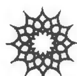
دستور اللّغة المسمّی بالخلاص

بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»

مقدمه، تصحیح و پژوهش

رضا هادیزاده



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

DASTŪR AL-LOḠAT AL-MOSAMMĀ BEL-KELĀṢ

by

'Adīb Naṭanzī

Edited and Annotated by

Režā Hādīzādeh



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2001

۳۹۰۰ تومان

شابک ۵-۱۲۷-۴۲۶-۹۶۴
ISBN 964. 426. 127. 5

دستور اللّغة المسمّی بالخلاص

تألیف ادیب نطنزی

مقدمه، تصحیح و پژوهش رضا هادیزاده

بسم الله الرحمن الرحيم

دستور اللّغة المسمّی بالخلاص



تألیف

بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»

مقدمه، تصحیح و پژوهش

رضا هادیزاده



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۸۰

ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم،   ـ ۴۹۹؟ ق.
دستور اللّغة المسمّی بالخلاص / تألیف بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»؛ مقدمه، تصحیح و پژوهش رضا هادیزاده. ــ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.
صدوچهارده، ۶۷۵ ص.
ISBN 964 - 426 - 127 - 5

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی:
Adib Natanzi. Dastur al-logat al-mosamma bel-kelas.
کتابنامه: ص. ۶۷۱ ـ ۶۷۵.
۱. زبان عربی ــ واژه‌نامه‌ها ــ فارسی. ۲. ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم، ـ ۴۹۹؟ ق. سرگذشتنامه. ۳. ادیب نطنزی، حسین بن ابراهیم، ـ ۴۹۹؟ ق. دستور اللّغة المسمّی بالخلاص ــ نقد و تفسیر. الف. هادیزاده، رضا، ۱۳۱۴ـ ، مصحح و مقدمه‌نویس. ب. عنوان.
۴ الف ۲ ف / PJ ۶۶۳۶   فا ۷۳ / ۴۹۲
۱۳۸۰

کتابخانهٔ ملی ایران   ۲۱۹۴۷ ـ ۷۸م



دستور اللّغة المسمّی بالخلاص

تألیف: بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»
مقدمه، تصحیح و پژوهش: رضا هادیزاده
ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مدیر نشر: حسن فقیه عبداللهی
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۰
تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه
آماده‌سازی: مهدی مهراندیش، عطاءالله کاویانی
ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی
چاپ و صحافی: شرکت چاپ فرشیوه
ردیف انتشار: ۰۸-۸۰

شابک ۵ ـ ۱۲۷ ـ ۴۲۶ ـ ۹۶۴   ISBN 964. 426. 127. 5

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ ـ ۱۴۱۵۵، تلفن: ۳ ـ ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست عمومی مطالب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

یادداشت

یادی از مصحح فقید کتاب حاضر

استاد فرزانه شادروان دکتر رضا هادیزاده، در اصفهان به سال ۱۳۱۴ هـ. ش زاده شد. در دوران صباوت، همچون دیگر نوآموزان آن دوران، قرآن کریم، گلستان، بوستان و ترسّل و دیگر متون درسی متداول را در مکتبخانه آموخت و با آغاز به‌کار مدارس جدید، به ادامهٔ تحصیل در این مدارس پرداخت. دوران آموزش رسمی آن دانشی‌مرد فقید، از همین مقطع تا پایان دورهٔ دکتریِ رشتهٔ زبان و ادبیات عرب به طور مرتب ادامه یافت و سرانجام در ۱۳۵۷ هـ. ش به دریافت درجهٔ دکتری نایل آمد؛ هرچند دوران حقیقی آموزش برای ایشان هیچ‌گاه ــ و حتی در آخرین ساعات عمر ــ پایان نیافت. تدریس در مناطق مختلف اصفهان، پاره‌ای از دبیرستان‌های تهران، دانشگاه اصفهان، منصبِ ریاست دانشکدهٔ زبان‌های خارجی این دانشگاه و تحقیق و مطالعه در دانشگاه‌های مختلف خارج از کشور، تنها نمایانگر گوشه‌ای از فعالیت‌های مراحلِ مختلف حیاتِ علمی ایشان است. عمری که هرچند چلوهٔ ناسوتیِ آن، با سکته‌ای که در تاریخ نوزده دی ۱۳۶۹ در دانشگاه اصفهان رخ داد، پایان پذیرفت اما مجموعهٔ دروس و آثار به‌جای ماندهٔ از ایشان، گواه بقای آن است ... «والناس موتی و اهل‌العلم احیاء».

آثار

احاطهٔ استاد به علوم مختلف قرآنی و جز آن و آشنایی ایشان با برخی زبان‌های خارجی باعث شد تا مجموعه‌ای از دستنوشته‌های گوناگون از ایشان به‌جا ماند که نشانگر تلاش قلمی

گسترده‌ای است که چنانچه فرصت سبز حیات اجازه می‌داد و آن مسوّدات تنظیم می‌گردید و به سامان بایستهٔ خود می‌رسید، امروز چندین اثر سترگ دیگر نیز به ذخایر علمی کشور افزوده می‌شد اما دریغ ... که «تجری الرّیاح بمالا تشتهي السّفن».

با این حال و علی‌رغم بی‌وفایی عمر، ایشان در طول حیات کوتاه خود، تصحیح اثر حاضر را به پایان برد و چندین اثر دیگر را نیز به چاپ سپرد و گسترده‌ترین قانون‌نامهٔ فن ترجمه از زبان عربی به فارسی و به عکس را نیز با عنوان فن ترجمه به سامان رسانید که هم‌اکنون مراحل چاپ را می‌گذراند.

اثر حاضر

فرهنگنامهٔ کهنی است که آن مرحوم تصحیح آن را به عنوان پایان‌نامهٔ دکتری خود برگزیده بود و بر اساس هفت نسخهٔ کهن مقابله، تصحیح و تحشیه شده است. آنان‌که دستی در کار احیای ذخایر فرهنگی اسلام دارند، به خوبی از مشکلات انجام چنین کاری در زمانی نزدیک به سه دهه پیش آگاه هستند. زحمات استاد در خصوص تصحیح این کتاب، در ۱۳۵۷ هـ. ش به انجام رسید و اثر برای عرضهٔ عمومی به بنیاد فرهنگ ایران واگذار شد. دریغ که عللی چند چاپ و نشر آن را چنان به تعویق انداخت که اکنون پس از گذشت یک دهه از فوت مصحح، در دسترس طالبان قرار می‌گیرد. بگذاریم و بگذریم ... ناهمگونی روش حروف‌نگاری کتاب حاضر با آنچه امروزه معمول است، پی‌آمد طبیعی همین فاصلهٔ بلند میان پایان حروف‌نگاری تا انتشار آن است. یادکردهای حق‌گزارانهٔ مصحح فقید در مقدمهٔ کتاب از افاضلی همچون مرحوم استاد دکتر امیرحسن یزدگردی که به همراه طلب عاقبتی نیکو برای آنان است نیز از همین رو است؛ چه در آن زمان هنوز شمع وجود آنان به خاموشی نگراییده بود و امروز ... «از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند ...» و صد افسوس که:

حکم المنیّة في البریّة جار ‏ ‏ ‏ ماهذه الدّنیا بدار قرار
بینا یُری الانسانُ فیها مخبِراً ‏ ‏ ‏ حتّی یُری خبراً من الأخبار

اللّهم ارحمهم و احشرهم مع ائمّتنا الاطیاب الامجاد
بمنک و کرمک
اصفهان، ۷۸/۶/۱۵
مجید هادیزاده

بِسْمِ اللّٰه الرَّحمٰنِ الرَّحیم

پیشگفتار مصحّح

تألیف فرهنگهای عربی بوسیلهٔ ایرانیان و پیدائی فرهنگهای دو زبانی «عربی ـ فارسی» از قرن پنجم و تکامل تدریجی آن بصور مختلف، پدیده‌ای است که نتیجهٔ نیاز ادواری زبان فارسی در ارتباط با زبان عربی بوده است. با نگاهی اجمالی به چهار قرن پیش از تألیف فرهنگهای دو زبانی وجود این نیاز، مشخّص و محسوس می‌گردد.

پس از ورودِ اسلام، و گرویدن ایرانیان به این دینِ مبین، به سبب عدم آشنائی اعرابِ مسلمان با امور اداری و دیوانی ایران، امور مملکت و کارهای دیوانی همچنان بدست ایرانیان و بزبانِ فارسی انجام می‌گرفت و زبان عربی، در تدارک گسترش یافتن و در حالت بسط و توسعه بود و بتدریج کمبودهای لغوی خود را در قبالِ مفاهیم جدید، از راه تعریبِ کلمات و اصطلاحات فارسی برطرف می‌ساخت[1] تا اینکه در اواخر نخستین قرن، و در زمان حجّاج‌بن یوسف دفتر و دیوانِ مغرب ایران و در سال ۱۲۴ هـ یعنی در خلافت یوسف‌بن عمر، دفتر و دیوان مشرق ایران بعربی برگردانده شد[2] بنابراین از اواسط نیمهٔ اولِ قرنِ دوم زبان عربی، عنوان زبانِ رسمی یافت و ایرانیان از یکسو بمنظور آشنایی با مفاهیم و مضامین عالیهٔ قرآن و درک احکام الٰهی، و از سوی

---

۱ - از مقالهٔ «یادداشتهائی دربارهٔ زبان فارسی از نظر رابطهٔ آن با زبان عربی.»

۲ - از تاریخ زبان فارسی: ص ۴۹ و ۵۰.

دیگر بمنظور دست‌یافتن بمناصب اداری و حکومتی به فراگرفتن زبانِ عربی روی آوردند.

علاوه بر دیوانیان که به منظور پیوستن و یا باقی ماندن در دستگاه حکومت، زبان عربی را می‌آموختند و امور جاری را با این زبان رتق و فتق می‌نمودند، علما و ادبا و حکما و فلاسفه و دیگر دانشمندانِ ایرانی نیز، بعضی آثار خود را بعربی تألیف می‌نمودند، و برخی دیگر، به ترجمهٔ آثار از فارسی به عربی می‌پرداختند و همگام با اصیل شدنِ نفوذِ معنویِ اسلام در ایران، زبان عربی نیز پایاتر می‌شد. آثاری که ار مصنّفان و مؤلّفان و مترجمان ایرانی و ادبا و شعرایِ این دوره بزبان عربی موجود است، گواه صادقی بر این مدّعا می‌باشد و بحکایت ثعالبی در یتیمةالدّهر: در زمان سامانیان، تنها در خراسان و ماوراءالنّهر، ۱۱۹ شاعر عربی زبان می‌زیسته‌اند.[۱]

در هنگامی که نخستین سلسله‌های ایرانی تشکیل می‌یافت، هنوز کارهای اداری و حکومتی بزبانِ عربی انجام می‌گرفت و نیز ادبا و شعرا به عربی شعر می‌گفتند و دانستن زبانِ عربی نشانهٔ عالم بودن و یا باسواد بودن محسوب می‌بود، بقسمی که صاحبِ تاریخ سیستان دربارهٔ یعقوب گوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی، او عالم نبود درنیافت».[۲]

از این پس، امرا و حکّام ایرانی به تقویت تدریجی زبان فارسی، که نسبت بزبان عربی، زبانِ عام بود، می‌پرداختند و شعرا و مدیحه‌سرایان را به سرودن شعر فارسی تحریض و تشویق می‌نمودند، و برای آنکه آثار کاتبان و بزرگان، افادهٔ عام یابد، ایشان را به ترجمهٔ آثار خویش بفارسی فرمان می‌دادند:

«چنانکه اسماعیل سامانی (۲۷۹ ـ ۲۹۵ ه) پس از آنکه خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تألیفِ کتاب (السوادالاعظم) واداشت و او آن کتاب را به زبان عربی نوشت (بفرمود که این کتاب را به پارسی برگردانید تا چنانکه خاصّ را بود عام را نیز بود).»[۳] و با این ترتیب نهضت علميِ جدیدی بصورت ترجمهٔ آثار مهمّ از عربی بفارسی پایه‌گذاری شد و پیوسته ادامه یافت. ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری بفرمان ابوصالح منصوربن نوح[۴] و ترجمه‌های دیگری که بعدها از آثار گرانمایهٔ پیشین بعمل آمد دالّ بر پیگیری این فعّالیّت می‌باشد. این امر همچنان ادامه یافت تا «در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسندهٔ ایرانی بزبانِ ملّی خود شعر

---

۱ ـ همان منبع: ص ۵۰. ۲ ـ همان منبع: ص ۵۲. ۳ ـ از تاریخ زبان فارسی: ص ۵۲.
۴ ـ تاریخ بلعمی: ص ۲۰۱.

سرودند وکتابها در رشته‌های گوناگونِ علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند.»[1] و حتّی فضل‌بن احمد اسفراینی، وزیر سلطان محمود، «در وزارت خویش فرمان داد دفاتر دیوانی و مکاتباتِ دولتی را که پیش از وی بتازی نوشته می‌شد بپارسی نویسند.»[2] و البته این امر دوامی نیافت و شمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی «بفرمود تاکُتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعدهٔ معهود، مناشیر و امثله و مخاطبات بتازی نویسند.»[3] باین ترتیب، برای مدّتی، امور اداری و مکاتباتِ دیوانی، مجدّداً، بزبان عربی انجام می‌گرفت، و دبیران بمنظور مکاتبه با مرکزِ خلافت، مکاتبات را بعربی انجام می‌دادند چنانکه بیهقی گوید: «استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنانکه او کردی: یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بپارسی بقدرخان.»[4] و از جمله تعلیمات، بمنظور تصّدیِ دبیری، فراگرفتنِ زبان عربی و بکار بردنِ معادلِ تازی در مقابل مفاهیم فارسی بود و فرهنگِ ابوالفضل بیهقی، تألیفی است در این زمینه، چنانکه گوید: این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصورِ مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند، بدانکه: بجای بُستاخی، انبساط نویسند بجای خویشتن کشیدن، انقباض نویسند. بجای ترسانیدن، تهدید... بجای آرمیدن، استقرار نویسند بجای بیزار شدن، تبرّا نویسند. تمّت‌الرّسالة.[5]

توجّه بزبان فارسی وگسترشِ آن، همچنان ادامه یافت تا در زمانِ سلجوقیان «این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جایِ زبانِ عربی را گرفت.»[6] لیکن از سوی دیگر، و بموازاتِ نفوذ معنوی اسلام، زبانِ عربی نزد دانشمندان و دانش‌پژوهان، زبانی غنی و پرمایه و دارای مؤلّفات علمی و ادبی مهمّ بحساب می آمد، و معمولاً، عامّهٔ اهل سواد، هر دو زبان را بموازات یکدیگر، و یا فارسی را در حدّی بالاتر، و عربی را در حدّ متعارف فرامی‌گرفتند و برخی از دانشمندان مانند ابن سینا و ابوریحان بعضی تألیفات خود را بدو زبان نوشتند و جمعی دیگر چون نصراله منشی و قاضی حمیدالدّین، آثار خود را بگوهر آیات و احادیث و زیور ترکیبات و مفاهیم عربی می‌آراستند چنانکه سعدالدّین وراوینی گوید: «بعضی از آن کتب، اسمار و حکایات یافتم بسیاقت مهذّب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظِ تازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف

---

۱ ـ تاریخ زبان فارسی: ص ۱۰۵.
۲ ـ کتاب هشت مقاله تاریخی و ادبی: ص ۹۳.
۳ ـ همان منبع: ص ۹۳.
۴ ـ تاریخ بیهقی: ص ۷۷. و مقدّمه برهان قاطع ص سی و سه.
۵ ـ از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۷.
۶ ـ تاریخ زبان فارسی: ص ۱۰۵.

استعمال کرده.»[1] تا جائیکه در قرن هفتم و هشتم، کمتر صاحب قلمی را، در کلیّه فروعِ علمی می‌توان یافت که اثری خالی از عربی بجای گذاشته باشد و دانستنِ زبانِ عربی و فهم دقایقِ لَفظی و معنویِ آن، سرمایهٔ هنری و مایهٔ علمی محسوب بوده، چنانکه حافظ در این زمینه گوید:

اگرچه عرض هنر پیشِ یار بی‌ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پر ازعربیست[2]

خلاصه آنکه، میل شدیدِ ایرانیانِ مسلمان بدرکِ معانی و مفاهیم عالیهٔ قرآن و آگاهی از احکام الٰهی، و علاقمندی عامّهٔ اهل سواد به استفاده از ذخائر و گنجینه‌های ادبی و علمیِ حاصل در چهار قرنِ اوّل، و اضطرار دیوانیان و خواصّ در تعلّم زبانِ عربی برای حفظ مناصبِ دیوانی و تصدّیِ ارتباط و مکاتبه با مرکز خلافت، و ادامهٔ کارِ ترجمهٔ مصنّفات و مؤلّفات قرون اوّلیّهٔ اسلامی، ایجاد آبراهه‌ای بین دو اقیانوس زبان و ادبِ فارسی و عربی را ایجاب می‌نمود که سرانجام بصورتِ فرهنگهای دو زبانی بوجود آمد و از آنجاکه در عمل، کلمات و ترکیبات عربی، برای متعلّمان و پژوهندگان، غیر معروف و مبتلا به محسوب بود و نیز به حکم اینکه معرِّف، باید اعرف از معرَّف باشد، این فرهنگها عموماً بصورت «عربی ـ فارسی» و بدست دانشمندان و ادبای آشنا بهر دو زبان که اصطلاحاً ذواللّسانین نامیده می‌شدند تألیف یافت.

قدیمترین این فرهنگها، که عبارت از: البلغة المترجم فی‌اللّغة و شرح آن، فرهنگ ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ ـ ۴۷۰ ق)، فرهنگهای زوزنی (متوفّی ۴۸۶ ق) و فرهنگهای ادیب نطنزی (متوفّی ۴۹۷ ه ق) می‌باشد در سدهٔ پنجم بوجود آمد.[3] و کار تألیف فرهنگهای «عربی ـ فارسی» در سده‌های بعدی تا زمان حاضر، همچنان ادامه یافته و کتاب «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» تألیف ادیبِ نطنزی که طی این وجیزه، تحقیق گونه‌ای در آن بعمل آمده، و درخور توانائی بشیوهٔ انتقادی، تصحیح گردیده، از جملهٔ نخستین فرهنگهای دو زبانیِ «عربی ـ فارسی» می‌باشد.

---

۱ ـ مرزبان‌نامه: ص ۲، س ۱۱. ۲ ـ شرح سودی بر حافظ: جلد ۱، ص ۴۰۷.
۳ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی ـ فارسی: ص ۲.

فصل اول ــ احوال ادیب نطنزی

بخش اول ــ اجمالی در باب زندگی صاحب دستوراللّغة :

کنیه‌اش ابوعبدالله، نامش حسین، پدرش ابراهیم، جدّش احمد، نسبتش نطنزی اصفهانی، القابش بدیع‌الزّمان و ذواللسانین و ذوالبیانین و شهرتش ادیب نطنزی بوده. از این روی نام کامل او: «بدیع‌الزمان ذواللّسانین و ذوالبیانین ابوعبدالله حسین‌بن ابراهیم‌بن احمد، ادیب نطنزی اصفهانی[1]» می‌باشد.

در این زمینه کلّیه منابع متّفقند جز در ترجمهٔ کتاب محاسن اصفهان[2]، که نام پدرش محمّد ذکر شده و البته در اصل کتاب، چنین نامی مذکور نیامده[3] و این اضافه و خلط از حسین‌بن محمّدبن ابی الرّضا آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان از عربی بفارسی است چنانکه مرحوم عباس اقبال نیز در حواشی خود بر ترجمهٔ کتاب محاسن اصفهان[4]، باین مطلب، اشاره‌ای دارد.

تاریخ ولادتش مانند اغلب دانشمندان، مشخّص و معلوم نیست و حتّی از معاصرین وی، چون مافروخی صاحب کتاب محاسن اصفهان[5] و یا عماد کاتب صاحب خریدةالقصر[6] ـ که قریب به زمان وی بوده ـ و یا یحیی‌بن ابی عمربن منده صاحب التاریخ لاصبهان که سمعانی[7] از وی نقل می‌کند، در آنچه از وی نوشته‌اند، ذکری از تاریخ ولادتش نکرده‌اند.

از ابتدای زندگی و مراحل اولیّهٔ تحصیلاتش نیز، اطّلاعی در دست نیست ولی آنطور که از منابعِ موجود برمی‌آید در مرحلهٔ تعلّم آنچنان پیش رفته که سعهٔ معلوماتِ او در ادبِ فارسی و عربی و احاطهٔ او بر هر دو زبان، سبب شده است او را ذواللّسانین[8] بنامند و تسلّط او بر دقائقِ هر

---

۱ ـ هدیةالعارفین، ج ۱، ستون ۳۱۱، «ابوعبدالله الحسین‌بن ابراهیم بدیع‌الزّمان الاصبهانی النطنزی.»

۲ ـ ترجمه کتاب محاسن اصفهان ص ۱۲۷.

۳ ـ کتاب محاسن اصفهان ص ۳۳. این کتاب تألیف مفضّل‌بن سعدبن حسین مافروخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنجم هجری است و مصحّح محترم المرقاة آنرا تألیف حسین‌بن ابی الرّضا آوی دانسته‌اند (مقدّمه المرقاة ص ز س ۸) حال آنکه حسین ابن محمّدبن ابی الرّضا آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان از عربی بفارسی است.

۴ ـ ترجمهٔ کتاب محاسن اصفهان ص ۱۶۸.

۵ ـ کتاب محاسن اصفهان ص ۳۳.

۶ ـ خریدة القصر، نسخه عکسی، ج ۱، ورق ۸۵.

۷ ـ الانساب، ذیل النطنزی.

۸ ـ لسان بمعنی زبانی است که یک قوم بدان محاوره و تفهیم مقصود می‌کنند مانند زبان فارسی و زبان عربی و غیره و ذواللّسانین، در اصطلاحِ ادب، بکسی اطلاق می‌شده که بدو زبانِ فارسی و عربی، با فصاحت اداي مقصود نماید. (با

دو زبان و افادهٔ معانی بلیغ باین هر دو، علّت آمده تا او را ذوالبیانین[1] بخوانند و به «ادیب» مشهورِ گردد. چنانکه «صفدی» درباره‌اش گوید[2]: «كانَ مِنْ كِبارِ اَئِمَّةِ الْعَرَبِيَّةِ.»[3] و در جای دیگر گوید[4]: «وَ اَفْنىٰ عُمْرَهُ فِي التَّعَلُّمِ وَالتَّعْليمِ» و یحیی بن ابی عمربن منده در کتاب التاریخ لاصبهان عبارتِ: «كانَ اَديباً فاضِلاً بارِعاً يُلَقَّبُ بذي اللِّسانَيْنِ[5]. را در معرّفی او بیان نموده است.

ادیب نطنزی در مقام تعلیم نیز، آنچنان صمیمیّت و مداومت داشته که مورّخ مذکور جملهٔ «اَنْفَقَ عُمْرَهُ عَلَى التَّعْليمِ»[6] را در حقّش بیان داشته و شاید بر اثر همین غور بسیار و تعمّق فراوان است که عظمت و وسعت بحر دانش را دریافته و گفته است:

ما اَكْثَرَ الْعِلْمَ وَ ما اَوْسَعَه   مَن ذاالَّذي يَقْدِرُ اَنْ يَجْمَعَهْ[7]؟

وی بدو زبان پارسی و تازی شعر می‌سروده و مجموعهٔ اشعار وی ـ اگر بصورت مجموعه درآمده بوده است ـ بدست نرسیده و در طول زمان، مانند برخی آثار دیگر بزرگان ادب از بین رفته و یا در نهانخانهٔ فراموشی پنهان مانده و باشد که گذشت زمان، آنها را بتدریج، مانند برخی از مصنّفاتش، هویدا سازد. چنانکه در این بحث گونه، تعدادی ابیات فارسی و عربی از سروده‌های او بدست آمد که در جایِ خود عرضه ـ خواهد شد و بنظر میرسد که می‌بایست سروده‌های او، بمراتب بیش از تعدادِ قلیلی باشد که در کتبْ ـ بمناسبت‌هائی مضبوط مانده است.

از آثار منثورِ وی بفارسی چیزی بدست نیامده است، لیکن عبارت تاج العروس... «يُلَقَّبُ ذَااللِّسانَيْنِ لِحُسْنِ نَظْمِهِ وَ نَثْرِهِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَالْعَجَمِيَّةِ»[8] و نیز بکار گرفتَن واژه‌های فارسی اصیل در

استفاده از لسان العرب).

۱ ـ بیان، در اصطلاح ادب، عبارتست از اظهارِ مقصود در قالبِ رساترین الفاظ، بقسمی که شنونده یا خواننده بطور کامل جلب و متمایل گردد. و ذوالبیانین، در اصطلاحِ ادب بکسی اطلاق می‌شده که بتواند بدو زبانِ ـ فارسی و عربی، منظور خود را با فراست و نکته‌سنجی، در قالب بلیغ‌ترین الفاظ ادا نماید. (با استفاده از لسان العرب).

۲ ـ بنقل از بغیةالوعاة سیوطی ص ۲۳۱.

۳ ـ برخی از عبارات بجهت اهمیّت و ارزش آنها عیناً نقل شده است. او از اجلّهٔ علمای عربی‌دان بوده است.

۴ ـ بنقل از بغیةالوعاة سیوطی ص ۲۳۱.

۵ ـ بنقل از الانساب. ذیل النطنزی: او ادیبی کامل و دانشمند بود که ذواللسانین خوانده می‌شده است و عمر خود را صرف تعلیم و تعلم کرد.

۶ ـ همان منبع.

۷ ـ خریدة القصر. ج ۱. ورق ۸۵.

دامـنهٔ عـلم چـقدر گسـترده است   چه کسی قادراست جامعِ همهٔ علوم باشد

۸ ـ تاج العروس. ذیل ماده نطنز. او را (ادیب را) به سبب خوبی نظم و نثرش به زبان‌های عربی و فارسی ذولسانین

ترجمه کلماتِ عربی، دلیلی بر تسلّط وی بزبان فارسی دری تواند بود.

از نثر عربیِ او، مقدّمه‌ای کوتاه در آغاز المرقاة و نیز پیشگفتاری در کتاب حاضر، و متنِ مقدّمه‌ای در صرف و اشتقاق و متنِ قسمت آخرِ کتاب، بصورت فصول و ابواب، در نحو و موضوعاتِ مختلفِ دیگر می‌یابیم و اگر رسائل و منشآتی نیز داشته، تاکنون معلوم نشده است.

زادگاهش نطنز[1] و مراحلِ اوّلیهٔ تحصیل و تکامل را نیز در همان مولدِ خویش طی نموده و درحالیکه دانشی اندوخته از نطنز خارج گردیده است. چنانکه خود گوید:

زنطنز آمد رختِ خردِ ما زنطنز زنطنزم زنطنزم زنطنزم زنطنز[2]

می‌خواندند.

۱ ـ نَطَنْز (بنا بر مشهور و قرائت فارسی) بفتح اوّل و دوم و سکون سوم و چهارم، شهری است بر سرِ راهِ اصفهان ـ کاشان، که فاصلهٔ آن از اصفهان، نزدیک بیست فرسنگ است.

تاج العروس (جلد ۴، صفحه ۸۶) آنرا بر وزن «جَعْفَرْ» ضبط نموده و البتّه مشهور، همان فتح اول و ثانی است و معجم البلدان آن را بصورت «نَطَنْزَةْ» مقرون و مختوم به «ة» مضبوط داشته است.

از دانشمندان مشهور و معروفِ منسوب به نطنز، نام ادیب نطنزی، صاحب دستوراللّغة و فرزندزاده‌اش، ابوالفتح، به سبب تبحّر علمی و داشتنِ تألیفاتِ ارزنده و انجام خدماتِ علمی و اجتماعی در منابع باقی مانده است و چون عبارت معجم البلدان: «الَیْها ینسب الحسین‌بن ابراهیم یلقّب ذااللِّسانین و ابوالفتح محمّدبن علی النطنزیان الادیبان و غیرهما» حاکی از آن است که جز ایشان، بزرگان دیگری نیز بدین نسبت منسوب بوده‌اند. نویسندهٔ این مسطور، بمنظور وقوف بر میزانِ معرفتِ مردم نطنز نسبت بصاحب دستوراللّغة و حفیدش، و نیز دست یافتن، در صورتِ وجود، بآثار خطّی باقیمانده از آن دوران، بزادگاهِ وی، نطنز، مسافرت نمود. چند تن از معتَمدان و اهلِ علمِ آن محل، اظهار داشتند که بقرار مسموع از ملّامحمّد حسین ادیب معروف به «معلّم» که از اعقابِ صاحبِ دستوراللّغة بوده، مجموعه‌ای از آثار خطّی صاحبِ دستوراللّغة، همچنان موجود بوده و در ناامنی‌های آغاز این قرن به یغما رفته است.

اخیراً، کتابی بنام «آثار باستانی شهرستان نطنز» انتشار یافته که علاوه بر مؤلّف دستوراللغة و فرزندزاده‌اش، نام دانشمندانِ زیر را نیز مذکور داشته است:

شیخ نورالدّین عبدالصّمد نطنزی (متوفّی ۵۶۹). شیخ عزّالدّین محمود نطنزی کاشانی (درگذشته ۷۳۵) مؤلفِ «مصباح الهدایة» و شارح قصیدهٔ ابن فارض. محمّدبن احمد نطنزی از محدّثین مشهور. سیدحسن ابن حسین الحسینی مشهور به سیّد واقف (درگذشته ۸۵۹). حاج ملّااحمد نطنزی و فرزندان وی میرزا ابوتراب (عالم در فنون معقول و ریاضیّات) و حاج ملّامحمّدحسین معروف بحجّةالاسلام نطنزی کاشانی و فرزند دیگر وی حاج ملّامحمد حسن.

با توجّه بتاریخ وفات صاحب «معجم البلدان» که ۶۲۶ هـ می‌باشد، از نامبردگان فوق، شیخ نورالدّین عبدالصّمد نطنزی (متوفی ۵۶۹) و احتمالاً اشخاص دیگری می‌توانند مدلولِ «وَغیرهما» از عبارت معجم البلدان و منظورِ نظر یاقوت بوده باشند.

۲ ـ حدائق السّحر فی دقائق الشّعر، ص ۱۷، س ۲۰. نسخه دهخدا، ورق ۱۹۲. نسخهٔ پاریس، ورق ۱.

سپس در اصفهان رحل اقامت افکنده و زمانی طولانی در کوچه (یا بازار) ارزویه در جوباره[1] ساکن بوده و بسبب همین اقامت ممتدّ است که نسبت اصفهانی[2] نیز یافته و سمعانی او را اهلِ اصفهان[3] دانسته است.

علاوه بر این، صاحب‌الذّریعة، در عبارت: «کتاب الخلاص المشهور به دستوراللّغة لابی‌عبدالله الحسین‌بن ابراهیم العراقی من ناحیة نطنز» او را منسوب به عراق دانسته است.[4]

چنانکه گذشت وی در فنون مختلف ادب، بهر دو زبانِ پارسی و تازی تبحّر داشته و نیز از محدّثانِ زمان خویش محسوب می‌شده است و در این زمینه، استادان او عبارت بوده‌اند از:[5] ابوبکر محمّدبن عبدالله‌بن زیدة النصبی و ابوذر محمّدبن ابراهیم الصّالحانی و ابوالفضل عبدالرّحمن‌بن احمد الرّازی و دیگر محدّثان این طبقه. اما از کسانیکه از قول وی روایت کرده‌اند، فرزندزاده‌اش ابوالفتح محمّدبن علیّ‌بن ابراهیم النطنزی[6] و ابوالعباس احمدبن محمّد المؤذّن الادیب را می‌توان نام برد.

---

۱ ـ فرهنگ دهخدا این نام را، جویباره، نوشته والانساب آنرا بصورت «حوساره» بدون نقطه ضبط کرده است و استاد مرحوم، نفیسی در مجله ارمغان، سال ۱۰، شماره ۱ از ص ۴۱ تا ص ۵۵، این کلمه را حومان؟! قرائت ـ نموده است. لیکن همانطور که در متن آمد شهرت این نام، که بر یکی از محلّه‌های قدیمی اصفهان اطلاق می‌شود در عرف عامّهٔ اصفهانیان، جوباره، است و عبارت: اصفهان در زمانِ سلجوقیان بدو ناحیه یا دو محلّه ـ منقسم بوده، یکی بنام «دردشت» دیگری باسم «جوباره» (مجلّه یادگار، سال سوم، شماره اول، صفحه ۱۲، سطر ۱۴ و ۱۵) و نیز قول خلّاق المعانی، کمال الدّین اسماعیل:

در دیوان کمال‌الدّین اسماعیل، ص ۶۹۳، س ۱ ـ ۴، دالّ بر این مدّعا است.

تـا در دشت هست و جوبـاره		نیست از کوشش و کشش چاره
ای خـداونـد هـفت سیّاره		پـادشاهی فـرست خـونخواره
تـا در دشت را چـو دشت کند		جـوی خون راند او ز جوباره
عـدد هـر دوشـان بـیفزایـد		هـر یکـی را کند دوصد پاره

۲ ـ بغیة الوعاة سیوطی: ص ۲۳۱. معجم‌المؤلفین: ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲. هدیة العارفین: ج ۱، ستون ۳۱۱.

۳ ـ الانساب، ذیل النطنزی.

۴ ـ الذّریعه: ج ۷، ص ۲۰۸، ذیل کتاب الخلاص. (و این درصورتی است که مقصود از عراقی، نسبت به عراق، عجم بوده باشد و صاحب دستوراللّغة با محمّدبن احمدبن ابراهیم، ابوعبدالله الاصبهانی، متوفی ۳۶۰ هـ و مذکور در تاریخ بغداد: ج ۱، ص ۲۷۰، مشتبه نشده باشد.

۵ ـ الانساب، ذیل النطنزی.

۶ ـ نام وی در تاج العروس ذیل ماده نطنز: ابوالفتح محمدبن علی‌بن الحسین.

بخش دوم ــ علماء و بزرگانی که ممدوح ادیب بوده‌اند:

از علمای مشهور زمانِ وی، که روابط علمی با یکدیگر داشته‌اند، الشیخ الامام ابوالمظفربن المشطب ابن محمّدبن اسامة والشیخ الامام ابوبکربن محمّدبن ثابت الخجندی را میتوان نام برد که ادیب نطنزی کتاب دستوراللّغة یا الخلاص را بنظر ایشان رسانیده و با تقریظی که بر آن نوشته‌اند، مُهر صحّت بر مطالب آن نهاده و اهلیّت و مراتب فضل ادیب را تأیید نموده‌اند.

کیفیّت این امر و رونوشت دستخطّ ایشان در بخش هشتم از فصل سوم خواهد آمد. نیز نام الامام ابوالمطهّر را در این دو بیتی از اشعار وی می‌بینیم

لِسَیِّدِنـا الْاِمـامِ اَبـِي الْـمُطَهَّر   فَضـائِل اَرْبَـعٌ کَـالزُّهْرِ تَـزْهَر
ضِیـاءٌ فـائِضٌ رَأْیٌ عیـارٌ   عَطـاءٌ سـاطِعٌ رَهْـطٌ مُـطَهَّر[1]

از بزرگانی که ممدوح ادیب بوده و با هم مصاحبت و معاشرت داشته‌اند، خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق طوسی، وزیر باکفایت آلب ارسلان و ملکشاه را می‌توان نامبردار شد که در آنزمان در غایت شکوه و جلال و اوج قدرت بوده است. ادیب در این باره گوید:

أَلَـمْ تَـرَ اَنّـي اَزُورُ الْـوَزیـ...   ...ـرِ اَمْـدَحُهُ ثُـمَّ اَسْـتَغْفِرُ
وَ اُثْـني عَـلَیْهِ وَ یُـثْني عَـلَيّ   و کُـلٌّ بِصـاحِبِه یَسْـخَرُ[2]

و بظاهر، مقصود از وزیر، بنا بر «اطلاق مطلق بر فرد اکمل»، کسی غیر از خواجه نظام‌الملک نتواند بود. چنانکه در کتاب تاریخ ایران[3]، در چند مورد نام او را با عنوان «وزیر» ذکر می‌کند. همچنین عنوان وزیر برای نظام الملک در تاریخ اصفهان[4] ضمن مرثیه‌ای بمناسبت شهادتش چنین آمده است:

کانَ الْـوَزیرُ نِظـامُ المـلک لُؤْلُؤَةً   شَریفَةً صاغَها الرَّحْمٰنُ مِنْ شَرَفٍ
بَدَتْ فَـلَمْ تَعْرِفِ الْاَیـامُ قیمتَها   فَرَدَّهـا غیرةً مِـنْهُ اِلَی الصَّـدَف

نیز در خریدة القصر[5] دو بیت دیگر از اشعار ادیب که در مدح خواجه است چنین مضبوط آمده:
و قولُه فی نظام الملک:

تَمَسَّکْ بِحَبْلِ الْبِرِّ فِي السِّرِ وَ الْعَلَنِ   وَ عاشِرْ جَمیعَ الخَلْقِ بالخُلْقِ الْحَسَن

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ ـ همان منبع.
۳ ـ تاریخ ایران: ص ۳۲۲، س ۷ و ۸ و ۱۱.
۴ ـ تاریخ اصفهان وری: ج ۱، ص ۱۰۸. ۵ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

کَمِثْلِ مُعِزِّ الدّینِ سُلْطانِ عَصْرِه		وَ مِثْلِ قوامِ الدّین دُسْتُور الْحَسَن

همچنین ابوالمکارم، صفیّ‌الملک، از ممدوحان ادیب بوده و صاحب دستوراللّغة در مدح مراتب جود وی چنین سروده:

اَریٰ دَوْلَةَالدّینارِ وَ الدِّرهَم انْقَضَتْ		بِجودِ صَفیِّ الْمُلْکِ ذي الْمَنْظَرِ الْهَشِّ
کَاَنَّهُما فِي النَّزْعِ مِنْ فَرْطِ جوُدِهِ		وَ قَدْ لُقِنّا قَوْلَ الشَّهادَةِ بِالنَّقْشِ[1]

نیز ابونصر منصوربن محمّد کندری ملقّب به عمید الملک، وزیر مشهور طغرل و از منشیان بزرگ دو زبان فارسی و عربی[2] ممدوح او بوده و ادیب، حقِّ نعمت او را چنین گفته است:

و ینعمنی علا عمید الملک		لکلّ مدی معال عین معنی

بنا بر حکایت خریدة القصر، ادیب دارای مکتبخانه و مَدرسی بوده که در آن به تعلیم و تدریس بزرگزادگان زمان می‌پرداخته و از جمله کسانیکه از خرمن فضلش خوشه‌چینی کرده و در محضر پرفیضش علم و ادب آموخته‌اند:

پدر و عمّ عماد کاتب را میتوان ذکر کرد چنانکه عماد در خریدة القصر[3] گوید: «ذَکَرَ والِدی صَفیُّ الدّین اَنَّهُ کانَ مُعَلِّمَه» و در جایِ دیگر آورده: «وکانَ عَمّی فی صغره فی مَکْتَبِه.» و عمّش بنا بر حکایت خریدة القصر[4] ابونصر بوده: «وَ لَهُ اَیْضاً مِنْ شِعْرِهِ فی عَمّی العزیز ابی نصر...»

بخش سوم ــ شأن اجتماعی و پایان کار صاحب دستوراللّغة :

بنا بر آنچه گذشت می‌توان گفت که ادیب نطنزی بسبب پایه و مایهٔ علمی خویش از مکانت و منزلت خاصّی برخوردار بوده و عالی و دانی در او بدیدهٔ احترام می‌نگریسته‌اند و از زندگی مرفّهی برخوردار بوده است چنانکه گوید:

اَلْعِزُّ مَخْصوُصٌ بِهِ الْعُلَماءُ		ما لِلْاَنامِ سِواهُمُ ما شاؤُوا
اِنَّ الْاَکابِرَ یَحْکُموُنَ عَلَی الْوَریٰ		وَ عَلَی الْاَکابِرِ یَحْکُمُ الْعُلَماءُ[5]

با این همه، در منابع موجود، ذکری از وضع زندگی او در سالهای آخر حیاة وکیفیّت انجامِ کارِ وی نرفته و از ـ مسافرتهای او ـ اگر مسافرتی انجام داده ـ و مدّت عمرش و چگونگی پایانِ کارش، مانند اغلب بزرگان و بنابر اینکه ذکر این مراتب، معمول تراجم نویسانِ قدیم نبوده، اطّلاعی در

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.	۲ ـ تاریخ مفصّل ایران: ص ۳۲۰.	۳ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.
۴ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.	۵ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

دست نیست.

دربارهٔ تاریخ وفاتش نیز، اختلاف قول مشاهده می‌شود، لیکن این اختلاف محدود بدو سال است:

بعد از کتاب محاسن اصفهان و خریدة القصر، قدیمترین منبع در این پژوهش گونه، الانساب سمعانی است که بنقل از کتاب «التاریخ لاصبهان» تألیف یحیی‌بن ابی عمربن منده الحافظ، تاریخ وفات او را در محرّم سال ۴۹۷ هجری ضبط کرده است.[1] و چون مورّخ مذکور متولّد سه‌شنبه نوزده شوال ۴۳۴ ه و متوفّی روز عید قربان ۵۱۱ یا ۵۱۲ بوده[2]، قولش می‌تواند مقبول باشد خاصّه آنکه این قول با گفتارِ «ابن جماعة»[3] که او نیز وفات ادیب را محرّم ۴۹۷ ه دانسته، مؤیّد می‌شود. لیکن صفدی[4] مرگ او را واقع در جمادی الاخرة سال ۴۹۹ ه می‌داند و از همین جا اختلاف قول پدیدار شده بقسمی که در برخی منابعِ متأخّر مانند کشف الظّنون[5] و هدیة العارفین[6] و معجم‌المؤلّفین[7] سال ۴۹۹ ه[8] را سالِ وفاتِ وی ذکر می‌کنند و برخی دیگر مانند الذّریعه، که مؤلّف آن، ظاهراً، بمآخذ قدیمتر، دسترسی داشته، فوتِ او را بسال ۴۹۷ ه ضبط کرده‌اند[9]. بعضاً نیز جانب احتیاط را رعایت نموده، بصورتِ (۴۹۷ یا ۴۹۹)[10] نوشته‌اند.

از معاصرین، دانشمندانی نظیر استادِ مرحوم، عبّاس اقبال آشتیانی و مرحوم «استاد سعید نفیسی، دربارهٔ ادیب و آثارش تحقیقاتی بعمل آورده‌اند. مرحوم اقبال، او را متوفّی ۴۹۹ ه دانسته[11] و مرحوم نفیسی با تتبّعی بالنّسبة وسیع و استفاده از متن الانساب، ضمن نقدِ صاحب

---

۱ ـ الانساب، ذیل النطنزی.

۲ ـ کتاب اصفهان، ص ۱۸۱. وفات یحیی‌بن منده صاحب تاریخ اصفهان در کتاب «تاریخ اصفهان وری» تألیفِ شیخ جابر انصاری جزو حوادث سال ۵۱۲ ه مذکور است، (ج ۱، ص ۱۱۴).

۳ ـ بنقل از بغیة الوعاة، ص ۲۳۱. در مقدّمه المرقاة چاپ بنیاد فرهنگ (ص ز س ۲۴) در نقل عبارت بغیة الوعاة از فرهنگ نامه‌های عربی بفارسی (تألیف ع. منزوی) نام «ابن جماعة» را «این جماعت» آورده و فعل مفرد آنرا نیز بصورت جمع ذکر کرده‌اند. نیز در نقل شماره صفحه، سهوی در چاپ، از ۲۳۱ به ۲۲۱ ملاحظه می‌شود.

۴ ـ به نقل از بغیة الوعاة: ص ۲۳۱. ۵ ـ کشف الظّنون: ج ۱، بند ۷۵۴. ۶ ـ هدیةالعارفین: ج ۱، ستون ۳۱۱.

۷ ـ معجم المؤلّفین: ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲. ۸ ـ تواریخ، هجری قمری می‌باشد.

۹ ـ الذریعه: ج ۸، ص ۱۶۵، شماره ۶۷۵.

۱۰ ـ تاریخ ادبیات ایران: ج ۲، ص ۳۱۸. مقدّمه مصادر زوزنی: ص بیست و سه.

۱۱ ـ حدائق السّحر: حواشی ص ۱۰۰.

معجم البلدان، سال ۴۹۷ هـ را سال وفاتِ ادیب می‌داند[۱] و بظاهر، همین قول، صواب می‌نماید.[۲]

بخش چهارم ــ دانشمندی از خانوادهٔ ادیب:

در میان خانوادهٔ صاحب «الخلاص»، فرزندزادهٔ او، عالمی بوده است که از نظر پایه و مایهٔ علمی و انجام دادنِ خدمات عامّ‌المنفعة، نامش باقی بوده، و ذکر مراتب فضل و براعت علمی او، از زمان حیات تاکنون، در منابع و مآخذ، پیوسته جریان دارد. در برخی آثار، مانند خریدة القصر[۳] و الوافی بالوفیات[۴] شرح حال و ذکر خصال و ضبط نمونه‌ای ازاشعارش بطور مفصّل و مستقلّ آمده و در بعضی دیگر مانند الانساب[۵] و بغیة الوعاة[۶] و تاج العروس[۷] و معجم البلدان[۸] در ضمنِ شرح احوال جدّش بذکری از وی پرداخته‌اند. نام کامل وی‌در خریدة القصر چنین آمده است:

«شمس‌الدّین ذوالبراعتین تاج اصفهان ابوالفتح محمّدبن علیّ‌بن محمّد النطنزی سبط الادیب النطنزی»[۹] و در الانساب و الوافی بالوفیات او را «ابولفتح محمّدبن علیّ‌بن ابراهیم النطنزی»[۱۰] معرّفی کرده و سبطِ ادیب نطنزی دانسته‌اند و همین اشتراک نام ابراهیم بعنوان جدّ ابوالفتح و پدر ادیب، صاحب دستور اللغة سبب شده که استادِ مرحومْ، سعید نفیسی بتصوّر آنکه هر دو ابراهیم، یکنفر می‌باشند، ادیب را عمّ ابوالفتح، دانسته و ابوالفتح را برادرزادهٔ ادیب شمرده‌اند.[۱۱] حال آنکه، علاوه بر سیوطی و سمعانی و عماد کاتب که در منابع مذکور، ابوالفتح را سبط ادیب معرفی کرده و نیز تاج العروس او را «حفید» ادیب ذکر نموده است عبارت خریدة القصر در

---

۱ ـ مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ ـ ۵۵.

۲ ـ با وجود تمامی منابع مذکور، ادیب نطنزی، در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل نطنزی، از شاعران و ادیبان و لغویون برجستهٔ قرن ششم؟!! محسوب گردیده است.

۳ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۴ ـ الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۵ ـ الانساب: ذیل النطنزی.

۶ ـ بغیةالوعاة، ص ۲۳۱.

۷ ـ تاج العروس: ج ۴ ذیل نطنزی.

۸ ـ معجم البلدان: ذیل نطنز.

۹ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۱۰ ـ الانساب: ذیل النطنزی. الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۱ ـ مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ تا ص ۵۵. عبارت استاد نفیسی: «از این تحقیقات معلوم می‌شود که اوّلاً محرّم سال ۴۹۷ که یاقوت آنرا تاریخ رحلت محمدبن ابراهیم نطنزی دانسته تاریخ رحلتِ عمّ او حسین‌بن ابراهیم است و این حسین‌بن ابراهیم مرد بسیار دانشمندی بوده و در اصفهان در کوچهٔ ارزویه و در محلّهٔ حومان؟! زندگی می‌کرده و برادرزادهٔ وی محمّدبن علی که در ۴۸۰ متولد شده مدتی پس از آن و حتّی پس از ۵۲۱ زنده بوده است و او فقط در زبان عرب دست داشته و عمّ او حسین‌بن ابراهیم است که در هر دو زبان استاد بوده...».

عکس این رابطه: «الادیب الحسین‌بن ابراهیم النطنزی جدّالادیب شمس‌الدّین النطنزی لامّه»[1] ادیب را با عنوان جدّ مادری ابوالفتح شناسانده است.

ولادت ابوالفتح محمّدبن علی[2] بحکایت سمعانی در سال ۴۸۰ هـ در اصفهان اتّفاق افتاده[3]، و وی از محضر جدّش، صاحب دستراللّغة و استادانی نظیر ابوسعید المطرّز و ابوعلی الحدّاد، و غانم‌بن ابی نصر البرحی در اصفهان و ابوالقسم‌بن بیان الرزّار و ابوعلی‌بن نبهان الکاتب در بغداد استماع حدیث نموده و در ادب و لغت و شعر عربی سرآمد اقران گردیده تا جائیکه سمعانی او را:

«اَفْضَلُ مَنْ بخراسان والعراق فی‌اللّغة و الادب والقیام بصنعة الشّعر»[4] خوانده است.

عماد کاتب در باب شأنِ اجتماعی و مراتب فضلش چنین آورده: «کانَ نبیلَ الْقدر، نَبیهَ‌الذِّکر، رفیعَ‌الْمَرْتَبه، شَریفَ الْمَنْقَبة، قَرُبَ بِفَضْلِهِ مِنَ السَّلاطینِ وَ کانَتْ نَطَنز مِنْ اَقْطاعِه.»[5]

صفدی در همین مورد گوید: «کانَ مِنَ الْبُلغاء[6] اَهْلِ النَّظْمِ وَ النَّثْرِ، سافَرَ الْبِلادَ وَ لَقِیَ الْاَکابِرَ وَ کانَ کَثیرَ المحفوظ، یُحِبُّ الْعِلْمَ وَ السُّنَةَ و یکْثر الصَّدَقةَ وَ الصِّیامَ وَ نادَمَ الْمُلوکَ وَ السَّلاطینَ وکانَتْ لَهُ وجاهَةٌ عَظیمةٌ عِنْدَهُم وَکانَ تَیّاهاً عَلَیْهِم مُتَواضِعاً لِاَهْلِ الْعِلْمِ...»[7]

عماد کاتب[8] بنقل از قول وی گوید: در اوان جوانی بخراسان و غزنه و ماوراءالنهر سفر کرد و با سرودنِ قصائدی عالی، بمدح سلاطین آن دیار پرداخت. ازجلمه، دربارهٔ مسافرت خود از اصفهان بخراسان قصیده‌ای دارد که در آن بوصف خراسان و بلادی که بر سر راه خود دیده، پرداخته است. و نیز قصیده‌ای دربارهٔ بنی سمعان، در مرو، سروده و همچنین قصیدهٔ طائیه‌ای مشتمل بر یکصد و شصت بیت در مدحِ معین الدّین وزیر سلطان سنجر پرداخته است که در انشاء آن، تمام آنچه را ممکن است بر این وزن قافیه گردد، جمع نموده است. صاحب خریدة القصر سپس اضافه مینماید: بزرگانی نظیر ابن ابی حصینه و ابیوردی و ارّجانی و شریفِ نوبندجانی و ادیب طلحة النعمانی و امیر مؤیّدالدّولة اسامةبن منقذ، نیز قصائدی بر همین وزن و

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

۲ ـ تاج العروس، او را با عنوان حفید صاحب دستوراللّغة «ابوالفتح محمّدبن علیّ‌بن الحسین» معرّفی کرده است.

۳ ـ الانساب: ذیل النطنزی.

۴ ـ همان منبع.

۵ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

۶ ـ الوافی بالوفیات: جلد ۴، ص ۱۶۱.

۷ ـ چنین است در اصل متن؟!!.

۸ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۱۰۵.

قافیه دارند و می‌افزاید: من نیز قصیده‌ای بر این وزن و قافیه سروده‌ام » در دنبالهٔ کلام می‌آورد: شنیدم نجم‌الدّین‌بن نصال می‌گوید: «بیش از ده قصیده از مضریّین و مغاربه بسبک قصیدهٔ نطنزی دیده است.»

قصیدهٔ نطنزی فرزندزادهٔ صاحب دستوراللّغة با این بیت آغاز می‌شود:

نَظَمْتُ لِيَوْمِ الْبَيْنِ عِقْداً مُفَصَّلاً دُمُوعي لَهُ دُرٌّ وَ هُدْبي لَهُ سِمْطُ

از گفتهٔ سمعانی: «قَدِمَ عَلَيْنامَرْو سنة ۲۱[1] و قَرَأْتُ عَلَيْهِ طَرْفاً صالِحاً مِنَ الْاَدَبِ واسْتَفَدْتُ مِنْهُ وَ اَغْرَفْتُ مِنْ بَحْرِهِ ثُمَّ لَقيتُه بهمدان ثمّ قَدِمَ عَلَيْنا بَغْداد غَيْرَ مَرَّةٍ فى مُدَّةِ مُقامي بِها و مالَقيتُه اِلاّ وَ كَتَبْتُ عَنْهُ وَاقْتَبَسْتُ مِنْهُ.»[2] علاوه بر تبحّر علمی و تسلّط وی در زبان عربی، چنین مستفاد می‌گردد که ابوالفتح نطنزی علاوه بر مسافرتهائی که عماد کاتب متذکّر گردید[3]، سفرهای دیگری نیز انجام داده که از آنجمله است سفر وی به مرو و همدان و بغداد.

فرزندزادهٔ صاحب دستوراللّغة، ابوالفتح نطنزی، پس از این سیر و سفرها و دانش‌اندوزی‌ها باصفهان مراجعت کرده و در آن شهر ساکن می‌شود. صاحب خریدةالقصر گوید[4] «من در سال ۵۴۹ از اصفهان خارج شدم و در این هنگام، ابوالفتح دارای مقام و مرتبتی والا و سرآمد اقران و همگنان می‌بود و بنای کتابخانه‌ای را در اصفهان آغاز نموده بود که در ساختمان آن دقّت نظر و حسن سلیقهٔ خاصّی بکار می‌برد». عماد کاتب سپس می‌افزاید: «تُوُفِّيَ بَعْدَ خُروُجي بُسَنيّاتٍ»[5] و این تاریخ قریب بقول صفدی[6] است که مرگ او را در حدود ۵۵۰ ه واقع می‌داند.[7]

در اینجا با تقدیم دو بیت از اشعار وی و بمنظور اجتناب از تطویل کلام، شرح کامل احوال و آثار و کیفیّتِ انجام کارِ وی را موضوع وجیزه‌ای جداگانه قرار می‌دهد:

أُقَدِّمُ أُسْتاذي عَلىٰ والِدي وَاِنْ تَضاعَفَ‌لي مِنْ‌والِدی البِرُّ وَاللُّطْفُ
فَهٰذا مُرَبِّي النَّفْسِ وَالنَّفْسُ جَوْهَرٌ وَذاکَ مَرَبِّي الْجِسْمِ وَهُوَلَهاصَدَفُ

---

۱ ـ بنا بر روش صاحب الانساب در ذکر تواریخ، مقصود سال ۵۲۱ ه است.

۲ ـ الانساب، ذیل النطنزی. ۳ ـ خریدةالقصر: ج ۱، ورق ۱۰۵. ۴ ـ همان منبع.

۵ ـ همان منبع. ۶ ـ الوافی بالوفیات: ج ۴، ص ۱۶۱.

۷ ـ تاج العروس و معجم‌البلدان مرگ او را محرم ۴۹۷ ه ؟! نوشته‌اند و استادِ مرحوم، اقبال آشتیانی نیز که از معجم‌البلدان استفاده نموده همین تاریخ را ذکر کرده است. (حدائق السحر ص ۱۰۰).

فصل دوم ــ دیگر آثار ادیب نطنزی صاحب دستوراللّغة

بخش اول ــ برخی از منابع که در آنها ذکری از آثار ادیب رفته است :

عددِ مصنّفات و شمارهٔ آثار ادیب در هیچ منبعی احصاء نشده و نامشان جمعاً مذکور نیامده است. و منابع مورد دسترسِ مصحّحِ این دفتر، مؤلّفات وی را چنین یادآور شده‌اند:

صاحب خریدة القصر با ذکر جملهٔ «وَلَهُ تَصانیفُ کَثیرَةٌ»[1] او را صاحب تألیفات و مصنّفات بسیار معرّفی نموده و سمعانی با ضبط عبارت «صاحب التصانیف فی‌الادب مثل الخلاص و غیره»[2] ضمن اشاره بتعدّد مصنّفات وی، کتاب الخلاص را نامبردار شده و سیوطی با ایراد جلمه «وله تصانیف فی‌الادب»[3] بتعدّد آثار او اشاره مینماید لیکن ذکری از نام آنها بمیان نمی‌آورد.

حاج خلیفه[4] کتاب دستوراللّغة را بنام وی مضبوط داشته والذّریعه، جائی[5] دستوراللّغة العربیة را نامبردار گردیده و در جای دیگر[6] کتاب الخلاص را با قید «المشهور بدستوراللّغةْ از مؤلّفات ادیب نطنزی ذکر نموده است.

صاحب شرح قاموس در عبارتِ «ضَبَطَهُ ضَبْطاً بفتح اول و ضَباطَةً بر وزن صَباحَةً یعنی نگاه داشت آنرا بهوش چنانکه معافری درکتاب افعال و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحبِ خلاص و دستوراللّغة ضبط کرده‌اند.» هر دو نام را معطوف بیکدیگر ذکر می‌نماید.[7]

هدیةالعارفین عبارت «مِنْ تَصانیفِه دُسْتوُرُالْاَدَب فِي‌التَّصْریفِ»[8] را آورده که شاید از متن دستوراللّغة نسخه ۹۰ دهخدا استفاده کرده باشد که دارد: «فهذا دستور الادب...».

برخی ازکتبی که در سالهای اخیر تألیف شده است نیز به تبع منابع قدیم، این معانی راکم و بیش یادآور شده‌اند[9] محقّقانِ معاصر، با تحقیقات و تتبّعات خود، کتابی دیگر بنام «المرقاة» را که

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ ـ الانساب: ذیل النطنزی. ۳ ـ بغیة الوعاة: ص ۲۳۱.

۴ ـ کشف الظنون: ج ۱، بند ۷۵۴. ۵ ـ الذریعه: ج ۸، ص ۱۶۵، شماره ۶۷۵.

۶ ـ الذریعه: ج ۷، ص ۲۰۸. ۷ ـ شرح قاموس: ریشه ضَبَطَ. ۸ هدیةالعارفین: ستون ۳۱۱.

۹ ـ معجم المؤلّفین بذکر نام دستوراللّغة بسنده کرده (ج ۳، ص ۳۰۵، ستون ۲) و مؤلف کتابِ «تاریخ ادبیات در ایران» با ذکر جمله «از آثار مهمّ او دستوراللّغة است» ضمن اشاره به اهمیّتِ آثار ادیب و تعدّدِ آنهاکتاب دستوراللّغة را نامبردار شده و اضافه می‌نماید که نام اصلی کتاب «کتاب الخلاص» است (تاریخ ادبیات در ایران. دکتر صفا. ج ۲، ص ۳۱۸).

چلپی بدون ذکر نام صاحبش در حرفِ «میم» و بنام «صحائف» در حرف «صاد» مذکور داشته[1]، شناسائی کرده و با رفع پردهٔ ابهام، نامِ ادیب نطنزی را بر یکی دیگر از آثارش ضبط نمودند. جیش تفلیسی در مقدّمهٔ خود بر «قانون ادب»، ضمن مآخذ، یکبار دستوراللّغة را نامبرده و پس از ذکر چند کتاب دیگر، کتاب الخلاص را نیز، جداگانه یادآور شده است[2] و شاید همین امر و اموری نظیر آن، سبب شده تا استادِ مرحوم، عبّاس اقبال، ضمن ذکر کتاب دستوراللّغة و معرّفی آن، با تردید اضافه می‌کند: «وگویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است»[3] و پس از آن کتاب المرقاة را نیز بنام ادیب نطنزی مذکور می‌دارد و مرحوم سعید نفیسی، کتاب الخلاص را غیر از دستوراللّغة دانسته؟!! و چنین می‌نویسد:

«... وکتاب الخلاص در ادبست و غیر از دستوراللّغة است که در لغت تألیف کرده و از این قرار او مؤلف سه کتاب است: الخلاص در ادب، دستوراللّغة و کتاب المرقاة هر دو در لغت تازی بپارسی...»[4] مصحّح کتاب المصادر زوزنی نیز با استفاده از مقاله استاد نفیسی، پس از ذکر نامِ کاملِ ادیب نطنزی، اضافه می‌نماید: «... و سه کتاب بنام الخلاص و دستوراللّغة و المرقاة بدو منسوب است.»[5] نویسندهٔ این سطور، در اینجا با تصریح بر اینکه دستوراللّغة همان کتاب الخلاص است، سخن را کوتاه می‌نماید و توضیح این حقیقت و کیفیّت وصول به آنرا، پس از سخنی کوتاه دربارهٔ المرقاة و عرضهٔ آثار منظومِ فارسی و عربیِ ادیب، در فصل مخصوص دستوراللّغة بیان می‌دارد.

بخش دوم ــ کتاب المرقاة :

این کتاب، در زمینهٔ لغت عربی مترجم بفارسی، و مشتمل بر ترجمهٔ اسماء تازی بپارسی می‌باشد. ترتیب تألیف بر حسب موضوع است بقسمی که اسماء را در دوازده باب دسته‌بندی نموده و هر باب را بموضوعی اختصاص داده است چنانکه:

الباب الاول: فِي ذِكْرِ الْمَبادِي وَالْاَعْضاء، البابُ الثّاني فِي اخْتِلافِ النّاسِ وَ ذِكْرِ الْحِرَفِ تا... البابُ

---

۱ ـ بنقل از مقدمه المرقاة: ص ط، س ۱۷.

۲ ـ قانون ادب: ص نوزده.

۳ ـ حدائق السحر: حواشی ص ۱۰۰.

۴ ـ مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ ـ ۵۵.

۵ ـ کتاب المصادر: مقدّمه، ص بیست و سه.

الثّانِي عَشَر فِي ذِكْرِ فُصولٍ مُفْرَدَةٍ وَ مُتَفَرِّقَةٍ.
بنابراین، برای یافتن معنی یک اسم، کافی است در بابی که این اسم از نظر موضوع بدان مربوط است جستجو و ترجمهٔ فارسی کلمهٔ مقصود را، اگر آمده باشد، بیابند.

منظور مؤلّف از تألیفِ این کتاب، جمع‌آوری و ترجمهٔ اسمائی است که مبتدی را از دریافتن و فراگرفتنِ آنها و دوستدار ادب را از دانستن و بحفظ سپردن آنها گزیری نیست و بهمین سبب آنرا مرقاتی برای آموختن زبان و تمهیدی برای سپردن طریق ادب دانسته و گوید:
وَ بَعْدُ فَهٰذِه صَحائِفُ تَتَضَمَّنُ اَسماءً مُتَرْجَمَةً لابُدَّ لِلْمُبْتَدِي اَنْ يَتَلَقَّنهٰا وَ لِمُريدِ الْاَدَبِ اَنْ يَتَحَفَّظهٰا وَ يَتَيَقَّنَهٰا لِتكوُنَ مِرْقاةً اِلىٰ مَعْرِفَةِالْكَلامِ وَ تَوْطِئَةً لِسُلوكِ طَرِيقِ الْاَدَبِ.
در بین فرهنگنامه‌های عربی بفارسی، فرهنگهای دیگری نیز یافت می‌شود که به ترتیب موضوعی تألیف گردیده است. از آنجمله:

الف ـ البلغة[1]، که در چهل باب مرتّب گردیده و برخی از ابواب، به نسبت وسعت موضوع، به چند فصل تقسیم شده است.

ب ـ السامی فی‌الاسامی[2] ـ که در چهار قسم عمده تألیف گردیده: «القسم الاول فی الشّرعیّات» شاملِ پنج باب. «القسم الثّانی فی الحیوانات» شامل بیست و هفت باب. «القسم الثالث فی الآثار العلویّه» شامل پنج باب. «القسم الرّابع فی الآثار السّفلیه و توابعها» شامل شش باب. مؤلّف پس از باب ششم از قسم چهارم فصلی با این مقدّمه «و هذا فَصْلٌ اُخَلْخِلُ به الکتاب و اوضِحُ فِیه العذرَ...» ترتیب داده است.

ج ـ مقدّمة الادب[3] که در پنج قسم ترتیب یافته: القسم الاول فی‌الاسماء، القسم الثانی فی الافعال. القسم الثالث فی‌الحروف. القسم الرّابع فی تصریف الاسماء. القسم الخامس فی تصریف الافعال.

چون کتاب المرقاة تصحیح و چاپ شده است، بمنظور اجتناب از تطویل کلام، بهمین مختصر

---

۱ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۳ ـ ۵.
۲ ـ ر.ک فهرست السامی فی الاسامی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. شماره ۱۵.
۳ ـ مقدمة الادب: ص ۳.

اکتفا مینماید.[1]

بخش سوم ــ آثار منظوم ادیب نطنزی: الف ـ اشعار فارسی :

همچنانکه در بخش اول از فصل اول، با استفاده از عباراتِ منابع معتبر و استشهاد بدانها بیان گردید، ادیب نطنزی، در ادبیات فارسی و عربی تبحّر داشته و بعلّت سرودن شعر به هر دو زبان و حتّی تسلّط کاملی که بدقائق معنوی و صناعات شعری داشته، عناوینی چون ذوالبیانین، و ذواللّسانین یافته و به «ادیب» مشهور گردیده است.

اشعاری که تاکنون بنام وی در منابع یافت شده، تعدادی بفارسی و مقداری بعربی است، لیکن، ابیات فارسی، که تعداد آنها بمراتب از ابیات عربی کمتر است، بسبب داشتن صنایع شعری، در کتبی نظیر «المعجم فی معاییر اشعار العجم» و «لباب الالباب» و مجموعه‌های شخصی محفوظ و مضبوط مانده و این معنی، نمودارِ این حقیقت است که در این دست از اشعارِ وی، رنگ تکلّف و تصنّع متجلّی است، و ظاهر آنست که سروده‌های او، از فارسی و عربی، بیش از اینها بوده و در تمادی قرون وگشتاگشتِ روزگار، دستخوش تصاریفِ دهر قرار گرفته، و ابیات موجود، بعنوان شاهد مثال نگهداری شده و نشان می‌دهد که ابیات ادیب نطنزی از نظرِ ادیبان، از حیث صنایع شعری، حجّت و مأخذ بوده است. اینک بذکر این ابیات بهمراه ابیاتِ دیگری که از تضاعیف کتب نقل و التقاط گردیده مبادرت می‌رود:

ز نطنز آمد رختِ خردِ ما ز نطنز		ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز[2]

بهار آمد، گل اردی ببارست		بهار اندر بهار اندر بهار است[3]
جهان از طلعت سلطان اعظم		نگار اندر نگار اندر نگار است
ز بس آهوی دشتی و سرائی		شکار اندرشکار اندرشکار است
ز نعل خنگ او از بلخ تا رِیْ		شرار اندر شرار اندر شرار است

---

۱ ـ المرقاة. منسوب به بدیع الزّمان ادیب نطنزی. مقاله و تصحیح دکتر سیّد جعفر سجادی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ ۲۰.

۲ ـ حدائق السحر فی دقائق الشعر: ص ۱۷، س ۲۰. نسخه دهخدا، ورق ۱۹۲. نسخه پاریس، ورق ۱.

۳ ـ مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ ـ ۵۵.

ز تیغ و نیزه و تیرش عدو را   فرار اندر فرار اندر فرار است
ز لاله کوه را وز گل چمن را[1]   نثار اندر نثار اندر نثار است

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار[2]

شاهِ کیوان کینِ هرمزد اخترِ بهرام رزم
مهر چهرِ تیرِ تیرِ زهر طبعِ مه نشان[3]
تا زحل راهست چون هرمزد و چون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله برگردون بیوت[4]
تا حمل تا ثور و جوزا باشد و خرچنگ و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر
تا بود بر ضدّ آن هفت این دووده را ثبوت
عمر بادت ثابت و نامت به نیکوئی روان
وین همه پیشت کننده، همچو من بنده قنوت

نَوبَرْ بَرِ آن دین بَرِ بَرْ چون خُرْبَزْ   پس در بَرِ خود بین خور گردون از بَرْ[5]

---

۱ ـ این مصراع مطابق است با آنچه در لباب الالباب آمده است.

۲ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم: ص ۳۱۷ در صنعت مطابقه.

۳ ـ همان منبع: ص ۳۵۳ در صنعت تقابل

۴ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم: ص ۴۰۳ و ص ۴۰۴ در صنعت متکلّف مطبوع.

۵ ـ همان منبع: ص ۴۰۲. این قرائت و تصحیح از استاد مرحوم، عباس اقبال آشتیانی است که در حدائق السّحر فی دقائق الشّعر آمده است.

تـیر مژگـانِ کمـان ابـرو سـمن بـر سـنگ دل
باز سیرت، کـبک رفتار آب تـن آتش رخـان[1]
خوب ظاهر زشت باطن زهر کین پـازهر مـهر
نـیک وعـد بـدکنش فـربه سـرین لاغـر میـان
برق خنده بـرف دنـدان کـژ زلفین راست قـد
مه‌جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین‌زبان

یــا خســرو نــو نــور سخای‌یاری ده ما مـهدی رای[2]

ای پدرخواندهٔ شه‌ورج‌رخت بـاد فـزون تیغ کلکت بسزا ژرف نگر باد چو ماه[3]

گرچه ز خاک، دست نطنزی شود تباه یک چند یادگار بود زو خط سیـاه[4]
هر کس کی این بخواند او را دعا کند یارب عفو کنش بقیامت هـمه گنـاه

ب ـ اشعار عربی:
سروده‌های عربی ادیب را می‌توان بدو بخش تقسیم نمود:
۱ ـ بخشی که متضمّن قواعد دستوری زبان عربی است و بمناسبت‌های مختلف، جای‌جای، در کتاب دستوراللّغة مضبوط و تعداد آنها تقریباً زیاد می‌باشد، و چون در متن کتاب موجود هست، از ذکر مجدّد آنها خودداری می‌شود.

---

۱ ـ مجله ارمغان: سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۱ ـ ۵۵. در تشبیه و تطابق و تقابل و تنسیق صفات.
۲ ـ همان منبع. در صنعت مقلوبات.
۳ ـ دستوراللّغة. بیت متضمّن حروف فارسی است. در برخی از نسخ، این بیت بصورت زیر مضبوط است:
ای پدرخوانـدهٔ شـه‌ورج مـهت بـین بـفروز تیغ کلکت بسزا ژرف نگـر بـین چـون روز
۴ ـ نسخه ملک به این دو بیت پایان می‌پذیرد و بنا بر آنچه در فرهنگنامه‌های عربی بفارسی (تألیف ع. منزوی) گزارش شده نسخهٔ کتابخانه عمومی معارف با بیت اول و نسخه دانشگاه به هر دو بیت پایان یافته است. و چنین است در منابع موجود که مصراع چهارم، چنانکه پیداست، از نظر وزن، مستقیم نیست.

۲ ـ بخشی که شامل مضامینی از قبیل مدح، وصف، اندرز و دیگر اغراض شعری بوده و در حقیقت، باقیماندهٔ سروده‌های او بحساب می‌آید، از منابع مختلف اقتباس و ذیلاً مذکور می‌دارد:

اَبُوالْفَتْح تاریخٌ لِأَعْرابِ یعرب رَعیٰ بارِع الْخَیْرات حَتْفٌ لأوْبا[1]

و لَهُ فِي الْأَوْصافِ فی وَصْفِ الْمِقَصِّ

ما عامِلٌ یحکي إذاٰاسْتَعْمَلْتَهُ وَ أعانَهُ خَمْسٌ بِهِنَّ یَدوُرُ[2]

صَقْراً یَصیدُ اَهِلَّة یَلْمَعْنَ مِنْ اَعْلیٰ بُدورٍ تَخْتَهُنَّ بُحورُ

یَعْني بِالصَّقْرِ المِقْراضَ وَ بِالْاَهِلَّة قُلاماٰتِ الظُّفْرِ وَ بِالْبُدورِ الاَظْفارَ وَ بِالْبُحورِ الاَناٰمِلَ.

الْعِزُّ مَخْصوصٌ بِهِ الْعُلَماٰءُ ماٰلِلْاَنام سِواهُمُ ماٰشاٰؤُوا[3]

إنَّ الاکاٰبِرَ یَحْکُمُونَ عَلیٰ الوَریٰ وَ عَلیَ الاکاٰبِرِ یَحْکُمُ الْعُلَماٰءُ

وَ لَهُ فیهِ نَظْماً وَالْبَیْتُ الثّاني فی اُسلوبِ النَّثْر، کُلٌّ کَلِمَتَیْنِ تُقْرَأُ مَقْلوباً:[4]

لِسَیِّدِنا الْإِمام اَبِي الْمُطَهَّر فَضائل اَرْبَعُ کَالزَّهْرِ تَزْهَر

ضِیاءٌ فائِضٌ رَأیٌ عِیارٌ عَطاءٌ ساطِعٌ رَهْطٌ مُطَهَّر دُعاءٌ صاعِدٌ

وَ لَهُ مِن الْآیاتِ الْاَفْرادِ في جُمْلَةِ قَصائِدِه:[5]

اَسْوَأُ الْاُمَّةِ حالاً رَجُلٌ عالِمٌ یَقْضي عَلَیْهِ جاهِلُ

وَ لَهُ: العِلْمُ یَغْلو عِنْدَ کُثْرَتِهِ وَ سِواهُ یَرْخُصُ کُلَّما کَثُراٰ

ولَهُ: مالُ الْبَخیلِ اسیرٌ تَحْتَ خاتَمِهِ وَ لَیْسَ یُطْلَقُ اِلاّ مُنْذُ مَأْتَمِهِ[6]

وَ لَهُ في النَّصیحَةِ:

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ ـ همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.

۳ ـ بغیة الوعاة: ص ۲۳۱. و خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۴ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵.

۵ ـ همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.

۶ ـ همان منبع. استادِ مرحومْ بدیع الزمانی، مصراع دوم را «ولیس یطلق الّا عند مأتمه» قرائت فرمودند.

مَلَکْتَ الْخَلْقَ بِالْاَبْدانِ فَامْلِکْ ‌ قُـلوبَ الْـخَلْقِ بِـالْاِحْسانِ اَیْـضاً[1]
وَ لَهُ: أَلَــمْ تَــرَأنّي ازوُرُ الوزیـ.. ‌ ...ـــرَ اَمْــدَحُهُ ثُــمَّ اَسْــتَغْفِرُ
وَ أُثْــني عَــلَیْه وَ یُـثْني عَلَیّ ‌ وَ کُــلٌّ بِصــاحِبِه یَسْــخَرُ[2]
وَ لَهُ: مـا اکْـثَرَ الْعِلْمَ وَ ما اَوْسَعَه ‌ مَــنْ ذاالَّــذي یَـقْدِرُ اَنْ یَـجْمَعَه؟
اِنْ کُــنْتَ لاٰبُــدَّ لَــهُ طـالِباً ‌ فَــالْتَمِسَنْ مِــنْ کُــلِّـهِ اَنـفَعَه[3]

وَ قَوْلُهُ في نظامِ الملکِ:

تَمَسَّکْ بِحَبْلِ البِرّ فِی السِّرِ وَالْعَلَن ‌ وَ عاشِرْ جمیعَ الْخَلْقِ بِالْخُلْقِ الْحَسَن
کَمِثْلِ مُعِزِّ الدّیـن سُلْطانِ عَصْرِه ‌ وَ مِثْلِ قِوامِ الدّینِ دُسْتور[4] الْحَسَن[5]

وَ قَوْلُه: بِـاَبي فَمٌ شَـهِدَ الضَّمیرُ لَهُ ‌ قَــبْلَ الْــمذاقِ بِــاَنَّه عَــذْبٌ
کَشَهــادَةٍ لِــلّهِ خــالِصَةً ‌ قَــبْلَ الْعیــانِ بِــاَنَّهُ الرَّبُّ[6]

وَ قَوْلُه: اَرىٰ دَوْلَةَ الدّینارِ وَالدِّرْهَم انْقَضَتْ ‌ بِـجوُدِ صَفیِّ الْمُلکِ ذی الْمَنْظَرِ الْهَشّ
کأَنَّهُما فِي النَّزْعِ مِنْ فَرْطِ جودِه ‌ وَ قَــدْ لُقِّنـا قَــوْلَ الشَّهــادَةِ بِـالنَّقْشِ[7]

لِبَدیعِ الزَّمانِ: خُلِقْتُ کَما تَرىٰ صَعْبَ الثِّقافِ ‌ لِــرَدِّ یَــدِ الْــخَلیقَةِ فــي الْــخِلافِ
وَلي جِسْــمٌ کَثــانِیَةِ الْمَثاني ‌ وَلي کَــبِدٌ کَثــالِثَةِ الْاَثــافي[8]

لَهُ: صِــرْتُ کَأَنّــي ذُبــالَةٌ نُـصِبَتْ ‌ تُـضيءُ لِلنّــاسِ وَ هِــیَ تَـحْتَرِقُ[9]

---

۱ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۲ ـ همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵. ۳ ـ همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.
۴ ـ این مصراع را، استاد مرحوم، بدیع‌الزّمانی چنین قرائت فرمودند: و مثل قوام الدّین دستورناالحسن.
۵ ـ خریدة القصر: ج ۱، ورق ۸۵. ۶ ـ همان منبع: ج ۱، ورق ۸۵.
۷ ـ همان منبع: ج ۱، این مضمون در بیتی فارسی چنین آمده:

درم در کــف او بــه نــزع انـدرست ‌ شهــادت از آنســتش انــدر زبــان

(سندبادنامه، ص ۷)

۸ ـ نسخه سنا: ص ۲۳۶. ۹ ـ همان منبع: ص ۲۳۶.

له[1]: یَشْتَهی الْاِنسانُ فِی الصَّیْفِ الشِّتاءَ فَاِذا جاءَ الشِّتاءُ انکَرَه
لَیْسَ یَرْضی النّاسُ حالاً اَبَدا «قُتِلَ الْاِنسانُ ما اَکْفَرَه»[2]

لِلْحَسَنِ الْاُنْسُ حلل لِحَزْمِه سَهْمُ زُحَل[3]

صَلوٰةٌ وَ مِشکوٰةٌ حَیوٰةٌ وَ بَعْدَها زَکوٰةٌ مَنوٰةٌ هُنَّ بِالْواوِ تَکْتَبُ[4]

قطعهٔ زیر از سروده‌های صاحب دستوراللّغة در مدح اصفهان و مردم آن در «کتاب محاسن اصفهان»[5] و ترجمهٔ آن[6] با این عنوان مضبوط است: فَمَنْ جَمَعَ مَدْحَهُما فی شِعْرٍ و نَظْمٍ ذَکَرَهُما فی عِقْدِ الاَدیبُ ذوُالْبیانَیْنِ اَبوُعَبْدِالله الحسین النطنزی.

حَوَتْ اِصْفَهانُ خِصالاً عُجابا بِها کُلّ ما تَشْتَهیه[7] اسْتَجابا
هَواءً مُنیراً وَ ماءً نَمیراً وَ خَیْراً کثیراً وَ دُوراً رُحابا
وَ تُرْباً زَکیّاً وَ نَبْتاً رَوِیّا وَ رَوْضاً رَضیّاً[8] یُناغی السَّحابا
وَ فاکِهَةً لاٰتَریٰ مِثْلَها نَسیماً وَ طَعْماً وَ لَوْناً عُجابا[9]
تُفیدُ الْاَعِلّاءَ بُرْءاً[10] کَما یُفیدَ الرَّبیعُ الرِّیاضَ الشَّبابا
وَزادَ مَحاسِنَها زَنْرود میاهاً کطَعْمِ الْحَیوٰةِ عِذابا
تُقَدِّرُها وَالْحَصیٰ تَحْتَها لُجَیْناً مُزَیْقَ اللّآلی مُذابا

---

۱ ـ نسخهٔ سنا: ص ۲۳۶. این دو بیت را، استادِ مرحوم، بدیع‌الزّمانی اینطور افاضه فرمودند:
یَتَمَنَّی الْمَرْءُ فِی الصَّیْفِ الشِّتاءَ فَاِذا جاءَ الشِّتاءُ اَنْکَرَه
لا بِذا یَرْضیٰ وَ لا یَرْضیٰ بِذا «قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَه»

۲ ـ قرآن کریم: ۱۷/۸۰.

۳ ـ ورق الحاقی نسخهٔ دهخدا، و پس از آن اضافه شده است، کُلٌّ یُقْرَأُ مَقْلوباً. و نیز حاشیهٔ ورق اول از نسخهٔ پاریس. مصراع دوم، در نسخهٔ پاریس بصورتِ «لحزمِهِ سهل زحل» مکتوب آمده است.

۴ ـ نسخهٔ پاریس: ورق اول: ذیل عنوان: پنج کلمه از قرآن بالف خوانند بواو نویسند.

۵ ـ کتاب محاسن اصفهان: ص ۳۳. ۶ ـ ترجمه کتاب محاسن اصفهان: ص ۱۲۷.

۷ ـ مصراع در ترجمهٔ محاسن اصفهان: بِها کلّ من یشتَهیه استجابا.

۸ ـ ترجمه محاسن اصفهان: ...و روضاً طَرِیّاً...

۹ ـ مصراع در ترجمهٔ محاسن اصفهان: نَسیماً وَ لَوْناً وَ طَعْماً عُجابا. ۱۰ ـ کتاب محاسن اصفهان: ...بُرْؤاً...

وَكَالرَّقْشِ حائِرَةٌ فـي مَضيق إذاالضْطَرَبَ‌الموجُ فيهِ‌اضْطِرابا
وَ كَـالسّابِغاتِ اذا مـاجَرَتْ عَـلَيْه الصَّبـا فَكَسَتْهُ الْحَبـابا
وَ فيها فُصولُ الزَّمانِ اعْتَدَلْنَ[1] فَـلا فَـصْلَ اِلّا وَ مـافيهِ طابا
فَلا الْبَرْدُ يُرْدي وَ لاالْحَرُّ يؤذی وَ لا الرّيحُ تُقْذي[2] وَتُذْرى تُرابا
تَری ابْنَ ثَلاثٍ[3] بِها يَسْتَفيد حديثَ الرَّسولِ وَ يَتْلُو الكِتابا
وَ مَـنْ فَـوْقَهُ حـافِظاً كـاتِباً اَديـباً نَـجيباً يُبـاري النّجـابا
وَ قَوْماً سَـراةً رِحـابَ الْبَنـان عِرابَ اللِّسانِ وَ ماهُم عِـرابا
بُـدوُرَ المآثِـر رَأياً مُـصيباً بُـحورَ الْمَكـارِم مـالاً مُصـابا
فَـاَطْيِبْ بِـهم[4] سـادَةً قـادَةً وَ اَطْيِب بهم[5] بَلَداً مُسْتَطـابا
وَ لَسْتَ تَری مِثْلَها في الْبِلاد وَ لا مِثْلَهُم في الْبَرايا صِحابا[6]
غَدا[7] فَخْرُ مُلكٍ لَـهُم سَـيِّدا وَ لَوْلاه صارَتْ وَ صارُوا نِهابا
فَـتیً خَـيَّرَاللهُ اَخْـلاقَه فَجـازَتْ مِن الطَّيِّبـات لُبـابا
وَ عادَتْ لِكُلِّ جَمـالٍ مَجـالا وَ صارَتْ لِكُـلِّ صَـلاحٍ مَآبـا

---

۱ ـ چنین است در «کتاب محاسن اصفهان» و در ترجمهٔ آن.

۲ ـ ترجمه محاسن اصفهان: يقذی.

۳ ـ همان منبع: ابن ثَلث...

۴ ـ همان منبع: فَاَطْيِبْ بِها...

۵ ـ چنین است در «کتاب محاسن اصفهان» و ترجمهٔ آن.

۶ ـ پایان ابیات در کتاب «ترجمهٔ محاسن اصفهان».

۷ ـ کتاب محاسن اصفهان: غَداً...

فصل سوم ـ دستوراللّغة المسمّیٰ بالخلاص[1]:

بخش اول ـ تألیف دستوراللّغة و سیر تکاملی آن از «دستوراللّغة» تا «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص»:

همانطور که در شرح احوال ادیب و با استناد بمنابع کهن ذکر گردید، وی در زمان خود عالمی بکمال بوده و بتدریس و تعلیم اشتغال می‌ورزیده و بتألیف کتبی پرداخته است، از آنجمله «المرقاة» را برای مبتدیانْ تألیف نموده و سپس به تألیف دستوراللّغة پرداخته است.

از تألیف اخیر، نسخه‌ای مورّخ روز چهارشنبه دهۀ آخر جمادی‌الآخره سال ۵۴۹ هجری قمری در کتابخانه مجلس سنا موجود است که مصحّح این دفتر ـ بسبب کامل بودن این نسخه از جهت آغاز و انجام، و اشتمال آن بر کلّیه حروف، و نیز بعلّت عدم مقابلۀ آن با سایر نسخ (بر اساس عدم اطّلاع از کیفیّت تألیف و مراحل تکمیل کتاب و نیز پریشانی و نارسائی منابع در این زمینه) ـ آنرا نسخه اساس قرار داد و پس از تصحیح نسخۀ اساس، بقسمی که در «روش تصحیح» ذکر خواهد شد، بمقابله نسخه بدل، پرداخت و در این موقع بر اختلافات زیادی که بینِ نسخه اصل و نسخه بدلها موجود بود واقف، و با نام جدیدی که در پایان مقدّمۀ جمیع نسخه بدلها بود ـ بی آنکه در نسخۀ اساس باشد ـ آشنا گردید.

از مقایسه نسخه بدلها با نسخه اساس چنین مستفاد گردید که: ادیب پس از تألیف دستوراللّغة برفانی با اندوختۀ علمی بیشتر و تبحّر و احاطه‌ای کاملتر در صدد تجدید نظر در «دستوراللّغة»برآمده و بنا بر قول عمادِ اصفهانی[2] تغییراتی را لازم دیده: مطالبی را افزوده، اغلاطی را اصلاح نموده، کلماتی را حذف کرده و بالاخره تنوّتی در تقدیم و تأخیر کلمات و ترتیب فصول و ابواب بکار برده تا آن را بصورتی کاملتر و نسبت به تألیفِ نخست صحیح‌تر فراهم آورده و کتاب حاصل را در آغاز مقدّمه بنام «دستوراللّغة» و در پایان مقدّمه بنام «الخلاص» خوانده است.

---

۱ ـ نسخۀ پاریس: ورق ۱.

۲ ـ «اِنّی رأیتُ اَنّهٌ لا یکتُبُ انسانٌ کتاباً فی یومِهِ اِلّا قالَ فی غَدِه: لوغُیِّرَ هذا لَکانَ اَحْسَنَ و لوزیدَ کَذا لکانَ یُسْتَحْسَن وَ لَوقُدِّمَ هذا لکانَ اَفْضَلَ وَ لَوْتُرِکَ هذا لکانَ اَجْمَلَ و هذا مِنْ اَعْظَمِ الْعِبَرِ و هو دلیلٌ علی استیلاءِ النَّقْص عَلیٰ جُمْلَةِ الْبَشَرِ.» (مقدمه مقامات حمیدی ص شانزده)

نسخه بدلهای این تصحیح، همه از نمونهٔ تجدیدنظر یافته یا تألیف مجدّد کتاب است و حتّی نسخهٔ پاریس، با عنوان «کتاب دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» آغاز می‌گردد، و نیز نسخهٔ موزهٔ ایران باستان در ذکر فواید کتاب، عبارتِ «... اعنی دستوراللّغة المسمّی بالخلاص...»[1] را بدست می‌دهد.

چون کتاب را برای آموزشِ زبان عربی، در صرف و نحو و لغت و ابواب مختلفهٔ دیگر تألیف کرده گوید: «... فهذا دستوراللّغة العربیّة» و پس از تجدیدنظر، چون آنرا کامل و جامع می‌یابد، گوید:

«... وَ سَمَّیْتُه بِکتابِ الْخَلاص لِخَلاصِهِ مِنْ کُلِّ لفظٍ مُعادٍ وَکَلامٍ مُعْتاص... الخ».

مواردی راکه در تجدید تألیف منظور داشته و نمونه‌هائی از آنچه را اِعمال نموده تاکتاب از صورتِ «دستوراللّغة» بصورت «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» درآمده بقرار زیر است:

الف ـ افزودن مطالبی بمحتوای کتاب در مقدّمه و قسمت صرف و اشتقاق و گفتار آخرِ کتاب، و اضافه کردن معانی تازه‌ای بر معانی لغات و افزودنِ لغاتی تازه در بخش لغات، که قسمت اعظمِ کتاب را شامل است، بقسمی که حجم کتاب را، به قریب دو برابر تألیفِ نخست رسانیده است.[2]

ب ـ حذفِ کلماتی که در تألیفِ نخست، از نظر ریشه، در جایِ مناسب ذکر نشده بوده است، از جایِ پیشین، و ضبطِ آنها، در مقام مناسب، بر اساسِ سبکِ تألیف کتاب، چنانکه:

أَیَّدَ[3] در تألیف نخست، در باب أَفْعَلَ از مزیداتِ حرف (ی) مذکور آمده و در تجدید نظر، با آگاهی بر اینکه این کلمه وزن فَعَّلَ از ریشهٔ «أی‌د» است، از محلّ پیشین حذف و در مقام خود قرار داده شده است.

و نیز در «دستوراللّغة»، اِهْتَمَّ[4] از ریشه «هتم» محسوب و در باب اِفْعَلَّ از مزیداتِ «هَتم» آورده شده در صورتیکه این کلمه ماضی باب افتعال از ریشهٔ مضاعف «همّ» میباشد و لذا در «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» این کلمه بجای مناسب خود یعنی ذیل باب اِفتَعَلَ از مزیدات حرف (هـ) نقل شده است.

ج ـ توجّه بحرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع و اصلاحاتی از این دست. مانند:

---

۱ ـ نسخهٔ موزه ایران باستان: ص ۳۹۷، س ۷.

۲ ـ برای آگاهی از کیفیّت تصحیح در موارد هشتگانه زیر، رجوع شود به «روش تصحیح»: فصل چهارم: بخش دوم.

۳ ـ ص ۵۴۸، س ۸، شماره ۲۰.   ۴ ـ ص ۵۴۴، س ۱۰، شماره ۲۲.

وَجِمَتِ الْمَرْأَةُ آرزویش بچیزی خاست فَهِيَ وَحْمىٰ[1] که این کلمه را، یکجا در باب «فَعَلَ یَفْعِلُ» و در جای دیگر، در باب «فَعِلَ یَفْعَلُ» ضبط کرده است و گوئی حرکت عین‌الفعل بر وی مسلّم نبوده اما در تجدید تألیف آنرا در باب «فَعِلَ یَفْعَلُ» یعنی محّلی که فرهنگهای معتبر عربی مورد استفاده در این تصحیح ضبط کرده‌اند، ذکر نموده است.

نیز در «دستوراللّغة» آورده شده: کَنَسَ در غار شد و جای رُفت[2] در باب «فَعَلَ یَفْعِلُ» و چون ضبطِ این کلمه در معنی دوم، بر وزنِ «فَعَلَ یَفْعُلُ می‌باشد لذا «در دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» این کلمه، با معنی اول در باب نخست و با معنی دوم در باب اخیر مذکور آمده است.

باید دانست که در ضبطِ افعالِ ثلاثی مجرّد، بنا بر حرکت عین‌الفعل، و دسته‌بندی آنها در ابوابِ مربوط، حتی پس از تجدید تألیف نیز، بین این کتاب و فرهنگهای معتبر عربی، اختلافاتی مشاهده می‌شود.

د - دیگر از موارد اختلاف، بین تألیف نخست و تألیفِ مجدّدِ کتاب، تنوقی است که در ترتیبِ فصول و ابواب کتاب بکار رفته و تقدیم و تأخیری است که در تبویب کتاب ملاحظه می‌شود و نمونه‌های آن بقرار زیر است:

در تألیفِ نخست، در بخش لغات، پس از حرفِ اول (فاءالفعل) که اساس تبویبِ کتاب است کلمات مهموزالعین را مذکور داشته، یعنی در حرف دوم نیز رعایت ترتیب حروف شده است و پس از آن بذکر کلماتی که عین‌الفعلشان «ب» بوده، پرداخته است. مثلاً باب «بَسَمَ يَبْسِمُ» از حرفِ «و» را با کلمات وَأَد، وَأَلَ... آغاز نموده است در حالیکه در تألیف مجدّد، هر باب را با کلماتی که عین‌الفعلشان «ب» است، آغاز نموده و مهموزها را در آخرِ باب، تحت عنوان «مهموز» جمع آورده است لذا در تجدید تألیف، بابِ فوق، با کلماتِ وَبَلَ، وَبَصَ... شروع شده است. لیکن برخی از تغییراتی که در ترتیب فصول و ابواب اعمال شده، چندان بنیادی نیست مانند آنکه: در باب «ابواب المزید» از «کتاب الشّین» ابتدا باب «اِفْتَعَلَ» و سپس باب «اِنْفَعَلَ» ذکر گردیده. و در نسخ بعدی، نخست بابِ «اِنْفَعَلَ» و پس از آن باب «اِفْتَعَلَ» آورده شده است.

نیز، در تألیفِ نخست، در «بابُ الْاَسْماءِ الْمُبْهَمَة وَ الْمُضْمَرَة»، ضمایر منفصل مرفوع و منصوب را تحت یک معنی جمع کرده و در تجدید تألیف، آنها را از یکدیگر جدا، و معنی هر یک را مطابق حالتِ آن ضمیر، آورده است.

---

۱ - ص ۵۲۲، س ۵، شماره ۱۰. ۲ - ص ۴۲۴، س ۱، شماره ۲.

همچنین، بخش آخرِ کتاب، در تألیف نخست، با عنوان «کتاب الحروف الّتی علیها مدار العربیّة» آغاز گردیده و در تجدیدنظر یا تألیف مجدّد، با بابی تحت عنوان «منها ماکان الصّواب فی ایرادها مفردةً من الاسماء والصفات و غیرها» ابتدا شده و این، همان ترتیبی است که در فهارس مضبوط داشته‌اند.

هـ - دیگر از موارد اختلاف، اصلاح معانی کلمات است، مثلاً در تألیفِ نخست آمده است: هِجْرَعٌ بچهٔ کفتار[1] و این کلمه در لسان العرب اینطور معنی شده است: الهِجْرَعُ من وصف الکلاب السلوقیّة الخفاف، والهِجْرَعُ الطّویلُ الممشوق. و در نسخه بدلها که نمونه تجدیدنظر یافته است آمده: هِجْرَعٌ للکلب الخفیف و للطّویل الاحمق[2]

و - دیگر از مواردی که در تجدیدنظر معمول داشته، تغییر معانی عربی به معادل فارسی است که نمونه‌هائی از آن بشرح زیر است:

۱ - تألیف نخست: حِدَأَةٌ لِلطَّیرِ حِدَأٌ و حِدْآنٌپر (ص ۵۹، س ۱)

پس از تجدیدنظر: حِدَأَةٌ زغن حِدَأٌ وحِدْآنٌ پُر.

۲ - تألیف نخست: حِلْفٌ عَهْدٌ[3]

پس از تجدیدنظر: حِلْفٌ پیمان.

۳ - تألیف نخست: سَوْرَةُ الشَّرابِ شِدَّتُهُ.[4]

پس از تجدیدنظر: سَوْرَةُ الشَّرابِ سختی شراب.

۴ - تألیف نخست: مَأْثُرَةٌ لِلمَکْرُمَةِ.[5]

پس از تجدیدنظر: مَأْثُرَةٌ کار نیک.

۵ - تألیف نخست: مَوْرٌ لِلطَّریقِ[6]

پس از تجدیدنظر: مورٌ راه.

ز - عکس مطلب فوق نیز، در بعضی موارد، همراه با نوعی اصلاح یا بدونِ آن مشاهده می‌شود:

۱ - تألیف نخست: حادَ بگشت.[7] حاصَ بگشت.[8]

پس از تجدیدنظر: حادَ و حاصَ مالَ.

---

۱ - نسخه سنا: ص ۲۱۸، س ۱۵.
۲ - ص ۵۳۸، س ۳، شماره ۹.
۳ - ص ۱۴۷، س ۳، شماره ۸.
۴ - ص ۲۴۲، س ۲، شماره ۵.
۵ - ص ۴۴۲، س ۶، شماره ۲۲.
۶ - ص ۴۵۴، س ۷، شماره ۱۷.
۷ - ص ۱۵۳، س ۲، شماره ۵.
۸ - ص ۱۵۳، س ۳، شماره ۶.

۲ـ تألیف نخست: اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ و بشرط براستید[۱].
پس از تجدیدنظر: اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ وَاحْتَشَدَ. سپس در همین باب: اِحْتَشَدَ بشرط براستید.
۳ـ تألیف نخست: خَطَّ نبشت.[۲]
پس از تجدیدنظر: خَطَّ کَتَبَ.
۴ـ تألیف نخست: رَجَّ حرکت کرد.[۳] الصحاح و لسان العرب: رَجَّ حَرَّک.
پس از تجدیدنظر: رَجَّ حَرَّک.

ح ـ گاهی دیده می‌شود که در تألیف نخست و تجدید تألیف، کلمه را با معادل فارسی گزارش کرده، لیکن تغییری نیز داده است مانند:

تألیف نخست : لُخْقوقٌ مغاک. پس از تجدیدنظر: لُخْقوقٌ سوراخ.

و در این مورد، گاهی معنی نخست، اقرب بصواب می‌نماید. مانند:

تألیف نخست : بَراءٌ اول شبی از ماهِ نو.[۴]

از تألیف مجدّد: نسخه‌های لندن، ملک و موزه ایران باستان: بَراءٌ آخرتر شبی از ماه.
و نسخه‌های دهخدا و شورا: بَراءٌ آخر شبی از ماه.
الصّحاح: وَ البَراءُ بِالْفَتْحِ: اَوَّلُ لَيْلَةٍ مِن الشَّهْرِ، سُمِيَّتْ بِذلِكَ لِتَبَرُّؤِ الْقَمَرِ مِن الشَّمْسِ.

و گاهی صورت تجدیدنظر یافته صحیح‌تر بنظر می‌آید. مانند:

تألیف‌نخست : شِقْصٌ بهره.[۵]
پس‌ازتجدیدنظر : شِقْصٌ: پارهٔ زمین.
لسان العرب : الشِقْصُ وَ الشَقیصُ: الطائِفَةُ مِن الشَّیْءِ وَالْقِطْعَةُ مِنَ‌الْاَرْضِ.

بخش دوم ــ سبک تألیف کتاب :

علاوه بر آنچه ادیب در مقدّمهٔ «دستوراللّغة» دربارهٔ سبک تألیف و محتوای آن آورده، موارد زیر در این‌باره قابل توجّه است:

الف ـ پیشگفتاری در صرف و اشتقاق، که علاوه بر نکات صرفی، دارای ابوابی در اعلام و بابی

۱ـ ص ۱۶۳، س ۱، شماره ۱. ۲ـ ص ۱۷۶، س ۷، شماره ۱۶. ۳ـ ص ۲۱۷، س ۶، شماره ۱۳.
۴ـ ص ۸۲، س ۷، شماره ۱۹. ۵ـ ص ۲۶۹، س ۳، شماره ۹.

منظوم در اسم‌هائی که بدون علامت تأنیث، مؤنث استعمال می‌شود[1] و نیز اسم‌هائی که بدو صورت مذکّر و مؤنث بکار برده شده و...

ب ـ بخش اصلی کتاب در لغت تازی به پارسی است که در بیست و هشت کتاب از: «کتاب الالف» تا «کتاب الیاء» بنا بر ترتیب حروف الفبا، ترتیب یافته و در هر کتاب، ابتدا اسم‌ها را بنا بر حرکت حرف اول، در سه باب مفتوح و مضموم و مکسور، مرتّب ساخته و پس از آن افعال ثلاثی مجرّد را در ابوابی با عناوین «بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ» (عین‌الفعل در ماضی و مضارع مفتوح) بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ (بفتح عین در ماضی و ضمّ آن در مضارع). بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ (فتح عین در ماضی و کسر آن در مضارع) باب بَلِعَ یَبْلَعُ (عین‌الفعل در ماضی مکسور و در مضارع مفتوح) باب بَصُرَ یَبْصُرُ (بضمّ عین در ماضی و مضارع) و باب بُهِتَ یُبْهَتُ برای افعالی که بصورت مجهول استعمال می‌شوند، مرتّب ساخته است.

مؤلّفِ کتاب «فرهنگنامه‌های عربی بفارسی»، پس از ذکر ۶ باب مذکور اضافه می‌نماید: «بنابراین مکسورالعین در ماضی و مستقبل در این کتاب دیده نمی‌شود».[2] درحالیکه این باب، در دستوراللّغة بدینصورت مذکور آمده است:

«بابُ ماجاءَ عَلیٰ فَعِلَ یَفعِلُ بِکَسْرِالْعَیْن فِیِالْماضیِ وَ الْمُسْتَقْبَل»[3]

در ضبط افعال ثلاثی مجرّد، اگر فعلی، از نظر حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع جزو شواذّ بوده و با ابواب مشهور ثلاثی مجرّد مطابقت نداشته، حرکت عین‌الفعل ماضی را رعایت نموده و سپس حرکت عین‌الفعل مضارع را با حروف، ضبط کرده است و نیز اگر موارد مشابهی داشته، برشمرده است:

مانند: «بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ... فَضِلَ یَفْضُلُ بالضم فزون شد. لَیْسَ مِن السّالِم حَرْفٌ مِنْهُ و قَدْ اَشْبَهَهُ حَرْفانِ مِنَ الْمُعْتَلّ. قالوا: دِمْتَ و مِتَّ بِالکَسْر ثمّ قالوا تَدومُ و تَموتُ وَ قال بَعْضُهُم یُقالُ حَضِرَ فُلانٌ القاضی بالکسر یَحْضُرُ بِالضَّمّ.[4]

در ضبط افعال ثلاثی مجرد، ابتدا، افعال سالم و سپس افعال مهموز، اجوف، لفیف و منقوص

---

۱ ـ ابن حاجب نیز منظومه‌ای در این زمینه دارد. (البلغة فی شذور اللّغة: ص ۱۵۷)

۲ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۲۳، س ۲.

۳ ـ ص ۵۲۶، س ۱.

۴ ـ ص ۳۸۰، س ۵.

و مضاعف را در هر باب، ذکر نموده و پس از آن، بذکر ابواب مزید می‌پردازد.[1] ج ـ بخشی در آخرِ کتاب، که آنرا در سی و پنج قسمت، در موضوعات مربوط به نحو و مواضیع مختلف دیگری که دانستن آنها را ضروری دانسته، مرتّب ساخته است.

روشِ ادیب، در تألیف دستوراللّغة، روشی کاملاً جدید و نسبت به سبکِ تألیفِ سایر فرهنگهایِ دوزبانی بسیار ساده و مضبوط و مطابق با سبک معهود فرهنگهای فارسی می‌باشد. چنانکه در بخشِ اسم‌ها، بهیچ روی، بریشه کلمات توجّهی نداشته و آنرا ملاک دسته‌بندی، قرار نداده است بلکه حرفِ اول و حرکتِ آن مِلاک دسته‌بندی بوده است. مثلاً:
کلمات مَمْسُوحَةٌ و مَنْهَجٌ را در «کتاب المیم باب المیم المفتوحة» وکلمات مُتَمَتِّعٌ و مُسَقَّفٌ را در «کتاب المیم باب المیم المضمومة» و کلمات مِثالٌ و مِخْنَقَةٌ را در «کتاب المیم باب المیم المکسورة» ذکر نموده است. لیکن مزیدات از افعال را بنا بر ریشه فعل و با توجه به حرف اول ریشه دسته‌بندی نموده است، چنانکه: تَلَبَّبَ را در باب تَفَعَّلَ از مزیدات «کتاب اللاّم» و اِنْبَسَطَ را در باب اِنْفَعَلَ از مزیدات «کتاب الباء» و اِرْتَجَلَ را در باب اِفْتَعَلَ از مزیدات «کتاب الرّاء» وَصَحَّفَ را در باب فَعَّلَ از مزیدات «کتاب الصّاد» می‌توان یافت.

نیز، اگر در کلمه، اعلالی صورت گرفته، صورتِ اعلال یافتهٔ آنرا منظور داشته و مثلاً:
کلمهٔ «لِدَةٌ» بمعنی «همزاد» راکه از ریشهٔ «وَلَدَ» می‌باشد در باب «اللاّم المکسورة» از «کتاب اللاّم» آورده وکلمهٔ هِبَةٌ از مثال واوی را در باب «الهاء المکسورة» از «کتاب الهاء» مضبوط داشته است.

اگر حرفِ اول کلمه‌ای، بیش از یک حرکت داشته، آنرا در تمام ابواب مربوط بآن حرکات ذکر نموده است مانند:
الصحاح: «الجِنازَةُ: واحِدَةُ الْجَنائز والعامَّةُ تقولُ الجَنازَةُ بِالْفَتْح.» ادیب نطنزی، این کلمه را جائی در «باب الجیم المکسورة» و جائی دیگر در «باب الجیم المفتوحة» بیان داشته است.

از دیگر موارد قابل ذکر در مورد سبک تألیف کتاب آنکه: اگر فعل مزیدی، با ثلاثی مجرّدِ آن، مترادف و هم معنی بوده است، آن مزید را در باب ثلاثی مجرّد و معطوف به آن آورده است مانند: فَظُعَ وَ اَفْظَعَ کار سخت و زشت شد.[2]
در این مورد گاهی دیده می‌شود که فعل مزید مذکور در ابواب ثلاثی مجرّد (بصورت معطوف به

---

۱ ـ صاحب دستوراللّغة، در صرف مثال، فَعْلَلَ را ثلاثی مزید و وَسْوَسَ را نمونه می‌آورد درحالیکه این کلمه رباعی مجرّد مضاعف است.
۲ ـ ص ۳۸۱، س ۴.

ثلاثی اسم معنی) را در فصل و محلّ خود نیز ذکر نموده: مانند: ضاعَ و تَضَوَّعَ فاحَ.[1] سپس تَضَوَّعَ و تَضَیَّعَ فاحَ.[2]

وگاهی نیز از ذکر مجدّد آن مزید، در جای و محلّ مربوط، خودداری کرده است. مانند: فَخَرَ وَ اِفْتَخَرَ بنازید[3]. که در باب افْتَعَلَ از «ابواب مزید» ذکری مجدّد، از افْتَخَرَ ننموده است.

بنا بر سبک خاصّ تألیف کتاب و با توجّه به مطالب مذکور است که ادیب نطنزی دربارهٔ روشِ استفاده از کتاب گوید:

«مَنْ طَلَبَ کَلِمَةً مِن الْعَرَبِیَّةِ فَلْیَطْلُبْها فی الْبابِ الْمُشْتَمِلِ علیها فِی الْحَرْفِ الْمَخْصوصِ بِها فإِنْ لَمْ یَجِدْها فَلْیَطْلُبْها فِی الْاَدَواتِ وَالْاَبوابِ الْمُتَقَدِّمَةِ الَّتی صدربِها هٰذا الکتابُ وَلْیَتَنَوَّقْ فی طَلَبِها فَلَنْ یَخْلُوَ مِنْها اَللّٰهُمَّ اِلّا اَنْ یَکونَ کَلِمَةً عَرَبِیَّةً لَمْ تَرِدْ فِی الْکُتُبِ الْمُسْتَعْمَلَةِ الْمَذکورَةِ الَّتی اسْتُخْرِجَ مِنْها هذا الکتابُ»

دسته‌بندی اسماء در دستوراللّغة، بنا بر حرکت حرف اول، بسه دسته مفتوح و مضموم و مکسور، روشی است که در برخی فرهنگهای دو زبانی دیگر نیز دیده می‌شود. از جمله:

«خُلاصَةُ اللُّغات وَ تَفْسیرُ الْمُشْکِلات»[4] نگارش اسماعیل‌بن لطف‌الله با خرزی که به ترتیب حروفِ الفبا و هر حرف در سه بخش مفتوح و مضموم و مکسور به هشتاد و چهار بخش تقسیم شده است.

و نیز، فرهنگ تازی بپارسی دیگری از مؤلّف ناشناس در بیست و نه باب به ترتیب حروف هجا و هر باب به مفتوح و مکسور و مضموم تقسیم گردیده[5] است.

و همچنین: «مهذّب الاسماء فی مرتّب الحروف و الاشیاء»[6] تألیف محمودبن عمربن محمدبن منصور القاضی الزنجی السجزی، در سه بخش مفتوح الاول، مضموم الاول و مکسور الاول مرتّب شده است.

لیکن چون این فرهنگها پس از دستوراللّغة تألیف یافته و حتّی مؤلف «مهذّب الاسماء فی مرتّبِ الحروف و الاشیاء»، دستوراللّغة را از مآخذ و منابع کار خود ذکر می‌کند[7] و قبل از دستوراللّغة، فرهنگی را با این سبک تألیف در فهرست‌ها معرّفی ننموده‌اند، شاید بتوان احتمال

---

۱ ـ ص ۲۹۹، س ۴.
۲ ـ ص ۳۰۲، س ۹.
۳ ـ ص ۳۷۷، س ۳.
۴ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۲۶۵.
۵ ـ همان منبع: ص ۲۸۰، س ۷.
۶ ـ همان منبع: ص ۱۳۱، س ۱۸ ـ ۱۹.
۷ ـ همان منبع: ص ۱۳۲، س ۸.

داد که ادیب، واضعِ این سبک در تألیف فرهنگنامه می‌باشد.

بخش سوم ـ رموز و علامات اختصاری در دستوراللّغة :

۱ ـ ادیب در مقدّمهٔ خود بر کتاب دستوراللّغة، علائمی را معرّفی می‌کند و مواردی را برای بکار بستن آنها تعیین می‌نماید تا خواننده، بوسیلهٔ آن علائم و رموز، نوع فعل را بشناسد، چنانکه اگر فعلی، ثلاثی و متعّدی باشد و لازم آن با اضافه شدن «الف و نون» یعنی تحویل بباب انفعال حاصل آید مانند بَعَثْتُهُ فانْبَعَثَ، گوید علامت ان را روی آن ثبت نمودم.
و اگر لازم آن با اضافه شدن «الف و تاء» یعنی با تحویل بباب افتعال بدست آید مانند: جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ گوید علامت ات را روی آن ثبت نمودم. و از این قبیل است موارد پنجگانهٔ دیگری که در مقدّمهٔ کتاب، ذکر آنها رفته و بمنظور پرهیز از تطویل کلام، از ذکر مجدّد آنها خودداری می‌شود، لیکن در نسخه‌های مورد استفاده در این تصحیح، جز در برخی موارد، آنهم در نسخهٔ موزهٔ ایران باستان و نسخهٔ ملک، در هیچ موردی این علائم دیده نمی‌شود.

۲ ـ کلماتی را که بعلّت کثرت استعمال و یا عَلَمیّت، مشهور و معروف بوده، در نسخه‌های سنا و دهخدا با علامت «م» و در باقی نسخ با علامت «ع» یا «ء» معادل کرده است و گاهی نیز بجای علائم مذکور، از کلمهٔ «معروف» استفاده کرده است. چنانکه کلمه حاجَةٌ:

در نسخهٔ سنا: حاجَةٌ م.

در نسخهٔ شورا: حاجَةٌ مَعْروفَةٌ.

در نسخهٔ دهخدا: حاجَةٌ معروف.

نوشته شده است و چون برخی از این کلمات در ادوار بعدی قلیل الاستعمال، و امروزه مهجور بنظر می‌آید و این صورت موجز، مخلّ می‌نمود، از این روی، مصحّح در تعلیقات کتاب، بخشی جداگانه را برای معنی این لغات و تعریف این اعلام اختصاص داد.

۳ ـ پس از ذکر مفرد، برای دادن جمع، از کلماتی نظیر: پُر، بسیار، همه، للجمیع، للجمع، هُمْ، ج و القَوْم استفاده می‌نماید چنانکه گوید:

حاجَةٌ م حاجاتٌ پُر. ماتَ بمرد فهو مَیِّتٌ وَ هُمْ مَوْتیٰ و میّتون و اَمْواتٌ.

بَکْرٌ اشتر جوان بِکارَةٌ بسیار[1] بکسر الباء. جُوالِق گوال جَوالق بالفتح للجمع[2] حَجَرٌ سنگ حِجارَةٌ

---

۱ ـ نسخهٔ لندن بجای بسیار: جمع و نسخه‌های شورا و موزه ایران باستان بجای بسیار: پُر.

پُر[۳].

بخش چهارم ــ نکاتی قابل ذکر درکتابت دستوراللّغة :

۱ ـ حروف پارسی پ، چ، ژ، گ، طبق معمول آن عصر، بصورت ب، ج، ز، ک نوشته شده است.

۲ ـ دال مهمله امروزی در کلماتی نظیر: بود، باشد، سپید، خدای، سرود، باد، پدر، مادر و امثالِ این کلمات بصورت ذال معجمة مکتوب آمده است.

۳ ـ کلماتی نظیر ثلاث، شیطان و رحمان بصورت: ثُلٰث، شَیْطٰن و رَحْمٰن کتابت یافته و نیز کلمات صَلاة و زکاة بصورت صَلوٰة و زکوٰة نگارش پذیرفته و در مورد اخیر گوید:

صَلوٰةٌ و مِشْکوٰةٌ حَیوٰةٌ وَ بَعْدَها زَکوٰةٌ مَنوةٌ، هُنَّ بِالْواوِ تُکْتَبُ[۴]

مزید اطلاع را، باید متذکّر شد، که در برخی موارد، جمیع نسخ بدل بر یک کتابت اتّفاق ندارند.

۴ ـ کلمات مختوم به «ه» غیرملفوظ مانند: جامه، موزه، زره و قبیله در جمع با علامت «ها» بصورت جامها، موزها، زرها و قبیلها نوشته شده است.

در اغلب نسخه‌های خطّی قدیمی این معنی، یعنی حذف «هاء» بیان حرکت بهنگام الحاق به «ها» جمع مشهود می‌باشد چنانکه: در نسخهٔ عکسی «السامی فی الاسامی»[۵] مکتوب بسال ۵۱۸ هـ‌ق جمع موزه، بصورت موزها مضبوط آمده است.

۵ ـ این زمان، در جمع کلمات مختوم به «الف» مانند «ترسا» با علامت «ان»، پس از الفِ آخر و قبل از علامتِ جمع، حرف «ی» می‌افزایند و مثلاً در جمعِ ترسا، گویند: ترسایان. لیکن در نسخهٔ اساس، در اغلب موارد، بدونِ فاصله، علامت جمع را افزوده و بجای ترسایان، «ترساان» مضبوط است که این نوع رسم‌الخطّ، در برخی از آثار منثور بازمانده از دوران سامانیان مشاهده می‌گردد.

نظیر این نوع کلمات، در برخی از نسخ، بصورت امروزین خود کتابت شده چنانکه در نسخهٔ اساس: قِسّیسٌ امام ترساان، و در نسخه‌های دهخدا و ملک و لندن که به ترتیب از مکتوبات قرون ششم و هفتم و هشتم می‌باشد، «امام ترسایان» کتابت یافته است.

۶ ـ در اضافهٔ کلمات مختوم به «الف» یا «واو»، در رسم‌الخطّ امروزی، معمول چنین است که پس از «الف» یا «واو» و قبل از مضاف‌الیه حرف «ی» می‌افزایند درصورتیکه این مورد در نسخ

---

۲ ـ نسخه ملک بجای للجمع: پر و نسخهٔ دهخدا: بسیار.

۳ ـ نسخهٔ دهخدا بجای پُر: ج.

۴ ـ نسخه پاریس: ورق اول (پنج کلمه از قرآن بالف خواننده بواو نویسند.)

۵ ـ السامی فی الاسامی: ص ۱۶۷.

دستوراللّغة بسه صورت دیده می‌شود:
گاهی بصورت امروزین، با اضافه شدن «ی» دیده می‌شود و گاهی بجای آن «ء» اضافه شده، و گاهی بدون واسطه، مضاف را بمضاف‌الیه اضافه کرده است. مانند:
مَعْجونٌ داروی آمیخته[1]. مَعْجونٌ داروء آمیخته[2]. مَعْجونٌ داروی آمیخته[3].
۷ ـ در دستوراللّغة، کلماتی دیده می‌شود که با تغییر و تبدیل حرفی بحرف دیگر و یا کم و زیاد شدنِ حروفِ آن بصورت و تلفّظِ دیگری نیز نوشته شده و این معنی از نظر تاریخ تطوّر و تکاملِ زبانِ فارسی دری شایان توجّه تواند بود. نمونه‌ای از اینگونه کلمات بقرار زیر است:

نانوا ≠ نانبا	خُم ≠ خُنب	آنچ ≠ آنچه
ویران ≠ بیران	صد ≠ سد	نشخوار ≠ نشوار
دست ورنجن ≠ دست برنجن ≠ دست ابرنجن.		بیفسرد ≠ بفسرد
کاوین ≠ کابین	دشخوار ≠ دشوار	زربفت ≠ زربافت
وی عیب ≠ بی‌عیب	سُرین ≠ سرون	گوشت ≠ گوشد
آشیان ≠ آشیانه	پالاهنگ ≠ پالهنگ	انبرود ≠ امرود
خروس ≠ خروه	نان آژن ≠ نان آجن	هرچ ≠ هرچی ≠ هرچه
بوستان‌اوروز ≠ بوستان‌افروز	افکند ≠ اوکند	فشاند ≠ افشاند
زمی ≠ زمین	دریابنده ≠ دریاونده	بیستاد ≠ بایستاد
تود ≠ توت	افتاد ≠ اوفتاد	دهان ≠ دهن
وام ≠ فام	بیهوده ≠ بیهده	گیاه ≠ گیا
وا ≠ فا ≠ باز	سیم ≠ سوم ≠ سئوم	دیوار ≠ دیوال
چانگُل ≠ چنگل	که بود ≠ کبود	افسون ≠ فسون
افسان ≠ فسان	که باشد ≠ کباشد	سوراخ ≠ سولاخ
بیوفتد ≠ بیفتد	چنانکه ≠ چنانک	چغندر ≠ چکندر
درمنه‌استان ≠ درمنستان	اندوه ≠ انده	شاهسپرم ≠ شاهسفرم
فریشته ≠ فرشته	دیگر ≠ دگر	برگ ≠ بلگ

---

۱ ـ نسخه‌های سنا و پاریس و دهخدا و موزهٔ ایران باستان.
۲ ـ نسخهٔ ملک.
۳ ـ نسخهٔ شورا.

هوش ≠ هش	پودجامه ≠ فودجامه	اشتر ≠ شتر
زکال ≠ ذغال	انار ≠ نار	فسار ≠ افسار
زبان ≠ زفان	باز ≠ واز	پشتیمان ≠ پشتیبان
گرمابه ≠ گرماوه	مرزنگوش ≠ مرزنجوش	فزون ≠ افزون
لاژورد ≠ لاجورد	ناگه ≠ ناگاه	باژ ≠ باج
نیاوه ≠ نیابه ≠ نیابت	شَم ≠ شُنب	بنیاد ≠ بن‌لاد

در تضاعیف کتاب، از این نمونه‌ها، بسیار توان یافت که اختصار را بهمین میزان بسنده شد.

بخش پنجم ـ منابع و مآخذ ادیب در تألیف دستوراللّغة :

ادیب نطنزی در مقدّمهٔ دستوراللّغة: «کتاب الله تعالی و اخبار الرّسول صلّی الله علیه و مصنّفات الادباء کالصّفات والالفاظ والمصادر والاصلاح والرّسائل والتّرجمان والامثال و دواوین المحدثین کالطّائی والبحتری والمتنبّی و مجموعاتهم کالحماسه و نحوها و کالقصائد السّبع و کالخلاص النّظامی...» را بعنوان منابعِ کارِ خود در تألیفِ دستوراللّغة معرّفی می‌نماید و در پایان گوید:

«لیست کلمةٌ فی القرآن والاخبار والاشعار و رسائل المحدثین و دواوینهم الّاوهی فیها.»

لیکن، سیر دقیق در دستوراللّغة و بررسی کلمه بکلمهٔ کتاب، قرائنی بدست می‌دهد دالّ بر اینکه کتاب «تاج اللّغة و صحاح العربیّة» معروف به «الصحاح» را پیش چشم داشته و از آن فایدهٔ بسیار برگرفته است. ملاحظه و مقارنهٔ نمونه‌های زیر، راهنمائی در این زمینه می‌باشد:

الصحاح: هُوَ ذُو مَحْرَمٍ مِنْها اِذا لَمْ یَحَلَّ لَهُ نِکاحُها.

دُسْتُورُاللُّغة: هُوَ ذُو مَحْرَمٍ مِنْها اِذا لَمْ یَحَلَّ لَهُ نِکاحُها[1].

الصحاح: بَلَغَ الْغُلامُ الحِنْثَ اَیْ المَعْصِیَةَ وَ الطّاعَةَ.

دستوراللّغة: بَلَغَ الْغُلامُ الحِنْثَ غلام بحدّ طاعت و معصیت رسید[2].

الصحاح: وَالْخُرْسُ بِالضَّمّ: طَعامُ الْوِلادَةِ.

دستوراللّغة: خُرْسٌ لِطَعامِ الْوِلادَةِ[3].

---

۱ ـ ص ۱۵۱، س ۷. ۲ ـ ص ۱۴۷، س ۷. ۳ ـ ص ۱۷۱، س ۷.

الصحاح: وَالْخُصُّ: الْبَيْتُ مِنَ الْقَصَبِ.
دستوراللّغة: خُصٌّ لِبَيْتٍ من قَصَبٍ[1].
الصحاح: وَالْخُلَيْقاءُ مِنَ الْفَرَسِ كالْعِرْنَيْنِ مِنَ الْإِنسانِ.
دستوراللّغة: خُلَيْقاءُ مِنَ الْفَرَسِ كالعِرْنَيْنِ مِنَ الْإِنسانِ[2].
الصحاح: وَاخْتَلَّهُ بِسَهْمٍ اَىْ اِنْتَظَمَهُ.
دستوراللّغة: اخْتَلَّهُ بِسَهْمٍ اِنْتَظَمَهُ[3].
الصحاح: و قَطَعَ اللّٰهُ دابِرَهُم اى آخِرَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُم.
دستوراللّغة: قَطَعَ اللّٰهُ دابِرَهُمْ اَىْ آخِرَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ[4].
الصحاح: و داءٌ دَفينٌ لايُعْلَمُ بِهِ.
دستوراللّغة: داءٌ دَفينٌ لا يُعْلَمُ بِه[5].
الصحاح: وَ سَيْلٌ دُفاقٌ بالضَّمِّ، يَمْلَأُ الوادي.
دستوراللّغة: سَيْلٌ دَفاقٌ يَمْلَأُ الوادي[6].
الصحاح: رَجُلٌ مَشْفوهٌ إذاكَثُرَسُؤالُ النّاسِ إيّاه.
دستوراللّغة: هُوَمَشْفوهٌ اذاكَثُرَسُؤالُ النّاس ايّاه[7].
الصحاح: المِشْوَذُ العِمامَةُ.
دُسْتورُ اللّغة: مِشْوَذٌ لِلْعِمامَةِ[8].

در برخی موارد نیز تغییری از نظر حذف یا تقدیم و تأخیر کلمات، در عبارت الصحاح داده است، چنانکه:

الصحاح: و ماءٌ مَشْفوهٌ وَ هُوَ الّذى قَدْكَثُرَ عَلَيْه النّاس.
دُستوراللّغة: ماءٌ مَشْفوهٌ كَثُرَ عَلَيْه النّاسُ[9].
الصحاح: هُوَحَرىًّ اَنْ يَفْعَلَ كَذا،بالْفَتْحِ،اَىْ خَليقٌ وَجَديرٌ وَلايُثَنّى وَلا يُجْمَعُ.
دُستوراللّغة: هُوَ حَرىً اَنْ يَفْعَلَ كَذا اَىْ جَديرٌ لايُثَنّى وَ لايُجْمَعُ[10].

---

۱ ـ ص ۱۷۲، س ۱.
۲ ـ ص ۱۷۲، س ۷.
۳ ـ ص ۱۸۴، س ۴.
۴ ـ ص ۱۸۵، س ۲.
۵ ـ ص ۱۸۷، س ۳.
۶ ـ ص ۱۸۹، س ۶.
۷ ـ ص ۴۴۸، س ۳.
۸ ـ ص ۴۷۰، س ۸.
۹ ـ ص ۴۴۸، س ۳.
۱۰ ـ ص ۱۳۶، س ۲.

الصحاح: وَ اِذا قیلَ لَکَ: هَلُمَّ اِلیٰ کَذا وَکَذا، قُلْتَ اِلامَ اَهَلُمُّ، مفتوحة الالف و الهاء و اذا قال لکَ: هَلُمَّ کَذا و کَذا قُلْتَ لاٰ اَهَلُمُّهُ ای لاأُعْطیکَهُ

دُسْتورُاللّغة: فَاِذا قیل لکَ هَلُمَّ اِلیٰ کَذاقُلْتَ اِلیٰمَ اَهَلُمُّ وَاِذا قیل هَلُمَّ کذا قُلْتَ لاٰ اَهَلُمُّهُ مفتوحة الْاَلِفِ وَ الْهاء ای لاٰ أُعْطیکَهُ[1].

نیز با مقارنهٔ ترکیباتی که در باب مراتب الحروف، برای جمع‌آوری هر دسته از حروف، در دستوراللّغة وجود دارد با آنچه که لغویّون قبل از وی مانند «ابن جنّی» و «ابن سیده»، در همین مورد آورده‌اند، این ظنّ حاصل می‌شود که شاید بتوان گفت ادیب نطنزی از کتبی نظیر «سرّ الصّناعة و اسرار البلاغة» تألیف ابن جنّی و «المُحَکَّم والمحیطُ الْاَعْظَم» تألیف ابن سیده استفاده کرده است. برای مثال:

صاحب دستوراللّغة، دسته‌ای از حروف را «الشّدیدة» نامیده و پس از تعریف گوید: و هِیَ ثمانِیَةٌ یَجْمَعُها: اَطْقَتَ بِجِدِّك. و در همین مورد:

قالَ ابْنُ جنّی[2]: ... وَ یَجْمَعُها فی اللّفظ قولُکَ: أَجَدْتَ طَبَقَّكَ وَ أَجِدُک طَبَقْتَ.

مثالی دیگر:

صاحب دستوراللّغة حروف مجهورة را تعریف کرده و گوید: و هی تِسْعَةَ عَشَرَ یَجْمَعُها قولُهُ: ظَنَّ عليّ ذومضاءٍ قطب جدٍّ غزر.

و سیبویه پس از تعریف این دسته از حروف گوید[3]: ... و یَجْمَعُها قولک: ظِلٌّ قَوٌّ ربض اذ غزا جند مطیع. مثالی دیگر:

ادیب نطنزی در باب حروف مهموسة، پس از تعریف گوید: یَجْمَعُها قولُه: خُصَّ شَتٌّ کَفُّهُ شُخت.

و در المحکَّم آمده است[4]: یَجْمَعُها فی اللّفظ قولک «ستشحثک خصفه»

علاوه بر آنچه گذشت، از قرائن چنین برمی‌آید که آراءِ بزرگان اهل لغت را منظور می‌داشته و پس از موازنه و مقارنهٔ عقاید ایشان، با استنباط شخصی، وجهی را اختیار نموده است. نمونه‌های زیر دالّ بر رنجی است که در این زمینه متحمّل گردیده است:

---

۱ ـ ص ۵۷۸، س ۲.

۲ ـ بنقل از لسان العرب: ریشه «شدّ».

۳ ـ همان منبع: ریشه «جهر».

۴ ـ بنقل از لسان، ریشه همس.

الف ـ لسان العرب: وَ وَقَعَ فی اَحْواضِ غُتَیْم اَیْ فِی الموتِ. قالَ ابوعمر الزّاهِد: یُقال للرَّجُل اذا ماتَ وَرَدَ حِیاضَ غُتَیْم. وَ قالَ ابْنُ دُرَیْدٍ غُتَیْم. و قالَ ابنُ الْاَعرابی: قُتَیْم.

دُسْتوُرُ اللُّغَة: وَرَدَ حِیاضَ غُتَیْم ماتَ[1] (مطابق قول ابی عمر الزاهد)

ب ـ لسان العرب ـ الابیَضانِ: الماءُ وَالحِنْطَةُ. وَالْاَبیَضانِ عِرْقا الوَرید. وَالْاَبیَضانِ: عِرْقانِ فی الْبَطْنِ لِبَیاضِهِما. وَالْاَبیَضانِ عِرْقانِ فی حالِبِ الْبَعیرِ. وَ الْاَبیَضانِ: الشَّحْمُ وَ الشَّبابُ. و قیلَ الخُبْزُ وَ الْماءُ وَ قیلَ: الماءُ وَ اللَّبَنُ.

الصحاح: قال ابنُ السّکیت: الْاَبیَضانِ: اللَّبَنُ والماءُ.

دُسْتوُرُ اللُّغَة: اَبیَضانِ پیه و برنائی و شیر و آب[2].

ج ـ لسان العرب ـ الازهری فی قَوْلِهِم: اَهْلَکَ النّساء الاَحْمَرانِ، یعنونَ الذَّهَبَ وَ الزَّعْفَران.

الجوهری: اَهْلَکَ الرجالَ الاَحْمَرانِ: اللَّحْمُ وَالْخَمْرُ. ابن سیدة: الاَحْمَرانِ الذهبُ وَالزَّعْفَران. ابن الاعرابی: الاَحْمَرانِ: النبیذ وَ اللَّحْمُ.

دُسْتوُرُ اللُّغَة: اَحْمَرانِ گوشت و می[3] (مطابق قول جوهری و ابن اعرابی)

د ـ الصحاح ـ وَ دابّة اَشْرَجُ بَیِّنُ الشَّرَج. اِذاکانَتْ اِحْدیٰ خُصْیَیْهِ اَعْظَمُ من الْاُخْریٰ.

لسان العرب ـ ابنُ الاَعْرابی الاَشْرَجُ الّذی له خُصْیَةٌ واحِدَةٌ.

دُسْتوُرُ اللُّغَة: اَشْرَجُ یک خایه[4] (مطابق قول ابن الاعرابی)

هـ ـ لسان العرب ـ بَیْدَ بمعنی غَیْر، یُقالُ: فلانٌ رَجُلٌ کثیرُ المال بَیْدَ اَنّه بَخیلٌ، مَعْناه غیرَ اَنّه بَخیلٌ، حَکاه ابنُ السّکیت. و قیل: هِیَ بمعنی عَلیٰ حَکاه ابوعُبید. قال ابن سیده: وَالْاَوَّلُ اَعْلیٰ. قال الکسائی: قَوْله بَیْدَ مَعناه غیر و قیل: معناه عَلیٰ اَنّهم. قال ابوعُبَیْد: و فیه لُغَةٌ اُخْریٰ مَیْدَ بالمیم.

الصّحاح: وَ بَیْدَ بمعنی غَیر: یُقالُ: اِنَّهُ کثیرُ المال بَیْدَ اَنَّهُ بَخیلٌ. وَ مَیْدَ لُغَةٌ فی بَیْدَ بمعنی غیر. وَ فِی الْحَدیثِ «انا اَفْصَحُ العرب مَیْدَ اَنّی مِنْ قریش و نَشَأتُ فی بنی سعدبن بکر». و فَسَّرَهُ بَعْضُهُم مِنْ اَجْلِ اَنّی.

دُسْتوُرُ اللُّغَة: بَیْدَ وَ مَیْدَ از بهرِ[5] (مطابق قول جوهری)

و ـ لسان العرب ـ وَ خَراجِ وَالْخَراجُ وَ خَریجٌ وَالتَّخْریجُ، کُلُّهُ: لعبَةٌ لِفتیانِ الْعَرَبِ. و قالَ ابوحنیفة: الخَریجُ لُعْبَةٌ تُسَمّیٰ خَراجِ یُقالُ فیها: خَراجِ خَراجِ مِثْل قَطامِ. قالَ ابوعلیّ: لایُقالُ خریجٌ و اِنّما

---

۱ ـ ص ۴۳، س ۶. ۲ ـ ص ۴۷، س ۸. ۳ ـ ص ۵۰، س ۱۰.

۴ ـ ص ۵۶، س ۲. ۵ ـ ص ۸۷، س ۴.

المعروفُ خَراجِ. التهذیب: الخَراجُ وَالْخَریجُ مخارجة: لعبةٌ لفتیانِ الْأعْرابِ. قالَ الفرّاء: خَراجِ اسمُ لُعْبَةٍ لهم مَعْروفَةٌ. قالَ ابن السّکیت: لَعبُ الصّبیان خَراجِ، بکسر الجیم، بمنزِلَةِ دَراکِ وَ قَطامِ.
الصحاح: الخَریجُ: لُعْبَةٌلهم. یُقالُفیها خَراجِ خِراجِ، مثل قَطامِ.
دُسْتوُرُ اللُّغَة: لعبُ الصِبْیانِ خَراجِ یا هٰذا بمنزلةِ دَراکِ وَ قَطامِ[1] (مطابق قول‌ابن‌السّکیت)
ز ـ لسان العرب ـ ابوعبید: قَوْلُه مَهْیَمْ کَلِمةٌ یَمانِیَّةٌ معناها ما اَمْرُکَ. الصحاح ـ مَهْیَمْ: کلمةٌ یُسْتَفْهَمُ بِها، معناها: ماحالُکَ و ما شَأْنُکَ؟.
دُسْتوُرُ اللُّغَة: مَهْیَمْ اَیْ ما اَمْرُکَ[2] (مطابق قول ابی عبید).

بخش ششم ــ روش ادیب در عرضهٔ معادل و ذکر معانی فارسی برای کلمات عربی :

صاحب دستوراللّغة دربارهٔ کیفیّت کار خود در ترجمهٔ کلمات عربی بفارسی، در مقدّمهٔ کتاب گوید: «وَ فَسَّرتُ بَعْضَها بِالْعَجَمِیَّةِ الظّاهِرَةِ و بَعْضَها بِالْعَرَبِیَّةِ السّائرَةِ...»[3] لیکن صور مختلف زیر از روشِ کار او در دستوراللّغة قابل ملاحظه و ذکر است:
الف ـ تعداد کثیری از کلمات را بفارسی دری برگردان نموده و بهمین جهت یکی از فواید کتاب را در: «مَعْرِفةُ الْفارِسِیَّةِ الدَّرِیَّة» می‌داند و مؤلّف فرهنگنامه‌های عربی بفارسی با توجّه باین امر گوید: «همین موضوع از نظر ما باین کتاب ارزش بسیار داده است».[4]
ب ـ برخی از کلمات را با کلمهٔ عربی دیگری معادل نموده و سپس کلمهٔ اخیر را در جای خود بفارسی برگردان کرده است. مانند:

بَهْنَسَ وَ تَبَهْنَسَ تَبَخْتَرَ[5].	و در جای دیگر:	تَبَخْتَرَ بخرامید[6].
خُبَّةٌ لِلْخِمْخِمِ[7].	و در جای دیگر:	خِمْخِمٌ هاکژی و هُوَ نَبْتٌ[8].
مِخْبَسٌ لِلْمِقْرَمَةِ[9].	و در جای دیگر:	مِقْرَمَةٌ بستر آهنگ[10].
مِصْدَغَةٌ لِلْمِخَدَّةِ[11].	و در جای دیگر:	مِخَدَّةٌ نیم بالش[12].

---

۱ ـ ص ۱۶۵، س ۷.　۲ ـ ص ۴۵۴، س ۱۰.　۳ ـ ص ۲، س ۴.
۴ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی: ص ۲۰، س ۷.　۵ ـ ص ۹۶، س ۶.
۶ ـ ص ۹۶، س ۶.　۷ ـ ص ۱۷۱، س ۱.　۸ ـ ص ۱۷۴، س ۴.
۹ ـ ص ۴۶۷، س ۷.　۱۰ ـ ص ۴۷۲، س ۵.　۱۱ ـ ص ۴۷۱، س ۲.
۱۲ ـ ص ۴۶۸، س ۴.

مِقْدَحَةٌ لِلْمِغْرَفَةِ[1]. و در جای دیگر: مِغْرَفَةٌ کفچلیز[2].
مِقَصٌّ لِلْمِقْراضِ[3]. و در جای دیگر: مِقْراضانِ ناخن پیرا[4].
اِسْتَوْبَلَ اِسْتَوْخَمَ.[5] و در جای دیگر: اِسْتَوْخَمَ طعام گران آمد[6].
قلّت استعمال برخی از معانی فارسی، چنان می‌نماید که نعت نسبت به معنی، معروفتر و آشناتر بنظر می‌آید چنانکه: مِخَدَّة نسبت به نیم بالش و مِقْرَمَة نسبت به بستر آهنگ.
ج ـ بعضی از کلمات را نیز با ترکیبات ساده و رایج عربی: «بِالْعَرَبِيَّةِ السّائِرَة»[7] برگردان و معادل کرده است.
مانند: تَأَخّیٰ اتَّخَذَ الْإِخوانَ[8] و جاء بالضِّحِ وَالرّيحِ اَیْ المالِ الكثيرِ[9] و این بدان سبب است که از یکسو دستوراللّغة نسبت به المرقاة در مرحله‌ای کاملتر و برای آموزش در سطحی بالاتر، تألیف شده و از سوی دیگر، کسی که مقدّمات را طی نموده و در جریان تعلیم و تعلّم، با متون مهمّ عربی، از نظم و نثر، سروکار پیدا می‌کرده و به لغات و کلماتِ موجود در آنها مبتلا می‌شده می‌بایست کسی بوده باشد که از آب و گِل بدر آمده و از درکِ ترکیبات سادهٔ عربی فرونماند.
د ـ دیگر از موارد قابل ذکر در مورد گزینشِ معادل فارسی برای کلمات عربی آنستکه: چون برخی کلمات، علاوه بر معنی حقیقی، گاهی با معنی مجازی یا اصطلاحی بکار رفته است، بنابراین:
۱ ـ بعضی کلمات را، نخست با معنی مقصود در متنِ مرجع، ترجمه نموده، سپس معنی اصلی کلمه را نیز آورده است: مانند: مَرَضٌ لِلشَّكِّ وَ لِلْفُجور وَ اَصْلُهُ ضِدُّ الصِّحَةِ[10].
و در این مورد، گاهی معنی اصلی کلمه را ذکر نکرده است. مانند:
الصحاح: وَ المَشْعَبُ: الطريقُ.
دُستورُ اللّغة: مَشْعَبٌ راه دین[11]
۲ ـ برخی کلمات را بصورت اصطلاحی موردِ استعمال در متنِ مأخذ، ترجمه نموده است مانند: لسان العرب: وَالْحَذَذُ خِفَّةُ الذَّنَبِ وَ اللِّحْيَةِ. وَ النَّعْتُ مِنْهُما اَحَذُّ. وَ بَعيرٌ اَحَذُّ ولِحْيَةٌ حَذّاءُ: خفيفَةٌ. وَ

---

۱ ـ ص ۴۷۲، س ۷. ۲ ـ ص ۴۷۱، س ۹. ۳ ـ ص ۴۷۲، س ۸.
۴ ـ ص ۴۷۲، س ۶. ۵ ـ ص ۵۳۲، س ۹. ۶ ـ ص ۵۳۲، س ۱۰.
۷ ـ ص ۲، س ۴. ۸ ـ ص ۷۹، س ۳. ۹ ـ ص ۲۹۸، س ۳.
۱۰ ـ ص ۴۴۶، س ۷. ۱۱ ـ ص ۴۴۸، س ۸.

فَرَسٌ اَحَذُّ: خَفيفُ شَعْر الذَّنَب و قَطاةٌ حَذّاء وُصِفَتْ بذلکَ لِقصرِ ذَنبِها وَ قِلَّةِ ريشِها. وَالْاَحَذُّ: السَّريعُ فِي الكَلامِ وَ الْفعالِ. وَ رَجُلٌ اَحَذُّ سَريعُ الْيَد خَفيفُها.

دُسْتورُ اللّغة: اَحَذُّ يَدالقميص دزد[1]. که استعمال اين ترکيب در شعر فرزدق است:[2]

۳ ـ برخی از کلمات را نيز اگرچه (ممکن است) با معنی مقصود در متنِ مأخذ برگردان و معادل نموده است ليکن اين معنی در فرهنگها ذکر نشده و بطريق تأويل و مجاز قابل حمل بر معنيِ حقيقيِ مذکور در معاجم است. مانند:

لسان العرب: وَ تَلَبَّبَ الرَّجُلُ: تَحزَّمَ وَ تَشَمَّرَ.

الصحاح: وَ تَلَبَّبَ الرَّجُلُ: ای تَحزَّمَ وَ تَشَمَّرَ.

دُسْتورُ اللّغة: تَلَبَّبَ گليم برافکند[3].

۴ ـ در بعضی موارد، اگرچه معنی لغوی، يا قريب به آن را، برای کلمه آورده است، ليکن نوعی مبالغه در صيد معنی از متن دارد مانند:

الصحاح: المهاةُ: الطَراوَةُ وَالْحُسْنُ.

لسان العرب ـ المهةُ والمهاةُ: الشیْءُ الْحَقيرُ الْيَسيرُ. و قيلَ: المهاةُ: النضارةُ وَالْحُسْنُ.

دُسْتورُ اللّغة: لَيْسَ لِعَيْشِنا هٰذا مَهاةٌ اَیْ لذَّةٌ بَعيدَةٌ[4]. که استعمال کلمه در مصراع اوّل بيت عمران ابن حطّان است[5].

۵ ـ گاهی ديده می‌شود که اگر کلمه‌ای بصورتِ جمع در متنی يا بيتی بکار رفته، به همان صورت و بدون ذکر مفرد، ترجمه نموده است مانند:

الصحاح: المِعْوَزَةُ وَ الْمِعْوَزُ: الثوبُ الْخَلَقُ الّذى يُبْتَذَلُ وَالْجَمعُ المَعاوِزُ.

لسان العرب: وَالمِعْوَزُ: خِرْقَةٌ يُلَفُّ بِها الصَّبِىُّ وَ الْجَمْعُ الْمَعاوِزُ.

تهذيب اللّغة: المَعاوِزُ خُلقانُ الثّياب، لُفَّ فيها الصَّبِىُّ اَوْلَمْ يُلَفَّ.

---

۱ ـ ص ۵۱، س ۲.

۲ ـ الصحاح: قالَ الْفَرَزْدَقُ يَهْجو عُمَرَبْنَ هبيرة.

أَوَلَّيْتَ الْعِراقَ وَ رافِدَيْها — فَزارِيّاً اَحَذَّ يَدالْقَميص

۳ ـ ص ۴۴۰، س ۹. ۴ ـ ص ۴۵۵، س ۱.

۵ ـ اصل بيت عمران چنين است:

الصحاح: وَ لَيْسَ لِعَيْشِنا هٰذا مَهاةٌ — وَ لَيْسَتْ دارُنا الدُّنْيا بِدار

دُسْتورُ اللّغة: مَعاوِزُ لِما یُلَفُّ فیها الصَّبِیُّ[1]. که استعمال کلمه بصورت جمع در بیت حسّان است[2]. وگاهی نیز مفردِ کلمه را در مقام خود و جمع آنرا نیز در جای دیگر و با توجّه باستعمال آن در متن آورده است. چنانکه: مِشوَذٌ را در «باب المیم المکسورة» آورده و جمع آنرا با توجّه بحدیث[3] در «باب المیم المفتوحة» ذکر نموده است.

دُسْتورُاللّغة: مِشْوَذٌ لِلْعِمامَةِ[4] دُسْتورُ اللّغة: مَشاوِذُ لِلْعَمائِم[5].

۶ـ گاهی نیز تمام معانی کلمه را یکجا فراهم آورده است. مانند:

روحٌ کلام‌الله تعالیٰ و جبریل و فریشته که در صفی بیستد و فریشتگان دیگر در صفی و جان و رحمت[6].

بخش هفتم ـ کتاب را بنام چه کسی تألیف کرده است ؟

از کثرت نسخ خطّی دستوراللّغة چنین مستفاد می‌گردد که این کتاب از اقبال و توجّه بسیار برخوردار بوده است و از آنجا که دستوراللّغة در مقدّمه کتاب «قانون ادب»[7] و نیز مقدّمه کتابِ «مهذّب الاسماء فی مرتّب الحروف والاشیاء»[8] از منابع تألیف آنها برشمرده شده میتوان گفت که این کتاب در بین فرهنگهای عدیده‌ای که تألیف شده بوده از اعتبار و منزلتی در حدّ مأخذ بودن برخوردار بوده است، لیکن همانگونه که فقر علمی برخی از ناسخان و کاتبان سبب بروز تحریفات و ورود اغلاطی در این کتاب مهمّ گردیده، شاید عواملی نیز از قبیل امیال دینی و هواهای سیاسی باعث آمده تا نام و عنوانِ شخصی که ادیب کتاب را بنام او تألیف نموده بصور مختلف منعکس گردد و یا اصولاً ذکر نگردد.

نسخ هفتگانهٔ مورد استفاده در این تصحیح نام شخص مورد نظر ادیب را اینطور معرّفی میکند:

۱ ـ قدیمترین نسخه مربوط بکتابخانه مجلس سنا مکتوب بسال ۵۴۹ هق: حرّرها الحسین‌بن

---

۱ ـ ص ۴۵۰، س ۸.

۲ ـ بیت حسّان، شامل کلمهٔ «مَعاوِز»:

الصحاح: وَ مَوْؤودَةٍ مَقْرورَةٍ فی مَعاوِزِ بِآمَتِهامَرْموسَةٍ لَمْ تُوَسَّدِ.

۳ ـ الصحاح: اَمَرَهُمْ اَنْ یَمْسَحوا علی الْمَشاوِذِ وَ التَّساخین. ۴ ـ ص ۴۷۰، س ۸.

۵ ـ ص ۴۴۸، س ۸. ۶ ـ ص ۲۱۱، س ۳. ۷ ـ قانون ادب: ص نوزده.

۸ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳۱، س ۱۸ ـ ۱۹.

ابراهیم النطنزی لمجلس الشّریف النظامی...
۲ ـ نسخه کتابخانه موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ هـق فاقد بخش اول از مقدمه است.
۳ ـ نسخه شماره ۱۸۰ سازمان لغت‌نامه دهخدا مکتوب بسال ۵۹۲ هـق: ... حرّرها الخادم لمجلسِ مولانا امیرالمؤمنین...
۴ ـ نسخه کتابخانهٔ ملک مکتوب بسال ۶۴۳ هـق فاقد بخشی از مقدمه است.
۵ ـ نسخهٔ کتابخانه ملّی پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ هـق: ... حرّرها الشیخ الادیب الحسین‌بن ابراهیم النطنزی ذوالبیانین اسعده‌الله فی‌الدّارین لمجلس الشّریف النّظامی...
۶ ـ نسخه موزه بریتانیا مکتوب بسال ۷۱۵ هـق: حرّرها الشیخ الادیب ابوعبدالله الحسین‌بن ابراهیم ابن احمد النطنزی ذوالبیانین اسعده‌الله فی‌الدّارین لمجلس الشّریف النّظامی...
۷ ـ نسخه کتابخانهٔ مجلس شورایملی مکتوب در سدهٔ دهم هجری قمری: نام کسی را ذکر نکرده است.

نیز، بنا بر حکایت فرهنگنامه‌های عربی بفارسی[1]: در نسخه ۴۴۵۶ سپهسالار مکتوب بسال ۱۲۶۲ هـق جملهٔ لمجلس الشریف النظامی و در نسخه دارالکتب عربی مصر مکتوب بسال ۹۴۹ هـق نام آن شخص بصورت جمال الملک النظامی مضبوط آمده است.

از محقّقین معاصر، استادِ مرحوم عباس اقبال آشتیانی گوید[2] آنرا بنام یکی از خلفای عباسی المقتدی (۴۶۸ ـ ۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷ ـ ۵۱۲) تألیف کرده و استاد مرحوم سعید نفیسی گوید: و این کتابرا برای یکی از خلفا که در اواسط یا اواخر قرن پنجم بوده است تألیف کرده[3].

لیکن با توجّه بدانچه در مقدّمه اکثر نسخ ذکر شده و نیز با عنایت به نمونه‌های زیر و القابی نظیر شریف و مولانا که خواجه نظام الملک به آنها ملقّب بوده:

کـانَ الْـوَزیرُ نظـامُ المُـلک لُؤْلُؤَةً   شَـریفَةً صـاغَها الرَّحْـمٰنُ مِنْ شَـرَف[4]

و: جُمْلهٔ ماآت دریک بیت منظوم آمده   بشـنو ای خـواجـه نظـام‌المـلک مولاناحسن[5]

---

۱ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۲۱.
۲ ـ حدائق السّحر فی دقائق الشّعر ص ۱۷.
۳ ـ مجله ارمغان. سال ۱۰ ـ شماره ۱ مقاله نفیسی ص ۴۱ ـ ۵۵.
۴ ـ تاریخ اصفهان وری ج ۱، ص ۱۸۰.
۵ ـ نصاب الصبیان ص ۶۶ ـ ۶۷.

و: وَ مِنْها اَنَّ مَوْلانا الصّاحِبَ الْاَجَلّ نِظامَ المُلک قوامَ الدّین شمسَ الکُفاة فَخرالوُزَراء صَدْرَالاسلام[1]...

و نیز با توجه بروابط نزدیکی که بین ادیب و خواجه نظام الملک بوده و ابیاتی که ادیب در مدح خواجه سروده و ذکر آن در بخش اشعار عربی گذشت، نظریه ابن یوسف اقرب بصواب مینماید که در فهرست سپهسالار (۲: ۱۷۶) حدس میزند که دستوراللّغة از برای خواجه نظام‌الملک (م ۴۸۵ ق) نگاشته شده باشد[2].

ادیب در پایان کتاب دستوراللّغة، در بخش حروف، این بیت را برای عرضهٔ تمامی حروفِ فارسی آورده است:

ای پدرخواندهٔ شه‌ورج رخت بادفزون   تیغ کلکت بسزا ژرف نگرباد چو ماه

با توجّه بتاریخ فراغت صاحب دستوراللّغة از تألیفِ آن (دههٔ هفتم از سدهٔ پنجم) و نیز بیت امیر الشّعراء معزّی در این باب:

پس‌ازگذشتن الب‌ارسلان همی‌گفتند   معزّدین پسر است و نظام ملک پدر[3]

مقصودِ ادیب از «پدرخواندهٔ شه» کسی جز نظام الملک نتواند بود و لذا با قبولِ نظریه ابن یوسف میتوان گفت کتاب را بنام او آغاز نموده و با عنوان او بپایان رسانیده است.

بخش هشتم ـ تاریخ فراغت از تألیف و تقریظِ بزرگانِ عصر بر دستوراللّغة:

سه نسخه از نسخ مورد استفاده در این تصحیح، با اندک اختلافی در عبارت، مراتبی را مضبوط داشته حاکی از آنکه ادیب، پس از فراغت از تجدیدنظر، در محضر ائمّه زمان حاضر گردیده و کتابِ خویش را بر ایشان عرضه داشته و دعوی نموده است که کلمه‌ای در قرآن و اخبار و نیز در اشعار و رسائل محدثین و دواوین ایشان یافت نمی‌شود مگر آنکه در این مجموعه ذکر شده است و از ایشان خواسته است که او را بیازمایند. بزرگانی چون الشیخ الامام ابوالمظفربن المشطب‌بن محمدبن اسامة و الشیخ الامام ابوبکربن محمدبن ثابت الخجندی او را آزموده و صدق گفتارش را دریافته و با نوشتنِ تقریظی بر کتاب، مراتبِ فضل او را تأیید و براعت و تفرّدِ او

---

۱ ـ کتاب محاسن اصفهان ص ۱۰۳.

۲ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۲۱.

۳ ـ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۰۶.

را در این فنّ تصدیق نموده‌اند و این موضوع در دههٔ هفتم از سدهٔ پنجم (۴۶۰ ـ ۴۷۰) واقع شده است. اینک آنچه در این مورد آمده بر اساسِ نسخهٔ موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ ق و مقابله با نسخه پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ ق و نسخه مجلس شورای ملّی مکتوب در سدهٔ دهم ذکر می نماید:

وَ حَضَرَ مُصَنِّفُه عِنْد فُضَلاءِ الْعَصْر[۱] وَ اِدَّعیٰ اَنَّهُ لَیْسَتْ کَلِمَةٌ فِي الْقُرْآنِ وَالْاَخْبارِ[۲] وَالْاَشْعارِ[۳] وَ رَسائِلِ الْمُحَدِّثینَ وَ دَواوینِهِم اِلّا وَ هی فیها وَ سَأَلَهُم اَنْ یَمْتَحِنُوهُ فَفَعَلوا فَوَجَدُوهُ صادِقاً في دَعْواه[۴] رَحِمَهُ الله [وَ ذٰلِکَ في شُهورِ سَنَةِ [۵] وَ سِتّینَ وَ اَرْبَعمِائَةِ][۶] وَ هُمْ مُحمّد الامامُ الخجندی و ابوالمظفر المشطّب وَ غَیرُهُما مِنْ اَئِمَّةِ صَفا وَ بَذَلوا خَطَّهُم لَهُ بِذٰلِك.

الف ـ نسخة خطّ الشیخ الامام ابی المظفّربن المشطّب‌بن محمّدبن اسامة:

عَرَضَ [صاحِبُ هذا الکِتاب][۷] ما صَنَّفَهُ وَ وَضَعَهُ[۸] عَلی الْمُشَطَّبِ‌بْنِ مُحَمَّدِبْنِ اُسامة فَوَجَدَهُ کَما ذَکَرَ وَ لَقَدْ اَجادَ وَ اَحْسَنَ وَ اَتْعَبَ نَفْسَهُ بِفَضْلِ[۹] اللّٰه.

ب ـ نُسْخَةُ خَطِّ الشَّیْخِ الْاِمامِ اَبِي بَکْرِبْنِ مُحَمَّدِ الْخُجَنْدی[۱۰]:

اِمْتَحَنْتُ صاحِبَ هٰذا الْکِتابِ بِاِقامَةِ الدَّلائِلِ[۱۱] عَلیٰ تَصْحیح مااِدَّعاهُ فَاَقامَ مِن الدَّلائِلِ الظّاهِرَة وَ الْبَراهینِ الْباهِرَةِ ماشَهِدَ بِتَصْدیقِهِ وَ دَلَّ عَلیٰ تَحْقیقِهِ وَ بَراعَتِهِ[۱۲] وَ تَفَرُّدِهِ بِهٰذاالْفَنِّ مِن الْعِلْم وَاللهُ[۱۳] الْمُخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ.

بخش نهم ـ محاسن و مزایای کتاب :

کتاب دستوراللّغة المسمّی بالخلاص مشتمل بر قواعد صرف و نحو و لغت و دیگر مواضیع ضروری زبان می‌باشد و چنین مینماید که بعنوان کتابی درسی تألیف گردیده و شاید بمنظور

---

۱ ـ پ اضافه دارد: و هم اعیان الادب و الفضل و قال: جمعت بعون‌الله تعالیٰ جمیع اللّغة المستعملة مفسّرة بالفارسیّة الدّریّة فی نصف دستجه کاغذ علی وجه یستغنی به عن اصول الادب والتصریف و ادّعیٰ انّه لاکلمةَ فی‌القرآن...

۲ ـ پ : ... و اکثر الاخبار... ۳ ـ «والاشعار» ساقط پ. ۴ ـ پ : ... صادقاً فی قوله و ذلک...

۵ محو گردیده و بوضوح خوانده نمی‌شود.

۶ ـ [...] ساقط نسخ موزه ایران باستان و شورایملی. ۷ ـ [...] ساقطِ پ.

۸ ـ ش بجای «و وَضَعَهُ»: وَصَنَعَهُ... ۹ ـ ش بجای بفضل‌الله»: من سواه...

۱۰ ـ ش : نسخه خطّ الشیخ الامام الخجندی. ۱۱ ـ پ : باقامةِ الدّلالة...

۱۲ ـ «و براعته» ساقط ش . ۱۳ ـ ش بجای: والله المختص برحمته من یشاء»: وَ اللّهُ اعلم.

جلب عناوین و اعتماد معلّمان و متعلّمان لازم بوده است مزایای آن در پایان کتاب ذکر گردد، همچنانکه برای کتب دیگری مانند «کتاب المصادر» زوزنی مزایائی ذکر شده است[1].

از نسخ مورد استفاده در این تصحیح، نسخه‌های موزه ایران باستان مکتوب بسال ۵۵۷ ق و نسخه پاریس مکتوب بسال ۶۷۱ ق و نسخه مجلس شورای ملی مکتوب در سدهٔ دهم مزایای دستوراللّغة را با اختلافی در تعداد و عبارت ضبط نموده که در اینجا، مجموع آنها را، بی‌آنکه خواسته باشد در این مورد بشیوهٔ تصحیح متن عمل نماید و اختلافات جزئی عبارات را بیان کند، ذیلاً یادآور می‌شود:

فَوائِدُ هٰذا الکِتابِ اَعْني دُسْتورَاللُّغَة الْمُسَمّٰی بِالْخَلاصِ اِمْکانُ حِفْظِه في سَنَةٍ اَوْسَنَتَيْنِ اَوْثَلٰثِ سِنينَ وَ مَعْرِفَةُ الْعَرَبِيَّةِ الْمُسْتَعْمَلَة بِاَسْرِهٰا وَالْاِسْتِغْناءُ عَنِ التَّصْريفِ وَ مُعْظَمِ النَّحْوِ وَالْاَدَواتِ و توفيرُ الكاغذ و تَرْتيبُ الْحَروفِ الْمُعْجَم[2]. مَعْرِفَةُ الفارِسِيَّةِ الدَّرِيَّة، تَسارُعُ النّاسِ اِلیٰ انْتِساخِه وَ حِفْظِه لِصِغَرِ حَجْمِه وَكَثْرَةِ فَضائِلِه، اَلْامْنُ مِنَ التَّصْحيفِ وَ التَّحْريفِ لِاَنَّ مُعْظَمَ الكِتابِ مَبْنِيٌّ عَلی الْاَوْزانِ الْمَعْلومَة، رَغْبَةُ اَصْنافِ النّاسِ فيهِ لِخُلُوِّهِ مِنَ الْعَرَبِيَّةِ الْغَريبَة وَ اشْتِمالِه عَلی الْفارِسِيَّةِ الَّتی يَحْتاجُ اِلَيْه كلُّ اَحَدٍ.

علاوه بر موارد مذکور، ادیب نطنزی، بمنظور آنکه فراگیری را برای متعلّم هرچه آسانتر گرداند و خطرِ از یاد رفتنِ مطالب را بحدّاقل برساند، بسیار از قواعدِ دستوری را بنظم آورده است چنانکه در بخشِ دستوریِ مقدّم کتاب، دربارهٔ اقسامِ فعل از نظرِ نوع حروف گوید:

جَـميعُ اُصـوُلِ الْـفِعْل سَبْعَةُ اَضْـرُبٍ   لَهـا انا فـي بَيْتٍ عَـلَی‌الْـوَجْهِ واصِـفُ
صَـحيحٌ وَ مَـهْموزٌ، مِثـالٌ وَ اَجْـوَفُ   لَـفيفٌ وَ مَـنْقوصُ الْبِنـاءِ مُضـاعَفُ

و نیز مباحثی از قبیل «بابُ الْاَسْماءِ الْخالِيَةِ مِن عَلاماتِ التَّأنيثِ وَ الْاَسْماءِ الَّتي اشْتَرَکَ فيها التَّذْكيرُ وَالتَّأنيثُ» را به نظم درآورده[3]. همچنین در باب مراتب الحروف، هر دسته از حروف را پس از تعریف در جمله یا ترکیبی جمع آوری نموده، مثلاً، دسته‌ای از حروف را «الشّديدة» نامیده و عدد آنها را هشت دانسته و در جمله «اَطَقْتَ بِجِدِّكَ» جمع نموده و سیزده حرف را «الرّخوة» و مابین

---

۱ ـ کتاب المصادر. ج ۱، ص ۲. فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳، س ۱۴ ـ ۱۵.

۲ ـ پایان عبارت نسخه موزه ایران باستان.

۳ ـ ابن حاجب نیز مؤنّث‌های سماعی را در قصیده‌ای بنظم آورده و عدد آنها را شصت دانسته است.

این دو دسته، هشت حرف را ضمن جمله «نوری لامع» جمع آورده است. نیز حروفی راکه به بعد از خود ملحق نمی‌شوند در جمله فارسی «داذورز» و جمله عربی «زُرذاوُدّ» فراهم نموده.

پیداست که این روش، کار یادگیری را آسان، و خود از مزایای این کتاب محسوب می‌گردد، و گواهِ صادقی بر کوششِ ادیب در جهتِ تهیّهٔ کتابی مفید و قابل استفاده تواند بود.

بخش دهم ـ دستوراللّغة بعنوان مأخذ و مرجع :

همانگونه که در ابواب پیشین بمقتضای مقال یادآور شد، از دیرباز، دستوراللّغة از اقبال و توجّه قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است.

از تعدّد نسخ خطّی و تاریخ کتابت نسخه‌ها، چنین برمیآید که این کتاب، در طول قرون، پیوسته یکی از امّهات کتب لغت دو زبانی بحساب میآمده و نمونه‌های زیر، گویای این حقیقت تواند بود که این کتاب از اهمیّتی در خور یک مأخذ معتبر برخوردار بوده است:

الف ـ در قرن ششم، ابوالفضل جیش‌بن ابراهیم‌بن محمّد تفلیسی در تألیف قانون ادب از آن استفاده نمود و آنرا در منابع کار خود ذکر می‌نماید[1].

ب ـ در قرن هفتم، محمودبن عمربن منصور القاضی الزنجی السّجزی[2] مؤلّفِ کتابِ: «مهذّب الاسماء فی مرتّب الحروف والاشیاء» دستوراللّغة را جزو مآخذ تألیف کتابِ مذکور برشمرده است[3].

ج ـ در نیمه دوم قرن دوازدهم، این کتاب بهمراه کتبی دیگر در تألیفِ ترجمه شرح قاموس موردِ استفاده قرارگرفته و مؤلّف در ضبط کلمات بدان استشهادکرده است. عبارت ترجمه شرح قاموس دالّ بر این مدّعا است: «ضَبَطَهُ ضَبْطاً بفتح اول و ضباطةً بر وزن صباحةً یعنی نگاه داشت آنرا بهوش، مترجم گوید که عدم ذکر مضارع بنا بر تمهیدی

که... کرده در اول کتاب باید فعل مذکور از باب نَصَرَ باشد و چنین نیست بلکه از باب ضَرَبَ است چنانکه معافری در کتابِ افعال و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحبِ خلاص و دستوراللّغة کرده‌اند»[4].

د ـ این امر، همچنان کم و بیش تا زمان حاضر ادامه یافته و کتاب دستوراللّغة در بخشی از

---

۱ ـ قانون ادب ج ۱، ص نوزده. ۲ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳۲، س ۱۱.
۳ ـ بنقل از فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳۲، س ۸. ۴ ـ ترجمه شرح قاموس ریشه ضَبَطَ.

کتاب تاریخ زبان فارسی تحت عنوان «قدیمترین منابعی که در آنها بعضی از واکهای فارسی توصیف شده‌اند» بکار آمده است[1].

۱ ـ تاریخ زبان فارسی. ج ۲، ص ۱۸۰.

فصل چهارم ــ معرّفی اجمالی نسخ و روش تصحیح

بخش اول ــ معرّفی اجمالی نسخ مورد استفاده در این تصحیح و ذکر علامت اختصاری هر یک :

کتاب دستوراللّغة از بدو تألیف پیوسته مورد استفاده و استنساخ بوده و باین ترتیب نسخِ فراوانی در ایران و خارج وجود دارد که پس از شناسائی آنها از طریق فهرست‌نامه‌ها و یا ملاحظه و مطالعهٔ عین نسخ، در کتابخانه‌ها، هفت نسخه از قدیمترین و کاملترین آنها که هر یک دارای ارزش و اهمیّتی خاصّ بود، تهیّه و در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفت. تعریف اجمالی این نسخه‌ها به ترتیب قدمتِ تاریخ کتابت بشرح زیر است.

۱ ـ نسخه کتابخانه مجلس سنا بشماره $\frac{۲۸۰۳}{۱}$ ب۴۷۲۷ مورّخ چهارشنبه دههٔ آخر جمادی‌الآخره سال ۵۴۹ هجری قمری.

این قدیمترین نسخه‌ایست که تهیّهٔ آن ممکن شد و با وفات مؤلّف، قریب پنجاه سال فاصله دارد. دارای دویست و هشتاد و دو صفحه نوشته است که دویست و سی و پنج صفحه اول آن کتابِ دستوراللّغة و صفحهٔ ۲۳۶ شامل ابیاتی از ادیب نطنزی و مطالب پراکنده‌ای با خطوطی از نویسندگان مختلف و باقی کتاب، شامل قصائدی عربی، با خطِّ متن می‌باشد.

این نسخه، تنها نمونهٔ کامل تألیف نخست می‌باشد و از این روی فقط بنام «دستوراللّغة» نامیده شده است. از نظر آغاز و انجام و اشتمالِ بر کلیّه حروف، نسخهٔ کاملی است. لیکن از جهت مقدار مطالب و لغات نسبت به نسخ دیگر که نمونهٔ تجدید تألیفست کاستی‌هائی دارد و ارزش این نسخه در آنست که نمونهٔ کاملی از اولین تألیف دستوراللّغة است.

صفحات، بیست و یک سطری تنظیم گردیده و جای‌جای در حاشیهٔ کتاب و لابلای سطور، مطالبی با خطّ متن افزوده شده. حرف «س» بعنوان علامت اختصاری این نسخه اختیار شد.

۲ ـ نسخهٔ موزه ایران باستان، مکتوب در نیمه رجب سال ۵۵۷ هجری در شهر مراغه. این نسخه، از آغاز، افتادگی‌هائی دارد و شروعِ آن از معانی ابواب ثلاثی مزید می‌باشد، و با آنکه از نظر تاریخ کتابت فقط ۸ سال با نسخهٔ کتابخانه سنا، فاصله دارد، نمونهٔ تجدیدنظر یافته و تألیفِ مجدّدِ کتاب است و در پایان مقدّمهٔ مؤلف، عبارتِ «وَ سمّیتُه بکتاب الخلاص...» را داراست. صفحات، ۱۷ سطری و مقدار موجود ـ ۳۹۸ صفحه نوشته دارد.

از مزایای این نسخه، اشتمال بر محاسن کتاب و موضوع عرضهٔ آن بر ائمّه زمان و تقریظ ایشان بر کتاب می‌باشد. این نسخه با علامت «ا» در حواشی، نشان داده شده است.

۳ ـ نسخهٔ مرکز لغت‌نامهٔ دهخدا بشماره $\frac{۱۸۰}{۳۵/۴/۱۵}$ تاریخ فراغت از کتابت، روز دوشنبه بیست و چهارم شعبان سال ۵۹۲ در شهر حلب فی باب جامع الشّرقی بخط حسین‌بن یوسف ابن علی القراداشی الخوارزمی، که پس از آن اضافه کرده است: والقراداش بَیْنَ قُمْکَنْتَ و بینَ زَنْکَجْ و بَیْنَ مَذْکَمینَک[1].

روی جلد این نسخه، نام کتاب با خطّی خوش و غیر از خطِّ متن، چنین آمده است: کتاب دستوراللّغة للادیب بدیع‌الزّمان حسین‌بن ابراهیم النطنزی المتوفّی سنة ۴۹۹. عبارت «تاج‌العروس» در ترجمه ادیب، بدنبال عبارت فوق، مضبوط گردیده.

در ورق دوم، فهرستِ بخش لغات، در بیست و هشت کتاب از «کتاب الالف المفتوحة» تا «کتاب الیاء المفتوحة» ملاحظه می‌گردد، و در سمت راست این فهرست یادداشتی بخطّ فرهاد میرزا با عبارت «دخل بنوبة الاقلّ و انا العبد المذنب العاصی طالب الرّشاد فرهاد فی مستهلّ شهر ذیحجّة‌الحرام سنة ۱۲۶۳ هجری علی هاجرها الف الف سلام» نگارش یافته.

این، همان نسخه‌ایست که استادِ مرحوم، سعید نفیسی، در مقالهٔ خود از آن یاد نموده و نوشته‌اند: «شاید این نسخه قدیمترین نسخ این کتاب باشد.»[2]

در پایان این نسخه، و پس از تاریخ فراغت از کتاب، این ابیات دربارهٔ اتمام کتاب نوشته شده است:

تَمَّ الْکِتابُ وَ رَبُّنَا الْمَحْمُودُ وَ لَهُ الفَضائِلُ وَالْعُلیٰ وَالْجُودُ
وَ عَلَی النَّبیِّ مُحمَّدٍ صَلَواتُه مَاناحَ قُمْرِیٌّ وَ اَوْرَقَ عُودُ

سپس ابیات و مطالبی پراکنده ملاحظه می‌گردد تا بدو بیت زیر از اشعار مؤلّف ختم میگردد:

---

۱ ـ این اسامی در منابع جغرافیائی و از جمله معجم البلدان یافت نشد، لیکن در لغت‌نامهٔ دهخدا زَنکَج و مَذْکمینَک و قُم‌کَنت با عنوان اسم خاصّ و یا استناد به یادداشت مرحوم دهخدا، مذکور آمده و علاوه بر آنکه ابهامی را رفع نمی‌کند، چنین می‌نماید که در قرائتِ نام مذکمینک از یادداشتِ مرحومِ دهخدا سهوی رخ داده و آنرا مذکینک خوانده‌اند و بهمین مناسبت در جای خود ضبط نشده است. امّا آنچه از مقارنهٔ تعاریف این نام‌ها قریب به یقین می‌نماید این است که بظاهرِ مأخذ علّامهٔ مرحوم، دهخدا نیز در تهیّه این یادداشت‌ها، همین نسخهٔ دستوراللّغة بوده است.

۲ ـ مجلّه ارمغان. سال ۱۰، شماره ۱، ص ۴۳.

ز نطنز آمد رخت خرد ما ز نطنز　　ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز
للـــحسن الانـــــس حـــلل　　لحزمه سهم زحل کلّه یُقرأ مقلوباً

این نسخه نیز نمونهٔ تجدیدنظر یافتهٔ کتاب، و جمعاً ۳۸۰ صفحهٔ ۲۰ سطری نوشته دارد. اگرچه اغلاط و اشتباهات و تحریفاتی در این نسخه راه یافته است لیکن از جهت آغاز و انجام و مشمول بر کلّیه مطالب، نسخه کاملی است. حرف «د» بعنوان علامت اختصاری این نسخه، در حواشی، انتخاب شده است.

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک بشماره $\frac{۴۰۱}{۲۳ \text{ دیماه } ۱۳۳۰}$ مکتوب در رجب ۶۴۳ هجری قمری و نام کاتب در پایان نسخه چنین آمده است: ... علی یدی اقلّ عباداللّه عبدالمجیدبن عبدالرّشیدبن عبدالکریم‌بن عبدالعزیز...

این نسخه، از آغاز افتادگی دارد و شروع آن از «عَزَلَ عُزلةً جدا شد و عَزْلاً جدا کرد» می‌باشد و نمونهٔ تألیف مجدّد کتاب و در پایان مقدّمه، عبارت «و سَمَّیْتُه بکتاب الْخَلاص...» را داراست نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، اگرچه از ابتدا، مقداری افتادگی دارد، لیکن در بین نسخ مورد استفاده در این تصحیح، از جهت شکل و اعجام، اصحّ و احسن نسخ می‌باشد و چنین بنظر می‌آید که کتابت آن وسیلهٔ کاتب عالمی، و با ملاحظهٔ حدّاقلّ، دو نسخه صورت گرفته است.

این نسخه، بصورت موجود، ۴۴۹ صفحه پانزده سطری نوشته دارد و در حواشی این تصحیح، با حرفِ «م» نشانداده شده است.

۵ـ نسخه پاریس با نشان:

Bibliothéque nationale service photographique, paris,

Departement des manuscrits

fujj1 person. 447.

در صفحهٔ اول، نام کتاب و مؤلّف آن، باینصورت مضبوط است: کتاب دستوراللّغة المسمّی بالخلاص تصنیف الشیخ الامام البارع ذی‌البیانین ابی عبداللّه الحسین‌بن ابراهیم النطنزی رحمةاللّه علیه.

در پایان آخرین صفحهٔ کتاب، نام کاتب، معاویةبن موسی و تاریخ فراغت از کتابت نوزدهم جمادی‌الاخرة سال ۶۷۱ هجری قمری نگارش یافته است.

اصل این نسخه، نمونهٔ تألیف نخست است، لیکن در اوایلِ کتاب، مطالب اضافی تجدید تألیف را

در حواشی و لابلای سطور اضافه کرده است. نسخه‌ای است بدخط و اغلب کلمات بدون نقطه و بدون اعراب کتابت یافته و قرائت سادهٔ آن بدون همراهی با نسخه‌ای دیگر، تقریباً، میسّر نمی‌شود بر رویهم دارای ۱۲۸ صفحه ۲۹ سطری نوشته می‌باشد. از مزایای عمدهٔ این نسخه آنست که صرفِ نمونهٔ افعال را بصورت جداولی تنظیم کرده و موضوع عرضهٔ کتاب به ائمّه زمان و نمونهٔ تقریظ ایشان بر کتاب را داراست و مزّیّتِ منحصر بفرد آن، دارا بودن تاریخ فراغت از تألیف مجدّد است که در جای خود بدان استشهاد شده است.

اگرچه، برای تصحیح و مقابله، از این نسخه، استفادهٔ کاملی نشده، لیکن هر جا نیازی بذکر آن در حواشی بوده با حرف «پ» نشان داده شده است.

۶ ـ نسخهٔ لندن با نشان.

British Museum

Department OPB Mss

Catalogue OR.8322 Order P51439.

British Museum photographic service, London.

کاتب آن، محمّدبن ابی بکربن احمدبن عثمان‌بن محمد المعروف بحذکس[1] السمنانی و تاریخ فراغت از کتابت، ظهر دوشنبه ماه ذی‌الحجّة سال ۷۱۵ هجری قمری است.

نسخه‌ای است از نظر آغاز و انجام، سالم و کامل، لیکن در مطاوی کتاب، جای‌جای، مقداری افتادگی دارد و صرف نمونهٔ افعال را بصورت جداولی مرتّب ساخته است.

این نسخه جمعاً ۲۰۷ صفحه نوشته دارد که برخی از صفحات ۱۷ سطری و بعضی ۱۸ سطری تنظیم گردیده است.

گرچه کتابت این نسخه با خط خفیف و خواندن آن در بسیاری موارد، بعلت نقص در شکل و اعجام عاری از دشواری نمی‌باشد، لیکن بر رویهم نسخهٔ قابل اعتمادی است و می‌توان گفت از روی نسخهٔ بالنّسبة صحیحی استنساخ شده است.

حرف «ل» بعنوان علامت اختصاری این نسخه در حواشی ذکر شده است.

۷ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره ۴۶۳. نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد و کتابتِ

---

۱ ـ این کلمه بهمین صورت نوشته شده و چون شناخته نشد صورت آن عیناً نقاشی شد.

آنرا متعلّق بسدهٔ دهم دانسته‌اند[1].

این نسخه دارای سرلوح و جدول‌بندی و بخط نسخ زیبا نوشته شده وکاتب آن خطّاط بوده، لیکن اغلاط فراوانی که در متن وارد شده حاکی از عدم بضاعت علمی کاتب و ناتوانی او در قرائت صحیح و استنساخ درست بوده است. این نسخه از حیث اشتمال بر کلیه مطالب، نسخه‌ای است کامل و جمعاً ۳۲۵ صفحهٔ ۱۸ سطری نوشته دارد. از خصوصیّات این نسخه آنکه: صرف نمونهٔ افعال را بصورت جداولی تنظیم نموده و مزایای کتاب و شرح عرضهٔ آن به ائمّه عصر و نمونه تقریظ ایشان را بر دستوراللّغة داراست.

حرف «ش» بعنوان علامت اختصاری این نسخه انتخاب شده است.

چون نسخ مذکور، مانند برخی کتبِ خطّی دیگر، گاهی در حواشی صفحات و یا لابلای سطور، مطالب و یا معانی زائد بر متن داشت که در هر حال، خواه با خطّ متن و یا خط الحاقی، از ذکر آنها در ذیل گزیری نبود، علامت «نخ» بعنوان نسخه بدل هر نسخه انتخاب و در موارد لزوم، آن مطالب و معانی پس از الحاق این علامت بعلامت اختصاری نسخه مربوط، ذکر گردید.

بخش دوم ـ روش مختار در این تصحیح :

چون مراد از تصحیح، اصلاح اغلاط یا سهو القلم‌های مؤلّف ـ بفرض آنکه وی را غلط یا سهوالقلمی بوده باشد ـ نیست، بلکه مقصود از تصحیح تهیه کردن و بدست دادن نسخه‌ایست مطابق و یا اقرب به آنچه از خامهٔ مؤلّف برشتهٔ تحریر درآمده است بنابراین رعایت امانت و وفاداری نسبت به نسخ، و خاصّه نسخهٔ اصل، مهمّی است که پیوسته وجهه نظر و مورد توجّه قرار داشت.

درکتاب دستوراللّغة، همچنانکه پیش از این گفته شد، پس از تألیف بزمانی، تجدیدنظر یا تجدید تألیفی بعمل آمده، در مرحلهٔ نخست بنام «دستوراللّغة» نامیده شده و پس از تجدیدنظر و در مرحله دوم «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» نامگذاری گردیده.

قدیمترین نسخ مورد استفاده در این تصحیح نمونهٔ تألیف نخست بود و از جهت آنکه هم اقدمِ نسخ بود و هم بظاهر ـ پیش از مقابله نسخه بدل‌ها ـ کامل مینمود، بعنوان نسخهٔ اصل برگزیده شد و بعد از تصحیح کلمه بکلمه، در مرحلهٔ مقابله با نسخه بدل‌ها، بموضوع تجدیدنظر و اختلاف

---

۱ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۲۶.

کمّی و کیفی دو تألیف و نامِ جدید کتاب پس از تجدید تألیف آگاهی حاصل گردید و بنابراین مسئولیت رعایت امانت و وفاداری نسبت به نسخهٔ اصل دوچندان گردید، زیرا، در موارد مشترک بین اقدم نسخ و نسخه‌های نمونهٔ تجدید تألیف موضوع رعایت امانت، در مورد نسخهٔ نمونهٔ دستوراللّغة مرعی بود و در مورد مطالبی که در نسخه بدل‌ها ـ یعنی در تجدیدنظر ـ اضافه شده بود و ساقط نسخهٔ اصل بود، اقدم و اصحّ نسخِ بدل بعنوان نسخهٔ اساس مطمح نظر قرار داشت.

باری، روش مختار در این تصحیح را بوجه زیر خلاصه مینماید:

۱ ـ ابتدا تمامی متن نسخه اساس را بدون شکل و اعراب نوشت و سوادی برای تصحیح فراهم نمود.

۲ ـ متن سوادرا، کلمه بکلمه، با فرهنگهای معتبر عربی مقابله و بنا بر ضبط این معاجم، معرب و مشکول ساخت و در این مرحله، بنا بر وضع مضبوط تألیف کتاب، باختلافات دستوراللّغة با سایر فرهنگها پی برد.

۳ ـ پس از تصحیح کامل نسخه اساس، بمقابلهٔ یک‌یک نسخ بدل پرداخت و اختلافات نسخ را مشخّص نمود و در این مرحله، بر موضوع تجدیدنظر در تألیف نخست و اختلافات کمّی و کیفی تألیف نخست و تجدید تألیف واقف گشت.

۴ ـ با توجّه به نظر اصلاحی مؤلّف و اساسی بودن تغییراتِ مشهود بین نسخه اصل و نسخ بدل، به تصحیح مطالب اضافی تجدیدنظر ـ مطابق شرحی که در شماره ۲ رفت ـ بر اساس فرهنگهای مذکور پرداخت.

۵ ـ جمیع مطالبی را که در مرحلهٔ تجدیدنظر بمتن کتاب افزوده تا آنرا از کتاب دستوراللّغة بصورت «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» درآورده بین دو قلّاب [...] قرار داد تا در همه حال صورت هر دو تألیف در اختیار باشد و ضمن رعایت امانت، مقصود مؤلّف از تجدیدنظر، حاصل آید.

۶ ـ در مورد سهوالقلم‌هائی که در تألیف نخست دیده می‌شود و در تجدید تألیف اصلاح شده (مانند جابجا شدن فعل أَیَّدَ از باب اَفْعَلَ در مزیدات حرف «ی» بباب «فَعَّلَ» از مزیداتِ ریشهٔ «أید» و یا نقل «اِهْتَمَّ» از باب «اِفْعَلَّ» در مزیدات «هَتَمَ» بباب اِفْتَعَلَ از مزیدات «هَمَّ») نظر اصلاحی و صورت مصحّح تجدید تألیف را اعمال و حذف کلمه را از متن تألیف نخست در ذیل گزارش نمود و مجموع این موارد را جداگانه تحت عنوان «اصلاحات در تجدید تألیف» به ترتیب

حروف الفبا و با رعایت حرف اول، و در نتیجه به ترتیب صفحات کتاب مرتّب و مذکور داشت.

۷ـبا آنکه اختلاف دستوراللّغة با فرهنگهای معتبر عربی در باب ضبط حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع، در تجدید تألیف، بمیزان زیادی تقلیل یافته لیکن هنوز در بعضی موارد این اختلاف وجود دارد. در این موارد صورت اصلاح شده تجدیدنظر را مراعات و مورد اختلاف را در ذیل ذکر نمود لیکن در مواردیکه وجهی در تألیف نخست و صورت تجدیدنظر یافته مشترک، اما مخالف با ضبطِ فرهنگهای معتبر مورد استفاده در این تصحیح بود، بعنوان رعایت امانت، نسبت به ضبط دستوراللّغة وفادار ماند و ضبط فرهنگهای عربی را در ذیل گزارش نمود و مجموع این موارد را در بخشی تحت عنوانِ «اختلاف در ضبط بین دستوراللّغة و فرهنگهای معتبر عربی» گرد آورد.

۸ـدر مورد تنوّقی که در ترتیب فصول و ابواب بکار رفته و شرح آن در بخش اول از فصل سوم گذشت، پیوسته نظر اصلاحی مؤلّف را مرعی داشت و نیز آنچه در این زمینه بر متن تألیف نخست افزوده شده بود، همچنان طبق روش مختار، بین دو قلّاب قرار داد.

۹ـتغییراتی راکه در زمینهٔ اصلاح معانی کلمات در تجدیدنظر معمول گردیده بنا بر رعایت نظر اصلاحی مؤلّف و اتّفاق بقیّه نسخ بر صورت جدید، در متن نهاد و صورت نسخه تألیف نخست را در ذیل مذکور داشت.

۱۰ـدر مورد کلماتی که از نظر مؤلّف مشهور یا معروف بوده و بجای معنی ـبشیوهٔ برخی از فرهنگ نویسانِ عربی ـفارسی و فارسی ـدر تألیف نخست به علامت «مـ» و در تجدیدنظر به «ع» یا «ء» کفایت شده، چون تغییر علامت، تحوّلی جوهری بنظر نمی‌آمد و خاصّه اینکه در نسخه بدل‌ها نیز در این مورد اتّفاق تامّی وجود نداشت، رعایت امانت در حفظ علامت نسخهٔ اصل را نمود و در همهٔ موارد با علامت «مـ» نشانداد و اختلاف نسخ را در ذیل بیان نمود و چون برخی از این کلمات، امروز، از معروفیّت آن عهد برخوردار نیست، در تعلیقات، فصلی برای شرح اینگونه کلماتْ خاصّ نمود.

۱۱ـدر زمینهٔ علامات مختلفی که برای دادنِ جمع، پس از ذکر مفرد، ملاحظه میشود باین معنی که پس از جمع از حروف و کلماتی نظیر «بُر، همه، ج، هُم و...» استفاده شده همه جا رعایتِ امانت در حفظِ نسخهٔ اصل نمود و اختلاف نسخه بدل‌ها را در ذیل مذکور داشت.

۱۲ـحروف «پ، چ، ژ، گ» راکه طبق معمول آن عصر بصورت «ب، ج، ز، ک» نوشته شده

بصورت اصلی امروزین خود نوشت و فرق میان «د» و «ذ» را در کتابت منظور داشت. خاصّه آنکه، در برخی موارد، این حروف بصورت امروزینِ خود کتابت شده و نشانهٔ شروع تحوّل خطّ فارسی است.

۱۳ - در مورد کلماتی نظیر ثلاث و شیطان که بصورت ثَلٰث و شَیْطٰن نوشته شده، در صورتیکه اتّفاق نسخ بر یک صورت حاصل بود، رعایت امانت نمود و همان صورت را در متن آورد و صورت امروزین آنرا، از فرهنگهای معتبر، در ذیل آورد و در صورتیکه بین تألیف نخست و تجدید تألیف اختلاف بود نظر اصلاحی مؤلّف را در متن و مورد اختلاف را در ذیل یادآور شد.

۱۴ - در مورد کلماتی نظیر خانه و جامه که مختوم به «ه» بیان فتحه بوده و در جمع با «ها» بصورتِ خانها و جامها نوشته شده در صورت وجود اتّفاق بین نسخ، رعایت امانت نمود و در مواردیکه اختلاف مشاهده شد، گو اینکه از سیاق جمله قابل فهم است ولی بمنظور اطّراد شیوه و برای دفعِ التباس محتمل - صورت تحوّل یافته و امروزین را در متن و اختلاف را در ذیل ضبط نمود.

۱۵ - در مورد کلمات مختوم به «الف» مانند ترسا که در جمع با «ان» گاهی بصورت «ترساان» و گاهی بصورت امروزین خود «ترسایان» نوشته شده نیز ضمن رعایت امانت و با توجّه به اتّفاق نسخ، وجه مورد اختلاف را در ذیل مذکور داشت.

۱۶ - در مورد اضافهٔ کلمات مختوم به «الف» یا «واو» که شرح آن در بخش چهارم از فصل سوم رفته است، بحکم آشفتگی نسخ و بمنظور رعایت صورت صحیح، با توجه به نسخه اساس و کتابت اکثرِ نسخ، صورت مربوط و صحیح را در متن و اختلافات نسخ را در ذیل یادآور شد.

۱۷ - در زمینهٔ ضبط یک کلمه بچند صورت، مانند: نانوا = نانبا. ویران = بیران و نظایر آن، که در مطاوی کتاب بسیار وجود دارد، بحکم آنکه جمیع صور در فرهنگها ضبط شده، سعی در وفاداری نسبت به نسخه اساس نمود و صورتهای موجود در نسخه بدل‌ها را در ذیل مذکور داشت.

۱۸ - در مورد ضبط و اعراب کلمات عربی، بهیچ روی، به ضبط نسخ اعتماد ننمود و همانطور که گذشت. در آغاز کار سوادی از نسخهٔ اساس، با رعایت صفحه و سطر، بدون اعراب و ضبط تهیّه نمود و سپس تمامی لغات و کلمات را بر مبنای ضبط فرهنگهای معتبر عربی، اعراب نمود و بر اثر همین مراجعه مداوم و مستمرّ به فرهنگهای معتبر عربی برای ضبط دقیق یک‌یک لغات بود

که ناگزیر شد تا فصولی بنامِ «اصلاحات در تجدیدنظر» و یا «اختلاف در ضبط بین دستوراللّغة و فرهنگهای معتبر عربی» ترتیب دهد.

۱۹ ـ در مورد ضبط کلمات فارسی، بنا بر اینکه ارزش و اهمیّت خاصّ این فرهنگنامه‌ها در نگهداریِ صورت و ضبطِ کهنِ کلماتِ فارسی است، پیوسته رعایت حفظ ضبطِ نسخ را نمود و در نقل و ضبطِ کلماتِ فارسی بصورت موجود و محفوظ در نسخ خطّی جدّی بلیغ مبذول داشت.

۲۰ ـ آنجا که برای استعمال لغت در معنی خاصّی، به آیات قرآن استشهاد گردیده، بر اساسِ «مصحف الحافظ عثمان» اعراب نمود و شماره سوره و آیه را در ذیل، در طرفین خطّی مایل (/) بقسمی ذکر نمود که عدد سوره در طرف چپ (/ س) و شماره آیه در سمت راست (آیه /) قرار گرفت.

۲۱ ـ مواردی ملاحظه شد که برای ترکیبی، معنائی ذکر نشده است مانند: آخَذْتُهُ بِذَنْبِه[1]. در اینگونه موارد معنی آن ترکیب را بر اساس یکی از فرهنگهای معتبر عربی در ذیل مذکور داشت. چنانکه برای مثالِ مذکور از لسان العرب در ذیل آورد: آخَذَهُ بِذَنْبِهِ مُؤاخَذَةً: عاقَبَهُ.

۲۲ ـ بعلّت کثرت تحریفات و اغلاطی که بدست کاتبان در نسخه‌ها راه‌یافته، متعرّض برخی اختلافاتِ نظیر ضبط تبجّح بصورت تبحّح نشد، اگرچه در بسیاری موارد از ذکر همین اختلافات جزئی نیز خودداری ننمود.

۲۳ ـ گاهی، اگر اختلاف نسخه‌ای از شماره ردیف صفحه ساقط شده بود، آنرا بجای شماره ردیف با علامت « * » مشخّص و در ذیل گزارش نمود.

۲۴ ـ برای ارجاع دادن بکتب لغت، بجای ذکر صفحه و سطر (ص، س) بذکر نام کتاب و ریشه کفایت نمود، جز در مورد کتبی نظیر «جمهرةاللغة» ابن درید و «تهذیب اللّغة» ازهری که بنا بر شیوهٔ خاص تألیف آنها از ذکر صفحه و سطر ناگزیر بود.

۲۵ ـ تعدادی از کلمات عربی و فارسی مضبوط در دستوراللّغة در هیچیک از فرهنگهای مورد استفاده در این تصحیح یافت نشد، در مورد اینگونه کلمات، علاوه بر آنکه در ذیل باین موضوع اشارت رفت، مجموع آنها را در بخشی بنام «نوادر کلمات در دستوراللّغة» گزارش نمود.

۲۶ ـ متن کتاب را بصورت اصلی خود نوشت زیرا تألیف کتاب بحدّی مضبوط است که با مطالعه سبک تألیف (بخش دوم از فصل سوم) و روش لغت‌یابی، اشکالی باقی نمی‌ماند خاصّه

---

۱ ـ ص ۷۷، س ۱، شماره ۱.

آنکه با تنظیم فهرست لغات عربی و فهرست لغات فارسی، محل هر کلمه معیّن گردیده است.

۲۷ ـ در برخی موارد که معنی صریح و بلیغ بنظر نمی‌آمد، بکمک فرهنگ‌های مورد استفاده، سعی در رفع ابهام نمود مانند أَجَنَ آب بگشت[1]. که در ذیل آورده شد: لسان: الآجِنُ: الماءُ الْمُتَغَیِّرُ الطَّعْمِ وَاللَّوْن. تا دانسته شود که مقصود از «گشتن»، تغییر طعم و رنگ است.

۲۸ ـ گاهی بیت یا ابیاتی در یک یا دو نسخه وجود داشت که آنرا در ذیل ذکر نمود و بروش مختار تصحیح کرد و در صورتیکه قابل اعتماد بود با ضبط دقیق مشخّص نمود و در مقابل آن علامتِ (صحیح) قرار داد تا قابل استفاده باشد مانند کلمهٔ: فالِجٌ[2] که اضافه نسخهٔ شورا بوده است.

۲۹ ـ گاهی تغییری که در تجدیدنظر داده و نیز صورت نخستین، هر دو، مطابق فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، صحیح می‌نمود، در اینگونه موارد، متن را مطابق نسخهٔ اساس تنظیم نمود و صورت تجدیدنظر یافته را در ذیل، با علامت (صحیح) ذکر نمود تا هر دو صورت قابل استفاده و مورد اعتماد باشد. مانند: س: فارِسٌ بَیِّنُ الْفُروسِیّة [وَالْفَراسَةِ] سوار...[3] ل، ا، ش، د، م: فارِسٌ بَیِّنُ الْفُروسَةِ وَالْفَراسَةِ سوار... الصّحاح: رَجُلٌ فارِسٌ عَلَیَ الْخَیْلِ بَیِّنُ الْفَراسَةِ وَ الْفُرُوْسَةِ وَالْفُروسِیَّةِ.

اصلاحات و تغییراتی که «دستوراللّغة» را بصورت «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» درآورده است:

بنا بر آنچه در بخش اوّل از فصل سوم گذشت، ادیب، زمانی بعد از تألیف «دستوراللّغة»، درصدد تجدیدنظر در آن برآمده و پس از انجام اصلاحات و اعمال تغییرات و اضافه نمودن مطالبی به محتوای کتاب، صورتِ تجدیدنظر یافته را «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» نامیده است.

در مجموعهٔ حاضر، مطالبی که مؤلّف بر تألیف نخست افزوده، مطابق آنچه در بخش دوم از فصل چهارم «روش مختار در این تصحیح» بیان شد، بین دو قلّاب [ ] قرار داده شده، بنابراین، همواره، صورتِ نخست و نیز تجدیدنظر یافتهٔ کتاب، در اختیار می‌باشد.

امّا جمیع اصلاحات و تغییراتی که در مرحلهٔ تجدیدنظر اعمال گردیده ـ علاوه بر آنکه جای‌جای در ذیل صفحات گزارش شده است ـ در فهرست زیر فراهم آمده است:

---

۱ ـ ص ۷۳، س ۲، شماره ۴.　۲ ـ ص ۳۶۸، س ۴، شماره ۱۲.　۳ ـ ص ۳۶۸، س ۴، شماره ۱۳.

۱ ـ اصلاحات در تجدید نظر شامل: الف: اصلاحات از نظر ریشهٔ کلمات.
ب: اصلاحات از نظر حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجر)
ج: اصلاحات از نظر معنی.
د: اصلاحات از نظر مصدر ثلاثی مجرّد.
هـ: اصلاحات از نظر حرکت اول در اسماء.
و: اصلاحات مختلفه.

۲ ـ تغییرات در تجدیدنظر شامل: الف: تغییر معنی از عربی بفارسی.
ب: تغییر معنی از فارسی بعربی.
ج: تغییر معنی از عربی بعربی.
د: تغییرات مختلفه.

۱ ـ اصلاحات در تجدیدنظر:

الف ـ اصلاحات از نظر ریشهٔ کلمات:

۱ ـ تَأَتّی تَسَهَّلَ باب تفعّل از مزیدات حرف «ت» که چون از ریشه «أ ت ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۰۷، س ۲، شماره ۴.

۲ ـ تَأَثَّلَ جَمَعَ باب تفعّل از مزیدات حرف «ث» که چون از ریشهٔ «أ ث ل» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۱۲، س۹، شماره۱۹.

۳ ـ اِتَّخَذَ وَ تَخِذَ عِمِلَ باب افْتَعَلَ از حرف «خ» که چون از ریشه «أ خ ذ» و بقولی «ت خ ذ» و مناسب مقام نبوده آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۱، شماره ۲.

۴ ـ اتَّخَذَ وَ تَخِذَ عَمِلَ باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «و» که چون از ریشه «أ خ ذ» و مناسب مقام نبوده و در تجدیدِنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۵، شماره ۱۸.

۵ ـ اِسْتَأْخَرَ تَأَخَّرَ. باب اسْتَفْعَلَ از مزیدات حرف «خ» که چون از ریشهٔ «أ خ ر» و مناسب مقام نبوده و تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۷، شماره ۱۷.

۶ ـ تَأَدَّبَ ادیب شد. باب تَفَعَّلَ از مزیدات حرف «د» که چون از ریشه «أ د ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۹۷، س ۵، شماره ۱۱.

۷ـ أَدّیٰ بگزارد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «د» که چون از ریشه «أ د ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۹۶، س ۳، شماره ۵.

۸ـ أَذانَ آگاه کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ذ» که چون از ریشه «أ ذ ن» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۰۲، س ۹، شماره ۱۲.

۹ـ أَذَّنَ بانگ نماز کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ذ» و چون از ریشه «أ ذ ن» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محَل محذوف داشته است. ص ۲۰۲، س ۱۰، شماره ۱۳.

۱۰ـ أَرَبَّ اَحْکَمَ وَ قَطَعَ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه «أ ر ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.

۱۱ـ أَرَثَّ بَیْنَهُم وَ أَرَشَّ اَفْسَدَ وَ هَیَّجَ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه‌های «أ ر ث» و «أ ر ش» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.

۱۲ـ أَرَخَّ وَ وَرَخَّ ماه و روز نبشت. باب أفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه‌های «أ رخ» و «و رخ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.

۱۳ـ أَرَضَّ الْکَلامَ هَیَّأَ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ر» و چون از ریشه «أ ر ض» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۲۴، س ۲، شماره ۳.

۱۴ـ أَزَّجَ آهنگ کرد. باب فَعَّلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أ ز ج» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۳۳، س ۱۰، شماره ۲۰.

۱۵ـ أَزَّرَ ازار بست. باب فَعَّلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أ ز ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۳۳، س ۱۰، شماره ۲۰.

۱۶ـ اِتَّزَرَ ازار بست. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ز» و چون از ریشه «أ ز ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۲۳۴، س ۱۰، شماره ۲۲.

۱۷ـ اِتَّزَرَ ازار بست. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «أ ز ر» مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۵، شماره ۱۸.

۱۸ـ أَسَّسَ بنیاد کرد. باب أَفْعَلَ از مزیدات حرف «س» و چون این کلمه وزن فَعَّلَ از ریشه «أ س س» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۵۶، س ۱۰، شماره ۲۵.

۱۹ ـ أَصَّدَ وَ أَوْصَدَ اَغْلَقَ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه‌های «أ ص د» و «و ص د» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۹۲، س ۲، شماره ۵.

۲۰ ـ آصَلَ از بن بکند. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه «أ ص ل» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۹۲، س ۲، شماره ۵.

۲۱ ـ آلیٰ حَلَفَ وَالْاَلِیَّةُ سوگند. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ل» و چون از ریشهٔ «أ ل ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۴۳۹، س ۲، شماره ۷.

۲۲ ـ آنَثَ دخترزاد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ث» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۰۷، س ۱۱، شماره ۲۳.

۲۳ ـ تَأَنَّثَ ماده شد. باب تَفَعَّلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ث» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۰، س ۵، شماره ۱۵.

۲۴ ـ تَأَنَّسَ اِسْتَأْنَسَ. باب تَفَعَّلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشهٔ «أ ن س» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۰، س ۵، شماره ۱۵.

۲۵ ـ آنَقَ اَعْجَبَ وَ مِنْهُ مَنْظَرٌ اَنیقٌ اَیْ مُعْجِبٌ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أن ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۵۰۷، س ۱۱، شماره ۲۳.

۲۶ ـ آنیٰ أَخَّرَ وَ الْاِناةُ الاِسْمُ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «أ ن ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۰۸، س ۱، شماره ۲.

۲۷ ـ آویٰ مأوی کرد لازمٌ و مُتَعَدٍّ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «أ و ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۲۹، س ۱، شماره ۲.

۲۸ ـ أَیَّدَ قَوّیٰ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ی» و چون از ریشه «أ ی د» و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۴۸، س ۸، شماره ۲۰.

۲۹ ـ اِتَّلَدَ کهن شد. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «و» و چون از ریشه «ت ل د» و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا محذوف داشته است. ص ۵۳۲، س ۸، شماره ۱۹.

۳۰ ـ اِتّامَ ذَبَحَ تیمَتَهُ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ت ی م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۱ - اِثّأَرَ کین خواست. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» چون از ریشه «ث أ ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۲ - اَخْلَقَ وَ اَسْحَقَ کهن شد و کهن کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «خ» و چون اَسْحَقَ از ریشه «س ح ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۱۸۱، س ۲، شماره ۳.

۳۳ - اِدَّرَأَ دَفَعَ. باب اِفْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د ر أ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۴ - اِدَّرىٰ قَصَدَ. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د ر ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۵ - اِدَّوىٰ اخَذَالدُّوایة. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «د و ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۶ - أَرىٰ يُري اراءَةً... باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر أ ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.

۳۷ - أَرْأَتِ الْأُنثىٰ ظَهَرَ حمْلُهاٰ. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر أ ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.

۳۸ - اِرْتَآمِن الرَّأْی. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «ر أ ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۳۹ - راقّ خرچنگ و جَمْعُهُ رُقوقٌ. الصّحاح: وَ الرَّقُّ ايضاً العظیم من السّلاحف. قالَ اَبوعبیدة: وَ جَمْعُه رُقُوقٌ. و چون از ریشه «ر ق ق» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۰۴، س ۱. شماره ۳.

۴۰ - اَساءَ بدی کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «ش» و چون از ریشه «س، و، ء» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۷۶، س ۴، شماره ۴.

۴۱ - اِسْتاءَ اغْتَمَّ. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «س و أ» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۴۲ - اِنْفَجَرَ گشاده شد. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ن» و چون از ریشه «ف ج ر» و مناسب مقام

نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۵۱۲، س ۱، شماره ۱.

۴۳ ـ اِنْقَضَّ الکواکبُ وَ الْجِدارُ سَقَطا. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ن» که چون این کلمه بر وزن انْفَعَلَ از ریشهٔ مضاعف «ق ض ض» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۵۱۲، س ۵، شماره ۱۵.

۴۴ ـ اَلَفَّ و اَلَبَّ جَمَعَ. باب فَعَّلَ از مزیدات حرف «ل» و چون این دو کلمه وزن اَفْعَلَ از ریشه «ل ف ف» و «ل ب ب» می‌باشد در تجدیدنظر از این باب محذوف داشته است. ص ۴۳۹، س ۹، شماره ۲۵.

۴۵ ـ اَمْأیٰ بصد شد و بصد کرد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «م ء ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.

۴۶ ـ اَمَرَّ تلخ کرد و تلخ شد. باب اَفْعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «م ر ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۷۷، س ۶، شماره ۱۰.

۴۷ ـ تَمالَؤوا عَلیٰ کذا ای اجْتَمَعُوا. باب تَفاعَلَ از مزیدات حرف «ل» و چون از ریشه «م ل ء» و مناسب مقام نبوده است در تجدیدنظر از این مقام محذوف داشته است. ص ۴۴۰، س ۱۰، شماره ۲۲.

۴۸ ـ انْتَحَبَ بَکاوَ النَّحیبُ الْبُکاءُ باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشه «ن ح ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، ۰ .

۴۹ ـ انْتَحَرَ الْقَوْمُ خویشتن را کشتند. افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشه «ن ح ر» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، ۰ .

۵۰ ـ انْتَحَلَ الدَّعْویٰ تَحقَّقَ بِها. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «ح» و چون از ریشهٔ «ن ح ل» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۱۶۳، س ۳، ۰ .

۵۱ ـ اِتَّأَبَ اِسْتَحْییٰ وَالْاِبَةُ وَ التُّؤَبَةُ شرم. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشهٔ «و ء ب» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۵۲ ـ اتَّخَمَ ناگوار شد. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «خ» و چون از ریشه «و خ م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۱۸۴، س ۱، شماره ۲.

۵۳-تَواصوا وصّی بَعْضُهُم بَعْضاً. باب تَفاعَلَ از مزیدات حرف «ص» و چون از ریشه «و ص ی» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۲۹۴، س ۵، شماره ۱۰.

۵۴-اِطّادَ استوار شد. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «و ط د» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره ۱۷.

۵۵-اِتَّکَأَ تکیه زد. باب افْتَعَلَ از مزیدات حرف «الف» و چون از ریشه «و ک ء» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر از این محلّ محذوف داشته است. ص ۷۹، س ۱۰، شماره۱۷.

۵۶-اهْتَمَّ اغْتَمَّ. باب اِفْعَلَّ از مزیدات حرف «ه» و چون وزن اِفْتَعَلَ از ریشه «ه م م» و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محل حذف و در باب افْتَعَلَ مضبوط داشته است. ص ۵۴۴، س ۱۰، شماره ۲۲.

ب-اصلاحات از نظر حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجرّد):

۱-تَنَأْتَبَ. باب بَرَزَ یَبْرُزُ که چون ضبط بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ بوده، در تجدید آنرا به باب بَعَثَ یَبْعَثُ انتقال داده است. ص ۱۰۵، س ۴، شماره ۹.

۲-جَذَفَ وَ جَذَمَ قَطَعَ. باب بَرَزَ یَبْرُزُ و چون ضبط این افعال بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ می‌باشد، در تجدیدنظر این بیت را در باب بَسَمَ یَبْسِمُ ذکر کرده است. ص ۱۲۴، س ۷، شماره ۱۵.

۳-خَنَقَ خُناقاً وَ اخْتَنَقَ خفه کرد. باب بَسَمَ یَبْسِمُ و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آنرا بباب بَرَزَ یَبْرُزُ انتقال داده است. ص ۱۷۷، س ۱۰، شماره ۱۵.

۴-دَفَعَ قاءَ. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آن را از این باب محذوف داشته است. ص ۱۹۳، س ۸، شماره ۲۴.

۵-راحَ ببوئید. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آن را از این محل حذف نموده است. ص ۲۱۸، س ۴، شماره ۳.

۶-زَبَرَ وَ زَبَنَ مَنَعَ. باب بَرَزَ یَبْرُزُ. و چون ضبط فعل زَبَنَ بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آن را از این محل حذف کرده است. ص ۲۳۱، س ۲ شماره ۳.

۷-شَداْ قَرَأَ شَیْئاً مِن الْعِلْمِ. باب بَعَثَ یَبْعَثُ و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۲۷۰، س ۸، شماره ۷.

۸ ـ طَلَحَ تَعِبَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آنرا به باب بَلِعَ يَبْلَعُ انتقال داده است. ص ۳۰۹، س ۷، شماره ۱۰.

۹ ـ فَهَقَ اِمْتَلأَ. باب بَعَثَ يَبْعَثُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۳۷۷، س ۶، شماره ۱۸.

۱۰ ـ كَنَسَ در غار شد و جای رُفت. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل در معنی دوم «جای رُفت» بر وزنِ فَعَلَ يَفْعُلُ می‌باشد. در تجدیدنظر، این معنی را از این باب حذف کرده است. ص ۴۲۴، س ۱، شماره ۲.

۱۱ ـ نَحَرَ شتر کشت. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و ضبط این فعل با این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ می‌باشد، لذا در تجدیدنظر آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۴۹۹، س ۶، شماره ۱۳.

۱۲ ـ نَدَغَ عابَ. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر آنرا از این باب حذف نموده است. ص ۴۹۹، س ۸، شماره ۲۲.

۱۳ ـ نَفَحَ بوی داد و بام دمید و تیغ زد. باب بَرَزَ يَبْرُزُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ می‌باشد در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۵۰۰، س ۷، شماره ۱۹.

۱۴ ـ نَمَقَ نَقَشَ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ بوده، در تجدیدنظر، آنرا از این باب محذوف داشته است. ص ۵۰۳، س ۸، شماره ۲۳.

۱۵ ـ وَحَمَتِ الْمَرْأَةُ آرزویش بچیزی خاست فهی وَحْمیٰ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ و باب بَلِعَ يَبْلَعُ. و چون ضبطِ این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ می‌باشد، در تجدیدنظر، آنرا منحصراً در باب بَلِعَ يَبْلَعُ آورده است. ص ۵۲۲، س ۵، شماره ۱۰.

۱۶ ـ هالَ خَوَّفَ. باب بَسَمَ يَبْسِمُ. و چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ می‌باشد، در تجدیدِنظر، آنرا از این مقام محذوف داشته است. ص ۵۴۱، س ۱۰، شماره ۲۹.

ج ـ اصلاحات از نظر معنی:

۱ ـ حِفْشٌ لِلدُّرْجِ. الصحاح: وَالْحِفْشُ: وِعاءُ الْمَغازل. والحِفْشُ الَّذی فِي الْحَديثِ، هُوَالْبَيْتُ الصَّغير، و در تجدیدنظر آورده است: حِفْشٌ لِلْبَيْتِ الصَّغيرِ وَ لِوِعاءِ الْمِغْزَلِ. ص ۱۴۶، س ۹.

۲ ـ حَفْصَةٌ شیر. لسان: وَالْحَفْصَةُ: مِن اَسْماءِ الضَّبُع. و چون، معنی مناسب نبوده است، در تجدیدنظر، آنرا محذوف داشته است. ص ۱۳۹، س ۱، شماره ۳.

۳ ـ حَنَکٌ سیاهی. الصحاح: وَالْحَنَکُ: المنقارُ. یُقالُ اَسْوَدُ مِثْلُ حَنَکِ الْغُراب. و چون، معنی، مناسب نبوده است، در تجدیدنظر، بیت را محذوف داشته است. ص ۱۴۱، س ۲، شماره ۴.

۴ ـ خَصیلَةٌ گوشت که در میان پهلوها بود. لسان: وَکُلُّ لَحْمٍ مِنْ عَصَبٍ خَصیلَةٌ. و در تجدیدنظر آورده است خَصیلَةٌ لِکُلِّ لَحْمٍ فیهِ عَصَبٌ. ص ۱۶۷، س ۲.

۵ ـ دَعَظَ بکشت. باب بَعَثَ یَبْعَثُ. لسان: وَ دَعَظَها یَدْعَظُها دَعْظاً: نَکَحَها. و لذا در تجدیدنظر، آورده است: دَعَظَ نَکَحَ. ص ۱۹۱، س ۶.

۶ ـ اِدَّلَجَ شب کرد. لسان: وَادَّلَجوُا اِذا سارُوا فی آخِرِ اللَّیل. و در تجدیدنظر آورده است: اِدَّلَجَ آخر شب رفت. ص ۱۹۸، س ۲.

۷ ـ رافِدٌ لِخَشَبِ السَّقْفِ. لسان : الرّافِدُ: هُوَالّذی یَلی المَلِکَ وَ یَقومُ مَقامَهُ اِذا غابَ. و در تجدیدنظر، این بیت را محذوف داشته است. ص ۲۰۴، س ۹، شماره ۱۹.

۸ ـ رَجَّ حرکت کرد. الصحاح: یُقالُ رَجَّهُ رَجّاً، اَیْ حَرَّکَهُ وَ زَلْزَلَهُ. و در تجدیدنظر آورده است: رَجَّ حَرَّکَ. ص ۲۱۷، س ۶.

۹ ـ شَرْجَبٌ لِعَظیمِ اللَّحْمِ. الصّحاح: الشَّرْجُبُ الطَّویلُ. و در تجدیدنظر آورده است: شَرْجَبٌ لِلطَّویلِ. ص ۲۶۳، س ۴.

۱۰ ـ هُوَ ذوُشِقْشِقَةٍ ای فَصاحَةٍ. لسان: وَ اِذا قالوُا لِلْخَطیبِ ذوشِقْشِقَةٍ فَاِنَّما یُشَبَّهُ بالْفَحْلِ. و در تجدیدنظر آورده است: هُوَ ذوُ شِقْشِقَةٍ اَیْ خَطیبٌ. ص ۲۶۹، س ۲.

۱۱ ـ شِقْصٌ بهره. لسان: الشِّقْصُ وَ الشَّقیصُ: الطّائِفَةُ مِنَ الشَّیْءِ وَ القِطْعَةُ مِنَ الْاَرْضِ. و در تجدیدنظر آورده است: شِقْصٌ پارهٔ زمین (هر دو معنی صحیح) ص ۲۶۹، س ۳.

۱۲ ـ یَوْمٌ صَحْوٌ روزی پاک. الصحاح: وَالصَّحْوُ اَیضاً ذهابُ الْغَیْمِ. و در تجدیدنظر آورده است: یَوْمٌ صَحْوٌ: روزی کی ابر نباشد. ص ۲۸۰، س ۵.

۱۳ ـ ظِمْءُ الْحَیٰوةِ زوقت زادن تا زنده شدن. لسان: وَ ظِمْءُ الْحَیاةِ: مابَیْنَ سُقوطِ الْوَلَدِ اِلیٰ وَقْتِ مَوْتِهِ. الصحاح: وَ ظِمْءُ الْحَیاةِ: مِنْ حینِ الْوِلادَةِ اِلیٰ وَقْتِ الْمَوْتِ. در تجدیدنظر: ظِمْءُ الْحَیٰوةِ زوقت زادن تا مردن. ص ۳۱۶، س ۴.

۱۴ ـ اِسْتَعْدیٰ اَعانَ. لسان: وَاِسْتَعْداهُ: اِسْتَنْصَرَهُ وَ اِسْتَعانَهُ. الصحاح: اسْتَعْدَیْتُ... اَیْ اِسْتَعَنْتُ... و در تجدیدنظر آورده است: اِسْتَعْدیٰ اِسْتَعانَ. ص ۳۵۳، س ۷.

۱۵ ـ اَعْرَضَ عَنْهُ اَبانَ. لسان: وَالْاِعْراضُ عَنِ الشَّیْءِ: الصَّدُّ عَنْهُ. وَ اَعْرَضَ عَنْهُ: صَدَّ. و در

تجدیدِنظر، بیت را محذوف داشته است. ص ۳۴۶، س ۹، شماره ۲۲.

۱۶ ـ اَعْصَرَ درخت بحدّ رسید. لسان: وَ یُقالُ لِلْجارِیَةِ إذا حَرُمَتْ عَلَیْها الصَّلاةُ وَ رَأَتْ فی نَفْسِها زِیادَةَ الشَّبابِ قَدْ اَعْصَرَتْ، فَهِیَ مُعْصِرٌ: بَلَغَتْ عُصْرَةَ شَبابِها وِ إدْراکِها. در تجدیدنظر: دختر بحد رسید. ص ۳۴۷، س ۳.

۱۷ ـ عَلِهَ نَزَعَتْ نَفْسُهُ اِلَیْهِ. الصحاح: اَلْعَلَهُ: التَّحَیُّرُ وَ الدَّهَشُ و قَدْ عَلِهَ یَعْلَهُ. لسان: العَلَهُ: الدَّهَشُ وَالْحیرَةُ وَالْعَلِهُ الَّذی یَتَرَدَّدُ مُتَحیِّراً وَالْمُتَبَلِّدُ مِثْلُهُ. در تجدیدنظر: عَلِهَ تَحَیَّرَ وَ تَبَلَّدَ. ص ۳۴۴. س ۳.

۱۸ ـ فَرْجانِ لِلثَّغْرَیْنِ یُخافُ مِنْهُما عَلیَ الْاِسْلامِ التُرکُ وَالسّودان. لسان: الفَرْجانِ: خُراسانُ وَ سِجِسْتان. و در تجدیدنظر آورده است: فَرْجانِ لِسِجِستان وَ خراسان وَ قیل للسِّند وَ خُراسان. ص ۳۷۰، س ۴.

۱۹ ـ کائِن وَکَأَیِّن چگونه بود. لسان: وَکائن مَعْناها مَعْنی کَمْ فِي الْخَبَرِ وَالْاِسْتِفْهامِ. و در تجدیدنظر: ا: چندا. ش، د، م: بَسا. ص ۵۷۳، س ۷.

۲۰ ـ مَحْمُودٌ لِمَنْ کَثُرَتْ خِصالُهُ الْمَحْمُودَةُ. الصحاح و لسان: المُحَمَّدُ: الَّذي کَثُرَت خِصالُهُ الْمَحْمُودَةُ. و در تجدیدِنظر، این بیت را محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۷، شماره ۱۷.

۲۱ ـ مِصْباحٌ شتری که بامداد چره کند. الصحاح: وَالْمِصْباحُ: النّاقَةُ الَّتی تُصْبِحُ فِي مَبْرَکِها وَ لاتَرْتَعی حَتّی یَرْتَفِعَ النَّهارُ. وَالْمِصْباحُ: السِراجُ. و در تجدیدنظر با توجه باختلاف معنی، آورده است: مِصْباحٌ چراغ. ص ۴۷۱، س ۲.

۲۲ ـ هِجْرِعٌ بچهٔ کفتار. لسان: الهِجْرَعُ مِنْ وَصْفِ الْکِلابِ السّلوقِیَّةِ الْخِفاف. والهِجْرَعُ: الطَویلُ الْمَمْشُوقُ. و در تجدیدنظر آورده است: هِجْرَعٌ لِلْکَلْبِ الْخَفیفِ و لِلطَّویل الْاَحْمَقِ. ص ۵۳۸، س ۳.

د ـ اصلاحات از نظر مصدر ثلاثی مجرّد:

۱ ـ جَنَحَ مالَ وَ اَظْلَمَ جَنْحاً. باب بَعَثَ یَبْعَثُ. لسان: جَنَحَ اِلَیْهِ یَجْنَحُ و یَجْنُحُ جُنوحاً وَ اجْتَنَحَ: مالَ. و جَنَحَهُ یَجْنِحُهُ جَنْحاً: اصابَ جَناحَهُ. الصحاح جَنَحَ، اَیْ مالَ یَجْنَحُ وَ یَجْنِحُ جُنوحاً. و در تجدیدنظر مصدر را محذوف داشته است. ص ۱۲۴، س ۲. از فرهنگهای متأخر: الرّائد: جَنَحَ یَجْنَحُ وَ یَجْنُحُ وَ یَجْنِحُ جَنْحاً و جُنوحاً.

۲ ـ رَبِحَ سود کرد رِبْحاً وَ رِبْحاناً. لسان: رَبِحَ فی تِجارَتِه یَرْبَحُ وَ رَبحاً وَ رَباحاً. و در تجدیدنظر آورده است رَبِحَ سود کرد رِبْحاً وَ رَباحاً. ص ۲۱۸، س ۱۰.

۳ ـ رادَ رِیادَةً وَ ارْتادَ آب و گیاه جست. الصحاح: وَ رادَ الکَلَأَ یَرودُهُ رَوْداً وَ رِیاداً، و ارْتادَهُ إرْتِیاداً بمَعْنیً، اَیْ طَلَبَهُ. و در تجدیدنظر آورده است: رادَ رِیاداً وَ ارْتادَ آب و گیاه جُست. ص ۲۱۶، س ۱۰.

۴ ـ قَرَبَ نزدیک آمد قُرْباً. الصحاح: قَرُبَ الشَّیء بالضَّمّ یَقْرُبُ قُرْباً، اَیْ دَنا. وَ قَرِبْتُهُ بِالکَسْرِ اَقْرَبُهُ قُرْباناً ای دَنَوْتُ مِنْهُ. وَ قَرَبْتُ اَقْرُبُ قِرابَةً... إذا سِرْتَ اِلیَ الْماءِ... و چون این بیت در بابِ بَرَزَ یَبْرُزُ و مصدر باب فَعَلَ یَفْعُلُ قِرابَةً می‌باشد در تجدیدنظر آورده است: قَرَبَ الْماءَ قِرابَةً نزدیک آب آمد. ص ۴۰۲، س ۷.

۵ ـ وَعَظَ پند داد وَعْظاً وَ مَوْعِظَةً. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. الصحاح: وَعَظْتُهُ وَعْظاً وَعِظَةً. و در تجدیدنظر آورده است: وَعَظَ پند داد وَعْظاً وَعِظَةً. ص ۵۲۳، س ۵.

هـ اصلاحات از نظر حرکت اوّل در اسماء:

۱ ـ تخٌّ للعَجینِ الْحامِضِ. بابُ التّاءِ الْمَضْمومَةِ. و چون این کلمه بفتح اول و مناسب این مقام نبوده در تجدیدنظر آنرا از این محلّ محذوف داشته است. ص ۱۰۳، س ۶، شماره ۱۱.

۲ ـ سَیْلٌ جَرافٌ اَیْ جارِفٌ. بابُ الجیمِ المفتوحَةِ. لسان: وَ سَیْلٌ جُرافٌ وجارُوفٌ... الصحاح: وَسَیْلٌ جُرافٌ بالضَّمّ، یذْهَبُ بِکُلّ شَیْءٍ. و در تجدیدنظر آنرا در باب الجیم المضمومة آورده است. ص ۱۱۶، س ۲، شماره ۴.

۳ ـ خِلْعٌ قَدیدٌ. بابُ الْخاءِ الْمکسُورَةِ. لسان: الخَلْعُ: القَدیدُ الْمَشْوِیُّ. الصحاح: وَالْخَلْعُ: لَحْمٌ یُطْبَخُ بِالتَّوابِلِ ثُمَّ یُجْعَلُ فِي الْقَرْفِ. و چون بفتح اول و مناسب آن باب نبوده در تجدیدنظر حذف کرده است. ص ۱۷۴، س ۴، شماره ۸.

۴ ـ رَباعَةٌ سَیِّدٌ. بابُ الرّاءِ المفتوحَةِ. لسان: وَ رِباعَةُ الرَّجُلِ: شَأْنُهُ و حالُهُ الّتی هُوَ رابِعٌ علیها اَیْ ثابتٌ مُقیمٌ. وَ هُوَ عَلیٰ رِباعَةِ قَوْمِهِ اَیْ سَیِّدُهُمْ. الصّحاح: وَ یُقالُ: القَوْمُ عَلیٰ رِباعَتِهِمْ، بِکَسْرِ الرّاء، اَیْ عَلیٰ اَمْرِهِمُ الَّذی کانوا عَلَیْهِ. وَ یُقالُ: ما فِي بَنِي فَلانٍ مَنْ یَضْبِطُ رِباعَتَهُ غَیْرَ فُلانٍ... و چون این کلمه بکسر اول و مناسب آن باب نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۲۰۵، س ۶، شماره ۱۰.

۵ ـ سَفیهٌ وَ سَفِهٌ وَ سِفاهٌ بی‌خرد. بابُ السّینِ الْمَفْتوحَةِ. لسان وَ السَّفیهُ: الجاهِلُ، وَالْأُنثیٰ سَفیهَةٌ. وَالْجَمْعُ سَفیهاتٌ وَ سَفائِهُ وَ سُفَّهٌ وَ سِفاهٌ. و در تـجدیدنظر آورده است: سَفیهٌ بی‌خرد. ص ۲۳۸، س ۹.

۶ ـ ضُبَغْطیٰ آنچ کودکان را بدان بترسانند. بابُ الضّادِ الْمضموُمَةِ. الصّحاح: الضُبْغَطیٰ: شَیْءٌ یُفَزَّعُ بِه الصِّبْیانُ. و چون بفتح اول و مناسب باب مذکور نبوده در تجدیدنظر از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۹۸، س ۲، شماره ۳.

۷ ـ مجْنَبٌ سپر. بابُ المیمِ المَفْتوحَةِ. الصحاح: وَالمِجْنَبُ بِالْکَسْرِ: التُرْسُ. لسان: وَالْمُجْنَبُ، بِالضَّمِّ والمِجْنَبُ، بِالکَسْرِ: التُرْسُ. و در تجدیدنظرِ محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۱، *.

۸ ـ سَوْطٌ محَرَّمٌ لَمْ یُلَیَّنْ بَعْدُ. باب المیمِ المفتوحةِ. الصحاح: وَ سوطٌ مُحَرَّمٌ: لَمْ یُلَیَّنْ بَعْدُ. و چون کلمه بر وزن اسمِ مفعول از باب تفعیل و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته است. ص ۴۴۴، س ۷، شماره ۱۷.

۹ ـ مَحْمِدَةٌ بِکَسْرِ المیم الثّانیةِ لِلْخِصالِ المحمودَةِ. و چون ضبط این کلمه بفتح و کسر میم دوم می‌باشد در تجدیدنظر آورده است مَحْمدَةٌ لِلخَصْلةِ المَحْمُودَة. ص ۴۴۴، س ۷.

۱۰ ـ مُرْجوحَةٌ سنجالو (ا: وازنیج) بابُ المیمِ المضْموُمَةِ. لسان: وَالْأُرْجوحَةُ وَالْمَرْجوحَةُ: الَّتِي یُلْعَبُ بِها... و چون بفتح اول و مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشـته است. ص ۴۵۹، س ۵، شماره ۶.

و ـ اصلاحات مختلفه:

۱ ـ تَسَنَّهَ وَ تَسَنّیٰ تَغَیَّرَ. باب تَفَعَّلَ از حرف «س». و چون «تَسَنّیٰ» از نظر ریشه مناسب مقام نبوده، در تجدیدنظر آورده است: تَسَنَّهَ تَغَیَّرَ. و در ذیل منقوص آورده است: تَسَنّیٰ تَغَیَّرَ. ص ۲۵۹، س ۲.

۲ ـ اِشْتَجَرَ وَضَعَ یَدَهُ عَلیٰ شَجْرِه. بابُ الشّینِ المفتوحَةِ. و چون این کلمه فعل است و مناسب باب اسماء نمی‌باشد در تجدیدنظر از این محلّ محذوف داشته است. ص ۲۶۲، س ۳، شماره ۵.

۳ ـ سنةٌ مُحَرَّمَةٌ سالی تمام. الصحاح: و حَوْلٌ مُحَرَّمٌ و سَنَةٌ مُحَرَّمَةٌ، اَیْ تامَّةٌ. و چون «مُحَرَّمَة» نبوده در تجدیدنظر از این مقام حذف و در محلّ خود مضبوط داشته است. ص ۴۵۷، س ۴، شماره ۱۲.

۴ ـ بابُ حُروفِ الْجَرّ وَ هِی... وَ اِلیٰ و رُبَّ و مَعَ و کَمْ... و در تجدیدنظر «مَعَ» را از حروف جرّ حذف و در باب «الاَسْماءُ الّتی تُضافُ اِلیٰ مابَعْدهاٰ» ذکر نموده است. ص ۵۶۵، س ۱، شماره ۲.

۲ ـ تغییرات در تجدیدنظر:

الف ـ تغییر معنی از عربی بفارسی:

۱ ـ حِدَأَةٌ لِلطَّیْرِ حِدَأٌ وَحِدْآنٌ پُر. و در تجدیدنظر آورده است: حِدَأَةٌ زغن... ص ۱۴۵، س ۹.

۲ ـ حِلفٌ عهد. و در تجدیدنظر آورده است: حِلْفٌ پیمان. ص ۱۴۷، س ۳.

۳ ـ ذُعِرَ خافَ. و در تجدیدنظر آورده است: ذُعِرَ ذَعْراً بترسید. ص ۲۰۲، س ۶.

۴ ـ سَوْرَةُ الشَّرابِ شِدَّتُهُ. و در تجدیدنظر آورده است: سَوْرَةُ الشَّرابِ سختی شراب. ص ۲۴۲، س ۲.

۵ ـ عَبامٌ لِلغَلیظِ مِن الرِّجال. و در تجدیدنظر آورده است: عَبامٌ مردی ستبر اندام. ص ۳۱۹، س ۷.

۶ ـ مُزٌّ بَیْنَ الْحُلْوِ وَالْحامِضِ. و در تجدیدنظر آورده است: مُزٌّ ترش شیرین. ص ۴۵۹، س ۶.

۷ ـ مَوْرٌ لِلطَّریقِ. و در تجدیدنظر آورده است: مَوْرٌ راه. ص ۴۵۴، س ۷.

۸ ـ تَنَهَّدَ تَنَفَّسَ. در تجدیدنظر آورده است: تَنَهَّدَ دَم زد. ص ۵۱۰، س ۵.

ب ـ تغییر معنی از فارسی بعربی:

۱ ـ مابِه حَبَضٌ وَ لانَبَضٌ حرکت نیست او را. و در تجدیدنظر آورده است: مابِه حَبَضٌ وَ لانَبَضٌ اَیْ حَرَکَةٌ. ص ۱۳۵، س ۱.

۲ ـ اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ و بشرط براستید. و در تجدیدنظر آورده است: اِحْتَفَلَ اجْتَمَعَ واِحْتَشَدَ. و نیز در همین باب آورده است اِحْتَشَدَ بشرط براستید. ص ۱۶۳، س ۱.

۳ ـ اَحْنَقَ باریک میان شد. و در تجدیدنظر آورده است. اَحْنَقَ ضَمُرَ. (م: اَحْنَقَ ضَمُرَ وَ یَبِسَ). ص ۱۵۸، س ۷.

۴ ـ حادَ بگشت. ص ۱۵۳، س ۲. حاصَ بگشت. ص ۱۵۳، س ۳. و در تجدیدنظر: حادَ وَ حاصَ مالَ.

۵ ـ خَطَّ نبشت. و در تجدیدنظر آورده است: خَطَّ کَتَبَ. ص ۱۷۶، س ۷.

۶ ـ نَفَضٌ برگ ریزیده. و در تجدیدنظر: نَفَضٌ لِما وَقَعَ مِن الشّیء إذا نَفَضْتَهُ وَ نَفَضُ الْعِضاهِ خَبَطُها وَ لَقَطُها. ص ۴۹۱، س ۵.

۷ ـ وَئِیدٌ بانگ. و در تجدیدنظر: وَئِیدٌ لِلصَّوْتِ. (م: وَئِیدٌ لِلصَّوْتِ وَ لِلثِّقْلِ). ص ۵۱۹، س ۹.

ج ـ تغییر معنی از عربی بعربی:

۱ ـ سَحابٌ دَلوحٌ یجری بمائها یَسْتَقِلّ. و در تجدیدنظر آورده است: سَحابٌ دَلوُحٌ: مُثَقّلة بمائها. ص ۱۸۷، س ۵.

۲ ـ عاشوراء لِعشْرِالْمُحَرَّمِ. و در تجدیدنظر آورده است: عاشوراء: لِعاشِرِ الْمُحَرَّمِ. ص ۳۱۹، س ۴.

د ـ تغییرات مختلفه:

۱ ـ گاهی آنچه که در تألیف نخست آورده صحیح و یا نسبت به آنچه در تجدیدنظر آورده است اصحّ است چنانکه: در تألیف نخست: بَراءٌ اول شبی از ماه نو. و در تجدیدنظر: ل، م، ا: بَراءٌ آخرتر شبی از ماه. و، د، ش: بَراءٌ آخر شبی از ماه.
الصحاح: وَالْبَراءُ بِالْفَتْحِ: اَوّلُ لَیْلَةٍ مِن الشَّهْرِ، سُمِّیَتْ بِذلک لِتَبَرُّوْ القمر مِنَ الشَّمْسِ، وَ اَمّا آخر یوم من‌الشّهر فهو النّحیرة. ص ۸۲، س ۷.

۲ ـ حَرِدَ غَضِبَ ص ۱۵۴، س ۶. حَرِبَ غَضِبَ ص ۱۵۴، س ۷. در تجدیدنظر: حَرِدَ وَ حَرِبَ غَضِبَ.

۳ ـ رَحْلٌ زین و جای طعام. و در تجدیدنظر آورده است: رَحْلٌ پالان شتر و بنگاه و مَرْفَع. ص ۲۰۶، س ۶.

۴ ـ قَطَّ غَلا السِّعْرُ. باب بَرَزَ یَبْرُزُ. الصحاح: و قَطَّ السِّعْرُ یَقِطُّ بالکسر قَطّاً وَ قُطوطاً اَیْ غَلا. لسان: وَ قَطَّ السِّعْرُ یَقِطُّ بالکسر قَطّاً وَ قُطوطاً فَهُوَ قاطٌ وَ مَقْطوطٌ بمعنی فاعل، غَلا. و در تجدیدنظر محذوف داشته است: ص ۴۰۳، س ۹، شماره ۲۷.

اختلاف بین «دستوراللّغة المسمّی بالخلاص» و فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح:

همانگونه که در بخش دوم از فصل سوم ـ «سبک تألیف کتاب» ـ گفته شد، مؤلّف محترم، دستوراللّغة را در بیست و هشت کتاب به ترتیب حروف الفبا تنظیم و در هر کتاب، ابتدا، اسماء را

بنا بر حرکت حرف اول در سه بابِ مفتوح و مضموم و مکسور، جمع‌آوری نموده، سپس بذکر افعال ثلاثی مجرّد - بنا بر حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع در ابواب مختلف پرداخته و پسِ از آن، افعال ثلاثی مزید را، در بابهای مختلف، گزارش نموده است و بنابراین، کتاب از جهت تألیف، دارای وضعی مشخّص و مضبوط می‌باشد.

با توجّه بآنچه گذشت و نیز بنابر آنچه در شماره‌های ۲ و ۷ بخش دوم از فصل چهارم تقریر گردید، در تصحیحِ کلمه بکلمهٔ کتاب و آشنا ساختنِ یک‌یک کلمات با محکِّ ضبطِ فرهنگهای معتبر مورد مراجعه در این تصحیح، بر اختلافاتی بینِ دستوراللّغة و فرهنگهای مذکور واقف گشت.

برخی از این اختلافات در زمینهٔ حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع یعنی باب ثلاثی مجرّد است و چون در این زمینه، اتّفاق تامّی بین فرهنگهای مذکور وجود ندارد و در بعضی موارد، ضبط دستوراللّغة از جانب یکی از این فرهنگها تأیید می‌شود، بنابراین، موارد اختلاف در این زمینه را می‌توان بدو دسته تقسیم نمود که با انواع دیگرِ اختلافات عبارت خواهد بود از:

الف - مواردی از اختلاف در ضبط حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع که مورد تأیید یکی از فرهنگها است.

ب - مواردی از ضبط حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع (بابَ ثلاثی مجرّد) که مورد اختلاف بین دستوراللّغة و تمامی فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح است.

ج - موارد اختلاف از جهت معنی.

د - موارد اختلاف از جهت مصدر ثلاثی مجرّد.

هـ - موارد اختلاف از جهت حرکت حرف اول در اسماء.

و - مواردی دیگر از انواع اختلاف.

الف - مواردی از اختلاف در ضبط حرکت عین‌الفعل - باب ثلاثی مجرد - که مورد تأیید یکی از فرهنگها است.

۱ - جَرَف برُفت. ص ۱۲۶، س ۲. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است: جمهرة: الجَرْفُ مَصْدَرُ جَرَفْتُ الشّیءَ اَجْرُفُهُ جَرْفاً وَ اَجْرِفُهُ اِذا اَخَذْتَهُ اَخْذاً کثیراً وَ بِه سُمّیَ الْمَوْتُ

الجارَف إذا اجْتَرَفَ النّاسَ والسَّيْل الجارِفُ لأنَّهُ يَجْتَرِفُ ماعَلىَ الْاَرْضِ. جلد ۲، صفحه ۸۱، ستون اول، سطر ۲۳.

۲ ـ جَلَفَ قَشَرَ. ص ۱۲۶، س ۴. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است: جمهرة وَالْجَلْفُ القَطْعُ يُقالُ جَلَفْتُ الشَّيْءَ اَجْلِفُهُ جَلْفاً اذا قَطَعْتهُ... جلد ۲، صفحه ۱۰۶، ستون ۲، سطر ۲۴.

۳ ـ خَطَرَ فی مِشْيَتِهِ بخرامید. ص ۱۷۵، س ۶، بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل در فرهنگهای این تصحیح بر وزنِ فَعَلَ يَفْعِلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است: جمهرة: وَ الْخَطْرُ تَحْريكُ الرَّجُل يَدَهُ فی مَشْيِهِ وَ ضَرْبُهُ بِها. يُقالُ: مَرَّ فُلانٌ يَخْطُرُ خَطْراً وَ خَطَراً و خَطَرَ الْبَعرُ بِذَنَبِهِ خَطْراً و خَطَراناً. جلد ۲، صفحه ۲۰۹، ستون ۲، سطر ۱۴.

۴ ـ سَبَتَ حَلَقَ. ص ۲۵۲، س ۲. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با آنکه با عبارت «وَ سَبَتَ رَأْسَهُ إذا حَلَقَهُ» مضارع نداده است لیکن فهرست جمهرة با ضبط سَبَتَ ـ موافقِ دستوراللّغة می‌باشد. جلد ۱، صفحه ۱۹۵، ستون ۱، سطر ۱۳.

۵ ـ شَفَنَ نَظَرَ. ص ۲۷۱، س ۱. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بصورت‌های فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة می‌نماید. جمهرة: شَفِنَ الرَّجُلُ يَشْفَنُ شَفَناً وَ شَفَنَ يَشْفُنُ شُفوناً إذا نَظَرَ بِمُؤَخَّرِ عَيْنِهِ. جلد ۳، صفحه ۶۵، ستون ۲، سطر ۲۰.

۶ ـ صَرَدَ السَّهْمُ نَفَذَ. ص ۲۸۸، س ۳. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است لیکن ضبط جمهرة با آنکه با عبارت «وَصَرَدَ السَّهْمُ وَ اَصْرَدَ إذانفذَ...» مضارع نداده است لیکن فهرست جمهرة با ضبطِ صَرَدَ ـُـ موافق دستوراللّغة می‌باشد. جلد ۳، صفحه ۴۴۰، ستون ۱، سطر ۶.

۷ـ طَمَرَ بجَست. ص ۳۰۹، س ۸. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ آمده، لیکن ضبطِ جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة می‌باشد. جمهرة: وَ الطَّمْرُ الوَثْبُ. طَمَرَ الْفَرَسُ يَطْمِرُ و يَطْمُرُ طَمْراً وَ طُموراً اذا وَثَبَ. جلد ۲، صفحه ۳۷۳، ستون ۲، سطر ۲۶.

۸ ـ عَذَبَ وَ... ز علف بیستاد. ص ۳۳۷، س ۸. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ آمده لیکن ضبط تهذیب با عبارت زیر موافق دستوراللّغة می‌باشد. تهذیب: وَ عَذَبَ الْحِمارُ يَعْذُبُ عُذوباً فهو عاذِبٌ وَ عَذوبٌ إذا لَمْ يَأكُلِ الْعَلَفَ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَش. جلد ۲، صفحه ۳۲۱، ستون ۱، سطر ۱۲.

۹ ـ عَرِجَ لنگ شد. ص ۳۴۳، س ۸. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل بصورتهای فَعَلَ و فَعُلَ وَ فَعِلَ یَفْعُلُ آمده است لیکن عبارت جمهرة موافق دستوراللّغة است. جمهرة: وَ عَرِجَ الرَّجُلُ إذا صارَ اَعْرَجَ. جلد ۲، صفحه ۸۰، ستون ۲، سطر ۹... یُقالُ: عَرِجَ الْبَعیرُ یَعْرَجُ... جلد ۲، صفحه ۸۱، ستون ۱، سطر ۱۷.

۱۰ ـ عَلَّ آب دوم خورد. ص ۳۴۵، س ۲. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعلَ یَفْعِلُ وَ یَفْعُلُ آمده است، لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است. جمهرة: عَلَّ یَعَلُّ عَلّاً وَ عَلَلاً إذا شَرِبَ شُرْباً بَعْدَ شُرْبٍ. جلد ۱، صفحه ۱۱۳، ستون ۱، سطر ۱۲.

۱۱ ـ فَتَلَ بتافت. ص ۳۷۷، س ۸. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده لیکن ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است. جمهرة: وَ الْفَتْلُ مَصْدَرُ فَتَلْتُ الْحَبْلَ اَفْتُلُهُ فَتْلاً. جلد ۲، صفحه ۲۴، ستون ۱، سطر ۲۰.

۱۲ ـ کَزَّ کَزازةً انْقَبَضَ. ص ۴۲۵، س ۱. باب بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل در فرهنگهائی که ماضی و مضارع آنرا ذکر کرده‌اند بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده لیکن ضبط الرائد با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است: الرّائد: کَزَّ یَکَزُّ کَزازَةً وَ کُزوزَةً الشَّیْءُ یَبِسَ وَانْقَبَضَ مِنَ الْبَرْدِ وَ نَحْوِه.

۱۳ ـ هَبَرَ قَطَعَ. ص ۵۴۰، س ۵. باب بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل در بعضی فرهنگها بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده لیکن. ضبط جمهرة با عبارت زیر موافق دستوراللّغة است. جمهرة: وَ هَبَرْتُ اللَّحْمَ اَهْبِرُهُ هبراً اذا قَطَعْتَهُ قِطَعاً کِباراً. جلد ۱، صفحه ۲۸۰، ستون ۱، سطر ۵.

ب: مواردی از ضبط حرکت عین‌الفعل در ماضی و مضارع (باب ثلاثی مجرّد) که مورد اختلاف بین دستوراللّغة و فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح است:

۱ ـ أَنیَ اَنیاً وَ اِنیً سخت گرم شد. ص ۷۴، س ۱۰. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. این فعل با وزن بَلِعَ یَبْلَعُ بمعنی تثبّت آمده و بمعنی سخت گرم شد بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۲ ـ بَؤُسَ افْتَقَرَ بُؤْساً. ص ۹۶، س ۱. بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ. این فعل در این معنی و این مصدر بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ در فرهنگهای این تصحیح ضبط شده است.

۳ ـ بَرَعَ استاد شد. ص ۹۰، س ۷. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح آمده است.

۴ ـ بَسَرَ روی ترش کرد. ص ۹۳، س ۶. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل در این معنی بر وزن

فَعَلَ يَفْعُلُ دیده شد.

۵ - تَرَّ إمْتَلأَ عِظاماً. ص ۱۰۶، س ۲. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفعِلُ و فَعِلَ يَفْعُلُ آمده است.

۶ - تَمکَ السَّنامُ عَظُمَ. ص ۱۰۶، س ۱. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل با این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۷ - ثَبَرَ حَبَسَ. ص ۱۱۱، س ۲. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل با این معنی بصورت فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۸ - ثَرَدَ کَسَرَ. ص ۱۱۱، س ۳. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۹ - جَدَبَ قحط رسید. ص ۱۲۷، س ۲. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعُلَ و فَعَلَ در ماضی بدون ذکر مضارع آمده است که باعتبار فَعُلَ میتواند مضارع هر دو باب يَفْعُلُ باشد.

۱۰ - جَدا اَعْطیٰ. ص ۱۲۶، س ۵. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است لیکن جمهرة بخلاف دیگران، این فعل را ناقص یائی و ماضی آنرا بصورت «جَدَيْتُهُ» آورده است. جلد ۳، صفحه ۴۸۰، ستون ۱، سطر ۱۳.

۱۱ - جَذا اَشالَ. ص ۱۴۶، س ۵. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۲ - جَسَرَ جَرُؤَ. ص ۱۲۷، س ۹. بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۳ - جَلَمَ قَطَعَ. ص ۱۲۵، س ۱. بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ دیده شد.

۱۴ - جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَ جَنَّهُ اللَّيْلُ جَناناً وَ جُنوناً وَ اَجَنَّ شب درآمد. ص ۱۲۶، س ۱۰. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، این فعل را در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ مضبوط داشته‌اند لیکن عبارت تهذیب باین صورت است: وَ قَدْجَنَّ الدَّلْوُ وَ هُوَ يَجِنُّ فيها جَنّاً... جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ... جَنَّهُ اللَّيْلُ. و اگر مضارع در این معنی همان مضارع قبلی «يَجِنُّ» باشد وزن فَعَلَ يَفْعِلُ و مطابق دستوراللّغة است. جلد ۱۰، صفحه ۵۰۱، ستون ۲، سطر ۱.

۱۵ - حَدُثَ نو شد حُدوثاً وَ حَداثَةً. ص ۱۵۶، س ۱. بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. فرهنگهای مورد استفاده در این تصحیح این فعل را در این معنی بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ضبط کرده و در باب «حَدُثَ» مفهومی را با عبارات مختلف آورده‌اند که اختصار را، بعبارت «الصّحاح» در این مورد بسنده می نماید. الصّحاح: يُقالُ: اَخَذَني ماقَدُمَ وَ ماحَدُثَ، لايُضَمُّ حَدُثَ فی شَيْءٍ مِن الْکَلامِ اِلّا فی هـٰذا

الموضِعِ، وَ ذلِکَ لِمَکانِ قَدَم، عَلَیَ الْاِزْدِواجِ.

۱۶ ـ حَدَرَ بنشیب آورد وَ قَصَّرَ الْقَوْلَ. ص ۱۵۱، س ۴. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۷ ـ خَثاَ سرگین افکند. ص ۱۷۶، س ۴. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل بصورت فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۱۸ ـ دَمِمْتَ تَدَمُّ فَاَنْتَ دَمیمٌ اِذا قَبُحَ. ص ۱۹۴، س ۹. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از باب فَعَلَ یَفْعِلُ و نیز باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۹ ـ دَهَنَ وَ اِدَّهَنَ روغن اندود. ص ۱۹۱، س ۸. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۰ ـ رَسَّ ثَبَتَ. ص ۲۱۸، س ۷. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۱ ـ رَضَمَ عَلَیْهِ الصَّخْر اَیْ شَدَّهُ بِهِ. ص ۲۱۶، س ۲. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۲۲ ـ رَکَسَ وَ اَرْکَسَ رَدَّ. ص ۲۱۸، س ۲. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.

۲۳ ـ سَبَغَ تَمَّ. ص ۲۴۸، س ۵. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۴ ـ شَکَعَ بنالید شَکَعاً. ص ۲۷۰، س ۶. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. ضبط این فعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.

۲۵ ـ شَمِعَ شِماعاً فَهُوَ شَموعٌ لَعِبَ. ص ۲۷۳، س ۵. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است.

۲۶ ـ صَلَدَ الزَّنْدُ وَ اَصْلَدَ کَبا. ص ۲۸۸، س ۴. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. فرهنگهای این تصحیح، ضبط این فعل را از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آوردهاند.

۲۷ ـ طَبَنَ آتش بنکند. ص ۳۰۹، س ۳. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل در بابهای فَعِلَ یَفْعَلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است، لیکن «تهذیب» آنرا در بابهای فَعِلَ یَفْعَلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ مضبوط داشته است. جلد ۱۳، صفحه ۳۶۹، ستون ۱، سطر ۱۰ و ۱۳.

۲۸ ـ عَتَدَ حَضَرَ. ص ۳۴۰، س ۵. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعُلَ یَفْعُلُ آمده است.

۲۹ ـ عَثَنَ دود کرد. ص ۳۴۰، س ۸. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۳۰ ـ عَجَرَ شَدَّ. ص ۳۳۷، س ۸. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۳۱ ـ...وَ عَذَفَ و... زعلف بیستاد. ص ۳۳۷، س ۸. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۳۲ ـ عَرَّ گر برآمد. ص ۳۴۵، س ۱. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. ضبط این فعل در بابهای فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۳۳ ـ عَزُبَ عُزوبَةً عزب شد فَهُوَ عَزَبٌ وَ هِیَ عَزَبٌ. ص ۳۴۵، س ۴. بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ. ضبط این فعل با این معنی در باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۳۴ – عَضَهَ زشت گفت. ص ۳۴۱، س ۱۰. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است.

۳۵ ـ عَکَمَ شَدَّ. ص ۳۳۸، س ۵. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۳۶ ـ غَلَثَ الطَّعامَ خَلَطَهُ. ص ۳۶۰، س ۳. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ مضبوط می‌باشد.

۳۷ ـ فَحَمَ اِسْوَدَّ وَ غُشِیَ عَلَیْهِ مِنَ الْبُکاءِ. ص ۳۷۷، س ۲. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. این فعل در معنی «اِسْوَدَّ» بر وزنِ فَعُلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.

۳۸ ـ فَدَرَ التَّیْسُ بی‌گشن شد. ص ۳۷۷، س ۹. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۳۹ ـ فَرَجَ جُمْعَهُ مشتش باز کرد. ص ۳۷۸، س ۱. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۴۰ ـ فَرَزَ وَ اَفْرَزَ جدا کرد. ص ۳۷۸، س ۲. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۴۱ ـ فَرَضَ گاو پیر شد. ص ۳۷۸، س ۱. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از بابهای فَعَلَ یَفْعِلُ وَ فَعُلَ یَفْعُلُ آمده است.

۴۲ ـ قَحِزَ بجنبید. ص ۴۰۶، س ۲. بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعَلُ ضبط شده است.

۴۳ ـ قَرَبَ وَ اَقْرَبَ اَغْمَدَ. ص ۴۰۴، س ۸. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۴۴ ـ قَطَنَ اَقامَ. ص ۴۰۵، س ۲. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. فرهنگهای این تصحیح، ضبط این فعل را از باب

فَعَلَ یَفْعُلُ آورده‌اند.

۴۵ ـ قَلِسَ قاءَ. ص ۴۰۶، س ۵. بابُ بَلِغَ یَبْلَغُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.

۴۶ ـ کَبِرَ پیر شد کِبَراً و بزرگ شد فَهُوَ کَبیرٌ. ص ۴۲۴، س ۵. بابُ بَلِغَ یَبْلَغُ. ضبط این فعل در معنی دوم یعنی «بزرگ شد» از باب فَعُلَ یَفْعُلُ آمده است، بهمین جهت در باب بَصُرَ یَبْصُرُ نیز باین معنی آورده است.

۴۷ ـ کَبَلَ پای‌بند کرد. ص ۴۲۲، س ۲. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ شده است.

۴۸ ـ کَظَّ اتُّخِمَ. ص ۴۲۴، س ۴. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.

۴۹ ـ لَعَبَ وَ اَلْعَبَ سالَ لُعابُهُ. ص ۴۳۴، س ۱۰. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعَلُ و نیز فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.

۵۰ ـ مَخَضَ دردزه خاست مَخاضاً وَ مَخْضاً و مشک شیر جنبانید. ص ۴۷۵، س ۱. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. ضبط این فعل در معنی اول «دردزه خاست» از باب فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.

۵۱ ـ نَتِقَتِ الْمَرْأَةُ کَثُرَ اَوْلادُها. ص ۵۰۴، س ۳. بابُ بَلِغَ یَبْلَغُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ و نیز فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۵۲ ـ نَحَبَ نَذَرَ. ص ۴۹۷، س ۳. بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ. این فعل در این معنی بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ ضبط شده است.

۵۳ ـ نَحَسَ شوم کرد. ص ۵۰۲، **س ۷**. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. ضبط این فعل بکسر عین در ماضی «نَحِسَ» آمده است.

۵۴ ـ نَشَحَ شَرِبَ دونَ الرِّیِّ. ص ۵۰۳، س ۱. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. این فعل در باب فَعَلَ یَفْعَلُ ضبط شده است.

۵۵ ـ نَشَطَ ببست و مارگزید. ص ۵۰۳، س ۲. بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ. این فعل در معنی اول بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ می‌باشد.

۵۶ ـ نَقُخَ نُقوخَةً فَهُوَ نُقاخٌ وَ نَقُعَ نُقوعَةً فَهُوَ نُقاعٌ آب خوش شد. ص ۵۰۶، س ۱. بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ. ضبط این افعال در این معنی بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ آمده است.

۵۷ ـ نَقَسَ عابَ. ص ۵۰۰، س ۸. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. ضبط این فعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ می‌باشد.

۵۸ ـ وَؤُبَ الْحافِرُ فَهُوَ وَأْبٌ صَلُبَ. ص ۵۲۷، س ۲. بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ. ضبط این فعل، با اختلاف در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، بصورتهای وَأَبَ یَأَبُ و وَأَبَ یَئِبُ آمده است.

۵۹ـ وَرُفَ اِتَّسَعَ. ص ۵۲۶، س ۹. بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل بصورت وَرَفَ يَرِفُ آمده است.

۶۰ ـ وَشِلَ شوخ گرفت. ص ۵۲۵، س ۴. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل بصورت وَشَلَ يَشِلُ آمده است.

۶۱ ـ وَضَحَ وَ اِتَّضَحَ روشن شد. ص ۵۲۱. س ۴. بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ. ضبط این فعل بصورت وَضَحَ يَضِحُ آمده است.

۶۲ـ وَكُبَ جامه شوخ گرفت وَكباً. ص ۵۲۷، س ۲. بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ. ضبط این فعل در این معنی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است.

۶۳ـ وَلِيَ تَوَلّىٰ وَ لاٰيَةً كالوَصاٰيَةَ وَ الوِقايَةِ. ص ۵۲۵، س ۸. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل از بابِ فَعِلَ يَفْعِلُ و نیز فَعَلَ يَفْعِلُ آمده است.

۶۴ـ وَلِيَ كَذا وَ لاٰءً فَهُوَ وَلِيٌّ فرمان او بخویشتن برد. ص ۵۲۵، س ۷. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. این فعل در باب فَعَلَ يَفْعِلُ وَ فَعِلَ يَفْعِلُ ضبط شده است.

۶۵ ـ هَرَسَ گندم کوفت. ص ۵۴۰، س ۹. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۶۶ـ هَمَجَتِ الْاِبِلُ مِن الْماءِ هَمْجاً شَرِبَتْ. ص ۵۴۱، س ۵. بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ. این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ می‌باشد.

۶۷ـ هَمِدَبَلِيَ. ص ۵۴۲، س ۷. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۶۸ـ هاٰرَانْهارَ. ص ۵۴۲، س ۹. بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ. این فعل بصورت هاٰرَ يَهُورُ آورده شده است.

ج ـ موارد اختلاف از جهت معنی:

۱ ـ اَرْضٌ زَهاٰدٌ تَسيلُ مِنْ اَدْنىٰ مَطَرٍ لِصَلابَتِهاٰ. ص ۲۲۸، س ۸. مفهومی که در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح برای این کلمه آورده شده، صرفنظر از اختلاف در لفظ و یا استعمال حرف جرّ، یکسان است و اختصار را، به عبارتِ «الصّحاح» اکتفا می‌نماید. الصّحاح: وَاَرْضٌ زَهاٰدٌ: اَیْ لاٰتسيلُ اِلّا عَنْ مَطَرٍ كَثيرٍ.

۲ ـ مُظَهَّرٌ لِمَنْ يَشْتَكي ظَهْرَهُ. ص ۴۶۲، س ۱. الصّحاح: وَالْمُظَهَّرُ: الرَّجُلُ الشَّديدُ الظَّهْرِ. لسان: وَ رَجُلٌ ظَهيرٌ وَ مُظَهَّرٌ: قَوِيُّ الظَّهْرِ.

۳ ـ مِعْجاٰزٌ لِلْعَظيمَةِ الْعَجُز. ص ۴۷۱، س ۵. این کلمه در فرهنگهای اصلی این تصحیح نیامده،

لیکن «الرائد» آنرا چنین معنی کرده است: الرّائِدُ: المِعْجازُ: ج مَعاجیزُ: الطَّریق. الدّائِمُ الْعَجْز.

۴ـ کَنَّةٌ لامْرَأَةِ الرَّجُلِ وَالْبِنْتِ. ص ۴۱۸، س ۲. الصّحاح: الکَنَّةُ: امْرَأَةُ الابْنِ. لسان: الکَنَّةُ: اِمْرَأَةُ الابْنِ وَ امْرَأَةُ الْاَخِ. اتفاق دیگر فرهنگهای این تصحیح بر این دو معنی اخیر است، لیکن چنین می‌نماید که صاحب دستوراللّغة معنی این کلمه را از حدیث اُبَیّ گرفته باشد: لسان: وَ في حَدیثِ اُبَیّ اَنَّهُ قال لعُمَر والعباس وَ قَدِاسْتَأذَنا عَلَیْهِ: اِنَّ کَنَّتَکُما کانَتْ تُرَجِّلُني... اَرادَ امْرَأتَهُ فَسَمّاها کَنَّتَهُما لِاَنَّهُ اَخوهُما في الْاِسْلامِ.

۵ـ تَلَأَّمَ خسیسی کرد. ص ۴۴۰، س ۷. لسان، وَ لَأَمَ الشَّيْءَ لَأْماً وَ لاءَمَهُ وَلَأَّمَهُ وَ اَلْأَمَهُ اَصْلَحَهُ فالْتَأَمَ و تَلَأَّم.

۶ـ لُقّاعَةٌ بسیارگوی. ص ۴۳۲، س ۳. الصّحاح: وَ اللُّقّاعَةُ بالضَّمِّ وَ التّشدید: الرَّجُلُ الْحاضِرُ الْجَواب.

۷ـ مَلَجَ وَ اَمْلَجَ اَرْضَعَ. ص ۴۷۶، س ۷. الصّحاح: یُقالُ: مَلَجَ الصَّبِيُّ اُمَّهُ، ای رَضِعَها... وَالْاِمْلاجُ: الاِرْضاعُ. لسان: مَلَجَ رَضَعَ... وَ اَمْلَجَ اَرْضَعَ.

۸ـ وَثیلٌ لِلْعَصا. ص ۵۱۴، س ۴. معانی مختلفی که در فرهنگهای این تصحیح آمده در عبارت «لسان» باینصورت است لسان: وَالْوَثیلُ: الضَّعیفُ. وَالْوَثیلُ: کُلُّ خَلَقٍ مِن الشَّجَرِ. وَالْوثیلُ: الخَلَق مِن حِبالِ اللّیف. وَالوثیلُ اللّیفُ. وَالْوَثیلُ: الحَبْلُ مِنْهُ. وَ قیلَ: الوَثْلُ، بالتَّحریک، وَالْوَثیلُ جَمیعاً الحبل من اللّیف وَ قیلَ الوَثیل: الحَبْلُ مِن الْقِنَّبِ.

د ـ موارد اختلاف از جهت مصدر ثلاثی مجرّد:

۱ـ بَدا پدید آمد و بادیه شد بِداوَةً. ص ۹۳، س ۱. مصدر برای معنی اول «پدید آمد» بَدْواً و بُدُوّاً وَبَداً وَبَداءً و برای معنی دوم «بادیه شد» بَدْواً ذکر شده است.

۲ـ بَغُضَ دشمن شد بُغْضاً وَ بِغْضَةً. ص ۹۵، س ۹. مصدر این فعل در این معنی بَغاضَةً آورده شده.

۳ـ خَفَضَ فروداشت و خفض کرد و ختنهٔ زن کرد خَفاضاً وَ خَفَضَ جَناحَیْهِ تَواضَعَ. ص ۱۷۷، س ۷. مصدر این فعل در تمام معانی خَفْضاً آمده است.

۴ـ شَمِعَ شِماعاً فَهُوَ شَموعٌ لَعِبَ. ص ۲۷۳، س ۵. برای این فعل مصادر شَمْعاً وَ شُموعاً و مَشْمَعَةً ذکر شده است.

۵ ـ قَرَّ قُرَّةً بَرَدَ وَ صَبَّ الْحَدیثَ فی اُذُنِه. ص ۴۰۳، س ۷. بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ. مصدر این باب برای هر دو معنی قَرّاً آمده است و قُرَّةً مصدر باب فَعِلَ یَفْعَلُ می‌باشد.

۶ ـ لَدَّ لِداداً وَ لَدادَةً فَهُوَ اَلَدُّ جنگ کشید. ص ۴۳۷، س ۶. برای این فعل، مصادر لَدّاً وَ لَدَداً آورده شده.

۷ ـ...وَ نَقَعَ نُقوعَةً فَهُوَ نُقاعٌ آب خوش شد. ص ۵۰۶، س ۱. مصدر برای این فعل نَقْعاً وَ نُقوعاً ذکر شده است.

۸ ـ وَسُعَ اسب سبک دوید وَ ساعاً فَهُوَ وَ ساعٌ. ص ۵۲۶، س ۹. وَساعَةً مصدری است که برای این فعل ذکر گردیده، لیکن «الرّائد» علاوه بر «وَ ساعَة» مصدر سَعَةً را نیز آورده است.

۹ ـ وَصَمَ وَصْمَةً عابَ. ص ۵۲۳، س ۲. برای این فعل مصدر وَصْماً ذکر شده است، لیکن «الرّائد» علاوه بر «وَصْماً»، صِمَةً را نیز بعنوان مصدر این فعل آورده است.

۱۰ ـ وَطُؤَ وُطوءً وَ وَطاءَةً وَ وَطْأَةً وَطِئَةً نرم شد. ص ۵۲۷، س ۳. مصدرهای وَطْأً وَ وَطاءَةً وَطِئَةً وَ وُطوءَةً برای این فعل ذکر شده است.

هـ ـ موارد اختلاف از جهت حرکت حرف اول در اسماء.

۱ ـ جُوشٌ وَجُؤْشوشٌ وَجُؤْجُؤٌ بَر. ص ۱۲۱، س ۸. باب الجیم المَضْمُومَة. ضبط کلمهٔ اول «جوشٌ» بفتحِ اوّل آمده است.

۲ ـ حِتارُ الْاُذُنِ گرداگرد گوش. ص ۱۴۵، س ۷. باب الحاء المَکْسُورَة. ضبط این کلمه، بفتح اول و کسر آن آمده است. الصحاح و لسان، آنرا بفتح اول ضبط کرده‌اند. لیکن جمهره بکسر اول و تهذیب بکسر و فتح اول آورده است جمهرة: وَحِتارُ کُلِّ شَیْءٍ ماأَطافَ بِهِ. جلد ۲، صفحه ۴، ستون اول، سطر ۵. تهذیب: وَ قالَ اللَّیثُ: الحِتارُ: مااسْتَدارَ بِالْعَیْنِ... وَحِتارُ الظُّفْرِ: ماأَحاطَ بِهِ. جلد ۴، صفحه ۴۳۷، ستون اول، سطر ۱۰ و سطر ۱۲.

۳ ـ اَخَذَ لِلْاَمْرِ حِفْلَتَهُ. ص ۱۴۶، س ۹. باب الحاء المکْسُورَة. ضبط این کلمه بفتح اوّل آمده است.

۴ ـ سُبَّةٌ لِلْاِسْتِ و... ص ۲۴۳، س ۳. باب السّین المَضْمُومَة. این کلمه، بفتح اول ضبط شده است.

۵ ـ عَذْقُ حُبَیْقٍ خرمای بد. ص ۳۲۱، س ۷. باب العین المَفْتُوحَة. و این کلمه بکسر عین مضبوط آمده است.

۶ ـ کُلِ الْجُبْنَ عَرْضاً ای لا تَسْأَلْ عَنْ عَمَلِه. ص ۳۲۲، س ۹. باب العین المَفْتُوحَة. ضبط کلمه

«عرضاً» بضمّ اول آمده است.

۷ - قِشْبٌ لِلسَّمِّ وَ لِلْخَلْطِ. ص ۴۰۰، س ۲. باب القاف المَكْسُورَة. و این کلمه در معنی دوم بفتح اول ضبط شده است.

۸ - كَوّارَةُ النَّحْلِ م ص ۴۱۸، س ۵. باب الكاف المفتوحة. ضبط این کلمه بضمّ اول «كُوّارَة» دیده شد.

۹ - مِثْعَبٌ ناودان. ص ۴۶۷، س ۲. باب المیم المَكْسُورَة. و این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

۱۰ - مُحْرِضَةٌ اشنان دان. ص ۴۵۷، س ۴. باب المیم المَضْمُومَة. ضبط این کلمه بکسر حرف اول آمده است.

۱۱ - مِحَشَّةٌ لِلْاِسْتِ. ص ۴۶۷، س ۵. باب المیم المَكْسُورَة. این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

۱۲ - اَخَذَتْنِي مِنْهُ مِذَمَّةٌ مِن الذِّمامِ وَ مَذَمَّةٌ مِن الذَّمّ. ص ۴۶۸، س ۸. باب المیم المَكْسُورَة. ضبط این کلمه بفتح اول آمده است.

۱۳ - مُرْزَنجوش م ص ۴۵۸، س ۸. باب المیم المَضْمُومَة. این کلمه بفتح اول مضبوط می‌باشد.

۱۴ - مُسْقَبٌ که نرزاید. ص ۴۵۹، س ۷. باب المیم المَضْمُومَة. ضبط این کلمه بکسر اول آمده است.

۱۵ - هِيامٌ لِرَمْلٍ لَيِّنٍ دَقيقٍ. ص ۵۳۹، س ۱. باب الهاء المَكْسُورَة. این کلمه بفتح اول ضبط شده است.

و - مواردی دیگر از انواع اختلاف:

۱ - وَالْاِثْنَيْنِ لِواحِدِ الْاَثانينِ وَ الْاَهْوَنُ دوشنبه. ص ۵۵۰، س ۴. اَهْوَن در مراجع این تصحیح بدون الف و لام ضبط شده است. برای نمونه: لسان: وَ اَهْوَنُ: اسْمُ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ فی الجاهِلِيَّةِ. الصّحاح: وَ كانَتِ الْعَرَبُ تُسَمّي يَوْمَ الْاِثْنَينِ اَهْوَنَ، فی اَسْمائِهِم الْقَديمَةِ. اَنْشَدَنی ابوسعید السّیرا فیّ قالَ: اَنْشَدَنی ابنُ دُرَيْدٍ لِبَعْضِ شُعَراءِ الْجاهِلِيَّةِ:

اُؤَمِّـلُ أَنْ اَعيشَ وَ أَنَّ يَـوْمي بِـاَوَّلَ اَوْبِـاَهْوَنَ اَوْجُبـارِ
اَمِ التّـالی دُبـارِ اَمْ فَـيَوْمي بِـمؤنِسٍ اَوْعَـروبَةَ اَوْشِيـارِ.

۲ - بَجَحَهُ فَبَجِحَ. ص ۳۴، س ۵. «بابُ الْاَبْنِيَةِ الَّتی اِسْتَوىٰ فيهااللُّزومُ وَ التَّعَدّی». استعمال این فعل در هر باب بصورت لازم آمده است. جمهرة: بَجَحْتُ بِالشَّیْءِ اَبْجَحُ وَ بَجِحْتُ اَيْضاً اِذا فَرِحْتَ

بِه وَ اَبْجَحَني إذا اَفْرَحَني. جلد ۱، صفحه ۲۰۵، ستون ۲، سطر ۷.

۳ ـ ثَعَبَ. ص ۳۴، س ۵. «بابُ الْاَبْنِيَةِ الَّتی اِسْتَویٰ فیهااللُّزومُ وَ التَّعَدّی». استعمال این فعل فقط بصورت متعدّی آمده است. تهذیب: ثَعَبْتُ الْماءَ ثَعَباً اِذا فجَّرْتَهُ فَانْثَعَبَ کانثعابِ الدَّمِ مِن الْاَنفِ. جلد ۲، صفحه ۳۳۲، ستون ۲، سطر ۱۹. الصّحاح: ثَعَبْتُ الْماءَ ثَعَباً: فجَّرْتُهُ... وَانْثَعَبَ الماءُ: جَریٰ فی الْمَثْعَبِ.

۴ ـ اَخْطَبَ الْحَنْظَلُ صارَتْ خُطْباناً. ص ۱۸۱، س ۱. لسان: ... صارَ خُطْباناً.

۵ ـ وَ لَهاٰ کَواکبُ خُنَّسٌ وَ هِيَ زُحَلُ... الْمُشْتَري... المِرّیخُ... الشَّمْسُ... الزُّهْرَةُ... عُطارِدٌ... القَمَرُ... و باین ترتیب تعداد این کواکب، هفت، و شمس و قمر نیز جزو آنها بحساب آمده است لیکن در الصحاح: اِنَّها النُّجومُ الْخَمْسَةُ: زُحَلُ، وَالْمُشْتَري، وَالمِرّیخُ، وَالزُّهْرَةُ، وَ عُطارِد.

۶ ـ رَتَعْتُهُ فَرَتَعَ. ص ۳۵، س ۳. «بابُ الْاَبْنِيَةِ الَّتی اِسْتَویٰ فیهااللُّزومُ وَ التَّعَدّی». این فعل بصورت لازم استعمال شده و ثلاثی آن بصورت متعدّی در مراجع این تصحیح دیده نشد. برای نمونه از الصّحاح: رَتَعَتِ الماشِيَةُ تَرْتَعُ رُتوعاً ، اَیْ أَکَلَتْ ماٰشاءَتْ... وَاَرْتَعَ اِبِلَهُ فَرَتَعَتْ.

۷ ـ و ماجاءَ عَلیٰ اَرْبَعَةِ اَحْرُفٍ نَحْوُ جَعْفَر وَ ضِفْدَع وَ بُلْبُل وَ سَفَرْجَل فَجَمْعُها فَعالِل. ص ۵۶۰، س ۹. اگرچه جمع «سَفَرْجَل» نیز بر وزن فَعالِل است لیکن این اسم، چهار حرفی نیست بلکه از اسماء خُماسی است.

۸ ـ وَجَمْعُ... عَجَبٍ اَعاجیبُ. ص ۵۶۱، س ۴. در مورد کلمه «عَجَب» اختلافی در مراجع وجود دارد و مثلاً الصّحاح: وَ لایُجْمَعُ عَجَبٌ وَ لاٰعَجیبٌ... و در همین مورد در لسان: وَ جَمْعُ الْعَجَبِ اَعْجابٌ. لیکن در مورد «اَعاٰجیب» و مفردش اتّفاق قول بر این است که: لسان: قَوْلُهُم: اَعاٰجیبُ کَأَنَّهُ جَمْعُ اُعْجوبَةٍ مِثْلُ اُحْدُوثَةٍ وَ اَحاٰدیث.

۹ ـ اُعْلُ فَوْقَ الْوِسادَةِ بر بالش نشین. ص ۵۷۴، س ۶. لسان: وَ اعْلُ عَلیَ الْوِساٰدَةِ ای اُقْعُدْ عَلیها. الصحاح: وَ اعْلُ علی الْوِساٰدَةِ، اَیْ اُقْعُدْ عَلَیْها.

۱۰ ـ وَ جَمْعُ غَلَطٍ اَغالیطُ. ص ۵۶۱، س ۳. لسان: وَ الْغَلَطُ فی الْحِسابِ و... قال ابنُ سیدة: وَ رأیْتُ ابنَ جِنّی قَدْجَمَعَهُ عَلیٰ غِلاطٍ... وَالْمَغْلَطَةُ وَ الْاُغْلوطَةُ: ماٰیُغالَطُ به مِن الْمَسائل وَالْجَمْعُ الْاَغالیطُ. جمهرة: وَالْمَغالِطُ الْکَلِم الّتی یُغالَطُ فیها الواحِدَةُ مَغْلَطَةٌ وَ اُغْلوطَةٌ و جَمْعُها اَغالیطُ وَ اَغالِط. جلد ۳، صفحه ۱۰۸، ستون ۲، سطر ۲.

۱۱ ـ غُمْدانُ بالْیَمَن اَرْبَعَةَ عَشَرَ غُرْفَةً بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ وَ هُوَ مِنْ اَعْجَبِ الْاَبْنِيَةِ. ص ۴۳، س ۵. و

بنا بر قواعد عدد و مطابقت آن با تمیز، اَرْبَعَ عَشْرَةَ غَرْفَةً صحیح می‌نماید.

۱۲ ـ تَلَعّیٰ اَکَلَ اللُّعاٰعَةَ وَ هِیَ بَقْلٌ ناعِمٌ. ص ۴۴۰، س ۸. لسان: وَاللُّعاٰعُ: اَوَّلُ النَّبْتِ... واحِدَتُه لُعاعَةٌ وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: ماٰ بَقِیَ فِی الدُّنْیا اِلاّٰ لُعاعَةٌ اَیْ بَقِیَّةٌ یَسیرَةٌ وَ اللُّعاعَةُ اَیْضاً: بَقْلَةٌ مِنْ تَمْرِالْحَشیش تُؤکَلُ. النَّبات والشّجر: وَ یُقالُ: رَأَیْتُ بِاَرْضِ فُلانٍ نُعاعَةً حَسَنَةً وَ بُعاعَةً و یُقالُ: و لُعاعَةً حَسَنَةً، وَ هُوَ بَقْلٌ ناعِمٌ فی اَوَّلِ مایَبْدو رَقیقٌ. (بنقل از البُلْغَة فی شُذورِاللّغة: ص ۲۱، س ۱۱ و ص ۲۲، س ۱).

کلماتی که از نظر ریشه در جای مناسب خود ضبط نشده است:

همانگونه که پیش از این گفته شد، کتاب «دستوراللّغة» از جهت «سبک تألیف» دارای وضعی مشخّص و مضبوط است، و بنا بر همین شیوهٔ خاصّ، برای هر اسم یاٰ فعلی، مقام و محلّی معیّن وجود دارد. و نیز گفته شد که: مرحوم ادیب، در مرحلهٔ تجدیدنظر در «دستوراللّغة»، موفّق باصلاحات و تغییراتی شده است که «اصلاحات از نظر ریشهٔ کلمات» از آنجمله است، یعنی در تألیف نخست، کلماتی از نظر ریشه، در مقام مناسب قرار نگرفته و مؤلّف محترم، در تجدیدنظر، آنها را از جای پیشین حذف نموده، یا به محلّ مناسب انتقال داده است، و ذکرِ این موارد، دربند «الف» از «اصلاحات در تجدیدنظر» گذشت. با این حال، پس از تجدیدنظر نیز، کلماتی دیده می‌شود که بنابر شیوهٔ خاصّ تألیف دستوراللّغة، از جهت ریشه، در محلّ اصلی و مناسب خود قرار نگرفته است. علاوه بر آنکه، در مورد یک‌یک این کلمات، در ذیل صفحات، توضیحی داده شده، مجموع آنها در فهرست زیر فراهم آمده است.

۱ ـ آدَمَ بَیْنَهُماٰ اَلَّفَ. ص ۱۹۵، س ۹. باب اَفْعَلَ از حرف «د». این کلمه از ریشه «أ د م» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲ ـ أُبْدِعَ بِه درماند. ص ۷۵، س ۳. بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشه «ب د ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳ ـ اُحْثِلَ الصَّبِیّ اُسیءَ غِذاءُه. ص ۷۵، س ۴. بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشه «ح ث ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۴ ـ اُحْصِرَ الْحاجُّ عَرَضَ لَهُ ماٰحالَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْحَجِّ مِنْ مَرَضٍ اَوْغَیْرِه. ص ۷۵، س ۴. بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ح ص ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۵ - اُحْتُضِرَ ماتَ شاباً. ص ۷۵، س ۴. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». و این فعل از ریشه «ح ض ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۶- اُسْتُحيضَتِ الْمَرْأَةُ صارَتْ مُسْتَحاضَةً. ص ۷۵، س ۸. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ح ی ض» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۷ - اُدْمِجَ باریک میان شد. ص ۷۵، س ۵. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «د م ج» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۸- دَنِيَّةٌ للنَّقيصَةِ. ص ۱۸۸، س ۱. باب الدّال المَفْتُوحَة. این کلمه، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح از ریشه مهموزاللام «د ن ء» و بصورت: الدَّنيئة: النَقيصَةُ مضبوط آمده است.

۹ - اُرْتِجَ عَلى الْقارِئِ درماند. ص ۷۵، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ر ت ج» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۰ - اُرْتُثَّ حُمِلَ مِنَ المَعْرَكَةِ جَريحاً. ص ۷۵، س ۷. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این کلمه از ریشهٔ «ر ث ث» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۱ - اُرْعِدَتْ فَرائِصُهُ خافَ. ص ۷۵، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ر ع د» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۲ - اُشْرِبَ فُلانٌ حُبَّ فُلانٍ سُقِيَ. ص ۷۵، س ۸. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ش ر ب» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۳ - اُشْرِبُوا فی قُلوبِهِم العِجْلَ اَیْ سُقُوا حُبَّ الْعِجْلِ. ص ۷۶. س ۱. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ش ر ب» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۴ - اُصْحِبَ اُجيرَ. ص ۷۶، س ۱. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ص ح ب» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۵ - اُضْطُرَّ اُحْوِجَ. ص ۷۶، س ۲. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ض ر ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۶ - اُطِلَّ دَمُهُ هَدَرَ. ص ۷۶، س ۲. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ط ل ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۷ - اُعْتُبِطَ ماتَ شاباً. ص ۷۶، س ۲. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ب ط» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۸ ـ أُعْجِبَ بِه سُرَّ. ص ۷۶، س ۲. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ج ب» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۱۹ ـ أُعْرِىَ مِن الْعُرَواء وَ هِىِ الرِّعْدَةُ. ص ۷۶، س ۲. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ع ر و» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۰ ـ أُسْتُعِزَّ ثَقُلَ مَرَضُهُ. ص ۷۵، س ۷. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ع ز ز» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۱ ـ أُسْتُغْرِبَ ضَحِکَ. ص ۷۵، س ۸. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه **«غ ر ب»** و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۲ ـ أُغْرِمَ بِالشَّىْءِ وَ أُغْرِىَ اوُلِعَ. ص ۷۶، س ۳. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این **کلمه‌ها** از ریشه‌های «غ ر م» و «غ ر و» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۳ ـ أُغْمِىَ عَلَى الْمَرِيضِ غُمَّ وَ غُشِىَ عَلَيْهِ. ص ۷۶، س ۳. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «غ م ی» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۴ ـ أُفْتُلِتَ ماتَ فُجاءَةً. ص ۷۶، س ۴. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ف ل ت» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۵ ـ أُقْطِعَ عَن النِّساءِ لَمْ‌يَنْتَشِرْ. ص ۷۶، س ۴. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ق ط ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۶ ـ أُنْقُطِعَ به درماند. ص ۷۶، س ۵. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ق ط ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۷ ـ أُقْمِحَ اِذا رَفَعَ رَأسَهُ غاضّاً بَصَرَهُ. ص ۷۶، س ۴. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ق م ح» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۲۸ ـ أُسْتُكْتِبَ شکمش گرفت. ص ۷۵، س ۸. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ک ت ب» و مناسب این مقام نمی‌نمایدْ.

۲۹ ـ أُلْتُمِعَ أُخْتُلِسَ. ص ۷۶، س ۴. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «ل م ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۰ ـ أُمْتُحِنَ أُبْتُلِىَ. ص ۷۶، س ۵. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «م ح ن» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۱ ـ أَمْطِرَ مُطِرَ. ص ۷۶، س ۵. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «م ط ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۲ ـ أُمْتُقِعَ لَوْنُهُ تَغَيَّرَ. ص ۷۶، س ۵. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «م ق ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۳ ـ أُنْتُقِعَ لَوْنَه تَغَيَّرَ. ص ۷۶، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «ن ق ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۴ ـ أُتُّخِمَ تُخَمه گرفت. ص ۷۵، س ۳. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه‌های «وخ م» وَ «ت خ م» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۵ ـ اولِعَ وَ اوزِعَ أُغْرِیَ. ص ۷۶، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این افعال از ریشه‌های «و ل ع» و «و ز ع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۶ ـ أُسْتُهْتِرَ اولِعَ. ص ۷۵، س ۷. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «هـ ت ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۷ ـ أُهْدِرَ دَمُهُ أُبْطِلَ. ص ۷۶، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشه «هـ د ر» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۸ ـ أُهْرِعَ سيقَ عَلیَ العَجَلَةِ. ص ۷۶، س ۶. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «هرع» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۳۹ ـ أُهِلَّ ذُبِحَ لِلْآلِهَةِ و ماه نو بدید. ص ۷۶، س ۷. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل از ریشهٔ «هـ ل ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

۴۰ ـ أُهِلَّ وَ اسْتُهِلَّ بِمَعْنیً. ص ۷۶، س ۷. بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ از حرف «الف». این فعل‌ها از ریشه «هـ ل ل» و مناسب این مقام نمی‌نماید.

لغات عربی یافت نشده در فرهنگ‌های این تصحیح:

از کلمات عربی زیر، برخی بطور کلّی در فرهنگ‌های این تصحیح یافت نشده و بعضی دیگر نیز، با ساختی متفاوت و یا معنی دیگری آمده است. مجموع این کلمات ـ که ممکن است آنها را «نوادرِ لغاتِ عربی در دستوراللّغة» نامید ـ بقرار زیر است:

۱ ـ اِجْرَنْمَسَ سَكَتَ. ص ۱۲۹، س ۱.

۲ ـ بَوَشْتَقّ پیوسته. ص ۸۶، س ۷.

۳ ـ تَبَطْرَمَ تَکَبَّرَ. ص ۹۶، س ۷. تَبَطْرُمٌ (ع، مصدر) انگشتری در انگشت کردنِ احمق و در سخن بانگشت اشارت کردن تا مردن انگشتری وی بینند. (بنقل از فرهنگ دهخدا).

۴ ـ تَثْرَیَوْا چو پروین بنشستند. ص ۱۱۲، س ۱.

۵ ـ تَخَطَّمَ تَکَبَّرَ. ص ۱۸۲، س ۹. الصّحاح: وَ تَخَمَّطَ فُلانٌ اَیْ تَغَضَّبَ وَ تَکَبَّرَ. لسان: وَالتَّخَمُّطُ: التکَبُّرُ. شاید قلب یا تحریفی صورت گرفته باشد.

۶ ـ تَلاجّوا مِن اللّجاجِ. ص ۴۴۱، س ۱.

۷ ـ جَمائِرُ سنگهای کوره. ص ۱۱۷، س ۷. لسان: ... جَمائِرُ، واحِدَتُها جَمیرَةٌ... وَالْجَمیرَةُ: الخُصْلَةُ مِن الشَّعَرِ... وَالذُّؤابَةُ: الجَمیرَةُ لِاَنَّها جُمِّرَتْ ای جُمِعَتْ.

۸ ـ رُصَّةٌ کلاه خرد (د: کلام خُرد. ل: رُصَّةٌ کلاه خرد). ص ۲۱۰، س ۸.

۹ ـ زَهْدَقٌ ضعیف گداخته. ص ۲۲۸، س ۷.

۱۰ ـ سَلْطٌ لِنَوْعٍ مِن الْقِثّاءِ. ص ۲۴۰، س ۶. لسان: وَ السَّلْطُ وَ السَّلیطُ: الطَّویل اللِّسانِ... وَحافِرٌ سَلْطٌ و سَلیطٌ: شَدیدٌ.

۱۱ ـ سُنانَةٌ دندان زنه. (م.ل.ا. : دندان زنج. د: دندان ز نخ. ش: دندان ز نخ) ص ۲۴۵، س ۱.

۱۲ ـ شَنْقَصَ اِحْتالَ. ص ۲۷۴، س ۹. شَنْقَصَةٌ. ع. بنهایت چیزی رسیدن. (لغةٌ مولّدةٌ) از: نفیسی.

۱۳ ـ صَمَلَّجَةٌ کاجی. ص ۲۸۳، س ۵. الصَّمَلَّجُ الصُّلبُ مِن الْخَیل و غَیْرِها. (تهذیب جلد ۱۱، ص ۲۴۰، ستون ۲، سطر ۱۵).

۱۴ ـ عارِضٌ بچه برنده (: بچه بریده. د: بچه برّندَه. م، ش: بچه ببریده. س: عارِضٌ وَ عَریضٌ...) ص ۳۱۸، س ۸.

۱۵ ـ عَنْجَموشٌ وارسو (س ـ نخ: گوش سم) ص ۳۲۸، س ۳.

۱۶ ـ فائِزٌ سفت در (د: فاینٌ...) ص ۳۶۸، س ۸. المرقاة: الفائِزَةُ: زورین در.

۱۷ ـ فاذیزج م ص ۳۶۸، س ۲.

۱۸ ـ فاز وعَةٌ لِمایُفزِعُ بِه (ل:...لمایفزع منهُ) ص ۳۶۸، س ۴. الصّحاح: المفْزَعَةُ: مایُفْزَعُ مِنْهُ

۱۹ ـ کَلَسَ ریخته زد. (ش، د: ریخته کرد) ص ۴۲۳، س ۱۰.

۲۰ ـ کلوتَجَةٌ مـ ص ۴۲۰، س ۲.
۲۱ ـ کَوْزَرٌ کوزر. (م، ش، د: کَوْزَرٌ م) ص ۴۱۸، س ۶.
۲۲ ـ لَیِّطَ الْقَلَمَ وَضَعَ فِي شقّه لیطَةً. ص ۴۳۹، س ۷.
۲۳ ـ ثَوْبٌ مُجَوَّمٌ خام. ص ۴۵۶، س ۹.
۲۴ ـ مِدْقاقٌ سیرکوب. ص ۴۶۸، س ۶. الصّحاح: المِدَقُّ وَالْمِدَقَّةُ: مایُدَقُّ بِه وَ کَذلِکَ المُدُقُّ، بالضَّمِّ.
۲۵ ـ مِزوقٌ مـ (م نخ: مِزْوَقٌ) ص ۴۶۹، س ۸.
۲۶ ـ مِسینَجَةٌ مـ (م: مِسینَجَةٌ آفتابه) ص ۴۷۰، س ۴.
۲۷ ـ مِشَدَّةٌ موی‌بند. ص ۴۷۰، س ۶. در «المرقاة» نیز، اسم آلت، از ریشهٔ شَدَّ، بر وزن «مِفْعَلَة» آمده است: المِشَدَّةُ میان‌بند (المِرْقاة ص ۸۷، س ۴).
۲۸ ـ مِصْفارٌ زردگونه. ص ۴۷۰، س ۸.
۲۹ ـ مِلْقَطَةٌ بارچین ص ۴۷۳، س ۱.
۳۰ ـ مِنْفَخَةٌ دَم. ص ۴۷۳، س ۷. اسم آلت از ریشه «ن ف خ» در الصّحاح بر وزن «مِفْعال» و در «المرقاة» بر وزن «مِفْعَل» آمده است.
۳۱ ـ میقَدَةٌ لِمَوْضِعِ النّارِ. ص ۴۷۴، س ۳. الصّحاح: وَالْمَوضِعُ مَوْقِدٌ مِثالُ مَجْلِسٍ. لسان: وَالمَوْقِدُ: مَوْضِعُ النّارِ.
۳۲ـ نانخاةٌ زنیان.(د:ناتخازیان) ص ۴۸۴،س ۶. المِرْقاة: النانخواةُ: معروف. ص ۱۴۳، س ۴. دهخدا: نانخاه: نانخواه، نانخه، نانوخیة، سیاه‌دانه، شونیز، زنیان.

کلمات فارسی یافت نشده در فرهنگ‌های این تصحیح:

۱ ـ آغیج در معنی قَطْفاء. (د: اَغنج) ص ۳۹۲، س ۱۱.
۲ ـ خرکوره در معنی حِمارٌ اَقْمَرُ. (ش، ا، د: خری‌کوره. ل: خری‌کور. س: خرکره) ص ۱۴۷، س ۳.
۳ ـ زُوه بدمید در معنی بَثَرَ (ش، ا: روی بدمید) ص ۹۱، س ۷.
۴ ـ سه‌بامح در معنی عوسج (م: سه‌مایخ. ا: سه‌بامح. د: سه‌تامخ. س نخ: نوعٌ مِن الشّوکِ. م نخ: شَجَرَةٌ) ص ۳۲۸، س ۹.

۵ـکالونک در معنی تُمَمٌّ. (م نخ: نَبْتٌ. بس نخ: قطاب) ص ۱۰۴، س ۱.
۶ـکُنْب در معنی بَرْبَخٌ (د بجای کُنب: تنوره) ص ۸۳، س ۳.

خـــاتمه

مجموعه‌ای که تحت عنوان «تحقیق در دستوراللّغة ادیب نطنزی و تصحیح آن» تقدیم شده است نتیجهٔ بیش از شش سال کار مداوم و پی‌گیر است، سرورانیکه با تصحیح متون قدیمه، و بوجهی اخصّ فرهنگهای دوزبانی عربی ـ فارسی که از اهمیّت خاصّی برخوردارند، بشیوهٔ انتقادی، سروکار داشته‌اند انصاف می‌دهند که انجام این مهمّ، با وجود مشکلات عدیده‌ای که در راه تصحیح نسخ خطّی وجود دارد، در طیّ این مدّت، جز با مداومت امکان‌پذیر نیست.

بطورکلی، اثری که سابقهٔ تألیف چندصدساله داشته و از تنگنای قرون و اعصاربصورت نسخ خطّی عبور نمود و در ادوار مختلف، که هر دوره از نظر شرایط سیاسی و اوضاع مذهبی با دوره‌های دیگر متفاوت بوده و بدست کاتبانی که برخی مغرض و بعضی امانت‌دار، دسته‌ای عالم و خوش‌نویس، گروهی باسواد اما بدنویس، و عدّه‌ای خوش‌نویس لیکن بی‌سواد، کتابت یافته نمی‌تواند از خطر تحریف و راه‌یافتن اغلاط در آن مصون بماند. با این مقدّمه وضع نسخه‌های کتابی چون دستوراللّغة را می‌توان حدس زد، کتابی که در نیمه دوم قرن پنجم (و بیش از نهصد سال پیش) در اوضاع سیاسی و اجتماعی و مذهبی معهود زمان خواجه نظام‌الملک، یعنی عصر رقابت‌های شدید شافعیان و حنفیان، تصنیف گردیده و بمقتضای شأن تألیفش شامل انواع اعلام و اسامی خاصّ می‌باشد و بموجب اشتمالش بر قواعد زبان و لغت عربی و مواضیع مختلف عربیّت پیوسته مورد استنساخ قرار گرفته و در نتیجه در معرض انواع علل واقع گردیده است. کاتبی بنا بر سلیقه و ذوق خاصّ خویشتن نامی را حذف کرده و یا با افزودن کلماتی، مراتب احترام خود را نسبت به اسم خاصّی ابراز داشته است و کاتب دیگری با ذوقی مخالف او به إعمال

تغییراتی مقابل او پرداخته است.

کاتبی دیگر، بنا بر عللی ـ که نقص نسخهٔ مورد استنساخ از آن جمله است ـ در نوشتن «غَمْرٌ آب بسیار» دچار لغزش گردیده و بصورت «غَمَراتٌ سیار»[1] استنساخ نموده است.

ناسخ دیگری در استنساخ «تَبَخْتَرَ بخرامید»[2] چون نتوانسته است کلمه «بخرامید» را بخواند و نیز کارش جنبهٔ علمی و تحقیقی نداشته، عکس کلمه را به غلط نقش نموده و آنرا بصورت «بحرامتك» نوشته است.

در بعضی موارد بیماری مغلوط شدن، اغلب نسخ را دامن‌گیر شده و در استنساخ دو لغت «شِمَّرِیٌّ سبک شَترٌ شِمِرٌّ اَیْ شَدیدٌ»[3] صورتهای مختلف زیر دیده می‌شود:

ا ـ شمری سنک روشن	شمَّرٌ ای سدید
د ـ شمَّریٰ سبک سر	شِمْرٌ ای شدید
ل ـ شمّریٰ سبک	شرشمر ای شدید
ش ـ شمری سبک	شرشمر ای شدید
م ـ شِمَّریٰ سبک	شَرشَمَّرٌ ای شدید

و یا در ضبط دو بیت «غَساٰ وَ غَسِیَ وَ اَغسیٰ وَ اَغْشیٰ اَظْلَمَ غَطا و غَطّیٰ سَتَرَ»[4] صورتهای زیر در نسخه‌ها دیده می‌شود:

ش: غَسا و غسی و اغسی و غصا و غطا اظلم

د: غشی و غشِیَ و اغشیٰ و غضی و عظی اظلم

م: غَسا و غَسِیَ و اَغسیٰ و اَغْشیٰ و غَضاٰ و غَطا اَظْلَمَ

ل: غَسا وَ غَسِیَ وَ اَغْشیٰ وَ غَضاٰ وَ غَطا اَظْلَمَ

ا: غَسا وَ اَغْسیٰ اَظْلَمَ غَطیٰ وَ اَغطیٰ سَتَرَ

موضوع تحوّلاتی که زبان فارسی در دوره‌های مختلف یافته، خود سبب پیدائی صورتهای زیر از یک معنی شده است: در معنی طَغیٰ وَ طَغِیَ:[5]

س: ز حدّ اندرگذشت

ا: بحد اندرگذشت

---

۱ ـ ص ۳۵۶، س ۴، شماره ۱۰. ۲ ـ ص ۹۶، س ۶، شماره ۱۵. ۳ ـ ص ۲۶۹، س ۶، شماره ۱۸.

۴ ـ ص ۳۶۰، س ۷، شماره ۱۹. ۵ ـ ص ۳۰۹، س ۲، شماره ۳.

ش، م: بحد درگذشت

د: از حدّ درگذشت

شیوهٔ معمول آن عصر در کتابت حروف نیز به نوبهٔ خود موجد اشکالات جدیدی می‌شود. رواج برخی کلمات در زبان آن دوره و ترک استعمال در دوره‌های بعد و در نتیجه متروک ماندن و فراموش گشتن آنها، خود مزیدی برسایل علل است بقسمی که گاهی چندین ساعت در جستجوی یکی از آنها در فرهنگهای مختلف صرف می‌شود و سرانجام بگروه «نوادر کلمات» می‌پیوندد.

از انواع نمونه‌های فوق و صور دیگر تحریف، در مطاوی کتاب، فراوان وجود دارد تا آنجاکه اگر بذکر نمونه‌ای از تمامی آنها بپردازد موجب اطالهٔ کلام و طولانی‌تر شدن «خاتمه» از «مقدّمه» می‌گردد.

باری، از آنجاکه توفیق الهی پیوسته رفیق راه بود و لطف بیدریغ استادان عِظام و مجرّبان کِرام شامل حال این پوینده، مقصود حاصل آمد و بارگران بمنزل رسید، با این همه، عذر تقصیر را، اضافه مینماید که اگرچه این مجموعه در جنب کارهای بسیار ارزشمند مشابه و نیز در مرحلهٔ رسیدن به نظرِ کیمیا اثرِ دانشمندانِ گرانمایه، آن نیست که شاید، امّا حاصلی است از بذل مجهود و توانائی خویش آنطور که باید.

در اینجا، بمنظور رعایت مردمی، و سپاس زحمات سروران و پاس حق استادی ایشان مراتب امتنان قلبی و تشکّر صمیمانه خود را نسبت به کلّیه سروران ارجمند و استادان دانشمند که در گروه فرهنگ عربی و علوم قرآنی، استادانه می‌کوشند و پدرانه مـی‌جوشند، ابـراز داشـته و راهنمائی‌های خردمندانهٔ ایشان را در نخستین مراحلِ انتخابِ این موضوع بعنوان پایان‌نامه، و گزیشن نُسَخ ارج می‌نهد.

نیز از افاضل دیگری که در طیّ دورهٔ دکتری بدرکِ محضرشان نائل آمده از افاضاتشان بهره‌مند گردیده سپاسگزاری و قدردانی می‌کند و ضمن آنکه، خود را رهین حقّ تعلیمشان می‌داند، مزید توفیقاتشان را از خداوند متعال مسئلت می‌نماید.

فرزانهٔ فقید، استاد بدیع‌الزّمانی، که در فهم و بیان دقائقِ ادب استاد بودند و در حلّ معضلاتِ هر دو زبان، بدیعِ زمان، ضمن دستخطّی که گرامی یادگار ایشان است، بامدادِ چهارشنبه هر هفته را برای استماع مطالبِ تهیّه شده و تقریر نظراتِ خویش مقرّر فرموده بودند و متن مصحّحِ مقدّمهٔ

کتاب در صرف و اشتقاق و قسمتِ آخرِ کتاب در نحو و دیگر مواضیع عربیّت و نیز بخش اشعار از آثارِ ادیب را با سماحتِ طبع استماع، و درضمن، افاضاتی می‌فرمودند که ذیلِ برخی صفحاتِ این وجیزه، بنام و نقل تقریراتشان تزیین یافت. یادشان گرامی و روحشان غریقِ دریای رحمت الٰهی باشد.

استادِ بزرگوار و محقّق والا اثر عالیِ مقدار، آقای دکتر یزدگردی، که نقدِ عُمر در راهِ دانش وقف نموده و نردِ جان بر سر تحقیق و پژوهش باخته‌اند، بزرگواری را در حقِّ اینجانب بکمال رسانیده و با صبرِ ایّوبی، تمامی مراحلِ این پایان‌نامه را راهنمائی فرمودند و با مشعلِ فروزانِ تجاربِ خویش، سرتاسرِ این راهِ پرخطر را پیمودنی ساختند. هر وقت که برای حلِّ غامضی اظهارِ نیاز شد با کمالِ خوشروئی پذیرا شدند و مزیدِ بر افاضاتِ شخصی، منابع و مراجعِ لازم را در اختیار قرار دادند و در استماعِ مطالبِ تهیّه شده، ساعت‌های متوالی و روزهایِ پیاپی، رنج بر خود نهادند و در ترتیبِ فصول و ابوابِ این وجیزه و تنظیم فهارس و ملحقاتِ کتاب، حاصلِ تجاربِ خویش در طَبَقِ اخلاص نهاده و در مراحل مختلف، از آغاز تا انجام، استادانه راهنمائی و پدرانه ارشاد فرمودند و بزرگواری را بدان پایه رسانیدند که قلم و زبان را از اظهار تشکّر و تقدیم سپاسی درخورِ مکارمشان عاجز و قاصر ساختند خدا به ایشان پاداش دهد و عواقبِ امورشان را بخیر و محمود گرداند.

از دوست گرامی و زمیلِ ارجمند آقای دکتر عالم‌زاده که عکسِ نسخهٔ پاریس را تهیّه و با بزرگواری در اختیار قرار دادند صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید و مزید توفیقشان را از درگاه باریٔ مسئلت دارد.

و من الله التّوفیق و علیه‌التّکلان

فهرست مطالب کتاب

بخش اول

بخش دوم

كتابُ الْاَلِفِ

كِتابُ الْباءِ

بخش سوم

مقدمه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ[1]

رَبِّ وَفِّقْ[2]

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي اَبْدَعَ الْعالَمَ بِقُدْرَتِهِ وَخَصَّ بَني آدَمَ بِكَرامَتِهِ فَآتاهُم[3] الْقَلْبَ وَاللِّسانَ وَاَوْدَعَهُما[4] الْفَهْمَ وَالْبَيانَ لِيَعْرِفُوا بِذلِكَ[5] الصَّلاحَ مِنَ الْفَسادِ وَيَتَصَوَّرُوا اَسْبابَ الْمَعاشِ وَالْمَعادِ وَالصَّلوٰةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ خيرَتِهِ[6] مِنْ بَرِيَّتِهِ[7] وَعَلىٰ آلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَبَعْدُ[8] فَهٰذا دُسْتُورُ اللُّغَةِ [الْعَرَبِيَّةِ[9] الْمُسْتَعْمَلَة الْمُعْتَمَدَة] الْمَأْثُورَة [الْوارِدَة[10] في كِتابِ اللهِ تَعالىٰ وَاَخْبارِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهِ عَلَيْهِ[11] وَمُصَنَّفاتِ الأُدَباء كَالصِّفاتِ وَالاَلْفاظِ[12] وَالْمَصادِرِ وَالاِصْلاحِ وَالرَّسائِلِ وَالتَّرْجُمانِ وَالاَمْثالِ وَدَواوينِ الْمُحْدَثين كَالطّائيِّ وَ الْبُحْتُرِيِّ وَالْمُتَنَبّي وَمَجْمُوعاتِهِم كَالْحَماسَةِ وَنَحْوِها وَالْقَصائِدِ[13] السَّبْع وَ

---

۱ ـ ابتدای نسخهٔ م از «عَزَلَ عُزْلَةً»: ص۳۶ س۵ و شروع نسخه از "مِثْل الْمَقْدُرَةِ والْمَقْبُرَةِ، ص ۲۴ س ۴ می‌باشد.

۲ ـ د: رَبِّ يَسِّرْ... ل.پ: وَبِه نَسْتَعينُ. ش: دعا ندارد.

۳ ـ "فَآتاهُمْ... وَالمَعاد" ساقط د، ل، ش.

۴ ـ پ: اَوْدَعَهُمْ...

۵ ـ پ: بذ...

۶ ـ د، ل، ش،... عَلىٰ خِيَرَتِهِ مُحَمَّدٍ مِنْ بَرِيّته...

۷ ـ ل نخ، آفرينش.

۸ ـ ل: اَمّا بَعْدُ...

۹ ـ ل: دُسْتورُ اللُّغَةِ الْمُسْتَعمَلَةِ مِن الْعَرَبِيَّةِ الْمُعْتَمَدَة... [...] ساقط پ.

۱۰ ـ س بجای [...]: الْمُنَتَقَذة مِن الكُتُبِ المَشْهُورَةِ الْمُعْتَمَدَة.

۱۱ ـ ل: صلّى الله عليه وسلّم. ش: ... الرّسول عليه وآله السّلم. "صلّى الله عليه" ساقط پ.

۱۲ ـ ش: ... والالفاظ والواسطة والمصادر وكتب البذلة والاصلاح...

۱۳ ـ ل: ... وكالْقَصائد السَّبْع...

الْخَلاصِ[١] النِّظاميّ[٢]] حرَّرَها[٣] [الشَّيْخُ الأَديبُ اَبوعَبْدِاللهِ[٤]] الْحُسَيْنُ بْنُ اِبْراهيمَ [بْنِ اَحْمَدَ] النَّطَنْزيّ [ذُوالْبَيانَيْنِ اَسْعَدَهُ اللهُ في الدّارَيْنِ] لِمَجْلِسِ[٥] الشَّريفِ النِّظامي لا زالَ قَصْرُ عُمْرِهِ عامِراً وَعُمْرُ خَصْمِهِ قاصِراً وَسَماءُ كَرَمِهِ هامِيَةٌ[٦] وَنُجومُ هِمَمِهِ سامِيَةٌ[٧] [٨] [وَقالَ قَسَّمْتُها[٩]] عَلىٰ ثَمانِيَةٍ[١٠] وَعِشْرينَ كِتاباً بِعَدَدِ الْحُروفِ الْمُناسبَةِ لِمَنازِلِ الْقَمَرِ وَاَوْرَدْتُ[١١] في كُلِّ كِتابٍ اِثْنى عَشَرَ باباً بِعَدَدِ شُهورِ السَّنَةِ وَعَدَدِ الْبُروجِ الاِثْنَىْ عَشَرَ وَعَرَّيْتُ الاَسْماءَ مِنْ حَرْفَيِ التَّعْريف تَفادِياً مِنَ التَّثْقيلِ وَطَلَباً لِلتَّخْفيفِ وَاَفْرَدْتُ مِنْها[١٢] الاَسْماءَ الَّتي لا يَدْخُلُها الحَرْفانِ [اَعْني الاَلِفَ وَاللاّمَ وَ] الَّتي لا عَلامَةَ فيها لِلتَّأْنيثِ [وَالاَفْعالَ الّتى اَسْتَوىٰ فيها اللُّزومُ وَالتَّعَدّي لِئَلاّ يَشْتَبِهْنَ بِاَخَواتِهِنَّ] وَاَوْرَدْتُ مَضْمونَ كُلِّ بابٍ عَلىٰ تَرْتيبِ حُروفِ الْمُعْجَمِ وَفَسَّرْتُ بَعْضَها بِالْعَجَمِيَّةِ الظّاهِرَةِ وَبَعْضَها بِالْعَرَبِيَّةِ السّائِرَةِ[١٣] لِيَكُونَ اَنْشَطَ لِلْمُفيدِ وَاَرْوَحَ لِلْمُسْتَفيدِ وَابْتَدَأْتُ[١٤] في كُلِّ بابٍ مِنَ الاَسْماءِ بِالاَلِفِ الْمَفْتُوحَةِ ثُمَّ بِالاَلِفِ الْمَضْمومَةِ ثُمَّ بِالاَلِفِ الْمَكْسورَةِ وَكَذلِكَ بِالباءِ وَالتّاءِ[١٥] اِلىٰ آخِرِها ثُمَّ[١٦] مِنَ الاَفْعالِ بِبابِ فَعَلَ يَفْعَلُ نَحو بَعَثَ[١٧] يَبْعَثُ ثُمَّ بِبابِ فَعَلَ يَفْعُلُ نَحو بَرَزَ يَبْرُزُ ثُمَّ بِبابِ فَعَلَ يَفْعِلُ نَحو بَسَمَ يَبْسِمُ ثُمَّ بِبابِ فَعِلَ يَفْعَلُ نَحو بَلِعَ يَبْلَعُ[١٨] ثُمَّ بِبابِ فَعُلَ يَفْعُلُ نَحْو بَصُرَ يَبْصُرُ ثُمَّ بِبابِ فُعِلَ يُفْعَلُ [وَما يَجْري مَجْراه] نَحْو بُهِتَ يُبْهَتُ [وَانْقُطِعَ بِهِ يُنْقَطَعُ وَنَحْوِهِما] ثُمَّ بِبابِ فَعِلَ يَفْعِلُ نَحْو حَسِبَ يَحْسِبُ وَوَلِيَ يَلِي وَهُما قَليلانِ ثُمَّ بِبابِ فَعْلَلَ [يُفَعْلِلُ] نَحو بَرْهَنَ [يُبَرْهِنُ] وَما يَتْبَعُه[١٩] مِنْ اَبْوابِ الْمَزيدِ ثُمَّ بِبابِ اَفْعَلَ [يُفْعِلُ نَحْو اَكْرَمَ يُكْرِمُ] وَما يَتْبَعُه[٢٠] مِنَ الْمُنْشَعِبَةِ [وَقَدَّمْتُ في كُلِّ بابٍ الصَّحيحَ ثُمَّ الْمَهْموزَ ثُمَّ الْمِثالَ ثُمَّ الاَجْوَفَ ثُمَّ اللَّفيفَ ثُمَّ الْمَنْقوصَ ثُمَّ الْمُضاعَفَ] لِيَقِلَّ التَّصْحيفُ فيها وَالتَّحْريفُ وَيَكْثُرَ التَّصحيحُ وَالتَّلْويحُ وَراعَيْتُ مِنْ اَوَّلِ كُلِّ كَلمةٍ حَرْفَيْنِ لِيَكْفِيَ طالِبَها تَعَبَ الْخاطِرِ وَكَدَّ الْعَيْنِ [وَجَمَعْتُ مِنَ الاَفْعالِ الرُّباعِيَّةِ وَالْمُنْشَعِبَةِ مِنْها صِحاحَها وَمُعْتَلَّها لِقِلَّتِها في كُلِّ كتابٍ

---

١ ـ د، پ: .... السّبع كالخلاص النظامى... ل وَكالْخَلاص النظامى...
٢ ـ ب اضافه دارد: ... و نُسْخَةٍ اُخْرىٰ.
٣ ـ د: حرّرها الخادم لمجلس مولانا اميرالمؤمنين اعزّ الله اَنْصارَه الحُسَيْنُ...
٤ ـ «ابوعبدالله» ساقط ب.
٥ ـ "لِمَجْلِسِ.... سامِيَةٌ" ساقط ش.پ: لِلْمَجْلِسِ الشّريف.
٦ ـ ل نخ: روشن.
٧ ـ ل نخ: بلند.
٨ ـ ل اضافه دارد، والدّاعى لاَيّام دولته خاصّةً ولسائر المُسْلِمين عامّةً...
٩ ـ س بجاى [ـــ]، وقَسَّمْها...
١٠ ـ س: على ثَمْنِيَةٍ و....
١١ ـ س: وَاَوْرَدَ... ل نخ: آوردم.
١٢ ـ كلمة "منها" ساقط ل.
١٣ ـ ل نخ: روان.
١٤ ـ در نسخ بعدى اين عبارت مؤخّر از عبارت "وَنَظَرْتُ فى كُلِّ فِعْلٍ مُتَعَدٍّ" مضبوط است.
١٥ ـ د: ... وَالثاء.
١٦ ـ ل و د: بجاى ثُمَّ: وَ.
١٧ ـ ل و د: فَتَحَ يَفْتَحُ.
١٨ ـ ل: بَهِجَ يَبْهَجُ.
١٩ ـ س: يَتْبَعُها.
٢٠ ـ س: يَتْبَعُها.

عَلَى التَّرتيبِ الْمَذْكُورِ[۱] فَاَوْرَدْتُ ما كانَ مِنْ بَناتِ الواوِ منَ الْمِثالِ نَحْو وَعَدَ يَعِدُ وَوَضَعَ يَضَعُ في كِتابِ الْواوِ وَما كانَ مِنْ بَناتِ الْياءِ نَحْو يَنَعَ يَيْنَعُ وَيَسَرَ يَيْسِرُ في كِتابِ الْياءِ لِيَكُونَ عَلَى الْمُعَلِّمِ وَالْمُتَعَلِّمِ اَيْسَرَ وَحَجْمُ الْكِتابِ اَصْغَرَ] ثُمَّ نَظَرْتُ في كُلِّ فِعْلٍ مُتَعَدٍّ فَما جاءَ اللاَّزِمُ مِنْهُ بِالاَلِفِ وَالنونِ نَحْو بَعَثْتُهُ فَانْبَعَثَ وَزَوَيْتُهُ فَانْزَوىٰ وَضَمَمْتُهُ فَانْضَمَّ اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ ان[۲] وَما جاءَ بِالاَلِفِ وَالتاءِ نَحْو جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَهَيْتُهُ فَانْتَهىٰ وَهَزَزْتُهُ[۳] فَاهْتَزَّ اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ ات[۴] وَما جاءَ مِنَ الرُّباعِيَّةِ وَالْمُنْشَعِبَةِ وَنَحْوِها نَحْو صَرَّفْتُهُ فَتَصَرَّفَ وَدَحْرَجْتُهُ فَتَدَحْرَجَ اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ ت ثُمَّ[۵] نَظَرْتُ في كُلِّ فِعْلٍ لازِمٍ فَمَا جاءَ الْمُتَعَدّي مِنْهُ بِالْاَلِفِ نَحْو خَرَجَ وَاَخْرَجْتُهُ وَقامَ وَاَقَمْتُهُ وَقَرَّ وَاَقْرَرْتُهُ اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ وَما جاءَ بِالتَّشْديدِ[۶] نَحْو طَهُرَ وَطَهَّرْتُهُ وَكانَ وَكَوَّنْتُهُ وَضاقَ وَضَيَّقْتُهُ وَرَقَّ وَرَقَّقْتُهُ [وَطَرِىَ وَطَرَّيْتُه] اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ وَما جاءَ بِالاَلِفِ وَالتَّشْديدِ[۷] نَحْو نَزَلَ وَنَزَّلْتُهُ وَاَنْزَلْتُهُ وَجاعَ وَاَجَعْتُهُ وَجَوَّعْتُهُ وَطارَ وَ طَيَّرْتُهُ اَطَرْتُهُ وَتَمَّ وَاَتْمَمْتُهُ وَتَمَّمْتُهُ اَثْبَتُّ فَوْقَهُ هٰذِهِ الْعَلامَةَ وَكُلُّ[۸] فِعْلٍ لازِمُهُ وَمُتَعَدّيه بِلَفْظٍ واحِدٍ نَحْو دَفَقَ وَجَبَرَ اقْتَصَرْتُ عَلىٰ فِعْلٍ واحِدٍ وَاَثْبَتُّ فَوْقَهُ هذهِ الْعَلامَةَ [از][۹] ثُمَّ تَأَمَّلْتُ فِي الْفِعْلِ وَقُلْتُ

الْــفِعْلُ مِــثْلُ حَــديقَةٍ مَــطْلولَةٍ ... قَــدْ رُصِّــفَتْ ثَــمَراتُهـا تَــرْصيفَا
فَــاِذا اَرَدْتَ دُخُولَهــا مُــتَمَكِّنــاً ... مِــنْ قَطْفِهــا فَــاسْتَعْمِلِ التَّــصْريفَا
هٰــذا وَفيمٰــا قُــلْتُه لَکَ مُــقْنعٌ ... فَــاحْفَظْهُ جِــدّاً وَاتَّــخِذْهُ اَلِيــفَا

[وَقَدَّمْتُ تَصْريفَ][۱۰] الْاَبْنِيَةِ السَّبْعَةِ فى سَبْعَةِ[۱۱] اَبْوابٍ وَعَمِلْتُ لَها عَريضَةً كَعَريضَةِ الْحِسابِ لِيَكونَ اَسْهَلَ عَلَى[۱۲] الطُّلاٰبِ وَقُلْتُ

جَميعُ اُصُولِ الْفِعْلِ سَبْعَةُ اَضْرُبٍ ... لَها اَنافي بَيْتٍ عَلَى الْوَجْهِ وٰاصِفُ
صَــحيحٌ وَمَــهْموزٌ مِثــالٌ وَاَجْــوَفٌ ... لَفيفٌ وَمَنْقوصُ الْبِناءِ مُضاعَفُ[۱۳]

---

۱ ـ ل نخ: "وَجَمَعْتُ اَيْضاً بَيْنَ الاَفْعالِ الْمَجهولَةِ الثُّلاثِيَةِ وَالرُّباعِيَّةِ عَلَى التَّرتيبِ الْمذْكورِ لِقِلَّتِها". اضافه دارد.

۲ ـ ل و د: نا. ۳ ـ ل نخ: نشاط. ۴ ـ ل: تا.

۵ ـ ل و د و ش: "وَ" بجای "ثُمَّ". ۶ ـ ل و د: بِالشَّدِّ. ۷ ـ ل و د: وَالشَّدِّ.

۸ ـ ازاین کلمه تا ثُمَّ تَأَمَّلْتُ فِي الفِعْلِ ساقط نسخهٔ ل و تا کلمه اَليفا آخر بيت سوم ساقط نسخهٔ د.

۹ ـ علامت داخل قلاّب از نسخه اصل محو گرديده است.

۱۰ ـ نوشتهٔ داخل قلاّب از نسخه اصل محو گرديده است. ۱۱ ـ د: تسعة ابواب

۱۲ ـ ل: لِلطُّلاّبِ

۱۳ ـ از نسخه بدل های این تصحیح، ش، ا، م فاقد این قسمت ازمتن و پ مطابق متن و ل، د که نمونهٔ تجدید نظر یافته

ماسَلِمَ مِنْ حُروفِ الْعِلَّةِ نَحْو بَعَثَ وَ ضَرَبَ وَ حُروفُ الْعِلَة ثَلثَةٌ الالفُ وَ الواوُ وَ الياءُ	اَلَّذی أحدَ حُروفِه الهمزةُ نَحْوُ قَرَأَ وَ سَأَلَ وَ بَرَأَ	مٰا في اَوَّلِه واوٌ نحو وَعَدَ اَوْ ياءٌ نحو يَسُرَ وَ يَتِمَ	الّذی عَيْن فعلِه مُعْتَلَّة نَحو قالَ وَ باعَ وَ خافَ	اَلّذی فيه حَرْفانِ مِنْ حروف الْعِلَّةِ نَحْو وَعىٰ وَنَوىٰ وَ عَوىٰ	اَلَّذي لامْ فِعلِه مُعْتَلَّةٌ نَحْو دَعىٰ وبَكى	نحو فَرَّ ورَدَّ

فَالصَّحيحُ مَقْسُومٌ عَلى الْماضِى وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ المُذَكَّرُ الْغائِبُ نَصَرَ[1] يَنْصُرُ نَصْراً فَهُوَ ناصِرٌ وَمَنْصُورٌ لِيَنْصُرْ لاٰيَنْصُرْ التَّثْنِيَةُ نَصَرٰا يَنْصُرٰانِ نَصْراً فَهُمٰا نٰاصِرٰانِ وَمَنْصُورانِ لِيَنْصُرٰا لاٰيَنْصُرا الجَمْعُ نَصَرُوا يَنْصُرونَ نَصْراً فَهُمْ ناصِرونَ وَمَنْصُورُونَ لِيَنْصُرُوا لاٰيَنْصُروا المؤنثُ الغائِبَةُ نَصَرَتْ تَنْصُرُ نَصْراً فَهِيَ ناصِرَةٌ وَمَنْصورَةٌ لِتَنْصُرْ لاٰتَنْصُرْ التَّثْنِيَةُ نَصَرَتا تَنْصُرانِ نَصْراً فَهُمَا ناصِرَتانِ ومَنْصُورَتانِ لِتَنْصُرا لاٰتَنْصُرا الجَمْعُ نَصَرْنَ يَنْصُرْنَ نَصْراً فَهُنَّ نٰاصِراتٌ وَمَنْصُوراتٌ لِيَنْصُرْنَ لاٰيَنْصُرْنَ المُخاطَبُ نَصَرْتَ تَنْصُرُ نَصْراً فَاَنْتَ ناصِرٌ وَمَنْصُورٌ اُنْصُرْ لاٰتَنْصُرْ التَّثْنِيَةُ نَصَرْتُما تَنْصُرانِ نَصْراً فَاَنْتُما ناصِرٰانِ وَمَنْصُورانِ اُنْصُرٰا لاٰتَنْصُرٰا الجَمْعُ نَصَرْتُمْ تَنْصُرُونَ نَصْراً فَاَنْتُمْ نٰاصِرُونَ وَمَنْصُورونَ اُنْصُرُوا لاٰتَنْصُروا المُخٰاطَبَةُ نَصَرْتِ تَنْصُرينَ نَصْراً فَاَنْتِ ناصِرَةٌ وَمَنْصُورَةٌ اُنْصُري لاٰتَنْصُري التَّثْنِيَةُ نَصَرْتُمٰا تَنْصُرانِ نَصْراً فَاَنْتُمٰا نٰاصِرَتٰانِ وَمَنْصُورَتانِ اُنْصُرٰا لاٰتَنْصُرٰا الجَمْعُ نَصَرْتُنَّ تَنْصُرْنَ نَصْراً فَاَنْتُنَّ (ص ۴) ناصِرٰاتٌ وَمَنْصُوراتٌ اُنْصُرْنَ لاٰتَنْصُرْنَ لِلنَّفْسِ نَصَرْتُ اَنْصُرُ

می‌باشد در تعریف.

۱ ـ لِ ز دِ فعل فَتَحَ را صرف کرده و نیز نسخهٔ دِ معنی هر صیغه را بفارسی نوشته است و در نسخهٔ شِ محل این جدول سفید مانده است. این تصریفات در نسخه‌های پ و لِ و شِ بصورت جدا ولی تنظیم گردیده است.

فَالصَّحيحُ مٰاصَحَّ مِنْ حُروفِ الْعِلّة و هی الالف و الواو و اولیاء نحو بَعَثَ يَبْعَثُ (نسخهٔ دِ بجای بَعَثَ يَبْعَثُ: فَتَحَ يَفْتَحُ) وَ بَرَزَ يَبْرُزُ و بَسَمَ يَبْسِمُ وَ بَلِعَ يَبْلَعُ وَ بَصُرَ يَبْصُرُ و بُهِتَ يُبْهَتُ و المَهْموزُ مااحدُ حروفِهِ الهمزةُ نحو أمَرَ يَأْمُرُ و سَألَ يَسْأَلُ وَ بَرَأَ يَبْرَأُ والمِثالُ ما فی اوّلِه واو او یاء نحو: (نسخهٔ دِ اضافه دارد: وَضَعَ يَضَعُ) و وَعَدَ يَعِدُ (نسخهٔ دِ اضافه دارد: وَ يَنَعَ يَيْنَعُ) و يَسَرَ يَيْسِرُ (نسخهٔ دِ اضافه دارد: و يُسَمّى مِثالاً لاَنَّ الْأَمْرَ مِنْهُ يُماثِلُ الْاَمْرَ مِنَ الْأَجْوَفِ كقولِكَ مِنْ وَزَنَ يَزِنُ زِنْ و مِنْ زانَ يَزينُ زِنْ و نحوهما و لِاَنَّ فَعَلْت مِنْهُ عَلىٰ مثال الصَّحيح مثل وَعَدْت وَ يَسَرْت) وَ الْاَجْوَفُ ماكانَ عينُ فِعْلِه مُعْتَلاً (نسخهٔ دِ: معتلّةٌ) نحو قالَ يَقولُ و باعَ يَبيعُ و خافَ يَخافُ و اللَّفيفُ ما فيه حرفانِ مِنْ حُروفِ الْعِلَّةِ (نسخهٔ دِ: ما فيه حَرْفا عِلَّةٍ) نحو وَقى يَقى (نسخهٔ دِ: وَ فى يَفى) و طَوىٰ يَطْوِي (نسخهٔ دِ اضافه دارد: و هَوىٰ يَهْوِي و وَلىٰ يَلي و يكون مَقْروناً و مَفْروقاً فَالْمَقْرونُ ثَمانيةُ اَبْوابٍ وَالْمَفْروقُ الواوى سَبْعَةُ اَبْواب) و المنقوصُ ما في آخِرِه حَرْفُ عِلَّةٍ نحو هَدىٰ يَهْدِي و دَعٰا يَدْعُو و سَعىٰ يَسْعَى (نسخهٔ دِ اضافه دارد: و بَلِيَ يَبْلىٰ) وَالْمُضاعَفُ ماكانَ عَيْنُ فِعْلِه وَ لاٰمُه مِنْ جِنْسٍ واحِدٍ فَأُدْغِمَ احدُهما فِي الْآخَرِ نحو بَثَّ يَبُثُّ و نَمَّ يَنِمُّ (د بجای «نَمَّ يَنِمُّ»: «تَمَّ يَتِمُّ») و بَرَّ يَبِرُّ.

دِ اضافه دارد: «فَقِسْ عَلىٰ هذٰا اِنْ شاءَاللهُ تَعالىٰ».

نَصْراً نَصَرْنا نَنْصُرُ المَجْهُولُ نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْراً لِيُنْصَر لاتُنْصَر وكَذٰلِكَ بَعَثَ يَبْعَثُ وَبَسَمَ يَبْسِمُ وَبَلَغَ يَبْلَغُ وَبَصَرَ يَبْصُرُ وَاَخَواتُهُنَّ وَمَصْدَرُ فَعَلَ بِفَتْحِ الْعَيْنِ اذاكانَ مُتَعَدِّياً فَعْلٌ وَاذاكانَ لازِماً فُعُولٌ نَحو نَصَرَ نَصْراً وَجَلَسَ جُلوساً وَمَصْدَرُ فَعِلَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ اِذاكانَ مُتَعَدِّياً فَعْلٌ وَاِذاكانَ لازِماً فَعَلٌ نَحو سَمِعَ سَمْعاً وَحَذِرَ حَذَراً اَبْوابُ الْمَزيدِ عَلَى التَّرْتيبِ الْمُتَقَدِّمِ اَفْعَلَ اَكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً فَهُوَ مُكْرِمٌ وَذاكَ مُكْرَمٌ اَكْرِمْ لاتُكْرِمْ فَعَّلَ بَرَّزَ يُبَرِّزُ تَبْريزاً فَهُوَ مُبَرِّزٌ وَذاكَ مُبَرَّزٌ[1] بَرِّزْ لاتُبَرِّزْ فاعَلَ بارَكَ[2] يُبارِكُ مُبارَكَةً فَهُوَ مُبارِكٌ وذاكَ مُبارَكٌ بارِكْ لاتُبارِكْ اِفْتَعَلَ اِبْتَهَجَ يَبْتَهِجُ اِبْتِهاجاً فَهُوَ مُبْتَهِجٌ اِبْتَهِجْ لاتَبْتَهِجْ اِنْفَعَلَ اِنْبَجَسَ يَنْبَجِسُ اِنْبِجاساً فَهُوَ مُنْبَجِسٌ اِنْبَجِسْ لاتَنْبَجِسْ اِسْتَفْعَلَ اِسْتَخْبَرَ يَسْتَخْبِرُ اِسْتِخْباراً فَهُوَ مُسْتَخْبِرٌ وَذاكَ مُسْتَخْبَرٌ اِسْتَخْبِرْ لاتَسْتَخْبِرْ تَفَعَّلَ تَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ تَعَلُّماً فَهُوَ مُتَعَلِّمٌ وَذاكَ مُتَعَلَّمٌ تَعَلَّمْ لاتَتَعَلَّمْ تَفاعَلَ تَبارَكَ[3] يَتَبارَكُ تَبارُكاً فَهُوَ مُتَبارِكٌ وَذاكَ مُتَبارَكٌ تَبارَكْ لاتَتَبارَكْ اِفْعَلَّ اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِراراً فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ[4] لاتَحْمَرَّ[5] اِفعالَّ[6] اِحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْميراراً فَهُوَ مُحْمارٌّ اِحْمارَّ لاتَحْمارَّ المَجْهُولُ أُكْرِمَ يُكْرَمُ [إكْراماً فَهُوَ مُكْرَمٌ] لِيُكْرَمْ لاتُكْرَمْ. يُزادُ في تَثْنِيَةِ هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ الْمُتَشَعِّبَةِ وَجَمْعِها وَوُجوهِها ما زيدَ في الْبِناءِ الثُّلاثي الْمُتَقَدِّمِ وَيُقاسُ بِهِ ذٰلِكَ وَيُجْرىٰ مُجْراه ويَجيء[7] مِنْها المَفْعُولُ بِالميمِ وَالْمَصْدَرُ اَيْضاً يجيءُ بِالميمِ وَالمكانُ وَالزَّمانُ بِلَفْظٍ واحِدٍ [نَحو] اَكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً[8] وَالْمَفْعُولُ مُكْرَمٌ وَالزَّمانُ وَالْمَكانُ مُكْرَمٌ وَكَذٰلِكَ في سائِرِ الاَفْعالِ الْمُتَشَعِّبَةِ الْمُتَعَدِّيَةِ وَجاءَ الْمَصْدَرُ مِن (ص ۵) فَعَّلَ مُشَدَّدِ الْعَيْنِ عَلىٰ تَفْعيلٍ وَتَفْعِلَةٍ نَحْو تَبْصير وَتَبْصِرَةٍ وَتَفْعالٍ نَحو تَكْرار وَفِعّالٍ نَحو قَوْلِه[9] كِذّاباً وَفَعالٍ نَحو قَوْلِه[10] وَسَرِّحوهُنَّ سَراحاً جَميلاً وَمُفَعَّلٍ نَحو قَوْلِه[11] وَمَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ. وَشَذَّ قَوْلُهُم اَيْفَعَ فَهُوَ يافِعٌ وَجاءَ اَلْفَجَ وَاَسْهَبَ وَاَحْصَنَ وَاَعْرَقَ وَاَعَمَّ وَاَخْوَلَ عَلىٰ اَفْعَلَ فَهُوَ مُفْعَلٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ عَلىٰ غَيْرِ قِياسٍ. وَالْمَهْمُوزُ تَقُولُ فِي الإِخْبارِ عَنِ الْماضي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالاَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمُذَكَّرُ الْغائِبُ أَمَرَ يَأْمُرُ أَمْراً فَهُوَ آمِرٌ وَمَأْمورٌ لِيَأْمُرْ لايَأْمُرْ التَّثْنِيَةُ أَمَرا يَأْمُرانِ أَمْراً فَهُما آمِرانِ وَمَأْمُورانِ لِيَأْمُرا لايَأْمُرا الْجَمْعُ أَمَرُوا يَأْمُرُونَ أَمْراً فَهُمْ آمِرُونَ وَمَأْمُورُونَ لِيَأْمُرُوا

---

۱ ـ ر ن: وبَرَّزَ الْفَرَسُ عَلى الْخَيْلِ... وبَرَّزَهُ فَرَسُهُ.

۲ ـ لِ و دِ صرف بارَزَ را بجای بارَكَ مضبوط داشته‌اند.

۳ ـ ل و دِ فعل تَدارَكَ را بجای تَبارَكَ نمونه داده است.

۴ ـ دِ اضافه دارد: اِحْمَرِرْ.

۵ ـ د اضافه دارد: ولاتَحْمَرِرْ.

۶ ـ این باب ساقط نسخه‌های ل و د

۷ ـ دِ بجای عبارت متن: ویجیء المفعول والمصدر بالمیم.

۸ ـ دِ اضافه دارد: وَتَكْريماً.

۹ ـ قرآن کریم: ۲۸و۷۸/۳۵

۱۰ ـ قرآن کریم: ۳۳/۴۹

۱۱ ـ قرآن کریم: ۳۴/۱۹

لايَأمُرُوا المُؤَنثُ الْغائِبَةُ أَمَرَتُ تَأْمُرُ اَمْراً فَهِيَ آمِرَةٌ وَمَأْمُورَةٌ لِتَأْمُرْ لاتَأْمُرْ التَثْنِيَةُ أَمَرَتا تَأْمُرانِ اَمْراً فَهُما آمِرَتانِ وَمَأْمورَتانِ لِتَأْمُرا لاتَأْمُرا اَلْجَمْعُ أَمَرْنَ يَأْمُرْنَ أَمْراً فَهُنَّ آمِراتٌ وَمَأْمُوراتٌ لِيَأْمُرْنَ لايَأْمُرْنَ اَلْمُخاطَبُ أَمَرْتَ تَأْمُرُ اَمْراً فَأَنْتَ آمِرٌ وَمَأْمُورٌ مُرْ وَأْمُرْ لاتَأْمُرْ التَثْنِيَةُ أَمَرْتُما تَأْمُرانِ أَمْراً فَأَنْتُما آمِرانِ وَمَأْمُورانِ مُرا لاتَأْمُرا اَلْجَمْعُ أَمَرْتُمْ تَأْمُرُونَ اَمْراً فَأَنْتُمْ آمِرُونَ وَمَأْمُورُونَ مُرُوا لاتَأْمُرُوا اَلْمُخاطَبَةُ اَمَرْتِ تَأْمُرِينَ اَمْراً فَأَنْتِ آمِرَةٌ وَمَأْمُورَةٌ مُرِي لاتَأْمُرِي التَثْنِيَةُ أَمَرْتُما تَأْمُرانِ اَمْراً فَأَنْتُما آمِرَتانِ وَمَأْمُورَتانِ مُرا لاتَأْمُرا اَلْجَمْعُ أَمَرْتُنَّ تَأْمُرْنَ أَمْراً فَأَنْتُنَّ آمِراتٌ وَمَأْمُوراتٌ مُرْنَ لاتَأْمُرْنَ لِلنَّفْسِ اَمَرْتُ آمُرُ أَمْراً فَانَا آمِرٌ وَمَأْمُورٌ التَثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ أَمَرْنا نَأْمُرُ أَمْراً فَنَحْنُ آمِرُونَ وَمَأْمُورُونَ اَلْمَجْهُولُ أُمِرَ يُؤْمَرُ لِيُؤْمَرْ لايُؤْمَرْ (ص ۶) اَبْوابُ الْمَزِيدِ على التَّرْتِيبِ الْمُتَقَدِّمِ اَفْعَلَ آثَرَ يُؤْثِرُ ايثاراً فَهُوَ مُؤثِرٌ وَذاكَ مُؤْثَرٌ آثِرْ لاتُؤثِرْ فَعَّلَ أَدَّبَ يُؤَدِّبُ تَأْديباً فَهُوَ مُؤَدِّبٌ وَمُؤَدَّبٌ أَدِّبْ لاتُؤَدِّبْ فاعَلَ مِثْلُ بارَكَ [آزَرَ يُؤازِرُ مُؤازَرَةً فَهُوَ مُؤازِرٌ وَذاكَ مُؤازَرٌ آزِرْ لاتُؤازِرْ] اِفْتَعَلَ اِئْتَزَرَ مِثْلُ اِبْتَهَجَ [يَأْتَزِرُ اِئْتِزاراً فَهُوَ مُؤْتَزِرٌ وَذاكَ مُؤْتَزَرٌ اِئْتَزِرْ لاتَأْتَزِرْ] اِنْفَعَلَ اِنْأَطَرَ مِثْلُ اِنْبَجَسَ [يَنْأَطِرُ اِنْئِطاراً فَهُوَ مُنْأَطِرٌ اِنْأَطِرْ لاتَنْأَطِرْ] اِسْتَفْعَلَ[1] اِسْتَأْسَدَ مِثْلُ اِسْتَخْبَرَ يَسْتَأْسِدُ اِسْتِيساداً فَهُوَ مُسْتَأْسِدٌ اِسْتَأْسِدْ لاتَسْتَأْسِدْ تَفَعَّلَ[2] تَأَدَّبَ يَتَأَدَّبُ تَأَدُّباً فَهُوَ مُتَأَدِّبٌ تَأَدَّبْ لاتَتَأَدَّبْ تَفاعَلَ تَساءَلَ يَتَساءَلُ تَساؤُلاً فَهُوَ مُتَسائِلٌ [وَمُتَساءَلٌ] تَساءَلْ لاتَتَساءَلْ اِفْعَلَلَّ[3] اِشْرَأَبَّ يَشْرَئِبُّ[4] اِشْرِئْباباً فَهُوَ مُشْرَئِبٌّ اِشْرَئِبَّ لاتَشْرَئِبَّ اَلْمَجْهُولُ اُوثِرَ يُوثَرُ[5] لِيُؤْثَرْ [لايُؤثَرْ] يُزادُ فِي تَثْنِيَةِ هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ وَجَمْعِها وَوُجُوهِها ما زيدَ فِي الْبِناءِ [الثُّلاثِي] الْمُتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ [وَما يجرى مجراه]

فَصْلٌ[6] مِنَ الْمَهْمُوزِ لابُدَّ مِنْ ذِكْرِهِ أَخَذَ يَأْخُذُ نَحْو بَرَزَ يَبْرُزُ أَبَقَ يَأْبِقُ نَحْو بَسَمَ يَبْسِمُ سَئِمَ[7] يَسْأَمُ نَحْو بَلِعَ يَبْلَعُ رَؤُفَ يَرْؤُفُ نَحْو بَصُرَ يَبْصُرُ اَمِنَ يَأْمَنُ نَحْو بَلِعَ يَبْلَعُ وَأَدَ يَئِدُ نَحْوُ وَجَدَ يَجِدُ يَئِسَ يَيْأَسُ نَحْو يَقِظَ يَيْقَظُ وَجَأَ يَجَأُ نَحْو وَزَعَ يَزَعُ هَنَأَ يَهْنَأُ نَحْو بَعَثَ يَبْعَثُ جَرُؤَ يَجْرُؤُ نَحْوُ بَصُرَ يَبْصُرُ آضَ يَئِيضُ نَحْو باعَ يَبِيعُ ناءَ يَنُوءُ نَحْو قالَ يَقُولُ جاءَ يَجِيءُ نَحْو باعَ يَبِيعُ وَضُؤَ يَوْضُؤُ نَحْو بَصُرَ يَبْصُرُ آدَ يَؤُودُ نَحْو قالَ يَقُولُ وَأىٰ يَئِي نَحْو وَنىٰ يَنِي اَزَّ يَؤُزُّ نَحْو بَثَّ يَبُثُّ وَبِئَ يَوْبَأُ نَحْو وَجِلَ يَوْجَلُ اَنَّ يَئِنُّ نَحْو نَمَّ يَنِمُّ أَبىٰ يأبىٰ نَحْو دَهىٰ يَدْهىٰ أَوىٰ يَأْوِي نَحْو بَكىٰ يَبْكِي شاءَ يَشاءُ نَحْو خافَ يَخافُ وَالْمِثالُ تَقولُ

---

۱ ـ لِ و دِ و شِ: اِسْتَأْنَفَ يَسْتَأْنِفُ اِسْتِيْنافاً فَهُوَ مُسْتَأْنِفٌ وَذاكَ مُسْتَأْنَفٌ اِسْتَأْنِفْ لاتَسْتَأْنِفْ.

۲ ـ ل و ش فعل تَأَوَّلَ را و نسخه دِ فعل تَأَمَّلَ را نمونه آورده است. ۳ ـ س ـ اِفْعالَّ

۴ ـ س: يَشْرَاِبُّ ۵ ـ ل اضافه دارد: ايثاراً

۶ ـ از كلمه "فصل" تا صرف مثال ساقط ل ۷ ـ س: سَأَمَ

فِی اْلاِخْبارِ عَنِ الْماضي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَاْلاَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمُذَكَّرُ الْغائِبُ وَجَدَ يَجِدُ وُجُوداً فَهُوَ واجِدٌ وَمَوْجُودٌ[1] (ص ۷) لِيَجِدْ لايَجِدْ[2] التَّثْنِيَةُ وَجَدا يَجِدانِ وُجُوداً فَهُما واجِدانِ وَ مَوْجُودانِ لِيَجِدا لايَجِدا[3] اَلْجَمْعُ وَجَدُوا يَجِدُونَ وُجُوداً فَهُمْ واجِدُونَ وَمَوْجُودُونَ لِيَجِدُوا لايَجِدُوا الْمُؤَنَّثُ الْغائِبَة وَجَدَتْ تَجِدُ وُجُوداً فَهِيَ واجِدَةٌ وَمَوْجُودَةٌ لِتَجِدْ لاتَجِدْ التَّثْنِيَةُ وَجَدَتا تَجِدانِ وُجُوداً فَهُما واجِدَتانِ وَمَوْجُودَتانِ لِتَجِدا لاتَجِدا الجَمْعُ وَجَدْنَ يَجِدْنَ وُجُوداً فَهُنَّ واجِداتٌ وَمَوْجُوداتٌ لِيَجِدْنَ لايَجِدْنَ الْمُخاطَبُ وَجَدْتَ تَجِدُ وُجُوداً فَاَنْتَ واجِدٌ وَمَوْجُودٌ جِدْ[4] لاتَجِدْ التَّثْنِيَةُ وَجَدْتما تَجِدانِ وُجُوداً فَاَنْتُما واجِدانِ وَمَوْجُودانِ جِدا[5] لاتَجِدا الجَمْعُ[6] وَجَدْتُمْ تَجِدُونْ وُجُوداً فَاَنْتُمْ واجِدُونَ وَمَوْجُودُونَ جِدُوا[7] لاتَجِدُوا الْمُخاطَبَةُ وَجَدْتِ تَجِدِينَ وُجُوداً فَاَنْتِ واجِدَةٌ وَمَوْجُودَةٌ جِدي[8] لاتَجِدي التَّثْنِيَةُ وَجَدْتُما تَجِدانِ وُجُوداً فَاَنْتُما واجِدَتانِ وَمَوْجُودَتانِ جِدا[9] لاتَجِدا الجَمْعُ وَجَدْتُنَّ تَجِدْنَ وُجُوداً فَاَنْتُنَّ واجِداتٌ وَمَوْجُوداتٌ جِدْنَ لاتَجِدْنَ لِلنَّفْسِ وَجَدْتُ اَجِدُ وُجُوداً وَجَدْنا نَجِدُ المَجْهُولُ وُجِدَ يُوجَدُ وُجُوداً لِيُوجَدْ لايُوجَدْ وَكَذلِكَ وَثِقَ يَثِقُ[10] وَوَجِلَ يَوْجَلُ[11] وَيَنَعَ يَيْنَعُ وَيَسِرَ يَيْسَرُ وَيَقِظَ يَيْقَظُ[12] وَيَسُرَ يَيْسُرُ[13] اَیْ سَهُلَ اَبْوابُ الْمَزيدِ عَلَى التَّرْتيبِ الْمُتَقَدِّمِ اَفْعَلَ اَوْثَبَ يوثِبُ ايثاباً فَهُوَ موثِبٌ وَ[14] موثَبٌ اَوْثِبْ لاتوثِبْ فَعَّلَ وَشَّحَ يُوَشِّحُ تَوْشيحاً فَهُوَ مُوَشِّحٌ وَذاكَ مُوَشَّحٌ وَشِّحْ لاتُوَشِّحْ فاعَلَ واثَبَ[15] يُواثِبُ مُواثَبَةً فَهُوَ مُواثِبٌ وَذاكَ مُواثَبٌ واثِبْ لاتُواثِبْ اِفْتَعَلَ اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهاباً فَهُوَ مُتَّهِبٌ وَذاكَ مُتَّهَبٌ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ اِنْفَعَلَ خالٍ اِسْتَفْعَلَ اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِسْتيجاباً فَهُوَ مُسْتَوْجِبٌ وَذاكَ مُسْتَوْجَبٌ اِسْتَوْجِبْ (ص ۸) لاتَسْتَوْجِبْ تَفَعَّلَ تَوَهَّجَ يَتَوَهَّجُ تَوَهُّجاً فَهُو مُتَوَهِّجٌ وَذاكَ مُتَوَهَّجٌ تَوَهَّجْ لاتَتَوَهَّجْ تَفاعَلَ تَواتَرَ يَتَواتَرُ تَواتُراً فَهُوَ مُتَواتِرٌ تَواتَرْ لاتَتَواتَرْ فَعْلَلَ وَهُوَ الْمُكَرَّرُ مِنْهُ وَسْوَسَ[16] يُوَسْوِسُ وَسْوَسَةً فَهُوَ مُوَسْوِسٌ [وَذاكَ مُوَسْوَسٌ]

---

۱ ـ دِ: وَذاكَ مَوْجُودٌ
۲ ـ دِ: لاتَجِدْ
۳ ـ دِ: لاتَجِدا
۴ ـ س: لِتَجِدْ
۵ ـ س: لِتَجِدا
۶ ـ دِ: بجای کلمه "الجمع" جماعت مرد انرا
۷ ـ س: لِتَجِدوا
۸ ـ س: لِتَجِدي
۹ ـ س: لِتَجِدا
۱۰ ـ دِ اضافه دارد: ثِقْ، لاتَثِقْ
۱۱ ـ دِ اضافه دارد: ايجَلْ لاتَوْجَلْ
۱۲ ـ دِ اضافه دارد: وَقِحَ يَوْقَحُ ووَهَبَ يوهب؟؟ (يَهَبُ) وَوَرِثَ يورَث؟؟ (يَرِثُ)
۱۳ ـ ساقطه نسخه دِ.
۱۴ ـ د اضافه دارد: وَذاكَ....
۱۵ ـ ل و دِ و ش بجای واثَبَ ... وافَقَ......
۱۶ ـ درتقسم فعل ازنظر تعداد حروف، وزن فَعْلَلَ را رباعی مجرد محسوب میدارند و از مزیدات ثلاثی بشمار نمی‌آید،

وَسْوِسْ لاٰتُوَسْوِسْ المَجْهُولُ اوثِبَ يُوثَبُ لِيوثَبْ لاٰيوثَبْ يُزادُ في [تَثْنِيَةِ] هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ وَجَمْعِهٰا وَ [وُجوهِهٰا] مٰا زيدَ فِي الْبِنٰاءِ الثُّلاثي الْمُتَقَدِّم ذِكْرُهُ [وَمٰا يَجْري مَجْراه] وَالْاَجْوَفُ تقولُ فِي الْاِخْبارِ عَنِ الْماضي والْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالاَمْرِ وَالنَّهْي المَذَكَّرُ الْغائِبُ صٰانَ[1] يَصُونُ صَوْناً فَهُوَ صٰائِنٌ وَمَصُونٌ لِيَصُنْ لاٰيَصُنْ التَّثْنِيَةُ صٰانٰا يَصُونٰانِ صَوْناً فَهُمٰا صٰائِنٰانِ وَمَصُونانِ لِيَصُونٰا لاٰيَصُونٰا اَلْجَمْعُ صٰانُوا يَصُونُونَ صَوْناً فَهُمْ صٰائِنُونَ وَمَصُونُونَ لِيَصُونُوا لاٰيَصُونُوا المؤنَّثُ الْغائِبَةُ صٰانَتْ تَصُونُ صَوْناً فَهِيَ صٰائِنَةٌ وَمَصُونَةٌ لِتَصُنْ لاٰتَصُنْ التَّثْنِيَةُ صانَتٰا تَصُونانِ صَوْناً فَهُمٰا صٰائِنَتٰانِ وَمَصُونَتانِ لِتَصونٰا لاٰتصونٰا الجَمْعُ صُنَّ يَصُنَّ صَوْناً فَهُنَّ صٰائِناتٌ وَمَصونـاتٌ لِيَصُنَّ لاٰيَصُنَّ المُخاطَبُ صُنْتَ تَصُونُ صَوْناً فَاَنْتَ صٰائِنٌ وَمَصُونٌ صُنْ لاٰتَصُنْ التَّثْنِيَةُ صُنْتُما تَصُونانِ صَوْناً فَاَنْتُما صٰائِنٰانِ وَمَصونانِ صُونٰا لاٰتَصُونٰا الجَمْعُ صُنْتُمْ تَصُونُونَ صَوْناً فَاَنْتُمْ صٰائِنُونَ وَ مَصُونونَ صُونوا لاٰتَصُونوا المُخاطَبَةُ صُنْتِ تَصُونينَ صَوْناً فَاَنْتِ صٰائِنَةٌ وَمَصُونَةٌ صوني لاٰتصوني التَّثْنِيَةُ صُنْتُمٰا تَصُونانِ صَوْناً فَاَنْتُما صٰائِنَتٰانِ وَمَصُونَتانِ صُونا لاٰتصونا الجَمْعُ صُنْتُنَّ تَصُنَّ صَوْناً فَاَنْتُنَّ صٰائِناتٌ وَمَصُونٰاتٌ صُنَّ لاٰتَصُنَّ لِلنَّفْسِ صُنْتُ اَصُونُ صَوْناً صُنّا نَصُونُ المَجْهُولُ صِينَ يُصانُ لِيُصَن لاٰيُصَن وَكَذلِكَ بٰاعَ يَبيعُ [بَيْعاً فَهُوَ بٰائِعٌ بِعْ لاٰتَبِعْ بيعٰا لاٰتبيعٰا بيعُوا لاٰتبيعُوا بيعي لاٰتبيعي بيعٰا لاٰتبيعٰا بِعْنَ لاٰتبِعْنَ] وَخٰافَ يَخافُ [خَوْفاً فَهُوَ خٰائِفٌ خَفْ لاٰتخَفْ خٰافٰا لاتخافٰا خٰافُوا لاٰتخـافوا خافي لاتخافي خافا لاتخافا خَفْنَ لاٰتَخَفْنَ] اَبْوابُ الْمَزيدِ عَلَى التَّرْتيبِ الْمُتَقَدَّمِ [اَفْعَلَ] اَثابَ يُثيبُ اِثابَةً (ص ۹) فَهُوَ مُثيبٌ وَ[ذاكَ] مُثابٌ اَثِبْ لاٰتُثِبْ [فَعَّلَ] بَوَّبَ يُبَوِّبُ تَبويباً فَهُوَ مُبَوِّبٌ وَمُبَوَّبٌ[2] بَوِّبْ لاٰتُبَوِّبْ [فٰاعَلَ] جٰاوَبَ يُجاوِبُ مُجاوَبَةً فَهُوَ مُجاوِبٌ[3] جٰاوِبْ لاٰتجاوِبْ [اِفْتَعَلَ] اِخْتٰارَ يَخْتٰارُ اِخْتِياراً فَهُوَ مُخْتارٌ وَمُخْتارٌ اِخْتَرْ لاٰتَخْتَرْ [اِنْفَعَلَ] اِنْحازَ يَنْحازُ اِنْحِيازاً فَهُوَ مُنْحازٌ اِنْحَزْ لاٰتَـنْحَزْ [اِسْتَفْعَلَ] اِسْتَعٰانَ يَسْتَعينُ اِسْتِعٰانَةً فَهُوَ مُسْتَعينٌ وَمُسْتَعٰانٌ اِسْتَعِنْ لاٰتَسْتَعِنْ [تَفَعَّلَ] تَصَوَّرَ نَحْو تَعَلَّمَ [يَتَصَوَّرُ تَصَوُّراً فَهُوَ مُتَصَوِّرٌ وَمُتَصَوَّرٌ تَصَوَّرْ لاٰتَتَصَوَّرْ تَفاعَلَ] تَفٰاوَتَ[4] نَحْو تَبٰارَكَ [اِفْعَلَّ] اِعْوَجَّ نَحْو اِحْمَرَّ [يَعْوَجُّ اِعْوِجٰاجاً فَهُوَ مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ لاٰتَعْوَجُّ اِفْعٰالَّ] اِسْوادَّ نَحْو اِحْمارَّ [يَسْوادُّ

نیز فعل وَسْوَسَ مانند زَلْزَلَ اصطلاحاً، رباعی مجرد مضاعف خوانده می‌شود اگرچه حرف اوّلش علّه باشد زیرا مثال، اصطلاحی است خاصّ ثلاثی مجرّد و مزید.

۱ ـ لِ و دِ فعل قالَ را بجای صانَ آورده‌اند.

۲ ـ این کلمه ساقط نسخه دِ.

۳ ـ ل اضافه دارد: وَمُجاوَبٌ.

۴ ـ لِ و دِ و ش صرف نمونه فعل تَناوَلَ را آورده‌اند.

اِسْوِيدْاداً[1] فَهُوَ مُسْوادٌّ اِسْوادَّ لاتَسْوادَّ] اَلْمَجْهُولُ اُثِيبَ يُثابُ [اِثابَةً فَهُوَ مُثابٌ] لِيُثَبْ لايُثَبْ. يُزادُ فِي تَثْنِيَةِ هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ وَجَمْعِها وَوُجُوهِها ما زِيدَ فِي الْبِناءِ الثُّلاثی الْمُتَقَدِّمِ [وَما يَجْرِي مَجْراه] يَجِیءُ الْفاعِلُ وَالْمَفْعُولُ وَالْمَكانُ وَالزَّمانُ وَالْمَصْدَرُ بِالْمِيمِ مِنْ بابِ اِخْتارَ وَ بابِ اِخْتَصَّ بِلَفْظٍ واحِدٍ وَالاَمْرُ وَالْماضِي يَأْتِيانِ بِلَفْظٍ واحِدٍ مِنْ بابِ بَرَّ يَبَرُّ وَبارَّ يُبارُّ وَاحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِراراً وَاحْمارَّ يَحْمارُّ وَابْتَلَّ يَبْتَلُّ وَالْخَبَرُ عَنْ جَماعَةِ النِّساءِ وَاَمْرُهُنَّ[2] مِنْ بابِ الْاَجْوَفِ مِنَ الثُّلاثی يَأْتِيانِ بِلَفْظٍ واحِدٍ نَحْو قَوْلِكَ [فِي الْخَبَرِ] صُنَّ يَصُنَّ [وَ] فِي الاَمْرِ وَالنَّهْيِ صُنَّ لايَصُنَّ وَاللَّفِيفُ تَقُولُ فِي الاِخْبارِ عَنِ الْماضِي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفاعِلِ وَالْمَفْعولِ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمُذكرُ الْغائِبَ طَوىٰ يَطْوِي طَيّاً فَهُوَ طاوٍ وَمَطْوِيٌّ لِيَطْوِ لايَطْوِ التَّثْنِيَةُ طَوَيا يَطْوِيانِ طَيّاً فَهُما طاوِيانِ وَمَطْوِيّانِ لِيَطْوِيا لايَطْوِيا الجَمْعُ طَوَوْا يَطْوُونَ طَيّاً فَهُمْ طاوُونَ وَمَطْوِيّونَ لِيَطْوُوا لايَطْوُوا المؤنثُ الْغائِبَةُ طَوَتْ تَطْوِي طَيّاً فَهِيَ طاوِيَةٌ وَمَطْوِيَّةٌ لِتَطْوِ لاتَطْوِ التَّثْنِيَةُ طَوَتا تَطْوِيانِ طَيّاً فَهُما طاوِيَتانِ وَمَطْوِيَّتانِ لِتَطْوِيا لاتَطْوِيا الجَمْعُ طَوَيْنَ يَطْوِينَ طَيّاً فَهُنَّ طاوِياتٌ وَمَطْوِيّاتٌ لِيَطْوِينَ لايَطْوِينَ الْمُخاطَبُ طَوَيْتَ تَطْوِي طَيّاً فَانْتَ طاوٍ وَمَطْوِيٌّ اِطْوِ لاتَطْوِ التَّثْنِيَةُ طَوَيْتُما (ص ۱۰) تَطْوِيانِ طَيّاً فَاَنْتُما طاوِيانِ وَمَطْوِيّانِ اِطْوِيا لاتَطْوِيا اَلْجَمْعُ طَوَيْتُمْ تَطْوُونَ طَيّاً فَاَنْتُمْ طاوُونَ وَمَطْوِيُّونَ اِطْوُوا لاتَطْوُوا الْمُخاطَبَةُ طَوَيْت تَطْوِينَ طَيّاً فَاَنْتِ طاوِيَةٌ وَمَطْوِيَّةٌ اِطْوِي لاتَطْوِي التَّثْنِيَةُ طَوَيْتُما تَطْوِيانِ طَيّاً فَاَنْتُما طاوِيَتانِ وَمَطْوِيَّتانِ اِطْوِيا لاتَطْوِيا الجَمْعُ طَوَيْتُنَّ تَطْوِينَ طَيّاً فَاَنْتُنَّ طاوِياتٌ وَمَطْوِيّاتٌ اِطْوِينَ[3] لاتَطْوِينَ[4] لِلنَّفْسِ طَوَيْتُ اَطْوِي طَيّاً [فَاَنا طاوٍ وَمَطْوِيٌّ] طَوَيْنا نَطْوِي الْمَجْهُولُ طُوِيَ يُطْوىٰ طَيّاً لِيُطْوَ[5] لايُطْوَ[6] وَكَذٰلِكَ رَوىٰ يَرْوِي [اِرْوِ لاتَرْوِ] وَوَقىٰ يَقِي [وَالاَمْرُ مِنْهُ قِ[7] قِيا لاتَقِيا قُوا لاتَقُوا قِي لاتَقِي قِيا لاتَقِيا[8] لاتَقِينَ] وَوَلىٰ يَلِي [لِ[9] لاتَلِ وَلِيا يَلِيانِ لِيا لاتَلِيا وَلُوا بِضَمِّ اللاّمِ وَحَذْفِ الْياء يكون لُوا لاتَلُوا لِيا لاتَلِيا لِي لاتَلِي لِينَ لاتَلِينَ] وَوَجِيَ يَوْجىٰ [ايجَ لاتَوْجَ وَجِيا يَوْجَيانِ ايجَيا لاتَوْجَيا وَجُوا يَوْجَوْنَ ايجَوْا لاتَوْجَوْا هَوىٰ يَهْوِي وَهَوِيَ يَهْوىٰ] اَبْوابُ الْمَزِيدِ عَلَى التَّرْتِيبِ الْمُتَقَدِّمِ [اَفْعَلَ] اَرْوىٰ يُرْوِي اِرْواءً فَهُوَ مُرْوٍ وَذاكَ مُرْوىً اَرْوِ لاتُرْوِ [فَعَّلَ][10] رَوّىٰ يُرَوِّي تَرْوِيَةً فَهُوَ مُرَوٍّ وَمُرَوّىً رَوِّ لاتُرَوِّ [فاعَلَ] ساوىٰ يُساوِي مُساواةً فَهُوَ مُساوٍ وَمُساوىً ساوِ لاتُساوِ [اِفْتَعَلَ][11] اِشْتَوىٰ[12] يَشْتَوِي اِشْتِواءً فَهُوَ مُشْتَوٍ وَمُشْتَوىً اِشْتَوِ لاتَشْتَوِ

---

۱ ـ د: اِسْوِدْاداً.
۲ ـ س: اُمُورُهُنَّ
۳ ـ د: اِطْوِي.
۴ ـ د: لاتَطْوِي.
۵ ـ س: لِيُطْوىٰ
۶ ـ س: لايُطوىٰ
۷ ـ د: قِهِ
۸ ـ د: لاتقيانِ
۹ ـ ش: لِهِ
۱۰ ـ لِ و دِ بتقديم باب فاعَلَ بر فَعَّلَ.
۱۱ ـ اين باب ساقط نسخه دِ.

[اِنْفَعَلَ] اِنْطَوىٰ يَنْطَوِي اِنْطِواءً فَهُوَ مُنْطَوٍ اِنْطَوِ لاٰتَنْطَوِ [اِسْتَفْعَل] اِسْتَهْوىٰ يَسْتَهْوِي اِسْتِهْواءً فَهُوَ مُسْتَهْوٍ وَمُسْتَهْوىً اِسْتَهْوِ لاٰتَسْتَهْوِ [تَفَعَّلَ] تَقَوّىٰ يَتَقَوّىٰ تَقَوِّياً فَهُوَ مُتَقَوٍّ [وَمُتَقَوّىً] تَقَوَّ لاٰتَتَقَوَّ [تَفاعَلَ] تَداوىٰ يَتَداوىٰ تَداوِياً فَهُوَ مُتَداوٍ وَمُتَداوىً تَداوَ لاٰتَتَداوَ [اِفْعَوْعَلَ] اِعْرَوْرىٰ يَعْرَوْرِي اِعْرِيراءً فَهُوَ مُعْرَوْرٍ وَمُعْرَوْرىً اِعْرَوْرِ لاٰتَعْرَوْرِ الْمَجْهُولُ اُرْوِيَ يُرْوىٰ [اِرْواءً فَهُوَ مُرْوىً] لِيُرْوَ لاٰيُرْوَ يُزادُ فِي تَثْنِيَةِ هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ وَجَمْعِها وَوُجُوهِها ما زِيدَ فِي الْبِناءِ الثُّلاثِي الْمُتَقَدِّمِ اَلْفِعْلُ اِذاكانَ لَفِيفاً اَوْ مَنْقُوصاً كُلُّ ما زادَ عَلىٰ ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ يَنْقَلِبُ واوُهُ الآخِرَةِ ياءً فِي جَمِيعِ الاَمْـثِلَةِ نَـحْو اِسْـتَدْعىٰ وَاسْتَدْعَيْتُ وَنَحْوهما اِلاّ فِي الاِخْبارِ عَن جَماعَةِ الرِّجالِ نَحْو وَفَوْا وَاسْتَوْفَوْا ودَعَوْا وَاسْتَدْعَوْا.

اَلْواوُ وَالْياءُ اِذا جْتَمَعَتا وَالاَوَّلُ [مِنْهُما] ساكِنٌ يَنْقَلِبُ الواوُ ياءً نَحْو بَكِيٌّ وَناصِرِيّ وَالاَيّام واَصْلُها بُكوى وناصِروى وَالاَيْوام [وتَقولُ اِتَّقىٰ يَتَّقي فَهُوَ مُتَّقٍ وَمُتَّقىً اِتَّقِ لاٰتَتَّقِ اِتَّقَيا يَتَّقِيانِ فَهُما مُتَّقِيانِ وَذاكما مُتَّقَيانِ اِتَّقِيا لاٰتَتَّقِيا اِتَّقَوا يَتَّقُونَ فَهُمْ مُتَّقُونَ وَمُتَّقَونَ اِتَّقُوا لاٰتَتَّقُوا صَلّىٰ يُصَلّي صَلاةً فَهُوَ مُصَلٍّ صَلَّيا يُصَلِّيانِ فَهُما مُصَلِّيانِ صَلَّوْا بِفَتْحِ اللاّم يُصَلُّونَ فَهُمْ مُصَلُّونَ صَلِّ لاٰتُصَلِّ صَلِّيا صَلّوا لاٰتُصَلّوا[13]]

وَالْمَنْقُوصُ (ص ۱۱) تَقُولُ فِي الاِخْبارِ عَنِ الْماضي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَالْفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالاَمْرِ وَالنَّهْيِ الْمُذَكَّرُ الْغائِبُ دَعا يَدْعُو دُعاءً فَهُوَ داعٍ وَمَدْعُوٌّ لِيَدْعُ لاٰيَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَوا يَدْعُوانِ دُعاءً فَهُما داعِيانِ وَمَدْعُوّانِ لِيَدْعُوا لاٰيَدْعُوا اَلْجَمْعُ دَعَوْا يَدْعُونَ دُعاءً. فَهُمْ داعُونَ وَ مَدْعُوُّونَ لِيَدْعُوا لايَدعُوا اَلْمؤَنَّثُ الْغائِبَةُ دَعَتْ تَدْعُو دُعاءً فَهِيَ داعِيَةٌ و مَدْعُوَّةٌ لِتَدْعُ لاتَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَتا تَدْعُوانِ دُعاءً فَهُما داعِيَتانِ وَمَدْعُوَّتانِ لِتَدْعُوا لاٰتَدْعُوا اَلْجَمْعُ دَعَوْنَ يَدْعُونَ دُعاءً فَهُنَّ داعِياتٌ وَمَدْعُوّاتٌ لِيَدْعُونَ لاٰيَدْعُونَ اَلْمُخاطَبُ دَعَوْتَ تَدْعُو دُعاءً فَاَنْتَ داعٍ وَمَدْعُوٌّ اُدْعُ لاٰتَدْعُ التَّثْنِيَةُ دَعَوْتُما تَدْعُوانِ دُعاءً فَاَنْتُما داعِيانِ وَمَدْعُوّانِ اُدْعُوا لاٰتَدْعُوا اَلْجَمْعُ دَعَوْتُمْ تَدعونَ دُعاءً فَاَنْتُمْ داعُونَ وَمَدْعُوُّونَ اُدْعوا لاٰتَدْعوا اَلْمُخاطَبَةُ دَعَوْتِ تَدْعِينَ دُعاءً فَاَنْتِ داعِيَةٌ وَمَدْعُوَّةٌ اُدْعي[14] لاٰتَدْعي[15] التَّثْنِيَةُ دَعَوْتُما تَدْعُوانِ دُعاءً فَاَنْتُما داعِيَتانِ وَمَدْعُوَّتانِ اُدْعُوا لاٰتَدْعُوا اَلْجَمْعُ دَعَوْتُنَّ تَدْعُونَ دُعاءً فَاَنْتُنَّ داعِياتٌ وَمَدْعُوّاتٌ اُدْعُونَ[16] لاٰتَدْعُونَ[17] لِلنَّفْسِ دَعَوْتُ اَدْعُو دُعاءً دَعَوْنا نَدْعُو اَلْمَجْهُولُ دُعِيَ يُدْعىٰ دُعاءً لِيُدْعَ لاٰيُدْعَ وَكَذٰلِكَ[18] دَهىٰ يَدْهىٰ دَهْياً دَهَيا يَدْهَيانِ دَهَوْا يَدْهُونَ [اِلىٰ آخِرِه] وَبَكىٰ يَبْكي بُكاءً بَكَيا يَبْكِيانِ بَكَوْا يَبْكُونَ [اِلىٰ آخِرِه] وَبَلِيَ يَبْلىٰ بَلاءً بَلِيا يَبْلَيانِ بَلُوا [بِضَمِ اللاّمِ] يَبْلَوْنَ [بِفَتْحِها

---

۱۲ ـ ل و نسخه ش از ریشه سوی فعل اِسْتویٰ را نمونه آورده‌اند.

۱۳ ـ د اضافه دارد: فَقِسْ عَلىٰ هٰذا.

۱۴ ـ س: اُدْعُوِي

۱۵ ـ س: لاٰتَدْعُوِي

۱۶ ـ س و ل: اُدْعِين.

۱۷ ـ س و ل: لاٰتَدْعِين.

۱۸ ـ ازكذلك تا ابتدای مزيدات مضاعف ساقط نسخه ل

اِلیٰ آخِره] وَسَرُوَ یَسْرُو سُرُوّاً سَرُوٰا یَسْرُوٰانِ سَرُوا یَسْرونَ [اِلیٰ آخِره فَقِسْ عَلیٰ هٰذا] اَبْوابُ الْمَزیدِ عَلَی التَّرْتیبِ الْمُتَقدِّم [اَفْعَل] اَفْتیٰ مِثْلُ اَرْویٰ [یُفْتی اِفْتاءً فَهُوَ مُفْتٍ وَمُفْتیً اَفْتِ لاتُفْتِ فَعَّلَ] رَبّیٰ مِثْلُ سَوّیٰ [یُرَبّي تَرْبِیَةً فَهُوَ مُرَبٍّ وَمُرَبّیً رَبِّ لاتُرَبِّ فاعَلَ] حٰابیٰ مِثْلُ ساویٰ [یُحٰابي مُحٰاباةً فَهُوَ مُحٰابٍ وَمُحابیً حٰابِ لاتُحابِ اِنْفَعَلَ] اِنبَریٰ مِثْلُ اِنْطَویٰ [یَنْبَري انْبِراءً فَهُوَمُنْبَرٍ اِنْبَرِ لاتَنْبَرِ] اِسْتَغْنیٰ[۱] مِثْلُ اِسْتَهْویٰ [تَفَعَّلَ] تَفَتّیٰ مِثْلُ تَقَوّیٰ [یَتَفَتّیٰ تَفَتِّیاً فَهُوَ مُتَفَتٍّ تَفَتَّ لاتَتَفَتَّ تَفٰاعَلَ تَصٰابیٰ[۲] یَتَصٰابیٰ تَصٰابِیاً فَهُوَ مُتَصابٍ وَمُتَصٰابیً تَصٰابَ لاتَتَصٰابَ اِفْتَعَلَ] اِجْتَبیٰ مِثْلُ اِشْتَویٰ [یَجْتَبي اِجْتِباءً فَهُوَ مُجْتَبیٍ[۳] وَمُجْتَبیٰ اِجْتَبِ لاتَجْتَبِ] اَلْمَجْهُولُ اُفْتِیَ یُفْتیٰ [اِفْتٰاءً فَهُوَ مُفْتٍ] لِیُفْتَ لایُفْتَ یُزٰادُ فِي تَثْنِیَةِ ذٰلِك[۴] وَجَمْعِهِ[۵] وَ وُجُوهِه[۶] (ص ۱۲) مٰا زیدَ فِي الْبِناءِ الثُّلاثي الْمُتَقَدِّم. اَلْمُسْتَقْبَل مِنْ مُخاطَبَةِ الْمُؤَنَّثِ الْواحِدَةِ وَمُخَاطَبَةِ جَمٰاعَةِ الْمُؤَنَّثِ فِي بٰابَی اللَّفیفِ وَ الْمَنْقُوصِ یَأْتي بِلَفْظٍ واحِدٍ نَحْوُ دَهَیْتِ[۷] تَدْهَیْنَ[۸] وَ دَهَیْتُنَّ[۹] تَدْهَیْنَ[۱۰] وَرَوَیْتِ تَرْوینَ وَ رَوَیْتُنَّ تَروینَ وَ وَلَیْتِ تَلینَ وَ وَلَیْتُنَّ تَلینَ اِلاّ فِي بابِ بَلاٰ یَبْلُو[۱۱] [وَاَخَواتِهِ] فَالْمُسْتَقْبَل مِنْهٰا فِي مُخاطَبَةِ الْمُؤَنَّثِ تَبْلینَ[۱۲] فِي جَمٰاعَةِ الرِّجالِ وَالنِّساءِ تَبْلُونَ[۱۳] وَالرِّجٰالُ وَالنِّسٰاءُ فِي الاِخْبٰارِ عَنْهُمٰا یَبْلُونَ وَ الْجَمْعُ مِنَ الْبٰابَیْنِ یَأْتي عَلیٰ دٰاهُونَ[۱۴] وَدُهٰاة[۱۵] وَالاَصْلُ دٰاهِیُونَ[۱۶] وَ دَهَیَة[۱۷] وَ الْمُضاعَفُ تَقُولُ فِي الاِخْبٰارِ عَنِ الْماضي وَ الْمُسْتَقْبَلِ وَالْمَصْدَرِ وَ الفاعِلِ وَ الْمَفْعُولِ وَالاَمْرِ وَ النَّهْي اَلْمُذَکَّرُ الْغائِبُ بَتَّ یَبُتُّ بَتّاً فَهُوَ بٰاتٌّ وَ مَبْتُوتٌ لِیَبُتَّ لاٰیَبُتَّ اَلتَّثْنِیَةُ[۱۸] بَتّا یَبُتّانِ بَتّاً فَهُمٰا باتّانِ وَمَبْتُوثانِ لِیَبُتّا لاٰیَبُتّا اَلْجَمْعُ[۱۹] بَتُّوا یَبُتُّونَ بَتّاً فَهُمْ بٰاتُّونَ وَمَبْتُوتُونَ لِیَبُتُّوا لاٰیَبُتُّوا اَلْمُؤَنَّثُ الْغٰائِبَةُ بَتَّتْ تَبُتُّ بَتّاً فَهِیَ بٰاتَّةٌ وَمَبْتُوتَةٌ لِتَبُتَّ لاتَبُتَّ اَلتَّثْنِیَةُ[۲۰] بَتّا تَبُتّانِ بَتّاً فَهُمٰا بٰاتَّتٰانِ وَمَبْتُوتَتانِ لِتَبُتّا لاتَبُتّا [اَلْجَمْعُ[۲۱] بَتَتْنَ یَبْتُتْنَ بَتّاً فَهُنَّ بٰاتّٰاتٌ وَمَبْتوثاتٌ لِیَبْتُتْنَ لاٰیَبْتُتْنَ] اَلْمُخاطَبُ بَتَتْتَ تَبُتُّ بَتّاً فَانْتَ بٰاتٌّ وَمَبْتُوتٌ بُتَّ لاتَبُتَّ اَلتَّثْنِیَةُ[۲۲] بَتَتْتُما تَبُتّانِ بَتّاً فَاَنْتُما باتّانِ وَ

---

۱ ـ شِ و دِ بجای متن: اِسْتَفْعَلَ اِسْتَرْعیٰ یَسْتَرْعي فَهُوَ مُسْتَرْعٍ وَ مُسْتَرْعیً اِسْتَرْعِ لاٰتَسْتَرْعِ.

۲ ـ س بجای متن: تَسٰاویٰ مِثْلُ تَدٰاویٰ

۳ ـ چنین است در جمیع نسخ.

۴ ـ دِ و شِ: هٰذِهِ الاَبْنِیَة.

۵ ـ دِ و شِ: وَجَمْعِها

۶ ـ دِ و شِ: وَوُجُوهِهٰا.

۷ ـ س: ذَهَبْتِ.

۸ ـ س: تَذْهَبِینَ.

۹ ـ س: دَهَبْتُنَّ

۱۰ ـ شِ: تَذْهَیْنَ.

۱۱ ـ شِ و دِ: دَعٰا یَدْعُو.

۱۲ ـ شِ و دِ: تَدْعِینَ.

۱۳ ـ شِ و دِ: تَدْعُونَ.

۱۴ ـ شِ و دِ: داعونَ.

۱۵ ـ شِ و دِ: دُعاة.

۱۶ ـ شِ و دِ: داعِوونَ.

۱۷ ـ شِ و دِ: دَعَیَة.

۱۸ ـ دِ: دو مرد را.

۱۹ ـ دِ: جمع مرد انرا.

۲۰ ـ دِ: دو زن را.

۲۱ ـ دِ: جماعت زنانرا و شِ: للجماعة.

۲۲ ـ دِ: دو مرد را.

مَبْثُوثانِ بُثّا لاتَبُثّا اَلْجَمْعُ[۱] بَثَثْتُمْ تَبُثُّونَ بَثّاً فَاَنْتُمْ باثُّونَ وَمَبْثُوثُونَ بُثُّوا لاتَبُثُّوا اَلْمُخاطَبَةُ بَثَثْتِ تَبُثّينَ بَثّاً فَاَنْتِ باثَّةٌ وَمَبْثُوثَةٌ بُثّي لاتَبُثّي اَلتَّثْنِيَةُ[۲] بَثَثْتُما تَبُثّانِ بَثّاً فَاَنْتُما باثَّتانِ وَمَبْثُوثَتانِ بُثّا لاتَبُثّا اَلْجَمْعُ[۳] بَثَثْتُنَّ تَبْثُثْنَ بَثّاً فَاَنْتُنَّ باثّاتٌ وَمَبْثُوثاتٌ اُبْثُثْنَ لاتَبْثُثْنَ لِلنَّفْسِ بَثَثْتُ اَبُثُّ بَثّاً بَثَثْنا نَبُثُّ اَلْمَجْهُولُ بُثَّ يُبَثُّ بَثّاً لِيُبَثَّ لايُبَثَّ وَكَذلِكَ تَمَّ يَتِمُّ [تَمّا يَتِمّانِ تَمُّوا يَتِمُّونَ اِلىٰ آخِرِهِ وَعَضَّ يَعَضُّ عَضّاً يَعَضّانِ عَضُّوا يَعَضُّونَ فَقِسْ[۴] عَلىٰ هٰذا] وَبَرَّ يَبَرُّ[۵] وَفَرَّ يَفِرُّ[۶] (ص ۱۳) ونحوها[۷] اَبْوابُ الْمَزيدِ عَلَى التَّرْتيبِ الْمُتَقَدِّمِ [اَفْعَلَ] اَحَبَّ يُحِبُّ اِحْباباً فَهُوَ مُحِبٌّ وَذاكَ مُحَبٌّ [وَمَحْبُوبٌ] اَحِبَّ [اَحْبِبْ] لاتُحِبَّ [لاتُحْبِبْ فَعَّلَ] تَبَّبَ[۸] مِثْلُ بَرَّزَ [يُتَبِّبُ تَتْبيباً فَهُوَ مُتَبِّبٌ وَمُتَبَّبٌ تَبِّبْ لاتُتَبِّبْ اِفْتَعَلَ] اِحْتَجَّ[۹] نَحْوُ اِحْمَرَّ [فاعَلَ] خالَّ يُخالُّ مُخالَّةً وَخِلالاً فَهُوَ مُخالٌّ خالٌّ [وَخالِلْ] لاتُخالَّ [وَلاتُخالِلْ اِنْفَعَلَ] اِنْصَبَّ نَحْوُ اِعْوَجَّ[۱۰] [يَنْصَبُّ اِنْصِباباً فَهُوَ مُنْصَبٌّ اِنْصَبَّ لاتَنْصَبَّ اِسْتَفْعَلَ] اِسْتَتَبَّ[۱۱] يَسْتَتِبُّ اِسْتِتْباباً فَهُوَ مُسْتَتِبٌّ اِسْتَتِبَّ لاتَسْتَتِبَّ [تَفَعَّلَ] تَحَبَّبَ نَحْوُ تَعَلَّمَ[۱۲] [يَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً فَهُوَ مُتَحَبِّبٌ وَمُتَحَبَّبٌ تَحَبَّبْ لاتَتَحَبَّبْ تَفاعَلَ] تَضامَّ يَتَضامُّ تَضامّاً فَهُوَ مُتَضامٌّ تَضامَّ لاتَتَضامَّ[۱۳] ما اُبْدِلَ مِنْ اَحَدِ[۱۴] حَرْفَيْ تَضْعيفِهِ [فاءُ الْفِعْلِ فَعْلَلَ] ذَبْذَبَ يُذَبْذِبُ ذَبْذَبَةً فَهُوَ مُذَبْذِبٌ [وَمُذَبْذَبٌ] ذَبْذِبْ لاتُذَبْذِبْ [تَفَعْلَلَ تَذَبْذَبَ يَتَذَبْذَبُ تَذَبْذُباً فَهُوَ مُتَذَبْذِبٌ[۱۵] تَذَبْذَبْ لاتَتَذَبْذَبْ مَجْهُولُ اُحِبَّ يُحَبُّ [اِحْباباً فَهُوَ مُحَبٌّ] لِيُحَبَّ لايُحَبَّ يُزادُ في تَثْنِيَةِ هٰذِهِ الاَبْنِيَةِ وَجَمْعِها وَوُجُوهِها وَشُعَبِها[۱۶] ما زيدَ[۱۷] فِي الْبِناءِ الثُّلاثيِّ الْمُتَقَدِّمِ [ذِكْرُه وَما يَجْرى مَجراه وَلا يَجيءُ مِنْهُ فَعَلَ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْماضي وَالْغابِرِ وَلافَعُلَ يَفْعُلُ بِضَمِّ الْعَيْنِ فيهِما خَلا حَرْفَيْنِ نادِرَيْنِ وَهُما لَبُبْتَ تَلَبُّ وَذَمُمْتَ تَذَمُّ وَاللُّغَةُ الْمَشْهورَةُ لَبِبْتَ تَلَبُّ عَلىٰ وَزْنِ عَلِمْتَ تَعْلَمُ[۱۸] ماكانَ مِنْ هٰذا الْبابِ واقِعاً يَعْني مُتَعَدِّياً مِثْلُ رَدَدْتَهُ وَبَثَثْتَهُ فَاِنَّ

---

۱ ـ دِ: جماعت مرد انرا. ۲ ـ دِ: دو زن را ۳ ـ دِ: جمع زنان را

۴ ـ شِ: الی آخره ۵ ـ ساقط نسخه‌های لِ و شِ و دِ. ۶ ـ ساقط نسخه‌های لِ و شِ و دِ.

۷ ـ ساقط نسخه‌های لِ و شِ و دِ. ۸ ـ س: ثیّب

۹ ـ لِ و شِ و دِ بجای احتجّ نحو احمرّ: اختصّ یختصّ اختصاصاً فهو مختصّ ومختصّ اختصّ لاتختصّ.

۱۰ ـ «نحو اعوجّ» ساقط نسخه‌های لِ و شِ و دِ.

۱۱ ـ لِ و شِ و دِ بجای متن: استقرّ یستقرّ استقرارا فهو مستقرّ ومستقرّ استقرّ (ش اضافه: استقرر) (ش اضافه: لاتستقرر).

۱۲ ـ "نحو تعلّم" خاصّ نسخه سِ. ۱۳ ـ سِ: لاتضامّ.

۱۴ ـ س: احدی. ۱۵ ـ دِ اضافه دارد: ومتذبذب.

۱۶ ـ کلمه "وشُعَبها" ساقط نسخه‌های لِ و دِ. ۱۷ ـ سِ: زیدت.

۱۸ ـ وذَمَمْتَ تَذُمُّ عَلىٰ وَزْنِ نَصَرْتَ تَنْصُرُ (استاد بدیع الزّمانی).

يَفْعُلُ مِنْهُ مَضْمُومٌ اِلاّ ثَلٰثَةَ اَحْرفٍ وَهِيَ شَدَّهُ وَعَدَّهُ وَنَمَّ الْحَديثَ وَقَدْ يَجوزُ فيهِ الْكَسْرُ اَيْضاً وَما كانَ عَلىٰ اَفْعَل وَفَعْلاٰء فَاِنَّ فَعِلْتَ مِنْهُ مَكْسُورُ الْعَيْنِ وَيَفْعَلُ مَفْتُوحَةُ الْعَيْنِ نَحْو اَصَمّ وَصَمّاء وَاَشَمّ وَشَمّاء وَاَجَمّ وَجَمّاء تَقولُ صَمِمْتَ يارَجُلُ وَجَمِمْتَ ياكَبْشُ وَما كانَ مِنْ غَيْرِ هٰذا الْبابِ فَاِنَّ الكسائى قالَ يُقالُ فيه فَعِلَ يَفْعَلُ اِلاّ سِتَّةَ اَحْرُفٍ فَاِنَّها جاءَتْ عَلىٰ فَعُلَ الاَسْمَرُ وَالآدَمُ وَالاَحْمَقُ وَالاَخْرَقُ وَالاَرْعَنُ وَالاَعْجَفُ فَيُقالُ سَمُرَ وَاَدُمَ وَحَمُقَ وَخَرُقَ وَرَعُنَ وَعَجُفَ[1] وَما كانَ عَلىٰ فَعِلْتُ ساكِنَةِ التّاء مِنْ بابِ التَّضْعيفِ فَهُوَ مُدْغَمٌ نَحْو صَمَّتِ الْمَرْأَةُ وَنَحْوه اِلاّ ما شَذَّ نَحْو ضَبِبَ الْبَلَدُ كَثُرَ ضبابُه وَقَطِطَ شَعْرُهُ وَما كانَ ماضيهِ عَلىٰ فَعِلَ مَكْسُورَةِ الْعَيْنِ فَاِنَّ مُسْتَقْبَلَهُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ نَحْو عَلِمَ يَعْلَمُ وَكَبِرَ يَكْبَرُ اِلاّ اَرْبَعَةَ اَحْرُفٍ وَهِيَ حَسِبَ يَحْسِبُ وَيَبِسَ يَيْبِسُ وَيَئِسَ يَيْئِسُ وَنَعِمَ يَنْعِمُ وَمِنَ الْمِثالِ وَمِقَ وَوَفِقَ وَوَرِعَ وَوَرِمَ وَوَرِثَ وَوَلِيَ وَوَرِيَ الزَّنْدُ فَصْلٌ مِنْ بابِ فَعِلَ ذِكْرُ ما صُرِفَ عَنْهُ الْفِعْلُ فَنُصِبَ رَشِدْتَ اَمْرَكَ وَوَفِقْتَ وَبَطِرْتَ عَيْشَكَ وَغَبِنْتَ رَأْيَكَ وَاَلِمْتَ بَطْنَكَ وَسَفِهْتَ نَفْسَكَ وَالاَصْلُ رَشِدَ اَمْرُكَ وَكَذٰلِكَ مابَعْدَهُ فَحُوِّلَ الْفِعْلُ اِلَى الرَّجُلِ فَنُصِبَ ما بَعْدَهُ وَيُقالُ سَفِهَ وَسَفَهَ وَلايُقالُ اِلاّ سَفِهْتَ نَفْسَكَ لاَنَّ فَعَلَ لايَتَعَدّىٰ وَفَعَلَ مُسْتَقْبَلُه بِالضَمّ وَالْكَسْرِ الاّ [ما]
لامُهُ أوْ عَيْنُه اَحَدُ حُروفِ الْحَلْقِ فَاِنَّ ذٰلِكَ يَجُوزُ فيهِ يَفْعَلُ نَحْو شَدَخَ يَشْدَخُ[2] وَذَهَبَ يَذْهَبُ وَقَدْ يَجيءُ عَلىٰ يَفْعُلُ نَحْو دَخَلَ يَدْخُلُ وَدَخَنَتِ النّارُ تَدْخُنُ وَلَمْ يَجِئ[3] فَعَلَ يَفْعَلُ ما ليسَ عَيْنُهُ اَوْ لامُه مِنْ حُروفِ الْحَلْقِ اِلاّ أبىٰ يَأْبىٰ وَرَكَنَ يَرْكَنُ وَلَيْسَ فِي كَلامِهم مِفْعِلٌ بِكَسْرِ الميمِ وَالْعَيْنِ اِلاّ مِنْخِرٌ وَمِنْتِنٌ شُبِّهٰا بِفِعْلِلٍ وَقيلَ مُنْتِنٌ بِضَمّ الْميمِ وَحُكِيَ بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ مِطْهَرَة ومِرْقاة وَمِسْقاة فَمَنْ كَسَرَهٰا شَبَّهَها بِالآلَةِ وَمَنْ فَتَحَها قالَ مَوْضِعٌ يُفْعَلُ فيهِ وَفَعُّولٌ مُشَدَّدُ الْعَيْنِ يُفْتَحُ اِلاّ سُبّوحاً وقُدّوساً وَذُرّوحاً وَرُبَّما يُفْتَحُ السَّبُّوحُ وَالْقَدُّوسُ وَفُعْلولٌ مَضمومٌ نَحْوُ زُنْبورٌ وَقُرْقورٌ اِلاّ حَرْفاً واحِداً وَهُوَ صَعْفُوقٌ لِخَوَلٍ بِالْيَمامَةِ وَفِعْليلٌ وَفِعّيلٌ لَمْ يَأْتِ فيهِ الْفَتْحُ نَحْو حِرّيفٌ[4] وَسِكّيرٌ[5] وَعِشّيقٌ وَخِمّيرٌ وَفِخّيرٌ وَعِلّيمٌ وَضِلّيلٌ[6] وَظِلّيمٌ وَجِرْجيرٌ وَسِفْسيرٌ لِلْفَيْجِ وَلَيْسَ فِي الْكَلامِ مِثْلُ فَعْلال مِنْ غَيْرِ الْمُضاعَفِ اِلاّ خَزْعال اَيْ ظَلْعٌ وَمِنَ الْمُضاعَفِ يَجيءُ كَثيراً كَالزَّلْزالِ وَالْقَلْقالِ اِذٰا فَتَحْتَ ذٰلكَ فَهُوَ اسْمٌ وَاِذٰا كَسَرْتَهُ فَمَصْدَرٌ وَلَيْسَ فِي الْكَلامِ فُعْلاءُ مَضْمومٌ ساكِنَة الْعَيْنِ اِلاّ خُشّاء وَهُوَ الْعَظْمُ النّاتِئ مِنْ وَراءِ الأُذُنِ

---

۱ ـ وزن فَعُلَ يَفْعُلُ دراين كلمه مزيد بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ است.

۲ ـ پايان صفحه ۱۴ و جاى علامت (ص ۱۴)

۳ ـ متن با اضافه كردن "مِنْ" قبل از فَعَلَ يَفْعَلُ يا بعد ازآن اصلاح گردد. (استاد بديع الزّمانى)

۴ ـ ساقط نسخه: د. ۵ ـ ل: سكّين ۶ ـ ل: ظِلّيل

وَقُوْباءُ وَاَصْلُهما خُشَشاءُ وَقُوَباءُ وَسائرُ ذلكَ فُعَلاءُ نَحْوُ نُفَساءُ وَرُخَصاءُ وَنَحْوهما وَجاءَتْ ثَلٰثَةُ اَحْرُفٍ مَقْصُورَة وَهُنَّ شُعَبیٰ وَاُدَمیٰ اِسْما مَوْضِعَيْنِ[۱] وَاَمّا فَعَلاءُ مَفْتُوحَةُ الْعَيْنِ مَخْرَفٌ[۲] وَهُوَ ابْنُ ثَأْداء[۳] اَی الاَمَةُ وَقيل ثَأْداء بالسُّكونِ وَلَيْسَ مِنْ ذَواتِ الاَرْبَعَةِ مَفْعِل بِكَسْرِ الْعَيْنِ اِلاّ مَأْتی الْعَيْنِ[۴] وَمَأْوِي الابِل وَما عَداهُما بِالْفَتْحِ نَحْو الْمَرْمیٰ وَالْمَرْعیٰ وَالْمَغْزیٰ[۵] وَلَمْ يَأْتِ مِنْ ذَواتِ الثَّلٰثَةِ مِنْ ذَواتِ الْواوِ المَفْعُولُ بِالتَّمامِ اِلاّ مِسْكٌ مَدْوُوفٌ وَثَوْبٌ مَصْوُونٌ وَالْكَلامُ مَدُوفٌ وَمَصُونٌ وَذَواتُ الْياء تَجيءُ بِالتَّمام وَالنُّقْصانِ نَحْوُ مَكيل وَمَكْيول وَمَبيع وَمَبْيوع وَ مَخيط وَ مَخْيوط فَمَنْ قالَ مَخْيُوط بَناهُ عَلَى التَّمامِ وَمَنْ قالَ مَخيطٌ بَناهُ عَلىٰ لَفْظِ خِطْتُ وَالْياءُ فِي الْمَخيطِ واوُ مَفْعولٍ اِنْقَلَبَتْ ياءً لانْكِسارِ ما قَبْلها وَلَيْس[۶] في كَلامِهِم مَفْعُولٌ بِالضَّم اِلاّ مُغْرورٌ لِضَرْبٍ مِنَ الْكَمْأَةِ وَمُغْفُورٌ لِواحِدِ الْمَغافيرِ وَهُوَ شَيءٌ يَنْضَحُهُ الْعُرْفُطُ حلو كَالنّاطِفِ وَقيلَ لَهُ مُغْثورٌ بِالثاءِ وَمُنْخورٌ لِلْمُنْخُرِ وَمُعْلوقٌ لِواحِدِ الْمَعاليقِ[۷] وَلَمْ يَأْتِ فِعْلَل بِكَسْرِ الْفاءِ وَفَتْحِ اللامِ اِلاّ دِرْهَم وَهِجْرَع لِلطَّويلِ الْمُفْرِطِ وَلَمْ يَأْتِ فَعُولٌ مِمّا لامُهُ واوٌ فَتَأْتی مُشَدَّدَةً اِلاّ عَدُوٌّ وَفَلُوٌّ وَرَجُلٌ لَهُوٌّ عَنِ الْخَيْرِ نَهُوٌّ عَنِ الْمُنْكَرِ وَناقَةٌ رَغُوٌّ وَشَرِبَ حَسُوّاً وَهُوَ عَفُوٌّ عَنِ الذَّنْبِ وَطَلَبَ اَسُوّاً لِجراحَتِهِ وَالْفَسُوُّ وَالْمَضُوُّ في[۸] الاَمْرِ وَاِذا كانَ الْمَصْدَرُ (ص ۱۴/۱) مُؤَنَّثاً تُضَمُّ عَيْنُهُ مِثْل الْمَقْدُرَةِ وَالْمَقْبُرَةِ[۹] وَلَمْ يَأْتِ فِي الْمُذَكَّرِ مَفْعُل بِضَمِّ الْعَيْنِ اِلاّ حَرْفانِ قَوْلُهُ لِيَوْم رَوْعٍ اَوْ فَعالِ مَكْرُم[۱۰] وَقَوْلُه عَلیٰ كَثْرَةِ الْواشينَ اَیُّ مَعُونِ[۱۱] في جَمْعِ مَكْرُمَةٍ وَمَعُونَةٍ] وَالاَبْنِيَةُ الرُّباعِيَّةُ اِثْنَتا عَشْرَةَ[۱۲] سِوى الْمَعْدُولَةِ يَجْمَعُها قولُ النَّطنزیّ[۱۳]

تَـفَعْلَلوا وفَـعْلَلوا وفَـوْعَلوا وفَـعْوَلوا وافْـعَوَّلوا وافْـعَوْعَلوا
تَفَوْعَلوا وافْعَنْلَلوا تَـفَيْعَلوا تَـفَعْوَلوا ثُـمَّ افْـعَلَلّوا فَـيْعَلوا

---

۱ ـ كلمه سوم اُرَبیٰ (ازاستاد بديع الزمانی) كه تنها در نسخه ش و بصورت اُربا مضبوط است.

۲ ـ قول ابن سكّيت است و جوهری اضافه ميكند: يَعْني فِي الصِّفاتِ وَاَمَّا الاَسْماءُ فَقَدْ جاءَ فيه حَرْفانِ: قَرَباءُ وجَنَفاءُ وهما موضعان.

۳ ـ ل: ثأدیٰ

۴ ـ قول ابن سكيت است، و اما جوهری آنرا فَعْلي رميم را اصلی دانسته است.

۵ ـ ل: القرعی

۶ ـ قول فرّاء است.

۷ ـ لسان اضافه دارد: مُغْبورٌ لُغَةٌ في مُغْثورٍ وَمُزْمورٌ لِواحِدِ مَزاميرِ داود.

۸ ـ الصحاح: عَلَى الاَمْرِ.

۹ ـ الصحاح: المَقْبَرَةُ وَالْمَقْبُرَةُ بِفَتْحِ الْباءِ وَضَمِّها: واحِدَةُ الْمَقابِرِ.

۱۰ ـ بيت از ابوالاَخْزَرِ الحِمّانی: مَرْوانُ مَرْوانُ اَخُو الْيَوم الْيَمیٰ لِيَوْمِ رَوْعٍ اَوْ فعالِ مَكْرُم (الصحاح فِعال ولسان فَعال).

۱۱ ـ بيت از جميل: بُثَيْنَ الْزَمِي لاٰ، اِنَّ لاٰ، اِنْ لَزِمْتِهِ عَلیٰ كَثْرَةِ الواشينَ، اَیُّ مَعُونِ

۱۲ ـ د: اثْنا عَشَرَ.س: عَشَرَةٌ. ش: اِثْنَتا عَشَرَ. ل: اثْنا عَشْرَةَ.

۱۳ ـ ش و د و ل: يجمعها قوله.

تَدَحْرَجوا عَرْقَبوا حَوْلَقوا الْهَوَجُوا اخْرَوَّطوا اخْشَوْشَنُوا

تَجَوْرَبُوا اسْحَنْفَرُوا تَجَيْعَلوا تَلَهْوَجُوا ثُمَّ اسْبَكَرُّوا خَيْعَلوا

وَالْاَفْعالُ الْمُتَشَعِّبَةُ عَشَرَةٌ يَجْمَعُها قَوْلُه نَظْماً

[مَجْموعُ ما تَشَعَّبَتْ] تَفاعَلوا وَاَفْعَلوا وَفاعَلوا وَفَعَّلوا تَفَعَّلوا وَانْفَعَلوا وَافْتَعَلوا وَاسْتَفْعَلوا وَافاعَلوا وَافْعَلُّوا [فَتَفاعَلَ] يَجيءُ لِلْمُشارَكَةِ نَحْو تَقاسَمَ الْقَوْمُ وَيَجيءُ لِمَنْ يُظْهِرُ مِنْ نَفْسِهِ ما لا حَقيقَةَ لَهُ نَحْو تَعارَجَ وَتَعاقَلَ اَىْ اَظْهَرَ الْعَرَجَ وَالْعَقْلَ وَيَجيءُ لِما يَزيدُ شَيْئاً بَعْدَ شَيْءٍ نَحْو تَطاوَلَ وَتَمادىٰ [وَاَفْعَلَ] يَجيءُ لِلتَّعْدِيَةِ نَحْو [جَلَسَ وَ] اَجْلَسْتُهُ وَلِلْمُصادَفَةِ نَحْو دَخَلْتُ دارَ زَيْدٍ فَاَعْمَرْتُها[1] وَلِلصَّيرورَةِ نَحْو اَوْرَقَ الشَّجَرُ اَىْ صارَ ذا وَرَقٍ وَلِلْاِدْراكِ نَحْو اَحْصَدَ الزَّرْعُ[2] وَلِلْحُصولِ فِي الْوَقْتِ نَحْو اَصْبَحْنا وَاَمْسَيْنا وَلِلْحُصولِ فِي الْمَكانِ نَحْو اَعْرَقْنا وَاَتْهَمْنا وَلِلْمَجيءِ بِالشَّيْءِ عَلىٰ صِفَةٍ نَحْوُ سَقانا وَاَبْرَدَ اَىْ جاءَ بِهِ بارِداً وَلِوِلادَةِ الْمَرْاَةِ عَلىٰ صِفَةٍ نَحْو اَذْكَرَتِ الْمَرْاَةُ وَلَدَتْ ذَكَراً وَاَنَثَتْ وَلَدَتْ اُنْثىٰ وَلِلْاِخْبارِ عَنِ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ الشَّيْءِ عِنْدَهُ نَحْو اَلْحَمَ الرَّجُلُ وَاَشْحَمَ [اَىْ كَثُرَ عِنْدَهُ اللَّحْمُ وَالشَّحْمُ] وَلِلْاِكْثارِ مِنَ الشَّيْءِ نَحْو اَمْلَحْتُ الْقِدْرَ [اَىْ] اَكْثَرْتُ مِلْحَها وَاَمْرَقْتُها اَكْثَرْتُ مَرَقَها وَلِإزالَةِ الشَّيْءِ نَحْو شَكاني فَاَشْكَيْتُهُ[3] وَعاتَبَني فَاَعْتَبْتُه[4] وَرُبَّما تَجيءُ هٰذِهِ الْاَلِفُ لِلْاِدْخالِ فِي الشِّكايَةِ وَلِلْاِلْجاءِ اِلَيْها وَيَجيءُ بِمَعْنى فَعَلَ نَحْو بَنَتَ الْبَقْلُ وَاَنْبَتَ وَيَجيءُ لازِماً مِنْ فَعَّلَ نَحْوُ فَطَّرَهُ فَاَفْطَرَ وَيَجيءُ مُخالِفاً لِفَعَلَ نَحْو قَسَطَ[5] وَاَقْسَطَ[6] وَيَجيءُ بِناءً عَلىٰ حيالِه[7] نَحْو اَشْفَقَ عَلَيْهِ وَ[قَدْ] يَجيءُ اَفْعَلَ اَىْ[8] جاءَ بِذلِكَ نَحْو اَلامَ اَتىٰ بِما يُلامُ عَلَيهِ وَاَخَسَّ اَتىٰ بِخَسيسٍ [وَفاعَلَ] يَكونُ بَيْنَ اثْنَيْنِ نَحْو ضارَبْتُهُ[9] مُضارَبَةً وَضِراباً وَيَكونُ مِنْ واحِدٍ نَحْو عافاكَ[10] اللهُ وَسافَرَ الرَّجُلُ [وَعاقَبْتُ اللِّصَّ وَطارَقْتُ النَّعْلَ وَفَعَّلَ] يَجيءُ لِلتَّكْثيرِ نَحْو فَتَحَ البابَ وَفَتَّحَهُ وَبِمَعْنى فَعَلَ نَحْو قَلَصَ وَقَلَّصَ وَقَصَرَ مِنَ الصَّلوةِ وَقَصَّرَ وَبِمَعْنى تَفَعَّلَ نَحْو ثَوْبٌ مُرَدَّمٌ وَمُتَرَدِّمٌ وَيَجيءُ لِلنِّسْبَةِ اِلىٰ الفِعْلِ[11] نَحْو خَطَّأَهُ وَصَوَّبَهُ اَىْ نَسَبَهُ اِلَى الْخَطَأِ وَالصَّوابِ وَيَجيءُ لِلْحُصولِ فى زَمانٍ نَحْو مَسَّيْتُ وَظَهَّرْتُ وَيَجيءُ مُتَعَدِّياً وَلازِماً نَحْو قَطَّعْتُ وَكَسَّرْتُ وَغَيْرَ الْمُتَعَدّى نَحْو هَلَّلْتُ وَسَبَّحْتُ وَيَجيءُ بِمَعْنى

---

۱ ـ ل اضافه دارد: اَىْ وَجَدْتُها عامِرَةً.

۲ ـ ل اضافه دارد: اَىْ حانَ وَقْتُ حَصادِهِ.

۳ ـ د و ش: وَاَشْكَيْتُهُ.

۴ ـ دِ و ش: وَاَعْتَبْتُهُ.

۵ ـ قَسَطَ: ظلم کرد

۶ ـ اَقْسَطَ: عدل کرد

۷ ـ دِ و ش: حاله

۸ ـ کلمه "اَىْ" ساقط نسخه‌های ش و د.

۹ ـ دِ و ش: ضاربه

۱۰ ـ دِ و ش: عافاهُ اللهُ

۱۱ ـ س: اِلىٰ موضِعِ الْفِعْلِ

السَّلْبِ نَحو مَرَّضْتُهُ وَقَذَّيْتُهُ اَىْ اَزَلْتُ الْمَرضَ وَالْقَذىٰ عَنْهُ [وَتَفَعَّلَ] يَجىءُ لِلْمُتَكَلِّفِ[1] لِاَنَّ هٰذا الْفِعْلَ حَصَلَ لِصاحِبِه في مُدَّةٍ طَويلَةٍ كَالتَّعَلُّمِ وَالتَّدَرُّجِ (ص ۱۴/۲) وَيَجىءُ لِقَبولِ الْفِعْلِ مِنْ فَعَّلَ مُشَدَّداً نَحو تَقَطَّعَ [وَانْفَعَلَ] يَجىءُ لازِماً فَإذا جاءَ[2] مُنْفَعَلٌ في شَىْءٍ مِنَ الْكَلام كانَ الْمَصْدَر وَ[3]الْمَكان تَقولُ هُوَ سَريعُ الْمُنْقَلَبِ وَاَيْنَ مُنْقَلَبُكَ وَكَيْفَ مُنْصَرَفُكَ [وَافْتَعَلَ] يَجىءُ بِمَعْنى فَعَلَ نَحو مَدَحَ وَامْتَدَحَ وَيَجىءُ لازِماً عَنْ فَعَلَ نَحو جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَيَجىءُ لِمُشارَكَةِ[4] الْفِعْلِ نَحو اِقْتَسَمَ الْقَوْمُ وَاصْطَلَحُوا وَيَجىءُ لِاخْتِصاصِ الْفِعْلِ بِالنَّفْسِ نَحو اكْتَحَلَ وَافْتَصَدَ[5] [وَاسْتَفْعَلَ] يَجىءُ لِطَلَبِ الْفِعْلِ نَحْو اسْتَكْتَبْتُهُ اَىْ طَلَبَ مِنْهُ اَنْ يَكْتُبَ وَلِمُصادَفَةِ الشَّىْءِ [عَلىٰ صِفَةٍ] نَحو اِسْتَجْهَلْتُهُ اَىْ وَجَدْتُهُ جاهِلاً وَاسْتَغْفَلْتُه[6] اَىْ وَجَدْتُه غافِلاً وَيَجىءُ لِلْاِنْتِقالِ مِنْ حالٍ اِلىٰ حالٍ نَحو اسْتَحالَ الْعَصيرُ خَلّاً وَاسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ وَيَجىءُ بِمَعْنىٰ فَعَلَ نَحْو قَرَّ وَاسْتَقَرَّ [وَافّاعَلَ] نَحو اِثّاقَلَ وَ ادّارَكَ [بِمَعْنى تَثاقَلَ وَتَدارَكَ] وَ[افَّعَّلَ] نَحو ازَّمَّلَ وَادَّثَّرَ[7] [بِمَعْنىٰ تَزَمَّلَ وَتَدَثَّرَ]

[وَمِنَ الْاَفْعالِ لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ فَاللّازِمُ ما يَثْبُتُ في نَفْسِ صاحِبِه وَالْمُتَعَدّي ما يَعْدُو صاحِبَهُ اِلىٰ غَيْرِه وَالْاَفْعالُ اللّازِمَةُ اَبَداً[8] سِتَّةُ اَضْرُبٍ فَعُلَ وَانْفَعَلَ وَافْعالَّ وَافْعَلَّ وَافْعَنْلَلَ وَافْعَلَّلَ[9] وَيَتَعَدَّى اللّازِمُ بِالْاَلِفِ وَالشَّدِّ وَالْباءِ نَحو نَزَلَ وَاَنْزَلْتُهُ وَنَزَلَ به وَنَزَّلْتُهُ وَيُجْعَلُ الْمُتَعَدّي لازِماً بِالْاَلِفِ وَالنّونِ نَحْو بَعَثْتُهُ فَانْبَعَثَ وَفَتَحْتُهُ فَانْفَتَحَ وَبِالْاَلِفِ وَالتّاءِ نَحو مَنَعْتُهُ فَامْتَنَعَ وَرَدَعْتُهُ فَارْتَدَعَ وَلَيْسَ شَىْءٌ مِنَ الْاَفعالِ اللّازِمَةِ يُبْنىٰ مِنْهُ فِعْلٌ ما لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ اِلّا اُنْقُطِعَ بِفُلانٍ[10] وَسُقِطَ في يَدِهِ وَهُما نادِرانِ وَالْاَسْماءُ الثُّلاثِيَّةُ عَشَرَةٌ وَكُلُّ واحِدٍ مِنْها يَكونُ اِسْماً وَصِفَةً يَجْمَعُها قَوْلُهُ:

هُنَّ بِالْاِجْماعِ فَعْلٌ فَعَلٌ فَعِلٌ وَفِعْلٌ فُعْلٌ   فُعُلٌ فِعِلٌ اَوْفِعَلٌ اَوْفُعَلٌ وَتَمامُ الْعَشْرَةِ حَقّاً فَعُلٌ

فَفَعْلٌ نَحو بَدْرٌ وَبَحْرٌ وَنَحو ضَخْمٌ وَخَدْلٌ[11] وَفَعَلٌ نَحو بَدَنٌ وَجَمَلٌ[12] وَنَحو بَطَلٌ وَحَسَنٌ وَفَعِلٌ نَحو كَبِدٌ وَفَخِذٌ وَنَحو حَذِرٌ وَفَطِنٌ وَفِعْلٌ نَحو جِذْعٌ وَقِدْرٌ وَنَحو نِضْوٌ وَنِقْضٌ وَفُعْلٌ نَحو بُرْدٌ وَقُفْلٌ وَنَحو حُلْوٌ وَمُرٌّ وَفُعُلٌ نَحو عُنُقٌ وَطُنُبٌ وَنَحو سُرُحٌ وَطُلُقٌ وَفِعِلٌ نَحو اِبِلٌ وَاِطِلٌ وَنَحو اِمْرَأَةٌ بِلِزٌ وَهِىَ

---

۱ ـ عبارت متن در نسخه‌های ش و د چنین آمده: لِلتَّكَلُّفِ لِاَنَّ فاعِلَه يَفْعَلُه عَلىٰ كُلْفَةٍ وَمَشَقَّةٍ لا عَلىٰ طَبْعٍ وَسَجِيَّةٍ نَحْوَ تَعَلَّمَ وَتَدَرَّجَ.

۲ ـ س: كانَ...

۳ ـ ش: كانَ لِلْمَصْدَرِ وَلِلْمَكانِ. و نسخه د: كانَ لِلْمَصْدَرِ اَوْ الْمَكانِ.

۴ ـ ش و د: لِلْمُشارَكَةِ

۵ ـ ش: اِقْتَصَدَ

۶ ـ اين مثال ساقط نسخه‌های ش و د و ل و ا.

۷ ـ س: تَمَّ التَّصْريفُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِه وَعِتْرَتِه الطّاهِرينَ.

۸ ـ ل: اَبَداً على ستّة اضرب

۹ ـ ساقط نسخه د.

۱۰ ـ ل: لفلانٍ

۱۱ ـ د: جَدْل

۱۲ ـ د: عَمَل

الضَّخْمَةُ وَفِعَلٌ نَحو عِنَبٌ وَنِطَعٌ وَنَحو قَوْمٌ عِدىً وَمَكانٌ سِوىً وَفُعَلٌ نَحو رُبَعٌ وَخُزَرٌ[۱] وَنَحو خُتَعٌ وَحُطَمٌ وَفَعُلٌ نَحو رَجُلٌ وَعَضُدٌ وَنحو يَقُظٌ وَنَدُسٌ (ص۱۴/۳) وَالرُّباعِيَّةُ خَمْسَةٌ يَجْمَعُها قَوْلُه: فَعْلَلٌ اَوْ فِعْلِلٌ اَوْ فِعْلَلٌ اَوْ فِعَلٌّ ثُمَّ يَأتي فُعْلُلٌ فَفَعْلَلٌ نَحو جَعْفَرٌ وَنَحْو سَلْهَبٌ وَفِعْلِلٌ نَحو زِبْرِجٌ وَنَحو حِزْمِلٌ وَفِعْلَلٌ نَحو دِرْهَمٌ وَنَحو هِجْرَعٌ[۲] وَفِعَلٌّ نَحْوِ قِمَطْرٌ وَهِزَبْرٌ وَفُعْلُلٌ نَحو بُرْثُنٌ وَنَحو جُرْشُعٌ وَالْخُماسِيَّةُ اَرْبَعَةٌ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: فَعَلَّلٌ فَعْلَلِلٌ فُعَلِّلٌ فِعْلَلٌّ فَفَعَلَّلٌ نَحْوُ سَفَرْجَلٌ[۳] وَنَحو شَمَرْدَلٌ[۴] وَفَعْلَلِلٌ نَحو قَهْبَلِسٌ[۵] وَجَحْمَرِشٌ[۶] وَفُعَلِّلٌ نَحو قُذَعْمِلٌ[۷] وَنَحو خُبَعْثِنٌ[۸] وَفِعْلَلٌّ نَحو قِرْطَعْبٌ[۹] وَنَحو جِرْدَحْلٌ[۱۰].

فَصْلٌ يُقالُ لِما مَضىٰ وَقْتُه كانَ قَسَمَ وَكانَ يَقْسِمُ وَكَذٰلِكَ اِلىٰ آخِرِهما وَلا يُقالُ قَسَمُوا يَقْسِمونَ وَقاسِمونَ وَمَقْسُومُونَ وَقَسَمْتُمْ تَقْسِمُونَ وَنَحْوها اِلّا في جَميعِ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَقَسَمَ يَكونُ خَبَراً نَحْو قَسَمَ الرَّجُلُ وَيَكونُ دُعاءً نَحْوُ قَسَمَ اللهُ لَهُ الْخَيْرَ وَيَكونُ مِنْ بابِ الْمُغالَبَةِ نَحو قاسَمْتُهُ فَقَسَمْتُهُ اَقْسِمُهُ اَیْ غَلَبْتُهُ اِلّا فِي الْمُعْتَلّاتِ وَيَقْسِمُ يَكُونُ حالاً وَمُسْتَقْبَلاً فَاِنْ خَلَّصْتَهُ لِلْمُسْتَقْبَلِ قُلْتَ سَيَقْسِمُ وَسَوْفَ يَقْسِمُ وَاِنْ خَلَّصْتَهُ لِلْحالِ قُلْتَ اِنَّهُ لَيَقْسِمُ وَيَقَعُ قَسَمْنا نَقْسِمُ عَلَى الْواحِدِ اِذا كانَ مَلِكاً نَحو قَوْلِ اللهِ تَعالىٰ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ[۱۱] وَقَوْله تَعالىٰ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ[۱۲] وَقَدْ يُوَحَّدُ الْفِعْلُ اِذا تَقَدَّمَ الْاِسْمَ نَحو قَسَمَ الرَّجُلُ وَقَسَمَ الرَّجُلانِ وَقَسَمَ الرِّجالُ وَاِذا اجْتَمَعَ الْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ غُلِّبَ الْمُذَكَّرُ نَحو الرَّجُلُ وَالْمَرْأَةُ حَضَرا وَالْقَمَرُ وَالشَّمْسُ طَلَعا وَنَحو الاَبَوَيْنِ وَالْقَمَرَيْنِ

فَصْلٌ المَصادِرُ في الْاَغْلَبِ مِنْ فَعَلَ اِذا كانَ مِنْ بابِ الْاَصْواتِ فَعيلٌ وَفُعالٌ نَحو صَهيلٌ وَصُهالٌ وَمِنْ بابِ الْاِهْتِياجِ وَالْحَرَكَةِ فَعَلانٌ نَحو غَلَيانٌ وَتَوَقانٌ[۱۳] وَمِنْ بابِ الْعُيُوبِ فِعالٌ نَحو قِطافٌ وَشِماسٌ وَمِنْ بابِ الْاَدْواءِ فُعالٌ نَحو زُكامٌ وَسُعالٌ وَالْمَصْدَرُ بِالْميمِ يَأْتي عَلىٰ مَفْعَلٍ بِفَتْحِ الْعَيْنِ مِنْ جَميعِ الْاَفْعالِ الثُّلاثِيَّةِ الصَّحيحَةِ اِلّا ما شَذَّ وَهِيَ مَرْجِعٌ وَمَحيضٌ وَمَغْفِرَةٌ وَمَعْذِرَةٌ وَمَعْصِيَةٌ وَمِنْ بابِ الْمِثالِ مَفْعِل بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَكَذٰلِكَ فِي المَكانِ وَالزَّمانِ اِلّا قَوْلُهُم اُدْخُلوا مَوْحَدَ مَوْحَدَ وَمِنْ بابِ الْمَنْقوصِ وَاللَّفيفِ مَفْعَل بِالْفَتْحِ نَحْو مَقْضىٰ وَمَدْعىٰ وَيُقالُ قُمْتُ قائِماً وَعافاهُ اللهُ عافِيَةً فَيُقامُ

---

۱ ـ الصحاح و لسان: خُزَزَة.
۲ ـ دِ اضافه دارد: لِلطَّويلِ الْاَحْمَقِ.
۳ ـ هر چهار کلمه برای اسم مثالند.
۴ ـ هر چهار کلمه برای صفة مثالند.
۵ ـ هر چهار کلمه برای اسم مثالند.
۶ ـ هر چهار کلمه برای صفة مثالند.
۷ ـ هر چهار کلمه برای اسم مثالند.
۸ ـ هر چهار کلمه برای صفة مثالند.
۹ ـ هر چهار کلمه برای اسم مثالند.
۱۰ ـ هر چهار کلمه برای صفة مثالند.
۱۱ ـ قرآن کریم ۴۳/۳۲ر۴۲
۱۲ ـ قرآن کریم ۱۲/۳ر۱۲
۱۳ ـ د: يَرَقانٌ و نسخه ش: نَزَوانٌ

الفاعِلُ مَقامَ الْمَصْدَرِ.
اَلْمَصادِرُ الشّاذَةُ حُدودُ خَمْسينَ بناءً يَجْمَعُها قَوْلُ النَّطَنْزيِّ مَعَ زَوائِدَ مُطَّرِدَة: شَرِىً صَهيلٌ جَحْمَةٌ دُجيٌ خِداعٌ مِهْنَةٌ صُنْعٌ ذَهابٌ جَلَبَة مِساحَةٌ رَزْقٌ قُبولٌ حَلِفٌ دُعابَةٌ فَخْرٌ صُهالٌ نَظْرَةٌ شَفاعَةٌ رُجْعىٰ شُروعٌ طَعَنٌ ذِكرىٰ مَآلٌ لَمَعانٌ مَقْدُرَةٌ نَصيحَةٌ حَمِيَّةٌ دَيْمُومَةٌ موهِبَةٌ نَوىً[1] صُلِيٌّ مَع هِبَة كَذاكَ رُجْحانٌ وَنِشْدانٌ وَلَيانٌ ومَحْصُولٌ كَذاك[2] مَنْفَعَة ثُمَّ مَزيدٌ شُهْرَةٌ حُلوكَةٌ مَأْوِيَةٌ مَذَلَّةٌ عُبودِيَة[3] مَكيدَةٌ شَكْوىٰ تُقاةٌ ثُمَّ مَرْضاةٌ نَجاةٌ دَعَةٌ خُصُوصِيَة[4] سَرّاء خِلّيفىٰ نُمِيٌّ سِمَنٌ سُخْرِيَّةٌ مَثابَةٌ مَسائِيَة كَذاكَ تَطْوافٌ وَتِبْيانٌ وَتَشْييخٌ وَسُخْرِيٌّ كَذا طَواعِيَة (ص ۱۴/۴)

فَصْلٌ الفاعِلُ مِنْ فَعِلَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ اِذاكانَ لازِماً فَعِلٌ اَوْ فاعِلٌ [نَحْو حَذِرَ فَهُو حَذِرٌ وَحاذِرٌ] وَاِذا كانَ خِلْقَةً اَفْعَل نَحْو حَوِرَ فَهُوَ اَحْوَرُ وَالْمُؤَنَّثُ حَوْراءُ وَدَعِجَ فَهُو اَدْعَجُ وَالْمُؤَنَّثُ دَعْجاءُ وَجاءَ فَعْلانُ نَحْو عَطْشان وَالْمَرْأَةُ عَطْشىٰ [وَالرَّجُلانِ عَطْشانانِ وَالْمَرْأَتانِ عَطْشَيانِ] وَالرِّجالُ وَالنِّساءُ عِطاشٌ وَجاءَ فَعيلٌ نَحْو مَريضٌ وَسَقيمٌ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: فاعِلٌ اَوْ فَعِلٌ اَوْ اَفْعَلُ اَوْ فَعيلٌ جاءَ اَوْ فَعْلان.

وَمِنْ فَعُلَ بِضَمِّ الْعَيْنِ يَأتي عَلىٰ سَبْعَةِ اوجُهٍ يَجْمَعُها قَوْلُه: فَعيلٌ اَفْعَلُ فَعْلٌ فَعالٌ كَذاكَ فاعِلٌ فَعَلٌ فُعالٌ. فَاِنْ كانَ لِلْمُبالَغَةِ قيلَ: فَعّالٌ وَفعولٌ وَمِفْعالٌ وَمِفْعيلٌ وَفِعّيلٌ وفُعَلَةٌ وفُعّالٌ وَفُعْلٌ وَفِعِلٌ **فَصْلٌ** اَلْمَفْعُولُ جاءَ عَلىٰ فَعيلٍ وَفُعْلَةٍ نَحْو قَتيلٍ وَصَريعٍ وَنَحْو هُزْأَةٍ وَسُخْرَةٍ وَجاءَ عَلىٰ فَعْل نَحْو هٰذا خَلْقُ اللهِ اَىْ مَخْلوقُهُ وَ هٰذا الدِّرْهَمُ مِنْ ضَرْبِ الْاَميرِ اَىْ مِنْ مَضْروبِه.

فَصْلٌ يَجيءُ الْاَمْرُ بِزِيادَةِ النّونِ الْمُخَفَّفَةِ نَحْو اِقْسِمَنْ وَبِتَشْديدِهِ نَحْو اِقْسِمَنَّ وَفِي التَّثْنِيَةِ اِقْسِمانِّ وَ فِي الْجَمْعِ اِقْسِمُنَّ بِضَمِّ الميمِ وَلِلْمُؤَنَّثِ اِقْسِمِنَّ بِكَسْرِ الميمِ وَلِجَماعَةِ الْمُؤَنَّثِ اِقْسِمْنانِّ بِتَشْديدِ النّون وَيَجيءُ عَلىٰ وَزْنِ فَعالِ نَحْو قَسام [وَ]نَحْو نَزالِ وَحَذارِ وَالْاَمْر عَلىٰ لَفْظِ الْمَصْدَرِ قَسْماً اَىْ اِقْسِم وَيَسْتَوِي فِي قَسْماً وَقَسام اَلْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَيَجيءُ بِلَفْظِ الْاِغْراءِ وَالتَّحْذيرِ القِسْمَةَ القِسْمَةَ[5] وَيُقالُ وَراكَ اَىْ تَأَخَّرْ وَعَلَيْكَ زَيْداً وَدُونَكَ زَيْداً اَىْ خُذْهُ وَاِليكَ عَنّي اَىْ تباعَدْ مَكانَكَ بجاى باش رُوَيْداً رُوَيْداً اَىْ اَمْهِلْ عَلىٰ رِسْلِكَ اَمْسِكْ[6] رُوَيْدَكَما رُوَيْدَكُمْ اِذا اَمَرْتَ بِالرِّفْقِ رُوَيْدَ الشِّعْرَ يَغِبَّ اَىْ اِحْذَرْ عاقِبَةَ الشِّعْرِ صَهْ اُسْكُتْ مَهْ كُفَّ فَاِذا وَصَلْتَ قُلْتَ صَهٍ وَمَهٍ بِالتَّنوينِ ايه

---

۱ ـ اِ و شِ: ثوىً
۲ ـ ا: كذا
۳ ـ دِ و شِ اضافه: خُفِّفَتْ لِضَرُورَةِ الشِّعْر
۴ ـ دِ و شِ اضافه: خُفِّفَتْ لِضَرُورَةِ الشِّعْر
۵ ـ دِ و شِ: القِسْمَةَ بدون تكرار كلمة
۶ ـ ساقط نسخه دِ. نسخه شِ بصورت: رُوَيْداً اَىْ عَلىٰ رِسْلِكَ.

إذا اسْتَزَدْتَهُ وَايهاً كُفَّ عَنّا وَوَيْهاً إذا زَجَرْتَهُ وَاَعْزَيْتَهُ وَواهاً إذا تَعَجَّبْتَ مِنْهُ هَلُمَّ تعالَ وَهَلُمَّ هاتِ هيهِ اَىْ هاتِ بَلْهَ زَيْداً اَىْ دَعْهُ وَبَلْهَهُ اَىْ سِواه.

فَصْلٌ يُقالُ في الْجَحْدِ لَمْ يَقْسِمْ بِالْجَزْمِ اَىْ ما قَسَمَ اِلىٰ آخِرِه وَفي النَّهْيِ لاٰ تَقْسِمْ اِلىٰ آخِره وَفي الْاِسْتِفْهامِ أَيَقْسِمُ اِلىٰ آخِره وَفي الشَّرْطِ اِنْ يَقْسِمْ بِالْجَزْمِ اِلىٰ آخِره وَاِنْ قَسَمَ اِلىٰ آخِره وَفي التَّفْضيلِ هُوَ اَقْسَمُ مِنْ زَيْدٍ اِلىٰ آخِره وَفي قَوْلِهم هُوَ خَيْرٌ مِنْ فُلانٍ وَهُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَفي التَّعَجُّبِ ما اَقْسَمَهُ وَاَقْسِمْ بِه اِلىٰ آخِره فَاِنْ كانَ الْفِعْلُ اكْثَر مِنْ ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ اَوْ كانَ لِلْاَلْوانِ وَالْخلقِ يُتَعَجَّبُ مِنْه بِاَشَدّ وَنَحْوِه وَكَذلكَ فيما تَقَدَّمَ لِلتَّفْضيلِ اِلّا ما شَذَّ وَهُوَ ما اَعْطاهُ وَ[ما اَوْلاه] وَما اَشْواه وَما اَشْبَهَه[1] (ص ۱۴/۵) وَفي الْاِسْتِثْناءِ [الْموجَبِ قَسَمَ الْقَوْمُ المالَ اِلاّ زَيْداً وَفي غَيْرِ الْمُوْجَبِ ما قَسَمَ الْقَوْمُ المالَ اِلّا زَيْدٌ بِالرَّفْعِ عَلَى الْبَدَلِ] وَيُقالُ لِما يَسْقُطُ مِنَ الْقِسْمَةِ الْقُسامَة بِضَمّ الْقافِ نَحْو بُرايَة وَنُحاتَة وَلِاُجْرَةِ الْقاسِمِ اَيْضاً قُسامَة نَحْو خُفارَة وَعُمالَة وَلِصناعَةِ القِسْمَةِ قِسامَة كَزِراعَة وَتِجارَة وَلِلتَّبْرِيَةِ لاٰ قِسْمَةَ بِالْفَتْحِ[2] فَاِنْ كَرَّرْتَ حَرْفَ لاٰ مَرَّتَيْنِ جازَ فيهِ الرَّفْعُ وَالنَّصْبُ قالَ اللهُ تَعالىٰ فَلا رَفَثَ وَلاٰ فُسُوقَ وَلاٰ جِدالَ في الْحَجّ[3] وَلاٰ رَفَثٌ وَلاٰ فُسوقٌ.

فَصْلٌ كُلُّ صِفَةٍ جاءَتْ عَلىٰ فَعيلٍ بِمَعْنى مَفْعُولٍ وَعَلىٰ فَعُول وَمِفْعال وَمِفْعيل وَفُعَلَة وَفُعْلَة مَعْدُولَةً عَنْ جِهَتِها فَالذَّكَرُ وَالْاُنْثىٰ فيها سَواءٌ اِلّا قَوْلَهُمْ هِيَ عَدُوَّةُ اللهِ فَاِنْ كانَ فَعُولٌ بِمَعْنى مَفْعُول جاءَتْ بِالْهاءِ كَالْحَلوبَةِ وَالرَّكُوبَةِ وَجاءَتْ اِمْرَأَةٌ حَميدَةٌ شَبَّهُوها بِرَشيدَةٍ وَاِذا لَمْ يَكُنْ فَعيلٌ تابِعاً لِمَوْصُوفِه لَحِقَهُ الهاءُ نَحْو قَتيلَةٌ وَخَضيبَةٌ وَما جاءَتْ عَلىٰ مَفْعِلٍ اَوْ فاعِلٍ مِمّا لاٰ يوصَفُ بِه مُذَكَّرٌ فَهُوَ بِغَيْرِ هاءٍ فَاِذا اَرادُوا الفِعْلَ قالُوا مُفْعِلَةٌ وَفاعِلَةٌ وَيُقالُ لِلْمُتَناهي فِي الْقَسْمِ عَيْنُ الْقاسِمِ وَلِلْمُشارِكِ فِي الْقِسْمَةِ قَسيمٌ وَلِلْقاسِمِ وَالْمَقْسُوم اَيْضاً قَسيمٌ وَلِما يَدْعُو الْقاسِمَ اِلىٰ الْقِسْمَةِ مَقْسَمَةٌ كَمَجْبَنَةٍ وَمَبْخَلَةٍ وَلِلْآلَةِ مِقْسامٌ وَمِقْسَمٌ وَقِسامٌ بِكَسْرِ الْقافِ اِلّا ما شَذَّ وَهِيَ مُدْهُن وَمُنْخُل وَمُسْعُط وَمُدُقّ وَمُكْحُلَة بِضَمّ الْميمِ وَمَنْقَبَةُ[4] الْبيطارِ بِفَتْحِها وَالقافِ وَالْمَكانُ وَالزَّمانُ مَقْسِم بِكَسْرِ السّينِ فَاِنْ كانَ الْمُسْتَقْبَلُ مَفْتُوحَ الْعَيْنِ اَوْ مَضْمُومَها نَحْو يَفْتَحُ اَوْ يَكْتُبُ فَاسْمُ الزَّمانِ مَفْتَحٌ وَمَكْتَبٌ بِـالْفَتْحِ اِلّا ما شَذَّ نَحْو مَطْلِع وَمَشْرِق وَمَغْرِب وَمَسْجِد وَمَسْقِطُ الرَّأْسِ وَمَنْبِتُ الشَّعرِ وَمَنْسِكٌ وَمَفْرِقٌ وَمَسْكِنٌ وَمَجْزِرٌ وَمَرْفِقٌ وَرُبَّما يُكْسَرُ الْعَيْنُ فِي الزَّمانِ لِلْفَرْقِ وَرُبَّما اُلْحِقَ الهاءُ بِبَعْضِ هٰذِهِ الْاَبْنِيَةِ كَالْمَأْسَدَةِ وَالْمَذْأَبَةِ وَما كانَ

---

۱ ـ دِ و لِ و شِ: ما اَشْبَهَه بِه. ۲ ـ لِ: بالنصب. ۳ ـ قرآن كريم ۲/۱۹۷

۴ ـ در الصحاح ولسان: بكسر ميم بدون ة.

مُضاعَفاً فَالْمَصْدَرُ مِنْهُ يَأتي بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ كَالْمَفَرِّ وَالْمَفِرِّ وَالْمَدَبِّ وَالْمَدِبِّ[1] وَقالُوا اَتَتِ النّاقَةُ عَلىٰ مَنْتِجِها وَاَتَتْ عَلىٰ مَضْرِبِها يُريدُونَ بِه الْحينَ وَما كانَ فاءُهُ واواً فَالْمَفْعِلُ مَكْسُورٌ اِسْماً كانَ اَوْ مَصْدَراً اِلّا قَوْلَهُم اُدْخُلوا مَوْحَدَ مَوْحَدَ وَفُلانٌ ابْنُ مَوْرَقٍ وَمَوْكَل اِسْمانِ عَلَمانِ وَمَوْهَبٌ اِسْمُ رَجُلٍ.

فَصْلٌ يُضَمُّ الزَّوائِدُ مِنْ مُسْتَقْبَلِ اَفْعَلَ وَفَعَّلَ وَفاعَلَ وَفَعْلَلَ صَحيحها وَمُعْتَلِّها وَمِنَ الْاَفْعالِ الْمَجْهُولَةِ كُلِّها وَالزَّوائِدُ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ يَجْمَعُها أتين.

فَصْلٌ اَلْمُعْتَلُّ[2] يُصَرَّفُ كَما يُصَرَّفُ الصَّحيحُ اِلّا في اَرْبَعَةِ مَواضِعَ اَوَّلُها سُقوطُ الْواوِ اِذا كانَ[3] قَبْلَ الْكَسْرَةِ نَحْوُ يَعِظُ وَيَصِلُ وَالثاني اِنْقِلابُها ياءً اِذا كانَتْ بَعْدَ كَسْرَةٍ كَالْايجابِ وَالْايصالِ وَنَحْوِهِما وَالثّالِثُ اِنْقِلابُها تاءً في بابِ اِفْتَعَلَ نَحْوِ اِتَّصَلَ وَاتَّسَمَ وَالرّابِعُ اَنْ يَصيرَ الياءُ واواً اِذا انْضَمَّ ما قَبْلَها مِثْل يُوسِر وَيُوقِظ وَمُوسِر وَمُوقِظ فَصَرِّفْهُ كَما يُصَرَّفُ الصَّحيحُ اِلّا في هٰذِهِ الْمَواضِعِ الْاَرْبَعَة. (ص ۶/۱۴)

فَصْلٌ تَقولُ ضَرَبْتُ وُجوهَ الَّذينَ كَذَبا اِنْ قيلَ لِمَ قُلْتَ وُجُوه وَهُما اثْنانِ فَالْجَوابُ لِاَنَّ كُلَّ اثْنَيْنِ مِنْ اثْنَيْنِ جَماعَةٌ فَرْقاً بَيْنَ الْاِثْنَيْنِ مِنَ الْاِثْنَيْنِ وَالْاِثْنَيْنِ مِنْ واحِد وَعَلىٰ هٰذا قَوْلُه تَعالىٰ فَقَدْ صَغَتْ قُلوبُكُما[4] وَلَو قُلْتَ ضَرَبْتُ وَجْهَي الَّذينَ كَذَبا كانَ جائِزاً.

فَصْلٌ فِعْلُ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ اِذا تَقَدَّمَ اِنْ شِئْتَ اَنَّثْتَهُ وَاِنْ شِئْتَ ذَكَّرْتَهُ قالَ اللهُ تَعالىٰ وَقالَ نِسْوَةٌ[5] فَاَمّا الْواحِدُ فَمَتىٰ كانَ تَأنيثُها غَيْرَ حَقيقَةٍ كَالدّارِ وَنَحْوِها فَاَنْتَ فيهِ بِالْخِيارِ اِنْ شِئْتَ اَنَّثْتَ وَاِنْ شِئْتَ ذَكَّرْتَ كَاَنَّهُ يَجُوزُ اَنْ تَقُولَ عَمَرَ الدّارُ وَعَمَرَتِ الدّارُ.

بابُ الْاَبْنِيَةِ الَّتي اسْتَوىٰ فيها اللُّزومُ وَالتَّعَدّي وَهِيَ مِائَةٌ وَسِتّون[6] كَلِمةً وَنَيِّفٌ آ اَفادَ اَمْأى آلَفَ اَنارَ اَمَرَّ تَأَلَّفَ اَوىٰ اِلَيْهِ وَاَواهُ اَنْجَحَ اَوْدَعَهُ مالَهُ فَاَوْدَعَهُ اَیْ قَبِلَ وَديعَتَهُ اَوْسَعَ اللهُ رِزْقَهُ فَاَوْسَعَ هُوَ اَقْبَلْتُهُ فَاَقْبَلَ اَوْحَشَهُ فَاَوْحَشَ اَغْيا اَحْصَنَتِ الْمَرْأَةُ وَاَحْصَنَها زَوْجُها اَخْلَقَ الثَّوْبُ وَاَخْلَقْتُهُ اَظْلَمَ وَاَظْلَمَهُ اللهُ اَفَنَتِ النّاقَةُ قَلَّ لَبَنُها وَاَفَنْتُها حَلَبْتُ جَميعَ ما في ضَرْعِها اَثْقَلَتِ الْمَرْأَةُ ثَقُلَ حَمْلُها وَ اَثْقَلَها الْحَمْلُ اَزَزْتُ الْقِدْرَ فَاَزَّتْ اَیْ اَلْهَبْتُ النّارَ تَحْتَها فَالْتَهَبَ اِسْتَبانَ اَبانَ بَيَّنَ تَبَيَّنَ ب بَلَتَهُ فَبَلَتَ اَیْ قَطَعَهُ فَانْقَطَعَ بَجَحَهُ فَبَجِحَ[7] بَرَدَهُ فَبَرَدَ ت تَعَسَ

---

۱ ـ الصحاح: فَالْاِسْمُ مَكْسورٌ وَالْمَصْدَرُ مَفْتُوحٌ

۲ ـ مقصود مؤلّف از كلمه "المعتلّ" بطور اخصّ، "مثال" است.

۳ ـ ل: كانَتْ

۴ ـ قرآن كريم ۶۶/۴

۵ ـ قرآن كريم ۱۲/۳۰

۶ ـ ل: سَبْعونَ

۷ ـ در فرهنگ هاى مورد مراجعه در اين تصحيح، استعمال اين فعل بدو صورت لازم و متعدّى ديده نشد.

تَأَذَّنَ **ث** ثَعبَ[۱] ثَرِمَ وَ ثَرَمْتُهُ ثَبَرَهُ اللهُ فَثَبَرَ اَیْ اَهْلَکَهُ فَهَلَکَ ثَجَّ صَبَّ وَانْصَبَّ **ج** جَبَرَ وَ جَبَرْتُهُ جَلا وَ جَلَوْتُهُ اَجْلیٰ وَاَجْلَیْتُهُ جَذَمَ یَدَهُ فَجَذِمَ جَعْجَعْتُ الْبَعیرَ فَجَعْجَعَ اَیْ اَبْرَکْتُهُ فَبَرَکَ جَهَدَ بکوشید و جَهَدَ دٰابَّتَهُ اَتْعَبَهٰا جَنَبَ دور شد و دور کرد **ح** حَسَرَ تَحَیَّفَ حَوَّلَهُ وَ حَوَّلَ بِنَفْسِهِ اِحْتَبَسَهُ فَاحْتَبَسَ اَحْوَجَهُ فَاَحْوَجَ حَضَأْتُه اَرْوَیْتُهُ مِنَ الْماءِ فَحَضَأَ[۲] حَطَّهُ فَحَطَّ حَزَنَهُ فَحَزِنَ **خ** خَسَأَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَالْاَرْضُ وَ خَسَفَهُمَا اللهُ خَوَّعَهُ نَقَصَهُ فَخَوَّعَ خٰاخَهُ فَخٰاخَ اَیْ نَقَصَهُ فَنَقَصَ خَضَعَهُ فَخَضَعَ **د** دَلَفَ دَفَقَ دَلَعَ لِسٰانَهُ وَدَلَعَ لِسانُهُ دَرَسْتُهُ فَدَرَسَ دَرَّ الشّاةُ اللَّبَنَ وَ دَرَّ اللَّبَنُ نَفْسُهُ دٰاخَهُ فَدٰاخَ دَهِمَتْهُم الْخَیْلُ و دَهِمْتُهٰا عَلَیْهِمْ دٰاخَ الْبُلْدٰانَ فَدٰاخَتْ اَیْ دَوَّخَهٰا **ذ** ذَرَا الشَّیْءُ وَ ذَرَوْتُهُ اَیْ طَیَّرْتُهُ ذَرَفَتِ الْعَیْنُ دَمْعَهٰا فَذَرَفَ **ر** رَجَعَ رَجَنْتُ النّاقَةَ اَیْ حَبَسْتُهٰا فَرَجَنَتْ رَفَعَ الْبَعیرُ وَ رَفَعْتُهُ وَ هُوَ السَّیْرُ الْمَرْفُوعُ رَفَضْتُ الْاِبِلَ فَرَفَضَتْ اَیْ تَرَکْتُهٰا تَرْعیٰ کَما شٰاءَتْ اَرَحْتُهُ فَاَراحَ اَیْ اِسْتَراحَ راشَ رَبَدْتُهُ فَرَبَدَ اَیْ اِحْتَبَسْتُهُ فَاحْتَبَسَ رَتَعْتُهُ[۳] فَرَتَعَ **ز** زادَ زِیادَةً وَ مَزیداً وَ زَیْداً فی کِلَیْهِما زَجَرَهُ وَازْدَجَرَهُ فَزَجَرَ وَازْدَجَرَ اَیْ مَنَعَهُ فَامْتَنَعَ زَهَتِ الْاِبِلُ وَ زَهَوْتُهٰا اَنَا اِذا سٰارَتْ بَعْدَ الْوِرْدِ لَیْلَةً زَقَبَ الْجُرَذُ فی حُجْرِه وَ زَقَبْتُهُ اَدْخَلْتُهُ **س** سَفَتِ الرّیحُ التُّرابَ فَسَفا وَ التُّرابُ سٰافٍ[۴] اَیْ مَسْفِیٌّ کَقَوْلِهِ تَعٰالیٰ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ[۵] اَیْ مَرْضِیَّةٍ سَکَتَ وَاَسْکَتَ سَفَحَ سَجَمَ سٰارَ وَاسْتارَ وَ سَیَّرَ (ص ۱۴/۷) سَمَکَ سَلَکَ سٰاغَ سَحَّ السَّحابُ المَطَرَ وَسَحَّ الْمَطَرُ سَقاهُ الْماءَ فَسَقیٰ سَکَبَ سٰالَ وَاَسٰالَ سَعَدَهُ فَسَعِدَ **ش** شَحٰافٰاهُ وَ شَحافوه [۶] شَتِرَ[۷] اَشْنَقَ الْبَعیرُ بِنَفْسِهِ رَفَعَ رَأْسَهُ وَاَشْنَقْتُهُ اَنَا شَجِبَ[۸] هَلَکَ وَاَهْلَکَ شَعَبَ[۹] شَبَحْتُهُ مَدَدْتُهُ فَشَبَحَ اَیْ اِمْتَدَّ شَعَّ بَوْلَهُ فَشَعَّ اَیْ فَرَّقَهُ فَتَفَرَّقَ **ص** صَدَّ وَصَدَدْتُهُ صارَ وَاَصارَ اَمالَ اَصْعَدَتِ النّاقَةُ وَاَصْعَدْتُهٰا صَبَّحَهُ سَقاهُ الصَّبوحَ فَصَبَّحَ صَلاهُ فَصَلِیَ صَرَّحَ ظَهَرَ وَ اَظْهَرَ **ض** اَضٰأْتُهُ فَاَضٰاءَ **ط** طاخَ تَلَطَّخَ بِعَیْبٍ وَ طِخْتُهُ اَنَا طَلَّ دَمَهُ فَطَلَّ طَمَسَ وَ طَسَمَ وَ طَمَسْتُهُ وَ طَسَمْتُهُ **ظ** اَظْلَمَ وَاَظْلَمَهُ اللهُ **ع** عَمَرَ وَعَمَرْتُهُ عَلَّ الزَّرْعُ وَ عَلَلْتُهُ عَکَفْتُهُ فَعَکَفَ اَیْ رَجَعْتُهُ فَرَجَعَ اَعْصَفَ هَلَکَ وَاَهْلَکَ اَعْذَبَ اِذا امْتَنَعَ وَ مَنَعَ عِبْتُهُ فَعٰابَ اَیْ صارَ ذاعَیْبٍ عَثَمَتْ یَدُهُ فَعَثَمَتْ اَیْ اِنْجَبَرَ عَلیٰ

---

۱ ـ در فرهنگ های مورد مراجعه در این تصحیح، استعمال این فعل بدو صورت لازم و متعدّی دیده نشد.

۲ ـ کلمهٔ حَضَأَ بدو صورت لازم و متعدی بکار رفته است لیکن معنی: اَرْوَیْتُهُ مِنَ الْماءِ در معنی اَحْضَأْتُه فَحَضَأَ آمده است.

۳ ـ استعمال ثلاثی مجرد بصورت متعدی، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح یافته نشد و بصورت: اَرْتَعْتُهُ فَرَتَعَ استعمال شده است.

۴ ـ الصّحاح: سَفِیٌّ.

۵ ـ قرآن کریم: ۶۹/۲۱ و ۱۰۱/۷.

۶ ـ ا اضافه دارد: اَیْ فَغَرَ.

۷ ـ بکسر تِ لازم و بفتح آن متعدّی.

۸ ـ بکسر جِ هلکَ و بفتح آن اَهْلَکَ.

۹ ـ ساقط نسخه‌های لِ و اِ و دِ و ش

غَیرِ اسْتِواءٍ عَفَا الْمَنْزِلُ وَ عَفَتْهُ الرّیحُ عُجْتُ بِالْمَکانِ وَ عُجْتُ ناقَتی تَعَلَّقْتُهُ فَتَعَلَّقَ عَزَفْتُ نَفْسی عَنِ الدُّنْیا فَعَزَفَتْ عَزَلَ عُزْلَةً : جدا شد وَ عَزْلاً : جداکرد غ غاضَ الْماءُ و غِضْتُهُ غَطا عَلَیْهِ فَغَطا اَغْطَشَ : تاریک شد و تاریک کرد[۱] ف فَغَرَفاهُ وَ فَغَرَفُوهُ فَصَلْتُهُ فَفَصَلَ اَفْلَتَهُ فَاَفْلَتَ[۲] فَتَنْتُهُ فَفَتَنَ فَشْکَلَهُ[۳] فَفَشْکَلَ اَیْ اَخَّرَهُ فَتَأَخَّرَ ق قَدَّمْتُهُ فَقَدَّمَ اَقْدَمْتُهُ عَلَی الْاَمْرِ فَاَقْدَمَ اِسْتَقامَ[۴] : راست شد و راست کرد تَقَسَّمَ[۵] قَطَرَ[۶] قَمَسَ[۷] قَوَّسَ ک کَدَأَ الْبَرْدُ النَّبْتَ فَکَدَأَ کَسَبَ [کَفَّ[۸]] کَرَّ کَسَفَ اَکْسَدَهُ[۹] ل تَلَجَّفَ[۱۰] الْبِئْرَ اِذا حَفَرَ فی نَواحیها فَتَلَجَّفَتْ م مَجَدْتُ الدّابَّةَ عَلَفْتُها ما یَکْفیها فَمَجَدَتْ اَمْلَقَ اِذا افْتَقَرَ وَاَفْقَرَ وَکَذلِکَ اَمْعَرَ مَدَّ النَّهْرُ وَ مَدَّهُ نَهْرٌ آخَرُ اَمْطَرَ[۱۱] ماطَهُ فَماطَ ماتَهُ فَماتَ[۱۲] مَخَرَهُ فَمَخَرَ ن[۱۳] تَنَکَّبَ نَکَّبَ نَضَرَ [وَنَضَرْتُهُ] اِنْتاشَ اِنْتَشیٰ نَبَّهَ بِمَعْنی تَنَبَّهَ وَنَبَّهَ اَیْقَظَ نَقَصَ نَقْصاً وَ نُقْصاناً فی کِلَیْهِما[۱۴] وَانْتَقَصَ اِنْتَظَمَ نَما نَصَلَ وَ نَصَلْتُه نَفی وَ نَفَیْتُهُ نَکَزَتِ الْبِئْرُ وَ نَکَزْتُها نَزَفَتْ وَ نَزَفْتُها نَزَحَتْ وَ نَزَحْتُها اَنْبَتَ اللهُ الْبَقْلَ فَاَنْبَتَ[۱۵] نَزَعْتُهُ فَنَزَعَ نَشَرَهُ اللهُ فَنَشَرَ نَغَضْتُهُ فَنَغَضَ اَیْ حَرَّکْتُهُ فَتَحَرَّکَ نارَ نَفَرَ وَ نَرْتُهُ نَفَّرْتُهُ[۱۶] اِسْتَنْفَرَ برمید وَاسْتَنْفَرْتُهُ و وَقَفَ وَ وَقَفْتُهُ وَهَنَ وَ وَهَنْتُهُ وَفَرَ[۱۷] وَوَفَرْتُه وَجَّهَهُ فَوَجَّهَ تَوَجَّهَهُ فَتَوَجَّهَ وَضَعَتِ الْاِبِلُ الْحَمْضَ رَعَتْهُ وَ وَضَعْتُها اَنا اِتَّدَنَهُ فَاتَّدَنَ اَیْ بَلَّهُ فَابْتَلَّ ه هَبَطَ [لَحْمُ الْمَریضِ وَهَبَطَ الْمَرَضُ لَحْمَ الْعَلیلِ] هاجَ وَهِجْتُهُ هَجَمْتُ عَلَیْهِم[۱۸] فَهَجَموُا هَزَلَ وَهَزَلْتُهُ هَلَکَهُ فَهَلَکَ هَداهُ فَهَدیٰ. بابُ ماجاءَ عَلیٰ فَعَلَهُ فَفَعِلَ بَجَحَهُ فَبَجِحَ ثَرَمَهُ فَثَرِمَ جَذَمَ یَدَهُ فَجَذِمَ حَزَنَهُ فَحَزِنَ سَعَدَهُ فَسَعِدَ صَلاهُ فَصَلِیَ بابٌ فی ذِکْرِ الْمُذَکَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ التَّذْکیرُ اَصْلٌ وَ التَّأنیثُ فَرْعٌ لِاَنَّ اَوَّلَ الْاَسْماءِ[۱۹] شَیْءٌ (ص ۱۴/۸) وَ هُوَ مُذَکَّرٌ وَالتَّأْنیثُ عَلیٰ ضَرْبَیْنِ اَحَدُهُما بِعَلامَةٍ وَ الْآخَرُ بِغَیْرِ عَلامَةٍ

---

۱ ـ این معنی ساقط نسخه‌های لِ و دِ و م.
۲ ـ لِ : فَاَفَلَ.
۳ ـ اِ: فشکل... و ساقط نسخه م.
۴ ـ اِ: اِسْتَقامَهُ و نسخ م: استقامَهُ فاسْتَقام.
۵ ـ اِ و شِ: تَقَسَّمَهُ الدَّهْرُ اَیْ فَرَّقَهُ فَتَقَسَّمَ.
۶ ـ اِ و شِ: قطره فقطر و نسخ اِ اضافه دارد: بچکانید و چکید.
۷ ـ ا و ش: قَمَسَ فِی الْماءِ و قَمَسْتُهُ.
۸ ـ نسخه شِ: کففته عن الامر فکفّ ای منعته فمنع.
۹ ـ ا و شِ اضافه: فَاَکْسَدَ اَیْ کَسَدَ.
۱۰ ـ ا: تَلَجَّفَت.
۱۱ ـ ا اضافه دارد: ببارانید و بارید.
۱۲ ـ لِ: ماثه فماث. هیچیک یافته نشد.
۱۳ ـ لِ و اِ و شِ و دِ اضافه: تَنَکَّدَ.
۱۴ ـ س: فی کِلاهُما.
۱۵ ـ ا: فَاَنْبَتَتْ.
۱۶ ـ لِ و شِ اضافه دارند: نَفَیْتُه فَنَفیٰ.
۱۷ ـ ا اضافه دارد: تمام شد...
۱۸ ـ اِ اضافه دارد: بدیشان درافکندم. این بیت در نسخه م: هَجَمْتُهُم الْخَیْلَ فَهَجَموا.
۱۹ ـ م: الاشیاء.

وَ اِنَّما يُدْرَكُ سَماعاً فَيُحْفَظُ وَالْعَلامَةُ شَيْئانِ تاءٌ تُبْدَلُ مِنْها فِي الوَقْفِ هاءٌ وَاَلِفٌ مَقْصُورَةٌ اَوْمَمْدُودَةٌ فَالْها نَحْو قائِمَة وَ قاعِدَة وَالْاَلِفُ نَحو حُبْلىٰ و بُشْرىٰ و سَكْرىٰ وَ الْمَمْدُودَة نَحْو صَفْراء وَ حَمْراء فَماكانَ مِنَ الْمُؤَنَّثِ بِعَلامَةٍ فَلالَبْسَ فيه وَ ما لَمْ يَكُنْ بِعَلامَةٍ يُدْرَكُ سَماعاً وَ قيلَ التَّأْنيثُ اَرْبَعَةٌ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: اَلا اِنَّما التَّأْنيثُ تَأْنيثُ بِنْيَةٍ وَتَأْنيثُ مَعْنىً وَالْحَقيقَةِ وَالْعَلَم تَأْنيثُ بِنْيَةٍ كَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَتَأْنيثُ مَعْنى كَالْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالْحَقيقَةِ كَالْعَجوزِ وَالْاَتانِ وَالْعَلَم كَالْقائِمَةِ وَالْقاعِدَةِ. بابُ الْاَسْماءِ الْخالِيَةِ مِنْ عَلاماتِ التَّأْنيثِ وَالْاَسْماءِ الَّتي اشْتَرَكَ فيها التَّذْكيرُ وَالتَّأْنيثُ وَ هِيَ مائَةٌ[1] وَ ثَمٰنِيَةٌ وَ سِتّونَ اِسْماً يَجْمَعُها قَوْلُهُ[2] نَظْماً [وَ عَلامَةُ الْمُشْتَرَك ۲[3]]

عَيْنٌ[4] يَمينٌ عَضُدٌ كَفٌّ شِمالٌ اُذْنٌ سِنٌّ[5] مِعاً[6] رِجْلٌ يَدُ
قِتْبٌ ذِراعٌ اِصْبَعٌ نابٌ[7] عَجوزٌ عَجُزٌ ۲ ساقٌ كُراعٌ ۲ كَبِدُ
وَحْشٌ جَرادٌ رِجْلُها اَرْوىٰ سَعيرٌ[8] زَنْدُها[9] ذُكاءُ[10] طاغوتٌ[11] يَدٌ[12]
ذَوْدٌ[13] طِباعٌ خِنْصِرٌ رُوحٌ شَباً ۲ خَيْلٌ[14] اَتانٌ وَصْفُ[15] اُنْثىَ الْمُفْرَدُ

و منها

اَمامَ[16] سُلْطانٌ[17] ۲ قَفاً ۲ آلٌ ۲ عَروضٌ[18] بِنْصِرٌ اِبْطٌ طَريقٌ اَزْيَبُ[19]
اَرْضٌ سَماءٌ فَخِذٌ حَلاقِ[20] قِدْرٌ ضِلْعٌ حَضارِ[21] دَبْرٌ[22] عَقِبٌ[23]

---

۱ ـ شِ و لِ و دِ و ا: وَهِيَ حُدودُ مِأتَى اِسْمٍ وَنَيِّف.
۲ ـ م: قولُ النَطَنْزی.
۳ ـ علامت مشترک (۲) خاصّ نسخه م.
۴ ـ م نخ: سِوی الْعَيْنِ الَّذي هُوَ الرَّقيبُ وَالَّذي هُوَ قبله الشام.
۵ ـ م نخ: كذلک للسن و الكبر و ا نخ: سن الكبر ايضاً.
۶ ـ لسان: ابن سيده: المَعىٰ والمِعى مِنْ اَعْفاجِ الْبَطْنِ مُذَكَّرٌ قالَ وَ رَوىٰ التَّأْنيث فيهِ مَنْ لايوثق به.
۷ ـ ا نخ: سنّ.
۸ ـ ل نخ: آتش.
۹ ـ م نخ: يعنى الزند السفلى.
۱۰ ـ ا نخ: شمس و ل نخ: آفتاب.
۱۱ ـ ا نخ: صَنَمٌ.
۱۲ ـ م نخ و س نخ: للنعمة و ل نخ: نعمة.
۱۳ ـ ل نخ: گله شتر.
۱۴ ـ م نخ: صيغ للمؤنث مبايناً للفظ المذكر.
۱۵ ـ م نخ: نحو امرأة طالق طاهر و ا نخ كطالق و حائض.
۱۶ ـ م نخ: فى الظرف.
۱۷ ـ م نخ: يُقالُ قَضَتْ عَلَيْكَ السُّلْطانُ.
۱۸ ـ ا نخ: للشعر.
۱۹ ـ م نخ: بمعنى النشاط و بمعنى الجنوب.
۲۰ ـ م نخ: موت.
۲۱ ـ م نخ: اسمُ نَجْمٍ.
۲۲ ـ ا نخ: جَماعَةٌ مِنَ النَّحْلِ.
۲۳ ـ س نخ: اِسْمُ نَجْمٍ.

دارٌ عَروضٌ كُلُّ نارٍ كُلُّ عَيْنٍ كُلُّ ريحٍ كُلُّ خَمْرٍ ضَرَبٌ[1]
بِئْرٌ ذَنوبٌ ۲ وَرِكٌ إِنْسٌ طَوِيٌّ ۲ كَرِشٌ جِنٌّ رَكِيٌّ ۲ عَقْرَبٌ[2]
ضاعٌ يَمينٌ فَحِثٌ شَعوبٌ نَحْلٌ ضَبْعٌ[3] غُولٌ عَناقٌ[4] أرْنَبٌ
سِلْمٌ ۲ سَبيلٌ ۲ سُقْطُ نارٍ ضَبُعٌ قَلْتٌ[5] لَظىً حالٌ[6] ۲ سِلاحٌ ۲ عَرَبٌ
نَبْلٌ نَوىً[7] لَيْلٌ جَحيمٌ عاتِقٌ طَيْرٌ عُقابٌ[8] كُلُّ حَرْفٍ عَقْرَبٌ
صَدْرُ الْقَنامِلْخُ سَراويلُ جُمادىٰ عُنُقٌ مِسْكٌ صِراطٌ ثَيِّبٌ
سَباطٍ[9] عيرٌ[10] كَتِفُ جَعْارِنَعْلٌ[11] ضِلَعٌ وَعْكٌ شُعَيبٌ[12] تَغْلِبٌ[13]
جَيْأَلٌ[14] إِبْهامٌ لَبوسٌ[15] ثَلْثاءُ أرْبعاءُ جِرْبِياءُ أزْيَبٌ[16]
قَتامِ حِمْصُ أجَأٌ[17] حَضاجِرُ[18] شَمامِ تِبْراكٌ[19] لِسانٌ[20] يَعْرُبٌ

وَ مِنْها

نَفْسٌ قَليبٌ[21] ۲ فَرَسٌ ۲ زَوْجٌ جُموعٌ[22] ماعِزٌ ضَأنٌ نَخيلٌ نَعَمٌ
عِرْسٌ[23] حَدورٌ رَحْلٌ طَسْتٌ كَؤودٌ[24] إبِلٌ إسْتٌ قَلوصٌ رَحِمٌ
موسىٰ صَبوبٌ هَجَرُ عَوّا[25] هَبوطٌ واسِطٌ أفْعىٰ ثُرَيّا عَجَمٌ
حَرْبٌ مَنونٌ[26] فِرْسِنٌ دَلْوٌ جَزورٌ سَقَرُ قَوْسٌ[27] صَعودٌ غَنَمٌ
وَراءَ[28] قُدّامُ رَحىً قُباءُ فِهْرٌ بَقَرٌ كَأْسٌ حَرورٌ نَسَمٌ
فَأْسٌ قَدومٌ كَحْلٌ[29] حانوتٌ عَصاً دِرْعٌ هُدىً[30] سوقٌ سُرىً جَهَنَّمُ

---

۱ ـ م نخ: العسل و ا نخ: عسل سپيد.
۲ ـ ا نخ: برج.
۳ ـ ا نخ: بازو.
۴ ـ م نخ: صِيغَ لِلْمُؤَنَّثِ مُبايِناً لِلَفْظِ الْمُذَكَّر.
۵ ـ ا نخ: چاهک.
۶ ـ ا نخ: حالت.
۷ ـ م نخ: وجهة القوم يقال تَفَرَّقَتْ نَواهُمْ.
۸ ـ م نخ: لِلطّائِرِ وَ لِلرّاية.
۹ ـ م نخ: لِلْحُمّى.
۱۰ ـ م: عَنْزٌ.
۱۱ ـ س: ثَعْلٌ.
۱۲ ـ ا نخ: قبيلة.
۱۳ ـ ا نخ: قبيلة.
۱۴ ـ م نخ: ضَبُع.
۱۵ ـ م نخ: إذا كانَ دِرْعاً و ا نخ: زره.
۱۶ـ م نخ: لِلْمُسْتَدَقِّ مِنَ الرَّمْلِ.
۱۷ ـ م نخ: جَبَلٌ.
۱۸ ـ م نخ: ضَبُع.
۱۹ ـ م نخ: اسم ماءٍ.
۲۰ ـ م نخ: لِلرِّسالَةِ.
۲۱ ـ ا نخ: بِئْرٌ.
۲۲ ـ ا نخ: جماعت.
۲۳ ـ ا نخ: إسْمُ امْرَأةٍ.
۲۴ ـ ا نخ: عقبة.
۲۵ ـ الصّحاح: عَوّاء.
۲۶ ـ م نخ: لِلدَّهْرِ.
۲۷ ـ م نخ: وَكَذٰلِكَ قَوْسُ قُزَحَ.
۲۸ ـ م نخ: فِي الظَّرْفِ.
۲۹ ـ م نخ: سَنَةٌ مُجْدِبَةٌ و ا نخ: قَحْطٌ.
۳۰ ـ م و دِ و لِ بجاى هُدىً: فَسا.

اَضْحىٰ ضُحىً شَمْسٌ سَمومٌ مَنْجَنيقٌ مَنْجَنونٌ عَنْكَبوتٌ قَدَمٌ

باب الْاَسْماءِ الْمُؤنّثةِ السَّماعِيَّةِ الّتی لايَدْخُلُها الاَلِفُ وَاللاّمُ [وَقَدْ مَضَتْ فِي الْبابِ الْمُتَقَدّمِ]

ذُكاءُ

اَمامَ

حَلاقِ

[حَضارِ

شَعوبُ

لَظىً

سَباطِ

جَعارِ

جَيْأَلُ

قَثام

اَجَأٌ]

حَضاجِرُ

شَمامِ

تِبْراكٌ

يَعْرُبُ

نَعَمُ

هَجَرٌ

واسِطٌ

وَراءَ

قُدّامَ

كَحْلُ

قُباءُ

فَسٰا

جَهَنّمُ (ص ۱۴/۹)

بابُ الْكَلِماتِ[1] الْعَرَبِيَّةِ الْمَبْنِيَّةِ وَالْمُعْرَبَةِ وَاَسْماءِ[2] الْاَعْلامِ الَّتي لايَدْخُلُها الْاَلِفُ وَاللاّمُ عَلىٰ حُروفِ الْمُعْجَمِ

اَكْثَرُ اَسْماءِ النّاسِ وَالْاَماكِنِ لايَدْخُلُها الْاَلِفُ وَ اللاّمِ تَقولُ:

نَبِيُّنا اَحْمَدُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم وَ اَبونا آدَمُ عَلَيْهِ السَّلامُ

اَبانُ لِرَجُلٍ وَ لِجَبَلٍ[3]

اَرْوَنْدُ جَبَلٌ

اَمْسِ وَ بِالْاَمْسِ دي

اَجَأٌ لِجَبَلٍ[4]

كانَ ذلكَ عامَ[5] الْاَوَّلِ وَ عاماً اَوَّلَ

ذُوأَتا لِلْمَوْتِ

اَعْوَجُ فَرَسٌ

اُسامَةُ : شير

---

۱ ـ لِ: الأسْماء. ۲ ـ س و م و ا و دِ: الاسماء. ۳ ـ م: جبل.

۴ ـ م: جبلٌ. ۵ ـ در الصحاح و لسان: مقرون به «ال» مضبوط داشته.

اَوْسٌ وَ اُوَيْسٌ وَ اُشْبَةٌ وَ نُشْبَةٌ :گرگ
اُحُدٌ جَبَلٌ
اِدْريس م
اِبْراهيم م
[اِسْماعيل م]
اِسْحٰق م
يَعْقوب م [1]
اِرَمٌ : باغ[2] شداد
اِسْرافيل م [3]

ب

بَدْرٌ اِسْمُ بِئْرٍ بِعَيْنِها
بَراحِ : آفتاب
بَناتُ بَخْرٍ : ابرها[4] تابستانى
بَراقِشُ اسمُ كَلْبٍ وَاسْمُ حِصْنٍ اَبُـو بَراقِشَ
لِديباج[5] يَتَلَوَّنُ اَلْواناً
بَكَّةُ اَرْضُ مَكَّةَ
بُلَيْقٌ اِسْمُ فَرَسٍ
بُرَكُ ذُوالْحِجَّةِ
بُرْقَةٌ مَوْضِعٌ مُرْتَفِعٌ

باقِلٌ اِسْمُ عَيِىٍّ اَبْكَم
سَعْدُ بُلَعَ[6] لاِسْمِ[7] نَجْمٍ
بُهْثَةٌ لِقَبيلَةٍ وَ لِلدَّعِيِّ
بَلَسٰانٌ م
بَيْهَسٌ رَجُلٌ[8]
بَرَّةٌ اِسْمٌ لِلْبِرِّ
هُوَجاري بَيْتَ بَيْتَ
اِبْنُ آوىٰ شِغال
مٰا اَدْري اَيُّ بَرْنَسٰاءَ هُوَ[9]

ت

تُرْبَةٍ وادٍ[10] بِالْيَمَنِ
تُوضِحٌ مَوْضِعٌ
تَبٰالَةُ بَلَدٌ بِها ريفٌ

ث

ثَبيرٌ جَبَلٌ
ثُعالَةُ : روباه ماده
ثَمُودُ : نام قبيلتى[11]

---

۱ ـ ا اضافه دارد: عزيز. ۲ ـ م و ش و د: لباغ شداد. ۳ ـ م اضافه دارد: اسرائيل م.
۴ ـ م و لِ و د: ابر تابستانى. ۵ ـ نسخه م: لِلدّيباج......
۶ ـ لسان: و سَعْدُ بُلَع نَجْمانِ مُعْتَرِضانِ خَفِيّانِ و الصحاح: وَ هُما كوكَبانِ مُتقارِبانِ.
۷ ـ م: اسم نجم. ۸ ـ م: شير و نسخه‌هاى لِ و د: م ۹ ـ لسان: معناه ما اَدْري اَيُّ النّاس هو.
۱۰ ـ م : لِوادٍ... ۱۱ ـ م: م و نسخه د: م.

ثَهْمَدُ مَوْضِعٌ

ج

جابِرُبْنُ حَبَّةٍ لِلخُبْزِ وَلِلتَّمْرِ
جَعْدَةُ[۱] لِلرَّجُلِ
اَبو جَعْدَةَ لِلذِّئبِ[۲]
جَبْرِيلُ[۳] م
جَعارِ وَ جَيْأَلُ : كفتار
جَمْعٌ لِمَكَّةَ[۴] جَهَنَّمُ : دوزخ
جَهْوَةٌ[۵] لِلسّافِلَةِ مَكْشُوفَةً
جَيْرِ بِكَسْرِ الرّاءِ اَىْ حَقّاً
جِرْجيرُ مَلِكُ اِفْريقيَّة

ح

حَضَنٌ جَبَلٌ
حَلاقِ : مرگ
حَضَوْضیٰ : آتش
حَمْزَةٌ وَ حَفْصَةٌ[۶] : شير
حومَل مَوْضِعٌ
حَبيبٌ اسمٌ[۷]
حُنَيْنٌ اِسْمُ وادٍ وَاسْمُ رَجُلٍ
حِراء لِجَبَلٍ
حَرِّ لِزَجْرِ الْحِمارِ
حُمَيْقٌ لاِسْمِ رَجُلٍ
حَنَذٌ[۸] لِمَوْضِعِ حِمْيَر

خ

خاقانُ لِمَلِكِ التُرکِ
خَوْلَةُ اِمْرَأَةٌ[۹]
خُزَيْمَةُ[۱۰] اِسْمُ رَجُلٍ
خُضارَةُ : دريا
أَشْأَمُ مِنْ خَوْتَعَةَ اِسْمُ رَجُلٍ مَشْؤومٍ[۱۱]

د

داحِسٌ فَرَسٌ
دِمَشْقُ بَلَدٌ

---

۱ ـ م: م و اضافه دارد: لِلرَّخِلِ انثى ولد الضّأن.　　۲ ـ م و دِ: گرگ.
۳ ـ م و دِ و شِ و لِ: جبرئيل.　　۴ ـ لِ: بمكة و نسخه شِ: ملكة.
۵ ـ در لسان مقرون به «ال» مضبوط است.
۶ ـ لسان: قال صاحب العين: الاَسَدُ يُكَنّىٰ اَباحَفْصٍ وَيُسَمّىٰ شِبْلُه حَفْصاً.　　۷ ـ م: اسْمُ رجلٍ.
۸ ـ م: لِمَوْضِعٍ قَريبٍ مِنَ الْمَدينَةِ.　　۹ ـ م: اِسْمُ امْرَأةٍ.
۱۰ ـ لسان: اَلْخَزَم اسمُ رجُلٍ وَ هُوَ جدُّ حاتِمِ طيئ اَوْجَدُّ جَدِّهِ.
۱۱ ـ متن مطابقست با: م. د: ميشوم، باقى نسخ: شئوم.

دُلْدُل لِبَغْلَةِ النَّبیّ عَلَیْهِ السَّلامُ[1]
دُغَةٌ اِسْمُ امْرَأَةٍ مُحِمْقَةٍ
دِجْلَةُ م
اُمُّ دَفْرٍ لِلدُّنْیا
یادَفارِ لِلْمُنْتِنَةِ

ذ

ذُکاءُ : آفتاب
ذُؤالَةُ : گرگ
ذُبابٌ جَبَلٌ بِالْمَدینَةِ

ر

رَجَبٌ م
شَهْرُ رَمَضانَ م
رَضْوىٰ[2] جَبَلٌ

ز

زُحَلُ : کیوان
زُلْزُلٌ لِطائِرٍ[3]
زُهْمان اسْمُ کَلْبٍ
زِیَمُ لاِسْمِ[4] فَرَسٍ

س

سَکابِ فَرَسٌ
سَباطِ : تب
سَقَرُ : دوزخ
لااَفْعَلُهُ سَجیسَ عُجَیْسٍ وَسَجیسَ الْاَوْجَسِ
(اَیْ اَبَداً)[5]
سَدُوسٌ رَجُلٌ
سُهَیْلٌ نَجْمٌ یَطْلَعُ بِالْیَمَنِ
اُمُّ سُوَیْدٍ لِلْاِسْتِ
اِبْنُ سُرَیْجٍ اِسْمُ مُغَنٍّ
سُواعٌ اِسْمُ صَنَمٍ
قَصْرُ سِنداد م
سِنِّمارُ اِسْمُ بَنّاءٍ حاذِقٍ
سَبَطَةُ اِسْمُ رَجُلٍ

ش

شَعْبانُ م
شَوّالٌ م
شَعوبُ : مرگ

---

۱ ـ م: صلّیٰ الله علیه و سلّم.
۲ ـ م و ا بفتح و کسر اوّل و ا نخ: بالمدینة (یعنی جبل بالمدینة).
۳ ـ م و د: طائرٌ.
۴ ـ م و د: اسمُ فرسٍ.
۵ ـ بین ملالین اضافه در متن م.

وافَقَ شَنٌّ طَبَطَهْ[۱] لِقَبيلَتَيْنِ
شَدْقَمٌ فَحْلٌ[۲]
شُعَيْبٌ م
شُعْبَةُ[۳] م
شِطاظٌ اِسْمُ لِصٍّ
شيث پسر آدم عَلَيْهِما[۴] السَّلامُ

ص

بَناتُ صَعْدَةَ لِلْحمير[۵]
صَعْفُوقٌ قَبيلَةٌ
صُحْرُ[۶] اِسْمُ امْرَأَةٍ
صالِحٌ[۷] م
صَفَرٌ م

ط

طَيْبَةُ لِلْمَدينَةِ
طُفاوَةٌ قَبيلَةٌ
طُوىً مَوْضِعٌ
طُهَيَّةُ قَبيلَةٌ
طابِخَةُ قَبيلَةٌ لِلْعَرَبِ
طَسْمٌ قَبيلَةُ عادٍ

ظ

ظَفارِ مَدينَةٌ بِالْيَمَنِ

ع

عادٌ : نام قبيلتى[۸]
عاذِبٌ لِوادٍ
عُبَيْدُبْنُ الْاَبْرَص شاعِرٌ
عَلَوِية م
عَدَنٌ م
عُطارِدٌ نَجْمٌ
عُمَيْرَة قَضيبٌ
عَتيقٌ[۹] م
عُمَرُ[۱۰] م
عُثْمانُ[۱۱] م

---

۱ ـ الصحاح: و فى المثل: وٰافَقَ شَنٌّ طَبَقَه.
۲ ـ الصحاح: اسمُ فحلٍ كانَ للنعمان بن المنذر.
۳ ـ لسان: شُعْبَةُ موضعٌ قرب يليل.
۴ ـ م: عليه السلام.
۵ ـ الصحاح: حُمُر الوحش.
۶ ـ لسان: اسم اخت لقمان بن عاد.
۷ ـ قرآن كريم ۷/۷۷ و ۲۶/۱۴۲.
۸ ـ الصحاح: وَهُمْ قَوْمُ هودٍ عَلَيْهِ السَّلامُ.
۹ ـ الصحاح: كانَ يُقالُ لِاَبى بَكْرٍ الصِدّيقِ رَضِىَ اللهُ عَنْه «عَتيقٌ» لِجَمالِه و يُقالُ لِاَنَّ النَّبىَّ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ و سَلَّمَ قالَ لَهُ: اَنْتَ عَتيقٌ مِنَ النّارِ. اين بيت ساقط نسخه ش.
۱۰ ـ ساقط نسخه ش.
۱۱ ـ ساقط سخ ش.

عَلِيٌّ[1] م رَضِیَ[2] اللهُ عَنْهُم
عَدِیٌّ م (ص ۱۰/۱۴)
رَمْلُ عالجٍ[3] م
عُنَيْزَةٌ[4] مَكانٌ[5]
عَنْسٌ قَبيلَةٌ[6]
أُمُّ عِزْمَةَ[7]
وَأُمُّ عِزْمِلٍ لِلْاِسْتِ
عاتِكَةُ امْرَأَةٌ
جاؤا عُشارَ عُشارَ اَیْ عَشَرَةً عَشَرَةً
عَوْفٌ رَجُلٌ
عَوْضُ لِاْسْمِ الدَّهْرِ
عِزرابيل م
عيدٌ وَ مَهْرَةٌ لِفَحْلَيْنِ مَعْروفَيْنِ
عَرابَةُ لِاِسْمِ رَجُلٍ لَهُ شَرَفٌ
عَزَّةٌ اسْمُ امْرَأَةٍ
اِبْنُ عِرْسٍ[8] راسو[9]

غ

غَداً وَ بِالْغَدِ : فردا
غُدْوَةُ غَيْرُ مُنَوَّنٍ : بامداد
غُمْدانُ بِالْيَمَنِ اَرْبَعَةَ[10] عَشَرَ غُرْفَةً بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ وَ هُوَ مِنْ اَعْجَبِ الْاَبْنِيَةِ.
وَرَدَ حِياضَ غُتَيْمٍ[11] ماتَ
غُنَجَةٌ لِلْقُنْفُذِ[12]
جاؤا بِبَناتِ غَيْرٍ اَیْ بِالْكذبِ
بَنو غَبْراءَ للمَحاويجِ
غَزَّةٌ لِاَرْضٍ[13]
غَسّانُ ماءٌ[14]
غَنْمٌ[15] لِقَبيلَةٍ
لا اَفْعَلُهُ ما غَباغُبَيْسٌ[16]

ف

فَيْطَس لِنَجْمٍ
فِتاقٌ لِجَبَلٍ
فَغْفُورٌ لِمَلِكِ الصّينِ
اَنا مِنْ هٰذا الْاَمْرِ فالِجُ بْنُ خَلاوَةَ اَیْ اَنا مِنْهُ بَریءٌ
فَدَكُ[17] مَوْضِعٌ

---

۱ ـ ش: معروف.
۲ ـ ساقط نسخه م. اما در نسخه ش: صَلَواتُ الله و سلامه علی النّبی و علیه.
۳ ـ لسان: عالج: رمال معروفة بالبادیة.
۴ ـ معجم البلدان: عنیزة هو موضع بین البصرة و مکّة.
۵ ـ م اضافه دارد: وَفَرَسٌ.
۶ ـ لسان: و قیلَ قَبیلَةٌ مِنَ الْیَمَنِ.
۷ ـ م اضافه دارد: و أُمُّ عِزْمٍ.
۸ ـ متن. م: ابنُ عِرْسٍ تُ عِرْسٍ راسو.
۹ ـ د: راسه و نسخ ا: بنات نعش راسه.
۱۰ ـ چنین است در جمیع نسخ. ر.ک مقدّمه.
۱۱ ـ م: غتَیْم.
۱۲ ـ لسان: غَنجةٌ: القُنْفُذَةُ.
۱۳ ـ لسان: غَزَّةُ مَوْضِعٌ بِمَشارِفِ الشّامِ.
۱۴ ـ م و د: لماءٍ.
۱۵ ـ د: حجیم.
۱۶ ـ الصحاح: یُرادُبه الدَّهرُ.
۱۷ ـ الصحاح: فَدكُ اسمُ قَرْیَةٍ بخیبر.

فَجارِ اِسْمٌ لِلْفُجورِ

ق

قَیْصَرُ مَلِک و الروم
اُمُّ قَشْعَم : کرکس
قَط مُخَفَّفَةٌ : بس
قَطّ مُخَفَّفَةٌ[۱] وَ مُشَدَّدَةٌ لِلاَبَدِ
قَثامَ : کفتار
قُدّامَ : پیش
قُباءُ بَلَدٌ
قَوْسُ قُزَحَ : طاق آسمان
اَبو قُبَیْس : نام کوهی بمکّة
قُتَیْلَةُ اِسْمُ امْرَأةٍ
قُضاعَةُ : قبیلة
بَنو قُشَیْر[۲] مِنَ الْعَرَبِ
حِمارُ قَبّانَ لِدُوَیْبَةٍ کَالْجَرادر

ک

کَحْلُ : آسمان و سال قحطی
کَبْکَب جَبَلٌ[۳]
کانونُ الاَوَّل م[۴]
کانونُ الثّانی م
کساب و کسبٌ : گرگ ماده و قیلَ اِسْمُ کَلْبِ
کاظِمَةُ مَوْضِعٌ
کِسْرىٰ مَلِکُ الْعَجَم

ل

لَظیً : دوزخ
لِزازٌ : اسب پیغمبر عَلَیْهِ السَّلامُ
لُقَیْمٌ اِسْمُ رَجُلٍ
لُکَیْزٌ[۵] اِسْمُ رَجُلٍ

م

مُحَمَّدٌ عَلَیْهِ السَّلامُ[۶]
مَحْمُودٌ م
مَناةُ لِصَنَم[۷]
مَحْوَةُ : باد شمال
مَکَّةُ م

۱ ـ کلمه مخفّفة ساقط نسخه م. و در نسخه د: قط مخفّفة و مشدّدة بس و مشدّدة للابد.
۲ ـ لسان: بَنو قُشَیْر مِنْ قَیْس. ۳ ـ لسان: اسمُ جبلٍ بمکّة.
۴ ـ الصحاح: وَکانُونُ الْاَوّل وَ کانُونُ الْآخر شَهْرانِ فِي قَلْبِ الشِّتاءِ. بِلُغَةِ اَهْلِ الرُّوم.
۵ ـ لسان: قال الازهری: و لُکَیْزٌ قَبیلَةٌ مِنْ رَبیعَة.
۶ ـ نسخه ملک: علیه الصلوة و السلام.
۷ ـ الصحاح: و مناةُ: اِسْمُ صَنَمٍ کانَ لِهُذَیْلٍ وَ خُزاعَة بَیْنَ مَکَّةَ وَ الْمَدینَةِ.

مارِدٌ[1] وَالْاَبْلَقُ[2] حِصْنانِ
مَعْبَدُ م
مَلْحوبٌ مَوْضِعٌ
مَهْيَمْ اَیْ ما اَمْرُکَ
ماموسَةُ : آتش
مَهْوٌ[3] اِسْمُ رَجُلٍ
مَکْتومٌ فَرَسٌ
مُتالِعٌ جَبَلٌ
مُخارِق اِسْمُ مُغَنٍّ
میکائیل م
اِبْنا مِلاطٍ[4] : هر دو بازو
اُمُّ مِلْدَمٍ : تب

ن

نَسْرٌ لِصَنَمٍ
نوحٌ م
نُشْبَةُ : کفتار ماده

و

وَراءَ : پس وَ وَراءَ پیش [5]
واسِطٌ م
وَرْنَةُ لِذي الْقَعْدَةِ
بَناتُ وَردانَ خرک خفز دو[6]
وَدٌّ[7] : نام صنمی

ه

هُودٌ م
هُنَیْدَةُ : سد[8] شتر
هاروتُ[9] و ماروتُ م

ی

یَعْقوبُ عَلَیْهِ السَّلامُ
یَثْرِبُ لِمَدینَةِ النَّبی عَلَیْهِ السَّلامُ
یَغُوثُ وَ یَعُوقُ اِسْماصَنَمَیْنِ
یَذْبُل جَبَلٌ

---

۱ ـ الصحاح: ومارِدٌ حِصْنُ دُومَةِ الْجَنْدَل.
۲ ـ الصحاح: وَ الْاَبْلَقُ: اِسْمُ حِصْنٍ لِلسَّموأل بْنِ عادیاء بِاَرْضِ تَیْماء.
۳ ـ الصحاح: اَبوحَیٍّ مِنْ عَبْدِالْقیس.
۴ ـ االصحاح: اِبْنا مِلاطٍ: عَضُدُ الْبَعیرِ.
۵ ـ ا و ش اضافه دارد: ایضاً.
۶ ـ خفزدو و خفز دوک: جُعَل و خبز دوک.
۷ ـ الصحاح: ودٌّ صَنَمٌ کانَ لِقَوْمِ نوح عَلَیْهِ السَّلام.
۸ ـ م و د: صد شتر.
۹ ـ لسان: هاروتُ اسمُ مَلَکٍ اومَلِکٍ و الْاَعْرَفُ اَنَّهُ اسْمُ مَلَکٍ.

یُوحُ : آفتاب
یَعْفُورٌ لِحِمارِ النَّبی عَلَیْهِ السَّلامُ
یَذْکُرُ[۱] اِسْمُ رَجُلٍ.
وَسَمَّیْتُهُ بِکِتابِ[۲] الْخَلاص لِخَلاصِهِ مِنْ کُلِّ لَفْظٍ مُعادٍ وَ کَلامِ مُعْتاصٍ[۳] وَاخْتِصاصِهِ بِما لابُدَّ مِنْهُ لِلْعامِّ وَالْخاصِّ ثُمَّ لِلتَّفاؤُلِ بِخَلاصِ نَفْسي المُسیئَةِ یَوْمَ الْقِصاصِ کَما قالَ الْقائِلُ:

کِتابُ الْخَلاصِ کِتابٌ بِهِ — خَلاصُ النَّطَنْزیّ یَوْمَ الْحِسابِ
اَراحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ کَدِّهِم — فَجاءَ بِمَقْصودِهِم في کِتابِ[۴]
إذا ما تَأَمَّلْتَ مَضْمُونَهُ — وَفَکَّرْتَ في کُلِّ حَدٍّ وَ بابِ
عَلِمْتَ حَقیقَةَ ماقُلْتُهُ — وَقُلْتُ احْفَظوه کَاُمِّ الْکِتابِ
فَحافِظُهُ عَنْ قَلیلٍ بِهِ — یَعودُ مَلِیّاً بِفَصْلِ الْخطابِ

وَ قُلْتُ[۵]

جَزی اللهُ خَیْراً مَنْ تَأَمَّلَ صَنْعَتي — وَ قابَلَ ما فیها مِنَ السَّهْوِ بِالْعَفْوِ
وَ اَصْلَحَ ما اَخْطَأْتُ فیهِ بِفَضْلِهِ — وَفِطْنَتِهِ وَاسْتَغْفِرُاللهَ مِنْ سَهْوی (ص۱۱/۱۴)[۶]

---

۱ ـ الصحاح: و یَذْکُرُ بَطْنٌ مِنْ رَبیعة. و لسان: و تَذْکُرُ بَطْنٌ مِنْ رَبیعة. ۲ ـ م: کتابَ الخَلاص.
۳ ـ م: منعاص. ۴ ـ م: الکتاب. ۵ ـ ش: و قالَ و نسخه ا: ما فیها شعر.
۶ ـ د: اِنْقَضیٰ هٰذِهِ الْاَبْوابُ فَنَبْدَأُ بِالْاَلِفِ اَوَّلاً اِنْ شاءَاللهُ تَعالیٰ. و نسخه م: وَالحَمْدُللهِ رَبِّ الْعالَمین وَ صَلیَ اللهُ وَ سَلامُه عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الطّاهِرینَ اَجْمَعینَ...

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمـٰنِ الرَّحيم

كِتابُ الْأَلِف[1]

الْأَلِفُ الْمَفْتوحَةُ مِنَ الْاَسْماءِ

ا

آسٌ : مورد[2] [وَالْآسُ البَقِيَّةُ مِنَ الْعَسَلِ في الْخَلِيَّةِ]
آلٰاءٌ : نيكيها [الواحِدُ اِلىً وَاِلْيٌ]
آلٌ : خويشاوند و بالا و كوراب[3] و چوبهاى[4] خيمه
آصِرَةٌ : خويشاوندى [وَلِلْعاطِفَةِ
هُوَ عَلٰى آسانٍ وَ آسالٍ مِنْ اَبيهِ اَىْ شَبَهٍ وَ شِبْهٍ
هُوَ آبَلُ النّاسِ اَىْ اَشَدُّهُم تَأَنُّقاً في رِعْيَةِ الْإِبِلِ
بَيْنَنا وَ بَيْنَ مَكَّةَ عَشر لَيالٍ آيِناتٍ اَىْ مُودعاتٍ اَىْ سَهْلٌ
آرِكٌ يَرْعىٰ الْأَراک
كَبْشٌ آذَنٌ وَ نَعْجَةٌ اَذْناءُ : بزرگ گوش]
آنِسَةٌ : زنى نيكو حديث
[آخِرَةُ الرَّحْلِ مُؤَخَّرُهُ
آبِدَةٌ لِلْخَصْلَةِ يَبْقٰى ذِكْرُها اَبَداً]
رَجُلٌ آلٰى : بزرگ سرين و امْرَأَةٌ عَجْزاءُ
آدَرُ : بادخايه[5]
آدَمُ : سياه‌گونه و سخت سپيد
بَعيرٌ آنِفٌ يَشْتَكي اَنْفَه فَيَنْقادُ

---

۱ ـ كتاب الالف من الاسماء.

۲ ـ مورد: يک نوع درختى هميشه سبز و داراى برگى خوشبو و گلى سپيد كوچک و خوشبو كه بتازى آس گويند. (فرهنگ نفيسى)

۳ ـ س نخ: سراب.

۴ ـ ساقط نسخه م.

۵ ـ س نخ: دبه.

[آنِفاً دگربار]
آدِبٌ : میزبان
آذِیٌّ : موج
آرِیٌّ وَ آخِیَّةٌ : جایگاه[1] اسب [وآرِیٌّ مِنَ الْفِعْلِ فاعُولٌ]
آمین اَللُّهُمَّ اسْتَجِبْ
آسانٌ لِلْحِبالِ
آجُرٌّ : خشت پخته
آسِیَةٌ : ستون
آنُکٌ : سرب
مَنْزِلٌ آهِلٌ[2] : که درو مردم بود
ماءٌ آسِنٌ : آبی بو[3] گشته
آبِدَةٌ : عجب
اِفْعَلْ ذاکَ آثِراًمّا : نخست آن کن
آکِلَةُ اللَّحْمِ : دستوار بآهن گرفته[4]
آیَةٌ : نشان و حرفهای بسیار از قرآن خَرَجَ الْقَوْمُ بِآیَتِهِم اَیْ بِجَماعَتِهِم
آزِفَةٌ : رستخیز[5]
آنِیَةٌ : آب دانها
عَیْنٌ آنِیَةٌ : [چشمه‌ای] سخت گرم
آخَرُ : دیگر
آخِرٌ پسین[6] وَمِنْ صِفاتِ اللهِ تَعالٰی
آخِرٌ : که[7] همیشه باشد

ب

اَبَدٌّ[8] لِتَباعُدِ مابَیْنَ[9] الْفَخِذَیْنِ
اَبْلَقُ م[10]
اَبْرَشُ لِمَنْ بِجِلْدِهِ نُقَطٌ بِیضٌ
اَبَوانِ : مادر و پدر
اَبْیَضُ بَیِّنُ الْبَیاضِ : سپید
اَبْیَضُ یَقَقٌ : سخت سپید
اَبْلَجُ وَ اَبْلَدُ بَیِّنُ الْبُلْجَةِ[11] وَ الْبُلْدَةِ : گشاده ابرو
اَبْرَجُ : نیکو چشم
اَبْظَرُ : کسی که لب بالاش بزرگ بود[12]
اَبْهَرُ : رگ پشت که دل بدو پیوسته[13] بود[14]
[طَیْرٌ] اَبابیلُ : مرغان[15] اصحاب الفیل

---

۱ ـ م: جای اسب. ۲ ـ م: منزلی کی....
۳ ـ متن مطابق است با م بقیهٔ نسخ: آبی برگشته. ۴ ـ م: .... بآهن درگرفته.
۵ ـ م: رستاخیز. ۶ ـ م: آنِ پسین. ۷ ـ م: .... کی....
۸ ـ بیت ساقط نسخه م. ۹ ـ دِ اضافه دارد: .... بینَ الرِّجْلَیْنِ اِلیٰ....
۱۰ ـ نسخه دِ: معروف. ۱۱ ـ الصحاح: اَبْلَجُ بَیِّنُ الْبَلَجِ وَ اَبْلَدُ بَیِّنُ الْبَلَدِ.
۱۲ ـ م: کش لب بالا بزرگ بود و نسخه شِ: .... باشد.
۱۳ ـ شِ: .... بدل بسته و نسخه دِ: .... بدل پیوسته.
۱۴ ـ دِ اضافه دارد: اَبِیلٌ راهِبُ النَّصارىٰ وَ اَبِیلُ الْاَبِیلِینَ عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلامُ. ۱۵ ـ م و شِ و دِ: جماعتی از مرغان.

اِبِيلٌ [وَاِبَّوْلٌ] بالكسر[۱] يكى
اَبْتَرُ : دم بريده و [۲] زين بى‌بربند و مار
[اَلْأَبْتَرانِ لِلْعَبْدِ وَالْعَيْرِ سُمِّيا بِذلِكَ لِقِلَّةِ مَنْفَعَتِهِما[۳] وَ خَيْرِهِما]
ثَوْرٌ اَبْرَدُ : گاو[۴] سياه سپيد
اَبْرَدانِ : هر دو كنار روز
[اَبْدالٌ مردان نيک][۵]
اَبْرَقُ [وَبَرْقاءُ] وَ بُرْقَةٌ : زمين بلند با سنگ و گِل[۶]
اَبْرَصُ : پيس
حَبْلٌ[۷] اَبْرَقُ : ذولونين
اَباءٌ[۸] : كنارهاى نى
[غُرابٌ اَبْقَعُ فيهِ بَياضٌ وَ سَوادٌ]
اَبْجَل لِعِرْقٍ فِي باطِنِ الذِّراعِ[۹]
ذَهَبَتْ[۱۰] اَبَلَتُهُ : بدى وى بشد
اَبْيَضانِ : پير و برنايى [و شير و آب]
اَبْجَرُ : ناف بيامده لَيْثٌ[۱۱] اَبَلٌ لايُطاقُ[۱۲]
اَبْخَرُ : گنده دهان[۱۳]

اَبٌ مُشَدَّداً[۱۴] : گياه[۱۵]
اَبٌ : مُخَفَّفاً[۱۶] پدر وَمِنَ الْكُنى
[۱۷]اَبُو الْمَثْوىٰ وَ اَبُو الْمَنْزِل : ميزبان
اَبُوعَوْنٍ : حزما [و نمک[۱۸]]
اَبُو الْغِياثِ وَ اَبُوالْعُبابِ : آب
اَبُوالْاَبْيَضِ : شير
[اَبُو بَراقِش[۱۹] طائِرٌ يَتَلَوَّنُ اَلْواناً]
اَبُو بِشْرٍ : نُقل
اَبُو الْمُهَنّا : شراب
اَبُو اللَّهْوِ : طُنْبور
اَبُوالصَّخَبِ : ناى (ص ۱۶)[۲۰]
اَبُوالشَّهِيِّ : بربط
اَبُو عَمْرَة[۲۱] : گرسنگى
اَبُورَجاءٍ : سفره
اَبُو جامِعٍ : خوان
اَبُو جابِرٍ : نان
اَبُو جَميلٍ : تره
اَبُو نافِعٍ : سركه

---

۱ ـ شِ: بتقديم يكى بربالكسر.
۲ ـ شِ اضافه دارد: و پاردم.
۳ ـ ساقط نسخه‌هاى شِ و دِ.
۴ ـ نسخه‌هاى مِ و شِ: گاوى.
۵ ـ س، ا، ل، ب اضافه دارد اَبْرَقانِ وَ.
۶ ـ نسخه‌هاى مِ و شِ: بتقديم گل بر سنگ.
۷ ـ كلمه حبل ساقط نسخه دِ.
۸ ـ مِ و شِ و دِ: اَباءَة.
۹ ـ مِ اضافه دارد: رگ زيردست.
۱۰ ـ دِ: ذَهَبَ.
۱۱ ـ كلمه ليث ساقط نسخه دِ.
۱۲ ـ مِ اضافه: وَ رُجُلٌ اَبَلٌ مردى پليد.
۱۳ ـ مِ و شِ: دهن.
۱۴ ـ متن مطابق است با مِ باقى نسخ: مُشَدَّدٌ.
۱۵ ـ دِ: گياه زار.
۱۶ ـ مِ: مُخَفَّفاً.
۱۷ ـ نسخه شِ اضافه دارد: اَبُوالْاَمْنِ: سيرى.
۱۸ ـ ساقط نسخه دِ.
۱۹ ـ ساقط نسخه دِ.
۲۰ ـ شِ اضافه دارد: ابوشائق مرود.
۲۱ ـ نسخه‌هاى سِ و شِ: عَمْرٍو.

أَبُو مُسٰافِرٍ : پنیر[۱]
أَبُو عٰاصِمٍ : سکبا
أَبُو خَصیبٍ : گوشت
أَبُو نٰاجِعٍ : حلوا
أَبُو طَیِّبٍ[۲] : افروشه[۳]
أَبُو[۴] سٰائِغٍ : پالوده
أَبْناءُ الدَّهٰالیزِ وَ أَبْناءُ السِّکَکِ : دزدان
أَبْناءُ دَرْزَةَ : مردم ناکس[۵]
أَبُو سُلَیْمان : خروس[۶]
أَبُوالْحُصَیْنِ وَأَبُوالنَّجْمِ : روباه
أَبُوالْحارِثِ[۷] وَ أَبُوالْأَشْبالِ وَ أَبُوفِراسٍ : شیر
أَبُو زِیادٍ : خر
أَبُو خالِدٍ : سگ
أَبُوالْمُخْتارِ : استر
أَبُو مَضاءٍ وَأَبُو مُنْقِذٍ : اسب
أَبُو خِداشٍ : گربه
أَبُو زَبابٍ : موش

أَبُو الْهَیْثَمِ أَلْهْ
أَبُو جَعْدَةَ : گرگ
أَبُو الْهَیْصَمِ : کلنگ
أَبُودَغْفَلٍ وَأَبُو الحَجاجِ : پیل[۸]
أَبُو ذَیّالٍ و أَبُو مُزاحِمٍ : گاو نر
[أَبُو مُرَّةَ ابلیس]
[أَبُوالْقَعْقاعِ کلاغ]
أَبُو عِکْرِمَةَ : کبوتر
أَبُوالْأَخْطَلِ : ستور[۹] [۱۰]
أَبُو جَعْفَرٍ وَأَبُو مُنَبِّهٍ[۱۱] : مگس[۱۲]
أَبُو زُرْعَةَ : خوک
أَبُو قِشَّةَ وَ أَبُوقَبیسٍ وَ أَبُو زَنَّةَ : بوزینه[۱۳]
[۱۴] أَبُو وَثّابٍ[۱۵] وَ أَبُو عَدِیٍّ : کیک
أَبُو مُحْرِزٍ : گنجشک[۱۶]
أَبُو هاشِمٍ : گوگردان[۱۷]
[أَبُو یَحْیَی[۱۸] مَلَکُ الْمَوْتِ[۱۹]]
أَبُو صَفْوانَ[۲۰] : اشتر[۲۱]

---

۱ ـ شِ اضافه دارد: أَبُومالک پیری و قیلَ هُوَالْجُوعُ.
۲ ـ شِ: ابوالطَّیِّب.
۳ ـ م نخ: کاچی.
۴ ـ ش اضافه دارد: ابوطالب اسب.
۵ ـ مِ و ش اضافه دارد: أَبُو ذَیّال گاو نر. (صحیح)
۶ ـ مِ: خروه.
۷ ـ دِ و شِ: ابوالحرث.
۸ ـ ش: فیل.
۹ ـ ش: استر.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: ابو ایّوب: شتر.
۱۱ ـ ساقط نسخه ش.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: ابوصاحب آتش که از سنب ستور بجهد.
۱۳ ـ م و دِ و ش: بوزنه.
۱۴ ـ شِ اضافه دارد: ابوقبیس کوهی است بمکة.
۱۵ ـ شِ: ابوالوثّاب.
۱۶ ـ مِ و دِ و شِ: بنجشگ.
۱۷ ـ مِ و دِ: للجُعل و ش نخ: اَیْ جُعَلٌ.
۱۸ ـ این بیت ساقط نسخه‌های شِ و دِ.
۱۹ ـ م نخ: علیه السّلام.
۲۰ ـ ش: ابوصفیان.
۲۱ ـ مِ و ش: شتر.

اَبُو حُمَیْدٍ : خرس
اَبُو الْحِسْلِ : سوس مار
[اَبْهَلُ بنت]

ت

اَتْلَعُ : دراز گردن
اَتُومٌ : زنی که هر دو فرجش یکی بود
[فی سَیْرِه اَتَمٌ اَیْ اِبْطاءٌ]
اَتانٌ : ماده خر
اَرْضٌ ذاتُ اِتاءٍ : زمینی برومند
[ما اَحْسَنَ اَتْوَیَدَی هٰذِهِ النّاقَةِ وَ اَتْیَ یَدَیْها اَیْ رَجْعَهُما فی السَّیْرِ]
اَتِیٌّ : سیلی که باران آن[1] بتو نرسد
اَتِیٌّ وَ اَتاوِیٌّ : غریب

ث

اَثابِیُّ : جماعتها
اَثَرٌ : نشان و سنّت پیغامبر[2]
اَثَطُّ : کوسه
اَثْرَمُ : دندان بیفتاده
اَثْعَلُ : که[3] دندان فزون[4] دارد
اَثْجَلُ : که پوست شکمش سست بود
اَثاثٌ : کالا
اَثْلٌ : شورگز[5]
اَثیلٌ : محکم
اَثامٌ : عقوبت
اَثْرُ السَّیْفِ : گوهرِ تیغ[6]
اَثْلَبُ[7] [وَ اِثْلِبٌ[8]] : خاک
اَثْلَقُ شَجَرَةٌ
[اَثیمٌ وَ اَثُومٌ لِلْکَذّابِ]

ج

اَجْهَرُ : روزکور
اَجْبَهُ : بزرگ پیشانی
اَجْذَمُ : فتاده[9] انگشت
اَجْنی : کژسرو
اَجْدَلُ : شاهین
اَجْرٌ : مزد
اَجْرَدُ : بی‌موی

۱ ـ ش: او....
۲ ـ م اضافه دارد: عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ والسَّلٰم و نسخه دِ: عَلَیْهِ السَّلٰامُ و نسخه ش: پیغمبر صَلیَ اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ وَ سَلَّم.
۳ ـ م: کی. ۴ ـ م: افزون. ۵ ـ م و دِ: گز شوره.
۶ ـ م: گوهر شمشیر. ۷ ـ دِ: اثلث. ۸ ـ ساقط نسخه ش.
۹ ـ م و دِ: افتاده انگشت و نسخه ش: انگشت افتاده.

اَجیرٌ : مزدور
اَجَمَةٌ : نیستان[1] ص ۱۷
اَجَمٌّ[2] : بی‌نیزه [کَبْشٌ اَجَمٌّ بِلا قَرْنَیْنِ]
اَجْلی وَ اَجْلَهُ [وَاَجْلَحُ] لِمَنْ اِنْحَسَرَ الشَّعْرُ[3] عَنْ مُقَدَّمِ رَأْسِهِ
اَجْنَبُ لِلَّذي یُجانِبُکَ[4]
اَجْلادٌ : زمینهای سخت[5]
اِجِذْ وَ اِجْدَمْ : راندن اسب[6]
اَجَلٌ : مرگ
[فَعَلْتُ ذاکَ مِنْ اَجْلِکَ وَ مِنْ ارجْلِکَ وَ مِنْ اَجْلاکَ وَ مِنْ اِجْلاکَ
جاءُوابِاَجْمَعِهِم[7]]
سِرْتُ یَوْمي اَجْمَعَ وَ لَیْلَتي جَمْعاء : همه روز و همه[8] شب برفتم
مِزْهَرٌ[9] اَجَشٌّ : تیز بانگ
اَجَدّانِ لِلْمَلَوَیْنِ[10]

ح

اَحَصٌّ : اندک موی
اَحَدٌ : یکی
اَحْمَرُ بَیِّنُ الْحُمْرَةِ : سرخ
اَحْمَرُ ناصِعٌ وَ قانِیءٌ وَ وارِسٌ : سخت سرخ
اَحْوَصُ : چشم وا[11] پس افتیده[12]
اَحْوَرُ : نیکو چشم
اَحْوَلُ : کژ[13] چشم
اَحْجَنُ : جفته[14] بینی
اَحْویٰ : سیاه لب
[وَ هُوَ اَحْوَلُ مِنْکَ وَ اَحْیَلُ مِنَ الْحیلَةِ
اَحْوَصانِ لِاَحْوَصِ بْنِ جَعْفَر وَ عَمْرو بنِ الْاَحْوَصِ وَ قَدْ تَرَأَّسا
اَحْراسٌ لِجَمْعِ الْحَرَسِ وَالْحَرَسُ جَمْعُ حارِسٍ]
فَرَسٌ اَحْویٰ بَیِّنُ الْحُوَّةِ : سیاه بُش و سرخ دنبال [ظَبْيٌ اَحْویٰ في ظَهْرِهِ طَریقَتانِ [تضربان][15] اِلی الْخُضْرَةِ
اَحْرَدُ لِلْدّابَّةِ اَلتّي یَبِسَ عَصَبُ یَدِها]
اَحْنَفُ : کژپای
اَسْوَدُ حالِکٌ [وَحانِکٌ] : سخت سیاه

---

۱ ـ م: نی‌استان و نسخه دِ: نی‌ستان.
۲ ـ لِ: رَجُلٌ اَجَمٌّ.
۳ ـ د : لِمَنْ اِنْحَسَرَ التعرض بین مقدّم رأسه .
۴ـ شِ و لِ اضافه‌دارد: اَجْنَبِيٌ بیگانه.
۵ ـ دِ: خشک.
۶ ـ ش: اجذ و اَجْذَمْ بریده دست.
۷ ـ لسان و الصحاح: باجمعهم و اجمعهم.
۸ ـ دِ و ش و لِ و م: همه روز و شب برفتم.
۹ ـ س نخ: رود، بربط.
۱۰ ـ لسان: وَالْمَلَوانِ: اللَّیْلُ وَالنَّهارُ.
۱۱ ـ م و شِ و لِ: باز.....
۱۲ ـ م و شِ: .... افتاده.
۱۳ـ م و دِ و شِ و لِ: کلیک چشم.
۱۴ ـ شِ : خفته بینی.
۱۵ ـ لِ: طَریقَتانِ یَضْرِبانِ اِلی....

اَحْقَبُ : خرگور

اَحْمَرُ : مار

اَحْمَرانِ :گوشت ومی

[اَحامِرَةٌ :گوشت[1] و نبیز و خَلوق[2]]

اَحْمَشُ : باریک ساق

اَحَمُّ : نزدیک[3] [و سیاه

اَحْلافٌ لِاَسَدٍ وَ ذُبْیانَ وَ طَیِّ الْواحِدَة حِلْفٌ بِالْکَسْرِ]

اَحْوَذِیٌّ وَ اَحْوَزِیٌّ لِلْخَفیفِ السَّریعِ

[[4] ما یَعیشُ بِاَحْوَرَ اَیْ بِعَقْلٍ

اَحَذُّ سبک]

اَحَذُّ یَدِ الْقَمیصِ : دزد

اَحْدَلُ[5] لِمائلِ[6] الشِّقِّ

خ

اَخْدَعانِ : هر دو رگ[7] بجای حجامت

اَخْمَصُ : افراخته پای

اَخْمَصُ : میان باریک

اَخْضَرُ بَیِّنُ الْخُضْرَةِ : سبز[8] [ودیزه]

اَخْضَرُ ناضِرٌ : سخت سبز

اَخْضَعُ فی عُنُقِه تَطامُنٌ

[اَخْفَجُ لِلْمُعْوَجِّ]

اَخْطَلُ : دراز گوش

اَخْزَقُ : دریده گوش

اَخْذیٰ :گاو گوش

اَخْوَصُ تنگ چشم

اَخْفَشُ : روز کور

اَخْزَمُ : بریده بینی[9]

اَخْشَمُ :که[10] بوی نیابد

اَخْیَفُ : چشمی سیاه و چشمی ازرق[11]

ظَلیمٌ[12] اَخْصَفُ فیهِ سَوادٌ[13] وَ بَیاضٌ

[اَخْلَسُ لِلْاَشْمَطِ[14]]

اَخْدَرِیٌّ : خرگور[15]

اَخْرَجُ : سیاه سپید[16]

اَخْلَقُ : لِلْاِمْلَسِ

اَخْطَبُ طائِرٌ اَخْیَلُ :کاسکینه[17]

اَخیذٌ : اسیر

---

۱ ـ م: گوشت ورید. ۲ ـ ل نخ: خوش بوئی. ۳ ـ نزدیک بسیاه.

۴ ـ ل اضافه دارد: ظُلانٌ.... ۵ ـ ش: احدک.

۶ ـ ل: للمائل الشرق و س للمائل الشقّ.

۷ ـ م اضافه دارد: ... هر دو رگ گردن بجای حجامت. ۸ ـ ل: سبز دیزه.

۹ ـ ش: بینی بریده. ۱۰ ـ م: کی... ۱۱ ـ ش: سبز.

۱۲ ـ ل نخ: شترمرغ. ۱۳ ـ ش: بتقدیم بیاض برسواد ۱۴ ـ نسخه ش: لِلْاَخْمَط.

۱۵ ـ س اضافه دارد: اَخْلاطٌ هِیَ الدَّمُ وَالْبَلْغَمُ وَالصَّفْراءَ وَالسَّوْداءُ. ۱۶ ـ ش: سیاه سفید.

۱۷ ـ کاسکینه: مرغی که آن را شقراق نیز گویند.

اَخْشَبُ : کوه
اَخْزَرُ : که بدنبال چشم نگرد
[تَساقَطُوا اَخْوَلَ[۱] اَخْوَلَ اَیْ مُتَبَدِّدینَ[۲]]
اَخٌ بَیِّنُ الْاُخُوَّةِ برادر وَالْجَمْعُ[۳] اِخْوَةٌ وَاِخْوانٌ
[لٰاَخالَکَ بِفُلانٍ اَیْ لَیْسَ لَکَ بِاَخٍ[۴]
جاءُوامِنْ عِنْدِ آخِرِهِم اَیْ بِاَجْمَعِهِم
ضَرَبَ اَخْماساً لِاَسْداسٍ اِذٰاماکَرَهُ[۵]
بَعیرٌ اَخْوَقُ اَیْ اَجْرَبُ
اَخْزَمُ لِحَیَّةٍ ذَکَرٍ
ثَوْرٌ اَخْثَمُ اَیْ عَریضُ الْاَنْفِ
اَلسَّهْمُ الْاَخْیَبُ اَی الاَخْسَرُ
جاءَ اخیراً : باز پس آمد]
بِعْتُکَ بَیْعاً بِاَخِرَةٍ وَ نَظِرَةٍ : بتو فروختم بنسیه
اَبْعَدَ اللهُ الْاَخِرَ : [۶] دورکناد نیامده را و این کلمه[۷] درکنایت بکار دارند وَقَدْ[۸] اَرادَ بِالْاَخِرِ الشَّیْطانَ
مٰا عَرَفْتُهُ اِلّابِاَخَرَةٍ اَیْ آخِراً[۹] : نشناختمش[۱۰] الّا از پس

[اَخَنُّ : که[۱۱] سخن در بینی گوید]

د

اَدَمَةٌ : درون[۱۲] پوست
[اَدْماءُ لِلْبَیْضاءِ] ص ۱۸
اَدْلَمُ[۱۳] : بزرگ لب
اَدْرَدُ : بی دندان[۱۴]
عُرْقُوبٌ اَدْرَمُ [وَاَراهُ[۱۵] اللَّحْمُ] : پی ساق[۱۶] که کنارش بزرگ بود[۱۷]
فَرَسٌ اَدْهَمُ بَیِّنُ الدُّهْمَةِ : اسبی سیاه بُش[۱۸] و دنبال سرخ
وَاَدْبَسُ : که با سیاهی زند
اَدْهَمُ لِلْقَیْدِ
[اَدَنُّ : پشت فروهشته[۱۹]]
اَدْلَمُ لِلطَّویلِ الْاَسْوَدِ
تَیْسٌ اَدْفی : سروش[۲۰] دوتا شده بر پشت
اَدْکَنُ : تیره گون

---

۱ ـ شِ: اَخْوَکَ اَخْوَکَ. ۲ ـ لِ نخ: دوربدور. ۳ ـ شِ اضافه دارد: ..... بین....
۴ ـ م: بِاَخٍ لَکَ. ۵ ـ لِ و شِ: اذا مَکَرَبِهِ. ۶ ـ دِ اضافه دارد: خدای....
۷ ـ شِ: کلمت.... ۸ ـ م و دِ و شِ و لِ: و قیل اَرادَ.... ۹ ـ الصّحاح: .... الّا بِاَخَرَةٍ ای اخیراً.
۱۰ ـ معنی ساقط نسخه‌های دِ و شِ و لِ. ۱۱ ـ م: کی....
۱۲ ـ نسخه شِ: اندرون ... . ۱۳ ـ الصّحاح: الاَدْلَمُ مِنَ الّرِجالِ و الحمیر: الاَسْوَدُ.
۱۴ ـ دِ: پی دندان ریزیده. ۱۵ ـ شِ: اراه اللحم.
۱۶ ـ معنی ساقط نسخه‌های دِ و شِ و لِ. ۱۷ ـ م: شود.
۱۸ ـ نفیسی: بُش کاکل آدمی و یال اسب و پَش موی گردن و کاکل اسب. ۱۹ ـ شِ: فرونشسته.
۲۰ ـ لِ: سرو دوتا شده بر پشت.

ذ

اَذْلَفُ :کوچک بینی با نیکوی
اُذیً [وَاَذِيَّةٌ]: ستوهی
اَذْواءٌ لِلتَّبابِعَةِ[1] [اُمُورُ اللهِ جارِيَةٌ عَلٰى اَذْلالِها اَیْ مَجاریها]

ر

اَرْنَبَةٌ : سر بینی
اَرْفاغٌ لِلْمَغابِنِ وَالْآباطِ [2]
اَرْأَسُ : بزرگ سر
اَرْوَقُ : دراز دندان
اَرَتُّ : شکسته زبان
اَرْمَلَةٌ : بیوه [وَاَرْمَلَةٌ لِلرِّجالِ وَالنِّساءِ الضُّعَفاءِ الْمُحْتاجينَ وَ عامٌ اَرْمَلُ قَليلُ الْمَطَرِ[3] وَ سَنَةٌ رَمْلاءُ
اَرْیٌ لِلْعَسَلِ[4]
اَرْضٌ : زمین و پای اسب و لرزه [و زکام]
اَرْضٌ زَكِيَّةٌ : زمینی[5] برومند[6]
اَرْضٌ مَهْزولَةٌ : زمینی[7] تُنُک [اَرْضٌ اَريضَةٌ مُعْجِبَةٌ]
حَبْلٌ اَرْمامٌ وَاَرْماتٌ وَاَحْذاقٌ : [8]کهنه
[يَوْمُ الْاَرْبَعاء م[9]
اَرْقَبُ : بزرگ گردن
اَرْكانٌ لِلطَّبايِعِ الْاَرْبَعِ
اَراقِمُ لاَحْياءٍ مِنْ بَني تَغْلِب]
حافِرٌ اَرَحُّ سمّی فراخ
اَرْحَلُ[10] : پشت سپیذ
[11] اَرْبَدُ : خاکسترگون
اَرْخَمُ : سرسپید[12]
اَرْثَدُ : شجرة
اَرْثَمُ : لب بالا سپید
اَرْجَلُ[13] : یک پای سپید
تَيْسٌ اَرْعَثُ وَرَعِثٌ : که[14] گوشوار دارد
[اَرْعَلُ لِماتَهَدَّلَ[15] مِنَ النَّباتِ
اَرْغَلُ لِلْاَقْلَفِ
اَرْوَعُ لِذِى الْجِسْمِ وَالْجهارَةِ وَلِلْخائِفِ]
اَرْنَبٌ : خرگوش
اَرْقَمُ وَ اَرْقَطُ : مار

---

۱ ـ دِ اضافه دارد: وَ هُوَ اَوَّلُ قَبيلَةٍ مِنَ الْعَرَبِ.
۲ ـ لِ اضافه دارد: وَالْمَغْبِنُ بن ران.
۳ ـ کلمه المطر ساقط نسخه دِ.
۴ ـ م و دِ و شِ: انگبین.
۵ ـ سِ: زمین....
۶ ـ لِ: مزکّا.
۷ ـ س: زمین.
۸ ـ م اضافه دارد: و اخلاقٌ.
۹ ـ دِ: معروف.
۱۰ ـ الصحاح: وَالْاَرْحَلُ مِنَ الْخَيْلِ: الاَبْيَضُ الظَّهْرِ وَ مِنَ الْغَنَمِ: الاَسْوَدُ الظَّهْر.
۱۱ ـ نسخه شِ اضافه دارد: و شاةٌ رَحْلاءُ.
۱۲ ـ دِ: «پس سپید» خوانده میشود.
۱۳ ـ الصحاح: وَالاَرْجَلُ ايضاً من النّاسِ: العَظيمُ الرِّجْلِ.
۱۴ ـ م: کی.
۱۵ ـ ل نخ: بیفتد.

اَرْقَطُ : پلنگ وَکُلُّ اَسْوَدَ یَشوبُهُ نُقَطٌ بِیضٌ فَهُوَ اَرْقَطُ
اَرَضَةٌ : چوب خوار[۱]
اَرْعَنٌ[۲] : لشکر و کوه
اَریکَةٌ : تخت آراسته
اَرْوَحُ فِي صَدْرِ[۳] قَدَمِهِ انْبِساطٌ
اَرْزٌ[۴] : درخت صنوبر
اَرْطٰی شَجَرَةٌ[۵] وَ هُوَ اُمُّ[۶] غیلان
رَجُلٌ اَرِیطٌ اَیْ عاقِرٌ
اَراجیفُ م[۷]
اَرُومَةٌ : بن درخت
اَراکَةٌ : درخت مسواک
[ذَهَبَتْ اَریکَةُ الْجُرْحِ اِذا ذَهَبَتْ غَثیثَتُهُ[۸] وَ ظَهَرَ[۹] لَحْمهُ الصَّحیحُ]
اَرْوٰی : بز کوهی
اَرْجاءٌ ناحیتها واحِدُها رَجاً
مابِها اَرِمٌ : نیست آنجا یکی[۱۰]
اَرَقانٌ وَ یَرَقانٌ [آفتی که[۱۱] بکشت رسد]
اَرْیَحیٌّ : که[۱۲] خرّم بود بسخاوت
اَلْقٰی اَرْواقَهُ اَقامَ
اَرْواقٌ[۱۳] : گرانی
اَرْشٌ : تاوان زخمها
اَرَنْدَجٌ وَ یَرَنْدَجٌ : پوست سیاه
اَرَبٌ[۱۴] : حاجت [وکار]
اَرْسَحُ لِلْاَزَلِّ

ز

اَزْرٌ : پشت و قوّت
اَزَجُّ : باریک ابرو
اَزَجٌّ : مخفّفاً[۱۵] آهنگ
اَزْعَرُ : اندک موی
اَزْرَقُ بَیِّنُ الزُّرْقَةِ : گربه چشم ص ۱۹
[جاءَ یَضْرِبُ اَزْدَرَیْهِ وَ اَصْدَرَیْهِ[۱۶] اَیْ[۱۷] جاءَ فارِغاً]
اَزْوَرُ : پهن سینه

---

۱ ـ سِ: لُنْبَک و س نخ: دُوَیْبَه.
۲ ـ کلمه ارعن در الصحاح بصورت صفت برای لشکر: اَلْجَیْشُ الارعَنُ.
۳ ـ م و دِ و لِ بجای معنی: میان پای فراخ.
۴ ـ الصحاح: الاَرْزَة بالتکین شَجَرُ الصَّنَوْبَر و الجمعُ اَرْزٌ.
۵ ـ م و دِ و شِ: سپنکل و نسخه دِ اضافه دارد: و هی شجرة یدبغ به.
۶ ـ ساقط نسخه های م و دِ.
۷ ـ شِ: معروف.
۸ ـ ل نخ: ریم.
۹ ـ دِ: فَظَهَرَ.
۱۰ ـ مِ و دِ و لِ: کس و نسخه شِ: کسی.
۱۱ ـ م: کی.
۱۲ ـ «که» ساقط نسخه دِ.
۱۳ ـ لسان: وَالْاَرْواقُ: اَلْاَثْقالُ.
۱۴ ـ الصحاح: و فیه لغاتٌ: اِرْبٌ وَ اِرْبَةٌ وَ اَرَبٌ وَ مَارُبَةٌ وَ مَأرَبَةٌ.
۱۵ ـ سِ: مخنّفٌ.
۱۶ ـ کلمه اَصْدَرَیْه ساقط نسخه‌های دِ و شِ.
۱۷ ـ لِ و شِ: اِذا....

اَزْهَرُ : سپید پیشانی
اَلْیَوْمُ الْاَزْهَرُ : روز[1] آدینه
[اَزاهیرُ : شکوفها[2]
اَزْهَرانِ : ماه و آفتاب[3]]
اَزْیَبُ : باد جنوب و نشاط
اَزَنیٌّ : نیزه
اَزیزٌ : جوش[4]
اَزْلامٌ[5] لِلْقِداحِ[6] واحِدُها زُلَمٌ
اَزْمَلُ : آواز جوش[7]
اَزْلٌ : سختی
اَزَلٌ : همیشگی
اَزَلُّ : گرگ[8] نزار سرین
اَزَبُّ : بسیار موی[9] [وَ قیلَ کُلُّ اَزَبِّ نَفورٌ وَذلکَ لِکَثْرَةِ شَعَره کُلَّ ماراٰهُ ظَنَّ اَنَّه شَخْصٌ یَطْلُبُه فَیَنْفُرمِنْ مِنْ اَجْلِد]

س

اَسَلَةٌ : سر زبان و سر رسن و سر نیزه
اَسِرَّةٌ وَ اَسْرارٌ وَ اَساریرُ : خطهای کف [و] پیشانی[10]
اَسْبابُ السَّمٰوات اَبْوابُها [اَساسٌ لِلْاُسِّ[11]
الاَسْباطُ مِنْ بَنی اِسْرائیلَ کَالْقَبائلِ مِنَ الْعَرَبِ
اَسَدٌ : شیر[12] ونام قبیلتی[13]
آسادٌ وَ اُسودٌ پُر[14]
اَسِرَّةٌ لِبُطونِ الْاَوْدِیَة]
اَسْوَدُوَاَسْحَمُ بَیِّنُ السَّوادِوَالسُّحْمَة: سیاهی[15] سیاه [وَ یُقالُ اَتانی کُلُّ اَسْوَدَ مِنْهُم وَ اَحْمَرَ وَ لایُقالُ اَبْیَض
اَسیرٌ لِلْمَأْسُورِ وَالْجَمْعُ اَسْریٰ وَ اُساریٰ بِالضَّمِّ
اَسیً لِلْغَمِّ]
اَسْوَقُ : دراز ساق
خَدٌّ اَسیلٌ : رخی کشیده وَکُلُّ مُسْتَرْسِلٍ اَسیلٌ
خَدٌّ اَسْجَحُ : مراخ
فَرَسٌ اَسْفَی وَ بَغْلَةٌ[16] سَفْواءُ : سبک موی پیشانی[17]
اَسْوَدُ : مار اَساوِدُ لِلْجَمْعِ[18] وَلِلشُّخوصِ مِنَ

---

۱ ـ کلمه «روز» ساقط نسخه‌های دِ و لِ.
۲ ـ در جمع کلمه شکوفه با علامت جمع «ها».
۳ ـ دِ بجای افتاب: خُر و نسخه‌های شِ و لِ: خور.
۴ ـ دِ: جوش دیگ.
۵ ـ ش: ازلار و ل نخ: تیر قمار.
۶ ـ م لِلْاَقْداحِ و ل نخ: تیر.
۷ ـ م و شِ و لِ: جوشش.
۸ ـ دِ: کژ نزار سرین.
۹ ـ م و دِ و شِ و لِ: دراز موی.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: اَخَذَهُ بِاَسْرِه اَیْ بِاَجْمَعِه.
۱۱ ـ لِ: للانبیة و نسخه دِ: لِلْاَساسِ.
۱۲ ـ لِ اضافه دارد: و نام برجی.
۱۳ ـ لِ: قبیلهٔ.
۱۴ ـ دِ: بسیار و نسخه لِ: جمع.
۱۵ ـ دِ: بجای سیاهی سیاه: سیاه.
۱۶ ـ الصحاح: و بَغْلَةٌ سَفْواءُ: خَفیفَةٌ سَریعَة.
۱۷ ـ ش اضافه دارد: وَ یُقالُ لِاَعالِي الدَّلْوِ اَسْبالٌ.
۱۸ ـ م و دِ بجای **للجمع**: پُر.

اَلْمَتاع وَ غَيْرِه
اَسْوَدٰانِ : خرما و آب [و گويند[1] شب و سنگ سياه
اَسْوٌّ لِدَوٰاءٍ يَأْسُوالْجُرْحَ اِسكَتانِ لِجانِبَيِ الْفَرْجِ]
اَسيفٌ : حزين[2] و مزدور
اَساطيرُ : افسانها
اَسَلٌ : چوب حصير
نَعْلٌ اَسْماطٌ : نعلين[3] يک تو
اَسَكٌّ : خردگوش
بَناتُ اَسْفَعَ : گوسفندان[4]

ش

اَشْتاتٌ : پراكندگان [اَلْواحِدُ شَتٌّ
اَشْيَبُ : سپيد سر[5]
اَشْعَرُ : دراز موى
اَشْعَثُ : گَردگِن موى [6]
اَشْهَلُ : ميش چشم
اَشْكَلُ : سرخ چشم
اَشْتَرُ : دريده چشم
اَشْوَسُ[7] : كه بيک چشم نگرد از تكبّر
اَشْوَصُ : كه لب چشم بسيار برهم زند
اَشَمُّ : بلند بينى بانيكوى
اَشْرَمُ : لب بالا شكافته
اَشْدَقُ : فراخ دهن
اَشْغى : كه[8] دندانش ناهموار بود [ثَوْبٌ اَشْبَهُ فيهِ سَوادٌ وَ بَياضٌ]
اَشْرَجُ : يک خايه
اَشْيَمُ : كه نشان مادرزاد دارد
فَرَسٌ اَشْقَرُ : اسبى[9] سرخ بُش و دنبال
اَشْقَرُ[10] : اسب بور
اَشْهَبُ : چرمه
اَشَقُّ : دراز[11]
اَشْدَخُ : همه پيشانى سپيد
اَشْعَلُ : دم سپيد
اَشْعَبُ : كه ميان[12] دو سروش دور باشد
اَشْعَرُ : [پرموى و] موى گِرد[13] بر گِرد سُم

---

۱ ـ مِ اضافه دارد: و گويند كه....
۲ ـ كلمه «حزين» ساقط نسخه‌هاى دِ و شِ و لِ.
۳ ـ مِ: نعلينى....
۴ ـ مِ: گوسپندان....
۵ ـ مِ: سرسپيد.
۶ ـ شِ اضافه دارد: اَشْنَبُ خرددندان.
۷ ـ الصّحاح: الشَوَس بِالتحريكِ النَظَرُ بِمُؤخَّرِ الْعَيْنِ تَكَبُّراً اَوْتَغَيُّظاً وَالرَّجُلُ اَشْوَس.
۸ ـ مِ: كى دندان ناهموار دارد.
۹ ـ مِ و دِ و شِ و لِ: فَرَسٌ اَشْقَرُ اسبى بور.
۱۰ ـ مِ و دِ و شِ و لِ: اَشْقَرُ ادبَش بُش و دنبال سرخ.
۱۱ ـ شِ: اسبى دراز.
۱۲ ـ دِ: كش ميان دوسرو دور بود و نسخه‌هاى شِ و لِ: كش ميان دو سرو دور باشد.
۱۳ ـ مِ و دِ: پيرامن.

اَشْلاءٌ[۱] : دوال [های] لگام
عیصٌ اَشِبٌ : درختان[۲] انبوهگن
اَشاءٌ : خرما بُن کوچک
اَشاشٌ مِثْلُ الْهَشاشِ
اَشْراءٌ ناحیتها واحِدُها شَریً[۳]
[اُمْنِیَّةٌ اَشْراءٌ اَیْ ذاتُ اَشَراَشْبٌ : ملامت‌کردن]
اَلْجانِبُ الْاَشْأَمُ : ز دستِ چپ[۴]
حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ [اَیْ ضُروبَهُ خَیْرَهُ وَشَرَّهُ
وَ] صارَ مُجَرَّباً
[اَشْمَطُ نیم پیر]

ص

اَصْلَعُ[۵] م
اَصْلٌ : بنیاد
اَصیلٌ : شبانگاه [وَالْجَمْعُ اَصائِلُ و آصالٌ وَ
اُصُلٌ وَاُصْلانٌ]
لا اَصْلَ لَهُ وَ لافَصْلَ اَیْ لاحَسَبَ لَهُ وَ لالِسانَ
[و قیلَ لانَسَبَ له وَ لالسانَ
هُوَمِنّی اَصِرّی وَاِصِرّیٰ[۶] وَ صِرّیٰ مِنْ اَصَرَّ
عَلَی الشَّیْءِ اِذٰا قامَ عَلَیْهِ دائِماً[۷]
اَصْفَرُ بَیِّنُ الصُّفْرَةِ : زرد
اَصْلَتُ لِلْجَبینِ الَّذی لاشَعْرَ عَلَیْهِ
اَصْفَرُ فاقِعٌ : سخت زرد [۸]
اَصْهَبُ بَیِّنُ الصُّهْبَةِ : می گون
اَصْبَحُ : که[۹] با سرخی زند
[اَصْبَحِیَّةٌ : تازیانها
اَصیدَةٌ لِخَطیرَةٍ مِنَ الْغِصْنَةِ[۱۰]]
اَصْعَلُ : کوچک سر
اَصْلَمُ : بریده گوش[۱۱]
اَصْمَعُ : خُردگوش
اَصَمٌّ : کر
اَصَنٌّ : گنده بغل
اَصْلَخُ : سخت کر
اَصْیَدُ : کژ گردن[۱۲]
اَصْقَعُ : بالای سرسپید
اَصْبَغُ : همه بش سپید
اَصْدَفُ : که خردهٔ پایش کژ بود
اَصْدَأُ[۱۳] : سیاه سرخ[۱۴]
اَصَلَةٌ[۱۵] : مار

---

۱ ـ مِ: دوالها لگام. ۲ ـ م و شِ و لِ: درختستانی.
۳ ـ الصحاح و لسان: شریً مطابق است با صحاح و لسان. دستور اللغه: «شراً».
۴ ـ لِ: دست چپ. ۵ ـ الصحاح: رَجُلٌ اَصْلَعُ.... هُوَ الَّذي انْحَسَرَ شَعْرُ مُقَدَمِ رأْسِه.
۶ ـ نسخه دِ اضافه دارد: بالکسر. ۷ ـ کلمه «دائماً» ساقط دهخدا.
۸ ـ لِ اضافه دارد: الاصحرالابیض المشرب الحمرة. ۹ ـ مِ: کی.
۱۰ ـ مِ: العِضَه. ۱۱ ـ لِ: گوش بریده.
۱۲ ـ دِوم گردن. س: لِلْمائل العنق مِنَ الکِبْرِ. ۱۳ ـ سِ: اصدی.
۱۴ ـ م و لِ و دِ بجای معنی: لونُهُ کَصَدَأِ الْحَدیدِ. ۱۵ ـ سِ: اَصْلَتُ.

اَصابِعُ الْعَذاراىٰ : انگشت[1] کنیزکان [وَ هُوَ عِنَبٌ[2]]
بَنُو الْاَصْفَرِ : روميان
اَصْفَرانِ : زر و زعفران
جاءَ يَضْرِبُ اَصْدَرَيْهِ : آمد نوميد[3]
اَصْرَمانِ لِلذِّئْبِ وَالْغُراب
[جاؤا بِاَصيلَتِهِم اَىْ بِاَجْمَعَهَمْ
اَصْمَعانِ لِلْقَلْبِ الذَّكِى وَالرَّأْيِ الْحازِمِ
اَصْغَرانِ لِلْقَلْبِ وَاللِّسانِ
اَخَذَهُ بِاَصْبارِهِ اَىْ بِاَجْمَعِهِ]

ض

اَضْجَمُ : كژ لب
اَضَزُّ[4] : كه دندان بسته سخن گويد
اَضْبَطُ : چپ راست[5]
اَضْحى : عيدگوسپندكشان [وَسُمِّيَتْ الاَضْحى لِجَمْعِ اَضْحاةٍ وَ هِىَ الشّاةُ الَّتى تُضَحّى بِها]
اَضاةٌ گرداب وَالْجَمْعُ اِضاءٌ بالكسر
اَضْغاثُ اَحْلامٍ : خوابهاى[6] آشفته
اَضِمَّةٌ : كينه
اَضْعافُ الْكِتابِ : ميان نامه

ط

اَطْرَشُ : گرانگوش
اَطْلَسُ : ديزه گون [7]
اَطْرَقُ : سست زانو
اَطْرافٌ : **خويشاوندان**[8] و كنارهاى دست و پاى [طَرَفانِ لِنَسَبِ الْاَبِ وَ الْاُمِّ]
لايَمْلِكُ طَرَفَيْهِ اَىْ اِسْتَهُ وَ فَمَهُ اِذا شَرِبَ وَ سَكِرَ
اَطايِبُ الْجَزورِ لِلْكَبِدِ وَالسَّنامِ[9]]
خَلَقَكُمْ اَطْواراً اَىْ اَصْنافاً
اَطْيَبانِ [لِلنَّوْمِ وَالنِّكاحِ وَ قيلَ] اَلْاَكْلُ وَ[10] الْجِماعُ
[بَلَغَ فِي الْعِلْمِ اَطْوَرَيْهِ اَىْ اَقْصاهُ
اَطيمَةٌ لِمَوْقِدِ النّارِ]

ظ

اَظَلُّ : زير پاى اشتر[11]

---

۱ ـ لِ: انگشتان كنيزكان. ۲ ـ لِ: لِلعِنَب. ۳ ـ الصحاح و لسان: جاءَ فارِغاً.
۴ ـ لِ: اَضَنّ. ۵ ـ لسان: وَ رَجُلٌ اَضْبَطُ: يَعْمَلُ بِيَدَيْهِ جَميعاً.
۶ ـ دِ: خوابها آشفته. ۷ ـ دِ اضافه دارد: و گرگ. ۸ ـ لِ و دِ: خويشان.
۹ ـ كلمه «السنام» ساقط نسخه‌هاى دِ و لِ. ۱۰ ـ ساقط نسخه دِ.
۱۱ ـ لِ و م: شتر.

اَظْفَرُ : ناخن دراز[1]

ع

اَعْلَمُ : لب بالا شکافته
اَعْجَمُ : بدزبان[2]
اَعْجَمِیٌّ م
اَعْسَرُ : چپ [دست]
اَعْسَرُ یَسَرُ : چپ راست
اَعْرابِیٌّ : بیابانی
اَعْصَمُ : دست سپید
اَعْقَصُ : کنار سرو در پیش[3] آمده
اَعْضَبُ : یک سرو شکسته
[اَعْضادُ الْحوضِ جَوانِبُهُ]
اَعْرَمُ فیهِ نُقَطٌ سُودٌ
اَعْمَیانِ اَلسَّیْلُ[4] وَالْفَحْلُ
اَعْیانُ النّاسِ[5] لِاِخْوَةٍ مِنْ بَنی اَبٍ[6] وَ اُمٍّ و لِلاَشْرافِ (ص ۲۱)
اَعْصَلُ : کژ [ساق

اَعْزَلُ : بی‌سلاح وَالْجَمْعُ عُزْلانٌ[7] وَ اَعْزَلُ لِلْفَرَسِ فی عَسیبِ ذَنَبِهِ عِوَجٌ
اَعْجازُ اللَّیْلِ اَواخِرُهُ
اَعْوَرُ : یک چشم و اَعْوَرُ[8] لِلْفاسِدِ
اَعْشیٰ : شب کور وَالْمؤَنَّثُ عَشْواءُ
اَعْیَنُ : بزرگ چشم
اَعْنَقُ : بزرگ گردن
اَعْفَرُ : سپید اَعْصَمُ لِیابِسِ الْیَدِ]
بُرْمَةٌ اَعْشارٌ : دیگی سنگین[9] پرشکاف
اَعْجازُ النَّخْلِ[10] : بُنهای درخت خرما[11]
اَعْرافٌ : باروی[12] که میان بهشت و دوزخست
اَعْیَسُ : شتری[13] سپید که با سرخی زند
[اَعْمَشُ م اَعْناقٌ لِلاَشْرافِ]

غ

وادٍ اَغَنُّ کثیرُ النَّباتِ اَیْ[14] تَریٰ الریحَ تَجری وَلَها غُنَّةٌ
[اَیْ صَوْتٌ

۱ ـ م و لِ و دِ: دراز ناخن. ۲ ـ لِ: کند زبان.
۳ ـ م و دِ: کنار سرو در گوش آمده. و نسخه لِ: کنار سرو و گوش در پیش آمده.
۴ ـ م و لِ و دِ: للسّیل و الفحل. ۵ ـ کلمه «النّاس» ساقط نسخه م.
۶ ـ دِ: لِاِخْوَةٍ مِنَ الْاَبِ وَ الْاُمِّ والْاَشْراف.
۷ ـ لِ اضافه دارد: و عُزْلٌ و عُزَّلٌ و نسخه دِ: و عُزْلٌ. ۸ ـ لِ: اَعْوَزُ.
۹ ـ دِ: سنگی. ۱۰ ـ ل بجای النخل: اللّیل. ۱۱ ـ م و دِ: خرمابن.
۱۲ ـ م و دِ: باره‌ی میان بهشت و دوزخ و نسخه لِ: باروئی است میان بهشت و دوزخ.
۱۳ ـ لِ: اشتر سپید..... و نسخه دِ: سپید که سرخی زند. ۱۴ ـ کلمه «ای» ساقط نسخه دِ.

اَغْتَمُ : که سخن ناپیدا گوید]
اَغْلَفُ بَیِّنُ الْغُلْفَةِ[1] : ختنه ناکرده
اَغْطَشُ : روزکور
اَغَمُّ : تنگ پیشانی و قفا
اَغَنُّ : که سخن از بینی گوید
اَعْزَلُ لِلاَقْلَفِ[2]
اَغْبَرُو اَغْبَسُ[3] بَیِّنُ الْغُبْرَةِ وَ الْغُبْسَةِ[4] : دیزه
اَغْشیٰ : همه سرسپید
اَغْضَفُ : سست گوش
اَغَرُّ : پیشانی سپید[5]
اَغْبَرُ : مار[6]
اَغْبَسُ : گرگ

ف

اَفْرَعُ : پرموی سرتمام
اَفْشُرَجاتٌ[7] : م
اَفْلَحُ : لب زیرین[8] شکافته
اَفْطَحُ : پهن سر
اَفطَسُ : پهن بینی
[اَفْواهُ الطِّیبِ لِضُروبٍ مِنَ النورِ طَیِّبَة[9]]
اَفْقَمُ : کژدهن
اَفْلَجُ : گشاده[10] دندان و کژدست
اَفْدَعُ : بندگاه دست کژ
اَفْحَجُ : که[11] رانش از یکدیگر دور باشد[12]
[اَفْطَأُ وَ اَفْزَرُ : کش پشت[13] در شده باشد]
اَفْوَهُ : فراخ دهن
[اَفَقِیٌّ [14] مَنْسوبٌ اِلی الْآفاقِ
اَفّاکٌ لِلْکَذّابِ
رَماهُ[15] بِالْاَفیکَةِ اِذٰارَ ماهُ بِالْبُهْتانِ]
مِرْفَقٌ اَفْتَلُ اَیْ مُتَبایَنٌ مِنَ الزّورِ وَ الصَّدْرِ
مٰابَلِلْتُ مِنْهُ بِاَفْوَقَ ناصِلٍ اَیْ سَهْمٍ مَکْسورِ الْفُوق ساقِطِ النَّصْل]
دیکٌ اَفْرَقُ : خروسی دو فرق
اَفْحاءٌ : خشک[16] ابزار الواحِدُ فِحاً بالکسر
سَیْفٌ[17] اَفَلُّ وَ مَفْلُولٌ : شمشیر رخنه[18] دروی
اَفْعیٰ : مارگرزه
اَفْناءُ النّاسِ : جماعت مردمان

---

۱ ـ الصّحاح: اَغْلَفُ بَیِّنُ الغَلَف. ۲ ـ لِ: للغلفة و نسخه مِ اضافه دارد: ختنه ناکرده.
۳ ـ مِ و لِ: اَغْبَسُ. ۴ ـ لِ و مِ: الغبسة. ۵ ـ مِ و دِ: سپید پیشانی.
۶ ـ لسان: وَالْاَغْبَرُ: الذِئْبُ لِلَوْنِه. و نسخه دِ: اَغْبَرُ اَغْبَسُ گرگ. ۷ ـ دِ: اَفْشَرْجاب.
۸ ـ مِ و دِ و لِ: زیر. ۹ ـ لِ: طیّبة الرّائحة. ۱۰ ـ مِ و لِ و دِ: دندان گشاده.
۱۱ ـ مِ: کی. ۱۲ ـ مِ و لِ و دِ: بود. ۱۳ ـ مِ: کی پشتش در شده باشد.
۱۴ ـ مِ اضافه دارد: .... وَاُفُقِیٌّ. ۱۵ ـ کلمه «رَماهُ» ساقط نسخه مِ. ۱۶ ـ الصحاح: ابزارُ القِدْر.
۱۷ ـ کلمه «سیف» ساقط نسخه‌های لِ و دِ. ۱۸ ـ مِ و لِ و دِ: که رخنه دروی بود.

اَفْكَلُ : لرزه[1]
اَفْوَقُ : فوق[2] شکسته

ق

اَقْلَفُ بَيِّنُ الْقُلْفَة[3] : ختنه ناکرده
اَقْرَنُ وَ مقْرونُ الْحاجِبَيْنِ : پیوسته ابرو
اَقَذُّ : تیر پر[4] بیفتیده
اَقْنَفُ : بزرگ گوش و قفا سپید
اَقْبَلُ : بهر دو چشم کِلیک[5]
اَقْعَمُ : جفته بینی
اَلْفٌ اَقْرَعُ : هزار تمام[6]   اَقْرَعُ[7] کَل
اَقْنَى : بلند بینی با نیکوی [والمؤنث قَنْواءُ]
اَقْصَمُ : دندان از پهنا شکسته
اَقْطَعُ : پای بریده[8]
اَقَبُّ : میان باریک
اَقْرَحُ : چند یک درم سپید
اَقْوَدُ : دراز گردن
اَقْزَمُ : ضعیف

بَعيرٌ اَقْرَمُ : اشتری[9] گرامی از بهر گشن
اَقْلامٌ بُهرها[10] واحِدُها قَلَمٌ
اَقِطٌ : ماستینه[11]
[اَقْهَبانِ : پیل و گاومیش
اَقائِمُ[12] و اَقاوِمُ لِلْقَوْمِ]

ک

اَكْحَلُ : رگ میان دست
اَكْبَسُ : بزرگ سر اَكْساءٌ لِلْاَدْبارِ [13]
اَكْزَمُ : کوچک بینی و کوتاه قدم
اَكْشَمُ : بریده گوش
[اَكْلَفُ فَحْلٌ[14] في لَوْنِه حُمْرَةٌ اِلَى السَّوادِ]
اَكَسُّ : کوچک دندان[15]
[بَلَغَ اَكْلَأَ[16] الْعُمُرِ اَىْ اَقْصاه
اَكيلَةُ السَّبُعِ لِمٰايَأكُلُه[17]
اَكيلٌ : هم خور] ص ۲۲
اَكْوَعُ : کژ دست
اَكْسَحُ : فگار

---

۱ ـ م و لِ: لرز.
۲ ـ الصحاح: و الاَفْوَقُ: اَلسَّهْمُ الْمَكْسُورُ الْفُوق. و نسخه دِ: فوق تیر شکسته.
۳ ـ الصحاح: اَقْلَفُ بيّن القَلَفِ.
۴ ـ م و دِ و لِ: تیر بی پر.
۵ ـ کِلیک: لوچ و احول.
۶ ـ لِ بجای معنی: تمام.
۷ ـ این بیت سا قط نسخه دِ.
۸ ـ الصحاح و لسان: الاَقْطَعُ: الْمَقْطُوعُ الْيدِ.
۹ ـ نسخه دِ: اشتر....
۱۰ ـ م: تیرها الواحدُ قلمٌ.
۱۱ ـ لِ: پینو و نسخه دِ: مارستنبه.
۱۲ ـ این بیت ساقط نسخه دِ.
۱۳ ـ م اضافه دارد: پشت.
۱۴ ـ دِ: لونُه يَضْرِبُ اِلى السّواد. و نسخه لِ: فى لَوْنِه سَوادٌ.
۱۵ ـ لِ: دندان کوچک.
۱۶ ـ لِ: آکال....
۱۷ ـ دِ بجای لِمٰايَأكُلُه: ما اكَلَ.

اَکَمَةٌ : سرعقبه[۱]
[اَکْلَفُ لِمَنْ بِوَجْهِه کَلَفٌ]
اَکْرَعُ : باریک ساق
اَکْشَفُ : بی سپر[۲] [و برهنه سر[۳] از موی]
اَکُولَةٌ : گوسپند[۴] که فربه کنند بهر خوردن را
اَکْلَةٌ : چاشت و شام [وَ هُمْ اَکَلَةُ رَأْسٍ بفتح الکاف[۵] اَیْ قَلیلٌ وَلِقَوْمٍ اجْتَمعُوا عَلٰی رَأْسٍ فَاَکَلُوهُ
اَکْهَبُ : سیاهی خاک گون]
اَکٰارِعُ الْاَرْضِ : کنارهای زمین
اَللهُ اَکْبَرُ اَیْ کَبیرٌ
[مٰا اَکَلْتُ[۶] اَکالاً اَیْ شَیْئاً یُؤکَلُ مِنْهُ]

ل

اَلْیَةٌ : دنبه و گوشت بُن انگشت[۷] کهین
اَلَفُّ : ستبر ران[۸]
اَلْحیٰ : بزرگ ریش
اَلْمیٰ : سیاه گونه لب
اَلْعَسُ : سرخ گونه[۹] لب
اَلْطَعُ : سپید لب
اَلْثَغُ : شکسته زبان
اَلْکَنُ : کند زبان
اَلْمَعِیُّ [وَ یَلْمَعِیٌّ] لِلذَّکِیِّ
کَبْشٌ اَلْیانٌ وَنَعْجَةٌ اَلْیانَةٌ : بزرگ دنبه [و قیلَ الاَلْیَةُ اللَّحْمة تَحْتَ الْاِبهام]
اَلْمَظُ : لب[۱۰] زیرین سپید
اَلْفافٌ لِلشَّجَرِ الْمُلْتَفِّ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ
[اَلَمٌ : درد
اَلیمٌ اَیْ مولِمٌ]
اَلَّةٌ[۱۱] : حربه و بانگ داشتن بدعا
ماءٌ اَلْویٰ[۱۲] : که باز نگردد
اَلْسُ وَاَلْقٌ : دیوانگی
هُمْ عَلَیَّ اَلْبٌ : ایشان[۱۳] بر من بدشمنی گرد آمده‌اند
اَلُوقَةٌ لِلزَّبدَةِ

---

۱ ـ س: موضع الاسد و نسخه لِ: سرپشته. ۲ ـ نسخه دِ: بی اسپر.
۳ ـ نسخه دِ: برهنه از موی سر. ۴ ـ م و لِ و دِ بجای معنی متن: لِمایُعْزَلُ لِلْاَکلِ مِنَ الْقَطیعِ.
۵ ـ «بفتح الکاف» ساقط نسخه‌های لِ و دِ. ۶ ـ این بیت ساقط نسخه لِ.
۷ ـ لِ و دِ و م بجای انگشت کهین: ران.
۸ ـ م و دِ اضافه دارند: و انگشت کهین.
۹ ـ لِ و دِ: سرخ لب و نسخه م اضافه دارد: که با سیاهی زند.
۱۰ ـ م: کش لب فرودین سپید بود. و نسخه‌های دِ و لِ: لب فرودین سپید. ۱۱ ـ م: اَلٌّ.
۱۲ ـ کلمه «ماء» ساقط نسخه‌های لِ و دِ.
۱۳ ـ م: ایشان بدشمنی من گرد آمده‌اند. و نسخه‌های لِ و دِ: ایشان بدشمنی گرد آمده‌اند بر من.

[اَلوكَةٌ لِلرِّسالَةِ
اَلِيَّةٌ : سوگند
اَلْاءٌ : دنبه فروش
اَلاءٌ شَجَرٌ الواحدُ اَلاءَةٌ
اَلَنْدَدٌ[۱] وَيَلَنْدَدٌ لِسَيِّءِ الْخُلقِ وَلِلشَّديدِ الْخُصومَةِ]
اَلُوَّةٌ وَاَلَنجوجٌ وَيَلَنْجوجٌ : عود
[اَلَصُّ : ناگشاده دندان[۲]]

م

اَمْشاجٌ : آب زن و مرد بهم آميخته شده[۳]
اَمْعاءٌ : رودگانيها
اَمْعَزُ : سرخ[۴] تيره
اَميرٌ : فرمان[۵] روا
اَمْرَطُ : موى ابرو ريزيده
[سَهْمٌ[۶] اَمْرَطُ وَ اَمْلَطُ : تير[۷] بى پر]
اَمْرَهُ : سپيد چشم
اَمْدَرُ[۸] : كه شكمش بزرگ بود و باد با پهلوها افتاده

اَمْرٌ : فرمان لِواحِدِ[۹] الْاَوامِرِ و كار
اَمَقٌّ : دراز
ناقَةٌ اَمُونٌ : شترى بنيرو و فربه
اَمْعَزُ وَ مَعْزاءُ : زمينى[۱۰] پر سنگ خرد
اَمْعَرُ : اندک موى
اَمْيَلُ : بى سلاح
[اَمْلَحُ الْعَنْنِ اَىْ اَزْرَقُ الْعَيْنِ]
كَبْشٌ اَمْلَحُ : گوسپند[۱۱] كه درو سياه و سفيد بود
[اَمِرٌ لِلْكَثيرِ اَمَرٌ لِجَمْعِ اَمَرَةٍ وَ هِىَ عَلَمٌ صَغيرٌ]
اَمينٌ : استوار
اَمانَةٌ : زينهار
[اَمينَ وَ] آمينَ مَقْصوراً وَ مَمْدُوداً
[اَىْ اَللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ] چنين باد[۱۲]
[اَمْلَسُ : ساده
اَمْرَدُ : بى ريش
لَقيتُ مِنْهُ الْاَمَرّينِ اَىْ الدّاهِيَةَ]
اَمَةٌ : پرستار بَيِّنُ الْاُمُوَّةِ اِماءٌ وَ آمٍ پر
[اُميهَةٌ لِجُدَرِيِّ الْغَنَمِ]
هُوَ اَمْثَلُ بَنى فُلانٍ اَىْ اَدْناهم لِلْخَيْرِ [وَاَفْضَلُهُم]
اَمْتٌ لِلْاِرْتِفاعِ مِنَ الْاَرْضِ وَالْهُبوطِ[۱۳]

---

۱ ـ لِ: الندَدُ و يلندَدٌ للشديد الخصومة، الندُّ لسيّء الخلق صخّاب.
۲ ـ نسخه مِ: ناگشاده زبان.
۳ ـ «آميخته شده» ساقط نسخه دِ.
۴ ـ مِ: سرخى تيره.
۵ ـ اين بيت ساقط نسخه لِ.
۶ ـ اين بيت ساقط نسخه لِ.
۷ ـ كلمه «تير» ساقط نسخه د.
۸ ـ مِ و لِ: اَمْذَرُ.
۹ ـ «لواحد الاوامر» ساقط نسخه لِ.
۱۰ ـ لِ: زمين سنگ لاخ.
۱۱ ـ مِ بجاى معنى: سياه و سپيد.
۱۲ ـ «چنين باد» ساقط نسخههاى لِ و دِ.
۱۳ ـ لِ بتقديم «الهبوط» بر «من الارض».

اَمَمٌ [بَيْنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَ] نزديک[1]
اَمٰارَةٌ : نشان
لَکَ عَلَيَّ اَمْرَةٌ مُطاعَةٌ : ترا بر[2] منست فرمانی روا
اَمَدٌ : غايت عمر[3]
اَماثِلُ الْقَوْمِ : گزيدگان
اَمْحَقُ مَشْکه : و توی شير
اَمَلٌ : اوميد

ن

اَنْجُذانٌ[4] م
اَنْبارٌ[5] م
اَنْفٌ : بينی و اوّل هر چيزی[6] [وَ اَنْفُ الْعَدْوِ
اَشَدُّه وَ لِلنّابِ طَرَفُه حَتّٰى يَطْلَعَ
اَرْضٌ اَنِيثَة[7] تُنْبِتُ الْبَقْلَةَ
اَرْضٌ اَنِيفَةٌ فِيها اَنْفُ النَّباتِ اَیْ اَوَّلُه
اَنْکَدٰانِ لِمازِنِ بْنِ مالکِ وَيَرْبُوعِ بنِ حَنْظَلَة
اَنْدَرُ لِبَلْدَةٍ بِالشّامِ کَثِيرَةِ الکُرُومِ
اَنٰابِيشُ لِجَمْعِ اُنبوشَةٍ وَهِيَ مٰااُنْبِشَ مِنَ الْاَرْضِ
اَیْ قُلِعَ مِنَ الْعُنْصلِ
اَنْواطٌ لِکلِّ شَیْءٍ[8] مُعَلَّقٍ وٰاحِدُها نَوْطٌ]
اَناةٌ[9] : زنی[10] آهسته
فَرَسٌ اَنْبَطُ : شکم و پهلو[11] سپيد
[اَنْجَلُ لِشَیْءٍ کَالْقُرادِ
آنَ اَيْنُکَ اَیْ حانَ حَيْنُکَ
لَحْمٌ اَنِيضٌ اِذٰا لَمْ يُنْضَجْ]
تَيْسٌ اَنْصَبُ : راست سرو ص ۲۳
اَنُوقٌ [طائِرٌ] : زرد من[12]
اَنِيقٌ اَیْ مونِقٌ اَنِقٌ
اَنْجَرٌ[13] : لنگر [14]
اَنْدَرٌ : خرمن
سِکّينٌ اَنِيثٌ : کاردی نرم آهن
اَناسِیُّ جمعُ اِنْسیِّ نَحْوُکَراسیَّ جَمْعُ کُرْسیِّ
بَعيرٌ اَنِفٌ اَیْ ذَلولٌ
اَنَسٌ[15] لِجَماعَةٍ مِنَ النّاسِ اُناسٌ[16] لِلْجَمْعِ
اَنامِلُ : سرانگشتان [اَنامٌ لِلخَلْقِ]

---

۱ ـ مِ: اندک.
۲ ـ لِ: ترا برمن فرمانست فرمانی روا. و دِ: ترا برمنست فرمان روائی.
۳ ـ مِ: غايت هر چيزکی بدانجا رسد. و دِ: غايت همه چيز و دورتر جای که بآنجا شوند. و لِ: غايت همه چيز و دورتر جائی که بدانجا روند.
۴ ـ لسان: و الانجذانُ: ضربٌ من النبات. و دِ: انگژه.
۵ ـ الصحاح: و اَنْبارٌ: اسمُ بَلَدٍ.
۶ ـ مِ و لِ: هر چيز و دِ: همه چيز.
۷ ـ لِ: اَنيفَةٌ.
۸ ـ کلمه «شیء» ساقط نسخه دِ.
۹ ـ دِ: اناب.
۱۰ ـ لِ: اَناةٌ آهسته.
۱۱ ـ مِ: کی شکمش سپيد بود و نسخه‌های لِ و دِ: شکم سپيد.
۱۲ ـ لِ: انوق: کرکس. و نسخه دِ: انوق شترمرغ.
۱۳ ـ دِ: انکر.
۱۴ ـ لِ: اَنْجرٌ لنگر دريا.
۱۵ ـ مِ و دِ و لِ: اَنَسٌ لِجَماعَةِ النّاسِ.
۱۶ ـ مِ و دِ و لِ: اَنيسٌ لِلمونِسِ اُناسٌ لِلجمعِ.

و

اَوَّلُ : نخستين وَ مِنْ صِفاتِ اللهِ [تعالىٰ[1]]
اَوَّلُ : كه[2] هميشه باشد[3]
اَوْطَفُ : دراز ابرو[4]
اَوْطَبُ[5] : دراز پستان
اَوْقَصُ : كوتاه گردن
اَوْكَعُ : انگشتان پاى برهم افتاده
اَوّاهٌ : آوخ كننده
اَوْرَقُ : خاكستر گون
[قَعَدَبَيْنَ الْاَوْنَيْنِ اَىْ بَيْنَ الْعِدْلَيْنِ]
اَوْشَع : سمورَه
اِبِلٌ اَوارِكُ تَرْعىٰ الْاَراكَ
اَوْفاضٌ : گروهها
اَوابِدُ : ددودام
[اَوْباشٌ وَ] اَوْخاشٌ لِلْاَراذِلِ[6] مِنَ الرِّجالِ
[بَناتُ اَوْبَرَلِلْكَمْأَةِ
هُوَ يَفْعَلُ ذلكَ آوِنَةً[7] اِذافَعَلَ[8] مِراراً وَ تركَ مِراراً
ما ذُقْتُ عِنْدَهُم اَوْجَسَ[9] اَى الطَّعامَ]
اَوْقٌ : گرانى[10]
اَنا عَلٰى اَوْفازٍ وَ وِفازٍ [وَ اَوْفاضٍ] : من بر شتابم
اَوْلَقٌ : ديوانگى
اَوْسٌ : گرگ
اَوانٌ : وقت[11]

هـ

اَهْلَبُ : كه همه تن موى دارد
اَهْدَبُ لِلكَثيرِ الْهُدب
اَهْوَجُ [لِلْمُضْطَرِب[12]] : درازى ابله[13]
اَهْدَلُ : بزرگ لب
اَهْتَمُ : دندان پيش[14] شكسته
[اَهَّةٌ لِلتَّأَوُّه
اَهْدامٌ لِلثَّوْبِ الْخَلَقِ]
اَهْرَتُ : فراخ دهن
اَهْزَعُ : آخر[15] تيرى كه در جعبه بماند
اَهْنَعُ : هامان[16] گردن

---

۱ ـ كلمه «تعالى» ساقط نسخه لِ. ۲ ـ م: كى. ۳ ـ دِ: بود.
۴ ـ لِ: درازبروت. ۵ ـ اين بيت ساقط نسخه لِ.
۶ ـ م و دِ و لِ بجاى تمام معنى: للرُّذالِ. ۷ ـ لِ و دِ: اوبة.
۸ ـ دِ: اذا فَعَلَ ذلک مرارا و.... ۹ ـ لِ: اوجر. ۱۰ ـ الصحاح: الاوقُ: الثقلُ.
۱۱ ـ م اضافه دارد: جاءَ القومُ مِنْ كُلِّ اَوْبٍ اَىْ مِنْ كُلِّ جهةٍ. ۱۲ ـ دِ: للمطرب.
۱۳ ـ م: دراز و ابله. ۱۴ ـ م: دندان شكسته.
۱۵ ـ م و دِ و لِ بجاى معنى: لِآخِرِ سَهْمٍ فى الكنانة. ۱۶ ـ دِ و م و لِ: هامون گردن.

اَهْيَمُ[1] : خوشاب زده
[عٰامٌ اَهْيَغُ اَىْ مُخْصِبٌ
هُمْ فِي الْاَهْيَغَيْنِ اَىْ فِي الْخِصْبِ وَحُسْنِ الْحالِ]
اَهْضَمُ وَاَهْيَفُ : ميان باريک[2]
اَهْلٌ : خاندان[3]
هُوَ اَهْلُ التَّقْوىٰ[4] وَ اَهْلُ الْمغْفَرةِ : يعنى او سزاوار است كه ازو بترسند و سزاوار است كه آن را بيامرزد كه ازو بترسد
اَهاضيبُ : بارانها
هُوَ اَهْلٌ لِكَذٰا [او[5] سزاوار آنست] وَ لاٰيُقالُ هُوَ مُسْتَأْهِلٌ
اَهْوَنُ عَلَيَّ اَىْ هَيِّنٌ : خوارست بر من

لا

اَلأٌ : درختى كه هميشه سبز باشد

ى

اَيْوان[6] م

اَيْدٌ [وَ آدٌ] زور
اَيطَلٌ : پهلو
اَيْرٌ : قضيب
اَيِّمٌ : بيوه [وَالْجَمْعُ اَيامىٰ وَ الْاَصْلُ اَيائِمُ وَ فُلانٌ اَيِّمٌ لاِمْرَأَةٍ لَهُ]
اَيْنٌ وَ اَيْمٌ [وَ اَيِّمٌ] : مار
اَيْهُقانٌ للجرجير
اَيْكَةٌ : مرغزار و جاى درخت سواک
اَيْهمانِ : سيل و آتش سوزنده[7]
[و قيلَ السَّيْلَ وَ الْجَمَلُ الْهائِجُ وَ هُما الْاَعْمَيانِ]
اَيْنٌ لِلتَّعَبِ [8]
اَيْنُقٌ وَ ايانِقُ : شتران ماده
اَيِّلٌ : بز كوهى[9] [10]
اَلْاَلِفُ الْمَضْمومَةُ :

ب

اُبُلَّةٌ[11] مَوْضِعٌ [وَلِفِدْرَةٍ مِنَ التَّمر]
شَقَّهُ شَقَّ الْاَبْلُمَةِ [وَ الْاُبْلُمَةُ] : برگ مقل

---

۱ ـ مِ: هوشازده و نسخه شِ: هوشاب زده و نسخه دِ: هوشان زده.   ۲ ـ شِ: باريک ميان.
۳ ـ سِ: خانه دان.
۴ ـ شِ و دِ: هو اهل التقوى: سزاآنكه زوبترسند و مِ: او سزاآن كى ازوبترسند و اهْلُ المغفرة: سزا آنک ترسنده را بيامرزد.
۵ ـ ضمير «او» ساقط نسخه دِ.   ۶ ـ الصحاح و لسان: وَ الْاِوانُ وَ الْاِيوانُ: الصفّة العظيمة.
۷ ـ دِ و شِ و مِ: سوزان.   ۸ ـ شِ اضافه دارد: اَيٰانَ: مَتىٰ.   ۹ ـ اين بيت ساقط نسخه مِ.
۱۰ ـ دِ اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.   ۱۱ ـ دِ: موضعٌ بالبصرة، و الصحاح: والْاُبُلَّة ايضاً: مدينة الى جَنْبِ البصرة....

أُبْنَةٌ لِلبِغاءِ [وَ لِعُقْدَةٍ فِي الْعَصا]
أُبَهَةٌ : شکوه

ت

أُتْرُجٌّ[۱] م

ث

أُثْفِيَّةٌ : دیگ پایهٔ گلین
[إِثْكالٌ وَ أُثْكُولٌ : خوشه[۲]]
أُثْرُ السَّيْفِ : گوهر شمشیر ص ۲۴

ج

أُجُمٌ : دز
ناقَةٌ أُجُدٌ قَوِيَّةٌ
ماءٌ أُجاجٌ : آبی تلخ
أُجْرَةٌ : مزد

ح

أُحاحٌ : تشنگی و بانگی چو[۳] ناله
أُحْجِيَّةٌ : چربک
أُحْجِيَّةٌ [لِلَّتی[۴]] يَتَحاجَوْنَ بِها
أُحْدوثَةٌ : حدیث

خ

أُخْتٌ : خواهر و مانندهٔ آن[۵] وَالنِّسْبَةُ اِلَيْهِ اَخَوِيٌّ
أُخْدودٌ وَ أُخْقوقٌ[۶] مغاک

د

[أُدْعِيَّةٌ مٰايَتَد اَعْونَ بِها
أُدْحِيُّ النَّعامَةِ لَمَوْضِعِ بَيْضِها وَ هُوَ أُفْعُولٌ مِنْ دَحَوْتُ]

ذ

أُذُنٌ : گوش [وَ هُوَ عامٌّ وَ لِمَنْ يَسْمَعُ كَثيراً
أُذانِيٌّ : بزرگ گوش]

ر

أُرْوِيَّةٌ[۷] : بز کوهی

---

۱ ـ لسان: الأُتْرُجُّ: معروفٌ، واحدته تُرُنْجَةٌ و أُتْرُجَّةٌ، و حکی ابوعبیدة: تُرُنْجَةٌ و تُرُنْجٌ. و نفیسی: ترنج.
۲ ـ دِ: خوشهٔ خرما. ۳ ـ مِ و دِ و شِ: .... و بانگی چون ناله.
۴ ـ شِ بجای لِلّتی: ما. ۵ ـ شِ و دِ: .... و مانند.... ۶ ـ ساقط نسخه‌های مِ و شِ.
۷ ـ الصحاح: أُرو[illegible]: الانثی من الوعول.

أُرزٌ [وَ اَرُزٌّ] : برنج
[و أُرُزٌّ كَرُسُلٍ وَ اَرَزٌّ كَحَجَرٍ وَرُزٌّ وَرُنْزٌ
أَرْدُنٌّ لِلنُّعاسِ]
أُرْجُوانٌ [1] م
أُرْجُوزَةٌ : شعر کوتاه
أُرْبَةٌ لِلْعُقْدَةِ[2]
أُرْجُوحَةٌ : وازنیج[3]
أُرْبِيَّةٌ : گوشت بن ران

س

أُسامَةٌ : شیر
أُسٌّ : بُن لاد[4]
أُسْقُفٌّ لِكَبيرِ النَّصارىٰ
أُسِّ [أُسَّسْ] لِزَجْرِ الشّاةِ
[أُسىً لِلصَّبْرِ]
أُسْكُدارٌ [5] : نامه‌دان[6]
[أُسْكُفَّةٌ لِخَشَبَةِ اَسْفَلِ الْعِضادَتَيْنِ]
أُسْطُوانَةٌ : ستون
أُسْروعٌ : تاک رز وَ دابَّةٌ في الرَّملِ تُشَبَّهُ بِها الْبَنانُ
عُودُ أُسْرٍ : چوبی که بول باز گیرد
[أُسْبوبَةٌ مِنَ السَّبِّ اَی الشَّتْمِ]

أُسْرَةٌ : خویشاوندی[7]
أُسْبوعٌ : هفته
أُسْلوبٌ لِلْاَصْلِ

ش

أُشابَةٌ لِلْاَخْلاطِ
أُشْتُرْ : غاز م[8]
أُشَّقٌ وَ شِه [على وزن قُمَّلٍ]
أُشَرٌ : تیزی دندان
[أُشْكُزٌّ لِحَيَوانٍ بَحْرِيٍّ]

ص

أُصْطُمَّةٌ : اصل [أُصَيْلان لِلْاَصيلِ]

ض

أُضْحِيَّةٌ : آنچ بقربان کنند

ط

أُطُمٌ : دز

---

۱ ـ س: أُرغُوان م و د بجای م: آتش گون. ۲ ـ س: بنه.
۳ ـ س: سنجالوا. ۴ ـ س نخ و م و د و ش: بنیاد. ۵ ـ م اضافه دارد: پیک و....
۶ ـ م اضافه دارد: پیکان و آن عصائی باشد کی میان آن مجوّف کنند و نامه در آنجا نهند.
۷ ـ ش: خویشاوند (صحیح). ۸ ـ دهخدا: بیخ درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند....

أُطْرَةٌ لِعَقِبِ الفُوقِ وَ قَدْ اَطَرَ

ع

أُعْجوبَةٌ : شگفتی

غ

أُغْنِيَّةٌ : سرود
[أُغْلوطَةٌ لِلشَّیءِ الَّذیِ[1] يُغَلَّطُ بِهِ]

ف

[أُفُقٌ : کنار جهان و گرد بر گردش[2]
أُفْحوصُ الْقَطاةِ عُشُّها]
أُفْعُوان : مار گرزه
وَقَعُوا فِي أُفُرَّةٍ اَیْ شُغْلٍ[3]
أُفٌّ وَتُفٌّ لِما يُسْتَثْقَلُ وَ يُضْجَرُ منه وَاَفَّفُ[4] قالَ ذلِکَ
أُفٌّ لِوَسَخِ الْاذُنِ
أُفٌّ لِقُلامَةِ الظُّفْرِ[5]

ق

أُقْنَةٌ[6] : خانه برکوه
أُقْحُوانٌ : کافور اسپرغم[7]

ک

أُكْرَةٌ : گوی
أُكْلٌ : بار[8] خرما
أُكْلَةٌ : لقمه
[أُكْلَةٌ لِلْغيبَةِ
أُكْنَةٌ : آشیانه
أُكَلَةٌ شُرَبَةٌ لِلكَثيرِ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ]
ذُو أُكْلٍ : خردمند [يُقالُ فُلانٌ ذوُ أُكُلٍ اَیْ حَظٍّ مِنَ الدّنیا

ل

أُلْفَةٌ : با هم آمیختن[9]
أُلْبَةٌ لِلْجَماعَةِ[10]

---

۱ ـ کلمه «الذی» ساقط نسخه دِ.
۲ ـ مِ: .... و گرداگرد گوش بجای گرد بر گردش و شِ: افق: کنار و گرد بر گرد جهان.
۳ ـ مِ و شِ و دِ: اَیْ إِخْتِلاطٌ.
۴ ـ شِ: .... وَ قَدْ اَفَّفَ.
۵ ـ شِ و دِ: تُفٌّ لِوَسَخِ الظُّفْرِ.
۶ ـ الصحاح: اقنة بیت یبنی من حجر.
۷ ـ ش: اسپرم.
۸ ـ مِ و دِ و شِ: لِمایُؤكَلُ و الصحاح: ثَمَرُ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَكُلُّ مایُؤكَلُ.
۹ ـ نسخه شِ بجای آمیختن: آموختن.
۱۰ ـ لسان: .... الأُلْبَةُ: هی المجاعَةُ.

اَلْوَةٌ فِي الْيَمينِ]

م

اُمِّيٌّ م [اِنّا وَجَدْنا اباءَنا عَلىٰ اُمَّةٍ اَىْ عَلىٰ دينٍ وَلا اُمَّةَ لِفُلانٍ اَىْ لادينُ بِالضَّم]
اُمٌّ بَيِّنُ الْاُمُوَّمة[1] : مادر [وَ مِنَ الْكُنىٰ
اُمُّ الْهِنْبِرِ وَ] اُمُّ عامِرٍ : كفتار
اُمُّ حَفْصَةَ[2] : بط
اُمُّ نافِعٍ : ماكيان
اُمُّ طارِقٍ : شترمرغ
اُمُّ عُقْبَةَ وَ اُمُّ طَلْحَةَ : شپش
[اُمُّ الرَّقُوب : مرگ]
اُمُّ حَبَوْكَرىٰ لِلدّاهِيَةِ
اُمُّ عَوْفٍ : مُنج[3]
اُمُّ الْمَثْوىٰ وَ اُمُّ الْمَنْزِلِ : زنى كه ميزبانى كند
اُمُّ الطَّعامِ : گندم و معده
اُمُّ الدُّهَيْمِ وَ اُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ
اُمُّ طَبَقٍ : سختى

اُمُّ مِلْدَم : تب
اُمُّ الْكِتابِ سورَةُ الْحَمْد
اُمُّ الْفَضائِلِ : علم
قامَ عَلىٰ[4] اُمِّ رَأْسِه : بسر بيستاد
اُمُّ الرَّذائِلِ : جهل
اُمُّ حُبَيْنٍ عَظاءَةٌ مُنْتِنَةٌ[5]
[اُمُّ رُبَيْقٍ لِلدّاهِيَةِ
اُمُّ قَشْعَم لِلدّاهِيَةِ وَالْعَنْكَبُوت]
اُمُّ غَيْلانَ : درخت صمغ
اُمُّ عُبَيْدٍ لِلصَّحْراء
اُمُّ دَرينٍ[6] : سال تنگى
اُمُّ النُّجوم [آسمان] و مَجَرَّة
اُمُّ الْقُرىٰ مكّة
اُمُّ الْقِرىٰ : آتش
[اُمَنَةٌ تَثِقُ بِكُلِّ اَحَدٍ]
اُمَّةٌ : امام و دين و وقت و قامت و جماعت وَ قَوْلُهُ[7] تَعالىٰ فَاُمُّهُ هاوِيَةٌ[8] اَىْ فَمَسْكَنُهُ النّارُ وَ اِنَّهُ فِي[9] اُمِّ الْكِتابِ اَىْ فِي كُلِّ آيَةٍ مُحْكَمَةٍ
اُمْلودٌ : تاك نى

---

۱ ـ متن مطابق است با: م؛ بقيه نسخ: بينُ الأُمؤة.
۲ ـ شِ و مِ: امّ حَفْصَةَ و امُّ نافعٍ ماكيان.
۳ ـ السامى فى الاسامى: ملخ. نسخههاى شِ و دِ نيز ملخ.
۴ ـ اين بيت ساقط نسخههاى شِ و دِ.
۵ ـ شِ اضافه دارد: امّ السّماء آسمان امّ شملة آفتاب امّ دفر وامّ درزة جهان امّ الظباء دشت امّ الرّاشد بيابان امّ فروه ماده ميش امّ الهيثم عقاب امّ حلس خر
امّ الطفل زن با كودك خرد امّ الصبيان كخ كودكان
امّ الندامة شتاب زدگى امّ سويد كنيت الاست امّ العيال آنكه شغل عيال بدو باشد امّ جندب بيدادى.
۶ ـ لسان: و يقال للارض المجدبة امّ درين. والسامى فى الاسامى امّ درين: زمينى بى نبات.
۷ ـ كريم ۱۰۱/۹. ۸ ـ كريم ۴۳/۴. ۹ ـ مِ و دِ و شِ: شاخ نرم.

أُمْنِيَّةٌ :کام و دروغ و خواندان

ن

روضَةٌ أُنُفٌ لَمْ تُرْعَ
كاسٌ أُنُفٌ :که بدو شراب نخورده[1] باشند
[أنارنيٌّ : بزرگ بینی
أُناسٌ : مردمان
وَ كَيْفِ اِبْنُ انْسِكَ[2] يَعْني نَفْسَهُ
أُنْثیٰ : ماده
أُنْبوبٌ لِمابَيْنَ الْعُقْدَتَيْنِ
أُنجوجٌ ضَرْبٌ[3] مِنَ الطِّيبِ
عَقَدَ الْعَقْدَ بِأُنْشُوطَةٍ : ببنه گشای[4] ببست]

و

اوقِيَّةٌ اَرْ[5]بَعُونَ[6] دِرْهماً [وَ قيلَ[7] سَبْعَةُ مَثاقيلَ وَنِصْفٌ]
أُوامٌ : تشنگی
أُوارٌ : گرما

ه

أُهْبَةٌ : پستاه[8]

[ی

أُيارِيٌّ لِعَظيمِ الْاَيْرِ]
اَلْاَلِفُ الْمَكْسُورَةُ :

ب

اِبْنٌ[9] : پسر بَيِّنُ الْبُنُوَّةِ اَبْناءٌ وَ بَنونُ لِلْجَمْعِ[10]
اِبْريسَمٌ م
اِبْرِيَةٌ وَ هِبْرِيَةٌ [بِلاهَمْزٍ] : سبوسهٔ سر
اِبْطٌ :کش[11]
اِبْهامٌ : نر انگشت[12]
اِبْريمٌ : حلقه تنگ

---

۱ ـ م و دِ: خورده نباشند.
۲ ـ الصحاح و لسان بکسر همزه در إنسک و دستوراللغة محلاً و ضبطاً بضمّ آن.
۳ ـ م و شِ و دِ: لِضَرْبٍ.....
۴ ـ ببنه وکشای بست و دِ: ببنه گشاد بست و شِ، ببنه گشاهی بست. ابن الغمام سرما ابن دایه کلاغ ابن الارض گیاهی که زود فرا رسد.
۵ ـ شِ و دِ و مِ: سبعةٌ و اربعون درهماً.
۶ ـ دِ: اربعین بجای اربعون.
۷ ـ ش: و قیل سبعة و ثلثون درهماً و نصف.
۸ ـ دِ: پساء.
۹ ـ این بیت ساقط نسخه‌های مِ و دِ و ش.
۱۰ ـ اِ و شِ اضافه دارند: اِباضٌ: بنه.
۱۱ ـ مِ و اِ و دِ: بغل بجای کش.
۱۲ ـ سِ: کلنگشت.

اِبْنَةٌ : دختر
اِبِلٌ : اشتر[۱] وَ يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الْأُنثىٰ [۲]
اِبِلٌ : میغ[۳]
اِبَةٌ : شرم[۴]
اِبْنُ لَبُونٍ : سه ساله
اِبْرَةٌ : سوزن و نیش مار
اِبْنُ آویٰ : شغال
اِبْریقٌ : آب دستان و شمشیر[۵]
اِبَرِیٌّ[۶] : سوزن گر
اِبْنُ السَّبیلِ : ره گذری
اِبْنُ الْماءِ : مرغ آبی[۷]
اِبْناسَمیرٍ : شب و روز
اِبْریزٌ : زرریزه[۸]
اِبْنُ عِرْسٍ راسو[۹] وَالْجَمْعُ بَناتُ عِرْسٍ وَ كَذلِکَ فِي اَخَواتِهِ[۱۰] وَاِنْكانَ مُذَكَّراً [لِاَنَّ[۱۱] بَني اِنَّما يُسْتَعْمَلُ فِي الْآدَمِيّين خاصّة]
اِبْنُ ذُكاءَ لِلصُّبْحِ

اِبْنُ حَبَّةَ[۱۲] : نان
اِبْنُ الْحَرْبِ : کارزاری
اِبْنُ طامِرٍ : کیک
اِبارٌ : گشن خرما
اِبْرِدَةٌ : سردی مزاج
اِبْنُ صُبْحٍ : حرام زاده
[اِبِلیٌّ لِصاحِبِ الْاِبِلِ
صَمّي اِبْنَةَ الْجَبَلِ اَیْ اَخْرِسي یاداهِيَةُ]

ت

اِتاوَةٌ رشوة[۱۳]
اِتْبٌ بِالتّاءِ وَ هُوَ[۱۴] قَميصٌ صَغيرٌ

ث

اِثْمٌ : گناه

---

۱ ـ اِ و مِ و شِ و دِ: شتر.....
۲ ـ ش اضافه دارد: ابن الغمد شمشیر ابن یوح فرزند ابن الانس دوست گزیده ابن مخاض یکساله ابن وردان سوسکه ابن مقرض دله ابن اللیالی ماه ابن الیوم روز ابن الغمام سرما ابن دایه کلاغ ابن الارض گیاهی که زود فرا رسد ابن رطاب جنسی از خرماء مدینه ابن ضلّ بی نام ابن قترة ماری باشد نریمن ابی مهذّبة ابهام نرانگشت.
۳ ـ بیت ساقط نسخه‌های م و اِ و دِ و ش.
۴ ـ اِ و مِ و دِ و ش: لِلْعارِ.
۵ ـ کلمه «شمشیر» ساقط نسخه‌های م و ش و اِ.
۶ ـ لسان: اَبّارٌ.
۷ ـ دِ: مرغ و ابر.
۸ ـ دِ: زر خالص و نسخه‌های شِ و مِ و اِ: زر ویژه و در لسان: ذَهبٌ ابریزٌ: خالِصٌ.
۹ ـ نسخه‌های مِ و ش و اِ: راسُه.
۱۰ ـ نسخه اِ بجای اخواتة: ا مثاله.
۱۱ ـ بین دو قلّاب ساقط نسخه دِ.
۱۲ ـ الصحاح: جابرُ بنُ حَبَّةَ: اسمٌ للخبز.
۱۳ ـ دِ: رشوت.
۱۴ ـ مِ و شِ و دِ بجای معنی: دواج. و ش نخ: اِتْبٌ للبَقیرَةِ.

اِثْنانِ وَ اِثْنَتانِ : دو
اِثْمِدٌ : سرمه
اِثْرٌ لِلْاَثَرِ [وَلِخُلاصَةِ السَّمْنِ]

ج

اِجّارٌ : بام[1]
اِجّانَةٌ : تغار
اِجّاصٌ : آلو
[اِجلٌ لِوَجَعٍ فِي الْعُنُقِ وَلِقَطيعٍ مِنَ الْبَقَرِ[2]]

ح

اِحْليلٌ : سوراخ قضيب[3]
اِحْدىٰ لِتَأْنيثِ الْاَحَدِ
اِحْنَةٌ : کينه[4]

خ

اُسْتُعْمِلَ فُلانٌ عَلى الشّامِ وَ ما اَخَذَ[5] اِخْذَهُ اَیْ
وَ ما يَتَّصِلُ بِه اِخْوَةٌ مِنَ[6] الْوِلادَةِ
اِخْوانٌ لِلْاَصْدِقاءِ
اِخاذٌ لِمُجْتَمَعِ الْماءِ شَبيهٌ[7] بِالْغَديرِ [جَمْعُهُ اُخُذٌ بالضّمّ]

د

اِداوَةٌ : متاره[8]
اِدامٌ : نان خورش ص ۲۶

ذ

اِذْخِرٌ : گیاه تر[9] که بویا بود

ر

اِرَّةٌ[10] : جای آتش
اِرْفاهٌ[11] لِلكَثْرةِ التَّدَهُّن
اِرْزَبَّةٌ كذين[12] بزرگ

---

۱ ـ م و ش و د و ا: للسَّطْحِ. ۲ ـ ش بجای البقر: ابل.
۳ ـ ا و م: سوراخ ذَکَر و نسخه ش: سوراخ نر و نسخه د سوراخ ذکر مرد نر. ۴ ـ ش، کنه.
۵ ـ کلمه اَخَذَ ساقط نسخه ش.
۶ ـ س: لِلْوِلادَةِ. و لسان: واكثرُ ما يُسْتَعْمَلُ الاِخْوانُ فِي الْاَصدِقاءِ وَ الْاِخْوَةُ في الوِلادَة.
۷ ـ «شبيهٌ بالغدير» ساقط نسخه‌های م و ش و د و ا.
۸ ـ الصحاح: الاداوة: المِطْهَرَة و نسخه د: مِطْهارة.
۹ ـ م: گیابوریا و نسخه ا: گیابویا و نسخه ش: گیاهی بویا. ۱۰ ـ این بیت ساقط د.
۱۱ ـ این بیت ساقط نسخه د. ۱۲ ـ جميع نسخ كذين و لغت نامه دهخدا و نفیسی: کدین.

اِرْدَبٌّ :کنب[1]

اِرْبَةٌ : حاجت [وزیرکی]

اِرْبٌ : اندام وزیرکی

اِرَمٌ : نام پدر عاد و علامت و گویند نام شهر ایشانست

[اِرْثٌ : میراث

اِرانٌ لِسَریرٍ یُحْمَلُ فیهِ الْمَیِّت]

ز

اِزْمیلٌ : نشگرده[2]

هُوَ اِزاءُ مالٍ اَیْ یَقُومُ بِهِ[3] وَ یُصْلِحُهُ اِزارٌ م

[وَ ما اَحْسَنَ اِزْرَتَهُ

اِزاءٌ : سنگ در چاه[4] بجای آب ریز

اِزْلٌ : دروغ]

س

[اِسْتارٌ لِاَرْبَعَةِ مَثاقیلَ]

اِساقَةٌ : دوال رکاب[5]

[اِسْفَنْطٌ لِلْخَمْرِ

اِسْحِلٌ لِشَجَرَةِ الْمِسْواکِ وَ هِیَ الْخَیْزُرانُ]

لِي اِسْوَةٌ بِفلانٍ اَیْ اِقْتِداءٌ

اِسْمُ : نام [اِسْمٌ وَسِمٌ بِمَعْنیً [6]]

اِسْوارٌ [وَسُوارٌ وَ] سِوارٌ : دست برنجن[7]

[اَساوِرُ]

اِسْتَبْرَقٌ : دیباء ستبر

اِسْکافٌ :کفشگر وَکُلُّ صائِغٍ اِسْکافٌ

اِسارٌ : بند

اِسْفاناخٌ[8] م

ش

اِشْفی : درفش

ص

اِصْبَعٌ : انگشت

لَهُ في هٰذا اِصْبَعٌ اَیْ اَثَرٌ حَسَنٌ

اِصْرٌ لِلْعَهْدِ وَ لِلثِّقْلِ

اِصارٌ : آنچ بدو چیزها بندند[9]

[اِصْطَبْلٌ : جای اسبان

اِصْطامٌ م]

---

۱ ـ دِ: اردبٌ مکیال یعنی کتب. ۲ ـ مِ و اِ و شِ و دِ: للشفرة. ۳ ـ دِ و اِ و وشِ و مِ بجای بِهِ: علیه.

۴ ـ شِ: در لب چاه. ۵ ـ شِ: رکیب. ۶ ـ دِ اضافه دارد: واحد.

۷ ـ مِ و شِ: دستَ اورنجن و نسخه اِ: دست اونجن و نسخه دِ: دست ورنجن.

۸ ـ شِ: معروف و فرهنگ نفیسی: اسفاناخ: اسفناج. ۹ ـ مِ و شِ و اِ و دِ: ببندند.

ض

اِضْبارَةٌ وَ اِضْمامَةٌ [دستهٔ نامه]
اِضْريجٌ : گليم وكخ[۱]
اِضْحِيانٌ : روشن

ط

اِطْنابَةٌ حِياصَةٌ [وَ هُوَ السَّيْرُ الَّذي في طَرَفِ الْحِزام]
اِطارٌ : پيرامن‌لب [وپيرامن‌در] وپيرامن آردبيز[۲]
اِطْرِيَةٌ : نوعى از حسو
اِطِلٌّ[۳] : پهلو
[اِطامٌ اَیْ اِحْتِباسُ بَطْنٍ وَ قَدْ انْتَطَم]

ع

اِعْصارٌ : گردباد[۴]

غ

اِغْريضٌ لِلْبَرَدِ وَلِلطَّلْعِ

ف

اِفْكٌ لِلْكذبِ[۵]
اِفالٌ لِصِغارِ الْاِبِلِ اَلْواحِدُ اِفيلٌ[۶]]

ق

اِقْليدٌ : كليد

ك

اِكافٌ : پالان
اِكْليلٌ : تاج
اِكْسيرٌ : كيميا

ل

اِلَةٌ وَاَللّهُ : خداى عَزَّوَ جَلَّ[۷]
اِلٌّ : خداى و عهد و سوگند و خويشاوندى[۸]

م

اِمْليسٌ : بيابان

---

۱ ـ شِ و اِ و مِ: گليم قز و دِ: گليم قز و پشمين.
۲ ـ دِ: آرد بين.
۳ ـ الصحاح: اِطِلٌّ: الخاصِرَةُ.
۴ ـ سِ: بادگرد و نسخه اِ: بادوگرد.
۵ ـ اِ اضافه دارد: امزير خط ديوار.
۶ اِ اضافه دارد: بالكسر.
۷ ـ ش بجاى عزّ و جلّ: تبارک و تعالى.
۸ ـ اِ و شِ و دِ بتقديم خويشاوندى بر سوگند.

رُمّانٌ اِمْلیسیٌّ : نار آب دندان[1]
اِمَّعَةٌ[2] : آنکس که او را رای نبود و تابع همه کس بود
اِمَّةٌ : نعمت
[مٰالَه اَمَّرٌ وَلٰااِمَّرَةٌ وَ هُو الصَّغیر مِن وَلَدِ الضّأنِ]
اِمارَةٌ : پادشاهی
اِمْرٌ : عجب

ن

اِنْسٌ : مردم
اِنْسِیٌّ : مردم و بیرون[3] همه چیز
اِنْسانٌ : مردم و مردمک چشم [تَقولُ هذٰا اِنْسانٌ وَ هٰذهِ اِنْسانٌ وَ لِلْجَمَلِ هٰذٰا بَعیرٌ وَ لِلنّاقَةِ هذِهِ بَعیرٌ]
اِنْتِشارٌ لِاَنْتِفاخِ الْعَصَبِ [مِنْ تَعَبٍ] و گشنی[4]
اِنْوٌ وَ اِنْیٌ : هنگام
اِناءٌ : آب دان آنِیَةٌ وَ اَوانٍ لِلْجَمْعِ
اِنْهاجٌ لِلْبُهْرِ
اِنْفَحَةٌ : پنیرمایه [وَ رُبَّما تُشَدَّدُ الحاءُ]

اِنْجیلٌ : کتاب بزرگ [اِنْقَحْلٌ لِلْمُسِنِّ]

و

اِوَزٌّ بط

هـ

اِهابٌ : پوست [خام]
اِهالَةٌ : پیه و دنبه گداخته
اِهْلیلَجٌ م[5]

ی

اِیرٌ وَهیرٌ[6] : باد صبا
اِیادٌ : پشتیوان در وَ ما اِرْتَفَعَ[7] مِنَ الْاَرْضِ وَ یُقالُ مِنَ الرَّمْلِ
اِیاةٌ : نورخور
[اِیَّلٌ : گاو کوهی
اَتاهُ اِیاباً وَ تأویباً[8] اَیْ لَیْلاً] [9]

---

۱ ـ مِ: نار ابدندان و دِ: نار آب دار. ۲ ـ اِ و شِ و دِ و م بجای این بیت: امّعة و امّرة للذی یتبع کل احد.
۳ ـ م: درون همه چیز و نسخه‌های اِ و دِ: بیرون مردم و بیرون همه چیز.
۴ ـ م و شِ و دِ و اِ بجای گشنی: و لنعوظ الذّکر ایضاً.
۵ ـ م بجای م: هلیله و نسخه شِ: معروف. ۶ ـ دِ اضافه دارد: و هیّر.
۷ ـ مِ و دِ و شِ بجای معنی: مٰا ارْتَفَع من الرَّمْلِ. ۸ ـ اِ: ایانا و تاوینا.
۹ ـ دِ اضافه دارد: فَصْلٌ.

وَ الْاَسْماءُ الَّتي في اَوَّلِها الفُ الْوَصْلِ تِسْعَةٌ اِبْنٌ وَ اِبْنَةٌ وَ اِثْنانِ وَ اِثْنَتانِ وَ امْرُؤٌ [مرد[1]] وَ امْرَأَةٌ [زن[2]] و اسْمٌ [نام] ص ۲۷

وَاسْتٌ [نشست[3] جای] وایْمُاللهِ[4] فی الْقَسَمِ[5]

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

باب بَعَثَ يَبْعَثُ :

اَبیٰ يَأبیٰ اِباءً : باز زد[6] [وَ قَوْلُهُم اَبَيْتَ اللَّعْنَ اَیْ اَبَيْتَ اَنْ تَأتِیَ ماتُلْعَنُ عَلَيْهِ [7]]

بابُ بَرَزَ[8] يَبْرُزُ : اَبَس يُأْبُسُ غَيَّرَ

اَثَرَ يَأْثُرُ : روايت كرد وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ[9] اَوْثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ اَیْ بَقِيَّةٍ[10] توثَرُ عَنِ الْاَوَّلِينَ

اَجَرَکَ اللهُ : خدايت مزد دهاد

اَجَرَ كانأً[11] وَ بَرَأَ[12] الْعَظْمَ

اَخَذَ : فراز[13] گرفت

اَخَذَهُ[14] اللهُ نَكالَ الْآخِرَةِ [15] فَضَحَهُ

اَدَمَ بَيْنَهُم[16] اَلَّفَ

اَشَرَ : بارّه ببريد[17]

اَكَلَ : خورد و غيبت كرد [اَكَلَني رَأْسي اَیْ حَكَّنی]

اَمَرَ : فرمود [18]

اَمَرَ : بسيار كرد

اَمَلَ اَمَلاً وَ اَمَّلَ : رجا[19]

[اجوف]:

آبَ : بازآمد اَوْبَةً [وَ ايبةً] وَ اِياباً

آدَ اَثْقَلَ[20] اَوْداً وَ اِياداً[21]

آسَ : پاداش داد

آلَ غَلَطَ وَ آلَ رَجَعَ وَ ساسَ اِيالَةً [وَ اَصْلَحَ]

آنَ سَكَنَ وَرَفَقَ [تَقُولُ[22] اُنْ عَلیٰ نَفْسِک اَیْ اُرْفُقْ]

آهَ قال آهٍ

[مَنْقُوصٌ]:

اَبا الْيَتِيمَ غَذاه [وَ صارَ[23] لَهُ اباً]

اَتَت الْماشِيَةُ كَثُرَتْ اِتاءً

[اَثابِهِ يَأْثو وَ يَأْثي اِثاوَةً سَعیٰ بِهِ اِلی السُّلْطانِ]

---

۱ - ساقط ش و ا.

۲ - ساقط ا.

۳ - د: نشستنگاه.

۴ - «الله فی القسم» ساقط نسخه‌های ش و ا. انخ في القسم.

۵ - د اضافه دارد: وَ اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ.

۶ - د: سرباز زد.

۷ - د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.

۸ - ا نخ: پيروز شد.

۹ - قرآن كريم ۴۶/۴.

۱۰ - د و ا: ای بقيّة منه.....

۱۱ - ا - نخ: مكافات كرد.

۱۲ - م اضافه دارد: وجَبَرَ.

۱۳ - د: فراگرفت و نسخه ش قرار گرفت.

۱۴ - د: فاخذه.....

۱۵ - د اضافه دارد: اَیْ.....

۱۶ - د اضافه دارد: يعنی.....

۱۷ - ا و ش و د: بريد.

۱۸ - س اضافه دارد: و الامر و النهی منهاخذ لاتاخُذْ كُلْ لاتأكل مرلاتأمر.

۱۹ - د اضافه دارد: ای..... و نسخه س: رجاهُ.

۲۰ - س: ثَقُلَ.

۲۱ - لسان بجای مصادر: اَوْداً و اُووداً.

۲۲ - كلمه «تقول» ساقط نسخه د.

۲۳ - بين هلالين ساقط نسخه د.

اَداٰ : بفریفت
اَساداٰویٰ
اَلْاَوَاٰنْتَلیٰ : عاجز شد
[مُضاٰعَفٌ]:
اَبَّ : پستاه[1] رفتن کرد و باز آمد
اَجَّ : بمعصیت خواند
اَرَّ جاٰمَعَ
اَزْوَاَجَّ[2] : بانگ کرد
اَضَّ اَتْعَبَ
اَلَّ[3] حَدَّ
اَمَّ قَصَدَ : و امامی کرد و سرشکست
باٰبُ بَسَمَ[4] يَبْسِمُ :
[ماٰ اَبَهْتُ لَه وَ ماٰ وَبَهْتُ اَیْ[5] ماٰ عَلِمْتُ]
اَبَدَ نَفَرَ
اَبَر النَّخْلَ وَ اَبَّرَه : خرما[6] راگشن کرد
اَبَرَ[7] لَسَعَ
اَبَزَ وَ ثَبَ
اَبَقَ فَرَّ اِباٰقاً
اَبَضَ : دست بست اِباٰضٌ[8] بند
اَبَنَ عاٰبَ
ماٰ اَبَهَ[9] لَهُ اَیْ ماٰ عَلِمَ بِهِ [10]
[اَتَمَ السِّقاٰء اِذاٰ انْفَتَقَ الْخُرْزَتاٰنِ فَتَصيرٰانِ واٰحِدَةً]
اَجَلَ : برانگیخت [و جَنیٰ الشَّرَّ]
اَجَنَ : آب بگشت[11]
اَدَبَ[12] اَضاٰفَ
اَرَزَ تَقَبَّضَ[13]
اَرَکَ اَکَلَ الْاَراٰکَ
اَزَمَ عَضَّ وَ امْسَکَ عَنِ الْغِذاٰءِ[14]
اَزَلَ حَبَسَ [15]
اَسَرَ: ببست اِساٰرٌ بند [يُقاٰلُ ماٰ اَجْوَدَ[16] ماٰ اَسَرَ قَتَبُهُ اَیْ ماٰ اَجْوَدَ ماٰشَدَّ الْقِدَّ عَلَيْهِ]
اَسَنَ الماٰءُ تَغَيَّرَ
اَشَبَ مَزَجَ
اَصَرَ عَطَفَ آصِرَةٌ لِلْعاٰطِفَةِ[17]
اَطَرَثَنیٰ

---

۱ ـ م و شِ و دِ و اِ: ساز رفتن.... ۲ ـ این بیت در نسخه‌های شِ و دِ بصورت: اَزْاَجَّ.
۳ ـ این بیت در نسخه‌های م و دِ و شِ: اکَّ حکّ. ۴ ـ انخ: بگمارید.
۵ ـ شورا: و وبهت له ای.... ۶ ـ اِ: خرما بن را.... ۷ ـ انخ: بگزید.
۸ ـ ساقط نسخه شِ.
۹ ـ ضبط این کلمه در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است.
۱۰ ـ م اضافه دارد: اَبَسَ قَهَرَ و حَبَسَ.
۱۱ ـ لسان: الآجِنُ: الماءُ المتغيّرُ الطعم و اللّونِ و نسخه دِ بجای معنی: بگشت.
۱۲ ـ انخ: مهمانی کرد. ۱۳ ـ س اضافه دارد: اَرَقَ هَرِقَ. ۱۴ ـ اِ بجای الغذاء: الطعام و الشراب.
۱۵ ـ اِ اضافه دارد: ازلاً. ۱۶ ـ لسان: ما اَحْسَنَ.... ۱۷ ـ «آصِرَةٌ للعاطفة» ساقط نسخه شِ.

اَطَمَ حَبَسَ
[اَفَرَ شَدَّ الْاَحْضارَ]
اَفَکَ صَرَفَ
[1]اِفْکٌ لِلْکَذِبِ[2]
اَفَقَ بَلَغَ الْغایَةَ فِي الشَّيْءِ
اَفَلَ : فرو شد
اَفَنَ حَلَبَ ما فِي الضَّرْعِ
اَفَنَ عَقْلَهُ نَقَصَهُ[3]
اَلَتَ وَالاتَ : بکاهانید
اَلَکَ[4] راسَلَ
اَنَحَ سَعَلَ
اَهَلَ تَزَوَّجَ وَ اَهَلَ الدّارَ نَزَلَها ص ۲۸
[اَجْوَف]: [5]
آضَ هُزِلَ
[آدَاَثْقَلَ
آلَ رَجَعَ]
آمَتِ الْمَرْأَةُ فَهِیَ اَیِّمٌ : بیوه شد
آنَ قَرُبَ وَ اَعْیا
[لَفِیْف]:

أویٰ[6] لَهُ مَأْوِیَةٌ رَحِمَهُ[7]
اَویٰ[8] رَجَعَ اِلَی الْمَأْویٰ اُوِیّاً
[مَنْقُوص]:
اَتیٰ آمد اَتْیاً و کرد اِتْیاناً
اَتیٰ عَلَیْهِ اَفْناهُ
اَدیٰ الرّائِبُ اُدِیّاًخَثُرَ
اَرَتِ الْقِدْرُ : دیگ بجوشید[9] وَالنَّحْلُ عَسَّلَتْ
[اَنیٰ : هنگام بود اَنْیاً و اِناً[10]
مُضاعَف]:
اَثَّ : انبوهگن[11] شد [اَثّاً[12] فَهُوَ اَثیثٌ]
اَجَّ : آتش برخاست
[اَزَّ بر آغالیه]
اَطَّ حَنَّ[13] [اَطَّ الرَّحْلُ صَوَّتَ]
اَلَّ اَسْرَعَ وَ بَرَقَ [وَ طَعَنَ بِالْاَلَّةِ]
اَلَّ وَ اَنَّ : بنالید [اَنیناً وَ اَلیلاً] [14]
بابُ بَلِعَ[15] یَبْلَعُ
[ما اَبِهْتُ لَهُ اَیْ مافَطِنْتُ[16]]
اَثِمَ : بزه مند[17] شد اِثْماً[18] فَهُوَ آثِمٌ وَ اَثیمٌ
اَجِمَ الطَّعامُ کَرِهَهُ[19] [اَحِنَ عَلَیْهِ حَقَدَ]

---

۱ ـ شِ اضافه دارد: و کذب.
۲ ـ قبلاً ذکر شده‌بود و ساقط نسخه‌های شِ و اِ و دِ و م.
۳ ـ دِ: ای نَقَصَهُ.
۴ ـ انخ: پیغام داد.
۵ ـ اِ اضافه دارد: آضَ رَجَعَ.
۶ ـ انخ: ببخشود و رحمت کرد.
۷ ـ دِ اضافه دارد: و رأفه.
۸ ـ «الی المأوی اویا» ساقط نسخه دِ.
۹ ـ م و اِ و دِ و شِ: برجوشید.
۱۰ ـ لسان: اِنّی. نسخه‌های دِ و شِ: اِناءٌ.
۱۱ ـ نسخه اِ: انبوهگین.
۱۲ ـ مصدر اَثّاً ساقط نسخه دِ.
۱۳ ـ نسخه دِ: حسن.
۱۴ ـ اِ و شِ اضافه دارد: لا اَفْعَلُهُ ما اَنَّ فِي السَّماءِ نَجْمٌ اَیْ عَرَضَ وَ ما اَنَّ فِي الْفُرات قَطْرَةٌ.
۱۵ ـ اِ نخ: فرو برد.
۱۶ ـ دِ اضافه دارد: له.
۱۷ ـ نسخه شِ: بزومند.
۱۸ ـ کلمه اثماً ساقط نسخه دِ.
۱۹ ـ اِ نخ: ناخوش آمد.

اَخَذَ الْفَصيلُ اتُّخِمَ مِنْ شُرْبِ اللَّبَنِ
اَذِنَ لَهُ : دستوری داد وی را
اِذْناً : و گوش کرد اَذَن اَذناً وَ اَذانَةً
[اَرِضَت القَرْحَةُ تَفَشَّتْ وَ فَسَدَتْ]
اَرِجَ فاحَ
اَرِقَ سَهِرَ
اَرِنَ نَشِطَ
اَزِفَ قَرُبَ
اَسِدَ صارَ كَالْاَسَدِ وَاَسِدَ مِنْهُ خافَ
اَسِفَ حَزِنَ
اَسِنَ [وَوَسِنَ] : بی‌هوش شد
اَشِبَ اِلْتَفَّ[1]
اَشِرَ بَطِرَ
اَضِمَ حَزِنَ
اَفِدَ قَرُبَ
[اَفِرَ الْبَعيرُ نَشِطَ وَ سَمِنَ]
اَلِفَ اَحَبَّ [وَ الْاُلْفَتُه الاِسْمُ]
اَلِمَ تَوَجَّعَ فَهُوَ[2] اَلِيمٌ
اَلِهَ عَبَدَ وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ[3] وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ[4] اَیْ عِبادَتَک

اَنِسَ [اَنَساً] وَ اسْتَأْنَسَ فَرِحَ
اَنِفَ مِنْهُ [اَنَفَةً وَ اَنَفاً] انفت[5] داشت
اَمِدَ غَضِبَ
اَمِرَ كَثُرَ
اَمِهَ اَقَرَّ وَ نَسِیَ
اَمِنَ : ایمن شد اَمْناً وَ اَمَنَةً وَ اَماناً
[اَجْوَف] :
اَوِدَ : کژ شد
[مَنْقُوصٌ] :
اَسِیَ حَزِنَ
اَسِیَ[6] فَهُوَ آسٍ وَ اَسْوانُ [وَ اَسْيانُ]
اَنِیَ[7] اَنْیاً و انیً : سخت گرم شد وَ قِطْرٌ آنٍ وَحَميمٌ آنٍ اِنْتَهیٰ حَرُّهُ
بابُ بَصُرَ[8] يَبْصُرُ :
اَدُبَ : فرهنگی شد اَدَباً
اَدُمَ : سیاه گونه[9] شد فهو آدَمُ
اَرُبَ : بخرد شد اِرَباً وَ اَرابَةً
اَسُلَ : دراز رخ[10] شد
اَصُلَ : محکم شد وَ اَصُلَ رَأْيُه : نیک رای شد
اَمُنَ : استوار شد

---

۱ ـ شِ: اسف. نسخه دِ اضافه دارد: پیچیده شد.
۲ ـ «فهو الیم» ساقط نسخه‌های اِ و شِ و دِ.
۳ ـ کلمه تعالی ساقط نسخه اِ. اما در نسخه شِ: تَعالیٰ سبحانه.
۴ ـ قرآن‌کریم ۷/۱۲۶. متن مطابق‌است با حافظ عثمان. اما از نظر معنی مطابق است با قرائت ابن عبّاس و نسخه مِ: اِلٰاهَتَک.
۵ ـ مِ و شِ دِ: ننگ داشت. ۶ ـ مصدر «أسیَ» ساقط نسخه دِ.
۷ ـ این کلمه با وزن بَلِغَ يَبْلَغُ بمعنی تثبّت است ولی بمعنی سخت گرم شد بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ میباشد.
۸ ـ انخ: بدید. ۹ ـ دِ: سیاه گون شد. ۱۰ ـ دِ: دراز زنخ شد.

بابُ حَسبَ[1] يَحْسِبُ :
خالِ بابُ بُهِتَ[2] يُبْهَتُ
أَبْدِعَ[3] [به] : درماند
[أُبِنَ اُتُّهِمَ

ت

أَتِّخِمَ[4] : تُخَمه گرفت

ج

أُجِرَ فُلانٌ خَمْسَةً[5] مِنْ وَلَدِهِ اَیْ ماتوا فَصارُوا[6] اَجْرَهُ

ح

أُحْثِلَ[7] الصَّبِیُّ اُسیءَ غِذاءُه
أُحْتُضِرَ[8] ماتَ[9] شابّاً
أُحْصِرَ[10] الْحاجُّ عَرضَ لَه ما حالَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْحَجِّ مِنْ مَرَضٍ اَوْ غَیْرِه

خ

أُخِذَ اُسِرَ فَهُوَ اَخیذٌ

د

أُدْمِجَ[11] : باریک میان شد

ر

أُرِضَ الْخَشَبُ[12] وَقَعَ فیهِ الْاَرَضَةُ وَ زُكِمَ
أُرْعِدَتْ[13] فَرائِصُهُ خافَ
أُرْتِجَ[14] عَلَی الْقارِیء : درماند

---

۱ ـ ساقط مِ و شِ و اِ. و در نسخه دِ: فصل حسب....
۲ ـ انخ: متحيّر شد.
۳ ـ از ریشه «بدع» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.
۴ ـ از ریشه «وخم» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.
۵ ـ م: صبيةً و نسخه دِ: بخمسة.
۶ ـ «فصاروا» ساقط دهخدا.
۷ ـ از ریشه «حثل» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.
۸ ـ از ریشه «حضر» و لذا مناسب این مقام نمیباشد.
۹ ـ دِ بجای مات: نبات.
۱۰ ـ از ریشه «حصر» و مناسب این مقام نمیباشد.
۱۱ ـ از ریشه «دمج» و مناسب این مقام نمیباشد.
۱۲ ـ مِ: ارضت الخشبةُ وقعت.... و نسخه دِ اضافه دارد: .... وقع فيه الارضه «چوب خور»....
۱۳ ـ از ریشه «رعد» و مناسب این مقام نیست.
۱۴ ـ از ریشه «رتج» و مناسب این مقام نمیباشد.

أُرْتُثَّ[1] حُمِلَ[2] مِنَ الْمَعْرَكَةِ جَريحاً
أُرِقَ الزَّرْعُ اَصابَهُ الْيَرَقانُ

س[3]

أُسْتُهْتِرَ[4] أُولِعَ
أُسْتُعِزَّ[5] ثَقُلَ مَرَضُهُ
أُسْتُغْرِبَ[6] ضَحِكَ
أُسْتُكْتِبَ[7] : شكمش گرفت
أُسْتُحيضَتِ[8] الْمَرْأَةُ صارَتْ مُسْتَحاضَةً[9]

ش

أُشْرِبَ[10] فُلانٌ حُبَّ فُلانٍ سُقِيَ
أُشْرِبُوا[11] في قُلوبِهِمُ الْعِجْلَ اَىْ سُقُوا حُبَّ الْعِجْلِ

ص

أُصْحِبَ[12] أُجيرَ

ض

أُضْطُرَّ[13] أُحْوِجَ

ط

أُطِلَّ[14] دَمُهُ أُهْدِرَ[15]

---

۱ ـ از ریشه «رثّ» و مناسب این مقام نمیباشد.
۲ ـ کلمه «حمل» ساقط نسخه دِ.
۳ ـ از حرف س تا «اُطِلّ دمه» ساقط نسخه شِ.
۴ ـ از ریشه «هتر» و مناسب این مقام نمیباشد.
۵ ـ از ریشه «عزّ» و مناسب این مقام نمیباشد.
۶ ـ از ریشه «غرب» و مناسب این مقام نمیباشد.
۷ ـ از ریشه «کتب» و مناسب این مقام نمیباشد.
۸ ـ از ریشه «حاض» و مناسب این مقام نمیباشد.
۹ ـ دِ بجای مستحاضة: استحاضة.
۱۰ ـ از ریشه «شرب» و مناسب این مقام نمیباشد.
۱۱ ـ قرآن کریم ۲/۹۳. و از ریشه شرب و مناسب این مقام نمی‌باشد.
۱۲ ـ از ریشه «صحب» و مناسب این مقام نمی‌باشد.
۱۳ ـ از ریشه «ضرّ» و مناسب این مقام نمی‌باشد.
۱۴ ـ از ریشه «طلّ» و مناسب این مقام نمی‌باشد.
۱۵ ـ متن مطابق است با م و دِ: بقیه نسخ «هَدَرَ».

ع

أُعْتُبِطَ[۱] ماتَ شابّاً
أُعْجِبَ[۲] بِهِ سُرَّ
أُعْرِیَ[۳] مِنَ الْعُرَواءِ وَ هِیَ[۴] الرِّعْدَةُ

غ

أُغْرِمَ[۵] بِالشَّیْءِ وَأُغْرِیَ[۶] أُولِعَ
أُغْمِیَ[۷] عَلَی الْمریضِ غُمَّ وَ غُشِیَ عَلَیْهِ

ف

أُفْتُلِتَ[۸] ماتَ فُجاءَةً

ق

أُقْطِعَ[۹] عَنِ[۱۰] النِّساءِ لَمْ یَنْتَشِرْ
أُقْمِحَ[۱۱] إِذا رَفَعَ رَأْسَهُ غاضّاً بَصَرَهُ

ل

أُلْتُمِعَ[۱۲] أُخْتُلِسَ أُلِقَ جُنَّ

م

أُمْتُحِنَ[۱۳] أُبْتُلِیَ
أُمِهَتِ الْغَنَمُ جُدِّرَتْ
أُمْتُقِعَ[۱۴] لونُه تَغَیَّرَ

---

۱ ـ لسان: و کلُّ من ماتَ بِغَیْرِ عِلَّةٍ، فقد اعتُبِطَ. از ریشه «عبط» و مناسب مقام نمیباشد.
۲ ـ از ریشه «عجب» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۳ ـ از ریشه «عرا» و مناسب مقام‌نمی‌باشد. و لسان: عُرِیَ الرّجلُ عَلیٰ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُه فَهُوَ مَعْروّ و اَعْریٰ اِذا حُمَّ العُرَواء.
۴ ـ دِ بجای «وهی»....: «همر» خوانده میشود.
۵ ـ از ریشه «عزم» و مناسب این مقام نمیباشد.
۶ ـ از ریشه «عزا» و مناسب این مقام نمیباشد.
۷ ـ از ریشه «غمی» و مناسب این مقام نمیباشد.
۸ ـ از ریشه «فلت» و مناسب این مقام نمیباشد.
۹ ـ از ریشه «قطع» و مناسب این مقام نمیباشد.
۱۰ ـ دِ: من النساء....
۱۱ ـ از ریشه «قمح» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۱۲ ـ از ریشه «لمع» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۱۳ ـ از ریشه «محن» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۱۴ ـ از ریشه «مقع» و مناسب مقام نمی‌باشد.

أمْطِرَ[۱] مُطِرَ

ن

أُنْقُطِعَ[۲] بِهِ : درماند
أُنْتُقِعَ[۳] لونُه تَغَيَّرَ
أُولِعَ[۴] وَ اوزِعَ[۵] أُغْرِیَ

هـ

أُهْدِرَ[۶] دَمُهُ أُبْطِلَ
أُهْرِعَ[۷] سيقَ عَلی الْعَجَلَةِ[۸]
أُهِلَّ ذُبِحَ لِلْآلِهَةِ[۹] : و ماه نو بديد[۱۰]
أُهِلَّ وَ[۱۱] اسْتُهِلَّ بِمَعْنیً

ی

ايفَ الزَّرْعُ : كشت را آفت رسيد]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
اَفْعَلَ :
آثَرَ : برگزيد
آجَرَ : بمزد داد [آجَرْتُه غُلامي
آخَذْتُه[۱۲] بِذَنْبِهِ]
آدَمَ بَيْنَهُما وَ اَدَمَ اَلَّفَ
آذَنَ اَعْلَمَ
آزَرَ عاوَنَ
آسَفَ اَغْضَبَ[۱۳]
آصَلَ اِسْتَأْصَلَ
[آصَدَ وَ اَوْصَدَ اَغْلَقَ
آكَفَ[۱۴] : پالان برنهاد]

---

۱ ـ از ريشه «مطر» ونيز ساقط نسخه مِ ولی در نسخه دِ: اقطرقطر
۲ ـ از ريشه «قطع» و مناسب مقام نيست.
۳ ـ از ريشه «نقع» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۴ ـ از ريشه «ولع» و مناسب مقام نيست.
۵ ـ از ريشه «وزع» و مناسب مقام نيست.
۶ ـ از ريشه «هدر» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۷ ـ از ريشه «هرع» و مناسب مقام نمی‌باشد.
۸ ـ دِ بجای «علی العجلة»: «علی العجل».
۹ ـ دِ بجای معنی: يعنی كشته شد بنام بتان و ماه نو ديدند.
۱۰ ـ مِ و شِ: ديد.
۱۱ ـ بيت ساقط مِ و شِ و دِ و هر دو از ريشه «هل» و مناسب مقام نيست.
۱۲ ـ لسان: و آخذه بذنبه مؤاخذة: عاقبَهُ.
۱۳ ـ اِ اضافه دارد: آسد: بر آغاليه سگ برصيد.
۱۴ ـ شِ اضافه دارد: ... و اوكَفَ....

آلَفَ [سازگاری کرد و] بهزار کرد و بهزار[1] شد
[آمَرَ کَثَّرَ]
آسیٰ[2] عَزّیٰ
آلیٰ حَلَفَ (ص ۲۹)
آنیٰ اَخَّرَ وَالْاَناءُ الاِسْمُ
آلَمَ اَوْجَعَ فَهُوَ[3] مُولِمٌ وَ اَلیمٌ
آمَنَ : بگروید و ایمن کرد
[آمَرْتُه فی اَمْرِی شاوَرْتُه]
آنَثَتِ الْمَرْأَةُ : دختر زاد
آنَقَ اَعْجَبَ وَ مَنْظَرٌ اَنیقٌ وَ[4] مُونِقٌ اَیْ مُعْجِبٌ[5]
آنَسَ : بنگرید و بدید [و شادکرد و آگاه کرد[6]
لَفیفٌ :
آویٰ مَأْویٰ کرد
آویٰ اِلَیْه : با خویشتن گرفت] [7]
آزیٰ الحوضَ وَ آزّیٰ : سنگ در پیش حوض افکند[8]
[آزَیْتُهُ حاذَیْتُه
آسَیْتُه بِمالی[9] اَیْ جَعَلْتُه اِسْوَتی[10] فیه و یُقالُ
لاتأتَسِ بِمَنْ لَیْسَ لَکَ بِاسْوَةٍ[11]
آخیٰ : برادری کرد
آتیٰ اَعْطیٰ
آدیٰ اَعانَ [وَتَهَیَّأَ لِلسَّفَرِ]
آذیٰ : رنجه داشت
فَعَّلَ :
اَبَّدَ : جاودانه کرد
[اَبَّرَ : گشن خرما کرد]
اَبَّنَ مَدَحَ الْمَیِّتَ
[اَثَّرَ : نشان کرد
اَثَّمَ : بزومند[12] کرد]
اَثَّلَ[13] جَمَعَ وَاَحْکَمَ
اَجَّلَ اَمْهَلَ[14]
اَجَّجَ اَوْقَدَ
[اَخَّرَ : باز پس داشت
اَذَّنَ : بانگ نماز کرد و آگاه کرد
اَرَّبَ اَحْکَمَ رَقَطَّعَ
اَرَّخَ وَ وَرَّخَ : ماه و روز نبشت
اَرَّضَ الکَلامَ هَیَّأَهُ

---

۱ ـ دِ: بهزام شد. ۲ ـ ساقط دِ و شِ و اِ.
۳ ـ «فَهُوَ مُولِمٌ وَالیمٌ» ساقط نسخه‌های دِ و شِ و اِ.
۴ ـ مِ و اِ و دِ و شِ: منظرٌ انیقٌ ای مونقٌ. ۵ ـ انخ: جای معجب شگفت.
۶ ـ دِ اضافه دارد: اَوْأَبْتُهُ اَیْ فَعَلْتُ بِهِ فعلاً یُسْتَحْییٰ مِنْه وَ قَدْ اِتَّأَبَ اِسْتَحْییٰ. (صحیح. لیکن از نظر ریشه مناسب مقام نیست). ۷ ـ سِ اضافه دارد: اَزْاَتِ الْاُنثیٰ ظَهَرَ حملُها....
۸ ـ مِ و دِ و شِ بجای افکند: گسترد. ۹ ـ ساقط نسخه دِ.
۱۰ ـ شِ: اسولی. ۱۱ ـ شِ اضافه دارد: آلیٰ حَلَفَ عَلَی الْمَرْأَةِ اَلّاٰ یُقَرَّبَها اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ.
۱۲ ـ دِ: بزمند. ۱۳ ـ ساقط نسخه ش و دِ. ۱۴ ـ مِ و دِ و شِ: زمان داد.

اَرَّقَ اَسْهَرَ
اَرَّثَ اَوْقَدَ
اَرَّثَ وَ اَرَّشَ هَیَّجَ
اَزَّرَ : ازار[۱] بست
اَزَّجَ : آهنگ[۲] کرد
اَسَّسَ : بنا افکند[۳]
اَطَّدَ اَحْکَمَ
اَفَّفَ[۴] قالَ اُفٍّ
اَکَّدَ : محکم کرد
اَلَّبَ وَاَلَّفَ جَمَعَ اَلَّهَ عَبَدَ
اَمَّنَ : امین کرد
اَمَّرَ : امیر کرد
اَمَّلَ : امید داشت
اَنَّفَ : تیز کرد
اَنَّبَ عَذَلَ
اَنَّثَ : مؤنّث کرد
اَهَّلَ : ارزانی داشت
اَوَّبَ سَبَّحَ وَ سارَنَهاراً
اَوَّدَ ثَنی وَاَثْقَلَ
اَوَّقَ : روزن کرد
اَوَّلَ : تأویل کرد
اَوَّهَ : آوه کرد[۵]

اَیَّدَ : قوی کرد
اَیَّسَ اَثَّرَ
اَیَّمَ : بیوه کرد]
اَتّی : راه آب باز کرد
[اَدّیٰ : بگزارد
اَرّیٰ الدّابَّةَ حَبَسَها وَ اَرّیٰ اِتَّخَذَ آرِیّا
اَزّیٰ : سنگ در پیش حوض گسترد
اَسّیٰ عَزّیٰ
اَفَّفَ قالَ اُفٍّ
اَمَّمَ قَصَدَ]
تَفَعَّلَ :
تَأَبَّدَ تَوَحَّشَ وَكَلِفَ وَجْهُهُ
تَأَبَّرَ اَلنَّخْلُ قَبلَ الاِبارَ
تَأَدَّبَ : فرهنگ آموخت و فرهنگی شد
تَأَبَّسَ : خُرد شد[۶]
تَأَبَّطَ : زیر کش برگرفت
تَأَبَّلَ وَ اَبَّلَ امْتَنَعَ عَن الْغِشْیانِ
تَأَثَّلَ جَمَعَ
تَأَثَّمَ اِتَّقیٰ[۷]
تَأَثَّفُوا حَوْلَهُ اجْتَمَعُوا
[تَأَجَّلَ صارَ اِجْلاً اِجْلاً اَیْ قَطیعاً قَطیعاً
تَأَذَّنَ : آگاه[۸] شد و آگاه[۹] کرد

---

۱ ـ دِ: ایزار بست.
۲ ـ دِ: پشته کرده و آهنگ کرد و نسخه شِ: باآهنگ کرد.
۳ ـ شِ: بنا اوکند.
۴ ـ بیت ساقط نسخه دِ.
۵ ـ شِ بجای کرد: گفت.
۶ ـ مِ و دِ و شِ: تغیّر.
۷ ـ بیت ساقط دهخدا.
۸ ـ مِ و دِ و شِ بجای آگاه: آگه.
۹ ـ مِ و دِ: آگه.

تَأَسَّفَ حَزِنَ
تَأَشَّبَ اخْتَلَطَ
تَأَكَّلَ : خوره[۱] درافتاد
تَأَلَّبَ تَجَمَّعَ
تَأَلَّمَ تَوَجَّعَ
تَأَلَّهَ : خدای را[۲] پرستید
تَأَلَّقَ وَائْتَلَقَ اَضاءَ
تَأَمَّرَ[۳] : امیری کرد
تَأَمَّلَ : نگاه کرد
تَأَمَّمَ[۴] : بمام خواند
تَأَنَّثَ : ماده شد
تَأَنَّسَ اِسْتَأْنَسَ
[تَأَنَّقَ فِي الشَّيْءِ : بزیرکی[۵] کرد]
تَأَوَّبَ [وَ تَأَيَّبَ] اَصابَ وَ جاءَ بِالْعَشيِّ [وَ تَوَجَّعَ]
تَأَوَّدَتَثَنّى وَ ثَقُلَ
تَأَوَّلَ اَوَّلَ
تَأَوَّهَ : آه[۶] کرد
تَأَهَّبَ لَهُ : پستاه کرد
تَأَهَّلَ : زن کرد

تَأَيَّدَ : قوی شد[۷]
[تَأَيَّسَ لانَ]
تَأَيَّمَ : بیوه شد
[و بی زن شد وَيَقَعُ[۸] عَلَيْهِما جَميعاً]
تَأَبّىٰ [تَلَبَّثَ وَ] امْتَنَعَ وَ سَمّاهُ اَباً
تَأَتّىٰ تَسَهَّلَ
تَأَخّىٰ اِتَّخَذَ الْاِخْوانَ
[تَأَدّىٰ اِلَيَّ الْخَبَرُ آگاهی[۹] بمن رسید]
تَأَرّىٰ تَحَبَّسَ
تَأَسّىٰ تَعَزّىٰ
تَأَلّىٰ حَلَفَ
تَأَمّىٰ : بمام[۱۰] خواند
تَأَنّىٰ : تَرَفَّقَ
[لفیف] :
تَأَيّىٰ[۱۱] تَلَبَّثَ [تَأَيَّيْتُهُ وَتآيَيْته[۱۲] اَیْ تَعَمَّدْتُ آيَتَهُ اَیْ شَخْصَهُ]
اِفْتَعَلَ :
[اِئْتَجَرَ عَلَيْهِ اَیْ تَصَدَّقَ طَلَباً لِلْاَجْرِ]
اِئْتَدَمَ اَكَلَ الْخُبْزَ بِالْاِدامِ
اِئْتَزَرَ : ازار بست

۱ ـ دِ بجای معنی: درافتاد و نسخه شِ: خورده درافتاد.
۲ ـ حرف «را» ساقط نسخه‌های در و شِ.
۳ ـ دِ امّر خوانده میشود.
۴ ـ بیت ساقط نسخه‌های مِ و دِ و شِ. نسخه س: تمام خواند.
۵ ـ مِ: زیرکی کرد.
۶ ـ مِ و دِ و شِ: آوه کرد.
۷ ـ مِ و شِ: قوی کرد و نسخه دِ: قوی.
۸ ـ شِ بجای یقع: تمتع.
۹ ـ دِ بجای آگاهی: آگهی.
۱۰ ـ مِ اضافه دارد: و بامام خواند و نسخه سِ و م نخ: تمام خواند و نسخه دِ: پرستار خواند.
۱۱ ـ بیتِ ساقط نسخه‌های شِ و دِ.
۱۲ ـ «وتآییتُه» ساقط نسخه دِ.

اِئْتَشَبَ اِخْتَلَطَ

اَئْتَفَکَ اِنْقَلَبَ وَالْمؤْتَفِکاتُ مَدائنُ قَوْمِ لوطٍ وَ بادهای مختلف[۱]

اِئْتَکَلَ غَضِبَ : و دندان خورده شد

اِئْتَلفوا : دوستی گرفتند [۲]

اِئْتَمَرَ عَزَمَ ص ۳۰ وهَمَّ وَ قیلَ[۳] تَشاوَرَ[۴] وَ امْتَثَلَ

اِئْتَمَنَ : تأمین[۵] داشت

[اِئْتالَ[۶] اَصْلَحَ

مَنْقُوصٌ] :

اِئْتَسیٰ به اِقْتَدیٰ

اِئْتَلیٰ[۷] حَلَفَ

[مُضاعَفٌ] :

اِئْتَجَّ : گرم شد[۸]

اِئْتَزَّ : دیگ برجوشید

اِئْتَکَّ اِئْتَجَّ

اِئْتَمَّ اِتَّبَعَ [۹]

اِنْفَعَلَ :

اِنْآدَ اِعْوَجَّ

اِنْأطَرَ اِنْعَطَفَ

اِسْتَفْعَلَ :

[اِسْتَأْتَنَ صارَ اَتاناً اَیْ ذلَّ بَعْدَ عِزٍّ]

اسْتَأْثَرَ اِخْتارَ

اِسْتَأْجَرَ : بمزد[۱۰] گرفت

[اِسْتَأْجَلَ : زمان خواست]

اِسْتَأْخَرَ تَأَخَّرَ

اِسْتَأْسَدَ النَّبْتُ[۱۱] قَوِیَ وَ صارَ کَالْاَسَدِ

اِسْتَأْسَرَ : اسیر شد و اسیر داشت

اِسْتَأْصَلَ : از[۱۲] بن بکند

اِسْتَأْمَنَ : زنهار[۱۳] خواست

اِسْتَأْنَفَ وَ ائْتَنَفَ : کار از سر گرفت

اِسْتَأْهَلَ : ارزانی داشت وَ [۱۴] اَخَذَ الْاِهٰالَةَ

[اِسْتَأْدَیْتُ الْاَمیرَ عَلَیْهِ اِسْتَعْدَیْتُ [۱۵]

اِسْتَأْنیٰ مِنَ الْاَناةِ[۱۶]] [۱۷]

---

۱ ـ مِ و شِ و دِ بجای مختلف: مخالف.
۲ ـ شِ اضافه دارد: ائتلق: روشنا شد.
۳ ـ سِ: قال ابوعبیدة....
۴ ـ لِ و اِ و سِ بجای تشاوَرَ: التشاور.
۵ ـ مِ: بامین داشت.
۶ ـ این بیتِ ساقط نسخهٔ د.
۷ ـ نسخه‌های مِ و دِ اضافه: بِهِ.
۸ ـ اِ بجای معنی: تَوَقَّدَ.
۹ ـ سِ کلماتی نظیر اِئْارکین خواست اضافه دارد که مناسب مقام نیست و در تألیف مجدّد حذف کرده، بمقدّمه رجوع شود.
۱۰ ـ لِ: بمزدور گرفت.
۱۱ ـ لِ بجای النبت: الذئب.
۱۲ ـ مِ و شِ و لِ و دِ و اِ بجای از بن، زبن.
۱۳ ـ شِ و لِ و اِ و دِ و مِ بجای زنهار: زینهار.
۱۴ ـ لِ و شِ اضافه دارد: .... و اسْتَأْهَلَ.
۱۵ ـ مِ اضافه دارد: بشَیْءٍ.
۱۶ ـ لِ اضافه دارد: اَسْتَای: اغتمّ. و نسخهٔ شِ اضافه دارد: استهلّ ماه نو دید. از ریشهٔ هلّ و مناسب مقام نیست.
۱۷ ـ لِ اضافه دارد: هذا فختتم القول فی کتاب الالف و نسخه‌های د و م: واللهُ أعْلَمُ.

كِتابُ الْباء

الباءُ الْمَفْتُوحَةُ :

ا

باذَنْجانٌ[1] م

باذَقٌ[2] م[3]

باطِيَةٌ[4] م[5]

[بانٌ م[6]]

باشَقٌ م[7]

بازٌ [وَ بازٍ] م

باقِرٌ[8] : گاوان

باغٌ[9] م

[باقِلّیٰ م]

باذَرُوجٌ م[10]

باذرنک م

باثِعُ الشَّفَةِ : آماسیده لب

بَأْدَلَةٌ لِما بَيْنَ الْعُنُقِ اِلَی التَّرْقُوَةِ

باسَليقٌ : رگ فرونیمه

[باسورٌ : باسولنک[11]]

بالُوعَةٌ : چاه آب ریز

باعٌ : باز[12]

---

۱ ـ بیت ساقط نسخه لِ.
۲ ـ بیت ساقط نسخه لِ.
۳ ـ دِ بجای م: خمرٌ.
۴ ـ بیت ساقط نسخه‌های لِ و شِ و اِ.
۵ ـ دِ بجای م: اناءُ الْخمر.
۶ ـ دِ بجای م: شجرٌ.
۷ ـ دِ بجای م: بازی.
۸ ـ بیت ساقط نسخه‌های لِ و اِ و دِ و شِ و مِ.
۹ ـ بیت ساقط نسخه شِ.
۱۰ ـ لِ و مِ و شِ و دِ و اِ: باذروج باذرنک.
۱۱ ـ لِ: سبولنک و نسخه ش اذا سولنک. و نسخه دِ: علّت.
۱۲ ـ سِ: بال.

بالٌ : دل و حال[۱]
بازِلٌ : شتر[۲] نه ساله [و ذٰلِکَ اِذا فَطَرَ نابُهُ اَیْ طَلَعَ ما عِنْدَهُ بازِلَةٌ اَیْ شَیْءٌ
رَجُلٌ اَوْ جَمَلٌ باجِلٌ کثیرُ الشَّحْمِ
باءَةٌ : جماع
باحَةٌ : میان[۳] سرای]
بارِحٌ : باد سرد[۴]
الْبارِحَةُ[۵] : دوش البـــارِحَةُ الْاُولیٰ : پرندوش
باطِنٌ[۶] : نهان
بارِیٌّ [وَ بارِیاءُ] : بوریا
بارِضٌ : گیاه نو
باکورَةٌ : نوباوه[۷]
بابٌ : در
باقَةٌ : دستهٔ تره
بَأْسٌ : سختی
[لاٰتَبُلُّهُ عِنْدِی[۸] بالَّةٌ اَبداً وَلاٰتَبُلُّهُ عِنْدی بَلالِ اَیْ لاتنالُه مَوَدَّتی]
باقِلانیٌّ : باقلافروش[۹]
رَجُلٌ باذُّ الْهَیْئَةِ وَ بَذُّ الْهَیْئَةِ بَیِّنُ الْبَذاذَة [بدحال]
بارِقَةٌ لِلسُّیوفِ وَالسَّحابِ[۱۰]
باطِلٌ : نادرست
اِجْعَلْها بَأْجاً واحِداً : همه یکی[۱۱] کن
باقِعَةٌ : زیرک و[۱۲] حذرکننده
بائِنٌ : آنک[۱۳] بدست راست شیر دوشد
بائِقَةٌ[۱۴] : بدی [بَبْغاءُ م[۱۵]]

ت

بَتَعٌ لِلشَّدیدِ الْمَفاصِلِ
بَتٌّ : گلیم
بَتاتٌ : آخر نان وزاد
بَتُولٌ لِلْمُنْقَطِعَةِ اِلی[۱۶] اللهِ[۱۷]

---

۱ ـ شِ بجای حال: جهان. ۲ ـ مِ و شِ: شتر پیر و نسخه‌های لِ و دِ: اشتر پیر.
۳ ـ دِ: میان سرا.
۴ ـ اِ و شِ و لِ و مِ: باد سخت و نسخه دِ: سخت سرد. و الصحاح: البارحُ: الرّیح الحارّة و لسان: الریحُ الحارّة فی الصیف.
۵ ـ بیت ساقط نسخه دِ. ۶ ـ بیت ساقط نسخه اِ. ۷ ـ دِ بجای نوباوه: نورسیده.
۸ ـ اِ بجای عندی: عنّی. ۹ ـ مِ اضافه دارد: الباذّ: اندرون ران.
۱۰ ـ مِ و لِ و دِ و اِ: للسّحاب و نسخه شِ: تکرار لفظ للسّحاب.
۱۱ ـ مِ و لِ و دِ و اِ و شِ بجای معنی: ای لوناً. ۱۲ ـ حرف «و» ساقط نسخه دِ.
۱۳ ـ شِ: آن که زدست راست.... و نسخه دِ: آنک زدست.... ونسخه اِ: آنک از دست....
۱۴ ـ شِ بانقة. ۱۵ ـ دِ بجای مِ: طوطیک. ۱۶ ـ لِ بجای الی الله: الی الزّاد.
۱۷ ـ دِ اضافه دارد: بخدای مشغول شد.

صَـدَقَةٌ بَـتَّةٌ بَـتْلَةٌ اِنْـقَطَعَتْ ص ۳۱ عَـنْ صـاحِبِها[۲۱] [وَ طَلَّقَهـا ثَـلٰثاًبَتَّةً اَیْ قـاطِعَةً لِلرَّجْعَةِ وَ لٰاَفْعَلُهُ بَتَّةً: هرگز نکنم

بَتيلَةٌ لِكُلِّ عُضْوٍ

[۳]مُكْتَنِزِ اللَّحْمِ وَ لِلْفَسيلَةِ اِذا بـانَتْ عَـنْ اُمِّها]

ث

[بَثٌّ لِلْحُزْنِ]

بَثْنِيَّةٌ :گندمی معروف بشام [۴]

ج

بَجْرٌ :گوسپند که[۵] آب خورد و سیر نشود

[بَجيلٌ وَ بَجالٌ لِلْعَظيمِ]

هُوَ ابْنُ بَجْدَتِهِ : او عالمست بدان

[بَجْباجٌ لِـلسَّمينِ الْمُضْطَرِبِ اللَّحْمِ]

ح

بَحيرَةٌ : ناقهٔ[۶] که[۷] گوشش بریده[۸] باشد

بَحْتٌ : ویژه

[طَعامٌ[۹] بَحْتٌ : بی‌نان خورش]

بَحْرٌ : دریا [بَحْرِيٌّ لِلْغَوّاصِ]

خ

بَخَصٌ :گوشت قدم وگوشت بن انگشتان

بَخَنْداَةٌ : زنی بزرگ اندام[۱۰]

د

بَدَنٌ : تن وزره [و پس و پیش پیراهن

رَجُلٌ بَدَنٌ اَیْ كَبيرٌ]

بَدَنَةٌ : شتری[۱۱] که[۱۲] بقربان کنند

بَدْرٌ : ماه تمام [وَلِجِلْدِ الْفَطيمِ[۱۳]]

---

۱ ـ الصحاح: من صاحبها. ۲ ـ دِ اضافه دارد: صدقه داد. ۳ ـ شِ و دِ اضافه: .... بلحمد....

۴ ـ دِ اضافه دارد: بثنة ارض سهلة و تصغيرها ثبينة.

۵ ـ لِ و اِ و مِ بجای که: کی و ملک بجای معنی: کی گوسپند بخورد و سیر نشود.

۶ ـ دِ: اشتر.... ۷ ـ اِ و مِ بجای که: کی. ۸ ـ لِ و مِ و دِ و اِ و شِ: ببرند.

۹ ـ شِ: طعام بخت: نان بی‌نان خورش.

۱۰ ـ لِ و مِ و دِ و اِ و شِ بجای اندام: تن. ۱۱ ـ دِ بجای شتری: شتر.

۱۲ ـ اِ و مِ: کی. ۱۳ ـ شِ: جلد الفطیم. و نسخه دِ اضافه دارد: پوست برهٔ خرد.

غُلامٌ بَدْرٌ مُمتَلِئٌ شَباباً[1]
عَيْنٌ بَدْرَةٌ اَیْ مُمْتَلِئَةٌ
بَدْرَةٌ[2] تکونُ سَبْعَةَ آلاف[3] دینار اَوْعَشَرَةَ آلاف[4] درهم
[بَدْءٌو] بَدیءٌ: چاهی‌که‌در اسلام‌کنده‌باشند[5]
بَدیعٌ : نو[6] و نو کننده
بَدْوٌ خِلافُ الْحَضَرِ
بَدْءٌ لِلسَّیِّدِ [وَلِلْعَظْمِ التّامُّ لَمْ یکسَرْ مِنْهُ شَیءٌ]
بَدیهَةٌ : سخن نا اندیشیده
[بَدیءٌ لِاِسْمِ اَوْدِیَةٍ]

ذ

بَذَجٌ : بچه گوسپند[7]
بَذَخْشٌ[8] م

ر

بَراجِمُ : گره انگشتان
بَرْکٌ : شتران[9] خفته و سینه
بَرْقٌ : ذرخش[10]
بَرْدٌ : خواب و سرما
[بَرْدانِ : هردو کنار روز]
بَرَدٌ : تگرگ
بَراءٌ : اول[11] شبی از ماه نو
بَریرٌ : بار اراک [اِشْوِلَنا[12]
مِنْ یَریمَیْها اَیْ مِنَ الکَبِدِ وَ السَّنامِ]
بَرْدیٌّ : دوخ
بَرازٌ لِلْمُتَّسِعِ مِنَ الْاَرْضِ
بَریً : خاک
بَرْوَقَةٌ : درختی که[13] چون ابر بیند سبز شود
بَرَقٌ :بره[14]
[بَرّاقَةٌ : زنی نیکو
بَریقَةٌ لِلَّبَنِ صُبَّ عَلَیْهِ الْاِهالَةَ اَوالسَّمنُ وَقَدْ بَرَقُوالَنا طَعاماً بِزَیْتٍ اَوْسَمْنٍ وَهِیَ التَّباریقُ وَ هُوَشَیْءٌ مِنْهُ قَلیلٌ لَمْ یُکْثِرُوا دُهْنَهُ]
بَرَدَةٌ تُخمَة

---

۱ ـ دِ اضافه دارد: جوانی رسیده. ۲ ـ لِ و دِ و اِ: البدرة....
۳ ـ سِ و شِ و دِ: الف.... ونسخه شِ: دیناراً.
۴ ـ لِ و سِ و دِ: الف.... و نسخه شِ: درهماً.
۵ ـ م و لِ و اِ و ش بجای باشند: بود و نسخه دِ: ... نو در اسلام کنده بودند.
۶ ـ اِ بجای معنی: نو کننده. ۷ ـ لِ و اِ و شِ و م:لِلحَمَلِ و نسخه دِ: لِلحَمَلِ بره.
۸ ـ دِ: بذخشان م و ش نخ: بهره. ۹ ـ دِ: اشتر....
۱۰ ـ دِ: درفش و نسخه‌های لِ و شِ: درخش.
۱۱ ـ لِ و مِ و اِ: آخرتر شبی از ماه و نسخه‌های دِ و شِ: آخر شبی از ماه. ۱۲ ـ م اضافه دارد: .... مِنْ بَرَمَیْها وَ....
۱۳ ـ اِ: کی.... ۱۴ ـ مِ و لِ و دِ و اِ و شِ: لِلحَمَلِ.

[بَرادَةٌ م[۱]]
بَرْبَخٌ کُنب[۲]
[بَرْنساءُ لِلْخَلْقِ
بَرْشاءُ[۳] لِلْخَلْقِ]
بَرَکَةٌ : فزونی
بَراحٌ[۴] : زمین هامون
بَرٌّ وَ بَرِّیَّةٌ : بیابان
بَرِیَّةٌ : آفریده[۵]
بَرْزَخٌ : چیزی[۶] که میان دو چیز بود
بَرْجٌ : سختی
بَرَمٌ لِلَّذی لایَدْخُلُ مَعَ الْقَوْمِ فِی الْمَیْسِرِ وَ لایَأکُلُ اللَّحْمَ فَنارُهُ اَبَداً خامِدَةٌ
بَریمٌ لِلْجَماعَةِ وَلِخَیْطٍ یُعَلَّقُ عَلَی الصَّبِیِّ وَ لِلْحَبْلِ الْمَضْفورِ[۷] وَ لِکُلِّ اَسْوَدَ وَ[۸] اَبْیَضَ مُجْتَمِعَیْنِ
[بَریمٌ : طعامی بی‌گوشت]
بَریدٌ : نامه‌بر[۹] [وَ هُوَ الرَّسولُ الْمُبْرِدُ اَیْ الْمُرْسَلُ عَلیٰ عَجَلَةٍ]
اَرْضٌ بَرْقاءُ وَبُرْقَةٌ : زمینی [بلند]پر[۱۰] سنگ و گل

ز

بَزٌّ : جامه و سلاح[۱۱] [۱۲]
بَزْرٌ : تخم [۱۳]
اِنَّهُ لَذو بَزْلاءَ اَیْ قَوِیٌّ
بَزْماوَرْدٌ م[۱۴]

س

بَسْلٌ : حرام
بَسیطَةٌ : زمین
[بَساطٌ : زمین هامون
بَسیسَةٌ اَنْ یُلَتَّ الدَّقیقُ بِالسَّمْنِ ثُمَّ یُؤْکَلُ
بَسیلَةٌ : باقی نبیند در قنینة]
بَسْتوقَةٌ[۱۵] م

ش

[ناقَةٌ بَشْکیٰ[۱۶] اَیْ سَریعَةٌ]

---

۱ ـ دِ بجای مَ کوز آویز.
۲ ـ دِ بجای کنب: تنوره.
۳ ـ دِ: برنشاء.
۴ ـ بیت ساقط نسخه اِ.
۵ ـ م و لِ و اِ و دِ و شِ بجای معنی: لاوّل الخلق.
۶ ـ لِ و اِ و دِ و م و شِ بجای معنی: للحاجزبین الشّیئین.
۷ ـ دِ:المصفوف و ا نخ: رسن تافته.
۸ ـ دِ و لِ و اِ بتقدیم ابیض بر اسود.
۹ ـ م:نامه ور و نسخه دِ: پیک یعنی نامه ور و نسخه‌های ش و لِ: برید نامور.
۱۰ ـ دِ و اِ و شِ و لِ بجای پر: با.
۱۱ ـ دِ بجای سلاح: سلامه (اینطور خوانده میشود).
۱۲ ـ اِ و شِ اضافه دارد: بزیٌ لتأخّر العجز.
۱۳ ـ سِ اضافه دارد: وَ یُقالُ....
۱۴ ـ دِ بجای مَ نواله.
۱۵ ـ بیت ساقط نسخه‌های اِ و دِ و شِ و لِ.
۱۶ ـ اِ بجای بَشْکیٰ: بَشکیٰ.

بَشَرٌ : آدمی
بَشَرَةٌ : بیرون پوست
بَشیرٌ لِلْحَسَنِ[۱] الْوَجْه
بَشِعٌ[۲] لِلْكَريهَةِ
بَشامَةٌ : درخت مسواک

ص

بَصَرٌ : بینائی [و دانش[۳]
بَصْرَةٌ : گِل[۴] که با سرخی زند]
بَصیرَةٌ : بینائی[۵] دل [و سپر وزره] و پارهٔ خون گرد آمده
بَصَلٌ : پیاز
بَصیصُ السِّلاحِ[۶] بَرَقانُهُ[۷]

ض

(ص ۳۲) هُوَ حَسَنُ الْبَضیعِ: او نیکو تن است بفربهی[۸]
بَضْعَةٌ مِنْ لَحْمٍ : پارهٔ گوشت [جَمْعُها بِضَعٌ كَبَدْرَةٍ وَ بِدَر]
بَضٌّ : نازک

ط

بَطَّةٌ مـ[۹]
بَطْنٌ : شکم و قبیله[۱۰] [بَطِنٌ لاٰیَهِمُّهُ[۱۱] اِلّابَطْنُه]
بَطينٌ[۱۲] : شکم آور
شَأْوٌبَطينٌ : سبقی دور
بَطاريقُ لِسٰادَةِ الرّوم
اَبْطَحُ وَ[۱۳] بَطْحاءُ : زمین‌هامون

ظ

بَظْراءُ : زنی ختنه ناکرده

ع

بَعيرٌ : اشتر[۱۴] نر و ماده

---

۱ ـ مِ و اِ و دِ: لذی الوجه الحسن.
۲ ـ لسان: و طعام بشع: کریه.... و الانثیٰ بالهاء و این بیت ساقط نسخه‌های لِ و مِ و اِ و دِ.
۳ ـ دِ: دانستن و نسخه لِ: بینش.
۴ ـ مِ بجای که: کی و نسخه دِ: که بسرخی زند.
۵ ـ دِ و اِ و لِ و شِ: بینش دل.
۶ ـ دِ اضافه دارد: درخشیدن سلاح یعنی....
۷ ـ انخ: درخشیدن.
۸ ـ مِ و لِ و دِ و شِ و اِ: با فربهی.
۹ ـ ش بجای مـ: معروف.
۱۰ ـ الصحاح: والبطن: دون القبیلة.
۱۱ ـ دِ اضافه دارد: الایهمّه.
۱۲ ـ سِ اضافه دارد: وبطن.
۱۳ ـ لِ و شِ بتقدیم بَطْحاء بر اَبْطح.
۱۴ ـ مِ و لِ و دِ و شِ و اِ: شتر....

بَعْلٌ : شوی و درخت[1] که[2] آب ببیخ[3] خورد[4] وَالصّاحِب[5] [وَقَدْ اسْتَبْعَلَ النخلُ وَالصّاحِب
بَعْلٌ وَ بَعْلَةٌ : زن
[6]تَنَحَّ غَیْرَ بَعیدِ : بازپس شونه[7] بفرمان]
بَعوضٌ : پشه
بَغرٌ : پشک[8]
بَعْضٌ : برخی
بَعاعٌ[9] لِلثِّقْلِ[10]

غ

بُغاثٌ لِلطَّیْرِ الَّتی تُصادُ [وِلِجَمْعِ بَغاثَة نَحْو[11] نَعامٍ وَنَعامَة وَ مَنْ جَعَلَهُ واحِداً فَجَمْعُهُ بِغْثانٌ]
بَغْتَةٌ : ناگاه[12]
[بَغایا[13] لِلْفَواجِرِ وَالْإماء الواحِدَةُ[14] بَغِیٌّ وَلِلطَّلائِعِ الواحِدَةُ بَغِیَّةٌ]
بَغْلٌ : استر
بَغَرٌ : که[15] گوسپند[16] آب خورد و سیر نشود
بَغْضاءُ لِلْبُغْضِ
شاةٌ بَغْثاءُ : گوسپندی[17] سیاه و سپید نقطه نقطه[18]

ق

بَقیرَةٌ : پیراهن بی آستین[19]
بَقَرٌ [وَ باقِرٌ وَ بَقیرٌ[20] وَ اُبْقورٌ[21]] گاو
[بَقیرٌ لِمَنْ شُقَّ بَطْنُهُ]
بَقٌّ : پشه
بَقْلٌ[22] : تره [بَقْلَةُ الْمَلِکِ[23] شاه تره]
بَقْلَةُ الْحَمْقاء : پرپهن[24]
بَقیعٌ : گورستان مدینه

---

۱ ـ لِ و دِ و مِ و شِ: درختی که.... ۲ ـ اِ: درختی کی.... ۳ ـ اِ: از بیخ....
۴ ـ مِ اضافه دارد: و اسمُ صَنَمٍ (صحیح). ۵ ـ کلمه «الصاحب» ساقط نسخه لِ.
۶ ـ مِ اضافه دارد: واسمُ صنمٍ. ۷ ـ دِ: شوند و نسخه اِ: شود. ۸ ـ مِ: پشکل.
۹ ـ اِ: بعاح. ۱۰ ـ لِ اضافه دارد: وما یسقط من المتاع بوم الفأرة.
۱۱ ـ شِ و لِ بجای نحو: مثل. ۱۲ ـ مِ و لِ: ناگه.
۱۳ ـ دِ اضافه دارد: زنان روسپی ای الفواجر. ۱۴ ـ شِ بجای الواحدة: واحِدُها.
۱۵ ـ مِ: کی. ۱۶ ـ دِ: گوسپندی. و نسخه‌های لِ و شِ: گوسفند. و نسخه اِ: گوسفندی کی.
۱۷ ـ لِ و شِ و اِ: گوسفندی. ۱۸ ـ «نقطه نقطه» ساقط نسخه شِ. ۱۹ ـ اِ اضافه دارد: و بی‌بادوان.
۲۰ ـ اِ اضافه دارد: و باقورٌ.... ۲۱ ـ لسان: فأمّا بَقَرٌ و باقِرٌ و بَقیرٌ و بَیْقورٌ و باقورٌ و باقورَةٌ فاسماء للجمع.
۲۲ ـ مِ و لِ: بقلة. ۲۳ ـ کلمه «الملک» ساقط نسخه اِ.
۲۴ ـ لِ و شِ و اِ بجای پرپهن: پخله. و نسخه مِ: پوخله. و انخ: پرپهن.

بَقْباقَةٌ : بسيار گويى
شاةٌ بَقْعاء : سياه و سپيد نقطه نقطه[۱]
[بَقَمٌ[۲] م]

ک

[جاؤوا عَلىٰ بَكْرَة اَبيهِم اَىْ بِاَجْمَعِهم]
بَكْرٌ : اشتر[۳] جوان
بِكارَةٌ : بسيار[۴] بكسر الباء
صَدَقَنى سِنُّ بَكْرِه : راست گفت[۵]
بَكْرَةٌ : چرخ چاه و [حلقهٔ] دوال شمشير

ل

بَلّوطٌ م
[بَلاطٌ لِلْحِجارَةِ الْمَفْروشَةِ]
بَليلٌ : باد سرد
بَلاءٌ : باد فراه[۶] و عطا
بَلَسٌ : انجير سپيد
بَلْدَةٌ : شهروميان بَر[۷]
[بَلَدٌ نشان]
مَكانٌ[۸] بَلْقَعٌ : جايگاهى خراب
[بَـلِيَّةٌ لِـلْبَلاءِ وَلِلنّـاقَةِ تُـعْقَلُ[۹] عِـنْدَ قَـبْرِ صاحِبِها[۱۰] حَتّى تَموتَ[۱۱] وَيَزْعَمُونَ اَنَّهُ يُحْشَرُ عَلَيْها يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
بَلَحٌ : خرماء نارسيده]
تَرَكَ الدَهْرُ[۱۲] فَمَهُ بَلَداً اِذا ذَهَبَتْ[۱۳] اَسْنانُه
بَليلَجٌ م[۱۴]
بَلْبالٌ : وسواس
[بَلاغٌ : كفايت]
بَليغٌ يَبْلُغُ بِلِسانِهِ ما فى قَلْبِه

م

[بَمٌّ م]

ن

بَنَفْسَجٌ م[۱۵]
بَنانٌ : سرانگشتان

---

۱ ـ «نقطه نقطه» ساقط نسخه شِ. ۲ ـ دنخ: چوبى كه بسرخى رنگ كنند.
۳ ـ لِ: اشتران جوان و نسخه اِ: شتر جوان.
۴ ـ لِ: جمع. و نسخه شِ: پر و نسخه اِ پر بالكسر.
۵ ـ نسخه شِ اضافه دارد: بكية شتر اندک شير.
۶ ـ لِ: بادفره و نسخه دِ: بادفرا و نسخه اِ باده فراه و نسخه شِ: بادفراه. ۷ ـ مِ و دِ و شِ: ابرو.
۸ ـ كلمه «مكان» ساقط نسخه دِ. ۹ ـ لِ: يُعْقَلُ. ۱۰ ـ شِ: صاحبه....
۱۱ ـ شِ: يموت.... ۱۲ ـ دِ و لِ و اِ و مِ بجاى الدهر: التَمُر.
۱۳ ـ لِ: ذهَبَ. ۱۴ ـ شِ و دِ بجاى مَ: معروف. ۱۵ ـ شِ بجاى مَ: معروف.

بَنِیَّةٌ : کعبه
بَنُوالدُّنْیا[1] : آدمیان
بَنُوالْغَبْراء : دزدان و درویشان
بَناتُ الْخُدُورِ : زنان [2]
بَناتُ نَعْشٍ : هفتورنگ
بَناتُ بَخْرٍ وَ مَخْرٍ[3] لِسَحائِبَ بیضٍ فِي الصَّیْفِ
بَناتُ الدَّهْرِ : حوادث زمانه [4]
بَنْدٌ : علم کوچک
[بَنیقَةٌ خشتچه[5]]
بَناتُ وَرْدان : خرک خفرده[6]

و

بَوْلٌ : کمیز
بَوٌّ : پوست بچه شتر[7] بگیاه[8] آکنده
بَیْنَهُما بَوْنٌ [وَبَیْنٌ] : میان ایشان فرقست

أَلْقیٰ بَوائِنَهُ : مقام کرد
بَوّابٌ : دروان[9]
بَوائجُ [وَبَوائِقُ] : کارهای بزرگ
[10] کَلَّمْناهُمْ[11] عَنْ بُواءٍ واحِدٍاَیْ اَجَبْناهُمْ جَواباً واحِداً ص ۳۳
بَوادِرُ لِلسَّقَطاتِ : و گوشت میان گردن و دوش
بَوْسْتَقٌ*[12] : پیوسته [خِلافُ بَوّاء : بید بویا]

ه

بَهْکَنَةٌ : زنی نیکو[13] و بزرگ
بَهْمَةٌ : بچهٔ گوسپند[14] بِهامٌ بکسر[15] الباءپر
[وَ هُمْ یُبَهِّمُونَ الْبَهْمَ اِذا حَرَّمُوه عَنْ اُمِّه فَرَعَوْهُ وَحْدَهُ]
بَهیمَةٌ : **چهارپای**[16]

۱ ـ اِ بجای بنوالدّنیا: بنوالدّار. ۲ ـ اِ بجای معنی: زنان بردگی. ۳ ـ لِ و شِ: .... و بناتُ مَخْرٍ.
۴ ـ شِ اضافه دارد: بنات اللیل بوشاسب و با حادثي که باشد در شب (اینطور خوانده میشود) بَناتُ البطون رودگانیها بَناتُ الصَّدْر اندیشه بَناتُ الماء هر چیزی که مسکن او بود از حیوان بَناتُ الْعُلا شتر که بدو بیابان گذارند بَناتُ التنانیر نان تنوری بنات اللّهو رودها که بزنند بَناتُ الْعَیْن اشک بَناتُ الْاَرْض چوبهای خرد بَناتُ الطرّق راههای مجهول.
۵ ـ دِ بجای خشتچه: خشتک پیراهن. و نسخه اِ: خشتک.
۶ ـ بیت ساقط نسخه‌های م و لِ و اِ و شِ و دِ. ۷ ـ کلمه «شتر» ساقط نسخه دِ.
۸ ـ م و دِ: بکاه آگنده. ۹ ـ م و لِ و دِ و شِ و اِ: دربان. ۱۰ ـ اِ و شِ: بَواءٌ لِلْکُفْوِ.
۱۱ ـ الصحاح: و یقال: کلّمناهم فاجابوناعن بواء واحدای اجابونا جواباً واحداً. و لسان: کلّمناهم فاجابونا عن بواءٍ واحِدٍ ای جوابٍ واحِدٍ. * ـ این کلمه در فرهنگهای این تصحیح یافته نشد.
۱۳ ـ نسخه شورا: نیکو حدیث و.... ۱۴ ـ لِ و م و شِ و اِ و دِ بجای معنی: لِوَلَدِ الضَّأْنِ.
۱۵ ـ م و لِ و شِ و دِ و اِ: بالکسر. و نسخه م اضافه دارد: وَ بَهْمٌ.
۱۶ ـ م: چهار وا و نسخه اِ: چهارپایان و نسخه دِ: چهارپا.

بَهِيٌّ[۱] : فرهمند
بَهِيمٌ : یک رنگ
ناقة بَهاءٌ اَیْ آنِسَةٌ غَیْر نَفُورَةٍ
[یاللَّبَهیتَةِ اِذارَ ماهُ بِالْبُهْتان]
بَهازِرَةٌ : اشتران[۲] فربه
بَهْرامَجُ الْبَرِّنْبَتٌ[۳]
بُهْوٌ لِلرِّواقِ
[بَهْرٌ لِلْعَجَبِ]

ی

بَیْضَةٌ : خایه و ترک[۴] و ناحیت
بَیْضَةُ الْبَلَدِ لِلذَّلیلِ الْعاجِزِ وَ لِلْمُتَفَرِّدِ بِالْاُمورِ فَیَکُونُ[۵] مَدْحاً وَ ذَمّاً
[بَیْضَةُ خِدْرٍ لِلْعَذْراء]
بَیْدَرٌ : خرمن
بَیِّنَةٌ : پیدای[۶] [و گواه]
بَیْتٌ : خانه و بیتی[۷] شعر
[بَیْدَ جز] بَیْدَ وَ مَیْدَ : از بهر
بَیّاعٌ وَ بَیِّعٌ م
بَیْزَرٌ : کدین
بَیْهَسٌ : شیر[۸]
بَیْداءُ : بیابان
[بَیْقَرٌ : جولاهه[۹]
بَئِیسٌ : درویش]
الْباءُ الْمَضْمُومَةُ :
[بُجَرٌ لِلْعُروقِ الْمُتَعَقِّدَةِ فِي الْبَطْنِ[۱۰]]
بُحْبوحَةُ الدّارِ : میان سرای
بُحْتُرٌ [وَبُهْتُرٌ] : کوتاه وَ اصل[۱۱]
[بُخْتیٌّ م[۱۲]]
بُخْنُقٌ : گردن بند کودکان[۱۳]
بُد اهَةٌ لِاَوَّلِ جَرْیِ الْفَرَسِ
بُدْنٌ لِجَمْعِ[۱۴] الْبَدَنَةِ
مالکَ[۱۵] بِه بُدَّةٌ وَ[۱۶] بِدَّةٌ وَ بَدَدٌ اَیْ طاقَةٌ

---

۱ ـ بیت ساقط نسخه‌های لِ و مِ و شِ و دِ و اِ.
۲ ـ مِ و اِ و شِ: اشتران.... لسان و صحاح: بُهازِرٌ.
۳ ـ انخ: نباتی است و نسخه لِ: لِنَبْتٍ.
۴ ـ دِ و مِ: خود.
۵ ـ شِ: فکان.
۶ ـ اِ و لِ بجای پیدای: بیداری. و نسخه دِ: پیدا.
۷ ـ شِ و اِ و دِ و لِ بجای بیتی: بیت.....
۸ ـ بیت ساقط نسخه اِ. و نسخه لِ بجای شیر: شتر. و نسخه دِ: اسد.
۹ ـ شِ بجای جولاهه: جولاء.
۱۰ ـ دِ اضافه دارد: رگها بسته در شکم.
۱۱ ـ «واصل» ساقط نسخه مِ و شِ و لِ و دِ.
۱۲ ـ شِ بجای مَ: معروف.
۱۳ ـ مِ و لِ و شِ و اِ: کودك.
۱۴ ـ سِ بجای لجمع: لجمیع.
۱۵ ـ لِ و مِ و شِ و اِ بجای مالکَ.....: مالَهُ.....
۱۶ ـ سِ: بُدُدٌ و بُدَدٌ و بُدادٌ.

بُذُرٌ: سخن چینان[۱]
[بُذْمٌ: خرد[۲]
بُرائِلٌ لِما اسْتَدارَ في[۳] عُنُقِ الطّائِرِ مِنَ[۴] الرّيشِ
بُرْجُدٌ كِساءٌ مِنْ اَكْسِيَةِ الْعَرَبِ]
بُرْجُمَةٌ: بند انگشت
بُرْعُومَةٌ: غنچه[۵]
بُرْجٌ م[۶]
[بُرْدٌ م]
بُرْقُعٌ م[۷]
بُرْمَةٌ: دیگ سنگین [۸]
بُرامٌ لِلْقُرادِ
[بُرْدِيٌّ[۹]: خرمانیک]
بُرْهَةٌ مِنَ الَّدهْرِ ای قطعة
بُرودَةٌ: سردی
بُرَحاءُ [وَ بُرَحينُ]: سختی
بُرْنُسٌ: روی پوش[۱۰]
بُرْثُنٌ: چنگ[۱۱] مرغ که صید نکند

برة: حلقةٌ بینی اشتر[۱۲] و كُلُّ حَلْقَةٍ مِنْ سِوارٍ[۱۳] اَوْخَلْخالٍ اَوْقُرْطٍ فَهُوَ[۱۴] بُرَةٌ
بُرْهانٌ: حجّت
بُرْغوثٌ: کیک
بُرٌّ: گندم
بُرْغُزٌ: گوساله
[بُزاغٌ لِلْبَزيغِ[۱۵]]
بُسْتانٌ م
بُسْرٌ: خرمای نارسیده [و آب تازه
بُصْرٌ لِحجارَةٍ[۱۶] تَضْرِبُ[۱۷] اِلَى الْبَياضِ[۱۸]]
بُصْمٌ: میان خنصر و بنصر
بُصاقَةُ الْقَمَرِ: سنگ[۱۹] فروزنده
بُضْعُ[۲۰] الْمَرأَةِ فَرْجُها
[بُضْعٌ لِلنِكاحِ وَ فَرْجِ المرأةِ]
بُطْمٌ: بناوشک[۲۱]
[بُطْآن ذاخروجاً وَ بَطآن ضِدّ سُرْعان وَ وَشْكان]

---

۱ ـ اِ: جمع بذور.
۲ ـ شِ بجای خرد: خود.
۳ ـ شِ بجای فی: مِنْ.
۴ ـ شِ بجای من: فی.
۵ ـ دِ بجای غنچه: شکوفه.
۶ ـ دِ و شِ: معروف.
۷ ـ شِ بجای مَ: معروف. ا نخ: روی بند.
۸ ـ دِ اضافه دارد: برمة اعشار دیگ سنگین پرشکاف.
۹ ـ مِ و شِ اضافه دارد: و بُرْنِیٌّ.
۱۰ ـ سِ: پوشش.
۱۱ ـ مِ و لِ و شِ و اِ: چنگ مرغ نه صیدی. و نسخه دِ: چنگ مرغ صیدی.
۱۲ ـ شِ و اِ و دِ و لِ: شتر....
۱۳ ـ اِ بصورت: السوار اوالخلخال اوالقرط.
۱۴ ـ «فهو» ساقط نسخه‌های شِ و اِ و مِ.
۱۵ ـ ش نخ: الطریف.
۱۶ ـ شِ: حجارة....
۱۷ ـ کلمه «تضرب» ساقط نسخه اِ.
۱۸ ـ ش نخ: السواد.
۱۹ ـ مِ و شِ: سنگی....
۲۰ ـ بیت ساقط نسخه‌های مِ و دِ و لِ و شِ و اِ.
۲۱ ـ مِ: حبّ و هوبنقش. نسخه‌های شِ و اِ: بنقش و نسخه دِ بجای معنی: بنمشق.

ذَهَبَ دَمُهَ بَطَلاً اَیْ باطِلاً
[بُظارَةٌ : کنارهٔ[۱] فرج]بُقْعَةٌ : پارهٔ زمین
بُقْعانُ اَهْلِ الشّامِ : خادمان اهل شام وَ هُمْ شَرُّ النّاسِ
[بُکاءٌ مَقْصوراً وَ مَحْدُوداً : گریه]
بُلْبُلٌ م
[بُلُسٌ[۲] وَ] بُلْسُنٌ : عدس
بُلْعَةٌ : سوراخ آسیا
بُلْعُومٌ لِمَجْری الطَّعامِ فِي الْحَلْقِ[۳]
بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ [قوت] : روزگذاری
بُلَحٌ : شیمه[۴] [بُلْجَةٌ وَسُدْفَةٌ بِمَعْنیً[۵]]
بُنَیّاتُ الطَّریقِ : راههای مجهول
بُنْدُقٌ [گل] : کمان گروهه
بُنْداقٌ م
[بُنکٌ : اصل[۶]
بُوقٌ م]
بورَقٌ م[۷]
بومٌ م
بوطَقَةٌ م[۸]
[بُوصٌ لِلْعَجْزِ وَلِلَّوْنِ
بُوصِيٌّ لِلزَّوْرَقِ
بُوْرٌ لِلْاَرْضِ الْخَرابِ
اَخَذَهُ بُوالٌ اِذا بالَ کَثیراً]
بُهْمَةٌ : گروهی لشکر
بُهْمیٰ : درختی که[۹] آن را خار بود
بُهْلُولٌ : خوش روی
بُهارٌ : سه[۱۰] قنطار زر و سیم
[بُهْرَةٌ : میان هر چیز]
بُهْتانٌ [۱۱] : زور
[بُهْرٌ[۱۲] لِلْاِنْبِهارِ]
بُهْثَةٌ : حرام زاده و قبیله[۱۳]
هُوَمِنْ اَهْلِ الْبُیوتاتِ : او از[۱۴] مردمان بزرگوار است

الْباءُ الْمَکْسُورَةُ :

بِتْعٌ : نبیذ انگبین
بِثْقٌ : بنداب گشاده
بِجادٌ : گلیم
بِجاذٌ وَ بِجاذِیٌّ[۱۵] : بیجاده

---

۱ ـ شِ: کنار فرج. ۲ ـ این کلمه ساقط نسخه دِ و اِ. ۳ ـ دِ بجای الحلق: الحلقوم.
۴ ـ انخ: عادت. و نسخه‌های مِ و دِ: طائرٌ. و لسان: والبُلَحُ: طائر اعظم من النّسر اَبْغَثُ اللّون....
۵ ـ شِ: و سُدْفَةٌ مِنَ اللَّیْلِ.... و کلمه «بمعنیً» ساقط نسخه دِ. ۶ ـ شِ: لِلْاَصْلِ.
۷ ـ لغت نامه دهخدا: معرّب بوره یکی از عقاقیر اصحاب صناعت کیمیا.
۸ ـ مِ بجای مَ: بوته. شِ نخ: بوته. دِ نخ: آتش دان زرگر. ۹ ـ اِ: کی....
۱۰ ـ الصحاح: والبُهار بالضّم: شیء یوزن به، و هو ثلثمائة رِطلٍ. ۱۱ ـ مِ اضافه دارد: دروغ و....
۱۲ ـ بیت ساقط مِ. ۱۳ ـ الصحاح: بُهْثَةُ بالضّم: ابوحیّ من سُلَیْم.
۱۴ ـ شِ: او از جمله مردمان.... ۱۵ ـ این دو کلمه یافته نشد. و نسخه اِ: بجاد و بجادیّ.

بِدْعٌ : نو
[بِدادٌ لِلْفُرْجَةِ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ[۱]]
بِدْعَةٌ لِما يُبْتَدَعُ مِنْ غَيْرِ مَقالِ إمامٍ
ثِيابُ بِذْلَةٍ : جامهٔ[۲] همه روزه
بِرْكَةٌ م[۳] [و بر شتر[۴] و اسب]
بِرٌّ لِسوقِ الْغَنَمِ وَ لِوَلَدِ الثَّعْلَبِ [۵]
بِرْذَوْنٌ : اسب نه تازى
بِرازٌ: ثفلى كه [۶] از پس [مردم] بيرون آيد
بِزَّةٌ : جامها[۷] وَلِلْهَيْئَةِ
بِسْطٌ : شتر با بچه
بِساطٌ م
بِضاعَةٌ : سرمايه
بِضْعُ سِنينَ : از ميان سه[۸] سال تا ده سال [۹]
بِطانَةٌ : آستر و دوست
بِطانٌ [كشه [۱۰]
بِطّيخٌ : خربزه]
بِعالٌ : جماع كردن

بِغيَةٌ : حاجت
بِكْرٌ : دوشيزه
[وَ ناقَةٌ حَمَلَتْ بَطْناً وَ بِكْرُها اَوَّلُ وَ لَدِها]: و فرزند پيشين
بِلْوٌ [وَ بِلْيٌ]: شتر[۱۱] نزار
[بِلَّوْرٌ م]
إذا[۱۲] كانَ النّاسُ بِذي بِلِيٍّ وَ ذي[۱۳] بِلّيٰ و ذي بِلِيّانٍ : چون مردمان پراكنده شوند بى‌امامى كه[۱۴] ايشان را گرد آورد
حِلٌّ[۱۵] بِلٌّ : حلال
بِنْصِرٌ[۱۶] : انگشت چهارم
بِناءٌ : ديوار بست[۱۷]
بِنْتُ الْمَنِيَّةِ[۱۸] : مرگ
بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن
بِنْتُ الْكَرْمِ : مى
[بِنْتٌ لِلاِبْنَةِ
بِنْتُ الْجَبَلِ الصَّدىٰ]

---

۱ ـ دِ اضافه دارد: گشادگى ميان دو دفه.
۲ ـ مِ: جامه بادروزه و نسخه شِ: پادوزه.
۳ ـ الصحاح: والبِرْكة ايضاً كالحوض.
۴ ـ دِ و شِ: .... اشتر....
۵ ـ دِ اضافه دارد: وَللفؤاد.
۶ ـ م و اِ: كى....
۷ ـ جامها در جمع جامه. و نسخه دِ بجاى معنى: جامه.
۸ ـ الصحاح: .... و هو ما بين الثلاث الى التّسع.
۹ ـ شِ اضافه دارد: البِضاعُ: المُجامَعَة.
۱۰ ـ سِ: بر و نسخه ش: كيسه تنگ و نسخه دِ: كشه تنگ.
۱۱ ـ كلمه «شتر» ساقط ش و اِ.
۱۲ ـ كلمه «اذا» ساقط نسخه اِ.
۱۳ ـ اِ بجاى ذى: ذوى.
۱۴ ـ اِ بجاى كه: كى.
۱۵ ـ شِ و اِ و دِ: بِلٌّ حلال.
۱۶ ـ بيت ساقط نسخه شِ.
۱۷ ـ كلمه «بست» ساقط نسخه اِ.
۱۸ ـ السّامى فى الاسامى: بِنْتُ المنيّة: تب.

بِيْنٌ : پارهْ[۱] زمين چندانک[۲] چشم برسد
بيعَةٌ : كليسيا
بيضٌ : زنان نيكو و شمشيرها
بيتَةٌ : خورد يک[۳] شب
بيدٌ[۴] : بيابانها
بِئْرٌ : چاه
وَ مِنَ الْأَفْعالِ :
بابُ بَعثَ يَبْعَثُ :
بَحَثَ عَنْهُ : باز جست [۵]
بَحَرَ شَقَّ[۶]
بَخَسَ : بكاهانيد
بَخَقَ وَ بَخَصَ : چشم بركند
بَخَعَ : نيست كرد و خُستو[۷] آمد [۸]
بَخاءَةً [۹]
بَدَهَ : بديهه گفت
بَذَخَ كِشّى كرد
بَرَعَ[۱۰] : استاد شد
بَرَحَ : ز[۱۱] [دست] چپ پديد آمد و يُتَشاءَمُ بِهِ
بَضَعَ : گوشت بريد
بَطَحَ : بروى[۱۲] فرو نهاد
بَعَثَ وَابْتَعَثَ[۱۳] : بفرستاد و برانگيخت و زنده كرد[۱۴]
بَعَجَ : شكم بشكافت[۱۵]
بَعَرَ : پُشک[۱۶] افكند
بَعَقَ : بريخت وصَوَّتَ
بَغَتَ فاجَأَبَغْتَةً
بَغَشَ : باران آمد
[ما اَدْري اَيْنَ بَقَعَ اَىْ اَيْنَ ذَهَبَ]
بَلَحَ النَّمْلَ بِالْحَبِّ : مور دانه برداشت
وَالْبَعيرُ تَبَلَّدَ[۱۷]
بَهَتَ : زور گفت [۱۸] و حيران كرد
بَهَشَ اِلَيْهِ[۱۹] : بوى شاد شد

---

۱ ـ اِ بجاى معنى: پارى زمين چندان كى چشم برسد.
۲ ـ شِ.... چندانكه تا چشم برسد.
۳ ـ ش و اِ بجاى يک شب: يكشبه. ۴ ـ بيت ساقط نسخه اِ.
۵ ـ دِ اضافه دارد: ازو.
۶ ـ مِ و دِ بجاى معنى: بشكافت و نسخه شِ: شكافت.
۷ ـ اِ: بخستو آمد. و نسخه شِ: و خشنود آمد بحقّ. و نسخه دِ: خاستو آمد. فرهنگ نفيسى: خُستو: كسى كه اقرار و اعتراف بر امرى كند.
۸ ـ دِ اضافه دارد: بَخَعَ.
۹ ـ دِ اضافه دارد: دَلَّ.
۱۰ ـ ضبط اين كلمه در لسان بروزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده‌است.
۱۱ ـ ش: از چپ....
۱۲ ـ اِ: روى فرو نهاد.
۱۳ ـ «اِبْتَعَثَ» ساقط نسخه‌هاى اِ و شِ و دِ.
۱۴ ـ دِ: كرده.
۱۵ ـ نسخه شِ: شكافت.
۱۶ ـ مِ و اِ:پشكل افكند. فرهنگ نفيسى: پُشک: سرگين آهو و گوسپند و بز و شتر و مانند آنها.
۱۷ ـ اِ: تبلّد و انخ: كندى كرد. ونسخه دِ اضافه دارد: كاهل شد.
۱۸ ـ مِ اضافه دارد: بَهْتاً.
۱۹ ـ مِ اضافه دارد: بَهْشاً.

بَهَرَ: غلبه کرد و دمار[1] برافکند[2] و [3]کنیزک را فحش گفت ص ۳۵

وَابْتَهَرَها قَذَفَها بِنَفْسِهِ

بَهَظَ: گران[4] کرد

بَهَلَ: بنفرید [مهموز]

بَأَرَ: چاه فرو برد

بَدَأَ وَابْتَدَأَ: [5] آغاز کرد

بَدَأَتْهُ نَفْسي اسْتَحْقَرَتْهُ

بَرَأَ: بیافرید و به شد

بَسَأَبِه [وَ بَسِیءَ بِهِ] وَ بَهَأَبِه [وَ بَهِیءَ بِه]: بوی شاد شد

[بَكَأَتِ الشّاةُ قَلَّ لَبَنُها

مَنْقُوصٌ]:

بَأَى تَکَبَّرَ[6] بَأْواً

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ

بَتَرَ وَبَتَلَ: ببرید

بَثَرَ وَ تَبَثَّرَ: زوه[7] بدمید

بَثَقَ: بندجوی بگشاد[8]

[بَدَرَ بَجست]

بَذَرَ: تخم افکند

[بَذَلَ: بخشید]

بَرَقَ: بدرخشید بَرْقاً وَ بَريقاً وَ بَرَقاناً[9]

[بَرَقَ] وَ اَبْرَقَ تَهَدَّدَ

[وَ بَرَقَ الطَّعامَ صَبَّ فيه زَيْتاً]

بَرَدَ بَرْداً: سرد شد و سرد کرد و چشم را شافه کرد و مِنْهُ[10] الْبَرودُ: شافه و بَرَدَماتَ[11] وَ ثَبَتَ وَدامَ[12] غَنيمَةٌ بارِدَةٌ: غنیمتی[13] بی رنج[14]

بَرَكَ

وَبَرَّكَ[15]: شتر فروخفت

بَرَزَ: بیرون رفت[16] [وَبَرَزَ لِقِرْنِه: پیش همسر شد]

بَزَقَ: خیو[17] بیفکند[18]

بَزَغَ: آفتاب برآمد و رگ زد

بَزَلَ شَقَّ

بَسَطَ فَرَشَ [تَقُولُ هٰذا فِراشٌ يَبْسُطُكَ إِذاكانَ واسِعاً]

بَسَقَ: دراز شد [وَ بَسَقَ في عِلْمِهِ عَلا]

بَشَكَ وَابْتَشَكَ اَساءَ الْخِياطَةَ وَكَذَبَ

---

۱ ـ شِ و دِ: دما....

۲ ـ شِ بجای افکند: اوکند.

۳ ـ شِ اضافه دارد: بَهَرَ الجاريةَ....

۴ ـ مِ بجای معنی: اَثْقَلَ.

۵ ـ دِ و شِ اضافه: وَاَبْدَأَ.

۶ ـ انخ: بزرگ منشی کرد.

۷ ـ اِ و شِ بجای زوه: روی. و بیت ساقط نسخه دِ.

۸ ـ مِ اضافه دارد: بَجَمَ بَجْماً خاموش شد.

۹ ـ «بَرَقاناً» ساقط نسخه دِ.

۱۰ ـ «منه» ساقط نسخه دِ.

۱۱ ـ سِ بجای ماتَ: باتَ.

۱۲ ـ مِ اضافه دارد: و سبوهان کرد.

۱۳ ـ سِ: غنیمةٌ....

۱۴ ـ دِ: بی‌رنجی.

۱۵ ـ «بِرّک» ساقط نسخه‌های اِ و دِ و شِ.

۱۶ ـ مِ و اِ بجای رفت: شد.

۱۷ ـ نفیسی: خیو: تف و آب دهن.

۱۸ ـ اِ و شِ: افکند و نسخه دِ: فکند.

بَشَرَ بَشْراً وَبُشْراً وَبِشْراً[1] وَاَبْشَرَهُ : مژده داد
وَالْاِسْمُ اَلْبُشْرىٰ وَالْبِشارَةُ وَبَشَرَ الْاَديمَ :
رویش[2] برداشت
بَصَقَ بَزَقَ وَالْبُصاقُ وَالْبُزاقُ : خیو
[بَصَرَ ضَمَّ اَديماً اِلىٰ اَديمٍ لِلخياطَةِ[3]]
بَطَلَ بُطْلاً وَ بُطولاً وَبُطْلاناً : باطل شد
بَطَنَ : پنهان شد
بَغَمَ : آهو و[4] یا شتر بانگ کرد
بَقَرَ : شکم بشکافت
بَقَلَ : خط بدمید[5]
بَكَرَ وَبَكَّرَ وَابْتَكَرَ : پگاه خاست[6] وَهٰذا بِكْرُ
حَوائِجي اِليكَ اَىْ اَوَّلُها وَابْتَكَرَ بَلَغَ[7] الْخُطْبَةَ
مِنْ اَوَّلِها
بَكَلَ خَلَطَ
بَلَدَ[8] اَقامَ
بَلَجَ الصُّبْحُ وَتَبَلَّجَ وَابْتَلَجَ : بام دمید[9]
بَلَغَ : فراز[10] رسید
بَلَقَ : درگشاد[11]
[مَهْمُوزٌ]:
باءَ بِالْقَتيلِ[12] : بقصاص درخور او بود
باءَ رَجَعَ وَ باءَ بِدَمِهِ اَقَرَّ طَوْعاً بِهِ
[اَجْوَف]:
باحَ بِهِ اَظْهَرَه
باخَتِ النّارُ : آتش بنشست
بارَ : بیازمود و نیست شد و کاسه شد بَواراً
باسَ قَبَّلَ باصَ سَبَقَ
باعَ : بشاه رسن[13] پیمود
بالَ : بول کرد
باکَ : خرگشن کرد
بانَ صاحِبَهُ كانَ لَهُ عَلَيه فَضْلٌ
[مَنْقُوصٌ]:
بَدٰا : پدید آمد و ببادیه شد [بِداوَةً*]
بَدٰالَهُ : رأیش بگردید
بَزٰاوَاَبْزٰا قَهَرَ

---

۱ ـ س و إ: بُشْرَةً.
۲ ـ ش بجای رویش: روی....
۳ ـ إ: فی الخیاطة. ونسخه‌های ش و د: بالخیاطة.
۴ ـ م و د و ش بدون «و» و نسخه إ بتقدیم شتر بر آهو.
۵ ـ م و د و ش: دمید.
۶ ـ م و ش: برخاست. و نسخه د: برداشت.
۷ ـ لسان: ادرک الخطبةَ من اوّلها. بیت ساقط نسخ ش و د و م.
۸ ـ إ بجای بلد: بَلَطَ.
۹ ـ إ: بدمید.
۱۰ ـ د: فرا رسید.
۱۱ ـ د: در بگشاد.
۱۲ ـ «بالقتیل» ساقط نسخه‌های إ و ش و د.
۱۳ ـ ش: بشاه رش پیمود و نسخه د: بارش پیمود.
* مصادر این فعل: باتّفاق مراجع این تصحیح
در معنی اوّل بُدُوّاً و در معنی دوم بَدْواً می‌باشد.

بَلا بَلاءً وَ بَلْواً و ابْتَلىٰ : بیازمود[1]

[مُضاعَفٌ] :

بَتَّ وَاَبَتَّ قَطَعَ [2]

بَثَّ وَاَبَثَّ : بپراکند وَالْبَثُّ الحُـزْنُ الَّـذي[3] لاتصْبِرُ[4] عَلَيهِ [5] حَتّى تَبُثَّهُ[6]

بَجَّ : ریش[7] شکافت[8] [9] ص ۳۶

بَذَّ سَبَقَ وَاَخْلَقَ بَذاذَةً

بَزَّوَابْتَزَّ : بربود

بَسَّ : ترکرد[10] [وَبَسَّ السَّويقَ لَتَّهُ بِسَمْنٍ [11]]و ریزه کرد [وَ بَسَّ عَقارِبَهُ اَرْسَلَ نَمائِمَهُ]

بَطَّ بَجَّ

بَكَّ دَقَّ العُنُقَ

بَلَّ : تر کرد

بَلَّکَ اللهُ بِابْنٍ رَزَقَکَهُ[12] وَ بَلَّ رَحِمَهُ وَصَلَها

باب بَسَمَ يَبْسِمُ :

بَتَکَ : [گوش[13]] ببرید

بَرَضَ : اندک داد

بَزَمَ عَضَّ

بَسَرَ : روی ترش کرد [14]

بَسَمَ وَتَبَسَّمَ وَابْتَسَمَ : بگمارید[15]

بَطَشَ : حملت[16] کرد

بَلَتَ قَطَعَ

بَلَطَ وَبَلَّطَ : سنگ گسترد

[اَجْوَف] :

باتَ :بشب ببود[17] بَيْتاً وَبَيْتوتَةً و باتَهُم وَباتَ بِهِم [بَياتاً] : بشب برایشان زد

بادَ يَبيدُ[18] بَيْدودَةً[19] وَبُيُوداً[20] هَلَکَ

[باضَ : خایه کرد

باعَ : فروخت[21] و خرید

بانَ بَياناً فَهُوَ بَيِّنٌ وَالبَيانُ الكشفُ عَنِ الشَّيْءِ وَاَبانَ ظَهَرَ وَاَظْهَرَ]

بانَ : جدا شد بَيْنُونَةً [وَبَيْناً] وَ قَوْلُه تَعالىٰ[22]

---

۱ ـ ش، د: آزمود.

۲ ـ ش، د اضافه بر متن: سَکْرانُ ما يَبُتُّ اَمْراً ای ما يقطعه.

۳ ـ کلمه «الّذی» ساقط ش، د، ا.

۴ ـ م، ش: يَصْبِرُ....

۵ ـ ا: عليه ساعةً حتّى....

۶ ـ م: يَبثّه....

۷ ـ ا: بجّ شکافت.

۸ ـ د، ش: بشکافت.

۹ ـ ش علاوه بر متن: بَدَّ بپراکند.

۱۰ ـ د: پر کرد. ش: کر کرد.

۱۱ ـ ش: .... بسمن خشک کرد.

۱۲ ـ ش: رزقته. د: ای رزقک الله.

۱۳ ـ د: بتک برید. ش: برید گوش.

۱۴ ـ لسان: بَسَرَ يَبْسُرُ بَسْراً و بُسوراً (فَعَلَ يَفْعُلُ)

ش: روی ترش کرد و پیشانی بروکشید.

۱۵ ـ م، د: تبسّم کرد.

۱۶ ـ م؛ د: حمله برد. ش: سخت گرفت و حمله کرد.

۱۷ ـ د، ش: بود.

۱۸ ـ د: بادَ بَيْد ودَةً.... (بدون مضارع).

۱۹ ـ ش: باد يَبيدُ بيُوداً.

۲۰ ـ د: بادَ بَيْدودةً (بدون مصدر بيوداً).

۲۱ ـ د: خرید و فروخت.

۲۲ ـ قرآن کریم: ۶/۹۴.

لَقَدْ[۱] تقطَّعَ بَيْنَكُم اَیْ وَصْلَكُم وَ بانَهٗ فاقَهٗ

[مَنْقُوصٌ]:

بَرىٰ : بتراشيد و مانده کرد[۲]

بَغىٰ بُغْيَةً [وَبُغاءً] وَ ابْتَغىٰ : جست

بَغَتِ الْمَرْاَةُ بِغاءً[۳] فَهِیَ بَغِیٌّ : پليدكارى كرد

بَغىٰ[۴] عَلَيْهِ : بغی کرد

بَكىٰ : بگريست بُكاءً فهوباكٍ و الجمعُ باكُونَ[۵] وَ بُكاةٌ وَكذلِكَ فی اكثر[۶] اَخَوتِها

بَقىٰ اِنْتَظَرَ وَ تَرَصَّدَ

بَنىٰ وَ ابْتَنىٰ : بنا كرد وَ الْبُنْيانُ الاِسْمُ وَ بَنىٰ عَلىٰ[۷] اَهْلِه : زن با خويشتن گرفت [هُوَ سَكْرانُ لايَبِتُّ اَیْ لايَقْطَعُ اَمْراً]

بَصَّ : بدرخشيد [۸]

بَضَّ : نازک شد

بَلَّ وَابَلَّ : به شد [بَلِلْتُ[۹] به وَبَلَلْتُ[۱۰] ظَفِرْتُ]

بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ :

بَتِعَ : ستبر[۱۱] گردن شد

[بَثِرَ وَتبثَّرَ[۱۲] : رويش بدميد]

بَجِحَ فَرِحَ[۱۳]

بَخِرَ : گنده دهان[۱۴] شد

بَخِلَ بُخْلاً وَ بَخَلاً فَهُوَ بَخيلٌ وَ باخِلٌ : بخيلی كرد

بَذِخَ تَكَبَّرَ بَذَخاً

ما[۱۵] بَرِحَ مِنْ مَكانِه : از جای نجنبيد بُروحاً و بَراحاً

بَرِحَ الخفاءُ ظَهَرَ

بَرِصَ : پيس شد

بَرِقَ تَحَيَّرَ [بَرِقَتِ الْغَنَمُ اشْتَكَتْ بُطونَها[۱۶] مِنْ اَكْلِ الْبَرْوَقِ]

بَرِمَ ضَجِرَ

بَشِمَ : ناگوار شد

بَشِعَ[۱۷] الطَّعامُ : ناخوش شد

بَطِرَ: بدَنيد[۱۸] وَقيلَ البَطَرُ سوءُ احْتِمالِ الْغِنىٰ[۱۹] وَالدَّقَعُ سوءُ احْتِمالِ الْفَقْرِ [لاتُبْطِرْ صاحِبَكَ ذَرْعَهُ اَیْ لاتُحَمِّلْهُ ما لاطاقَةَ لَهُ بِه[۲۰]]

بَطِنَ : شكم[۲۱] گشاده شد

بَعِدَ هَلَكَ

بَعِلَ تَحَيَّرَ [وَ صارَ بَعْلاً]

---

۱ ـ «لَقَد» ساقط د، ش.
۲ ـ م، د: مانده شد.
۳ ـ ش، د: بِغاءً بِالكَسْر فَهِیَ....
۴ ـ بيت ساقط ش. د: وَبَغىٰ....
۵ ـ س: الباكون....
۶ ـ ش: .... فی اخواتِها.
۷ ـ د: عليه.
۸ـ متن مطابق است با: م، ش، د. س و ا: بضّ بدرخشيد و نازک شد.
۹ ـ ش: بلل به.
۱۰ ـ «وبَلَلْتُ» ساقط دِ.
۱۱ ـ د: استبر گردن شد.
۱۲ ـ ش: بثّر.
۱۳ ـ د: بجح شاد شد.
۱۴ ـ ش، م، د، ا: گنده دهن شد.
۱۵ ـ د: لما برح....
۱۶ ـ ش: بطنَها....
۱۷ ـ ش: بشم و بشع....
۱۸ ـ ش، د، ا: بدميد.
۱۹ ـ س: الغنا.
۲۰ ـ د: .... ما لاطاقة له.
۲۱ ـ ش: علم گشاده شد.

بَغِرَ اشْتَدَّ عَطَشُهُ
بَقِرَ[1] تَحَيَّرَ
بَكِمَ : گنگ شد
بَلِعَ وَ ابْتَلَعَ : بگلو فرو برد
بَهِجَ بَهَجاً وَ بَهْجَةً[2] حَسُنَ لونُه فَهُوَ بَهِيجٌ وَ بَهِجَ
سُرَّ [مهموز]
بَرِیءَ مِنْهُ بَراءَةً : بیزار شد [وَ هُوَ[3] بَراءٌ وَ
بَرِیءٌ : و از بیماری[4] به شد
مَنْقُوصٌ[5]] :
بَقِیَ بَقاءً : بماند وَقَوْلُه[6] تَعالیٰ بَقِیَّةُ اللهِ[7] خَیْرٌ
لَكُمْ اَیْ مٰا اَبْقَی اللهُ لَكُم مِنَ الْحَلالِ وَ قیلَ[8]
مُراقَبَةُ اللهِ وَ قَوْلُه تَعالیٰ[9] اُولُوا[10] بَقِیَّةٍ اَیْ
ذُودینٍ
بَلِیَ : کهن[11] شد بِلیً وَ بَلاءً[12]
بَهِیَ الْبَیْتُ : دریده شد
[مضاعف] :
بَحَّ ص ۳۷ یَبَحُّ : گلو فراهم آمد[13]

بَرَّ یَبَرُّ[14] : نیکی کرد [و طاعت پدر و مادر[15]
داشت و مهربانی کرد] و سوگند راست
شد[16] بِرّاً فَهُو بارٌّ وَبَرٌّ
بَشَّ بَشاشَةً اِرْتاحَ[17]
[بَلَّ به ظَفِرَ [18]]
بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ :
بَدُنَ : تن آور شد [19]
بَرُعَ : زیرک شد [20]
بَسُلَ : دلیر شد فهو باسِلٌ
بَصُرَ بَصَراً وَ بَصارَةً : بینا شد
[بَطُلَ بُطولَةً فَهُو بَطَلٌ شَجُعَ]
بَعُدَ بُعْداً وَ تَباعَدَ : دور شد
بَغُضَ : دشمن شد بُغْضاً وَ[21] بِغْضَةً
بَكُؤَ وَ اَبْكَأَكَم : شیر شد [22]
بَلُغَ : بلیغ شد
بَهُجَ بَهْجةً حَسُنَ
بَهُوَ : نیکو شد

---

۱ ـ کلمه «بَقِرَ» ساقط د. ۲ ـ ا: وبَهْجَةً وَ ابْتَهَجَ.... ۳ ـ ش، ا: فهو....
۴ ـ د: از بیماری.... و ش: وز بیماری بهتر شد.
۵ ـ ش اضافه دارد: بَسِیَ به و بَهِیَ به بوی شاد شد. ۶ ـ ا: قول الله تَعالیٰ.
۷ ـ قرآن کریم: ۱۱/۸۶. ۸ ـ د: یُقال.... ۹ ـ ا: قولُ الله تعالیٰ.
۱۰ ـ م: اُلُو بقیّة. مصحف الحافظ عثمان: اُولو بقیّة. ۱۱ ـ ش: کفته شد.
۱۲ ـ ش: بلی. ۱۳ ـ م، ش، ا: گلو فاهم آمد. ۱۴ ـ «یبرّ» ساقط د، م، ا.
۱۵ ـ د: .... مادر و پدر.... ۱۶ ـ ا: راست کرد. ۱۷ ـ کلمه «ارتاحَ» ساقط ش.
۱۸ ـ د اضافه دارد: والله اعلم. ۱۹ ـ ا، د اضافه دارد: بَرُعَ بی همتا شد.
۲۰ ـ م اضافه دارد: بَرُعَ ظریف شد. ۲۱ ـ لسان: بَغُضَ الرَّجلُ، بالضّم، بَغاضَةً.
۲۲ ـ ا اضافه دارد: بَلُدَ بلادةً کند شد.

بُؤُسَ[۱] اِفْتَقَر بُؤْساً[۲]
بَذُؤَ : بدزبان[۳] شد
[بَطُؤَ بُطوءً : دیر شد]
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
بُرَّ حَجُّکَ اَیْ قُبِلَ
بُهِتَ : درماند
بُلِیَ بِکَذايُبْلیٰ[۴] : ببلا افتاد[۵]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
بَرْقَعَ : برقع بر کرد[۶]
بَرْأَلَ الْحُبارىٰ نَفَشَ بُرائِلَه[۷] اَیْ : ريشه[۸]
بَرْقَشَ نَقَشَ بَرْبَرْ وَ بَقْبَقَ اَکْثَرَ الکلامُ
بَرْهَنَ : حجّت آورد
بَرْشَمَ : پيوسته نگريد
بَرْطَمَ اَغْضَبَ
بَرْعَمَ الشَّجَرُ : شکوفه[۹] بياورد درخت
بَسْمَلَ : بسم الله گفت
بَعْثَرَ : زيروزبر کرد
بَلْعَمَ اسْتَرَطَ[۱۰]
[بَلْسَمَ[۱۱] کَرَّهَ وَجْهَهُ]
بَلْبَلَ وَسْوَسَ
بَهْرَجَ : نبهره[۱۲] کرد
بَهْنَسَ وَ تَبَهْنَسَ تبختر[۱۳]
فَيْعَلَ[۱۴] :
بَيْطَرَ : بيطاری کرد
بَيْقَرَ ماتَ وَ عَجلَ
تَفَعْلَلَ :
تَبَخْتَرَ : بخراميد[۱۵]
تَبَشْبَشَ بِهِ بَشَّ[۱۶]
تَبَطْزَمَ[۱۷] تَکَبَّرَ
تَبَحْبَحَ : در ميان نشست
تَبَصْبَصَ :گرد بر گرد[۱۸] برگشت
تَبَنْعَشُوا صارُواکبناتِ نَعْشٍ[۱۹]

---

۱ ـ لسان: بؤُسَ الرجُلُ يَبْؤُس بأساً اذا كانَ شَديدَ البَأسِ شُجاعاً.... وَ بَئِسَ الرّجلُ يَبْأَسُ بُؤساً و بَأساً و بئيساً اذا افْتَقَرَ وَاشْتَدَّتْ حاجتُه.
۲ ـ مصدر «بؤساً» ساقط د، ا، ش، م.
۳ ـ د: بد زفان شد.
۴ ـ «يُبْلیٰ» ساقط د، ا، ش.
۵ ـ ش: برع به درماند.
۶ ـ ش: برقع کرد.
۷ ـ د: برائکه.
۸ ـ «ای ريشه» ساقط ش. انخ: جرز نر پر از هم وا کرد.
۹ ـ م، د، ا، ش بجای معنی: صار ذابُرعوم(د: بُرعومَة). انخ: برآورد.
۱۰ ـ انخ: فرو برد.
۱۱ ـ ش: بلعم.
۱۲ ـ د: ببهره کرد.
۱۳ ـ متن مطابقست با م، س، د، ش، ا: تَأَخَّرَ.
۱۴ ـ «فيعَلَ» ساقط ا، م، ش.
۱۵ ـ ش: لحرانئك ؟!!.....
۱۶ ـ انخ: تازه روی گرديد.
۱۷ ـ اين لغت در فرهنگ‌های مورد مراجعه در اين تصحيح يافته نشد.
۱۸ ـ م، ا، د، ش: گرد برگشت.
۱۹ ـ د، ا: کبنات النّعش.

تَبَعْثَرَتْ نَفْسي غَثَتْ[1]
اِفعالّ :
اِبْهارَّ اللَّيلُ : شب به نیمه شد[2]
اِبْياضَّ[3] النَّهارُ : سپید شد
[اِفْعَلَلَّ] :
اِبْذَعَرَّ تفرَّقَ
اِفْعَنْلَلَ :
اِبْرَنْشَقَ : شاد شد
اَفْعَلَ :
[اَبْحَرَ رَكِبَ الْبَحْرَ]
اَبْصَرَ وَ بَصُرَ وَ اسْتَبْصَرَ[4] : دید
اَبْدَلَ : بدل کرد
اَبْدَعَ وَ ابْتَدَعَ : بدیع آورد
[اَبْدَرَ طَلَعَ عَلَيْهِ الْبَدْرُ
اَبْرَدَ : آب[5] سرد داد]
اَبْرَقَ تَهَدَّدَ[6]
اَبْرَحَ : بزرگ داشت و خوش آمد
اَبْرَمَ اَحْكَمَ
اَبْسَلَ خَذَلَ
اَبْسَقَتِ النّاقَةُ : پستان[7] فروهشت

[اَبْشَرَتِ[8] الْاَرْضُ اَخْرَجَتْ نَباتَها وَ ما اَحْسَنَ بَشَرَتَها اَیْ نَباتَها]
اَبْطَنَ : بخاصّه کرد
اَبْغَضَ : دشمن داشت
اَبْقَلَ الْبَلَدُ خَرَجَ نَباتُه فَهُوَ[9] باقِلٌ
اَبْكَرَ دَخَلَ فِي الْبُكْرَةِ
اَبْلَسَ يَئِسَ
اَبْلَمَتِ النّاقَةُ وَرِمَ[10] حَياءُها مِنْ شِدَّةِ[11] الضَّبَعَةِ
اَبْهَمَ سَتَرَ[12] وَ اَغْلَقَ[13]
[مَهْمُوزٌ] :
اَبْطَأَ : دیر آمد[14]
[اَجْوَف] :
اَباحَ : حلال کرد و غارت کرد
اَباعَ عَرَضَ الشَّیْءَ لِلْبيعِ
اَبانَ : پدید کرد و پدید آمد ص ۳۸
[مَنْقُوصٌ] :
اَبْرَی النّاقَةَ عَمِلَ لَها[15] بُرَةً
[اَبْغَی اَعانَ عَلَی الطَّلَبِ]
اَبْقَی عَلَيْهِ مِنَ الْبُقْيا: بقیّت کرد بروی
اَبْلَی الْعُذْرَ اِلَيْه : عذر با وی کرد

۱ ـ انخ: منش گرفت. ۲ ـ م، د، ا، ش: به نیمه رسید. ۳ ـ م، د، ا، ش: ابیضّ سپید شد.
۴ ـ ش بجای اسْتَبْصَرَ: استبم.
۵ ـ د: سرد داد. م اضافه دارد: و از حدّ بشد در سردی و در سختی. ش بجای اضافهٔ م: از حدّ شد در سختی.
۶ ـ انخ: بیم کرد. ۷ ـ م، د، ا، ش بجای معنی متن: وقع اللِّباءُ فی ضَرْعِها قبل النّتاج.
۸ ـ د: بشرت.... ۹ ـ ش: و هو الباقلُ. ۱۰ ـ س: وَرِمَتْ....
۱۱ ـ از روی گشنی. ۱۲ ـ د: بشر. ۱۳ ـ انخ: دربست.
۱۴ ـ د: دیرماند. ۱۵ ـ ش: عَمِلَها. وانخ: حلقهٔ بینی گرفت.

اَبْلی[۱] اَعْطیٰ وَ اَخْلَقَ
اَبْهیٰ الخیلَ عَطَّلَها مِنَ الْغَزْوِ | وَ خَرَقَ
مُضاعَفٌ |:
اَبَدَّ فَرَّقَ
اَبَرَّ عَلَیْه غَلَبَ | وَ اَبَرَّ رَکِبَ الْبِرَّ |
اَبَسَّ بِالنّاقَةِ صَوَّتَ بِها لِتَسْکُنَ[۲] عِنْدَ الدِّرَّةِ[۳]
| وَ النّاقَةُ بَسوسٌ |
اَبَلَّ عَلَیْهِ غَلَبَ[۴]
اَبَنَّ اَقامَ[۵]
اَباءَ : یکی را بدیگری واکشت[۶]
فَعَّلَ :
بَتَّرَ : کم کرد
بَجَّلَ عَظَّمَ
بَجَّحَ اَمْزَحَ
بَخَّرَ : بخور کرد
اَبْدَلَ غَیَّرَ
بَدَّنَ اَسَنَّ
بَدَّدَ فرّق
بَذَّرَ اَسْرَفَ
بَرَّحَ بِهِ الشَّوقُ اشْتَدَّ

بَرَّکَ : بارک الله گفت
بَرَّزَ سَبَقَ
بَرَّضَ قَلَّلَ
بَزَّرَ : ابزار در[۷] کرد
| بَشَّرَ : مژده داد |
بَصَّرَ : بینا شد[۸] تَبْصیراً وَ تَبْصِرَةً
| بَصَّرَ[۹] : ببصره شد |
بَطَّنَ القلمَ رَقَّقَ بَطْنَهَ وَ بَطَّنَ : آستر بر کرد[۱۰]
بَعَّضَ : جزوجزو[۱۱] بکرد[۱۲]
بَکَّتَ عَذَلَ
| بَلَّمَ قَبَّحَ[۱۳] لاٰتُبَلِّمْ عَلَیهْ اَیْ لاٰتُقَبِّحْ[۱۴]
بَلَّطَ : سنگ گسترد[۱۵]
اَجْوَف |:
بَیَّتَ : شبیخون کرد
بَوَّبَ : | باب | باب کرد
| بَوَّأَهُ : او را جای ساخت |
بَیَّضَ : سپید کرد | وَ بَیَّضَ السِّقاءَ مَلَأَهُ |
فاعَلَ :
بادَرَ اِلَیْهِ وَ ابْتَدَرَ : تاختن برد
بادَهَ : ناگاه[۱۶] شد

---

۱ ـ کلمه «اَبْلی» ساقط د.
۲ ـ د: لتسکن بها....
۳ ـ انخ: بنزد دوشیدن.
۴ ـ د: ابلّ غلب علیه.
۵ ـ س: قامَ.
۶ ـ د، ش، ا: یکی را بدیگری بازکشت. م: یکی بدیگر بازکشت إباءً.
۷ ـ د، ش، م، ا: ابزار کرد.
۸ ـ م، د، ش، ا: بینا کرد.
۹ ـ بیت ساقط ا.
۱۰ ـ د: آستر کرد.
۱۱ ـ د: جزء جزء کرد.
۱۲ ـ ش: کرد.
۱۳ ـ ش: فتّح.
۱۴ ـ ش: ای لاتفتّح.
۱۵ ـ ا: سنگ بگسترد.
۱۶ ـ م، ش: ناگه شد.

بارَکَ فیهِ[1] وَلَه وَ عَلَیه : مبارک کرد
بارَحَهُ تَحاماهُ[2]
باشَرَ لامَسَ
باضَعَ جامَعَ
باعَدَ اَبْعَدَ
باعَلَ لاعَبَ
باغَتَ فاجَأَ[3]
بالَدَ عارَکَ[4]
بالَغَ اسْتَقْصیٰ[5]
باهَلَ مِنَ الْاِبْتِهالِ وَ هُوَ الدُّعاءُ
[مَهْمُوزٌ]:
بارَأَ : بیزار شد
[اَجْوَف]:
بایَعَ القومُ : دستها یکی کردند
[بایَنَ خالَفَ[6]
مَنْقُوصٌ :
بادیٰ کاشَفَ
باریٰ : برابری[7] کرد]
ما بالیٰ[8] به : باک نداشت
باهیٰ فاخَرَ
[مُضاعَفٌ]:
بارَّ برّ* کرد با کسی[9]
تَفَعَّلَ :
تَبَتَّلَ اِلَی اللهِ : واخدای[10] پناهید وَتَبَتَّلَ تَرَکَ النِّکاحَ
تَبَجَّحَ بِکذا افْتَخَرَ
تَبَحَّرَ[11] فِي الْکَلامِ : بسخن [دور] در شد
تَبَخَّرَ : بخور کرد
تَبَذَّلَ : خوار کرد و جامهٔ همه[12] روزه پوشید
تَبَذَّخَ تَکَبَّرَ
تَبَرَّزَ اَحْدَثَ وَ بَرَزَ
تَبَرَّجَتِ الْمَرْأَةُ[13] اَبْدَتِ[14] الْمَحاسِنَ
تَبَرَّعَ بِه تَطَوَّعَ
تَبَرَّکَ بِه : همایون داشت

---

۱ ـ ش بجای فیه: منه.
۲ ـ د: تحاماه گوشه گرفت. انخ: بپرهیزید.
۳ ـ انخ: ناگاه آمد.
۴ ـ انخ: گوش بمالید.
۵ ـ انخ: بغایت رسانید.
۶ ـ انخ: سختی کرد.
۷ ـ ش: برابر کرد.
۸ ـ م، ش، د: ما اُبالی به باک نداشتم. ا: ما اُبالی به باک ندارم.
۹ ـ ش، م، د: برّ کرد.
* ا: نیکوی کرد.
۱۰ ـ م، د: با خدای پناهید: ش، ا: با خدا پناهید.
۱۱ ـ د: تبحّر بکذا فی الکلام....
۱۲ ـ م، د، ش، ا: جامه باد روزه پوشید.
۱۳ ـ ش: تبرّجت الحراه ؟ !!
۱۴ ـ د: .... المحاسنَ اندامهای خویش پیدا کرد. انخ: زن پیدا کرد نیکویهای خویش.

تَبَرَّضَ اِكْتَفیٰ وَ تَبَرَّضَ الشَّیءَ اسْتَقْصیٰ[۱] اَخَذَهُ

تَبَطَّلَ : باطلی کرد

[تَبَطَّنَ : بمیانه[۲] رسید و باطنی گشت]

تَبَضَّعَ سالَ

تَبَکَّلَ تَخَلَّطَ

تَبَقَّرَ تَبَحَّرَ

[تَبَقَّلَ و ابْتَقَلَ اَکَلَ الْبَقْلَ

تَبَلَّحَ[۳] تَحَیَّرَ]

تَبَلَّغَ بِه اکْتَفیٰ

تَبَنَّکَ[۴] اَقامَ

تَبَرّیٰ[۵] : بیزار شد

تَبَیَّا قَصَدَ

تَبَقّیٰ بَقیَ

تَبَغّیٰ : بجُست[۶]

تَبَنّیٰ : بپسر[۷] خواند

تَبَیَّنَ ظَهَرَ [وَ عَلِمَ] وَ ثَبَتَ

تَبَیَّغَ بِه الدَّمُ وَ تَبَوَّغَ غَلَبَ [تَبَوَّجَ[۸] لَمَعَ]

تَفاعَلَ :

تَبارَکَ : خجسته شد و بر بالا شد وَ تَبارَکَ تَقَدَّسَ وَ دامَ (ص ۳۹) وَ[۹] قیلَ ثَبَتَ الْخَیْرُ عِنْدَهُ

[اَجْوَف :

تَبایَعوا : بیع بهم کردند[۱۰]

لَفیفٌ] :

تَباوَوا اِسْتَوَوْا فِي الْقِصاصِ

[مَنْقُوصٌ] :

تَبازیٰ حَرَّکَ عَجُزَهُ في مَشْیِه[۱۱]

تَبارَّوا : برّ کردند یک دیگر را

اِنْفَعَلَ :

اِنْبَثَقَ وَ انْبَجَسَ : آب ز[۱۲] چشمه دوید

اِنْبَسَطَ : گستاخی کرد

اِنْبَعَقَ سالَ

اِنْبَهَرَ : دما برافتاد

[اَجْوَف] :

اِنْباعَ : کشیده شد

[مُضاعَفٌ] : [۱۳]

اِنْبَسَّتِ الْحَیّاتُ تَفَرَّقَتْ

[مَنْقُوصٌ] :

اِنْبَریٰ [له] عَرَضَ

---

۱ ـ انخ: تمام فراگرفت آنرا.
۲ ـ ا: تبطّن رسید و....
۳ ـ بیت ساقط د.
۴ ـ بیت ساقط ش و د. م.
۵ ـ م، ش، د، ا بجای بیت: تبرّی لمعروفه تعرّض.
۶ ـ م، ش، د، ا: جُست.
۷ ـ ش: پسر خواند.
۸ ـ د: تبوّغ لمع. ش: تبوح ملع.
۹ ـ د: و دام قیلَ....
۱۰ ـ ا: بهم بیع کردند.
۱۱ ـ م، ش، ا: مشیته.
۱۲ ـ د: آب از چشم دوید: ش: آب در چشمه دوید. ا: آب از چشمه بیرون دوید.
۱۳ ـ ش اضافه دارد: انبتّ اسرع فی السّیر.

اِفْتَعَلَ :
اِبْتَدَعَ : چيزى نو نهاد
اِبْتَذَلَ : بادروزه داشت
[اِبْتَرَدَ بِالْماءِ صَبَّ[١] عَلىٰ نَفْسِه ماءً بارِداً
اِبْتَرکَ : بشتافت[٢]]
اِبْتَشَکَ اَساءَ الْخِياطَةَ وَ خَلَقَ الْكذبَ
اِبْتَكَرَ اَوّل : چيز دريافت
اِبْتَلَعَ بَلِعَ
اِبْتَهَلُوا تَلاعَنُوا وَ ابْتَهَلَ : زارى كرد
اِبْتَهَجَ بِهِ سُرَّ
[مَهْمُوزٌ] :
اِبْتَأَرَ اِدَّخَرَ [اِبْتَأَرَ الْفَحلُ النّاقَةَ وَ بَأَرَ هٰانَظَرَ أَلاقِحٌ اَمْ غَيْرُ لاقِحٍ اجوف]
اِبْتاعَ : بخريد
[مَنْقُوصٌ] :
اِبْتَلىٰ : مبتلا[٣] كرد و بيازمود
[مُضاعَفٌ] :
اِبْتَلَّ : تر شد و به شد
اِسْتَفْعَلَ :
[اِسْتَبْدَلَ الشَّئَ بالشَّىْءِ : چيزى بچيزى بدل كرد[٤]]
اِسْتَبْذَلَ الْخَطَّ[٥] : خط خواست
اِسْتَبْسَلَ[٦] : تن بر مرگ نهاد
اِسْتَبْشَعَ : ناخوش داشت
اِسْتَبْشَرَ فَرِحَ
اِسْتَبْصَرَ : بينا شد[٧]
اِسْتَبْطَنَ[٨] : پنهان شد و بخاصّه كرد
اِسْتَبْضَعَ[٩] اِتَّخَذَ بِضاعَةً وَحَمَلَهامَعَه
اِسْتَبْعَلَ النَّخْلُ شَرِبَ بِعُرُوقِه
اِسْتَبْهَمَ اِسْتَعْجَمَ[١٠]
[مَهْمُوزٌ] :
اَسْتَبْطَأَ[١١] : دير داشت[١٢]
اِسْتَبْرَأَ : بدانش كرد
[مَنْقُوصٌ] :
اِسْتَبْقىٰ طَلَبَ الْبَقاء
[اَجْوَف] :
اِسْتَبٰاحَ اَباحَ لِنَفْسه
[اِسْتَبٰانَ ظَهَرَ وَ عَلِمَ
مُضاعَفٌ] :
اِسْتَبَلَّ : به شد[١٣]
اِسْتَبَدَّ بِهِ اِنْفَرَدَ[١٤]

---

١ ـ ش: صبّه....
٢ ـ ش: شتافت.
٣ ـ س: مبتلىٰ كرد.
٤ ـ ا اضافه دارد: استبدع استغرب.
٥ ـ كلمه «الخطّ» ساقط ش.
٦ ـ ش: استبسک.
٧ ـ م، ش، د، ا: نيک بديد.
٨ ـ ا: استبطر.
٩ ـ بيت ساقط ا.
١٠ ـ انخ: پوشيده بماند.
١١ ـ ا بجاى استبطأ: استنطر.
١٢ ـ د بجاى داشت: خواست.
١٣ ـ س بجاى «به شد» برأ.
١٤ ـ د اضافه دارد: والله اعلم.

كِتابُ التّـاء

التّاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

[تاجِرٌ : بازرگان و می‌فروش]

تابِعٌ : پس رو تُبَّعٌ وَ اَتْباعٌ پُر

تابوتٌ م

[تامُورٌ : خون دل]

تافِةٌ : اندک[1]

[تاكيدٌ لِلسُّيورِ الَّتى تؤَكَّدُ بِها السَّرْجُ]

تالِدٌ : مال قديم

تامِكٌ[2] : بزرگ كوهان

تَأْويلٌ : غايت چيزى[3] و سرنجام آن

[تَبالَةُ بِلادٌ مُخْصِبَةٌ بِاليمن]

تَبْلٌ : كينه

[تَباشيرٌ : علامتها]

تَبّانٌ : كاه فروش

تَبيعٌ : گوسالهٔ يک ساله

تَباريحُ : سختيها

تَبَسُّمٌ لِلتّكَشُّفِ

تَتْرىٰ : پس يک ديگر

تَتْفُلٌ : بچّه روباه

فَعَلْتُ ذاكَ تَحِلَّةَ الْقَسَمِ اَىْ لَمْ اَفْعَلْ اِلاّ بِمقْدارِ ماحَلَّلْتُ يَمينى

تَحِيَّةٌ : سلام و پادشاهى

[تَحذيفٌ : آراستن موى سر

تَخْليطٌ :كار ناراسته[4]]

عامٌ فيه تَخْريجٌ اى فيه[5] خِصْبٌ وَجَدْبٌ[6]

تَخْتٌ م[7]

---

۱ ـ س: يسير. ۲ ـ ش بجاى تامِكٌ: تارکٌ. ۳ ـ ا، هر چيزى. ش: هرچيز.

۴ ـ م: كارنراست. ش: كار نه راست. ۵ ـ «فيه» ساقط ا، ش. ۶ ـ انخ: فراخى است و تنگى.

۷ ـ ش بجاى م: معروف.

تَخومٌ لِمنْتَهیٰ کُلِّ ناحِیَةٍ
[تَذْنوبٌ : خرماء[1] دنبال رسیده
تَرِبَةٌ : خاکی
تَرّاسٌ : سپردار]
تَرْقُوَةٌ : چنبرگاه[2]
[تَرْیاء : خاک]
تَریبَةٌ : استخوان سینه
تَرِئَةٌ : اندکی زردی و
شُمِّیَ یومَ التَّرْوِیَةِ لِاَنَّهم[3] رَوَّوافیه ابلَهم
تَرْعیبٌ : پهلوی[4] خربزه و پهلوی کوهان
تَراکِ اَیْ اُتْرُکْ ص ۴۰
تَریکٌ وَ تَریکَةٌ[5] : خود [تَریکَةٌ لِامْرَأَةٍ تُرِکَتْ
فَلَمَ تَتزَوَّجْ]
تَرَحٌ : غم[6]
تَرَنْجُبینٌ[7] م
تَساخینُ : موزها [8]
تَسْنیمٌ لِاَرْفَعِ شَرابٍ فِي الْجَنَّةِ
[ایّامُ التَّشْریقِ ثَلٰثَةُ ایّامٍ بَعْدَ یومِ النَّحْرِ یُشَرَّقُ
فیها اللَّحْمُ ای یُشَرَّرُ فِي الشَّمْسِ
تَصْدیرٌ لِلْوَضینِ
تَصْدِیَةٌ لِلتَّصْفیقِ وَلِلصَّفیرِ [9]]
تَعْسألَهُ وَ نَکْساً [بفتح النّون] هلاک باد او[10] را
و نگونساری[11]
تَعِلَّةٌ لِما یُتَعَلَّلُ به منَ الْحَدیثِ وَ غَیْرِه
[اَرْضٌ فیها تَعاشیبُ ای عُشْبٌ مُتَفَرِّقٌ
تَعْضُوضٌ لِضَرْبٍ مِنَ التَّمْرِ]
یَوْمُ التَّغابُنِ یَوْمٌ[12] یُغْبَنُ فیه اهلُ النّارِ
تَفاریج : درابزین[13]
تَفِلَةٌ : زنی ناخوش بوی
قَضیٰ تَفَثَهُ[14] : ناخن و سبلت بگرفت[15]
تَفِهٌ لِما لاطَعْمَ له
[تَقْطیعٌ : اندازه]
تَقْریبٌ :کی اسب[16] هر دو دست بهم بردارد
و بهم نهد

---

۱ ـ ا: خرما ز دنبال نارسیده. ش: خرما ز دنبال در رسیده.
۲ ـ م، ش، ا، چنبرگردن.
۳ ـ انخ: زیراکه درین روز اشترانرا علامت زردی کردندی.
۴ ـ س: پهلو خدیره و پهلونهان.
۵ ـ م، ش: تریک و تریکة و ترکة....
۶ ـ م، ش، ا، د: دژمی.
۷ ـ این لغت در فرهنگهای عربی این تصحیح یافته نشد. المِرْقاه: الترنجبین ترنگبین
۸ ـ م اضافه دارد: واحدُهاتِسْخانٌ.
۹ ـ م اضافه دارد: وَقَعوا فِي وادِي تَضَلُّلٍ اَیْ هَلکوا.
۱۰ ـ د: هلاک باد او.
۱۱ ـ د: ا: نگوساری.
۱۲ ـ د، ا: ای یغبن اهل النّار فیه. ش: ای یغبن فیه اهل النّار.
۱۳ ـ م، ش، ا: دارابزین. د: دارفزین.
۱۴ ـ م: تفثه و تفله....
۱۵ ـ د: و سبلت بچید.
۱۶ ـ م، ا: کی اسب هر دو دست.... ش: اسب که.... د: اسب که دو دست....

تَقِيٌّ : ترسكار[١]
تَقِيَّةٌ و تُقاةٌ وَ تَقْوىٰ[٢] : ترس
تَكَشُّفٌ : تافتن[٣] و روشنى
تَكاليفُ الْحَيوٰةِ : رنجها
تَليلٌ لِصَفْحَةِ الْعُنُقِ
تَلٌّ : پشته
تَليدٌ لِلتّالِدِ[٤]
تَلْعَةٌ لِمَسيلٍ ما ارْتَفَعَ مِنَ الْاَرْضِ[٥] اِلَى الْوادي
[تَلْتَةٌ اَىْ لُبْثٌ]
تَمْرٌ : خرما
تَمّارٌ : خرمافروش
تَمْرِيٌّ : خرمادوست
تَنُّومٌ : شاه‌دانه[٦]
تَنُّوريَّةٌ م[٧]
تَنوفَةٌ وَ تَنوفِيَّةٌ : بيابان[٨]
[تَنْويرٌ لِوَقْتِ الصُّبْحِ
تَنْهِيَةٌ لِلْغَديرِ
تَنّورَةٌ م[٩]
تَنّورٌ م
تَنْساسٌ[١٠] لِلسَّيْرِ الشَّديدِ]
تَنْواطٌ : آنچ از اسب بياويزند چون متاره و جز آن وَالْاَدْعِياءُ اَيْضاً
[تَنوطٌ طائرٌ[١١]؛
بَيْنَهُما تَناسُبٌ : نسبتشان با هم مى‌شود[١٢]]
تَنابِلَةٌ[١٣] : كوتاهان
تَوّابٌ : توبه كننده و توبه دهنده
تَوْرِيَةٌ م
تَوْرٌ : طبق شمع
تَوْصيمٌ : شكستن اندامها[١٤]
تَوَقُّصٌ : رفتن اسب
تَوْلَبٌ : كره خر يک ساله
تَوابِلُ : خشک افزار[١٥]
تَوْقيعٌ م
غُلامٌ تَوْأَمٌ : كه[١٦] باوى يكى ديگرزاده بود وَ هُما تَوْأَمانِ وَالْاُنْثىٰ تَوْأَمَةٌ وَهُمْ تُؤامٌ بِضَمِّ التّاءِ [وَ[١٧] لَمْ يَأْتِ جَمْعٌ عَلىٰ فُعالٍ اِلّا تُوأمٌ وَ ظُؤارٌ[١٨] لِجَمْعِ ظِئْرٍ وَ رُبابٌ لِجَمْعِ رُبىٰ وَ عُراقٌ وَ رُخالٌ وَ مُزارٌ لِجَمْعِ عَرْقٍ وَ رِخْلٍ وَ فَريرٍ تَوْأَمَتانِ

---

١ ـ ش: پرستكار.
٢ ـ «و تقوى» ساقط د.
٣ ـ م: روشنائى تافتن. ا، ش، د: روشنائى يافتن.
٤ ـ انخ: مالى كهن.
٥ ـ ا، ش، د: مِنَ الرَّمل....
٦ ـ د: شهدانه.
٧ ـ د بجاى م: معروف.
٨ ـ ا: بيابان و بيابانى.
٩ ـ د: تنّور معروف. ا: تنّورة تنّور.
١٠ ـ بيت ساقط م.
١١ ـ م: طائرٌ يدلىّ خُيوطاً مِنْ خَشَبٍ يُفَرِّخُ فيها.
١٢ ـ انخ: خواهرزاده.
١٣ ـ بيت ساقط ش.
١٤ ـ م، ا، ش، د: شكستن اندام.
١٥ ـ ا، م، د، ش: خشک ابزار.
١٦ ـ م: كى با او.... ش: غلامى كه.... ا: كى باو ديگرى زاده بود. د: غلامى كه باو يكى ديگر زاده بود.
١٧ ـ «و» ساقط د.
١٨ ـ ش، ا: طوار لجمع طير.

لِلْعَيْنَيْنِ]
تَهْلُكَةٌ : هلاک[۱]
[تَهاتِهُ لِلتُّرَّهاتِ]
تَهاويلُ لِماهالَکَ[۲] مِنْ شَیْءٍ [وَ قيلَ التَهاويلُ التَصاويرُ
رَجُلٌ تَهام مِنْ اَهْلِ تِهامَة وَ امْرَأَةٌ تِهامِيَّةٌ]
اَخَذَ تَلابيبَهُ[۳] : گردنش بگرفت
تَلاتِلُ : سختيها
تَيْسٌ : گشن[۴]
تَيَّحانٌ لِلْمُتَعرِّضِ لِمٰالٰايَعْنيهِ
تَيّارٌ : موج
تَيْهاءُ : بيابان اَتاويهُ[۵] لِبَعْضِ الْجمعِ
التّاءُ الْمَضْمُومَةُ :
تُبَّعٌ لِواحِدِ التَّبابعَةِ
تُبّانٌ لِسَراويلَ يَلْبَسُها الْمُصارِعونَ
تُحوتٌ : مردم[۶] حقير
[تُحْفَةٌ : هديه]
تُخومٌ : حدّهای زمین[۷]
تُخَمَةٌ م[۸] [وَالتّاءُ مَقْلوبَةٌ مِنَ الْواوِ] [۹]
ذُوتُدْرَإٍ ای شَغَب[۱۰]
تُرابٌ : خاک وَ الْجَمْعُ تُرْبٌ[۱۱]
[وَ مٰا اَدْري ایُّ تُرْخُم : ندانم چه مرد[۱۲] است ينصرف و لاينصرف
تُرَّةٌ لِدُوَيْبَّةٍ تَغوصُ فِي الرَّمْلِ]
تُرْعَةٌ : مرغزار و در[۱۳]
[تُرْفَةٌ : نعمت]
تُراثٌ : ميراث
تُرْبَةٌ[۱۴] م
تُرْسٌ : سپر [بِرَسَةٌ لِلْجَمْعِ]
تُرٌّ لِخيطِ الْبَنّاءِ
تُرَّهاتٌ لِلْخُرافاتِ
تُرْنوقٌ لِلطّينِ الْباقي فی ص ۴۱ مَسيلِ[۱۵] الْماءِ
تُفّاحٌ : سيب
تُفّاحِيَّةٌ : سيب با[۱۶]

---

۱ ـ ش، د، ا: للهلاک. ۲ ـ ش، لِماهلک. ا: لماتهاليک. ۳ ـ د، ا: اخذ بتلابيبه.
۴ ـ م، ش، د، ا: گشنی.
۵ ـ لسان و الصحاح: و التيه: المفازة يُتاه فيها، والجمع اَتْياه و اَتاويهُ. لسان: و فلاةٌ توهٌ والجمع اَتْواةٌ وَ اَتاويهُ.
۶ ـ م: مردمان حقير. ۷ ـ ا: حدّهای رفتن. ۸ ـ ش بجای م: معروف.
۹ ـ س: تخٌّ لِلْعَجينِ الْخامِضِ. اين کلمه بفتح اول و مناسب مقام نبوده، لذا در تجديد تأليف آنرا از اين مقام حذف نموده است.
۱۰ ـ م، ش، ا، د: پرشغب.
۱۱ ـ الصحاح: التراب فيه لغات.... و تُرْبٌ و جمعُ التُرابِ اَتْرِبَةٌ و تِرْبانٌ. لسان: التُرب و التُراب و.... کلّه واحدٌ و جمع التُراب اَتْرِبَةٌ و تِرْبانٌ. ش، ا اضافه دارد: تُروک اسم ناقةٍ.
۱۲ ـ ش: ندانم که چه مردم است، ا: ندانم چه مردمست . د: ندانم کی چی مردست.
۱۳ ـ «و در» ساقط ا. ۱۴ ـ بيت ساقط ش، د، ا. ۱۵ ـ س: سيل الماء.
۱۶ ـ د: سيب بام. نفيسی: سيب فروش.

تُكَأَةٌ : تكيه گاه [تُلاوَةٌ لِلْبَقِيَّةِ]
تُمَمٌ : كالونک[1]
تُوتٌ[2] م
تُومَةٌ مهرهٔ سیمین
تُوسٌ لِلطَّبْعِ [3]
تُؤَبَةٌ[4] : شرم [ما طَعامُکَ بِتُؤَبَةٍ اَیْ طَعام يُسْتَحْيٰى مِنْه
عَلَيْكَ بِالتُّؤَدَةِ : درنگ کن
مارَ أَيتُ تُومُرِيّاً اَحْسَنَ مِنْها لِلْمَرْأَةِ الْجميلَةِ الَّتي لاتُذَمُّ
تُهْمَةٌ م[5]]
التّاءُ المَكْسُورَةُ :
تِبْرٌ : زر
تِبْنٌ : كاه
تِجْفافٌ : برگستوان[6]
[ما رَبِحَتْ تِجارَتُهُم اَیْ في تِجارَتِهِمْ
تِحْلِئَةٌ لِوَسَخِ[7] باطِنِ الْأَديمِ]
تِخْرِيصٌ : تيريز
تِرْبٌ : همتا[8]
تِرْياقٌ م
تِرْعِيَّةٌ لِلَّذي يُحْسِنُ رَعْىَ الْإبِلِ
[تِقْنٌ : زيرک] اِبْنُ تِقْنٍ لِلْحاذِقِ بِالرَّمْى [وَ غَيْرِه[9]
تِقْدَةٌ لِلْكُزْبَرَةِ]
تِقْصارٌ : گردن بند تنگ
تِكَّةٌ : شلوار بند
تِلْميذٌ : شاگرد
[تِلکَ وَ تيکَ فَعَلْتَ كَذا وَ لاتقلْ[10] ذيک]
تِلْعابَةٌ لِلْكَثيرِ اللَّعِبِ
تِمْثالٌ : تنديسه
تِمْساحٌ : نهنگ
[اَبىٰ قائِلُها اِلّا تِمّا وَ اَلْقَتْهُ لِغَيْر تَمامٍ وَ تِمامٍ][11]
تِنْبالٌ : كوتاه [تَنابِلَةٌ[12] : پر]
تِنّينٌ : اژدها
تِوَلَةٌ لِلْمَرْأَةِ تُحَبِّبُ الْمرأَةَ[13] اِلىٰ زَوْجِها
تِلادٌ : مال قديم
تينٌ : انجير و نام كوهى
تيعَةٌ : چهل گوسپند[14]
تيمَةٌ : آنک بر چهل بيفزايد
تيهٌ : بيابان

---

۱ ـ م نخ: نبتٌ. س نخ: قطاب. ۲ ـ م: توثٌ م
۳ ـ س اضافه دارد: تُوَهَةٌ مگس بیابانی. ۴ ـ بیت ساقط م، د، ش، ا.
۵ ـ د بجای م: معروف. ش: معروفة. ۶ ـ م، د، ش، ا: درگستوان.
۷ ـ ش: لوسط باطن الاديم. ۸ ـ م، ا: همال. ش: همسال. د: همزاد.
۹ ـ «و غيره» ساقط د. ۱۰ ـ ش: لم تقل كذا. ۱۱ ـ [....] ساقط د.
۱۲ ـ «تنابلة پر» ساقط د. ۱۳ ـ «المرأة» ساقط ش. ۱۴ ـ ا: چهل گوسفند.

[اَتانا لِتِیفاقِ الْهِلالِ وَ لِتَوْفاقِه وَ لِمیفاقِه اَیْ
حینَ اُهِلَّ]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
باب بَعَثَ یَبْعَثُ :
تَسَعَ : بنهم بود و نه یک[1] گرفت
تَعَسَ : بروی افکند و بروی افتاد
تَعْساً[2] تَلَعَ : روز برآمد [3]
[تَنَأَ اَقامَ]
باب بَرَزَ یَبْرُزُ :
تَجَرَ تَجْراً وَ تِجارَةً وَ اتَّجَرَ : بازرگانی کرد
[4] تَرَکَ : بگذاشت
تَلَدَ عَتُقَ[5] [فَهُوَ تالِدٌ وَ تَلیدٌ]
تابَ [اِلَی اللهِ[6]] : توبه کرد
تابَ[7] اللهُ عَلَیْهِ : توبه داد تَوْبَةً وَ تَوْباً وَ مَتاباً
تاقَ : آرزومند[8] بود تَوْقاناً [9]
تَلا : بخواند تِلاوَةً : و پیی شد تِلْواً وَ تُلُوّاً[10]
تَرَّ قَطَعَ[11]
تَرَّتْ[12] یَدُهُ : بیفتاد
تَلَّ : بر پهلو[13] افکند
باب بَسَمَ یَبْسِمُ :
تَبَلَهُ الْحُبُّ غَلَبَهُ
تَفَلَ [وَاتْفَلَ] : ز دهن[14] بینداخت
[تاحَ تَقَدَّرَ[15]]
تاعَ السَّمْنُ تَغَیَّرَ[16]
تاهَ تَکَبَّرَ تیها وَ تَحَیَّرَ تَیْهاً وَ تَیَهاناً
تَبَّ خَسِرَ تَبّاً وَ تَباباً
تَخَّ[17] : خمیر ترش شد
تَرَّ سَقَطَ [وَ سَمِنَ]
تَمَّ : تمام شد [تَماماً] وَ التَتِمَّةُ اَلْاِسْمُ
باب بَلِعَ یَبْلَعُ :
تَبِعَ وَ اتَّبَعَ : پس روی کرد
[تَبِعْتُهُ بِحَقّی[18] حقّ خویش ازو[19] بستدم[20]]

---

۱ ـ ا: نه یک ستد. د: نه یک برگرفت.
۲ ـ مصدر «تعساً» ساقط د.
۳ ـ ش اضافه دارد: تمک السّنام: عظم.
۴ ـ ش، ا اضافه دارد: ترز الشیء صلب.
۵ ـ انخ: کهن شد.
۶ ـ د: الی الله توبةً.
۷ ـ د: وَ تاب الله....
۸ ـ ا، ش: آرزو بود.
۹ ـ س: تنأ ثبت. لسان: تَنَأَ بالمکان یَتْنَأُ: اَقامَ. و چون مناسب باب بَرَزَ یَبْرُزُ نبوده، در تجدید تألیف مخدوف داشته و در باب بَعَثَ یَبْعَثُ آورده است.
۱۰ ـ «تلوّاً» ساقط د.
۱۱ ـ بیت ساقط ا، د. ش: ترّ بر پهلو افکند.
۱۲ ـ بیت ساقط ش، د، ا.
۱۳ ـ ش: بر وی افکند.
۱۴ ـ د: آب از دهن بینداخت. م: ز دهن بیوکند.
۱۵ ـ ش: تاح قدّر.
۱۶ ـ ا: تغیّر بو گرفت.
۱۷ ـ ضبط این فعل در لسان و الرّائد بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
۱۸ ـ ش: لحقّی.
۱۹ ـ م، ش: از وی بستدم.
۲۰ ـ د: .... ازو بستد.

تَبِنَ تَبانَةً فَطِنَ

تَرِبَ : درویش شد

تَرِحَ اغْتَمَّ[۱]

تَرِعَ امْتَلَأَ تَعِبَ : رنجه شد [۲]

تَفِلَتِ الْمَرْأَةُ فَهِيَ تَفِلَةٌ وَ مِتْفالٌ : ناخوش بوى شد

تَلِفَ : نیست شد

تَمِکَ* السَّنامُ[۳] عَظُمَ[۴]

تَمِهَ الطَّعامُ[۵] فَسَدَ

تَئِقَ : ضجر شد

تَوِیَ تَوًی وَ تواءً[۶] هَلَکَ [فَهُوَ تَوٍ

تَلِيَتْ لِي[۷] مِنْ حَقّي تَلاوَةٌ أَيْ بَقِيَتْ[۸] بَقِيَّةٌ]

تَرَّ[۹] إِمْتَلَأَ عِظاماً

[بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :

أُتْرِفَ : خودکام شد[۱۰]]

ابوابُ الْمَزيد :

فَعْلَلَ :

تَرْجَمَ : ترجمه کرد

تَرْتَرَحَرَّکَ[۱۱] وَ أَکْثَرَ الْکَلامَ ص ۴۲

تَعْتَعَ فِي الْکَلامِ تَلَجْلَجَ[۱۲]

تَلْتَلَ حَرَّکَ[۱۳] [۱۴]

تَوْبَلَ : ابزار کرد

إِفْعالَّ :

إِتْلَأَبَّ : راست شد[۱۵]

[إِتْمَهَلَّ إِعْتَدَلَ]

أَفْعَلَ :

[أَتْبَعَ : در پی[۱۶] داشت]

أَتْحَفَ : هدیه[۱۷] داد

أَتْرَبَ إِسْتَغْنیٰ

أَتْرَصَ أَحْکَمَ

[أَتْرَعَ مَلَأَ

---

۱ ـ انخ: غمگین شد. ۲ ـ ش اضافه دارد: تَعِسَ بروی افتاد.

۳ ـ «السنام» ساقط ش.

۴ ـ د بجای عظم: عطن.

* ـ ضبط این فعل در الصحاح بصورت: تَمَکَ يَتْمُکُ و در لسان: تَمَکَ يَتْمِکُ وَ يَتْمُکُ میباشد.

۵ ـ ش، د، ا: تمه: فسد الطعام. ۶ ـ مصدر «تواءً» در لسان و الصحاح مضبوط نیامده.

۷ ـ ش: تلیت له.... ۸ ـ کلمه «بَقِيَتْ» ساقط م، د.

۹ ـ لسان: تَرِرت، بالکسر، ای صرت تارّاً و هوالممتلیء.... و ترّ الرجل يَتِرُّ و يَتُرّ تَرّاً و تَرارةً و تُروراً امتلأ جسمه و تروّی عظمُه. این فعل، چنانچه لسان ضبط کرده، بر دو وزن فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعُلُ میباشد.

۱۰ ـ ش، ا اضافه بر متن: اتّخم تخمه بگرفت. د: تخمه گرفت. ۱۱ ـ س: ثَلِقَ و اکثر الکلام.

۱۲ ـ م، ش: لجلج و انخ: سخن درماند. ۱۳ ـ د بجای حرّکَ: تحرّک.

۱۴ ـ ش اضافه بر متن: فوعل. و ا: اجوف. ۱۵ ـ د: راست کرد.

۱۶ ـ ا بجای معنی: وزن داشت. ۱۷ ـ س: هدیت داد.

اَتْرَزَ الْعَجینَ یَبَّسَهُ
اَتْرَفَ وَسَّعَ
اَتْقَنَ اَحْکَمَ]
اَتْلَعَ الظَّبْیُ[۱] عُنُقَهُ رَفَعَها
[اَتْلَدَ اَقامَ]
اَتْمَرَ : خرما داد و بخرمابُه[۲]
اَتاحَ قَدَّرَ
اَتْلَتِ النّاقَةُ تَلاها[۳] وَلَدُها
اَتْهَمَ : بتهامه شد
اَتْأَرَ : تیز بنگرید[۴]
[ضَرَبَهُ حَتّی اَتْکَأَهُ اَیْ حَتّی[۵] اِتَّکَأَهُ
اَتْأَمَتِ الْمَرأَةُ : بدوبزاد[۶]]
اَتَرَّ قَطَعَ
فَعَّلَ :
تَبَّرَ اَهْلَکَ[۷]
تَرَّبَ : بخاک کرد
[تَوَّهَ وَ تَیَّهَ : متحیّر شد]
تَیَّمَ[۸] : ببنده کرد
تَوَّجَ : تاج بر[۹] نهاد
تَبَّبَ[۱۰] خَسرَ [وَ اَهْلَکَ]
فاعَلَ :
تابَعَ واصَلَ
تَفَعَّلَ :
تَتَبَّعَ : ز پی شد
تَتَوَّجَ : تاج بر سر نهاد[۱۱] [۱۲]
تَفاعَلَ :
تَتابَعَ : دمادم شد
تَتایَعَ : دربدی افتاد
[اِفْتَعَلَ :
اِتَّخَذَ وَ تَخِذَ عَمِلَ[۱۳] [۱۴]
اِتَّلَدَ عَتُقَ
اِتَّغَرَ[۱۵] اِذا اَلْقیٰ اَسْنانه وَ کانَ[۱۶] الْاَصْلُ اِثْتَغَرَ
مَهْمُوزٌ :
اِتّأَبَ اِسْتَحْییٰ وَالتُّؤَبَةُ وَ الْاِبَةُ الاِسْمُ
اِتَّأَرَ : کین[۱۷] خواست
اِتَّأَمَ ذَبَحَ تیمَتَهُ

---

۱ ـ انخ: آهو. ۲ ـ ش، ا، د بجای بُد: بود. ۳ ـ ش بجای تلاها: فلاها.
۴ ـ ش: ئیل بگزید. و د: تیز کرد. ۵ ـ م، ش: .... ای اتّکاه. ۶ ـ د: بدو بزاد زن.
۷ ـ د: تبرّ: هلک. ۸ ـ تیّم ساقط ا. ۹ ـ ا: تاج بر سر نهاد.
۱۰ ـ س: تبّت. م: اَخْسَرَ و اَهْلک. ۱۱ ـ م،ش، د: تاج بر نهاد.
۱۲ ـ س: تأتّی تسّهل: چون کلمه مهموز الفاء بوده در تجدید تألیف آنرا از این مقام حذف نموده است.
۱۳ ـ م بجای عمل: همل. ۱۴ ـ ش اضافه بر متن دارد: اتّزر ازاربست.
۱۵ ـ این کلمه از ریشه «ثغر» میباشد و اگرچه صورت ابدال شدهٔ آن ذکر گردیده لیکن از نظر ریشه مناسب مقام نیست.
۱۶ ـ ا: والاصل.... ۱۷ ـ م: کینه خواست.

اِتَّکَأَ[1] عَلَیْه : تکیه زد] [اِسْتَیْسَتِ الْعَنْزُ صارَتْ تَیْساً]
اِسْتَفْعَلَ : اِسْتَتَبَّ[2] اِسْتَقامَ
اِسْتَتاهَهُ تَوَّهَهُ اِسْتَتَمَّ تَمَّ[3]

۱ ـ این کلمه نیز از ریشه «وکأ» میباشد جز اینکه ازهری آنرا در تکأ ذکر نموده‌است.
۲ ـ د: اسقاهُ و استقام. ۳ ـ د اضافه بر متن: والله اعلم.

كتابُ الثّـاء[1]

الثّاءُ الْمَفْتوحَةُ :

اِبْنُ ثَأْداءَ[2] : پسر پرستار[3]

[ثَأرٌ لِلْمَطْلوبِ بِالدَّمِ وَ لِلدَّمِ[4]

ثَأْدٌ لِلْاَرْضِ النَّدِيَةِ[5]]

ثَأْيٌ مأوی : گوسپند[6]

ثَأْطَةٌ : لوش

ثاقِبٌ لِلنَّجْمِ وَ لِلنّاقَةِ الْعَزيزَةِ

[بِئْرٌ ثائِبٌ : چاهی کی[7] آبش گسسته باشد[8] و پس باز آید

ما بِها ثاغٍ وَ لاراغٍ ای اَحَدٌ

ثالِثَةُ الْاَثافي لِلدّاهِيَةِ

ثَبيرٌ لِاِسْمِ جَبَلٍ[9]]

ثَبَجٌ : میان سر دوش و میان پشت

ثَجيرٌ : ساردانه[10]

[ماءٌ ثَجّاجٌ[11] اَیْ سَيّال]

ثَدْيٌ : پستان [ثَدْياءُ : بزرگ پستان]

ثَرْبٌ : پیه پیرامن شکنبه [12]

ثَرْوَةٌ وَ ثَراءٌ : مال بسیار[13]

ثَرىٰ : خاک نم دار

ثَرْثارٌ : بسیار گوی

[14] ثَرَّةٌ إذاکانَ کَثيرَالماءِ وَ فَرَسٌ ثَرٌّ کَثيرُ الْجَرْيْ

ثَرِيٌّ : بسیار

---

۱ ـ د: کتاب الثاء المفتوحة. ۲ ـ م: ابن ثأداءَ و ابن ثَأداءَ.... ۳ ـ م نخ: عَلىٰ فَعْلاءَ و فَعَلاءَ.

۴ ـ «للدّم» ساقط د. ش: للدّم و للمطلوب بالدّم. ۵ ـ م: النّدى.

۶ ـ ش: مَأوای گوسپند و الثافی الفساد. ا: گوسفند و للفساد. ۷ ـ ش، د: که.... شود.

۸ ـ د: بریده شود. ۹ ـ ثبیرٌ: اسمُ جبلٍ. ۱۰ ـ ش، م، د: سازدانه.

۱۱ ـ ا: ثجّاج آبی سیّال. ۱۲ ـ ش اضافه بر متن: ثرور آنچه سوارخ پستانش فراخ باشد.

۱۳ ـ م، ا، ش: بسیاری مال. ۱۴ ـ س: سحابٌ ثَرّةٌ.

عَیْنٌ ثَرَّةٌ : چشمه بسیار آب
ثَرَمٌ لِاسْمِ عَقَبَةٍ
[اِلْتَقی الثَّرَیانَ اَیْ نَدیَ الْاَرْضِ وَ نَدیَ الْمَطَرِ[۱]]
ثَطَطٌ لِخِفَّةِ اللِّحْیَةِ
ثَطْأَةٌ لِنَوْعٍ مِنَ الرُّتَیْلاءِ
ثَعْلَبٌ : روباه وَ مَدْخَلُ الرُّمْحِ فِي[۲] السِّنانِ وَ مَخْرَجُ الماءِ مِنْ جَرینِ التَّمرِ[۳]
[ثَعْدَةٌ : خرمای نرم شده]
ثَغْرٌ : دندان و جای بیم
ثَغامٌ : سزده[۴] وَ الثَّغامُ[۵] شَجَرَةٌ بَیضاءُ الثَّمَر وَ الزَّهر یُشَبَّهُ الشَّیْبُ بِها
ثَغَبٌ : آب خوش[۶] آنجاکه آب باران گرد آید
ثَفِنَةٌ لِمایَلی[۷] الْاَرْضَ مِنْ اَعْضاءِ الْبَعیر
ثَفْرٌ : پاردم و فرج دد و[۸] دام
ثَقَلٌ بُنه
ثَقَلانِ : دیو[۹] و مردم
ثَقالٌ : اشتری[۱۰] دیررو
[خَلٌّ ثَقیفٌ : سرکه[۱۱] ترش
اَخَذَتْهُ ثَقَلَةٌ اَیْ ثقلٌ
امْرَأَةٌ ثَقالٌ اَیْ ثَقیلَةٌ
ثَقوبٌ لِما یُشْعَلُ بِهِ مِنْ حَطَبٍ وَ نحوه]
ثَلَّةٌ : گوسپندی[۱۲] بسیار پشم ، و خاک که از چاه برآرند[۱۳]
ثَلْجٌ : برف
[ثَلْبوتٌ : موضع[۱۴]]
ثَمیلَةٌ : باقی طعام و شراب در شکم [ما ثَمَلَتْ[۱۵] شَرابی بِشَیْءٍ مِنْ طَعامٍ مَعْناه ما اَکَلْتُ قَبْلَ اَنْ اَشْرَبَ طَعاماً]
ثَمَرَةٌ[۱۶] : بار درخت [اَثْمارٌ وَ ثِمارٌ لِلْجَمْعِ وَ ثَمَرَةٌ لِلْعُقْدَةِ في طَرَفِ السَّوطِ]
ثَمَنٌ : بها [ثَمینٌ گرانبها]
ثَمَدٌ : [آب] اندک
[ثَمیرَةٌ اَنْ یَظْهَرَ الزُّبْدُ قَبْلَ اَنْ یَجْتَمِعَ وَ یَصْلَحَ وَ قَدْ ثَمَرَّ السِّقاءُ وَاَثْمَرَ]
ثَنِیٌّ[۱۷] [شتر[۱۸] وگاو دو ساله و آهو[۱۹] شش ساله
ثَنایا : دندانها پیشین[۲۰] و عقبها الواحِدَةُ ثَنِیَّةٌ]

---

۱ ـ م: .... وندی السّماء.
۲ ـ ش بجای فی: من.
۳ ـ م: ... جرین النخل.
۴ ـ لسان: ... و یقال له بالفارسیّة درمنه اسپید. م نخ: نَبْتٌ. د: سرده.
۵ ـ بیت معطوف ساقط م، د، ش، ا.
۶ ـ م، ش، ا: ثعب آب خوش.
۷ ـ م، ا، ش: لما وَلِی....
۸ ـ د: دده و دام.
۹ ـ الصحاح: والثقلان: الانس والجن. ش: دیو و پری.
۱۰ ـ د: اشتر دیررو. م، ا، ش: شتر دیررو.
۱۱ ـ د: تیز سرکه. م، ش: تیز.
۱۲ ـ ا: گوسفند..... د، ش: گوسپند.....
۱۳ ـ م، ا: خاک کی....
۱۴ ـ ش، ا: برآورند.
۱۵ ـ ش: ما ثملت من شرابی... د: .. قبل ان شرب.
۱۶ ـ س: ثمر.
۱۷ ـ انخ: ثنیّ اسب شش ساله. س: ثنیّ مـ
۱۸ ـ د: اشتبرو....
۱۹ ـ د: ... و آهوی....
۲۰ ـ م: پیش....

شاةٌ ثَوْلاءُ : دیوانه

[ثَوِیٌّ لِلضَّیْفِ وَ لِلْمُقیمِ]

ثَوْبٌ[۱] : جامه

ثَوْبُ صَوْنٍ[۲] : جامهای نهادنی

[ثَوابٌ : مزد]

ثَوْلٌ : مگس انگبین

ثَوْرٌ : گاو و ماستینه

[ثَویلَةٌ لِلْجَماعَةِ مِنَ النّاسِ وَالصِّبْیانِ وَ الْمالِ

الضَّلالُ بنُ ثُهْلَلَ[۳] لِلْباطِلِ وَ قیلَ الضَّلالُ بْنُ

فَهْلَلَ[۴] بِالْفاءِ

ثَیِّبٌ : شوی کرده و زن کرده وَ یَقَعُ عَلَی

الْمُذَکَّرِ وَ الْمُؤَنَّثِ] ص ۴۳

ثَیِّلٌ : مارنه

ثَیْتَلٌ : کَل کوهی[۵]

الثّاءُ الْمَضْمُومَةُ :

ثُنَّةٌ لِما بَیْنَ السُّرَّةِ اِلَی الْعانَةِ

ثُبَةٌ : گروه

ثُرْمُلَةٌ : روباه ماده

ثُرْتُمٌ لِما فَضَلَ[۶] مِنَ الطَّعامِ وَ الْأُدْمِ عَلَی الْاِناءِ

ثُعْلٌ : بیش[۷] دندان و زیادتی که[۸] در پستان

گوسپند[۹] بود

ثُعْبانٌ : مار نر

ثُعْلُبانٌ : روباه نر

[ثُعالَةٌ[۱۰] : روباه]

ثُغْرَةٌ : مغاک سینه[۱۱] و مغاک گلو

ثُفّاءٌ : خردل[۱۲]

ثُفروقٌ : انکله[۱۳]

ثُفْلٌ رُذالُ[۱۴] الطَّعام

[ثُکْنَةٌ لِجَماعَةٍ مِنَ الطَّیْرِ]

ثُلَّةٌ : گروه

[ثُلْمَةٌ[۱۵] : رخنه]

ثُمْنٌ : هشتیک

[ثُمامٌ لِشَجَرَةٍ ضَعیفَةٍ

مالَهُ ثُمٌّ وَ لارُمٌّ اَیْ : قماش وَ مَرَمَّةُ الْبَیْتِ[۱۶]]

ثُنْدُوَةٌ : بن پستان

ثُؤْلُولٌ : اَزَخ[۱۷]

---

۱ ـ بیت ساقط م.

۲ ـ د: صونٍ.... ش، د، م: جامه نهادنی. ا: جامها نهادنین.

۳ ـ ا: ثهلیل.

۴ ـ د: قهلل بالقاف.

۵ ـ ش: گاو کوهی. م اضافه دارد: یعنی بز نر کوهی کی آنرا پازن گویند.

۶ ـ م، د، ا، ش بجای معنی: لبقیّة فی القصعة.

۷ ـ م ـ بیشی.... ش: پیش....

۸ ـ م: کی در....

۹ ـ م: گوسفند.... د: م: که در پستان بود.

۱۰ ـ بیت ساقط ا.

۱۱ ـ کلمه «سینه» ساقط د.

۱۲ ـ د: ثفّاء للحوق نوع من البقل یعنی سپندان. ش: للحرف.

۱۳ ـ م، د، ا بجای معنی: چوب خوشهٔ انگور. ش: چوب خوشه بی‌انگور.

۱۴ ـ م، ا، د: لُرذال....

۱۵ ـ بیت ساقط م، د.

۱۶ ـ م، ش، ا: مَرَمَّةُ الْبَیْتِ مِنْهُ.

۱۷ ـ د بجای ازخ: وارک.

ثُومٌ : سیر
ثُؤَباءُ : دهان[۱] درک [۲]
الثّاءُ الْمَكسُورَةُ :
ثِبانٌ : وعاء که[۳] در وی چیزی از جای بجای برند
ثِفالٌ : آسیا روب
[ثِقافٌ : قالب نیزه]
ثِلْبٌ : اشتر پیر[۴]
مالَهُ ثِمٌ وَرِمٌ[۵] : او را هیچ چیز نیست
ثِمالٌ لِلْمُعْتَمَدِ وَلِلسَّمِّ[۶] الْمُسْتَنْقَعِ وَ هُوَ الْمُثَمَّلُ [اَیْضاً]
ثِنْیٌ لِلْوَسَطِ[۷]
[عَقَلَ بَعیرَهُ بِثِنایَیْنِ غَیْر مهموز لِاَنَّهُ لَیْسَ لَهُما واحِدٌ وَ قولُ[۸] الشّاعِرِ فَسُلّي ثِيابي[۹] مِنْ[۱۰] ثِيابِكِ اَیْ اِنْزَعي مَوَدَّتَکِ مِنْ صَدْري[۱۱]]
ثِیلٌ : جای قضیب اسب

وَ مِنَ الْاَفْعالِ[۱۲] :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
ثَعَبَ سالَ وَ اَسالَ [۱۳]
ثَلَغَ كَسَرَ
[مَهْمُوزٌ] : [۱۴]
ثَأَجَتِ النّاقَةُ[۱۵] صاحَتْ
ثَأَرَكین : خواست
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
ثَبَتَ : بیستاد[۱۶] ثَباتاً وَ ثُبوتاً
ثَرَدَنان : درشکست
ثَقَبَ : بسفت و روشن شد
ثَلَثَ : سِیک[۱۷] گرفت
ثَلَجَ فَرِحَ
[اَجْوَف] :
ثاب مَثاباً وَ مَثابَةً[۱۸] وَ اَثابَ رَجَعَ وَالكعبةُ مَثابَةٌ لِلنّاسِ یَثُوبُونَ اِلَیْها كلَّ عامٍ

---

۱ ـ د، م: دهان درّه. ا، ش: دهن درّه. ۲ ـ د اضافه دارد: والله اعلم.
۳ ـ م: وعائی کی درو.... د: وعاء که درو.... ا: ...کی درو چیزی بجای برند. ش: وعائی که درو چیزی ز جای بجای برند.
۴ ـ د، م، ا، شتر پیر. ش: شتر پیر ماده. ۵ ـ لسان: بضمّ اول در هر دو کلمه.
۶ ـ الصحاح: و الثُمال ایضا بالضّم: السّم المُنْقَع. لسان: والثُمال بالضم: السّم المنْقع.
۷ ـ ا: اضافه دارد: ثنی رئیس. ش: ثنی خلیقة رئیس. ۸ ـ «قول الشاعر» ساقط ا، ش.
۹ ـ ش: فُسلّی بثیابک لمن ثیالی ای.... ۱۰ ـ لسان: .... ثیابی عن ثیابک.
۱۱ ـ د: من صدرک. ۱۲ ـ «و من الافعال» ساقط ش. ۱۳ ـ د اضافه دارد: مثعب ناودان.
۱۴ ـ س اضافه دارد: ثَأی فَسَدَ. ۱۵ ـ م، د: النّعجة. ۱۶ ـ د، ش، بایستاد.
۱۷ ـ د: سیک برگرفت. ا نخ: سهم برد.
۱۸ ـ الصحاح و لسان بجای دو مصدر متن: ثَوْباً و ثَوَباناً.

ثاخَ[۱] | یَثُوخُ وَ یَثیخُ | فی الوَحَلِ[۲] ساخَ

ثارَ هاجَ

| مَنْقُوصٌ |:

ثَغا: گوسپند[۳] بانگ کرد

| ثَری القَوْمَ کَثُرَ مالُهم

مُضاعَفٌ |:

ثَجَّ صَبَّ | وَانْصَبَّ

ثَلَّ التُرابَ فِي البِئْرِ وَ غَیْرِها وَ ثَلَّ الدَّراهِمَ صَبَّها وَ ثَلَّ هَدَمَ[۴]

ثَمَّ: نیکو[۵] کرد |

باب بَسَمَ یَبْسِمُ:

ثَبَرَ[۶] حَبَسَ وَ اَهْلَکَ وَلَعَنَ وَ قَوْلُهُ تعالیٰ دَعَوْا[۷] هُنالِکَ ثُبوراً اَیْ بِالثُّبورِ وَ الْهَلاکِ[۸] کَما یَقُولُ الْقائِلُ واثُبوراه

ثَرَدَ[۹] کَسَرَ

ثَلَبَ عابَ[۱۰]

ثَلَثَ: بسیُم[۱۱] بود

ثَلَطَ: سرگین[۱۲] افکند

ثَلَمَ: رخنه کرد وَالثُّلْمَةُ: رخنه[۱۳]

| لَفیفٌ |:

ثَویٰ ثَوِیّاً[۱۴] وَ ثَواءً وَ اَثْویٰ[۱۵] اَقامَ اَبُوالْمَثْویٰ: مهمان دار[۱۶] وَالثَّوِیُّ: مهمان

| مَنْقُوصٌ |:

ثَنیٰ: باز گردانید

| مُضاعَفٌ |:

ثَعَّ قاءَ

باب بَلِعَ یَبْلَعُ:

| ثَلِجَ: شاد شد |

ثَفِنَ غَلُظَ

ثَقِفَ اَخَذَ[۱۷]

ثَکِلَ ثُکْلاً وَ ثَکَلاً: دوست[۱۸] راگم کرد فَهِیَ[۱۹] ثاکِلٌ وَ ثَکْلیٰ

ثَمِلَ سَکِرَ[۲۰]

ثَنِتَ اللَّحْمُ: گنده شد

باب بَصُرَ یَبْصُرُ:

ثَخُنَ: ستبر شد ص ۴۴

---

۱ ـ د: ثاج....

۲ ـ د، ش، ا: ساخ فی الوحل. انخ: گِل. ش: ثاخ ثیوخ و یثیخ سال فی الرّخل.

۳ ـ ا: گوسفند....

۴ ـ م: تهدّم.

۵ ـ ش: نکو کرد.

۶ ـ ضبط این فعل در لسان والصحاح فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۷ ـ قرآن کریم ۲۵/۱۳.

۸ ـ م، د، ش: وَ الهلکة.

۹ ـ بیت ساقط م. ضبط فعل در لسان بصورت فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.

۱۰ ـ د: غابَ.

۱۱ ـ ا، م، ش: بسوم....

۱۲ ـ م: سرگین در زمین افکند. د: سرگین در زمین زد.

۱۳ ـ م: والثلمة الاسم.

۱۴ ـ س بجای ثویّا: ثویّ.

۱۵ ـ کلمه «اثوی» ساقط د، م، ا.

۱۶ ـ ا: میزبان.

۱۷ ـ ش، د، م بجای اَخَذَ، دریافت.

۱۸ ـ ا: بی دوست شد و بی فرزند.

۱۹ ـ م، د، ش، ا بجای فهی: فهو.

۲۰ ـ د بجای سَکِرَ مست شد.

ثَقُلَ ثِقلاً: گران شد [وَالثِّقْلُ الاِسْمُ]
ثَقُفَ: استاد شد فَهُوَ ثَقِفٌ
باب بُهت يُبْهَتُ:
ثُغِرَ سَقَطتْ[1] سِنُّهُ
ثُلَّ عَرْشُهُ ماتَ [وجاهش[2] بشد]
ثُلِجَ فُؤادُه صارَ[3] بَليداً
ثُمِدَ قَلَّ[4]
اَبْوابُ الْمَزيدِ:
فَعْلَلَ:
ثَرْثَرَ: بسيار گفت
تَفَعْلَلَ[5]:
تَثَرْيَوْا: چو[6] پروين بنشستند
اَفْعَلَ:
اَثْبَنَ[7] ضِدُّ اَخْبَنَ وَ[8] الثُّبْنَةُ نَبيقَةٌ
اَثْجَمَ: آب پر شد
اَثْخَنَ اَثْقَلَ [وَ اَثْخَنَ فِي الْاَرْضِ: كشتن[9] بسيار كرد]

اَثْقَلَتِ الْحامِلُ: گران بيستاد[10]
[اَثْفَرَ[11]: پاردم دركرد]
اَثْلَثُوا: بسه بودند
اَثْمَرَ: ببار آمد
[اَجْوَف]:
اَثابَ وَ ثَوَّبَ: مزد داد
اَثارَ قَلَبَ الْاَرْضَ لِلزِّراعَةِ وَ هَيَّجَ [اَثْوىٰ[12] اَقامَ]
اَثْأى اَفْسَدَ
[اَثْرىٰ] غَنِيَ
[اَتَيْتُه[13] فَما اَثْغىٰ لي وَ لا[14] اَرْغىٰ اَيْ[15] ما اَعْطاني اِبِلاً وَ لاغَنَماً]
اَثْنىٰ [عَلَيْه]: ثنا كرد[16] ثَنَّىٰ[17] وَ اَثْنىٰ اَلْقَى الثَّنِيَّةَ[18]
[مُضاعَفٌ:
اَثَلَّ كَثُرَتْ ثَلَّتُه وَ هِيَ الصّوفُ وَ الْوَبَرُ وَ الشَّعْرُ مَعاً وَ اَثَلَّ[19] اَصْلَحَ]

---

۱ ـ س: سقط سنّه. ا: اسنانه. ش: ثَغَرَ سَقَطَتْ.
۲ ـ ا: وثل عرشه جا بشد. ش: وثلّ عرشه جاهش بشد.
۳ ـ د: ثلج فؤاده بليداً.
۴ ـ بيت ساقط د. ش: ثم ثمد قلّ.
۵ ـ كلمه «تفعلل» ساقط ا، د.
۶ ـ در فرهنگهاى مورد مراجعه اين لغت يافته نشد.
۷ ـ لسان: ابن الاعرابى: اَخْبَنَ الرَّجُلُ اِذا خَبَأَنى خُبْنَةِ سَراويلِهِ مِمّايَلى الصُّلْبَ وَ اَثْبَنَ اِذا خَبَأفى ثُبْنَتِهِ مِمّايَلى الْبَطْنَ.
۸ ـ «و» ساقط د، ا.
۹ ـ م: كشت بسيار كرد.
۱۰ ـ ش: بايستاد.
۱۱ ـ د: اثفن پاردم كرد.
۱۲ ـ بيت ساقط ش، ا.
۱۳ ـ «اتيتُه» ساقط ا.
۱۴ ـ ا: و ما ارغىٰ.
۱۵ ـ لسان: اى ما اعطانى شاة تثغو و لابعيراً يرغو.
۱۶ ـ م: ثنا كرد ثَناءً.
۱۷ ـ «ثَنّى» ساقط د، ش، م، ا.
۱۸ ـ ا اضافه بر متن: چهار دندان بيفكند.
۱۹ ـ «اثل» ساقط ا.

فَعَّلَ :

ثَبَّجَ الكِتابَ لَمْ يُبَيِّنْهُ

ثَبَّطَ عَوَّقَ

ثَبَّتَ اَثْبَتَ

ثَرَّبَ عَيَّرَ

ثَرَّدَ : مردار كرد

ثَقَّفَ : راست كرد

ثَلَّثَ : بسه كرد وَ كَذلِكَ رَبَّعَ وَ خَمَّسَ[۱] اِلى الْعَشَرَةِ

ثَمَّرَ : بركرد

ثَمَّنَ : بها كرد

ثَوَّبَ : پاداش داد و گفت الصَّلوةُ[۲] خَيْرٌ مِنَ النَّوْمَ

[مَنْقُوصٌ] :

ثَفَّىٰ : ديگ[۳] بر نهاد

ثَنَّىٰ : دو تا كرد

فاعَلَ :

ثابَرَ عَلَيْه واظَبَ

ثافَنَ لازَمَ

تَفَعَّلَ :

تَثَبَّتَ : تأخير كرد[۴] [۵]

تَثَأَّبَ[۶] مِنَ الثُّؤَباءِ [۷]

اِنْفَعَلَ :

اِنْثالَ عَلَيْه النّاسُ اجْتَمَعُوا[۸]

[اِنْثَمَّ الشَّيْخُ كَبِرَ

افْتَعَلَ :

اِثَّغَرَ الصَّبِىُّ نَبَتَتْ اَسْنانُه]

تَفاعَلَ :

تَثاقَلَ وَ اِثّاقَلَ : خويشتن[۹] گران ساخت

اِسْتَفْعَلَ :

اسْتَثْفَرَ الْكَلْبُ وَ غَيْرُه

اسْتَدْخَلَ ذَنَبَهُ بَيْنَ فَخِذَيْهِ حَتّى[۱۰] يَلْزَقَهُ بِبَطْنِه

اِسْتَثْقَلَ : گران داشت[۱۱]

[اَجْوَف] :

اِسْتَثارَ اسْتَخْرَجَ

[مَنْقُوصٌ :

اِسْتَثْنىٰ صَرَفَ الْكَلامَ عَنْ اَوَّلِه [۱۲]]

---

۱ ـ م: خمّس و سدّس الى العشرة. ۲ ـ م: الصّلوة خيرٌ من النّوم گفت. ۳ ـ ش: ديگ پايه برنهاد.

۴ ـ متن مطابقست با م، ا. باقى نسخ باختى كرد.

۵ ـ س: تَأَثَّلَ جَمَعَ. از ريشه مهموز الفاء و در تجديد تأليف محذوف داشته.

۶ ـ انخ: دهن درش برافتاد.

۷ ـ ش، ا اضافه بر متن: تأثفوا حوله اجتمعوا. از ريشه مهموز الفاء و مناسب مقام نيست.

۸ ـ د: انْثالَ النّاسُ عَلَيْه اجْتَمَعُوا. ۹ ـ م، د، ا: خويشتن را.....

۱۰ ـ «حتى يلزقة ببطنه» ساقط د، ش، م. دنخ: خوفاً. ۱۱ ـ م: .... گران ساخت.

۱۲ ـ د اضافه دارد: واللّهُ اعلمُ بالثّواب.

كتابُ الْجيم[1]

الْجيمُ الْمَفْتُوحَةُ :

جامِعٌ [لِلْقُرآنِ[2] وَ لِمَسْجِدِ الْجامِعِ]

جٰاهٌ : آبروى[3]

جٰاوَرْسٌ م[4]

جاسُوسٌ م [5]

جارِحَةٌ : اندام و مرغ شكارى جَوارِحُ لِلْجَمْعِ

[جادَّةٌ : راه راست

جٰالٌ : پهلوى[6] چاه]

جٰانِحَةٌ : استخوان[7] خرد

جَأْشٌ : دل

جٰافِلٌ : سبک[8] و زود رو از همه چيز و موى گرد آمده[9] بر سر

جٰاعِرَةٌ : آنجا كه[10] بيطار[11] نشان كند

جامُوسٌ : گاوميش

جانٌّ : مار و ديو

[جارَّةٌ[12] لِما يُكْرَبُ بِه الْاَرْضُ]

جاهِلِيَّةٌ : زمانه پيش از مسلمانى

جانِبٌ : كنار

جادِيٌّ : زعفران

جٰاثَليقٌ : قاضى ترسايان[13]

جارِيَةٌ : كشتى و كنيزك و آفتاب [بَيِّنَةُ الْجراء]

---

۱ ـ «الجيم» ساقط د.
۲ ـ س بجاى هر دو معنى: م
۳ ـ ش، م، د: م
۴ ـ جاورس معرّب گاورس (آنندراج، غياث اللغات).
۵ ـ ش اضافه دارد: جايبة حوض بزرگ.
۶ ـ م، ش: پهلو چاه.
۷ ـ د: استخوانى خرد.
۸ ـ د: سبکِ دل و رود و آن همه چيز و موى گرد آمده بر سر.
۹ ـ ش: گرد آمد بر سر.
۱۰ ـ م، ا: كى...
۱۱ ـ ش: شطار.
۱۲ ـ «جارّة» ساقط ا.
۱۳ ـ ا، س، د، ل: ترسان.

دَمٌ[1] جامِدٌ وَ جاسِدٌ : خونی خشک ص ۴۵
جٰارٌ : همسایه [جیرانٌ[2] وَ اَجاوِرُ : پر]
جٰأْبٌ : میان[3] پشت و خرگور
جٰائِحَةٌ : آفت
جٰاهِ جٰاهِ : راندن اشتر[4]
جٰائِزٌ : تیر[5] دیوار
اَرْضٌ جٰادِسَةٌ لِلَّتی لَمْ تُحْرَثْ
اَمْرٌ جٰامِعٌ : کاری[6] باندام
رَجُلٌ جٰامِعٌ : مردی هنرمند
جٰامِعَةٌ : غُلّ[7]
قِدْرٌ جٰامِعٌ[8] : دیگی که[9] گوسپندی دارد
جٰأْوٰاءُ : لشکر
جٰابِرُبْنُ حَبَّةَ : نان
جٰائِزَةٌ : صلت
اِصْطَبَحَنا الْجاشِرِیَّةُ[10] اَیْ مَعَ الصُّبْحِ
جارِنٌ[11] وَ لَدُالْحَیَّةِ
جَبیلٌ : گروه

جَبّارٌ : بزرگوار و خرما بن بزرگ
جَبْهَةٌ : پیشانی[12] و اسبان
جَبینٰانِ : هر دو سوی پیشانی
جَبائِرُ : لوحها که[13] بر شکسته بندند
جَبَلٌ : کوه [وَرَدْناماءً لَهُ جَبیهَةٌ لِلآجِنِ[14] اَوْلِلْمِلْحِ اَوْ لِبَعیدِ الْقَعْرِ جَبَلا طَیِّءٍ لِاَجَأٍ و سَلْمیٰ
جُبیرَةٌ لِعیدانٍ تُجْبَرُبِها الْعِظامُ]
جَبّانَةٌ : دشت
جَبُوبٌ[15] : روی زمین
فیهِمْ جَبَرِیَّةٌ : دریشان[16] بزرگواریست
قَوْمٌ جَبْرِیَّةٌ خِلافُ الْقَدَرِیَّةِ
جَبْأَةٌ : تخته کفشگر
شَعْرٌ جَثْلٌ : موی انبوهگن[17]
[جَثّامَةٌ لِلنَّؤُوم]
جَحْشٌ : کره خر
جَحْفَلَةٌ : لب[18] اسب و خر

۱ ـ «دم» ساقط ا.
۲ ـ ا: جیرانٌ وَ اَجْوارٌ وَ اَجاوِرُ پر. ش بجای اَجٰاوِرُ: اجار. لسان: و جارک.... و الجَمْعُ اَجْوٰارٌ و جیرةٌ و جیرانٌ.
۳ ـ م، د، ش، ا بجای معنی متن: للعیرِ وَ لِلصُّلْبِ الشَّدیدِ.
۴ ـ م: .... اسب. ش و ا: شتر.
۵ ـ س: تیردان.
۶ ـ ا: کار باندام.
۷ ـ ا بجای غلّ: علی.
۸ ـ لسان: قدر جامعة....
۹ ـ م: .... کی گوسفندی.... ش، د: که گوسفندی.... ا: کی گوسپندی....
۱۰ ـ الصحاح: و اصطبحنا الجاشریّة، و هو شُرْبٌ یکونُ مع الصّبح.
۱۱ ـ بیت ساقط ش، م، ا، د: جادث لولد الحیّة.
۱۲ ـ ش: پیشانی و ستاره و اسبان.
۱۳ ـ م، ا: کی.
۱۴ ـ د بجای للآجن: للارض.
۱۵ ـ ش: جنوب.
۱۶ ـ ش: در ایشان برزگیست. د: درایشان بزرگواریست.
۱۷ ـ م اضافه دارد: بیْنَ الجُثولَةِ وَ الْجَثالَةِ. «شعرٌ» ساقط م.
۱۸ ـ ش: کره اسب و خر.

[جَحْفَلٌ : لشكر[۱]]
جَحْجاحٌ : كريمی تمام
جَحاجِحَةُ : پر[۲]
جَحيشٌ : [دور و]گويند تنها
جَحْرَةٌ : سال تنگ
جَحيمٌ : دوزخ
جَحْتَما[۳] الاَسَدِ عَيْناهُ [سِقاءٌ[۴]
جَحْلٌ : بزرگ]
جَخيفٌ : آواز : [شكم]
جَحْدَرٌ : كوتاه
جَخابَةٌ : بی خرد[۵]
جَديلَةٌ وَ جَديلٌ : مهار[۶]
[جَديرةٌ لِلْحَظيرَةِ]
جَدْيٌ : بزهٔ نر[۷]
جَدُودٌ وَ جَدّاءُ : ميشی[۸] بی شير
[وَ هُو جَدٍ حَظٍ وَ جَدِيٌّ
حَظِيٌّ وَ جَديدٌ[۹] حَظيظٌ اِذا كانَ لَهُ حَظٌّ بِهذَا الرَّجُلِ اَو الْبَعيرِ
جَدْرَةٌ اَیْ سَلْعَةٌ[۱۰]]
جَدايَةٌ : بچه آهو
جَداً[۱۱] : باران
اَرْضٌ جَدْبَةٌ : زمينی خشک
جَدٌّ : پدر مهين و بخت[۱۲] و بزرگی
جَدَّةٌ : مادر مهين
جَدَثٌ : گور
جَدْرٌ : ديوار [جَدْيَتانِ لِخَشَبَتَيْنِ تُشَدّانِ عَلَى الدَّفَّتَيْنِ
جَدالٌ : بار خرما نارسيده
جَدّالٌ لِبَيّاع[۱۳] الطَّيْرِ
الجَدَلُ : بهانه كردن[۱۴]]
جَدَدٌ : راه راست
[جَدْلٌ لِلْعَظْمِ التّامّ]
جَدْوَلٌ : جوی خرد
جَديدانِ : شب و روز
جَذَعٌ[۱۵] : شتر پنج ساله [واسب وگوسپند[۱۶] و آهوی[۱۷] دو ساله]

---

۱ ـ ا ـ لشكر تمام.
۲ ـ م، ش، د بجای پر: للجمع.
۳ ـ س: جحمة. د: جحمت.
۴ ـ «سقاء» ساقط ش.
۵ ـ ش: بی‌خردی.
۶ ـ م، ش، ا: ماهار.
۷ ـ م: بزغاله.
۸ ـ س: بزی بی شير. ش: ميشی پر شير. انخ: بز بی‌شير.
۹ ـ ش: جدادٌ بجای جديدٌ.
۱۰ ـ م: ای سلعة تخرج علی الجسد. ش اضافه بر متن دارد: جدائد لاولاد النّعاج.
۱۱ ـ م: جدیً.
۱۲ ـ ش: پدر مهين و تخت و بزرگی.
۱۳ ـ د بجای لبيّاع: لسباع....
۱۴ ـ د، ش: بهانه گرفتن.
۱۵ ـ انخ: الجذع من الضّأن ماتمّت له ستّة اشهر فی مذهب الفقهاء و ذكر الزّعفرانی انّه ابن تسعة اشهر و المثنی منها و من المعز ابن سنة و من البقر ابن سنتين و من الابل ابن خمس سنين.
۱۶ ـ ش: گوسفند....
۱۷ ـ م، ش: آهو دو ساله.

جَذيذٌ[1] : پست
جَذْرٌ[2] اَصْل[3] | جَذَبٌ[4] لِلْجِّمار وَ قَعُوا في وادي جَذَ باتٍ اَیْ هَلَکوا |
جَريرٌ : مهار[5]
جَرادٌ : ملخ
| لِلذَّکَرِ وَ الْاُنثیٰ جَرادٌ : پر
جَرْدٌ[6] : جامه کهن |
جَرْسٌ[7] : پارهٔ شب
جَريرَةٌ[8] : گناه
جَرْسٌ[9] : آواز پوشیده
| جَرْشٌ[10] : پاره‌ی شب |
جَرينٌ[11] خَرمَن
جَرّارٌ : لشکر
جَرَّةٌ : سبوی
جَرَس م
جَروزٌ[12] اَیْ کَثیرَةُ الطَّعْم
جَريضٌ[13] : آنچ در گلو بگیرد

جَریءٌ : وکیل و رسول
جَريدٌ : خرمابن[14] که در نشانند
| جَرْ جارٌ نَبْتٌ | [15]
جَمَعَ جَراميزَهُ اَیْ تَقَبَّضَ لِيَثِبَ
فَعَلْتُهُ مِنْ جَرّاکَ اَیْ مِنْ اَجْلِکَ[16] کانَ ذٰلِکَ في اَیّام جَرائِها اَیْ صِباها
| جَرَعٌ لاِلْتِواءٍ[17] في قُوَّةٍ مِنْ قُویٰ الْحَبْلِ ظاهِرَةٍ |
جَرْعاءُ | وَ جَرَعٌ | رَمْلَةٌ[18] لاتُنْبِتُ
| جَرْدَبانٌ لِمَنْ يَسْتُرُ الطَّعامَ بِشمالِهِ[19] لِئَلاّ يَتَناوَ لَهُ اَحَدٌ |
جَريمَةُ اَهْلِهِ اَیْ کاسِبُهُم وَ لِلذَّنْبِ وَ لِلنَّویٰ[20]
ص ۴۶
| جِلَّةٌ جَريمٌ اَیْ[21] عِظامُ الْاَجْرام
جَريمٌ وَ جَرامٌ مِنَ النَّویٰ وَ التَّمْرِ الْيابِسِ |
بِئْرٌ جَرورٌ : چاهی دور اندر[22] جَمَلٌ جَرورٌ : اشتری[23] بی فرمان

---

۱ ـ بیت ساقط ش. ۲ ـ ش: جذک.... ۳ ـ د: اجل.
۴ ـ ا: جنب. ۵ ـ ش، م، ا: ماهار. ۶ ـ بیت ساقط د.
۷ ـ بیت ساقط د. ۸ ـ بیت ساقط د. ۹ ـ بیت ساقط د. ا: آوازی پوشیده.
۱۰ ـ بیت ساقط د، ا. ۱۱ ـ بیت ساقط د. ش: جرین فهی. ۱۲ ـ بیت ساقط م، ش، د، ا.
۱۳ ـ س: بماند. ش: گیرد. ۱۴ ـ م، ش، د، ا بجای معنی: لسعف النخل. انخ: خرمابنی که نشانند.
۱۵ ـ س: سَيْل جراف ای جارف. چون جراف بضم اول و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف حذف نموده و در باب الجیم المضمومه مضبوط داشته است. ۱۶ ـ ش: اَیْ مِنْ اَجْلِ.
۱۷ ـ ش: فی التوا فی قوّة. ۱۸ ـ انخ: ریگ که درو چیزی نروید.
۱۹ ـ م، د، ش، ا: بشماله. ۲۰ ـ انخ: دوری. ۲۱ ـ «ای» ساقط م، ا، د.
۲۲ ـ ش: دور آیند. ۲۳ ـ م، ا، د: شتری.... ش: شتری بی فرمان.

جَريشٌ : درشت[۱]
جَزيرَةٌ م
جَزَرٌ م
جَزَرَةٌ : میش فربه
جَزْلٌ : چیله[۲]
جَزورٌ : شتری که بکشند
[جزاءٌ[۳] لِلدِّیاتِ]
جَزْعٌ : مهره
جَسَدٌ : تن[۴]
ناقَةٌ جَسْرَةٌ اَیْ[۵] قَوِیَّةٌ[۶]
جَشْرٌ[۷] لِلَّذي يَرْعىٰ اَمامَ الْبُيوتِ
جَصٌّ : گچ
[جَصّاصَةٌ : جای گچ]
شَعْرٌ جَعْدٌ[۸] م
جَعْدٌ لِلكَريم وَ لِلْقَوِيِّ
قَدَمٌ جَعْدٌ[۹] : پای کوچک

جَعْفَرٌ : جوی خرد[۱۰]
[جَعْبَةٌ : تیردان
جَعارِ : کفتار]
جَفْنٌ : پلک[۱۱] چشم و نیام[۱۲] تیغ
[جَفْنَةٌ][۱۳] : کاسهٔ چوبین
جَفْرٌ : چاه و بزهٔ[۱۴] چهار ماهه
جَفَلىٰ : مهمانی[۱۵] عام
[جَفْلٌ[۱۶] : ابر بی آب]
جَفيرٌ : تیردان
جَلْجَلَةٌ : بانگ تندر
جَليدٌ : یخ
[جَلَدٌ لِلْاِبِلِ الَّتي[۱۷] لااَوْلادَلَها[۱۸] وَلِسَلْخِ جِلْدِ الحوارِ[۱۹] وَ حَشْوِه ثُماماً لِتَرْأَمَهَ[۲۰] وَ لِلْاَرْضِ الْغَليظَةِ
اَخذَ بِجَلْمَتِهِ اَیْ كُلِّه وَ اَخذَ جَلْمَةَ الْجَزورِ اَیْ لَحْمَها اَجْمَع

---

۱ ـ م، د، ش، ا: برغول. انخ: درشت.
۲ ـ م نخ: یعنی خردهٔ هیزم چون خشک باشد.
۳ ـ ا بجای بیت: جزّا: للذباب.
۴ ـ ش: تن و خون خشک.
۵ ـ «ای» ساقط ا.
۶ ـ س: جشاءٌ کمان سبک. الصحاح و لسان: الجَشْءُ.
۷ ـ م: للمال الّذی.... د: للجمال الذی....
۸ ـ انخ: موی بشک کروز (چنین خوانده میشود).
۹ ـ لسان: وَ قَدَمٌ جَعْدَةٌ.
۱۰ ـ م، د، ش، جوی بزرگ. لسان: ابن الاعرابی: الجعفر النّهر الصغیر فوق الجدول و قیل الجعفرُ النهرُ الکبیرُ الواسِع.
۱۱ ـ م، د، ش، ا: نیام چشم.
۱۲ ـ د: آنِ تیغ.
۱۳ ـ س: جَفْنٌ: پلک چشم و نیام تیغ و کاسهٔ چوبین.
۱۴ ـ ش: بز چهار ماهه. د: بزغاله چهارماهه.
۱۵ ـ ش: میهمانی عام.
۱۶ ـ د: جدل....
۱۷ ـ «الّتی» ساقط ش، د، ا.
۱۸ ـ د: .... لا اولادها....
۱۹ ـ د. ا: الجوار....
۲۰ ـ ا: للامة.

امْرَأَةٌ جَلِعَةٌ اَیْ[۱] بِحَعَةٌ[۲]
جَلیسٌ : هم نشین
جَلَّةٌ لِلْبَعْرَةِ]
جَلیلٌ لِلتَّمام
جَلْسٌ لِلنّاقَةِ الْعَظیمَةِ
جَلْمَدٌ لِلْحَجَرِ
جَلَمٰانِ : دوکارد
جَلْهَتانِ
لِجانِبَیِ[۳] الْوادي
جَلِیَّةٌ : روشنای کار
[جَلْزٌ : آهن چون طوق[۴] ببالای نیزه]
جَلَلٌ : بزرگ و کوچک
جَلْویٰ : نام اسبی[۵]
اِبْنُ جَلا : شناخته
السَّماءُ جَلْواءُ : آسمان پاکست
[جَلیفَةٌ[۶] لِلْجَدْبِ
جَلیهَةٌ[۷] لِموضِعِ تَجْلَةُ حَصاهُ اَیْ تُنَحّیهِ]
جَمَلٌ : شتر نر[۸]
شاةٌ[۹] جَمّاء : بی سرو

جَمَدٌ : یخ
سَنَةٌ جَمادٌ قَلیلَةُ[۱۰] الْقَطْرِ
جَمّالٌ : شتربان[۱۱]
جَمائِرُ : سنگهای[۱۲] کوره
[جَمْرٌ : انگشت
الجَّماءُ الْغَفیرُ لِلْجَماعَةِ مِنَ النّاسِ
جَمٰاعَةٌ : روزنامه و گروه
فَرَسٌ جَمومٌ لاٰیَنْقَطِعُ جَرْیُهُ
فَرَسٌ جَموحٌ : اسبی سرکش
جَمَّةُ الْماءِ : گرد آمدن[۱۳] آب
مَرْعیً جَمیمٌ : گیاه زاری چره[۱۴] ناکرده
جَمٌّ لِلْکَثیرِ [وَ لاٰیُصَرَّفُ مِنْهُ فِعْلٌ
بِئْرٌ جَمومٌ کَثیرَةُ[۱۵] الْماءِ
هُوَ جَمیعُ الرَّأْیِ وَ مُجْتَمِعُهُ : او نیک[۱۶] رایست
جَمْعٌ[۱۷] : گروه
جَمْزیٰ لِلنّاقَةِ الْقَوِیَّةِ
جَمائِلُ لِجَمْعِ جِمالَةٍ
جَمیعٌ : همه
[جَمّاشٌ م]

---

۱ ـ «ای» ساقط م.
۲ ـ م: مجعة تتکلّم بالفحش.
۳ ـ د بجای معنی: دو کنارهٔ رود.
۴ ـ ش بجای طوق: طبق....
۵ ـ س: نام اسب. د: جلوا بزرگ پیشانی.
۶ ـ بیت ساقط د.
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ ش: اشتر نر. م: شتر.
۹ ـ «شاة» ساقط م، ش، د.
۱۰ ـ م: قلیل المطر.
۱۱ ـ د بجای بیت: جمل شتران.
۱۲ ـ س: سنگ کوره. ش، م: سنگها کور. ا، د: سنگهای کوره.
۱۳ ـ م بجای معنی: المکان الّذی یجتمع فیه.
۱۴ ـ م، ش، د: .... چرا ناکرده.
۱۵ ـ د: کَثیر الماء.
۱۶ ـ م: او نیکو رای است.
۱۷ ـ بیت ساقط ش، م، د، ا.

جَنوبٌ [۱] م

جَنازَةٌ م

| وَ قَوْلُهُ [۲] مِنْ جَناكِ الْمُعَلَّلِ ارادَ بِهِ الْقُبَل |

جَنانٌ : دل

جَنْبٌ : پهلو وَ قَوْلُ اللهِ [۳] تَعالیٰ عَلیٰ [۴] ما فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ اَیْ فِي طَريقِهِ

جَنْاءُ : بزی [۵] کژ سرو

جَناحٌ : بال [۶]

جَنابٌ وَ جَنَبَةٌ : کناره [۷]

جَنیً : بار درخت

جَنِیٌّ | اَیْ مَجْنِیٌّ | : تازه [۸]

جَنادِعُ : سختیها

جَنيبَةٌ وَ جَنيبٌ م

جَنَّةٌ : بهشت

جَنْبَةٌ [۹] : آنچ [۱۰] از درخت که بود و ازنبات مه بود

جَنْدَلٌ : سنگ سخت [۱۱]

جَوْفٌ : درون شکم [۱۲]

جَوْشَنٌ : م و سینه

شاةٌ جَوْزاءُ : سپید [۱۳] میان

جَوٌّ : هوا [۱۴]

جَوْزَقٌ : گوزه

جَوْنَةٌ : آفتاب [۱۵]

جَوْنٌ : سیاه یا سپید [۱۶]

| لا اَفْعَلُهُ حَتّی تَبْيَضَّ جَوْنَةُ الْقارِ |

جَوازٌ : گذرنامه [۱۷]

جَوْزُ الشَّیْءِ وَسَطُهُ

جَوْبَةٌ لِلْفَضاءِ ص ۴۷

جَوْبٌ : سپر [۱۸] و پیراهن زنان

| جَوْشٌ : پاره‌ی شب

جَواحِرُ الْمُتَخَلِّفاتِ مِنَ الْبَقَرِ |

جَهازٌ احزیان و فرج زنان [۱۹] | وَ ضَرَبَ في جَهازِهِ نَفَرَوَ ذَهَبَ [۲۰] فِي الْاَرضِ فَلَمْ يَعُدْ |

جَهْدٌ : سختی

| فَرَسٌ جَهيزٌ سَريعُ الشَدِّ

---

۱ ـ س، پ، ل: «باد» مه ساقط م، ش، د. انخ: بادی معروف.
۲ ـ ا: و قولک....
۳ ـ م، ش، د، ا: و قوله تعالی.
۴ ـ «عَلی» ساقط ش، م، د، ا. قرآن کریم ۳۹/۵۶.
۵ ـ ش، م، ا: بز کژ سرو. د: برکرسی.
۶ ـ د: بال مرغ.
۷ ـ ش و م: کنار.
۸ ـ «تازه» ساقط ش، م، د، ا.
۹ ـ س: جنیّة.
۱۰ ـ م: رُسته کی کهتر از درخت بود و مهتر از نبات بود. د: رستنی که کهتر از درختی بود و مهتر از نبات بود. ش: رستنی که کهتر از درخت و مهتر از نبات بود. ا: آنچ کهتر از درخت و مهتر از نبات بود.
۱۱ ـ ش، م، د، ا: جندل سنگ.
۱۲ ـ ش: اندران شکم.
۱۳ ـ ش: شاة جوزا سب دمیان ؟
۱۴ ـ ا: جوّ: میان آسمان زمین.
۱۵ ـ ش، م، د، ا: آفتاب و خم.
۱۶ ـ م: سیاه سپید. ش: سیاه یا سپید.
۱۷ ـ بیت ساقط ا.
۱۸ ـ س: شبی و پیراهن زنان.
۱۹ ـ ش: احزیان و فرج.
۲۰ ـ ا: و ضرب فی الارض....

اَحْمَقُ مِنْ جَهيزَةَ وٰالِدَةُ شَبيبٍ[۱] وَ لَهاقِصَّةٌ]
جَهْمَةٌ مِنَ اللَّيْلِ : پاره‌ی [از] شب
جَهامٌ : ابر بی باران
جَهيرٌ وَ جَهْوَرِیٌّ : مرد[۲] دیداری وَ جَهيرُ الصَّوْتِ عاليه
جَلاَّلَةٌ : گاوی که[۳] سرگین خورد
[جَهَنَّمُ[۴] : دوزخ]
جَيْبٌ : گریبان
جَيّارٌ لِلصّاروجِ
جَيْرورٌ : پاشنهٔ در
جَيْدَرٌ لِلْقَصيرِ
[جَيَّةٌ : منجلاب[۵]
بِئْرٌ جَيّاشَةٌ : بسیار آب
جَيْأَلٌ : کفتار[۶]]
الْجيمُ الْمَضْمُومَةُ :
جُبُلٌّ لِلْجَماعَةِ الْكَثيرَةِ
جُبْجُبَةٌ : تله[۷] و زنبیل بزرگ[۸]
جُبٌّ : چاه
جُبَّةٌ م [وَ مَدْخَلُ[۹] الرُّمْحِ فِي السِّنانِ]
جُبْنٌ وَ جُبُنٌّ[۱۰] : پنیر
ذَهَبَ دَمُهُ جُباراً : خونش بهرزه بشد[۱۱]
[جُبابُ[۱۲] الْاِبِلِ لِلشَّيْءِ[۱۳] الَّذي يَعْلو اَلْبانَها كَالزُّبْدِ وَ لازُبْدَ لِلَبَنِ الْاِبِلِ]
جُثْمانٌ : تن
[جُثْمَةٌ لِلنَّؤومِ]
جُثَّةٌ : لشهٔ[۱۴] مردم
جُثْوَةٌ : چیزی گرد کرده [وَ هِيَ جُثَى الْحَرَمِ]
جُخادِبٌ : ملخ[۱۵] سبز
جُدَرِیٌّ : آبله
جُدَّةٌ[۱۶] : راه
[جُدَدٌ پر جُدُدٌ[۱۷] بِالضَّمِ لَجْمعِ الْجديدِ]
جُدٌّ : چاه[۱۸] جُدْ جُدٌ زنجره[۱۹]

---

۱ ـ متن مطابقست با ا. باقی نسخ بجای ولها قصّة: لمّا حملت به قالت كأنّى فى بطنى شيئاً ينقُز فولدت شيباً يوم النحر ثم قالت (ش: قالَ) لابيه (د: انى رأيت قبل ان اَلِدَ) كأنّى ولدت غلاماً فخرج منه شهاب نارٍ ساطع بين (ش: من) السماء و الارض ثم سقط فى ماءٍ فخبا و ولدتُه يوم هريقت فيه الدماء و قد زجرت انّ ابنى يعلو امره و يكون صاحب دماءٍ يهريقها.
۲ ـ «مرد» ساقط م. ش، ا: مردی دیداری. ۳ ـ م، ا: گاوی کی....
۴ ـ بیت ساقط ش، د، ا. ۵ ـ م: منجلاف. د: آب گرماوه گنده گرد آمده.
۶ ـ بیت ساقط د. ا. ۷ ـ د: تله صید. ش: پله. م: تُلَه.
۸ ـ د اضافه دارد: و الجبجبة كرش يجعل فيها اللحم و يسمّى الخلع. م نخ: جبجبة للكرش يجعل فيها اللحم.
۹ ـ ش، د، ا: و موضع مدخل.... ۱۰ ـ م: جُبْنٌ و جُبُنٌ و جُبُنٌّ. ۱۱ ـ ش: نشد. ا: شد. د: رفت.
۱۲ ـ بیت ساقط ش، د. ۱۳ ـ م: لشيءٍ.
۱۴ ـ د: تن مردم. م: بالای مردم چون خفته بود یا نشسته. ش: جثه مردم. ۱۵ ـ «ملخ» ساقط د.
۱۶ ـ ا: جدّ. ۱۷ ـ [......] ساقط د. ۱۸ ـ س: جُدٌّ: راه.
۱۹ ـ د اضافه دارد: آنک بشب بانگ کند. م اضافه دارد: و هی دويبّة.

[ما عَلَیْهِ جُدَّةٌ اَیْ ثَوْبٌ[۱]]
جُدّادٌ لِصِغارِ النَّخْلِ [وَ لخُیوطٍ تَبْقی فی اَسْفَلِ[۲] الثَّوْبِ[۳] اِذٰا فُرِغَ مِنْ نَسْجِه]
جُدیٌّ نَجْمٌ[۴] یُعْرَفُ بِه القِبْلَةُ
جُذامٌ لِداءٍ[۵] [وَ لِقَبیلَةٍ[۶]]
جُذاذٌ : ریزیده[۷]
جُرْحٌ : ریش
جُرْشُعٌ[۸] واسِعُ الْبَطْنِ
جُرْدانٌ : قضیب اسب
جُرْموقٌ لِخُفٍّ[۹]
[جُرْمٌ : گناه]
جُرْثومَةٌ لِلْاَصْلِ[۱۰] وَلِبَیْتِ النَّمْلِ
جُرَذٌ : موش دشتی
جُرُزٌ : زمین بی نبات
[جُرْزٌ : لخت]
جُرازٌ لِلسَّیْفِ
جُرُفٌ : آنجا که[۱۱] سیل بخورده[۱۲] باشد
[اَفْلَتَنی جُرَیْعَةَ الذَّقَنِ اِذاکانَ مِنْهُ قَریباًکَقُرْبِ الْجُرْعَةِ مِنَ الذَّقَنِ ثُمَّ اَفْلَتَهُ[۱۳]
جُرْهُمٌ لِقَوْمٍ مِنَ الْعَمالیقِ
جُرْعَةٌ م
سَیْلٌ جُرافٌ اَیْ جارِفٌ]
جُزْءٌ : برخی
جُزْأَةٌ : دستهٔ درفش
[جُسامٌ لِلْجَسیمِ]
جُشاءٌ : آروغ[۱۴]
جُعَلٌ : گوگردان[۱۵]
[جُعْبوبٌ وَ جُعْشوشٌ لِلدَّمیمِ الْقَصیرِ عِنْدَ جُفَیْنَةَ الخَبَرُ الْیَقینُ]
جُعْلٌ وَ جُعالَةٌ : رشوت و[۱۶] پای مزد
جُفاءٌ : رودآورد[۱۷]
[جُفْرَةُ الْفَرسِ وَسَطُهُ
جُفافَةٌ لِوَرَقِ الْقَتِّ[۱۸]]
جُفٌّ : پوست بار[۱۹] خرما از[۲۰] نخستین
جُفالُ الشَّعْرِ اَیْ کَثیرُهُ
جُلْبٌ : چوب پالان [و ابر]

---

۱ ـ بیت ساقط د. م بجای ای ثوبٌ: ای شیءٌ یستره من ثیاب.
۲ ـ م: فی اصل الثوب....
۳ ـ د: الخیط اذا....
۴ ـ ش، م، د، ا: لنجم. م: تعرف به القبلة.
۵ ـ س: داءٌ.
۶ ـ ش: للقبیلة.
۷ ـ م: ریزه. د: ریزه ریزه.
۸ ـ ش: جرع ؟ لواسع البطن. د، ا: لواسع البطن.
۹ ـ د بجای لخفّ: موزه.
۱۰ ـ ش، د، م، ا: اصل و خانهٔ مور.
۱۱ ـ م، ا: کی....
۱۲ ـ د: سیل خورده بود.
۱۳ ـ د: ثُمَّ اَفْلَتَ.
۱۴ ـ ش: دوغ.
۱۵ ـ د: گوه گردان.
۱۶ ـ ش: رشوت ای مزد.
۱۷ ـ ش: روز آورده.
۱۸ ـ ش: الفت.
۱۹ ـ ش: بحار خرما....
۲۰ ـ م: خرما ان نخستین.

جُلْجُلٌ : زنگله[1]
جَلاجِلُ : پر
جُلٌّ م
جُلْبانٌ : خلر[2]
جُلْجُلانٌ : کنجید[3] [و میان دل
جُلْبَةٌ : خشک ریش[4]
جُلَّةُ التَّمْرِ م[5]]
جُلاّبٌ م
جُلالَةٌ لِلنّاقَةِ الْعَظیمَةِ
[جُلُّ الشَّیْءِ مُعْظَمُه
جُلْمودٌ لِلصَّخْرَةِ
جُلّیٰ لِتَأْنیثِ[6] الْاَجَلِّ]
جُمْجُمَةٌ : کاسهٔ سر[7]
جُموعٌ[8] : گروه
جُمّارٌ : پیه[9] درخت خرما
جُمَّةٌ : موی پیشانی و مردمانی[10] که[11] دیت خواهند
جُمامُ الْمَکّوکِ [دَقیقاً اَیْ[12]] مِلْئُه

جُمْهورٌ [لِلْجَمیعِ وَ] لِلرَّمْلَةِ الْمُشْرِفَةِ عَلیٰ ماحَوْلَها
جُمانَةٌ [مهرهٔ[13] سیمین و مروارید]
ماتَتْ بِجُمْعٍ اَیْ ماتَتْ وَ وَلَدُها فی بَطْنِها وَ[14] ماتَتْ وَ لَمْ تُقْتَضَّ
جُمّاعٌ : آمیختگان[15]
جُمُعَةٌ: آدینه
جُمْعَةٌ مِنْ شَیْءٍ : یک مشت از[16] چیزی
[جُمْعُ الْکَفِّ وَ جَمَعْتُهُ بِجُمْعِ کَفّي]
رَجُلٌ جُنُبٌ وَ امْرَأَةٌ جُنُبٌ وَ قَوْمٌ جُنُبٌ م
جُنْدُبٌ : ملخ خرد
جُنَّةٌ : سپر
جُنْد بَیْدَسْتَر[17]
جُنْدٌ : لشکر
جُناحٌ : بزه
[جُنّابٌ للاوباش
جُنْبُذَةٌ بِضَمِّ الْباءِ لِماارْتَفَعَ مِنَ الشَّیْءِ
جُؤْذَرٌ : گوساله

---

۱ ـ د، ش، زنگ. م: درّا. م نخ: یعنی جلاجل.
۲ ـ م نخ: حَبٌّ. ش: خکر.
۳ ـ د، ش، م، ا: کنجد.
۴ ـ د، ا، ش: خشک ریشه.
۵ ـ د بجای م: قوصره.
۶ ـ م، ش: للتأنیث الاجل.
۷ ـ ش: کاسه مرن.
۸ ـ س: جموحٌ....
۹ ـ س: پیه و..... ش: تنهٔ درخت خرما.
۱۰ ـ ش: مردمان که حدیت خواهند. د: مردمان که دیت خواهند.
۱۱ ـ م، ا: کی....
۱۲ ـ ا: ای ملئه دقیقاً.
۱۳ ـ س بجای [......]: م
۱۴ ـ ش: فی بطنها ای ماتت.... م، د، ا: فی بطنها وماتت....
۱۵ ـ د: آمیخته کار.
۱۶ ـ «از» ساقط د.
۱۷ ـ م: جُنْبِدَ بَیْدَسْتَرٌ هرزه فدنگ یعنی خایهٔ سگ آبی. ش. د: هرزه فدنگ.

جُونَةٌ [۱] : شيشه دان
جُودِيٌّ اسْمُ جَبَلٍ
جُولٌ : پهلوى چاه [و خِرَد ص ۴۸
جَوْشٌ [۲] و جُؤْشوشٌ وَ جُؤْجُؤٌ بَر
جُوالِقٌ : گوال [۳] جَوالِقُ بِالْفَتْحِ لِلْجَمْعِ [۴]
جُهْدٌ : توانائى
جُهْرٌ : ديدار
جُهْمَةُ اللَّيْلِ وَسَطُهُ [۵] [۶]
الْجيمُ الْمَكْسُورَةُ :
جِبِلَّةٌ : آفريده
جِبْتٌ لِما يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللهِ وَ لِلسِّحْرِ
جِبارَةٌ : دستبانه
جِبْسٌ لِلَّئيمِ
[جِثْوَةٌ للحجارَةِ الْمَجْموعَةِ وَ هِىَ جُثىً
جِدارٌ : ديوار [۷]]
اَيّامُ الْجِدادِ : روزگار خرما چيدن [۸]
جِذْعٌ : ستون
جِذْوَةٌ [مِنَ النّارِ] : ايذه نيم سوخته [۹]
جِذْلٌ : چوب [۱۰]
[جِذْمارٌ وَ جُذْمُورٌ لِاَصْلِ السَّعَفَةِ]
جِذْمَةٌ : پارهٔ تازيانه
[جِذاذُ [۱۱] النَّخْلِ صِرامُهُ
جِرانٌ : درون گردن]
جِرْيَةُ النُّجوم : آسمان
جِرِبّانٌ : زى گريبان [۱۲]
جِرِّيثٌ : مارماهى
جِرْيالٌ : مى و گونه [۱۳]
[جِرْوٌ : بچه [۱۴] شير و بچه هر چيز
ضَرَبَ عَلَيْهِ جِرْوَتَهُ اَىْ نَفْسَهُ اَىْ اِجْتَهَدَ]
جِرابٌ [۱۵] : انبان
جِرْجِرٌ : باقِلّى
جِرْجيرٌ : كيكيز [۱۶]
[جِرْمٌ لِلْجِسْمِ وَ لِلَّوْنِ وَ لِلصَّوْتِ]
جِرْجِسٌ : كِل سياه و پشه
جِرَّةٌ : نشخوار
[جِرْ دَحْلٌ مِنَ الْاِبِلِ الضَّخْمُ جِرِشّئٌ لِلنَّفْسِ [۱۷]]
جِزْيَةٌ م [۱۸]

---

۱ ـ م نخ انجونة ظرف العطر.
۲ ـ «جوْش» در الصحاح و لسان بفتح اول مضبوط است.
۳ ـ ش، م، د، ا بجاى گوال: م
۴ ـ م بجاى للجمع: پر. د بجاى للجمع: بسيار.
۵ ـ س: لما بين اوّله الى ربعه.
۶ ـ د اضافه دارد: والله اعلم.
۷ ـ م، ش، د: ديوار بست.
۸ ـ د: خرما بريدن.
۹ ـ «نيم سوخته» ساقط ش، م، ا. د: جذوة من النّار: نيم سوخته.
۱۰ ـ ا: چوب پاره.
۱۱ ـ بيت ساقط ا.
۱۲ ـ س: درون گردن. د: زه گربان. پ: گريبان.
۱۳ ـ د: مى گونه.
۱۴ ـ د: جِرْوٌ: بچه سگ و بچه شير و....
۱۵ ـ بيت ساقط ش، د.
۱۶ ـ س: كنكر.
۱۷ ـ [ـــ] ساقط د.
۱۸ ـ الصحّاح: وَ الجزية: مايؤخذ من اهل الذّمة.

جِزافٌ : آنچ بی‌شمار بود
جِزْعٌ : آنجاکه[۱] وادی بدوشاخ شود
[جِزْعَةٌ : آب حوض چهار یکی]
جِسْمٌ : تن
جِسْرٌ : پول
جِسادٌ : زعفران
جِعَةٌ : نبیذ جو
جِعارٌ : رسن که[۲] بدو در چاه شوند
[جِعالٌ لِخِرْقَةٍ[۳] تُنْزَلُ بِها القِدْرُ]
جِلٌّ : ساق گندم[۴]
[جِلْبٌ لِغَیْمٍ لاماءَفیهِ]
جِلْبابٌ : ردا
جِلْدٌ : پوست [۵]
جِلْفٌ : جفا کننده [وَ اَصْلُهُ بَدَنُ الشّاةِ بِلارَأْسٍ وَ لاقوائِمَ]
جِلَّةٌ لِلنّاقَةِ السَّمینَةِ[۶]
بُرْمَةٌ جِماعٌ اَیْ ضَخْمَةٌ[۷]
جِمامُ الْقَدَحِ ماءً : قدح پر آب
جِمارٌ : سنگ کوره[۸]
جِنٌّ وَ جِنَّةٌ[۹] : پری

جِنْثِیٌّ لِلزَرّادِ
جِنْثٌ لِلْاَصْلِ[۱۰]
[جِنْجِنٌ وَ جِنْجِنَةٌ لِواحِدِ الْجَناجِنِ اَیْ عِظامِ الصَّدْرِ]
جِنازَةٌ م [و مرده
جِواءٌ وَ جِاَوَةٌ[۱۱] مایوضَعُ فیهِ الْقِدْرُ
غَیْثٌ جِورٌّ[۱۲] اَیْ کَثیرٌ وَرُ بَّمایُهْمَزَ وَ یُخَفَّفُ وَ یُضَمُّ فَیُقالُ جُؤَرٌ
هُوَ حَسَنُ الْجِوارِ
جِهازُ الْعَروسِ وَ الْمَیِّتِ مَعْروفانِ][۱۳]
جیدٌ : گردن
جِیَّةٌ : [جائی کی[۱۴]] آب گرد آمده [بود]
جیلٌ : کاروان و جماعت
جیفَةٌ : مردار[۱۵]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
جَبَهَ مَنَعَ
جَحَدَ اَنکَرَ[۱۶] جُحوداً وَ جَحْداً
جَحَفَ وَ اجْتَحَفَ
جَرَفَ[۱۷]

---

۱ ـ م، ش، ا: کی....
۲ ـ م، ا: کی....
۳ ـ د: خرقةٌ.
۴ ـ متن مطابقست با: د. س: بسیار. م، ش، ا: سباری و م نخ: قصب الزّرع.
۵ ـ س اضافه دارد: جلواز شروطه ؟
۶ ـ س: للنّاقة البروکة.
۷ ـ انخ: دیگ بزرگ سنگین.
۸ ـ م، ش، ا: سنگ کور. د: سنگی کور.
۹ ـ ش: جنّ و جرسری ؟
۱۰ ـ ش، م، د: اصل.
۱۱ ـ الصحاح: جِئاوة.
۱۲ ـ ش بجای جورّ: جواَء.
۱۳ ـ «معروفانِ» ساقط د، ا. ش بجای معروفانِ: م
۱۴ ـ د، ش: که....
۱۵ ـ د اضافه دارد: والله اعلم.
۱۶ ـ س: مَنَعَ وَ اَنْکَرَ....
۱۷ ـ س: جَحَفَ واَجْحَفَ جار. د: جَحَفَ واجْتَحَفَ واَجْحَفَ بِالشَّیْءِ اذا ذَهَبَ به و جاحَفَه زاحَمَه.

جَحَشَ : بخراشید
جَحَظَ : چشم بیامد[۱]
جَحَمَ [جَحْمَةً] : آتش افروخت[۲]
جَدَحَ : کفچه جنبانید
جَدَعَ [و اَجْدَعَ] قَطَعَ الْأَنفَ اَو الشَّفَةَ اَو[۳] الْأُذُنَ
جَذَعَ[۴] حَبَسَ الْعَلَفَ عَنِ الدّابَّةِ
[جَذَمَ یَدَهُ قَطَعَها]
جَرَحَ : خسته کرد [وَ الْجُرْحُ القَرْحُ] وَ الْجَریحُ المَجْروحُ
جَرَحَ وَ اجْتَرَحَ : بساخت و جَرَحَ گوای[۵] باز زد [وَ اَتیٰ نَهاراً]
جَزَعَ : رود[۶] گذاشت
جَعَسَ وَ [جَعَرَ[۷]] : برید
جَعَفَ[۸] صَرَعَ
جَعَلَ : کرد و آفرید و جَعَلَ یَفْعَلُ کَذٰا اَقْبَلَ
[جَلَحَ الْمٰالُ[۹] الشَّجَرَ اکَلَ اَعْلاه]
جَمَعَ : گرد کرد
جَمَحَ : سرکشی کرد جِماحاً وَ جُمُوحاً
جَنَحَ مالَ وَاَظْلَمَ[۱۰]
جَهَشَ وَ اَجْهَشَ تَهَیَّأَ لِلْبُکاءِ
جَهَدَ وَ اَجْهَدَ[۱۱] : کوشید و برنجانید[۱۲]
جَهَرَبه وَ اَجْهَرَ اَعْلَنَ
جَهَرَ[۱۳] : چاه پاک کرد ص ۴۹
جَهَمَهُ وَ تَجَهَّمَهُ اسْتَقْبَلَهُ بِمایَکْرَهُ
جَهَزَ عَلی الْجَریحِ وَ اَجْهَزَ عَلَیْه قَتَلَهُ
مَهْمُوزٌ :[۱۴]
[جَأَبَ کَسَبَ]
جَأَثَ خَوَّفَ
جَأَرَ : زاری کرد
جَبَأَجَبُنَ
جَزَأَ [وَ جَزِیءَ] اکْتَفیٰ بِالْقَلیلِ[۱۵]
جَسَأَ : درشت[۱۶] شد
جَشَأَتْ[۱۷] نَفْسُهُ : دلش از جای برخاست
جَفَأَ : بیفکند[۱۸]
[جَنَأَ تَجَنّیٰ]

ا: جحف واجتحف جار.
۱ ـ د: چشم پیش بیامد.
۲ ـ د: آتش افروخت.
۳ ـ د: اوالاذن او الشفة.
۴ ـ م: جدع....
۵ ـ ش: گواهی.... د: گوای باز داد. ا: جرح شهادته ردّها.
۶ ـ ش، ا: زود گذاشت.
۷ ـ س: جعس و جعد.... انخ جلل نکرد.
۸ ـ س: جعب.
۹ ـ د: جلح الجمال....
۱۰ ـ س اضافه دارد: جَنْحاً، و این مصدر برابر ضبط لسان: جَنَحَهُ یَجْنِحُهُ جَنْحاً: اصاب جَناحَه میباشد.
۱۱ ـ ش بجای اَجْهَدَ: اجْتَهَدَ.
۱۲ ـ م، د، ش: رنجانید.
۱۳ ـ م، د: جَهَرَ وَاَجْهَرَ....
۱۴ ـ ش، م، د: مهموز....
۱۵ ـ د: للقلیل.
۱۶ ـ س و ش: درست شد.
۱۷ ـ د: جشأت نفسه و جاء برخاست دلش.
۱۸ ـ ش: بیوکند.

جَأَیَ حَبَسَ
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
جَبَرَ : استخوان بست و بسته شد
جَبَلَ خَلَقَ
جَدَلَ احْکَمَ الْفَتْلَ[۱] [۲]
جَرَسَ النَّحْلُ[۳] اَکَلَ وَ هُنَّ جَوارِسُ
جَرَدَ : بتراشید
جَزَرَ نَقَصَ
جَشَرَ : بام دمید و اَرْسَلَ الدّابَّةَ فِي الرَّعْيِ
جَفَرَ : بی‌گشن شد
جَمَدَ وَ جَمَسَ : بیفسرد[۴]
جَمَلَ وَ اجتَمَلَ اَذابَ
جَلَبَ جَلَباً وَ اَجْلَبَ : انگیخت وَ جَلَبَ جَلَبَةً : بانگ داشت وَ جَلَبَ الْجُرْحُ وَ اَجْلَبَ بخشک ریش شد[۵] [وَ الْجُلْبَةُ الاِسْمُ
جَلَمَ[۶] قَطَعَ]
جَنَبَ دابَّةً اِلیٰ دابَّةٍ : جنیبت برد [۷]
جَنَبَ : باد جنوب آمد و دور کرد[۸] [و دور شد جَنابَةً وَ] جُنُوباً

جابَ وَ اجْتابَ : سوراخ کرد
جاحَ وَ اجْتاحَ اَهْلَکَ
جادَ : باران آمد
جَوْداً : و نیک شد[۹]
جَوْدَةً فَهُوَ جَیِّدٌ وَ : سخی شد جوداً فَهُوَ جَوادٌ
جارَ : ستم کرد
جازَ : روا شد جَوازاً
جازَ وَاجْتازَ : بگذشت
جاسَ جوْساً وَ جَوَساناً تَرَدَّدَ في[۱۰] خِلالِ الدّورِ في الْغارَةِ[۱۱]
جاعَ : گرسنه شد جَوْعاً
جافَ طَعَنَ
جالَ : بگردید
جَثاوازانو[۱۲] نشست مِنْ قَوْلِه تَعالیٰ جِثِیّاً[۱۳] [۱۴]
جَسٰاقَلْبُه قَسٰا
جَفٰا جَفاءً[۱۵] : جفا کرد
جَلا خَرَجَ عَنِ الْوَطَنِ جَلاءً : وبیفروخت جِلاءً
جَبَّ [خایه] برید [وَ جَبَّ غَلَبَ]
جَثَّ وَ اجْتَثَّ اِسْتَأْصَلَ

---

۱ ـ ش: القتل.
۲ ـ س اضافه دارد: جذف و جذم قطع. ضبط آنها بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ میباشد.
۳ ـ انخ: منح بخُرد. م بجای اَکَلَ: اَکَلَتْ.
۴ ـ م، ل، ا: بفسرد. ش: بفشرد.
۵ ـ ش، د: بخشک ریش بود.
۶ ـ ضبط این کلمه در لسان و الصحاح بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
۷ ـ م اضافه دارد: و جَنَبْتُ الدّابّةَ جَنباً اذا قُدْتها الی جانبها و کذلک جنبتُ الاسیرَ.
۸ ـ ش بجای بیت: جَنَبَ باد جنوب آمد و دورکرد جنوباً و دور شد جنابة.
۹ ـ انخ: جادَ.
۱۰ ـ «فی» ساقط ش، د، ا، م.
۱۱ ـ لسان: فجاسوا خلالَ الدّیار، ای تردّد و ابینها للغارة.
۱۲ ـ د: بزانو بنشست.
۱۳ ـ قرآن کریم: ۱۹/۶۸ و ۱۹/۷۲.
۱۴ ـ ش، ا اضافه دارد: جَدا سالَ.
۱۵ ـ م، ش، د، ا: جفا کرد جَفاءً.

جَدَّ : ببُريد

جَذَّ[1] : خرد كرد[2] وَ الجُذاذُ قِطَعُ ماكُسِرَ [3]

جَرَّأَذْنَبَ جَريرَةً

جَرَّ مَدَّ[4]

جَزَّ وَ اجْتَزَّ : پشم بريد

جَسَّ : رگ[5] ماليد

جَشَّ جَرَشَ

جَلَّ لَقَطَ الْجُلَّةَ اَىْ البَعْرَةَ

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :

جَثَمَ : بر جاى بيستاد[6]

جَدَبَ عابَ[7]

جَذَبَ وَ اجْتَذَبَ : بكشيد

[جَذَفَ وَ جَذَمَ : ببريد[8]]

جَرَمَ وَ اجْتَرَمَ : بساخت

جَرَمَ وَ اَجْرَمَ[9] اَذْنَبَ [جَرَمَ الصُّوفَ جَزَّهُ وَ النَّخْلَ صَرَمَهُ وَ تَمْرٌ جَريمٌ]

جَرَشَ : برغول[10] كرد وَ مِنْهُ الْجَريشُ

جَرَفَ[11] : برُفت

جَرَنَ لانَ

جَزَرَ : شتر كشت[12]

جَزَمَ : پر كرد و جزم كرد [وَ قَطَعَ]

جَفَلَ وَ اَجْفَلَ اَسْرَعَ

جَلَسَ : بنشست و بنجد شد ص ۵۰

جَلَدَ : تازيانه زد [وَ جَلَدَ جَزورَهُ نَزَعَ جِلْدَهُ]

جَلَفَ[13] : قَشَرَ

[جَلَطَ حَلَقَ]

جَلَمَ قَطَعَ

جَمَزَ عَدا

جاء : آمد مَجيئاً [وَ جِئَةً]

جاشَ : برجوشيد

جاضَ مالَ

جَبى [يَجْبى وَ يَجْبُو] جَمَعَ وَ اسْتَوْفى جِبايَةً

جَذا[14] اَعْطى

جَذا[15] اَشالَ

جَرىٰ الماءُ وَ الْفَرَسُ وَ الرّيحُ[16] جَرْياً وَ جَرَياناً : برفت

---

۱ ـ م نخ: ببريد و....

۲ ـ د: خرد مرد كرد.

۳ ـ م اضافه دارد: الواحدة جُذاذَةٌ.

۴ ـ س بجاى مدّ: مالَ.

۵ ـ ش: پسود و رگ ماليد.

۶ ـ د: ايستاد.

۷ ـ د: عادَ.

۸ ـ متن مطابقست با م. ش، د، ا: قَطَعَ.

۹ ـ «اَجْرَمَ» ساقط نسخ بعدى.

۱۰ ـ انخ: بلغور كرد.

۱۱ ـ ضبط اين فعل در الصّحاح و لسان بوزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.

۱۲ ـ س بجاى كشت: كرد.

۱۳ ـ ماضى و مضارع اين فعل در الصحاح و لسان بروزن فَعَلَ يَفْعُلُ مضبوط آمده.

۱۴ ـ عين الفعل در مضارع مضموم و در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ميباشد.

۱۵ ـ در لسان بضّم عين الفعل در مضارع و بوزن فَعَلَ يَفْعُلُ ميباشد.

۱۶ ـ «والرّيح» ساقط ا.

جَزیٰ[۱] کافأ جَزاءً [جَزیٰ عَنّی قَضیٰ]
جَنیٰ اَذْنَبَ جنایَةً
جَنیٰ[۲] وَ اجْتَنیٰ : میوه چید[۳]
ثَمَرٌ جَنِیٌّ حینَ جُنِیَ[۴]
جَدَّ فی اَمْرِه جِدّاً وَ اَجَدَّ اجْتَهَدَ وَ جَدَّ جِدَّةً : نو شد فَهُوَ جَدیدٌ وَ جَدَّ فی قَوْلِه جِدّاً : سخنی[۵] حقیقی گفت وَ الْجَدُّ بِالْفَتْحِ[۶] اَلْعَظَمَةُ وَ قَدْ جُدَّ
جَفَّ رَأْسُه جَفافاً وَ اللَّوْحُ وَ غَیْرُهُ جُفوفاً : خشک شد
جَلَّ عَظُمَ جَلالاً وَ جَلالَةً [وَ جُلولَةً] فَهُوَ جَلیلٌ [وَ الْجَمْعُ اَجِلَّةٌ]
جَمَّ الْماءُ وَ اَجَمَّ کَثُرَ وَجَمَّ[۷] : بر آسود جَماماً [بِالْفَتْحِ لاغَیْر]
جَنَّ[۸] عَلَیْهِ اللَّیْلُ [وَ جَنَّهُ اللَّیْلُ] جَناناً وَجُنوناً وَ اَجَنَّ[۹] : شب در آمد[۱۰]

بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ :

جَحِدَ وَ اَجْحَدَ قَلَّ وَ الْعَیْشُ اِشْتَدَّ
جَدِعَ : بینی بریده شد[۱۱] [وَصارَ سَیِّءَ الْغِذاء]
جَدَبَ[۱۲] : قحط رسید
جَذِلَ[۱۳] فَرِحَ [فَهُوَ جَذِلٌ وَجَذْلانُ]
جَرِجَ قَلِقَ
جَرِعَ : آب بجرعه خورد
جَرِدَ : بی موی شد [وَ جَرِدَ شَرِیَ[۱۴] جِلْدُهُ مِنْ اَکْلِ الْجَرادِ وَ الْجرِدُ مَوْضِعٌ لاٰنباتَ[۱۵] فیهِ]
جَرِبَ : گرگن شد
جَرِضَ بِریقه غَصَّ
جَزِعَ : زاری کرد
[جَسِدَ عَلَیْهِ الدَّمُ یَبِسَ
جَشِبَ : بی نان[۱۶] خورش شد]
جَشِمَ وَ تَجَشَّمَ : کار در خویشتن گرفت
جَشِعَ حَرِصَ
جَفِسَ[۱۷] اتَّخِمَ
جَعِمَ اِلیَ الْفاکِهَةِ اِشْتَهاها[۱۸] [وَ قَرِمَ[۱۹] الْاِبِلُ
جَلِحَ صارَ اَجْلَحَ]
جَنِفَ مالَ
[جَنِبَ الْبَعیرُ اِلْتَزَقَتْ رِئَتُهُ بِجَنْبِه عَطَشاً]
جَهِلَ[۲۰] جَهالَةً : نادان شد

---

۱ ـ س: جَزا. ۲ ـ س: جَنا. ۳ ـ م، د، ش: میوه رفت.
۴ ـ م بجای جُنِیَ: یُجْنیٰ. ۵ ـ م، ش، د، ا: سخن حقیقی گفت. ۶ ـ ساقط ش، م، ا.
۷ ـ «وجمّ» ساقط م. ۸ ـ ضبط این فعل در الصحاح و لسان در باب فَعَلَ یَفْعُلُ میباشد.
۹ ـ م، ش: اجّند اللّیل. ۱۰ ـ ش: شب بدو در آمد. ۱۱ ـ ش، م، د، ا: بریده بینی شد.
۱۲ ـ لسان آنرا بفتح عین الفعل در ماضی و کسر آن در مضارع مضبوط داشته است.
۱۳ ـ بیت ساقط د. ۱۴ ـ د: شَرِیَ و سَرِیَ. ۱۵ ـ «لابنات فیه» ساقط د، ش، ا.
۱۶ ـ د: نان بی..... انخ: ..... خُرْد. ۱۷ ـ بیت ساقط م، ل، د، ا. ۱۸ ـ ش: اشتاها. د: اشتاقها.
۱۹ ـ ا بجای قَرِمَ: وَرِم. ۲۰ ـ م: جَهِلَ یَجْهَلُ.....

جَيِدَ : دراز گردن شد[۱]
جَئِزَ بِريقِه غَصَّ [۲]
جَوِیَ : درد دل خاست[۳] [۴]
جَنِیءَ حَدِبَ[۵]
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
جَبُنَ : بد دل شد جُبْناً فَهُوَ جَبانٌ
جَدُرَ : سزاوار شد
جَزُلَ : بزرگ شد فهو جَزْلٌ وَ جَزيلٌ
جَسُمَ بَدُنَ [جَسَرَ[۶]]
جَرُؤَ [فَهُوَ جَسُورٌ]
جَعُدَ : جعد موی شد جُعودَةً[۷] فُهُوَ جَعْدٌ
جَلُدَ جَلادَةً [وَ جُلودَةً] : جلد شد
فَهُوَ جَلْدٌ وَ جَليدٌ
جَمُلَ : نيكو شد [جَمالاً[۸]]
جَنُبَ : دور شد وَ قَوْلُهُ[۹] تَعالىٰ فَبَصُرَتْ[۱۰] بِهِ
عَنْ جُنُبٍ اَیْ بُعْدٍ وَالجارِ[۱۱] الْجُنُبِ اَیِ الغَريبِ[۱۲]

مَهْمُوزٌ :
جَرُؤَ وَ اجْتَرَأَ : دلير شد[۱۳]
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
جُبَّ قُطِعَ جُئِثْتُ مِنْهُ وَ جُئِثْتُ[۱۴] مَرَقاً [اَیْ
فَزِعْتُ[۱۵]]
جُحِشَ اَصابَهُ الشَّیْءُ فَانْسَحَجَ[۱۶] جِلْدُه
[جُدَّ : نيک بخت شد]
جُدِرَ : آبلهاش[۱۷] برآمد
جُذِمَ اَصابَهُ الْجُذامُ ص ۵۱
جُلِدَتِ[۱۸] الْاَرْضُ صارَ فيها الْجَليدُ
جُنِبَ اَصابَهُ[۱۹] الْجَنُوبُ
جيدَ جُواداً عَطِشَ
جُنَّ : ديوانه شد
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
جَرْبَزَ : گُربُزی كرد
جَلْبَبَ اَلْبَسَ[۲۰]

---

۱ ـ «شد» ساقط شورا.
۲ ـ د: غصّ يعنی آب در دهن فرو خورد.
۳ ـ ل: بخاست. م: برخاست.
۴ ـ س: جزی عنی قصر ؟. از نظر حركت عين الفعل در ماضی و مضارع مناسب مقام نبوده لذا در تجديد تأليف آنرا محذوف داشته است.
۵ ـ انخ: كوژ پشت شود.
۶ ـ اين فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ميباشد.
۷ ـ د بجای جعودة: جعوداً.
۸ ـ س: جميلاً.
۹ ـ ش: قال الله تعالی.
۱۰ ـ قرآن كريم ۲۸/۱۱.
۱۱ ـ قرآن كريم ۴/۳۶.
۱۲ ـ س: القريب.
۱۳ ـ م، د، ا: بَطَلَ. انخ: دلير شد.
۱۴ ـ س، ا: جئثت.
۱۵ ـ د، ا: فرغت.
۱۶ ـ انخ: بخراشيد.
۱۷ ـ متن مطابقست با: م. س: آبلش برآمد. د: آبله برآمدش. ش: آبله برآمد. ا: آبلهش برآمد.
۱۸ ـ م: جلد الارض....
۱۹ ـ لسان: اصابته الجنوب. د: اصابه الجنون.
۲۰ ـ ش: البس الجلباب.

جَرْمَزَ[۱] اَخْطَأَ
[جَعْفَلَ قالَ جُعِلْتُ فِداکَ
جَلْمَطَ[۲] حَلَقَ]
جَمْهَرَ اَجْمَلَ : و[۳] مقصود سخن گفت
جَأْجَأَ بِالْاِبِلِ صَفَّرَ بِها عِنْدَالْماءِ
جَوْرَبَ اَلْبَسَ الْجَوْرَبَ
جَعْجَعَ حَبَسَ وَ اَزْعَجَ
جَلْجَلَ صَوَّتَ[۴]
جَمْجَمَ اِذٰا لَمْ[۵] يُبَيِّنْ کُلامَهُ مِنْ غَيْرِعيٍّ
جَهْجَهَ زَجَرَ
جَرْجَرَ الْبَعيرُ[۶] صاحَ
تَفَعْلَلَ :
تَجَهْضَمَ تَکَبَّرَ
[تَجَفْجَفَ الثَّوْبُ جَفَّ وَ فيهِ نَدیً
تَجَلْجَلَ في صَدْري وَ تَجَمْجَمَ اَیْ تَرَدَّدَ]
اِفْعَوَّلَ :
اِجْلَوَّذَ اَسْرَعَ
اِفْعالَّ :
اِجْرَأَشَّ اِنْتَفَخَ مِنَ السِّمَنَ
اِفْعَنْلَلَ :
اِجْرَنْمَزَ تَقَبَّضَ
اِجْرَنْمَسَ[۷] سَکَتَ[۸]

اَفْعَلَ :
اَجْبَرَ عَلَيْهِ قَهَرَ[هُ
اَجْبَلَ صارَ اِلَی الْجَبَلِ]
اَجْحَفَ بِه اَضَرَّ
اَجْحَرَ : در سوراخ کرد
[اَجْدَعَ اَساءَ الْغِذاءَ]
اَجْدَبَ الْقَوْمُ اَقْحَطُوا
[اَجْذَعَ : دو ساله شد]
اَجْرَمَ اَذْنَبَ
اَجْشَمَ : رنجه کرد
اَجْذَمَ اَسْرَعَ
[اَجْرَسَ النَّحْلُ اِذٰا سَمِعْتَ صَوْتَ مَرِّها]
اَجْرَدَتِ الشَّجَرَةُ اَصابَها الْجَرادُ
[اَجْزَلَ فِي الْعَطاءِ : بسيار داد]
اَجْعَلَتِ الْکَلْبَةُ :بگشن آمد
[اَجْعَلَ جُعَلَ داد]
اَجْلَبَ عَلَيْه جَمَعَ [وَ اَجْلَبَ : آشوب کرد]
اَجْمَعَ : استوار کرد وَ اَجْمَعَ عَلَيْه عَزَمَ[۹] وَ اَجْمَعَ ناقَتَهُ صَرَّ اَخْلافَها
اَجْمَلَ : جمله کرد
اَجْمَرَ اَلْجَيْشَ وَ جَمَّرَهُمْ اِذٰا لَمْ يُقْفِلْهُم[۱۰] اِلیٰ اَوْطانِهِم

---

۱ ـ د: جرمن.
۲ ـ د: جلمط.
۳ ـ ش: وجمهر....
۴ ـ م: صوّت و حرّک.
۵ ـ س بجای معنی: اَخْفیٰ.
۶ «البعیر» ساقط ش، م، د، ا.
۷ ـ این لغت، در فرهنگهای مورد مراجعه در این تصحیح، یافته نشد.
۸ ـ ش بجای سکت: سَکَبَ.
۹ ـ م بجای عزم: جَمَعَ.
۱۰ ـ انخ: نیاورد.

[اَجْنَبَ دَخَلَ فِي الْجَنوبِ]
اَجْهَضِتِ النّاقَةُ
اَلْقَتْ وَلَدَها
[اَجْزَأكفىٰ[1]]
اَجْزأَ: دسته کارد کرد وَ اَجْزَأَتْ[2] وَلَدَتْ[3] اُنْثىٰ
اَجابَ : پاسخ داد
اَجارَ : زنهار داد [و با جارت[4] فا داد]
اَجازَ : جایز داشت و جایزه داد و اجازت شعر کرد[5]
اَجافَ : در پاره[6] فرو کرد
اَجاءَ اَلْجَأَ اَجْبىَ الْحَرْثَ باعَهُ قَبْلَ اِدْراكِه
اَجْدىٰ عَلَيْه نَفَعَ
اَجْذىٰ ثَبَتَ
اَجْرىٰ : براند
اَجلىٰ : ز خانه[7] بیرون کرد[8]
اَجنىٰ اَدْرَكَ
اَجَحَّ[9] : سگ آبستن شد
اَجَدَّ لَبِسَ الْجَديدَ وَ بَلَغَ النَّخْلُ اَنْ يُجَدَّ [وَ صارَ اِلى الْجِدادِ[10]]
اَجَرَّ شَقَّ لِسانَ الْفَصيلِ وَ جَعَلَ فيهِ عُوداً لِئَلاّ يَرْضَعَ[11]
اَجَزَّ اَحْصَدَ [اَتَيْتُهُ فَما اَجَلَّنىٰ وَ لا اَحْشانى اَىْ ما اَعْطاني جَليلَةً وَ لا حاشِيَةً وَ الْحَواشي صِغارُ الْاِبِلِ]
اَجَمَّ قَرُبَ
فَعَّلَ جَثَّمَ قَتَلَ صَبْراً
جَدَّفَ كَفَرَ بِالنِّعْمَةِ[12]
جَدَّلَ : بفکند
جَرَّبَ وَ جَرَّسَ : بیازمود
جَرَّدَ : برهنه کرد و تیغ برکشید[13]
جَسَّمَ : بجسم کرد
جَشَّمَ : رنجه[14] کرد
جَلَّحَ صَمَّمَ[15]
جَلَّدَ : مجلّه کرد و پوست شتر[16] باز کرد
جَمَّحَ : نیک بنگرید[17]
جَمَّعَ : بارها گرد کرد و نماز بجماعت[18] کرد و

---

۱ ـ د: اَلْقىٰ. ۲ ـ م: اَجْزَأت المرأةُ.... ۳ ـ د: وَلَدُها اُنْثىٰ.
۴ ـ ا: با جارت داد. ۵ ـ م، ش: و اجازه شعر گفت.
۶ ـ س: پای.... م: در پاره فرا کرد. ش درپاره فرو برد. د: در پاره فراز کرد. و بیت ساقط ل.
۷ ـ د: از خانه.... ۸ ـ م: .... برون کرد.
۹ ـ د بجای بیت: اجحّ آتش شد. ش: .... ایستن شد. ۱۰ ـ ا: الی الجدد. د: الی الجُدَد.
۱۱ ـ د بجای یرضع: یرجع. ۱۲ ـ س: كَفَرَ النّعمة.
۱۳ ـ ل، د، م، ا: کشید. ش: تیغی کشید. ۱۴ ـ د بجای معنی: رنگ کرد.
۱۵ ـ م: صمّم و مَضىٰ فی الامر. ۱۶ ـ د: اشتر.... ۱۷ ـ د: نگرید.
۱۸ ـ ش: .... و نماز جماعت و نماز آدینه کرد.

نماز آدینه کرد
جَمَّشَ : جمش کرد ص ۵۲
[جَمَّلَ[۱] حَسَّنَ]
جَنَّبَ : بپرهیزانید
جَنَّدَ : لشکر کرد
جَهَّزَ : بیاراست
جَنَّسَ : همتا کرد
جَرَّأَ : دلیر[۲] کرد
جَزَّأَ : جزو جزو[۳] کرد
جَيَّبَ : گریبان[۴] کرد
جَوَّرَ طَرَحَ
جَبّیٰ سَجَدَ[۵]
جَرّیٰ : وکیل کرد[۶]
جَصَّصَ : بگچ کرد
جَلّیٰ اَظْهَرَ وَ نَظَرَ البازُ[۷] الَی الصَّیْدِ
[جَبَّبَ وَلیٌّ[۸] هارِباً]
جَفَّفَ اَلْبَسَ التِّجْفافَ[۹]
جَلَّلَ : جل برافکند
جَنَّنَ : سپر کرد

فاعَلَ :
جادَلَ وَ جادَعَ خاصَمَ
[جادَبَتِ الْاِبِلُ العامَ[۱۰] اِذا کانَ الْعامُ[۱۱] مَحْلاً فَصارَتْ لا تَأْکُلُ اِلّا الدَّرِینَ الْاَسْوَدَ]
جاذَبَ الْقَوْمُ[۱۲] : از یک دیگر کشیدند
جاحَشَ دافَعَ
جازَفَ : گزاف[۱۳] کرد
جامَلَ : نیکوئی[۱۴] کرد
جامَعَ : جماع کرد
جانَسَ : وا [هم][۱۵] مانست [و دو سخن بهم آورد مانند[۱۶] یک دیگر]
جانَبَ هاجَرَ
جاهَدَ : کوشید [با دشمن]
جاهَرَ[۱۷] بِهِ : آشکارا[۱۸] کرد
جاوَبَ : جواب داد
جاوَرَ : همسایگی کرد
جاوَزَ : فرا[۱۹] گذاشت[۲۰]
جاریٰ : با کسی دوید[۲۱]
جازیٰ کافاً[۲۲] [بِالسّوءِ]

---

۱ ـ بیت ساقط ا.
۲ ـ س: دلیری کرد.
۳ ـ م، د: جزء جزء کرد.
۴ ـ د: گریان کرد.
۵ ـ س: جزّی جزاد داد.
۶ ـ د: جَرّی وکیل.
۷ ـ م، د، ش، ا، ل: البازی.
۸ ـ ا بجای «وَلیّ هارِباً»: فَرَّ.
۹ ـ انخ: برگستان.
۱۰ ـ «العام» ساقط ش.
۱۱ ـ د بجای «العام»: الطعام....
۱۲ ـ «القوم» ساقط ش، م، د، ا، ل.
۱۳ ـ م: جزاف کرد.
۱۴ ـ ش: نیکو کرد. د، ا: نیکوی کرد.
۱۵ ـ «هم» ساقط ا.
۱۶ ـ م: مانندهٔ یک دیگر.
۱۷ ـ د: جَرْهَرَ ؟
۱۸ ـ م: آشکاره کرد. ش: جاهر بآشکارا کرد. ا: آشکار کرد.
۱۹ ـ س: فراز....
۲۰ ـ ل: گذشت.
۲۱ ـ ل، م، د، ش، ا: بدوید.
۲۲ ـ م: جازیٰ بالسّوء کافاً. ا: جازیٰ کافیٰ بالسّوء.

جٰارَّ مٰاطَلَ

تَفَعَّلَ :

تَجَبَّنَ : بددلی کرد

تَجَبَّرَ تَکَبَّرَ

[تَجَرَّدَ مِنْ ثِیابِه : برهنه شد

تَجَرَّعَ : آب بجرعه خورد

تَجَسَّمَ الْاَمْرَ رَکِبَ اَجْسَمَهُ

تَجَشَّمَ الْاَمْرَ تَکَلَّفَهُ عَلیٰ مَشَقَّةٍ]

تَجَلَّدَ : جلدی کرد

تَجَشَّأَ : آروغ[۱] برآورد

تَجَوَّدَ[۲] : برگزید

تَجَأَّرَ[۳] : بپرهیزید

تَجَوَّزَ : روا شد

[تَجَزّیٰ اِکْتَفیٰ]

تَجَنّیٰ[۴] عَلَیْه : بهانه جست

تَجَدَّدَ : نو شد

تَجَلّیٰ تَکَشَّفَ

تَجَمَّلَ اَکَلَ الْجَمیلَ اَیْ الشَّحْمَ الْمُذاب : و متجمّلی کرد

[تَجَمَّعَ : گرد آمد

تَجَهَّزَ اسْتَعَدَّ]

تَجَرَّمَ : سال برآمد[۵]

تَجَسَّسَ : پژولید[۶]

تَفٰاعَلَ :

تَجٰاحَشَ عَنْ نَفْسِه

تَدافَعَ :

تَجاسَرَ : دلیری کرد [تَجالَدُوا

تَخاصَمُوا

تَجانَب اجْتَنَبَ]

تَجانَفَ تَمایَلَ وَ تَعَمَّدَ

تَجاوَزَ [عَنْهُ وَ تَجَوَّزَ] : فراگذاشت[۷] [۸]

تَجازیٰ تَقٰاضیٰ

تَجاذَوا حَجَراً : سنگ افراختند[۹]

تَجافیٰ عَنْهُ : تن ازوباز[۱۰] گرفت

تَجانَّ : دیوانگی کرد[۱۱]

اِنْفَعَلَ :

اِنْحَجَرَ : در سوراخ شد

اِنْجَذَفَ : دریده[۱۲] شد

اِنْجَذَبَ اَسْرَعَ[۱۳]

اَنْجَعَفَ : سخت بیفتاد[۱۴]

---

۱ ـ م، ش: زروغ برآورد. ۲ ـ ش: تجوّف.... ۳ ـ س، ش، ا: تجأّل ؟

۴ ـ س: تجنّا.... ۵ ـ ش، د، ا: سال بسر آمد.

۶ ـ م، ل، ش: خبر پژوهید . د : چیزی پژوهید . ا : تجسّس کرد.

۷ ـ س: فرازگذاشت. د، ش: فرو گذاشت. ۸ ـ س اضافه دارد: تجاءَلَ بپرهیزید.

۹ ـ ل، م، ش: سنگ افراشتند. ۱۰ ـ م، د، ل، ش: زوی.... ا: تن وی بازگرفت.

۱۱ ـ ش، ا، د: دیوانگی نمود. ۱۲ ـ م: بریده شد.

۱۳ ـ س: انجذف. م: دریده شد و اَسْرَعَ. ۱۴ ـ م: بیوفتاد.

اِنْجابَ : بریده شد
اِنْجَلیٰ : گشاده شد[۱]
اِفْتَعَلَ :
اِجْتَحَفَ : بسه انگشت خورد
اِجْتَذَلَ فَرِحَ
[اِجْتَمَلَ اَذابَ]
اِجْتَنَبَ : بپرهیزید
اِجْتَهَدَ : کوشید
اِجْتَزَأبِهِ[۲] اِکْتَفی
اِجْتَفَأَ قَلَعَ[۳] اجْتاحَ اَهْلَکَ [اِجْتافَ دَخَلَ الْجَوْفَ]
اِجْتَویٰ کَرِهَ
اِجْتَبیٰ : برگزید
اِجْتَدیٰ طَلَبَ الْجَدْوی[۴]
اِجْتَلیٰ : جلوه کرد و باز چیزی نگرید [۵]
اِجْتَرَّ : نشخوار زد
اِجْتَلَّ لَقَطَ[۶] الْجَلَّةَ[۷]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَجْرَحَ نَقَصَ [وَرَدَّ الشَّهادَةَ]
اِسْتَجْفَرَ : کودک فاخوردن آمد[۸]
اِسْتَجْمَرَ اسْتَنْجیٰ [۹]
اِسْتَجْمَعَ جَمَعَ وَ اجْتَمَعَ
[اِسْتَجْمَلَ الْبَعیرُ صارَ جَمَلاً وَذلکَ[۱۰] اِذاأرْبَعَ[۱۱]
اِسْتَجْرَأَ : دلیری[۱۲] کرد ص ۵۳
اِسْتَجابَ : پاسخ داد
اِسْتَجَمَّ[۱۳] : بیاسود]

---

۱ ـ د: گشاده گشت. ۲ ـ «بِه» ساقط د. ۳ ـ ش: اجنف افلع.
۴ ـ انخ: عطا. ۵ ـ ش اضافه دارد: اِجْتَنیٰ میوه چید.
۶ ـ س: لقطه.... ۷ ـ انخ: پشکل. ۸ ـ س: فراخوردن آمد.
۹ ـ س اضافه دارد: .... واسْتَبْعَدَ. ۱۰ ـ ش: کذلک. ۱۱ ـ ا بجای اربع: اوبع ؟
۱۲ ـ ا: دلیر کرد. ۱۳ ـ بیت ساقط ا.

كِتابُ الْحـاء

الْحاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

خاشِرٌ اِسْمٌ[1] لِلنَّبی صَلیَّ[2] اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّم[3]

خاسِرٌ : بی زره [حاذٍ عَلَيْهِ حِذاءٌ]

خالٌ : پستاه[4] و گِل سیاه

[خائِرٌ لَمَوْضِعٍ يَتَحَيَّرُ فيه الْماءُ وَ الْجَمْعُ حيرانٌ وَ حُورانٌ

خامِلٌ وَ خامِلَةٌ[5] : آبستن

خامِلَةٌ : کی[6] بار بر پشت بابر سر گيرد

ضَبٌّ خابِلٌ[7] يَرْعَى الحُبْلَةَ وَ هِیَ[8] ثَمَرُ[9] الْعِضاه وَ ساحٍ يَأْكُلُ[10] السِّطاءِ وَ هُوَ نَبْتٌ تَأْكُلُه النَّحْلُ فَيَطيبُ[11] عَسَلُها عَلَيْه]

خالِقٌ لِمَوْضِعٍ مُشْرِفٍ[12]

خائِکٌ جولاهه[13]

[مالَهُ خانَّةٌ[14] وَ لا آنَّةٌ اَیْ ناقَةٌ وَ لاشاةٌ

حاجٌ[15] لِنَبْتٍ هُوَ بَيْنَ خاذِفٍ وَ قاذِفٍ فَالْحاذِفُ الَّذي يَحْذِفُ بِالْعِصاوَ الْقاذِفُ الَّذي يَرْمي بِالْحَجَرِ] رَجَعَ عَلىٰ خافِرَتِه اَیْ الطَّريق الَّذي جاءَ مِنْهُ وَ رَجَعَ عَلىٰ حافِرَتِه اَیْ هَرِمَ[16]

---

۱ ـ م، د، ش، ا. ل: لاسم النّبی.... ۲ ـ د: عليه السّلام. ش: صلّى الله عليه و آله و سلّم.

۳ ـ ش اضافه دارد: حابضٌ لسهم يقع بين يدى راميه. ۴ ـ م: ستاه و....

۵ ـ «وحاملة» ساقط د. ۶ ـ ل، ش: که.... ۷ ـ د: صبّ حاملٌ....

۸ ـ د: و هو.... ۹ ـ «ثمر» ساقط ا.

۱۰ ـ د بجای «و ساحٍ يأكُلُ» و شاخٍ بكل. ۱۱ ـ ا: وطيب.

۱۲ ـ س: لموضع يشرف به. ۱۳ ـ ل: جولاه. ۱۴ ـ ش: حافّة.

۱۵ ـ ا: حارج ؟. ۱۶ ـ د، ا: هنرم.

حاجَةٌ ما[1] حاجاتٌ پر[2] حَوائِجُ[3] لِجَمْعِ الْجَمْعِ
حارِ قَتانِ : سر هردوران
اَسْوَدُ[4] حالِکٌ وَ حانِکٌ : سخت سیاه
حالِبانِ : دو رگ[5] هر دوران وَ لِلنّاقَةِ[6] حالِبانِ
اَحَدُ هُما البائِنُ وَ الْآخَرُ الْمُسْتَعْلي
حاقِنَةٌ : میان چنبر گردن و رگ گردن
حارِکٌ : سر[7] پشت
حاوِيَةٌ : چرب روده[8] [9]
حازِرٌ : شیر ترش
حالومٌ لِشَبيهِ بِالْجِبْنِ[10]
حاجِبٌ م و ابرو و تیغ خور[11]
حافِرٌ : سم [اَلنَّقْدُ عِنْدَ الْحافِرَةِ اَیْ عِنْدَ[12] اَوَّلِ کَلِمَةٍ وَ اَقْبَلَ الْقَوْمُ فَاقْتَتَلُوا[13] عِنْدَ الْحافِرَةِ اَیْ عِنْدَ اَوَّلِ[14] ما الْتَقوا وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ ءَاِنّا[15] لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ اَیْ اَوَّلِ[16] اَمْرِنا]

حائِلٌ : بچه ماده شتر حارِيَةٌ لِلْاَفْعیٰ [اِذا صَغُرَتْ[17] مِنَ الْکِبَرِ]
حاشِيَةٌ : شتران[18] خرد [و حاشیت[19] وکنار]
حاصِبٌ : سنگ باران
حارِصَةٌ لِلشَّجَّةِ الَّتي تَحْرِصُ الرَّأْسَ
حاجِزٌ : دیوار [وَ ما يُمْسِکُ الْماءَ مِنْ شَفَةِ الْوادي]
حاضِنَةٌ : بَر دایگان
[حاصِلٌ وَ مَحْصُولٌ[20] لِما يَحْصُلُ]
حاتِمٌ : کلاغ [وَ اسْمٌ[21] سَخِيٍّ]
خَفيفُ الْحاذِ[22] : سبک حال
حافِدٌ : یار [و نواده[23]]
حانُوتٌ[24] : دکان
حادِثَةٌ : سختی که[25] نو پدید آید
حامی الْحَقيقَةِ : نگاه دار[26] آنچ واجب بود

---

۱ ـ ش: معروفة. د: معروف. ۲ ـ د بجای پر: جمع.
۳ ـ الصحاح: الحاجة معروفة، والجمع حاج و حاجات و حوج و حوائج علی غیر قیاس، کانّهم جمعوا حائجة. لسان: و جمع الحائجة حوائج. قال الازهری: الحاج جمع الحاجة و کذلک الحوائج و الحاجات.
۴ ـ «اسود» ساقط د. ۵ ـ «دورگ» ساقط ل.
۶ ـ ش بتکرار «وللناقة حالبان احد هما البائن». ۷ ـ ا: رگ پشت.
۸ ـ ل، ش، چرب رود. ۹ ـ د اضافه دارد: حارِثٌ شیر.
۱۰ ـ م ـ لشبیه بالاقط و بالجبن. ش بجای بالجبن: بابحین. ۱۱ ـ ل بجای تیغ خور: تیغ آفتاب.
۱۲ ـ «عند» ساقط د. ۱۳ ـ د: فاقبلوا.... ۱۴ ـ «اول» ساقط د.
۱۵ ـ ا: ائنّا.... قرآن کریم: ۷۹/۱۰. ۱۶ ـ ش، ل، د: الیٰ اوّل امرنا. ۱۷ ـ ش بجای صغرت: اصغرت.
۱۸ ـ ل: اشتران خرد. ۱۹ ـ ل، ش: حاشیه و کناره.
۲۰ ـ ش: کلمه محصول را مکرّر نوشته است. ۲۱ ـ ل: و لاِسْمِ سَخِيٍّ.
۲۲ ـ س: حفیف الحال. ۲۳ ـ د: و نوازاده. ۲۴ ـ بیت ساقط م، د، ش، ل، ا.
۲۵ ـ ا: سختی کی.... ش، د: سختی نو که پدید آید. ل: سختی نو کی پدید آید.
۲۶ ـ ا، ش: نگه دار.... ل: .... واجب آید و باشد.

حٰام : فحلی که پشت خود نگاه[1] دارد از بار بر نهادند
حٰائِشٌ وَ حَشٌّ[2] : خرماستان و آب خانه
[حٰاجٌّ وَ دٰاجٌّ لِلْاَعْوانِ وَ الْمُکارین
حٰاشِیَتانِ لِابْنِ الْمَخاضِ وَ ابْنِ اللَّبونِ
کِفَّةُ حٰابِلٍ : دام صیّاد [3]]
حَبْلُ الْوَرِیدِ : رگ گردن
حَبِیٌّ : ابر
حَبٌّ : دانه
حَبَّةُ الْقَلْبِ : میان دل
[حَبُّ الرَّشاد : سپندان]
حَبَلَةٌ : رز[4]
حِبْنٌ[5] کَالدُّمَلِ
حَبارٌ[6] لِلْاَثَرِ
الْحَبَّةُ الْخَضْراءُ م[7]
حَبِیبٌ : دوست اَحِبّاءُ وَ اَحِبَّةٌ للجمع[8]
حَبْلٌ : عهد و نامه و ریگ و زنهار[9] و رسن

[حَبابٌ : کوپلهٔ[10] آب]
حَبِیکٌ : بسته[11]
[حَبْرَةٌ لِلسُّرورِ]
حَبْتَرٌ لِلْقَصیرِ
حَبُّ الرُّمّان : ناردان
حَبَقٌ : پودنه [بِالْفَتْح[12] حَبِقٌ بِالکسر[13] لِلضّراط]
حَبْرٌ : دانا
حَبْسٌ : زندان [حَبَنْطَأٌ[14] وَ حَبَنْطَأَةٌ وَ حَبَنْطاً[15] بِلاهَمْزٍ لِلْقَصیرِ السَّمینِ
حَتیرَةٌ لِلْوَکیرَةِ وَ قَدْحَتَّرَ]
مٰابِهِ حَبَضٌ وَ لٰانَبَضٌ : حرکت[16] نیست او را
حَتْفٌ : مرگ
مات[17] حَتْفَ اَنْفِهِ : بر بستر مرد[18]
حَتْمٌ لِلْفَرْضِ
[وَلیٌّ حَثیثاً : زود برگردید[19]]
حَثیٌ[20] لِحُطامِ التِّبْنِ[21]

---

۱ ـ ا: نگه دارد....　　۲ ـ «حشّ» ساقط ش، ل، د.
۳ ـ ش اضافه دارد: حائضٌ شرّی که نر با او گشنی نتواند کردن از نیکی اندامش.
۴ ـ انخ: تاک سبز. ش بجای رز: در. ا: رزه....
۵ ـ الصحّاح: والحِبْنُ والحِنَةُ بالکسر کالدّمل و لسان: وَ الحِبْنُ: الدّمَل. م بفتح و کسر اوّل مؤکّد بقیه (معاً).
۶ ـ ل: حباره.　　۷ ـ انخ: حُلبة. د بجای م: منمشک.　　۸ ـ م، د: پُر.
۹ ـ م، د، ش، ا، ل: زینهار.　　۱۰ ـ د: قبّه آب.　　۱۱ ـ انخ: دختر.
۱۲ ـ ل، ش: بفتح الباء. د، ا بدون بالفتح یا بفتح الباء.
۱۳ ـ ل، ش، بکسرها. ا، د بدون بالکسر یا بکسرها.　　۱۴ ـ «حَبَنْطَأ» ساقط د.
۱۵ ـ لسان: حَبَنْطِیٌ.　　۱۶ ـ م، ل، د، ش، ا بجای معنی: ای حرکةٌ.
۱۷ ـ «ماتَ» ساقط ش، ل.　　۱۸ ـ د: بر بستر بمرد.　　۱۹ ـ ل: زود بر لرزید.
۲۰ ـ س، د، ل، ا: حثاً.

حَجَبَةٌ : سر استخوان سرین

حَجَفَةٌ : سپر

حَجَرٌ : سنگ حِجارَةٌ [بالکسر]پُر[۲۲] کَجَمَل وَ[۲۳] جِمالَة

حَجاً وَ حَجْرٌ وَ حَجْرَةٌ لِلْجانِبِ

حَجَلٌ : کبک

حُجّامٌ : گرّا

الحجُّ الْاَکْبَرُ : عید گوسپند[۲۴] کشان

الحَجُّ الْاَصْغَرُ عُمْرَةٌ [اِنْتَشَرَ[۲۵] حَجْرَتُه اَیْ کَثُرَ مالُه]

حَدٌّ : تیغ و سامان و کناره

حَدَجٌ : سفچه و بادنجان

حَدیقَةٌ : باغ ص ۵۴

حَدیدٌ : آهن و چیزی[۲۶] تیز

حَدّادٌ : آهنگر و دربان

دُونَهُ حَدَدٌ اَیْ مَنْعٌ

حَدَبٌ لِلْمُرتَفِعِ[۲۷] مِنَ الْاَرْضِ

حَدورٌ : پای نشیب

حَدٌّ لِکلِّ حَدٍّ[۲۸] لِلّهِ[۲۹] یُحَدُّ عَلیٰ صاحِبِه اَیْ یُقامُ عَلَیْه

حَدَثٌ وَ حَدیثُ السِّنِ : برنا

حَدیثٌ م [و چیز نو[۳۰]]

حَدَثٌ وَحَدَثانٌ وَ[۳۱] حادِثَةٌ : هر سختی[۳۲] که نو پدید آید

آلَةٌ حَدْباءُ : جنازه و سختی [بَلَغْتُ الحداسِر اَیْ الغایَةَ]

حَدَأَةٌ : تبر سنک اشکاف[۳۳] [وَالْجمعُ حَدَأٌ

حَذَفٌ لِصِغارِ الْغَنَم

لِحْیَةٌ حَذّاءُ[۳۴] : ریشی کوتاه

حَذّاءُ : زود رو و نعلین دوز

اَخَذَ بِحَذ افیره اَیْ بَجَمیعِهِ

حَرْشَفٌ : کنگر وَ جَماعَةٌ مِنَ الرَّجالَةِ وَ ماٰزُیِّنَ بِه السِّلاحُ

حَریرٌ : ابریشم[۳۵]

حَرامٌ م

حَریشٌ[۳۶] : بچهٔ مار

حَرَقٌ : آتش [حَرَقٌ لِاحْتِراقِ الثَّوْبِ وَیُفْتَحَ الرّاء لِلدَّقِ فِی الثَّوْبِ]

---

۲۱ ـ س: الحطام للطّین. ا: الحطام للتبن. ش: حتٌّ لحطام التبن.

۲۲ ـ د بجای پُر: ج.

۲۳ ـ «کجمل و جمالة» ساقط ش. ۲۴ ـ ش، ل: .... گوسفند....

۲۵ ـ الصحاح: انتشرت حَجْرَتُه. لسان: قد انتشرتْ حَجْرَتُه.

۲۶ د، ش، م، ل: .... و چیز تیز.

۲۷ ـ ش: لمرتفع.... ۲۸ ـ س: لکلّ مالِلّهِ....

۲۹ ـ د: لِلّه تَعالیٰ....

۳۰ ـ ل: نو چیزها. د: چیزی نو. ۳۱ ـ د بجای وِ: نو.

۳۲ ـ س: هرچ نو پدید آید. ش، ا: هر سختی.... ا: هر سختی کی....

۳۳ ـ د، م، ا: شکاف.

۳۴ ـ بیت ساقط م، ش، ل، ا. ۳۵ ـ ش، ل، د، ا: م

۳۶ ـ د: حرش....

هُوَ حَرىً[۱] اَنْ يَفْعَلَ كَذا اَىْ جَديرٌ لايُثَنّى وَ لا يُجْمَعُ فَاِنْ قُلْتَ حَرِىٌّ[۲] مُشَدَّداً[۳] اَوْحَرٍ مُخَفَّفاً يُثَنّىٰ وَ يُجْمَعُ وَ هُوَ مَحْراةٌ لِكَذا

حَريبٌ[۴] لِلْمَسْلوبِ

حَرْجَفٌ : باد سخت[۵]

حَرٌّ : گرما

حَرْسٌ[۶] : زمانه

حَرَسٌ لِلْحُرّاسِ

حَرَزٌ لِلْجَوْزِ المَحْكوكِ[۷]

حَزْرَمٌ : سفچه[۸]

حَريمُ الْبِئْرِ لِما حَولَها

[حَرَمٌ م حَرَمانِ لِمَكَّةَ[۹] وَ الْمَدينَةِ]

حَرَّةٌ[۱۰] : زمينى كه[۱۱] درو سنگ سياه باشد[۱۲]

حَريفٌ م

حَراً : كناره[۱۳]

حَرْمَلٌ[۱۴] : سپند[۱۵]

حَرَكَةٌ : جنبيدن

حَيٌّ حَريدٌ : قومى جدا شده

حَرْثٌ : كشتهٔ[۱۶] كاريده [حَريقَةٌ لِمِثْلِ السَّخينَةِ بَعيرٌ حَرِىٌّ يَرْعىٰ فى الْحَرَّةِ]

حَرْزَةٌ* لِخِيارِ الْمالِ [انّى لَاَجِدُ[۱۷] حَراوَةً لِهٰذا الطَّعامِ اَىْ حَرارَةً[۱۸] مِنَ[۱۹] الْفُلْفُلِ وَ غَيْرِه]

حَرْفٌ م و كنارهٔ[۲۰] چيز و شتر نزار

حَرْبٌ م حَريبَةُ الرَّجُلِ : ماله

حَرُورٌ : باد گرم[۲۱]

حَرَجٌ لِلْاِثْمِ وَ لِلضّيقِ وَ لِسَريرِ الْمَيِّتِ[۲۲] وَ الْمِحَفَّةِ

حَرَجَةٌ : سد تا شتر[۲۳]

حَرْ : راندن خر [مُخَفَّفَةُ الرّاء[۲۴]]

حَريسَةُ الْجَبَلِ : آنچ نگاه دارند[۲۵] بكوه

[حَريصَةٌ لِسَحابَةٍ تَحْرِصُ الْاَرْضَ اَىْ تَقْشِرُها

---

۱ ـ ش، د، ل: حرا. انخ: او سزاوار.
۲ ـ ل: حرّا.
۳ ـ «مشدّداً» ساقط د.
۴ ـ ش: حربت.
۵ ـ الصحاح: الحرجفُ: الرّيح الباردة.
۶ ـ بيت ساقط ل. د: حرس زمانه للحرّاس.
۷ ـ ل: للجوز المحكول.
۸ ـ ا، ش، ل، د بجاى سفچه: كنبيزه.
۹ ـ ا: مكّه و مدينه. د: لمكّة و مدينه.
۱۰ ـ ش: حرق... ؟
۱۱ ـ ا: زمينى كى....
۱۲ ـ ل، م، د، ش، ا: سياه بود.
۱۳ ـ ش: كنار.
۱۴ ـ ل: حَرْكَلٌ.
۱۵ ـ م: سپندان سپيد.
۱۶ ـ ل، د، ش، ا: كشت كاريده. م: كشت.
۱۷ ـ ا: «انّى لاجد» را مكرّر آورده است.
* ـ م نخ: حزرة بتقديم الزاى على الرّا اصّح.
۱۸ ـ ش: اى مَرارة....
۱۹ ـ «من» ساقط د.
۲۰ د، ل: و كرانهٔ....
۲۱ ـ بيت ساقط م.
۲۲ ـ د: و لسائر الميّت....
۲۳ ـ م، ل: صد تا شتر.
۲۴ ـ م، ش: مخفّف الرّاء. ل: مخفّف.
۲۵ ـ بيت ساقط م.

حَرَجٌ لِشَخْصِ الْمَيِّتِ
حَزْنِيٌّ يَرْعیٰ[۱] فِي الْحَزْنِ
حَزاءٌ نَبْتٌ[۲]
حَزْنٌ : زمین ستبر
حَزيزٌ : زمین ستبر اَحِزَّةٌ[۳] : پر[۴]]
حَزَوَّرٌ : دوازده ساله
حَزازَةٌ : درد دل و سبوسهٔ سر
حَزيقَةٌ : گروه
حَسَبٌ : گوهر نیک
حَسْبَ[۵] : بس
حَسيكَةٌ لِلْعَداوَةِ وَ لِلْقُنْفُذِ[۶]
حَسيسٌ : بانگ آتش
[حَسَكٌ : خار]
حَسَنَةٌ : نیکوئی[۷]
عَلیٰ حَسَبِهِ : بر مقدار آن
جاءَبِهِ مِنْ حَسِّهِ وَ بَسِّهِ[۸] اَیْ مَنْ حَيْثُ شاءَ
حَساءٌ وَ حَسُوٌّ : آنچ[۹] بیاشامند
[حَسْرَةٌ : اندوه برگذشته[۱۰]
حَسيلَةٌ لِحَشَفِ النَّخْلِ يُلَيَّنُ فَإذا ضُرِبَ انْفَتَّ
عَنْ نَواه وَ يُرَبَّونَهُ بِاللَّبَنِ وَ يَمْرُدونَ لَهْ تمراً
حَتىّٰ تُحَلِّيَهُ]
حَسَنُ الجُوديِّ [اَیْ نَواحيه[۱۱] الواحِدَةُ حِسْنَةٌ
بِالكَسْرِ
حَشا : آلات شکم وَ الرَّبْو
حَشَفَةٌ : سرقضیب]
حَشيشٌ : گیاه خشک [اَلْقَتْ[۱۲] النّاقةُ وَ لَداً
حَشيشاً إذا يَبِسَ في بَطْنِها
حَشْرٌ وَ حَشْرَةٌ : گوش کوچک و سنان نیزه]
حَشْرَجَةٌ لِتَرَدُّدِ النَّفسِ [۱۳]
حَشْرَجٌ لِلْوَقيعَةِ تكونُ[۱۴] في حَصیٍٔ[۱۵] وَلِكُوَيْزٍ
صَغيرٍ
حَشَمٌ لِلْخَدَمِ [وَ مَنْ تَغْضَبُ[۱۶] لَهُ]
حَشَفٌ : خرمای بد ص ۵۵
[و لِلضَّرْعِ الْمُنْقَبِضِ
حَشْوٌ : آگین[۱۷]
هُوَ حَشٍ إذا اَصابَهُ الْحشا وَ هُوَ الرَّبْو
رَجُلٌ حَصيرٌ وَ حَصورٌ[۱۸] لايُخْرِجُ مِنْ ثَمَنِ
الشَّرابِ مايُخْرِجُهُ صاحِبُهُ

---

۱ ـ ا: رعی....
۲ ـ بیت ساقط د. ل، ا: وهیجی ؟ م: وَ هیخی.
۳ ـ ش: حزّة.
۴ ـ ل بجای پر: جمع.
۵ ـ بیت ساقط ش، ل، ا.
۶ ـ انخ: گریتی.
۷ ـ م، س، د، ا: نیکوی.
۸ ـ «بَسّه» ساقط م.
۹ ـ ش: آنچه..... ل: درگذشته و آنچ....
۱۰ ـ «برگذشته» ساقط ل.
۱۱ ـ ش اضافه دارد: و یروی حسن....
۱۲ ـ «اَلْقَتْ» ساقط د.
۱۳ ـ د اضافه دارد: الحشرجة حفیرة تُحْفَرُ.
۱۴ ـ ا: یکون فی....
۱۵ ـ م، د، ش: حصاً.
۱۶ ـ ش، د، ا: يَغْضَبُ....
۱۷ ـ د: حشوکین.
۱۸ ـ ا: رَجُلٌ حَصورٌ وَ حَصيرٌ....

هُوَ فِي الْحِصارِ : او در تنگ[۱] است]
حَصيرٌ مـ[۲] [و زندان
اَيّامُ الْحِصادِ : روزگار درودن
حَصِدٌ اَيْ مُحْصَدٌ : استوار]
حَصاً[۳] وَ حَصْباءُ : سنگ ريزه
حَصيفٌ[۴] : جلد
حَصْداء[۵] : زره
حَصاةٌ : خرد
حَصَبٌ : هيزم
[حَصْبَةٌ وَ حَصَبَةٌ[۶] : سرخچه[۷]
حَصيدٌ : كى[۸] نشانش بمانده[۹] بود[۱۰]
حَصيرَةٌ لِمَوْضِعِ التَّمْرِ]
حَصانٌ وَ حاصِنٌ : زنى[۱۱] مستور
بَيِّنَةُ الْحَصانَةِ وَ الْحُصْنِ وَ الْجَمْعُ حَواصِنُ
سَنَةٌ حَصّاءُ اى جَرْداءُ
حَصائدُاَلْسِنَتِهِم :گفتهاى[۱۲] كه[۱۳] بدان زبان ببرند
حَضيضٌ : زمين دامن كوه

حَضيرَةٌ : گروه[۱۴] لشكر
حَضْرَةٌ لِلْفناء
حَضَرٌ لِخِلافِ الْبَدْوِ
[حَضارَةٌ لِسُكونِ الْحَضَرِ]
حَطَبٌ : هيزم
[حَطُوطٌ لِلْحَدوُرِ[۱۵]
حَطيمٌ[۱۶] : پيرامن كعبه]
حَطيطَةٌ : آنچ[۱۷] فرو نهند از چيزى
حَطاطٌ لِبَثْرٍ فِي الْوَجْهِ
حَطِمٌ[۱۸] : شكسته
حَظيرَةٌ : ديوار بست
حَظْوَةٌ[۱۹] : تير ناوكى
حَظِيَّةٌ[۲۰] : زنى[۲۱] گرامى
حَظٌّ[۲۲] : بهره حُظوظٌ وَ اَحاظٍ پر [وَ هُوَ اَحَظُّ[۲۳]
منه : بيشست[۲۴] بهره او]
حَفَرٌ : زنگ دندان [حَفَيْتاً وَ حَفَيْساً لِضَخْمِ[۲۵]
الْبَطْنِ

۱ ـ ش: او در حصار است. ا: او در شک است.
۲ ـ ش بجای مـ معروف.
۳ ـ الصحاح: الحصىٰ (مقصور).
۴ ـ بيت ساقط ش، ل، د، ا.
۵ ـ بيت ساقط د.
۶ ـ «حَصَبَةٌ» ساقط ل، د، ش، ا.
۷ ـ انخ: آبله.
۸ ـ ش، د، ل: كه....
۹ ـ ا، ش، ل، د: نمانده....
۱۰ ـ ش: باشد.
۱۱ ـ ل، ش، د، ا: زن....
۱۲ ـ ش، ل، د: گفتها....
۱۳ ـ ا: كى....
۱۴ ـ ش، د، ل، ا م: گروهى لشگر.
۱۵ ـ ا: للحديد.
۱۶ ـ ا: حطيط....
۱۷ ـ ش: آنچه....
۱۸ ـ س، ا: حَطيم....
۱۹ ـ مطابق است با د. س: حظرة. و بيت ساقط بقيه نسخ.
۲۰ ـ ا: بيت را تكرار كرده است.
۲۱ ـ ش، د، زن گرامى. بيت ساقط ل.
۲۲ ـ بيت ساقط ل.
۲۳ ـ بيت ساقط ل.
۲۴ ـ ا: بيش است بهر او.
۲۵ ـ ش: لضخن البطن.

حَفّانٌ : بچه شتر مرغ[۱]
حَفْصٌ[۲] : دوک دان]
حَفَأٌ : گیاه حصیر
حَفیرَةٌ : سر[۳] چراغ پایه [۴]
حَفَضٌ : احزیان[۵] و اشتر که آن بار کشد
حَفَفٌ[۶] وَ حَفٌّ دَفتین
حَفَفٌ شِدَّةٌ[۷] الْعَیْشِ وَ اَصْلُه الْیُبْس وَ فُلانٌ عَلیٰ حَفَفِ اَمْرٍ اَیْ ناحِیَةٍ مِنْهُ
حَفیفٌ لِلصَّوْتِ
حَفْصٌ : زنبیل پوستین
حَفیظٌ : نگاه‌بان[۸]
حَفیظَةٌ : خشم
حَفِیٌّ : مهربان
حَقیقَةٌ[۹] م
حَقْوٌ : میان مردم و ازار
حَقَبٌ : نوار بمیان[۱۰] شتر

حَقْلٌ : لته[۱۱]
حَقْحَقَةٌ : تیز رفتن
[حَقینٌ : ماست[۱۲]
حَقیقَةٌ:درستی[۱۳]وَمٰایحقٌّ[۱۴]عَلَیْکَ[۱۵]حِفْظُهُ]
حَکیمٌ : درست[۱۶] کار و درست گفتار
حَکَمَةٌ م
[وَ هِیَ الْحَدیدَةُ حَوْلَ الْاَنْفِ وَالحَنَکِ الْاَسْفَلِ
حَکَمٌ : میانجی
حَلْقٌ : گلو
حَلْقَةٌ [لِجَماعَةٍ[۱۷]] مِنَ النّاسِ وَ لِلْحَلَقَةِ[۱۸]
[حَلوءٌ لِحَجَرٍ[۱۹] یُدْلَکُ بِه الدَّواءُ لِلْعَیْنِ وَ قَدْ حَلَأْتُه]
حَلْبَسٌ : دلیر
حَلْفاءُ سِباری[۲۰] [الواحِدَةُ حَلِفَةٌ وَ حَلْفاةٌ[۲۱]]
حَلالٌ م

---

۱ ـ ل: بچه اشتر مرغ. ۲ ـ ش: حِفْشٌ.
۳ ـ م، ل، ش، ا بجای معنی: و ذن. م نخ: و ذن یعنی چراغ وان.
۴ ـ س اضافه دارد: حفصة شیر. لسان: والحَفْصَةُ مِنْ اَسْماءِ الضَّبُع.
۵ ـ ا: احزیان و شترکی.... ش: احزیان واشترکی آن کشد. د: سقط احزیان و اشترک آب کشد. ل: سقط که اشترکان کشند. م: سقط احزیان و شترکی آن کشد. ۶ ـ «حَفَفٌ» ساقط باقی نسخ.
۷ ـ م، ل، د، ش بجای معنی: لقلَة المأکول و کثرة الاکَلَة. (م، د، ا بجای الاکلة: الاکل).
۸ ـ ل، ا: نگه بان. ۹ ـ م: حقیبة م ۱۰ ـ م: نوار میان شتر.
۱۱ ـ د: گیاه خشک. انخ: قطعة ارض. ۱۲ ـ بیت ساقط ل.
۱۳ ـ د، ا: دوستی و.... ۱۴ ـ بالحقّ علیک. ۱۵ ـ ش: علیه حفظه.
۱۶ ـ د: .... و درست کردار. م، ل بجای معنی: آنک حکمت داند. ا: آنکی.... ش: آنکه....
۱۷ ـ انخ: گروه. ۱۸ ـ ش: للحلقة من الحدید. ۱۹ ـ ش: للحجر....
۲۰ ـ د: ساق گندم. س نخ: درمنه. ۲۱ ـ ل، ش: حلفة.

[حَليجَةٌ لِعُصارَةِ نُحِيِ سَمْنٍ اَوْلَبَنٍ اُنْقِعَ فيهِ التَّمْرُ]
حَلَمَةٌ : كنه و سرپستان[1]
حَليبٌ : شير تازه
ناقَةٌ حَلوبٌ [وَ حَلوبَةٌ] : دوشا[2]
حَليجٌ : لوكه[3]
حَلْيٌ : زيور
حَلْبَةٌ : اسبان گرد آمده از بهر دويدن[4]
حَلائِبُ[5] : پسران عمّ
حَلاوَةٌ مَ[6]
حَليلٌ : شوی
[7] حَليلَةٌ : زن
حَليفٌ : يار
حَلَكٌ : سياهی
حَلٍ[8] : راندن اشتر[9]
[دُهْنُ الحَلِّ : روغن كنجد[10]]

حَميدٌ : ستوده
[حَمٌ وَ] حَمْوٌ : پدرزن
حَماةٌ : مادرزن[11] و مادرشوی
حَمولَةٌ : شتر
حَمْلٌ ما[12] في بَطْنٍ اَوْعَلىٰ رَأْسِ شَجَرَةٍ
حَميلٌ : پايندان[13] و آنچ[14] سيل آورد
حَميتٌ : خيک[15]
يَوْمٌ حَمْتٌ : روزی گرم وَ قَدْ حَمُتَ يَوْمُنا[16]
[تَقولُ[17] هٰذا حَماها بِمَنْزِلَةِ قَفاها وَ رَأَيْتُ حَماها وَ مَرَرْتُ بِحَماها وَ قيلَ حَمٌ مِثْلُ اَبٍ
حَمّاءٌ لِسائِلَةِالْاِنْسانِ
حَمْشٌ لِلدَّقيقِ السّاقَيْنِ
حَمّامِيٌّ : گرماوه بان[18]
حَمامٌ : كبوتر
حَمّامٌ : گرماوه[19]
حَمارَّةُالْقَيْظِ [وَنَحْوِه وَحَمْيُهُ[20]]سختیِ گرما

۱ ـ ا: سرپستان زن. ش نخ: و گياهی.
۲ ـ س: دوشنده.
۳ ـ م، ش بجای لوكه: مـ د: لوكۀ پنبه.
۴ ـ م، ل، د، ش، ا: اسبان گرد آمده دويدن را.
۵ ـ بيت ساقط ل، ا.
۶ ـ ش بجای مـ: معروف. د: حلاوة شيرينی.
۷ ـ ش: و حَليلَةٌ. ل: حليل و حليلة شوی زن.
۸ ـ م نخ: معاً.
۹ ـ م، ش، ا: راندن شتر.
۱۰ ـ د، ل، ا: روغن شيره. ش: روغن شير. انخ: كنجد.
۱۱ ـ متن مطابقست بام. س، ل، ا، ش: مادرزن و لوش. د: مادرزن و شوی.
۱۲ ـ م، د: لِما....
۱۳ ـ ل بجای پانيدان: سيل و....
۱۴ ـ ش: .... و آنچه....
۱۵ ـ س: حَميتْ: لِلزِّقِ.
۱۶ ـ «يومُنا» ساقط ش، ل، د، ا، م.
۱۷ ـ ش: يقول....
۱۸ ـ ل، د، ش، ا: گرمابه بان.
۱۹ ـ ش، د، ا: گرمابه. بيت ساقط ل.
۲۰ ـ ش، ل، ا: و حَمْوُه و حَمْيُه.

حَماطَةُ الْقَلْبِ : میان دل ص ۵۶
حَماطٌ : کاه ارزن
حَمْنانَةٌ : کنه[۱]
حَمْضَةٌ : درخت اشنان[۲] و آنچ[۳] شور بود از نبات [۴] لِلنَّفْسِ[۵] حَمْضَةٌ اَیْ شَهْوَةٌ اِلیٰ شَیْءٍ
[اِبِلٌ حَمْضیٰ تَأْکُلُ الْحَمْضَ]
حَمیمٌ : خویشاوند و عرق و آب گرم
[حَمائِمُ لِکَرائِمِ[۶] الْمالِ واحِدَتُها حَمیمَةٌ]
حَمّالٌ : بارکش
حَمَلٌ : بره
حَمالَةٌ : دیت
حَمْراءُ : پارسیان و بندگان
حَمَّةٌ : دنبۀ گداخته[۷]
حَنْجَرَةٌ : بن نای
حَنَکٌ : کام [وَ لِشِدَّةِ السَّوادِ]
حَنّاطٌ : گندم فروش
حَنُوطٌ : پر گنه[۸]
حَنینٌ لِلصَّوْتِ

حَنَشٌ[۹] : مار
حَنْظَلٌ : درخت کبست
حَنْدَقُوقٌ : کنگران
حَنْوَةٌ : آذرگونه
[حَنْتَفانِ لِحَنْتَفٍ وَاَخیهِ سَیْفٍ[۱۰] اِبنی[۱۱] اوسِ بنِ حِمْیَرَ]
حَنیفٌ : مسلمان
حَنَّةٌ : زن [۱۲]
حَنْتَمٌ : سبوی سبز
حَنّانَةٌ : آنک[۱۳] ناله کند
حَنْبَلٌ : کوتاه و پوستین
حَواصِلٌ م[۱۴]
حَوْزٌ : کنار
[ما اَغْنی عَنْه حَوْجاءٌ وَ لا لَوْجاءٌ اَیْ لافائِدَة[۱۵]]
حَوْشَبٌ : بزرگ شکم وَ حَشْوُ الْمافِرِ
[حَوْرٌ وَ حُورٌ[۱۶] فی مَحارَةٍ اَیْ عَزیزٌ فی مَوْضِعِ الذُّلِّ

---

۱ ـ م: کنه خُرد.
۲ ـ ا: درختشنان.
۳ ـ ل، ش: و آنچه....
۴ ـ ش اضافه دارد: حمنا شکنبه.
۵ ـ «للنّفس» ساقط م، د.
۶ ـ متن مطابق است با ل، م، ش: لکرام المال. د: للکرام....
۷ ـ ش اضافه دارد: و عین ماحاراستثنی بها المرضی.
۸ ـ م: آلات مرده. انخ بوی مردگان.
۹ ـ دنخ: بفتح.
۱۰ ـ «سَیْف» ساقط ا.
۱۱ ـ مطابق است با ش. م، د، ل، ا: اِبْنا....
۱۲ ـ س اضافه دارد: حَنَکٌ سیاهی. الصحاح: والحَنَکُ: المنقار. یُقالُ: اسودُ مثل حنک الغُراب.
۱۳ ـ د: کی ناله کند. ل: کناله کند. م: زنی کی ناله کند. ا: آن کی ناله کند. ش: کناله کند.
۱۴ ـ انخ: نره مرغ.
۱۵ ـ م نخ: ای شیئاً. «ای لافائدة» ساقط ش، د، ا.
۱۶ ـ «حُورٌ» ساقط ش، د، ل، ا.

اَلْاِثْمُ حَوّازُ[1] الْقُلوبِ وَ حَوازُّ الْقُلوبِ وَ حَزّازُ الْقُلوبِ يَعْني[2] ماحَزَّ قَلبَکَ فَاجْتَنِبْهُ]

حَوِيَّةٌ : هويد پالان و چرب روده

حَوْتَكِيٌّ : كوتاه

عَيْشٌ رَقيقُ[3] الْحَواشي اَیْ رَغَدٌ

حَوام[4] : پيرامن سم[5]

[حَوْصَلَةٌ وَ حَوْصَلَّةٌ[6] وَ حَوْصَلاءُ : چينه دان[7]

حَوْلٌ : سال و پيرامن و قوّت

حَوْلِيٌّ : يک ساله[8]

حَوْکٌ : بادروج]

حَوْبُ : راندن اشتر[9]

حَوْباءُ : جان

حَوْرٌ لِلضَّلالِ[10]

حَوْجَمٌ : گُل سرخ

حَوْبَةٌ : بزه كردن و هر حرمتی كه چون[11] بگذارند بزه مند[12] گردند چون دختر و خواهر

[عَرَفْتُ ذلِکَ في حَويرِ كَلامِهِ اَیْ مَعْناه

حَرْمَلٌ مَوْضِعٌ]

حَرارِيٌّ : گازرويار[13]

[حَوْذانٌ : طرخان[14]

حَوّاءُ : مارا فسا[15]

حَوّاسٌ لِلَّذي يثْقُبُ اللُّؤْلُؤَ]

حَوْمَةٌ لِمُعْظَمِ[16] الْقِتالِ

[حَوْصٌ م

حَوْمانَةٌ لِواحِدِ[17] الْحَوامين وَ هِيَ اَماكِنُ غِلاظٌ مُنْقادَةٌ]

لاحَوْلَ : جنبش نيست

حَيْزَبُونٌ : زن پير[18]

حَيْدٌ : آنچ[19] از گوش برداشته بود و كنار[20]

حَيْزومٌ وَ حَزيمٌ بَر [شَدَّ لَهُ حَيازيمَه وَ حَيْزومَهُ[21] اَیْ تَشَدَّدَ[22]]

حَيا : باران

[مَقْصُوراً[23]]

حَياءٌ : شرم و فرج[24]

حَيَّةٌ : مار

حَيْدَرٌ[25] وَ حَيْدَرَةٌ : شير

---

۱ ـ ش، د، ل: حزاز. ا: حزار.

۲ ـ «يعنی ما حزّقلبک فاجتنبهٔ» ساقط ا. ل.

۳ ـ ش: دقيق الحواشی....

۴ ـ ل: حوامی.

۵ ـ م: سُنب.

۶ ـ «حوصلّة» ساقط ش، د، ل، ا.

۷ ـ ا: چينه ژاغزدانه. ش: چينه دانه.

۸ ـ ا: يک سال.

۹ ـ ش. ا: راندن شتر.

۱۰ ـ بيت ساقط ا، ل، د. ش: حورٌ للنقصان.

۱۱ ـ ا بجای «كه چون»: كی....

۱۲ ـ م، ا: بزومند شوند. ش: بزومند گردند. د: بزه مند شود.

۱۳ ـ د: گازران ويار.

۱۴ ـ د: بستان افروز.

۱۵ ـ ش، ا: مارفسا.

۱۶ ـ ش: لموضع القتال.

۱۷ ـ ل: واحدُ الحوامين....

۱۸ ـ ل: حَيْزَ بون پير.

۱۹ ـ ش: آنچه....

۲۰ ـ ل، د، ش، ا: كناره.

۲۱ ش، ا: وحيزيمة ای....

۲۲ ـ ا: ای تسدّد.

۲۳ ـ «مقصوراً» ساقط م.

۲۴ ـ ش، م: .... و فرج شتر.

۲۵ ـ ل بجای حيدر: حيّه و....

حَيْقُطانٌ : درّاج نر[۱]
حَيْطَةٌ : شفقة
حَيَوانٌ : جانور و زندگی
حَيْسٌ : کبوله
وَ قَعُوا في حَيْصَ بَيْصَ اَیْ ضيقٍ وَ يُكْسَرُ اَوَّلُهما[۲]
حَيْزٌ[۳] : کنار
حَيٌّ : زنده و قبیله[۴]
حَيْثُ م[۵]
الْحاءُ الْمَضْمُومَةُ[۶] :
حُبارىٰ : جرز
حُبُکٌ : راهها بکوه و آسمان و جامه وَ هُوَ جَمْعُ حِباكٍ [بِالْكَسْرِ] وَهُوَ الْإِزارُ
حُبٌّ : خم[۷] و دوستی [حِبابٌ وَ حِبَبَةٌ بِالْكَسْرِ[۸] پُر]
حُبْوَةٌ : دهش
[حُتامَةٌ : نان ریزه]
حُثالَةٌ : گندم بد و ثفل

حُجْرَةٌ م
حُجَّةٌ : درستی
حُجْزَةٌ : جای بند کمر
حُجْنٌ : چیزهای خمیده[۹]
[قَوْمٌ حُدْثانٌ : گروهی برنا[۱۰]]
حُذاقیٌّ[۱۱] : تیزربان
حُذُنَّتانِ لِلْاُذُنَيْنِ
حُذْيا لِلْعَطِيَّةِ
حُذُنَّةٌ : کوتاه گوش
[داري حُذْوَةَ دارِک
ما في رَحْلِهِ حُذافَةٌ اَیْ طَعامٌ]
حُرٌّ : آزاد[۱۲] [بَيِّنُ الْحرُورِيَّةِ[۱۳] و میان سرای] و میان روی و گِل آزاد[۱۴] و مار
حُرُّ الْبَقْلِ مایُؤكَلُ غَيْرَمَطْبُوخٍ
لَيْسَ هٰذا بِحُرٍّ اَیْ بِجَميلٍ
[حُرْ قوصٌ لِدُوَيْبَّةٍ كَالْبُرْغُوثِ]
حُرْمَةٌ : آنچ[۱۵] حرام بود هرزه بهشتن[۱۶]
[حُرْمَةٌ[۱۷] : آزرم

---

۱ ـ ل: حَيْقُطان: درّاج.
۲ ـ «ويُكسَرُ اوّلهما» ساقط ل، د، ش، ا، م.
۳ ـ م و ل: حَيِّزٌ....
۴ ـ ش، ل: و قبیلت.
۵ ـ بیت ساقط ش، ا، ل. د: حیث هی کلمة یدل علی المکلف.
۶ ـ م، ل: حباب الابل شیءٌ یعلو اَلبانَها کالزَّبد و لازبدللبن الابل. م نخ: جُباب بِالجیم؟ (و مناسب مقام نمی‌باشد).
۷ ـ م: حُنب و دوستی.
۸ ـ م: حِبابٌ وَ حِبَبَةٌ پُر بِالْکَسْرِ.
۹ ـ د: .... کج خمیده.
۱۰ ـ ل: گروهی برنایان.
۱۱ ـ س: حُذافِیٌّ....
۱۲ ـ ش: آزاد مرد.
۱۳ ـ م: بیّن الحرّیة و الحروریّة.
۱۴ ـ ل بجای «گل آزاد و مار»: گل انار و آزاد.
۱۵ ـ ش: آنچه حرام بود.....
۱۶ ـ م، د، ل، ش: .... بود گذاشتن وی. ا: آنچ گذاشتنش حرام بود.
۱۷ ـ ا بجای حرمة: وَ.....

حُرْقَتانِ[1] لِتَيْمٍ وَ سَعْدٍ]
حُرْدِيٌّ : دستهٔ نی[2] ص ۵۷
حُرْفٌ : سپندان[3]
[4] اَلْاَشْهُرُ الْحُرُمُ[5] رَجَبٌ وَ ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ[6] واحِدٌ فَرْدٌ وَ ثَلٰثَةٌ سَرْدٌ :
یکی فرد و سه پیوسته
حُرْمٌ لِلْاِحْرامِ[7]
حُزُقَّةٌ لِلْتَقصيرِ
حَزْمَةٌ دَرْزَة
حُزَّةٌ : یک برینه[8]
حُسْبانٌ : تیر ناوک[9] و بالش کوچک[10]
حُسّانٌ : نیکو[11]
حُسامٌ : شمشیر
حُشاشَةٌ : باقی جان [حُشّاشٌ لِلَّذينَ يَحْتَشّونَ]
حضْبَةٌ[12] : سرحجه
حُصاصٌ لِلضُّراطِ
[حُصٌّ لِلْوَرْسِ اَواللُّؤْلُؤِ[13]]
حُضُضٌ هَلُذ[14]
[حُضْرٌ : تک]
حُطامٌ : گیاه خشک
حُطَمَةٌ : دوزخ و مردم شکم خواره[15]
حُطَيْئَةٌ لِلضُّرَيْطَةِ وَ لِلرَّجُلِ الْقَصيرِ
[حُظَيّاتٌ لِسِهام بِلانَصْلٍ]
حُفْرَةٌ گَوْ حُقْنَةٌ م
[حُقٌّ : پاشنهٔ در زیرین[16]
حُقَّةٌ م]
حُقْبٌ : هشتاد سال
حُكاكَةٌ لِما يُحَكُّ مِنَ[17] الشَّيْئَيْنِ
[حُكْرَةٌ محتکری
حُكْمٌ م]
حُكْلٌ لِما لانُطْقَ[18] لَه كَالنَّمْلِ
[حُلْبَةٌ م]
حُلْقومٌ : نای

---

۱ ـ ل بجای حُرْقَتانِ: حُرْقانِ.
۲ ـ «نی» ساقط ل.
۳ ـ س: سپندان کنده.
۴ ـ م اضافه دارد: حُرُضٌ اشنان.
۵ ـ د: اشهر الحرم.
۶ ـ د: .... و محرّم.
۷ ـ بیت در دِ چنین آمده: حرم نو احرام ج.
۸ ـ م، د، ل، ش، ا: یک پهلو.
۹ ـ س، ا: تیر ناوکی.
۱۰ ـ س اضافه دارد: حسّ للورس.
۱۱ ـ ش اضافه دارد: فی دیوان الادب الحسنی نقیض السوی....
۱۲ ـ این کلمه در الصحاح و لسان بفتح اول مضبوط است.
۱۳ ـ ا: و لِلّؤلؤ. د: والزعفران و اللّؤلؤ.
۱۴ ـ م بجای هلذ: حُدُل. و دِ بجای هلذ: هدل.
۱۵ ـ م، ل، ش: شکم خار. د: شکم خوار.
۱۶ ـ د: پاشنه زیرین.
۱۷ ـ ش بجای مِنْ: عن. م: من الشّیْءِ.
۱۸ ـ م: لما نُطْقَ لَه. ل: لا یطلق له کالنّمل.

[حُلولٌ لِلنّازِلينَ]
حُلِيٌّ[۱] : پیرایها[۲]
حُلاحِلٌ لِلسَّيِّدِ
[حُلّامٌ[۳]] لِجَدْيٍ يُؤْخَذُ مِنْ بَطْنِ اُمِّهِ
[حُلاقَةُ[۴] الْمِعْزىٰ لِما يُحْلَقُ مِنْ شَعَرِه
حُلُكّىٰ[۵] لِدُوَيْبَّةٍ تَغوصُ فِي الرَّمْلِ
وَقَعَ عَلىٰ حُلاوَةِ الْقَفا[۶] وَ حُلاوىَ الْقَفا[۷] [۸]
سِقاءٌ حُلَّبِيٌّ مَدْبوغٌ بِالْحُلَّبِ وَ هُوَ نَبْتٌ[۹]
حُمىً : تب
حُمىً صالِبٍ : تب گرم
حُمىً نافِضٍ : تب بلرز[۱۰]
حُمىً غِبٍّ : تب سیوم[۱۱]
حُمىً رِبْعٍ : تب چهارم
حُمىً مَليلَةٍ : تب ببنداندر[۱۲]
حُمَيْقاءُ: مانند آبله[۱۳] وَ قَدْ حَمُقَ : آبله برآمد[۱۴]
حُمولَةٌ : بار [۱۵]

حُمَةٌ : زهر کژدم
[حُمَّةُ الشَّىْءِ مُشَدَّدَةُ[۱۶] الميم مُعْظَمُهُ
حُمَدَةٌ يُكْثِرُ حَمْدَ النّاسِ[۱۷] وَيَزْعُمُ فيها اَكْثَرَ مِمّافيها]
حُمَّرَةٌ طائِرٌ
حُمّاضٌ : ریواج[۱۸]
حُمّاضِيَّةٌ : ریواج با[۱۹]
[حُمَدَةٌ لِلْكَثيرِ الْحَمْدِ[۲۰]]
حُمَيّا : سختی شراب
حُمَمٌ لِلْفَحْمِ[۲۱]
حُنْظُبٌ : ملخ نر
[ما اَجِدُ مِنْهُ حُنْثالاً اَىْ شَيْئاً]
حُنَيْنٌ لاِسْمِ[۲۲] رَجُلٍ وَ اسْمِ وادٍ
[رَجَعَ بِخُفَّىْ حُنَيْنٍ اَىْ خائِباً
حُنْكَةٌ[۲۳] : آزمایش]
حوبٌ[۲۴] : گناه

---

۱ ـ م: حُليٌ.
۲ ـ ل، د، ش، ا: زیورها.
۳ ـ م: حُلّامٌ و حُلّانٌ....
۴ ـ بیت ساقط ل.
۵ ـ م بجای حلكّىٰ: حلكاء.
۶ ـ ا: لاالقفا.
۷ ـ «وحلاوى القفا» ساقط د.
۸ ـ ش اضافه دارد: اى على حاق القفا.
۹ ـ «وهو» ساقط ش، د، ل. «وَ هُوَ نَبْتٌ» ساقط ا.
۱۰ ـ م: تب لرز. د: حمّى نافض بلرز.
۱۱ ـ م، ل: سوم. د، ا: سیم. ش: تب گرم دوّم سئوم.
۱۲ ـ ش: ببنداند.
۱۳ ـ س، ا، ل: اشکجی. م، ش: اشکحی و هی تشبه الحصبة.
۱۴ ـ م، ل، ش، ا: وَ قَدْ حَمُقَ برآمدش. س: اشکجی برآمد.
۱۵ ـ ش اضافه دارد: حملان مه يقال شرّفه السلطان بالحملان اذا حملته على فرس.
۱۶ ـ «مشدّدة الميم» ساقط م.
۱۷ ـ م بجای الناس: الاشياء.
۱۸ ـ انخ: يشخن. د: ریواس.
۱۹ ـ د: ریواس با.
۲۰ ـ م: حُمَدَةٌ لمن يُحْمَد.
۲۱ ـ د: حُمَمٌ للفحم انگشت.
۲۲ ـ ل: اسْمُ رَجُلٍ وَ لاِسْمِ وادٍ.
۲۳ ـ ا: حُبْكَةٌ....
۲۴ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.

حوقٌ : كمرهٔ قضيب
حُوَّلٌ[1] : بسيار حيلت
حوتٌ : ماهی [و نام برجی[2]]
حوشُ الْفُؤادِ : سبک دل
حورٌ لِلنُّقْصان [وَ لِجَمْعِ[3] حَوْراء] وَ في الْمَثَلِ[4] حورٌ في مَحارَةٍ اَیْ نُقْصانٌ في نُقْصانٍ
حُوارٌ : بچه شتر
[حُواءُ الْبَقَرِ نَبْتٌ[5]]
حُوّارىٰ : گرمه[6]
حولَةٌ [وَ حُوَّلٌ] لِلْمُحْتالِ
حُوَلاءُ لِما يَخْرُجُ مَعَ الْوَلَدِ
الْحاءُ الْمَكْسُورَةُ :
حِبَرَةٌ[7] : برديمنى[8]
حِبالَةٌ : پای دام
حِبْلٌ لِلدّاهِيَةِ[9] [وَ الْجَمْعُ حُبولٌ]
حِباسٌ : بند آب
حِبْوَةٌ اَنْ[10] تَجْمَعَ الظَّهْرَ وَ السّاقَيْنِ بِثَوْبٍ
حِبَّةٌ : تخمهای تره[11]

حِبْرٌ : زاگ[12]
ذَهَبَ حِبْرُهُ وَ سِبْرُهُ : نيكوى[13] او بشد
حِباكٌ[14] : چادر
حِتْنٌ : هم سر
حِتارٌ[15] الْاُذُنِ : گرداگردگوش
حِثاثٌ : خواب و سرمه
حِجامٌ : دهن بند[16]
حِجاجٌ : استخوان ابرو
حِجْلٌ : پای و رنجن[17] [و قيد]
حِجَّةٌ : سال
حِجابٌ : پرده
حِجارَةٌ : سنگها[18]
حِجْرٌ : ماديان و حِزَد و حرام و ديارثمود وَ حِجْرُ الكَعْبَةِ لِلْحَطيمِ[19]
حِدَأَةٌ زغن[20] حِدَأٌ وَ حِدْ آنٌ پر
حِدْثُ نِساءٍ إذا كانَ[21] يَتَحَدَّثُ مَعَهُنَّ
حِدَّةٌ : تيزى
[حِدْجٌ : هودج

---

۱ ـ بيت ساقط ل، م، د، ش، ا.   ۲ ـ [......] ساقط ا.   ۳ ـ م: والجمعُ....
۴ ـ و فى المثل.... ساقط باقى نسخ.   ۵ ـ ش بجاى نبتٌ: خارونه. ل بجاى نَبْتٌ خارويه.
۶ ـ د: حُوّارىٰ نان گرمه. ا بجاى گرمه: گرمک.
۷ ـ متن مطابقست با م. باقى نسخ: حِبَرٌ.   ۸ ـ د: برد يمانى.
۹ ـ انخ: سختى.   ۱۰ ـ س: هُوَ اَنْ تَجْمَعَ....   ۱۱ ـ ا: تخم ترهها.
۱۲ ـ ل: زاج.   ۱۳ ـ ش: نيكويى او بشد. د: نيكوى وى بشد.
۱۴ ـ ل: حِبالٌ....   ۱۵ ـ اين كلمه در لسان و الصحاح بفتح اول مضبوط است.
۱۶ ـ ا: دهنى بند.   ۱۷ ـ ا: پاى ونجن. ش: پاونجن.   ۱۸ ـ س: سنگ.
۱۹ ـ ش اضافه دارد: حِجىٰ: عقل.   ۲۰ ـ س: حداة للطَّير....   ۲۱ ـ «كانَ» ساقط د.

حِذادٌ لِثیابِ الْمُصابِ
حِدَأَةٌ وَ بُنْدَقَةٌ : قبیلتان
جِدّیثٌ لِلْکَثیرِ[۱] الْحدیثِ
حِذْیَةٌ مِنْ لَحْمٍ : پارهٔی گوشت [۲]
حِرٌ : فرج زنان
حِرْباءٌ لِدُوَیْبَّةٍ تَدُورُمَعَ الشَّمْسِ مُقابِلاً[۳] اِیّاها وَ لِمَسامیرِ الدُّرُوعِ
حِرّیفٌ : دُژَن[۴]
حِرْمٌ : حرام
حِرَّةٌ : تشنگی
حِرْمَةٌ لِشَهْوَةِ الْبِضاعِ
حِرْزٌ لِما اَحْرَزْتَ فیهِ شَیْئاً
حِرْجٌ لِلْوَدْعَةِ
حِرْمِیَّةٌ : کمان[۵]
حِرْفَةٌ : پیشه [کاری[۶]]
حِزامٌ : تَنگ
حِزْبٌ وَ حِزْقَةٌ[۷] : گروه [۸]

حِسٌّ لِوَجَعِ الْوِلادَةِ [وَ لِلْاِسْمِ مِنْ اَحْسَسْتُ[۹] بِکَذا]
حِسْلٌ[۱۰] لِوَلَدِ الضَّبِّ
حِسْبَةٌ لاِحْتِسابِ الْأَجْرِ
حِسْیٌ : چاهی[۱۱] که دست بآب رسد [وَ جَمْعُهُ حِساءٌ وَ اَحْساءٌ]
حِشْمَةٌ لِلْاِسْتِحْیاءِ وَ الْغَضَبِ
[حِشْوَةُ[۱۲] الشّاةِ اَیْ جَوْفُها]
حِصْنٌ : دژ[۱۳]
حِصَّةٌ م[۱۴]
حِصانٌ : اسب نیک بَیِّنُ التَّحصیْنِ وَ التَّحَصُّنِ
حِصْرِمٌ غوره [ونجیل[۱۵]]
حِضْنٌ : بغل
حِضارَةٌ لِسُکونِ الْحَضَرِ
[حِضَجْرٌ : بزرگ
حِظارٌ وَ حَظِرٌ لِلْخَطیرَةِ]
اَخَذَ لِلْاَمْرِ حِفْلَتَهُ[۱۶] : ساز کار برگرفت

---

۱ ـ ا: حدّیث بسیار حدیث. ۲ ـ ش اضافه دارد: جذأ تعبیر. ۳ ـ م: مُقابِلَةً....
۴ ـ ل: دُژَم. د: دژن نوع من البَقلِ.
۵ ـ جمیع نسخ باین معنی. الصحاح: والحِرْمِیَّةُ ایضاً: سِهامٌ تُنْسَبُ اِلَی الْحَرَمِ. لسان: والْحِرْمِیَّةُ: سِهامٌ تُنْسَبُ اِلیَ الْحَرَمِ.
۶ ـ «کاری» ساقط ا. ۷ ـ ش بجای حِزْقَةٌ: حِزْبَةٌ. ۸ ـ ش اضافه دارد: حِزا دنیارو.
۹ ـ ل بجای «احسست بکذا»: احسسة. ۱۰ ـ بیت ساقط ل.
۱۱ ـ م: چاهی که دست بآبش رسد. ش: چاهی که دست بآب نرسد. د: چاهی ک بآب رسد. بیت ساقط ل.
۱۲ ـ ل: حِشْیٌ ای جَوْفُها. ۱۳ ـ ش: حِصْنٌ م ش، نخ: دژ.
۱۴ ـ م : حصّة: النصیب. د: بهره. بیت ساقط ل. ۱۵ ـ «ونجیل» ساقط ا.
۱۶ ـ س: حِلْفَتَهُ. لسان و الصحاح بفتح «ح» مضبوط داشته‌اند.

حِفافُ[1] الشَّیْءِ جانِبُهُ
حِفْشٌ [لِلْبَیْتِ[2] الصَّغیرِ وَ لِوِعاءِ الْمِغْزَلِ
حِقٌّ وَ] حِقَّةٌ: شتر سه ساله
حِقْبَةٌ[3]: پارهٔ زمانه
حِكَّةٌ: خارش
حِكْمَةٌ: سخن [و فعل] درست
حِلَّةٌ: پُرِ خانه[4] و پُرِ مردم
حِلْتیتٌ: انگُژد[5]
حِلْیَةٌ: زیور
حِلْسٌ: پشماگند و نمد زین
[اَیّامُ الحِلاقِ: روزگار[6] منیٰ]
حِلٌّ[7]: حلال وَ حِرْمٌ حرام[8] وَ لَمْ یَجِیءْ فِعْلٌ وَ فَعالٌ غَیْرُهُما [9]
حِلْفٌ: عهد[10]
حِمارٌ: خر حِمارٌ اَقْمَرُ خرکوره[11]* حِمارَةٌ[12] پشت پای حِمارُ قَبّانٍ خرک زمین حِمارُ الْوَحْشِ خرکوهی[13]
حِمْلاقُ الْعَیْنِ: درون چشم
حِمالَةٌ دوالِ: شمشیر
حِمَّصٌ: نخود[14]
حِمْلٌ: بار
حِمْصیصٌ[15] اناسی[16] و لِمَسامیرِ الدُّروعِ[17]
حِمْصٌ لِاِسْمِ بَلَدٍ
حِمْلاجٌ: دم زرگران
حِمامٌ: مرگ
[حِمْیَرٌ م[18]]
حِنّاءٌ م
حِنْوٌ: چوب پالان[19] اَحْناءٌ پر[20]
[حِنْزَ قُرَةٌ: سخت کوتاه]
حِنْدِسٌ: تاریکی
حِنْطَةٌ: گندم
حِنْزابٌ[21]: گرزدشتی

---

۱ ـ م، د، ش، ا: حِفافا الشَّیْءِ جانباهُ. بیت ساقط ل.
۲ ـ س بجای [.....]: لِلدُّرْجِ. بیت ساقط ل.
۳ ـ س بجای بیت: حِقْبٌ هشتاد سال.
۴ ـ د: پرخانه و مردم بسیار. م ـ خانه پر مردم.
۵ ـ د: انگژان.
۶ ـ ل، ا، ش: ایام مِنی (ش: مِنا).
۷ ـ بیت ساقط ا.
۸ ـ بیت ساقط ا.
۹ ـ ش. ل: حیّ حِلال قبیلهٔ پر. (این بیت در سطر آخر همین صفحه در جمیع نسخ ذکر گردیده. و این مورد مکرّر و اضافی است)
۱۰ ـ م، ل، د، ش، ا: حِلْفٌ پیمان.
* ـ د، ا، ش، خری کوره. ل: خری کور. س: خرکره.
۱۲ ـ م، ش: حِمارَةُ الْقَدَم....
۱۳ ـ ل، م، ش، ا: خرگور. د: خرگوش.
۱۴ ـ س، ا: نخد.
۱۵ ـ م، نخ: بَقْلَةٌ.
۱۶ ـ «اناسی» ساقط ا.
۱۷ ـ «لمسامیر الدروع» ساقط م، ش، ل.
۱۸ ـ ش بجای م: معروف.
۱۹ ـ ش: چوب زین.
۲۰ ـ «پر» ساقط ل.
۲۱ ـ ا: گزدشتی کوتاه. ش: حتر آب کند دستی.

بَلَغَ الْغُلامُ الحِنْثَ : غلام[1] بحدّ طاعت و معصیت رسید

[جَعَلْتُه عَلىٰ

حِنْديرَةِ عَيْني وَ حِنْدَوْرَةِ[2] عَيْني وَ حُنْدُورَةِ عَيْني بِالضَّمِ اَىْ نَصْبَها]

حِواءٌ : خانه ىٰ زموى[3]

حِوَلٌ : گرديدن

حَىٌّ حِلالٌ : قبيلهٔ پر[4]

حِياصَةٌ[5] م [6]

حِينٌ : هنگام[7]

[حِيَفْسٌ لِلْقَصيرِ الْغَليظِ[8]

لاٰاَفْعَلُه حيرىَّ الدَّهْرِ اَىْ اَبَداً[9]]

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :

[حَشَأَ نَكَحَ]

حَضَأَ اَوْقَدَ[10]

حَطَأَ[11] : بر زمين زد

[حَلَأْتُهُ حُلُوءاً إذٰا حَكَكْتَ[12] لَهُ حَجَراً عَلىٰ[13] حَجَرٍ ثُمَّ جَعَلْتَ الْحُكاكَةَ عَلىٰ كَفِّكَ وَ اَصْدَأْتَ بِها الْمِرْآةَ ثُمَّ كَمَلْتَهُ بِها[14]

حَمَأَ الْبِئْرَ نَزَعَ حَمْأَتَها]

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :

حَبَكَ وَ احْتَبَكَ شَدَّ

حَجَبَ وَ حَجَرَ[15] وَ حَجَزَ : بازداشت

حَجَلَ الطّائِرُ دٰارَ

حَجَمَ كَعَبَ[16] [وَحَجَمَ : حجامت كرد[17] وَ حَجَمَ الصَّبىُّ ثَدْىَ اُمِّهِ مَصَّهُ[18] وَحَجَمَ جَمَلَهُ جَعَلَ[19] لَهُ حِجاماً لِئَلاّيَعَضَّ]

حَدَرَ وَرِمَ

[حَرَمَ[20] سَلَبَ]

حَرَثَ : كشت كرد و كار كرد

حَرَثَ وَ اَحْرَثَ : نزار كرد

حَرَقَ عَلَيْهِ الْاُرَّمَ : بروى[21] دندان بسود

حَرَنَ حِراناً حَرون شد فَهُوَ حَرونٌ

حَرَضَ اَشْرَفَ[22] عَلىَ الْهَلاكِ فَهُوَ حَرَضٌ[23] وَ حَرَضَ الثَّوْبَ اَفْسَدَهُ دَقّاً

---

۱ ـ ش: كودك بحدّ طاعت و....

۲ ـ «حندورة عينى» ساقط ش، ل، د، ا.

۳ ـ م: خانه از موى.

۴ ـ د: قبيله بزرگ. ا: قبيله.

۵ ـ ا ـ نخ: دوال تنگ.

۶ ـ س اضافه دارد: حيقةٌ تنگ.

۷ ـ م بجاى هنگام: انگام.

۸ ـ ش: لِلْغَليظِ الْقَصيرِ.

۹ ـ د: اَىْ اَبَداً وَ دَهْراً.

۱۰ ـ س: حظأ اوقَدَ والعود محظوء؟

۱۱ ـ م، ش: حطأبِهِ الارض....

۱۲ ـ ل: اذاحلّه. ش: اذاحلت.

۱۳ ـ «حَجَراً عَلىٰ حَجَرٍ» ساقط ل.

۱۴ ـ ل، د، ش، ا: ثمّ كحلته به.

۱۵ ـ «حَجَرَ» ساقط م، ش.

۱۶ ـ م: كَعَمَ وَ كَعَبَ.

۱۷ ـ «كرد» ساقط ش.

۱۸ ـ ش: اى مصّه.

۱۹ ـ د: عَمِلَ لَهُ.

۲۰ ـ د: حرب سلب. بيت ساقط ل.

۲۱ ـ م، د: بروى دندان سود. ل: دندان بروبسود. ش: دندان بروى بسود. ش: حرق عليه اللارم.

۲۲ ـ د: شرف.

۲۳ ـ «فهو حرض» ساقط ش، م، د، ا، ل.

حَرَسَ : پاس داشت حِراسَةً
حَزَبَ : سختی رسید
حَزَنَ وَ اَحْزَنَ[١] : غمگين كرد فَهُوَ مَحْزونٌ[٢] فيهما
حَسَبَ : شمار كرد حَسْباً وَ حِساباً[٣] وَ حِسابَةً وَ حُسْباناً [وَ حِسْبَةً] وَ قَوْلُ اللهِ تعالىٰ عَطاءً[٤] حِساباً اَىْ كَثيراً
حَسَدَ : بدخواهی كرد حَسَداً
حَشَرَ ساقَ[٥] وَ جَمَعَ
حَشَكَتِ السَّحابَةُ كَثُرَ ماءُ ها وَ حَشَكَتِ[٦] النّاقَةُ اِذا لَمْ يَحْلُبْها حَتّى يَجْتَمِعَ[٧] لَبَنُها
حَصَلَ : حاصل شد[٨] حُصُولاً وَ مَحْصُولاً
حَصَرَ وَ اَحْصَرَ حَبَسَ[٩]
حَصَرَ اَحْصٰى
حَصَدَ : بدرود
حَضَنَ وَ احْتَضَنَ : در بغل گرفت
حَضَرَ [زَيْدٌ[١٠]] المَوْضِعَ : فراز آمد[١١]
حَطَبَ سَمِنَ
حَظَرَ : محظور[١٢] كرد
حَقَنَ : حقنه كرد و خون و بول[١٣] بازگرفت
حَقَفَ مالَ
حَكَمَ : داورى[١٤] كرد حُكْماً [وَ حُكومَةً]
حَكَمَ الْفَرَسَ وَاَحْكَمَها[١٥] مَنَعَها بِالْحَكَمَةِ
حَلَمَ فِي النَّوْمِ [حُلُماً] وَاحْتَلَمَ : خواب ديد
حَلَكَ حُلوكَةً[١٦] : سياه شد
حَلَبَ : بدوشيد حَلْباً[١٧]
[حَمَضَتِ الْاِبِلُ رَعَتْ[١٨] الخُلَّةَ ثُمَّ صارَتْ[١٩] اِلَى الْحَمْضِ
حَمَرَ الْخارِزُ سَيْرَهُ سَحا[٢٠] باطِنَهُ بِشَفرَةٍ وَ دَهَنَهُ ثُمَّ خَرَزَ به فَسَهُلَ
اَجْوَف] :
حابَ : گناه كرد حَوْباً[٢١] وَ الحُوبُ الاِسْمُ
حارَ حَوْراً رَجَعَ وَ نَقَصَ[٢٢]
حازَ وَاحْتازَ جَمَعَ
حاسَ خَلَطَ
حاشَ الصَّيْدَ طَرَدَهُ[٢٣]

---

١ ـ «احزن» ساقط ش.
٢ ـ م، د، ل: فهو مُحْزِنٌ فيهما (هردو صحيح).
٣ ـ د: حسب شمار كرد حسبا و حساباً اى كثيراً.
٤ ـ قرآن كريم: ٧٨/٣٦.
٥ ـ س: سَبَقَ و جَمَعَ.
٦ ـ م، ل، د، ش: حشك النّاقةَ....
٧ ـ د: حتّى يَجْمَعَ....
٨ ـ د: حاصل آمد.
٩ ـ ش ـ نخ: بازداشت.
١٠ ـ «زيدٌ» ساقط ا.
١١ ـ «فراز آمد» ساقط م.
١٢ ـ م: حرام كرد.
١٣ ـ ش، ل، د، ا: بتقديم بول بر خون.
١٤ ـ س: حكم كرد.
١٥ ـ م: اَحْكَمَ.
١٦ ـ ل، د، ش، ا: سياه شد حلوكةً.
١٧ ـ ش ـ نخ: حلوبةً.
١٨ ـ ل، ش، ا: رعى. د: وهى.
١٩ ـ م: ثمّ صَدَرَتْ....
٢٠ ـ م: سَحىٰ....
٢١ ـ «حوباً» ساقط ش.
٢٢ ـ ل: نَقَصَ و رَجَعَ.
٢٣ ـ ل: طَرَدَ.

خاصَ خاطَ

خاطَ خِياطَةً وَاحْتاطَ حَفظَ حاطَني الْقَضاءُ بَعُدَ عَنّي .

[خاقَ كَنَسَ]

خاکَ : بافت

خالَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ : جدا کرد و [حالَتِ النّاقَةُ حِيالاً لَمْ تَحْمِلْ] وَخالَ : سال بازگشت و بجنبيد و بگرديد وَ خالَ في ظَهْرِ دابَّتِهِ [حُؤولاً] وَ اَحالَها[1] رَكِبَها

حامَ وَ حَوَّمَ طافَ[2]

[مَنْقوصٌ]:

حَبا : بخشيد[3] و بزانو رفت

حَثا : خاک انداخت

حَجا : بيستاد[4]

حَدا : اشتر[5] راند وَحَداهُ عَلَيْهِ بَعَثَهُ

حَذا : نعل بنعل بينداخت[6] [و برابر[7]] و پيرامن[8] بنشست .

حَزا تَكَهَّنَ [وَ حَزا السَّرابُ[9] الشَّخْصَ رَفَعَهُ[10]

حَسا[11] : بياشاميد

حَشا: بياگند وجامَعَ[12] [حَشاهُ بِسَهْمٍ[13] اَصابَ جَوْفَهُ]

حَلا : شيرين شد حَلاوَةً فَهُوَ حُلْوٌ وَ الْحُلْوانُ أُجْرَةُ الْكاهِنِ وَ ما يَأْخُذُ الرَّجُلُ مِنْ مَهْرِ امْرَأَتِهِ[14] لِنَفْسِهِ

حَنَتِ النَّعْجَةُ : بگشن آمد

حَنا اَشْفَقَ وَ ثَنىٰ[15]

[مُضاعَفٌ]:

حَتَّ : بتراشيد[16] و برگ ريخت حَثَّ برانگيخت وَالْحَثيثُ السَّريعُ

حَجَّ : آهنگ کرد حَجّاً وَ حِجّاً[17] [وَ حَجَّ بَنو فُلانٍ[18] فُلاناً أطالُوا[19] الاِخْتِلافَ إِلَيْه[20]] ص ۶۰

حَدَّ مَنَعَ وَ ضَرَبَ[21] الْحَدَّ وَ اعْتَدَّتِ[22] الْمَرْأَةُ حِداداً وحدّ : سراى گفت

حَزَّ قَطَعَ[23]

---

۱ ـ م، ل، د، ش، ا: وأَحالَ رَكِبَها.
۲ ـ ا: حامَ و حَوَّمَ طافَ گرد برگرديد.
۳ ـ ش: ببخشيد.
۴ ـ ش، د: بايستاد. م: حَجاوحَجِنَ اَقامَ.
۵ ـ ش، ا: شتر راند.
۶ ـ ل: نعل بنعل انداخت. د: نعل بينداخت.
۷ ـ «وبرابر» ساقط ش و ا.
۸ ـ «و پيرامن» ساقط ل، د.
۹ ـ ش، ا: الشراب.
۱۰ ـ د، ش: دَفَعَه.
۱۱ ـ لسان: حسا الطائرُ الماءَ يَحْسو حسواً: و هو كالشُّرب لِلْإنْسانِ.
۱۲ ـ «وَ جامَعَ» ساقط ل، د، ا.
۱۳ ـ د: حشاه سَهْمٌ.
۱۴ ـ م، ل، د، ش: مَهْر ابْنَتِهِ. «لنفسه» ساقط م، د.
۱۵ ـ «ثَنىٰ» ساقط م، د، ل، ش، ا.
۱۶ ـ م، ل، ا: بريزيد. د: ببريد. ش: برنديد.
۱۷ ـ د، ا: حَجّاً.
۱۸ ـ ش: حجّ فلان فلان.
۱۹ ـ م: أطالَ.
۲۰ ـ «اليه» ساقط د.
۲۱ ـ وَ ضَرَبَ تا آخر بيت ساقط ل.
۲۲ ـ س: احتدّت. ش: فاعتدّت.
۲۳ ـ بيت ساقط ل.

حَسَّ قَتَلَ : و اسب را[۱] بشانه کرد

حَشَّ : آتش بـرکرد و گیـاه داد اسب را و خشک شد

حَصَّ : ببخشید و موی ببرد[۲]

حَضَّ حَثَّ

حَطَّ وَضَعَ [وَ حَطَّ الْوَتَرَ عَنِ الْقَوْسِ وَضَعَهُ] وَ قَوْلُ اللهِ[۳] تَعالیٰ حِطَّةٌ[۴] کَلِمَةٌ[۵] اُمِرَبِها[۶] بَنو اسْرائیلَ اَنْ یَسْتَحِطّوا بِها[۷] اَوْزارَهُمْ فَتُحَطُّ عَنْهُم [وَ حَطَّ : فرود آمد[۸]]

حَفَّ وَاحْتَفَّ : گرد چیزی بیستاد[۹]

حَفَّ : موی ز روی[۱۰] بکند[۱۱]

[حَفَّ بِهِ الْقَوْمُ طافُوابِهِ]

حَقَّ [وَاَحَقَّ] اَثْبَتَ

حَکَّ : بخارید

حَلَّ : بازگشاد

حَلَّ[۱۲] وَاحْتَلَّ نَزَلَ

حَمَّ الْاَلْیَةَ اَذابَها

بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :

حَبَسَ وَاحْتَبَسَ : بزندان کرد

حَبَضَ : رگ بجست[۱۳]

حَبَکَ شَدَّ

[حَبَجَ ضَرَبَ بِالْعَصا[۱۴]]

حَبَقَتِ[۱۵] الْعَنْزُ ضَرَطَتْ

حَتَمَ اَوْجَبَ

حَجَلَ قَفَزَ

حَدَرَ : بنشیب[۱۶] آورد وَ قَصَّرَ الْقَوْلَ[۱۷]

حَدَجَ شَدَّ الْاَحْمالَ وَ حَدَّقَ النَّظَرَ

حَدَسَ ظَنَّ

حَذَقَ الْقُرآنَ خَتَمَهُ وَ حَذَقَ مَهَرَ حِذْقاً [وَ قَطَعَ]

حَذَمَ قَصَّرَ الْقَوْلَ

حَذَفَ : بینداخت

حَرَشَ[۱۸] الضَّبَّةَ صادَها

حَرَصَ : حریص شد حِرْصاً فَهُو حَریصٌ و سرشکست وَ مِنْهُ الْحارِصَةُ

حَرَمَ : بی‌بهره کرد حِرماناً [وَ حِرْماً وَ حَرِمَةً] هُوذُو مَحْرَمٍ مِنْها اِذا لَمْ یُحَلَّ[۱۹] لَه[۲۰] نکاحُها

حَرَدَ قَصَدَ

---

۱ ـ د: اسب بشانه کرد.
۲ ـ ا: و موی ببرید.
۳ ـ م، د، ل، ش، ا: و قوله تَعالی.
۴ ـ د، ا: قولوا حِطَّةٌ.
۵ ـ د بجای کَلِمَةٌ: وَ هِیَ.
۶ ـ «بها» ساقط ش، ل، د، ا.
۷ ـ «بها ساقط م.
۸ ـ ا: فرو آمد.
۹ ـ د، ش: بایستاد. م: دریستاد.
۱۰ ـ ا: از روی بکند.
۱۱ ـ ل: برکند.
۱۲ ـ «حَلَّ» ساقط د.
۱۳ ـ ا: رگ جِسْت.
۱۴ ـ د: ضربَ العصا.
۱۵ ـ ش بجای بیت: حبقت العیر ضرطلب.
۱۶ ـ ش: بشیب آورد.
۱۷ ـ ل: قصّر البولَ. ضبط کلمه در این معنی، در الصحاح و لسان، بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده‌است.
۱۸ ـ د: حَوَشَ الضّبّة.
۱۹ ـ د: اذا یحلّ نکاحها.
۲۰ ـ «لَهُ» ساقط ش، ا.

حَزَرَ حَزْراً حَزر کرد [و شیر تبه شد]
حَزَمَ شَدَّ الْاَغْصانَ[۱] وَ شَدَّ الْحِزامَ[۲]
حَسَرَ : رنجه شد[۳] فَهُو حَسیرٌ و رنجه[۴] کرد و برهنه کرد [و بی‌گشن شد]
حَسَمَ : ببرید و داغ کرد[۵] از پس یک‌دیگر و [فِي الْقرآنِ] ثَمْنِيَةَ اَيّامٍ[۶] حُسُوماً اَیْ تباعاً[۷] اَیّامُه
حَشَدَ اجْتَمَعَ[۸]
[حَشَکَ الماءُ فی السَّحابِ اجْتَمَعَ[۹]]
حَشَکَتِ[۱۰] السَّحابَةُ كَثُرَ ماؤُها وَ حَشَكَتِ النّاقَةُ اِذا[۱۱] لَمْ یَحْلُبْها حَتّیٰ یَجْتَمِعَ لَبَنُها وَ حَشَکَتِ[۱۲] النَّخْلَةُ اِذا كَثُرَ حَمْلُها
[حَشَمَ اَغْضَبَ[۱۳]]
حَصَمَ الْفَرَسُ ضَرَطَ
حَصَبَ قَذَفَ یُقالُ لِلرّیحِ حاصِبٌ لِاَنَّها تَحْصِبُ بِالْحَصیٰ[۱۴]
حَطَبَ وَ احْتَطَبَ : هیزم کرد
حَطَمَ[۱۵] : بشکست
حَفَدَ حَوْلَه : گرد برگردید [و فرمان برد] اِلیکَ نَسْعیٰ[۱۶] وَ نَحْفِدُ [اَیْ] نَخِفُّ فی مَرْضاتِکَ
حَفَشَ اَثَّرَ
حَفَنَ : بکف برگرفت
حَفَزَ اَعْجَلَ [وَ كُلّ ما دَفَعْتَهُ مِنْ خَلْفِه فَقَدْ[۱۷] حَفَزْتَهُ]
حَفَلَ جَمَعَ وَاجْتَمَعَ
[حَفَضَ الْعودَ ثَنّاهُ[۱۸]]
ما حَفَلَ بِه ما بالیٰ[۱۹]
حَفَرَ وَ احْتَفَرَ : فرو کند[۲۰] وَ قَوْلُه تَعالیٰ اِنّا[۲۱] لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ اَیْ اِلیٰ[۲۲] اَوَّلِ اَمْرِنا
حَقَدَ : کین گرفت[۲۳]
حِقْداً
حَقَرَ : حقیر داشت
حَلَجَ : پنبه کشید ص ۶۱
حَلَفَ اَقْسَمَ حَلْفاً وَ حَلِفاً وَ مَحْلوفاً[۲۴]
حَلَقَ : سر سترد[۲۵]

---

۱ ـ س: شَدَّ الْاَعْضاءَ.
۲ ـ ل: و شَدَّ الْاَحْزام.
۳ ـ این معنی ساقط م، ل، د، ش، ا.
۴ ـ د بجای «و رنجه کرد»: و غمگین کرد.
۵ ـ ل: و داغ برنهاد....
۶ ـ قرآن کریم: ۶۹/۷. مصحف الحافظ عثمان و م: ثَمانِیَةَ اَیّام حُسوماً.
۷ ـ ل: اَیْ مُتَتابِعاً اَیّامُهُ.
۸ ـ م: حَشَدَ جَمَعَ.
۹ ـ م: اجْتَمَعَ وَاحْتَفَلَ.
۱۰ ـ بیت ساقط د.
۱۱ ـ «اِذا» ساقط ل، د، ش، ا، م.
۱۲ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۳ ـ د: غضب.
۱۴ ـ م: تَحْصِبُ بالعصا. ش: بالحصا.
۱۵ ـ م: حَطَبَ. د: شکست.
۱۶ ـ «نَسْعیٰ» ساقط ل.
۱۷ ـ م: وَقَدْ حَفَزْتَهُ.
۱۸ ـ ا: حَنّاه. ش: حَباه. ل: حناده.
۱۹ ـ ا: ما بالیٰ بِهِ.
۲۰ ـ ا: فرو کرد. د: فرکند.
۲۱ ـ ل، د: أئِنّا. قرآن کریم: ۷۹/۱۰.
۲۲ ـ س: اَیْ فِي اَوَّلِ اَمْرِنا.
۲۳ ـ ش: کین رفت.
۲۴ ـ س بجای مَحْلوفاً: حُلوفاً.
۲۵ ـ د: سربسترد.

حَمَلَ : برد و آورد و قرآن زبر کرد [وَ حَمَلَ عَلَى الْكَلْبِ طَرَدَهُ وَ حَمَلَ فُلانٌ فُلاناً[۱] عَلىٰ دٰابَّةٍ : او را اسب داد [۲] وَ حَمَلَتِ الْمَرْأَةُ زن بار گرفت وَ قَوْلُه تعالٰى تَحْمِلُهُ[۳] الْمَلائِكَةُ اَىْ تَأْمُرِ بِحَمْلِهِ] وَحَمَلَ الْحَطَبَ [نَمَّ] وَ مِنْهُ حَمّالَةُ[۴] الْحَطَبِ

حَنَذَ : در زمین[۵] بریان کرد فَهُوَ حَنِيذٌ [وَ اَلْقىٰ الْجُلَّ عَلَى الْفَرَسِ حَتّىٰ عَرِقَ

حَنَكَ الدّابَّةَ وَ احْتَنَكَها[۶] شَدَّ فِي حَنَكِها حَبْلاً] حَنَشَ[۷] صادَ

[اَجْوَف] :

حٰادَ : بگشت[۸]

حٰاضَتِ الْمرأةُ : زن بی‌نماز شد

حٰاصَ : بگشت[۹]

حٰافَ ظَلَمَ[۱۰]

حٰاقَ بِهِ[۱۱] مَكْروهٌ نَزَلَ

حٰاكَ حَيَكاناً تَبَخْتَرَ

حٰانَ : هنگام بود حَيْنُونَةً و نیست شد

[لَفيفٌ] :

حَوىٰ وَ احْتَوىٰ جَمَعَ

[مَنْقُوصٌ] :

حَثىٰ يَحْثُو وَ يَحْثي[۱۲] : خاک انداخت[۱۳]]

حَذىٰ[۱۴] : نبیذ زبان[۱۵] گزید[۱۶] [و ببرید]

حَرىٰ[۱۷] نَقَصَ

[حَزَيْتُ الطَّيْرَ[۱۸] وَ حَزَوْتُها[۱۹] زَجَرْتُها

حَزىٰ خَرَصَ تَقولُ كَمْ تَحزي هذهِ النَّخْلَةَ اَىْ كَمْ تُخَرُصُها]

حَكىٰ [يَحْكو وَ يَحْكي] حِكايَةً[۲۰] : حکایت کرد

حَمىٰ حَفِظَ حِمايَةً وَ حَمْياً وَ : بیمار[۲۱] را ز خوردن بازداشت

حِمْيَةً وَ حَمَى المكانَ وَ اَحْماهُ جَعَلَهِ حِمىً لٰايُقْرَبُ وَ حَمَى[۲۲] اَنفُهُ : ننگ[۲۳] داشت حَمِيَّةً [وَ مَحْمِيَةً

---

۱ ـ «فلاناً» ساقط ل، د.
۲ ـ د: او را اسب داد و قرآن خواند.
۳ ـ قرآن کریم ۲/۲۴۸.
۴ ـ قرآن کریم ۱۱۱/۴.
۵ ـ ش: دزمین.
۶ ـ ا: واَحْنَکَها.
۷ ـ بیت ساقط ل.
۸ ـ م، ل، ش: مالَ. ا، د: حادَ وَ حاصَ مالَ.
۹ ـ ش، م، ل: مالَ. د، ا: حادَ وَ حاصَ مالَ.
۱۰ ـ ل: حاف: طل.
۱۱ ـ ا: حاقَ به مکر. ش: حاق به مکره: نزل.
۱۲ ـ د: یحثو و یحثا....
۱۳ ـ ل: خاک برانداخت.
۱۴ ـ م، ل، د: حَذا.
۱۵ ـ د: نبیذ زنان گزید.
۱۶ ـ م، ل، ش: برگزید. د: بگزید.
۱۷ ـ ل، د: حرا.
۱۸ ـ ا: حزیت الطریق....
۱۹ ـ د: حزیت الطّیر و حزرتها....
۲۰ ـ «حکایةً» ساقط ش.
۲۱ ـ ش، ا: بیمار ز خوردن بازداشت.
۲۲ ـ ضبط الصحاح برابر متن و ضبط لسان بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ میباشد.
۲۳ ـ ش، د، ا: انف داشت. معنی ساقط ل.

حَنىٰ ظَهْرَهُ ثَنىٰ يَحْنِي وَ يَحْنُو[۱]
مُضاعَف]:
حَدَّتِ الْمَرْأَةُ تَرَكَتْ الزّينةَ[۲]
حَدَّ غَضِبَ
حَرَّ [يَوْمُنا] : گرم شد حَرّاً وَ حَرارَةً
حَقَّ : واجب شد حَقّاً وَ هُوَ[۳] حَقيقٌ عَلىٰ اَنْ يَفْعَلَ كَذا وَ الْحاقَّةُ[۴] النارُ لَهُ الَّتي حَقَّتْ فَلا[۵] كاذِبَةَ [لَها] اَيْ لاكَذِبَ[۶]
حَلَّ[۷] مِنْ اِحْرامِهِ وَ اَحَلَّ : از[۸] احرام بيرون آمد وَ حَلَّ لَهُ الشَّيْءُ وَ حَلَّ عَلَيْهِ[۹] الشَّيْءُ وَجَبَ حَلالاً لِهٰذِهِ الثَّلٰثَهِ
حَنَّ : مهربان[۱۰] شد حَنيناً وَ الْحَنانُ[۱۱] الاِسْمُ
بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ :
حَبِطَ : كار بباد شد حُبُوطاً و شكم اسب [و گوسپند[۱۲]] بياماسيد
[حَبِجَ اِنْتَفَخَ بَطْنُ الْبَعيرِ مِنَ الرِّمْثِ]

حَبِنَ بَطْنُه : شكمش[۱۳] زردآب گرفت
حَبِلَتِ الْاُنثىٰ فَهِيَ[۱۴] حُبْلىٰ : آبستن شد
حَثِرَتِ الْعَيْنُ : سرخى در [چشم] آمد[۱۵]
حَجِنَ اِعْوَجَّ[۱۶]
حَدِبَ : حدب شد فَهُوَ اَحْدَبُ[۱۷] و مهربانى كرد
حَذِرَ : بپرهيزيد حَذَراً [وَ حِذْراً فَهُو حاذِرٌ وَ حَذِرٌ]
حَرِدَ غَضِبَ[۱۸] [حَرِدَ يَبِسَ عَصَبُ الْبَعيرِ فَهُوَ اَحْرَدُ[۱۹]]
حَرِجَ[۲۰] : دلتنگ[۲۱] شد [و بكار اندرماند[۲۲]]
حَرِبَ غَضِبَ
حَزِنَ حُزْناً [وَ حُزَناً] فَهُوَ حَزينٌ اِغْتَمَّ
[حَزِمَ غَصَّ في صَدْرِهِ]
حَسِبَ : پنداشت يَحْسِبُ وَ يَحْسَبُ مَحْسِبَةً وَ مَحْسَبَةً وَ حِسْباناً

---

۱ ـ د: يَحْنو وَ يَحْني. ۲ ـ د: تَرَكَتْ زينَتَها.
۳ ـ ش، د، ل: فهو حقيقٌ.... و ش: فَهُوَ حَقيقٌ عَلى اَنْ لايَفْعَلَ.... ۴ ـ قرآن كريم: ۶۹/۱.
۵ ـ ا: وَ لاكاذِبَة. ۶ ـ س: اَيْ لاكاذِبَ. ۷ ـ ش: اَحَلَّ مِنْ اِحْرامه.
۸ ـ ش، ا: ز احرام بيرون آمد. ۹ ـ ش، ل، د: اَحَلَّ عليه.... ۱۰ ـ د: مهربانى شد.
۱۱ ـ ل بجاى «والحنان الاسم»: وَ حَناناً. ش اضافه دارد : وَاللهُ اَعْلَمُ.
۱۲ ـ م، ل: گوسفند. د: شكم گوسپند و اسب.... ۱۳ ـ ش، س، ل: شكم....
۱۴ ـ د: فهو حُبْلىٰ. ۱۵ ـ ش: سرخى در چشم افتاد. ا: پديد آمد.
۱۶ ـ د: اَعْرَجَ. ۱۷ ـ ش: فهو حدب.
۱۸ ـ م، ل، ش، د، ا: حَرِدَ وَ حَرِبَ غَضِبَ. ۱۹ ـ ش نخ: حُرْدٌ پر.
۲۰ ـ ا: حراج.... ۲۱ ـ ش، د، ل: تنگ دل شد. ۲۲ ـ م: بكاردرماند. د: بكار درآمد.

حَسِرَ[۱] : ارمان[۲] خورد حَسْرَةً وَ حَسَراً [وَ
حَسِرَ بَصَرُهُ فَهُوَ حَسيرٌ كَلَّ]
حَصِرَ حَرِجَ [وَ بَخِلَ] وَ عَيِیَ
[حَطِمَتِ الدّابَّةُ زَمِنَتْ]
حَفِظَ حِفْظاً وَ[۳] احْتَفَظَ وَ تَحَفَّظَ : نگاه داشت
[و دفتر از بر کرد] فَهُوَ حافِظٌ وَ حَفيظٌ
حَلِمَ الْاَديمُ وَقَعَ فيهِ الْحَلَمُ
حَمِدَ : بستود حَمْداً
حَمِرَ[۴] الْفَرَسُ مِنَ الشَّعيرِ[۵] حَمِر شد وَ هُوَداءٌ
يُنْتِنُ مِنْه[۶] فَمُهُ
حَمِسَ حَماسَةً فَهُوَ اَحْمَسُ [وَ حَمِسٌ] اِشْتَدَّ
حَنِثَ في يَمينِهِ حِنْثاً : سوگند دروغ کرد[۷]
[مَهْمُوزٌ :
حَمِئَتِ الْبِئْرُ : بسیار لوش شد
اَجْوَف] :
حارَ : فرو ماند[۸] ص ۶۲ حَيْرَةً فَهُوَ حائِرٌ وَ
حَيْرانُ[۹]

حَوِرَ : نیکو چشم شد فَهُوَ اَحْوَرُ
حَوِلَ اَحْوَل شد
[لَفيفٌ] :
حَيِیَ : زنده شد حَيٰوةً[۱۰] فَهُوَ حَيٌّ [و شرم
داشت
حَياءً فَهُوَ حَيِیٌّ]
حَجِیَ وَ حَرِیَ : سزاوار شد
حَشِیَ اَخَذَهُ الرَّبْوُ
حَظِیَ : گرامی شد حُظْوَةً[۱۱]
حَفِیَ بِهِ فَهُوَ حَفِیٌّ : لطف کرد
حَفِیَ[۱۲] : پای تهی شد
حَفاً [وَحَفْوَةً وَ حِفْوَةً[۱۳] فَهُوَ حَفٍ وَ حافٍ[۱۴]]:
و سُم اسب[۱۵] سوده شد
حَلِیَ : تب خال[۱۶] برآمد و [حَلِیَ بِعَيْني وَ حَلا
بِعَيْني[۱۷]]: بچشم[۱۸] من شیرین شد حَلاوَةً لَمْ
اَحْلَ مِنْه بِطائِلٍ اَیْ لَمْ اَظْفَرْ[۱۹] مِنْهُ بِشَیْءٍ
حَمِیَ : تفیده شد[۲۰] [مُضاعَف]

---

۱ ـ د : حسم ....
۲ ـ ا: اندوه خورد.
۳ ـ د: تَحَفَّظَ وَ احْتَفَظَ.
۴ ـ ش: حمد الفرس....
۵ ـ ا ـ نخ: از جو.
۶ ـ م، ل، ش، د، ا: يُنْتِنُ لَه.فَمُه.
۷ ـ م: سوگند دروغ خورد. ش اضافه دارد: حَنِقَ غَضِبَ.
۸ ـ ش: حارَ فرومند.
۹ ـ ش، ل، ا: حیران و حائر.
۱۰ ـ م، ل: حَياةً.
۱۱ ـ س نخ: معاً. م نخ ثَلْث.
۱۲ ـ بیت ساقط ا. د: پا تهی شد.
۱۳ ـ ش: حفايةً.
۱۴ ـ «وحاف» ساقط ل، د.
۱۵ ـ د: و سُم سوده شد.
۱۶ ـ ش، ل، ل: تب خاله برآمد.
۱۷ ـ «حلا بِعَيني» ساقط م، د. لسان: وحَلا بِفَمي.
۱۸ ـ ش: بچشم ؛ ل، س، پ، د، ا: بچشم شیرین شد.
۱۹ ـ د: لم اظفرت.
۲۰ ـ م: گرم شد. ل، ش، د، ا: تفسیده شد.

حَرَّ : آزاد شد حَراراً فَهُوَ حُرٌّ بَيِّنُ الْحُرورِيَّةِ[۱] و تشنه شد فَهُوَ حَرّانٌ

[حَبِسْتُ لَهُ[۲] اَیْ رَقَقْتُ]

بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :

حَدُثَ[۳] : نوشد [حُدُوثاً وَحَداثَةً

اَخَذَهُ[۴] ماقَدُمَ و ماحَدُثَ[۵] اَیْ اَصابَهُ غَمٌّ شَديدٌ]

حَرُمَ : حرام شد حَراماً[۶] فَهُوَ حَرامٌ وَ رَجُلٌ حَرامٌ اَیْ مُحْرِمٌ وَ شَهْرٌ[۷] حَرامٌ وَ اَشْهُرٌ حُرُمٌ

حَرُزَ حَصُنَ حَرَزاً

[حَزُنَ : زمين[۸] درشت شد فَهُوَ حَزْنٌ]

حَزُمَ : هشيار شد فَهُوَ حازِمٌ

حَسُبَ حَسَبی شد

حَسُنَ : نيكو شد حُسْناً[۹] فَهُوَ حَسَنٌ وَ هِیَ حَسْناءُ

حَصُفَ : محكم خرد شد[۱۰]

حَصُنَتِ الْمَرأَةُ فَهِیَ[۱۱] حَصانٌ وَاَحْصَنَتْ : پارسا شد

حَصُنَ : استوار شد

حَقُرَ : حقير شد[۱۲]

حَلُمَ : بردبار شد حِلْماً[۱۳]

حَمُضَ [وَ حَمِضَ[۱۴]] : ترش شد حُموضَةً فَهُوَ حامِضٌ

حَمُقَ : بی‌خرد شد [حُمْقاً وَ حَماقَةً] فَهُوَ اَحْمَقُ

حَمُشَ حُموشَةً فَهُوَ حَمْشٌ : باريک [ساق[۱۵]] شد

بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :

حُبِرَ [حُبوراً] سُرَّ

حُصِبَ : سرخچه آمد[۱۶]

حُصِرَ وَاُحْصِرَ اُحْتُبِسَ

حُرِبَ[۱۷] سُلِبَ حَرْباً حُقَّ لکَ اَنْ تَفْعَلَ كَذا : سزاوار[ی]كه[۱۸] بكنی

---

۱ ـ ش، د، ل: بيّن الحروريّة و الحرّيّة.

۲ ـ «له» ساقط د. ل، ش، د، ا: ای رفقت.

۳ ـ لسان: حَدَثَ الشَّیْءُ يَحْدُثُ حُدوثاً وَ حَداثَةً.... و لايُقالُ حَدُثَ. بالضَمّ الّامَعَ قَدُم لانّه اتباع و مِثْلُه كثيرٌ. الصحاح: واَحْدَثَهُ الله فَحَدَثَ. و حَدَثَ اَمْرٌ. ای وَقَعَ، لايُضَمُّ حَدُثَ فی شَیْءٍ مِنَ الْكَلامِ الّا فی هذا الموضع (يقال: اخذ فی ما قَدُمَ و ما حَدُثَ) و ذلک لمكان قَدُمَ، عَلَیَ الْاَزْدِواجِ.

۴ ـ م: اَخَذَ.....

۵ ـ ش: وَحَدُثَ.....

۶ ـ «حَراماً» ساقط ل.

۷ ـ س: اَشْهُرٌ حَرامٌ.

۸ ـ ا: در زمين شد.

۹ ـ «حُسْناً» ساقط د.

۱۰ ـ ش، ل: محكم شد. د: محكم خود شد.

۱۱ ـ د: فهو حَصانٌ.

۱۲ ـ ش: حقير داشت.

۱۳ ـ «حِلْماً» ساقط ل.

۱۴ ـ «وحَمِضَ» ساقط ا.

۱۵ ـ «ساق» ساقط ل، د، ا.

۱۶ ـ د، ل: سرخچه برآمد.

۱۷ ـ بيت ساقط ا.

۱۸ ـ ا: كی بكنی.

[حُلِبَتْ ناقَتُکَ وَ شاتُکَ : شیر دوشیدند[١]
حُمَّ : تب گرفت وَ قُدِّرَ[٢]]
حُورِفَ فَهُو مُحارَفٌ [اَیْ] حُرِمَ [٣]
اَبْوابُ الْمَزیدِ :
فَعْلَلَ :
حَدْرَجَ شَدَّ الْفَتْلَ[٤]
حَذْلَقَ[٥] : استادی نمود
حَشْرَجَ : دم بازپسین زد
[حَصْرَمَ الْقَوْسَ شَدَّ تو تیرَها[٦]
حَظْرَبَ وَ حَمْلَجَ شَدَّ الْفَتْلَ[٧]
فَیْعَلَ :
حَیْعَلَ قالَ[٨] حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ
فَوْعَلَ :
حَوْقَلَ شاخَ
حَوْلَقَ[٩] قالَ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّابِاللهِ[١٠]
[مُضاعَفٌ]:
حَثْحَثَ حَثَّ
حَسْحَسَ نَفَضَ الرَّمادَعَنِ اللَّحْمِ[١١]
حَصْحَصَ ظَهَرَوَ حَرَّکَ[١٢] الشَّیْءَ لِیَسْتَقِرَّ
حَضْحَضَ[١٣] حَضَّ

حَقْحَقَ : بنیرو[١٤] رفت
حَمْحَمَ الْفَرَسُ صاحَ
اِفْعَوْعَلَ :
اِحْدَوْدَبَ حَدِبَ
اِحْقَوْقَفَ مالَ
اِحْلَوْلَکَ : سیاه شد[١٥]
اِحْمَوْمَضَ : ترش شد
[مَهْمُوزٌ]:
اِحْبَنْطَأَ غَضِبَ
[مَنْقُوصٌ]:
اِحْلَوْلی[١٦] حَلا
اِحْمَوْمیٰ اِسْوَدَّ
اِحْزَوْزَأَتِ الدَّجاجَةُ عَلٰی بیضِها : بر خـایه نشست ص ٦٣
تَفَعْلَلَ :
تَحَلْحَلَ[١٧] : بجنبید
اِفْعَلَّ :
اِحْمَرَّ : سخت[١٨] [شد و] سرخ شد
اِفْعَنْلَلَ :
اِحْرَنْجَمَ تَقَبَّضَ

---

١ ـ ش، ل، د، ا: شیر دوشید.
٢ ـ ا ـ نخ: تقدیر کرد.
٣ ـ ش، ل اضافه دارد: احتلّ اختصر.
٤ ـ د، ل: شَدَّ الْقَتْلَ.
٥ ـ ش: حَذْیَقَ....
٦ ـ د: شدّ توتیرها سخت کرد زه کمان.
٧ ـ د، ل: شَدَّ الْقَتْلَ.
٨ ـ ل: حَیّ علی الفلاح گفت.
٩ ـ بیت ساقط د.
١٠ ـ «اِلّابِاللهِ» ساقط ا.
١١ ـ ل: عَلَی اللَّحْم.
١٢ ـ این معنی ساقط م، ل، د، ش.
١٣ ـ س: بتقدیم حَضْحَضَ بر حَصْحَصَ.
١٤ ـ ش: بنیروا رفت.
١٥ ـ ل، م، د، ش، ا: اِسْوَدَّ.
١٦ ـ بیت ساقط ا. ل: احلولا. د، ل: حلا.
١٧ ـ بیت ساقط ل.
١٨ ـ ا: سخت سرخ شد. ل، د، م، سرخ شد و سخت شد.

اِفْعَلَلَّ :

[مَهْمُوزٌ] :

اِحْزَأَلَّ اِرْتَفَعَ

اَفْعَلَ :

[اَحْبَطَ عَمَلَهُ اَبْطَلَهُ[۱]]

اَحْبَسَ فَرَسَهُ فِي سَبيلِ اللهِ رَبَطَهُ[۲] [فَهُوَ مُحْبَسٌ وَ حَبيسٌ]

اَحْجَمَ عَنْهُ[۳] جَبُنَ

[اَحْجَلَ بَعيرَهُ اَطْلَقَ يَدَهُ الْيُسْرىٰ وَ قَيَّدَ الْيُمْنىٰ]

اَحْدَقَ بِهِ طافَ[۴]

[اَحْدَثَ : نو كرد و حدث كرد]

اَحْرَمَ : احرام گرفت[۵] و قمار برد [وَ دَخَلَ فِي الشَّهْرِ الْحَرامِ]

اَحْرَقَ وَ حَرَّقَ : بسوخت

[اَحْرَبَهُ دَلَّهُ عَلىٰ ما يَغْنَمُهُ مِنْ عَدُوِّه[۶]]

اَحْرَزَ : استوار كرد

اَحْسَنَ : نيكو كرد[۷] و بدانست

اَحْسَبَ : بى‌شمار داد

اَحْشَمَ اَغْضَبَ وَالْحِشْمَةُ الاِسْمُ

اَحْصَنَ : مستور شد[۸] [و استوار كرد]

اَحْصَدَ وَاَحْصَفَ اَحْكَمَ اَحْصَدَ : بدرودن[۹] آمد

اَحْضَرَ : اسب دويد [وَ] الْحُضْرُتك[۱۰]

اَحْفَظَ اَغْضَبَ [وَ مِنْهُ الْحَفيظَةُ وَ الْحِفْظَةُ[۱۱]]

اَحْقَلَ الزَّرْعُ : پر تيغ زد [اَىْ صارَ حَقْلاً[۱۲]]

اَحْقَبَ : در حقيبه كرد

اَحْكَمَ : محكم كرد [وَ[۱۳] اَحْكَمَ عَنْهُ دَفَعَهُ]

اَحْلَبَ اَعانَ [عَلىَ الْحَلْبِ]

اَحْلَسَ : پشما گند برافكند[۱۴]

[اَحْلَفَ : سوگند داد[۱۵]]

اَحْمَدَ : ستوده يافت وَ صارَ اَمْرُهُ اِلَى الْحَمْدِ

اَحْمَشَ اَوْقَدَ

[اَحْمَضَ[۱۶] الْاِبِلَ اَقامَها فِي الْحَمْضِ]

اَحْنَقَ : باريک[۱۷] ميان شد

[مَهْمُوزٌ] :

اَحْكَأَ[۱۸] اَحْكَمَ

[اَحْمَأَ الْبِئْرَ اَلْقىٰ فيها الْحَمْأَةَ وَ ذلكَ اِذا كانَ فيها الْعَلَقُ فَيُلْقىٰ فيها الْمَدَرُ لِيَسْفُلَ عَلَقُها

---

۱ ـ «اَبْطَلَهُ» ساقط ا. ۲ ـ «رَبَطَهُ» ساقط م. ۳ ـ «عنه» ساقط م.

۴ ـ م: اَطاف. ۵ ـ ا: احرام كرد. ۶ ـ ل: .... مِنْ عَدُوِّه بغنيمت گرفت.

۷ ـ م، ش: نيكوئى كرد. ل: نيكو داشت. ۸ ـ ش: استوار شد و....

۹ ـ م، ل، ش: بدرود آمد. د: بدودرآمد. ۱۰ ـ م: وَ الْحُضْرُ دويدن.

۱۱ ـ ا: و منه الحفظة و الحفيظة. ۱۲ ـ ا، ش، ل: اى صار حقلاً يک برگه شد.

۱۳ ـ «و» ساقط د. ۱۴ ـ ا: برفكند. ش: براوكند. ۱۵ ـ د: سوگند خورد.

۱۶ ـ بيت ساقط ا. ۱۷ ـ م، ل، د، ش، ا: ضَمُرَ. م: و يَبِسَ.

۱۸ ـ بيت ساقط ل، د، ش، ا.

لِوِجْدانِهِ طیناً

اَجْوَف]:

اَحاطَ : پیرامون[1] درآمد و دیوار برآورد

اَحالَ : محال گفت و حواله کرد و سال برآمد

[و آب ریخت[2]]

اَحارَ الْجَوابَ رَدَّهُ

ضَرَبَهُ فَما[3] اَحاکَ فیهِ[4] السَّیْفُ اَیْ لَم یَعْمَلْ[5]

اَحْوَجَ افْتَقَرَ

اَحْوَلَ : یک ساله شد

[مَنْقُوصٌ]:

اَحْذیٰ[6] اَعْطیٰ

اَحْصیٰ : بشمرد[7] و طاقت داشت

اَحَدَّ : تیز کرد و سوک داشت

اَحْفیٰ فِي الْمَسْئَلَةِ اَلَحَّ[8]

اَحْفیٰ : سُم سُهانید[9]

[اَحْمیٰ المِسْمارَ : بتافت

مُضاعَفٌ]:

اَحَبَّ : دوست داشت

اَحَسَّ : دید

اَحَشَّتِ الْمَرأَةُ : زن را کودک در شکم خشک

شد

اَحَقَّ : درست کرد و بحقّ[10] گفت

اَحَکَّني بَدَني[11] : بخاریدن آورد مرا

اَحَمَّ قَرُبَ

فَعَّلَ :

حَبَّرَ : [بنگاشت و] نیکو نبشت

حَجَّرَ اسْتَدارَ

حَجَّلَتْ عَیْنُه غارَتْ

حَدَّثَ وَ تَحَدَّثَ : حدیث گفت[12]

حَدَّقَ فیهِ : چشم درهشت

حَذَّفَ[13] النَّسْلَ قَطَعَ [وَحَذَّفَ هَیَّأَ وَصَنَعَ]

حَرَّفَ : بگردانید

حَرَّکَ : بجنبانید

حَرَّشَ بینهم : کسی را[14] بر [کسی] افکند

[حَرَّمَ : حرام کرد]

حَرَّضَ حَضَّ[15]

حَسَّبَ : بر بالش نشاند

[حَسَّنَ : نیکو کرد[16]]

حَصَّلَ مَیَّزَ

حَصَّنَ اَحْرَزَ

---

۱ ـ م، د: پیرامن درآمد. ۲ ـ ا: آب بریخت. ل: آب دید. ۳ ـ ا: بِما اَحاکَ....

۴ ـ م: فیها السَّیْفُ. ۵ ـ د: اَیْ ما عَمِلَ. ۶ ـ س: اَحْزیٰ....

۷ ـ د: شمرد و..... ۸ ـ د بجای اَلَحَّ: الحاح کرد در سؤال.

۹ ـ ل: بساهید. د: بسُهانید. ۱۰ ـ س: و حقّ گفت. ۱۱ ـ «بَدَني» ساقط ل.

۱۲ ـ م، ل، د، ش، ا: حدیث کرد. ۱۳ ـ بیت در ل، د، ش، ا، م: حَذَّفَ قَطَعَ النَسْلَ.

۱۴ ـ ا: کسی بر کسی افکند. ۱۵ ـ ا ـ نخ: اشرف الی الهلاک. ۱۶ ـ ل: نیکو داشت و کرد.

حَصَّبَ تَوَلیُّ مُسْرِعاً
حَكَّمَ : حاكم كرد وز فساد[1] بازداشت
حَفَّلَ الشاةَ [إذا] لَمْ يَحْلُبْها وَقْتَيْنِ[2]
حَلَّقَ : مرغ در هوا بگشت[3]
حَمَّقَ : احمق خواند و احمقى[4] كرد
حَمَّدَ : تحميد كرد ص ۶۴
حَمَّضَ : بوى بر داد[5]
حَمَّرَ : سرخ كرد [وَ تَكَلَّمَ بِالْحِمْيَرِيَّة]
حَمَّلَ : باربرنهاد[6]
[حَمَّجَ : تيز نگريد[7]]
حَنَّكَ الصَّبِيَّ دَلَكَ التَّمر بِحَنِكِهِ [و حَنَّكَتْهُ السِنُّ زاد رزم[8] آزمود نكرد او را]
حَنَّطَ الْمَيِّتَ[9] : حنوط بركرد
[مَهْمُوزٌ] :
حَلَّأَ صَرَفَ
[حَنَّأَ اللِّحْيَةَ بِالحِنّاءِ[10] بُرشت[11]]
اَجْوَف :
حَوَّرَ : گردكرد[12]
حَوَّطَ : ديوار بركرد
حَوَّلَ غَيَّرَ
[حَيَّرَ : متحيّر كرد
لَفيفٌ] :
حَيّا : آفرين كرد
حَيّاكَ وَ بَيّاكَ اَىْ مَلَكَكَ وَ اعْتَمَدَكَ[13]
[مَنْقُوصٌ] :
حَلّیٰ : زيور كرد[14] و نشان داد [و شيرين كرد]
مُضاعَفٌ :
حَبَّبَ : دوست‌دار[15] كرد و دانه دانه كرد
حَرَّرَ كَتَبَ وَاعْتَقَ [وَ حَرَّرَهُ لِاَمْرِ كَذا : نام زد[16] كرد بكارى
حَقَّقَ : درست كرد]
حَلَّلَ : حلال كرد تَحْليلاً وَ تَحِلَّةً نَحْوُ تَمَّمَ تَتْميماً وَ تَتِمَّةً
حَمَّمَ بَنَتَ اوّلُ الرّيشِ مِنَ الْفَرْخِ
حَمَّمَ مِن امْرَأَتِه مَتَّعَها بَعْدَ الطَّلاقِ وَ سَوَّدَ

---

۱ ـ ش، ا: و از فساد دست باز داشت. ل، د: وزفساد دست بازداشت.
۲ ـ ل: لَمْ يحلبها و قتين دوبار بندوشيد.
۳ ـ ل، ا، س، ش، مرغ در هوا شد.
۴ ـ ش: احمق كرد.
۵ ـ د: بوى بر داده شد.
۶ ـ ش: بار برو نهاد. د: برنهاد.
۷ ـ م: تيز بنگريد. ا: حمزّ تيز نگريد.
۸ ـ ش: زاد او را بيازمود. د: زاد آزمود نكرد او را. ل، ا: زاد رزم آزمود نكرد.
۹ ـ «الميّت» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۰ ـ ش: الحنّاء....
۱۱ ـ ا ـ نخ: رنگ كرد. ل: بحنا بسرشت.
۱۲ ـ م: گرد كرد و طَرَحَ. ش: گرد كرد و سپيد كرد.
۱۳ ـ د: وَاعْتَمَدَك ملک كرد.
۱۴ ـ ش، ل، ا: زيور بر كرد.
۱۵ ـ ش: دوست دارى كرد. د: دوست داشت و دوست كرد.
۱۶ ـ ش، ل: نام زد بكرد بكارى.

بِالْحُمَمِ[1]
فاعَلَ :
حادَثَ : حدیث کرد و تیغ روشن کرد حادِثُوا
هذِه القُلوبَ : بیفروزید
حارَدَتِ السَّنَةُ : باران اندکی[2] آمد
حارَبَ : جنگ کرد
حارَفَ قایَسَ[3] وَ الْمِحْرافُ میلُ الْجِراحَةِ
حاسَبَ : شمار کرد
حاقَلَ باعَ الْحَبَّ[4] فِي الزَّرْعِ
حاقَدَ : دشمنی کرد
حاكَمَهُ إِلى الْحاكِمِ : او را بداوربرد
حالَفَ لازَمَ
[اَجْوَف] :
حاوَرَ : جواب داد
حاوَلَ طَلَبَ[5]
حايىَ الْقَوْمُ[6] : تحیّت کردند یک دیگر را
[مَنْقُوصٌ] :
حابىٰ : محابا[7] کرد
حاجىٰ : مانده کرد[8]
حاذىٰ : برابر بیستاد[9]
حاشىٰ حَذِرَ
حاكىٰ : وامانست
حامىٰ : نگاه داشت
[حاجَّهُ : حجّت گرفت با وی]
حادَّ وَ حاقَّ خالَفَ
تَفَعَّلَ :
تَحَدَّبَ اَشْفَقَ
تَحَدَّرَ : فرود[10] آمد
تَحَرَّجَ
تَعَفَّفَ
تَحَرَّزَ : بپرهیزید
[تَحَرَّکَ : بجنبید]
تَحَرَّمَ وَ احْتَرَمَ : حرمتش بود[11]
تَحَزَّمَ تَلَبَّبَ[12]
تَحَزَّبَ : فراهم آمد
تَحَسَّرَ : اندوه خورد و باز درگریز[13] شد و مانده شد[14]
تَحَصَّنَ : بحصن[15] گرفت و مستور شد
تَحَضَّرَ تَزَيّا بِزِيِّ الْحَضَرِيِّ
تَحَلَّمَ سَمِنَ

---

۱ ـ د: یعنی برخورد از وی پس از طلاق.
۲ ـ د: باران اندک آمد.
۳ ـ د: جابَس.
۴ ـ د: باعَ الزّرعَ فی الحبّ.
۵ ـ ش: طالَبَ.
۶ ـ م: حایی القومُ القومَ. س: حایا. حابیٰ.
۷ ـ ش: محامی کرد.
۸ ـ م: مانده کرد بچیزی پرسیدن.
۹ ـ ش، د، ل: بایستاد.
۱۰ ـ ل، د، ش: فرو آمد.
۱۱ ـ م: حرمتش داشت.
۱۲ ـ ل: تلبّث.
۱۳ ـ د: و بازگریذه شد.
۱۴ ـ د: ومانند شد.
۱۵ ـ س: حصن گرفت.

تَحَلَّبَ سالَ
تَحَمَّلَ احْتَمَلَ الْکُلْفَةَ وَ حَمَلَ الشَّیْءَ
تَحَنَّثَ اَثِمَ وَ تَعَبَّدَ
[اَجْوف]:
تَحَوَّزَ وَ تَحَیَّزَ تَلَوّیٰ [وَ تَحَیَّزَ اِلَیْه انْحازَ[1]
وَ تَحَوَّزَ تَلَبَّثَ]
تَحَوَّبَ : زاری کرد[2]
[تَحَوَّلَ احْتالَ]
تَحَیَّرَ : فرو ماند
تَحَیَّنَ : هنگام بود و شتر دوشید یک بار
تَحَیَّضَتِ الْمَرْأَةُ قَعَدَتْ اَیّامَ الْحَیْضِ
تَحَیَّفَ الشَّیْءَ اَخَذَ مَنْ جَوانِبِه
[مَنْقُوصٌ]:
تَحَفّی : لطف کرد
تَحَنّیٰ عَلَیْه[3] اَشْفَقَ
تَحَدّیٰ فُلانٌ فُلاناً باراٰهُ وَ نازَعَهُ [الْغَلَبَة
تَحَرّیٰ تَوَخّیٰ الْاَحْریٰ[4]]
تَحَبَّبَ : دانه بست وَ تَحَبَّبَ مِنَ الرّیِّ[5] مِثْلُ تَضَلَّعَ مِنَ الطَّعامِ تَحَبَّبَ : دوست کرد خویشتن را ص ۶۵

تَحَسَّسَ تَجَسَّسَ[6]
[تَحَقَّقَ : درست شد]
تَحَکَّکَ[7] بِهِ تَعَرَّضَ لِشَرِه
تَحَلَّلَ : حلالی خواست وَ اسْتَثْنیٰ [الیَمنَ]
تَحَنَّنَ اِلَیْه[8] اِشْتاقَ وَ رَحِمَ
تَفاعَلَ :
تَحاکَمُوا اِلیَ الْحاکِمِ : بداور شدند
[تَحالَفُوا : استواری کردند بهم[9]]
تَحامَلَ عَلَیْه : بروی زور کرد
تَحامَقَ : خویشتن را احمق ساخت
[مَنْقُوصٌ]:
تَحاشیٰ وَ
تَحامیٰ : بپرهیزید
[مُضاعَفٌ]:
تَحاتَّ الْوَرَقُ تَناثَرَ
اِنْفَعَلَ :
[اِنْحَجَزَ : بحجاز شد
اِنْحَدَرَ : بنشیب[10] در شد]
اِنْحَرَفَ : برگردید[11]
اِنْحَضَجَ اِنْشَقَّ

---

۱ ـ ش بجای انحاز: ای حازَ. ۲ ـ م، د، ش، ل، ا: توجّع. ۳ ـ ش: تَحَنّیٰ اَشْفَقَ.
۴ ـ ش. ا: توخّی الاجرَ. توخّی الامر. ل: توخّی لاجر. ۵ ـ ش: من الرّأی. د: من النّهر.
۶ ـ د، ا: تجسّس کرد. ۷ ـ ش: تحکّل به.....
۸ ـ ل: تحنّن اشتاق الیه.... د: تحنّن الیه الیه اشتاق. ۹ ـ «بهم» ساقط ا.
۱۰ ـ ا: ش: بنشیب نشد. د: بنشیب شد. ل: بنشیب آمد. ا: ببست شد. ۱۱ ـ ش، ل، د، ا: بگَرْدید.

اِنْحَمَصَ[۱] الْوَرَمُ سَکَنَ
اِنْحَمَقَتِ[۲] السُّوقُ کَسَدَتْ
[اَجْوَف]:
اِنْحازَ: گردآمد و زجای[۳] بجای شد
اِنْحاشَ: بترسید
[مُضاعَف]:
اِنْحَسَّتْ اَسْنانُه تَحاتَّتْ
اِنْحَصَّ اِنْجَرَدَ
[اِنْحَطَّ: بزیر آمد]
اِفْتَعَلَ:
[اِحْتَبَلَ] اِحْتالَ[۴]
اِحْتَبَکَ[۵] بِه اِحْتَبیٰ
اِحْتَجَمَ: حجامت کرد[۶]
اِحْتَجَزَ شَدَّ الْحُجْزَةَ[۷] [و بحجاز شد]
اِحْتَجَنَ: چیز برد[۸]
[اِحْتَجَرَ حجره کرد][۹]
اِحْتَدَمَ وَ اِحْتَرَقَ: سوخته شد
اِحْتَرَمَ: حرمت داشت
اِحْتَرَفَ: پیشه کرد
اِحْتَرَزَ تَحَفَّظَ
اِحْتَسَبَ: مزد جست[۱۰] حِسْبَةً[۱۱] [وَ احْتَسَبَ اِبْناً لَهُ وَ بِنْتاً[۱۲] اِذا ماتا وَهُما کَبیرانِ]
اِحْتَشَدَ[۱۳]: بشرط براستید[۱۴] [و بستاه کرد]
اِحْتَشَمَ: شرم داشت
اِحْتَضَرَ حَضَرَ وَ قَوْلُه تَعالیٰ کُلُّ[۱۵] شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ اَیْ کُلُّ حَظٍّ یَحْضرهُ صاحِبُه وَ یَسْتَحِقُّه
اِحْتَظَرَ: حظیره کرد
اِحْتَفَزَ تَحَرَّکَ لِلْقِیام
اِحْتَفَلَ اِجْتَمَعَ: و بشرط[۱۶] براستید
اِحْتَفَظَ بِه حَفِظَ[۱۷]
اِحْتَقَبَ: بر پس گرفت و در حقیبه کرد و بساخت.
اِحْتَکَمَ عَلَیْه: بروی[۱۸] حکم کرد

---

۱ ـ ش: انحمض.... ۲ ـ ل، د: انحقّت السّوق.
۳ ـ ا: و از جانبی بجانبی شد. ش: و از جای بجای شد. ل: باز جای شد. ۴ ـ ا ـ نخ: حیله کرد.
۵ ـ ل: احتبل به.... ۶ ـ «کرد» ساقط ش. ۷ ـ ش بجای الحجزة: الحجاة.
۸ ـ ش: چیزی برگزید. س نخ: ناخویشتن کشید. بیت ساقط د. ۹ ـ بیت ساقط د.
۱۰ ـ س: مزد کرد. ش: مزد بجست. ۱۱ ـ «حِسْبَةً» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۲ ـ د: و بنتاً له اذا.... ۱۳ ـ س: احتَسَبَ.
۱۴ ـ م: بشرط بایستاد. د: بشرط براستاد. ا: شرط براستید. ش، ل: شرط برایستید.
۱۵ ـ قرآن کریم: ۵۴/۲۸. ۱۶ ـ م، ل، د، ش، ا: اجتمع و احتَشَدَ.
۱۷ ـ م، ل، د، ش، ا: احتفظ به تحفّظ.
۱۸ ـ ل: بروی محکم کرد.

إِحْتَكَرَ حَبَسَ الطَّعامَ
إِحْتَمَلَ : برداشت
إِحْتَنَكَ إِسْتَأْصَلَ وَ يُقالُ قادَ *
[مَهْمُوزٌ]:
إِحْتَكَأَ : گره برزد
[أَجْوَف]:
إِحْتاجَ إِفْتَقَرَ
إِحْتاطَ اَخَذَ بِاَوْثَقِ[1] الْوُجُوه وَ الْحيطَةُ الاِسْمُ
إِحْتالَ : حيلت كرد
إِحْتَوَشَ : گِرد درآمد[2]
[لَفيفٌ :
إِحْتَوىٰ عَلَيْه : گِردش برآمد[3]]
[مَنْقُوصٌ]:
إِحْتَبىٰ شَدَّ الْاِزارَ[4]
إِحْتَذىٰ إِقْتَدىٰ
إِحْتَفىٰ[5] بِهِ اَكْرَمَهُ
إِحْتَفىٰ : پاى تهى شد
إِحْتَمىٰ مِنْهُ إِجْتَنَبَ
[مُضاعَفٌ]:
إِحْتَجَّ : حجت گرفت[6]

إِحْتَشَّ : گياه چيد
إِسْتَفْعَلَ
إِسْتَحْرَمَتِ الْماعِزَةُ[7] : بگشن آمد[8]
إِسْتَحْسَنَ : نيكو داشت
[إِسْتَحْصَفَ : استوار شد]
إِسْتَحْضَرَ[9] اَعْدىٰ
إِسْتَحْقَرَ[10] : بحقير[11] داشت
إِسْتَحْكَمَ[12] : استوار شد
[أَجْوَف]:
إِسْتَحْوَذَ عَلَيْه غَلَبَ
إِسْتَحْوَلَ : محال داشت
إِسْتَحارَ[13] تَرَدَّدَ
إِسْتَحالَ[14] : محال شد
[لَفيفٌ]:
إِسْتَحْيا[15] : شرم داشت وَ اسْتَبْقىٰ ص ۶۶
[مُضاعَفٌ]:
إِسْتَحَبَّ إِخْتارَ
إِسْتَحَدَّ حَلَقَ الْعانَةَ
إِسْتَحَرَّ الْقَتْلُ إِشْتَدَّ
إِسْتَحَقَّ : ارزانى داشت

* ـ س اضافه دارد: إِنْتَحَبَ بَكاوَ النَّحيبُ البُكاءُ انْتَحَلَ الدَّعْوىٰ تحقّق بها. انْتَحَرَ الْقَوْمُ خويشتن را كشتند. كه چون به ترتيب از ريشه‌هاى نَحَبَ و نَحَلَ و نَحَرَ بوده و مناسب مقام نبوده در تجديد نظر محذوف داشته‌است.

۱ ـ م: اخذ بالاوثق. ۲ ـ ل: گرد آمد.
۳ ـ ل، د: گرد درآمد. ا: گرد سر درآمد. ش: گردش درآمد. ۴ ـ ل: شدّ الازاد.
۵ ـ د: وَاحْتَفىٰ.... ۶ ـ ش: حجّت برگرفت. ۷ ـ م بجاى الماعزةُ: الناقةُ.
۸ ـ ش بجاى معنى: بگشن. ا اضافه دارد: و هى حَرْمىٰ. ۹ ـ بيت ساقط ا.
۱۰ ـ بيت ساقط ا. ۱۱ ـ ل: حقير داشت. ۱۲ ـ بيت ساقط ا.
۱۳ ـ بيت ساقط د. ۱۴ ـ بيت ساقط د. ۱۵ ـ م، د، ا: إِسْتَحْيىٰ.

اِسْتَحَلَّ : حلال داشت[1]
اِسْتَحَمَّ عَرِقَ وَ اغْتَسَلَ بِماءٍ حارٍّ

[مَنْقُوصٌ]:
اِسْتَحْلیٰ : شیرین داشت و شیرین شد

۱ ـ م، د، ل، ا: بحلال داشت. بیت ساقط ش.

كِتٰابُ الْخـــٰاء

الْخاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

خٰاتَمٌ : انگشتری و مُهر[1] و آن پسین[2]

خالٌ م[3]

خانٌ م[4]

خالٌ : برادرِ مادر و بزرگواری هُوَ خٰالُ مٰالٍ[5] وَ خٰائِلُهُ اَیْ مُتَعَهِّدُهُ [رَجُلٌ خٰالٌ ذُوخُیَلاءَ

خاصَّةٌ لِضِدِّ الْعامَّةِ

خٰارِجیٌّ : خودخاسته[6]

مٰالَهُ خابِطٌ وَ لٰاقاطِفٌ لِلْبَعیرِ وَ الْفَرَسِ

مٰا اَدْری اَیُّ خالِفَةَ[7] هُوَ اَیْ[8] اَیُّ النّاسِ هُوَ]

خٰاصِرَةٌ[9] : میان مردم

خازِ[10] بازِ [بِکَسْرِ الزّائَیْنِ] اسْمُ نَبْتٍ : و حکایت بانگ مگس و دردی که[11] اشتر[12] [و گربه] را بود

خٰادِرٌ : شیر[13]

[خٰابِیَةٌ : خم[14]]

خالِفَةُ الْبَیْتِ : پس خانه [وَ هُوَ خٰالِفُ اَهْلِ بَیْتِه وَ خالِفَتُهُم]

---

١ ـ «مُهر» ساقط ل، د، م، ش.   ٢ ـ ل، د، م، ش: آنِ واپسین.

٣ ـ الصّحاح: و الخالُ: الّذی یکونُ فی الْجَسَدِ.

۴ ـ بیت ساقط د. لسان: والخانُ: الحانوتُ.   ۵ ـ ل: هو خالُ مِتّی....

۶ ـ د: خودخواسته.   ٧ ـ ا، ل: حالقة. لسان: و هو غیر مصروف للتّانیث و التّعریف.

٨ ـ «ای ایّ النّاس هو» ساقط ل، د، ش، ا.   ٩ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.

١٠ ـ ل: خازبان....   ١١ ـ م، ا: کی....

١٢ ـ ل: که شیر را بود و گربه. د: که شتر و گربه را بود. ش: که اشتر را بود و گربه را.

١٣ ـ لسان: خَدَرَ الْاَسَدُ وَ اَخْدَرَ، فهو خادرٌ و مُخْدِرٌ....   ١۴ ـ م: خُنب.

خامَةٌ مِنَ الزَّرْعِ : کشتی تازه
خامِزٌ : نیم پخته
خائِنَةٌ : خیانت کن و خیانت وَ الْهاءُ[1] لِلْمُبالَغَةِ
خافَةٌ[2] لِجُبَّةٍ مِنْ اَدَمٍ یَلْبَسُها السَّقّاءُ وَ الْغَسّالُ
خافِقانِ[3] لِجانِبَیِ الْهَواءِ[4]
خارِبٌ : دزد
خازِقٌ لِلسَّهْمِ[5] الْمُقَرْطَسِ
اَکَمَةٌ خاشِعَةٌ : درازی در پا[6] آمده
خَبیرٌ : آگاه و برزگر[7]
خَبْراءُ وَ خَبارٌ[8] : جای نرم
خَبیثَةٌ : درخت کبست[9]
خَبَرٌ م [آگاهی]
خَبْرٌ : راویه و میشِ پرشیر
خَبّازٌ : نان وا[10]
خَبْتٌ : زمین هامون
خَبْلٌ[11] وَ خَبالٌ : تباهی
خَبْءٌ[12] : باران و نبات

خَبَثٌ : ریم آهن[13]
[خَبیبَةٌ[14] لِصوفِ الثَّنِیِّ]
خَبائِثُ : دیوان [و پلیدیها
خَبَطٌ لِما سَقَطَ مِنَ الْوَرَقِ]
خَبَلٌ : دیوانگی
خَتیعَةٌ : انگشتبانه[15]
[خَتّالٌ وَ خَتّارٌ : فریفتار]
وادٍ خَجِلٌ[16] : وادی پرگیاه
خَدٌّ : رخساره و شکاف زمین
خَدْلَةٌ مُمْتَلِئَةُ الْاَعْضاءِ دَقیقَةُ الْعِظام
خَدَلَّجَةٌ : ستبر ساق
خَدَمَةٌ حلقهٔ گرد و شلوار دره یُقالُ فَضَّ اللهُ
خَدَ مَتَکُمْ اَیْ هَزَمَکُم
[اَلْحَربُ خُدْعَةٌ[17]]
خَذَرْنَقٌ[18] لِلعَنْکَبوتِ
خَدینٌ : دوست
خَذِمٌ : رونده[19] و نیکو تجارت

---

۱ ـ «والهاء للمبالغة» ساقط ل، ش، ا.
۲ ـ بیت ساقط م، د، ش، ل، ا.
۳ ـ د: خافقتانِ. ساقط ا.
۴ ـ ا، ل، م، د، ش: لجانِبَیِ الوادی. لسان: والخافقانِ هواءان محیطانِ بجانبی الارضِ.
۵ ـ ا ـ نخ: تیر که نشانه آید.
۶ ـ ل، م، د، ش: درازی در پای آمده.
۷ ـ «برزگر» ساقط ل، د، ش، م. و ش: م، د اضافه دارد: و بزرگ. ل: بزرگوار.
۸ ـ م: خَبْراء وَ خَباریٰ....
۹ ـ ا ـ نخ: خنظل.
۱۰ ـ ا: نان با.
۱۱ ـ د: خَبالٌ و خبر. م: خَبالٌ وَ خَبْلٌ.
۱۲ ـ ا: خَنبْأٌ....
۱۳ ـ س: ریمهٔ آهن.
۱۴ ـ مطابق است با ا، د، م: خَبیئَةٌ. ل، ش: خَبیئَةٌ.
۱۵ ـ م: انگشتوانه.
۱۶ ـ د نخ: معاً.
۱۷ ـ ا ـ نخ: جنگ فریب.
۱۸ ـ لسان: الخَذَرْنَقُ والْخَدَرْنَقُ: ذکرُ الْعَناکِب.
۱۹ ـ ل: نیکو رونده و نیکو تجارت. د: رونده و نیکوا تجارت.

خَذولٌ : دیو[1] و آهو[ئی][2] که از رمۀ آهوان باز پس افتد
خَرْدَلٌ م
خَریدَةٌ : زن شرمگن[3] و مروارید ناسفته
خَریعٌ : خنده ناک[4]
[خَرْبَصیصَةٌ لِشَیْءٍ مِنَ الحلی[5]
خَرّاصٌ : دروغ زن
لَعِبُ الصِّبْیانِ خَراجِ یاهٰذا(مکسورة الجیم)[6]
بِمَنْزِلَةِ دَراکِ وَ قَطامِ[7]]
خَرُوفٌ : برۀ خرد و اسب تازی شش ساله[8]
خَرَزاتُ الْمَلِکِ اَنْ یُزادَ فی تاجِه کُلَّ عامٍ
خَرَزَةٌ لِیُعْلَمَ عَدَدُ سِنی مُلکِه
خَرْسٌ لِلدَّنِّ
اَلْقِیْ خَراشِیَّ صَدْرِه لِما[9] یَخْرُجُ مِنْهُ بِالنَّفْثِ
خَرَجٌ لِلَوْنَیْنِ مِنْ سَوادٍ وَ بَیاضٍ[10]
خَرْجاءُ[11] : سیاه و سپید[12]
خَرْنوبٌ[13] : نبت[14]
خَرْجٌ وَ خَراجٌ م[15]
خَریطَةٌ م
خَرْقاءُ وَ خَرْباءُ[16] :کش[17] درگوش سوراخ بود
خَریقٌ : باد سخت
خَریفٌ : پادیز[18]
خَرَزٌ : مهره
خَرّاطٌ : حُقّه گر[19]
[خَرَصٌ لِجوعٍ مَعَ بَرْدٍ وَ رَجُلٌ خَرِصٌ اَیْ جائِعٌ
خَراتانِ[20] : دو ستاره]
خَرابٌ : بیران[21]
خَرَبٌ : جرز نر[22]
خَرُوطٌ لِلْمُتَهَوِّرِ وَ لِلْفَرَسِ یَجْذِبُ رَسَنَهُ[23] وَ

---

۱ ـ «دیو» ساقط ل، ا. ۲ ـ ل بجای معنی بیت فقط: آهو. ا: آهوی بود کی از رمۀ آهوان باز پس افتد.
۳ ـ ش: زنی شرمگن و.... م، ا: زن شرمکین.
۴ ـ ش، م، ل، ا: خندَناک. د: زن خندهناک. ۵ ـ ش: .... من الحلیة.
۶ ـ (....) ساقط م، د. ۷ ـ ل: دراکِ و نَزالِ و قَطام.
۸ ـ الصحاح: وَرُبّما سُمّی المُهُر اِذا بَلَغَ سِتَّتَه اَشْهُرٍ اَوْ سَبْعَةَ اَشْهُرٍ خَرُوفاً. لسان: و قیلَ الخَروفُ وَلَدُ الْفَرَسِ اِذا بَلَغ سِتة اشهرٍ او سَبْعَةَ.
۹ ـ د: ما یَخْرُجُ.... ۱۰ ـ م، ش، د، ا: مِنْ بَیاضٍ و سَوادٍ.
۱۱ ـ م، ش: نَعامَةٌ خَرْجاءُ.... ۱۲ ـ م، ا: سیاه سپید. ش: سیاه و سفید. د: خَرْجاءُ: و سپید.
۱۳ ـ ل، د، ش: خَرّوبٌ.... ۱۴ ـ مطابق است با م. د: گیاه. باقی نسخ م
۱۵ ـ م، د، ش، ل، ا: خَراجٌ وَ خَرْجٌ م ۱۶ ـ م، ش، د: خَرْباءُ و خَرْقاءُ....
۱۷ ـ متن مطابق است با: د. س: کشن و سوراخ بگوش. م، ا، ش: کش سوراخ درگوش. ل: سوراخ در گوش.
۱۸ ـ س نخ: پاییز. د، ل، ا: پاییز. ۱۹ ـ بیت ساقط ل. س: حقّه کن.
۲۰ ـ لسان: والخراتانِ: نجمانِ من کواکب الاسد.... و هما کتفا الاسد. ۲۱ ـ م: ویران.
۲۲ ـ س نخ: طائِرٌ. ۲۳ ـ م: .... رأسَه فَیَمْضی. ش: یجذبُ رأسه و یمضی. د: .... و یَمْشی.

يَمْضي
حَرِفٌ : فرتوت
خَرْقٌ : زمين فراخ
خَرْعَبَةٌ : زنى دراز و نمكن
[خَزَمٌ لِشَجَرٍ يُتَخَذُ مِنْهُ الْحَبْلُ[1]]
خَزيرَةٌ : حسو[2] و شوخ جامه
خَزٌّ[3] م
خَسٌّ : كوک[4]
[خَسْفٌ لِلذُّلِ
بِئْرٌ[5] خَسيفٌ كَثيرَةُ الْماءِ]
خَشاشٌ [مرد سبک[6] و] خردسر وَيَقَعُ عَلَى الرَّجُلِ وَ الْحَيَّةِ [و مرغان كه[7] صيد نكنند و جنبندگان زمين
خَشْخَشَةٌ : بانگ جامه نو و كاغذ]
خَشْخاشٌ : كوكنار[8]
خَشْرَمٌ : خانه زنبور[9]
خَشَبٌ : چوب[10]
خَشِبٌ لِلْخَشِنِ[11]
[خَشيبٌ لِلسَّيْفِ الْجَديدِ وَ لِلسَّيْفِ الصَّقيلِ]

خَشَفَةٌ : بانگ
خَشاشُ[12] الْاَرْضِ : جنبندگان زمين
خَشْلٌ لِلْمُقْلِ وَ لِرُؤوسِ الْحُلِيِّ مِنَ الْأَسْوِرَةِ وَ الْخَلاخيلِ
خَصْرٌ : ميان مردم
خَصِيٌّ : خايه اخته[13]
[كِساءٌ خَصِيٌّ : بى علم]
خَصْفاءُ : سپيد پهلو[14] و باقى تن سياه
خَصَفَةٌ لِجُلَّةِ[15] التَّمْرِ
خَصيلَةٌ لِكُلِّ[16] لَحْمٍ فيهِ عَصَبٌ
[خَصِرٌ لِلَّذي يَجِدُ الْبَرْدَ]
اَحْرَزَ خَصْلَهُ غَلَبَ
مَكانٌ خَصِبٌ : آبادان
خَصْمٌ وَ خَصيمٌ : جنگ كش[17]
خَصاصٌ لِلْفُرْجَةِ
خَصاصَةٌ لِلْفَقْرِ [ما عَلَيْهِ خَصاصٌ وَ لا[18] خَضاضٌ اَىْ خَرَزٌ صِغارٌ خُضْرٌ تَلْبَسُها نِساءُ الْعَرَبِ]
خَضْمٌ لِلْاَكْلِ[19] بِجَميعِ الْفَمِ

---

۱ ـ د: .... مِنْهُ الجبال.
۲ ـ م: لحسوّو.... ش: حشو....
۳ ـ بيت ساقط ا.
۴ ـ م: خسّ م د: كاهو.
۵ ـ بيت ساقط ش.
۶ ـ ش: مردى.... د: مرداسنگ و.... ل: مرد سبک سر و....
۷ ـ م، ا: كى....
۸ ـ م: خشخاش م
۹ ـ د: زنبورخانه.
۱۰ ـ ا: چوب درشت.
۱۱ ـ بيت ساقط د.
۱۲ ـ بيت ساقط م، د، ش، ل، ا.
۱۳ ـ م: اخته خايه.
۱۴ ـ ش: سفيد پهلوى و....
۱۵ ـ ش: لجلّ التّمر.
۱۶ ـ س بجاى معنى: گوشت كه در ميان پهلوها بود.
۱۷ ـ ش: جنگ كن.
۱۸ ـ «لا» ساقط ل، ا. د: ما عليه خَضاضٌ و لاخصاص.
۱۹ ـ بيت ساقط ل، د، ا، ش، م.

خَضْراءُ : لشكر و آسمان
خَضْراءُ الدِّمَنِ : زن نيكو[1] در جاى بد
[خَضيمَةٌ لِطَبيخ مِنَ الْحِنْطَةِ[2]]
خَضيعَةٌ : آواز شكم اسب[3]
[خَطّاطٌ م[4]]
خَطْمٌ : بينى
خَطِّيٌّ : نيزه
خَطَرٌ : سبقى كه[5] بر آن گرو بندند
[خَطَلٌ لِلْقَبيحِ مِنَ الْكَلامِ
خَطَفىٰ لِوالِدِ جَرير الشّاعِر]
وَ قَدْ خاطَرَ[6] : گرو نهاد
خَطَرٌ لِلْعَزَرِ وَ لِلْجَلالَةِ
خَطْبٌ : كار بزرگ
خَطَأٌ : گناه
خَطيرٌ لِلْجَليلِ [وَ لِزِمامِ النّاقَةِ]
لَحْمٌ خَظا بَظا اَىْ كَثيرٌ [7]
خَفّاقُ الْقَدَمِ اَىْ عَريض صَدْرِ[8] الْقَدَمِ

[خَفْورٌ[9] : روشنائى تافتن
قيلَ اِذا حَسُنَ مِن[10] الْمَرأَةِ خَفِيّاها[11] حَسُنَ سائِرُها يَعنى صَوْتَها وَ اَثَرَ وَطْئِها لِاَنَّها اِذا كانَتْ رَخيمَةَ الصَّوْتِ دَلَّ ذلِكَ عَلى[12] خَفرِها وَاِذاكانَتْ مُتَقارِبَةَ[13] الْخَطْو وَ تمكَّنَ اَثَرُوَطْئِها دَلَّ ذلِكَ عَلىٰ اَنَّ لَها[14] اَرْدافاً]
خَفْضٌ : آسانى عيش [و نكوهش
خَفاجِيٌّ : آهنگر
خَفَيْدَدٌ لِلظَّليمِ[15]]
خَفِيَّةٌ لِلْجُنونِ [وَ لِبِئْرٍ دُفِنَتْ فَحُفِرَتْ ثانِيَةً
خَفّاقَةٌ لِلْخُذْروفِ[16]]
خَلْقٌ وَ خَليقَةٌ : آفريده
خَلْخالٌ [پاورنجن[17]]
خَلٌّ : سركه و راه بريک در و نزار ما عِنْدَهُ خَلٌّ وَ لاخَمْرٌ اَىْ لاخَيْرٌ وَ لاشَرٌّ
خَلَّةٌ : درويشى[18] و خصلت خِلالٌ بِالْكَسْرِ لِلْجَمْعِ[19]

---

۱ ـ ا: زنى نيكو.... ل: زن نيک.... ۲ ـ «من الحنطة» ساقط م. ش. د. ل: من الحنظلة.
۳ ـ د: آواز شكم. ۴ ـ ش بجاى م: معروف. ۵ ـ م. ا: كى....
۶ ـ «و قَدْ خاطَرَ گرو نهاد» ساقط ل. م. ش. ا.
۷ ـ س اضافه دارد: خفاء بچه شتر مرغ.
۸ ـ ش: عريض الصّدر و القدم. د: صدر القدّ القدم. ۹ ـ ا: خفقٌ....
۱۰ ـ ش: عَنِ الْمَرأَةِ.... ۱۱ ـ د نخ: باطن.
۱۲ ـ از «على خفرها» تا « اَنَّ لَها اَرْدافاً» ساقط د.
۱۳ ـ ل. ا: مقاربةَ الخطو. لسان: مقاربةَ الخُطىٰ. ۱۴ ـ ش بجاى «اَنَّ لَها»: اَزلَها....
۱۵ ـ م: للظّلم. ۱۶ ـ ش نخ: پر آسيا. ل. ا: للخدروف.
۱۷ ـ م. ل. د. ش: پاى ورنجن. س: خَلْخالٌ م ۱۸ ـ د: دوستى و درويشى و....
۱۹ ـ م. د: بالكسر پر. ا: للجمع بالكسر. ش: بالكسر پر للجمع.

خَلْعٌ قديد[۱] [وَ لِطَبيخِ اللَّحْمِ بِالشَّحْمِ فِي الكَرِشِ]
خَليسٌ : درشته[۲]
[خَلاّبٌ خَلْبوتٌ[۳] لِلْخَدّاعِ الكَذّابِ
خَلَدٌ : دل
خَلْصاءُ لِمَوْضِعٍ[۴]]
خَليفَةٌ م
خَلِيَّةٌ : [كشتى و] جاى انگبين [وَ اَنْ تُعْطَفَ[۵] ناقتانِ[۶] عَلىٰ وَلَدٍ وَ يَتَخَلّىٰ اَهْلُ الْبَيْتِ لِاَنْفُسِهِمْ بِواحِدَةٍ[۷]]
خَلوقٌ م
[خَلَقٌ[۸] لِلْاَمْلَسِ وَ لِلْبالي]
خَليلٌ : دوست
خَلِقٌ : سازنده[۹]
خَليطٌ : انباز [وَ يَكونُ واحِداً وَ جَمْعاً]
خَلْقاءُ لِلسَّماءِ [وَ لِلْمَلْساءِ[۱۰]]
خَلَلٌ : شكاف [و تباهى كار]و آنچ[۱۱] از ميان دندان بيرون آرند[۱۲]
خَلِيٌّ : بى غم
خَلِفَةٌ لِواحِدَةِ الْمَخاضِ : اشتر[۱۳] آبستن
خَليعُ الْعِذارِ : ناباك دار
خَليجٌ : جوى از دريا باز[۱۴] بريده
خَلَفٌ : فرزند و گروه [و بَدَل]
خَلْفٌ [بِالسُّكونِ[۱۵]]:فرزندبد[۱۶]وسخن‌بد[۱۷] وَ كَذلِكَ فِي التَّثْنِيَةِ وَ الْجَمْعِ ص ۶۸ [و پهلوى[۱۸] كوچک‌تر
فَأْسٌ ذاتُ خَلْفَيْنِ اَىْ[۱۹] حَدَّيْنِ
بِلادٌ خَلاءٌ لَيْسَ بِها تو مَرِيٌّ
اِفْعَلْ كَذا وَ خَلاکَ ذَمٌّ اَىْ لاتُذَمُّ]
خَميرٌ[۲۰] م [عَجينٌ[۲۱] خَميرٌ لِضِدِّ الْفَطيرِ]
خَميصُ الْبَطْنِ : باريک ميان[۲۲]
خَميصَةٌ : گليم سياه بعلم
خَميطٌ : گوسپند[۲۳] پوست باز كرده
خَمْطٌ : درختى كه[۲۴] آن را خار بود

---

۱ ـ ش، ل: للقديد.
۲ ـ ش نخ: نبات.
۳ ـ ا: خَلّابٌ خَلْبوبٌ.
۴ ـ لسان: وقيل هو موضع بالدّهناء معروف.
۵ ـ ل، ا: يعطف.
۶ ـ ا: نافيانِ....
۷ ـ د: لانفسهم بواحد.
۸ ـ ا ـ نخ: اَوْ سازنده.
۹ ـ س: سازگار.
۱۰ ـ / للملساء / ساقط د.
۱۱ ـ ش: و آنچه از....
۱۲ ـ ا: بيرون آورند. د: بيرون آيد.
۱۳ ـ م، د: شتر آبستن. ل: اشتران آبستن. م اضافه دارد: خَلِفات پر.
۱۴ ـ ل: از دريا بريده.
۱۵ ـ د: بسكون اللّام.
۱۶ ـ د: فرزند بد و ناخَلَف.
۱۷ ـ «و سخن بد» ساقط م، د.
۱۸ ـ د: پهلوى كوچک‌تر.
۱۹ ـ «اَىْ» ساقط ش.
۲۰ ـ بيت ساقط ل. ش: خَميرٌ مَعْروفٌ.
۲۱ ـ «عَجينٌ» ساقط ا. ل: خَميرٌ عَجينٌ.... انخ: مايه.
۲۲ م، ل، د، ش، ا: ميان باريک.
۲۳ ـ م، د: گوسپندى....
۲۴ ـ م، ا: كى آنرا....

خَمْطَةٌ : مى
[خَمُوعٌ لِلضَّبُعِ]
خَمْسَةٌ : پنج
خَميلَةٌ[۱] [لِشَجَرَةٍ مُلْتَفَّةٍ و] : ريگى كه[۲]
درخت رويانَد
خَميسٌ : لشكر
خَمْرٌ : مى و [گويند] انگور يَدِبُّ لِى[۳]
الْخَمْرَ كِنايَةٌ عَنِ الْاِغْتِيالِ [مَكانٌ خَمِرٌ كَثيرُ
الْخَمَرِ[۴]]
ثَوْبٌ خَميسٌ وَ مَخْموسٌ : جامهٔ پنج ارش[۵]
خَمَرٌ لِما واراكَ مِنْ شَجَرٍ
خَمَرَةُ الطِّيبِ[۶] ريحُهُ
خَمْلٌ : ريشه و پرزهٔ جامه
خَنْساءُ لِبَقَرَةٍ[۷] فَطْساءُ
خَنْدَقٌ : كنده
خَنِعٌ لِلذَّليلِ
[خَنوفٌ لِلنّاقَةِ[۸] اللَّيِّنَةِ الْيَدَيْنِ فِي السَّيْرِ]
خَناً لِلْفُحْشِ مِنَ الْكَلامِ

خَنْدَ ريسٌ : مى[۹]
خَنيفٌ : كتان بد[۱۰]
خَواطِفُ : تيرها
خَوْتَعٌ لِلذَّليلِ[۱۱] [وَلِذُبابِ الْكَلْبِ]
خَوافى الطّائِرِ لِمايَلى الْقَوادِمِ[۱۲] [۱۳]
خَوْرانٌ لِاِسْتِ ذَواتِ الْحافِرِ[۱۴]
خَوْدٌ : زنى[۱۵] بنازپرورده
خَواءٌ مابينَ الرِّجْلَيْنِ[۱۶] [وَلِلْمَكانِ[۱۷] الْخالي]
خَوْخٌ : شفتالو
[خَوْقٌ لِحَلْقَةِ الْقُرْطِ]
خَوالِفُ لِلنِّساءِ
[يَمْشي[۱۸] الْخَوْزَرىٰ وَ[۱۹] الْخَوْزَلىٰ لِمِشْيَةٍ فيها
تَفَكُّكٌ]
خَوّارٌ : سست[۲۰] وَالْجَمْعُ خُورٌ
[خَوْرٌ لِلْمُنْخَفِضِ بَيْنَ[۲۱] نَشْزَيْنِ
خَوَلٌ لِلْحَشَمِ]
ناقَةٌ خَوّارَةٌ غَزيرَةٌ[۲۲] وَ اَرْضٌ خَوّارَةٌ رِخْوَةٌ[۲۳] وَ
رُمْحٌ خَوّارٌ

---

۱ ـ ل: خميدَة.... ۲ ـ ا: ريک كى.... م: ريگى كى.... ۳ ـ س، ش، ا: يدبّ الى. د: .... عَلى.
۴ ـ د: كَثير الخمير. ۵ ـ م، ل، د، ش: پنج رش. ۶ ـ ل: خمره ريحة الطيب.
۷ ـ س، ا: كفتار، م، ش اضافه دارد: ولاسم امرأة و للضّبع. ۸ ـ م: النّاقة اللّينة....
۹ ـ د: مى كهن. ۱۰ ـ ش: خَنيفٌ كيارنده. ۱۱ ـ ش: لِلذّبيب و....
۱۲ ـ س: لِمايَلى الْقَوائم. د: لِمايَلى بالْقَوادِمِ. ۱۳ ـ ل: خولعة جلادى. د: خوتَعَةٌ م
۱۴ ـ ش: ذَواتِ الْحَوافِرِ. ۱۵ ـ ش: خَوْدٌ: سازپرورده. ۱۶ ـ س: مابَيْنَ الطُّبْيَيْنِ.
۱۷ ـ ا: ولمكان الخابى. ۱۸ ـ بيت ساقط ل، ش. ۱۹ ـ ا: يَمْشي الخَوْزَلىٰ وَ الْخَوْزَرىٰ.
۲۰ ـ س: للضّعيفِ و.... ۲۱ ـ «بين نشزين» ساقط د. ۲۲ ـ «غزيرة» ساقط م.
۲۳ ـ «رخوة» ساقط ل، ش، د، ا.

خَلاقٌ : بهره
خَلا : گیاه تر
خَلاصٌ : رستگاری
خَیْمَةٌ م
خَیالٌ : بالا و آسا[۱]
خَیْشومٌ : استخوان بینی
خَیّاطٌ : درزی
خَیْطٌ : رشته
خَیْمِیٌّ : خیمه فروش
خَیّامٌ[۲] : خیمه دوز
خَیْعَلٌ لِلْقَمیصِ لاکُمَّیْ[۳] لَهُ
خَیْرٌ : نیکی و بهتر
[خَیْرَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْحَسْناءِ[۴] الصّالِحَةِ
قَوْمٌ خَیّالَةٌ اَیْ[۵] اَصْحابُ خَیْلٍ
خَیِّرٌ : مردی سخت نیک]
خَیْتَعورٌ : جولاهک[۶] و سراب و گرگ
خَیْلٌ[۷] : اسبان و سپاه

یَمْشی[۸] الْخَیْزَلیٰ وَ الْخَیْزَریٰ لِمِشْیَةٍ فیها تَفَکُّکٌ
اَوْلادُ اَخْیافٍ : برادرانی از چند پدر
النّاسُ اَخْیافٍ اَیْ اَجْناسٌ
[ناقَةٌ خَیْفاءُ وَ بَعیرٌ اَخْیَفُ[۹] واسِعا الضَّرْعِ[۱۰]]
خَیْفٌ لِجِلْدِ الضَّرْعِ وَ لِلْهَضْبَةِ وَاسْمٌ[۱۱] مَوْضِعٍ بِمِنیً
[خَیْطیٰ لِلْقَطیعِ مِنَ النَّعامِ نَحْوَ سَکْریٰ[۱۲]]
الْخاءُ الْمَضْمُومَةُ :
خُبْزٌ : نان
خُبازیٰ مُلکَکْ[۱۳]
خُبَأَةٌ لِلْجارِیَةِ تَظْهَرُ مَرَّةً وَ تَخْبَأُ اُخْریٰ
[خُبَّةٌ للخِمخِم[۱۴]]
خُباسَةٌ : غنیمت
خُبْنَةٌ : آنچ در کنار خویش کنی وَ قَدْ خَبَنَ الشَّیْءَ اَیْ جَعَلَهُ فی حَجْرِهِ
[خُبَیْبانِ[۱۵] لِعَبْدِاللهِ بْنِ الزُّبَیْرِ وَ اَخیهِ[۱۶] مُصْعَبٍ

---

۱ ـ ا: بالا و آسیا. د: بالا و آساس. ۲ ـ بیت ساقط ا، ل، د، م، ش. ۳ ـ س، د: لاکُمَّ لَهُ.
۴ ـ م: لِلْمَرْأَةِ الصّالِحَةِ الْحَسْناء. ۵ ـ ش: مردمی سخت نیک. م: مردی نیک.
۶ ـ ل، م، د، ا: جولاهه. ۷ ـ بیت ساقط ش.
۸ ـ بیت ساقط ا، ش. د: یَمْشی الْخَیْزَریٰ وَ الْخَیْزَلیٰ. ۹ ـ «بَعیرٌ اخیف» ساقط ل.
۱۰ ـ ش، ل: واسع الضَّرع. لسان: و ناقة خَیْفاء بیّنة الْخَیَفِ واسعة جلد الضّرع. و بَعیرٌ اَخْیَفُ: واسِعُ جِلدِ الثّیلِ.
۱۱ ـ این معنی ساقط م، د، ش، ل، ا. لسان: و خَیْفُ مَکَّةَ : موضِعٌ فیها عند مِنیً.
۱۲ ـ «نحو سکری» ساقط ا. د: نحو سَکْریٰ فَعْلیٰ. ۱۳ ـ د: خُبازیٰ پنیره. م نخ: بَقْلَةٌ.
۱۴ ـ ل: للخیخم. ش: للخم. م نخ: شِفتَرَک.
۱۵ ـ ا: خبیبان لابنی زبیر. د: خبیبان لرجلین.
۱۶ ـ ل: و اخوه مصعب رضی الله عنهم و کان یقال لعبدالله ابوخبیب. ش: فکان یقال لعبدالله ابوخبیب.

بْنِ الزُّبَيْرِ وَ كانَ يُقالُ لِعَبْدِ اللهِ خُبَيْبٌ
خُبَعْثِنٌ[1] لِلْاَسَدِ وَ لِلرَّجُلِ الشَّديدِ]
خُتَعٌ لِلدَّليلِ[2]
[خُجَأَةٌ كَثيرُ النِّكاحِ]
خُدارِيَّةٌ اَلَه : و شب تاریک
خُدارِيٌّ : اشتر[3] سیاه رنگ
[اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ وَ خَدْعَةٌ[4] خُدْعَةٌ يُخْدَعُ
خُذَلَةٌ يَخْذُلُ]
خُذْ روفٌ : پر آسیا[5]
خُروجٌ م[6]
[خُرْصٌ لِلْحَلْقَةِ]
خُرْطومٌ : بینی و باده[7]
خُرْءٌ : سرگین مردم
خُرْبَةٌ وَ خُرابَةٌ[8] : چاهک سرین[9] و انکله راویه
خُرْثِيٌّ : خردهٔ کالا ص ۶۹
خُرْتٌ : سوراخ تبر
[خُرْفَةٌ : میوهٔ خریفی[10]
خُرَّدٌ لِجَمْعِ الْخَريدَةِ
خُرَجَةٌ وُلَجَةٌ[11] كَثيرُ الْخُروجِ وَ الْوُلوجِ
خُرَّقٌ لِطائِرٍ]
خُرْسٌ لِطَعامِ الْوِلادَةِ [12]
خُرْعُوبَةٌ : تاک سبز
خُرافَةٌ : سخن لطیف کزو[13] خنده آید
[خُرْنوبٌ نَبْتٌ يُتَداوىٰ بِه
خرزَةٌ[14] يُقالُ لَها خرزَةُ الْعُقَرَةِ تَشُدُّها الْمَرأَةُ في حِقْوَيْها[15] لِئَلاّتَحْبَلَ]
خُزَزٌ : خرگوش نر [خِزّانٌ بِالكَسْرِ[16] پر]
خُزامىٰ : اروانه[17]
[خُزَرَةٌ لِوَجَعٍ يَأْخُذُ فِي الظَّهْرِ]
خُشْكنانَجٌ م[18]
خُشُبٌ : چوبها
خُشَشاوانِ[19] : هر دو استخوان پس[20] گوش
خُصْلَةٌ : پارهٔ موی [و انگله انگور]
خُصْيَةٌ : جای خایه
خُصُومَةٌ : داوری

---

۱ ـ متن مطابقست با ا. ل: خبعثن للشّديد من الرّجال شبيه بالاسد. باقی نسخ: للشّديد من الرّجال شبّه بالاسد.
۲ ـ بیت ساقط د.
۳ ـ م، ا: شتر سیاه رنگ.
۴ ـ د: الحرب خدعة تخدع.
۵ ـ د: پرآسیاب.
۶ ـ د: خروج معروف.
۷ ـ ل: بینی و باد.
۸ ـ «خُرابة» ساقط ل، ش، د، ا.
۹ ـ ش: چاهک سرگین. د: چاهک گوشته.
۱۰ ـ م، د، ش، ل: لِفاكِهَةِ الْخَريفِ.
۱۱ ـ «وُلَجَةٌ» ساقط ا.
۱۲ ـ س اضافه دارد: حزق حلقهٔ سیمین.
۱۳ ـ م: سخن لطیف کی ازو....
۱۴ ـ لسان بفتح اول (خَرَزَةٌ).
۱۵ ـ م نخ: میان مردم و ازار. د: حقوتها.
۱۶ ـ «بالكسر» ساقط د.
۱۷ ـ د: بذروانه.
۱۸ ـ م: خشکنانج کلیچه.
۱۹ ـ س: خُشاوانِ وَخُشَشاوانِ....
۲۰ ـ ل: هر دو استخوان گوش.

خُصٌّ لِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ
خُصْمَةٌ : آنجا که[۱] ستبر بود ازارش
خُطَّةٌ : خصلت [وكار]
خُطْبَةٌ م
خُطّافٌ : پرستک[۲] و چاه‌جوی[۳]
خُطّافانِ : دو آهن لگام[۴] که بین دهانه دربود
خُطُواتُ الشَّيْطانِ[۵] : نشانهای دیو
[خُطْبانٌ لِلْحَنْظَلِ]
خُفٌّ : لب اشتر[۶] و موزه
خُفّاشٌ وَ[۷] خُشّافٌ : شب پره
[خُفْيَةٌ : پنهان[۸]
خُفافٌ لِلْخَفيفِ
خُلْسَةٌ : ربودن[۹]
خُلْدٌ : موش کور[۱۰]
خُلْقانَةٌ : خرما دو سیک پخته
خُلُبٌ[۱۱] : لیف
خُلْصانٌ : دوست
بَعيرٌ خُلِّيٌّ إذا اَكَلَ الخُلَّةَ[۱۲] وَ قَدْ اَخْلَلْتُها]
بَرْقٌ خُلَّبٌ : درخشی[۱۳] بی‌باران
وَجَدْتُ الْقَوْمَ خُلوفاً : قوم را دیدم مردان بشده[۱۴] و زنان مانده
خُلَّةٌ : دوستی [و دوست] وگیاه خوش[۱۵]
خُلَيْقاءُ مِنَ الْفَرَسِ كَالْعِرْنَيْنِ مِنَ الْإنْسانِ[۱۶]
خُلْفٌ[۱۷] : دروغ در وعده
[خُمْصانٌ : میان باریک وَالْمَرأَةُ]
خُمْصانَةٌ : زنی[۱۸] میان باریک [وَكَذٰلِكَ في اَمْثالِهِ]
خُمارٌ م
خُماشاتٌ[۱۹] : جنایتها
خُمْرَةٌ : مقدار[۲۰] آن که سجده کنی بر آن
دَخَلَ في خُمارِهِم اَیْ زَحْمَتِهِم
خُناقٌ : گرفتن گلو
خُنْثیٰ : نرماده[۲۱]
خُنْبُعَةٌ لِشَيْءٍ يُغَطّیٰ بِهِ[۲۲] الرَّأْسُ

---

۱ ـ د، ا: آنجا کی.... ل: ستبرتر بود.... م، د: ازرش.
۲ ـ ا ـ نخ: قرلاعج.
۳ ـ ل: جای جو.
۴ ـ ش: دو آهن لغام.... ا: .... کی در بن دهانه بود. د: که بین دهان دربود.
۵ ـ س: الشَّيْطٰن....
۶ ـ ش، ل، د: لب شتر....
۷ ـ د: خشّاف و خفّاش....
۸ ـ د، ش، ل: پنهان شدن.
۹ ـ ش، ل: بربودن.
۱۰ ـ ش: موش کور و گوشواره.
۱۱ ـ ش، ل: خُلْفٌ: لیف.
۱۲ ـ د: الخليّة. ل، ا: الخلّ.
۱۳ ـ ا: درفشی بی‌باران. د: درخشیدن بی‌باران.
۱۴ ـ د: مردان برفته و....
۱۵ ـ ل اضافه دارد: خُلْقٌ خوی.
۱۶ ـ س: من النّاس.
۱۷ ـ بیت ساقط ا، د، ل، ش.
۱۸ ـ «زنی میان باریک» ساقط ل، د، ش، ا.
۱۹ ـ س: خماشاة....
۲۰ ـ ا ـ نخ: مقدار آنک سجده کند بر آن. د، ل، ش، ا: خُمْرَةٌ لِلسَّجادَةِ.
۲۱ ـ د: خُنْثیٰ: نر و ماده.
۲۲ ـ «به» ساقط د.

خُنْزُوانَةٌ کِبر
خُنْفَساء خَفْزَده[1]
[خُورٌ لِلْغِزارِ مِنَ الْاِبِلِ]
خُوطٌ : تاک سبز
خُوصٌ : برگ خرما[2]
خُلالَةٌ : آنچ[3] از میان دندان برون[4] آید
خُیَلاءُ : بزرگواری
الْخاءُ[5] المَکْسُورَةُ :
خِباءٌ : خرگاه
خِتامُهُ[6] مِسْکٌ : آخر[7] طعمش مشگ بود
خِثْیٌ : سرگین گاو
خِدْرٌ : پرده
خِدْنٌ وَ خَدینٌ[8] : دوست
خِداجٌ لِصلاةٍ لَمْ[9] یُقْرَأْ فیها الْحَمْدُ
[خِدامٌ لِسُیورٍ یَخْصِفُ بِها نعالُ الْاِبِلِ اِذا خُفِیَتْ]
خِرْصانٌ : نیزهاء چوبین
خِرْشاءُ : پوست مار و پوست خایه و آنچ بیرون آید بنفث
خِرْنِقٌ : بچهٔ خرگوش[10]
خِرْوَعٌ : بید انجیر
[خِرْمِلٌ[11] لِلْمَرْأَةِ الْحَمْقاءِ]
خِرْقٌ : کریم
هُوَ[12] خِرّیجُ فُلانٍ اَیْ تَعَلَّمَ مِنْهُ
خِرّیتٌ لِلدَّلیلِ الْماهِرِ
[کَمْ خِرْصُ اَرْضِکَ اَی ما یَحْزِرُ مِنْ اَرْضِها]
خِزامٌ : حلقهٔ بینی اشتر[13] از موی
خِزانَةٌ م
خِشاشٌ : چوب بینی شتر[14]
خِشْفٌ : آهو بره
[خِشاشٌ لِدُقاقِ[15] الْحُلِی]
خِصْبٌ لِلسَّعَةِ
خِضْرِمٌ وَ خِضَمٌّ : مهتر سخی[16]
خِطْرٌ : دویست تا اشتر[17] و وسمه
[خِطْبٌ لِلْخاطِبِ
خِطامٌ : مهار[18]
خِطْبٌ وَ خِطْبَةٌ لِلْمَخْطوبَةِ
خِطابٌ : سخنی کی[19] میان تو و کسی رود]

---

۱ ـ ضبط کلمه خَفْزَده مطابق است با د. ل: کژدمُوله. ش: خورده.
۲ ـ د: بلگ خرما.
۳ ـ ش: آنچه از....
۴ ـ ل، د، ش: .... بیرون آید.
۵ ـ ل: بابُ الخاء المکسورة.
۶ ـ قرآن کریم: ۸۳/۲۶.
۷ ـ د: که آخرش طعم مشک بود.
۸ ـ ش: خَدینٌ و خَدینٌ ؟
۹ ـ د: لم تقرأ الحمد فیها.
۱۰ ـ ل، ش، د: خِرْنِقٌ خرگوش.
۱۱ ـ ش: خِرْمِلَةٌ....
۱۲ ـ ا: وَ هُوَ خِرّیجُ....
۱۳ ـ ل، ش، ا: حلقهٔ بینی شتر از موی.
۱۴ ـ ش، د: چوب بینی اشتر.
۱۵ ـ ا: لوقاق.... ش: لدقاق لدقاق....
۱۶ ـ د: مهتر وسخی
۱۷ ـ د، ا: دویست تا شتر. ش: دویست تا هشتر.
۱۸ ـ ل: ماها.
۱۹ ـ ل: سخن که.... ش: سخنی که.... د: سخن میان دو کس رود.

خِطْءٌ[۱] : گناه
خِفاءٌ : پوشش
خِلْفٌ : پستان ص ۷۰
مِنْ اَيْنَ خِلْفَتُكُم اَىْ مِنْ اَيْنَ تَسْتَقُونَ وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ وَ جَعَلَ[۲] اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً اَىْ يَخْلُفُ هٰذا ذاكَ
خِلْبٌ : پردهٔ دل
خِلْفَةٌ : لوشهٔ[۳] درخت و ورکار و شتر[۴] آبستن
اَصابَتْهُ خِلْفَةٌ : شکمش گشاده[۵] شد
خِلَّةٌ لِبِطانَةِ الْغِمْدِ [وَلِلسُّيورِ الَّتى تُلْبَسُ ظَهْرَ[۶] السِّيَتَيْنِ]
خِلِّيفىٰ : خليفتى
خِلٌّ وَ خَليلٌ : دوست
خِلْمٌ[۷] : دوست نهانى
خِلالٌ م [و ميان چيز خِلْفَةٌ آفرينش]
خِلافٌ م [و درخت بيد] و پس و بنده[۸] [۹]
خِمارٌ : مقنعة
خِمِّيرٌ : مى خواره[۱۰]
خِمْعٌ : گرگ
خِمْخِمٌ : هاكژى[۱۱] و هو نبت
[خِمْرَةٌ لِلْاِخْتِمارِ]
خِنَّوْصٌ : بچه خوک
خِنْصِرٌ : انگشت کهين
خِنّابَةٌ[۱۲] : کنار بينى
خِنْزيرٌ : خوک
خِنْذيذٌ : فحل وخصى
[خِوان م]
خِيسٌ : جاى شير[۱۳]
خِيرٌ کَرَم
خِياطٌ : سوزن و رشته
خِيطٌ : رمهٔ شتر مرغ
خِيرِىٌّ م
خِيَرَةٌ : گزيده[۱۴]
[خِيفَةٌ : ترس خِيمٌ : خوى]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
خَدَعَ : بفريفت وَ الْخَديعَةُ [وَ الْخُدْعَةُ] الاِسْمُ[۱۵]

---

۱ ـ س، ش، ل، د: خَطْأٌ.
۲ ـ قرآن کريم: ۲۵/۶۲.
۳ ـ ل: کوشهٔ درخت. ا: لوشه و درخت و.... د: بلگ درخت و....
۴ ـ د: و ورکار و اشتر.
۵ ـ ش: شکمش شکافته شد. د: شکمش گشاده شد.
۶ ـ ا: فوق السِّيَتَيْنِ. ش: ظهر الشّيئينِ.
۷ ـ بيت ساقط ا، ل، د، ش: خِلْمٌ دوست.
۸ ـ «وبنده» ساقط ل، ش، د، ا.
۹ ـ س اضافه دارد: خِلْعٌ نديد. و چون «خلع» بفتح اول و مناسب مقام نبوده‌است در تجديد تأليف حذف کرده‌است.
۱۰ ـ ش: مى خوار.
۱۱ ـ ل، ا، ش، نَبْتٌ. د: لِنَبْتٍ. انخ هاکژى.
۱۲ ـ س: خِنّابَةٌ....
۱۳ ـ ش: جاى شتر. د: جاى.
۱۴ ـ ش: گزيد.
۱۵ ـ ا: والخَديعَةُ الاِسْمُ والخدعة ايضاً.

خَشَعَ وَخَضَعَ[1] : فروتنی کرد وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحمٰنِ سَکَنَتْ[2]
خَلَعَ : جامه برکشید وکشت[3] خوشه بیاورد[4] خَلاعَةً وزن خویش[5] باز فروخت خُلْعاً فَاخْتَلَعَتْ باز خرید[6] خَلَعَ عَلَیْهِ خلعت داد وَالْخِلْعَةُ م[7] وَ خَلَعَ یَدُهُ دستش از جای بیامد[8]
خَمَعَ : بلنگی رفت
خَنَعَ : خوار شد[9]
مَهْمُوزٌ :
خَبَأَ وَ اخْتَبَأَ سَتَرَ [وَ الْخَبِیءُ مٰا خُبِیءَ[10]] وَ الْخَبْءُ المَطَرُ وَ[11] النَّباتُ
خَجَأَ جٰامَعَ
[خَذَأَ[12] وَخَذِیءَ خَضَعَ]
خَسَأَ بَعُدَ وَ اَبْعَدَ
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
خَبَرَ وَاخْتَبَرَ[13] : بیازمود خُبْراً وَخُبْرَةً فَهُو خَبیرٌ
خَدَمَ : خدمت کرد خِدْمَةً[14]
خَذَلَ ضِدُّ نَصَرَ خِذْلاناً
خَرَجَ : بیرون شد[15] وَالْخارِجیُّ مَنْ خَلَعَ رِبْقَةَ الطّاعَةِ[16]
خَرَصَ کَذَبَ وَ حَزَرَ
خَرَفَ إجتَنیٰ[17]
خَرَبَ سَرَقَ خِرابَةً
خَزَنَ حَفِظَ
خَطَبَ[18] : خطبه کرد خَطابَةً [وَ خُطْبَةً] و زن خواست خِطْبَةً بِالکَسْرِ
خَطَرَ تَحرَّکَ وَ خَطَرَ فی[19] مِشْیَتِهِ : بخرامید
خَلَدَ اِلیٰ الْاَرْضِ وَ اَخْلَدَ مٰالَ [وَ خَلَدَ جاوید شد
خَلَقَ : آفرید[20]] خَلَقَ وَ اخْتَلَقَ اِفْتَریٰ خَلَقَ الخیّاطُ الثَّوْبَ قَدَّرَهُ
خَلَجَ وَاخْتَلَجَ : چشم جست[21] [وَ خَلَجَهُ بِعَیْنِهِ

---

۱ ـ م: خَشَعَ وَخَضَعَ لَه....
۲ ـ ش: لِلرَّحْمٰنِ اَیْ سَکَنَتْ.
۳ ـ س، ا: و کشته خوشه بیاورد....
۴ ـ م: و کشت خوشه برآورد.
۵ ـ م، ا، ل، ش: وزن خویشتن باز فروخت.
د: وزن خویشتن را باز فروخت.
۶ ـ ل: زن باز خرید خویشتن را.
۷ ـ ل: والخلعةُ الاسمُ.«وَ الخِلْعَةُ م» ساقط ا.
۸ ـ س: دستش شکست.
۹ ـ ش: خوار کرد.
۱۰ ـ د، م: ماسُتِرَ.
۱۱ ـ م، ل، د، ش، ا: الخبء النبات و المطر.
۱۲ ـ بیت ساقط ا.
۱۳ ـ ل: خَبَرَ وَ اَخْبَرَه.... م: آزمود.
۱۴ ـ «خدمةً» ساقط ش، د.
۱۵ ـ م: بیرون رفت. د: والخارجُ مَنْ....
۱۶ ـ م: ربقة الطاعة من عنقه.
۱۷ ـ ا ـ نخ: بار درخت چید. م: اجتَنیٰ و منه سُمّیَ الخریف خریفاً.
۱۸ ـ «خطبه» ساقط د.
۱۹ ـ ضبط «خَطَرَ» در این معنی بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده‌است.
۲۰ ـ بیت ساقط ش.
۲۱ ـ ش: چشم بجست.

غَمزَهُ] خَلَجَ جَذَبَ بکشید[1]
خَلَفَ : خلیفتی کرد خِلافَةً[2] [وز پس[3] آمد و چیز تبه شد] وَاسْتَبْقیٰ[4] وَ خَلَفَ فوهُ تَغَیَّرَ وَ خَلَفَ عَلَیْهِ وَاَخْلَفَ[5] : بدل باز داد
خَلَصَ : ویژه شد[6] ص ۷۱ خَلاصاً[7] وَ خُلوصاً وَ قَوْلُه تَعالیٰ خَلَصُوا[8] نِجَیّاً اَیْ اِعْتَزَلُو النّاسَ یَتَناجَوْنَ وَ خَلَصَ رسید
خَلَبَ[9] : چنگ زد و بفریفت خِلابَةً
خَمَدَ : آتش بنشست[10]
خَمَلَ[11] : گم نام شد
[خَمَرَ الْعَجینَ[12] جَعَلَ فیهِ الْخَمیرَ[13] وَ خَمَرَ الشَّهادَةَ کَتَمَها]
خَنَسَ عَنْهُ تَأَخَّرَ
[خَنَقَ خُناقاً وَ خَنِقاً وَاخْتَنَقَ : خبه کرد[14]
اَجْوَف] :
خارَتِ الْبَقَرَةُ صاحَتْ
خاضَ فیهِ : درچیزی رفت
[خالَ واخْتالَ تَکَبَّرَ]
خانَ خَوْناً وَ خِیانَةً وَ اخْتانَ : خیانت کرد[15]
[مَنْقُوصٌ] :
خَبا : آتش بنشست[16]
خَثا[17] : سرگین افکند
[خَذا اِسْتَرْخیٰ[18]]
خَزا : سیاست کرد[19]
خَطا : گام زد
خَفا : اندک درخشید
خَلا فَهُوَ خالٍ وَ خِلْوٌ وَ خَلاءٌ وَ خَلِیٌّ : خالی شد وَ خَلا مَضیٰ[20]
[مُضاعَفٌ] :
خَبَّ وَاخْتَبَّ : بپویید[21]
خَدَّ شَقَّ
خَزَّ شَوَّکَ
خَشَّ : درکاری[22] رفت و برس در بینی[23] شتر کرد

---

۱ ـ «بکشید» ساقط م، د، ش، ا. و بیت ساقط ل.
۲ ـ ش: خلافتً.
۳ ـ م: و باز پس آمد.
۴ ـ «اسْتَبْقیٰ» ساقط ا.
۵ ـ «واَخْلَفَ» ساقط ا.
۶ ـ ل: ویجه شد.
۷ ـ د: خَلاصَةً وَ خلوصاً....
۸ ـ قرآن کریم: ۱۲/۸۰.
۹ ـ در این معنی با مصدر «خَلْباً» مضبوط آمده‌است.
۱۰ د: آتش بمرد.
۱۱ ـ بیت ساقط ا.
۱۲ ـ د: خَمَرَالعَیْنَ؟.
۱۳ ـ د: فیه الخمیر یعنی الخمیر.
۱۴ ـ م: خوه کرد. د: گلو بگرفت.
۱۵ ـ «خیانت کرد» ساقط ل.
۱۶ ـ ل: آتش بمرد.
۱۷ ـ این کلمه از ناقص یائی و در الصحاح و لسان بصورت خَثیٰ یَخْثي بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط گردیده است.
۱۸ ـ د: اسْتَرْخا. ل: اَیْ اسْتَرْخیٰ.
۱۹ ـ ل، د، م: خَزا ساسَ. ش: خَزا اَساسَ.
۲۰ ـ م: مَضا. د: قَضا.
۲۱ ـ د، ل، م، ش، ا: پوبید.
۲۲ ـ این معنی ساقط ل، د، ش، م: خَشَّ فِي الشَّيْءِ دَخَلَ فیه.
۲۳ ـ متن مطابقست با م. س: و مهار شتر وریش کرد. د: ورس کرد. ش: ورش کرد. ا: و مهار شتر بر کرد.

خَصَّ : خاصّه کرد[1] [خُصوصِيَّةً]
خَطَّ : بنشت[2]
خَمَّ كَنَس
باب بَسَمَ يَبْسِمُ :
خَبَزَ وَاخْتَبَزَ : نان پخت و نان داد[3]
خَبَطَ پای بر زمین زد و برگ بِرُفت[4] [وَ خَبَطَ الْبَعيرُ بِيَدَيْهِ ضَرَبَ بِهِما]
خَبَنَ الشَّيْءَ قَبَضَهُ كَالثَّوْبِ إذا رَفَعْتَ ذَلاذِلَهُ[5]
خَبَجَ الْحِمارُ ضَرَطَ
خَتَمَ : مهر کرد و قرآن ختم کرد[6]
خَتَنَ : ختنه کرد خَتْناً وَ خِتاناً[7]
خَتَرَ وَ خَتَلَ : بفریفت
خَدَشَ : خدش برود[8]
خَدَجَ وَ اَخْدَجَ : بکاهانید
[خَدَرَ : در پرده شد]
خَذَفَ : بسرانگشت افگند
خَرَمَ : بینی برید
خَرَزَ : بدوخت
خَرَطَ الشَّوکَ : خار بفرخود[9] و پیوند آبگینه[10] کرد
خَرَقَ : سوراخ کرد و بدرید و دروغ نهاد
خَزَمَ زَمَّ وَ نَظَمَ [وَثَقَبَ]
خَسَفَ : بزمین[11] فروشد و فرو برد و خَسَفَ الْقَمَرُ : ماه بگرفت و گرفته شد چشم دور درافتید[12]
خَسَرَ وَ اَخْسَرَ : بکاهانید
خَشَبَ الشِعرَ [اَوْ النَّبْلَ] لَمْ يَتَنَوَّقْ فيهِ وَ خَلَطَ
خَصَفَ[13] : نعلین دوخت و برگ درخت[14] ریخت
خَضَفَ[15] الْبَعيرُ ضَرَطَ
خَضَمَ : نیک بخایید
خَضَبَ : خضاب کرد
خَضَدَ : ببرید [وَ خَضَدَ ثَنىٰ]
خَطَمَ زَمَّ

---

۱ ـ س: خاصّت کرد.
۲ ـ م، ل، د، ش، ا: خطّ كَتَبَ.
۳ ـ «ونان داد» ساقط ل.
۴ ـ ل، د، م، ش، ا: و برگ رُفت.
۵ ـ ل: اذارفعت ذلاله.
۶ ـ م، د، ش، ا: ختم قرآن کرد. ل: و ختم کرد قرآن را.
۷ ـ الصحاح: وخَتَنْتُ الصَبِيَّ خَتْناً. وَالْإِسْمُ الخِتانُ وَ الْخِتانَةُ. لسان: وَ الْاِسمُ الخِتانُ....
۸ ـ متن مطابق است با ا ـ نخ؛ ش: بربود. باقی نسخ: برود.
۹ ـ س: خاربپای درشد. د: خار از درخت بشد. ل: بفرخود خار.
۱۰ ـ د: آبگینه پیوند کرد.
۱۱ ـ بیت ساقط د.
۱۲ ل: چشم دور در ره افتید. ا: چشم در دور درافتید. م، د: چشم دور درافتاد.
۱۳ ـ ل: خَصَفَ النَّعْلَيْنِ....
۱۴ ـ م، ل، د، ش: و برگ ریخت.
۱۵ ـ ش: خَصَفَ....

خَفَرَ: خفیر شد خَفْراً[۱] وَ خَفارَةً[۲] فهو خفیر
خَفَضَ: فروداشت و خفض کرد و ختنهٔ زن کرد خَفاضاً[۳] وَ خَفَضَ جَناحَیْهِ تَواضَعَ
خَفَقَ الْقَلْبُ[۴]: دل بجست[۵] خَفَقاناً وَ النَّعْلُ صوّت وَ الرّایَةُ[۶] اضْطَرَبَتْ [وَ خَفَقَ ضَرَبَ]
خَفَتَ ماتَ وَالصَّوْتُ سَکَنَ
خَلَسَ وَاخْتَلَسَ: بربود
خَلَجَ جَذَبَ
خَلَطَ مَزَجَ
خَمَشَ خَدَشَ ص ۷۲ [۷]

[اَجْوَف]:
خابَ[۸] خَیْبَةً: نومید شد
خارَ[۹]: نیکی داد
خاسَ[۱۰] لانَ [وَ خاسَ الطَّعامُ وَالْبَیْعُ وَاَصْلُه مِنْ خاسَتِ الجیفَةُ فی اَوَّلِ ماتَرُوحُ فَکاَنَّهُ کَسَدَ حَتّی فَسَدَ]
خاطَ: بدوخت خِیاطَةً
خامَ جَبُنَ

[لَفیفٌ]:
خَویٰ خَواءً وَ خُوِیّاً خَلا وَ تَهَدَّمَ خَویٰ النَّجْمُ لَمْ یُمطِرْ وَ مالَ اِلیَ الْمَغیبِ

[مَنْقُوصٌ]:
خَدیٰ: ستور دوید
خَصیٰ: خصی کرد
خَفیٰ اَظْهَرَ وَسَتَرَ
[خَلیٰ[۱۱] وَاخْتَلیٰ جَزَّ الْخَلیٰ

مُضاعَفٌ]:
خَرَّ سَقَطَ وَ صاحَ الماءُ خَریراً
خَسَّ خِسَّةً وَ خَساسَةً فَهُوَ خَسیسٌ: خسیس شد
خَفَّ: سبک شد خِفَّةً فَهُوَ خَفیفٌ
خَمَّ وَ اَخَمَّ صَلَّ

باب بَلِعَ یَبْلَعُ:
[خَبِرَ عَلِمَ]
خَثِمَ: پهن بینی شد
خَجِلَ: خجل شد

---

۱ ـ متن مطابقست با: د. باقی نسخ خُفْرَدَةً و خفارة.
۲ ـ م نخ: ثلث. (یعنی بفتح و ضم و کسر اوّل).
۳ د: خفاظاً. لسان در تمام معنی خَفْضاً.
۴ ـ «القلبُ» ساقط ل، م، ش، ا. د: خَنَقَ ضربَ و دل بجست.
۵ ـ م: دل بجست خفقاً و خَفَقاناً....
۶ ـ س: الدابّةُ. ا ـ نخ: علم بجنبیدن آمد.
۷ ـ س اضافه دارد: خَنَقَ خَناقاً واخْتَنَقَ خفه کرد. چون ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بوده آنرا از این مقام حذف و در تجدید تألیف آنرا بَرَزَ یَبْرُزُ انتقال داده است.
۸ ـ ساقط د.
۹ ـ ساقط د.
۱۰ ـ ساقط د.
۱۱ ـ م، ل: خلا و اختلا جزّ الخلا.

خَدِرَ خَدَراً وَ خُدوراً[۱] : پای بخفت [۲]

خَرِعَ اِنْکَسَرَ وَلانَ

خَرِبَ : ویران شد خَراباً فَهُوَ خَرابٌ[۳]

خَرِفَ : خرف[۴] شد

خَرِسَ :گنگ شد

[خَرِقَ الْغَزالُ وَ الطّائِرُ اِذا خافا فَعَجَزا[۵] عَنِ النُّهوضِ]

خَزِنَ اللَّحْمُ اَنْتَنَ

خَسِرَ خُسْراً[۶] وَ خُسْراناً : زیان کرد[۷] وَ الْخَسارُ وَ الْخَسارَةُ [فِي اللُّغَةِ] کَالضَّلالِ وَ الضَّلالَةِ

خَصِبَ المکانُ[۸] فَهُوَ خَصیبٌ وَ اَخْصَبَ[۹] اَعْشَبَ[۱۰]

خَصِرَ بَرَدَ

خَضِمَ اَکَلَ بِجَمیعِ الْفَمِ

خَطِفَ وَ اِخْتَطَفَ سَلَبَ

خَطِلَ اضْطَرَبَ

خَفِرَتِ[۱۱] الْمَرأَةُ اِسْتَحْیَتْ

[خَلِجَ اشْتَکیٰ مِنْ عَمَلٍ اَوْطولِ مَشْيٍ]

خَمِطَ الْخَمْرُ خَمْطَةً[۱۲] حَمُضَتْ

[خَمِرَ تواریٰ]

خَنِزَ اللَّحْمُ اَنْتَنَ

[خَنِثَ : سست شد]

خَنِسَ : پهن بینی شد

[خَذِیءَ[۱۳] خَضَعَ]

خَوِرَ[۱۴] ضَعُفَ فَهُوَ خَوّارٌ

خافَ[۱۵] وَجِلَ خَوْفاً وَمَخافَةً وَخافَ رَجا[۱۶] قالَ اللّٰهُ[۱۷] تعالیٰ مالَکُم[۱۸] لاتَرْجُونَ لِلّٰهِ وَ قاراً اَیْ عَظَمَةً

خالَ ظَنَّ خَیْلُولَةً وَمَخیلَةً [وَخَیْلاً][۱۹] وَتَخَیَّلَ

خَوِیَ : اشکم[۲۰] تهی شد

خَرِیءَ خِراءَةً اَحْدَثَ

[خَذِیَ الْوَرَقُ اصْفَرَّ]

خَزِیَ : بنفرین شد[۲۱] خِزْیاً و[۲۲] شرم داشت

---

۱ ـ مصدر «خُدوراً» در فرهنگ‌های مورد مراجعه مضبوط نیامده است.
۲ ـ م اضافه دارد: خَذِیَ خَضَعَ.
۳ ـ د: فهو خَرِبٌ.
۴ ـ ا ـ نخ: فرتود.
۵ ـ ش: و عَجَزا عَنِ النُّهوضِ.
۶ ـ مصدر «خُسْراً» ساقط م، د.
۷ ـ د: زیان کار کرد.
۸ ـ ا ـ نخ: جایگاه گیا.
۹ ـ د: بجای وَاَخْصَبَ: وَ مُخْصِبٌ.
۱۰ ـ ا ـ نخ: گیاهبست.
۱۱ ـ ل، م، د، ش، ا: خَفِرَ اسْتَحْیا.
۱۲ ـ الصحاح: خَمْطاً. لسان: خَمْطاً وَ خَمَطاً. وَ الْخَمْطَةُ: الخمر الّتی اَخَذَتْ ریحاً. و قیل: الخَمْطَةُ الحامِضَةُ مَعَ ریحٍ.
۱۳ ـ ا: خَذِأَ خَضَعَ.
۱۴ ـ بیت ساقط ل، م.
۱۵ ـ بیت ساقط ل.
۱۶ ـ ا: وَخافَ رَجا ویَکُونُ مَعَ الجحدِ.
۱۷ ـ د: قوله تعالیٰ....
۱۸ ـ قرآن کریم: ۷۱/۱۳.
۱۹ ـ د، م: خالَ خَیْلولَةً و مَخیلَةً و خَیْلاً ظَنَّ.
۲۰ ـ م، ل، د، ش، ا: شکم تهی شد.
۲۱ ـ ل: خَزِیَ بنفرید....
۲۲ ـ «خِزْیاً» ساقط ش، ل، ا. «خِزْیاً و شرم داشت» ساقط د.

خَزايَةً فَهُوَ خَزْيانٌ
خَشِيَ : بترسید[۱] خَشْيَةً
خَطِيءَ خِطْأً تعمَّدَ[۲] وَالْاِسْمُ الخَطَأُ وَالْخَطيئَةُ
[خَطِيءَ السَّهْمُ وَ خَطَأَ[۳] : خطا شد]
خَفِيَ خَفاءً وَ اسْتَخْفىٰ[۴] : پنهان شد
خَبَّ خِبّاً : گُربزی کرد
باب بَصُرَ يَبْصُرُ :
خَبُثَ[۵] خُبْثاً وَ خَباثَةً : پلید شد [وَ خَبُثَتْ نَفسْي لَقِسَتْ[۶]] وَ الْاَخْبَثانِ الغائِطُ[۷] وَ الْبَوْلُ
خَثُرَ غَلُظَ [فَهُوَ خاثِرٌ]
خَبُرَ : شناخت[۸] خُبْراً [وَخُبْرَةً]
خَرُقَ : بداستاد شد[۹] خُرْقاً فهو اَخْرَقُ
خَشُنَ[۱۰] خُشونَةً فَهُوَ خَشِنٌ : درشت شد
خَطُبَ[۱۱] خَطابَةً : خطیب شد
خَلُقَ[۱۲] خُلوقَةً [فَهُوَ خَلَقٌ] : کهن شد[۱۳]
خَلُقَ : سزاوار شد
خَلُسَ وَاَخْلَسَ سپیدی[۱۴] در موی آمد
باب بُهِتَ يُبْهَتُ :
خُرِفَتِ الْاَرْضُ اَصابَها مَطَرُ الْخَريفِ [اُخْتُرِمَ ماتَ
خُطِّيءَ عَنْکَ السُّوءُ اَیْ دُفِعَ عَنْکَ[۱۵]]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
خَرْفَجَ : شلوار در پای افکند[۱۶] و بپرورد
خَرْمَشَ اَفْسَدَ[۱۷]
خَرْدَلَ قَطَعَ اللَّحْمَ
خَضْرَمَ قَطَعَ طَرَفَ الْاُذُنِ وَاَدْرَکَ الْجاهِلِيَّةَ وَ الْاِسْلامَ
خَطْرَفَ : گام فراخ نهاد
خَنْدَقَ : خندق[۱۸] کرد [۱۹]
خَيْعَلَ : پیراهن بی آستین پوشید
خَرْشَأَتِ الدَّجاجَةُ اَمْذَرَتْ[۲۰]
خَضْخَضَ الْقَدَحَ حَرَّکَهُ[۲۱]

---

۱ ـ م، ل، د، ش، ا: خَشِيَ ترسید خَشْيَةً.
۲ ـ س: لَمْ يَتَعَمَّدْ. د: تَعَمَّدَ الذَّنْبَ.
۳ ـ «وَخَطَأَ» ساقط د.
۴ ـ «واسْتَخْفىٰ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۵ ـ م: خَبُثَ يَخْبُثُ خُبْثاً....
۶ ـ د: وخَبُثَتْ نفسی منش گرفت. ش: لَقِسَتْ ناخوش شد.
۷ ـ م، ش، ل: لِلْغائطِ وَالبولِ.
۸ ـ م، د، ش، ا: بشناخت....
۹ ـ ش، م، د، ل، ا: خَرُقَ خُرْقاً بداستاد شد. د: فهو خَرِقٌ.
۱۰ ـ بیت ساقط ا.
۱۱ ـ بیت ساقط ا.
۱۲ بیت ساقط د. (ص ۷۳)
۱۳ ـ م، ل: کهنه شد.
۱۴ ـ ش: سفیدی در موی آمد.
۱۵ ـ د: عَنْکَ الْاذىٰ. ا، ل: اُخِذَ اُسِرَ فَهُوَ اَخيذٌ.
۱۶ ـ ل: شلوار در پای کرد و....
۱۷ ـ س، ا ـ نخ: تعلیق کرد.
۱۸ ـ ل، د، ش: کنده کرد.
۱۹ ـ ل، م، د، ش، ا اضافه دارد: فَيْعَلَ.
۲۰ ـ ل: ای اَمْذَرتْ. ل، ا ـ نخ: خایه تباه کرد.
۲۱ ـ ش: القدحَ وَ غَيْرَهُ....

اِفْعَوْعَلَ :
اِخْشَوْشَنَ[۱] قالَ خَشِنًا[۲]
تَفَعْلَلَ :
تَخَطْرَفَ[۳] تَجاوَزَ
تَخَلْخَلَ : خلخال درپای کرد
اِفْعَوَّلَ[۴] :
اِخْرَوَّطَ[۵] بِهِ السَّيْرُ اِمْتَدَّ[۶]
[اِخْرَمَّسَ[۷] سَكَتَ
اِفْعَنْلَلَ[۸] :
اِخْرَنْطَمَ غَضِبَ
اِخْرَنْبَقَ سَكَتَ]
اِفْعَلَّ :
اِخْضَرَّ : سبز شد
اِخْضَلَّ : تر شد
اَفْعَلَ :
اَخْبَتَ خَضَعَ
اَخْبَرَبِهِ وَعَنْهُ[۹] اَعْلَمَ[۱۰]
اَخْجَلَ النَّبْتُ طالَ
اَخْدَرَ[۱۱] : در بيشه شد

اَخْدَمَ : بخدمت بداشت[۱۲]
اَخْدَجَتِ [النّاقَةُ[۱۳] جاءَتْ بِوَلَدٍ هاناقِصِ الْخَلْقِ وَ خَدَجَتْ وَلَدَها اَلْقَتْهُ قَبْلَ تَمامِ الْوَقْتِ وَ فِي الْخَبَرِ كُلُّ صَلوةٍ لايَقْرَأُ فيها بِفاتِحَةِ الْكِتابِ فَهِيَ خِداجٌ اَیْ نُقْصانٌ
اَخْرَطَتِ الشّاةُ جَمَدَ اللَّبَنُ في ضَرْعِها وَ فَسَدَ وَ الْخَرَطُ ذلِكَ الدّاءُ
اَخْسَفَ بَلَغَ الْماءَ الْكَثيرَ]
اَخْصَبَ : آبادان شد [و بفراخی افتاد]
اَخْضَلَ بَلَّ
[اَخْطَبَ الْحَنْظَلُ صارَتْ[۱۴] خُطْباناً]
اَخْطَفَ : ميان باريک[15] شد
اَخْفَرَ نَقَضَ الْعَهْدَ
اَخْفَقَ خابَ [وَ ضَرَبَ]
اَخْلَقَ[۱۶] : كهن شد و كهن كرد[۱۷]
[اَخْلَدَ اِلَيْهِ اَیْ[۱۸] سَكَنَ اِلَيْهِ]
اَخْلَفَ : وعده خلاف كرد وَالْخُلْفُ الاِسْمُ وَاَخْلَفَ الشَّجَرُ اِذا نَبَتَ مِنْهُ[۱۹] نَباتٌ جَديدٌ في آخِرِ الْقَيْظِ [وَاسْتَقى[۲۰]]

---

۱ ـ ل: اخْشَوْشَتْ.
۲ ـ ش بجای قالَ: صارَ خَشِناً.
۳ ـ د: خَطْرَف تَجاوَزَ.
۴ ـ «افْعَوَّلَ» ساقط د.
۵ ـ ل: اخروّط امتدّ به السَّيْر.
۶ ـ ا ـ نخ: سفرش دراز شد.
۷ ـ / ...... / ساقط ا.
۸ ـ «افعنلل» ساقط د، ش.
۹ ـ م، د، ش، ل، ا: اَخْبَرَ عَنْهُ و به ....
۱۰ ـ ل: اَخْبَرَ عَنْهُ وَ بِهِ عَلِمَ.
۱۱ ـ س: اَخْجَلَ. ش: اَخْدَرَه....
۱۲ ـ ل، م، د، ش، ا: بخدمت داشت.
۱۳ ـ س بجای / ..... /: اسْقَطَتْ.
۱۴ ـ لسان: صارَ خُطباناً.
۱۵ ـ ل: باريک ميان شد.
۱۶ ـ س: اَخْلَقَ وَاَسْحَقَ....
۱۷ ـ م: .... و كهنه كرد. اين معنى ساقط د.
۱۸ ـ «ای» ساقط ل.
۱۹ ـ «مِنْهُ» ساقط ل.
۲۰ ـ ش، ل: اسْتَبْقى.

اَخْنَسَ عَنْهُ حَقَّهُ اَخَّرَهُ[1]
اَخْطَأَ فيه غَلِطَ [فيه] سَهْواً
[اَخٰافَ[2] : نحیف شد]
اَخٰالَ السَّحابُ[3] : سازِ باران کرد
اَخْبیٰ[4] نَصَبَ الْخِباءَ
[اَخْفیٰ کَتَمَ وَاَظْهَرَ
اَخْلَیْتُهُ وَجَدْتُهُ خالِیاً نُخْلیها الرِّقابَ اَیْ نَجْعَلُ[5] رِقابَ النّاسِ لِسُیوفِنا خَلاً]
اَخْنیٰ عَلَیْهِ اَفْسَدَ[6] وَ اَفْحَشَ وَ اَهْلَکَ
اَخَبَّ : اسب بشتاب برد
اَخَسَّ : کار خسیس کرد
اَخَفَّ خَفَّتْ حالُه
اَخَلَّ بِهِ تَرَکَهُ
اَخْوَلَ صارَ مُخْوِلاً
فَعَّلَ :
خَبَّلَ اَفْسَدَ
خَدَّمَ : خلخال در پای کرد
خَدَّرَ : در کنیسه نشاند[7]
خَرَّجَ[8] : ادیب کرد
خَرَّقَ : بدرید
[خَرَّشَ الْحَبَّ وٰاراٰه[9] فِي الْاَرْضِ]
خَسَّرَ : نیست کرد وَخَسَّرَهُ قالَ [لَهُ] یٰا خٰاسِرُ
خَصَّرَ اَدَقَّ
خَضَّرَ : سبز کرد
[خَضَّدَ الْعُودَ وَ غَیْرَهُ ثَناه]
خَطَّأَ نَسَبَ[10] اِلَی الْخَطَأ
خَفَّضَ جٰاشَهُ[11] سَکَّنَهُ
خَلَّصَ : برهانید و ویژه[12] کرد
[خَلَّطَ : تخلیط کرد]
خَلَّدَ سَوَّرَ وَ اَبَّدَ
خَلَّفَ : فا[13] پس هشت
خَمَّنَ قَدَّرَ
خَمَّرَ سَتَرَ
خَنَّقَ[14] : گلو نشاند[15] ص ۷۴
خَبَّرَ اَخْبَرَ
خَیَّبَ اَیْأَسَ
خَوَّدَرَ أُلُهُ خفاف وَ النَّعٰامُ سٰارَ[16]
[خَوَّصَ الزَّرْعُ اَخْرَجَ وَرَقَ السُّنْبُلِ]
خَیَّسَ ذَلَّلَ[17]
خَیَّطَ الشَّیْبُ فِي رَأْسِهِ بَدٰا

---

۱ ـ س، ا ـ نخ: سَتَرَه. ش: اَخْنَسَ عَنْهُ احقد آخر ؟
۲ ـ ش: اَخاقَ....
۳ ـ ل اضافه دارد: واَخْوَلَ صارَ مُخْوِلاً.
۴ ـ س: اَخْبَأَ....
۵ ـ د: ای یَجْعَلُه.....
۶ ـ «اَفْسَدَ» ساقط م، د.
۷ ـ م: در بیشه نشاند. د: در کجاوه نشست. ل: در کنیسه کرد.
۸ ـ ل: حزّر ادیب کرد.
۹ ـ ل: ورّاه....
۱۰ ـ س: نَسَبَهُ. بیت ساقط ش، ل.
۱۱ ـ ا ـ نخ: دل. بیت ساقط ش، ل.
۱۲ ـ س، ا: و خالص کرد.
۱۳ ـ م، ل، ش، د ا: باز پس هشت.
۱۴ ـ ا: خلّق....
۱۵ ـ م: گلو فشرد. د: گلو افشارد.
۱۶ ـ ا ـ نخ: اشتر مرغ برفت.
۱۷ ـ س، ا: دَلَّکَ.

خَيَّلَ شَبَّهَ [وَ خَيَّلَتِ السَّماءُ لِلْمَطَرِ تَهَيَّأَتْ]
خَوَّلَ اَعْطىٰ [خَوَّنَهُ نَسَبَهُ اِلَى الْخِيانَةِ]
خَيَّمَ : خيمه زد[۱]
خَلّىٰ عَنْهُ [وَ خَلّىٰ سَبيلَهُ] : رها كرد
خَوّىٰ اِنْفَتَحَ مُتَجافِياً[۲]
خَبَّبَ خَدَعَ
خَدَّدَ شَقَّقَ
خَلَّلَ : خلال[۳] كرد وَ صارَ خَلّاً[۴]
فاعَلَ :
خادَنَ : دوستى گرفت[۵]
[خاشَنَ : درشتى كرد]
خاصَمَ[۶] : پيكار كرد
خاصَرَهُ مَشىٰ مَعَهُ واضِعاً يَدَهُ[۷] عَلىٰ خَصْرِه
خاطَرَ : گروبست [و مخاطره كرد[۸]]
خاطَبَ : سخن گفت با كسى
خافَتَ ضِدُّ جاهَرَ
[خالَصَهُ : دوستى با وى[۹] كرد باخلاص]
خالَفَ : مخالف شد
خالَمَ صادَقَ
خامَرَ خالَطَ وَاسْتَتَرَ
خايَلَ فاخَرَ
خالَّ صادَقَ
تَفَعَّلَ :
تَخَبَّطَهُ[۱۰] الشَّيْطانُ[۱۱] مَسَّهُ[۱۲] وَ خَبَّلَهُ
تَخَرَّمَ اسْتَأْصَلَ
[تَخَرَّجَ : اديب شد]
تَخَزَّعَ تَخَلَّفَ
تَخَطَّمَ[۱۳] تَكَبَّرَ
تَخَلَّصَ : خالص شد[۱۴] تَخَلَّصَ اليه سوى وى[۱۵] شد
تَخَلَّقَ : خوى گرفت[۱۶] و خَلوق بركرد[۱۷]
تَخَمَّرَ تَقَنَّعَ[۱۸]
تَخَمَّطَ غَضِبَ وَالْفَحْلُ هَدَرَ[۱۹] وَالْبَحْرُ الْتَطَمَ[۲۰]
[تَخَطَّأَ لَهُ فِي الْمَسْئَلَةِ اَىْ اَخْطَأَ]
تَخَوَّنَ تَنَقَّصَ وَ تَعَهَّدَ
تَخَوَّقَ : حلقه در گوش كرد

---

۱ ـ ل: خيمه كرد.
۲ ـ س: متجانيا. ش: متجاويا. ا ـ نخ: دور.
۳ ـ م: خلا كرد.
۴ ـ س: صار خلّان.
۵ ـ م، ل: دوستى كرد.
۶ ـ م، ل: خاصَمَهُ.
۷ ـ م، د: واضعاً على خصره يده.
۸ ـ «كرد» ساقط ش.
۹ ـ ل: دوستى كرد با وى. «باخلاص» ساقط د، ش، ل، ا.
۱۰ ـ ل: تحبّطه....
۱۱ ـ س: الشَيْطن....
۱۲ ـ د: تخبّطه الشّيطان منه و خبلت ؟
۱۳ ـ الصّحاح: وتخمّط فلانٌ: اى تغضّب و تكبّر. لسان: والتخمّط: التكبّر.
۱۴ ـ ا: خالص شد از مكر.
۱۵ ـ م: نزد وى شد. د، ش: تير وى شد. ل، ا: بن وى شد.
۱۶ ـ م، د، ش، ا: بخوى كرد. ل: خوى كرد.
۱۷ ـ د: وخلوقى كرد.
۱۸ ـ ل: تخمّر تقمّع.
۱۹ ـ ا ـ نخ: بانگ كرد.
۲۰ ـ ا ـ نخ: موج زد.

تَخَوَّلَ تَعَهَّدَ
تَخَوَّفَ تَغَیَّرَ
تَخَطّیٰ: گام زد
تَخَلّیٰ خَلا
تَخَدَّدَ[۱] هُزِلَ
تَخَلَّلَ: خلال کرد و در میان شد
تَفاعَلَ[۲]:
تَخارَسَ: خویشتن [را] گنگ ساخت
تَخازَرَ: بدم چشم[۳] نگرید
تَخافَتُوا: راز کردند [بهم]
تَخالَجَهُ شَکٌّ اِعْتَرَضَهُ
تَخامَطَ: شغب کرد
تَخامَصَ عَنِ الْاَرْضِ[۴] تَجافیٰ
تَخایَلَ تَکَبَّرَ
اِنْفَعَلَ:
اِنْخَرَقَ: دریده شد
اِنْخَزَلَ: باز پس افتاد
اِنْخَرَطَ دَخَلَ
اِنْخَضَدَ الْعُودُ تَثَنّیٰ[۵]
اِنْخَلَعَ: دست[۶] بیامد از درد
اِنْخَنَثَ تَثَنّیٰ[۷]
اِفْتَعَلَ:
اِخْتَبَرَ: بیازمود
اِخْتَبَطَ سَأَلَ
اِخْتَبَلَ اَفْسَدَ
اِخْتَرَعَ اِرْتَجَلَ[۸]
اِخْتَرَمَتْهُ الْمَنِیَّةُ[۹] سَلَبَتْهُ
اِخْتَرَطَ سَلَّ[۱۰]
اِخْتَرَقَ الْاَرْضَ جابَها
اِخْتَزَلَ اِقْتَطَعَ[۱۱]
اِخْتَصَمُوا: پیکار کردند
اِخْتَصَرَ: مختصر کرد[۱۲]
اِخْتَصَفَ الْعُرْیانُ: چیزی بعورت بازگرفت[۱۳]
اِخْتَضَرَ: گیاه سبز[۱۴] برید
[اِخْتَلَطَ: آمیخته شد]
اِخْتَلَفَ: خلاف کرد در حدیث و آمد و شد[۱۵] کرد
اِخْتَمَرَ: مقنعه برافکند و مَی کرد
اِخْتَنَثَ تَکَسَّرَ
[اِخْتَبَأَ اِسْتَتَرَ

---

۱ ـ س: تَخَرَّدَ هُزِلَ. ۲ ـ ش بجای تَفاعَلَ: مضاعف.
۳ ـ ا: بدنبال چشم نگرید. م، د، ل، ش: بخشم نگرید. ۴ ـ د: تخامَصَ عَنِ الْاَمْرِ....
۵ ـ ل: اِنْثَنیٰ. ۶ ـ ل: دست از جای بشد. ۷ ـ د: اِنْثَنیٰ.
۸ ـ د: اخترع ارتجل بدیهه گفت. ۹ ـ ا ـ نخ: مرگ. ۱۰ ـ د: اِخْتَرَطَ سلّه.
۱۱ ـ ش: قَطَعَ. ۱۲ ـ ش: مختصر کردند.
۱۳ ـ ش: بعورت واگرفت. د: فاگرفت. ا ـ فراگرفت. ۱۴ ـ ل: گیا سبز شد.
۱۵ ـ د، ش: آمد شد کرد.

اِخْتَتَأَ خَتَلَ[۱]] [۲]
اِخْتارَ وَ تَخَیَّرَ [بر] گزید وَالْخِیْرَةُ وَالْخِیَرَةُ وَ الْخَیْرَةُ الاِسْمُ ص ۷۵
اِخْتالَ تَکَبَّرَ[۳]
اِخْتَفیٰ[۴] اِسْتَخْرَجَ وَ اسْتَتَرَ
اِخْتَلیٰ[۵] قَطَعَ
اِخْتَویٰ[۶] خَلا
اِخْتَصَّ[۷] : برگزید و گزیده شد
اِخْتَطَّ : خط ریش درآمد
اِخْتَفَّ لَبِسَ الْخُفَّ
اِخْتَلَّ : لاغر شد
اِخْتَلَّ اِلَیْه : محتاج وی[۸] شد
اِخْتَلَّهُ بِسَهْمٍ اِنْتَظَمَهُ[۹]
اِسْتَفْعَلَ[۱۰] :

[اِسْتَخْبَرَ : خبر پرسید]
اِسْتَخْرَجَ : بیرون آورد
اِسْتَخْلَصَ : یک تا خواست
[اِسْتَخْلَفَ : خلیفت[۱۱] خواست
اِسْتَخْمَرَ اِسْتَعْبَدَ]
اِسْتَخارَ : نیکی خواست
[اِسْتَخْبَیْنا خِباءَنا[۱۲] اَیْ نَصَبْناهُ وَ دَخَلْنا فیه]
اِسْتَخْذیٰ خُضَعَ
[اِسْتَخْفیٰ : پنهان شد
اِسْتَخْلیٰ بِهِ اَیْ[۱۳] خَلا]
اِسْتَخَفَّهُ الْغَضَبُ [اَوْ* الْفَرَحُ اِذا اشْتَدَّ غَضَبُهُ اَوْ فَرَحُهُ[۱۴] وَ اسْتَخَفَّهُ[۱۵] اَهانَهُ[۱۶]] [۱۷]
اِسْتَخْطَأَ : بخطا[۱۸] داشت

---

۱ ـ م، ل: اسْتَخْبیٰ.
۲ ـ س اضافه دارد: اتّخذَ وتَخِذَ عَمِلَ. و چون از ریشه أخذ و تخذ و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته است. اتّخم ناگوار شد. که چون از ریشه وَخم و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا از این مقام محذوف داشته‌است.
۳ ـ بیت ساقط ل.
۴ ـ بیت ساقط ل.
۵ ـ بیت ساقط ل.
۶ ـ بیت ساقط ل.
۷ ـ «اختصّ برگزید و» ساقط ل.
۸ ـ «وی» ساقط ل.
۹ ـ د: انْتَظَمَ بهم دوخت.
۱۰ ـ «اسْتَفْعَلَ» ساقط ا.
۱۱ ـ ا: خلافت خواست. ش: خلیفتی خواست.
۱۲ ـ د: خِباءَنا بپای کردیم ای....
۱۳ ـ «ای» ساقط ل.
* س بجای [.....]: اسْتَفَزَّه.
۱۴ ـ د: فرطه....
۱۵ ـ م، د، ش، ل: استخفّ به.
۱۶ ـ د بجای اَهانَه: اهله و مایستحقّ به.
۱۷ ـ س اضافه دارد: استأخَرَ تأخّرَ. از ریشه أخر و مناسب مقام نبوده لذا در تجدید تألیف آنرا از این موضع محذوف داشته‌است.
۱۸ ـ س: خطا داشت. بیت ساقط د.

كِتابُ الدّال

الدّالُ الْمَفْتُوحَةُ :

[دابَّةٌ لِما يَدِبُّ[1] عَلَى الْاَرْضِ]

داثِبانِ : شب و روز

دارِیٌّ : که[2] بخانه نشیند [و بوی فروش

دارِسٌ لِلْحائِضِ]

دارَ صینِیٌّ م

داجٌ لِلدَّیْسَمِ[3]

[رَجُلٌ داءٌ بِهِ الدّاءُ

دائِرَةٌ لِلْفاقِرَةِ]

داخُولٌ م

دانَقٌ م

داءٌ : درد

داغِصَةٌ : استخوان سرزانو

شاةٌ داجِنٌ ؛ گوسپند[4] خانگی

دَأْماء : دریا[5] و سوراخ موش

دابَّةُ الْاَرْضِ : رونجه[6]

قَطَعَ اللهُ دابِرَهُمْ اَیْ آخِرَ مَنْ بَقِیَ مِنْهُم

داجٌّ لِلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الْحاجَّ کَالْغِلْمانِ[7]

دارٌ [وَ دارَةٌ] : سرای[8]

دارَةٌ : حقلهٔ ماه و آفتاب

[دالِجٌ لِلَّذي یَدْلُجُ بِالدَّلْوِالیٰ حِیاضِ النَّخْلِ یَصُبُّهُ في اُصُولِها

دالَّةٌ وَ دَلالٌ وَ دَلٌّ : ناز[9]

ما بِها داعٍ وَ لامُجیبٌ اَیْ اَحَدٌ

---

۱ ـ «لِما» ساقط د. ش، د: تدبّ.... ۲ ـ م، ا: کی بخانه نشیند. ۳ ـ د، ا ـ نخ: بوستان افروز.

۴ ـ د، ا: گوسپندی خانگی. ل، ش: گوسفندی خانگی.

۵ ـ د: دریاب و سوراخ موش. م: دَأماء دریا دامّاء سوراخ موش.

۶ ـ م، ل، د، ش: ریَونْجه (هردو صحیح). ۷ ـ م: کالغلمان و التّجار و غیرهم.

۸ ـ «سرای» ساقط د. ۹ ـ د: نازها.

دارِعٌ : زره دار]

داهِيَةٌ[1] : سختی [داهِيَةٌ دَهْياءُ وَ دَهْواءُ :

سختی سخت]

دايَةٌ م دَأْيَةُ الْبَعيرِ : [جای][2] چوب پالان

اِبْنُ دايَةَ : كلاغ

دَأْبٌ : خوی و كار

دَبْرٌ : مگس انگبين

دَباً : ملخ خرد

دَبْرَةٌ : كرد[3] لِواحِدَةِ الدَّبارِ

دَبيرٌ لِما اَدْبَرْتَ بِهِ عَنْ صَدْرِكَ قَبيلٌ لِضِدِّهِ

جَعَلَ[4] دَبْرَاُذُنِهِ اَیْ اَغْضیٰ عَلَيْهِ[5]

[دَبْرَةٌ لِلْهَزيمَةِ

دَبّاغٌ : پوست پيرا[6]

دَبَّةٌ م دَبُوقاءُ[7] لِلْعَذِرَةِ]

دَثْرٌ : بسيار

دَجُوجِيٌّ : سياه تابنده[8]

[دَجّالٌ : چاره ساز]

دَجاجٌ : مرغ خانگی وَيَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَالْاُنْثىٰ

يَوْمٌ دَجْنٍ[9] : روزی كه[10] ابر باشد

دَحْداحٌ[11] لِلْقَصيرِ

دَخَسٌ لِوَرَمٍ يَكونُ فِي اُطْرَةِ الْحافِرِ[12]

دَخيسٌ لِلْحَوْشَبِ [وَلِلَحْمِ بِالاَعْظُمِ

دَخَنٌ لِفَسادِ الْقَلْبِ]

دَحَلٌ وَ دَحُولٌ لِلْهُوَّةِ[13]

[مَقامٌ دَحْضٌ اَیْ زَلِقٌ]

دَخيلٌ : دوست درونی[14]

دَخْلٌ م

دَخَلٌ : خيانت[15] [دَخُولٌ مَوْضِعٌ[16]]

[17] دَدٌ وَ [دَدَنٌ] : بازی

دَرْبٌ م[18]

دَرَقَةٌ م[19]

[شاةٌ] دَرْعاءُ : ميشی[20] سروگردن سياه

دَرّارَةٌ : دوک پشم ريس

[دَرَکٌ م]

دَرْدَقٌ : كوچكان از هرچيزی[21]

دَرَجَةٌ : پايه ببالا[22]

---

۱ ـ بيت ساقط م، د.
۲ ـ د: جای صوّب بالان.
۳ ـ س، ش، ا: كرده.
۴ ـ د: دخل براذنه ای اَفْضیٰ عليه.
۵ ـ ا ـ نخ: چشم فراكرد برآن.
۶ ـ د، ش: پوست پيرای.
۷ ـ د: دَبوناء.
۸ ـ م: سياه و تابنده.
۹ ـ س، م: يَوْمٌ دَجْنٌ.
۱۰ ـ م، ا: روزی كی....
۱۱ ـ م، ل، د ش، دَحْدَحٌ (هردو صحيح).
۱۲ ـ ا ـ نخ: كنارۀ سم.
۱۳ ـ د: دَحْلٌ وَ دَحُولٌ لِلْهُوَّةِ روزن.
۱۴ ـ ل، د: دوست درونين.
۱۵ ـ د: جنايت.
۱۶ ـ م: اسمُ مَوْضِعٍ.
۱۷ ـ س، ا: ددّو دَدٌّ....
۱۸ ـ د، ا ـ نخ: دروازه.
۱۹ ـ م بجای م: سپر. ا ـ نخ: قلقان.
۲۰ ـ م، د، ل: كش سروگردن سياه بود (ل: .... باشد). ا: ميش سروگردن سياه.
۲۱ ـ م: از هر چيز.
۲۲ ـ ل، ا: پای ببالا.

دَرَکَةٌ : پایه بنشیب[1]
دَرْمَکٌ لِلدَّقیقِ[2] الْحُوّاریٰ
[فَرَسٌ دَریرٌ اَیْ[3] کَثیرُ الْجَرْیِ
دَرْبیسٌ لِلدّاهِیَةِ]
دَرٌّ لِلْخَیْرِ لادَرَّ دَرُّهُ [اَیْ] لاکَثُرَ خَیْرُهُ
لِلّٰهِ دَرُّهُ اَیْ[4] عَمَلُهُ
دَرْمانٌ : نزدیک نهادن گام
دَرینٌ : گیاه خشک
دَریئَةٌ : حلقهٔ که[5] بدو طعنه آموزند[6] ص ۷۶
دَرِیَّةٌ بِالتَّشْدیدِ مِنْ دَریٰ اَیْ خَتَلَ [وَ هُوَ بَعیرٌ یستَترُ[7] بِهِ مَنَ الصَّیْدِ حَتّیٰ اِذٰا اَمْکَنَ رَمْیُهُ رُمِیَ[8]]
دَرَکٌ : پارهٔ رسن
دَسیعٌ : جای گردن اسب
دَسیعَةٌ عَطاء
[دِسَمٌ : چربش[9]
دَسِمٌ : چرب[10]
دَعِیٌّ : حرام زاده[11]
دَعْدَ[12] عالکَ : درست خیز[13]]
دَعْوَةٌ : مهمانی[14]
دَعْویٰ[15] م
دَغْفَلٌ : بچه پیل[16]
دَغَلٌ : خیانت
[هُوَ ذُو دَغَواتٍ وَ دَغَیاتٍ اَیْ اَخْلاقٍ رَدیئَةٍ نَحْو قَطَیاتٍ وَ لَهَیاتٍ فَیَجْعَلُونَها[17] بِالْیاءِ وَ اَصْلُها الْواوُ]
دَفٌّ : پهلو [دَفْواءُ[18] لِلْعُقابِ]
دَفَّتانِ : هر دو[19] چوب [زین] بر پهلوی اسب
دَفْتَرٌ م[20]
یٰادَفٰارِ : زنی پلید را گویند
اُمُّ دَفْرٍ : نام جهان[21]
دَفْرٌ گند[22] [وادَفْراهُ اَیْ وانَتْناهُ وَیُقالُ دَفْراً دَفْراً[23] لِمایَجیءُ بِه فُلانٌ وَ ذلکَ اِذاقَبَّحْتَ الْاَمْرَ اَوْنَتَّنْتَه[24]]
داءٌ دفینٌ لایُعْلَمُ بِهِ [رَکِیَّةٌ دَفینٌ[25] دُفِنَ بَعْضُهٰا وَ جَمْعُها دُفُنٌ بِالضَّمِ]

---

۱ ـ ل: پایه برنشیب. ا: پای بنشیب.
۲ ـ م: لدقیق الحوّاری.
۳ ـ «ای» ساقط م، ل.
۴ ـ «اَیْ» ساقط ا.
۵ ـ م، ا: کی....
۶ ـ ا: بدو طعنه زدن آموزند.
۷ ـ ا: مُسْتَتِرٌ به....
۸ ـ ا: رَماهُ.
۹ ـ م: چربو.
۱۰ ـ ا اضافه دارد: دَعْلَجٌ اسم فَرَسٍ.
۱۱ ـ بیت ساقط د.
۱۲ ـ بیت ساقط د.
۱۳ ـ ا: درست خر.
۱۴ ـ بیت ساقط د.
۱۵ ـ بیت ساقط د.
۱۶ ـ ل: بچه فیل.
۱۷ ـ ا: ویجعلونها....
۱۸ ـ ل: دَفْوٌ.
۱۹ ـ ل: هر دو چوب بر پهلو زین اسب. د: چوب زین بر پهلوی اسب.
۲۰ ـ ش: دَفْتَرٌ معروف.
۲۱ ـ م، د: اُمُّ دَفْرٍ جهان.
۲۲ ـ د: گند دهن.
۲۳ ـ م: و یُقالُ دَفْراً لمایجیء....
۲۴ ـ د: الامرَ ونَتَّنْتَهُ.
۲۵ ـ د: رَکیّة چاهی نیم انباشته دُفِنَ بَعْضُها.... ا: وکیّةٌ.... ش: دکیّةٌ....

دَقیقٌ : آرد و چیزی[۱] باریک[۲]
دَقْعاءُ : خاک
[مٰالَهُ دَقیقَةٌ وَ لٰاجَلیلَةٌ اَیْ ناقَةٌ وَ شاةٌ[۳]
دَقَلٌ : خرمای بد]
حَوْلٌ[۴] دَکیکٌ : سالی تمام[۵]
سَحابٌ دَلُوحٌ مُثْقِلَةٌ[۶] بِمائِها
دَلوکٌ : چیزی[۷] که بدو مالند [نَحْوِ السَّحورِ وَ الْفَطورِ لِمٰا یُتَسَحَّرُ بِهِ وَ یُفْطَرُ به[۸]]
دَلْوٌ [وَ دَلاةٌ دول]
دِلاءٌ[۹] : پر
[دَلَهْمَسٌ : شیر
دَلیلٌ : رهنمای
دَلَقٌ : دله سَیْفٌ دَلُوقٌ اِذٰا لَمْ یَکُنْ فِي جَفِنهِ غاصاً[۱۰]]
دَمْعٌ : اشک
دَمْحَقٌ : شوخ جامه[۱۱]
دمٌ : خون [دَمَیانِ[۱۲] دو دِماءٌ پر]
دَمُ الْاَخَوَیْنِ : خون سیاوشان
دَمُوکٌ : تیز[رو]
دَمِثٌ[۱۳] : زمین نرم
دَمالٌ : سرگین
دَمیمٌ : زشت
دَنٌّ : خُنب[۱۴] بزرگ
دَنیءٌ بِالْهَمْزِ لِلدُّونِ وَ بِالتَّشْدیدِ لِلْقَریبِ[۱۵]
دَنِیَّةٌ[۱۶] لِلنَّقیصَةِ
دَواءٌ : درمان
دَوْلَةٌ م [فِي الْحَرْبِ وَدُولَةٌ بِالضَّمِ فِي الْمالِ[۱۷]
دَواةٌ م]
دَوْمٌ : درخت مقل
دَوِیٌّ لِصَوْتِ الرّیحِ [وَ النَّحْلِ[۱۸]] وَنَحْوِهما[۱۹]
دَوابِرُ : پسهای سم[۲۰]
دَوْسَرَةٌ : اشتر[۲۱] بزرگ
دَوْخَلَةٌ وَ دَوْخَلَّةٌ[۲۲] : زنبیل خرما
دَوِیٌّ : بانگ تندر

---

۱ ـ م، ل: چیز باریک.
۲ ـ ش: چیزی تاریک.
۳ ـ ش: مالَهُ دقیقَةٌ دقیقهٌ.... د: .... ای ناقة و لاشاةٌ.
۴ ـ «حولٌ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۵ ـ ا: سال تمام.
۶ ـ س: سَحابٌ دلوحٌ یَجْرِي بِمائها یَسْتَقِلّ.
۷ ـ د: آنچ چیزی بدو مالند. ا، ل، م: آنک چیزی بدو بمالند. ش: آنچه چیزی بدو بمالند.
۸ ـ م، ش: ویُفْطَرُ.
۹ ـ «دِلاءٌ پر» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۰ ـ «غاصاً» ساقط ا.
۱۱ ـ د: سرخ جامه.
۱۲ ـ «دَمَیانِ دو» ساقط ا.
۱۳ ـ م: دَمَثٌ و دَمِثٌ.
۱۴ ـ متن مطابق است با: م، ش، باقی نسخ: خُم کوچک.
۱۵ ـ س: لِلتَّقْریب.
۱۶ ـ در جمیع نسخ چنین مضبوط است لیکن لسان: وَ الدَّنیئَةُ: النقیصةُ. الصّحاح: وَ الدَّنیئَةُ: النَقیصةُ.
۱۷ ـ د اضافه دارد: دولة معروف.
۱۸ ـ / ...... / ساقط ل.
۱۹ ـ س: و نحوها.
۲۰ ـ م: پسهای سُنب. د: پستمها.
۲۱ ـ م، ا: شتر بزرگ.
۲۲ ـ «ودوخلّة» ساقط د.

دَوابِرُ الْبَيْضِ : آن حلقها كه[۱] از پس ترک ببندند

دَوائِرُ[۲] الزَّمانِ وَ دَواعِيهِ : گردش زمانه

دَوِّيَّةٌ وَ داوِيَّةٌ وَ دَوٌّ[۳] : بيابان [هُمْ في دَوْكَةٍ وَ دُوكَةٍ[۴] اَیْ اخْتِلاطٍ

دَوْحَةٌ[۵] : درخت بزرگ

دَوِیٌّ[۶] وَ دَوٍ[۷] اَیْ فاسِدُ الْجَوْفِ]

دَهْناءُ مَوْضِعٌ [۸]

دَهْمٌ وَ دَهْماءُ : عدد بسيار

دَهْماءُ لِلْقِدْرِ

[ما اَدْري اَیُّ الدَّهْداءَ[۹] هُوَ[۱۰]]

دَهْسٌ[۱۱] : جای نرم

دَهْمَقَةٌ : طعام نرم وخوش

دَهْرٌ : زمانه

دَيْسَمٌ: بوستان افروز[۱۲] و بچهٔ گرگ از سگ

دَيْسَقٌ : تشتخوان[۱۳]

مابِالدّارِ دَيّارٌ[۱۴] اَیْ اَحَدٌ

دَيْرٌ[۱۵] : صومعه

دَيْجورٌ : تاريكى

دَيْزَجٌ م

دَيْمومَةٌ : بيابان

[دَيْدَنٌ[۱۶] : عادت]

الدّالُ الْمَضْمُومَةُ :

دُبُرٌ : پس مردم [و پس همه چيز]

دُبٌّ : خرس

[مابِها دُبِّیٌّ[۱۷] اَیْ اَحَدٌ مَنسوبٌ اِلَى الدَّبيبِ]

دُبّاءٌ : كدوى[۱۸] خشک

[اَهْلُ الدُّثُورِ لِلاَغْنِیاءِ[۱۹]]

دُجیً وَ دُجُنَّةٌ[۲۰] وَ دُجْنَةٌ[۲۱] : تاريكى

دُجْيَةٌ : جاى مگس انگبين

دُخَّلٌ طائِرٌ[۲۲] و پَرِ ميان

[دُخْلُلُهُ[۲۳] وَ دخيلَتُهُ اَیْ خاصَّتُهُ

دُخْنٌ : ارزن

---

۱ ـ م، ا: كى....
۲ ـ م: دَوابُر الزَّمانِ....
۳ ـ س، ا بجاى دَوٌّ: داوى.
۴ ـ «ودوكَة» ساقط د.
۵ ـ ل: دوى درخت بزرگ.
۶ ـ «دوىٌّ» ساقط ا.
۷ ـ «دَوٍ» ساقط ل. د: .... دوى و دوى سايه‌اى فاسد الجوف.
۸ ـ ش اضافه دارد: دَهاء زيركى.
۹ ـ ل: .... اىّ الدّهْراء....
۱۰ ـ «هو» ساقط ش. لسان: اَیْ اَیّ الْخَلْقِ هو.
۱۱ ـ ل: داهِسٌ....
۱۲ ـ م، د، ا، ل، ش: بوستان افروز.
۱۳ ـ م: تشت خوان. د: مزدآسياب.
۱۴ ـ م: دَيّار وَ دَيّورٌ....
۱۵ ـ «دَيْرٌ» ساقط ش.
۱۶ ـ د: وَيدَنٌ عادت.
۱۷ ـ «دُبّیّ» ساقط ا.
۱۸ ـ د: كدو خشک. م: كدوُ خشک.
۱۹ ـ ش: للاغتناء.
۲۰ ـ س، ا: دُجْيَةٌ.
۲۱ ـ د، ل، ا: دُجْمَةٌ. ش اضافه بر متن: دُجمة.
۲۲ ـ متن مطابقست با م. س، ا، د، ل: پرند و پرميان. ش: ترند و پرميان.
۲۳ ـ ش، ل: دُخْلُلُه وَ دُخْلُله....

دُخْنَةٌ[۱] م
دُخانٌ لِواحِدِ الدَّواخِنِ[۲] : دود و قحط
دُرٌّ : مرواريد]
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ : ستارهٔ بزرگ
دُرْنُوكٌ نُخ[۳]
لَهُ دُرْبَةٌ اَىْ تَجْرِبَةٌ
[دُرَجَةٌ لِطائِرٍ اَسْوَدَ عَلىٰ خِلْقَةِ الْقَطاةِ
دُرَيْصٌ لِوَلَدِ الْيَرْبُوعِ
دُرّاجٌ م
دُرّاعَةٌ م]
دُعْمُوصٌ : كفچليز[۴]
دُعْثُورٌ لِلْحَوْضِ الْمُتَهَدِّمِ[۵]
[دُعْبوبٌ لِلدَّميمِ الْقَصيرِ
مٰابِها دُعْوِيٌّ اَىْ اَحَدٌ دُعْةٌ لاِمْرَأَةٍ حَمْقٰاءَ]
دُفٌّ : دف
دُفْعَةٌ : زخماب[۶] و خون
سَيْلٌ دُفاقٌ[۷] يَمْلَأُ الْوادِيَ
دُفّاعٌ : سيل بزرگ
بِئْرٌ دُفُنٌ اِذٰا انْدَفَنَتْ[۸]
[دُلْدُلٌ م[۹] وَلِسَبُعٍ بِالشّامِ وَلِلْقُنْفُذِ] ص ۷۷
دُلْجَةٌ : شبگير
دُلْبٌ : چنار
دُمَّلٌ م
دُمْيَةٌ : صورت[۱۰]
دُمْلُوكٌ لِلْحَجَرِ الْمُدَمْلَكِ[۱۱]
[دُمَمَةٌ لِجُحْرِ الْيَرْبُوعِ]
دُمْلُوجٌ[۱۲] : بازوبند
دُنْيا : اين جهان دُنىً پر[۱۳]
دُنْياوِيٌّ مَنْسوبٌ[۱۴] اِلَيْها
دُولابٌ م
دُودٌ كِرم
[دُورٌ سرايها[۱۵]]
دُوٰابَةٌ : توى شير[۱۶]
[دُوَلَةٌ لِلدّاهِيَةِ
دُوّاجٌ[۱۷] م]
دُهْنٌ : روغن

---

۱ ـ «م» ساقط ل. ش: دختنه طَيِّرٌ. بيت ساقط د.
۲ ـ د: لِواحِدِ الدَّواخين.
۳ ـ م، س بضمّ اول در نُخ و دهخدا و نفيسى بفتح اول مضبوط داشته‌اند.
۴ ـ م: كفچليزك و هِىَ دُوَيْبَّةٌ تَكونُ فِي الْماءِ ثُمَّ تَصيرُ ضفدعاً.
۵ ـ س: المنهدم. ا ـ نخ: ويران.
۶ ـ كتابت «زخماب» مطابقست با اصل. باقى نسخ: زخم‌آب
۷ ـ د: سَيْلٌ سَيْلٌ.... ش: سَيْلٌ دُفافٌ.
۸ ـ ا: اذا لندفنت.
۹ ـ «م» ساقط د.
۱۰ ـ الصحاح: والدُّمْيَةُ: الصَنَمُ.
۱۱ ـ ش: لِلحَجَرِ الْمُرَمْلَكِ.
۱۲ ـ ل: دُمْلُجٌ.
۱۳ ـ م، د: دُنىً للجمع. ش نخ: للجميع.
۱۴ ـ س: للمنسوب اليها.
۱۵ ـ د: دُورٌ سراها.
۱۶ ـ ا ـ نخ: قيمق.
۱۷ ـ م: دُوّاج وَ دَوّاجٌ م

[دُهْ[1] دُرَّيْنِ سَعْدُ الْقَيْنِ مَعْناهُ عِنْدَهُم الباطِلُ]
دُهَيْماءَ اَىْ دَهْماءُ [دُهَيْمٌ اِسْمُ[2] ناقَةٍ]
الدّالُ الْمَكْسُورَةُ :
مالٌ [دِبْرٌ] وَ اَمْوالٌ دِبْرٌ : بسيار[3]
[ما بِها دِبِّيجٌ اَىْ اَحَدٌ]
دِثارٌ : زيرپوش
دِخْرِيصٌ : تيريز[4]
دِخْلَةٌ لِباطِنِ اَمْرِ الرَّجُلِ
دِخالٌ فِي الْوِرْدِ[5] اَنْ تَشْرَبَ الْاِبِلُ ثُمَّ تُرَدَّ عَلَى الْحَوْضِ لِتَشْرَبَ مِنْها ماعَساهُ لَمْ يَشْرَبْ
دِرْواسٌ : شير[6]
[دِرْحايَةٌ لِلسَّمينِ الَّذي اضْطربَ لَحْمُه
دِرَفْسٌ : حرير[7]]
دِرْصٌ : بچه موش
دِرْعٌ : زره و پيراهن زن
دِرْهَمٌ : درم[8]
دِرْياقٌ م[9]
دِراکٌ دُمادُم
دِسارٌ : مسمار[10]
دِسامٌ لِماسُدَّ[11] بِهِ الْاُذُنُ وَ قَدْ دَسَمَهُ سَدَّهُ[12]
دِعْوَةٌ : دعوى بدروغ در نسب
دِعامَةٌ : پايه[13] رز
دِعْصٌ : تودۀ ريگ
[دِعِّيسٌ لِلطَّعّانِ]
دِفْلىٰ : حز زهره
دِفْنِسٌ لِلْمَرأَةِ الْحَمْقاءِ
[دِفاقٌ : زودرو[14]]
دَكَلَةٌ[15] : پارۀ گل
دِماغٌ : مغز سر
دِمَقْسٌ : ابريشم [سپيد[16]]
دِمْنَةٌ لِلْحِقْدِ وَ لِما سُوِّدَ بِالرَّمادِ مِنَ الدّارِ
[دِمَنٌ لِغُثاءِ الْماءِ]
اِبْنُ[17] عَمِّهِ دِنْياً وَ دُنْياً غَير مُنَوَّنٍ[18] بِالضَّمِّ اَىْ قَريبٌ
دِنْدِنٌ : گياه خشک
دِهانٌ : اديم سرخ[19] و روغنها

---

١ ـ «دُهْ» ساقط د.
٢ ـ م: لاسم ناقة.
٣ ـ ل: مال بسيار ب.
۴ ـ ا: تيرز. ش: بزنر.
۵ ـ م: في الْوِرْدانِ اَنْ....
۶ ـ لسان: والدّرواس: الاسَدُ الْغَليظ و هوالعظيم ايضاً. ش: شير ليث.
٧ ـ د: درفس شتر بزرگ حرير.
٨ ـ م، ا: درهم م
٩ ـ ش: دِرْياقٌ معروف.
١٠ ـ ش: دسار مسمار و الجمع دُسرٌ.
١١ ـ ل، ش: يَسَدُّ....
١٢ ـ ل: شَدَّهُ.
١٣ ـ ل: پارۀ رز.
١۴ ـ ا اضافه دارد: دِقْريرٌ رانين دَقاريرُ جمع.
١۵ ـ الصحاح و لسان: .... الدَّكَلَةُ بالتحريک: الطين الرّقيق . ل: پاره كره.
١۶ ـ ش: ابريشم سفيد.
١٧ ـ د: بن عمّه....
١٨ ـ ل، ش، د، م، ا: بالضّم غير منوّن....
١٩ ـ ل: اديم خشک و روغن‌ها.

دِهْلیزٌ م
دِهٰاقٌ : مالامال
دِلٰاصٌ[۱] : زره
دیکٌ : خروس[۲]
دیمَةٌ : بارانِ زمین سنب[۳]
دیبٰاجٌ م
دیبٰاجَتٰانِ لِلْخَدَّیْنِ
دینٌ : کیش و شمار[۴] و پاداش [و قضا] و[۵] طاعت و عادت [و پادشاهی][۶]
دینٰارٌ م
دِیَةٌ ؛ خون بها و هو[۷] اَلْفُ دِینارٍ اَوْ عَشَـرَةُ آلافِ[۸] دِرْهَمٍ اَوْمَائَةٌ[۹] مِنْ الاِبِلِ
دیمٰاسٌ[۱۰] لِلسَّرَبِ[۱۱]
[دِیارٌ[۱۲] : سراها]
وَ مِنَ الْاَفْعٰالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
دَبَغَ : بپیراست[۱۳]
دَحَضَ : حجّت باطل شد[۱۴] و بلغزید
دَحَرَ اَبْعَدَ[۱۵] دُحُوراً
دَحَقَتْ بِهِ وَلَدَتْ
دَحَسَ اَفْسَدَ
دَخَرَ ذَلَّ
دَسَعَ : قی برافتاد
دَعَمَ وَادَّعَمَ : ستون برنهاد[۱۶]
دَعَبَ لَعِبَ دُعٰابَةً
دَعَرَ : بد شد دَعٰارَةً[۱۷]
دَعَظَ* نَکَحَ
دَعَسَ طَعَنَ
[دَغَرَ[۱۸] غَمَزَ الْحَلْقَ]
دَفَعَ[۱۹] اِلَیْهِ : بوی داد[۲۰]
دَفَعَ مَنَعَ
[دَلَجَ : بشب رفت]
دَلَحَ ثَقُلَ
دَلَعَ : زبان بیرون کرد و بیرون آمد[۲۱]

---

۱ ـ ش: دِلالٌ زره.
۲ ـ م، ل: خُرُوه.
۳ ـ ش: زمین سست. د: باران و زمین سست.
۴ ـ «وشمار» ساقط ل.
۵ ـ ا: وطاعت و قضا.
۶ ـ د: و پادشاه.
۷ ـ ا بجای «وَهُوَ»: اَوْ....
۸ ـ م: اثنا عشرة.... ش: عشر.... ش، س، د، م: الف....
۹ ـ ا: .... وَهِیَ مِائَةٌ مِنَ الْاِبِلِ.
۱۰ ـ س: دِیاسٌ ؟ ....
۱۱ ـ ا بجای لِلسَّرَبِ: زیرزمین خانه.
۱۲ ـ م، ل: دِیارٌ سرایها. ش: دِیاسٌ شرابها.
۱۳ ـ ل: پوست پیراست. م، د، پیراست.
۱۴ ـ م، ل، د: حجّت تباه شد...
۱۵ ـ ل: بَعُدَ.
۱۶ ـ م، ش، ا: ستون نهاد.
۱۷ ـ «دَعارةً» ساقط ل.
* ـ س: دَعَظَ بکشت.
۱۸ ـ ل، ا: دعر عمر الحلق.
۱۹ ـ ا ـ نخ: یادَفَأَ.
۲۰ ـ ل: او را داد.
۲۱ ـ «و بیرون آمد» ساقط ا.

دَمَعَتِ[1] الْعَيْنُ[2] : اشک آمد[3]
دَمَغَ کَسَرَ[4]
دَهَنَ[5] وَادَّهَنَ : روغن اندود
[مَهْمُوزٌ]:
دَأَبَ [بالَغَ] فِي السَّيْرِ دَأْباً [وَ دَأَباً] وَ دُؤُوباً[6]
وَقَوْلُه تَعالىٰ سَبْعَ[7] سِنينَ دَأَباً اَیْ جِدّاً فـي الزِّراعَةِ[8] وَ مُتابِعَةً
دَرَأَ طَـلَعَ وَ دَفَـعَ[9] وَ مِـنْهُ اِدْرَؤُا الحُـدودَ بِالشُّبَهاتِ
دٰاءَ مَرِضَ نَحْوُ شٰاءَ
دَأیٰ[10] خَدَعَ
دَهیٰ : سختی رسید[11]
بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:
دَبَرَ : باد دبور آمد و بر پشت زد
دَثَرَ دَرَسَ[12]
دَجَنَتِ السَّماءُ وَ اَدْجَنَتْ اَغامَتْ وَ دَجَنَ اَقامَ
دَخَلَ وَادَّخَـلَ : درشـد وَالدَّخَـلُ[13] الدَّغَـلُ وَالْخِيانَةُ وَالْمُدَّخَلُ السَّرَبُ

دَرَجَ : کودک[14] فارفت
وَ دَرَجَ مَضیٰ وَ[15] مٰاتَ
[اَكْذَبُ[16] مَنْ دَبَّ وَ دَرَجَ اَیْ اَكْذَبُ الْاَحْياءِ وَالْاَمْواتِ]
دَرَسَ : ناپيدا شد و بخواند دَرْساً وَدِراسَةً
دَسَرَ دَفَعَ وَالدُّسُـرُ المَسٰاميرُ وَفـي الْقُرآنِ ذاتِ[17] اَلْواحٍ وَ دُسُرٍ اَیْ[18] السَّفينَةِ
[دَلَقَ السَّيْفَ اَخْرَجَهُ مِنْ غِمْدِهِ فَانْدَلَقَ وَ دَلَقَ عَلَيْهِ الغارَةَ وَغارَةٌ[19] دُلُقٌ]
دَلَکَ : بماليد
دَلَكَتِ الشَّمْسُ زٰالَتْ
[دَمَغَ کَسَرَ]
دَمَرَ دَخَلَ[20] [دُمُوراً] وَ هَلَکَ دَمٰاراً
دَمَکَ الْاَرْنَبُ عَدٰا
دَمَلَ : سرگين[21] در زمين افکند
دَمَسَ[22] اَظْلَمَ
[اَجْوَف]:
دٰارَ : بگرديد وَ فِي الْقُرآنِ تُديرُونَها[23] بَيْنَكُم

---

۱ ـ س، ا: دَمَعَ الْعَيْنُ.
۲ ـ ا ـ نخ: چشم....
۳ ـ ل: اشک بيرون آمد.
۴ ـ ل: کَسَدَ.
۵ ـ ضبط اين فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ ميباشد.
۶ ـ «دؤوباً» ساقط ش.
۷ ـ قرآن کريم: ۱۲/۴۷.
۸ ـ س، د: ای فی الزّرع....
۹ ـ د: بجای دَفَعَ: مَنَعَ.
۱۰ ش: داتی خَدَعَ.
۱۱ ـ د: سخت رسيد.
۱۲ ـ د: دَثَرَ درپيچيد.
۱۳ ـ د: والدَّخَلُ العيبُ....
۱۴ ـ ش: کودک وارفتن آمد.
۱۵ ـ س: مَضیٰ و فاتَ. د: قَضیٰ وَ ماتَ.
۱۶ م: وَاَكْذَبُ....
۱۷ ـ قرآن کريم: ۵۴/۱۳.
۱۸ ـ م، ش، د، ا: يَعْنی السَّفينَةَ.
۱۹ ـ ش: وَعير دُلُقٌ ؟....
۲۰ ـ /دُموراً/ ساقط ش، د، ا، ل.
۲۱ ـ ل: سرگين افکند.
۲۲ ـ م: دَمَسَ اَظْلَمَ.
۲۳ ـ قران کريم: ۲/۲۸۲.

اَیْ تَتَبایَعُونَ بِها
داسَ : خرمن کوفت دَوْساً وَدِیاسَةً
داف[1] خَلَطَ
داکَ سَحَقَ
دامَ دَواماً [وَ دَوْماً] وَ دَیْمُومَةً : همیشه شد[2]
دالَتِ الْاَیّامُ : آمد و شد[3] کرد
دَها[4] : سختی رسید
دَجا[5] دُجِیّ[6] وَادْجیٰ اظْلَمَ
دَحا[7] بَسَطَ
دَعا دُعاءً وَ دَعْوَةً : بخواند
دَعالَهُ : آفرین کرد او را[8]
دَعا عَلَیْهِ : نفرین کرد
دَلا : دلو[9] کشید
دَنامِنْهُ وَ تَدانی[10] : نزدیک شد
[ماکُنْتَ دَنِّیاً وَ لَقَدْ دَنَوْتَ[11] وَ لاتَزْدادُ مِنّا اِلّا قُرْباً وَ دَناوَةً وَ ماکُنْتَ دَنیئاً بِالْهَمْزِ وَ لَقَدْ دَنَأْتَ[12]
اَیْ مَحَنْتَ[13] وَ سَفَلْتَ[14]]
دَرَّ : شیر فروهشت [لاَاَفْعَلُهُ مَا اخْتَلَفَتِ الدِّرَّةُ وَالْجِرَّةُ وَاخْتِلافُهُما[15] اَنَّ الدِّرَةَ تَسْفُلُ وَالْجِرَّةَ تَعْلُو[16]]
دَسَّ : پنهان کرد وَقَوْلُهُ تَعالیٰ وَ قَدْ خابَ[17] مَنْ دَسّیٰها اَصْلُهُ مِنْ دِسَّسَ فَقُلِبَتْ اِحْدی السِّینَیْنِ[18] یاءً
دَعَّ دَفَعَ
دَقَّ : بکوفت
دَکَّ[19] کَسَرَ
دَلَّ : راه نمود[20] [دِلالَةً فَهُوَ دالٌّ[21] وَ دَلیلٌ[22]]
باب بَسَمَ یَبْسِمُ :
دَبَرَ : ز پس فرا آمد[23] وَ دابِرُ الْقَوْمِ آخِرُهُم
دَرِمَتِ الْاَرْنَبُ اَسْرَعَتْ[24] [دَرَماناً]
دَفَقَ صَبَّ وَانْصَبَّ[25]
دَفَقَ اللّٰهُ رُوحَهُ اَماتَهُ [26]

---

۱ ـ س: داقَ خَلَطَ.
۲ ـ ش: همیشه بُد.
۳ ل: آمد شد کرد. ا: آمد و شد کردند.
۴ ـ ل : دَهیٰ .... بیت ساقط م ، ا د .
۵ ـ متن مطابقست با الصحاح . جمیع نسخ : دجیٰ ....
۶ ـ د : دُجاً . الصحاح : دَجا اللَّیْلُ یَدْجُو دُجُوّاً . لسان : و قَدْ دَجا اللَّیْلُ یَدْجو دَجْواً و دُجُوّاً .
۷ ـ ش : دَحیٰ .
۸ ـ «اورا» ساقط ا ، م ، د ، ش .
۹ ـ ا ، م ، ل ، ش : دول کشید .
۱۰ ـ «وتَدانی» ساقط ل .
۱۱ ـ م : وَلَقَدْ دَنَوْتَ وَدَنَیْتَ ....
۱۲ ـ م : ولقد دَنُؤْتَ و دَنَأتَ ....
۱۳ ـ «ای محنت» ساقط م .
۱۴ ـ م : و سفلت دَناءَةً .
۱۵ ـ م : واختلافها اَنَّ ....
۱۶ ـ د : تَعْلُوا ....
۱۷ ـ قرآن کریم : ۹۱/۱۰ .
۱۸ ـ ل : احدی السِّینانِ ....
۱۹ ـ م : دَلَّ : کَسَرَ .
۲۰ ـ د : ره نمود .
۲۱ ـ «فهو دالٌّ و دَلیلٌ» ساقط ل ، ا ، ش .
۲۲ ـ د : ودَلیل وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .
۲۳ ـ ش : ز پس باز آمد . م ، د ، ا ، ل : ز پس فراز آمد .
۲۴ ـ ل : اَیْ اَسْرَعَتْ .
۲۵ ـ ا ـ نخ : ریخته شد .
۲۶ ـ س اضافه دارد : دَفَعَ قاءَ . ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ و ساقط بقیه نسخ میباشد .

دَفَنَ : درگور کرد
دَلَفَ الشَّيْخُ دَليفاً مَشىٰ فَوْقَ الدَّبيبِ[۱]
[اَجْوَف] :
دٰانَ جٰازىٰ[۲] دَيْنا : و طاعت داشت [دَيْنونَةً]
وَالدّينُ الطّاعَةُ وَالْحِسابُ و وام[۳] داد [و باز ستد[۴]] وَ دٰانَ عَدُوَّهُ اَذَلَّهُ
[مَنْقوصٌ] :
دَرىٰ : بدانست دِرٰايَةً وَ دَرْياً و بفريفت
[مُضٰاعَفٌ] :
دَبَّ دَبيباً [وَدَجَّ[۵]] : نرم رفت
دَفَّ : مرغ خويشتن را[۶] برزمين زد دَفيفاً[۷]
ص ۷۹
دَقَّ : باريک شد دِقَّةً[۸] فَهُوَ دَقيقٌ
باٰبُ بَلِعَ يَبْلَعُ :
دَبِرَ : پشت ريش شد
دَخِنَ الطَّبيخُ : بوى دود گرفت
دَخِسَ الْفَرَسُ وَرِمَتْ قَوائِمُهُ
دَرِبَ دُرْبَةً اِعْتٰادَ
دَرِدَ سَقَطَتْ[۹] اَسْنانُه
دَرِنَ وَسِخَ
[دَرِمَ الثَّدْىُ وٰاراٰهُ اللَّحْمُ سِمَناً]
دَمِثَ : نرم شد دَماثَةً[۱۰]
دَنِفَ نَحَلَ[۱۱]
دَنِسَ : شوخگن[۱۲] شد
دَعِجَ كَحَلَ
[دَعِصَتِ الْاِبِلُ اَكْثَرَتْ مِنَ الصِّلِّيانِ حَتّىٰ كَظَّتْها
دَقِعَ لَصِقَ بِالتُّرابِ وَ في الْخَبَرِ[۱۳] اِذٰا شَبِعْتُنَّ خَجِلْتُنَّ وَ اِذٰا جُعْتُنَّ دَقِعْتُنَّ]
دَهِشَ تَحَيَّرَ
دَهِسَ لاٰنَ
دَهِمَ : رسيد
[مَهْمُوزٌ] :
دَفِيءَ وَجَدَ الْبَرْدَ[۱۴] ثُمَّ دَفِيءَ دَفاءً وَ الدِّفْءُ
[بِالْكَسْرِ الشيْءُ] الَّذي يُدْ فَأبِه[۱۵]
[لَفيفٌ] :
دَوِىَ جَوِىَ
[مَنْقُوصٌ] :
دَقِىَ الْفَصيلُ بَشِمَ مِنَ اللَّبَنِ
دَمِىَ : خون آلود شد
[مُضاعَفٌ] :
دَنَّ انْخَفَضَ

---

۱ ـ ا ـ نخ : پوييدن . ۲ ـ ا ـ نخ : پاداشداد . ل : جازا . ۳ ـ د ، ا : فام داد .
۴ ـ ل : بازاستد . ۵ ـ ل : دَبيباً و دَرَجَ .... ۶ ـ «را» ساقط ل ، ش .
۷ ـ م : دَفيفاً وَدَفّاً . ۸ ـ «دِقَّةً» ساقط د . ۹ ـ د : سَقَطَ اسنانُه .
۱۰ ـ الصّحاح : وَقَدْدَمِثَ بالكسر يَدْمَثُ دَمَثاً . و الدَّمائَةُ : سُهولةُ الخُلْق . لسان : دَمِثَ دَمَثاً فهو دَمِثٌ .
۱۱ ـ س ، ا : اَنْحَلَ . ۱۲ ـ ش : شوخكى شد . ۱۳ ـ و فى الْخَبَرِ .... / ساقط م .
۱۴ ـ د : وفى البرد . ۱۵ ـ ل : تدفعه . ش : تدفئه . م : يُدْفِئُهُ .

دَمِمْتَ تَدَمُّ[1] فَاَنْتَ دَميمٌ اِذٰا قَبُحَ
باٰبُ بَصُرَ[2] يَبْصُرُ :
[مَهْمُوزٌ] :
دَفُؤَ : گرم شد[3]
دَنُؤَ : خوار شد[4]
باٰبُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
دُهِشَ : درماند
دِيرَبي[5] وَ اُدِيرَبي : سرم بگرديد[6] وَالدُّوٰارُ الاِسْمُ
[اُدْمِجَ[7] : ميان باريک شد]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
[دَحْرَجَ : فرو گردانيد
دَخْمَسَ خَبَّ]
دَرْبَنَ دربانى كرد
دَرْهَمَ : بدرم[8] كرد
[دَعْثَرَ قَلَبَ
دَهْوَرَ : گرد كرد]
دَجْدَجَ : ماكيان خواند
دَعْدَعَ الْجَوالِقَ وَ غَيْرَهُ حَرَّكَهُ لِيَسْتَوْعِبَ الشَّيْءَ
دَصْدَصَ حَرَّكَ
دَغْدَغَ : كجكجه[9] كرد
دَقْدَقَتِ الدّٰابَّةُ صَوَّتَتْ قَوائِمُها
دَكْدَكَ حَرَّكَ
دَلْدَلَ اَدْلىٰ
دَمْدَمَ عَلَيْهِ اَهْلَكَ
دَنْدَنَ تَكَلَّمَ بِكَلامٍ لاٰتَفْهَمُهُ[10]
دَهْدَهَ : بغلتانيد[11]
دَهْدَقَ شَوىٰ
تَفَعْلَلَ :
تَدَعْكَسَ : پاى بازى كرد[12]
تَدَيَّرَ : بسراى كرد وَالْاَصْلُ[13] تَدَيْوَرَ فَجُعِلَ[14]
تَدَيَّرَ لِلتَّخْفيفِ
اِفْعَلَّ :
اِدْهَمَّ وَ ادْهٰامَّ اِسْوَدَّ
[اِفْعَلَلَّ[15]] :
اِدْلَهَمَّ اَظْلَمَ
اَفْعَلَ :
اَدْبَرَ : پشت بركرد

---

۱ ـ ضبط اين فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ و يَفْعُلُ آمده است .
۲ ـ «باب بصر يبصر» ساقط د .
۳ ـ بيت ساقط د .
۴ ـ بيت ساقط د .
۵ ـ ا : ديرَ وَاُديرَ بي .....
۶ ـ د : شرم بگرديد . ش : سرم نگرديد .
۷ ـ بيت ساقط م ، د .
۸ ـ م : بدرهم كرد .
۹ ـ م ، ل ، كلنجک كرد . (: كليجک كرد . د : وكَيِش كرد . ش كنلجک كرد .
۱۰ ـ د : بكلام لايُفْهَم .
۱۱ ـ ش : دَهْدَهَ : بلغزانيد .
۱۲ ـ ل : پاى بازى كردند .
۱۳ ـ ... وَالْاَصْلُ تا آخر بيت ساقط د .
۱۴ ـ م ، ش ، ا : وَجُعِلَ تديّر .
۱۵ ـ / ..... / ساقط د ، ش .

اَدْرَجَ طَوىٰ
اَدْرَکَ : دررسید
اَدْقَعَ افْتَقَرَ
اَدْغَمَ : حرف در حرف افکند
اَدْغَلَ[۱] خانَ
اَدْلَجَ سارَ فِي اَوَّلِ اللَّيْلِ
اَدْمَنَ اَدامَ[۲]
اَدْمَجَ اَحْكَمَ : و باریک میان[۳] شد
اَدْهَنَ وَ داهَنَ : مداهنت[۴] کرد
اَدْهَقَ مَلَأَ
[مَهْمُوزٌ]:
اَدْأَبَ : همه روز رفت
[آدَمَ[۵] بَيْنَهُما اَلَّفَ ظَلَّ يُديرُهُ عَنْ كَذا وَيُليصُهُ
وَيُلاوِصُهُ بِمَعْنىً [۶]
اَجْوَف]:
اَدالَ : دولت داد
[اَدامَ الْقِدْرَ سَكَّنَها]
اَدانَ : وام[۷] داد
[مَنْقُوصٌ]:
اَدْرىٰ اَعْلَمَ [وَ ما اَدْراهُ بِكَذا[۸] اَیْ ما اَعْلَمَهُ

اَدْلىٰ اَرْسَلَ]
اَدْلىٰ بِحُجَّةٍ[۹] : حجّت آورد
اَدْلىٰ بِرَحْمَةٍ[۱۰] مَتَّ
اَدْلىٰ بِمالِ فُلانٍ اِلَى الْحاكِمِ دَفَعَهُ اِلَيْهِ
[اَدْمىٰ : خون‌آلود کرد]
اَدْنَتِ النّاقَةُ قَرُبَ نِتاجُها [۱۱]
اَدَلَّ اِنْبَسَطَ
فَعَّلَ :
دَبَّجَ زَيَّنَ
دَبَّحَ طَأْطَأَ رَأْسَهُ فِي الرُّكوعِ
دَبَّرَ : تدبیرکرد و آزاد کرد پس [از] مرگ
ص ۸۰
دَثَّرَ زَمَّلَ
دَرَّبَ[۱۲] جَرَّبَ
دَخَّنَ : دود داد
دَرَّبَ الْبازِي ضَرّاهُ وَعَلَّمَهُ الصَّيْدَ وَاخْتَبَرَ
دَرَّعَ الْبَسَ[۱۳]
دَرَّجَ : بتدریج[۱۴] کرد
دَسَّمَ : چرب کرد
دَلَّسَ اِحْتالَ[۱۵]

---

۱ ـ م بجای اَدْغَلَ : اَدْخَلَ . ۲ ـ ا : اَدْمَنَ دامَ . ۳ ـ ش : میان باریک شد .
۴ ـ ل ، م : مداهنه کرد . ۵ ـ این کلمه از ریشه مهموز الفاء «أدم» و مناسب این مقام نیست .
۶ ـ م : وَيُلاوِصُهُ بِمَعْنىً واحِدٍ . ۷ ـ م : اوام داد . ش : فام داد . ۸ ـ ل : و ما ادراه بکذایٰ ....
۹ ـ مطابق است با س ، باقی نسخ : بحجّته . ۱۰ ـ بیت در د : اَدْلىٰ رَحِمَهُ .
۱۱ ـ س اضافه دارد : اَدّىٰ بگزارد . و چون کلمه از ریشهٔ مهموز (أدی) بوده در تجدید تألیف از این مقام محذوف داشته .
۱۲ ـ بیت ساقط ل ، م ، ش ، ا ، د . ۱۳ ـ ا : دَرَّعَ الْبَسَ الدِّرْعَ .
۱۴ ـ س ، ا : تدریج کرد . ل ، د ، ش : بتدریج رفت . ۱۵ ـ ل : احْتالَ کُه .

دَلَّهَ : خرد ببرد
دَمَّثَ لَيَّنَ[۱]
دَمَّنَ لَبَّدَ[۲]
دَمَّرَ عَلَيْهِ اَهْلَکَ
دَنَّقَ : مدنّقی کرد
دَنَّرَ صَفَّرَ
دَهَّقَ وَوَهَّقَ[۳] : شکنجه برنهاد
دَهَّکَ : زمين را[۴] راست کرد
[اَجْوَف] :
دَوَّخَ [وَدَيَّخَ] اَذَلَّ
دَوَّدَ : کرم درافتاد
دَوَّرَ : گرد کرد
دَوَّمَ : مرغ دور پر[۵] شد وَدَوَّمَ اَثْبَتَ
دَوَّنَ : مُدَوَّن[۶] کرد
دَيَّثَ لَيَّنَ[۷]
[مَنْقُوصٌ] :
دَلىّٰ : رسن در چاه هشت[۸] وَ فِي الْقُرْآنِ فَدَلّٰيهُما[۹] بِغُرورٍ اَیْ غَرَّهُما بِباطِلٍ
[لَفيفٌ] :
دَوّیٰ الطّائِرُ دٰارُ فِي الْهَواءِ وَ لَمْ يُحَرِّکْ جَناحَيْهِ

فاعَلَ :
دٰاعَبَ لاٰعَبَ
دٰافَعَ دَفَعَ
دٰالَسَ وَآلَسَ خانَ [مِنَ الْاَلْسِ وَ هُوَ الْخِيانَةُ]
دٰالَکَ دٰافَعَ[۱۰]
دٰامَجَ خٰادَعَ
دٰاهَنَ[۱۱] نٰافَقَ
[مَهْمُوزٌ] :
دٰارَأَ[۱۲] : بازداشت
[اَجْوَف] :
دٰاوَلَ : دولت داد[۱۳]
دٰاوَمَ عَلَيْه وٰاظَبَ
[دٰايَنَ : وام داد[۱۴]]
دٰاجیٰ وٰارَبَ
دٰاریٰ : مدارا کرد
دٰاویٰ عٰالَجَ
دٰانیٰ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ قارَبَ بَيْنَهُما
دٰاقَّهُ وَدَقَّقَهُ[۱۵] اَجْهَزَ[۱۶] عَلَيْه

۱ ـ م : دَمَّثَ نرم کرد . ش : لَتَّنَ .
۲ ـ ا : دَمَّنَ لبّکَ .
۳ ـ د : دَهَّقَ و دَنَّقَ .
۴ ـ «را» ساقط ل ، م ، د ، ش ، ا .
۵ ـ م : دور دير شد .
۶ ـ د : دَوَّنَ مُدَيَّنْ کرد .
۷ ـ ش : دَيَّثَ دَلَّلَ و مِنْهُ الدَّيوّث .
۸ ـ م : .... در چاه فروهشت .
۹ ـ قرآن کريم : ۷/۲۱ .
۱۰ ـ بيت در دِ : دٰالَکَ دٰافَعَ دَفَعَ .
۱۱ ـ د : داهَنَ نافَقَ .
۱۲ ـ بيت ساقط ل .
۱۳ ـ ل : .... دولت دادم .
۱۴ ـ ل : وام ؟ داد . ش ، د : فام داد .
۱۵ ـ ش ، د : دقّقه .
۱۶ ـ ا ، ل : حهّز عليه . م نخ ، د ، ش : جهّز عليه .

تَفَعَّلَ :

تَدَبَّرَ وَ ادَّبَرَ دَبَّرَ[۱]

تَدَرَّجَ : پایه پایه بر شد

[تَدَفَّقَ انْصَبَّ]

تَدَهَّنَ : سراندود

[تَدَأَّمَ[۲] الْفَرَسُ الحِجْرَ تَقَمَّمَها[۳]] [۴]

تَدَلّی : فرود[۵] آمد وَ قَوْلُه تَعالیٰ[۶] فَتَدَلّیٰ[۷] اَیْ

تَقَرَّبَ[۸]

تَدَلَّلَ : ناز کرد[۹]

تَدَسَّسَ : دسیسی کرد[۱۰]

تَدَثَّرَ وَادَّثَرَ : جامه در سرکشید[۱۱]

تَفاعَلَ :

تَدارَکَ وَادّارَکَ[۱۲] : وادست[۱۳] آورد

تَدابَرُوا : پشت برهم[۱۴] کردند

تَداوَلَ : دست زد کرد[۱۵]

تَداعیٰ البِناءُ[۱۶] سَقَطَ تَدارَؤُوا وَادّارَؤُوا اخْتَلَفُوا[۱۷]

اِنْفَعَلَ :

اِنْدَحَقَ انْقَبَضَ

اِنْدَفَعَ[۱۸] : اندراستاد[۱۹]

اِنْدَلَقَ[۲۰] : بیرون آمد

اِنْدَمَجَ وَادَّمَجَ[۲۱] دَخَلَ فِي الشَّيْءِ فَاسْتَتَرَ

اِنْدَمَلَ بَرَأَ

[اِنْدَرَأَ اِنْدَفَعَ[۲۲]]

اِنْدَحَّ اِتَّسَعَ

اِنْدَسَّ خَفِيَ

اِفْتَعَلَ[۲۳] :

اِدَّغَمَ : ادغام کرد

اِدَّفَنَ اَبَقَ

اِدَّکَرَ : یاد کرد

اِدَّلَجَ : آخر شب[۲۴] رفت

اِدَّریٰ | خَتَلَ

اِدَّریٰ | قَصَدَ

---

۱ ـ «دَبَّرَ» ساقط ش . ۲ ـ م : تدأّم وَتَداءَم الحِجْرُ الفَرَس ....

۳ ـ م : تقمّمها ای نزاعليها .

۴ ـ س اضافه دارد : تَأَدَّبَ ادیب شد . و چون کلمه از ریشه مهموز (أدب) بوده در تجدید تألیف محذوف داشته .

۵ ـ م ، ل : فرو آمد . ۶ ـ «تَعالیٰ» ساقط م . ۷ ـ قرآن کریم : ۵۳/۸ . د : دَنافَتَدَلیٰ .

۸ ـ م : ای قَرُبَ . ۹ ـ د : ناز کردند . ۱۰ ـ د : دسیسی کردند .

۱۱ ـ م : جامه بسر درکشید . ۱۲ ـ «وادّارَکَ» ساقط م ، د .

۱۳ ـ م ، د : بازدست آورد . ش : با دست آورد .

۱۴ ـ ل : پشت با هم کردند . م : پشت بهم کردند . ۱۵ ـ ل ، ا ، ش : بکرد . د : بکردند .

۱۶ ـ م : .... اَیْ سَقَطَ . ۱۷ ـ ش : اخْتَلَفُوا اخْتَلَفُوا . ۱۸ ـ «انْدَفَعَ» ساقط ل .

۱۹ ـ م ، ل ، د : اندر ایستاد . ش : درایستاد . ۲۰ ـ بیت ساقط ا .

۲۱ ـ م ، ل ، د : اَدْمَجَ .... ۲۲ ـ ش : اندرأ اندفع درایستاد . ۲۳ ـ س اَفْعَلَلَ

۲۴ ـ س : ادّلَجَ : شب کرد .

اِدَّوىٰ اَخَذَ الدُّوايَةَ [وَشَرِبَها[1]]

اِدَّعىٰ : دعوی کرد و فراز[2] خواست

اِدَّرَأَ دَفَعَ [اِدَّرَأَ لِلصَّيْدِ اِتَّخَذَ لَهُ دَرِيَّةً وَ هُوَانْ يَسْتَتِرَ بِشَىْءٍ فَاِذٰا اَمْكَنَهُ الرَّمْىُ رَماهُ]

اِسْتَفْعَلَ :

اِسْتَدْبَرَ اَدْبَرَ

اِسْتَدْرَجَ : سخن[3] از دهن بیرون آورد. ص ۸۱ وَ اسْتَدْرَجَهُ اللهُ اَدْناهُ[4] مِنْ بَأْسِهِ قَليلاً قَليلاً

اِسْتَدْرَكَ : دريافت

[مَهْمُوزٌ] :

اِسْتَدْفَأَ : گرم شد

[اَجْوَف] :

اِسْتَدارَ : گرد شد

اِسْتَدانَ : وام خواست

[مُضاعَفٌ] :

اِسْتَدَقَّ دَقَّ [مَرَّ يَرْكُضُ[5] فَرَسَهُ وَ يَمْرِيهِ وَ يَسْتَدِرُّهُ بِعَقِبِه اَىْ يَطْلُبُ مٰا عِنْدَهُ لِيَزيدَهُ[6]]

---

۱ ـ ل ، د ، ش : و شَرِبَ الدُّوايَةَ . ا : وَشَرِبَ الدَّواءَ .

۲ ـ د : و قِران خواست .

۳ ـ ا : سخن از دهن کودک بیرون آورد . م : سخن از دهن برون آورد .

۴ ـ «ادناه» ساقط لندن .

۵ ـ ا : مَرَّيَرْكَبُ .... ش بجای [.....] مرّيركض .

۶ ـ د : لِيَزيدَهُ وَاللهُ اَعْلَمُ .

كِتابُ الذّال

الذّالُ الْمَفْتُوحَةُ :

ذاتُ الصُّدورِ[1] : حاجتها

ذاتٌ لِلنَّفْسِ

ذاقِنَةٌ : كنار حلقوم

ذامٌ وَذَيْمٌ : عيب[2] و قيلَ ذانٌ وَ ذابٌ[3]]

ذَبْلٌ لِشَىْءٍ كَالْعاجِ[4]

ذَبْذَبٌ لِلْقَضيبِ

ذَباذِبُ لِاَشْياءَ تُعَلَّقُ[5] مِنَ الْهَوْدَجِ

ذَبيحَةٌ : كشتنى[6]

ذَبْلٌ لِقلادَةٍ مِنَ الْحَنْظَلِ

[ذَحْلٌ : كينه]

شاةٌ ذَرْآءُ[7] : سپيد[8] گوش

ذَرَّةٌ : مورخرد[9]

ذَراريحُ جَمْعُ ذُرُّوح[10] وَ هِىَ دُوَيْبَّةٌ فيها سَمٌّ وَالْواحِدَةُ[11] ذُرّوحَةٌ وَ قَدْ ذَرَّحَ طَعامَهُ اَىْ سَمَّهُ

ذَرْعٌ : دل

ذَرْوٌ : طرفى از خبر[12]

ذَرىً[13] : پناه

ذَريعَةٌ : وسيلت [وَ هُوَ[14] ماٰيَتَوصَّلُ بِه اِلىَ الشَّىْءِ]

مَوْتٌ ذَريعٌ : مرگى فاش

[ذَرَعٌ : بچه گاو]

---

۱ ـ م : ذاتُ الصَّدْرِ ....

۲ ـ مطابق است با ا . باقى نسخ : للعَيْب .

۳ ـ ش : ذانٌ وذَين .

۴ ـ ا ، م ، ل ، د ، ش : ولقلادَةٍ مِنَ الْحَنْظَلِ .

۵ ـ د : يُعَلَّقُ ....

۶ ـ م : كشته .

۷ ـ ل : شاةٌ ذَراَى ....

۸ ـ ش : سفيدگوش .

۹ ـ س : مورخورد . الصّحاح : الذَّرُّ جمعُ ذَرَّةٍ و هى اَصْغَرُ النَّمْلِ .

۱۰ ـ «جمع ذرّوح» ساقط ل . ش : ذَراريحُ م دُوَيْبَّةٌ .

۱۱ ـ «والواحدة ذرّوحَة» ساقط م .

۱۲ ـ م ، د : طرفى از چيز .

۱۳ ـ م ، ل ، د ، ش ، ذراً .

۱۴ ـ / ..... / ساقط م ، ل .

مِلحٌ ذَرْآنِیٌّ وَذَرَآنِیٌّ[1] : نمکی[2] سپید
ذَرُورٌ م [3]
[ذَفِیفٌ : سبک ذَفْراءُ[4] لِعُشْبَةٍ مُنْتِنَةٍ]
ذَفَرٌ : هر بوی که[5] تیز بود [از] گنده[6] و خوش
ذَقَنٌ : زنخ ذَقْناءُ طَوِیلَةٌ[7] ضَخْمَةٌ [وَذَقْناءُ مُعْوَجَّةٌ[8]]
ذَکَرٌ : نر و قضیب و شمشیر
ذَکاءٌ : بدندان برآمدن [9]
ذَلِیقٌ : تیز زبان
ذَلاذِلُ الْقَمِیصِ لِمٰایَلی الْاَرْضَ مِنْ اَسٰافِلِه
بِئْرٌ ذَمَّةٌ : چاهی اندک آب
ذَماءٌ : باقی جان[10] اَذْهِبْ مَذَمَّتَهُم بِشَیْءٍ[11] اَیْ اَعْطِهِم شَیْئاً فَاِنَّ لَهُم عَلَیْکَ[12] ذِماماً وَ فِي الذَّمِّ مَذَمَّةٌ بِالْفَتحْ
اِفْعَلْ ذاکَ وَخَلاکَ ذَمٌّ اَیْ لاذَمَّ عَلَیْکَ

[ذَمِیمٌ لِلْمَذْمُوْمِ]
ذَمُولٌ[13] : زودرو
ذَنْبٌ : گناه
ذَنَبٌ : دنبال[14] و دنبال چشم [15]
ذَنُوبٌ : بهره و دلو[16] بزرگ [ولَحْمُ اَسْفَلِ الْمَتْنِ
فَرَسٌ ذَنُوبٌ : دراز دنبال[17]]
ذَنَباتٌ : مردمان حقیر
ذَوْدٌ : چندتا اشتر[18]
ذَوارِعُ : مشگهای[19] می
ذَوائِبُ : رئیسان[20]
ذَهَبٌ : زر
ذَیْلٌ : دامن
ذَیّالٌ : دراز دم[21]
الذّالُ الْمَضْمُومَةُ :
ذُبابٌ : مگس [وَالْجَمْعُ اَذِبَّةٌ] و تیغ شمشیر

---

۱ ـ «وذرآنی» ساقط م ، ا ، د ، ل ، ش .
۲ ـ م : نمک سپید . ش : نمکی سفید .
۳ ـ د : ذرورپرگنه .
۴ ـ ش بجای ذَفْراءُ : ذَفِرٌ .
۵ ـ م ، ا : کی ....
۶ ـ د : ازگندوخوش .
۷ ـ ا ـ نخ : دراز فربه .
۸ ـ د : و ذَقْناءُ مُعْوَجَّةٌ بدندان .
۹ ـ ل ، ش اضافه دارد : ذَکاء زیرکی .
۱۰ ـ د : ذَماءٌ جان باقی مانده .
۱۱ ـ ش : لشیءٍ ....
۱۲ ـ «علیک» ساقط ل ، د ، م ، ش ، ا .
۱۳ ـ بیت ساقط ل ، د ، ا ، ش .
۱۴ ـ م : ذُنب . ا ، ل ، د : دُم .
۱۵ ـ ش اضافه دارد: ذنین آب بینی.
۱۶ ـ ا ، م ، ل ، ش : دول بزرگ .
۱۷ ـ ا : دراز دنباله . ش ، ل : دنبال دراز .
۱۸ ـ الصحاح : اَلذَّوْدُمِنَ الْاِبِلِ ، مابَیْنَ الثَّلاثِ اِلَی الْعَشَرِ .
۱۹ ـ م : مشگها مَی .
۲۰ ـ س : ریسان . م : رئیسان و گیسوان . ا ـ نخ : موی زنان.
۲۱ ـ س ، ش : درازدامن . م : دراز دنب .

ذُبالَةٌ لِلْنَقيلَةِ[۱]
ذُخْرٌ وَ ذَخيرَةٌ : ذخیره[۲]
ذُرَةٌ : ارزن[۳]
[وَ بِه[۴] ذُرْأَةٌ مِنْ شَيْبِ اَیْ بَیاضٌ
ذُرَقٌ لِلْحَنْدَ قوقِ]
ذُرِّيَّةٌ : فرزندان
سَمٌّ ذُعافٌ : زهر[ی]کشنده
[ذُفافَةٌ[۵] شاعِرٌ
ذُكْوَةٌ[۶] لِما يُذَكیّ بِهِ النّار]
اِبْنُ[۷] ذُكاءَ : بام
اِجْعَلْهُ مِنْکَ عَلیٰ ذُكْرٍ : یاددار
ذُنابیَ لِلْاَتْباعِ
ذُؤابَةٌ : گیسو و دوال دستهٔ شمشیر و مهتر
[ذُؤالَةٌ : گرگ]
ذُؤْبانُ الْعَرَبِ : دزدان عرب
ذُهْلٌ : پارهٔ شب[۸]
الذّالُ الْمَكْسُورَةُ :
ذِبْحٌ : کشتنی[۹]

ذِراعٌ : ارش[۱۰]
[ذِراعانِ لِنَجْمَيْنِ]
ذِرْوَةٌ : بالا وَجَمْعُها[۱۱] ذُرىً [فَتَلَ في ذِرْوَتِهِ اِذا خَدَعَهُ]
ذِعْلِبَةٌ : ناقهٔ زودرو
ذِفْرىٰ مِنَ الْقَفا الْمَوْضِعُ[۱۲] الَّذي يَعْرقُ مِنَ الْبَعيرِ [وَ هُما]
ذِفْرَيانِ : هر دو کنار[۱۳]گو
ذِمَّةٌ وَ ذِمامٌ وَذِمارٌ : زینهار[۱۴]
ذِمِّيٌّ : زینهاری[۱۵]
ذِمْرٌ : دلیر
[يَحْمي ذِمارَهُ : نام پدران نگاه دارد
ذِنابَةُ الْوادي وَذَنَبَتُه[۱۶] لِلْمَوْضِعِ الَّذي يَنْتَهي اِلَيْهِ السَّيْلُ]
ذِهْبَةٌ لِمَطَرٍ[۱۷] جودٍ ذِهابٌ : پر[۱۸]
[ذِهْنٌ : تیزی ویر[۱۹]]
ذِئْبٌ : گرگ ذِئابٌ پر
ذیخَةٌ : کفتار ماده

---

۱ ـ ش بجای للفتیله : للقبیلة . ۲ ـ س : دستان . ش ، ل ، ا : ذخیرت .
۳ ـ م : زُرت . ۴ ـ «و» ساقط ش ، د . «وَبِهِ» ساقط ل .
۵ ـ بیت ساقط ا . ۶ ـ د : وَذُكْوَةٌ .
۷ ـ الصحاح و لسان : و يُقال لِلصُّبحِ : ابْنُ ذُكاءَ . ۸ ـ ل : پارهٔ از شب .
۹ ـ م : کشته . ل ، د ، ش : نحوالرعی و السّقی . ۱۰ ـ م ، د : رش .
۱۱ ـ «و» ساقط م ، ل ، د ، ش ، ا . ۱۲ ـ م ، ل ، د : للموضع ....
۱۳ ـ «هردو کنارگو» ساقط ل ، م ، د ، ش ، ا . ۱۴ ـ س : زنهار .
۱۵ ـ س : زنهاری . ۱۶ ـ ل ، ش : .... و ذنائبُهْ . ۱۷ ـ ا ـ نخ : قطرهٔ باران بزرگ .
۱۸ ـ م ، د : للجمع . ۱۹ ـ د ، ش : تیزی تیز . ل : ویری .

ذِئْبَةٌ مِنَ الْقَتَبِ لِما تَحْتَ مُلْتَقَى الْحِنْوَيْنِ[۱]

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :

ذَبَحَ : نافه بشکافت و گلو ببرید[۲] [۳]

ذَخَرَ وَادَّخَرَ : ذخیره[۴] نهاد

ذَرَعَ : بارش[۵] پیمود

ذَرَعَهُ الْقَيْءُ [قاءَ]

ذَعَرَ خَوَّفَ

[ذَعَطَ[۶] ذَبَحَ]

ذَهَلَ غَفَلَ

ذَهَبَ : بشد ذَهاباً [وَ ذُهُوباً]

مَهْمُوزٌ[۷] :

ذَأَمَ عابَ

ذَأَلَ ذَأَلاناً[۸] عَجِلَ[۹]

ذَرَأَ خَلَقَ

ذَأَىَ ذَبَلَ[۱۰]

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :

ذَبَلَ[۱۱] [پژمرد[۱۲]

ذَقَنَ ضَرَبَ بِالْعَصا وَ ضَرَبَ الذَّقَنَ]

ذَكَرَ : یادکرد ذِكْراً وَ ذُكْراً [وَ ذِكْرىٰ] وَ تَذَكَّرَ وَادَّكَرَ[۱۳] وَيُكونُ[۱۴] بِالْقَلْبِ وَ اللِّسانِ مَعاً ذَمَرَ عَلَيْهِ حَثَّ

ذَمَلَ رَفَلَ

ذابَ : گداخته شد

ذادَ ذَوْداً وَ ذِياداً : براند

ذاقَ : بچشید ذَوْقاً وَ مَذاقاً[۱۵]

ذَرىٰ وَ اَذْرىٰ وَذَرّىٰ : بدامید[۱۶]

ذَكا[۱۷] : بوی داد [و تیز شد]

ذَكاءً : و پیر شد

ذَبَّ طَرَدَ

ذَرَّ : بپراکند و آفتاب برآمد

ذَمَّ : بنکوهید[۱۸]

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :[۱۹]

ذَرَفَتِ الْعَيْنُ ذَرَفاناً سالَتْ

ذَرَقَ : آهاررزد

[اَجْوَف] :

ذاعَ فَشا[۲۰]

[ذالَ تَبَخْتَرَ]

---

۱ ـ د : ملتقى الحبوب .
۲ ـ م ، ل ، د ، ش ، ا : بريد .
۳ ـ م اضافه دارد : ذَخَرَ ذخيره كرد .
۴ ـ ل ، ا ، د ، ش : ذخيرت نهاد .
۵ ـ م ، د ، ش : برش پيمود .
۶ ـ د : ذَهَطَ ذَبَحَ .
۷ ـ س بتقديم ذأم بر مهموز .
۸ ش : ذَأَلَ ذَلاناً ....
۹ ـ «عَجِلَ» ساقط ل .
۱۰ ـ ا ـ نخ : بپژمرد .
۱۱ ـ م : ذَبَلَ يَذْبُلُ ....
۱۲ ـ م ، ل ، ش : پژمريد . د : پژمرده شد .
۱۳ ـ د : .... و اذّكر ....
۱۴ ـ «ويكون» ساقط م ، د .
۱۵ ـ م ، ل ، د ، ش ، ا : بجاى مَذاقاً : مَذاقة .
۱۶ ـ س ، د : بدميد .
۱۷ ـ س ، م : ذَكىٰ ....
۱۸ ـ ل : نكوهيد .
۱۹ ـ س اضافه دارد: ذَرَفَ السِّتّينَ بَلَغَها .
۲۰ ـ د : فشاه .

ذامَ عابَ

[لَفیفٌ]:

ذَوِیَ : پژمرد[1] ذُوِیّاً وَ ذَیّاً

[مَنْقُوصٌ :

ذَمِیَ تحرَّکَ

مُضاعَفٌ]:

ذَفَّ : زود ببرید ذَفیفاً

ذَلَّ : خوار شد ذُلّاً وَ ذِلَّةً وَ مَذَلَّةً[2] فَهُوَ ذَلِیلٌ [وَ هُمْ اَذِلّاءُ وَ اَذِلَّةٌ[3]] و اسب رام شد ذِلاً فَهُوَ ذَلُولٌ [وَالْجَمْعُ ذُلُلٌ]

ذَنَّ اَنْفُهُ[4] قَطَرَ ذَنِیناً [وَ ذُناناً]

بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ[5] :

[ذَرِبَ وَ ذَلِقَ : تیز زبان شد

ذَهِنَ عَلِمَ

ذَهِبَ تَحَیَّرَ مِنْ رُؤْیَةِ الذَّهَبِ]

ذَرِیءَ [وَ ذَرَأَ]اِبْیَضَّ [مُقَدَّمُ رَأْسِهِ]

مَهمُوزٌ :

زَئِرَ نَفَرَ وَ غَضِبَ

ذَکِیَ : زیرک شد ذَکاءً فَهُوَ ذَکِیٌّ

بابُ[6] بَصُرَ یَبْصُرُ خالٍ :

بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ :

ذُعِرَ [ذَعْراً]: بترسید[7]

اَبْوابُ الْمَزِیدِ :

فَعْلَلَ :

ذَبْذَبَ عَلَّقَ : و بجنبانید وَ رَجُلٌ مُذَبْذِبٌ مُتَرَدِّدٌ بَیْنَ رَجُلَیْنِ لاتَثْبُتُ[8] خالَتُهُ[9] لِاَحَدٍ[10] مِنْهُما

ذَعْذَعَ فَرَّقَ وَ[11] حَرَّکَ

اَفْعَلَ :

اَذْعَنَ اِنْقادَ

اَذْکَرَتِ الْمَرْأَةُ : پسرزاد

اَذْنَبَ اَجْرَمَ

اَذْهَبَ : بزر کرد[12]

[اَذادَ اَعانَ عَلیٰ ذِیادِ الْاِبِلِ] ص ۸۳ [13]

اَذالَ اَذَلَّ [وَ اَرْسَلَ الْاِزارَ]

اَذْریٰ اَسْقَطَ

[اَذَمَّهُ صادَفَهُ مَذْمُوماً]

اَذَمَّ لَهُ مِنَ الدَّهْرِ جَعَلَ لَهُ ذِمَّةً [وَاَذَمَّتِ

---

۱ ـ م ، ل ، ش ، ا : پژمرید . د : پژمرده شد .

۲ ـ «وَمَذَلَّةً» ساقط م ، د .

۳ ـ د : و هم اَذِلّاءُ وَ ذِلَّةٌ .

۴ ـ ل : ذَنَّ اَنْفُه ذَنیناً قَطَرَ .

۵ ـ ش : باب بلغ یبلغ .

۶ ـ «باب بَصُرَ یَبْصُرُ خالٍ» ساقط ش ، د .

۷ ـ س ، ا ـ نخ : خافَ .

۸ ـ س : لایَثْبُتُ ....

۹ ـ د : مخالته ....

۱۰ ـ ا : بجای «لاحدٍ منهما» : عنداحدهما .

۱۱ ـ ش ، د : حَرَّکَ وَ فَرَّقَ .

۱۲ ـ ش : بزر بکرد .

۱۳ ـ س اضافه دارد : آذانَ اگاه کرد . و چون کلمه از ریشه مهموز الفاء «اذن» بوده‌است در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته‌است .

الرکابُ تَأَخَّرَتْ] [1]

فَعَّلَ :

ذَرَّفَ عَلَیْهِ قارَبَهُ

ذَکَّرَ : مذکّر کرد و با یاد آورد[2]

ذَلَّقَ : تیز کرد وَاَلْقیٰ القُراطَةَ مِنَ السِّراجِ

ذَنَّبَتِ الْبُسْرَةُ اَرْطَبَتْ مِنْ قِبَلِ ذَنَبِها

ذَیَّأَ اللَّحْمَ فَصَّلَهُ عَنِ الْعَظْمِ

[اَجْوَف] :

ذَوَّبَ اَذابَ

[مَنْقُوصٌ] :

ذَکّیٰ : گوسپند[3] کشت و پیر شد[4] [و چراغ روشن کرد[5]

مُضاعَفٌ] :

ذَبَّبَ اَسْرَعَ

[ذَفَّفَ عَلَیْهِ اَسْرَعَ]

فاعَلَ :

ذاکَرَ : وایاد[6] آورد کسی را

تَفَعَّلَ[7] :

تَذَرَّعَ تَقَرَّبَ

تَذَمَّرَ ضِدُّ حَلُمَ

[مُضاعَفٌ] :

تَذَلَّلَ ذَلَّ

تَذَمَّمَ مِنْهُ : ننگ داشت

تَفاعَلَ :

تَذاکَرُوا : مذاکرات[8] کردند

[مَهْمُوزٌ] :

تَذَیَّأَ* اللَّحْمُ : زهم بشد

[تَذا أَبَتَ الرِّیحُ وَ تَذَأَّبَتْ إِذا جاءَتْ مَرَّةً مِنْ هٰاهُنا[9] وَ مَرَّةً مِنْ هٰاهُنا[10]]

اِسْتَفْعَلَ :

اِسْتَذْکَرَ دَرَسَ لِلْحِفْظِ

[مَنْقُوصٌ :

اِسْتَذْریٰ : بسایه کرد[11]

مُضاعَفٌ] :

اِسْتَذَفَّ اِسْتَقامَ

اِسْتَذَلَّ اَذَلَّ[12]

اِسْتَذَمَّ اِسْتَلامَ

---

۱ ـ س اضافه دارد : اَذَّنَ بانگ نماز کرد . این کلمه نیز از ریشه مهموز الفاء «أذن» میباشد که در تجدید تألیف آنرا از این موقع محذوف داشته‌است .

۲ ـ ش ، د ، م ، ا ل : مذکّر کرد و یاد آورد .

۳ ـ ش : گوسفند کشت .... ۴ ـ د : .... و تیز شد . ۵ ـ د : .... و چراغ روشن شد .

۶ ـ م ، د : باز یاد آورد کسی را . ل : یادآورد کسی را . ش : وایاد آورد کسی .

۷ ـ د : بجای تَفَعَّلَ : انْفَعَلَ .

۸ ـ ش : مداکرب کردند .

* ـ کلمه بر وزن تَفَعَّلَ از ریشهٔ ذیأ میباشد و مناسب باب تفاعل نمیباشد . ۹ ـ م: هاهُنیٰ.

۱۰ ـ م: هاهُنیٰ. ۱۱ ـ ش: بشانه کرد. ۱۲ ـ ش بجای اَذَلَّ، ذَلَّ دارد.

كِتابُ الرّاء[1]

الرّاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

رَأْسٌ : سر [تَقُولُ خُذْ مِنْ رَأْسٍ وَ لاتَقُلْ مِنْ الرَّأْسِ]

رَءاّسٌ : سر بريان[2] فروش [[3]

رَئيسٌ : مهتر شاةٌ رَئيسٌ اِذا اَصَبْتَ رَأْسَهُ في غَنَمٍ رَآسىٰ] [4]

رازِيانَجٌ[5] م

راوُولٌ : بيش دندان[6]

راحَةٌ[7] : ميان كف و راحت

راحٌ مَى

رايَةٌ عَلَمْ

راجِلٌ : پياده

رادَةٌ : زنى آهسته

حَمامَةٌ راعِبِيَّةٌ[8] تُرَعِّبُ في صَوْتِها اَىْ تُقَوّي [صَوْتَها]

راع : شبان رُعاةٌ پر[9] [10]

راحِلَةٌ [وَرَكوبٌ] : شتر [نشست] و بار

رانِجٌ لِلْجَوْزِ الْهِنْدىّ[11]

رَأْلٌ : بچه شتر مرغ

راهِطاءُ : سوراخ موش

---

۱ ـ د: كتابُ الرّاء المفتوحه. ۲ ـ ش: سر بزبان فروش.

۳ ـ ش اضافه دارد: راشخ اشتر كره كه فرارفتن آمده باشد.

۴ ـ ش اضافه دارد: رامَ آنكه بر بچه شترِ ديگر آموخته باشد. رازمان معروف.

۵ ـ بيت در ش ساقط است. ۶ ـ د، ش: دندان.

۷ ـ س: راحت.... م: راحَةٌ كف و راحت. ۸ ـ ش: حمامة راغبيّة ترغّب....

۹ ـ م، ش بجاى پر: شبانان. د: جمع.

۱۰ ـ س اضافه دارد: راقٌ خرچنگ و جَمْعُه رُقُوقٌ. ۱۱ ـ س: الهندوانّى.

[رانِفَةٌ[۱] لِناحِيَةِ الْأَلْيَةِ
تِجارَةٌ رابِحَةٌ : سودمند
هُوَ رابِطُ الْجَأْشِ اَیْ ساکِنُهُ
رازِیاءُ لِجِرَّةٍ وَ هُوَشَیْءٌ یَکونُ فِی الرَّبیعِ
مُخٌّ رارٌ وَریرٌ اَیْ رَقیقٌ
رامِکٌ م
مالَهُ رامِحٌ وَ لاناطِحٌ اَیْ ذاتُ حافِرٍ وَ ذاتُ ظِلْفٍ[۲]
مایَقومُ[۳] لَهُ رابِضَةٌ اِذاکانَ یَرْمی فَیَقْتُل اَوْیَعینُ فَیَقْتُلُ اَوْیُصیبُ بِالْعَیْنِ
عَلیٰ وَجْهِهِ رَآوَةُ الْحُمْقِ اِذا عَرَفْتَ الْحَمقَ[۴] فیهِ
رامِحٌ : نیزه دار
ریحٌ رادَةٌ وَرَیْدَةٌ اَیْ لَیِّنَةٌ
رَأْدٌ وَ رُؤْدٌ لِاَصْلِ اللَّحی[۵]]
رَأْدُ الضُّحیٰ : چاشت گاه[۶] وَ قَدْ تَرَأَّدَ[۷] النَّهارُ
رَاسِن[۸] : کوه خاره

رائِبٌ : دوغ
راقودٌ[۹] : [مانندهٔ] خم بزرگ[۱۰]
راوُوقٌ[۱۱] : شیرپالا
راهِبٌ : دیری
رابِیَةٌ : افراز
راوِیَةٌ : راوی شعر و مشگ[۱۲] بزرگ آب را
رابٌّ : پدر اندر[۱۳]
رابَّةٌ : مادر اندر[۱۴]
رازِمٌ : نزار
[رازِقِیٌّ : جامه کتان] [۱۵]
رَباعِیاتٌ : چهاردندان [پیشین[۱۶]]
رَبَلَةٌ : گوشت بن ران
رَباع : چهار ساله وَ الْأُنْثیٰ رَباعِیَةٌ
رَبیعٌ : نوروز[۱۷] [اَرْبِعَةٌ پر] و جوی کوچک
[اَرْبِعاءُ پر
رَبْعٌ : سرای]
رَبْرَبٌ : رمهٔ[۱۸] گاوکوهی

۱ ـ د: راهقة. ش: رابقة.
۲ ـ د اضافه دارد: اسب و گوسپند. الصحاح و لسان: و قولهم: مالَه ناطِحٌ ولاخابِطٌ.
۳ ـ لسان: ماتقوم له رابِضَةٌ.... د: مایقول....
۴ ـ ش: اذا عرفت الحموقة فی وجهه.
۵ ـ د: لاصل الحَی.
۶ ـ م، د، ش: چاشتگاه.
۷ ـ م: وقد تَراءَد....
۸ ـ س: راسی. ش: رآئین.
۹ ـ د: راوودٌ....
۱۰ ـ م، د: خنب بزرگ. ش: خم بزرگ که بن او گرداست و بی‌حفری در زمین قائم نمیشود.
۱۱ ـ س، د: راوُقٌ....
۱۲ ـ ل، د، م، ش بجای این معنی: راوِیَةٌ لما یُحْمَلُ عَلَیه الْماء.
۱۳ ـ الصحاح: والرابّ: زَوْجُ الْاُمِّ.
۱۴ ـ الصحاح: والرابَّةُ: امرأةُ الْاَبِ.
۱۵ ـ س اضافه دارد: رافِدٌ لِخَشَبِ السَّقْفِ.
۱۶ ـ ش: چهار دندان پیش.
۱۷ ـ د، ش: نوروزان.
۱۸ ـ ش: رمی گاو کوهی.

رَبٌّ : پروردگار [اَرْبابٌ پر[1]]
رَبابٌ : ابر
رَبْلٌ : گیاهی[2] که آن وقت روید که زمین خشک شود
رَبْلٌ : ستبر و فربه[3]
رَبیلَةٌ : فربهی [4]
[رَبیضٌ لِقَطیعٍ مِنَ الْغَنَمِ الرابِضَةِ
رَبیقَةٌ لِلْبَهْمَةِ الْمَرْبوقَةِ فِي الرِّبْقِ
رَبْعَةٌ م]
رَبْعَةُ الحَجّامِ : کفّه دان
رَبیکَةٌ : کاچی
رَبّانیٌّ : خدای شناس[5]
رَبْوَةٌ : بالا
رَبیئَةٌ : دیدبان[6]
[ضَبَطَ رباعَتَهُ[7] اَیْ اَمْرَهُ وَ شَأْنَهُ
رَبیطَةٌ لِمٰا یُرْبَطُ مِنَ الدَّوابِّ]
اَنا اَرْبَأُبِکَ عَن هٰذا اَیْ اَرْفَعُکَ عَنْهُ

[قُلْتُ کَذا رَبیثَةً اَیْ خِبّاً وَ خَدیعَةً وَقَدْرَ بُثْتُهُ]
رَبَضٌ[8] : پیراسته و زنِ مرد [و آنچه در امعاء بود و رسن] [9] ص ۸۴
رَبائِبُ : گوسپندان[10] که از بهر شیر دارند
رَبیبٌ : پسر زن
رَتَبٌ لِمٰا بَیْنَ الْوُسْطیٰ وَ الْبِنْصِرِ
ثَغْرٌ رَتَلٌ : دندانی گشاده
رَتْقاءُ : زنی که[11] نزدیکی نتوان کردن با وی
رَتْوَةٌ لِلْخُطْوَةِ
رَتیمَةٌ[12] لِخَیْطِ الْاِسْتِذْکارِ
[رَتَمٌ شَجَرٌ[13]
رَثاءَةٌ وَ رَثاثَةٌ بِمَعْنیً واحِدٍ
رَثُّ الْهَیْئَةِ : بدحال]
رَثیئَةٌ[14] : گورماست
رَثَعٌ : حرص سخت[15]
[رَثْدَةٌ[16] وَ رَثَدٌ لِلْمَتاعِ الْمَنْضودِ وَ غَیْرِه]
رَجُلٌ : مرد [رِجالٌ پر[17]

۱ ـ [.....] ساقط ش، د. ۲ ـ «گیاهی» ساقط د. ۳ ـ د: فربه و ستبر.
۴ ـ ش اضافه دارد: رَبَلَةٌ لِباطِنِ الْفَخِذِ. ۵ ـ س: ربّانی خدائی.
۶ ـ ش: دیده‌بان.
۷ ـ در الصحاح و لسان بکسر الرّاء: مٰا فِي بَني فُلانٍ مَنْ یَضْبِطُ رِباعَتَه غَیْرَ فُلانٍ ای اَمْرَهُ و شَأْنَهُ الَّذی هوعلیه.
۸ ـ د: رَبَضٌ پیراسته یعنی یار و شهر و زن و مرد و آنچ در امعاء بود و رسن.
۹ ـ س: رباعَةٌ سَیِّد. ساقط باقی نسخ. بکسر اول و غیرمناسب برای این مقام.
۱۰ ـ ش: گوسفندان.....
۱۱ ـ م: رتقاء کی نزدیکی نتوان کرد. ل، د: زنی که نزدیکیش نتوان کردن. ش: زنی که نزیکیش نتوان کرد.
۱۲ ـ ش: رَتْیَةٌ. ۱۳ ـ ل، ش: لِشَجَرٍ. ۱۴ ـ س: رَثْیَةٌ.
۱۵ ـ س: حریصی سخت. ۱۶ ـ ش بجای رَثْدَةٌ: رثه. «رَثْدَةٌ» ساقط د.
۱۷ ـ ش: رِجال پر بالکسر.

رَجْلٌ لِلرَّجّالَةِ]
رَجُلَةٌ[۱] : زن
شَعرٌ رَجِلٌ : موی راست
[بَهْمَةٌ رَجَلٌ وَ بَهْمٌ اَرْجالٌ مُرْسَلَةٌ مَعَ اُمَّهاتِها
تَرْضَعُها بَعيرٌ رَجيلٌ اَیْ قَوِیٌّ]
رَجْسانٌ : بانگ رعد[۲]
رَجْعٌ : باران [وَ رَفْعُ الْماشي رِجْلَيْهِ]
رَجيعٌ : سرگین مردم و جامهٔ مطرّا[۳]
[رَجيعَةٌ لِبَعيرٍ اِرْتَجَعْتَهُ اَیْ اِشْتَرَيْتَهُ مِنْ
اَجْلابِ النّاسِ لَيْسَ مِنَ الْبَلَدِ الَّذي هُوَ بِهِ]
رَجَزٌ لِهٰذا اَلشِّعْرِ الْمَقْطوعِ[۴]
رَجْراجَةٌ لِلْكَثيرِ الصَّوْتِ[۵]
[رَجيعٌ تَرْديدُ النَّفْسِ حَتّى يَثْبُتَ الْخَطُّ
رَجّالَةٌ : پیادگان
رَجْلاءُ لِلشَّديدَةِ الصُّلْبَةِ وَ قيلَ هِیَ الْاَرْضُ
يَتَرَجَّلُ النّاسُ فيها لِشِدَّتِها]
رَجا الْبِئْرِ : پهلوی چاه[۶]
[رَجَمٌ : گور
رَجْفٌ : آشوب]

رَحِمٌ : زه‌دان اُولو الْاَرْحامِ خویشاوندان[۷]
رَحْلٌ : پالان شتر[۸] و بنگاه و مرفع
رَحاً : آسیاب[۹] [وبَرِ شتر[۱۰] اَرْحاءٌ لِلْجَمْعِ[۱۱]]
رَحا الْحَرْبِ حَوْمَتُها[۱۲] [وَالتَّثْنِيَةُ رَحَوانِ وَ
رَحَيانِ[۱۳] نَحْوُ نَقَوانِ وَ نَقَيانِ]
رَحيقٌ : شراب ویژه
قَدَحٌ رَحْراحٌ : فراخ
رَخِلٌ : برهٔ ماده [وَالْجَمْعُ رُخالٌ بِالضَّمِ]
رَخَمٌ : زردمن[۱۴]
رَخيخٌ : گِل تر
رَخْصٌ : بنازپرورده
رَدْمٌ : دیوار
رَداحٌ : کاسهٔ بزرگ[۱۵]
[رُدُحٌ بِالضَّمِ پُر
رَدَجٌ[۱۶] لِما يُلْقيهِ الْمُهْرُ مِنْ بَطْنِهِ ساعَةَ
يُولَدُ]
رَداحٌ لِلْمُخْصِبِ[۱۷]
رَديفٌ : آنک از پس [بَر] نشیند
رَدْعٌ : خون

---

۱ ـ بیت ساقط د، ش.
۲ ـ س اضافه دارد: رَجُونٌ اَیْ كَثيرُ الطَّعم.
۳ ـ د: .... و جامهٔ مطرّاز.
۴ ـ د: .... الشعر المقطوعة.
۵ ـ د: للكثير الصّورت.
۶ ـ د: پهلوچاه.
۷ ـ م، د، ش، ل: خویشان.
۸ ـ ش نخ: بار. د: بارشتر. س: زین و جای طعام.
۹ ـ م، ل، ش: آسیا.
۱۰ ـ ش: .... و بَرِ اشتر.
۱۱ ـ م: ارحاءٌ پر.
۱۲ ـ ش: حُرْمَتُها.
۱۳ ـ ش، ل، م: رَحَيانِ و رَحَوانِ. ش اضافه دارد: و رضوانِ و رَضَيانِ.
۱۴ ـ م نخ: و هو طائرٌ. د بجای زردمن: دردمند.
۱۵ ـ س: كاسهٔ فراخ.
۱۶ ـ د: رَدْخٌ.
۱۷ ـ ش: للمخصف. ل: للمُخْصِبِ آبادان.

رَكِبَ رَدْعَهُ إذا[1] ماتَ

رَدِيَّةٌ : اشتر[2] نزار

رَزَمَةٌ : بانگ [شیرو] رعد

رَزَغٌ : گِل و تری

[رَزْدَقٌ : گروه]

رَزِيئَةٌ : مصيبت

[حَصانٌ رَزانٌ اِذا كانَتْ[3] رَزِينَةً

رَشْمٌ : نشان خانه]

رَسٌّ : چاه وَ بَنْذٌ مِنْ خَبَرٍ[4] [رَسٌّ وَ] رَسِيسٌ لِماتَجِدُهُ[5] مِنْ قِرَةِ الْحُمّىٰ

رَسِيلٌ لِلَّذي يُراسِلُكَ في نِضالٍ[6] وَ غَيْرِه

جاؤا[7] أَرْسالاً اَىْ[8] يَتْبَعُ بَعْضُهُم بَعْضاً الواحِدُ رَسَلٌ[9]

رَسُولٌ م[10] [و رسالت]

شَعْرٌ رَسْلٌ : موى[11] فروهشته وَبَعيرٌ رَسْلٌ اَىْ سَهْلٌ

رَسَنٌ م

رَشْراشٌ : سپيددار[12] شِواءٌ[13] رَشْراشٌ يَنْصَبُّ ماؤُهُ

رَشَأٌ : بچه آهو

رَشُوفٌ لِلْمَرأَةِ الطَّيِّبَةِ الْفَمِ

رَشيدٌ لِلرّاشِدِ

رَشادٌ : اسپندان[14] [15]

رَصوفٌ : زنى كش[16] فرج كوچک و تنگ بود

رَصاصٌ : ارزيز

[رَصَفٌ لِحِجارَةٍ مَرْصُوفَةٍ]

رَصَدِيٌّ : راهبان[17]

[رَصَدٌ : گروهى[18] كه راه پايند]

رَضْراضٌ : سنگ ريزه

رَضْوىٰ[19] : نام كوهى

رَضِيٌّ : پسنديده

رَضْفَةٌ : گردنا[20] [ى زانو]

رَضْفُ حِجارَةٌ[21] مُحْماةٌ

رَضْرَضَةٌ : سپندى كه بسوزند

---

۱ ـ «إذا» ساقط م، د.
۲ ـ م: شتر نزار.
۳ ـ د: حصان رزان ذاررزينةٍ.
۴ ـ س، د: نَبْذٌ مِنَ الْخَيْرِ.
۵ ـ س: لِمايَجِدُهُ.....
۶ ـ د: فى خصال و عروض.
۷ ـ «جاؤا» ساقط د.
۸ ـ «اى» ساقط د، ش.
۹ ـ م: الواحِدُ رَسَلٌ اَىْ سَهْلٌ.
۱۰ ـ ش: بجاى م: مَعْروفٌ.
۱۱ ـ «موى» ساقط م.
۱۲ ـ ش: رشراش سفيددار.
۱۳ ـ ش: شوار شرارش. د: و شوار شراش.
۱۴ ـ م: سپندان.
۱۵ ـ د، ش: كوزَرَشاحٌ يرشح بمافيه. د: رَشَمٌ دجه. ش: رَشَمٌ دژه.
۱۶ ـ د: زنى كه فرجش كوچک و تنگ بود. م: زنى كى..... ش: زنى كه..... باشد.
۱۷ ـ د: رصدىّ راهبان كه راه پايند.
۱۸ ـ ل: گروه كه..... م: گروهى كى..... ش: گروه كراه پايند.
۱۹ ـ بيت ساقط م، ل، د، ش.
۲۰ ـ د: رَضْفَةٌ گردنازانوا.
۲۱ ـ م، ل: لحجارَةٍ مُحْماةٍ. د: للحجارة المُحمارة.

رَطانَةٌ لِكَلامٍ لايُفْهَمُ[۱]

رَعْدٌ : تندر وَ قيلَ هُوَ صَوْتُ[۲] مَلَكٍ[۳] يَسُوقُ السَّحابَ

رَعاعٌ لِلْجَبانِ وَلِلسَّفِلَةِ

رَعْنٌ : بينى كوه

رَعيلٌ لِلْجَماعَةِ[۴] ص ۸۵

رَعْلاءُ لِطَويلَةِ الْأُذُنِ

رَعْثَةٌ لِلْقُرْطِ وَ لِعُثْنونِ الدّيكِ

رَغامٌ : خاك

رَغيبَةٌ لِلْمالِ الكَثيرِ

[اَرْضٌ رَغابٌ لاتَسيلُ اِلاّ مِنْ مَطَرٍ كَثيرٍ]

رَغوثٌ : كرّهٔ هفت روزه و آنك[۵] بچه را شير دهد

رَفَثٌ[۶] [جماع]

رَفَضٌ مِنْ ماءٍ اَىْ قَليلٌ

[رَفَضٌ وَ رافِضَةٌ لِلنَّعَمِ الْمُتَبَدِّدَةِ] [۷]

رَفْرَفٌ : سپرغم[۸] زار و بالش

رَفّاءٌ : رفوگر

رَفّاشٌ لِلْمُتَّقي

رَفاهِيَةٌ : فراخى

رَفيقٌ : چرب كار [۹]

رَقَبَةٌ : گردن و بنده

[رَقَمَتانِ احْدٰيهُما قُرْبَ الْمَدينَةِ وَالْاُخْرىٰ قُرْبَ الْبَصْرَةِ]

رَقيمٌ[۱۰] : نامه و تخته[۱۱]

رَقٌّ : صَحيفه و كاسه پشتِ[۱۲] [نر

رَقوءٌ لِمٰايُرْقَأُ[۱۳] بِهِ الدَّمُ

رَقاقٌ : زمين نرم بى‌ريگ

رَقَصٌ لِضَرْبٍ مِنَ الْخَبَبِ]

رَقيقٌ : بنده[۱۴]

رَقْراقٌ : درخشان

رَقْمَةٌ لِلرَّوْضَةِ

رَقوبٌ : زنى كه[۱۵] فرزندش نبماند

رَقيعٌ : آسمان اين جهان

رَقاحِيٌّ : بازرگان[۱۶]

رَكَبٌ: بانه رَكْبٌ لِلْقَوْمِ الرّاكِبينَ [عَلَى الْاِبِلِ[۱۷]]

---

۱ ـ س: رطانة للكلام لايُفْهم.
۲ ـ س: وَقيل هو مَضْغُ....
۳ ـ د: المَلَكِ...
۴ ـ لسان: يُقالُ لِلْقِطْعَةِ مِنَ الْفُرْسانِ رَعْلَةٌ وَ لِجَماعَةِ الْخَيْلِ رَعيلٌ.
۵ ـ م: آن كى.... ل: آنكه.... ش: آن كه....
۶ ـ بيت ساقط د. س بجاى [.....]: م
۷ ـ د: اضافه دارد: رَفتٌ نان ريزيده.
۸ ـ م، د، ل، ش: اسپرم زار و....
۹ ـ ش اضافه دارد: رَفودٌ آنكه بيک دوشيدن قدح پر شود.
۱۰ ـ س: رقيبٌ....
۱۱ ـ ش: نامه و پخته.
۱۲ ـ د: كاسه پشت نره. ش: كاسه پشت و كشف نر.
۱۳ ـ د: لِما يُرْقىٰ بِه الدَّمُ.
۱۴ ـ س، د، ل، ش: بندگان.
۱۵ ـ ل، ش: زن كه.... م: زنى كى....
۱۶ ـ د: بازارگان.
۱۷ ـ د: اضافه دارد: رَكِبَ رَدْعَهُ ماتَ بر سر افتاد و بمرد.

رَكِيٌّ : چاه[1]
رَكُوبٌ[2] [وَ رَكُوبَةٌ] : شتر [3]
رَمَدٌ : دردچشم
رَمَصٌ : پیخ[4] چشم
رَمَكَةٌ : ماديان
رَمْلٌ : ريگ
رَمَقٌ : باقى جان
[رَمُوحٌ[5] : پاى زن]
رَمادٌ : خاكستر الاَرْمِداءُ[6] عَظيمٌ مِنْهُ
[عَظيمُ الرَّمادِ لِلْمِضْيافِ]
رَمَثٌ لِشَيْءٍ[7] يُرْكَبُ فِي الْبَحْرِ
[عامُ الرَّمادَةِ اَىْ عامٌ يَهْلِكُ[8] فيهِ النّاسُ وَ الْمالُ]
رَمِيَّةٌ : آنچ[9] تير بدو افكنند
رَمْضاءُ : ريگ گرم
رَنْفٌ[10] لِبَهْرامَجِ الْبَرِّ
رَنْدٌ : مُورد[11] [وعود]

رَوْثَةٌ : كنار بينى
رَواجِبُ : شكنهاى بندِ انگشت
رَواهِشُ : رگهاى ظاهر و باطن دست
[رَوْسَمٌ وَ[12]] رَوْشَمٌ : دجه[13]
رَوْضٌ : اسپرم زار
رَوْنَقٌ م [وَ ماءُ السَّيْفِ
روافِدُ لِخَشَبِ[14] السَّقْفِ]
رَوِيٌّ لِحَرْفِ قافِيَةِ الشِّعْرِ اللّازِمِ [وَ مايُرْوىٰ[15]]
رَواصيرُ[16] : ريچار
رَوْقٌ : سُرو و اوّل چيز[17]
رَوْعٌ : كارزار [و بيم]
رَوْحٌ لِنَسيمِ الرّيحِ [مالَكَ في كَذارَوِيحَةٌ اَىْ راحَةٌ]
رَهْصَةٌ : آب كه در سم آيد[18]
رَهْنٌ : گروگان[19]
رَهْوٌ : ساكن
رَهْوَةٌ لِجَوْبَةٍ يَسيلُ فيها[20] ماءُ الْمَطَرِ وَ غَيْرُه

---

۱ ـ الصّحاح: الرَّكيّة: البئر وجمعها رَكِيٌّ وَ رَكايا.
۲ ـ الصّحاح: الركوب وَالرّكوبة: مايُرْكَبُ.
۳ ـ ش اضافه دارد: رَكيبٌ جوى زر.
۴ ـ م: كيخ چشم. د، ش: تخ چشم. ۵ ـ نفيسى: فَرَسٌ رَمُوحٌ: اسب لگدزن.
۶ ـ «الاَرْمِداءُ عَظيمٌ مِنْهُ» ساقط م، ل، د، ش.
۷ ـ س: شَىْءٌ...
۸ ـ ش بجاى «عام يهلكُ»: هَلَكَ... د: عامٌ هَلَكَ فيه...
۹ ـ ش: آنچه...
۱۰ ـ س: رَنْقٌ...
۱۱ ـ د: عود و مورد.
۱۲ ـ ش نخ: نشان.
۱۳ ـ م: دژه.
۱۴ ـ ش: لِخَشَبِ السَّقْفِ.
۱۵ ـ د، ش: لِمارُوِىَ.
۱۶ ـ مطابق است با: ش. س: رَواصينُ. م، ل: رَواصيلُ.
۱۷ ـ م: وَلِاَوَّلِ الشَّىْءِ.
۱۸ ـ م: آب كى در سُنب آيد.
۱۹ ـ ش: گردكان.
۲۰ ـ الصّحاح: منها.لسان: اليها.

رَهْطٌ : دودمان[۱]
رَهابَةٌ لِعَظْمٍ مُشْرِفٍ[۲] عَلَى الْبَطْنِ[۳]
رَيْعٌ وَرِيع [بِالْكَسْرِ] : راه
رَيْعٌ : زيادت رَيعانُ الشَّيْءِ[۴] اَوَّلُهُ
رَيْبُ الزَّمانِ : سختى[۵]
رَيْدُ الْجَبَلِ ناحِيَتُهُ الْمُحَدَّدَةُ
رَيّا : بوى
رَيْمٌ : فزونى[۶] [وَعَظْمٌ يَبْقىٰ مِنَ الْجَزورِ بَعْدَ الْقِسْمَهِ
رَيّانٌ[۷] لِوادٍ]
رَيِّضٌ : كرّه ناآموخته
[رَئِيٌّ عَلى وَزْنِ رَعِيٍّ اَىْ تابِعَةٌ مِنَ الْجِنِّ]
رَيْهُقانٌ لِلزَّعْفرانِ[۸]
[رَيّاشٌ لِمَنْ يَريشُ النَّبْلَ وَيَتَّخِذُ النُّشّابَ]
الرّاءُ الْمَضْمُومَةُ :
اَخَذْتُهُ بِرُبّانِهِ اَىْ بِاَجْمَعِهِ
رُبَعَةٌ لِما وُلِدَفِي اَوَّلِ الرَّبيعِ
شاةٌ رُبىً : نوزاده وَالْجَمْعُ رُبابٌ
[رُبْضٌ لِلَبَنِ الَّذي حُلِبَ بَعْضُهُ فَوْقَ بَعْضٍ]

رُبّاحٌ لِلْقِرْدِ
رُتْبَةٌ : پايگاه[۹]
[رُتَيْلاءُ كَالْعَنْكَبوتِ[۱۰]]
حَمَلَ اللهُ رُجْلَتَكَ : خداى ترا مركوبى دهاد[۱۱]
رُجولَةٌ : مردى
رُجْعانٌ : جواب
بَعيرٌ ذُورُحْلَةٍ : اشترى[۱۲] قوى ص ۸۶
[وَ رُحْلَةٌ لِلْقَوْمِ الْمُرْتَحِلينَ
رُحابٌ لِلرَّحيبِ]
رُحَضاءُ : خوى تب
رُحْمٌ : رحمت
[رُخْصَةٌ : كار خويش[۱۳] فاگذاشتن]
رُخاءٌ : باد نرم
رُدَيْنِيٌّ[۱۴] : نيزه
رُدْنٌ : پيش آستين
رُداعٌ : درد همه تن
جِفانٌ[۱۵] رُذُمٌ وَرَذَمٌ بالفتح وَ رذُومٌ : قدحى پر
رُزْءٌ : مصيبت
[هُوَ الرُّزْداقُ وَالرُّسْداقُ وَلاٰتَقُلْ رُسْتاقٌ

۱ ـ ل: رَهْطٌ گروه.
۲ ـ د: لِعَظْمٍ مُشْرِقٍ....
۳ ـ م: عَلىَ الْبَطْنِ وَ غَيْرِه. ش: على البطن و الاطّباء يسمّونها السّيف.
۴ ـ د: رَيْعَلَ الشَّيْءِ اَوَّلُهُ.
۵ ـ «سختى» ساقط د.
۶ ـ د: فزوى و....
۷ ـ د: رَيّادٌ لِوادٍ.
۸ م، د: زعفران.
۹ ـ س: مرتبت. ش: بارگاه.
۱۰ ـ م: رتيلاء: دَيْلَمَك وَهِيَ دَوَيْبَّةٌ لَهاسَمٌّ ذعافٌ.
۱۱ ـ ش: .... مركوبى داد.
۱۲ ـ م، د: شترى قوى. ش: شتر قوى.
۱۳ ـ ش: رخصة م و كار خويش باز كردن. د: كار خوش فاگذاشتن.
۱۴ ـ الصحاحُ: وَالْقَناةُ الرُّدَيْنِيَّةُ وَالرُّمحُ الرُّدَيْنِيِّ.
۱۵ ـ س: كاسٌ رُذُمٌ....

رُزاحٌ لِلرُّزوحِ]
رُسْغٌ : سر ساعد
رُصَّةٌ[۱] : کلاه خرد
رُضابٌ : پاره‌های[۲] خیو
رُطَبٌ م
رُطْبٌ لِلرِّعْيِ الْاَخْضَرِ
رُعْبُوبَةٌ : زنی سپید اندام و پارهٔ کوهان
[رُعامٌ لِلرُّغامِ]
رُعْظٌ لِمَدْخَلِ النَّصْلِ[۳] وَ السَّيْفِ
رُغْوَةٌ [وَ رُغاوَةٌ وَ رِغايَةٌ] : کف شیر
رُغامٌ : سُک[۴] گاومیش
رُفاتٌ : استخوان ریزیده
فی صَوْتِهِ رُفاعَةٌ اَیْ رِفْعَةٌ[۵]
رُفْغٌ : اندرون ران
رُفْقَةٌ : گروه
[رُفْصَةٌ لِلْفُرْصَةِ]

رُقاقٌ : نان تُنُک
[رُقَيْطاءُ لِلدّاهِيَةِ
جاءَ بِالرَّقِمِ الرَّقْماء : آمد بسختی سخت]
رُكْبَةٌ : زانو
رُكامٌ : ابر برهم افتاده
رُكْنٌ : دودمان وَالْجانِبُ الْاَقْوىٰ
رُكْحٌ : ناحیت[۶] خانه
رُمْحٌ[۷] : نیزه
رُمّانٌ : نار[۸]
رُمّانَةٌ : علف دان چهارپای[۹]
رُمّانِيَّةٌ : ناربا[۱۰]
رُمَّةٌ : رسن کهن[۱۱]
دَفَعْتُهُ[۱۲] اِلَيْهِ بِرُمَّتِهِ اَیْ كُلِّهِ
رُوعٌ : دل
رُؤْدٌ : [زنِ] تر و تازه[۱۳]
رُوحٌ كَلامُ اللهِ تَعالىٰ : و جبریل[۱۴] و فریشته[۱۵] که

---

۱ ـ د: کلام خرد. م: کلاه خرد. ل: رُصَّةٌ کلاه خرد. این کلمه در فرهنگهای این تصحیح دیده نشد.
۲ ـ د: پاره خیو.
۳ ـ س: لِمَدْخَلِ السَّهْمِ وَالسَّيْفِ. م: .... السَّيْفِ وَالنَّصْلِ.
۴ ـ س: سنگ و گاومیش. د: بانگ گاوومیش.
۵ ـ ش اضافه دارد: رُفعا شتری که سوراخ پستانش بسته باشد.
۶ ـ بیت ساقط م، د.
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ د: انار.
۹ ـ د: .... چهارپایان. ش: علف چهارپای.
۱۰ ـ د: اناربا.
۱۱ ـ م، د، ش، ل: رسن کهنه.
۱۲ ـ س: دَفَعْتُ....
۱۳ ـ ش: ترونارک.
۱۴ ـ «جبریل» ساقط د.
۱۵ ـ ش: فریشته که یک صف بایستد برابر و فریشتگان بیک صف و جان ورحمت. د: .... و فریشته کی در صفی بایستند و فریشتگان دیگر در صفی و جان و رحمت.

در صفی[1] بیستد[2] و فریشتگان دیگر در صفی[3] و جان و رحمت

رُوَیْبِضَةٌ : که[4] درکام عام سخن گوید

رُؤاسِیٌّ : بزرگ سر

رُؤالٌ : آب دهن[5] گاو و گوسپند

مٰالَهُ رُواءٌ وَلٰاشاهِدٌ : اورانه[6] گفتار راست و نه دیدار

رُوبَةٌ : خمیرمایه و [پارهٔ شب و خرد و جمامُ ماءِ الْفَحْلِ وَ مٰایَقُومُ بِرُوبَةِ اَهْلِهِ اَیْ بِشَأْنِهِمْ وَصَلاحِهِمْ

الرُّؤْبَةُ بِالْهَمْزِ] مٰایُشْعَبُ بِهِ الْقَدَحُ

رُومِیٌّ وَرُومٌ کَزَنْجِیٍّ وَزَنْج

[رُهْطَةٌ لِجُحْرِ الْیَرْبوعِ[7]]

الرّاءُ الْمَکْسُورَةُ :

رِباء وَرِباً[8] : زیادت[9]

رِبْقٌ وَرِبْقَةٌ : بند

رِبْذَةٌ رُگوی سیم ستُر و رُگوی حائض و [صوفَةٌ] تُهْنَأُ[10] بِها[11] الْبَعیرُ

رِبیٌّ خدا[ی] شناس

[رِباعَةٌ لِلْاَمْرِ وَالشَّأْنِ

رِبْعٌ مِنْ اَظْماءِ الْاِبِلِ وَالْحُمیَّ نَحْوُالْخِمْسِ وَالسِّدْسِ اِلیَ الْعَشَرَةِ]

رِبَحْلَةٌ : بزرگ[12] اندام

رِتاجٌ : بندِ [درِ]

رِجْزٌ ؛ کید دیو و عذاب و بت

رِجْسٌ : گند[13] و کفر و نفاق

[رِجامٌ لِلْحِجارَةِ]

رِجْلٌ : پای اَرْجُلٌ پُر

رِجْلَةٌ : تخم پخله[14] و زمین هامون

رِجْلٌ مِنْ جَرادٍ : رمهٔ ملخ

[کانَ ذٰلِکَ عَلیٰ[15] رِجْلِ فُلانٍ اَیْ فی[16] حَیٰوتِه]

رِجْرِجَةٌ : [آبِ] تیره در حوض

رِحالَةٌ[17] : زین

[رِحْلَةٌ لِلْاِرْتِحالِ]

رِخْوٌ : سست

رِداءٌ م

رِدْفٌ : دوکونه و آنک[18] از پس برنشیند

---

۱ ـ س: .... که یک صف باشد و همه.....

۲ ـ د: بایستند.....

۳ ـ س: دیگر در صف.....

۴ ـ م، د، ل، ش بجای معنی: لِلرَّجُلِ التّافِهِ الْحَقیرِ.

۵ ـ س: کدین.... ل: کریز.... د: بفج.... ش: لعاب.....

۶ ـ ل، م، د: اورانه دیدار است و نه گفتار. ش: اوراندیداست و نه گفتار.

۷ ـ د: .... الیَرْبوعِ و غیره.

۸ ـ س: رِبیً. م: ربوٌ.

۹ ـ د: زیادت زیادت.

۱۰ ـ ش: یُهْنَأُ.....

۱۱ ـ س: .... به البَعیرُ.

۱۲ ـ ش: زنی بزرگ اندام.

۱۳ ـ «گند» ساقط م. د: گسند و.....

۱۴ ـ ش: تخم پرک بجله. د: رجلة پخله.

۱۵ ـ م بجای عَلیٰ: فی.....

۱۶ ـ «في» ساقط م.

۱۷ ـ د بجای رِحالة: رِجَلَة.

۱۸ ـ ش: و آنکه.....

رِدْفانِ لِلْمَلَوَيْنِ [وَلِلْغَداةِ[۱] وَالْعَشِيِّ]
رِداغٌ : لَژَن[۲]
[رِدْءٌ : یاور[۳]]
رِزٌّ : آواز
رِزْمَةٌ : پشته
[ ] رِساغٌ لِحَبْلٍ يُشَدُّ بِه الرُّسْغُ
رِسْلٌ : شیر[۴]
عَلىٰ رِسْلِكَ اَىْ تَرَفَّقْ[۵]
هُوَ لِرِشْدَةٍ : او حلال زاده است
رِشاءٌ : رسن
[رُشْوَةٌ مِ رُشىً پُر[۶]]
رِصافٌ تُلى تیر[۷] وَهُوَ الْعَقَبُ فَوْقَ الرُّعْظِ
ص ۸۷
رِضامٌ : سنگ پاره‌های[۸] بزرگ
[رِطابٌ لِلْقَتِّ
رِطْلٌ لِنِصْفِ مَنِّ الْقَبّانِ وَ لِلْمُسْتَرْخي]
رِعاثٌ لِلْقِرطَةِ
رِعْديدٌ [وَ رِعْشيشٌ] : بددل[۹]
[رِعْيٌ لِلْمَرْعىٰ رِعْشَةٌ : لرزیدن]

رِفْدٌ : دهش و قدح بزرگ[۱۰]
رِفادَةٌ : آنچ[۱۱] از پس قربوس نهند
رِفاعٌ : کِشت برداشتن
رِفَلٌّ وَ رِفَنٌّ ؛ اسب دراز دم[۱۲]
رِفَلٌّ : خرامنده[۱۳]
رِفاءٌ : سازگاری
رِفْهٌ : آب دو روزهٔ شتر[۱۴]
رِقانٌ وَرَقونٌ بِالْفَتْحِ حِنّا
رِكابانِ : هر دو رکاب
رِكابٌ : شتر[ان][۱۵] رَكائِبُ پُر [الواحِدَةُ[۱۶] راحِلَةٌ]
رِكْسٌ : پلیدی
رِكابِىٌّ : رکابدار
رِكْزٌ لِلصَّوْتِ الْخَفِيِّ
رِكازٌ لِمارُكِزَ فِي الْاَرْضِ
[رِمْثٌ نَبْتٌ[۱۷]]
رِمٌّ : خاک نم دار
رِمَّةٌ : استخوان پوسیده
[رِمامٌ لِلْخُلْقانِ

---

۱ ـ ش: لِلْمَلَوَيْنِ وَلِلْعَشِيِّ.
۲ ـ س، د: لرزه. م: صُفْرَةٌ. ش: اژن.
۳ ـ م: رِدْءٌ یار.
۴ ـ لسان: وَالرِّسْلُ..... اللَّبَنُ.
۵ ـ ش: .... ای یرفّق.
۶ ـ م بجای پُر: جمع.
۷ ـ د: تله تیر. ش: تلی تیز.
۸ ـ د: سنگها بزرگ. باقی نسخ: پارهای بزرگ.
۹ ـ ل: لَلْجُبانِ بددل.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: رِفاقٌ آنکه بدو هر دو بازوی شتر ببندند ترسند که بجهد.
۱۱ ـ د: م و آنچ از قربوس نهند. ش:ع و آنچه از پس قربوس نهند.
۱۲ ـ م: اسب دراز دنب.
۱۳ ـ د: خرامیده.
۱۴ ـ د: اشتر.
۱۵ ـ د: اشتران. ش: استران.
۱۶ ـ لسان: والرِّكاب: الابل التّی یُسار عَلَيها، واحِدَتُها راحِلَةٌ، و لاواحدَ لَها من لَفْظِها.
۱۷ ـ ش: مَهْدٌ. ش نخ: نبت.

رِمٰايَةٌ : تيرانداختن]
رِواقٌ م
رِواءٌ لِواحِدِ[۱]
الْاَرْوِيَةِ[۲] : رسن
رِهامٌ لِجَمْعِ رِهْمَةٍ : باران ضعيف
رِهْصٌ : رزه[۳]
رِئَةٌ : شُش
رِئبالٌ[۴] : شير
رِئالٌ[۵] : بچهٔ شترمرغ[۶]
[ريشٌ پَر
رِياشٌ وَ] ريشٌ جامهٔ نيكو و حال [نيكو[۷]]
رِياشٌ[۸] پُر
ريحٌ : باد
ريفٌ : سبزى
رِئْمٌ : آهوى سپيد[۹]
رِئْدٌ[۱۰] : هم سر

مَعَهُ رِئِىٌّ[۱۱] مِنَ الْجِنِّ اَىْ تابِعَةٌ
رِءْىٌ بِهَمْزَةٍ[۱۲] قَبْلَ الْياءِ لِلشّارَةِ[۱۳] وَالْهِيْئَةِ[۱۴]
دورٌ رِئاءٌ : سراها[۱۵] برابر يک ديگر
ريبَةٌ : بى‌سامانى[۱۶]
ريقٌ: آب دهان[۱۷] وناهار[۱۸] [اَناعَلَى الرّيقِ[۱۹] من ناهارم
وَاَتَيْتُه ريقاً اَىْ[۲۰] لَمْ اَطْعَمْ شَيْئاً
ريعٌ : راه و پاى[۲۱] بالا
ريدٌ لِلتِّرْبِ وَ قيلَ هُوَ بِالْهَمْزِ
مَنْ اَيْنَ رِيَّتكُم اَىْ مِنْ اَيْنَ تَرْتَوونَ[۲۲] الْماءَ]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :

رَبَعَ : بيستاد[۲۳] [و رسن چهارتوى تافت[۲۴]]و بچهارم بود و چهار يک ستد و سنگ افراشت[۲۵] وَالرَّبيعَةُ الحَجَرُ[۲۶]] و [ارْبَعْ عَلىٰ ظَلْعِک[۲۷] اَىْ اُرْفُقْ بِنَفْسِک[۲۸]

---

۱ ـ س: .... لِواحِدَةٍ....
۲ ـ د: لواحد الارقيه يعنى رسن.
۳ ـ م، د: رزه. م اضافه دارد: اَسْفَلُ عرقٍ فى الحائطِ.
۴ ـ م: ريبال. لسان: الرِئْبالُ من اسماء الاسد والذّئب، يهمز و لايُهمز. د: رئبال شتر.
۵ ـ الصحاح: الرَّألُ و الدالنّعام و الانثى رألة و الجمع رئالٌ و يرئلانٌ.
۶ ـ د: بچهٔ اشتر مرغ.
۷ ـ د: نيكوا.
۸ ـ بيت ساقط م، ل، د، ش.
۹ ـ ش، د، م: آهو سپيد.
۱۰ ـ بيت ساقط ش، د، م.
۱۱ ـ بيت ساقط ش، د، م.
۱۲ ـ س: بالهمز....
۱۳ ـ م: الشارةُ....
۱۴ ـ ش: للشّاراةِ و الهبة.
۱۵ ـ م، ش: سرايها....
۱۶ ـ س: بى‌سامان.
۱۷ ـ ش، د: آب دهن....
۱۸ ـ «ناهار» ساقط م، د، ل، ش.
۱۹ ـ د بجاى الريق: الرهيق....
۲۰ ـ «اى» ساقط د.
۲۱ ـ «پاى» ساقط د.
۲۲ ـ ش: تَرِثُونَ الماء.
۲۳ ـ ش، د: بايستاد.
۲۴ ـ ل: چهارتو.... ش: .... بافت. د: .... كرد.
۲۵ ـ م، د، ش: افراخت. ل: انداخت.
۲۶ ـ ل: لِلْحَجَرِ.
۲۷ ـ س: ضِلْعِک. ش: طَلَبِک.
۲۸ ـ د: نَفْسَک.

رَتَعَ : بچره[۱] کرد و بچره شد

رَجَحَ : بفزود رُجْحاناً

رَحَلَ : بار برنهاد[۲] رِحْلَةً[۳] [و پالان بر شتر[۴] نهاد]

رَحَضَ غَسَلَ

رَدَعَ مَنَعَ وَلَطَخَ

رَدَحَ وَاَرْدَحَ : پارهٔی از پس سرای[۵] درآورد

رَزَحَ اَعْیا وَ ساءَتْ حالُهُ رَزاحَةً[۶]

رَسَعَتْ عَیْنُه فَسَدَتْ

رَسَخَ : استوار شد

رَشَحَ : خوی داد

رَضَحَ[۷] کَسَرَ

رَضَخَ بِالخاءِ الْمُعْجَمَةِ[۸] : اندک داد

رَعَفَ الْفَرَسُ سَبَقَ[۹]

رَعَبَ مَلَأَ وَ خَوَّفَ وَ الرُّعْبُ الاِسْمُ[۱۰]

رَغَثَ : شیر بمکید[۱۱]

رَغَسَ وَاَرْغَسَ

اَعْطیٰ رَفَعَ : برداشت

رَفَهَ وَرَدَ الْماءَ مَتیٰ شاءَ رِفْهاً

رَقَعَ فیهِ : رقعه درکرد

رَکَعَ : رکوع[۱۲] کرد

رَمَحَ : نیزه[۱۳] زد و پای زد[۱۴]

رَمَعَتْ بِهِ وَلَدَتْ

رَهَزَ : بجنبید وقت جماع

رَهَصَ کَسَرَ

رَهَنَ : گرو کرد و دائم شد

مَهْمُوزٌ :

رَأَبَ اَصْلَحَ

رَأَسَ : مهمتر شد فَهُوَ رَئیسٌ

رَبَأَ وَ اْرتَبَأَ صَعِدَ[۱۵]

[رَثَأَ : مرثیت کرد]

رَزَأَ : زیان کرد [رُزْأً وَ مَرْزِئَةً وَ رَزِئَ بِالْکَسْرِ اَیْضاً] ص ۸۸

رَفَأَ : رفو کرد

رَقَأَ : خون[۱۶] بیستاد

رَأیٰ رُؤْیَةً دید وَ رَأیٰ فِی الْفِقْهِ رَأْیاً وَ فِی النَّوْمِ رُؤْیا حَسَنَةً وَ الْجَمْعُ رُؤیً وَ الْاَمْرُرَه[۱۷] وَ فِی النَّهْیِ لاٰتَرَه رَیا لاٰتَرَیا رَوْا[۱۸] لاٰتَرَوْا رَیْ لاٰتَرَیْ

---

۱ ـ م، ل، ش: چره کرد و.... ۲ ـ ش: بارنهاد. ۳ ـ ش: رحلةً وَ رحیلاً.

۴ ـ م: .... بر اشتر.... ۵ ـ د: .... سرا...

۶ ـ الصحاح: رُزوحاً و رَزاحاً. لسان: رَزْحاً و رَزاحاً و رُزوحاً. ۷ ـ م: رَضَحَ وَرَضَخَ کَسَرَ.

۸ ـ «بالخاء المعجمة» ساقط م، د. ۹ ـ م: رَکَضَ وَسَبَقَ.

۱۰ ـ س: وَالرُّعْبُ الذُّعْرُ. د، ش: وَالرُّعْبُ وَالذُّعْرُ الاسْم. ۱۱ ـ م، د، ل، ش: مکید.

۱۲ ـ م: رَکَعَ رُکوعاً کرد. ۱۳ ـ س: بنیزه زد. ۱۴ ـ ل: نیزه زد و لگد زد.

۱۵ ـ ش اضافه دارد: اَنا اَرْبَأُ بِکَ عن کذا ای ارفعک عنه. ۱۶ ـ ش: بخون بایستاد.

۱۷ ـ د: والاَمْرمِنْهُ رَهْ... ۱۸ ـ د بجای «رَوْالاتَرَوا»: و لاتَرَ.

رَيْنَ لاٰتَرَيْنَ[1] وَرَآی يَراٰی[2] اَصاٰبَ الرِّئَةَ
راٰحَ[3] النَّهارُ وَ اَراٰحَ طاب
راٰحَ[4] : بوی یافت
[مَنْقُوصٌ]:
رَعیٰ : بچرانید و چره کرد و گوش داشت
رِعاٰيَةً
باب بَرَزَ يَبْرُزُ:
رَبَقَ شَدَّ[5]
رَتَبَ اِنْتَصَبَ
رَتَقَ : بدوخت
رَتَکَ : شتر[6] دوید رَتْكاً وَ رَتَكاناً
رَثَدَ [وَارْتَثَدَ] نَضَدَ
رَجَسَ رَعَدَ
رَجَفَ الْاَرْضُ[7] وَ الْقَلْبُ وَالْبَحْرُ رَجْفاً وَ رَجَفاناً اِضْطَرَبَ[8] وَ كُلّ عَذابٍ اَخَذَ قَوْماً فَهُوَ رَجْفَةٌ
رَجَزَ وَارْتَجَزَ : رجز گفت
رَجَنَ وَ اَرْجَنَ حَبَسَ
رَجَمَ : سنگسار کرد وَ تَكَلَّمَ بِالظَّنِّ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعالیٰ رَجْماً[9] بِالْغَيْبِ
[رَجَلَ رُجْلَةً : پیاده رفت[10]]
رَدَمَ الْبَعيرُ[11] ضَرَطَ
رَزَنَ : برانگیزانید
رَزَقَ : روزی داد رِزْقاً
رَسَفَ مَشیٰ فِي الْقَيْدِ رَسَفاناً
رَسَبَ : بیستاد[12]
رَسَمَ[13] اَمَرَ
رَسَنَ وَ اَرْسَنَ شَدَّ بِالرَّسَنِ
رَشَدَ اِهْتَدیٰ رُشْداً وَ رَشَداً[14] وَ رَشاداً
رَشَمَ وَارْتَشَمَ : بمُهر[15] کرد
رَشَقَ : تیر انداخت
رَشَفَ مَصَّ
رَصَفَ وَ رَصَّفَ اَلَّفَ[16]
رَصَدَ رَصْداً وَ رُصُوداً[17] وَارْصَدَ[18] لَهُ وَتَرَصَّدَ: چشم داشت
[رَضَمَ[19] عَلَيْهِ الصَّخْرَ اَیْ شَدَّهُ بِهِ]
رَعَدَ : ابر بانگ کرد رَعَدَ[20] وَ اَرْعَدَ تَهَدَّدَ
رَعَفَ : خون ز بینی[21] آمد[22] رُعاٰفاً

---

۱ ـ د اضافه دارد: وِرَای لاترین.
۲ ـ ش: ترای.
۳ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش.
۴ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش.
۵ ـ ش: سَدَّ.
۶ ـ د: اشتر دوید.
۷ ـ ش: رَجَفَ القَلْبُ والارضُ...
۸ ـ م، ل، ش: اضْطَرَبَتْ.
۹ ـ قرآن کریم: ۱۸/۲۲.
۱۰ ـ ش: پیاده برفت.
۱۱ ـ س، ل، ش: رَدَمَ الْعَيْرُ...
۱۲ ـ ش، د: بایستاد.
۱۳ ـ ش: رَسَنَ اَمَرَ.
۱۴ «رَشَداً» ساقط م.
۱۵ ـ م، ل، د، ش: مُهر نهاد.
۱۶ ـ د: لَفَّ.
۱۷ ـ مصدر «رصوداً» در الصحاح و لسان و جمهره و تهذیب مذکور نیامده.
۱۸ ـ د: وَارْدَلَهُ.
۱۹ ـ لسان و الصحاح: رَضَمَ عَلَيْهِ الصَّخْرَ يَرْضِمُ بالکسر (از باب فَعَلَ يَفْعِلُ).
۲۰ ـ «رَعَدَ» ساقط د.
۲۱ ـ م: از بینی آمد.
۲۲ ـ د: بیامد.

[ذَکَرْناهُ فَ] رَعَفَ بِهِ البابُ [اَیْ] طَلَعَ
رَفَضَ : بگذاشت و کارگزارد[1]
رَفَشَ : برافشاند[2]
رَفَلَ[3] : بخرامید
رَفَقَ : آزرم داشت رِفْقاً وَ تَرَفَّقَ
رَفَثَ : نافرجام[4] گفت وَ رَفَثَ اِلَی الْمَرْأَةِ واقَعَها وَ الرَّفَثُ الجماعُ
رَفَتَ : خرد کرد
رَقَصَ [الْبَعیرُ] : رقص کرد
رَقَدَ نامَ رُقاداً
رَقَمَ وَ رَقَشَ : نبشت
رَقَبَ رِقْبَةً وَ رُقْبیً[5] فَهُوَ رَقیبٌ وَارْتَقَبَ وَ راقَبَ[6] : چشم داشت
رَکَزَ : فروزد
رَکَضَ : پای[7] جنبانید [وَ رَکَضَ الْبَعیرُ بِرِجْلِه]
رَکَلَ : لگد زد
رَکَدَ[8] : بیستاد
رَکَسَ وَ اَرْکَسَ نَکَسَ
رَکَمَ نَضَدَ

رَمَزَ : لب بجنبانید[9]
رَمَسَ دَفَنَ
رَمَضَ [شَویٰ الشاةَ عَلیٰ الرَّضْفِ وَ لَحْمٌ مَرْمُوْضٌ[10] وَ] اَحَدَّ [وَ نَصْلٌ رَمیضٌ مِثْلُ وَ قیع]
رَمَقَ[11] نَظَرَ
رَمَلَ : بسر[12] انگشت دوید
[اَجْوَف] :
رابَ[13] : شیر ماست شد
راثَ : خر سرگین افکند
راجَ : رایج شد
راحَ رَواحاً اَمْسیٰ [وَ راحَ : بوی یافت]
رادَ رِیاداً[14] وَارْتادَ[15] : آب و گیاه[16] جُست
رازَ : آزمود
راضَ کرّه : آموخت رِیاضَةً[17]
راعَ اَعْجَبَ
راعَ [وَ رَوَّعَ] خَوَّفَ
راغَ : بخفت ص ۸۹ رَوَغاناً[18] و بگریخت وَ راغَ عَلَیْهِ ضَرْباً قَصَدَهُ بِالضَّرْبِ

---

۱ ـ م: کارزار کرد. ش: کارگذارد. ۲ ـ م، ل، د: برفشاند. ۳ ـ ش: بتکرار رَفَلَ.
۴ ـ ش: نافرزام گفت. ۵ ـ مصدر «رُقْبیً» در فرهنگهای این تصحیح یافته نشد.
۶ ـ «راقَبَ» ساقط ملک. ۷ ـ ش: پا بجنبانید. ۸ ـ ش، د: رَکَلَ بایستاد.
۹ ـ م، ل، د: لب جنبانید. ۱۰ ـ د: مَرْضوضٌ... ۱۱ ـ د: رَمَلَ نَظَرَ.
۱۲ ـ م، ل، ش: بجای معنی: هَرْوَلَ. د: دَفَرَ.
۱۳ م، د: رأب (آنرا مهموز دانسته‌اند درحالیکه کلمه اجوف واوی است). ۱۴ س، ل، د، ش: رِیادَةً.
۱۵ ـ د: وراثادَ... ۱۶ ـ ش: گیا جُست. ۱۷ ش: رِیاضَتً.
۱۸ ـ ش، د: بفخت و بگریخت رَوَغاناً.

راقَ اَعْجَبَ وَصْفاً[۱]

رامَ : جُست

[مَنْقوصٌ] :

رَبا اِرْتَفَعَ وَ زادَ رُبُوّاً[۲] : و ربا[۳] خورد

[رَبا في حِجْرِه وَ رَبیٰ[۴] في مَعْنیً واحِدٍ]

رَتا شَدَّ وَ اَرْخیٰ

رَجا رَجاءً[۵] وَارْتَجیٰ : اومید[۶] داشت وَ رَجا خافَ وَ یَکونُ مَعَ الْجَحْدِ قالَ اللهُ تَعالیٰ مالَکُم[۷] لاتَرْجُونَ لِلّهِ وَ قاراً اَیْ عَظَمَةً

رَسا ثَبَتَ

رَشا : پاره[۸] داد

رَغا البَعیرُ رُغاءً صاحَ

رَفا سَکَّنَ

رَنا نَظَرَ

[مُضاعَفٌ] :

رَبَّ وَ رَبَّبَ : بپرورد

رَبَّ[۹] مَلَکَ وَ اَصْلَحَ وَ خَلَقَ[۱۰]

رَجَّ حَرَّکَ[۱۱]

رَدَّ صَرَفَ رَدّاً وَ رِدَّةً[۱۲] : و باز داد

رَزَّ السَّهْمَ فِي الْحائِطِ اَثْبَتَهُ فَارْتَزَّ[۱۳]

رَشَّ وَ اَرَشَّ : آب زد

رَصَّ اَحْکَمَ

رَضَّ کَسَرَ

رَفَّ : بمزید[۱۴]

رَمَّ : نیکوکرد [مَرَمَّةً]

بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :

رَبَطَ[۱۵] الدّابَةَ وَارْتَبَطَها : ببست[۱۶]

رَبَضَ[۱۷] : سگ[۱۸] فروخت

[وَ رَبَضَ الْکَبْشُ عَنِ الْغَنَمِ : بی‌گشن شد

رَتَمَ اَنْفَهُ دَقَّهُ[۱۹]]

رَجَعَ : باز آمد رُجُوعاً[۲۰] و باز آورد رَجْعاً وَ رُجْعیٰ وَ رَجَعَتِ النّاقَةُ اِذا ظُنَّ بِها حَبَلٌ فَاَخْلَفَتْ رِجاعاً وَ رَجَعَ في هِبَتِهِ اسْتَرَدَّها

[رَدَمَ الثُّلْمَةَ سَدَّها

رَذَمَ اَنْفُه قَطَرَ

رَزَمَ اَعْیا وَ الشَّیْءَ جَمَعَ]

رَفَدَ اَعانَ

رَفَسَ : پای زد

---

۱ ـ د: بجای وَصْفاً: وَصَفَهُ. ۲ ـ م: رُبَوّاً و رِباءً وَ رِبْواً. ۳ ـ ش، د: و ربی خورد.

۴ ـ ش: بجای «و رَبیَ فی معنی واحِدٍ»: بمعنیً. د: یعنی. ۵ ـ ش: رجاءً وَ رَجیً...

۶ ـ شن، د: امید داشت. ۷ ـ قرآن کریم: ۷۱/۱۳. ۸ ـ د: باج داد.

۹ ـ د: وَ رَبَّ... ۱۰ ـ ش: وَ اَخْلَقَ. ۱۱ ـ س: بجای «حرّکَ» حرکت کرد.

۱۲ ـ «و» ساقط ش. ۱۳ ـ ش: وَارْتَزَّ. ۱۴ ـ س: پرید. ش: بپرید.

۱۵ ـ م، ل: رَبَطَ وارْتَبَطَ الدابّةَ... م نخ مطابق متن. ۱۶ ـ «ببست» ساقط د.

۱۷ ـ «ربَضَ» ساقط ش. ۱۸ ـ م، ل، د، ش: اسب فروخت. ۱۹ ـ د: رَتَمَ اَنْفَدُ رَقَّهُ.

۲۰ ـ از «و باز آورد» تا «و رجع فی هِبَتِه» ساقط د.

رَكَسَ[۱] وَ اَرْكَسَ رَدَّ

[اَجْوَف]:

رابَ : بشک افکند و بشک افتاد رابَنِي الشَّيْءُ

وَ اَرابَنِي وَ رَيْبُ الْمَنونِ[۲] حَوادِثُه

راثَ : درنگ کرد[۳]

راشَ پَر[۴] : برنهاد

راعَ رَجَعَ وَ الطَّعامُ زادَ

مارامَ اَیْ مابَرِحَ

رانَ عَلَيْهِ غَلَبَ

[لَفيفٌ]:

رَوىٰ[۵] : روایت کرد رِوایَةً[۶] وَ رَوىٰ اسْتَقىٰ[۷]

[مَنْقوصٌ]:

رَثىٰ : مرثیت کرد مَرْثِيَةً [يَرْثي[۸] وَ يَرْثو]

رَدىٰ : اسب[۹] دوید رَدَياناً

رَقىٰ : افسون[۱۰] کرد رُقْيَةً

رَمىٰ : بینداخت وَ قَذَفَ الْمُحْصِنَةَ بِالْكَذِبِ[۱۱]

[وَ رَمىٰ عَنِ الْقَوْسِ وَ عَلَيْها

مُضاعَفٌ]:

رَثَّ اَخْلَقَ رَثاثَةً [فَهُوَ رَثٌّ]

رَسَّ[۱۲] ثَبَتَ[۱۳]

رَفَّ : مرغ گرد برگردید و فروغ[۱۴] داد وَ رَفَّ بِهِ

گرامی[۱۵] کرد

رَقَّ رِقَّةً وَ اسْتَرَقَّ تُنُک شد

رَقَّ : بنده شد [رِقّاً]

وَ فاعِلُهُما[۱۶] رَقيقٌ وَ رَحِمَ

رَكَّ : ضعیف شد فَهُوَ رَكيكٌ [يُقالُ اِقْطَعْهُ مِنْ

حَيْثُ رَكَّ]

رَمَّ : بپوسید رِمَّةً فَهُوَ رَميمٌ

رَنَّ : بنالید رَنيناً[۱۷]

بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ :

رَبِحَ : سود کرد رِبْحاً وَ رَباحاً[۱۸]

رَتِعَ[۱۹] حَرِصَ

رَبِذَ خَفَّ

رَتِلَ فَلَجَتْ اَسْنانُه

---

۱ ـ ضبط این کلمه در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ می‌باشد.
۲ ـ ش: رَيْبُ الزّمانِ...
۳ ـ س: اضافه دارد: راحَ ببوئید. و چون بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ و مناسب مقام نبوده در تجدید تألیف محذوف داشته.
۴ ـ د: بر نهاد.
۵ ـ بیت ساقط د.
۶ ـ «روایة» ساقط ش.
۷ ـ س: و رَوىٰ شش گرفت.
۸ ـ ش: يَرْثو و يَرْثي.
۹ ـ «اسب» ساقط م.
۱۰ ـ م، ش: فسون کرد...
۱۱ ـ م، د، ش: بِالْفِرْيَةِ.
۱۲ ـ ضبط این کلمه در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده.
۱۳ ـ س: اضافه دارد: رَسُّ الحُمّى و رَسيسُها اوّلها.
۱۴ ـ م: برق داد.
۱۵ ـ د: بگرامی کرد.
۱۶ ـ ش: و فاعليهما.
۱۷ ـ ش: بجای رَنيناً: فهو رينٌ.
۱۸ ـ س: رِبْحاً و رِبْحاناً.
۱۹ ـ بیت ساقط ش، د، م.

رَحِمَ: بخشود رَحْمَةً وَ رَحَمَةً[۱] وَ مَرْحَمَةً فَهُوَ راحِمٌ وَ رَحيمٌ وَ جاءَ رَحْمٰنُ في[۲] صِفاتِ اللهِ تَعالىٰ خاصَّةً
رَدِفَ تَبِعَ
رَسِحَ[۳] قَلَّ لَحْمُ عَجُزِهِ
رَضِعَ: شير خورد رَضاعَةً[۴] وَ رَضاعاً
رَعِشَ [رِعْشَةً[۵]] وَارْتَعَشَ[۶] ارْتَعَدَ
رَغِبَ فِي الشَّيْءِ: آهنگ[۷] كرد ص ۹۰ وَ عَنِ الشَّيْءِ[۸] سير شد رَغْبَةً [وَ رغْباً[۹]] وَ رَغَباً
رَغِدَ: عيش فراخ شد رَغَداً[۱۰] فَهُوَ رَغَدٌ وَ رَغيدٌ
رَغِمَ اَنْفُهُ ذَلَّ
رَقِبَ: ستبر گردن شد
رَمِدَتْ عَيْنُه: چشمش برآشفت[۱۱] وَرَمِدَهلك
رَمِضَتْ[۱۲] عَيْنُه: چشمش بِجْ گرفت
رَمِضَ اَحرقُه[۱۳] النّارُ وَالْغَنَمْ اِذا رَعَتْ فِى الْحَرِّ فَتَحْبَنُ رِئاتُها]
رَكِنَ اِلَيْه رُكُوناً سَكَنَ وَ قيلَ رَكَنَ يَرْكَنُ بِفَتْحِ الكافَيْنِ[۱۴]
رَكِبَ: برنشست رُكوباً
رَنِقَ كَدِرَ
رَهِقَ غَشِىَ وَ قَوْلُه تَعالىٰ فَزادُو[۱۵]هُم رَهَقاً اَىْ عَظَمَةً وَ قَوْلُهُ [تَعالىٰ فَلاٰ يَخافُ] بَخْساً[۱۶] وَ لاٰرَهَقاً اَىْ ظُلْماً
رَهِلَ اسْتَرْخىٰ
رَهِبَ [رَهَباً وَ رُهْباناً] فَهُوَ راهِبٌ خافَ[۱۷]

[مَهْمُوزٌ]:

رَئِمَ اَشْفَقَ رَأْماً وَ رِئْماناً

[اَجْوَف]:

راحَ النَّهارُ [يَراحُ] وَاَراحَ طابَ[۱۸] وَ راحَ [يَراحُ وَ يَروحُ وَ يَريحُ ثَلٰثُ لُغاتٍ]: بوى يافت [راحَ لِلْمَعْروفِ اَخَذَتْهُ لَهُ اَرْيَحِيَّةٌ[۱۹]]
رَوِحَ: كژ شد

[لَفيفٌ]:

رَوِىَ رَيّاً فَهُوَ رَيّانُ وَ هِيَ رَيّا وَ رِيٌّ وَ هُمْ رِواءٌ وَ تَرَوّىٰ[۲۰] وَارْتَوىٰ: سيراب شد

---

۱ ـ م، د، ل، ش: بجاى «رَحَمَةً»: رُحْماً. (هر دو صحيح است)
۲ ـ د: بجاى فى: مِنْ.
۳ ـ م: رَسِخَ...
۴ ـ «رَضاعاً» ساقط د، ش: رَضاعاً و رَضاعَةً.
۵ ـ لسان: رَعِشَ بالكسرِ يَرْعَشُ رَعَشاً. وَالرِّعْشَةُ: العَجَلَةُ.
۶ ـ «وارتعش» ساقط م، ل، د، ش.
۷ ـ م، د: رغبت كرد.
۸ ـ م، د: بجاى «عنِالشَّىءِ»: عنه، ش: و رَغِبَ عَنِ الشَّىءِ.
۹ ـ م بجاى «و رَغْباً»: رِغاباً.
۱۰ ـ مصدر «رَغَداً» ساقط ش، د.
۱۱ ـ م بجاى «برآشفت»: بدرد آمد.
۱۲ ـ م: رَمَضَ اهلكه النّا. رَمَضَتْ عَيْنُهُ چشمش بِجْ گرفت. و چون مناسب مقام نبوده ساقط باقى نسخ.
۱۳ ـ رفضت عينه چشمش بج گرفت تصامى است.
۱۴ ـ د: بفتح الكاف.
۱۵ ـ قرآن كريم: ۷۲/۶.
۱۶ ـ قرآن كريم: ۷۲/۱۳.
۱۷ ـ ش بجاى خافَ: خائفٌ.
۱۸ ـ د: اَطابَ.
۱۹ ـ د: اَريحت
۲۰ ـ ش بجاى تَرَوّىٰ: رَوّىٰ.

[مَنْقُوصٌ]:
رَدِیَ هَلَکَ
رَضِیَ عَنْهُ[1]: خشنود شد رِضیً[2] وَ رِضْواناً وَ مَرْضاةً رَضِیَهُ وَارْتَضاهُ پسندید[3]
رَقِـیَ اِلَیْه وَ فیهِ رَقْیاً وَ رُقِیّاً وَارْتَقیٰ[4]: بَر[5] شد
بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ:
رَجُسَ: پلید شد فَهُوَ رِجْسٌ
رَحُبَ رُحْباً اِتَّسَعَ فَهُوَ رَحْبٌ وَ رَحیبٌ
رَخُمَ: نرم آواز شد
رَخُصَ: ارزان شد رُخْصاً و فربه شد فَـهُوَ رَخْصٌ
رَذُلَ [رَذالَةً[6]] فَهُوَ رَذْلٌ: فرومایه شد وَ فِي الْقُرآنِ اِلیٰ[7] اَرْذَلِ الْعُمُرِ اَیْ الْهَرَم
[رَزُنَ: گران[8] شد]
رَشُقَ خَفَّ
رَصُنَ حَرُزَ[9] رَطُبَ: تر شد رُطُوبَةً فَهُوَ رَطْبٌ وَ رَطیبٌ
رَعُنَ: رعنا شد رُعُونَةً فَهُوَ اَرْعَنُ
رَغُبَ[10]: بسیار خور شد[11]
رَفُقَ بِهِ[12] تَرَفَّقَ
رَفُعَ رِفْعَةً: بزرگوار شد رَفُعَ وَ رَقُهَ وَسُعَ
رَقُبَ: سالار شد
رَقُعَ فَهُوَ[13] رقیعٌ: بی‌خرد شد
رَکُنَ وَقُرَ
رَهُفَ لَطُفَ
[مَهْمُوزٌ:
رَؤُفَ رَحِمَ رَأْفَةً وَ رَآفَةً فَهُوَ رَؤُفٌ]
رَدُؤَ: نگوسار[14] شد
رَخُوَ: فراخ شد فَهُوَ رَخِیٌّ [وَ رَخْوٌ]
بابُ[15] بُهِتَ یُبْهَتُ:
رُبِعَ وَ اُرْبِعَ مِنْ حُمَّیٰ الرِّبْعِ وَ رُبِعَ الْاَرْضُ مِنْ مَطَرِ الرَّبیع
رُدِعَ مِنْ[16] مَرَضِهِ عادَ اِلیٰ حالَتِهِ الشَّدیدَةِ
رُشِّحَ لِکَذا نُدِبَ لَهُ
رُعِبَ خافَ
رُکِضَتِ الدّابَّةُ: بدوید
رُهِـصَتْ: آبش در [سـنب[17]] آمـد فَـهِیَ مَرْهُوصَةٌ وَ رَهیصٌ
رُهِقَتِ الْمَرْأَةُ اُتُّهِمَتْ

---

۱ ـ «عنه» ساقط ش.
۲ ـ ش، د: رِضاءً وَ رِضْواناً.
۳ ـ ش، د: بپسندید.
۴ ـ «وارتَقیٰ» ساقط م، ل، د،ش.
۵ ـ د: بر بالا شد.
۶ ـ د، ش: رذالة و رذولة.
۷ ـ قرآن کریم: ۱۶/۷۰.
۸ ـ د: گران پشت شد.
۹ ـ س: رَصُنَ حَزُنَ.
۱۰ ـ ش: رغن.
۱۱ ـ م: بسیار خوار شد.
۱۲ ـ ش بجای بِه: فیه.
۱۳ ـ «فهو رقیع» ساقط ش، د.
۱۴ ـ م، ش: نگونسار شد.
۱۵ ـ از بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ تا ابواب المزید ساقط د.
۱۶ ـ م، ل، ش: رُدِعَ في مَرَضِه...
۱۷ ـ [...] اضافهٔ م.

رُهِمَ مُطِرَ
رِينَ بِه اَیْ وَقَعَ فِیما لاطاقَةَ لَهُ بِهِ
اَبْوابُ الْمَزِیدِ :
فَعْلَلَ :
رَعْبَلَ مَزَّقَ
رَفْرَفَ : مرغ پر برهم[1] زد ص ۹۱
رَجْرَجَ حَرَّکَ
رَقْرَقَ : آب از چشم[2] ریخت[3]
تَفَعْلَلَ[4] :
تَرَهْیَأَ تَهَیَّأَ [وَاضْطَرَبَ]
تَرَفْرَفَ ارْتَعَدَ
تَرَقْرَقَ سالَ وَ جاءَ وَ ذَهَبَ
تَرَعْرَعَ : بحدّ رسید
تَرَمْرَمَ سَکَتَ
اِفْعَلَّ :
ارْبَدَّ : خاکسترگون شد[5]
ارْفَضَّ سالَ
ارْعَوىٰ رَجَعَ[6]
اِفْعَلَلَّ[7] :
اِرْجَحَنَّ اهْتَزَّ وَ مالَ
ارْفَأَنَّ سَکَنَ
[ما ارْمَأَزَّ اَیْ ما[8] تحَرَّکَ وَ ما ازْبَأَرَّ]
اَفْعَلَ :
اَرْبَنَ : اَرْبون داد
اَرْبَعَ وُلِدَ لَهُ[9] فِي الشَّبِیبَةِ وَ وَلَدُهُ رِبْعِیُّونَ
اَرْجَلَ : پیاده کرد
اَرْجَحَ : چرب سخت
اَرْجَفَ : خبر[10] بد گفت
[اَرْخَفَ الْعَجِینَ اَکْثَرَ ماءَهُ لِیَسْتَرْخِیَ وَ هُوَ[11] عَجِینٌ رَخْفٌ]
اَرْزَغَ : باران اندک آمد
اَرْدَمَ دامَ
اَرْدَفَ تَبِعَ وَ اتَّبَعَ[12]
اَرْزَمَ الرَّعْدُ صَوَّتَ
[لااَفْعَلُ ذٰلِکَ مااَرْزَمَتْ اُمُّ حائِلٍ[13] فِي اَثَرِ وَلَدِها وَ هِيَ الرَّزَمَةُ]
اَرْسَلَ بَعَثَ
اَرْشَقَ : تیز[14] بنگرید
اَرْضَعَ : شیر داد
اَرْطَبَ النَّخْلُ : رطب[15] داد
اَرْعَدَ تَهَدَّدَ وَ اَرْعَدَ [وَ اَرْعَشَ] : بلرزانید[16] وَ الرِّعْدَةُ لرزه[17]

---

۱ ـ ل، م: پر برزد. د، ش: مرغ پرزد. ۲ ـ د: آب ز چشم... ۳ ـ ل: بریخت.
۴ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط ل. ۵ ـ ش اضافه دارد: ارقدّ بشتافت. ۶ ـ م: رجَع.
۷ ـ ش بجای اِفْعَلَلَّ: اَفْعَلَ. ۸ ـ «ما» ساقط ل. ۹ ـ «لهُ» ساقط ل.
۱۰ ـ م: سخن بد گفت. ۱۱ ـ ش: د و هو عجیف خِن. د: هوالعجین اخفّ.
۱۲ ـ م: تبع و اَتْبَعَ (هر دو صحیح) ۱۳ ـ ش، ل اضافه دارد: ای حَنَتْ. ۱۴ ـ «تیز» ساقط ل، م، د، ش.
۱۵ ـ ش: برطب بود. ۱۶ ـ س: بلرزید. ۱۷ ـ م: لرز.

اَرْغَثَتِ الْبَقَرَةُ اَرْضَعَتْ اَوْلاٰ[1] دَهاٰ
اَرْغَسَ اَعْطىٰ
اَرْفَثَ : فحش[2] گفت
اَرْفَقَ نَفَعَ
اَرْقَلَ : شتر دويد
[اَرْكَضَتِ الْفَرَسُ عَظُمَ وَلَدُهاٰ فِي بَطْنِها فَتَحَرَّكَ]
[اَرْكَبَ الْمُهْرُ : بحدّ ركوب رسيد]
اَرْمَضَ اَحَدَّ وَ اَحْزَنَ
اَرْمَدَ افْتَقَرَ
اَرْمَلَ : حصير بافت و بی‌زاد[3] شد
[اَرْهَنَ فِي كَذا اَسْلَفَ]
اَرْهَفَ اَحَدَّ
اَرْهَقَهُ عُسْراً : سختی بدو[4] رسانيد
اَرْهَقَ الصَّلٰوةَ[5] اَبْطَأَهاٰ
اَرْهَمَ : باران آمد[6] اندک
اَرْهَجَ : گرد برانگيخت
اَرْهَبَ اَخاٰفَ
[اَرْهَصَ اللهُ الدّابَّةَ[7] فَرُهِصَتْ وَ اَرْهَصَ مِنَ الرَّهْصِ
اَرْدَأَ اَعاٰنَ]

اَرْفَأَ السَّفينَةَ قَرَّبَها مِنَ الشَّطِّ
[مَنْقُوصٌ] :
اَرىٰ : باز نمود يُرِي اِراٰءَةً فَهُوَ مُرِيءٌ وَ ذاکَ مُراءٌ اَرلاٰثر[8]
اَرْأَتِ[9] الْاُنْثىٰ ظَهَرَ حمْلُها
[اَجْوَف] :
اَراٰبَ صارَ ذاٰرِيبَةٍ وَ اَرابَنِي كَذا
اَراٰرَ[10] اَذاٰبَ
[اَراٰضَ الْحَوْضَ غَطَّىٰ الماءُ اَسْفَلَهُ وَ اَراٰضَ الْمكانُ وَ اَرْوَضَ كَثُرَ رَوْضُهُ]
اَراٰحَ رَدَّ الْغَنَمَ[11] بِالْعَشِيِّ اِلَى الْمُراحِ : و برهانيد
اَراٰدَ : خواست
اَراٰغَ طَلَبَ
اَراٰقَ صَبَّ يُقالُ اَرَقْتُ الْماءَ وَ هَرَقْتُهُ
اَرْوَحَ اللَّحْمُ اَنْتَنَ
اَرْوَدَ فَعَلَ رُوَيْداً
[اَرْيَفَ صارَ اِلَى الرّيفِ]
اَرْبىٰ عَلَيْهِ[12] زاٰدَ
[اَرْبىٰ : سود داد]
اَرْجىٰ وَ اَرْجَأَ اَخَّرَ
اَرْخىٰ [اَسْرَعَ السَّيْرَ و] : سست فروهشت

---

۱ ـ ش: وَلَدَهاٰ. ۲ ـ م، د: اَفْحَشَ. ۳ ـ د: بی‌زن شد.
۴ ـ د: سختی رسید. ۵ ـ س: للصّلوةِ. د: الضّلالة... ۶ ـ م، د: باران اندک آمد.
۷ ـ د اضافه دارد: آب آورد پای اسب... ۸ ـ س: لاٰثره.
۹ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش. ۱۰ ـ بیت ساقط د. ۱۱ ـ م، د، ل، ش: النَعَم
۱۲ ـ د: اَرىٰ عليه راء.

[اَرْدیٰ اَهْلَکَ[۱]]
اَرْشی الدَّلْوَ: رسن در دلو[۲] کرد
اَرْعَی اِلَیْهِ سَمْعَهُ اَصْغیٰ وَ اَرْعیٰ [عَلَیْه] اَبْقیٰ
[وَ اَرْعیٰ[۳] اللهُ الْماشِیَةَ اَنْبَتَ لَها ماتَرْعیٰ]
اَرْغیَ اللَّبَنُ عَلاهُ الرُّغْوَةُ
اَرْمیٰ رَمیٰ وَ اَرْمیٰ[۴] زادَ[۵]
[**مُضاعَفٌ**]:
اَرَبَّ[۶] اَقامَ
اَرَشَّتِ الطَّعْنَةُ مَجَّتْ دَماً
اَرَمَّ سَکَتَ وَ[۷] سَمِنَ
اَرَنَّ صاحَ
فَعَّلَ:
[رَبَّتَ رَبیٰ[۸]] رَتَّبَ: ترتیب کرد
رَتَّلَ الْقُرْآنَ بَیَّنَ[۹] وَ التَّرْتیلُ اِنْزالُ الْقُرْآنِ بَعْضَهُ فی اَثَرِ بَعْضٍ
رَجَّبَ[۱۰] عَظَّمَ وَ دَعَمَ الشَّجَرَةَ
رَجَّعَ: لحن بگردانید وَ قالَ[۱۱] اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ
رَجَّمَ: سنگسار کرد و سنگ بر گور[۱۲] نهاد

ص ۹۲
رَجَّلَ الشَّعْرَ: موی بشانه کرد
رَحَّبَ وَسَّعَ[۱۳] وَ قالَ مَرْحَباً
[رَخَّصَ: رخصت[۱۴] داد]
رَدَّمَ رَقَّعَ
رَشَّحَ هَیَّأَ رَشَّحَتِ الظَّبْیَةُ وَلَدَها اِذا مَشَّتْهُ
رَصَّعَ الشَّیْءَ بِالشَّیْءِ عَقَدَهُ
رَطَّبَ: رطب داد وتر کرد
رَغَّبَ: رغبت داد
رَفَّهَ: آسایش[۱۵] داد
رَقَّحَ المالَ قامَ عَلَیْهِ
رَقَّقَ[۱۶] الْکَلامَ حَسَّنَهُ
[رَقَّشَ زَیَّنَ]
رَقَّنَ عَلَی الشَّیْءِ ضَرَبَ عَلَیْهِ
رَکَّبَ: درنشاند
رَمَّلَ: بخون آلود [و حصیر بافت]
رَمَّدَ لَطَّخَ بِالرَّمادِ
رَنَّحَ اَمالَ
رَنَّقَ النُّعاسُ فی عَیْنِهِ دارَ وَ السَّفینَةُ فِی الْماءِ

---

۱ ـ ش: هَلَکَ. ۲ ـ م، ل: رسن در دول کرد. ۳ ـ د: اللهُ اَرْعیٰ الماشِیَةَ...
۴ ـ م، ل، د: رادَ. ۵ ـ ش اضافه دارد: لفیف اَرْویٰ سیراب شد.
۶ ـ بیت ساقط ش. ۷ ـ ش: سکن و سمت.
۸ ـ ش، ل اضافه دارد: وَ مایرم مِنَ الشّاة او النّاقة مضرب اذاکانت عجفاً و المضرب العظم یضرب فینقّی ای یخرج نقیه.
۹ ـ د بجای بَیَّنَ: نَزَّلَ. ۱۰ ـ ل: رَجَّبَ ای...
۱۱ ـ م: و قال اِنّا لِلّهِ. ل: وَ اِنّا لِلّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجعونَ گفت. ۱۲ ـ د: و سنگ بر کوه نهاد.
۱۳ ـ ش، ل: قالَ مرحَباً وَ وَسَّعَ. ۱۴ ـ م: رخصت نهاد و رخصت داد. ۱۵ ـ ش، ل، د: آسایش کرد.
۱۶ ـ این بیت، در نسخ بعدی، در مضاعف همین، بسیار مذکور آمده است.

وَقَفَتْ وَ اَدامَ النَّظَرَ وَ رَنَّقَ[1] الطّائِرُ[2] مَدَّجَناحَيْهِ لِلطَّيَرانِ[3]

رَدَّدَ رَدَّ

رَوّیٰ[4] فيهِ دَبَّرَهُ

[رَأَّسَ : رئيس كرد]

رَأّیٰ : باز نمود

رَوَّلَ دَسَّمَ

رَوَّقَ صَفّیٰ

رَبّیٰ : بپرورد

رَدّیٰ : ردا برافكند

رَجّیٰ : اوميدوار[5] كرد

رَوّیٰ وَلَدَهُ الشِّعْرَ عَلَّمَهُ الرِّوايَةَ [وَ رَوّیٰ رَأْسَهُ بِالدُّهْنِ اِرْواهُ[6]][7]

فاعَلَ :

رابَطَ رَبَطَ الْخَيْلَ مَعَ الْعَدُوِّ فِي الثُّغورِ[8]

راجَعَهُ[9] الْكَلامَ[10] : با وی سخن گفت

[راجَعَهُ صالَحَه]

دابَّةٌ[11] لاتُرادِفُ اَیْ لاتَحْمِلُ رَديفاً

رازَمَ والیٰ

راغَمَ غاضَبَ وَ نابَذَ وَ هاجَرَ مُراغَمٌ لِلْمَهْرَبِ وَالْمَذْهَبِ

رافَقَ : رفيقی كرد

راهَقَ قارَبَ

راوَحَ فِي الْعَمَلِ[12] عَمِلَ ساعَةً ثُمَّ تَرَكَهُ ثُمَّ عاوَدَهُ

راوَدَ اَرادَ

راوَغَ : گربزی كرد

راعیٰ حافَظَ

رامیٰ : تير انداخت با كسی[13]

راءیٰ[14] : دوروئی[15] كرد

تَفَعَّلَ :

تَرَبَّصَ تَوَقَّفَ

تَرَبَّدَ غَضِبَ

تَرَبَّعَ : پای گرد[16] كرد

[وَ رَعی الرَّبيعَ]

تَرَبَّلَ : فراخ عيش شد

---

۱ ـ «رنّق» ساقط م، د.

۲ ـ ش: الطَّيْرُ...

۳ ـ س: فی الطَّيَرانِ.

۴ ـ م، ل: رَوّأَ فيه رَوِيَّةً (هر دو صحيح

۵ ـ ل، م، د، ش: اميدوار كرد.

۶ ـ «اَرْواهُ» ساقط ش.

۷ ـ س اضافه دارد: اَفْعَلَ اَرَبَّ اَحْكَمَ و قَطَعَ اَرَثَّ بينهم وَ اَرَشَّ اَفْسَدَ و هَيَّجَ اَرَخَّ وَ وَرَخَّ ماه و روز نبشت اَرَضَّ الكلامَ هَيّأَ. چون اين كلمات از ريشه‌های مهموزالفاء ارب، ارث، ارش، ارخ و ارض بوده و مناسب اين مقام نمی‌باشند در تجديد تأليفِ آنها را از اين مقام محذوف داشته است.

۸ ـ «فی الثّغور» ساقط ل.

۹ ـ بيت ساقط ل.

۱۰ ـ ش، د: راجعه بكلام...

۱۱ ـ بيت ساقط ل.

۱۲ ـ س: فی العلم...

۱۳ ـ «با كسی» ساقط م.

۱۴ ـ س: راآ...

۱۵ ـ ل: دوری كرد.

۱۶ ـ م: پای كرد.

تَرَجَّحَ رَكِبَ الْاُرْجُوحَةَ
تَرَجَّحَ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ [طَلَبَ الرُّجْحانَ : و بيستاد[1]]
تَرَجَّلَ : پياده شد و روز[2] برآمد
تَرَحَّلَ : بار برگرفت
تَرَحَّمَ يَرْحَمُ يَرْحَمُکَ[3] اللهُ : گفت
تَرَسَّمَ تَأَمَّلَ وَ طَلَبَ الْاَثَرَ
تَرَسَّلَ : نامه نبشت[4] وَ تَرَسَّلَ تَرَتَّلَ [وَ تَرَسَّلَ فيهِ تَرَفَّقَ]
تَرَشَّحَ لِكَذا اَتَهَيَّأَ لَهُ[5]
تَرَفَّعَ تَكَبَّرَ
تَرَفَّهَ : بياسود
تَرَقَّبَ اِنْتَظَرَ هُوَ يَتَرَقَّحُ لِعِيالِهِ اَىْ يَكْسِبُ
تَرَكَّلَ : پای بر بيل زد
تَرَهَّبَ صارَ راهِباً
تَرَنَّمَ : بانگ[6] کرد بلحن
تَرَأَّدَ : ناعم[7] شد
تَرَأَّسَ : مهترى کرد
تَرَدّىٰ : از بالا[8] درافتاد [خَرَجْتُ اَتَرَمّىٰ[9] اِذا جَعَلْتَهُ[10] تَرْمي فِي الْاَغْراضِ]

تَرَدَّدَ : گرديد
تَفاعَلَ : ص ۹۳
تَراجَعَ : بازپس آمد
تَرادَفَ تَتابَعَ
تَراطَمَ[11] وَ تَراطَنَ تَكَلَّمَ بِالْعَجَمِيَّةِ[12]
تَراكَبَ : برهم نشست
تَراكَمَ : برهم افتاد
تَراءىٰ : پديد آمد [تَراءىٰ فِي الْمِرْآةِ وَالسَّيْفِ اَىْ نَظَرَ اِلىٰ وَجْهِهِ فيهِما]
تَراوَحَتْهُ الْاَمْطارُ اَصابَهُ[13] هٰذا مَرَّةً وَ هٰذا مَرَّةً
تَراصَّ : استوار شد
تَراخىٰ اَبْطَأَ [وَ تَراخىٰ قَصَّرَ وَ تَراخىٰ[14] ما بَيْنَهُما تَباعَدَ]
تَراقىٰ اِرْتَفَعَ
اِفْتَعَلَ :
اِرْتَبَکَ فيهِ : در وحل افتاد
اِرْتَبَعَ اَقامَ فِي الرَّبيعِ
[اِرْتَتَقَ : دوخته شد]
اِرْتَتَجَ[15] : بسته شد
اِرْتَجَلَ : از برآورد[16]

---

۱ ـ ش، ل: ... و توقف... ش: بايستاد.
۲ ـ ش: و زود آمد.
۳ ـ م، ل، د، ش: گفت: يَرْحَمُکَ اللهُ.
۴ ـ ش، د، ل: نوشت.
۵ ـ «لَهُ» ساقط ش.
۶ ـ م، د: بانگ بلحن کرد.
۷ ـ ش: باغم شد.
۸ ـ م: از بالای درافتاد.
۹ ـ ل: خرجت ترمى...
۱۰ ـ ش، د: جعلت.
۱۱ ـ ش: تراوحيه و تراطم...
۱۲ ـ ل، ش: تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ.
۱۳ ـ «اَصابَهُ» ساقط م.
۱۴ ـ «و تَراخىٰ ما بَيْنَهُما تَباعَدَ» ساقط م.
۱۵ ـ بيت ساقط ل.
۱۶ ـ م: از برابر آورد. ش: از بربر آورد.

[اِرْتجَنَ نَسدَ[1]]
اَرْتَجزَ : رجز گفت
اِرْتَجعَ[2] : باز استد
اِرْتَجَس الرَّعْدُ صاحَ
اِرْتَحلَ[3] : بار برنهاد
اِرْتَخَصَ : ارزان خرید
اِرْتَدَغَ وَقَعَ فِي الرِّداغِ
اِرْتَسَمَ امْتَثَلَ
[اِرْتَشَمَ[4] وِ رَشَمَ : مُهر برنهاد]
اِرْتَطَمَ ارْتَبَکَ
اِرْتَعَشَ[5] وَارْتَعَدَ : بلرزید
[اِرْتَعَجَ مالُهُ کَثُرَ
اِرْتَعَصَتِ الْحَيَّةُ تَلَوَّتْ عِنْدَ قَتْلِها]
اِرْتَفَعَ عَلاٰ
اِرْتَفَقَ اِتَّکَأَ الْمَرْفِقِ وِ قَوْلُهُ تَعالیٰ وَ ساٰءَتْ[6] مُرْتَفَقاً اَیْ مُتَّکَأً
اِرْتَقَبَ : گوش داشت [ماٰتَرْتَقِعُ مِنّي بِرَقاعٍ* اَيْ لاٰتُطيعُني[7] وَ لاٰتَقْبَلُ نَصيحَتي]
اِرْتَکَضَ : بجنبید
اِرْتَکَبَ : بر معصیت نشست

اِرْتَکَمَ اِزْدَحَمَ
اِرْتَمَضَ تَوَجَّعَ
اِرْتَمَلَ تَخَضَّبَ
اِرْتَهَشَ الْفَرَسُ صَکَّ بِعُرْضِ[8] حاٰفِرِه عُرْضَ عُجايَتِهِ مِنَ الْيَدِ الْاُخْریٰ
اِرْتابَ شَکَّ
[اِرْتاٰحَ فَرِحَ]
اِرْتاعَ فَزِعَ
اِرْتَدیٰ[9] : ردا برافکند
اِرْتَشیٰ : رشوت ستد[10]
اِرْتَعیٰ رَتَعَ
اِرْتَغیٰ : کف ازشیربرداشت [وَ شَرِبَ الرُّغْوَةَ
اِرْتَقیٰ : بر بالا شد]
اِرْتَمیٰ : بیکدیگر[11] انداختند [وَ خَرَجَ يَرْتَمي اِذاٰ رَمیٰ[12] القَنَصَ[13]]
اِرْتَأیٰ مِنَ الرَّأْيِ
اِرْتَجَّ اِضْطَرَبَ
اِرْتَدَّ : مرتدّ شد
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَرْخَصَ : ارزان داشت

---

۱ ـ ل: اَفْسَدَ.
۲ ـ م، ش: باز ستد. د: باز ایستاد.
۳ ـ س: اِرْتَحَلَ رَحَلَ.
۴ ـ «اِرْتَشَمَ» ساقط ش.
۵ ـ م، ل، د، ش: اِرْتَعَدَ وَ اِرْتَعَشَ.
۶ ـ قرآن کریم: ۱۸/۲۹.
* ذیل الصحاح: کَقَطامِ، و سَحابٍ، وَ کِتابٍ.
۷ ـ ش: ای مایُطیعُني...
۸ ـ ش: تعرض حامزه...
۹ ـ ل: اِرْتَدیٰ مِنَ الرِّداءِ...
۱۰ ـ د: رشوت استد.
۱۱ ـ س: یکدیگر را انداختند.
۱۲ ـ ل: اذ رای.
۱۳ ـ ش: القیصَ.

اِسْتَرْجَعَ : بازاستد[1] و گفت[2] اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راٰجِعُونَ
اِسْتَرْسَلَ اِنْبَسَطَ
[اِسْتَرْضَعَ اَرْضَعَ]
اِسْتَرْفَدَ : یاری خواست
اِسْتَرْهَبَ اَخافَ[3]
اِسْتَرْوَحَ اِلَیْهِ : راحت یافت
اِسْتَرابَ[4] : بی‌سامانش[5] آمد

اِسْتَراثَ[6] : دیر داشت[7]
اِسْتَراحَ : برآسود[8]
اِسْتَرَدَّ : بازستد[9]
اِسْتَرَقَّ : ببنده کرد
اِسْتَرَکَّ : بضعیف[10] داشت
اِسْتَرَمَّ : مرمّت خواست
اِسْتَرْخیٰ[11] : سست شد

---

۱ ـ م، ش: بازستد. د: باز شد.
۲ ـ د، ش، م: وَ اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ گفت.
۳ ـ م: خافَ.
۴ ـ ش: اسْتَرادَ...
۵ ـ د: بی‌سامان آمد. ل: بی‌سامانیش آمد.
۶ ـ ل: اسْتَرابَ...
۷ ـ د: دیر برداشت.
۸ ـ م: بیاسود.
۹ ـ ل: باز استد.
۱۰ ـ ل: ضعیف داشت.
۱۱ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش.

کِتابُ الزّاء

الزّاءُ الْمَفْتُوحَةُ :

زاهِقٌ : فربه

زاجَلٌ : آب[1] شترمرغ

[اِبِلٌ زاهِيَةٌ[2] لاتَرْعَی الْحمضَ]

زادٌ : توشه

دِرْهَمٌ زائِفٌ وَ زَیْفٌ[3] : درمی بد[4]

[زاوِيَةٌ : گوشه]

زافِرَةٌ : یاوران

[اَخَذَهُ[5] بِزَأْمَجِهِ اَیْ كُلِّهِ

ماعَصَيْتُهُ زَأْمَةً وَ لازَجْمَةً[6] وَ لاوَشْمَةً اَیْ کَلِمَةً]

زَبابٌ : موش[7] کر

زَبیبٌ[8] : مویز[9]

زَبانِيَةٌ : دوزخبانان[10]

زَبورٌ م

زَبُونٌ[11] م زَبوناتٌ دَفُوعاتٌ [الزَّبونُ فَعولٌ بِمَعنیٰ مَفْعُولٍ وَ فاعِلٍ جَميعاً

داهِيَةٌ زَبّاءُ : سخت[12]]

زَبيرٌ : لوش[13]

زَجَلٌ : بانگ[14] زَجّالٌ آنک کبوتر[15] پرانَد

زَحيرٌ م

---

۱ ـ م بجای معنی: لِماءِ الظَّلیمِ عَلیَ الْبیضِ. د: آب اشتر مرغ.
۲ ـ د: زَهْيَةٌ.
۳ ـ «وَزَیْفٌ» ساقط د.
۴ ـ ل بجای «درمی‌بد»: ناسره».
۵ ـ ا: اخذ...
۶ ـ ل: و لازَمْجَةً.
۷ ـ د: موش گرزه. ش: موش نر. ا: موش.
۸ ـ بیت ساقط م.
۹ ـ د: میویز.
۱۰ ـ س، ل: دوزخ‌بان.
۱۱ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۲ ـ «سخت» ساقط ل.
۱۳ ـ ش: گوش.
۱۴ ـ د: بانگ کرد.
۱۵ ـ س: ... راند. ش: زَجّال کبوتر باز.

زَحْفٌ : جماعتی که[۱] بدشمن شوند بیک بار
[زَحْمَةٌ لِلزِّحامِ]
زَخَّةٌ : خشم
زَرْبٌ وَ زَرِيبَةٌ[۲] : جای گوسپند[۳]
زَرَجُونٌ : درخت انگور ص ۹۴
زَرّادٌ : جوشن‌گر
زَرْعٌ : کِشتهٔ[۴] رسته [يُقالُ مالَهُ زَرْعٌ وَ لاٰضَرْعٌ]
زَرافاتٌ[۵] وَزَرْدَقٌ[۶] : گروه‌ها
زَرْنَبٌ[۷] : نوعی از طیب
زَرْغَبٌ : کیمُخت
[زَعِرٌ : ستیزه‌کش[۸]]
زَعيمٌ : پایندان و مهتر[۹] دیه [زَعْمٌ لِلْقَوْلِ الْباطِلِ لَيْسَ بِمَزْعَمٍ اَیْ لاٰحَقيقَةَ لِهذاٰ الْقَوْلِ]
زَعاٰرَّةٌ : بدخوئی
زَعْفَران م
زَغْفٌ : زرهها[۱۰]
زَغْبَرٌ : مرو سپید[۱۱]
[زَغْرَبٌ : چاهِ[۱۲] پرآب]
زَغَبٌ : پَرِ نخستین
زَقّومٌ : درختی[۱۳] در آتش
زَكِيٌّ : پارسا
زَكٰوةٌ م
[مَكانٌ زَلْخٌ وَ زَلْجٌ اَیْ دَحْضٌ]
زَمانٌ وَ زَمَنٌ[۱۴] : زمانه
زَمُوحٌ : خرگوش
زَمْهَريرٌ : باد[۱۵] سرد
زَمِرُالْمُرُوَّةِ[۱۶] : اندک خیر
زَمّاٰرَةٌ : زنی[۱۷] زایند
زَماعٌ : نیّت[۱۸] کردن برکار[۱۹]
زَمِنٌ لِواحِدِ الزَّمْنىٰ : فگار[۲۰]
[يُقالُ[۲۱] لاٰوَالَّذي وَجْهی زَمَمَ بَيْتِهِ اَیْ تِلْقاءَهُ]
زَنْجَبيلٌ م
زَنْداٰنِ : دو استخوان ارش[۲۲] و دو چوب آتش زنه
[هُوَ واٰرِی الزَّنْدِ : نیک[۲۳] گوهرست]
زَنيمٌ : حرام‌زاده

---

۱ ـ م، ا، کی...
۲ ـ د: زبية...
۳ ـ ش، ل: گوسفند.
۴ ـ م، د، ش، ا: کشت رُسته.
۵ ـ س: زَرَفاتٌ.
۶ ـ «زَرْدَقٌ» ساقط م، ل، د، ش، ل.
۷ ـ س: زَرْعَبٌ. ا: زَريبٌ.
۸ ـ د: زَعِرٌ شترگشن. ا: زعرکش.
۹ ـ م، ل: ده مهتر. ا، د: دیه مهتر. ش: مهتر.
۱۰ ـ س، ا: زرها.
۱۱ ـ د: مرد سپید. ش، مروسفید.
۱۲ ـ ل: جای پرآب.
۱۳ ـ م: درختیست در آتش.
۱۴ س: ... و زَمَنٌ وَ زَمانَةٌ زمانه.
۱۵ ـ م، ش: باد سخت سرد.
۱۶ ـ الصحاح و لسان: المُروءة.
۱۷ ـ «زنی» ساقط ل.
۱۸ ـ س: ثبت...
۱۹ ـ ش: ... برکاری.
۲۰ ـ م: افگار.
۲۱ ـ ش، ل، ا: وَ يُقالُ...
۲۲ ـ م، د بجای ارش: زنخ. ا: رش. ش‌نخ: دو استخوان زنخ.
۲۳ ـ م: نیکو گوهرست.

[زَناءٌ لِلضَّيْقِ]
زَوْرٌ : بَر
زَوْراءُ : گور[1]
اَخَذَ[2] بِزَوْبَرِهِ اَىْ كُلِّهِ
زَوْجٌ : يكى از دو[3] همال [وشوى]
زَوْجٌ[4] : مرد
زَوْجَةٌ [وَزَوْجٌ] : زن
زَوْجا حَمامٍ[5] يَعْني ذَكَراً وَ اُنْثىٰ [فَاِنْ اَفْرَدْتَهُما[6] فَكُلُّ واحِدٍ مِنْهُما فَرْدٌ
زَوْجٌ لِلنَّمَطِ لَهُ وَ جْهانِ[7]
زَوْبَعَةٌ مو گردباد[8]]
زَوْلٌ : شگفت[9] و سبک
زَوائِدُ : كنارهاى سم[10] پراكنده
زَهِمٌ : فربه [و پيه]
زَهْدَقٌ[11] : ضعيف[12] گداخته
زَهْوٌ لِلْباطِلِ وَ لِلْكِبْرِ [وَ لِلتَّمْرِ الَّذي لَمْ يُدْرِكْ بَعْدُ]
زَهْرَةٌ[13] : شكوفه
زَهْرَةُ الدُّنْيا زينَتُها
[اَرْضٌ زَهادٌ[14] تَسيلُ مِنْ اَدْنىٰ مَطَرٍ لِصَلابَتِها
زَهْدَمانِ لِزَهْدَمٍ وَ قَيْسٍ]
زَيّافَةٌ : ناقه زودرو
زَيْتونٌ[15] م
الزّاءُ الْمَضْمُومَةُ :
زُبْدٌ مَسْكَه
زُبادٌ اِسْفيوش
زُبَرٌ : آهن ريزه
زُبٌّ : قضيب
زُبْيَةٌ : [پاى بالا و] چاهى از بهر ددگان
بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبىٰ[16] اَىْ اِشْتَدَّ الْاَمْرُ
زُبانَيا[17] الْعَقْرَبِ : دو سُرو كژدم
زُجاجٌ[18] : آبگينه
[زُجْلَةٌ لِلْجَماعَةِ]
زُجٌّ : بُن‌نيزه و بُن‌ارش[19] [زِجاجٌ وَ اَزِجَّةٌ پُر]
زُخْرُفٌ : زروگونهاى[20] گياه
زُرَّقٌ : باشهٔ كوچک[21]

---

۱ ـ م، ل، د، ش: لِلْقَبْرِ. ۲ ـ ل، ا: اَخَذَهُ... ۳ ـ «يكى از دو» ساقط ش.
۴ ـ بيت ساقط ل، م، د، ش، ا. ۵ ـ س: زَوْجانِ مِنْ حَمامٍ ذَكَرٌ وَ اُنْثىٰ. د: زَوْجانِ حَمامٍ يَعْني ذكراً و انثى.
۶ ـ ل: فَاِنْ اردَتَهُما... ۷ ـ ل: لَهُ زَوْجانِ. ۸ ـ ا: مو گره و بار.
۹ ـ د: سنگ و شگفت. ش: شيک و شگفت. ل، م، ا: سبک و شگفت. ۱۰ ـ م: سُنب پراكنده.
۱۱ ـ اين لغت در فرهنگهاى مورد مراجعه در اين تصحيح يافته نشد.
۱۲ ـ م: گداخته و ضعيف. ا، ش: ضعيف و گداخته. ۱۳ ـ ل، ا: زَهْرَةٌ وَ زَهَرَةٌ...
۱۴ ـ الصحاح: و اَرْضٌ زَهادٌ: اَىْ لاتَسيلُ اِلّا عَنْ مَطَرٍ كَثيرٍ. ۱۵ ـ د: زَيْتونٌ وَ زَنْبورٌ مَعْروفانِ.
۱۶ ـ د: الزُّبا... ۱۷ ـ م: زُبانىٰ الْعَقْرَبِ. ش، ل: زبانا العقرب.
۱۸ ـ س: زُجاجَةٌ... ۱۹ ـ ا، م، د: وبن رش. ۲۰ ـ م: زروگونها گياه.
۲۱ ـ ا: باشهٔ خرد.

زُرْقُمٌ : ازرق

[زُرْزُرٌ لِطائِرٍ[۱]]

زُرْمانِقَةٌ : جبّهٔ پشمین

زُرافَةٌ : اشتر[۲] گاوپلنگ

زُرْنوقانِ[۳] : دو ستون چرخ[۴] چاه[۵]

زُغْرورٌ : سُرخک

ماءٌ زُعاقٌ[۶] : آبی تلخ

[زُغْلولٌ : طفل[۷]]

زُفْرَةٌ : چاهک[۸] بَر

زُقاقٌ : کوی[۹] کوچک

[مَلیءٌ زُکَأَةٌ حاضِرُ النَّقْدِ]

زُکْرَةٌ : خیك[۱۰] کوچک

زُلَفُ اللَّیْلِ : ساعتهای[۱۱] شب

زُلَمٌ لِلْقِدْحِ [هُوَ الْعَبْدُ زُلَمَةٌ[۱۲] اَیْ قَدُّهُ قَدُّ[۱۳] الْعَبیدِ]

زُلْفیٰ واحِدَتُها زُلْفَةٌ : نزدیکی

[ماءٌ زُلالٌ[۱۴] : آبی خوش]

زُمْرَةٌ : گروه

[زُماوَرْدٌ م وَ لایُقالُ بَزْماوَرْدٌ]

زُمَّلٌ وَ زُمَّیْلٌ : بیچاره[۱۵]

[لَقَیْتُه ذاتَ الزُّمَیْنِ اَیْ فِي الزَّمانِ]

زُنْبورٌ م

[زُورٌ : دروغ

مَوْتٌ زُوامٌ اَیْ شَدیدٌ]

زُهْمَةٌ[۱۶] [وَ زُهُومَةٌ] : بوی گند و بوی پیه

زُهادٌ[۱۷] مِثْلُهُ

[زُهاءٌ[۱۸] مقدار

زُهَرَةٌ بِفَتْحِ الْهاءِ[۱۹] لِنَجْمٍ

زُهْرَةٌ[۲۰] لِلْبَیاضِ[۲۱]]

زُوانٌ : کریهو[۲۲]

الزّاءُ[۲۳] الْمَکْسُورَةُ :

زِبْرِقانٌ : ماه

---

۱ ـ ا: زُرْزُرٌ نام مرغی.

۲ ـ س: اشتر کلنگ. ا: شتر کلنگ. د: گاوپلنگ. م: شتر گاوپلنگ. ل: اشترگا پلنگ.

۳ ـ «دو» ساقط م، ل، ش، ا.

۴ ـ ل بجای چرخ چاه: چرخ آهنج.

۵ ـ ش اضافه دارد: زُطٌّ گروهی مردم.

۶ ـ ا: ماءٌ زُغاقٌ...

۷ ـ م، د، ش: لِلطِّفْلِ.

۸ ـ ا: چاهکی سینه. م، ل، د، ش: چاهک سینه.

۹ ـ ل: کوچه. م، کوی تنگ.

۱۰ ـ ا: خوک کوچک.

۱۱ ـ م: ساعَتُهُ. د، ل: ساعتها شب. ش، ا: ساعتهای شب.

۱۲ ـ م: هُوَ الْعَبْدُ زُلَمَةٌ وَ زُلْمَةٌ...

۱۳ ـ «قدّ» ساقط د.

۱۴ ـ ل: زُلالٌ خوش. ا: زُلالٌ آب خوش. ش: زُلالٌ آب خوش.

۱۵ ـ ا بجای بیچاره: بیجاده.

۱۶ ـ بیت ساقط ل.

۱۷ ـ بیت ساقط ل.

۱۸ ـ بیت ساقط ل.

۱۹ ـ «بفتح الهاء» ساقط ش، د، ا. بیت ساقط ل.

۲۰ ـ بیت ساقط ل.

۲۱ ـ م اضافه دارد: زُهْراءُ للشّاة. د: زهراء لنشا.

۲۲ ـ م، د، ل: زُوانٌ لِحَبیبةٍ مُرَّةٍ.

۲۳ ـ م: الزّای المکسورة.

زِبالٌ لِماتَحْمِلُهُ[1] النَّمْلَةُ بِفيها
زِبْرِجٌ لِلسَّحابِ الرَّقيقِ وَ لِلْبَهْجَةِ
[زِبّيلٌ م
زِحامٌ[2] م]
زِرْبِيَّةٌ : شادُروان
زِرْنيخٌ : زَرنه ص ۹۵
زِرٌّ[3] : گوی
زِرْفينٌ : النجن[4] در
زِعِنِفَةٌ[5] : پَر ماهی و کنارادیم و بخیل
زِفٌّ لِصِغارِ الرّيشِ
زِفْرٌ : بار و یار
زِقٌّ : خیک
زِلِّيَّةٌ : شادُروان
زِمِّيتٌ : سخت خاموش[6]
زِنْديقٌ : بی‌دین كَالْقَرامِطَةِ وَالمانَوِيَّةِ وَالطّائِفِيَّةِ[7]
هُوَ لِزِنْيَةٍ : او حرام‌زاده است
[زِنْبارٌ زنبور[8]]
زِنْبيلٌ م
زِنْفيلَجَةٌ م
يَوْمُ الزّينَةِ : روز عید
زِيٌّ : علامت
[لَيْلَةٌ في غَيْرِ زِيِّها : شبی کی درو[9] مهتاب بود]
زِئْبَقٌ سيماب وَ مِنْهُ دِرْهَمٌ مُزَأْبَقٌ
زيجٌ م
زِيَرُّنساءٍ : آنک[10] با زنان سخن مزاح گوید
زِيَمٌ : گوشت با هم رسته وَلِإسْمِ[11] فَرَسٍ [وَ لِلشَّيْءِ الْمُتَفَرِّقِ]
زينَةٌ م
زِئْنِيٌّ[12] : سگ حبک
زِئْبِرٌ پُرزه وَ مِنْهُ ثَوْبٌ مُزَأْبِرٌ
زِيارٌ : لفاشه[13]
زيرَباجَةٌ م[14]
وَ مِنَ الْأَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
زَحَرَ : بنالید
زَحَفَ : بخیزید و در شعر زحاف کرد[15]

---

۱ ـ د: لِماتحملها... ۲ ـ ل: زِحام انبوهی. ۳ ـ بیت ساقط ل.
۴ ـ م: جفت در. د: النجن. ش: البحر در. ۵ ـ ش: زِعْنَفَةٌ. ا: زِعْبِقَةٌ.
۶ ـ ش اضافه دارد: زمار لصوت النّعام.
۷ ـ «الطائفية» ساقط م، د. و بجای آن در ل، ا، ش: الطبایعیّة. ۸ ـ م، د، ل، ش: للزُنبور.
۹ ـ ل، ش: که درو... د: کدرو...
۱۰ ـ ش: آن که سخن با زبان سخن مزاح گوید. ا: آن کی با زنان سخن مزاح گوید. م...: سخن گوید بمزاح.
۱۱ ـ س، ش: اسمُ فَرَسٍ. ۱۲ ـ ل، ش: کلب زئنیّ حنک. ۱۳ ـ ل، م، د، ش: لفیشه. بیت ساقط ا.
۱۴ ـ ش اضافه دارد: زِئرٌ م. ۱۵ ـ «کرد» ساقط د.

زَحَلَ بَعُدَ
زَحَمَ : زحام کرد
زَخَرَ : آب بسیار شد
زَرَعَ وَازْدَرَعَ : بکشت
زَعَبَ مَلأَ وَ قَطَعَ
زَعَقَ صاحَ
زَمَعَتْ : بزاد
زَهَرَ : روشن شد
زَهَقَ بَطَلَ [زَهَقَ[1] فُخُّهُ اکْتَنَزَ زهقَتِ الرّاحِلَةُ سَبَقَتْ]
مَهْمُوزٌ :
زَأَدَ خَوَّفَ
زَكَأَ نَقَدَ
زَنَأَ[2] صَعِدَ
[مَنْقُوصٌ] :
زَهَا رَفَعَ
بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
زَبَرَ[3] مَنَعَ
زَبَدَ اَطْعَمَ الزُّبْدَ
زَبَرَ كَتَبَ[4]

زَجَرَ وَازْدَجَرَ مَنَعَ[5]
[مازَجَمَ اَىْ ماتَكَلَّمَ]
زَجَلَ اَرْسَلَ الْحَمامَ الهادِيَةَ
زَعَمَ : سخن[6] بگمان گفت زَعْماً وَ زُعْماً[7]
زَعَمَ كَفَلَ زَعامَةً
زَمَرَ : نای زد
[اَجْوَف] :
زارَ زَوْراً وَ زِيارَةً وَازْدارَ : زیارت کرد
زالَ : بگشت و بشد زَوالاً
[مَنْقُوصٌ] :
زَدالعِبَ بِالْجَوْزِ
زَقا صاحَ [يَزْقُو وَ يَزْقي]
زَجا تَيَسَّرَ
زَكا[8] زَكاءً[9] وَ اَزْكىٰ : بیفزود[10]
زَها زَهْواً[11] تَكَبَّرَ
[مُضاعَفٌ :
زَجَّ : نیزه[12] زد
زَخَّ دَفَعَ
زَفَّ : زن بخانه شوی برد]
زَقَّ : زُقه کرد

---

۱ ـ بیت ساقط د. ۲ ـ م: زَنَأَ زَنْأً...
۳ ـ س، ا: زَبَرَ و زَبَنَ مَنَعَ. و چون زَبَنَ بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ و مناسب این باب نبوده محذوف داشته است.
۴ ـ ش اضافه دارد: زَبَلَ سرگین داد. ۵ ـ «مَنَعَ» ساقط م. ۶ ـ س: زَعَمَ درآیید.
۷ ـ «زُعْماً» ساقط د. ۸ ـ ا: زَکی... ۹ ـ «زَكاءً» ساقط ل.
۱۰ ـ م، د: بفزود. ش: میفزود. ۱۱ ـ «زَهْواً» ساقط ش، د، ل، م، ا. ۱۲ ـ ش: بنیزه زد.

زَمَّ : مهار[1] کرد
زَنَّ : تهمت[2] برد
زَرَّ : گوی بست
باب بَسَمَ یَبْسِمُ :
زَبَدَ اَعْطیٰ وَالزَّبْدُ العَطاءُ
[زَبَنَ دَفَعَ وَ زَبَنَتِ النّاقَةُ ضَرَبَتْ[3] بِثَفِناتِ رِجْلِها عِنْدَ الْحَلْبِ]
زَرَقَ طَعَنَ وَ : آهار[4] زد
زَفَنَ رَقَصَ
زَفَرَ اَخْرَجَ النَّفَسَ بِاَنینٍ
[مَهْمُوزٌ] :
زَأَرَ الْاَسَدُ صاحَ[5]
[اَجْوَف] :
زادَ : بیفزود[6] و فزوده شد زِیادَةً وَ مَزیداً
زاغَ مالَ
زافَ : نبهره شد فَهُوَ زائِفٌ وَ زَیْفٌ
زافَتِ الْحَمامَةُ وَالْمَرْأَةُ تَبَخْتَرَتْ
زانَ : بیاراست
[مَنْقُوصٌ] :
زَری عَلَیْهِ عابَهُ
زَفیٰ الْمَطِیَّ اسْتَحَثَّها
زَنیٰ[7] : زنا کرد [زِنیً وَ زِناءً[8]]
زَویٰ : با هم آورد[9]
[مُضاعَفٌ] :
زَجَّ رَکَّبَ الزُّجَّ
زَفَّ : شتابید[10]
زَلَّ زَلِقَ [زَلیلاً]
باب بَلِعَ یَبْلَعُ :
زَرِدَ وَازْدَرَدَ ابْتَلَعَ
زَرِفَ [الْجُرْحُ : ریش] آزرده شد
زَرِقَ : چشم[11] سبز شد
زَرَقاً وَزُرْقَةً [وَالْماءُ وَالسّنانُ صَفیاً[12]] ص ۹۶
زَرِمَ بَوْلُه انْقَطَعَ خَوْفاً
زَعِلَ نَشِطَ
زَعِمَ طَمِعَ[13] زَعْماً وَ زَعَماً[14]
زَعِقَ فَزِعَ مَعَ النَّشاطِ
زَعِرَقَلَّ شَعَرُهُ : [و بدخوی[15] شد]
زَمِنَ : فگار[16] شد زَمانَةً
زَمِرَقَلَّ شَعَرُهُ
زَکِنَ زَکانَةً عَلِمَ[17]

---

۱ ـ م، ل، ا: ماهار درکرد. د. ش: مهار درکرد.
۲ ـ ل: تهمت کرد.
۳ ـ «ضربت» ساقط ا.
۴ ـ ش: واهارز.
۵ ـ «صاحَ» ساقط د.
۶ ـ م، ل، ش، ا: بفزود.
۷ ـ س، ا: زَنا...
۸ ـ «و زناءً ساقط ل، م، د، ش.
۹ ـ م، ل، د، ش، ا، زَویٰ قَبَضَ.
۱۰ ـ ش: زفّ اَسْرَعَ شتابانید.
۱۱ ـ ا: سبز چشم شد.
۱۲ ـ ا: صفوا.
۱۳ ـ س: طعم.
۱۴ ـ «و زَعَماً» ساقط د.
۱۵ ـ ش، ل، ا: بدخو شد.
۱۶ ـ م: افگار شد.
۱۷ ـ م، د: بدانست.

زَلِقَ[۱] وَ زَلِجَ : بخيزيد[۲]
زَلِعَ تَشَقَّقَتْ يَدُهُ
زَنِخَ الطَّعامُ : دم گرفت
زَهِدَ : زاهد شد زُهْداً وَ زَهادَةً
[زَهِقَ طاشَ زَهِقَتْ نَفْسُه خَرَجَتْ
زَهِمَتْ يَدي : زهومت گرفت[۳] از پيه
زِلَّ[۴] زَلِقَ]
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
زَعُمَ سادَ
زَمُتَ وَقُرَ
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
زُكِمَ : زكامش گرفت[۵]
زُنِمَتْ[۶] لَهاتُهُ
قُطِعَتْ
زُهِيَ تَكَبَّرَ
زُئِدَ[۷] خافَ
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
زَبْرَقَ صَفَّرَ[۸]
زَبْرَجَ حَسَّنَ
زَخْرَفَ زَيَّنَ
زَرْفَنَ : در زرفين[۹] افكند
زَعْفَرَ : برنگ زعفران كرد
زَمْجَرَ صَوَّتَ
[زَهْزَقَ[۱۰] ضَحِكَ
زَوْزَأَ[۱۱] اَسْرَعَ
زَأْبَرَ[۱۲] : پُر ز برآورد
زَرْزَرَ[۱۳] صَوَّتَ
زَخْزَحَ[۱۴] اَبْعَدَ]
زَعْزَعَ[۱۵] وَ زَلْزَلَ حَرَّكَ
زَمْزَمَ مَنَعَ
زَهْزَهَ زِهِزِه : كرد
تَفَعْلَلَ :
تَزَنْدَقَ : زنديق شد
تَزَمْزَمَ تَكَلَّمَ
اِفْعَلَّ[۱۶] :
اِزْوَرَّ اَعْرَضَ
اِفْعَلَلَّ[۱۷] :
اِزْلَحَفَّ وَ تَزَحْلَفَ[۱۸] تَنَحّىٰ
[اِزْلَغَبَّ الشَّعَرُ نَبَتَ بَعْدَ الْحَلْقِ]

---

۱ ـ ل، م، ا: زَلِجَ وَ زَلِقَ...
۲ ـ د: بخزيد.
۳ ـ د: كرد از پيه.
۴ ـ ل: زَلِقَ زَلَّ.
۵ ـ س: زكامش رسيد.
۶ ـ ش: زِيمَتْ...
۷ ـ بيت ساقط م.
۸ ـ ل: صفّق.
۹ ـ ا: زرمين افكند.
۱۰ ـ بيت ساقط د.
۱۱ ـ بيت ساقط د.
۱۲ ـ بيت ساقط د.
۱۳ ـ بيت ساقط د.
۱۴ ـ بيت ساقط د.
۱۵ ـ د، ل: زَعْزَعَ و زَلْزَلَ: صوّت. بيت ساقط ا.
۱۶ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط ل.
۱۷ ـ «اِفْعَلَلَّ» ساقط ل، ا.
۱۸ ـ ل، بجاى تَزَحْلَفَ: تَزَلْحَفَ (هر دو صحيح)

اِزْبَأَرَّ تَنَفَّشَ[1]

اَفْعَلَ :

اَزْبَدَ : كف [بر] آورد

اَزْرَمَ قَطَعَ الْبَوْلَ

اَزْعَجَ : گسيل كرد

[اَزْكَنَ اَعْلَمَ]

اَزْلَفَ[2] قَرَّبَ

اَزْلَقَتِ[3] الْفَرَسُ اَلْقَتْ وَلَدَها

[اَزْلَقَ[4] اَصابَ بِالْعَيْنِ[5]]

اَزْمَعَ عَزَمَ

اَزْهَرَ : شكوفه بياورد[6]

اَزْهَدَ اِفْتَقَرَ

[مَهْمُوزٌ] :

اَزْنَأَ حَبَسَ الْبَوْلَ

[اَجْوَف] :

اَزاحَ عِلَّتَهُ[7] : ببرد

اَزارَ : بزيارت آورد

[مَنْقُوصٌ] :

اَزْجىٰ ساقَ

اَزْرىٰ بِهِ قَصَّرَ

اَزْكىٰ زادَ

اَزْهىٰ[8] : خرما نيم پخته شد

[مُضاعَفٌ :

اَزَجَّ الرُّمْحَ جَعَلَ لَهُ زُجّاً

اَزَرَّ : گوى برنهاد]

اَزَلَّ اِلَيْهِ اَنْعَمَ

اَزَنَّ : تهمت افكند

فَعَّلَ :

زَبَّقَ مُزَبَّق : كرد

زَرَّفَ[9] كَذَبَ

زَقَّمَ اَطْعَمَ

زَلَّقَ : بمهره[10] كرد

[زَلَّمَ سَهْمَهُ اَوْعَصاهُ اَحْسَنَ صَنْعَتَهُ]

زَمَّلَ[11] دَثَّرَ

[زَنَّأَ عَلَيْهِ ضَيَّقَ]

اَجْوَف :

زَيَّنَ : بياراست[12]

زَوَّجَ اَنْكَحَ [وَ قَرَنَ]

زَوَّدَ : زاد داد

زَوَّرَ : مزوّر كرد و مرغ سينه بياورد و زائِر را گرامى كرد.

زَوَّقَ حَسَّنَ

---

۱ ـ د: نفّس. ل، ا: تنفّس.

۲ ـ بيت ساقط ا.

۳ ـ بيت ساقط ا.

۴ ـ بيت ساقط ا.

۵ ـ د: اصابَ الْعَيْنَ.

۶ ـ م: شكوفه برآورد.

۷ ـ م، ل، د، ش، ا: اَزاحَ علّت ببرد.

۸ ـ م، ش: اَزْهىٰ الرُّطَبُ...

۹ ـ د: زَرَّقَ. ل: زَوَّرَ.

۱۰ ـ د: مهره كرد.

۱۱ ـ د: زَمَّلَ دَنَّقَ.

۱۲ ـ س اضافه دارد: اَزَّجَ آهنگ كرد. اَزَّرَ ازار بست. و چون مهموزالفاء و مناسب اين مقام نبوده محذوف داشته.

زَیَّلَ فَرَّقَ

[مَنْقُوصٌ]:

زَکّیٰ: بستود و زکوة داد و گفت خَساً اَمْ زَکاً[۱]

زَجّیٰ[۲]: روزگاراند

زَنّیٰ شَتَمَ

زَبَّبَ: مویز[۳] کرد

فاعَلَ:

زابَنَ: میوهٔ خشک[۴] بتر فروخت[۵]

زاحَمَ[هُ عَلیٰ کَذا]: مزاحمت کرد

زامَلَ[۶] صاحَبَ

زاوَجَ[۷]: هم‌جفتی کرد

زاوَلَ عالَجَ[۸]

تَفَعَّلَ:

تَزَبَّدَ: کف برآورد

تَزَبَّعَ: بدخوئی[۹] کرد

تَزَلَّعَ: دست و پای شکافته شد

تَزَمَّعَ: ز خشم بجنبید

[تَزَوَّجَ[۱۰]: زن کرد] ص ۹۷

تَزَوَّدَ[۱۱]: توشه برداشت

تَزَیَّدَ[۱۲] تَکَلَّفَ فَوْقَ مایَجِبُ

[لَفِیفٌ]:

تَزَوّیٰ: در گوشه بنشست[۱۳]

تَزَیّا تَحَلّیٰ

اِفّاعَلَ:

اِزّاوَرَ وَ تَزاوَرَ: برگردید[۱۴]

اِزَّکّیٰ وَ تَزَکّیٰ[۱۵] طَهُرَ[۱۶]

اِزَّمَّلَ وَ تَزَمَّلَ: جامه در سر کشید

اِزَّیَّنَ وَ تَزَیَّنَ: آراسته شد

تَفاعَلَ تَزاحَمَ: برهم افتاد

تَزاوَرُوا: بزیارت[۱۷] هم شدند

اِنْفَعَلَ اِنْزَعَجَ: ز جای [بجای] بشد[۱۸]

[اَجْوَف]:

اِنْزاحَ زالَ

اِفْتَعَلَ:

اِزْدَجَرَ اِنْزَجَرَ

اِزْدَهَمَ: انبوهی[۱۹] گرفت

اِزْدَفَرَ حَمَلَ

اِزْدَقَمَ اِبْتَلَعَ

---

۱ ـ م: ... ام زکیّ.
۲ ـ بیت در د: زوّرکاررند.
۳ ـ م، ل، بمویز کرد. د: میویز کرد.
۴ ـ م، ل، د: میوهٔ خشک و تر... ش: میوهٔ تر و خشک فروخت.
۵ ـ م اضافه دارد: والمُزابَنَةُ بیعُ التّمِ في رؤوسِ النّخل.
۶ ـ بیت ساقط د.
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ د: زاوَلَ فالجَ.
۹ ـ م، ا: بدخوی شد. د. بدخوی کرد.
۱۰ ـ بیت ساقط ش.
۱۱ ـ بیت ساقط ش.
۱۲ ـ بیت ساقط ش.
۱۳ ـ م، ل، د، ا: نشست.
۱۴ ـ ا: برگزید.
۱۵ ـ «تَزَکّیٰ» ساقط ش.
۱۶ ـ س: تَطَهَّرَ
۱۷ ـ د: بزیارت شد
۱۸ ـ م، د، ا: شد. ش: زجای بجای.
۱۹ ـ م، د، ش، ل، ا: انبوهی یافت.

اِزْدَهَرَ بِهِ حَفِظَ
[اِزْدَهَفَ فِي حَدیثِهِ زادَ
اِزْدَهَدَ عَطاءَهُ اَیْ عَدَّهُ زَهیداً قَلیلاً]
اِزْدَلَفَ قَرُبَ
[اَجْوَف :
اِزْدَوَجَ : جفت گرفت[۱]]
اِزْداٰدَ زاٰدَ[۲]
اِزْداٰنَ تَزَیَّنَ[۳]
[مَنْقُوص]:
اِزْدَریٰ وَازْدَهیٰ : خوار داشت

[مُضاٰعَف]:
اِزْدَفَّ اَسْرَعَ[۴]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَزْبَنَ : زبون داشت
[اَجْوَف :
اِسْتَزاٰدَ عَذَلَ[۵]]
اِسْتَزاٰرَ : زیارت خواست
[مُضاٰعَف]:
اِسْتَزَلَّ اَزَلَّ[۶]

---

۱ ـ ا: جفت کرد. ۲ ـ ل: اِزْداد: بفزود.
۳ ـ س اضافه دارد: اتّزر از اربست. و چون کلمه از ریشه مهموزالفاء و مناسب این مقام نبوده در تجدید تألیف آنرا محذوف داشته است. ۴ ـ س: زَفَّ. ۵ ـ ش، د: عَذَلَ.
۶ ـ ش، ل، ا: زَلَّ.

كِتابُ السّين

السّينُ الْمَفْتُوحَةُ :

ساعَةٌ : روز رستخيز

ساقٌ م [وَلَدَتْ فُلانَةٌ ثَلثَةً[1] نَبِينَ[2] عَلىٰ ساقٍ واحِدٍ اَىْ بَعْضَهُمْ اَثَرَ[3] بَعْضٍ قَرَعَ لَهُ ساقَهُ اِذا اجْتَهَدَ

لَهُ سابِقَةٌ فِي هٰذا الْاَمْرِ : پيش[4] همه كس است[5] درين كار]

سالِفَتانِ : هر دو سوى گردن

سامِعَةٌ : گوش

ساعِدٌ : جاى[6] بازو

سادِنٌ للحاجب سَدَنَةٌ : پُر[7]

سائِمَةٌ : هرچ[8] چره كند

سائِبَةٌ لِلنّاقَةِ الَّتي تُسَيَّبُ[9]

سامٌّ اَبْرَصَ : سوسمار [وَ ساماً اَبْرَصَ دو وَ سَوامٌّ اَبْرَصَ پُر]

ساهُورٌ : ماه[10] و غلاف ماه

سانِيَةٌ : چهار پاى آبكش[11]

ساجِى الطَّرْفِ ساكِنُهُ

[سائِرُ الشَّىْءِ لِما يَبْقى[12] مِنْهُ وَ يَقَعُ عَلى الْكَثيرِ تَقُولُ خُذْمِنَ الْعَشَرَةِ[13] واحِداً وَدَعْ سائِرَهُ

سافِلَةُ الرُّمْحِ اَسْفَلُهُ

---

۱ ـ «ثلثة» ساقط ا. ۲ ـ د: ثلث سنين. ۳ ـ د: بَعْضَهُم عَلىٰ اثرِ بعضٍ.

۴ ـ د: پيشتر همه كسى درين گاه. ۵ ـ ل: است او درين كار. ۶ ـ «جاى» ساقط ل.

۷ ـ «پُر» ساقط ش. ۸ م، د، ل، ش: هرچه... ۹ ـ م، ل، ش: سُيِّبَتْ...

۱۰ ـ «ماه و» ساقط م، د، ل، ش.

۱۱ ـ د اضافه دارد: ساسة للعبد يعتق و لايكون و لاءه لمعتقه و يضع ماله حيث شاء و هو الّذى ورد النهى عنه.

۱۲ ـ «لمايبقى منه» ساقط ل. «و يقع» ساقط ش. ۱۳ ـ ا: من العشرين...

سالِحٌ : سلاح‌دار
سارِبٌ : آنک[۱] بروز رود
سابِحاتٌ لِلْخَيْلِ السِّراعِ[۲] وَ لِلنُّجومِ السَّيارَةِ[۳]
سافِياءٌ[۴] : گَرد]
ساقِطُ اللَّئيمُ[۵] في حَسَبِهِ
سافٌ : یک خط دیوار
ساطورٌ م
سارِيَةٌ : ستون و ابر
ساحَةٌ : میان سرای
ساقِيَةٌ : جوی کوچک
ساهِرَةٌ : روی زمین
سابِلَةٌ : راه پُر
سابَلٌ زَنْبَر
ساقَةٌ : پس‌رو
ساقُ حُرٍّ : قمری نر[۶]
ساسَمٌ : [آبنوس و] درخت کمان
خُبْزٌ ساطِطٌ : نان[۷] بی‌نمک
ساحِرٌ : جادو
سابِغَةٌ : تمام[۸] و زره فراخ

[سامُورٌ : الماس]
ساحِلٌ : کرانهٔ[۹] دریا
سامَّةٌ لِلْخاصَّةِ
سامٌ لِعُروقِ الذَّهَبِ
ساجٌ : تالشان[۱۰]
سَبَلَةٌ[۱۱] : بُروت[۱۲]
سَبيبَةٌ : راه و شُقَّهٔ از جامه‌ها[۱۳]
سَبّابَةٌ : انگشت دومین
[تَنازَعا سَبطاً اَیْ آثاراً غُباراً ساطِعاً[۱۴]]
شَعَرٌ سَبِطٌ بَيِّنُ السُّبُوطَةِ : موی راست
سَبِطُ الْكَفَّيْنِ وَالسّاقَيْنِ مُمْتَدُّ[۱۵] هُما
[سَبيبٌ : موی برش [و دنبال
سَبَنْتىٰ : پلنگ]
سَبْسَبٌ : زمین هامون
سَبْتٌ : شنبه [سَبْتٌ[۱۶] لِلسَّيْرِ السَّريعِ وَلِبُرْهَةٍ مِنَ الدَّهْرِ وَ لِلسُّباتِ
اَخَذَهُ اَخْذَ سَبْعَةٍ اَصْلُها سَبُعَةٍ ثُمَّ خُفِّفَتْ اَیْ لَبُوءَةٍ وَ قيلَ سَبْعَةُ ابْنُ عَوْفٍ وَ هُوَ[۱۷] رَجُلٌ قَوِيٌّ وَ قَوْلُهُم مِائَةُ دِرْهَمٍ وَزْنُ سَبْعَةٍ اَیْ عَشَرَةً

---

۱ ـ ش: آنکه...
۲ ـ ش: السراح...
۳ ـ «السّيارة» ساقط ا.
۴ ـ ا: ساقياء گرد.
۵ ـ م، ل، د، ش: للّئيم...
۶ ـ ش اضافه دارد: ضَبٌّ ساح يأكل السّحا.
۷ ـ ش: نانی بی‌نمک.
۸ ـ «تمام» و ساقط باقی نسخ.
۹ ـ ل، ش: کنار دریا.
۱۰ ـ م، ا: طيلسان.
۱۱ ـ ل، ا: سبلت.
۱۲ ـ ل اضافه دارد: تَفَرَّقُوا اَيادِي سَبا پراکنده شدند.
۱۳ ـ نسخ: جامها.
۱۴ ـ د اضافه‌دار: گردی و غباری که در میان دو کس در بازی کردن برخیزد.
۱۵ ـ س، ش: ممتدّها.
۱۶ ـ م بجای سَبْتٌ: وَ...
۱۷ ـ «وَ هُوَ» ساقط ش.

دَراهِمَ[۱]]
سَبْرَةٌ : بامداد سرد
سَبَبٌ : رسن [وَ ما يُتَوَصَّلُ بِهِ اِلىَ الشَّيْءِ]
سَبيلٌ راه [فِي سَبيلِ اللهِ اَنْتَ وَ لاتَقُلْ فـي سَبيلِ اللهِ عَلَيْکَ]
سَبَلٌ لِلْمَطَرِ الْجُودِ
سَبُعٌ : دد
سَبيخَةٌ : [پنبه]که[۲] باد بهوا ببرد ص ۹۸
سَبَخَةٌ[۳] : شوره
سَبَدٌ : موی و خواسته ازگوسپند[۴]
سَبّاکٌ : سيم پالا[۵]
سَبَقٌ : آنچ[۶] بر آن گرونهند
سَجْلٌ : دلو[۷] پرآب
سَبَخْجَلٌ : آينهٔ رويين[۸]
سَجْسَجٌ لِلْهَوارِ الْمُعْتَدِلِ
سَجيرٌ لِلصّاحِبِ[۹]
[سَجّادَةٌ م[۱۰]
سَجِيَّةٌ : خوى]
سَجيسَ اللَّيالي : هميشه
[سقاءٌ سَحْبَلٌ وَ سَبَحْلَلٌ وَ سِبَحْلٌ[۱۱] : بزرگ]
سَحْناءُ وَ سَحْنَةٌ[۱۲] لِلينِ الْبَشَرَةِ
[سَحَرٌ م]
سَحُورٌ لِما يُتَسَحَّرُ بِهِ
سَحْقٌ : كهنه
سَحُوقٌ لِلنَّخْلَةِ الطَّويلَةِ
سَحْرٌ : شش
سَحابٌ : ابر
[سَحْفَةٌ[۱۳] لِلشَّحْمَةِ فيما بَيْنَ الْكَتِفَيْنِ اِلـى الْوَرِكَيْنِ
شاةٌ سَحوفٌ : فربه[۱۴]
سَحيفُ الرَّحىٰ[۱۵] صَوْتُها]
سَحيلٌ : يكتا
سَحْلٌ : جامهٔ سپيد[۱۶]
[سَحَمٌ لِضَرْبٍ مِنَ النَّباتِ[۱۷]]
سَخْلَةٌ[۱۸] : بچه بز ماده
سَخْبَرٌ : فافو[۱۹]

---

۱ ـ ل، د، ش: دراهم فيها. ۲ ـ م، ا: کی... ۳ ـ مزنخ: معاً.
۴ ـ س: بزان. ل: گوسفند. د: گوسپندی.
۵ ـ م: سيم پالای. ش: سبک سيم سيم پالا. ۶ ـ س: آنک... ش: آنچه...
۷ ـ م، ا، ش: دول پرآب. ۸ ـ «رويين» ساقط م.
۹ ـ «سَجيرٌ» ساقط ش. س بجای للصّاحب: للصّحابة ۱۰ ـ ل: سَجّاد م.
۱۱ ـ «سِبَحْلٌ» ساقط د. ۱۲ ـ م: سَحْناءُ و سَحْنَةٌ و سَحَنَةٌ... ۱۳ ـ ا: سَحْمَةٌ...
۱۴ ـ «فربه» ساقط ا. ۱۵ ـ م: سحيف الرّحا... ۱۶ ـ ش: جامهٔ سفيد.
۱۷ ـ ل، ا: الثيابِ. ۱۸ ـ ش: سَخْلٌ. س: بچه بز نر و ماده.
۱۹ ـ ش: قاقو. ش: افاقر. م: فافو نَبْتٌ.

[سَخینٌ : گرم
سَخیمَةٌ[1] : کینهٔ نهانی]
سَخینَةٌ : خشم[2] و آرد هاله
سَدیسٌ : اشتر[3] هشت ساله
سَدوسٌ : تالشان[4] [و نیل[5]]
سَدیفٌ[6] : کوهان
سَداْدٌ وَ سَدَدٌ
لِلْاِسْتِقامَةِ
سَدٌّ : بند[7]
[سَدّاجٌ لِلْکَذّابِ
اَرْضٌ سَدِیَةٌ اَیْ نَدِیَةٌ]
سَدیٰ : تان[8] و باران که[9]
بشب آید [و عطا]
سَدِمٌ : غمگین
سَذَقٌ م
سَذابٌ م[10]
قَناةٌ سَرّاءٌ : نیزه میان[11] کاواک
سَرْوٌ م
سَریرٌ م
سَراةٌ : پشت و مردمان خیار
سَرَطاٰن : خرچنگ و دردی که[12] در رسغ
بود
سَرارٌ : آخرتر شبی از ماه
سَرَبٌ : زیرزمین
[سَریبَةٌ لِلَّتی[13] تُصْدِرُهاٰ مِنَ الْغَنَمِ اِذاٰ رَوِیَتْ[14]
فَتَتْبَعُهاٰ الْغَنَمُ]
سَرْبٌ : راه [وَالْمالُ[15] فِي الرَّعْيِ
اَمْرٌ سَریحٌ : کاری کی[16] زود بکنند[17]]
سَریرُ الرَّأْسِ[18] لِمُسْتَقَرِّه فِي عُنُقِهِ
سَراءٌ : درخت کمان
سَراویلُ : شلوارها[19]
سَریرَةٌ : دل
سَرائِرُ : نهانیها[20]
سَرِیَّةٌ : گروهی[21] لشکر
سَرْجٌ : زین
سَرّاجٌ : زین‌گر[22]

---

۱ ـ ش: سخینةٌ. بیت ساقط ا. ۲ ـ ا بجای خشم: کینه... ۳ ـ م، ا: شتر هشت ساله.
۴ ـ م: طیلسان و نیل. د: تالشان سبز... ۵ ـ د: و قیل.
۶ ـ ش نخ: سَدین. ۷ ـ «بند» ساقط د. ۸ ـ م، ش، د، تار. ل: تاک.
۹ ـ م، ا: کی... ۱۰ ـ ش: سدو عروف. ۱۱ ـ «میان» ساقط ا.
۱۲ ـ م، ا: کی در... ۱۳ ل: للذی یصدرها. ش: للتی یصدرها.
۱۴ ـ د: اذا اَرْوَیْتَ... ۱۵ ـ م: لِلْمالِ فی... ۱۶ ـ ش، د، ل: که...
۱۷ ـ د: کنند. ۱۸ ـ ل: سَریرُ النّاس...
۱۹ ـ مطابق است با: ل، باقی نسخ: شلوار. ۲۰ ـ ل: نهانها.
۲۱ ـ س: گروه لشکر. ۲۲ ـ ش، د اضافه دارد: سَرعانُ النّاسِ اَوائِلُهُم.

سَرابٌ : کوراب[۱]
سَرَقَةٌ : بَنَکان[۲] و حریر
سَرْدٌ[۳] : زره فراخ
سَرِیٌّ : جوی خرد
سَرّاءٌ : خرّمی[۴]
سَرَفٌ لِضِدِ الْقَصْدِ[۵]
سَرْوٌ لِمابَیْنَ خُزونَةِ الْجَبَلِ وَ مُنْحَدَرِ الْوادي
سَطْحٌ : بام
سَطیحَةٌ : مشگ[۶] وراویهٔ کوچک
[سَطْلٌ م[۷]
سَطْرٌ م]
سَعْتَرٌ م
[مالَهُ سَعْنَةٌ وَ لامَعْنَةٌ اَیْ مالَه[۸] قَلیلٌ وَ لاکَثیرٌ]
سَعْدانٌ لِمَرعیٰ نافِعٍ
سَعْدانَةٌ : پیرامون[۹] پستان زنان و گرهٔ رشتهٔ[۱۰] ترازو و گرهٔ پاشنهٔ نعلین
[سَعُوطٌ مایُسْتَعَطُ[۱۱] بِه]
سَعَفَةُ النَّخْلِ : آنچ[۱۲] از درخت خرما بجاروب[۱۳] کنند
سَعْفَةُ الرَّأْسِ دَمِش : سر
سَعیرٌ : آتش
[سَعیعَةٌ[۱۴] طَبیخٌ[۱۵] مِنَ الْحِنْطَةِ]
سَفَرٌ[۱۶] م
سَفیرٌ : رسول
سَفیهٌ* : بی‌خرد
شاةٌ سَعْفاءُ[۱۷] : که[۱۸] رنگ رویش بخلاف رنگ تن بود
[سَفْرٌ وسافِرَةٌ[۱۹] وسُفّارٌ[۲۰] بِالضَّمِّ لِلْمُسافِرینَ]
سَفینَةٌ : کشتی
سَفْسافٌ لِلرَّدي‌ءِ[۲۱]
سَفُّودٌ بُلُسْک
سَفَرْجَلٌ : آبی[۲۲]

---

۱ ـ م: سَرابٌ م.
۲ ـ ش: مکان و حریر.
۳ ـ د: سَرَده. ش: سردان...
۴ ـ د: سَرّاء خرما.
۵ ـ س: لِضِدِّ الْعَجُزِ.
۶ ـ د: سنگ و...
۷ ـ ش: سطل معروف.
۸ ـ «ماله» ساقط ل، د، م، ش.
۹ ـ م، د، ل، ا: پیرامن...
۱۰ ـ د بجای رشتهٔ ترازو: و شترنزار.
۱۱ ـ م، د: لِمایُسْتَعَطُ بِه.
۱۲ ـ س: آنک. م، ش: آنچه.
۱۳ ـ م، ل: بجای روب. ا: بجاها روب.
۱۴ ـ ا: سعیفة
۱۵ ـ ا، ل، ش بجای معنی: سهن. د: ابن.
۱۶ ـ ش: «سغر» معروف. سفر ساقط ل.
* س: سَفیهٌ وَ سَفِهٌ وَ سِفاهٌ بی‌خرد.
۱۷ ـ «سعفاء» ساقط ل.
۱۸ ـ م، ا: کی...
۱۹ ـ د: سافِرٌ.
۲۰ ـ لسان: خَرَجْتُ اِلَی السَّفَرِ فاناسافِرٌ و قَوْمٌ سَفْرٌ، مثل صاحِبِ و صَحْب، و سُفّارٌ مثل راکِبِ و رُکّاب.
۲۱ ـ ش اضافه دارد: سفن م.
۲۲ ـ د بجای آبی: به.

سَفيفَةٌ : چُپين[۱]
[سَفَهٌ وَ سَفاهٌ : بی‌خردی]
سَفا : داس و خاک چاه [و شَوْکُ البُهْمیٰ]
سَفْعَةٌ : نظرتی از دیو
[هُمْ] سَفِلَةٌ م
سَفَطٌ م‌ص ۹۹
سَقْبٌ : بچه[۲] شتر نر
سَقْفٌ : آسمانه
[سَقَفٌ لِطولٍ فِی انْحِناءٍ
سَقيفٌ مُسَنَّدٌ[۳] لِلزَّوْرِ وَ ماٰفَوْقَهُ مُسَنَّدٌ اَیْ مُسَدَّدٌ[۴]]
سَقيفَةٌ : خوان نان پختن [و دهلیز بیرونی
سَقِیٌّ اَیْ مَسْقِیٌّ
سَقّاءٌ لِطائِرٍ[۵] یَسْقِی[۶] الْماءَ
امْرَأَةٌ سَقّاءَةٌ وَ سَقّایَةٌ م[۷]
سَکْنٌ لِاَهْلِ الدّارِ[۸]]
سَقَطٌ : کالای[۹] خانه [و کار زشت
کانَ ذلکَ[۱۰] سَقْطَةٌ مِنّی : از من بیفتاد]
سَکَنٌ : دلارام [و آتش]
سَکینَةٌ فَعیلَةٌ[۱۱] مِنَ السُّکونِ وَ فِی الْقُرآنِ السَّکینَةُ[۱۲] لَهاٰ وَجْهٌ کَوَجْهِ الْاِنسانِ ثُمَّ هِیَ [بَعْدُ[۱۳]] ریحٌ هَفّافَةٌ
[سَکْتَةٌ م]
سَلْهَبٌ : دراز
سَليقَةٌ لِلطَّبْعِ
سَلْجَمٌ : شلغم[۱۴] و پیکان و تیغ
سَلْخُ الشَّهْرِ[۱۵] : آخر ماه
سَليلَةٌ : گوشت بازو[۱۶]
سَليلٌ : فرزند
سَلوبٌ : که[۱۷] بچه‌اش[۱۸] بمیرد
سَلْویٰ : کرجفو[۱۹] و انگبین
سَلَعٌ : درختی که[۲۰] در درختی دیگر آویزد و بدو[۲۱] بر شود و عرب بدان[۲۲] باران خواهند[۲۳]
سَلْعٌ : شکاف

---

۱ ـ ل: حُبّی. م: حُبی. د: چَنبَر ز خوض.
۲ ـ م، د، ل، ش، ا: بچه شتر نر.
۳ ـ م: مسندٌ.
۴ ـ م، ل، ش: مشدّدٌ.
۵ ـ م: للطّائر...
۶ ـ ل، م: سَقی الماءَ.
۷ ـ «م» ساقط م، ش، ل.
۸ ـ د: لاهْلِ النّار.
۹ ـ س: کالْاِجّانة.
۱۰ ـ ش: کانَ ذلکَ منّی سقطة.
۱۱ ـ ا: فَعولَة...
۱۲ ـ قرآن کریم: ۴۸/۴. ۴۸/۱۸. ۴۸. س‌نخ: سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُم ۲/۲۴۸.
۱۳ ـ د، ل، ثمّ بعدهی.. ا: ثم هی‌تعد.
۱۴ ـ ل، د، ا بجای شلغم: م.
۱۵ ـ «الشّهر» ساقط ل.
۱۶ ـ س: گوشت پاره. د: گوشت باز.
۱۷ ـ م، ا: کی...
۱۸ ـ د: که بجهش...
۱۹ ـ م، د بجای کرجفو: سَمانه (هر دو صحیح)
۲۰ ـ م، ا: درختی کی...
۲۱ ـ «بدو» ساقط ش، د.
۲۲ ـ م، د، ل، ش، ا: بدو.
۲۳ ـ ل: خواهد.

سَلْعَةٌ : مانندهٔ گوزی[۱] که[۲] بسر برآید
[سَلَفٌ لِلْمُتَقَدِّمينَ]
سَليطَةٌ[۳] : زنی دراز زبان.
سَليطٌ . روغن[۴] زیتون
سَلَّةٌ : دزدی و تَبَنْگو
سَلْمٌ : دول یک[۵] گوشه[۶]
سَلَفٌ وَ سَلَمٌ م
سِلْفٌ[۷] : هم داماد
سِلْفَةٌ : یاد[۸]
سَليمٌ : مار گزید و درست
سَليفٌ : گروه
سَلْفٌ : انبان بزرگ
سَلْسَبيلٌ : نام چشمهٔ[۹] در بهشت
[سَليلَةٌ مِنْ شَعَرٍ لِضَريبَتِهِ وَ هُوَ[۱۰] شَيْءٌ يُنْفَشُ[۱۱] مِنْهُ ثُمَّ يُطْوىٰ وَ يُشَدُّ ثُمَ تَغْزِلُهُ الْمَرْأَةُ
سَـليخَةُ الرِّمْثِ وَالْـعَرْفَجِ لِـخَشَبٍ يـابِسٍ لامِرْعىٰ[۱۲] فيهِ]
سَلَقٌ لِلْمُطْمَئِنِّ مِنَ الْاَرْضِ بَيْنَ الرَّبْوَتَيْنِ
سَلْسٌ لِلْقُرْطِ
سَلْطٌ لِنَوْعٍ مِنَ القِثّاءِ[۱۳]]
سَلَبٌ : نام[۱۴] درختی که[۱۵] از و رسن بافند[۱۶] [و كالاكی بربایند
سَليبٌ لِلْمَسْلوبِ]
سَلْوَةٌ مِنْ عَيْشٍ اَیْ نِعْمَةٌ
[سَلْطَنَةٌ : پادشاهی]
سَمَنْدٌ : [سیمگون]
سَماءٌ : آسمان
سماواتٌ : پُر
سَماءٌ[۱۷] : باران سُمِیٌّ [بِالضَّمِّ] پُر وَ كُلُّ ماعَلاكَ فَاظَلَّكَ [فَهُوَ[۱۸]] سَماءٌ
[لاَاَفْعَلُهُ سَميرَ اللَّيالي اَیْ اَبَداً]
سَمومٌ : باد گرم سَمائِمُ پُر
سَمَرَّجَةٌ : سرای خراج [و خراج ستدن]
سَمَكٌ : ماهی
سَمْكٌ وَ سَماءٌ وَ سَماوَةٌ[۱۹] : آسمانه
سَمْلَقٌ : زمین هامون
سَمْتٌ : راه
سَمْهَرِیٌّ : نیزه

---

۱ ـ دن، ش، س: گوزهٔ...
۲ ـ م، ا، كی...
۳ ـ د: سليطةٌ دراز زفان.
۴ ـ م، ل، د، ش، ا: للزَّيْتِ.
۵ ـ س: دلو پرآب. ل: دلو یک گوشه. د: دراز یک گوشه
۶ ـ د اضافه دارد: سَلم لاسم الشّجر.
۷ ـ م: سالف...
۸ ـ لسان: والمرأة سلفة لصاحبتها اذا تزوّج اخوان بامرأتين.
۹ ـ م: چشمه‌يست...
۱۰ ـ م، ل، د: وَ هِیَ.
۱۱ ـ ش: يُنْقَشُ...
۱۲ ـ د: لا يرعى فيه.
۱۳ ـ ش اضافه دارد: مِنَ الخيار.
۱۴ ـ «نام» ساقط ل، د، ش، ا، م.
۱۵ ـ م، ا: كی...
۱۶ ـ م: تابند. ا: سازند.
۱۷ ـ بيت ساقط م.
۱۸ ـ «فَهُوَ» ساقط ل، ا.
۱۹ ـ ل: سَمْكٌ و سَماوَةٌ وَ سَماءٌ آسمانه.

سَمُرَةٌ مِنَ الْعِضاهِ يُغَمّىٰ[۱] بِهِ الْبُيوتُ
[سَمْسَمٌ : روباه[۲]]
سَماحيقُ : ابر [مالَهُ سَمٌّ وَ لاحَمٌّ غَيْرُكَ اَىْ
هَمٌّ]
سَمْراءُ : گندم[۳]گون
سَمَيْدَعٌ : مهتر
سَمٌّ : زهر و سوراخ[۴] سوزن
سَميطٌ[۵] : برووده كرده[۶]
سَمادٌ : خاك كهن
سَمْنٌ : روغن گاو
[سَميرٌ : محدّث شب]
سَمِىٌّ : همنام
سَمّاعٌ : جاسوس
سَمَنٌ[۷] م
[سَمْعٌ لابُلْغٌ[۸] اَىْ اِسْمَعْ بِهِ وَ لاتُبْلِغْ]
سَمَلٌ : جامهٔ كهن و باقىِ آب در حوض
[سَماعٌ لِلْغِناءِ
سَنينَةٌ لِرَمْلَةٍ مُسْتَطيلَةٍ]
سُنُوطٌ وَ سِناطٌ : اندك[۹] ريش

سَنامٌ[۱۰] : كوهان
سَنَةٌ : سال[۱۱]
سَناً[۱۲] : روشنائى
سَنَوَّرٌ[۱۳] تَرْكٌ [وَ] سَنَوَّرٌ لِجُمْلَةِ[۱۴] السِّلاحِ
سَناءٌ [رِفْعَةٌ[۱۵]]
سَنُونٌ لِمايُسْتاكُ بِهِ
سَنَدٌ لِماقابَلَكَ[۱۶] مِنَ الْجَبَلِ وَعَلاعَنِ[۱۷] السَّفْحِ:
[و پشيمان در]
سَنُّوتٌ : انگبين [وزيره
سَنَنُ الطَّريقِ وَجْهُهُ وَ سَنَنُ الْاِبِلِ اسْتِنانُها]
سَناسِنُ : استخوانهاى[۱۸] پشت
سَنْدَرَةٌ لِضَرْبٍ مِنَ الْمَكاييلِ
سَوِيَّةٌ : راستى [وداد]
سَواسِيَةٌ لِجَمْعِ[۱۹] سَواءٍ بِلاقِياسٍ اَىْ مُسْتَوِيَةٌ
[سَويقٌ : پست
سَوْأَةٌ : قضيب
اَمْوالُهُم سَويطَةٌ بَيْنَهُمْ اَىْ مُخْتَلِطَةٌ
سَوامٌ : هرچه[۲۰] چره كند
سَوْطٌ : تازيانه

---

۱ ـ م: تُغَمّى.
۲ ـ ش: گربه. ش‌نخ: روباه.
۳ ـ ل: گندم.
۴ ـ د: زهر و سولاخ سوزن.
۵ ـ م‌نخ: مِنْ سَمَطْتُ الْجَدْىَ.
۶ ـ د: ...بكرده.
۷ ـ ش: سَمِرٌ م.
۸ ـ ل، ش، ا اضافه دارد: وَ يُنْصَبانِ...
۹ ـ لسان: السِناطُ و السُناطُ والسَنوطُ كُلُّهُ: الَّذى لالِحْيَةَ لَهُ.
۱۰ ـ ش: سنمام كوهان.
۱۱ ـ د: سال قحط.
۱۲ ـ بيت ساقط ا.
۱۳ ـ بيت ساقط ا. د: سِنَّوْرٌ گربه.
۱۴ ـ د: ...يحمله السّلاح.
۱۵ ـ بيت ساقط ا. «رفعةٌ ساقط ل. د: لِرِفْعَةِ.
۱۶ ـ د: لِماقاتَلَكَ...
۱۷ ـ د: عَلاَ مِنَ السَّفْحِ...
۱۸ ـ د، م: استخوانها پشت.
۱۹ ـ س، ا: سَواسِيَة: راست اندام.
۲۰ ـ ا: سَوْلَةٌ... م: هرچى چره كند. د: هرچ...

سَوِيٌّ : راست اندام
سَواءٌ عِنْدي كَذا وَكَذا : هر دو يكى است[۱]]
سَواءُ الطَّريقِ : ميان راه
سَوادٌ : [سياهى[۲] و دِهها پيرامون[۳] شهر]
ص ۱۰۰ و بالاى[۴] چيز [وگروهى پُر
سَوادِيٌّ : روستائى[۵]]
سَوْسَنٌ[۶] م
سَوْداءُ[۷] م [كَلَّمْتُ فُلاناً فَلا رَدَّ عَلَيَّ سَوْداءَ وَ لابَيْضاءَ اَىْ لاخَيْرَ وَ لاشَرَّ]
سَوْرَةُ الشَّرابِ : سختى[۸] شراب
سَوْمَلَةٌ : بِنگان[۹]
سَهْلٌ : زمين[۱۰] نرم [بَعيرٌ سَهْلٌ يَرْعىٰ فِي السَّهْلِ[۱۱]]
سَهامٌ لِشَيْءٍ يَطيرُ فِي الْهَواءِ يُسَمّىٰ مُخاطَ الشَّيْطانِ وَ لِلسَّمومِ اَيْضاً[۱۲]]
سَهْبٌ : زمين هامون
سَهْمٌ : تير و بهره

سَهْوانٌ مِنَ اللَّيْلِ وَ سَهْواءُ[۱۳] مِنْهُ لِطائِفَةٍ مِنْهُ
سَهْوَةٌ صُفَّةٌ
[سَهٌ لِلْاِسْتِ]
سَلامٌ : بى‌عيب و درود و درخت بزرگ[۱۴]
سَلا : آنچ[۱۵] فرزند درو بود
[يُقالُ اِنْقَطَعَ السَّلا فِي الْبَطْنِ اَىْ فاتَ الْاَمْرُ]
سَلّالٌ : سلّه‌گر
دارُ السَّلامِ اَيِ السَّلامَةِ[۱۶]
سَيْفانَةٌ : ميان باريک
سَيالٌ : ياسمين[۱۷] و آنچ[۱۸] دراز بود از درخت تير
سَيّارَةٌ : كاروان[۱۹]
سَيْفٌ : شمشير
سَيّافٌ : شمشيرزن
سَيِّدٌ : مهتر و شوى
سَياعٌ : گِل[۲۰] و قد سَيَّع بگل كرد[۲۱]
سَيِّقَةٌ لِما[۲۲] اسْتاقَهُ[۲۳] مِنَ الدَّوابِّ

---

۱ ـ م، ل: هردو يكيست.
۲ ـ س بجاى [...]: ناحيت
۳ ـ م، د... پيرامن شهر. ش: ... و دههاى...
۴ ـ م، د: بالاء چيز.
۵ ـ د: روشنائى.
۶ ـ بيت ساقط ش، د.
۷ ـ د: سَوْداء علّت.
۸ ـ س: سَوْرَةُ الشَّرابِ شِدَّتُه. «الشَّراب» ساقط د.
۹ ـ س، ا: طاس كبير ل، د: ترجهار.
۱۰ ـ ل: زمين هامون. ش: زمين هامون و نرم.
۱۱ ـ ل: يَرْعى فِي السَّيْرِ.
۱۲ ـ «ايضا» ساقط م.
۱۳ ـ س بجاى «سَهْواءُ مِنْهُ»: سَهْوانِيَّةٌ.
۱۴ ـ «بزرگ» ساقط د.
۱۵ ـ ش: آنچه درخت درو بود.
۱۶ ـ ش: اَىْ دارُ السَّلامَة.
۱۷ ـ م: ياسمن و...
۱۸ ـ ل، ش: و آنچه...
۱۹ ـ د: كاربان و هفت ستارگان. ش: كاروان و ستارگان هفتگانه.
۲۰ ـ ا: گاه‌گِل و...
۲۱ ـ ا، ل، ش: گِل كرد.
۲۲ ـ د بجاى لِما: وَ رُبَّما...
۲۳ ـ م: تَسْتاقُهُ...

[سَيابٌ : بار خرماً نارسيده
سَيِّئَةٌ لِضِدِّ الْحَسَنَةِ
سَيْءٌ لِلَّبَنِ فِي اَطْرافِ الضَّرْعِ
سَيْبٌ لِلْعَطاءِ
ريحٌ سَيْهوجٌ[۱] وَ سَيْهُوكٌ تَقْشِرُ[۲] التُّرابَ عَنْ وَجْهِ الْاَرْضِ
رَجُلٌ[۳] سَيْفانٌ وَامْرَأَةٌ سَيْفانَةٌ لِلطَّويلِ الْمَمْشوقِ الضّامِرِ]
سَيْلٌ : آب[۴] رود
سَيْرٌ : دوال [وَ تَقُولُ[۵] سَيْرَيْنِ فِي خَرْزَةٍ اَىْ اِنْ اَمْكَنَكَ اَنْ تَجْمَعَ[۶] حاجَتَيْنِ في حاجَةٍ فَافْعَلْ سَيِّقٌ : ابر بى آب
سَيْحَفٌ : تير
سَيّاحٌ لِلسّائِحِ[۷]]
السّينُ[۸] الْمَضْمُومَةُ :
سُبْحَةٌ : نماز
سُباتٌ : خواب
سُبروتٌ[۹] : درويش
سُبَّةٌ[۱۰] لِلْاِسْتِ [وَلِلْقَبيحِ مِنَ الْكَلامِ الَّذي يُذْكَرُ
سُبّوحٌ لِصِفَةٍ مِنْ صِفاتِ اللهِ تَعالىٰ[۱۱]
سُبَدٌ لِطائِرٍ[۱۲] لَيِّنِ الرّيشِ]
سُتْهُمٌ وَ سُتاهِيٌّ[۱۳] لِلْعَظيمِ الْاِسْتِ
سُتْرَةٌ : سفير[۱۴]
سُحْتٌ : حرام
سُحْمَةٌ لِلظُّلْمَةِ
سُحْرَةٌ لِلسَّحَرِ[۱۵] الْاَعْلىٰ
[سُحَلَةٌ لِلْاَرْنَبِ الصَّغيرَةِ[۱۶]]
سُحْقُ الْمَيْعَةِ : اسبى[۱۷] دراز نشاطى كه دور بشود
سُخْدٌ لِلْماءِ الَّذي يَخْرُجُ[۱۸] مَعَ الْوَلَدِ وَ لِلْوَرَمِ
سُخامٌ : دوده[۱۹] [و چيز[۲۰] نرم چون پنبه
سُخْرَةٌ يَسْخَرُ مِنَ النّاسِ وَ سُخْرَةٌ[۲۱] يُسْخَرُ مِنْهُ
ماءٌ[۲۲] سُخْنٌ : گرم]
سُدٌّ : كوه

---

۱ ـ ل: سَبوجٌ و...
۲ ـ د: تقشران. ل: يَقْشُرُ.
۳ ـ بيت ساقط م، د.
۴ ـ د: رودآب.
۵ ـ د: يقول...
۶ ـ ش: اَنْ يَجْمَعَ.
۷ ـ د اضافه دارد: و مِنْهُ الْمُسيحُ لِعيسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ.
۸ ـ ل: بابُ السّينِ الْمَضْمُومَةِ.
۹ ـ ل: سبرو معاه درويش.
۱۰ ـ ضبط اين كلمه بمعنى «اِسْتْ» بفتح اول و مناسب اين مقام نمى‌نمايد.
۱۱ ـ «تَعالىٰ» ساقط ش.
۱۲ ـ م، ل، د، ش: طائِرٌ...
۱۳ ـ د: سُتاهم...
۱۴ ـ ا: سُتْرَةٌ اسپر. م: سپر. د: ستره. ل: اسپره. ش: استر.
۱۵ ـ ش: للشّجر الْاَعْلىٰ.
۱۶ ـ م: الصغير.
۱۷ ـ كلمه «دراز» ساقط باقى نسخ. ل: اسب... د: ... كه دور برود.
۱۸ ـ م، د، ل، ش: يَجْتَمِعُ...
۱۹ ـ س: سياهى ديگ...
۲۰ ـ ش، م: و چيزى نرم...
۲۱ ـ «و سُخْرَةٌ يَسْخَرُ مِنْهُ» ساقط ا.
۲۲ ـ «ماءٌ» ساقط د. ل بجاى گرم: نرم.

سُدَّةٌ : آنچ[۱] پیش دکان[۲] برآورند[۳] [وَ اسْمُ عِلَّةٍ] سُدىً بگذاشته
سُدْفَةٌ : تاریکی
[سُدولٌ لِلسُّتورِ]
سُرَّةٌ : ناف
سُرٌّ[۴] : آنچ[۵] از ناف ببرند
[سُرِّيَّةٌ م]
سُرَيْجِيٌّ : شمشیر
هُوَ اَصْنَعُ مِنْ سُرْفَةٍ[۶] وَ هِيَ[۷] دُودَةٌ
سُرْمٌ لِخَرْقِ الْاِسْتِ
سُرادِقٌ : سراپرده[۸]
سُرْعوبٌ راسُهْ[۹]
سُرْحوبٌ لِلْفَرَسِ الْعَتيقَةِ
ناقَةٌ سُرُحٌ : خوش‌رو
[سُرْوَةٌ لِنَصْلِ السِّهامِ]
سُعالٌ : سرفه[۱۰]
سُعُرٌ لِجَمْعِ سَعيرٍ
سُفْرَةٌ م
[سُفْيان م]
سُقْياً اَیْ شرْبٌ[۱۱]
سُكَّرٌ [شِكر
سُكاتٌ لِلسُّكوتِ]
سُكّانٌ : مشتگیران[۱۲]
سُكاكٌ : هوا
سُكٌّ لِلَّذي يُتَطَيَّبُ بِه وَ لِلْبِئْرِ الضَّيِّقَةِ وَ لِلْمَسامیرِ[۱۳]
سُكُرُّجَةٌ م
[سُكْتَةٌ لِمايُسْكَتُ بِه الصَّبِيُّ]
سُلْطانٌ : پادشاه و پادشاهی و حجّت
سُلَكَةٌ : کبک[۱۴] ماده
سُلَكٌ : کبک[۱۵] نر
سُلْتٌ : جو برهنه
سُلْفَةٌ : نهاری و کَرده[۱۶]
سُلّا[۱۷]ءَةٌ : خرمابن
[سُلْوانٌ لِحَجَرٍ يُدَقُّ فَيُسْقَى[۱۸] الْعاشِقُ[۱۹] فَيَسْلُو : و خرسندی[۲۰]]

---

۱ ـ ش: آنچه پیش دکان آویزند. ۲ ـ «دکان» ساقط م. ۳ ـ د بجای «برآورند»: برآرند.
۴ ـ س: سُرَّةٌ... ۵ ـ ش: آنچه... ۶ ـ ا: هُوَ اَصْنَعُ مِنْ سُرورٍ.
۷ ـ م، د بجای «و هِيَ دُودَةٌ»: لِدودَةٍ. ۸ ـ س: سرای پرده.
۹ ـ م، د: راسو. ۱۰ ـ م: سُعال م. ۱۱ ـ د: شراب. ش: شربا.
۱۲ ـ د: سُكّان ساكنان. ۱۳ ـ ل: للمساكين.
۱۴ ـ ل بجای هر دو بیت: سلكه كيل مادرمژ.
۱۵ ـ ل بجای هر دو بیت: سلكه كيل مادرمژ.
۱۶ ـ لسان: السُّلَفُ جمعُ السُّرْفة من الارض و هی الكَرْدَةُ المسوّاةُ. ۱۷ ـ ا، ل، د، ش: سُلّی...
۱۸ ـ د: يسقی... ۱۹ ـ «العاشق» ساقط ا. ۲۰ ـ ل: خرسند.

طَعْنَةٌ سُلْکیٰ اَیْ مُسْتَوِیَةٌ
قَناسُلُبٌ : نیزهاء[1] دراز
سُلَّمٌ : نردبان
سُلَفٌ لِطائِرٍ
سُلالَةَ : گِل بهم پیوسته[2] وكُلُّ یُسْتَلُّ مِنْ شَیْءٍ
سُلامیٰ : استخوان سرسُنب[3]
سُلافَةٌ لِماسالَ مِنَ الْعِنَبِ قَبْلَ الْعَصرِ
سُلاقٌ لِمایَتَقَشَّرُ[4] مِنْ جِلْدِ الْاِنْسانِ
سُلَحْفاةٌ [وَ سُلَحْفِیَةٌ] : کاسه پشت
[جَریٰ جَرْیَ السُّمَّةِ فِي[5] الْباطِلِ اَیِ الرِّیحِ]
سُموطٌ : دوالهاکز[6] پس زین آویخته باشد[7]
سُمّاقٌ م
سُمانیٰ سَمانِه
[سُمْعَةٌ : نامی[8] که[9] بشود[10]] ص ۱۰۱
سُنْبُلَةٌ : خوشه

سُنَّةُ الْوَجْهِ صورَتُهُ[11]
[سُنَنُ الطَّرِیقِ وَ سِنَنُهُ[12] اَیْ مَحَجَّتُهُ]
سُنْدُسٌ بِزْیَوْن : و دیبای[13] نیک
سُنانَةٌ : دندان زنه[14]
سُنْبُکٌ : کنارهٔ[15] سُنب
سُنْبُلٌ م
سُوافٌ : مرگ[16] شتر
سُورَةٌ[17] م
سُوسٌ : حوزهٔ گندم و ملخ[18] [و طبع]
سُواعٌ : پارهٔ شب وَ اسْمُ صَنَمٍ[19]
سَوْذَنیقٌ وَ
سُوذانِقٌ[20] : شاهین
سُوقٌ : بازار وَ جَمْعُهُ[21] اَسْواقٌ وَ [جَمْعُ]
ساقٍ[22]
سُوقَةٌ لِمَنْ دُونَ الْمَلِکِ[23]

---

۱ ـ م، د: نیزها دراز. ۲ ـ د: گِل بهم سرشته. ۳ ـ م، د، ا، ل: سرسُم. ش: برسُم.
۴ ـ م، ل، ش: تَقَشَّرَ. د، ا: یُقَشِّرُ. ه، د، س: العَصیرِ. ۵ ـ ش: مِنَ الْباطِلِ...
۶ ـ م، ا: کی‌از. د: کهاز. ل: از. ش: دوالهای.
۷ ـ «باشد» ساقط ش، ل، م، د: ... آویخته بود. ۸ ـ م، ل، د، ش: نام...
۹ ـ م، ا، کی... ۱۰ ـ د: ... که بشنوند. ۱۱ ـ ل بجای «صورتُهُ»: صورَةٌ.
۱۲ ـ «سِنَنُهُ» ساقط م، د. ۱۳ ـ «و دیبای نیک» ساقط ش، ل، ا، د: ... و دیبا بی‌نظیر. م: سُنْدُسٌ م.
۱۴ ـ م، ل، ا: دندان زنج. د: دندان زنخ. ش: دندان زنح.
۱۵ ـ م، ا: کنار سنب. ل، ش، د: کنار سُم.
۱۶ ـ م، ل، ش: مرگی شتر. د: مرگ اشتر. ۱۷ ـ ش: معروف.
۱۸ ـ م: وَمُهک، د، ل: و مهجور. بیت ساقط ا.
۱۹ ـ «واسمُ صَنَمٍ» ساقط م، ا، د، ش، ل. ۲۰ ـ ل، ا: و سوذانیقٌ...
۲۱ ـ «وجَمْعُه اَسْواقٌ» ساقط ل، ش، د، م. بیت ساقط ا. ۲۲ ـ س اضافه دارد: شدّةٌ.
۲۳ ـ ل، ش: دونَ المُلوکِ.

سُورٌ : باره[1]
سُؤرٌ[2] بِالْهَمْزِ : باقی شراب
سُوَیْداءُ الْقَلْبِ لِحَبَّتِهِ[3]
سُؤْلٌ[4] : کام
[سُودانِیَّةٌ لِطائِرٍ ماأَنْکِرُکَ مِنْ سُوءٍ اَیْ لَیْسَ إِنْکـارِي لَکَ لِسُـوءٍ بِکَ وَ إِنَّمـا هُوَ لِـقِلَّةِ الْمَعْرِفَةِ
سُوءٌ لِلْبَرَصِ
سُوبانٌ لِوادٍ
سُؤَلَةٌ لِلْکَثیرِ[5] السُّؤالِ]
سُهیً[6] لِکَوْکَبٍ صَغیرٍ یَتَّصِلُ بِالثّاني مِنْ بَناتِ نَعْشٍ
سُهَیْلٌ[7] لِنَجْمٍ م
سُهْمَةٌ[8] : خویشاوندی
[سُهَرَةٌ لِلْکَثیرِ[9] السَّهَرِ]
السّینُ الْمَکْسُورَةُ :
سِبٌّ لِلْحَبْلِ وَ لِلْخِمارِ[10] وَ لِلْمُساتِ
سِبْتٌ : نعلین [وَالْجُلودُ[11] الْمَدْبُوغَةُ]
سِبَحْلَةٌ : بزرگ اندام
سِبْطٌ : نبیره[12]
[سِبْعٌ فِي الْأَظْماءِ[13]
ذَهَبَ حِبْرُهُ وَ سِبْرُهُ اَیْ هَیْأَتُهُ[14]]
سِتْرٌ : پرده
سِتارَةٌ م[15]
سِتْرِیٌّ : پرده‌دار
سِجْنٌ : زندان
سِجْفٌ : پرده
سِجّیلٌ : سنگ [با] گِل
سِجّینٌ : سنگی[16] که[17] در زیرزمین بود
سِحاءٌ : نامه‌بند[18]
سِحْرٌ : جادوی
سِخابٌ : گردن‌بند[19] خُرد
سِدادٌ[20] مِنْ عَوَزٍ لِمایُسَدُّ [بِهِ الْفَقْرُ وَ یُسَدُّ] بِهِ فَمُ الْقارُورَةِ
سِدْرٌ : کُنار[21]
سِدْرَةُ الْمُنْتَهیٰ : درختی در[22] آسمان هفتم

---

۱ ـ ش: سُورٌ بار.
۲ ـ ش، د: وَ سُؤرٌ...
۳ ـ د: الحبَّهُ.
۴ ـ د: حاجت و کام. م: گام.
۵ ـ ش: لِکَثیرِ السُّؤالِ. د: لِکَثْرَةِ السّوءِ.
۶ ـ لسان و الصّحاح: السُّها...
۷ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۸ ـ م، ل، ش: سُهْمَةٌ نَسَبٌ لِلْقرابَةِ. د: سهمةٌ پارهٔ شب للقرابة.
۹ ـ د، ش: لکثیر السّهر.
۱۰ ـ م: ... والخِمارِ والمسابِ.
۱۱ ـ م: ... و للجُلودِ الْمَدْبُوغَةِ.
۱۲ ـ الصحاح: السِبْط... وَلَدُ الْوَلَدِ.
۱۳ ـ ل: ... فی‌الالماء.
۱۴ ـ ش، ل، ا: هِیْئَتُهُ. د: هَیْبَتُهُ.
۱۵ ـ م بجای م: سایه‌بان. د: سنارة نیمجه.
۱۶ ـ د: سنگ که...
۱۷ ـ م، ا: کی...
۱۸ ـ د: بندنامه. م، ل، ش: سِحاءٌ م.
۱۹ ـ ل: گردن‌بند کودک خرد.
۲۰ ـ س: سِداسٌ...
۲۱ ـ د: کُنار مثلُ الخطمیّ.
۲۲ ـ «در آسمان هفتم» ساقط د، م، ا، ش. ش‌نخ: در آسمان هفتم.

[فُلانٌ فِي سِرٍّ مِنْ قَوْمِهِ[۱] اَیْ فِی کَرَمٍ وَ شَرَفٍ]
سِرْدابٌ م
سِرْحانٌ : گرگ
سِراجٌ : چراغ و آفتاب
سِرْبٌ[۲] : رمهٔ آهوان و تن
سِرِطْراطٌ[۳] لِلْفالُوذَجِ[۴]
سِرْبالٌ : زره[۵] و پیراهن
سِرٌّ : نهانی و نکاح [و قضیب مرد] وگزین چیز و ناف بریده [وَ واحِدُ اَسْرارِ الْکَفِّ]
سِطامٌ م[۶]
سِعْلاةٌ : غول
سَعالِ بِالْفَتْحِ[۷] : پُر
[سِعْرٌ : نرخ]
سِفْرٌ : نامه
سِفْلُ الدّارِ وَ عِلْوُها : زیر و بالا
طَعامٌ سِقْیٌ : بآب پرورده [بِهِ سِقْیٌ او را زرد[۸]آب است]
سِقْطُ الرَّمْلِ مُنْقَطَعُهُ
[سِقْطٌ : آتش‌زنه[۹]]
سِقایَةٌ مَشْرَبه
[سِقاءٌ : مشگ شیر[۱۰] و آب وَالْجَمْعُ اَسْقِیَةٌ وَ الْکَثیرُ اَساقٍ]
سِکَنْجَبینٌ م[۱۱]
سِکْرٌ : بندآب
سِکّینٌ : کارد
سِکَّةٌ : میخ درم وکوی[۱۲] و رستهٔ خرمابن[۱۳] و گاوآهن
سِلْقَةٌ : ماده گرگ[۱۴]
[سِلْتِمٌ لِلدّاهِیَةِ]
سِلْقٌ : چغندر[۱۵]
سِلْسِلَةٌ : زنجیر
سِلْکٌ : رشته‌های مروارید[۱۶]
سِلْمٌ : صلح
سِلاحٌ م
[سِلاءٌ : روغن[۱۷] گاو] ص ۱۰۲
سِلْعَةٌ : اَحزیان[۱۸]
سِمْعٌ : بچه گرگ از کفتار

---

۱ ـ ل، ا: ... فی سِرٍّ مِنْ قَوْلِهِ...
۲ ـ ل: سِرّ بتن و... م، ا، ش، د: تن و رمهٔ آهوان.
۳ ـ سِرَطْراطٌ...
۴ ـ د: پالوده.
۵ ـ م: زرهٔ پیراهن.
۶ ـ د: کفچهٔ آهنین.
۷ ـ م، د، ل، ا، بفتح السّین...
۸ ـ م، د، ل: او را زرد آبست.
۹ ـ م: آتش و آتش‌زنه. ش: آتش آتش‌زنه.
۱۰ ـ ا: مشگ آب و شیر.
۱۱ ـ ش بجای م: معروف.
۱۲ ـ د: میخ درم کوی.
۱۳ ـ ا: و رشتهٔ خرمابن...
۱۴ ـ د، ل، ش، ا، م: گرگ ماده.
۱۵ ـ د بجای چغندر، چُکُنْدَر
۱۶ ـ م، ا، ش، ل، بجای معنی: د سی. د: ریسمان.
۱۷ ـ ش: سلاء روغن.
۱۸ ـ ش: آحزیان. ل: اهریان.

سِمْعٌ[1] : نام نیکو
[سِمْطٌ[2] : رشته مروارید]
سِمْسِمٌ : کنجد
سِمَةٌ : نشان [سِماكانِ لِلرّامحِ وَالْاَعْزَلِ وَ سُمِّیَ[3] بِذلكَ لِاَنَّ الرّامحَ كوكَبٌ يُقَدمُهُ[4] كوكَبٌ[5] كَاَنَّهُ رُمْحَةٌ وَ لَيْسَ قُدّامَ الْاَعْزَلِ شَیْءٌ]
سِمْحاقٌ : نشان ختنه
سِنْفٌ : پیلهٔ کنجد
سِنٌّ : دندان
سِنْخٌ : بن دندان و بن پیکان
سِنْجابٌ م
سِناجٌ : دود چراغ[6]
سِنْسِنٌ : دندان پشت مازه
سِنَّوْرٌ : گربه[7]
سِنَةٌ : اول[8] خواب
سِنادٌ اَیْ[9] عالِیَةٌ
سِنادٌ فِي الشِّعْرِ لِاخْتِلافِ الرِّدْفَينِ نَحْوُدِين[10] و دَيْن وَ لِلنّاقَةِ الْقَوِيَّةِ
سِنانٌ : سرنیزه [اَسِنَّةٌ پر
وَقَعَ[11] في سِنِّ رَأْسِهِ اَیْ فيماشاءَ وَ احْتَكَمَ]
سِوارٌ : دست ابرنجن[12] [اَسْوِرَةٌ پُر
مَكانٌ سِوىً اَیْ مَعْلَمٌ يُعْلَمُ الدُّخُولُ فيهِ وَ الْخُروجُ مِنْهُ]
سِوادٌ لِلنِكاحِ[13]
تَمْرٌ سِهْريزٌ وَ شِهْريزٌ : خرما سرخ[14]
سِيَراء : بُردی که[15] ابریشم درو بود
سيماءٌ وَ سيمياءٌ : نشان
سيسَنْبَرٌ م
سيلانٌ : دنبالهٔ[16] کارد
[هُماسِيّانِ اَیْ مِثْلانِ الْواحِدُ سِیٌّ[17] لاسِيَّما يَوْمٌ[18] اَیْ وَ لاسِیَّ[19] الَّذي هُوَ يَوْمٌ اَیْ اَلْيَوْمُ الَّذی[20] صادَفَ فيهِ الطَّعْنُ عِنْدَ الْغَديرِ اَیْ كُلُّ اَيامي مِنَ النِّساءِ[21] صالِحٌ وَلاسِيَّما ذلكَ الْيَوْمِ[22] بِدارَةِ جُلْجُلِ وَ يُرْوىٰ وَ لاسِيَّما يَوْمٍ صَيَّرَ ماصِلَةً كَاَنَّهُ قالَ وَ لاسِیَّ يَوْمٍ]

---

۱ ـ م، ل، د، ش، ا بجای سِمْعٌ: وَ... ۲ ـ بیت ساقط م، د.
۳ ـ م، د: سِماكانِ لِلرّامحِ وَ الْاَعْزَلِ كَوْكَبانِ. ۴ ـ ش: تقدّمه...
۵ ـ «كوكَبٌ» ساقط ش. ۶ ـ ا: دود سراج. ۷ ـ ل: سنّورٌ روباه گربه.
۸ ـ م، ش، ل، ا: خواب. ۹ ـ ا: الی عالیة. ۱۰ ـ ش: دَینی و دینی.
۱۱ ـ بیت ساقط ل. ۱۲ ـ م، ا: دست اورنجن. ل، د: دست ورنجن. ش: دست برنجن.
۱۳ ـ ا: نكاخ. ل: النكاح. ۱۴ ـ د: خرماء سرخ. ۱۵ ـ م، ا: کی...
۱۶ ـ د: دنبال کارد. ۱۷ ـ ش: شیءٌ...
۱۸ ـ «یوم ای» ساقط ل، ا. و «یومٌ» ساقط د، ش. ۱۹ ـ ش: ولاشیء الّذی...
۲۰ ـ د: الَّذي هُوَ صادَفَ... ۲۱ ـ ش: مِنَ النّاسِ... ۲۲ ـ ا: اليومُ الَّذي بِدارَةِ...

سِيدٌ : گرگ
سِيفٌ[۱] لِشاطِیءِ الْبَحْرِ
[سیبٌ لِمَجْریٰ الْماءِ[۲]]
سِيَةٌ : گوشهٔ کمان[۳]
سيرَةٌ : روش
[هُوَ حَسَنُ السِّياقَةِ لِحَديثِهِ[۴] : او سخن نیکو[۵] بهم آورد]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
سَبَحَ : شناوبرد[۶] سِباحَةً وَ في الْقرآنِ اِنَّ لَکَ[۷] فِي النَّهارِ سَبْحاً[۸] طَويلاً اَیْ فَراغاً[۹] لِلنَّوْمِ وَ قَضاءً لِلْحَوائِجِ
سَبَعَ عابَ وَ اَخَذَ السُّبْعَ [وَ صارَ سابِعَ الْقَوْمِ وَ سَبَعَتِ الذِّئابُ الغَنَمَ[۱۰] اَكَلَتْها[۱۱]]
سَبَغَ[۱۲] تَمَّ
سَبَحَ[۱۳] عامَ
سَجَعَ : سجع گفت وَالْقُمْرِیُّ صاحَ
سَحَقَ : بسود [وَخُفُّ الْبَعيرِ مَرَنَ]
سَحَبَ : بكشيد
سَحَرَ : جادوی[۱۴] کرد وَالسِّحْرُ[۱۵] الاِسْمُ
سَحَلَ الْحَبْلَ[۱۶] فَتَلَهُ عَلیٰ طاقٍ[۱۷] [وَ نَقَدَ] وَ جَلَدَ[۱۸] وَالْحِمارُ[۱۹] صاحَ [سَحيلاً وَ سُحالاً وَ] سَحَلَ الْخَشَبَ بَرَدَهُ[۲۰] [بِالْمِبْرَدِ[۲۱]]
سَحَتَ[۲۲] وَ اَسْحَتَ اَهْلَکَ[۲۳]
سَحَجَ[۲۴] : بخراشيد
سَرَحَ[۲۵] : بچره کرد و بچره شد
سَطَحَ بَسَطَ
سَطَعَ[۲۶] : بوی داد و بام دمید وگرد خاست[۲۷]
سَعَرَ وَ اَسْعَرَ آتش افروخت سَعَرَهُ شَرّاً اَوْسَعَهُ وَ قَوْلُه تَعالیٰ لَفي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ[۲۸] اَیْ في جُنونٍ وَ قيلَ في عَذابٍ
وَ قيلَ في عَذابٍ

---

۱ ـ ل: سیطٌ...
۲ ـ د: لِمَجْریٰ الْمِیاهِ.
۳ ـ م، ا، ش، د، ل: خانهٔ کمان.
۴ ـ «لحديثه» ساقط م، ش: بِحَديثِه.
۵ ـ ا: سخن نیک...
۶ ـ م: سناف سناف برد. ش: شنابرد.
۷ ـ «اِنَّ لکَ فِي النّهارِ» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۸ ـ قرآن کریم ـ ۷۳/۷.
۹ ـ س: مِنَ النَّومِ.
۱۰ ـ ل: للغنم...
۱۱ ـ د، ش، ا: اکلها.
۱۲ ـ س: اَتَمَّ. ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ دیده شد.
۱۳ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش.
۱۴ ـ ش: جادوئی کرد.
۱۵ ـ «والسّحر الاسمُ» ساقط ا.
۱۶ ـ د: سَحَلَ الخیطَ...
۱۷ ـ ل: علی ساقٍ...
۱۸ ـ د: وَ نَقَدَ وَ سَحالَهُ.
۱۹ ـ س: وَ صاحَ الْحِمارُ.
۲۰ ـ «بَرَدَهُ» ساقط ل.
۲۱ ـ د: بِالْمَرْدِ.
۲۲ ـ بیت ساقط ل.
۲۳ ـ س، د: هَلَکَ.
۲۴ ـ بیت ساقط ل.
۲۵ ـ بیت ساقط ل.
۲۶ ـ ل بجای سَطَحَ: سَحَتَ.
۲۷ ـ ا: گرد خواست.
۲۸ ـ قرآن کریم ۵۴/۲۴

سَفَعَ : فراز[۱] گرفت
سَفَحَ صَبَّ [وَ انْصَبَّ
ماٰ اَدْري اَيْنَ سَكَعَ[۲] وَ سَقَعَ[۳] وَ صَقَعَ اَیْ[۴] ذَهَبَ]
سَلَحَ جَعَسَ
سَلَخَ [شاٰتَهُ] : پوست آهخت
سَمَحَ سَماحَةً وَ اَسْمَحَ سَخاٰ
سَنَحَ : پدید آمد زراست[۵] وَ يُتَيَّمَنُ بِهِ
سَنَخَ : در علم بزرگ شد
[سَهَکَ الطِّيبَ سَحَقَهُ]
سَأَبَ وَ[۶] سَأَتَ خَنَقَ ساٰسَ[۷] الطَّعامَ وَ اَساٰسَ وَ سَوَّسَ : خوره درافتاد
سَأَلَ : خواست
سَأَلَ عَنْهُ : پرسید سُؤالاً وَ مَسْأَلَةً[۸] وَ الْاَمْرُ سَلْ وَ اِسْأَلْ[۹] وَالنَّهْيُ لاٰتَسَلْ وَ لاٰتَسْأَلْ[۱۰]
سَبَأَ وَ اسْتَبَأَ[۱۱] نبيذ فروخت [وَالسِّباءُ الاِسْمُ]
سَلَأَ : روغن گداخت
سَلْأً[۱۲] : و درم داد[۱۳] و تازیانه زد
[مَنْقُوصٌ] :
سَعیٰ : سعایت کرد سِعايَةً[۱۴] و صدقه[۱۵] ستد ص ۱۰۳ و بدوید
سَحاٰ : بتراشید ببیل[۱۶]
باٰبُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
سَبَرَ : آزمود
سَبَکَ اَذاٰبَ
سَتَرَ : بپوشید
سَجَدَ : سجده کرد
سَجَرَ : پر کرد و آتش افروخت
سَجَمَ[۱۷] ساٰلَ
سَجَنَ حَبَسَ
سَخَنَ : گرم شد[۱۸]
سَدَنَ : پرده‌داری کرد
سَرَبَ ساٰلَ
[سَرَفَتِ السُّرْفَةُ الشَّجَرَةَ اِذاٰ اَكَلَتْ وَرَقَهاٰ]
سَطَرَ كَتَبَ
سَعَلَ : سرفه آمد[۱۹]
سَفَلَ ضِدُّ عَلاٰ

---

۱ ـ ش: قرار گرفت.
۲ ـ «سَكَعَ وَ» ساقط ا.
۳ ـ «سَقَعَ وَ» ساقط د، ا، ل.
۴ ـ ا بجای اَیْ: اَيْنَ...
۵ - ش: از راست...
۶ ـ ا، ل: ساٰبَ و ساٰتَ...
۷ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.
۸ ـ مطابق است با الصحاح و لسان. دستور اللغه: مَسْئَلَة.
۹ ـ س: اسئل. «واسْأَلْ» ساقط م.
۱۰ ـ س، م: لاتَسْئَلْ.
۱۱ ـ س: سَبیٰ وَ اسْتَبیٰ...
۱۲ ـ م: سَلْوًا...
۱۳ ـ م: درم زد...
۱۴ ـ «سِعايَةً» ساقط ل.
۱۵ ـ م: و بدوید و صدقه ستد. د: و بدوید و صدقه ستد و بدوید.
۱۶ ـ «ببیل» ساقط د.
۱۷ ـ بیت در شورا: سجم العين سُجوماً سال الدّمع.
۱۸ ـ ا اضافه دارد: سدل الثّوب ارخاه.
۱۹ ـ ا: بسُرفید. م: خُفَّه آمد.

سَقَطَ : بیفتاد[۱]
سَکَبَ[۲] صَبَّ وَانْصَبَّ وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ[۳] اَیْ جارٍ غَیْرِ مُنْقَطِعٍ
سَکَتَ وَ اَسْکَتَ : خاموش شد
سَکَرَ[۴] وَ سَکَّرَ[۵] : چشم بست[۶] [وَ سَکَرَتِ الرِّیحُ سَکَنَتْ[۷] وَ سَکَرَ النَّهرَ سَدَّهُ]
سَکَنَ [فُلانٌ] الموضِعَ[۸] : آرام گرفت[۹] و سَکَنَ اِلَیْهِ : بیارمید[۱۰] وَ هُوَ ساکِنٌ بَیِّنُ السُّکُونِ وَالسَّکینَةِ وَ مِسْکینٌ بَیِّنُ السُّکْنِ[۱۱] وَالْمَسْکَنَةِ
سَلَبَ[۱۲] سَلْباً وَ سَلَباً[۱۳] وَاسْتَلَبَ : بربود
سَلَتَ الْخضابَ مِنْ یَدِهِ رَماهُ
سَلَفَ سَوّیٰ الدِّیارَ[۱۴] وَ مَغْنیٰ
سَلَکَ : درآمد و درآورد
سَمَرَ : افسانه[۱۵] کرد [سَمْراً و مسمار زد
سَمَدَ غَفَلَ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ فِی النِّیاحَةِ
سَمَنَ لَهُمْ اَدَمَ لَهُمْ[۱۶] بِالسَّمْنِ
سَمَلَ : بداغ کرد]
سَمَتَ قَصَدَ
سَمَطَ : بُروده کرد
سَمَقَ[۱۷] وَ سَمَکَ عَلاٰ
سَمَلَ وَ اَسْمَلَ اَخْلَقَ[۱۸]
سَهَمَ : گونه بگردید
مَهْمُوزٌ :
ساءَ : غمگین کرد[۱۹] مَساءَةً[۲۰] وَ سَواءً [وَ مَسائِیَةً وَ سَوائِیَةً و بد بود] و زشت بود و سُؤْتُ[۲۱] بِهِ ظَنّاً وَ اَسَأْتُ بِهِ الظَّنَّ[۲۲] گمان بد بردم بوی[۲۳] وَ قَوْلُه تَعالیٰ مِنْ غَیْرِ سوءٍ[۲۴] اَیْ [مِنْ غَیْرِ] بَرَصٍ
[اَجْوَف] :
ساخَ : پای فروشد
سادَ : مهتر شد سِیادَةً فَهُوَ سائِدٌ وَ سَیِّدٌ وَ السُّوْدَدُ[۲۵] الاِسْمُ
ساسَ : سیاست کرد سِیاسَةً
ساطَ وَ سَوَّطَ مَزَجَ [وَ ساطَ ضَرَبَ بِالسَّوْطِ]

---

۱ ـ م، ل : بیوفتاد.
۲ ـ «سَکَبَ» ساقط د.
۳ ـ قرآن کریم ۵۶/۳۱.
۴ ـ س: سَکَرَ سَکراً و...
۵ ـ «وَ سَکَّرَ» ساقط ا.
۶ ـ ش نخ: و چشمه بست.
۷ ـ ا بجای سَکَنَتْ: سَکَنَ.
۸ ـ ش: بِالْمَوْضِعِ...
۹ ـ «وَ» ساقط ا.
۱۰ ـ م، ش، د: بیارامید.
۱۱ ـ ش: بَیِّنُ السُّکون...
۱۲ ـ بیت ساقط م.
۱۳ ـ «سَلَباً» ساقط د، ا.
۱۴ ـ م: الدِّبار...
۱۵ ـ د: فسانه کرد. ل، ش، ا، افسانه گفت.
۱۶ ـ «لَهُمْ» ساقط ل.
۱۷ ـ ا: سَمَکَ وَ سَمَقَ...
۱۸ ـ س : خَلَقَ.
۱۹ ـ س، ا: غمگین شد.
۲۰ ـ ل: مَساءةً. ا بجای سَواءً: مَساءَةً.
۲۱ ـ د: سُؤْبِه...
۲۲ ـ د: بِهِ ظَنّاً...
۲۳ ـ م، ل، د: بدو...
۲۴ ـ قرآن کریم ۲۲/۲۰
۲۵ ـ د: وَ السّودُ الاسمُ.

ساٰفَ وَاسْتاٰفَ شَمَّ[۱] [ساٰفَ[۲] هَلَکَ وَ ضَرَبَ بِالسَّيْفِ وَ رَماٰهُ بِالسُّوافِ وَ هُوَ كَالْقُلّابِ وَ نَحْوِه]
ساٰقَ : براند ساٰقَ الْماٰءَ اِلَى الْكَرْمِ آب[۳] برزبرد
ساٰغَ : گوارنده شد و گوارنده کرد[۴]
ساٰکَ وَاسْتاٰکَ وَ تَسَوَّکَ : مسواک کرد
ساٰمَهُ الذُّلَ كَلَّفَهُ
ساٰمَ وَاسْتاٰمَ : بها کرد
ساٰمَ سُواماً[۵] : چره کرد و شراب مرد را گرفت[۶]
[مَنْقُوصٌ] :
سَجاٰ سَكَنَ
سَحاٰ يَسْحُو وَ يَسْحي : سحا کرد[۷] [وَ قَشَرَ الطِّينَ عَنْ[۸] الْاَرْضِ]
سَخاٰ[۹] : سخی شد سَخاٰءً[۱۰] [وَ سَخاٰ[۱۱] النّارَ يَسْخُو وَ يَسْخي فَرَّجَهاٰ]
سَراٰ[۱۲] وَ سَرّىٰ[۱۳] كَشَفَ
سَطاٰ عَلَيْهِ بَطَشَ وَ قَهَرَ [سَطْوَةً[۱۴]] وَاَدْخَلَ يَدَهُ فِي الرَّحِمِ لِاسْتِخْراجِ الْوَلَدِ اِذا نَشِبَ
سَلاٰ عَنْهُ : خرسند شد
سَماٰ [نَحْوَهُ وَ لَهُ وَ اِلَيْهِ[۱۵]] عَلاٰ
سَناٰ سَناٰءً[۱۶] عَلاٰ وَ سَناٰ سَناٰءً اَضاٰءَ[۱۷]
سَهاٰ عَنْهُ غَفَلَ
[مُضاٰعَفٌ] :
سَبَّ شَتَمَ
سَحَّ : بریخت
سَدَّ : گذر بست
سَرَّ[۱۸] اَفْرَحَ[۱۹] سُروراً [وَ مَسَرَّةً] وَ قَطَعَ السُّرَّةَ [وَ سَرَّ الزَّنْدَ جَعَلَ فِي جَوْفِهاٰ عُوداً يَقْدَحُ بِهِ[۲۰]
سَفَّ[۲۱] الدَّواءَ اقْتَمَحَهُ
سَلَّ وَاسْتَلَّ : تیغ کشید[۲۲]]
سَلَّ [سَلَّةً] وَ اَسَلَّ[۲۳] وَاسْتَلَّ سَرَقَ ص ۱۰۴
سَمَّ : زهر[۲۴] داد
سَنَّ صَوَّرَ وَ [اَحْسَنَ رِعْيَةَ الْاِبِلِ وَ صَبَّ وَ]

---

۱ ـ ل: ستم کرد.
۲ ـ د: ساءَ فعلک...
۳ ـ «آب» ساقط ل.
۴ ـ ش، ا، ل اضافه دارد: يَسوغُ وَ يَسيغُ...
۵ ـ الصحاح و لسان بجای سُواماً: سَوْماً...
۶ ـ د: بگرفت. ا: گفت.
۷ ـ س، ا ـ نخ: نامه نبشت. ا ـ سَحىٰ کرد.
۸ ـ م: عَنْ وَجْهِ الْاَرْضِ. ش: عَلَى الْاَرْضِ.
۹ ـ س، م: سَخىٰ...
۱۰ ـ «سَخاٰءً» ساقط د.
۱۱ ـ ا: و سَخىٰ النّارَ...
۱۲ ـ س: سَرىٰ...
۱۳ ـ «وَ سَرّىٰ» ساقط م، د.
۱۴ ـ [...] ساقط د.
۱۵ ـ ا: بجای اِلَيْه: عَلَيْهِ.
۱۶ ـ بیت ساقط م.
۱۷ ـ ل، ش: يَسْنو وَ يَسْني...
۱۸ ـ د: اَسَرَّ...
۱۹ ـ س: فَرِحَ...
۲۰ ـ م، د: يَقْدَحُ فيه.
۲۱ ـ بیت ساقط ا.
۲۲ ـ ا: تیغ بکشید.
۲۳ ـ «اَسَلَّ» ساقط ا.
۲۴ ـ ل: زهر کرد.

اَحَدَّ وَ [اَنْتَنَ[۱]]وَ [مِنْ] قَوْلِهِ[۲] تَعالیٰ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ[۳] اَیْ مُنْتِنٍ[۴]

باب بَسَمَ یَبْسِمُ :

سَبَقَ : پیشی گرفت وَ لَهُ سُبْقَةٌ وَ سابِقَةٌ [او را[۵]] پیشی در فضلا[ست]

سَبَتَ[۶] حَلَقَ

سَرَدَ : زره پیوست

سَرَقَ سَرِقاً وَ سَرِقَةً وَاسْتَرَقَ[۷] : بدزدید

سَفَرَ : نبشت[۸] و جای رفت و نقاب گشاد

سُفوراً : و رسولی کرد سِفارَةً

سَفَنَ قَشَرَ

سَفَکَ : خون ریخت

سَلَقَ : زبان[۹] آوری کرد و گوسپند[۱۰] برووده[۱۱] کرد و بر قفا افکند و خایه[۱۲] جوشانید

[اَجْوَف] :

سابَ وَ ساحَ سالَ[۱۳] وَ ساحَ : در زمین رفت[۱۴] سُیُوحاً وَ سِیاحَةً

سارَ وَ اسْتارَ[۱۵] : برفت و براند

سافَ[۱۶] : بتیغ زد

سالَ سَیْلاً وَ سَیَلاناً : آب دوید

[مَنْقُوصٌ] :

سَبیٰ وَ اسْتَبیٰ : اسیر کرد

سَریٰ سُریً[۱۷] وَ اَسْریٰ : بشب رفت

سَفَتِ الرّیحُ التُّرابَ[۱۸] اَزالَتْهُ

[سَقیٰ الحبُّ جَریٰ فیهِ الْماءُ سَقیٰ بَطْنُه اسْتَسْقیٰ]

سَقیٰ وَ اَسْقیٰ : آب داد

[مُضاعَفٌ]:

سَدَّ : راست شد[۱۹] سَداداً فَهُوَ سَدیدٌ

باب بَلِعَ یَبْلَعُ :

سَبِطَ شَعْرُه اسْتَرْسَلَ

سَجِرَتِ[۲۰] الْعَیْنُ احْمَرَّتْ

سَخِرَ مِنْهُ[۲۱] سُخْرِیاً وَ سُخْرِیَّةً وَ سُخْراً[۲۲] وَ اسْتَسْخَرَ : افسوس[۲۳] داشت

---

۱ ـ ا: اَحدّ و سارَ. ش: احدّ و صار متغیراً. د: احدّ و صار.
۲ ـ ل: و من قوله تَبارَکَ وَ تَعالیٰ...
۳ ـ قرآن کریم ۱۵/۲۶. ۱۵/۲۸. ۱۵/۳۳.
۴ ـ ش، ای مبین.
۵ ـ د: پیشی گرفت در فضل.
۶ ـ ضبط این فعل با این معنی در لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده.
۷ ـ ش: واسْتَرَقَهُ...
۸ ـ به این معنی با مصدر سَفْراً در الصحاح و لسان دیده شد. د: نوشت. ش: بنوشت.
۹ ـ «زبان» ساقط د.
۱۰ ـ ل، ش: گوسفند.
۱۱ ـ د، ل، ش، ا: پَرْوَرْدَه کرد.
۱۲ ـ د: بجوشانید.
۱۳ ـ م: مالَ.
۱۴ ـ «در زمین رفت» ساقط ل.
۱۵ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۶ ـ بیت ساقط م، د.
۱۷ ـ «سُریً» ساقط ل.
۱۸ ـ ا: سَفَتِ الرّیح التُرابَ فَسَفا
۱۹ ـ س: راست کرد.
۲۰ ـ بیت ساقط ل.
۲۱ ـ این بیت ساقط ل.
۲۲ ـ «و سُخْراً» ساقط د.
۲۳ ـ ل، ش، ا: فسوس داشت.

سَخِطَ عَلَیْهِ : خشم گرفت سُخْطاً وَ سَخَطاً وَ
سَخِطَهُ کَرِهَهُ
سَخِنَتْ عَیْنُهُ رَأَتْ ماتَکْرَهُ
سَدِرَ فِی غَیِّهِ رَکِبَ رَأْسَهُ
سَدِکَ بِهِ لَزِمَهُ[۱]
سَدِمَ نَدِمَ
سَرِبَ سالَ [وَ السَّرِبُ الماء یُصَبُّ فِی الْقِرْبَةِ
لِیَنْتَفِخَ خَرْزُها
سَرِفَ[۲] اَغْفَلَ]
سَرِطَ[۳] وَ اسْتَرَطَ بَلِعَ
سَعِدَ : نیک‌بخت شد سَعْداً وَ سَعادَةً فَهُوَ
سَعِیدٌ
سَغِبَ : گرسنه شد فَهُوَ سَغْبانُ
سَفِدَ : مرغ گشن کرد سِفاداً
سَفِهَ سَفاهَةً ـ جَهِلَ
سَقِبَ قَرُبَ بِالسّینِ وَ الصّادِ مَعاً[۴]
سَقِمَ سُقْماً وَ سَقَماً فَهُوَ سَقِیمٌ : بیمار شد[۵]
سَکِرَ[۶] سُکْراً وَ سَکَراً فَهُوَ سَکْرانُ [وَ هُمْ
سُکاری] : مست شد [وَالْمَرْأَةُ سَکْری وَ
کَذلِکَ فِی اَمْثالِهِ[۷]]
سَلِجَ بَلِعَ[۸]
سَلِسَ سَلاسَةً : نرم شد وَ سَلِسَ الْبَوْلُ اتَّصَلَ
سَلِمَ سَلامَةً فَهُوَ سالِمٌ وَ سَلیمٌ : از بلا برست[۹]
سَمِجَ : بی‌نمک شد سَماجَةً
سَمِعَ : بشنید[۱۰] سَمْعاً وَ سَماعاً فَهُوَ سامِعٌ وَ
سَمیعٌ
سَمِنَ : فربه شد سَمِناً فَهُوَ سَمینٌ
سَنِقَ اتُّخِمَ[۱۱] وَالدُّهْنُ تَغَیَّرَ
سَنِخَ : دم گرفت[۱۲]
سَهِدَ سُهاداً[۱۳] وَ سَهِرَ : بی‌خواب شد
سَهِکَتْ یَدُهُ : دستش بوی گرفت
[مَهْمُوزٌ] :
سَئِمَ[۱۴] سَآمَةً ضَجِرَ ص ۱۰۵
[اَجْوَف] :
ساسَ الطَّعامُ وَاَساسَ وَ[۱۵] سَوَّسَ : خوره درافتاد
[مَنْقُوصٌ] :
سَخِیَتْ عَنْهُ نَفْسی[۱۶] سَخاءً[۱۷] وَ سَخاوَةً [وَ]
سَلِیَتْ[۱۸] عَنْهُ سُلُوّاً : خرسند[۱۹] شد

---

۱ ـ ل: لَزِمَ.
۲ ـ منخ: سَرَفَ اَغْفَلَ و سَرِفَ غَفَلَ.
۳ ـ ش: شرِطَ وَ اشْتَرَطَ.
۴ ـ م، ا بجای معاً: جمیعاً.
۵ ـ س، ا، ش: مَرِضَ. م: سَقِمَ بیمار شد سُقْماً و...
۶ ـ د بجای سَکِرَ: سکراً.
۷ ـ د اضافه دارد: وَ لُغَةُ بَنی اسد سَکْرانة و کذلک فی امثاله.
۸ ـ ش: سَلِجَ بَلِغَ.
۹ ـ د: از بلا رست.
۱۰ ـ م، ش، د، ا: شنید.
۱۱ ـ ا: سَنِقَ الخَمْرُ والدُّهْنُ... د: سَنِقَ اللّحمُ و...
۱۲ ـ ش: دم برگرفت.
۱۳ ـ س: سُهاداً و سَهیداً. ش: سُهاداً و سَهِدَ.
۱۴ ـ ل: سَأمَ...
۱۵ ـ ل، م، د، ش، ا: ساسَ الطَّعامُ وَ سَوَّسَ وَ اَساسَ.
۱۶ ـ م اضافه دارد: سَخاً وَ سَخاءً...
۱۷ ـ «سَخاءً» ساقط ش، د.
۱۸ ـ ش: سکنت عنه...
۱۹ ـ س: خورسند شد.

[مُضاعَفٌ]:

سَحَّ سُحوحةً سَمِنَ

سَفَّ وَ اسْتَفَّ اقْتَمَحَ[۱]

باب بَصُرَ يَبْصُرُ:

سَجُحَ: راد شد

سَحُقَ سُحْقاً بَعُدَ

سَخُفَ: تنک خرد شد سُخْفاً

سَخُنَ[۲]: گرم شد سُخونَةً

سَخُمَ: نرم موی شد

سَخُوَ [وَ سَخِيَ وَ سَخاً]: سخی شد

سَرُعَ سِرْعَةً[۳] وَ سَرَعاً وَ اَسْرَعَ: زود شد

سَرُوَ[۴] [وَ سَرِيَ وَ سَراً]: نیک شد

سَفُلَ: ناچیز شد فَهُوَ سافِلٌ

سَاُطَ[۵]: سترک شد

سَمُرَ: گندم‌گون شد سُمْرَةً فَهُوَ اَسْمَرُ

سَمُحَ: راد شد فَهُوَ سَمْحٌ[۶]

سَمُجَ: زشت شد[۷] فَهُوَ سَمِجٌ[۸]

سَهُلَ سُهولَةً فَهُوَ[۹] سَهْلَ: آسان شد[۱۰]

باب بُهِتَ يُبْهَتُ:

[سُرِفَتِ الشَّجَرَةُ وَقَعَتْ فيها[۱۱] السُّرْفَةُ سُرَّ قُطِعَتْ سُرَّتُهُ]

سُعِدَ: نیک‌بخت شد

سُقِطَ في يَدِهِ نَدِمَ[۱۲]

سُقِيَ[۱۳] بَطْنُهُ حُبِنَ

سُلَّ اَصابَهُ السُّلالُ

سُلِقَ: درد[۱۴] دهنش گرفت

سُهِفَ اَصابَهُ السُّهافُ[۱۵]

سُهِمَ: باد گرم[۱۶] آمد

اَبْوابُ الْمَزيدِ:

فَعْلَلَ:

سَبْحَلَ قالَ[۱۷] سُبْحانَ اللهِ

سَرْهَفَ اَحْسَنَ الْغِذاءَ

سَرْقَنَ: سرگین[۱۸] افکند

سَرْدَقَ: سراپرده[۱۹] زد

سَرْبَلَ اَلْبَسَ[۲۰]

[سَرْوَلَ: شلوار[۲۱] درپوشانید

---

۱ ـ د بجای اقْتَمَحَ: بر دهن افکند دارو وَ مِنْهُ السَّفوفُ.

۲ ـ ا: سَخُنَ سُخونَةً گرم شد.

۳ ـ ل، م، د، ش، ا: سَرُعَ سَرَعاً وَ سُرْعَةً...

۴ ـ م: سَرُءَ و سَرِئَ وَ سَرا و سَرُوَ و سَرِیَ بغیر همزنیک شد.

۵ ـ ل: سَلُطَ نیک خرد شد و...

۶ ـ س، ل: فَهُوَ اَسْمَحُ...

۷ ـ «شد» ساقط ش.

۸ ـ م: فَهُوَ سَمِجٌ و سَمْجٌ...

۹ ـ «فهو سَهْلٌ» ساقط د.

۱۰ ـ د اضافه دارد: وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ ...

۱۱ ـ م بجای فیها: فیه. «فیها» ساقط د.

۱۲ ـ د: ... وَ نَدِمَ.

۱۳ ـ م، ل، د، ش، ا: سُقِيَ فی بَطْنِهِ...

۱۴ ـ ل، ش: در دهنش گرفت.

۱۵ ـ د اضافه دارد: نوعٌ مِنَ الْعِلَلِ.

۱۶ ـ س: باد گرمی آمد...

۱۷ ـ «سَبْحَلَ» ساقط د، ش: سبحان الله گفت.

۱۸ ـ ل، ش، د: سرقین افکند.

۱۹ ـ ش: سراپرده زده.

۲۰ ـ ش: اَلْبَسَ السِّرْوالَ

۲۱ ـ ل: شلوار در پای کرد.

سَرْهَدَ شَوّىٰ]
سَغْبَلَهُ اَرْواهُ دُهْناً
سَلْطَنَ سَلَّطَ
سَنْبَلَ : خوشه برآورد[1]
سَوْجَرَ شَدَّهُ بِالسّاجُورِ
سَيْطَرَ تَعَهَّدَ[2]
سَلْقاهُ اَلْقاهُ[3] عَلىٰ قفاهُ
[مُضاعَفٌ] :
سَغْسَغَ الثَّريدَ اَفْرَغَ عَلَيْها[4] السَّمْنَ
سَفْسَفَ اَتىٰ بِالرَّدي
سَلْسَلَ : درهم بست[5] و آب ريخت
تَفَعْلَلَ :
تَسَعْسَعَ الشَّهْرُ فَنِيَ اِلّا[6] اَقَلَّهُ وَكَبِرَ
تَسَلْسَلَ الْماءُ فِي الْحَلْقِ[7] جَرىٰ
[اِفْعالَّ :[8]
اِسْخاتَّ الْوَرَمُ سَكَنَ]
اِفْعَلَّ :[9]
اِسْوَدَّ وَاِسْوادَّ : سياه شد
اِفْعَنْلَلَ :[10]
اِسْحَنْكَكَ اِسْوَدَّ

اِسْحَنْفَرَ : زود برفت در سخن
اِسْرَنْدىٰ غَلَبَ وَ نامَ
اِفْعَلَلَّ :[11]
اِسْبَكَرَّ اِعْتَدَلَ وَ الشَّعْرُ طالَ
اِسْبَطَرَّ اِمْتَدَّ[12]
اِسْمَدَرَّ : چشم[13] خيره شد[14]
اِسْمَأَلَّ الثَّوْبُ[15] اَو الظِّلُّ قَلَصَ[16]
اَفْعَلَ :
اَسْبَلَ اَرْخىٰ
اَسْبَعَ : بهفت ماه زاد[17] [وَوَقَعَ السَّبُعُ فِي غَنَمِهِ
وَ اَسْبَعَ اَهْمَلَ]
اَسْجَدَ طَرْفُهُ فَتَرَ [وَ اَسْجَدَ الْبَعيرُ طَأْطَأَ رَأْسَهُ]
اَسْجَحَ عَفاً
[اَسْحَقَ : كهنه شد]
اَسْرَفَتِ الشَّجَرَةُ اَصابَتْها سُرْفَةٌ
اَسْرَفَ : اسراف كرد
اَسْرَجَ : زين[18] كرد
اَسْرَعَ : زود كرد
اَسْعَفَهُ بِكَذا[19] : حاجت روا كرد ص ۱۰۶
اَسْعَطَ اَنْشَقَّ

---

۱ ـ س: بياورد. د: آورد.
۲ ـ ا: تعهّد كرد.
۳ ـ ش: اَلْقَتْهُ...
۴ ـ ا: عليه. ش: عَلَيْهِ الدُّهْنَ.
۵ ـ م، د: درهم پيوست.
۶ ـ ل: الّا مااقلّه وَ كَبِرَ.
۷ ـ د: فِي الْقَلْبِ...
۸ ـ ل بجاى افعالّ: افْعَلَلّ. «افعالّ» ساقط ش، د.
۹ ـ م بجاى افْعَلَّ: اجوف.
۱۰ ـ ل بجاى افْعَنْلَلَ: مضاعف.
۱۱ ـ م بجاى افْعَلَلَّ: مضاعف.
۱۲ ـ م، ش اضافه دارد: اسْبَغَلَّ ابْتَلَّ بِالْماءِ.
۱۳ ـ م: چشمش خيره شد.
۱۴ ـ م، ش اضافه دارد: اسْمَغَرَّ غَضِبَ.
۱۵ ـ م: اسمألّ الظِّلّ او الثوبَ قلص.
۱۶ ـ ش نخ: يعنى زادَ.
۱۷ ـ ا، ل، د، ش: ... بزاد.
۱۸ ـ م: زين بركرد.
۱۹ ـ س: اسعفه بكذا اَنْجَحَ حاجت روا كرد.

اَسْعَدَ[۱] ساعَدَ
اَسْعَرَ : نرخ کرد
اَسْفَقَ : در تمام[۲] فروکرد
اَسْفَرَ اَضاءَ
اَسْلَمَ : مسلمان شد وَ خَذَلَ[۳] وَ اَسْلَمَهُ فِي حِرْفَهٖ سَلَمَهُ
اَسْلَفَ وَ اَسْلَمَ : سلف داد
اَسْمَلَ اَخْلَقَ
اَسْنَدَ[۴] الشَّیْءَ اِلیٰ نَفْسِهٖ اَمالَ
اَسْنَهَ : یک ساله شد
اَسْنَتُوا اَصابَتْهُم السَّنَةُ
اَسْنَدَ[۵] اِلَیْهِ : پشت با وی نهاد
اَسْهَلَ : بزمین نرم شد
اَسْهَلَ الدَّواءُ بَطْنَهُ : نرم کرد[۶]
اَسْهَبَ اَطْنَبَ فَهُوَ مُسْهَبٌ[۷] عَلیٰ غَیْرِ قیاسٍ [وَ اَسْهَبَ[۸] زالَ عَقْلُهُ مِنْ نَهْشِ الْحَیَّةِ]

اَسْهَمَ قَسَمَ
اَسْأَدَ : همه شب رفت[۹]
اَسْأَرَ : باقی چیزی[۱۰] گذاشت
اَساءَ : بدی[۱۱] کرد
اَساءَ به ظَنّاً : بدو ظنّ[۱۲] بد برد
[اَساغَ سَوَّغَ]
اَسافَ افْتَقَرَ
[اَسامَ[۱۳] : بچره کرد]
اَسْویٰ دَرَجَةً : پای زبَرَد و پایه نهاد
اَسْدیٰ : داد و تار[۱۴] جامه برکرد
اَسْفیٰ[۱۵] الشَّعیرُ خَرَجَ[۱۶] سَفاهُ
[اَسْقِنِي اِهابَکَ[۱۷] اَیْ اجْعَلْهُ[۱۸] لی[۱۹] سِقاءً]
اَسْمیٰ : نام نهاد[۲۰] [عَلَیْهِ مِنَ الْمالِ[۲۱] مالاَیُسْهیٰ وَ لاَیُنْهیٰ اَیْ لاَتَبْلُغُ[۲۲] غایَتُهُ]
اَسَدَّ جاءَ بِالسَّدادِ
اَسَرَّ اَخْفیٰ وَ اَظْهَرَ
اَسَفَّ : مرغ بزیر اندر[۲۳] پرید و ساز و بافت و

---

۱ ـ د بجای اَسْعَدَ: اسْعَفَ.
۲ ـ ش: در نماز فروکرد. لسان: سَفَقَ الباب... وَ اَسْفَقَهُ... اَغْلَقَهُ.
۳ ـ «و خَذَلَ» ساقط م، د.
۴ ـ س: اَسَدَّ الشَّیءَ اَمالَ.
۵ ـ بیت ساقط م، د.
۶ ـ د: بزرگ کرد. ل، ش، ا: وَ صارَ الیَ السَّهْلِ.
۷ ـ د: فهو سَهْبٌ...
۸ ـ د: وَ اَسْهَلَ زالَ...
۹ ـ ل: ... برفت.
۱۰ ـ ش، د بجای چیزی: چیز... ل، د، ا: بگذاشت.
۱۱ ـ د: بد کرد.
۱۲ ـ «بدو» ساقط ل. د بجای «بدو ظنّ بد برد: و ظنّ برد.
۱۳ ـ ش: اسائم...
۱۴ ـ ش: و تانِ جامه...
۱۵ ـ ل: اَسْقیٰ...
۱۶ ـ س، م، ش: اَخْرَجَ...
۱۷ ـ «اهابک» ساقط ا.
۱۸ ـ ش: اجعلنی.
۱۹ ـ «لی» ساقط د.
۲۰ ـ س: نام برنهاد.
۲۱ ـ «المال» ساقط م.
۲۲ ـ ش، د، ا: ای لایبلغ. ش‌نخ: غایته.
۲۳ ـ م: مرغ بزیر در پرید: د: مرغ بُربُرّید و...

خرد نگرشی کرد وَ قیلَ کُلُّ مُسِفٍّ خسورٌ
اَسَنَّ : پیر شد[۱]
فَعَّلَ :
سَبَّلَ : سبیل کرد
[سَبَّخَ خَفَّفَ
سَبَّحَ[۲] نَزَّهَ
سَبَّدَ موی ستُرد وَ سَبَّدَ[۳] الْفَرْخُ ظَهَرَ ریشُهُ
سَجَّلَ : سجل کرد]
سَحَّجَ : دندان[۴] گرفت
سَحَّرَ عَلَّلَ
سَخَّمَ سَوَّدَ
سَخَّرَ : رام[۵] کرد
سَدَّمَ : دهن‌بست
سَرَّحَ : گسیل کرد سراحا و موی بشانه کرد و پای[۶] رنگ کرد
سَرَّقَ : دزد خواند
سَرَّجَ : چراغ کرد
سَطَّحَ : هامون[۷] کرد
سَعَّرَ : نرخ کرد
سَفَّعَ سَوَّدَ
سَقَّفَ سَطَّحَ
سَلَّمَ عَلَیْهِ سلام کرد[۸] تَسْلیماً[۹] وَ سَلاٰماً و : درست کرد وَ سَلَّمَ لَهُ انْقادَ وَ سَلَّمَ اِلَیْهِ وَ مِنْهُ بدو سپرد
سَلَّحَ: سلاح[۱۰] پوشانید
سَلَّبَ[۱۱] : سوک داشت[۱۲]
سَمَّرَ : بمسمار[۱۳] کرد
سَمَّدَ[۱۴] سَبَّدَ وَ سَمَّدَ[۱۵] : سرگین درافکند
سَمَّعَ[۱۶] عاٰبَ وَ سَمَّعَ[۱۷] قالَ سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ
[سَمَّنَ[۱۸] زَوَّدَ السَّمْنَ]
سَنَّدَ : برهم نهاد
سَنَّمَ : بخرپشته[۱۹] کرد
[سَنَّتَ[۲۰] فُلانٌ[۲۱] فَلانَةً اِذاٰ تَزَوَّجَ لَئیمٌ کَریمَةً لِکَثْرَةِ مالِهِ وَ قِلَّةِ ماٰلِهاٰ]
سَهَّمَ خَطَّطَ

---

۱ ـ س اضافه دارد: اَسَّسَ بنیاد کرد. ۲ ـ بیت ساقط د. ۳ ـ د: سَهَدَ الفَرْخُ...
۴ ـ م، د، ا: بدندان گرفت. ۵ ـ ش: برام کرد.
۶ ـ ا: موی رنگ کرد. م، ل، ش: پای زُک کرد. د: پای تک کرد. ۷ ـ ا: هابام کرد. س: هام‌بام کرد.
۸ ـ «کرد» ساقط د. ۹ ـ «تَسْلیماً وَ سَلاماً و درست کرد» ساقط م.
۱۰ ـ م: سلاح پوشید. بیت ساقط ل. ۱۱ ـ بیت ساقط ل.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: حقّه تسلّب و فی الصّحاح کذا. ۱۳ ـ بیت ساقط ل. د: مسمار کرد.
۱۴ ـ «سمّد سبّد» ساقط ل. ۱۵ ـ «وَ سَمَّدَ» ساقط ش. ۱۶ ـ م، د: وَ سَمَعَ.
۱۷ ـ «وَ سَمَّعَ» ساقط م، د، ا. ۱۸ ـ ش: سمّن الشّمس زوّد. ۱۹ ـ ش: بحرتشنه کرد.
۲۰ ـ «سَنَّتَ» ساقط د. ۲۱ ـ ش: سَنَّتَ فُلانٌ وَ فُلانَةٌ...

سَوَّ[۱] أَ عَلَيْهِ قالَ لَهُ[۲] اَسَأْتَ
سَوَّدَ : مهتر کرد و سیاه[۳] کرد
[سَوَّسَ الطَّعامُ : خوره[۴] افتاد]
سَوَّغَ[۵] جَوَّزَ [وَ سَوَّغَهُ[۶] ماأَرادَ : مراد او بداد]
سَوَّفَ[۷] قَصَّرَ
سَوَّقَ[۸] : بازار کرد
سَوَّمَ وَ تَسَوَّمَ : نشان کرد
سَوَّلَ لَهُ الشَّیْءَ زَيَّنَهُ[۹]
سَيَّبَ وَ سَيَّحَ : ستور گذاشت
[سَيَّرَ : براند]
سَوّیٰ : راست کرد ص ۱۰۷
سَجّیٰ : روی مرده پوشانید[۱۰]
سَدّیٰ ضِدُّ اَلْحَمَ
سَخّیٰ : آتش واشورید[۱۱]
سَمّیٰ : نام نهاد
سَنّیٰ سَهَّلَ[۱۲]
سَلّیٰ : اندوه ببرد [وَ[۱۳]] السَّلْوَةُ خرسندی
سَبَّبَ : سبب کرد
سَدَّدَ : راست کرد

فاعَلَ :
[ساجَلَ فاخَرَ]
ساحَلَ اَتیٰ السّاحِلَ
سارَعَ : بشتابید[۱۴]
ساعَدَ وَ ساعَفَ عاوَنَ
سامَحَ : پلیدکاری کرد
سافَرَ : سفر کرد
[ساقَطَ اَسْقَطَ]
سالَمَ صالَحَ
سامَحَ : نرمی کرد
سامَرَ : حدیث بشب[۱۵] کرد
سانَدَ فی الشِّعْرِ : سناد گفت اسْتَأْجَرَهُ مُسانَهَةً وَمُشاهَرَةً وَمُسابَعَةً[۱۶] وَمُیاوَمَةً[۱۷] وَمُساوَعَةً[۱۸] بمزد گرفت [بسال و ماه[۱۹] و روز و ساعت[۲۰]]
ساهَمَ : برزد
ساهَلَ : نرمی کرد
[ساوَدَ ناجیٰ]
ساوَرَ واثَبَ وَ غَلَبَ
ساوَفَ اَنْظَرَ

---

۱ ـ س: سوّی عَلَیْهِ...
۲ ـ «لَهُ» ساقط ل.
۳ ـ «و سیاه کرد» ساقط ا.
۴ ـ ل، د: خوره درافتاد. ش: سولنجه درافتاد.
۵ ـ د: سَوْزَعَ جَوَّزَ.
۶ ـ بیت ساقط م، د. بیت در ش: سوّقه عنه ماأری مراد او بداد.
۷ ـ د: سَوَّدَ قَصَّرَ.
۸ ـ بیت ساقط م، د.
۹ ـ ل: بیاراست.
۱۰ ـ م، ش، د: بپوشانید. ل: پوشید.
۱۱ ـ م، ش، ل: وابشورید.
۱۲ ـ ش: سَهَّلَ وَ فَتَحَ.
۱۳ ـ [و] ساقط د.
۱۴ ـ ا، ل: شتابید. ش: شتابانید.
۱۵ ـ د: حدیث شب کرد.
۱۶ ـ «مُسابَعَةً» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۷ ـ ا: وَ مُساوَعَةً وَ مُیاوَمَةً...
۱۸ ـ «و مُساوَعَةً» ساقط د.
۱۹ ـ بسال و ماه و هفته و روز و ساعت.
۲۰ ـ ش، ل، ا: سال و ماه و ساعت و روز. «ساعت» ساقط د.

ساوَمَ: بها کرد
ساوىٰ: برابر شد [ساوىٰ ماٰبَيْنَهُما راستی[۱] کرد میان ایشان]
سامیٰ[۲] فاخَرَ
ساعیٰ: زنا کرد با پرستاران[۳]
[ساهیٰ مِنَ السَّهْوِ]
سارَّ ناجیٰ
تَفَعَّلَ:
تَسَحَّبَ عَلَيْهِ تَكَبَّرَ
تَسَحَّرَ: سحر خورد[۴]
[تَسَحَّنتُ[۵] المالَ[۶] فَرَأَيْتُ سَحْناءَهُ حَسَنَةً
تَسَرَّعَ: بشتافت
تَسَطَّحَ الزَّرْعُ انْبَسَطَ[۷] عَلىٰ وَجْهِ الْاَرْضِ]
تَسَفَّهَ: بی‌خردی[۸] کرد
تَسَكَّعَ تَحَيَّرَ
تَسَلَّقَ: بدیوار برشد
تَسَلَّعَ[۹] تَزَلَّعَ
تَسَلَّفَ تَلَهَّنَ
تَسَمَّعَ: واشنود[۱۰]
تَسَنَّمَ: بر بالا شد
تَسَنَّهَ وَ[۱۱] تَسَنّىٰ تَغَيَّرَ
تَسَوَّرَ تَسَلَّقَ وَ جَعَلَ السِّوارَ فِي يَدِهِ
تَسَجّیٰ طیلسان برافگند
تَسَدّیٰ رَكِبَ
تَسَرّیٰ سُرِّيَه[۱۲]: کرد و کریمی[۱۳] کرد
تَسَلَّلَ: خویشتن[۱۴] را بدزدید
تَفاعَلَ:
تَساتَلَ[۱۵] اِتَّصَلَ
تَسارَعَ وَ اِسّارَعَ[۱۶] اَسْرَعَ
تَساقَطَ وَ اِسّاقَطَ: بیفتاد[۱۷]
تَسامَعَ وَاِسّامَعَ وَاِسَّمَّعَ[۱۸]: خویشتن[۱۹] راشنوا کرد
تَسانَدُوا: پشت واهم نهادند
[مَهْمُوزٌ]:
تَساءَلُوا: از[۲۰] یک‌دیگر پرسیدند

---

۱ ـ م، ش: راستی میان ایشان کرد. ل: راستی میان ایشان نهاد.
۲ ـ ا: سابیٰ فاخَرَ.
۳ ـ م، د: با کنیزکان.
۴ ـ س: سحر کرد.
۵ ـ ا بجای تَسَحَّنتُ: تَحَسَّنْتُ.
۶ ـ د: ... المالَ مال نیک یافت فَرَأَيتُ...
۷ ـ د: بَسَطَ...
۸ ـ ا: بی‌خرد کرد.
۹ ـ م، د: تَسَلَّعَ وَ تَزَلَّعَ دست و پای شکافته شد. ش نخ: دست و پای شکافته شد.
۱۰ ـ ا: واستود.
۱۱ ـ م، د، ل، ش، ا: این بیت را بصورت دو بیت مجزا از یکدیگر آورده‌اند.
۱۲ ـ م، ش: سرّیت کرد.
۱۳ ـ «و کریمی کرد» ساقط د.
۱۴ ـ د: خوشتن را بدزدید.
۱۵ ـ ل بجای تَساتَلَ: تَشارَكَ.
۱۶ ـ ش بجای اسّارَعَ: وَ تَسارَعَ...
۱۷ ـ م، ل: بیوفتاد.
۱۸ ـ «اسّمّع» ساقط د.
۱۹ ـ ش: خویشتن شنوا کرد.
۲۰ ـ م، زیک... ش: ... بازپرسیدند.

[مُضاعَفٌ[۱]]:
تَسابُّوا : دشنام بهم دادند
تَسارُّوا تَناجَوْا
اِنْفَعَلَ :
[اِنْسَجَمَ الْغَيْثُ : باران آمد]
اِنْسَرَبَ انْحَجَرَ[۲]
اِنْسَحَجَ : خراشيده شد
اِنْسَلَخَ خَرَجَ مِنَ الشَّیْءِ[۳] وَانْسَلَخَ الشَّهْرُ [مَضیٰ]
اِنْسابَ : مار[۴] زود برفت
اِنْساحَ وَ انْسَحَّ : ريخته[۵] شد
[اِنْسَریٰ سَریٰ
اِنْسَدَّ :گذر بسته شد]
اِفْتَعَلَ :
[اِسْتَعَطَ : ببوى فاداد[۶]]
اِسْتَلَمَ الْحَجَرَ قَبَّلَهُ
اِسْتَنَدَ اِلَيْهِ : پشت وانهاد[۷]
اِسْتَهَمَ اِقْتَرَعَ[۸]
اِسْتاكَ : مسواک كرد
اِسْتَبىٰ : اسير كرد
[اِسْتَرىٰ[۹] اِخْتارَ]
اِسْتَقىٰ : آب كشيد
اِسْتاءَ اغْتَمَّ
اِسْتَوىٰ : برابر شد وَاسْتَوىٰ بَلَغَ اَشُدَّهُ وَاعْتَدَلَ فِي الْقُوَّةِ وَ الشَّبابِ[۱۰] وَ قَصَدَ وَاسْتَقَرَّ[۱۱]
اِسْتَمَعَ لَهُ : فانيوشيد[۱۲]
اِسْتَبُّوا:دشنام دادند يک ديگر[۱۳] راص ۱۰۸[۱۴]
اِسْتَدَّ : راست شد
[اِسْتَفَّ الدَّواءَ : دارو[۱۵] بر دهن افگند]
اِسْتَکَّ صَمَّ
اِسْتَلَّ سَلَّ وَ سَرَقَ
اِسْتَنَّ:سنّت[۱۶]:نهاد و برفت[۱۷] و بدندان گرفت
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَسْعَلَ صارَ كَالسِّعْلاةِ[۱۸]
اِسْتَسْلَمَ انْقادَ
اِسْتَسْهَلَ : آسان داشت
اِسْتَسَرَّ الْقَمَرُ اِسْتَتَرَ[۱۹]

---

۱ ـ ا بجاى مضاعف: اجوف.
۲ ـ ا: انحجر. ش: الحجر. د: انْسَرىٰ انْفَجَرَ.
۳ ـ ل: ... مِنَ الشَّیْءِ و ماه بسر شد.
۴ ـ ا: تا روز برفت. م: مار زود رفت.
۵ ـ ش: آب ريخته شد.
۶ ـ ل، ش: ببوى واداد.
۷ ـ م، د: باز نهاد.
۸ ـ م: افْتَرَعَ.
۹ ـ ا بجاى اِسْتَرىٰ: اسْتارَ.
۱۰ ـ «والشّباب» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۱ ـ س: وَاسْتَقَرَّ وَ اسْتَوْلىٰ. «واستقرّ» ساقط م، د.
۱۲ ـ ش: وانيوشيد.
۱۳ ـ ش: بيكديگر.
۱۴ ـ س اضافه دارد: اسْتَخَر اسْتَعْطَفَ.
۱۵ ـ «دارو» ساقط د. ل: دارو در دهن...
۱۶ ـ م: سُنَّة نهاد.
۱۷ ـ «و برفت» ساقط د.
۱۸ ـ ا: كالسِّعلاتِ.
۱۹ ـ ش اضافه دارد: وَ اللهُ اَعْلَمُ.

كِتابُ الشّين

الشّينُ[1] الْمَفْتُوحَةُ :
شاةٌ[2] م
شارَةٌ لِلْهَيْئَةِ
شارِبٌ بُروت و برازبان [وَ هُوَ[3] الْحاجِزُ بَيْنَ
النِّصابِ وَ الْحَديدِ]
شَأنٌ کار [شَأْنانِ لِعِرْقَيْنِ يَنْحَدِرانِ عَنِ الرَّأسِ
اِلىَ الْحاجِبَيْنِ ثُمَّ الْعَيْنَيْنِ
شاذِبٌ لِلدّاعِرِ]
شابٌّ : جوان
[رَجُلٌ شَآمٍ مِنْ اَهْلِ الشّامِ وَامْرَأَةٌ شَآمِيَّةٌ
بَعيدُ[4] الشَّأوِ : بزرگ همّت وَ قيلَ بِالسّينِ
اَيْضاً]
شاكِلَةٌ : عادت و تهی‌گاه اسب
شارِفٌ : شتر پیر
شاة : گوسپند[5] ماده
شادِنٌ : بچه آهو
شامَةٌ : نشان سیاه بر ماه [و شتر
يَوْمٌ] شامِسٌ ذُوشَمْسٍ مِثْلُ لابِنٍ[6] وَ تامِرٍ[7]
غُرَّةٌ[8] شادِخَةٌ : همه روی سپید[9] [باریک]
شاطِئٌ : کنارهٔ[10] دریا
شَأْفَةٌ: ریشی که[11] زیر[12] پای برآید وَقَدْ شَئِفَتْ
رِجْلُهُ

---

۱ ـ «الشين المفتوحة» ساقط د. ۲ ـ ش: شاعرٌ م.
۳ ـ [...] ساقط ش. د: الحاجِزُ بَيْنَ الْحاجِبَيْنِ والنِّصابِ. ۴ ـ د بجای «بَعيدُ الشّأو». بَعيدَةٌ من.
۵ ـ م، د، ل، ش: بز ماده. ۶ ـ ش‌نخ: لشارِبِ اللَّبَنِ و لِآكِلِ التَّمْرِ.
۷ ـ ش اضافه دارد: شأن کار و بار کلّ یوم هو فی شأنٍ. ۸ ـ «غرّةٌ» ساقط د.
۹ ـ ش: همه روی اسپید... ۱۰ ـ م، ا: کرانهٔ دریا. ش: کنار دریا. ۱۱ ـ م، ا: کی...
۱۲ ـ د: بزیر پاء. ش بزیر پای.

شاهِقٌ :کوه[1] بلند
ناقَةٌ[2] شائِلٌ
تَشُولُ بِذَنبِها [وَ جَمْعُها[3] شُوَّلٌ وَ] ناقَةٌ
شائِلَةٌ[4] ارْتَفَعَ لَبَنُها [وَالْجَمْعُ شَوْلٌ
شاةٌ[5] بز شِیاهٌ پر و تَصْغیرُها شُوَیْهَةٌ]
شاةٌ شافِعٌ مَعَها وَلَدُها[6]
سِنٌّ شاغِیَةٌ : دندانی[7] افزون
شاحِمٌ لِمُطْعِمِ الشَّحْمِ
شاهِدٌ[8] [وَ شَهیدٌ]:گواه شاهِدٌ وَ مَشْهُودٌ روز
آدینه و روز عرفه
شُغْلٌ شاغِلٌ : شغلی سخت
فِتْنَةٌ شاغِرَةٌ : فتنهٔی[9] فراخ
[شَجَرَةٌ شاکَةٌ کَثیرَةُ[10] الشَّوْکِ
اَمْرٌ شامِلٌ :کاری کی[11] بهمه کس رسد
شارِقُ الشَّقیقَةِ اَیْ صاحِبُ الْمشرِقِ
جارِیَةٌ شاطَّةٌ[12] اَیْ طَویلَةٌ[13] بَیِّنَةُ الشَّطاطِ[14] وَ
الشَّطاطَةِ]
شَبَحٌ : بالا[15]
شَبْوَةٌ :کژدم
شَبَکَةٌ[16] : دام
[شَبَمٌ[17] : سردی
شَبِمٌ[18] : سرد
هُوَ شَبُوبٌ[19] لِکَذا اَیْ یَزیدُ فیهِ وَ یُقَوّیهِ]
شَبُوبٌ:گاوِجوانه[20] واسبی که دست فرازد[21]
شَبُّوطٌ[22] لِضَرْبٍ مِنَ السَّمَکِ
شَبَثٌ : صدپای[23]
شَبَهٌ:برنج[24] نُهِیَ عَنْ شَبْرِ[25] الْفَحْلِ اَیْ کِراؤُهُ[26]
شَبْحَ الذِّراعَیْنِ اَیْ عَریضُهُما
شَبابٌ : جوانی و جوانان
[شَباةٌ لِحَدِّ کُلِّ شَیْءٍ]

---

۱ ـ بیت ساقط د، ش. ۲ ـ ش: ناقة شائلةٌ... ۳ ـ [...] ساقط د، ش.
۴ ـ ش: ناقَةٌ شائلٌ... ۵ ـ د: بز سیاه نر. ش: بز سیاه. ۶ ـ د: مَعَها وَلَدٌ.
۷ ـ م: دندان افزونی. د: دندان فزون. ش: دندانی که افزونست. ۸ ـ بیت ساقط د.
۹ ـ ش: فتنهٔی سخت. ۱۰ ـ ش: ای کبیرة الشّوک.
۱۱ ـ م: ... بهمه کس برسد. د: کاری که همه را برسد. ش: کاری که بهمه کس رسد.
۱۲ ـ ش: جاریة شَطَّةٌ. (هر دو صحیح است)
۱۳ ـ «اَیْ طَویلَةٌ» ساقط د. م: ... طویلَةٌ بَیِّنُ...
۱۴ ـ الصّحاح و لسان: بیّنة الشَّطاط والشِّطاطِ. ۱۵ ـ م، د، ش، ل: شَبستانٌ م.
۱۶ ـ بیت ساقط ش. ۱۷ ـ بیت ساقط د. ۱۸ ـ د: آب سرد.
۱۹ ـ د: هو مَشْرَبٌ لکذا... ۲۰ ـ م: گاو جوان و... ۲۱ ـ ش: افرازد.
۲۲ ـ بیت ساقط د، ش: ... ماهی. ۲۳ ـ د: ضد بالا. ش: سدپای.
۲۴ ـ لسان: والشَّبَهُ: النُحاسُ یُصْبَغُ فَیَصْفَرُّ. ۲۵ ـ ش: عَنْ شیرِالْفَحْلِ.
۲۶ ـ م: کِرائِه.

شَتْوَةٌ : زمستان
[أَشْياءُ شَتّىٰ : چیزهای[1] گوناگون
شَتّانَ ما[2] عَمْرٌو وَ أَخُوهُ وَ هُوَ مَصْروفَةٌ عَنْ
شَتُتَ نَحْوُ وَشْكانَ وَ سَرْعانَ ذا خُروجاً وَ
أَصْلُهُ وَ شُكَ وَ سَرُعَ]
شَيِّمٌ لِلكَرِيهِ الْوَجْهِ
شَثْنٌ : ستبر
شَثٌّ شَجَرَةٌ[3] [يُدْبَغُ بِها]
شَجيرٌ لِلْقِدْحِ الْغَرِيبِ وَكُلُّ غَرِيبٍ شَجيرٌ
شَجَنٌ[4] : اندوه و حاجت
شَجَرٌ : درخت
الشَّجَرَةُ الْخَبِيثَةُ : [درختِ] كَبَست
الشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ : درخت خرما [أَرْضٌ شَجيرَةٌ
وَ شَجِرَةٌ[5] كَثيرَةُ[6] الشَّجَرِ]
شَجْرٌ لِمُفْرَجِ الْفَمِ[7]
شَجاً لِلْغُصَّةِ[8]
شَجْراءُ : درختستان [واحِدَتُها شَجَرَةٌ[9]]
شَحْمٌ : پيه
شَحِمٌ لِمُحِبِّ الشَّحْمِ
شَحّامٌ لِبائِعِهِ مُشْحِمٌ لِمَنْ كَثُرَ عِنْدَهُ الشَّحْمُ
شَحْمَةُ الْأُذُنِ : نرمهٔ گوش
[شَحْرُ عُمانَ[10] لِلسّاحِلِ[11]]
شَحْشَحٌ : خطيب استاد
[شَحْناءُ لِلْمُشاحَنَةِ
أَرْضٌ شَحاحٌ نَحْوُزَهادٍ]
شَحيجٌ[12] : بانگ استر[13] [فَرَسٌ بَعيدُ الشَّحْوَةِ
أَیْ واسِعُ الْخَطْوِ]
شَخْصٌ : بالا
شَخْتٌ وَ شَخيتٌ : باريک ص ۱۰۹
شَدَفٌ[14] : بالا
شَدْقَمٌ[15] لِواسِعِ الشِّدْقِ
شَدْقَمٌ[16] لِإِسْمِ فَحْلٍ
[شَدَنٌ لِإِسْمِ فَحْلٍ
شَدَهٌ[17] لِلتَّحَيُّرِ]
شَذَبٌ : آنچ[18] از درخت بپرانيد[19]
شَذْرٌ : [مرواريد خُرد و] تذشک[20]

---

۱ ـ م: چیزهای گوناگون. د: چیزها گوناگونان.
۲ ـ د. ش: شَتّانَ ماهما و سِيّان.
۳ ـ ل، م، ش: شَثٌّ سرو. الصحاح: الشَثُّ: نَبْتٌ طيّبُ الرّيح مُرُّ الطَّعْم يُدْبَغُ به.
۴ ـ ش: شجين...
۵ ـ «وَ شَجِرَةٌ» ساقط د، ش.
۶ ـ ش: أی كثيرُ الشّجر.
۷ ـ س اضافه دارد: اشْتَجَرَ وَضَعَ يَدَه عَلىٰ شَجْرِه.
۸ ـ د: لِلْغَضَبِ.
۹ ـ م: شَجْراةٌ.
۱۰ ـ د: شَحْرُ عُمارَ...
۱۱ ـ لسان: وَ هُوَ ساحِلُ الْبَحْرِ بَيْنَ عُمانَ و عَدَنٍ
۱۲ ـ ا: شَحيجٌ بانگ استر و بخيل.
۱۳ ـ د: بانگ شتر.
۱۴ ـ د: شَدَقٌ بالا. بيت ساقط ا.
۱۵ ـ بيت ساقط م، د، ا.
۱۶ ـ بيت ساقط ا. از كلمه فحل تا كلمهٔ خُرد در معنى شَذْر ساقط ل.
۱۷ ـ ش: شدّة و شده...
۱۸ ـ ش: آنچه...
۱۹ ـ ش: ستبرانه. د: پيرايند.
۲۰ ـ س: ترشک. د: مهرها كوچک.

شَذیٰ : ستوهی و عود
شَریٌ دَمِشی[1] :که بپوست افتد و جای شیر[2]
ماءٌ شَروبٌ وَ شَریبٌ اِذا صَلُحَ اَنْ یُشْرَبَ مِنْهُ
شَریبٌ[3] لِلْمُشارِبِ
[شَرْبٌ لِلشّارِبینَ]
شاةٌ شَرْقاءُ : بریده گوش بدرازا[4]
شَرْءٌ کَبَست
[شَریطَةٌ وَ] شَرْطٌ م
[شَرَطٌ لِرُذالِ النّاسِ[5]]
شَرابٌ م
شَرْجٌ لِحَلقَةِ الاِسْتِ
[شَرَبَةٌ لِحَوْضٍ حَوْلَ النَّخْلَةِ یُمْلَأُ لِیُرْوِیَها[6]
شَرْجٌ لِمَسیلِ ماءٍ فِي الْحَرَّةِ وَ لِمَوْضِعٍ وَ شَرْجٌ
واحِدٌ اَیْ ضَرْبٌ واحِدٌ
وَ شَرَجُ الْعَیْبَةِ وَ غَیْرِها شیرازه[7]]
شَرْخانِ : هر دوکنار سوفار
شَرَکٌ[8] : دام
[شَریدٌ : برانده
شَرودٌ : دونده]
شَرْخٌ : اوّل[9] برنائی
شَرْواهُ : مانند او
شَریعَةٌ وَ شَرْعٌ : راه
شَرْجَبٌ* لِلطَّویلِ
[صُفَّةٌ شَرْقِیَّةٌ برابر آفتاب اَنْتُمْ فِي هٰذا الْاَمْرِ
شَرْعٌ اَیْ سَواءٌ وَ شَرْعُکَ زَیدٌ اَیْ حَسْبُکَ]
شَریجَةٌ : دوال مصحف
[شَرارَةٌ[10] : بدی]
شَرٌّ : بدی [و بدتر[11]]
نَظَرَ اِلَیْهِ[12] شَزْراً : بخشم نگرید
طَعْنٌ[13] شَزْرٌ لَیْسَ بِسَجیحِ الطَّریقَةِ اَیْ
مُسْتَقیماً[14]
ناقَةٌ شَصُوصٌ : ماده[15] شتری بی‌شیر
شَطْأٌ[16] : پیکار[17]
شَطَنٌ : رسن
شَطْبَةٌ لِماشُطِبَ مِنْ جَریدِ النَّخْلِ
[شَطائِبُ السَّنامِ قِطَعُهُ]
غُلامٌ[18] شَطْبٌ اَیْ سَمینٌ
شَطْرَ[19] الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اَیْ قَصْدَهُ

---

۱ ـ س: دَمِش که...
۲ ـ د: جاء سرما. منخ: الاسد.
۳ ـ ش: شَروبٌ...
۴ ـ ش: بدراز. د: بدرازنا.
۵ ـ د اضافه دارد: وَ لِعَلامَةٍ. ش: وَ عَلامَة.
۶ ـ د: لِیری بها.
۷ ـ د: شیرازها.
۸ ـ ا: شَرَکَةٌ...
۹ ـ د: اوّل جوانی.
* س: شَرْجَبٌ لِعَظیمِ اللَّحْمِ.
۱۰ ـ ش: شَرٌّ و شَرارَةٌ بدی و بدتر.
۱۱ ـ م: بتر. ا: شَرٌّ و شَرارةٌ بدی.
۱۲ ـ م، د، ل، ش: اِلَیَّ...
۱۳ ـ س: طَعْنَةٌ شَزْرَةٌ...
۱۴ ـ م، د: مُسْتَقیمها.
۱۵ ـ ش، د: شتر بی‌شیر.
۱۶ ـ لسان: شَطْءٌ.
۱۷ ـ م: تیکار. د: برگ نخستین.
۱۸ ـ بیت ساقط د.
۱۹ ـ قرآن کریم: ۲/۱۴۴ و ۲/۱۴۹ و ۲/۱۵۰

[وَ لِکُلِّ ناقَةٍ شَطْرانِ قادِمانِ وَ آخِرانِ فَکُلُّ خِلْفَیْنِ شَطْرٌ وَ شَطَّرَ بناقَتِه[1] صَرَّ خِلْفَیْنِ وَ تَرَکَ خِلْفَیْنِ فَإنْ صَرَّ خِلْفاً واحِداً قیلَ خَلَّفَ[2] بِها فَإنْ صَرَّ ثَلٰثَةَ اَخْلافٍ قیلَ ثَلَّثَ بِها فَإنْ صَرَّ[3]ها کُلَّها قیلَ اَجْمَعَ[4] بِها وَ اَکْمَشَ بِها

شَطْرٌ لِلنِّصْفِ

شَطَطٌ : بیداد[5]]

شَظاً : باد گرفتن عصب از رنج

شَظَفٌ : سختی

[شَظِیَّةٌ لِما یَتَفَرَّقُ مِنَ الشَّیْءِ[6]]

شَعْبٌ لِلْاِفْتِراقِ وَ الْاِجْتِماعِ

شَعْواءُ : لشکر پراگنده

[کَثیرَةُ الشَّعارِ اَیْ کَثیرَةُ الشَّجَرِ

شَعْبٌ قَبیلَةٌ

شَعَفَةٌ : سرکوه شِعافٌ[7] بِالْکَسْرِ یُرِ وَ اَشْعافٌ پُر

شَعْرٌ : موی رَایٰ الشَّعْرَةَ اَیْ الشَّیْبَ

شَعاعٌ : خون پراکنده]

شَعیرَةٌ : برازبان

شَعیرٌ : جو

شَعیرِیٌّ : جوفروش

[شَعّارٌ : شعرکن و موی فروش

شَعّابٌ لِلَّذی یَشْعَبُ الْاَقْداحَ]

شَعیلَةٌ : فتیله

شَعائِرُ اللهِ ماجَعَلَهُ [اللهُ[8]] عَلَماً لِطاعَتِهِ

شَعْراءُ لِلْخَوْخِ وَ لِذُبابِ الْکَلْبِ

[داهِیَةٌ شَعْراءُ : سخت]

لَمَّ الشَّعْثَ جَمَعَ الْاَمْرَ[9]

شَغافٌ : پردهٔ دل

[ذَهَبَ غَنَمُهُ شَغَرَ بَغَرَ اَیْ مُتَفَرِّقاتٍ]

شَفَةٌ : لب [خَفیفُ الشَّفَهِ اَیْ قَلیلُ السُّؤالِ لَهُ

شَفَةٌ حَسْناءُ[10] اَیْ ثَناءٌ حَسَنٌ

شَفیفٌ لِبَرْدِ الْاَسْنانِ]

شَفّانٌ[11] : باد با باران

مابِها شَفْرٌ اَیْ اَحَدٌ

شَفْرَةٌ : کارد تُنُک[12] و نِشکرده [و تیغ]

شَفاً[13] وَ شَفیرٌ : کنار [مابَقِیَ مِنْهُ اِلّا شَفاً اَیْ قَلیلٌ[14]][15]

شَفٌّ : سرشک[16] چین

شَفَقَةٌ لِعَطْفٍ مَعَ خَوْفٍ

---

۱ ـ د: وَ شَطَّرَ ناقَتَهُ... ۲ ـ ش: خَلَّفاها... ۳ ـ د: صَرَّ کلّها...
۴ ـ ش: جَمَعَ بِها... ۵ ـ ش اضافه دارد: شَطاطٌ لِلْعامَة.
۶ ـ ش اضافه دارد: الشظاظم مستدقّ ملتزق بالذّراع.
۷ ـ د: شِعاف بالکسر و اشعاف پُر. ش: شِعافٌ و اَشْعافٌ بالکسرپُر. ۸ ـ [...] ساقط د.
۹ ـ ش اضافه دارد: شعیب للقربة. ۱۰ ـ د، ش: حَسَنَةٌ... ۱۱ ـ ا، م، ش، د: باد باران.
۱۲ ـ د، ش: کارد نیک. ۱۳ ـ د: شَفار و شَفیرٌ... ۱۴ ـ ش: اَیْ قَلیلاً.
۱۵ ـ ش اضافه دارد: شَفوعٌ آنکه از بسیاری شیرش دو جای باید. ۱۶ ـ د: سرشک چیز.

شَفَقٌ : سرخی و سپیدی[1] هوا
شَفیقٌ : مهربان
شَفْعٌ : دو[2]
[شَفَلَّحٌ : بار کَبَر]
شَقیقَةٌ : درد نیم‌سر [وَاسْمُ مَکانٍ]
شَقیقَةٌ لِلْبُرْدِ
شَقِرٌ وَ شَقائِقُ النُّعْمانِ[3] : لالهٔ [کوهی
شَقٌّ لِلصَّدْعِ
ما بِه شَقَذٌ وَ لانَقَذٌ اَیْ حَرَکَةٌ]
شَقائِقُ : شکافهای[4] زمین که[5] گیاه رویاند
شَقیقٌ : برادر
[شَقِرَةٌ : گِل سخت سرخ]
شَکیمٌ : دهانهٔ لگام وَ یُکَنّیٰ عَنْها بِالشِّدَّةِ
[دابَّةٌ شَکورٌ اَیْ حَسَنَةُ البَضیعِ
شَکیمَةٌ لِلنَّفْسِ]
شَکٌّ : گمان و لنگیدن شتر
شَکْرٌ لِلْفَرْجِ وَ[6] لِلْجماعِ
شَکیرٌ : اول[7] موی که برآید و شاخهای[8] خرد
شِکْوَةٌ[9] : مشک شیر
شاةٌ شَکْریٰ وَ شَکْرَةٌ : [بز] پرشیر
شَکورٌ : مزددهنده ص ۱۱۰
شَکْلٌ : هم‌سر
شَکِیَّةٌ[10] : گله و ناله
شَلیلٌ : کون‌پوش
شَلْجَمٌ[11] م
شَلِیَّةٌ لِبَقِیَّةٍ مِنَ الْغَنَمِ
شَموعٌ : زنی[12] بازی‌گر]
شَمولٌ لِلْخَمْرِ [شَمائِلُ : خویها]
شَمْسٌ : آفتاب
شَمْعٌ م
شَمالٌ : باد شمال
[شَمْلٌ لِلْاِجْتِماعِ وَ الْاِفْتِراقِ] جَمَعَ[13] اللهُ شَمْلَهُم اِذا دَعالَهُم[14] بِتَأَلُّفٍ
[شَمَلٌ لِتَمْرٍ قَلیلٍ یَبْقیٰ عَلَی النَّخْلِ وَ لِقَلیلٍ مِنَ الْمَطَرِ وَ هٰذِهِ شَمْلَةٌ تَشْمَلُنی اَیْ[15] واسِعَةٌ]
شَمْلَةٌ : گلیم
[شَمّاءُ مَوْضِعٌ
ما اَکَلْتُ شَماجاً اَیْ شَیْئاً
شَمَرْدَلٌ : دراز]

---

۱ ـ ش: سفید هوا. س: سپیدی موی.
۲ ـ لسان: الشَّفْعُ خِلافُ الْوَتْرِ وَ هُوَ الزَّوْجُ.
۳ ـ س، ا: النُّعْمٰن...
۴ ـ د: شکافها زمین که گیا رویاند. ۵ ـ م، ا: کی...
۶ ـ م، د: فرج و جماع.
۷ ـ «اول موی که برآید» ساقط د، ش، م.
۸ ـ د: شاخها خرد.
۹ ـ بیت ساقط م، د، ل، ش، ا.
۱۰ ـ ش، د: شکیّة گله شکوی گله و ناله.
۱۱ ـ ش: شلجم معروف.
۱۲ ـ د، ش: زنی بازی کن. م: بازی کن.
۱۳ ـ د: و جَمَعَ اللهُ...
۱۴ ـ ش: اِذا دَعاهُم...
۱۵ ـ «ای» ساقط ش.

شَمَّرِیٌّ[۱] سَبُک
شَماریخُ : سرهای کوه
[اِبْنا شَمامِ جَبَلانِ]
شَنٌّ : مشک[۲] آب کهن [و قبیلتی[۳]
بَکْرَةٌ شَناحِیَةٌ لِلطَّویلِ]
شَناخیبُ وَ شَناعیفُ : بینیهای کوه
شَناعٌ وَ[۴] شَناعَةٌ : زشتی[۵]
شَنَبٌ : شیرینی[۶] دندان
شَنْفٌ : زبرگوش[۷]
[واْفَقَ شَنٌّ طَبَقَه هُما قَبیلَتانِ تَقاوَمَتا فِي الْقُوَّةِ فَتحارَ[۸] بَتا فَقیلَ واْفَقَ شَنٌّ طَبَقَه واْفَقَهُ فَاعْتَنَقَه[۹]]
شَواةٌ : پوست سر
[شَوارٌ لِلْفَرْجِ[۱۰] وَ لِلْمَتاعِ یُقالُ اَبْدیٰ اللهُ شَواْرَهُ[۱۱]]
شَوْذَبٌ : دراز

شَوْکٌ : خار
وَ فِي الْقُرْآنِ غَیْرَ[۱۲] ذاتِ الشَّوْکَةِ اَیْ ذاتِ السِّلاحِ [وَ ماْدُونَهُ شَوْکَةٌ وَ لاْذُبّاحٌ وَ الذُّباحُ شُقاقٌ فِي باطِنِ الْاَصابِعِ فِي الرِّجْلِ
شَوْلَةُ النّاصِحَةُ کانَتْ أَمَةً رَعْناءَ تَنْصَحُ لِمَوالیها وَ نَصیحَتُها وَ بالٌ عَلَیْهِم لِحُمْقِها
ناْقَةٌ شَوْشاةٌ خَفیفَةٌ
شَوْقٌ لِلْاِشْتِیاقِ
شَوْحَطٌ : درخت کمان
شَوّاءٌ : بریان فروش
شَوْلَةُ الْعَقْرَبِ : نیش کژدم و نام ستارهٔ[۱۳]
شَوْصَةٌ لِداءٍ[۱۴] یَنْعَقِدُ[۱۵] فِي الْاَضْلاعِ[۱۶]
شَویٌ لِلشَّیْءِ[۱۷] الْهَیِّنِ وَ لِلْاَطْرافِ
اَجِزْ[۱۸] فَرَسَکَ شَوْطاً[۱۹] اَوْشَوْطَیْنِ اَیْ[۲۰] طَلْقاً اَوْ[۲۱] طَلْقَیْنِ
شَهْرٌ : ماه و ماهتاب[۲۲]

---

۱ ـ بیت ساقط د، ش.
۲ ـ «آب» ساقط د، ش.
۳ ـ ش اضافه دارد: شَنونٌ میان نزار و فربه.
۴ ـ د، ش: شَناعَةٌ وَ شَناعٌ...
۵ ـ د: روشنی.
۶ ـ س، ا: شیرین دندان. د: شیرین و تیزی دندان.
۷ ـ د: زیر گوش. ش: برگوش.
۸ ـ ش: فَتحاْرَبَتْ...
۹ ـ [...] ساقط م، د.
۱۰ ـ د: لِلْقَدَحِ...
۱۱ ـ الصحاح: ای عَوْرَتَه.
۱۲ – «غَیْرَ» ساقط ش، د. قرآن کریم ۸/۷
۱۳ ـ م: ... و نام ستارهٔی.
۱۴ ـ ش بجای «لِداءٍ» : کَذا...
۱۵ ـ م: یَتَعَقَّدُ...
۱۶ ـ ش: فِي الْاَصابِعِ. ش‌نخ: فی الْاَضْلاعِ.
۱۷ ـ س: لِشَیْءٍ هَیِّنٍ.
۱۸ ـ «اَجِزْفَرَسَکَ» ساقط د.
۱۹ ـ د بجای شَوْطاً: شَوْطٌ.
۲۰ ـ ش بجای «اَیْ»: اَوْ.
۲۱ ـ د بجای «اَوْ»: وَ...
۲۲ ـ د: ماه و مهتاب. ش: ماه و آفتاب.

شَهْدانَجٌ : شهدانه[۱]
[شَهيدٌ م و گواه]
شَهْدٌ : انگبين ناپالوده [شِهادٌ بِالْكَسْرِ پُر]
شَهامَةٌ[۲] : مردانگى
شَهْبَرَةٌ [وَ شَهْلَةٌ] : زن پير[۳]
شَيْطانٌ : ديو[۴]
شَيْهَمٌ : خارپشت نر[۵]
شَيْءٌ : چيز لِواحِدِ الْاَشْياءِ
شَيْخٌ : پير و خواجه شُيُوخٌ وَ مَشْيَخَةٌ وَ مَشائِخُ : پُر
شَبِقٌ لِلْكَثيرِ الشَّوْقِ[۶]
شَيْلَمٌ: جُو دوپهلو
[شَيْظَمٌ لِلتّامِ الشَّبابِ الْجَسيمِ[۷]]
شَيْحانُ الْفُؤادِ لِحَديدِه : تيز دل[۸]
شَيْعٌ لِواحِدِ الْاَشْياعِ وَ هُمُ الْمُساعِدُونَ
الشّينُ[۹] الْمَضْمُومَةُ :
شُبْرُمٌ لِشَجَرَةٍ[۱۰] شُبْكٌ[۱۱] : دندان

[شُبْكَةٌ[۱۲]] : خويشاوندى
شُجاعٌ : دلير و مار
ذُوشُجونٍ اَىْ ذُوفُنونٍ[۱۳]
شُخْبٌ لِما امْتَدَّ مِنَ اللَّبَنِ حينَ يُحْلَبُ
شُرْسوفٌ : سر پهلو
شُراعٌ[۱۴] : سايه‌بان [فَعَلْتُ كَذا لِغَيْرِ شُرْكَ اَىْ لِغَيْرِ مَكْرُوهِكَ]
شُرْفَةٌ : كنگره [ما اَدْري عَلىٰ اَيِّ شُرْنَيْهِ وَ شُرُنَيْهِ وَقَعَ اَىْ جانِبَيْهِ]
شُطورٌ لِلتَّفاوُتِ
شُطَبُ السَّيْفِ لِلطَّرائِقِ[۱۵] الَّتي فيهِ
[شُطْبَةٌ لِلْحُزَّةِ مِنَ الْبِطّيخِ]
شُعاعٌ : تيغ[۱۶] خور
شُعرُورٌ : خيار خرد و شاعر[۱۷] بد
شُعْبَةٌ : شاخ[۱۸] كوچک [و پارهٔ ز چيز]
شُعوبٌ : قبيله‌ها[۱۹]
شُغْلٌ[۲۰] م

---

۱ ـ ل، م، د، ش، ا: شَهْدانَجٌ م.
۲ ـ بيت ساقط باقى نسخ.
۳ ـ د: زنى پير.
۴ ـ ش اضافه دارد: شَيْظَمٌ دراز.
۵ ـ «نر» ساقط م، ا.
۶ ـ س، د: شَبِقٌ لِلْكَثيرِ الشَّوْقِ (س: اِلَى النِّكاحِ. د: اِلَى الْجِماعِ)
۷ ـ ش: ... الشباب الجيم.
۸ ـ «تيزدل» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۹ ـ ا: الشّيم المضمومه.
۱۰ ـ ا، ل، ش اضافه دارد: شُبارِقٌ اى رَقيقٌ.
۱۱ ـ اين كلمه در جميع نسخ در باب الشين المضمومه و بصورت شُبُكٌ ضبط گرديده و لسان: الشَّبَكُ: اَسْنانُ الْمُشْطِ.
۱۲ ـ س بجاى [شُبْكَةٌ] : وَ...
۱۳ ـ ش: اَىْ فُنون.
۱۴ ـ لسان: شِراعٌ. م: شُراعٌ. مپنخ: معاً.
۱۵ ـ م، د: الطَّرائِقُ...
۱۶ ـ ش: تيغ خورشيد.
۱۷ ـ د: ... و شاعرپُر.
۱۸ ـ ش: شاخ بد و پارهٔ زنجير. ل: و پاره از چيز. د: و پارهٔ چيز.
۱۹ ـ س: قبيلها. ش: قبيلتها. بيت ساقط د.
۲۰ ـ بيت ساقط د.

شُفْرَةٌ : جای مژه و[1] لب فرج و کنارهٔ هر[2] چیزی
[شُفارِجٌ : پیش[3] یاره وَ هُوَ حَلاوَةٌ
شُقُوقٌ : شکافِ دست و پای]
شُقاقٌ[4] : شکاف پای اسب
اَفْضَیْتُ اِلَیْهِ بِشُقوري : بروی گشادم حال و کارم
شُقَّةٌ : دوری میان دو جای [وَ لِثَوْبٍ مُطَوَّلٍ]
شُکاعیٰ نَبْتٌ
شُکْدٌ وَ شُکْمٌ لِلْعَطاءِ
شُکْلَةٌ : مانند سرخی که[5] در سپیدی چشم بود
[شُمْروخٌ لِلشِّمْراخِ] ص ۱۱۱
شُؤونٌ لِمَجاری الدُّمُوعِ
شُؤْمیٰ : دست چپ
شُونیزٌ بُغْنُج[6]
وَ اَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُم اَیْ یَتَشاوَرُونَ [فیهِ]
شُواظٌ : آتش بی‌دود
شُؤْبُوبٌ لِلدُّفْعَةِ مِنَ الْمَطَرِ
الشّینُ الْمَکْسُورَةُ :
شِبْلٌ : بچه شیر
شِبِتٌّ م
شِبْذَرٌ[7] م
[شِبْرٌ : بدست
شِبْعٌ لِقَدْرِ مایُشْبِعُ]
شِبْرِقٌ : گونه‌ی از خار خشک
شِتاءٌ : زمستان
شِجْنَةٌ لِلْقَرابَةِ
شِدْقٌ : بیغولهٔ دهن
ذَهَبَتْ[8] غَنَمُهُ شِذَرَ مِذَرَ اَیْ تَفَرَّقَتْ
شِرِقْراقٌ[9] کاسکینه
شِرْیانٌ م
[شَرْیانٌ لِشَجَرَةٍ
شِرْحافُ الْقَدَمِ عَریضُها]
شِراکٌ[10] : دوال نعلین
شِرْذِمَةٌ : گروهی [یا چیزی] اندک
شِرّیرٌ لِلْکَثیرِ الشَّرِّ
[کَمْ شِرْبُ هٰذِهِ الْاَرْضِ اَیْ کَمْ[11] سُقْیُها
شِرْبٌ : نصیب از آب
شِرْکَةٌ : انبازی]
شِرَّةٌ لِلنَّشاطِ وَ لِحِدَّةِ[12] الشَّبابِ
شِرّیبٌ : می‌خواره[13]

---

۱ ـ «جای مژه و لب فرج» ساقط د. ۲ ـ ا، ش، ل، م: و کنار همه چیز.
۳ ـ ش: تیشاره. د: اول چیز یعنی پیشاوه...
۴ ـ س: شُقاقٌ و شُقوقٌ...
۵ ـ م، ا: کی... ۶ ـ م، ل: بوغَنج. ش: بوشیج. ۷ ـ م: شِبْذَرٌ و شِبْدَرٌ مَعاً.
۸ ـ ش: ذَهَبَ غَنَمُهُ. ۹ ـ شِرِقْراقٌ و شَرَقْراقٌ... ۱۰ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۱ ـ «اَیْ کَمْ سُقْیُها» از ا محو گردیده و جای آن سفید است. ۱۲ ـ ا: وَ لِشِدَّةِ الشَّبابِ.
۱۳ ـ ش: می‌خوار.

شِرْعَةٌ : راه

شِراجُ الْحَرَّةِ لِمَجاري الْماءِ مِنْ اِنْحِدارٍ اِلیٰ سَهْلٍ

شِرَعٌ : رود طنبور

شِسْعٌ : دوال نعلین

شِظاظٌ : شکنجه‌بار[۱]

شِعْرَةٌ : بانه

شِعارٌ : زیرپوش و علامت

شِعْبٌ : دره[۲]

شِعْریٰ لِکَوْکَبٍ[۳] خَلْفَ الْجَوْزاءِ [وَ هُما شِعْرَیانِ عَبُورٌ وَ غُمَیْصاءُ]

شِغارٌ : [آن باشد] که خواهر[ت] را بکسی دهی تا او[۴] خواهر[۵][ش] را بتو دهد

شِفٌّ لِلزِّیادَةِ وَ النُّقْصانِ

شِقْشِقَةٌ : آنچ[۶] اشتر[۷] از[۸] گلو برآرد[۹] هُوَ ذُوشِقْشِقَةٍ اَیْ خَطیبٌ[۱۰] شِقْشِقَةٌ مِنْ آلاتِ الْحاکَةِ

شِقِرّاقٌ[۱۱] : کاسکینه

شِقٌّ : نیمه و رنج و ناحیت

شِقْبٌ : شکاف کوه

شِقْصٌ : بهره[۱۲]

شِکْلٌ : ناز

شِکَّةٌ : زین‌افزار[۱۳]

شِکالٌ : که سه دست[۱۴] و پای سپید[۱۵] بود و یکی برنگی دیگر و بند پای شتر

[شِلالٌ : پراکندگان]

شِلْوٌ[۱۶] لِلْعُضْوِ

شِمالٌ : دست چپ [شَمائِلُ پر] ناقَةٌ[۱۷] شِمْلالٌ سبک‌رو

شِمِلَّةٌ لِلْخَفیفَةِ[۱۸]

شِمالٌ لِکیسِ الضَّرْعِ

شِمْراخٌ : خوشه

شِمْراخٌ لِلْغُرَّةِ الَّتی[۱۹] سالَتْ[۲۰] وَ جَلَّلَتِ الْخَیْشومَ دُونَ الْجَحْفَلَةِ

[شِمِرِّیٌّ : سبک[۲۱] شَرٌّ[۲۲] شِمِرٌّ اَیْ شَدیدٌ[۲۳]]

شِناقٌ : رشتهٔ[۲۴] مشک آب وَمابَیْنَ الْفَریضَتَیْنِ[۲۵]

---

۱ ـ ش: شِظاظٌ سحدبار؟ ۲ ـ ش: دری. ۳ ـ ا: کَوْکَبٌ ...

۴ ـ «او» ساقط ش. ۵ ـ ل: تا او خواهر را... ۶ ـ ش: آنچه...

۷ ـ م، د، ا: آنچ شتر... ۸ ـ م: ز گلو... ۹ ـ ا: براورد.

۱۰ ـ س بجای «اَیْ خَطیبٌ»: ای فَصاحَةٍ. ۱۱ ـ م: شِرِقْراقٌ...

۱۲ ـ م، د، ش، ل، ا: شِقْصٌ پارهٔ زمین (هر دو صحیح)

۱۳ ـ ا: شِکَّةٌ للسِّلاحِ. م، د: لِسِلاحٍ کُلِّهِ. ل، ش: للسِّلاحِ کُلِّهِ.

۱۴ ـ س: که دو دست و پایی... م، ا: کی سه دست و پای... ۱۵ ـ ش: سفید بود...

۱۶ ـ بیت ساقط م. ۱۷ ـ «ناقَةٌ» ساقط م، د، ل، ش، ا. ۱۸ ـ ش: لِلْخَفیفِ.

۱۹ ـ س بجای «الّتی»: اذا... ۲۰ ـ ش: سئلت. ۲۱ ـ ا: سنگ روشن. د: سبک سر.

۲۲ ـ «شَرٌّ» ساقط ا. ۲۳ ـ ا: سَدیدٌ. ۲۴ ـ س: دستهٔ مشک...

شِنْشِنَةٌ لِلطَّبیعَةِ
[شِنانٌ : مشکهای کهنه[۱]]
شِواءٌ : بریان
شِهابٌ : آتش و ستاره
شیصٌ : خرما بی‌استخوان
شیحٌ : درمنه
شیعَةٌ : گروه
شیمَةٌ : خوی
شِیَةٌ : علامت
[شیزیٰ شَجَرَةٌ
شیقَةٌ : بادهفه[۲]
شیمٌ لِجَمْعِ اَشْیَمَ]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
شَبَحَ مَدَّ وَ شَبَحَ اللِّصَّ عَلَی الْعُقابَیْنِ مَدَّهُ
شَحَنَ مَلاءَ
شَحَطَ بَعُدَ
شَحَذَ اَحَدَّ
شَحَمَ : پیه داد ص ۱۱۲
شَحَجَ : استر[۳] بانگ‌کرد [شَحیجاً وَ شُحاجاً]
شَخَصَ طَعَنَ
شَخَصَ بَصَرُهُ اِرْتَفَعَ
شَدَخَ کَسَرَ
شَرَعَ : رود بست و پدید کرد وَ شَرَعَ فِي الْماءِ
در آب[۴] شد
شَرَحَ اَوْضَحَ
شَسَعَ بَعُدَ
شَعَبَ اَصْلَحَ وَ شَعَبَ اَفْسَدَ
شَعَلَ : آتش افروخت
شَعَفَ وَ شَغَفَ[۵] : دل برد
شَغَرَ : کمیز[۶] کرد
شَغَلَ : مشغول کرد
شَغَبَ : شغَب کرد
شَفَعَ وَ تَشَفَّعَ : خواهش کرد شَفاعَةً وَ شُفْعَةً
فَهُوَ شافِعٌ وَ شَفیعٌ [وَ] شَفَعَ[۷] قَرَنَ
شَکَعَ[۸] : بنالید شَکَعاً
شَمَخَ : علا
شَمَعَ لَعِبَ
شَهَرَ : تیغ کشید و شُهرَه کرد
شَهَقَ نَعَرَ وَ صاحَ الْحِمارُ
[مَهْمُوزٌ :
شاءَ یَشاءُ : خواست مَشِیَّةً

۱ ـ م، د، ل: کهن. بیت ساقط ش. ۲ ـ د: ضیقةٌ گذرباد؟ ۳ ـ ش: بانگ شتر کرد.
۴ ـ ا: در آب درآمد. ش: در آب آمد. ۵ ـ م: شَعَف و شَغَب...
۶ ـ س: بکین کرد. ا: کمین کرد. ش: کیر کرد. ۷ ـ ا بجای وشَفَعَ: وشَفَقَ.
۸ ـ این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ ضبط شده. منخ: اَصَحّ شَکِعَ شَکَعاً.

شَأَمَ: میشوم کرد[1]]
شَأیٰ یَشْأیٰ [شَأْواً[2]] سَبَقَ
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ:
شَبَرَ: ببدست[3] پیمود
شَجَرَ: اختلاف افتاد شَجْراً وَ شُجُوراً
شَجِبَ هَلَکَ وَ اَهْلَکَ [شَجَبَ شَغَلَ]
شَحَبَ لَوْنُهُ تَغَیَّرَ
شَخَبَ: شیر از[4] پستان آمد شَخْباً
شَرَقَ طَلَعَ
شَرَدَ فَهُوَ شارِدٌ وَ شَریدٌ: برمید[5]
شَزَبَ ضَمَرَ
شَطَرَ وَ شَطَنَ بَعُدَ
شَطَرَ: بی‌فرمانی[6] کرد شَطارَةً
شَعَرَ: بدانست شِعْراً
شَفَنَ[7] نَظَرَ
شَکَدَ وَ شَکَمَ اَعْطیٰ [وَ شَکَمَ اَثابَ]
شَکَرَ: آزادی کرد شُکْراً وَ شُکُوراً
شَکَلَ: عجم[8] کرد و ببست
شَمَسَ شَمُوس[9]: شد فَهُوَ شَمُوسٌ [وَ شَمَسَ[10] یَوْمُنا مِنَ الشَّمْسِ]
شَمَلَ: باد شمال آمد
شَمَجَ: یک درز کرد
شَنَقَ الْبَعیرُ مَدَّهُ بِالزِّمامِ حَتّیٰ یَرْفَعَ[11] رَأْسَهُ
شَنَقَ الْقِرْبَةَ وَ اَشْنَقَها شَدَّ رَأْسَها
شابَ فَرَجَ
شارَ وَاشْتارَ: انگبین رفت وَ شارَ عَرَضَ الدّابَّةَ عَلَی الْبَیْعِ
شاصَ اِشْتاکَ
شاطَ[12] عَدا
شافَ زَیَّنَ
شاقَ وَ شَوَّقَ: آرزومند[13] کرد
شالَ اِرْتَفَعَ
شالَتْ نَعامَتُهُ[14] خافَ[15]
شاهَ[16] قَبُحَ
شَتا: زمستان کرد
شَجا وَ اَشْجا[17] اَحْزَنَ
شَحاٰهُ وَ شَحاٰهُ اِذا فَغَرَ لازِمٌ[18] وَ مُتَعَدٍّ

---

۱ ـ س اضافه دارد: شَدا قَرَأَ شَیْئاً مِنَ الْعِلْمِ. و چون بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بوده در تجدید تألیفِ حذف نموده است.
۲ ـ [شَأْواً] ساقط ل. الصحاح و لسان: شَأْیاً.
۳ ـ ش: به بدست بپیمود.
۴ ـ م، ا، د: شیر ز پستان آمد.
۵ ـ ش بجای «برمید»: براند.
۶ ـ ش: بیفرمان کرد.
۷ ـ این کلمه در جمیع نسخ در همین باب ذکر شده، لیکن در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
۸ ـ ل، د، م، ا، ش: ببست و عجم کرد.
۹ ـ س: شموسی کرد.
۱۰ ـ ا: شَمَسَ وَ شَمِسَ یومنا...
۱۱ ـ س: حَتّیٰ رَفَعَ...
۱۲ ـ بیت ساقط م، د، ل، ش، ا.
۱۳ ـ س: آرزومندی کرد.
۱۴ ـ ش اضافه دارد: شالت نعامته الارض...
۱۵ ـ لسان بجای خافَ: خَفَّ.
۱۶ ـ بیت در م، ل، د، ش: شاهَتِ الْوُجُوهُ: قَبُحَتْ.
۱۷ ـ م: ... و اَشْجیٰ...
۱۸ ـ «لازم و مُتَعَدٍّ» ساقط ا.

شَداٰ غَنّىٰ [وَ قَرأَ شَيْئاً مِنَ[1] الْاَدَبِ]
شَصاٰ بَصَرُهُ شَخَصَ شَصَتِ الْجيفَةُ وَرِمَتْ
شَقاٰناٰبه طَلَعَ
شَكاٰ شِكاٰيَةً : گله كرد
شَبَّ[2] اَوْقَدَ وَ زَيَّنَ
شَجَّ : سرشكست و بياميخت
شَدَّ : سخت ببست[3] يَشُدُّ وَ يَشِدُّ[4] وَ فِي الْقُرْآنِ بَلَغَ[5] اَشُدَّهُ اَىْ بَلَغَ الْاَرْبَعينَ وَ شَدَّ عَلَيْهِ عَداٰ وَ حَمَلَ عَلَيْهِ[6]
[شَرَّ بَسَطَ الشَّيْءَ فِي الشَّمْسِ لِيَجِفَّ]
شَفَّ اَذاٰبَ وَ اَحْزَنَ ص ۱۱۳
شَقَّ : بشكافت و دشخوار شد [وَ شَقَّ بَصَرُ الْمَيِّتِ اِذاٰ فَتَحَ عَيْنَهُ] وَالشِّقُّ بِالكَسْرِ المَشَقَّةُ[7] وَ الشُّقَّةُ اَلْبُعْدُ
شَكَّ : بشكّ افتاد و بشكافت[8]
شَلَّ[9] طَرَدَ [وَ خاٰطَ خِياطَةً خَفيفَةً]
شَنَّ[10] : بريخت
باٰبُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
شَبَرَ[11] : به بدست پيمود

شَتَمَ : دشنام داد
شَرَطَ : نيشتر[12] زد و شرط كرد
شَرَمَ : بينى بريد
شَفَنَ نَظَرَ
شاٰبَ[13] شَيْبَةً وَ شَيباً فَهُوَ اَشْيَبُ وَ شاٰخَ شَيْخُوخَةً فَهُوَ شَيْخٌ [وَ شَيِّخٌ] : پير شد
[شاٰدَ جَصَّصَ] شاٰدَ وَ اَشاٰدَ : بنا[14] افراخت
شاٰطَ هَلَكَ [وَ احْتَرَقَ]
شاٰعَ شَيْعاً وَ شِياعاً فَشاٰ
شاٰمَ اَغْمَدَ وَ شاٰمَ سَلَّ وَ شاٰمَ الْبَرْقَ اَنْتَظَرَ مَطَرَهُ
شاٰنَ ضِدُّ زاٰنَ
شَوىٰ : بريان كرد
[شَرىٰ : خريد و فروخت شِرىً
شَفىٰ : درست كرد شِفاءً]
شَبَّ : بررست[15] [شَباباً وَ[16] شَبيبَةً وَاسب با دو پاى[17] ايستاد] شِباباً وَ شَبيباً
شَتَّ : پراكنده شد شَتّاً وَ شَتاتاً فَهُوَ شَتيتٌ
شَحَّ بَخِلَ شُحّاً فَهُوَ شَحيحٌ
شَدَّ : سخت شد شِدَّةً[18] فَهُوَ شَديدٌ

---

۱ ـ د: ... شيئاً من العلم والادب. م: ... من الادب والعلم.
۲ ـ بيت در ا: شَدَّ اوقَدَ.
۳ ـ د: سخت جست.
۴ ـ «وَ يَشِدُّ» ساقط د، ا.
۵ ـ قرآن كريم: ۱۵/۴۶. م: حَتّى اذا بَلَغَ اَشُدَّه...
۶ ـ «عَلَيه» ساقط م، د، ل، ش، ا.
۷ ـ ش: بِالْكَسْرِ لِمَشَقَّةِ...
۸ ـ و «بشكافت» ساقط م.
۹ ـ س بجاى «شَلَّ»: شَدَّ.
۱۰ ـ س بجاى «شَنَّ»: شَرَّ. ا: شَنَّ ريخت.
۱۱ ـ بيت ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۲ ـ ا: شَرَطَ نيش برزد و صبر كرد.
۱۳ ـ «شابَ شَيْبَةً و شَيْباً فهو اَشْيَبُ و» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۴ ـ ش بجاى «بنا»: بنى.
۱۵ ـ س، ا: بُرنا بود. د: برجست. ل: بُرست.
۱۶ ـ «شَباباً و شبيبةً» ساقط ا.
۱۷ ـ د: بدو پا ايستاد. ل: بدوپاى ايستاد.
۱۸ ـ لسان: شَدَّهُ يَشُدُّ و يَشِدُّهُ شَدّاً.

شَدَّ مایُحِبُّکَ فُلانٌ : سخت دوست دارد ترا[1]
شَذَّ : جدا شد
شَطَّ : دور شد شَطّاً وَ شَطَطاً [بَیْعٌ لاشَطَطَ فیهِ وَ لابَخْسَ اِذاکانَ وافِیاً]
شَفَّ رَقَّ

باب بَلِعَ یَبْلَعُ :

شَبِمَ : سرد شد
شَبِقَ : آرزوی نکاح خواست[2]
شَبِعَ : سیر شد شِبَعاً فَهُوَ شَبْعانُ وَالشِّبَعُ اَلاِسْمُ
شَثِنَ غَلُظَ
شَجِبَ هَلَکَ
شَحِمَ قَرِمَ اِلَی الشَّحْمِ
شَرِثَتْ کَفُّهُ غَلُظَتْ
شَرِبَ شُرْباً : بیاشامید وَ الشِّربُ بِالْکَسْرِ النَّصیبُ
شَرِکَ : هنباز[3] شد
شَرِکَةً[4] فَهُوَ شَریکٌ
شَرِسَ شَراسَةً : بدخوی[5] شد
شَرِجَ : یک خایه شد
شَرِهَ : حریص[6] شد
شَرِقَ بِالْماءِ : آب در گلو ماند[7] وَ شَرِقَتِ الشَّمْسُ وَ غَیْرُها اسْوَدَّتْ
شَعِثَ اغْبَرَّ وَ تَفَرَّقَ
شَکِرَتِ الْماشِیَةُ حَفَلَتْ مِنَ الرَّبیعِ وَ غَنَمٌ[8] شَکاریٰ [وَ هُوَ زَمَنُ الشَّکْرَةِ وَالشَّکَرِ]
شَکِسَ شَرِسَ
شَمِتَ شَماتَةً : شادکام شد
شَمِعَ[9] شِماعاً فَهُوَ شَمُوعٌ لَعِبَ
شَمِطَ : نیم‌پیر شد فَهُوَ اَشْمَطُ
شَمِلَ شُمُولاً[10] عَمَّ [وَ شَمِلَتْ اِبِلُنا لَقِحَتْ]
شَنِبَ[11] السِّنُّ بَرَدَ
شَنِفَ اَبْغَضَ[12]
شَنِثَ غَلُظَ
شَنِجَ وَ تَشَنَّجَ تَقَبَّضَ
شَهِدَ حَضَرَ شُهُوداً : و گوایی[13] داد شَهادَةً [فَهُوَ شاهِدٌ وَ شَهیدٌ]

مَهْمُوزٌ :

شَنِئَ اَبْغَضَ شَنْأً وَ شَنْآناً [لااَبا لِشانِئِکَ اَیْ لِمُبْغِضِکَ[14] کَقَوْلِهِمْ[15] لااَبالَکَ]
شَیِزَ قَلِقَ[16]
شَجِیَ غَصَّ وَاغْتَمَّ

---

۱ ـ «ترا» ساقط ش.
۲ ـ ا: ... خواست. ل، ش: کرد.
۳ ـ م، ل، د، ش، ا: انباز شد.
۴ ـ متن مطابق است با م، س، ش، ل، د، ا: شِرْکاً.
۵ ـ ا: بدخو شد.
۶ ـ س: شَرِهَ حَرِصَ.
۷ ـ ل، د، ا: در گلو بماند...
۸ ـ « و غَنَمٌ» ساقط ا.
۹ ـ الصحاح و لسان: وَ قد شَمَعَ یَشْمَعُ شَمْعاً و شُموعاً و مَشْمَعَةً.
۱۰ ـ «شُمولاً عَمَّ» ساقط ش.
۱۱ ـ س: شَنِبَ السِّنُّ وَ اَشْنَبَ بَرَدَ.
۱۲ ـ س، ا بجای اَبْغَضَ: اَغْضَبَ.
۱۳ ـ ا، ش، م: و گواهی داد...
۱۴ ـ ش: ای مبغضکَ...
۱۵ ـ م: کقولکَ...
۱۶ ـ شَیْبَةً و شَیْباً فَهُوَ اَشْیَبُ شاخَ.

شَرِیَ : کفش[1] برآمد [فَهُوَ[2] شَرٍ وَ شَرِیَ لَمَعَ[3] وَ شَرِیَ اِضْطَرَبَ وَ شَرِیَ الْبَعیرُ اَسْرَعَ]

شَقِیَ : بدبخت شد؛ شَقاً وَ شقاوَةً[4] وَ شِقْوَةً فَهُوَ شَقِیٌّ ص ۱۱۴

شَلَّ : خشک دست شد [شَلّاً وَ شَلَلاً]

شَحَّ [یَشَحُّ[5]] بَخِلَ

شَمَّ : انبویید[6] شَمّاً وَ شَمیماً[7]

شَمِمَ : بلند بینی شد[8]

بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ :

شَتُمَ : زشت شد

شَجُعَ فَهُوَ شُجاعٌ [وَ الْجَمْعُ[9] شُجْعانٌ وَ شِجْعَةٌ] : دلیر شد

شَحُمَ صارَ شَحیماً

شَخُتَ شُخُوتَةً دَقَّ فَهُوَ شَخْتٌ وَ شَخیتٌ

شَرُفَ شَرَفاً : بزرگوار شد [وَ قیلَ الشَّرَفُ وَالْمَجْدُ یَکونانِ[10] بِالْآباءِ وَالْحَسَبُ وَالْکَرَمُ[11] بِالنَّفْسِ وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ آباءٌ لَهُمْ شَرَفٌ]

شَقُحَ قَبُحَ

شَنُعَ : کار سخت و زشت شد [وَ الْاِسْمُ شُنْعَةٌ]

شَهُمَ فَهُوَ شَهْمٌ : جلد[12] شد

بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ :

شُخِصَ قَلِقَ

شُدِهَ شُغِلَ

[شُعِفَ بِهِ اُفْتُتِنَ]

شُمِلَ اَصابَهُ الشّمالُ

شُهِرَ[13] : مشهور شد فَهُوَ شَهیرٌ وَ مَشْهُورٌ

شیکَ رِجْلُهُ : خارش در پای[14] رفت

[شُئِمَ عَلَیْهِمْ وَهُمْ قَوْمٌ مَشائیمُ

اُشْرِبَ حُبَّ کَذا اَیْ اُلْقِیَ حُبُّهُ فی قَلْبِهِ][15]

اَبْوابُ الْمَزیدِ :

فَعْلَلَ[16] :

شَبْرَقَ : بدرید

شَرْعَبَ : ببُرید

شَعْبَذَ : مشعبذی کرد

شَمْرَجَ : یک درز کرد

---

۱ ـ م: کبِس برآمد. ل: کفِس برآمد.
۲ ـ ش، م: وَ هُوَ شَرٍ...
۳ ـ ا، ل: بجای لَمَعَ: بَلَغَ.
۴ ـ م: شَقاءً وَ شِقْوَةً وَ شَقاوَةً...
۵ ـ لسان: تَقُولُ شَحَّ یَشِحُّ و قدشَحِحْتَ تَشَحُّ.
۶ ـ د: ببوئید.
۷ ـ د بجای شَمیماً: شَمَماً.
۸ ـ د اضافه دارد: من شمّ از بلندی...
۹ ـ ا بجای «وَالْجَمْعُ»: جَمْعُهُ...
۱۰ ـ ل: یَکُونُ بِالْآباء...
۱۱ ـ ش: وَالْحَسَبُ وَالْکَرَمُ یَکُونانِ...
۱۲ ـ م، ل، د، ش، ا: روشن دل شد.
۱۳ ـ ش: شُهِرَ فهو شَهیرٌ و مَشْهُورٌ مشهور شد.
۱۴ ـ ا: خار بپای وی درشد. ل، ش، خار بپای وی بشد. م: خار در پای وی شد. د: خار بپای وی شد.
۱۵ ـ ا، ش اضافه دارد: قوله تَعالیٰ: و اُشْرِبُوا فی قلوبِهِم الْعِجْلَ ای سُقُوا حُبَّ الْعِجْلِ.
۱۶ ـ «فَعْلَلَ» ساقط د.

شَنْقَصَ[۱] احْتالَ
[مُضاعَف]:
شَرْشَرَ شَقَّقَ[۲]
شَعْشَعَ فَرَجَ
تَفَعْلَلَ[۳]:
تَشَلْشَلَ[۴] الْبَوْلُ قَطَرَ
اِفْعَلَّ[۵]:
اِشْهَبَّ: چرمه شد
اِفْعَلَلَّ[۶]:
اِشْفَتَرَّ[۷] تَفَرَّقَ
اِشْمَخَرَّ عَلاٰ
[اِشْمَعَلَّ اَسْرَعَ
مَهْمُوزٌ[۸]:
اِشْرَأَبَّ: سربرآورد]
اِشْمَأَزَّ اِنْقَبَضَ
اَفْعَلَ:
اَشْبَلَ [عَلَيْهِ] اَشْفَقَ
اَشْبَهَ: وامانست

اَشْجَنَ اَحْزَنَ
اَشْحَمَ كَثُرَ عِنْدَهُ الشَّحْمُ
اَشْرَفَ عَلَيْهِ: فراسرِ وى شد
اَشْرَعَ نَحْوَهُ[۹] سَدَّدَهُ[۱۰]
اَشْرَطَ[۱۱] نَفْسَهُ اَخْطَرَهاٰ [وَاَشْرَطَ[۱۲] مِنْ اِبِلِهِ اِذاٰ اَعَدَّ مِنْهاٰ شَيْئاً لِلْبَيْعِ وَ اَشْرَطَ نَفْسَهُ لِكَذاٰ[۱۳] اَعْلَمَهاٰ وَ اَعَدَّهاٰ[۱۴] وَ مِنْهُ اَشْراٰطُ السّاٰعَةِ اَىْ عَلاٰماٰتُهاٰ[۱۵]]
اَشْرَقَ اَضاٰءَ اَشْرَقَ دَخَلَ[۱۶] فِي الشُّرُوقِ[۱۷]
اَشْرَكَ: انباز[۱۸] كرد
اَشْعَرَ: خون ريخت [بمكه]
اَشْعَلَ اَوْقَدَ [اَشْعَلَتِ الطَّعْنَةُ اِذاٰ خَرَجَ دَمُهاٰ مُتَفَرِّقاً
اَشْعَبَ ماٰتَ اَوْغاٰبَ وَ لَمْ يَرْجِعْ]
اَشْفَقَ: مهربانى كرد
اَشْكَلَ: دشخوار[۱۹] شد
اَشْمَعَ اَضاٰءَ
[اَشْمَلَ دَخَلَ فِي الشَّمالِ]

---

۱ ـ شَنْقَصَ در جميع نسخ مذكور است ليكن يافته نشد. ناظم الاطبّاء آنرا مولّد دانسته.
۲ ـ ا: شَرْشَرَ شَقْشَقَ. س، د: شَقَّ.
۳ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط د.
۴ ـ د: شَلْشَلَ...
۵ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط د.
۶ ـ «اِفْعَلَلَّ» ساقط د.
۷ ـ ل: اشعر.
۸ ـ «مهموز» ساقط د، ا.
۹ ـ ل، د، ش، م: اَشْرَعَ الرُّمْحَ نحوه...
۱۰ ـ د: شدّده.
۱۱ ـ بيت ساقط د.
۱۲ ـ «و اشرط من ابله اذا اعدّ منها شيئاً للبيع» ساقط د.
۱۳ ـ م: لِكَذا اى اعلمها...
۱۴ ـ ل: اَعَدَّمنها...
۱۵ ـ ل: عَلامَتُها...
۱۶ ـ ش: اَشْرَقَ وَ دَخَلَ...
۱۷ ـ م: ... فِي الشَّرْقِ. ش: فِي الشُّروكِ.
۱۸ ـ ل: انباز شد. د: هنباز شد.
۱۹ ـ م، د، ش، ا: دشوار شد.

اَشْمَسَ النَّهارُ صارَ ذا شَمْسٍ

اَشْهَرَ اَتیٰ عَلَیْهِ الشَّهْرُ

اَشْهَدَ[1] : گوای برگرفت وَ اَفْدیٰ

[مَهْمُوزٌ]:

اَشْأَزَ اَقْلَقَ

[اَشْأَمَ : بشام شد]

اَشْطَأَ : شاخ کرد[2]

[اَجْوَف]:

اَشاحَ[3] عَنْهُ اَعْرَضَ وَ حَذِرَ وَ جَدَّ

اَشارَ : نموّ[4] کرد

اَشارَ [عَلَیْهِ] : مشورت کرد

اَشاطَ دَمَهُ اَراقَهُ[5]

[اَشافَ عَلَیْهِ اَشْرَفَ]

اَشاءَ[6] اَلْجَأَ

[لَفِیفٌ]:

اَشْویٰ اَخْطَأَ فِي الرَّمْيِ[7] [وَ اَعْطیٰ الشِّواءَ

مَنْقُوصٌ :

اَشْجیٰ اَغَصَّ]

اَشْفیٰ عَلَیْهِ اَشْرَفَ [اَللّٰهُمَّ اشْفِنِي عَسَلاً[8] اَیْ

اجْعَلْهُ لي شِعاءً]

اَشْکیٰ : بگله آورد و گله پیراست

اَشْلیٰ الْکَلْبَ دَعاهُ

[مُضاعَفٌ]:

اَشَبَّ اللّٰهُ[9] قَرْنَهُ قَوّاهُ]

اَشَرَّ ضِدُّ اَسَرَّ

اَشَفَّ فَضَّلَ [وَ اَشَفَّ لَمْ یُبْقِ شَیْئاً]

اَشَطَّ فِي الْحُکْمِ[10] جارَ

اَشَمَّ فِي الْقِراءَةِ : اشمام کرد وَرَفَعَ رَأْسَهُ مارّاً[11]

فَعَّلَ : ص ۱۱۵

شَبَّکَ : مشبّک کرد

شَتَّرَ عابَ[12]

شَجَّعَ : دلیر کرد

شَبَّهَ : مانند[13] کرد

شَذَّبَ : درخت پیراست [وَ شَذَّبَ قَشَّرَ]

شَرَّحَ : گوشت شرحه کرد

شَرَّجَ : درهم بافت

شَرَّکَ: شِراک : برنهاد

شَرَّقَ[14] ضِدُّ غَرَّبَ وَشَرَّقَ : در آفتاب[15] نشاند

---

۱ ـ ل: اَشْهَدَ عَلیٰ نَفْسه گواه بر خویشتن گرفت و آمد. ش: گواه برگرفت. ۲ ـ ا اضافه دارد: اَشاَ اَلْجَأَ.

۳ ـ د: شاح عَنْهُ... ۴ ـ د: اَشارَ اشارتی کرد. ۵ ـ د: اَشاط د. مد اَراق.

۶ ـ بیت ساقط ل، د، ش، م. ۷ ـ ش: فی الرَّأْیِ. ۸ ـ ش: اَشْفِنی عَلا...

۹ ـ «اللّه» ساقط د. ۱۰ ـ د، ل: اَشَطَّ فِي العلم...

۱۱ ـ ل: و رَفَعَ رأسَهُ مادّ. ش: مارّاً عُنُقَهُ. س، ش اضافه دارد: اَساءَ بدی کرد. ش: اساءَ به ظنّاً بدو ظنّ بد برد. و چون این دو بیت مربوط به باب «س» میباشند در تجدید تألیف محذوف داشته. ۱۲ ـ ا: غابَ.

۱۳ ـ د، ل، ا: مانده کرد. ۱۴ ـ بیت ساقط ا.

۱۵ ـ ل: در آب نشاند. د: در آفتاب انشاند.

شَسَّعَ[۱] نَعْلَهُ[۲] : دوال پیش برنهاد
شَطَّبَ : خربزه‌برید و سُنب[۳] اسب بداغ[۴] کرد
شَطَّرَ نَصَّفَ
شَعَّبَ : شاخ کرد
شَعَّثَ[۵] : بپراگند
شَقَّحَ النَّخْلُ اَزْهیٰ[۶]
شَمَّرَ وَ تَشَمَّرَ : چابکی[۷] کرد
شَمَّسَ : درآفتاب نهاد
شَمَّتَ يَرْحَمُکَ اللهُ : گفت
شَنَّعَ عَلَيْهِ وَ تَشَنَّعَ : شنعت کرد[۸]
شَيَّدَ : بنا افراشت[۹]
شَوَّرَ بِهِ فَعَلَ فِعْلاً يُسْتَحْيیٰ مِنْهُ کَاَنَّهُ اَبْدیٰ شواٰرَهُ اَیْ فَرْجَهُ[۱۰]
شَوَّشَ :کار[۱۱] برهم‌کرد[۱۲] [شَوَّطَهُ وَ شَيَّطَهُ اِذٰ مَشیٰ[۱۳] الْفَرَسَ[۱۴] شَوْطاً]
شَيَّطَ اللَّحْمَ دَخَّنَهُ وَ لَمْ يُنْضِجْهُ
شَيَّعَ : بدرود کرد و قوی کرد [وَ شَيَّعَ نارَهُ قَوّاها بِالشِّياعِ وَ هُوَ الضِّرامُ]

شَوَّکَ : خار برنهاد
[مَنْقُوصٌ]:
شَهّیٰ بآرزو[۱۵] آورد
[مُضاعَفٌ]:
شَبَّبَ بِکَذٰا قَدَّمَ[۱۶] کَلاماً اَمامَ حاٰجَتِهِ
[شَتَّتَ : بپراگند]
شَرَّرَ اللَّحْمَ : بآفتاب[۱۷] بگسترد
شَقَّقَ شَقَّ[۱۸]
فاٰعَلَ :
شاٰبَهَ : وامانست
شاٰجَرَ خاٰصَمَ [شاٰجَرَ المـاٰلُ رَعـیٰ العُشْبَ کُلَّها فَصاٰرَ[۱۹] اِلیَ الشَّجَرِ يَرْعاٰهُ]
شاٰحَنَ حاٰقَدَ
شاٰرَفَ اَشْرَفَ
شاٰزَرَ : بخشم نگرید
شاٰطَرَ قاٰسَمَ
[شاٰعَرَ الرَّجُلُ المَرْأَهُ ناٰمَ[۲۰] مَعَهاٰ فی شِعارٍ[۲۱] واٰحِدٍ]

---

۱ ـ بیت ساقط ا.
۲ ـ «نَعْلَهُ» ساقط د، ل.
۳ ـ ل، م، د، ش، ا: سُمِ اسب...
۴ ـ م: داغ کرد.
۵ ـ د: شَطَّبَ بپراگند.
۶ ـ د: اَرْعیٰ.
۷ ـ م: چابوکی کرد.
۸ ـ م: شنعت نهاد.
۹ ـ د، ا: افراخت.
۱۰ ـ ل: ای الفرج.
۱۱ ـ ل، ش، د، ا: کار بهم برزد. م: کار برهم زد.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: شَوَّهَ زشت روی کرد.
۱۳ ـ ش: اذا اَمسیٰ.
۱۴ ـ د بجای «الفرس»: القهر.
۱۵ ـ د: آرزو آورد.
۱۶ ـ ش: اَقْدَمَ کَلاماً...
۱۷ ـ از «بآفتاب بگسترد» تا «فَصارَ الی الشَّجر» در معنی شاجَرَ ساقط ل.
۱۸ ـ م: شَقَّهُ. کلمه «شقّ» ساقط د.
۱۹ ـ د: فَصَلَ اِلیٰ...
۲۰ ـ د، ل: قامَ مَعَها...
۲۱ ـ ل: فی شاعِرٍ واحِدٍ.

شاٰفَهَ : سخن[۱] گفت با کسی
شاٰکَلَ شاٰبَهَ
[شاٰکَه[۲] قارَبَ فِي الْمَدْحِ]
شاٰهَدَ : دید
شاٰوَرَ : سگالید
شاٰیَعَ تاٰبَعَ
[مَنْقُوصٌ]:
شاٰریٰ لاٰجَّ
[مُضاٰعَفٌ :
شاٰرَّهُ[۳] حَمَلَهُ عَلیٰ کَذاٰ]
شاٰقَّ خاٰلَفَ
شاٰمَّهُ دَناٰ مِنْهُ وَ تَعَرَّفَ ماٰعِنْدَهُ
تَفَعَّلَ :
تَشَبَّعَ[۴] بِما لاٰیَمْلِکُ تَکَثَّرَ بِما[۵] لَیْسَ عِنْدَهُ
تَشَبَّثَ [بِهِ] تَعَلَّقَ
[تَشَبَّکَ : بهم[۶] شد]
تَشَحَّطَ : بخون بگردید
تَشَدَّقَ : بسخن دور درشد
[تَشَذَّرَتِ النّاقَةُ رَفَعَتْ ذَنَبَهاٰ[۷] عِنْدَ لِقاحِها]
تَشَرَّبَ : در خویشتن چید

تَشَرَّقَ جَلَسَ[۸] فِي الْمَشْرُقَةِ
تَشَزَّنَ تَکَمَّشَ
تَشَعَّبَ[۹] قَلْبُه اشْتَغَلَ وَ تَفَرَّقَ
تَشَکَّلَ تَغَنَّجَ
[تَشَنَّعَ : شنعت کرد
تَشَنَّجَ[۱۰] متشنّج[۱۱] شد]
تَشَهَّدَ تحیّات[۱۲] خواند
[مَهْمُوزٌ :
تَشَأَّمَ : بشوم داشت
مَنْقُوصٌ]:
تَشَظّیٰ تَفَرَّقَ
[تَشَفّیٰ مِنْ عَدُوِّهِ وَاشْتَفیٰ : دل خوش[۱۳] کرد]
مُضاٰعَفٌ]:
تَشَدَّدَ : سختی کرد
تَشَمَّمَ : انبوييد[۱۴]
تَشَنَّنَ تَشَنَّجَ
[اَجْوَف]:
تَشَوَّرَ اسْتَحْییٰ[۱۵]
[تَشَوَّفَ اِنْتَظَرَ]

---

۱ ـ م: سُخُن با کسی گفت.
۲ ـ ل: شاٰلَهَ...
۳ ـ ل: شارّ...
۴ ـ بیت ساقط م.
۵ ـ ل: تکثّر ما... د: لِما لَیْسَ.
۶ ـ د، ش: بهم درشد.
۷ ـ م: رَفَعَتْ لَبَنَها. م‌نخ: ذَنَبَها...
۸ ـ س: دَخَلَ فی المشْرقَةِ.
۹ ـ ا: تَشَبَّبَ قَلْبُهُ...
۱۰ ـ بیت ساقط د.
۱۱ ـ ل: مشنّج شد. ا: مشبّخ شد.
۱۲ ـ م، ل، د، ا: تشهّد التّحیات خواند ش: تشّهد تشهّد خواند.
۱۳ ـ د: دل بخوش کرد. ل: دل خوش بکرد.
۱۴ ـ د: ببوئید.
۱۵ ـ ل، ش، د: اسْتَحْیا...

تَفاعَلَ :

تَشاکَسُوا[1] وَ تَشاخَسُوا اخْتَلَفُوا[2] وَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ مُتَشاکِسانِ اَیْ مُتَضادّانِ

تَشاءَمَ[3] : میشوم داشت

تَشاوَرُوا : با هم[4] سگالیدند وَاَمْرُهُمْ شُوریٰ[5] بَيْنَهُمْ اَیْ مُتَشاوِرُونَ فیه

تَشاوَسَ نَظَرَ [بِاِحْدی الْعَيْنَيْنِ تَغَيُّظاً[6]

مُضاعَفٌ] :

تَشافَّ[7] : آب همه باز خورد

تَشانَّ[8] اَخْلَقَ

اِنْفَعَلَ[9] :

اِنْشَدَخَ[10] اِنْکَسَرَ

[اِنْشَرَجَتِ[11] الْقَوْسُ تَشَقَّقَتْ[12]]

اِنْشَمَرَ[13] : جلد شد

[اِنْشَقَّتْ عَصاهُم تَفَرَّقُوا]

اِفْتَعَلَ : ص ۱۱۶

اِشْتَبَهَ الْاَمْرُ : پوشیده شد

اِشْتَجَرَ اخْتَلَفَ وَ وَضَعَ الْيَدَ[14] عَلَی الْخَدِّ مُتَفَکِّراً[15]

اِشْتَرَطَ : شرط کرد

اِشْتَعَلَ : سرسپید شد

اِشْتَمَلَ عَلَيْهِ : گرد [در] آمد و گليم بخويشتن درگرفت[16]

اِشْتَرَکُوا : انبازی کردند بهم

اِشْتَبَهَ[17] اَشْکَلَ

اِشْتَبَکَ : درهم شد

اِشْتَغَرَ عَلَيْهِ[18] حِسابُهُ[19] اِذا لَمْ يَهْتَدِ لَهُ

[اَجْوَف] :

اِشْتارَ اِسْتَخْرَجَ[20]

[مَنْقُوصٌ] :

اِشْتَریٰ : بخرید

اِشْتَکیٰ[21] : بناليد

[لَفيفٌ] :

اِشْتَویٰ : بريان کرد

[مُضاعَفٌ] :

اِشْتَدَّ : سخت شد و بدويد

---

۱ ـ م، ل، ش، د، ا: تَشاخَسو و تَشاکسوا...
۲ ـ «اخْتَلَفوا» ساقط ل.
۳ ـ بيت سقط ل، د، ش، م، ا.
۴ ـ س: تشاوروا بينَهم سگاليدند. م: بهم سگاليدند.
۵ ـ قرآن کريم: ۴۲/۳۸
۶ ـ «تَغَيُّظاً» ساقط د.
۷ ـ بيت ساقط د.
۸ ـ بيت ساقط د.
۹ ـ س: باب «اِفْتَعَلَ» را قبل از «اِنْفَعَلَ» مضبوط داشته است.
۱۰ ـ بيت ساقط د.
۱۱ ـ بيت ساقط د. ل، ا: اِنْشَرَجَ...
۱۲ ـ ل: تَشَقَّقَ...
۱۳ ـ بيت ساقط د.
۱۴ ـ س: وَضَعَ الْخَدَّ عَلَی الْيَدِ. ا: وَضَعَ الْيَدَ عَلَی الْيَدِ.
۱۵ ـ د: مُفَکِّراً.
۱۶ ـ س: بخويشتن کشيد.
۱۷ ـ بيت ساقط ا.
۱۸ ـ ش: اِشْتَغَرَ لَهُ...
۱۹ ـ «حِسابُهُ» ساقط د.
۲۰ ـ ا: اِشْتارَ اَخْرَجَ.
۲۱ ـ بيت ساقط د.

إشْتَطَّ : ناواجب جُست
إشْتَفَّ : همه باز[1] خورد
إسْتَفْعَلَ :
إسْتَشْرَفَ : بچشم کرد
إسْتَشْزَرَ : رسن تافت[2]
إسْتَشْعَرَ اَضْمَرَ
[اَجْوَف]:
إسْتَشارَ : مشورت خواست
إسْتَشاطَ غَضِبَ
[مَنْقُوصٌ :
إسْتَشْریٰ لَجَّ فِي الْاَمْرِ
مُضاعَفٌ]:
إسْتَشَفَّ جَدَّ في التَّأَمُّلِ
إسْتَشَنَّ يَبِسَ[3]

۱ ـ ا: همه آبَ خورد.
۲ ـ ش، د، ل: رسن بافت.
۳ ـ ش اضافه دارد: وَ اللهُ اَعْلَمُ.

کِتابُ الصّــاد

الصّادُ الْمَفْتُوحَةُ :

صاعٌ م[1] وَ هُوَ خَمْسَةُ اَرْطالٍ وَ ثُلث [لِاَهْلِ الْحِجازِ وَ ثَمانِيَةُ اَرْطالٍ لِاَهْلِ الْعِراقِ]

صاخِرَةٌ[2] م

[صالِحَةٌ : نیکی]

صابٌ لِلْحَنْظَلِ

صاغِيَةُ الرَّجُلِ لِلْقَوْمِ الَّذي[3] يَميلُونَ اِلَيْهِ

مابِها صافِرٌ اَیْ اَحَدٌ

[صاتٌ وَ صَيِّتٌ اَیْ شَديدُ[4] الصَّوْت]

مالَهُ صامِتٌ وَ لاناطِقٌ[5] لِلذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ الدَّوابِّ

[في عَقْلِهِ صابَةٌ اَیْ[6] كَاَنَّهُ مَجْنُونٌ]

صارَّةٌ لِلْعَطَشِ قَصَعَ صارَّتَهُ اِذا شَرِبَ[7] فَذَهَبَ عَطَشُهُ

صافِنٌ : رگ[8] پای

[صابٌ لِشَجَرٍ مُرٍّ[9]

صاقورٌ : تبر سنگ[10] شکاف

كَبْشٌ صافٌ كَثيرُ الصُّوفِ

صادِقانِ لِلْاُذُنَيْنِ[11]]

صالِغٌ :گوسپند[12] پیر

صاروجٌ : چارو

[بَلَغَ الْمالُ[13] كَذا] فَصاعِداً اَیْ زائِداً[14]

---

۱ ـ ش بجای «م»: معروف.
۲ ـ س، م: صاغِرَةٌ. ا ـ نخ: صاعِزَةٌ.
۳ ـ ل، ا: الّذين...
۴ ـ د: ای كثير الصّوتِ.
۵ ـ «وَ لا» ساقط ل.
۶ ـ «اَیْ» ساقط ا.
۷ ـ ل، د: اِذا عَطَشَ فذهَبَ. ش: اذا عَطَش فَشَرِبَ فذهَبَ عَطَشُه.
۸ ـ
۹ ـ بيت ساقط ش، ل: صابٌ للشّجر.
۱۰ ـ ش، ا: تير سنگ شكاف.
۱۱ ـ ا: للادهن.
۱۲ ـ ل، ش: گوسفند پير.
۱۳ ـ د: بَلَغَ الماءُ كذا...
۱۴ ـ ل: ای زائد.

صارِمٌ: شمشیر
صافِيَةٌ: زره
صالِبٌ: تب گرم
صائِغٌ: زرگر
[صاقِبٌ لِجَبَلٍ]
صاحِبٌ: خداوند و یار اَصْحابٌ [وَ صِحابٌ[۱]] وَ صَحابَةٌ وَ صَحْبٌ[۲] پُر
صاعِقَةٌ [وَ صاقِعَةٌ[۳]]: آتش که[۴] از ابر بیفتد
صاخَّةٌ: روز رستخیز
صادٍ: دراز
صامِلٌ: [چیزی] خشک[۵] با سختی
[صانِعٌ: پیشه[۶]کار]
صَبِرٌ[۷] م
صَبارَّةُ الشِّتاءِ لِشِدَّتِهِ
صَباحٌ: بامداد
[صَبيبٌ: آب برگ[۸] کنجد
صَبِرٌ لِهٰذا الْمُرِّ]
صَبُوبٌ وَ صَبَبٌ[۹]: پای نشیب
صَبِيٌّ: کودک
صَبِيَّةٌ: دخترک
مِائَةٌ صَتْمٌ [وَ مُصَتَّمٌ] اَیْ تامٌّ [عَبْدٌ اَوْجَمَلٌ صَتْمٌ اَیْ[۱۰] غَليظٌ صَتْمٌ لِلشَّديدِ]
صَحْصَحٌ وَ صَحْصَحانٌ: زمین هامون
صَحْراءُ: دشت
صَحْنٌ: میان سرای[۱۱] و قدح بزرگ
یَوْمٌ صَحْوٌ: روزی[۱۲] کی ابر نباشد
[صَحيرَةٌ لِحَليبٍ يُلْقىٰ فيهِ الرَّضْفُ فَيُغْلىٰ فيهِ[۱۳] فَوْرٌ حَتّىٰ يَحْتَرِقَ]
صَحيفَةٌ[۱۴] م
صَحْفَةٌ: کاسهٔ پهن[۱۵]
صَخْرَةٌ: سنگ[۱۶]
صَخَدٌ[۱۷] لِشِدَّةِ الْحَرِّ
صَدَفَةٌ: میان گوش
صَدَقَةٌ م
[ماءٌ وَ لَاَصَدّاءُ[۱۸] وَ صُدّىٰ بِالضَّمِ وَ[۱۹] صَدْآءُ اِسْمُ رَكِيَّةٍ]

۱ـ [و صحابٌ] ساقط ش. ۲ـ د: وَصَحْبَةٌ. ۳ـ [وَ صاقِعَةٌ] ساقط ش.
۴ـ ل، ا: کی... م: آتش کز ابر بیوفتد.
۵ـ ا: صامِلٌ خشکی. ل، ش خشکی با سختی. ۶ـ د، ش: پیشکار.
۷ـ بیت ساقط ا. ۸ـ د: آب پرکنجد. ۹ـ س، ا: صَبَّ. ل، ش: صَبيبٌ.
۱۰ـ م: اَیْ شَديدٌ غَليظٌ. ۱۱ـ د، ا: میان سر او...
۱۲ـ س: روزی پاک د، ش، ل: روزی که... ۱۳ـ د، ش، ل، ا: به فَوْرٌ...
۱۴ـ ش: صَحيفَةٌ كلّ مايُكَتُبُ عَلَيْها. بیت ساقط ا. ۱۵ـ ش: کاسهٔ تهی.
۱۶ـ ل: سنگ بزرگ. ۱۷ـ لسان: وَالصَّخَدان شِدَّةُ الْحَرِّ. ل: لِشِدَّةِ الْحَدِّ.
۱۸ـ لسان: ماءٌ وَ لاكَصَدّاءَ. بیت ساقط ا.
۱۹ـ ش، ل: بجای «بِالضَّمِ و صَدْآء»: اَيْضاً.

صَدْرٌ : سینه و پیش گاه و اول نامه
صَدیدٌ : خون[1] آبه
صَدیغٌ : کودک تا هفت[2] روزه شود
صَدیً : بوم و تن[3] مرده و بانگ که با[4] کوه افتد
صَدَفٌ : [کنار[5]]کوه و م
صَدَعٌ : بز کوهی و جوان [و مردِ[6]] سبک
[صَدِمَتانِ لِجانِبَیِ الْوادي وَ قیلَ لِجانِبَیِ الْجَبینِ] ص ۱۱۷
صَدیعٌ : بام
صَداقٌ وَ صَدَقَةٌ : کاوین[7]
صَدیقٌ : دوست
صَداقَةٌ : دوستی
صَدْقٌ : سخت وَ هُوَ[8] صَدْقُ النَّظَرِ
صَدٌّ : کوه[9]
صَرّافٌ م
[صَرْدٌ لِلْخالِصِ]
صَرْصَرٌ : باد سخت[10]
صَریمٌ : شب و روز
صَریمَةٌ لِلْعَزیمَةِ وَ لِلرَّمْلِ
[صَرْحَةٌ : میان سرای]
صَرْحٌ [لِلْخالِصِ[11] وَ] : کوشک
صَرْفٌ : گردش[12] زمانه| وحیلت[13] |وتوبه[14]
صَراریٌّ لِلْمَلّاحِ
صَرّارَةٌ چزد
[صَرَفانٌ سُرب[15]]
صَریفٌ : بانگ دندان شتر
صَرْمٌ : چرم
صَریحٌ : صافی
صَریفٌ وَ صَریرٌ : بانگِ[16] در
صَرامَةٌ[17] : جلدی
صَرْبٌ : صمغ[18]
[صَرْبٌ لِلَّبَنِ الْحامِضِ[19]]
صَرُورَةٌ وَ [صارُورَةٌ وَ] صَروریٌّ : که[20] حجّ نکرده باشد [وَ یَسْتَوي فیهِ[21] الْمُذَكَّرُ وَ الْمُؤَنَّثُ وَ جَمْعُهُما[22]]
صَرَّةٌ لِلصَّیْحَةِ [وَ لِلْجَماعَةِ

---

۱ ـ ش: خونآب.
۲ ـ س، ا: تا هفت سال... ش، م: تا هفت ساله شود.
۳ ـ د: تن مردم.
۴ ـ م، ا: کی... د: که بکوه افتد.
۵ ـ ش، د: کناره کوه...
۶ ـ ا: مردی سبک.
۷ ـ ا، ل، د، ش: کابین.
۸ ـ د: وَ هُوَ النَّظَرُ.
۹ ـ ش اضافه دارد: صَدّالامْرِ مقابِلُهُ. ل: صَدَدُالْاَمْرِ...
۱۰ ـ الصحاح: وریح صَرْصَرٌ اَیْ بارِدَةٌ.
۱۱ ـ ش، ل: صَرْحٌ للخالِصِ صَرْحٌ کوشک.
۱۲ ـ ل: گردش زمان.
۱۳ ـ ل: و حیله.
۱۴ ـ ش، د، ا: و توبت.
۱۵ ـ «سُرب» ساقط ش.
۱۶ ـ ل: صَریفٌ و صَریرٌ بانگ دَل. د: بانگ.
۱۷ ـ ش: صَرا جلدی.
۱۸ ـ م، ل، ش: لِلصَّمْغِ. بیت ساقط د.
۱۹ ـ م اضافه دارد: جِدّاً.
۲۰ ـ م: کی... ا: کی حجّ کرده نباشد.
۲۱ ـ د: و یستوی فیها...
۲۲ ـ د: وَالْمؤنثُ وَالجمعُ...

صَريمَةٌ لِجَماعَةٍ مِنَ الْغَضا[1] وَ السَّلَم[2]
دِرْهَمٌ صَرِّيٌّ وَ صِرِّيٌّ لَهُ صَوْتٌ اِذا نُقِرَ
رَأَيْتُ قَوْماً صَراراً واحِدُهُم صَرارَةٌ[3]
صَرُورَةٌ لِلَّذي لايَأْتي النِّساءَ
صَرىً[4] لِلْماءِ الَّذي[5] يَطُولُ اِسْتِنْقاعُهُ
صَريفٌ : شير تازه]
صَغْلٌ : كوچک سر
صَعْنَبَةٌ اَعْلَى[6] الْقَلَنْسُوَةِ
صَعْوَةٌ لِطائِرٍ
صَعيدٌ : روى زمين
صَعْدَةٌ : نيزه
صَعودٌ : بالاى[7] بالا
صَفْصَفٌ : زمين هامون
صَفا : نام كوهى[8]
صَفْوانٌ [وَ صَفْواءُ] : سنگ[9]
صَفِيٌّ : دوست و شتر پرشير
[صَفْحَةٌ : پهنى تيغ و كارد]
صَفِيٌّ [وَ صَفِيَّةٌ] لِما اصْطَفاهُ الْاِمامُ مِنَ
الْغَنيمَةِ لِنَفْسِه
صَفيفٌ[10] قَديدٌ
صَفْعانٌ : سيلى خوار[11] صَفاعِنَةٌ لِلْجَمْعِ[12]
صَفيقٌ : بى شرم
صَفيحَةٌ : شمشير
[نَظَرَ بِصَفْحِ وَجْهِهِ اَىْ بِجانِبِهِ
صَفيحَةٌ[13] : سنگ پهن]
صَفّارٌ[14] : روى‌گر
صَفْصافٌ : سپيددار و بيدستر
صَفْحَتا[15] كُلِّ شَيْءٍ جانِباهُ
صَفَدٌ : غل و دهش
صَفَنٌ لِجِلْدِ الْبَيْضَةِ
صَفَرٌ : كِرمى بزرگ [كى[16]] در شكم[17] بود
صَفٌّ رسته[18] و فريشتگان كه گرد آيند
[صَفٌّ[19] : صف]
صَفارٌ[20] لِشَوْكِ الْبُهْمىٰ
صَفْقَةُ الْخِيارِ مالَمْ يَتَفَرَّقا
صَفْقَةٌ[21] لِضَرْبِ الْيَدِ [عَلَى الْيَدِ] فِي الْبَيْعِ وَ

---

۱ ـ لسان: مِنْ غَضىً و سَلَم.   ۲ ـ ا: وَالسَّلَمَة.   ۳ ـ د، ش: وَ صَرورَةٌ...
۴ ـ ش، ل: صَراً و صِراً. لسان: صَرىً وَ صِرىً...   ۵ ـ «الّذى» ساقط ش.
۶ ـ م، ل، د، ش: لِاَعْلَى...   ۷ ـ د: بالا. ش، ا، ل، م: پاى بالا.   ۸ ـ د: نام كوهى است بمكّه.
۹ ـ ش اضافه دارد: صَفوفٌ آنكه دستها بهم باز نهد در حال دوشيدن.   ۱۰ ـ ا: صَديدٌ قديدٌ.
۱۱ ـ م، ش، ا: سيلى خور. د: سيلى خواره.   ۱۲ ـ ا، م، د: پُر.
۱۳ ـ ل: صَحيفَةٌ...   ۱۴ ـ بيت ساقط م، ل، د، ش، ا.   ۱۵ ـ بيت ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۶ ـ ل، ش: كه...   ۱۷ ـ ل، ش، ا: باشد. د: صَفَرٌ كرمى بزرگ.
۱۸ ـ ل: دسته و فرشتگانى. ا: ... كى گرد آيند. بيت ساقط د. ش: ... فرشتگان... م: صفّ فرشتگان كى گرد آيند.
۱۹ ـ بيت ساقط د. م: صف ورسته.   ۲۰ ـ «صَفارٌ» ساقط ش.   ۲۱ ـ د بجاى «صَفْقَةٌ»: وَ...

اَلْبِیْعَةِ
[صَفاةٌ : سنگ
ماتَنْدیٰ صَفاتُهُ اَیْ تَبْخُل]
صَقْرٌ : چرغ[۱] و دوشاب
صَقیعٌ : زیز[۲]
فَرَسٌ صَقیعٌ : که[۳] نیمه سرش سپید[۴] باشد[۵]
صَقَبٌ لِلْقُرْبِ
صَلٰوةٌ : کُنشت و رحمت و استغفار و دین
صَلٰوةُ الظُّهْرِ وَ صَلٰوةُ الْاُولیٰ نماز پیشین
صَلٰوةُ الْوُسْطیٰ وَ صَلٰوةُ الْعَصْرِ : نماز دیگر
صَلٰوةُ الْمَغْرِبِ وَ[۶] الْعِشاءِ نماز شام صَلٰوةُ
الْعَتَمَةِ وَالْعِشاءِ الْآخِرَةِ[۷] نماز خفتن صَلٰوةُ[۸]
الْفَجْرِ وَ [صَلٰوةُ] الصُّبْحِ نماز بامداد
صَلیبٌ م[۹] [وَ لِلْوَدَکِ صَلَبٌ لِلصُّلْبِ[۱۰]]
صَلْتُ الْوَجْهِ : راست روی
قِدْرٌ صَلُودٌ : کون[۱۱] گران
جَبینٌ صَلْدٌ : سخت[۱۲]
[ضَرَبَهُ بِالسَّیْفِ صَلْتاً اَیْ مُنْجَرِداً[۱۳]
صَلیلٌ[۱۴] لِصَوْتِ اللِّجامِ[۱۵] وَالْحِجارَةِ وَالدِّرْهَمِ[۱۶]
وَ نَحْوِها
صَلَعَةٌ مِنَ الْاَصْلَعِ
صَلَفٌ لِقِلَّةِ الْخَیْرِ[۱۷]
صَلایَةٌ وَ صَلائَةٌ : سنگ مشک‌سای]
صَلْدٌ : سنگ
صَلْصالٌ : گِل خشک[۱۸]
صَلائِقُ : بیش[۱۹] تاب
[صَمْغٌ : زد[۲۰]
لَبَنٌ[۲۱] صَمْکوکٌ[۲۲] وَ صَمْکیکٌ لزج]
صَمَدٌ لِلسَّیِّدِ الَّذي لَیْسَ[۲۳] فَوْقَهُ اَحَدٌ وَ لِلَّذي
لاٰجَوْفَ لَهُ
صَمْصامٌ : شمشیر
صَمیمٌ : خالص
[صَمْدٌ لِلْاَرْضِ الْغَلیظَةِ]
صَمَلَّجَةٌ : کاجی
اِشْتَمَلَ الصَّمّاءَ اَیْ جَلَّلَ جَسَدَهُ کُلَّهُ [صَمّاءُ
لِلشَّدیدَةِ صَمّي[۲۴] صَمامِ[۲۵] اَیْ اخْرَسي
یاداهِیَةُ]
صَنْجٌ : طبق روئین

---

۱ ـ س، ش، ل، ا: چَرْک و...
۲ ـ س: زین. د: بُرد.
۳ ـ م، ا: کی...
۴ ـ ش: سفید...
۵ ـ ل، م، د: ... سپید بود.
۶ ـ ل: ... وَ صَلٰوةُ العِشاءِ...
۷ ـ ل: ... والْعِشاءِ الْآخر...
۸ ـ د: صَلٰوةُ الصُّبْحِ و صَلٰوةُ الْفَجْرِ.
۹ ـ د بجای م: معروف.
۱۰ ـ «للصُّلبِ» ساقط ل.
۱۱ ـ ش: دیگ گران. د. کوزه گران.
۱۲ ـ ش: ساحت.
۱۳ ـ ا: متحرّداً.
۱۴ ـ ا: صَلیبٌ...
۱۵ ـ ا، د: الحمام...
۱۶ ـ «والدّرهم» ساقط ا.
۱۷ ـ ا: الحمرة و غیره. ل، د: الخمر.
۱۸ ـ ا: گِل سخت.
۱۹ ـ م‌نخ: بیش نان و نان تُنُک. ش: میش‌بان.
۲۰ ـ د، ش، ل: صمغ: م.
۲۱ ـ «لَبَنٌ» ساقط ل، د.
۲۲ ـ ا: صَموکٌ...
۲۳ ـ «لَیْسَ» ساقط م.
۲۴ ـ «صَمّي» ساقط ل.
۲۵ ـ ش: صمسامِ...

صَنِفَةٌ[1] لِحاشِيَةِ الثَّوْبِ
صَنْدَلٌ : چندن[2] ص ۱۱۸
صَنَوْبَرٌ م[3]
صَنْجَةُ [الْميزانِ] م
صَنَمٌ[4] م
رَجُلٌ صَنَعُ الْيَدِ وَامْرَأَةٌ صَناعٌ : دست[5] استاد
صَنيعَةٌ : نیکی
صَوْمَعَةٌ[6] م
ما [بي اِلَيْها] مِنْ صَوْرَةٍ[7] اَیْ مَیْلٍ[8]
[ثَوْبُ صَوْنٍ : جامهٔ نهادنی[9]
صَوْتٌ : بانگ
صَوْرٌ لِلْجَماعَةِ
مابِها[10] صَوّاتٌ اَیْ[11] اَحَدٌ
صَوّاغٌ وَ صَيّاغٌ بِمَعْنىً]
صَهْوَةٌ : [بام و] جای زین اسب[12] از پشت[13]
صَهْ اُسْكُتْ
[صَهْصَلِقُ الصَّوْتِ اَیْ شَديدُهُ
صَهْباءُ : می]
صَيْدٌ[14] : نخچیر
صَيْلَمٌ لِلدّاهِيَةِ
صَيِّبٌ : باران
[صَيْفَةٌ[15] وَ] صَيْفٌ : تابستان
صَيْفِيّونَ لِاَوْلادِ الرَّجُلِ بَعْدَ كِبَرِهِ
صَيِّرٌ شَيِّرٌ لِحَسَنِ الصُّورَةِ وَ الشّارَةِ
صَيْقَلٌ : آینه[16] افروز
صَيْدَلانِيٌّ وَ صَيْدَنانِيٌّ م[17]
[صَيْدَنٌ : روباه[18]
غَضِبَ مِنْ غَيْرِ صَيْخٍ وَ لانَفْرٍ اَیْ مِنْ غَيْرِ قَليلٍ[19] وَ لاكَثيرٍ
صَيْهُورٌ : خوارستان[20]
مالَهُ صَيُّورٌ اَیْ لايَرْجِعُ اِلَيْهِ[21]]
الصّادُ الْمَضْمُومَةُ :
صُبَّةٌ لِعِدَّةٍ مِنَ الْاِبِلِ وَ لِبَقِيَّةِ[22] الشَّيْءِ
صُبابَةٌ : باقی چیز

---

۱ ـ س، ا، ل، د: صَنيفَةٌ. ش: صَيْفَةٌ. ۲ ـ ا، م: صَنْدَلٌ م. د: چَنْدر. ۳ ـ ش، ل بجای م: نوژ.
۴ ـ ش: صَنَمٌ معروف. ۵ ـ م: دستکار و استاد. ۶ ـ د: صَوْمَعٌ...
۷ ـ ش: ... مِنْ صور... ۸ ـ د: ای نیل...
۹ ـ د: نهادنین. ل: نهادگی. ش: جامهای نهادنی. ۱۰ ـ ش: مالها...
۱۱ ـ «اَیْ اَحَدٌ» ساقط ل، ش. ۱۲ ـ ش، د: از پشت اسب. ۱۳ ـ ل: ... ز پشت.
۱۴ ـ م، د، ل، ش، ا: صَيْدٌ لِلْمَصيدِ كالْخَلْقِ لِلْمَخْلوقِ. ۱۵ ـ [صَيْفَةٌ وَ] ساقط ا.
۱۶ ـ ش: آتیه افروز. ۱۷ ـ م بجای م: پیلَوِرْ. ۱۸ ـ د: رُباه.
۱۹ ـ م: من غیر كَثيرٍ و لاقَليلٍ. ۲۰ ـ د: صیهورٌ بارگردنده و خوارمنستان.
۲۱ ـ «اِلَيْهِ» ساقط م. ۲۲ ـ ش: و لِقَليلِ الشَّيء. شنخ: و لبقيّة...

[صُباحٌ لِلصَّبيحِ[1]]
صُبْحٌ : بام
اِبْنُ صُبْح : حرامزاده
[وَ اَتانا[2] لِصُبْحٍ[3] خامِسَةٍ وَ مُسْي[4] خامِسَةٍ
صُبْرٌ : ابرسپید[5]]
صُداحٌ[6] لِلدّيكَةِ
صُدْغٌ : بناگوش و زلف[7]
صُداعٌ[8] : دردسر
[صُدامٌ : دردی کی[9] اسب را بکشد[10]]
صُرّادٌ : میغ[11] تُنک با سرما
صُرَدانِ : دو رگ[12] زیر زبان
صُرَّةٌ[13] م
صُرَدٌ طائِرٌ[14]
[صُرْمٌ لِلْقَطيعَةِ
صُرَعَةٌ[15] لِلشَّديدِ الصِّراعِ]
صُعْلوكٌ : درویش و دزد
صُعُداتٌ : راهها[16]
صُعَداءُ : باد سرد که[17] برکشند
[صُغارٌ لِلصَّغيرِ]
صُفْنٌ لِخَريطَةِ طَعامِ الرّاعي وَ لِجِلْدِ الْخُصْيَةِ
صُفْرٌ : روی
صُفّاحٌ : سنگ[18]
صُفارٌ[19] لِلاَرْقانِ
صُفَّةٌ م[20]
صُفَّةٌ غَرْبِيَّةٌ وَ صُفَّةٌ شَرْقِيَّةٌ م [صُفَّةٌ لِمافَوْقَ الْميثَرَةِ]
صُقْعٌ لِلنّاحِيَةِ[21]
صُقْلٌ لِلْخاصِرَةِ
صُلْحٌ : آشتی
صُلْصُلٌ لِطائِرٍ[22]
صُلْبٌ : پشت[23]
رَماهُ اللهُ بِصُماتِهِ اَىْ بِمااَسْكَتَهُ
[صُمُلٌّ لِلْقَوِيِّ[24] الْمُسِنِّ]
صُمارِيَّةٌ[25] لِلاِسْتِ

۱ ـ د، ا: لِلصُّبْحِ. بیت ساقط ل.
۲ ـ ا: انا لِصُبْحٍ...
۳ ـ ل: اتانا الصبح...
۴ ـ ش: و مُسَمّى خامِسَة...
۵ ـ ش: ابر سفید.
۶ ـ س: صُداعٌ ... د: لِلدّیکِ.
۷ ـ «و زلف» ساقط ل.
۸ ـ بیت ساقط ل.
۹ ـ ل، ش، د: که...
۱۰ ـ ل: بود.
۱۱ ـ م، ش، ل، د، ا: میغی تُنک...
۱۲ ـ ش: دو رگ سبز. م: دو رگ سبز زیرِ زبان.
۱۳ ـ س: صُبْرَةٌ م.
۱۴ ـ س، ش، د، ا: کرنه.
۱۵ ـ د: صُرَعَةٌ کشتی‌گیر للشَّدید...
۱۶ ـ ش: بادها.
۱۷ ـ م، ا: ... کی...
۱۸ ـ م: سنگ پهن.
۱۹ ـ د: صُفالِلْاَرْقانِ.
۲۰ ـ د، صُفَّةٌ معروف.
۲۱ ـ م، د، ا: صُقْعٌ ناحیت.
۲۲ ـ ش، ل، د، ا: طائِرٌ.
۲۳ ـ د: پشت مازو.
۲۴ ـ د: للثّویّ المسنّ.
۲۵ ـ الصحاح و لسان: الصُّمارىٰ، بالضّم، الدُّبُر.

صُنانٌ : گندکَش[۱]
صُنْدُوقٌ م
صُنْبُورٌ لِمَنْ لاٰوَلَدَلَهُ وَ[۲] لِنَخْلَةٍ يدقُّ اَسْفَلُهاٰ
صُنْعُ اللهِ اَىْ[۳] فِعْلُهُ
صُورَةٌ : پيكر
صُورٌ لِلْقَرْنِ الَّذي يَنْفُخُ فيهِ إسْرافيلُ[۴]
صُوارٌ[۵] لِوِعاءِ الْمِسْكِ
[صورٌ لِجَمْعِ الصُّورَةِ
صوبَةٌ لِمَوْضِعِ التَّمْرِ]
صُؤابَةٌ[۶] : رِشك
صُوفٌ : پشم
صُواحٌ[۷] لِلْعَرَقِ[۸] وَلِلشَّيْءِ الْاَبْيَضِ الَّذي يَكونُ فِي الجِصِّ
صُواعٌ[۹] لِجامٍ[۱۰] مِنْ فِضَّةٍ يَشْرَبُ[۱۱] مِنْهُ الْمَلِكُ
صُوَّةٌ لِلْعَلَمِ
صُوّابَةٌ وَ صُيّابَةٌ[۱۲] لِلْخالِصِ
[قَوْمٌ صُوَّمٌ وَ صُيَّمٌ نَحْوُ[۱۳] نُوَّمٍ وَ نُيَّمٍ وَ قُوَّمٍ[۱۴] وَ قُيَّمٍ
مابِهِ[۱۵] صُهارَةٌ اَىْ طِرْقٌ
صُهابِيٌّ اَىْ ذُوبَياضٍ تَعْلوهُ[۱۶] حُمْرَةٌ]
الصّادُ الْمَكْسُورَةُ :
[صِبْيَةٌ وَ[۱۷] صِبْوَةٌ : كودكان[۱۸]]
صِبْغَةُ اللهِ اَىْ فِطْرَتُهُ لِخَلْقِهِ وَ قيلَ الْقُرْبَةُ اِلَى اللهِ صِبْغَةٌ
صِبْغٌ : رنگ
صِبْغٌ[۱۹] وَ صِباغٌ : نان خورش وَ قَدْ[۲۰] صَبَغَ[۲۱] وَاصْطَبَغَ بِالْخَلِّ وَ غَيْرِه اَىْ[۲۲] إئْتَدَمَ بِهِ
صِبْيانٌ وَ صِبْيَةٌ[۲۳] : كودكان
صِدارٌ وَتَصْديرٌ[۲۴] : رسنى[۲۵] كه[۲۶] درپيش شتر كشند[۲۷]
صِدارٌ لِثَوْبٍ يُغَطّىٰ[۲۸] الرَّأْسَ
صِرْمَةٌ : رمهٔ شتر و گروهى مردم

---

۱ ـ م، د، ل: گندبغل.
۲ ـ ش: وَ اَصْلُهُ لِنَخْلَةٍ...
۳ ـ م، ل، د، ش: صُنْعُ اللهِ تَعالى فِعْلُهُ.
۴ ـ ا: اسرافيلُ صَلَواةُ اللهِ عَلَيْهِ.
۵ ـ ل، ش: صُوار و صِوارٌ...
۶ ـ م، ل، د، ش، ا: صُؤابٌ...
۷ ـ م، ل، د، ش، ا: صُواغٌ...
۸ ـ ا: لِلْفَرْقِ...
۹ ـ ا بجاى «صُواعٌ» : وَ...
۱۰ ـ د: كَجام...
۱۱ ـ «يشرَبُ منهُ الملكُ» ساقط م، ل، د، ش، ا.
۱۲ ـ س: صُيابٌ لِلْخالِصِ (متن و ذيل هر دو صحيح است)
۱۳ ـ «نَحْوُ» ساقط ا.
۱۴ ـ «قُوَّم و قُيَّم» ساقط د.
۱۵ ـ د بجاى مابه: بِهاٰ...
۱۶ ـ ل، ش، د، ا: يَعْلُوهُ...
۱۷ ـ م: صِبْوَةٌ وَ صِبْيَةٌ...
۱۸ ـ ل: كودكى.
۱۹ ـ «صِبْغٌ» ساقط ش، د، ل، م، ا.
۲۰ ـ «وَ قَدْ» ساقط د.
۲۱ ـ «صَبَغَ» ساقط ش.
۲۲ ـ «اَىْ ائتَدَمَ بِه» ساقط د، ش، ل، م، ا.
۲۳ ـ «وَصِبْيَةٌ» ساقط ش، د، ل، ا، م.
۲۴ ـ ل: صِدارٌ و صديرٌ...
۲۵ ـ ل، م، ش، د: رسن...
۲۶ ـ د، ا، م: كى...
۲۷ ـ ش، د، ا، م: كنند.
۲۸ ـ ا: يُغَطّىٰ بِهِ الرَّأْسُ.

[صِرْمٌ لِاَبیاتٍ مُجْتَمِعَةٍ]
صِرٌّ : سرمای[1] سخت
[[2] طَلَبْتُ مِنْ فُلانٍ[3] حاجَةً فَانْصَرَفْتُ وَ ماأَدْري عَلىٰ اَيِّ صِرْعَيْ اَمْرِهِ اَیْ لَمْ يُبَيَّنْ[4] لَهُ اَمْرُهُ]
صِراطٌ[5] : راه ص ۱۱۹
صِرْعَا النَّهارِ[6] : هر دو کنار روز و دو همانند
صِرارٌ بندِ صُرّه
ماءٌ[7] صِرىً طالَ رُكُودُهُ
صِرْفٌ : ویژه
صِغْوُهُ وَ صَغاهُ [بِالْفَتْحِ] اَیْ مَيْلُه[8]
[صِفاحٌ لِهَضَباتٍ مُجْتَمِعَةٍ]
صِفاقٌ لِجِلْدِ الْبَطْنِ
صِفْوَةٌ : گزین
صِقاعٌ[9] لِخِرْقَةِ الرَّأْسِ
صِلٌّ هاملخت[10] ومارشکنج [وَالذَّكَرُ وَالْاُنْثىٰ فيهِ[11] سَواءٌ]

صِلْدَمٌ : سخت
صِلِّيانٌ لِاَفْضَلِ الْمَرْعىٰ
صِمْلاخٌ : ليمۀ گوش
صِمامٌ : آگین[12] در قاروره
صِنابٌ لِلْخَرْدَلِ بِالزَّبيبِ[13]
صِنابِيٌّ م[14]
صِنارَةُ الْمِغْزَلِ[15] : آهن سرِ دوک
صِنْوانٌ لِجَمْعِ صِنْوٍ وَ هُوَ اَنْ تَكونَ[16] النَّخْلَتانِ اَوْ[17] النَخلاتُ مُرَكَّباتٍ في اَصْلٍ واحِدٍ
صِنَّبْرٌ : سرما
صِنْعٌ : افسار[18]
[صِناعَةٌ : پیشه[19]]
صِنْدِيدٌ : مهتر
صِوانٌ : تخت[20] جامه
صِوارٌ : رمۀ گاوکوهی
صِهْرٌ : پدرزن و داماد
صِهْرَةٌ[21] : مادرزن

---

۱ ـ ل، م: سرما سخت. د: سرماء سخت.
۲ ـ م، د اضافه دارد: ريحٌ ذات صِرّ ای ذاتُ بَرْدٍ و قيل ذاتُ صوتٍ.
۳ ـ ا: طلبتُ مِنْهُ...
۴ ـ لسان: اَیْ لَمْ يَتَبَيَّنْ لي امرُهُ.
۵ ـ ا: صِراطٌ ره.
۶ ـ الصّحاح و لسان در معنى اوّل بفتح صاد و در معنى دوم بكسر صاد.
۷ ـ بيت ساقط ل، د، ش.
۸ ـ د، ش: ای مِثْلُه.
۹ ـ ا: صِقاقٌ...
۱۰ ـ ش: صلها ملخت...
۱۱ ـ د: فيها سَواء.
۱۲ ـ س: باگين در قاروره.
۱۳ ـ ا: بالزَّيْتِ.
۱۴ ـ م: صِنابِيٌّ كُميت يا اشقر كى سپيدى با زردى آميخته بود.
۱۵ ـ ا بجاى معنى: م. ل: صِنارَةٌ لِمِغْزَلٍ د: صِنارَةٌ دوک.
۱۶ ـ ش، د: اَنْ يَكونَ...
۱۷ ـ ل، ا: اَنْ تكونَ النخلاتُ او النّخلَتانِ...
۱۸ ـ م: افنبار.
۱۹ ـ م، ش: پيشكارى. ل: پيشكار.
۲۰ ـ د: تخته جامه.
۲۱ ـ س: خسرو. ا: خوسرو. ل: خورسو. بيت ساقط ش.

صِهْریجٌ [لِمِثْلِ[۱] الْحَوْضِ لِلْماءِ]
صِهْریجُ الْمَعِدَةِ : گوداب[۲]
صِلالٌ : بارانهای[۳] پراکنده
صِلاءٌ : بریان
صِلاماتٌ : گروهها
صیصِیَةٌ : کوشک[۴] و قلعه صَیاصِ[۵] پُر وَ اَصْلُها قَرْنُ الثَّوْرِ[۶]
صیتٌ لِلذِّکْرِ
صِیقٌ : گَرد
صِیرٌ : شکافِ در وَ[۷] هُوَ عَلیٰ صیرٍ مِنْ اَمْرِهِ اَیْ عَلیٰ اِشْرافٍ مِنْ قَضائِهِ
صیْدانٌ[۸] لِبِرامِ الْحِجارَةِ
صِیْبانٌ : رِشکها
[صیرانٌ : گاوان[۹] کوهی]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
صَبَغَ : رنگ کرد
صَبَحَ : صبوحی کرد و صبوحی داد وَ هُوَ صَبْحانٌ : [و چراغ بازکرد]
صَبَعَ : بانگشت بنمود[۱۰]
صَدَعَ : بشکافت[۱۱] وَ صَدَعَ بِالْحَقِّ[۱۲] تکلَّمَ بِهِ جِهاراً
صَدَحَ : خروه[۱۳] بانگ کرد وَ الصّادِحَةُ الْمُغَنِّیَةُ
صَرَعَ : بر زمین افگند[۱۴] وَ الصَّریعُ المَصْروعُ
صَفَعَ : سیلی زد
صَفَحَ عَنْهُ عَفا[۱۵] صَفَحَ[۱۶] وَ اَصْفَحَ مَنَعَ
صَقَعَ : خروه[۱۷] بانگ کرد [و بر سر زد]
صَنَعَ جَعَلَ وَ الصُّنْعُ الْاِسْمُ
صَهَلَ الْفَرَسُ[۱۸] اسب بانگ کرد[۱۹]
صَهَرَ اَذابَ
صَبَأَ : ازکیشی[۲۰] بکیشی شد [وَ صَبَأَنابُهُ طَلَعَ مَنْقُوصٌ] :
صَغیٰ اِلَیْهِ وَ اَصْغیٰ مالَ[۲۱] : وگوش بازکرد[۲۲]

---

۱ ـ س: صِهْریجٌ م.
۲ ـ ل، د، م، ش، ا: جوذاب.
۳ ـ س: بارهای پراکنده. ا: بارانی کی میان دو زمین آید، در آن دو باران بیاید. د، ش، ل: بارانها پراکنده.
۴ ـ ل، د: کُشک.
۵ ـ د: صَیاصی...
۶ ـ س اضافه دارد: و حنکاخروه.
۷ ـ «و» ساقط ل، ش، د.
۸ ـ ضبط این کلمه بخلاف مقامش در لسان بفتح اول ضبط شده.
۹ ـ م، ا، ل: گاو کوهی.
۱۰ ـ ش، د: نمود.
۱۱ ـ د: شکافت.
۱۲ ـ «بالحقّ» ساقط د.
۱۳ ـ ل، م، ش، د، ا: خروس...
۱۴ ـ ش: افتاد.
۱۵ ـ د: عَفا عَنْهُ.
۱۶ ـ س: صَفَحَ عَنْهُ و...
۱۷ ـ م، د، ل، ش، ا: خروس...
۱۸ ـ «الفَرَسُ» ساقط ل، د، ش، م، ا.
۱۹ ـ س، ا: بانگ زد.
۲۰ ـ ا: زکیشی... د: زکیش بکیش شد.
۲۱ ـ د: مالَهُ.
۲۲ ـ «بازکرد» ساقط ش.

بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
صَبَرَ : گندم توده کرد وَ الصُّبْرَةُ : توده
صَدَقَ : راست گفت صِدْقاً
صَدَرَ : بازگشت صَدْراً
صَرَخَ وَاصْطَرَخَ صاحَ
صَرَدَ[1] السَّهْمُ نَفَذَ وَ اَصْرَدَهُ اَنْفَذَهُ
صَقَلَ جَلاٰ
صَلَدَ[2] الزَّنْدُ وَ اَصْلَدَ کَباٰ
صَلَحَ بِفَتْحِ اللاّٰمِ[3] وَ ضَمِّهاٰ : نیک شد صَلاحاً [وَ صُلُوحاً]
صَلَبَ : بردار کرد و روغن از استخوان بگرفت ص ۱۲۰
صَمَدَ قَصَدَ
صَمَلَ[4] یَبِسَ
صَمَتَ وَ اَصْمَتَ[5] سَکَتَ
[اَجْوَف] :
صاٰبَ : تیر راست شد صَوْباً وَ صَیْبُوبَةً وَ ساٰلَ
صاٰرَ [یَصُورُ وَ[6] یَصیرُ] وَ اَصاٰرَ اَماٰلَ
[صاٰطَ[7] بتازیانه زد]
صاٰغَ : زرگری کرد [و سخن بافت] صِیاغَةً[8] وَ صَوْغاً
صاٰلَ عَلَیْهِ : حمله برد
صاٰمَ : روزه داشت صَوْماً وَ صِیاماً و شترمرغ رید[9] و روز بالاگرفت و اسب بیستاد[10]
صاٰنَ صِیانَةً حاطَ
[مَنْقُوصٌ] :
صَباٰ صَبْوَةً وَ صِبِیًّ[11] : دل بکسی جفت و باد صبا آمد
صَحاٰ : هشیار شد صَحْواً
صَفاٰ : صافی شد صَفْواً وَ صَفاءً
[مُضاٰعَفٌ] :
صَبَّ وَاصْطَبَّ : بریخت
صَدَّ[12] برگردید و برگردانید
صَخَّ کربکرد[13] وَ الصّاٰخَّةُ صَیْحَةٌ[14] تَصُخُّ[15] الْآذاٰنَ
صَرَّ : ببست [وَ صَرَّ الْمَحْمِلَ صَریراً] صَرَّ الْفَرَسُ اُذُنَیْهِ رَفَعَهُما[16] فَاِذاٰ لَمْ یَرْفَعْهُماٰ[17] قاٰلُوا اَصَرَّ

---

۱ ـ این فعل در الصحاح و لسان از باب فَعِلَ یَفْعَلُ آمده است.
۲ ـ ضبط این فعل در الصحاح و لسان در باب فَعَلَ یَفْعِلُ میباشد.
۳ ـ «بفتح اللّام و ضمّها» ساقط د، ا.
۴ ـ س: صَمَکَ یَبِسَ.
۵ ل: صَمَتَ و اَصْکَمَتْ...
۶ ـ ش: تَصُورُ وَ تَصیرُ...
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ ش: صِیاغاً و صَوْغاً...
۹ ـ ل: شترمرغ پرید. د: اشترمرغ کمیز کرد.
۱۰ ـ ش: و اسب بایستاد.
۱۱ ـ ل: صباً. م، ل، د، ا: بتقدیم مصدر دوم بر اول. ش، د: صَبیٰ صِبیً وَ صَبْوَةً.
۱۲ ـ د: صَبَّ برگردید.
۱۳ ـ ل، ش، د، ا: کرکرد.
۱۴ ـ س: الصَّیْحَةُ...
۱۵ ـ ش، د: یصّخ...
۱۶ ـ س: وَ اَصَرَّهاٰ رَفَعَها...
۱۷ ـ ل: فاذا لم‌یَرفعوا. ا: فَاِذا لَمْ‌تَرْتَفِعُوا. د: وَ اِذا لَمْ‌یَرْفَعا...

صَفَّ : برسته نهاد

صَکَّ : دست بر پیشانی[1] زد[2] [و چک نبشت[3]

صَمَّ الْقارُورَةَ شَدَّ[4] رَأْسَها وَ ضَرَبَ بِالْعَصا]

بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :

صَبَرَ[5] صَبْراً وَ اصْطَبَرَ : صبر کرد

صَبَرَ حَبَسَ

صَدَفَ اِنْصَرَفَ

[صَدَمَ ضَرَبَ

صَرَبَ[6] اللَّبَنَ حَلَبَ بَعْضَهُ عَلیٰ بَعْضٍ حَتّیٰ حَمُضَ]

صَرَبَ بَوْلَهُ حَبَسَهُ

صَرَفَ : باز گردانید وَ فِی الْقُرآنِ لایَسْتَطیعُونَ[7] صَرْفاً[8] اَیْ حیلَةً صَرَفَتِ الْکَلْبَةُ صِرافاً[9] : بگشن آمد

صَرَمَ قَطَعَ

صَفَقَتْهُ[10] الرّیحُ ضَرَبَتْهُ[11]

[وَ صَفَقَ صَرَفَ[12]]

صَفَرَ : صفیر زد[13]

صَفَنَ : اسب بسه پای[14] بیستاد

صَفَدَ وَ صَفَّدَ قَیَّدَ

صَلَمَ بَتَکَ

[مَهْمُوزٌ] :

صاءَتِ الْعَقْرَبُ[15] صَئِیاً صاحَتْ[16]

[جاءَ بِماصاءَ وَسَکَتَ یَعْنِي ماٰنَطَقَ وَسَکَتَ

اَجْوَف] :

صاحَ صِیاحاً وَ صَیْحَةً : بانگ داشت[17]

صادَ وَاصْطادَ : صید کرد

صارَ صَیْرُورَةً [وَ صَیْراً] : شد

صاکَ بِهِ لَزِمَ وَ تَبَخْتَرَ صَیَکاناً[18]

صافَ وَاصْطافَ : تابستان کرد

صافَ صَیْفُوفَةً : تیر خطا شد

[مَنْقُوصٌ] :

صَریٰ قَطَعَ [وَ مَنَعَ وَ صَریٰ الْبَوْلَ حَبَسَهُ]

صَلیٰ وَ اَصْلیٰ[19] : در آتش کرد

---

۱ ـ س: بپیشانی نهاد.
۲ ـ ش: بر پیشانی نهاد.
۳ ـ د: و چک نوشت.
۴ ـ د، ا: سَدَّ رأسَها...
۵ ـ ل: صَبَرَ وَاصْطَبَرَ صبر کرد صَبْراً.
۶ ـ «صَرَبَ» ساقط د.
۷ ـ قرآن کریم: فَما تَسْتَطیعونَ صَرْفاً...
۸ ـ قرآن کریم: ۲۵/۱۹
۹ ـ ا: صَرَفَتِ الْکَلْبَةُ بگشن آمد صِرافاً.
۱۰ ـ د: صَفَقَهُ...
۱۱ ـ د: صوبته...
۱۲ ـ «صَرَفَ» ساقط ش. د: بجای «صَرَفَ» : ضَرَبَ
۱۳ ـ س: صفیر کرد.
۱۴ ـ ل: بسه پا استاد. د: بسه پا بایستاد. ش: بسه پای ایستاد.
۱۵ ـ ل، د، ش، م، ا: ... وَالْفَرْخُ.
۱۶ ـ ل، م، د، ا: صاحا. ش: صَباحا.
۱۷ ـ د: بانگ کرد.
۱۸ ـ در لسان: صَیْکاً...
۱۹ ـ م، د، ش، ا: صَلیٰ وَاصْطَلیٰ...

[مُضاعَفٌ]:

صَحَّ : درست شد صِحَّةً فَهُوَ صَحيحٌ

صَدَّ : بناليد

صَرَّ الْبابُ وَ[۱] الْقَلَمُ وَالنَّعْلُ[۲] صاحَتْ

ريحٌ[۳] [ذاتُ] صِرٍّ اَىْ ذاتُ صَوْتٍ وَ قيلَ ذاتُ بَرْدٍ

صَلَّ : آهن بانگ كرد

صَلَّ[۴] اللَّحْمُ وَ اَصَلَّ : بگنديد

باب بَلِعَ يَبْلَعُ :

صَحِبَ : صحبت كرد [صُحْبَةً]

صَخِبَ صاحَ

صَرِدَ بَرَدَ : و تير از[۵] اندازه برفت

صَعِقَ : بى‌هوش[۶] شد و بمرد

صَعِدَ صُعُوداً : بَر[۷] شد

صَعِرَ[۸] مالَتْ عُنُقُهُ مِنَ الْكِبَرِ

صَغِرَ : خوار شد صَغَراً[۹] [وَ صَغاراً[۱۰]] وَصَغارَةً[۱۱] فَهُوَ صاغِرٌ

صَفِرَ : تهى شد[۱۲] فَهُوَ صَفِرٌ

صَلِفَتِ الْمَرْأَةُ [زن] ز شوى[۱۳] بى‌بهره شد

[مَهْمُوزٌ]:

صَدِئَ : زنگار گرفت

[اَجْوَف :

صَوِرَ مالَتْ عُنُقُه مِنَ الْكِبَرِ

مَنْقُوصٌ]:

صَدِىَ عَطِشَ فَهُوَ صادٍ [وَ صَدٍ] وَ وَصَدْيانُ

صَرِىَ بَقِىَ مَحْبُوساً وَ قَطَعَ[۱۴]

[صَغِىَ وَصَغىٰ اَصْغىٰ]

صَلِىَ[۱۵] : در آتش شد ص ۱۲۱ صُلِيّاً وَ صِلِيّاً[۱۶]

[مُضاعَفٌ]:

صَبَّ : آرزومند[۱۷] به صَبابَةً فَهُوَ صَبٌّ

صَكَّ[۱۸] الرُّكْبَتانِ اصْطَكَّتا

صَمَّ[۱۹] كر شد

باب بَصُرَ يَبْصُرُ :

صَبُحَ : نيكو شد

صَرُمَ فَهُوَ صارِمٌ : جلد شد[۲۰]

صَعُبَ صُعُوبَةً [فَهُوَ صَعْبٌ] وَ اسْتَصْعَبَ : دشخوار شد

---

۱ ـ ل، ش، د: صَرَّ الباب والنّعل و القلم...
۲ ـ «وَالنّعل» ساقط م.
۳ ـ بيت ساقط د، م.
۴ ـ د: وَصَلَّ اللَّحم وَ...
۵ ـ ش: و تير از اندازه برفت.
۶ ـ د: بيهش شد و بمرد.
۷ ـ م: صَعِدَ بر شد صُعُوداً.
۸ ـ بيت ساقط م، ل، د، ش.
۹ ـ «صَغَراً» ساقط ش.
۱۰ ـ «وَصغاراً» ساقط د.
۱۱ ـ «وَصَغارَةً» ساقط ل، ش.
۱۲ ـ م، ل، د، اضافه دارد: صُفورَةً. ش: صُهورَةً.
۱۳ ـ ا: زن از شوى...
۱۴ ـ «وَقَطَعَ» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۵ ـ «صَلىٰ» ساقط د، ل: در آتش كرد. د: در آتش آمد.
۱۶ ـ «وَصِلِيّاً» ساقط د.
۱۷ ـ ا: آرزومند شد. د، م، ش: آرزو بود ل: آرزو برد.
۱۸ ـ م: صَكَّتِ الرُّكبتانِ...
۱۹ ـ م، ل، ش، ا: صَمِمَ...
۲۰ ـ «شد» ساقط ش.

صَغُرَ: خرد[1] شد صِغَراً
صَفُقَ[2] وَقُحَ
صَلُبَ: سخت شد فَهُوَ صُلْبٌ وَ صَليبٌ
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
صُدِعَ اَصابَهُ الصُّداعُ
[صِفْنا اَصابَنا[3] مَطَرُ الصَّيْفِ وَ صُفْنا تُشيرُ[4] فيهِ بِالضَّمِّ كَما[5] تَقولُ قُيلَ وَسُيقَ[6] بِاشْمامِ الضَّمِّ]
صُقِعَتِ الْاَرْضُ مِنَ الصَّقيعِ[7]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ[8] :
صَعْنَبَ[9] الثَّريدَةُ رَفَعَ صَعْنَبَتَها[10]
صَوْمَعَ الشَّيْءَ رَفَعَ رَأْسَهُ [وَ قَوَّرَهُ[11]]
صَهْرَجَ: بصاروج[12] كرد
صَأْصَأَ الْجِرْوُ اِذا لَمْ يَفْتَحْ عَيْنَيْهِ اَوانَ فَتْحِهِ
صَرْصَرَ: باز بانگ كرد
صَعْصَعَ فَرَّقَ
صَلْصَلَ اللِّجامُ صَوَّتَ
تَفَعْلَلَ :
تَصَعْلَكَ افْتَقَرَ[13]
تَصَبْصَبَ ذَهَبَ[14]
تَصَعْصَعَ[15] تفَرَّق
اِفْعَلَّ[16] :
اِصْفَرَّ: زرد شد
اِفْعالَّ[17] :
اِصْحامَّ الزَّرْعُ اِسْتَحْصَدَ
اِصْماكَّ[18] اِشْتَدَّ
اَفْعَلَ :
اَصْبَحَ: بامداد كرد و در بامداد شد
اَصْحَرَ: بدشت[19] شد
اَصْحَبَ اِنْقادَ [وَالْماءُ عَلاهُ الطُّحْلُبُ وَ اَصْحَبْتُ الْاَديمَ تَرَكْتُ عَلَيْهِ صُوفَهُ وَ اَديمٌ مُصْحِبٌ]
اَصْدَقَ اَمْهَرَ
اَصْرَمَ اِفْتَقَرَ وَ اَحْصَدَ
اَصْرَخَ اَغاثَ وَ الصّارِخُ وَالصَّريخُ يَقَعانِ عَلَى الْمُغيثِ وَالْمُسْتَغيثِ
اَصْفَقَ عَلىٰ كَذا اَطْبَقَ
اَصْعَدَ[20] اَمْعَنَ فِي الذَّهابِ عَذاباً صَعَداً[21] اَىْ شاقّاً لاراحَةَ فيهِ

---

۱ ـ ش: خوار شد.
۲ ـ ا: صَفُوَ وَقُحَ.
۳ ـ د: اَصَلْنا...
۴ ـ ش: يُشيرُ فيه...
۵ ـ «كَما» ساقط ل.
۶ ـ د: صُيفَ...
۷ ـ ا اضافه دارد: اُصْحِبَ احفر؟
۸ ـ «فَعْلَلَ» ساقط ل، د.
۹ ـ ا: صَعْنَبَتِ الثَّريدَةُ...
۱۰ ـ م، د، ل، ش: صَوْمَعَتَها.
۱۱ ـ ا: وَ قَدَّرَهُ...
۱۲ ـ ل: بجارو كرد.
۱۳ ـ ل: اَفْقَرَ. د: افْتَرَقَ.
۱۴ ـ ا: تَصَبْصَبَ تَفَرَّقَ.
۱۵ ـ «تَصَعْصَعَ» ساقط ا.
۱۶ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط ا، د.
۱۷ ـ «اِفْعالَّ» ساقط ل، د.
۱۸ ـ م، ل، ش: اِصْمالَّ...
۱۹ ـ ل: بصحرا شد.
۲۰ ـ ا: اَصْعَلَ...
۲۱ ـ قرآن كريم ۷۲/۱۷

اَصْفَقَ : در تمام فراز[۱] کرد
اَصْفَدَ : بداد[۲]
اَصْقَبَ قَرُبَ
اَصْلَتَ سَلَّ
اَصْمَتَ سَکَتَ[۳]
[اَجْوَف] :
اَصابَ : رسید و صواب یافت
اَصاخَ اِلَیْهِ : گوش داشت[۴]
اَصافَ[۵] وُلِدَ لَهُ عَلَی الْکِبَرِ وَ وَلَدُهُ صَیْفِیُّونَ
[مَنْقُوص] :
اَصْبیٰ : بگردانید
اَصْحیٰ آسمان پاک[۶] شد
اَصْمیٰ بجای کُشت[۷]
[مُضاعَف] :
اَصَحَّ صَحَّتْ ماشِیَتُهُ
اَصَرَّ[۸] عَلَی الذَّنْبِ اَقامَ
اَصَنَّ : گنده بغل شد
فَعَّلَ :
صَبَّحَ کَیْفَ[۹] اَصْبَحْتَ : گفت
صَبَّرَ [هُ] قالَ لَهُ اصْبِرْ
صَحَّفَ مُصَحَّفْ[۱۰] کرد
صَدَّعَ : درد سر[۱۱] کرد و بپراگند
صَدَّقَ : صدقه ستد[۱۲] و راست گوی[۱۳] کرد
صَدَّرَ : در پیش[۱۴] نشاند و دعا نامه[۱۵] نبشت
صَرَّفَ : بگردانید
صَرَّدَ: کَم[۱۶] کرد[و سرد کرد]
صَرَّحَ[۱۷] [ظَهَرَ وَ] اَظْهَرَ[۱۸]
صَرَّجَ[۱۹] بصاروج کرد[۲۰]
صَرَّعَ[۲۱] الْبَیْتَ وَ الْبابَ مِنَ الْمِصْراعِ
صَعَّرَ : روی بیک سوی[۲۲] کرد ص ۱۲۲
صَغَّرَ : کوچک کرد

---

۱ ـ ش: قرار کرد. ۲ ـ م، ل، د، ش، ا: داد.
۳ ـ س اضافه دارد: اَصَلَ از بن بکند اَصَّدَ وَ اَوْصَدَ اَغْلَقَ. و چون این کلمات از ریشه مهموزالفاء و مناسب مقام نبوده‌اند. در تجدیدنظر آنها را حذف نموده است. ۴ ـ م، گوش فاداشت.
۵ ـ ل: اَصافَ لَهُ وُلِدَ... ۶ ـ د: آسمان صافی شد. ۷ ـ د: بجای بِکُشت.
۸ ـ س: اَصَرَّ قامَ عَلَی الذَّنْبِ. ۹ ـ م، ل، د، ش، ا: گفت کَیْفَ اَصْبَحْتَ.
۱۰ ـ م، ش: مصحّف گفت. د: بتصحیف گفت.
۱۱ ـ س: صداع کرد و بپراکند. ش: ... و پراکند. ۱۲ ـ ل، ش: استد.
۱۳ ـ ا: ... و راست‌گو کرد. ش: ... و راست گفت میکرد. ۱۴ ـ ا: صَدَّرَ پیش نشاند.
۱۵ ـ ا: و دعانامه نوشت. ۱۶ ـ بیت ساقط ل. ۱۷ ـ بیت ساقط ل.
۱۸ ـ ا: اظْهَرَ. ۱۹ ـ بیت ساقط ل. ۲۰ ـ ش: صرّج و بصاروج.
۲۱ ـ ا، ش، د: صرَّعَ البابَ وَالْبَیْتَ... بیت ساقط ل. ۲۲ ـ ل، ا: روی بیک سو کرد.

صَفَّرَ : زرد کرد
[صَفَّقَ وَ صَفَّحَ : دست بر[1] دست زد
صَفَّقَ رَوَّقَ
صَلَّبَ : بصلیب[2] کرد]
صَنَّفَ : بهم آورد
صَهَّبَ حَمَّرَ
[اَجْوَف] :
صَوَّبَ : صواب کرد و بنشیب[3] شد
صَوَّتَ صاحَ
صَوَّحَ : خشک شد
صَوَّرَ : بنگاشت
صَيَّرَ[4] جَعَلَ
[لَفيفٌ] :
صَوّیٰ يَبِسَ
[مَنْقوصٌ] :
صَدّیٰ صَفَّقَ[5]
صَرّیٰ الشّاةَ لَمْ[6] يَحْلُبْها وَقْتَيْنِ وَ ثَلٰثَةً
صَلّیٰ : نماز کرد [صَلوٰةً] : و درود داد[7] و بتافت [بآتش] و بر سرین نشست وَ يُقالُ صَلّیٰ عَلَيْهِ وَ صَلاٰهُ النّارَ[8]

[مُضٰاعَفٌ :
صَفَّفَ اللَّحْمَ رَقَّقَهُ[9]]
صَمَّمَ فِي[10] الْاَمْرِ [مَضیٰ]
فاعَلَ :
صابَرَ الْعَدُوَّ : صبوری کرد [با دشمن[11]]
صاحَبَ : همراهی کرد
[صادَفَ : دید]
صادَقَ : دوستی کرد با کسی
صادَرَهُ وافَقَهُ[12] عَلیٰ اَنْ يُؤَدِّیَ[13] الْمالَ صَدْراً
[صَدْراً[14]]
صارَحَ[15] بِكَذا : آشکارا کرد
صارَمَ هاجَرَ
صافَحَ : دست فا[16] دست داد
صالَحَ : صلح کرد
صارَفَ : مصارفت کرد
صاهَرَ فُلانٌ اِلیٰ [بَني] فُلانٍ [وَ اَصْهَرَ اِلَيْهِمْ] : پیوستگی کرد[17]
[مَنْقوصٌ] :
صافیٰ صادَقَ
[صارَيْتُهُ[18] دارَيْتُهُ وَ قيلَ دارَأْتُهُ]

---

۱ ـ ل: دست برهم زد. ا: دست بر دست بزد.
۲ ـ ش: صَلَّبَ تصليب.
۳ ـ د: نبشت شد.
۴ ـ د: صَعَّرَ جَعَلَ.
۵ ـ «صَفَّقَ» ساقط د.
۶ ـ ل: اِذا لَمْ‌يَحْلُبْها...
۷ ـ م: و درود کرد...
۸ ـ ش، وَ صَلاٰهُ بِالنّارِ...
۹ ـ د بجای رَقَّقَهُ: وَقَدَ.
۱۰ ـ ش: صَمَّمَ الْاَمْرَ اَمْضیٰ.
۱۱ ـ د: ز دشمن.
۱۲ ـ م، د، ل، ش: واقَفَهُ...
۱۳ ـ ش: عَلیٰ ارْتَعطی...
۱۴ ـ د: ... المالَ صَدْراً. مُصادَرَةً پاره پاره می‌دهد. ش: ... المالَ صَدْراً.
۱۵ ـ ا: صاحَ بكذا...
۱۶ ـ ش: دست وا دست داد.
۱۷ ـ س: پیوستگی کرد با کسی.
۱۸ ـ بیت ساقط د.

تَفَعَّلَ :
تَصَبَّجَ نامَ الصُّبْحَةَ
تَصَدَّرَ : در پیش[1] نشست
تَصَدَّعَ : بر کوه شد
تَصَدَّقَ [وَ اِصَّدَقَ] : صدقه[2] داد [و صدقه گوسپند[3] ستد]
تَصَرَّفَ : کارو[4] بار کرد
تَصَرَّمَ : سال بسر[5] آمد
تَصَعَّدَنی[6] الاَمْرُ شَقَّ
تَصَفَّحَ تَأَمَّلَ
تَصَقَّرَ[7] : گوش باز کرد
تَصَلَّفَ : لاف[8] زد وَ[9] الصَّلَفُ لاف
[اَجْوَف] :
تَصَوَّبَ انْحَدَرَ
تَصَوَّعَ[10] النَّبْتُ وَ غَیْرُهُ
وَ تَصَیَّعَ تَناثَرَ[11]
تَصَوَّرَ : بدانست
تَصَیَّرَ اقْتَدیٰ تَصَیَّرَ اَباهُ اَشْبَهُه
تَصَیَّحَ الْخَشَبُ
[وَ تَصَوَّحَ[12]] تَشَقَّقَ
[مَنْقُوصٌ] :
تَصَدّیٰ لَهُ تَعَرَّضَ
[مُضاعَفٌ] :
تَصَبَّبَ اِنْصَبَّ
تَفاعَلَ :
[تَصافَنوا : آب بنوبت خوردند]
تَصایَحَ تَطایَرَ[13]
[مَنْقُوصٌ] :
تَصابیٰ عَشِقَ
[مُضاعَفٌ] :
تَصابَبْتُ الْاِناءَ[14] شَرِبْتُ صُبابَتَهُ
تَصامَّ : خویشتن را کر ساخت
اِنْفَعَلَ :
اِنْصَرَفَ : بازگشت اِنْصَرَفَ الْحَرْفُ تنوین[15] پذیرفت
اِنْصَفَقَ : بیاشفت

---

۱ ـ س: واپیش... ش: در پیش بنشست.
۲ ـ د: صدقت داد.
۳ ـ م، د: وَ تَصَدَّقَ صدقه گوسپند ستد. ل: و صدقه گوسفند ستد. ش: و صدقه گوسفند استد. د: و صدقه گوسپند بستد.
۴ ـ ش: تَصَرَّفَ روبار کرم.
۵ ـ م، ل: سال برآمد. ش: سال برآید.
۶ ـ ش، د: تَصَعَّدَ فِي الْاَمْرِ شَقَّ.
۷ ـ م، ل: تَصَقَّرَ.
۸ ـ ا: بدوزد.
۹ ـ «وَ» ساقط ل، ا، ش، د.
۱۰ ـ س: تَصَوَّحَ النَّبْتُ وَ الشَّعْرُ و تَصَوَّعاً تناثرا. د: تصوّع السّبتُ و... ش: تَصَوَّعَ البیتُ وَ...
۱۱ ـ د: تأثَّرَ.
۱۲ ـ ل: وَ تَصَرَّحَ... د: و تَصَوَّعَ.
۱۳ ـ س اضافه دارد: تَواصَّوا وَصّیٰ بَعْضُهُم بَعْضاً. ساقط باقی نسخ.
۱۴ ـ د: الانا.
۱۵ ـ ش: بتنوین پذیرفت. م، ل، د: ... پذیرفت.

اِنْصَلَتَ اِنْجَرَدَ[۱]

[اَجْوَف]:

اِنْصاعَ الْفَجْرُ[۲] وَالْبَرْقُ وَالثَّوْبُ[۳] تَصَدَّعَتْ

اِنْصاعَ اَسْرَعَ

اِنْصاتَ[۴] ذَهَبَ فِي تَوارٍ

[مُضاعَفٌ]:

اِنْصَبَّ : ريخته شد

اِفْتَعَلَ :

اِصْطَحَبَ الْقَوْمُ : همراهى كردند

اِصْطَرَعُوا : كشتى گرفتند

اِصْطَفَوْا تَصافَوْا

اِصْطَلَمَ اَهْلَكَ

اِصْطَلَبَ طَبَخَ الْعِظامَ

[اِصْطَلَحُوا اَىْ[۵] تَصالَحُوا]

اِصْطَنَعَ اِلَيْهِ[۶] : نيكى كرد

اِصْطَنَعَهُ : او را بكس[۷] خويش كرد

اِصْطَبَغَ بِالْخَلِّ وَ غَيْرِهِ : سركه بنان[۸] خورش كرد

[اَجْوَف]:

اِصْطافَ : تابستان[۹] كرد

اِصْطاكَ[۱۰] الزَّعْفرانُ بِهِ لَصِقَ[۱۱]

[مَنْقُوصٌ]:

اِصْطَفىٰ : برگزيد

اِصْطَلىٰ : بتفسيد

[اِصْطَلىٰ بِهِ اَىْ[۱۲] صَلى] ص ۱۲۳

[مُضاعَفٌ]:

اِصْطَرَّ الْحافِرُ ضاقَ مُؤَخَّرُهُ

اِصْطَفَّ : صف بركشيد

اِصْطَكَّتْ رُكْبَتاهُ فِي الْمَشْيِ : [زانو][۱۳] برهم سود

اِسْتَفْعَلَ :

اِسْتَصْبَحَ : روغن در چراغ[۱۴] كرد

اِسْتَصْحَبَ : با خويشتن[۱۵] برد

[اَجْوَف]:

اِسْتَصْوَبَ : صواب داشت[۱۶]

---

۱ ـ ش: الحردَ.
۲ ـ د: اِنْفَجَرَ.
۳ ـ «الثوب» ساقط ا.
۴ ـ م، ش، د: انْصابَ...
۵ ـ «اَىْ» ساقط ل، د.
۶ ـ د: عَلَيْهِ...
۷ ـ د: او را بكش خوش كرد.
۸ ـ ا، ل، ش، د: نان خورش كرد.
۹ ـ د: تابستانى كرد.
۱۰ ـ ا: اِصْطافَ... ش: اِصْطالَ...
۱۱ ـ ش: لَحِقَ...
۱۲ ـ «اَىْ» ساقط ا.
۱۳ ـ ا: زانو برهم شد. م: زانو بهم بسود. ل، ش، د: زانو بهم سود.
۱۴ ـ ا، ل: روغن در چراغدان كرد.
۱۵ ـ د: با خوشتن برد.
۱۶ ـ د اضافه دارد: وَ اللهُ اَعْلَمُ...

كِتابُ الضّـاد

الضّادُ الْمَفْتُوحَةُ :

ضائِنَةٌ : شتر[1] بسيار فرزند

ضَأْنٌ : ميشينه[2]

ضار : جسته[3]

ضالٌّ لِلسِّدْرِ

[ضارِجٌ مَوْضِعٌ

خـابِـيَةٌ[4] ضـارِيَةٌ : اشـخوار[5]تـه وَ قَـدْ ضُرِّيَتْ]

غُلامٌ ضاوٍ[6] : باريک انـدام [وَ فـي الْـخَبَرِ اِغْتَرِبُوا لاتَضْوُوا[7] اَیْ تَزَوَّجُوا[8] فِي الْغُرَباءِ لِئَلّا يَكونَ الْوَلَدُ ضاوِياً

ضالَّةٌ : چيز گم شده]

فَعَلَ ذٰلک ضاحِيَةً اَیْ ظاهِراً

ضامِنَةٌ لِما تَضَمَّنَهُ[9] قُراهُمْ مِنَ النَّخْلِ[10]

ضاحِيَةٌ[11] لِلظّاهِرَةِ مِنَ النَّخْلِ وَ الْاَرْضِ

ضَبِثٌ : شير[12]

ضَبُعٌ : كفتار نر و ماده و سال تنگى

ضَبْعٌ : زير بازو

ضَبٌّ : سوسمار و كينه[13] ضَبِنَة بنه

ضَبابٌ : نزم[14]

---

۱ ـ ل، د، ش: اشتر بسيار فرزند.

۲ ـ س: ميش. ش: ميش ضامِرٌ باريک و نزار.

۳ ـ ا، م: جشته. ل: حشنه. د: خسته. ش: حشته.

۴ ـ ا: خالى ضارية...

۵ ـ ل: آشخارته. د: استخوان رند. ش: اشخواربه

۶ ـ ش: غُلامٌ ضاوى...

۷ ـ ش: لاتَضورا...

۸ ـ د: لاتَزَوَّجوا...

۹ ـ س: لِمَنْ تَضَمَّنَهُ... الصحاح: لِما تَضَمَّنَها.

۱۰ ـ «مِنَ النّخلِ» ساقط ا.

۱۱ ـ س، ا: ضاهِيَةٌ...

۱۲ ـ الرّائد: الاَسَدُ.

۱۳ ـ د: ... و كنيت.

۱۴ ـ د: بزم. ش: نژم (نژم هم صحيح است)

ضَبَّسٌ[۱] : سخت

[ضَبَّةٌ بَش[۲] در ولهفهٔ[۳] کارد]

ضَبْرٌ لِلْمُسْتَحلَّةِ[۴]

هُوَ ذُو ضَبارَةٍ اَیْ قَویٌّ [لااَفْعَلُهُ حَتّیٰ یَحِنَّ الضَّبُ فی اَثَرِ الْاِبِلِ الصّادِرَةِ اَیْ[۵] اَبَداً وَ لااَفْعَلُه حَتّیٰ یَرِدَ الضَّبُّ وَ الضَّبُّ لایَشْرَبُ الْماءَ]

ضَجیعٌ : همبستر

ضَحاء[۶] لِلضُّحیٰ

ضَحْلٌ وَ ضَحْضاحٌ : آب اندک

ضَحْکٌ لِاَوَّلِ حَمْلِ النَّخیلِ اِذا انْشَقَّ

[ضَحِیَّةٌ لِلْاُضْحِیَّةِ

ضَحِّ رُوَیْداً اَیْ لاتَعْجَلْ وَضَحَّ الْاِبِلَ تَرَکَها فِی الْمَرْعیٰ]

ضَرَّةٌ : و سنی[۷] و گوشتِ بُنِ نر انگشت[۸] و بن پستان

ضَریرٌ : نابینا

ضَراوَةُ اللَّحمِ مِنْ ضَرِیَ بِهِ ضَراوَةً

ضَریعٌ : گونهٔ از خار خشک

[الضَرَّةُ[۹] اللَّحْمَةُ الَّتی هِیَ تَحْتَ الْخِنْصِرِ

ضَرّاءِ لِلضُّرِّ]

ضِراءٌ لِمایُواری مِنْ شَجَرٍ وَ غَیْرِهِ

ضَرْبٌ لِلْجِنْسِ وَ لِلرَّجُلِ الْخَفیفِ

ضَریبٌ لِلْمِثْلِ وَ لِلصَّقیعِ

ضَرَبٌ : انگبین ستبر

[ضَریحٌ لِلْقَبْرِ[۱۰]]

ضَرْعٌ : پستان[۱۱]

ضَرَعٌ لِلضَّعیفِ

[ضَرُوحٌ لِلرَّمُوحِ]

مابِها نانِخُ ضَرَمَةٍ [وَ مُعَلِّقٌ[۱۲] وَ ذَمَةٍ] اَیْ اَحَدٌ

ضَریکٌ : درویش

ضَرِسٌ یَأْخُذُ بِالضِّرْسِ[۱۳]

ضَرِمٌ لِفَرْخِ[۱۴] الْعُقابِ وَ لِلْجائِعِ[۱۵]

ضَریبَةٌ م و خوی[۱۶] و آنچ[۱۷] بشمشیر زده باشند[۱۸]

[ضَرْسٌ لِطَیِّ الْبِئْرِ بِالْحِجارَةِ

---

۱ ـ م: ضَبِسٌ وَ ضَبیسٌ سخت حریص.

۲ ـ ا، ل، ش: پَس در.

۳ ـ ش: لفهٔ کارد، ل، ا اضافه دارد: ضَبَغْطیٰ لِمایُفَزَّعُ بِه الصَّبِیُ.

۴ ـ د: للمستسحلة. ا: للمتسلّحة.

۵ ـ «ای» ساقط ا، ل، د، ش.

۶ ـ ا: ضَحیٰ لِلضُّحیٰ. بیت ساقط ش.

۷ ـ س، ا: اوسنی. د: ورسنی. ش‌نخ: هر یک از دو زنی که یک شوهر دارند.

۸ ـ م: و گوشت بُن ابهام. ش، د: و گوشت بُن انگشت.

۹ ـ بیت ساقط ش، ا.

۱۰ ـ د: گور.

۱۱ ـ س: کون.

۱۲ ـ ش، و لامُعَلِّقٌ... «وَ مُعَلِّقٌ وَ ذَمَةٍ» ساقط ا.

۱۳ ـ س، ا: الضِّرْسَ.

۱۴ ـ ا، ل: لِفَرْخِ الْعُقاب. ش‌نخ: جوجه.

۱۵ ـ ا: ... وَ ضَرْمٌ لِلْجائعِ...

۱۶ ـ د: و جرحی.

۱۷ ـ ش: ... و آنچه...

۱۸ ـ م، ل، ش: باشد.

هٰؤُلاءِ قَوْمٌ ضَعَفَةٌ اَیْ ضُعَفاءُ
ضَغینَةٌ : کینه]
ضَفیرَةٌ : موی تافته[۱]
[ضَفیراٰنِ[۲] وَ ضَفْراٰنِ وَ لاٰتَقُلْ ضَفیرَتاٰنِ]
ضَفیرٌ : تنگ و نوار
ضَفَفٌ[۳] : سختی [وَ کَثْرَةُ الْعِیالِ] و شتاب
ضَفَّةُ الْبِئْرِ جاٰنِبُهُ[۴]
ضَفاٰطَةٌ لِضَعْفِ الرَّأْیِ
لَقیتُهُ عَلیٰ ضَفْوٍ[۵] اَیْ عَجَلَةٍ
ضَلیعٌ : قوی
ضَلْعُهُ مَعَکَ اَیْ مَیْلُهُ[۶]
ضَمیمٌ لِعِذارِ[۷] الْمَرْءِ[۸]
[ضَمْدٌ[۹] لِرَطْبِ النَّبْتِ وَ یاٰبِسِهِ وَ ضَمْدٌ[۱۰] اَنْ تُخالَ[۱۱] الْمَرْأَةُ خَلیلاً
ضَمَدٌ[۱۲] لِلْغاٰبِرِ مِنَ الْحَقِّ
ضَمْدُ[۱۳] الْغَنَمِ لِصِغاٰرِهاٰ وَکِباٰرِهاٰ]
ضَنْکٌ : [چیزی] تنگ
[ضَنیٌ[۱۴] لِلْهُزالِ وَ ضَنیٍ[۱۵] لِلْمَهْزولِ]

ضَوْءٌ : روشنائی
ضَواٰحِکُ : چهار دندان برابر[۱۶] ثنایا
ضَوْضاٰءٌ لِلْجَلَبَةِ
[ضَویطَةٌ لِلْحَمْأَةِ وَ الطّینِ مَعاً فِی الْحَوْضِ بِهٰذا الْاِبِلِ[۱۷] وَ غَیْرِه ضَوْأَةٌ اَیْ سَلْعَةٌ
ضَهْیاٰءُ لِلْمَرْأَةِ الَّتی لاٰتَحیضُ]
ضَیْغَمٌ : شیر
ضَیْوَنٌ : گربهٔ نر
ضَیْمُران : شاهسپرم[۱۸]
[ضَیْفَنٌ : طفیلی]
ضَیْزَنٌ[۱۹] [طفیلِ[۲۰]] طفیلی
ضَیْعَةٌ : دیه [ضِیاٰعٌ[۲۱] پُر]
ضَیاٰعٌ : وام[۲۲]
ضَیْفٌ : مهمان وَ یَقَعُ عَلَی الْواٰحِدِ وَالْجَمْعِ وَ قَد یُجْمَعِ اَضْیاٰفاً[۲۳] وَ ضَیْفاناً
ضَیاٰطِرَةٌ لِلضِّخاٰمِ الَّذینَ لاٰغِناءَ عِنْدَهُمْ
الضّاٰدُ الْمَضْمُومَةُ :
ضُباٰرِمٌ : شیر[۲۴]

---

۱ ـ م، ش، د: بافته.
۲ ـ بیت ساقط ا.
۳ ـ ل: ضَفَفٌ کثرة الاحوال و شتاب
۴ ـ س، جانباه.
۵ ـ س: ضَفواء.
۶ ـ د: اَیْ مِثْلُهُ.
۷ ـ د: ضَمیمٌ لغذاءِ الْمُرِّ.
۸ ـ س: المهر. م، د: المرّ.
۹ ـ بیت ساقط ا.
۱۰ ـ بیت ساقط ا.
۱۱ ـ ش: اَنْ لخالٍ...
۱۲ ـ بیت ساقط ا.
۱۳ ـ بیت ساقط ا.
۱۴ ـ ل، ا، د، ش: ضَنیٌ و ضَنیٍ للمهزولِ.
۱۵ ـ لسان: ضَنٍ...
۱۶ ـ م: از پیش ثنایا.
۱۷ ـ «بِهٰذا الْاِبِلِ» ساقط د.
۱۸ ـ س: شاهسفرم.
۱۹ ـ بیت ساقط ا.
۲۰ ـ ل: طفیلی طفیلی.
۲۱ ـ ل: ضِیاع پُر بالکسر.
۲۲ ـ م، د: فام.
۲۳ ـ س: ضِیافاً وَ ضیفاناً.
۲۴ ـ لسان: الضُّبارِمُ بِالضَّم، الشّدیدُ الخَلق مِنَ الْاَسَدِ.

[ضُبْعٌ لِلْکَتِفِ]
ضُجَعَةٌ لِلْعاجِزِ لایَبْرَحُ[۱] بَیْتَهُ ص ۱۲۴
[ضُحَکَةٌ لِلْکَثیرِ الضَّحِکِ ضُحْکَةٌ[۲] لِمَنْ یُضْحَکُ مِنْهُ]
ضُحیٰ : چاشتگاه
ضُراطٌ م
[ضُرٌّ[۳] لِسوءِ الْحالِ]
ضُغْطَة : تنگی
ضُغْبوسٌ : سفچهٔ کوچک[۴]
[کانَتْ ضُمْنَتُهُ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ[۵]]
الضّادُ الْمَکْسُورَةُ :
[ضِبْعانٌ : کفتار نر
ضِبَغْطیٰ[۶] لِمایُفَزَّعُ بِهِ الصَّبِیُّ]
هُوَ حَسَنُ الضِّجْعَةِ کَالرِّکْبَةِ[۷]
جاءَ بِالضِّحِّ وَ الرِّیحِ اَیْ المالِ الْکَثیرِ
[ضِدٌّ لِلْخِلافِ[۸] وَلِلْمِثْلِ]
ضِرْبِسٌ : آسیا دندان
ضِرْغامٌ : شیر

ضِرْوٌ : درخت کَسُودان [و سگ[۹] حریص بر صید]
ضِرامٌ : هیزم[۱۰] خرد
ضِرٌّ : زن کردن بر سر زنی دیگر
ضِعْفٌ : همتا و زیادت
ضِغْثٌ : دسته سپرم
ضِغْنٌ وَ ضَغینَةٌ[۱۱] : کینه
ضِفْدِعٌ : بزغ و استخوان که[۱۲] درون سم باشد[۱۳]
ضِلْعٌ : پهلو [وَ هُوَ[۱۴] عَلَیَّ ضِلْعٌ جائِرَةٌ]
ضِمْنٌ : درون نامه
ضِمارٌ لِلنَّسیئَةِ
ضِمادٌ : مرهم
ضِناکٌ : زنی[۱۵] فربه
ضِیاءٌ : روشنائی[۱۶]
ضِئْضِئٌ : اصل
ضیفٌ : کنار[۱۷] دریا
[ضیقیٰ وَ ضُوقیٰ[۱۸] نَحْوُ کیسیٰ وَکُوسیٰ[۱۹]]

---

۱ ـ د: لایَبْرَحُ مِنْهُ. ۲ ـ «ضُحْکَةٌ» ساقط ل. ۳ ـ د بجای «ضُرٌّ»: وَ.
۴ ـ س اضافه دارد: ضَبَغْطیٰ آنچ کودکان را بدان بترسانند. و چون کلمه بفتح اول و کسر آن میباشد در تجدید تألیف محذوف داشته.
۵ ـ د اضافه دارد: اَیْ ضامنین. ۶ ـ بیت ساقط ل.
۷ ـ د: لِرِکْبَةٍ. ۸ ـ د: المخالف. ا: للمثل و للخلاف.
۹ ـ «و سگ حریص بر صید» ساقط ا. ۱۰ ـ س: هیمهٔ خرد.
۱۱ ـ «وَ ضَغینَةٌ» ساقط ل، د، م، ش، ا. ۱۲ ـ م، ا: کی...
۱۳ ـ م، د: ... درون سم بود. ۱۴ ـ ا، ش: وَ هُمْ عَلَیَّ... ۱۵ ـ س: زن فربه.
۱۶ ـ ل، ا، د، ش: روشنی. ۱۷ ـ م، د: ضیفٌ لِلشَّطِّ. ۱۸ ـ ل، ش: ... وَ ضوقا...
۱۹ ـ ل: ... وَکوسا.

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

باب بَعَثَ يَبْعَثُ :

ضَبَحَ : روباه بانگ کرد وَ جاءَ [صَوْتُ[۱]]

اَنفاسِ الْخَيْلِ اِذا عَدَتْ ضَبْحاً

[ضَبعَتِ الْاِبِلُ وَالْخَيْلُ مَدَّتْ اَضْباعَها في

عَدْوِها وَ ضَبَعُوا لَنا مِنَ الطَّريقِ اَیْ جَعَلُوا[۲]

لَنا مِنْهُ قِسْماً يَضْبَعُونَ ضَبْعاً]

ضَجَعَ نامَ

ضَرَحَ[۳] طَرَحَ

ضَرَعَ ضَراعَةً : فروتنی کرد

ضَغَبَ[۴] السِّنَّوْرُ [ضَغيباً وَ ضُغابا] صاحَ

ضَغَمَ عَضَّ

ضَغَطَ : بفشارد[۵]

[ضَلَعَ مالَ]

مَهْمُوزٌ :

ضَنَأَتِ الْمَرْأَةُ : بسیار فرزند شد

باب بَرَزَ يَبْرُزُ :

ضَمَرَ ضَمْراً[۶] وَ ضُمُوراً : باریک میان شده

ضَمَدَ : مرهم نهاد[۷] ضِماداً[۸] وَ ضَمْداً

[مَهْمُوزٌ] :

ضاءَ الْفَجْرُ[۹] [ضِياءً] : روشن شد

[اَجْوَف] :

ضاعَ وَ تَضَوَّعَ فاحَ[۱۰]

[مَنْقوصٌ :

ضَرا[۱۱] العِرْقُ سالَ]

ضَغا[۱۲] الثَّعْلَبُ وَ السِّنَّوْرُ صاحا

ضَفا[۱۳] اِتَّسَعَ

[مُضاعَفٌ :

ضَبَّ وَ ضَفَّ[۱۴] حَلَبَ بِجَميعِ[۱۵] الْكَفِّ]

ضَرَّ ضُرّاً وَ ضَرّاً[۱۶] وَ مَضَرَّةً[۱۷] وَ اَضَرَّ : زیان کرد

وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ اُولِى[۱۸] الضَّرَرِ اَرادَ بِهِ الْعَمىٰ لِاَنَّ

الْعَمىٰ مَضَرَّةٌ فِي الْعَيْنِ

ضَمَّ اَلَّفَ

باب بَسَمَ يَبْسِمُ :

ضَبَطَ : فرو گرفت

ضَبَثَ بِهِ قَبَضَ عَلَيْهِ

---

۱ ـ «صَوْتُ» ساقط ا. ۲ ـ ش: جَلوا...

۳ ـ س: ضَرَعَ... ش: ضَرَحَ طَرَحَ وَ اَبْعَدَ. ۴ ـ س: ضَعَبَ السِّنَّوْرُ...

۵ ـ م: بفشرد. د: بیفشارد. ۶ ـ مصدر «ضَمْراً» در الصحاح و لسان دیده نشد.

۷ ـ ا، ل: برنهاد. ۸ ـ مصدر «ضِماداً» در لسان و الصحاح و تاج یافته نشد.

۹ ـ س: ضاءَ الصُّبْحُ... ۱۰ ـ د: ... فاحَ یعنی بوی خوش آمد.

۱۱ ـ بیت ساقط ل. ۱۲ ـ بیت ساقط ل. ۱۳ ـ بیت ساقط ل.

۱۴ ـ د: ضَبَّ وَ ضَبَّبَ... ۱۵ ـ د: و جمع الکفّ. ش: بجمع الکفّ.

۱۶ ـ ل بجای «وَ ضَرّاً»: وَ ضَرَراً.

۱۷ ـ لسان: الضَّرُّ المصدر والضُّرُّ الاسْمُ وَالْمَضَرَّةُ خلافُ الْمَنْفَعَةِ. وَ ضَرَّه يَضُرُّه ضَرّاً.

۱۸ ـ قرآن کریم ۴/۹۵

ضَبَرَ: از جای بجست ضَبْراً ضَبَرَ الكُتُبَ: آغوش بست
ضَرَبَ: بزد وَ ضَرَبَ عَلىٰ اُذُنِهِ اَنامَهُ وَ ضَرَبَ فِي الْاَرْضِ سارَ و شتر گشن کرد ضِراباً و رگ بجست ضَرَباناً وَ ضَرَبَ اِلَى الْحُمْرَةِ و اسرخی[1] زد وَ ضَرَبَ اللهُ عَلَيْهِ[2] الذُّلَّ[3] وَ الْمَسْكَنَةَ اَذَلَّهُ وَ اَفْقَرَهُ وَ ضَرَبَ الْخَيْمَةَ خیمه بزد[4] وَضَرَبَ يَدَهُ[5] في مٰالِهِ دست در مال وی زد[6] وَضَرَبَ عَلٰى يَدِهِ دستش فروگرفت وَ ضَرَبَ الْغائِطَ[7] مَضى اِلٰى مَوْضِعٍ لِيَحْدِثَ ص ۱۲۵
ضَرَطَ خَرَجَ مِندُريحٌ بِصَوْتٍ[8]
ضَفَرَ موی تافت[9]
[اَجْوَف]:
ضٰارَ گزند[10] كرد [يَضيرُ[11] وَيَضُورُ]
ضٰازَ بكُشت وَ قَوْلُه تَعالٰى تِلكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضيز[12] ىٰ اَىْ جائِرَةٌ
ضٰاعَ گم شد ضَياعاً [وَضَيْعَةً[13]]
ضٰافَ مهمان شد ضِيافَةً
ضٰاقَ تنگ شد ضِيقاً وَ ضَيْقاً[14] فَهُوَ ضَيِّقٌ وَضٰائِقٌ
ضٰامَ ظَلَمَ
[لَفيفٌ]:
ضَوىٰ اِلَيْهِ اَوىٰ [مُضٰاعَفٌ]:
ضَبَّ سٰالَ
ضَجَّ صٰاحَ[15]
[ضَدَّ مَلأَ[16]]
ضَلَّ بی راه شد[17] ضَلالاً وَ ضَلالَةً[18]
باب بَلِعَ يَبْلَعُ:
ضَبِعَتِ[19] النّاقَةُ شتر بگشن آمد [ضَبَعَةً وَضَبْعاً[20]
ضَجِرَ تنگ[21] دل شد
ضَحِكَ ضَحَكاً بخندید وَالضَّحِكُ[22] خنده
ضَحِكَتِ الْمَرْأَةُ حٰاضَتْ
ضَرِسَ دندان کند شد
[ضَرِمَ تَضَرَّمَ]

---

۱ ـ م، د: با سرخی. ل: با سرخی که زند.
۲ ـ ل: علیهم.
۳ ـ م، د: الذِلّة.
۴ – د: خیمه زد.
۵ ـ م: وَضَرَبَ الْيَدَ....
۶ ـ م، ل، د، ش، ا: درمال او...
۷ ـ ش: وَضَرَبَ لِلْغائِطِ...
۸ ـ «بِصَوْتٍ» ساقط م، ل، ش، ا.
۹ ـ ل اضافه دارد: ضافِرٌ موی تاب.
۱۰ ـ ا: گزیده کرد.
۱۱ ـ ش: يَضوزُ وَيَضيزُ...
۱۲ ـ قرآن کریم: ۵۳/۲۲
۱۳ ـ [وَضَيْعَةً]: ساقط ا.
۱۴ ـ د: ضيقاً و ضيقاً تنگ شد.
۱۵ ـ ل، م، د: جزَعَ. ش: ضجّ بانگ کرد.
۱۶ ـ ل: ضدَّ مَلَّ.
۱۷ ـ ا: گمراه شد. ش: پی راه شد.
۱۸ ـ از اینجا تا باب بَعَثَ يَبْعَثُ از حرف ع ساقط ل.
۱۹ ـ س: ضَبِعَ النّاقةُ...
۲۰ ـ م:ضبعة وَضباعاً.
۲۱ ـ م: دل تنگ شد.
۲۲ ـ «وَالضَّحِكُ خنده» ساقط ل، م، د، ش، ا

ضَغِنَ حَقِدَ
ضَلِعَ حَقِدَ
ضَلِعَ اِعْوَجَّ[1]
ضَمِنَ پذیرفت[2] ضَماناً وَضَمِنَ زَمِنَ[3] ضَمانَةً
ضَمِدَ[4] غَضِبَ
[لَفیفٌ]:
ضَوِیَ هُزِلَ
[مَنقُوصٌ]:
ضَحِیَ فِی الشَّمْسِ بَرَزَلَهاوَیُقالُ ضَحا[5]
یَضْحُو اَیْضاً[6]
ضَرِیَ[7] ضَراوَةً خوی درکرد
ضَنِیَ هُزِلَ
[مُضاعَفٌ]:
ضَنَّ [یَضَنُّ] ضَنّاً و ضِنَّةً فَهُوَ ضنینٌ بَخِلَ
ضَلَّ بی[8] ره شد
باب بَصُرَ یَبْصُرُ
ضَخُمَ عَظُمَ فَهُوَ ضَخْمٌ
ضَرُعَ سست شد
ضَعُفَ[9] ضَعْفاً وَضُعْفاً[10] ضعیف شد
ضَلُعَ الْفَرَسُ سخت[11] پهلو شد
[مَهْمُوزٌ]:
ضَؤُلَ نزار شد ضُؤُولَةً[12]
بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ:
ضُرِبَ السَّماءُ بِالثَّلْج برف در استاد[13]
ضُرِبَتْ[14] عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُاَیْ اَذِلُّوا[15]
اَبْوابُ الْمَزیدِ:
فَعْلَلَ:
ضَعْضَعَ حَرَّکَ
ضَوْضَأَضَجَّ[16]
تَفَعْلَلَ[17]
تَضَعْضَعَ تَحَرَّکَ
اِفْعَلَلَّ[18]:
اِضْمَحَلَّ ذَهَبَ
اَفْعَلَ:
اَضْرَمَ[19] اَشْعَلَ
اَضْرَبَ عَنْهُ اقْصَرَ
اَضْرَعَتِ الْبَقَرَةُ کَبُرَ[20] ضَرْعُها
اَضْلَعَ اَثْقَلَ

---

۱ ـ «اِعْوَجَّ» ساقط د.
۲ ـ د، ا: پذیرفت
۳ ـ س: وَضَمِنَ ضَمانَةً غَضِبَ.
۴ ـ «ضَمِدَ» ساقط س
۵ ـ س: ضَحی ...
۶ ـ «اَیْضاً» ساقط د، م.
۷ ـ ش: ضَراضَراوَةً...
۸ ـ م، د، ش: بی راه شد. بیت ساقط ا.
۹ ـ بیت ساقط ش.
۱۰ ـ «وَضُعْفاً» ساقط م، د، ا.
۱۱ ـ د: ضَلُعَ الفرسُ پهلوشد.
۱۲ ـ ضُؤُولَةً ساقط د.
۱۳ ـ ش، د، م: در ایستاد.
۱۴ ـ قرآن کریم ۳/۱۱۲ و ۲/۶۱.
۱۵ ـ ش. ا اضافه دارد: اضْطُرّاحوج.
۱۶ ـ ش: ضَوْضاً: ضاجَ.
۱۷ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط د. ا.
۱۸ ـ «اِفْعَلَلَّ» ساقط ش.
۱۹ ـ ا: اَضْرَبَ اَشْعَلَ.
۲۰ ـ س. ش. د. ا: اَدْلَتْ ضَرْعُها.

[اَضْمَدَ الْعرْفجُ تَجَوَّفَتْهُ[1] الْخُوصَةُ وَ لَمْ‌تَبْدُرْ مِنْهُ[2] اَیْ کانَتْ فِي جَوْفِهِ]
اَضْمَرَ وَ اضْطَمَرَ دردل گرفت
[مَهْمُوزٌ]:
اَضاءَ روشن[3] کرد و روشن شد
[اَجْوَف]
اَضاعَ کَثُرَتْ[4] ضَیْعَتُهُ
اَضافَ اَمالَ [وَاَلْجَأَ وَ مِنَ الْاَمْرِ اَشْفَقَ]
مَنْقُوصٌ]:
اَضْحی چاشتگاه کرد[5]
[مُضاعَفٌ :
اَضَبُّوا تَکَلَّمُو اجَمیعاً
اَضَجَّ صاحَ]
اَضَرَّ قَرُبَ
[اَضْلَلْتُ[6] الْبعیرَ وَ غَیْرهُ اِذا ذَهَبَ عَنْکَ]
فَعَّلَ :
ضَبَّجَعَ قَصَّرَ
ضَرَّجُ بیالود
ضَرَّمَ اَوقَدَ
ضَرَّسَ بدندان گرفت
ضَرَّبَ تضریب[7] زد
ضَمَّخَ برآلود[8]
ضَمَّرَ دابَّتَهُ نزار کرد
ضَمَّنَ تضمین کرد وَ هُوَ اَنْ یُورِ دَالْمَعْنیٰ فی الْبَیْتِ الثّانی [وَ ضَمَّنَ[9] در میان نهاد]
ضَهَّبَ شَویٰ
[اَجْوَف :
ضَیَّعَ گم کرد مَنْقُوصٌ]
ضَحّیٰ قربان کرد
[مُضاعَفٌ]:
ضَبَّبَ بَش[10] برزد
فاعَلَ : ص ۱۲۶
ضاجَعَ همبستری کرد
ضارَعَ شابَهَ
ضاعَفَ وَ ضَعَّفَ[11] وَ اَضْعَفَ افزون کرد
[مَنْقُوصٌ]:
ضاهیٰ شابَهَ
[مُضاعَفٌ]:
ضارَّةٌ باوی گزند[12] کرد
ضامَّهُ قامَ مَعَهُ اِلیٰ[13] اَمْرِه
ضادَّ خالَفَ
تَفَعَّلَ :
تَضَرَّعَ زاری کرد
تَضَلَّعَ اَمْتَلَأَ اَکْلاً

---

۱ ـ تجوّفَتْ الخوصَةُ. ۲ ـ د: وَ لَم‌یدر... ۳ ـ «روشن کردو» ساقط د.
۴ ـ د: کَثُرَ ضَیْعَتُهُ. ۵ ـ س: چاشتگاه شد. ۶ ـ م : وَاَضْلَلْتُ...
۷ ـ د: تضریب کرد، ش: تضریب. ۸ ـ د: برا آلود. ۹ ـ «وَضَمَّنَ» ساقط م، د.
۱۰ ـ ا: بَس در برزد. س: لبش برزد. ۱۱ ـ د، م: ضاعَفَ وَاَضْعَفَ وَضَعَّفَ....
۱۲ ـ س: باوی گزندی کرد. د: با وی بد کرد. ۱۳ ـ س: اِلی امْرَأَةٍ. ا، ش، د: ارلیٰ اَمْرِ

تَضَمَّخَ بِالْمِسْکِ تَلَطَّخَ
[أَجْوَف]:
تَضَيَّفَ[۱] ضافَ وَ مالَتِ[۲] الشَّمْسُ لِلْمَغيبِ
تَضَوَّرَ تَلَوّیٰ مِنَ الْجوعِ
[تَضَوَّعَ وَتَضَيَّعَ فاحَ]
تَفاعَلَ:
تَضاجَمَ اَعْوَجَّ
تَضارَعَ الْوَلَدانِ شَرِبامِنْ ضَرْعٍ واحِدٍ
[مُضاعَف]:
تَضامَّ انْضَمَّ
تَضاءَلَ[۳] دَقَّ
انْفَعَلَ:
انْضَرَجَ الكُمُّ انْفَتَحَ[۴]
اِفْتَعَلَ:
اِضْطَرَبَ بياشفت
اِضْطَرَمَ[۵] اِلْتَهَبَ[۶]
اِضْطَغَنَ حَقِدَ
اِضْطَبَعَ وَاضْطَبَنَ[۷] تَأَبَّطَ
اُضْطَجَعَ بر پهلو[۸] خفت
اِضْطَلَعَ بِالْاَمْرِ قامَ[۹] بِهِ
[اِضْطَمَرَ اَضْمَرَ[۱۰]]
اِضْطَهَدَ قَهَرَ
اِضْطَرَّ[۱۱] بيچارگی كرد
اِسْتَفْعَلَ:
اِسْتَضْرَبَ الْعَسَلُ بسته[۱۲] شد
اِسْتَضْعَفَ ضعيف شد و زبون داشت
[مَهْمُوزٌ]:
اِسْتَضاءَبِهِ روشنی جست بدو[۱۳] [۱۴]

---

۱ ـ ش: تَضَرَّفَ...
۲ ـ وَ مالَ الشَّمْسُ
۳ ـ ا: تَضاء دَقَّ
۴ ـ م: اَنْفَتَقَ.
۵ ـ ش: اِضُطَرَبَ...
۶ ـ م: تَلَهَّبَ.
۷ ـ د.ا: اِضْطَبَعَ وَاضْطَبَرَ...
۸ ـ د: برپهلوا...
۹ ـ د: قارَبَهُ. ا: قامَ.
۱۰ ـ ش: اِضْطَمَرَ در دل گرفت.
۱۱ ـ م: بيچاره شد و بيچارگی كرد.
۱۲ ـ د: ستبر شد.
۱۳ ـ من: روشنی جست از وی. د: ...بدوی.
۱۴ ـ د، ش اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ

كِتابُ الطّــاء

الطّاءُ الْمَفْتُوحَةُ:

طاؤوسٌ م

طٰاقٌ م

طٰارِفٌ مال نو

طٰايَةٌ لِلْمُتَّسعِ[1] مِنَ الأَرضِ

طٰاحُونَةٌ آسياخانه

طٰائِرٌ مرغ [وَ تَقُولُ[2] طٰائِرُ اللّٰهِ لاٰطـائِرُکَ وَ تَقولُ[3] هٰذا طٰائِرٌ وَ أَنْثاهُ وَ لاٰتَقُل أَنْثاتُهُ[4]]

طٰامِرُ بْنُ طٰامِرٍ کیک

لاٰ طائلَ[5] فيهِ اَیْ لاٰ خَيْرَفيه[6]

[طائِلَةٌ کنيه[7]]

طٰارِقٌ ستارهٔ بام

طٰابَعٌ لِمٰايُخْتَمُ بِهِ

[طٰاهٍ طَبّاخٌ]

طٰامَّةٌ لِلدّاهِيَةِ وَلِيَوْمِ الْقِيامَةِ

[مَكانٌ طٰانٌ كَثيرُالطّينِ]

سَكْرانٌ طٰافِحٌ اَیْ مُمْتَلِیٌ

[طاغِيَةٌ لِلطُّغيانِ]

طٰاغوتٌ[8] لِلأَصْنامِ وَ لِلشَّيٰاطينِ مِنَ الْجِنِّ وَ الإِنسِ

نٰاقَةٌ[9] طٰالِقٌ لاٰزِمٰامَ عَلَيْها[10]

طٰائِفٌ خانهٔ کمان

[طٰائِفَةٌ پارهٔ[11] از لشکر و زمین]

طٰامِثٌ زنی بی‌نماز

---

۱ ـ د: لَلْمُشْبِعِ مِنَ‌الأَرضِ
۲ ـ د: وَيَقولُ...
۳ ـ د: وَيَقولُ...
۴ ـ ا: انثاه.
۵ ـ بيت ساقط ا.
۶ ـ ش: اَیْ لاٰخَيْرَ.
۷ ـ ش: لِلْحِقْدِ.
۸ ـ بيت ساقط د.
۹ ـ «ناقَةٌ طٰالِقٌ» ساقط د.
۱۰ ـ س: عَلَيْهِ.
۱۱ ـ ا: پارهٔ لشکر و زمین

طٰابَقٌ تاوه[1] و چهار یک
طَبَقٌ باران عام و طَبَق و مهرهٔپشت و نُهنُبن[2]
طَبَقاً عَنْ[3] طَبَقٍ اَیْ حٰالاً بَعْدَ حٰالٍ
[طَبَقَةٌ قبیله[4]]
طَبْلٌ تبیره [و خَلق]
طَبّالٌ تبیره زن
طَبّاخٌ م
[طَبّاخٌ[5] مُخَفَّفاً[6] لِلْقُوَّةِ وَلِلدَّسَمِ وَلِلْخَیْرِ]
طَباشیر م
طَبٌّ دانا
طَبْعٌ وَطَبیعَةٌلِلْخُلْقِ
[طَبَعٌ لِصَدَ أاَلسَّیْفِ
طَحینٌ آرد]
طَحّانٌ آسیابان
[مٰاعَلَیْهِ طَحْرَةٌ وَ طِحْرِیَةٌ[7] اِذاکانَ[8] عٰارِیاً وَ مٰا
عَلَی الْاِبِلِ طَحْرَةٌ اِذٰا سَقَط[9] وَبَرُهٰا[10]
طَحونٌ لشکر شکنندهٔ همه چیز[11]]
طَخاء میغ وَفِي الْخَبَرِ اِذٰا وَجَدَ اَحَدُکُمْ طَخاءً
عَلیٰ[12] قَلْبِهِ فَلْیَأْکُلِ السَّفَرْجَلَ اَیْ ثِقْلاً وَ غَشْیاً

طَرْفٌ م[13] و چشم
[طَرَفٌ کنار[14]]
کَریمُ الطَّرَفَیْنِ نیک اصل
[طَرَفانِ لِنَسَبِ الْاَبِ وَالْاُمِّ لاٰ یَمْلِکُ
طَرَفَیْهِ[15] اِذٰا شَرِبَ وَسَکِرَ]
طَرَقٌ[16] سست شدن زانوی[17] شتر
طَرِیٌّ تازه [بَیِّنُ الطَّرٰاوَةِ]
طَریدَةٌ لِلصَّیْدِ وَلِمُدْیَةٍ تُبْریٰ[18] بِها القِداحُ
طَریقٌ راه
طَریفٌ مال نو
حِقَّةٌ طَروقَةُ الْفَحْلِ بوقت گشن آمده ص ۱۲۷
طَرْخونٌ م
طَرْفاءٌ گز
طَرْقٌ آب پلید[19]
[طَرَحٌ لِلْمَکانِ الْبَعیدِ]
طَرّادَةٌ[20] رانندهٔ لشکر
[طَریقَةُ الْقَوْمِ اَمٰاثِلُهُم
طَریقَةٌ لِلنَّسیجَةِ مِن صُوفٍ اَوْشَعرٍ

---

۱ ـ ش، ا: تابه. د: نامه. ۲ ـ م: ونُهُنبن سرتنور. نخ: سردیگ
۳ ـ قرآن کریم ۸۴/۱۹ ۴ ـ ا: لِقَبیلَةٍ. ش: قبیلتی. ۵ ـ ا: طَباقٌ...
۶ ـ ش: مُخَفَّفٌ... ۷ ـ «وطِحْرِیَةٌ» ساقط ش. ۸ ـ ا بجای «اذاکانَ عاریاً»: اَیْ شَیْءٌ
۹ ـ م، ش، د: إذا سَقَطَتْ... ۱۰ ـ ش اضافه دارد: ما علیهِ طِحْرِیَةٌ» ای شَیْءٌ
۱۱ ـ ش: ... شکنندهٔ همه چیزی ۱۲ ـ «عَلیٰ قَلْبِهِ» ساقط ا. ش:بتقدیم « عَلیٰ قَلْبِهِ» برطَخاءٌ
۱۳ ـ ش: طَرْفٌ م یعنی کارد آویز و چشم. ۱۴ ـ د: کناره
۱۵ ـ ش: ... طَرَفَیْهِ استه و فمه... ۱۶ ـ د: اَطْرَق... ۱۷ ـ م: سست شدن زانو
۱۸ ـ س: یُبْریٰ بِها... ش: تُبْریٰ بِهِ... ۱۹ ـ م، د: آبی پلید. ش: آبی بلند. ۲۰ ـ س : راندن لشکر

طَريقَةٌ لِلنَّصيِّ اِذا ابْيَضَّ
طَريقَةٌ لِاَطْوَل مايَكونُ مِنَ النَّخْلِ وَ لِجَمْعٍ[۱]
طَرَقَةٍ[۲] اَىْ آثارِ الْاِبِلِ]
طَسْتٌ[۳] وَ طَسٌّ م وَ الْجَمْعُ طِساسٌ
[بِالكَسْرِ[۴]]
طَسّوجٌ م و ناحيت
[طَعامٌ خورش جز ورٌ طَعوُمٌ وَ طَعيمٌ بَيْنَ
السَّمينَةِ وَ[۵] الْغَثَّةِ]
بِطَغْواها[۶] اَىْ بِطُغْيانِها[۷]
اَتَيْتُه عِشاءً طَفَلاً بوقت[۸] فرو شدن آفتاب
طَفْلٌ نازك
جارِيَةٌ طَفْلَةٌ اَىْ رَخْصَةٌ[۹]
طَفيفٌ اندك
طَفْطَفَةٌ[۱۰] م
طَفْرَةٌ و از
طَفٌّ كنارهٔ دريا[۱۱]
طَلٌّ باران خرد[۱۲]
طَلَّةٌ زن
طَلَلٌ بالا و نشان سراى ويران

طَلْعَةٌ ديدار
طَلْعٌ لِاَكْبَرِ[۱۳] الْعِضاهِ
طَلْعٌ نخستين بار خرما
طَلْحٌ موز [وَكُلُّ شَجَرِ ذى شَوْكٍ
طَلَحٌ لِلنِّعْمَةِ وَقيلَ هُوَ مَوْضِعٌ]
طَلْقُ الْوَجْهِ وَطَليقُهُ[۱۴] خوش روى
طَلْقٌ م [تلك]
طَلْقٌ لِوَجَعِ[۱۵] الْوِلادَةِ
[طَلاً بچه آهو
شاطَرْتُ طَلِيّى[۱۶] اِخْتَلَبْتُ شَطْراً وَ صَرَرْتُهُ وَ
تَرَكْتُ لَهُ[۱۷] الشَّطْرَ الْآخَرَ
(الطَلِيُّ[۱۸] الصَغيرُ وَاِنَّماسُمِّيَ طَلِيّاً لِاَنَّهُ يُطْلىٰ
اَىْ يُشَدُّ بِهِ الطَّلا اَىْ الخَيْطُ وَقَدْ طَلَيْتُهُ[۱۹] وَ
طَلَوْتُه
طَلَوانٌ[۲۰] لِمايَبِسَ عَلَى الْاَسْنانِ مِنَ الرّيقِ]
طَمْثٌ حيض
[طَمَعٌ لِرِزْقِ الْعَسْكَرِ
طَمْشٌ لِلْخَلْقِ
فَرَسٌ طَموحٌ يَطْمَحُ بِبَصَرِهِ]

---

۱ ـ «ولجمع» ساقط ا.
۲ ـ لسان: والطَّرَقُ: آثار الابل اذا تبع بعضها بعضاً واحِدَتُها طَرَقَةٌ
۳ ـ م، ش: طَسَّةٌ و طَسٌّ
۴ ـ د: بِكَسْرِ الطّا...
۵ ـ ا، ش: بَيْنَ الغَثَّةِ وَ السَّمينَةِ
۶ ـ قرآن كريم ۹۱/۱۱. ا: بِطَغْويٰها
۷ ـ س: طُغْيانها
۸ ـ ا، م، ش، د: وقت...
۹ ـ ش : رَخْصَت
۱۰ ـ د: طَفْطَفَةٌ گوشت پهلو.
۱۱ ـ م، ش، ا: كناردريا.
۱۲ ـ س: باران خرده
۱۳ ـ بيت ساقط م، ش، د
۱۴ ـ ا: ... وطَليقَةُ الْوَجْهِ...
۱۵ ـ ش: لِوَجْهِ الْوِلادَةِ
۱۶ ـ د: شاطِر تطلبّى ...
۱۷ ـ «لَهُ» ساقط ا.
۱۸ ـ الصحاح: الصَّغيرُ من اولادِ الْغَنَم.
۱۹ ـ د: وقَدْ طَلَوْتُه و طَلَيْتُهُ...
۲۰ ـ الصحاح: وَيُقالُ : بِاَسْنانِه طَلِيٌّ وَ طِلْيانٌ مثل صَبِيٍّ وصِبْيان.

طَواحِنُ آسیا دندان
طَوْقٌ[۱] چنبر
طَوْفٌ سرگین مردم
[طَوِي الْبَطْنِ ضامِرُهُ[۲]]
طَوْراً اَیْ مَرَّةً اَطْواراً[۳] اَیْ مَرّاتٍ
[طَوارُ الدّارِ پیرامن خانه
عَداطَوْرَهُ از حدّ[۴] بگذشت]
طَوِیَّةٌ دل
طَوْدٌ کوه
هُوَ طَوْعُهُ اِذاانْقادَ لَهُ[۵]
طَوِیٌّ[۶] چاه
لا اُکَلِّمُکَ طَوالَ الدَّهْرِ هرگز سخن نگویم با تو[۷]
هُوَ حَسَنُ الطَّواعِیَةِاَیْ الطّاعَةِ
ما طَهْوُکَ اَیْ ماعَمَلُکَ[۸]
[ما عَلَیْهِ طَهاءَةٌ[۹] وَ قَزَعَةٌ اَیْ شَیْءٌ]
طَهَیانٌ لِلْبَرّادَةِ
طَهُورٌ آب پاک [کننده]

طَیّارٌ لِاْسمِ میزانٍ بِعَیْنِها
طَیِّبٌ حلال
[طَیْبَةٌ اِسْمٌ لِلْمَدینَةِ[۱۰]]
طَیّانٌ[۱۱] دوس[۱۲] گر [وَالَّذي لا یَجِدُ ما یَأکُلُ فَیَطْوي اَیْ یَجُوعُ]
طَیْرٌ مرغان[۱۳]
طَیْفٌ خیال[۱۴]
طَیْهوجٌ[۱۵] م
الطاءُ الْمَضْمُومَةُ
طُبْیٌ پستان گوسپند
طُحْلُبٌ سبزهٔ جوی
[ما عَلَیْهِ طُحْرورٌ[۱۶] اَیْ شَیْءٌ
طُرْطُبٌ پستان [سست
طُرْثوثٌ نَبْتٌ طَیِّبُ الطَّعْمِ[۱۷] تَأْکُلُهُ الْعَرَبُ[۱۸]
طُرامَةٌ[۱۹] سبزی دندان
طُرَّةٌ لِکفَّةِ الثَّوْبِ وَلِلطَّریقَةِ الْمُسْتَطیلَةِ[۲۰] [مِنَ الْغَنَمِ[۲۱]] وَ لِشَفیرِ[۲۲] النَّهْرِ
طُرْطورٌ لِلطَّویلِ الدَّقیقِ[۲۳]

---

۱ ـ م: طَوْقٌ م
۲ ـ د: الضامِرَةُ
۳ ـ قرآن کریم: ۷۱/۱۴
۴ ـ د: از حد درگذشت.
۵ ـ «لَهُ» ساقط د.
۶ ـ د: وَ طَوِیٌّ چاه
۷ ـ س بجای تمام معنی: همیشه. ش: هرگز سخن نگویم.
۸ ـ س، ا: ماعلِمُکَ
۹ ـ ش: طهارة.
۱۰ ـ د: اسْمٌ لِمَدینَةِ الرّسول صلّی‌الله علیه و سلّم
۱۱ ـ «طیّان» ساقط ش
۱۲ ـ م: دان گر. ش، د : دون‌گر
۱۳ ـ د: طیْرٌ م
۱۴ ـ س، ش: للخیالِ
۱۵ ـ د: طَیْهوجٌ تیهو
۱۶ ـ د: طحریور...
۱۷ ـ «الطعم» ساقط ا. ش: طیّب الطّعام.
۱۸ ـ ا: تَأکُلُهُ الأَعْرابُ وَ ش:: یَأکُلُه الأعْرابُ وَ د: یَاْکُلُهُ الْعَرَبُ.
۱۹ ـ ش: سبز دندان
۲۰ ـ س: المستقیمة...
۲۱ ـ ا، ش، د: المستطیلة الغنم...
۲۲ ـ ش: لسفیرالنهر . س: لِشِفیرَةِالنَّهرِ
۲۳ ـ «الدقیق» ساقط د

[طُرَقَةٌ يَطْرُقُ اَهْلَهُ لَيْلاً]
طُعْمٌ لِلطَّعامِ
طُعْمَةٌ لِلضَّيْعَةِ يَجْعَلُها السُّلْطانُ[۱] طُعْمَةً لکَ[۲]
[طُفاحَةٌ لِغُثاءِ الْقِدْرِ]
ذُو طُفَيْتَيْنَ مار وَالطُّفْيَةُ[۳] وَرَقُ الْمقْلِ
طُفاوَةٌ حلقهٔ آفتاب
[طُفَيْلِيٌّ يُنْسَبُ اِلىٰ طُفَيْلٍ رَجُلٍ كوُفِيٍّ[۴]
يَأْتي[۵] الْوَلائِمَ مِنْ غَيْرِ اَنْ يُدْعىٰ اِلَيْها وَ يُسَمّى[۶]
طُفَيْلَ الْاَعْراسِ[۷]]
طُلْمَةٌ لِلْخُبْزَةِ الَّتي تُسَمُّ الْمَلَّةَ
[لَيْسَ عَلَيْهِ طُلاوَةٌ اَىْ حُسْنٌ وَ حَلاوَةٌ
اِبِلٌ طُلاحِيَّةٌ تَأْكُلُ[۸] الطَّلْحَ
رَماهُ[۹] بِالطُّلاطِلَةِ اَىْ الدّاهِيَةِ[۱۰]]
طُليٌ لِلْاَعْناقِ]
طُلَعَةٌ لِكَثيرَةِ الْاِطِّلاعِ
[ما بِالنّاقَةِ طُلٌّ اَىْ لَبَنٌ[۱۱]]
طُمَأنينَةٌ لِلسُّكونِ
طُنٌّ لِلْحُزْمَةِ مِنَ الْحَطَبِ[۱۲] وَ الْقَصَبِ وَ نَحْوِه[۱۳]

[طُنْبورٌ م]
طُنُبٌ رشتهٔ خيمه
طُورٌ كوه
طُوطٌ پنبه
طُوبىٰ لِاسْمِ شَجَرَةٍ فِى الجَنَّةِ.
[طُوبىٰ لکَ خنک ترا]
طُوىً[۱۴] لِاسْمِ وادٍ بِعَيْنِهِ
طُوبالَةٌ لِلنَّعْجَةِ[۱۵]
طُوالٌ سخت دراز
طوفانٌ لِما يَغْشىٰ[۱۶] كُلَّ مَكانٍ[۱۷] وَلِشِدَّةِ سَوادِ[۱۸]
اللَّيْلِ [وَلِمَوْتٍ ذريع
ما بِها طُوئِيٌّ وَ لا طُؤْوِيٌّ[۱۹] وَ ما بِها[۲۰] طُورِيٌّ اَىْ
اَحَدٌ
طُوبٌ خشت پخته]
الطاءُ الْمَكْسُورَةُ:
طِباعٌ لِلطَّبيعَةِ
طِبٌّ[۲۱] لِلسِّحْرِ[۲۲] ما ذاکَ بِطِبّي اَىْ دَهْري [وَ
آخِرُ الطِّبِّ الكَيُّ[۲۳]

---

۱ ـ س: السُّلْطن... ۲ ـ «لَکَ» ساقط ش. ۳ ـ د: و روى المقل.
۴ ـ ا: طوفيٌّ . م: لوفيٌّ ۵ ـ الصحاح: كانَ يَأتِي الْوَلائم... ۶ ـ الصحاح: فكان يُقالُ لَهُ...
۷ ـ ش اضافه دارد : وَكانَ يَقولُ و ددتُ انّ الكوفة تركه ممهرجة فَلايخفى عليه شئٌ منها
۸ ـ ا، د: يأكُلُ... ۹ ـ ش، ا: رَماهُ اللهُ... ۱۰ ـ د: بالدّاهِيَةِ
۱۱ ـ م: اَىْ لَبَنٌ وَطِرْقٌ ۱۲ ـ «الحَطَب ساقط م،ا،د،ش. ۱۳ ـ م: ... وَالْقَصَبِ وَ غَيْرِه.
۱۴ ـ د بجاى « طوى»: طوبىٰ. ۱۵ ـ د: للتعجّب ۱۶ ـ م: لِما يَغْشىٰ كُلَّ شَيْءٍ و.
۱۷ ـ ش: كل سكان ۱۸ ـ ش: سود اللّيل
۱۹ ـ «ولا طُوْوِيٌّ» ساقط د. «وَلا» ساقط ا. ۲۰ ـ «وَما بِها» ساقط م، ا.
۲۱ ـ الصحاح: طِبٌّ... ۲۲ ـ ا: سحر.
۲۳ ـ ش، د، ا اضافه دارد: وَلاتَقُلْ آخِرُ الدّاءِ الكَّي.

بطیخ خربزه]
طِبْعٌ لِلنَّهرِ
[طِحْنٌ آرد[1]]
طِحالٌ سپرز ص ۱۲۸
طِرْسٌ کاغذ
طِرْفٌ اسبِ [نیک]
طراقٌ چهار پارهٔ جَمْشَک[2] [طِراقٌ لِمُطارَقَةِ الأْبِلِ اَیْ لِمُتابَعَتِها[3] فِي السَّیْرِ]
طِرْیانٌ[4] لِلَّذي یُؤکَلُ عَلَیْهِ
طِرْقٌ لِلشَّحْمِ وَیُکنیٰ بِه عَنِ الْقُوَّةِ
طِرازٌ م
طِرِ ماحٌ دراز
طِرافٌ لِبَیْتٍ مِنْ اَدَمٍ[5]
[طِرْسٌ م]
طِرْبالٌ لِبناءٍ[6] رفیع
طِعْمَةٌ لِوَجْهِ الْمکْسَبِ[7] هُوَ خَبیثُ الطِّعْمَةِ اَیْ رَدیُّ الکَسْبِ[8]
طِفْلٌ[9] م [وَیَقَعُ عَلَی الْواحِدِ وَالْجَمعِ
طِفافُ[10] المَکّوکِ لِما مَلَأَ اَصْبارَهُ]
طِلْحٌ[11] لِلْمُعْیی وَلِلْقرادِ
هُوَ طِلْعُ النِّساءِ وَتُبَّعُ[12] النِّساءِ او از[13] پس زنان شود
طِلْقٌ حلال
طِمْرٌ کهنه
طِمٌّ[14] دریا [جاءَ بِالطِّمِّ وَالرِّمِّ اَیْ بِالسَّیلِ وَالْغُثا]
طِمرَّةٌ لِلسَّریَعةِ
طَمْطِمٌ لِلَّذي لاٰیُفْصِحُ
طِنْجیرٌ پاتیله
[طِنْبارٌ لِلطُّنْبُورِ
طِنفِسَةٌ م
طٰالَ طِوَ لُکَ وَ طِیَلُکَ اَیْ مُدَّتُکَ
طِوَلٌ لِلْحَبْلِ[15]
مٰاعَلَیْهِ طِهْلِئَةٌ اَیْ[16] شَیْءٌ]
طَلاءٌ لِما طُبِخَ حَتّی[17] ذَهَبَ ثُلْثاهُ
طِلاعُ الْاَرْضِ اَیْ مِلْؤُها[18]
طِلاعٌ کمان
طِیَّةٌ لِلْوَجْهَ[19]]

---

۱ ـ ش: آرده
۲ ـ ش: حمشل
۳ ـ ش د: متابعتها.
۴ ـ م: طِرْیانٌ و طِرِیّانٌ...
۵ ـ د: مِنْ اَدیمٍ.
۶ ـ م: لِلْبِناءِ الرَّفیعِ
۷ ـ ش: لِوَجْهِ الکَسْبِ
۸ ـ س: المکَسْبِ
۹ ـ ش: طِفْلٌ معروف.
۱۰ ـ د، ش: طِفافُ المکّوک و طِفافُه. م: طِفاءُ المکّوک و طُفافُه و طُفافُ المکّوک و طُنافَتُهُ...
۱۱ ـ ش: طِلْعٌ
۱۲ ـ «وتبّع النساء» ساقط ا، م، ش، د.
۱۳ ـ م: او ز پس...
۱۴ ـ س: طِمْرٌ دریا
۱۵ ـ ش، د: للجَبَلِ
۱۶ ـ ا، ش بجای «اَیْ شیءٌ» ای شیئٌ: که هیچ جامه ندارد.
۱۷ ـ س: ... طُبِخَ وَ ذَهَبَ ...
۱۸ ـ د: مملوها.
۱۹ ـ ا، ش، م، للوجهة.

طینٌ گِل
طیطانٌ کلاسیر[۱]
[سَبْیٌ[۲] طِیبَةٌ اَیْ حَلالٌ اِیّاکَ وَالطِّیَرَةَ]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
طَبَعَ خَتَمَ وَضَرَبَ الدِّرْهَمَ وَ عَمِلَ السَّیْفَ
طَحَنَ آرد کرد
[طَحَرَوَ[۳]] طَرَحَ وَاطَّرَحَ[۴] بیفکند[۵]
طَعَنَ وَاطَّعَنَ نیزه[۶] زد وَطَعَنَ فِي سِنِّهِ پیر شد
وَطَعَنَ فیهِ عابَ
طَفَحَتِ الْقِدْرُ دیگ بسر درآمد[۷]
طَمَحَ سرافراشت طِماحاً
[مَهْمُوزٌ]:
طَرَأَطَلَعَ[۸]
[مَنْقُوصٌ]:
طَغیٰ [وَطَغِیَ] ز حدّ اندر[۹]گذشت طُغْیاناً
[طَها[۱۰] طَبَخَ یَطْهاوَ یَطْهُو[۱۱]]

بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
طَبَنَ[۱۲] آتش بنکند
طَبَخَ بپخت [وَ خُبْزَةٌ جَیِّدَةُ الطَّبْخِ وَ آجُرَّةٌ[۱۳] جَیِّدَةُ الطَّبخِ]
طَرَقَ بشب آمد و مطرقه زد و پشم[۱۴] زد [بقضیب] و شترگشن کرد وَضَرَبَ بِالْحَصیٰ
طَرَدَ براند طَرْداً وَ طَرَداً[۱۵] وَ طَرَدَ صید کرد وَ الطَّرِیدُ المَطْرودُ
طَعَنَ نیزه زد
طَلَحَ نیزه‌زد
طَلَحَ بدشد
طَلَعَ [عَلَیْه] برآمد [وَطَلَعَ عَنْهُ غابَ]
طَلَبَ جُست [طَلَباً]
طَلَقَ زن هشته شد طَلاقاً وَ طَلَقَ یَدَهُ بِخَیْرٍ وَ اَطْلَقَها دست بگشاد[۱۶]
طَمَسَ دَرَسَ لازِمٌ[۱۷] وَ مُتَعَدٌّ
طَمَثَتِ[۱۸] الْمَرْأَةُ حاضَتْ

---

۱ ـ م: طیطانٌ نَبْتٌ ۲ ـ ا: شیءٌ طِیبَةٌ. ش: سَبْیٌ طِیبَةٌ ۳ ـ ش: طِحْنٌ و...
۴ ـ «اِطَّرَحَ» ساقط د. ۵ ـ م: بفکند ۶ ـ ش: بنیزه زد
۷ ـ ش: بسر برآمد. د: بسرآمد ۸ ـ ش، ا اضافه دارد: مثل تَنَأَ. ش دنباله دارد: طرأعَلَیْنا چیزی برماپدید آمد.
۹ ـ م، ش: بحد اندرگذشت. د: از حد درگذشت. ا: بحدّ اندرگذشت. ۱۰ ـ طَهیٰ
۱۱ ـ د: یَطْهُوطَهْیاً
۱۲ ـ ضبط این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده و در تاج‌العروس از باب فَرِحَ.
۱۳ ـ «و آجُرَّةٌ جیّدة الطبخ» ساقط ش. ا. ۱۴ ـ «پشم‌زد» ساقط ش.
۱۵ ـ «طَرَداً» ساقط ا. س، د: طِراداً
۱۶ ـ س اضافه دارد: طَلَحَ تَعِبَ. ضبط کلمه در لسان بروزن فَعِلَ یَفْعَلُ و ساقط باقی نسخ می‌باشد.
۱۷ ـ «لازِمٌ و مُتَعَدٌّ» ساقط م، د. ۱۸ ـ د: طَمَسَتِ المرأة...

طَمَلَ الْعَجينَ طَوَّلَهُ
طَمَرَ[۱] بجَست
طَنَزَ طنز كرد
طَهَرَ پاک شد طُهْراً[۲]
[اَجْوَف :
لاٰ اَطُورُبِهِ اَیْ لاٰ[۳] اَقْرُبُ فِناءَهُ[۴]
طٰاعَ اِنْقادَ]
طٰارَ[۵] پیرامون گشت طِوٰاراً
طٰافَ وَ اَطٰافَ دٰارَ [وَ طٰافَ قَضیٰ[۶] حٰاجَتَهُ]
طٰالَ دراز شد[۷] طُولاً فَهُوَ طَوِیلٌ و فضل كرد وَ
الطَّوْلُ الفَضْلُ[۸]
[مَنْقُوصٌ]:
طَحٰابَسَطَ
طَخٰااَظْلَمَ
طَفٰا برسرآب آمد
طَمٰا الْماءُ[۹] مَدَّ يَطْمُو[۱۰] وَيَطمي
طَهٰا[۱۱] طَبَخَ بپخت[۱۲]
[مُضاعَفٌ]:
طَرَّ طراری كرد و سبلت برآمد
[طَرَّالاِْبِلَ مَشیٰ مِنْ جٰانِبَيْهٰا لِيَقَوَّمَ[۱۳]]
طَشَّ رَشَّ
طَلَّ [خون] باطل كرد
طَمَّ غَلَبَ وَ[۱۴] حَلَقَ وَ الطّامَّةُ الصَّيْحَةُ[۱۵] الَّتي[۱۶]
تَطُمُّ عَلیٰ مٰاسِوٰاهٰا[۱۷]
طَنَّ الْحَطَبَ[۱۸] حَزَمَهُ[۱۹]
باٰبُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
طَرَفَ چشم زد [وَصَرَفَ] ص ۱۲۹
طَسَمَ طَمَسَ
طَفَرَ از جای بجست
طَمَثَ[۲۰] جٰامَعَ
[اَجْوَف]:
طابَ خوش شد طيباً [فَهُوَ طَيِّبٌ]
طٰاحَ سَقَطَ [وَ هَلَکَ] وَ بَعُدَ
طٰاخَ [يَطيخُ وَ يَطُوخُ] آهو كرد
[طٰاخَ تَكَبَّرَ]
طٰارَ بپريد طَيْرورَةً و طَيَراناً
طٰاشَ بی خرد شد و تير خطا[۲۱] شد
[طٰافَ الخَيٰالُ يَطيفُ خيالش[۲۲] بست]

---

۱ ـ ضبط اين فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ می‌باشد.
۲ ـ «طُهْراً» ساقط م.
۳ ـ «لا» ساقط د.
۴ ـ ش: اَیْ لاٰ اَقْرُبُ فناه.
۵ ـ بيت ساقط ش، د، ا، م
۶ ـ ش: قَضا...
۷ ـ «دراز شد طولا فهو طويل» ساقط ش، د
۸ ـ ش اضافه دارد: و دراز شد.
۹ ـ س: طَما الماءُ عَلاهُ
۱۰ ـ د: يَطْمُوا:
۱۱ ـ بيت ساقط م،د
۱۲ ـ «بپخت» ساقط ش، ا.
۱۳ ـ ش، ا: لتقوّم
۱۴ ـ د، ش، م، ا: حَلَقَ وَ غَلَبَ
۱۵ ـ س: الصَّحيَحة...
۱۶ ـ «التی» ساقط ش، د، م، ا.
۱۷ ـ ش: ماسراها.
۱۸ ـ ا: الحَطَبَةَ...
۱۹ ـ س: حزمه كرد.
۲۰ ـ د: طَمَثَهُ...
۲۱ ـ ش: تير خطا باشد.
۲۲ ـ «خيالش بست» ساقط م، ش، ا.

طانَ وَ طَيَّنَ بيندود
[لَفيفٌ]:
طَوىٰ بنورديد
مَنْقوصٌ:
طَبىٰ [يَطْبي وَ يَطْبو] وَ اِطَّبىٰ بخواند طَلىٰ و
اِطَّلى بيالود [وَ طَلىٰ[۱] الطَّلِيَّ رَبَطَهُ بِرِجْلِه
يَطْلُو وَ يَطْلي]
[مُضاعَفٌ]:
طَفَّ الْاِناءُ قَرُبَ مِنْ اِمْتِلائه[۲] وَ اِناءٌ طَفّان طَنَّ
گوش بانگ كرد وَ طَنَّ بِهِ الْبَلَدُ [طنيناً[۳]]
باب بَلِعَ يَبْلَعُ
طَبِعَ دَنِسَ طَبِنَ طَبانَةً دريافت
طَرِبَ[۴] وَ تَطَرَّبَ آرزو بوَد و طرب كرد
طَعِمَ [طُعْماً] خورد و چشيد[۵] طَعْماً[۶]
طَفِقَ يَفْعَلُ كَذا صارَ
طَفِسَ: شوخ گرفت
طَلِحَ تَعِبَ
طَمِعَ طَمَعاً[۷] وَطَماعَةً[۸] [وَ طَماعِيَةً]: طمع كرد

طَنِفَ تَلَطَّخَ بِعَيْبٍ
[لَفيفٌ]:
طَوِيَ جاعَ فَهُوَ طاوٍ وَ طَيّان
[مَنْقُوصٌ]:
طَرِيَ: تازه شد فَهُوَ طَرِيٌّ
طَفِئَ السِّراجُ: بنشست طُفُوءاً
[طَلِيَ فَمُهُ يَبِسَ عَطَشاً]
طَنِيَ لَصِقَ[۹] الطَّحالُ بِالْجَنْبِ
[مُضاعَفٌ]:
طَبَّ[۱۰] طِبّاً عَلِمَ[۱۱] فَهُوَ طَبيبٌ
طَفَّ طَفافَةً[۱۲] فَهُوَ طَفيفٌ قَلَّ[۱۳]
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ:
طَفُلَ فَهُوَ طِفْلٌ ناعم[۱۴] شد
طَرُفَ طرفه شد
طَلُقَتِ الْمَرْأَةُ فَهِىَ طالِقٌ[۱۵] هشته[۱۶] شد
طَلُقَ[۱۷] وَجْهُهُ اسْتَبْشَرَ وَ طَلُقَ يَوْمُنا طُلوقاً وَ
طُلوقَةً[۱۸] [فَهُوَ طَلْقٌ طابَ وَ طَلُقَ[۱۹] يَدَهُ فَهُوَ طَلْقُ
الْيَدِ گشاده دست شد]

---

۱ ـ ش: وَ طَلا الطلّى... ۲ ـ م: مِنَ الْاِمْتِلاء... ۳ ـ د: بِهِ البَلَدُ طيناً ماتَ.
۴ ـ بيت در م، ش: طَرِبَ نَشِطَ وَ تَطَرَّبَ و آرزو بود. ۵ ـ م، ش، د، ا: بچشيد.
۶ ـ «طَعْماً» ساقط م. ۷ ـ ش، ا، د بجاى «طَمَعاً»: طَماعاً. ۸ ـ «طَماعَةً» ساقط ش، ا، د.
۹ ـ د، م، ش، ا: طَنِيَ يَبِسَ الطَّحالُ...
۱۰ ـ مضارع اين فعل بر وزن يَطِبُّ و يَطُبّ آمده است.
۱۱ ـ ش، د، ا، م: طَبَّ طِبّاً فهو طَبيبٌ عَلِمَ. ۱۲ ـ لسان: طَفَّ الشَّيْءُ يَطِفُّ طَفّاً.
۱۳ ـ د: ثَلَّ. ۱۴ ـ «ناعم شد» ساقط ا. ۱۵ ـ ش: فهى طالقت!؟
۱۶ ـ «هشته شد» ساقط د. ۱۷ ـ بيت ساقط د. ۱۸ ـ لسان: طلاقةً و طُلوقَةً.
۱۹ ـ د: وَ اَطْلَقَ يَدَهُ...

طَهُرَ پاک شد فَهُوَ طاهِرٌ
[اَجْوَف:
طالَ[1] فَهُوَ طَويلٌ دراز شد]
باب بُهِتَ يُبْهَتُ:
طُلِقَتِ الْمَرْأَةُ [طَلْقاً] اَخَذَها[2] الطَّلْقُ
طُبَّ سُحِرَ
طُرَّ[3] قُطِعَ
طُلَّ[4] خونش بباد شد
اَبْوابُ الْمَزيدِ:
فَعْلَلَ[5]:
طَرْمَحَ اَطالَ
طَرْطَبَ دَعا[6] الْغَنَمَ
طَأْطَأَ سر در پيش افكند [وَ طَأْطَأَ في مالِهِ اَسْرَفَ[7]]
اِفْعَلَلَّ[8]:
[اِطْلَخَمَّ اَظْلَمَ]
اِطْمَأَنَّ[9] سَكَنَ
اَفْعَلَ:
اَطْبَقَ طبق برنهاد وَ اَطْبَقَ عَلىٰ كَذا راست گوى[10] كرد
اَطْرَفَ چيزى طرفه برد
اَطْرَقَ[11] سَكَتَ اَطْرَقَهُ فَحْلاً لِيَضْرِبَهُ[12] فى اَيْنُقِهِ[13] اَعارَهُ اَطْرَقَ الْخُفَّ وَ طارَقَهُ هاملخت[14] برنهاد [وَ اَطْرَقَ الْاِبِلُ تَبِعَ بَعْضُها بَعْضاً وَ الطَّرَقَةُ آثارُ الْاِبِلِ
اَطْرَدَهُ جَعَلَهُ طَريداً
اَطْرَفَ الْبَلَدُ كَثُرَتْ[15] طَريفَتُهُ اَىْ نَصيَّهُ
اَطْعَمَتِ النَّخْلَةُ اَدْرَكَ ثَمَرُها
اَطْفَلَتِ الْمَرْأَةُ صارَتْ ذاتَ[16] طِفْلٍ
اَطْلَقَ برگشاد]
اَطْلَبَ اَسْعَفَ[17]
[اَطْلَعَ[18] النَّخْلُ اِذا خَرَجَ طَلْعُهُ
اَطْلَبَ[19] الْماءُ بَعُدَ]
اَطْنَبَ بسيار گفت
[اَجْوَف]:
اَطاعَ وَ طاعَ فرمان برد اِطاعَةً وَ طاعَةً[20] نَحْوُ اَطاقَ[21] وَ اَجابَ وَ مِنْهُ اَساَسَمْعاً فَاَساءَ[22] اِجابَةً وَ جابَةً [وَ اَطاعَ لَهُ الْمَرْتَعُ اِتَّسَعَ]

---

۱ ـ م: طالَ دراز شد فَهُوَ طَويلٌ. ۲ ـ ش: اَخَذَهُ... ۳ ـ ش: طُرِقَ طَمَعَ.
۴ ـ ش: طُلَّ خويشتن شاد شد. م، خونش باطل شد. ۵ ـ «فَعْلَلَ» ساقط ش.
۶ ـ د: عادَ الْغَنَمُ. ۷ ـ ا: اَشْرَفَ. ۸ ـ «اِفْعَلَلَّ» ساقط د.
۹ ـ بيت ساقط ا. ۱۰ ـ س: راست گروى كرد. ا: راست گوا كرد.
۱۱ ـ ش: اَطْرَفَ... ۱۲ ـ س، د: لِيَضْرِبَ... ۱۳ ـ ش: اسفه.
۱۴ ـ د: هَملَخت برنهاد. ۱۵ ـ د: كَثُرَ طَريفَتُهُ. ۱۶ ـ م، د: ذا طِفْلٍ.
۱۷ ـ د: السَّعْفَ. ۱۸ ـ م، ا: اَطْلَحَ النخلُ... ۱۹ ـ د: اَطْلَتَ... ش: اَطْلَعَ.
۲۰ ـ «وَ طاعَةً» ساقط م. ۲۱ ـ د: نحو اَطْلَقَ...
۲۲ ـ د: فَاَساءَ جابَةً وَ اِجابَةً. ش: فاساءَ اجابه اجابه.

اَطاقَ توانست

[مَنْقوصٌ] :

اَطْرىٰ مَدَحَ[1]

[اَطْلىٰ الرَّجُلُ مالَتْ عُنُقُهُ

حَيَّةٌ لاتُطْني اَىْ لايَعيشُ مَلْدوغُها[2]

مُضاعَفٌ :

اَطَرَّ اَدَلَّ[3] وَ مِنْهُ غَضَبٌ مُطِرٌّ فيهِ اِدْلالٌ[4] مَثَلٌ اطِرّي فَاِنَّكِ ناعِلَةٌ[5] اَىْ خُذي طُرَرَ الْوادي وَ قيلَ اَظِرّي بِالظّاءِ مِنَ الظُّرَرِ وَ هِىَ قَطْعُ حَجَرٍ مُضَرَّسٍ ضَرَبَ يَدَهُ فَاَطَرَّها وَ قَدْ طَرَّتْ[6]]

اَطَلَّ عَلَيْهِ اَشْرَفَ

اَطَنَّ بدو نيمه[7] كرد

فَعَّلَ :

طَبَّقَ اَصابَ الْمَفْصِلَ

طَبَّقَ[8] الْحَقَّ اَصابَهُ

طَرَّقَ راه فا[9] داد

طَرَّبَ الْحَمامُ صاحَ ص ۱۳۰

طَرَّفَتْ[10] اَصابِعَها سر انگشتان در بست

طَرَّزَ طراز بركرد

طَرَّسَ سَوَّدَ

طَفَّلَ آفتاب زرد[11] شد

طَلَّقَ پاى گشاده[12] كرد

طَنَّبَ اَقامَ

طَنَّفَ متّهم كرد و خار بر ديوار نهاد

[اَجْوَف] :

طَوَّقَ [طوق][13] در گردن كرد

طَوَّعَ فرمان[14] بر كرد

طَوَّحَ [وَ طَيَّحَ] اَبْعَدَ [وَ حَيَّرَ

مَنْقوصٌ :

طَلّىٰ الْاِبِلَ مِنَ الْجَرَبِ يُطَلّيه[15] اَىْ مَرَّضَهُ

مُضاعَفٌ] :

طَفَّفَ نَقَصَ طَفَّفَ بي[16] مَوْضِعَ كَذا رَفَعَني اِلَيْهِ

فاعَلَ :

طابَقَ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ[17] اَوْ بَيْنَ شَيْئَيْنِ جَمَعَهُما عَلىٰ حَدٍّ[18] واحِدٍ وَ طابَقَ هم پشتى[19] كرد

طارَقَ[20] الْخُفَّ اَنْعَلَ

---

۱ ـ «مَدَحَ» ساقط د. ا: اَطْرىٰ مَدَحَ الْمَيِّتَ.
۲ ـ ش: مَلْدُوغُهُ.
۳ ـ ش، د: اَذَلَّ.
۴ ـ د: اِذْلالٌ.
۵ ـ ش: فاعِلَهٌ.
۶ ـ د: وَ قَدْ طَرَبَ.
۷ ـ م: بدو نيم كرد.
۸ ـ د: وَ طَبَّقَ...
۹ ـ م، د: راه باز داد. ش: راه واداد.
۱۰ ـ ا، ش: طَرَّفَ... م، د: طَرَّفَ اَصابِعَه...
۱۱ ـ ا: آفتاب زود بيستاد. م: آفتاب زرد بيستاد. د، ش: ... بايستاد.
۱۲ ـ م، ا: پاى گشاى كرد. د، ش: پاى گشاد كرد.
۱۳ ـ [طوق] ساقط م.
۱۴ ـ د، ا: فرمان‌بُردار كرد. م: فرمان كرد.
۱۵ ـ ا: مِنَ الْجَرَبِ فَطَلِيَهُ...
۱۶ ـ س، ا، ش، د: طَفَّفَ في...
۱۷ ـ ش: طابَقَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ اَوْ بَيْنَ ثَوْبَيْنِ.
۱۸ ـ س: عَلىٰ كُلِّ واحِدٍ.
۱۹ ـ ش: همنشينى كرد.
۲۰ م: طارِفَ...

طٰارَحَ سخن برافکند[۱]
طٰارَدَ[۲] حٰارَبَ
طٰالَعَ نگاه [در]کرد
طٰالَبَ مطالبت[۳] کرد
طٰاوَلَ[۴] فٰاضَلَ
تَفَعَّلَ[۵] :
تَطَرَّبَ[۶] طَرِبَ
تَطَوَّعَ افزونی[۷] کرد
تَطَرَّفَ[۸] تَنَقَّصَ
تَطَفَّحَ[۹] جوی پر شد
تَطَلَّعَ نگاه [در]کرد
تَطَفَّلَ[۱۰] طفیلی کرد
تَطَعَّمَ[۱۱] بچشید [وَتَقُولُ[۱۲] تَطَعَّمْ تَطْعَمْ اَیْ اِنْ[۱۳] تَذُقْهُ[۱۴] تَشْتَهِه]
تَطَوَّلَ[۱۵] تفضّل[۱۶] کرد
تَطَوَّسَ تَزَیَّنَ
تَطَیَّبَ طیب برکرد[۱۷]
تَطَیَّرَ وَ اِطَّیَرَ اختر[۱۸] داشت
تَطَیَّرَ تشویر خورد
تَطَوَّحَ آمدن و[۱۹] شدن کرد
تَطَبَّبَ پزشکی کرد
تَطَهَّرَ[۲۰] وَ اِطَّهَّرَ پاک شد
[تَفٰاعَلَ]:
تَطٰابَقُوا هم پشتی[۲۱] کردند
تَطَأْمَنَ[۲۲] اِنْخَفَضَ
تَطَأْطَأَ[۲۳] خَضَعَ[۲۴]
تَطٰاوَلَ گردن[۲۵] کشی کرد تَطٰاوَلَ وَ اِطّٰاوَلَ دراز شد تَطٰاوَلَ تَفَوَّقَ[۲۶] [تَطٰاوَلَ رَفَعَ جَسَدَهُ[۲۷]]

---

۱ ـ د: براوکند.
۲ ـ س: طارَبَ حارَبَ. د: طارَدَ طارَبَ.
۳ ـ م: مطالبه کرد.
۴ ـ بیت ساقط د.
۵ ـ «تَفَعَّلَ» ساقط د.
۶ ـ تَطَرَّبَ متعدّی بکار رفته است. الصّحاح: وَ اَطْرَبَهُ غَیْرُه و تطرّبه و لسان: و اَطْرَبَهُ هو و تَطَرَّبَهُ.
۷ ـ ش: افزونی و بخوش منشی کرد.
۸ ـ م: تطرّق. بیت ساقط د.
۹ ـ بیت ساقط د.
۱۰ ـ بیت ساقط د.
۱۱ ـ ا: تذوّقه. بیت ساقط د.
۱۲ ـ ش: وَ یقولُ بیت ساقط د.
۱۳ ـ «اِنْ» ساقط ش، ا.
۱۴ ـ ش: تذُوقه.
۱۵ ـ س: تطوّأ...
۱۶ ـ م، ش، د، ا: تَطَوَّلَ تَفَضَّلَ.
۱۷ ـ س: طیب برافکند.
۱۸ ـ س: اختر خواست. ش: بد اختر داشت.
۱۹ ـ ا: آمد و شد کرد. م: آمد شدن کرد. د: آمد شد کرد. ش: بآمد شدن کرد.
۲۰ ـ بیت ساقط د.
۲۱ ـ وزن تَفَعْلَلَ و مناسب این باب نیست.
۲۲ ـ وزن تَفَعْلَلَ و مناسب این باب نیست.
۲۳ ـ وزن تَفَعْلَلَ و مناسب باب تَفاعَلَ نمی‌باشد.
۲۴ ـ د: اَخْضَعَ.
۲۵ ـ م: گردن گردن کشی کرد.
۲۶ ـ م، ش، د: تَطاوَلَ تَفَرَّقَ. ا: تَطاوَلَ وَ تَطایَرَ تَفَرَّقَ.
۲۷ ـ د: رَفَعَ جَنْبَکَ.

تَطٰايَرَ تَفَرَّقَ
[تَطٰايَلَ رَفَعَ عُنُقَهُ
تَطٰالَلَ عَلَيْهِ اَشْرَفَ[۱]]
اِنْفَعَلَ :
اِنْطَلَقَ[۲] اِخْتَلَفَ
اِنْطَبَقَ طبق[۳] برنهاده شد
اِفْتَعَلَ[۴] :
[اِطَّبَخَ الْقَوْمُ اِذٰا اشْتَوُوا وَ اقْتَدَرُوا[۵]]
اِطَّرَحَ[۶] بفكند
اِطَّفَحَ كف ديگ برگرفت
اِطَّرَدَ پيوسته[۷] شد
اِطَّرَفَ[۸] اِسْتَفٰادَ مٰالاً وَاسْتَأْنَفَ
[اِطَّعَنَ طَعَنَ]
اِطَّلَعَ عَلَيْهِ ديده ور[۹] شد
اِطَّأَدَ[۱۰] استوار شد
[اِطّٰافَ اِطِّيافاً ذَهَبَ اِلىٰ الْغائِطِ]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَطْرَدَ[۱۱] راست شد
اِسْتَطْرَفَ : بطرفه داشت و كارزار[۱۲] از سر گرفت
اِسْتَطْلَقَ : گشاده شد
[اَجْوَف] :
اِسْتَطٰابَ خوش داشت و طهارت كرد
اِسْتَطٰارَ اِنْتَشَرَ
اِسْتَطٰاعَ وَ
اِسْطٰاعَ [توانست] نَحْو اِسْتَحْيٰا[۱۳] وَاِسْتَحٰا[۱۴]
اِسْتَطٰالَ تَكَبَّرَ
[مُضٰاعَفْ :
جٰاءَ يَسْتَطِبُّ لِوَجَعِهِ[۱۵] اَىْ يَسْتَوْصِفُ[۱۶]][۱۷]

---

۱ ـ د، ا: اَشْرَفَ عَلَيْهِ.
۲ ـ بيت ساقط د. ش اضافه دارد: انْطَلَقَ برفت.
۳ ـ م، ا، ش: انْطَبَقَ: صارَ كالطَّبَقِ. بيت ساقط د.
۴ ـ ش، س، ا: اِفَّعَلَ.
۵ ـ ش، د: وَ اذا اقْتَدَروا.
۶ ـ بيت ساقط م، د، ش، ا.
۷ ـ ش: اِطَّرَدَ پيوسته.
۸ ـ ش: اِطَّرَدَ اِسْتَفادَ.
۹ ـ ش: ديدور شد.
۱۰ ـ اين لغت در فرهنگ‌هاى مورد مراجعه يافته نشد.
۱۱ ـ بيت ساقط م، ش، د، ا.
۱۲ ـ ش: و كار ز سر گرفت.
۱۳ ـ «نحو اسْتَحْيا وَ اسْتحا» ساقط م، د.
۱۴ ـ ا: وَاسْتَحىٰ.
۱۵ ـ ش: لوجه...
۱۶ ـ م: يَسْتَصْوِفُ.
۱۷ ـ د اضافه دارد: وَ اللهُ اَعْلَمُ.

كِتابُ الظّـاء

الظّاءُ الْمَفْتُوحَةُ :[1]

ظَبْيٌ : آهو

ظَبْيَةٌ لِفَرْجِ الْفَرَسِ وَ الْاَتانِ [و درم دان مابِهِ ظَبْطابٌ اَىْ وَجَعٌ]

ظَرْفٌ باردان

ظَرِبانٌ لِسَبُعٍ كَالْجملِ[2] الْعَظيمِ وَهُوَبِنَجْدٍ[3] كَثيرٌ[4] [يَفْسُو[5] وَ لاتَذْهَبُ[6] رائِحَتُهُ]

ظَرِبٌ لِمايَكُونُ اَصْغَرَ مِنَ الْجَبَلِ[7]

[عُودٌ ظَفارِيٌّ اَوْ جَزعٌ ظَفارِيٌّ مَنْسُوبٌ[8] اِلىٰ ظَفارِ وَ هِىَ مَدينَةٌ بِالْيَمَنِ]

ظَليمٌ شتر[9] مرغ

[ظَليمَةٌ لِلَبَنٍ يُسْقىٰ قَبْلَ اَنْ يَرُوبَ وَ يَخْرُجَ زُبْدُهُ

ظَلْفٌ لِمَوْضِعٍ صُلْبٍ[10] لايُؤَدّى اَثَراً

ظَلْمٌ لِماءِ الْاَسْنانِ وَ لَقيتُهُ اَدْنىٰ ظَلَمٍ اَىْ اَوَّلَ كُلِّ شَىْءٍ]

ظَمْياءُ پژمرده لب

بِئْرٌ ظَنونٌ لِقَليلَةِ[11] الْماءِ ص ١٣١

دَيْنٌ ظَنُونٌ لايَدْرىٰ[12] أَيَقْضيهِ آخِذُهُ اَمْ لا

ظَنينٌ تهمت زده

ظَهيرٌ يار

ظَهيرَةٌ نماز پيشين

ظَـهْرٌ پشت و چهـار پـاى بـاركش [ظَـهِرٌ يَشْتَكى[13] ظَهْرَهُ نَزَلَ بَيْنَ ظَهْرانَيْهِمْ وَظَهْرَيْهِمْ]

---

١ ـ د اضافه دارد: ظَأبٌ هم داماد. ٢ ـ م: لِسَبُعٍ عَظيمٍ... ٣ ـ د: و هو يتّخذُ...

٤ ـ م: كَثيراً ما... ٥ ـ ش: يَفْسوا... ٦ ـ د، ا: وَ لايَذْهَبُ...

٧ ـ س: مِنَ الْجَمَلِ. د: مِنَ الْخَيْلِ. ا: مِنَ الْحَمْلِ. ٨ ـ «مَنْسوبٌ اِلىٰ ظَفارٍ» ساقط م.

٩ ـ د، ش: اشترمرغ. ١٠ ـ د: الصلب لايؤدّى... ١١ ـ ا: قليلةُ الماء.

١٢ ـ س: دَيْنٌ ظَنونٌ لايدرى صاحبه ان يقضيه ما عليه. ١٣ ـ ش، ا، د: تشتكى ظهره...

ظَيّانٌ لِياسَمينِ[1] الْبَرّ

الظّاءُ الْمَضْمُومَةُ :

ظُبَةٌ تيغ شمشير

[ظُرافٌ لِلظَّرايفِ]

ظُفْرٌ ناخن

[وَ مافَوْقَ فُرْصَةِ[2] الْقَوْسِ]

ظُلْمَةٌ تاريكى ظُلُماتٌ ثلثٌ[3] ظُلْمَةُ[4] الْمَشيمَةِ وَ ظُلْمَةُ الرَّحِمِ وَ ظُلْمَةُ الْبَطْنِ

ظُلامَةٌ لِلظُّلْمِ

ظُلَّةٌ مِثْلُ الصُّفَّةِ

ظُنْبُوبٌ[5] استخوان ساق

[قَرَعَ لِذلِكَ[6] ظُنْبوبَهُ اَىْ اِجْتَهَدَ

اَخَذَ[7] بِظُوفِ[8] رَقَبَتِهِ وَ بِظافِها[9] اَىْ بِقَفاهُ[10]]

ظُهْرانٌ[11] پَر بالا

الظّاءُ الْمَكْسُورَةُ :

ظِلْفٌ سم گاو[12]

ظِلٌّ سايه [بامداد و پناه]

ظِمْءُ[13] الْحَيٰوةِ ز وقت[14] زادن تا مردن

ظِهارَةٌ اَوْره[15]

وَ راءَكُمْ[16] ظِهْرِيّاً اَىْ بِظَهْرٍ وَ هُوَ اَنْ يَنْساهُ[17]

ظِئْرٌ دايه

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

بابُ[18] بَعَثَ يَبْعَثُ :

ظَعَنَ ز جاى[19] بجاى[20] رفت

ظَعْناً[21] وَ الظَّعينَةُ لِلْمَرْأَةِ وَالْهَوْدَجِ

ظَلَعَ بلنگيد [ظَلْعاً]

ظَهَرَ پديد آمد و بر بالا شد مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ [فَمَا اسْطاعُوا اَنْ يَظْهَرُوهُ[22] وَ ظَهَرَ عَلَيْهِ ظَفِرَ مِنْ[23] قَوْلِهِ تَعالىٰ[24] فَاَصْبَحُوا[25] ظاهِرينَ[26] وَظَهَرَ بِحاجَتِهِ اَىْ نَسِيَها وَ ظَهَرَ عَنْهُ[27] اَعْرَضَ

مَهْمُوزٌ :

ظَأَرَ عَلَيْهِ عَطَفَ

---

۱ ـ د: ياسمينُ الْبَرِّ وَ الْمَرْعىٰ.
۲ ـ ش: وَ مافَوْقَ قُرْصَة...
۳ ـ ش: ثَلاث...
۴ ـ ش، م، د بجاى «ظلمة المشيمة»: لِلْمَشيمَةِ.
۵ ـ د: ظنبورٌ...
۶ ـ ش: ذلک...
۷ ـ ا: وَ اَخَذَ...
۸ ـ ش: بضوف...
۹ ـ د، ش: وَ ظافِها...
۱۰ ـ د: اَىْ بقفا.
۱۱ ـ ش: ظهيان... س: بزبالا.
۱۲ ـ م: سُم گاو و گوسفند.
۱۳ ـ س: ظِمأُ الْحَيٰوةِ... ا: ظِمْئُ... م: ظِمْوُ... متن مطابقست با د، ش.
۱۴ ـ د: ظِمْءُ الحياة وقت...
۱۵ ـ ا: اور. ش: اقره.
۱۶ ـ قرآن كريم ۱۱/۹۲. ا: و قول الله تعالى وَراءكم ظهريًا...
۱۷ ـ م، ش، د: تَنْساه. ا: يَنْسا.
۱۸ ـ «باب» ساقط د.
۱۹ ـ د: از جاى...
۲۰ ـ ا، م، ش، د بجاى رفت: شد. «بجاى» ساقط ا.
۲۱ ـ ش: ظَعْناً و ظَعناً.
۲۲ ـ قرآن كريم ۱۸/۹۸
۲۳ ـ د: في قَوْلِه...
۲۴ ـ «تعالىٰ» ساقط م.
۲۵ ـ قرآن كريم ۶۱/۱۴
۲۶ ـ د اضافه دارد: اَىْ غالِبينَ.
۲۷ ـ د: وَ ظَهَرَ عَلَيْهِ اَعْرَضَ.

بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
ظَنَّ گمان برد وَ ظَنَّهُ بِالسَّرِقَةِ[۱] اِتَّهَمَهُ ظِنَّةً[۲]
بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :
ظَلَمَ ستم کرد ظُلْماً
ظَلَفَ تن بفریفت [ظَلَفَ[۳] الصَّیْدَ رَماهُ فَاَصابَ ظِلْفَهُ وَ کَذٰلِکَ فِی اَمْثالِهِ نَحْوُ قَلَبَهُ وَ جَبَهَهُ[۴] وَ فَأَدَهُ اَصابَ تِلْکَ الْاَشْیاءَ مِنْهُ]
بابُ بَلِعَ یَبْلَعُ :
ظَفِرَ بِهِ دست یافت و ناخن[۵] دراز شد
ظَلِفَ ستور شد [فَهُوَ ظَلِفٌ[۶]
مَهْمُوزٌ] :
ظَمِئَ تشنه شد فَهُوَ ظَمْآنُ
[مُضاعَفٌ] :
ظَلَّ بروز[۷] بود
بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ :
ظَرُفَ ظَرْفاً وَ ظَرافَةً زیبا شد
بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ :
ظُنَّ اُتُّهِمَ فَهُوَ ظَنینٌ
اَبْوابُ الْمَزیدِ :
اَفْعَلَ :
اَظْلَمَ تاریک شد[۸] و در تاریکی رفت
اَظْهَرَ دَخَلَ فِی الظُّهْرِ
[مُضاعَفٌ] :
اَظَلَّ سایه برافکند
فَعَّلَ :
ظَلَّمَ بستم آورد [وَ نَسَبَ اِلَی[۹] الظُّلْمِ
بَعیرٌ تُظَعِّنُهُ الْمَرْأَةُ اَیْ تَرْکَبُهُ[۱۰]
مُضاعَفٌ :
ظَلَّلَ[۱۱] مِنَ الظِّلِ
فاعَلَ :
ظاهَرَ وَظاهَرَ هم پشتی[۱۲] کرد وَظاهَرَ[۱۳] مِن امْرَأَتِهِ
قالَ لَها اَنْتَ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّی وَ ظاهَرَ[۱۴] بَیْنَ ثَوْبَیْنِ[۱۵]
طابَقَ
تَفَعَّلَ :
تَظَرَّفَ زیرکی[۱۶] کرد
تَظَلَّمَ گله کرد
تَظَنَّنَ[۱۷] تَوَهَّمَ
تَظَلَّلَ در سایه نشست
تَفاعَلَ :
تَظاهَرُوا هم پشتی[۱۸] کردند تَظاهَرَ مِن امْرَأَتِهِ

---

۱ ـ ش: بِالسَّرِقة. ا: بِالسُّرور.
۲ ـ م: اتّهمه وَ ظَنَّ یقن. «ظِنَّةً» ساقط د.
۳ ـ ا: وَ ظَلَفَ الصَّیْدَ.
۴ ـ ا: وَ فَأَدَهُ وَجَبَهَهُ...
۵ ـ ش، د، م، ا: دراز ناخن شد.
۶ ـ ش: فَهُوَ ظالِفٌ.
۷ ـ م: همه روز بود. د: بروز خورد.
۸ ـ ش: تاریک شد و تاریک کرد و در تاریکی رفت.
۹ ـ د: اِلَ الظُّلْمِ.
۱۰ ـ د: ترکَنُهُ.
۱۱ ـ س: ظَلَّ مِنَ الظِّلِ.
۱۲ ـ «هم‌پشتی کرد» ساقط د.
۱۳ ـ بیت ساقط د.
۱۴ ـ «وَ ظاهَرَ» ساقط د.
۱۵ ـ ا: بَیْنَ اثْنَیْنِ. م: بَیْنَ الثَّوْبَیْنِ.
۱۶ ـ د: رزکی کرد.
۱۷ ـ م، ا، ش، د: تَظَنّیٰ تَوَهَّمَ (هر دو صحیح).
۱۸ ـ ش: همنشینی کردند.

بِمَعْنیٰ[1] ظاهَرَ خواست

اِفْتَعَلَ[2] : [مَهْمُوزٌ] :

اِظَّلَمَ احْتَمَلَ الظُّلْمَ اِسْتَظْمَأَ تشنه[3] داشت

اِسْتَفْعَلَ : [مُضاعَفٌ] :

اِسْتَظْهَرَ زبر کرد و پشت قوی کرد و یاری اِسْتَظَلَّ سایه[4] گرفت ص ۱۳۲

---

۱ ـ «بمعنی» ساقط م. ۲ ـ س بجای اِفْتَعَلَ: اِفَّعَلَ.

۳ ـ م: بتشنه داشت. ا: بتشنه شد. ش: بسایه داشت.

۴ ـ ش، م، ا: بسایه گرفت. د: بسایه گرفت وَ اللهُ اَعْلَمُ.

كِتابُ الْعَيْنِ[1]

الْعَيْنُ الْمَفْتُوحَةُ :

عٰاقِبٌ : نام[2] پیغامبر عَلَیْهِ السَّلامُ لِاَنَّهُ عَقِبٌ[3] لِمَنْ كانَ قَبْلَهُ مِنَ الْاَنْبِیٰاءِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ

[عٰاقِبَةٌ : فرجام]

عٰابِرٌ[4] سَبیلٍ رهگذری[5]

[عٰاذِبٌ وٰادٍ]

عٰامِرٌ[6] : فرخ خانه

عٰامِلُ الرُّمْحِ لِمٰا یَلِي السِّنانَ

عٰالِیَةٌ : بالای[7] نیزه

عٰاثُورٌ لِحُفْرَةٍ یُصادُ[8] بِهاالْاَسَدُ

عٰاجٌ پیلَسته[9]

عٰارِیَّةٌ م [وَ قَدْتَعَوَّرُوا العَوارِیَّ بَیْنَهُم

عٰارٌ م

عٰاقُولٌ وٰاحِدُ عَواقیلِ[10] دِجْلَة وَ هِیَ مَعٰاطِفُها[11]

اِبِلٌ عٰادِیَةٌ لاٰتَرْعَی الْحَمْضَ

قِرًیً عٰاتِمٌ اَیْ بَطیءٌ

---

۱ ـ د: کتابُ الْعَیْنِ الْمَفْتُوحَةِ.

۲ ـ «نام» ساقط م، د، ا، ش. معنی در م: پیغامبر ما محمّد مصطفی علیه الصّلوة والسّلم. ا: پیغمبر علیه‌السلام. ش: پیغمبر علیه الصّلوة والسّلام.

۳ ـ ش، ا: لِاَنّه عَقِبُ مَنْ... م: لأنّه عاقَبَ مَنْ...

۴ ـ س: عابری سَبیل ... ش: عابر ابن سبیل.

۵ ـ م: راه گذری. ش: راه گذاری. د، ا: گذری.

۶ ـ م: عامِرٌ حَیَّةٌ... س: فراخ خانه. د: فرج دیو.

۷ ـ م: بالانیزه. ش: بالاء و نیزه.

۸ ـ د: تُصٰادُ...

۹ ـ د: عاجٌ استخوان پیل.

۱۰ ـ د: واحِدُ عَواقِلِ...

۱۱ ـ م: وَ هِیَ عَواطِفُهٰا.

بَعيرٌ عٰالِقٌ يَرْعَى الْعَلْقىٰ وَ هُوَ نَبْتٌ
عٰاشِبٌ يَرْعَى الْعُشْبَ
مٰالَهُ عٰافِطَةٌ[۱] وَ لاٰنٰافِطَةٌ[۲] اَیْ ضٰائِنَةٌ[۳] وَ
مٰاعِزَةٌ
مٰالَهُ عٰاوٍ وَ لاٰنٰابِحٌ[۴]]
عٰاقِلٌ م
عٰارِضٰانِ : هر دو سوی روی
عٰاتِقٌ : دوش وزنی که[۵] در خانهٔ پدر بود
عٰافِيَةٌ لِدِفاعِ اللهِ تَعالىٰ[۶] عَنِ الْعَبْدِ[۷] وَ لِطُلاّبِ
الْميرَةِ[۸]
عٰارِضٌ[۹] : بچهٔ برنده
عٰانَةٌ : زهار و رمهٔ[۱۰] خران
عٰاهِرٌ : نابکار
عٰاتِكَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْمُتَطَيِّبَةِ وَ عٰاتِكٌ [اَيْضاً[۱۱]]
عٰائِذٌ : بز[۱۲] بزاده وَ جَمْعُهٰا عُوذٌ
عٰارِضَةٌ لِلْخَشَبِةِ الْمُمْسِكَةِ لِلْعِضٰادَتَيْنِ[۱۳] وَ
لِلْغَنَمِ الَّـذي يُذْبَحُ لِعِلَّةٍ و تيرخانه [وَ هُوَ[۱۴]]
شَديدُ الْعارِضَةِ اَیْ الحُجَّةِ
عٰارِضٌ : ابر
عٰاقِلَةٌ لِمَنْ يَلْزَمُهُم[۱۵] الدِّيَةُ
[عٰارِفَةٌ لِلْيَدِ] وَ لاٰفِعْلَ لَها[۱۶]
عٰالَمٌ : جهان[۱۷] و مردم[۱۸] جهان
عٰالَمُونَ : جهانيان
عٰاكِفٌ : شهری
عٰامٌ : سال
عٰاذِلٌ لِعِرْقٍ يَخْرُجُ مِنْهُ دَمُ الْاِسْتِحاضَةِ[۱۹]
عٰائِفٌ لِلَّذي[۲۰] يَجُولُ حَوْلَ الْمٰاءِ
قَوْسٌ[۲۱] عٰاطِلٌ[۲۲] : كمانی بی‌زه
عٰاشورٰاءُ لِعٰاشِرِ[۲۳] الْمُحَرَّمِ
عٰاهَةٌ : آفت
عٰاتِ لِزَجْرِ الْبَعيرِ[۲۴]
عٰاصِفٌ : باد سخت

---

۱ ـ ش نخ: عاطفة...
۲ ـ ش نخ: ناطفة.
۳ ـ د: ظانية...
۴ ـ ش، د: نٰابحٌ.
۵ ـ م: زنی کی...
۶ ـ «تَعالىٰ» ساقط م، د، ش، ا.
۷ ـ ش: العند...
۸ ـ ش: الميسرة.
۹ ـ س: عارض و عَريضٌ... ا: بچهٔ بريده د: بچهٔ برّنده. م، ش: بچه ببريده.
۱۰ ـ الصّحاح: القطيعُ مِنْ حُمْرِالْوَحْشِ.
۱۱ ـ «اَيْضاً» ساقط م.
۱۲ ـ م: عائذ نوزاده... د: بدنزاد. ش: بز نوزاده.
۱۳ ـ د: العِضٰادَتَيْنِ.
۱۴ ـ ش، د: هُوَ شَديدُ...
۱۵ ـ س: تَلْزَمُهُ...
۱۶ ـ س: لافِعْلَ مِنْهُ.
۱۷ ـ د: عالَمٌ اين جهان...
۱۸ ـ ا، م، د: و مردمان جهان.
۱۹ ـ «دَمُ الْاِسْتِحاضة» ساقط م.
۲۰ ـ «لِلَّذی» ساقط م.
۲۱ ـ «قَوْسٌ» ساقط م.
۲۲ ـ لسان: وَ قَوْسٌ عُطُلٌ لاٰوَتَرَ عَلَيْها. الصّحاح: وَ قَوْسٌ عُطُلٌ اَيْضاً لاٰوَتَرَ عَلَيْها.
۲۳ ـ س: لِعشر المحرّم. ش: لعاشِرٍ من للمحرّم.
۲۴ ـ م، ش، د، ا: لِزَجْرِ الْاِبِلِ.

عَبیطٌ[1] : گوسپندی که[2] بی درد بکشند
ماتَ[3] عَبْطَةً اَیْ فُجاءَةً
دَمٌ[4] عَبیطٌ : خون[5] تازه
عَبْهَرٌ لِلنَّرْجِسِ
عَبْهَرَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْجَسیمَةِ
عَبَنْقاةٌ[6] اَلِه
عَبْقَرِیٌّ : رئیس[7] و بساط گران مایه
عَبیرٌ : زعفران[8] وَ اَخْلاطٌ[9] مِنَ الطِّیبِ
[عَبیثَةُ اللَّثیٰ غُسالَتُهُ]
عَبامٌ[10] : مردی ستبر اندام
عَبْدٌ : بنده
عَباءَةٌ[11] [وَ عَبایَةٌ گلیم بخطها
اَلْقیٰ عَلَیْهِ عَبالَّتَهُ اَیْ ثِقْلَهُ
[ما فِی النِّحْیِ[12] عَبَقَةٌ اَیْ شَیْءٌ مِنْ سَمْنٍ
عَبیثَةٌ لِماخُلِطَ مِنَ الاَقِطِ]
عَباهِلَة لِقَوْمٍ[13] لایُمْنَعُونَ مِمّا[14] یُریدُونَ
عَبادیدُ لِلذّاهِبینَ فی کُلِّ وَجْهٍ
[عَبَسٌ لِلْوَذَحِ[15]]

الشِّعْریٰ[16] الْعَبُورِ لِنَجْمٍ خَلْفَ الْجَوْزاءِ یَقْطَعُ[17]
السَّماءَ عَرْضاً
عَیْنٌ[18] عَبْریٰ : چشم[19] گرینده
[عَبْلٌ : ستبر
عَبْلَةٌ اِسْمُ امْرَأَةٍ
عَبَلٌ : برگ[20] اَرْطیٰ
عَبیثَرانٌ وَ عَبَوْثَرانٌ لِنَبْتٍ طَیِّبُ الرّیحِ]
فَرَسٌ[21] عَتَدٌ لِتَمامِ الْخَلْقِ
عَتَمَةٌ : وقت خفتن [وَ قیلَ ماقَمْراءُ اَرْبَعٍ فَقیلَ
عَتَمَةُ رُبَعٍ اَیْ قَدْر مایَحْتَبِسُ[22] فی عَشائِهِ
عَتیلٌ لِلْاَجیرِ]
عَتودٌ : بز بزرگ شده
عَتَبَةٌ : آستانهٔ [بالاء] در
[عَتَلَةٌ لِلْبَیْرَمِ]
عَتیدَةٌ : آینه دان[23]
عَتیرَةٌ لِشاةٍ کانُوا یَذْبَحُونَها [فی رَجَبٍ
لِآلِهَتِهِمْ
[عَتیقٌ لِلْکَریمِ[24]]

---

۱ ـ بیت ساقط ش.
۲ ـ م: ... کی بی‌دردی... د: ... کی بی‌دردی...
۳ ـ بیت ساقط ش.
۴ ـ «دَمٌ» ساقط ش.
۵ ـ «خون» ساقط م، د، ش، ا.
۶ ـ د: عَبَنْقاتٌ...
۷ ـ د، بَرْبیس. د نخ: زمینی که دیو بود.
۸ ـ م، ش، ا: للزّعفران.
۹ ـ ا، م: وَ لِاَخْلاطٍ...
۱۰ ـ ش: عبادٌ... د: عَباةٌ...
۱۱ ـ م: عَباء وَ عَبایَةٌ...
۱۲ ـ د، ا: ما فِی الْبَحْرِ...
۱۳ ـ ش: لِلقوم...
۱۴ ـ ا: ... مایُریدونَ.
۱۵ ـ د: لِلْوَدَجِ.
۱۶ ـ بیت ساقط ا.
۱۷ ـ د: قَطَعَ السَّماءَ...
۱۸ ـ «عَیْنٌ» ساقط ا.
۱۹ ـ م، ش، د: چشمی گرینده. ا: عَبْریٰ: گرنیده.
۲۰ ـ د: عَبَلٌ بزرگ ابطی.
۲۱ ـ بیت ساقط م، د، ش.
۲۲ ـ «ما» ساقط د.
۲۳ ـ م: آیینه دان.
۲۴ ـ ا: لِلْکَرَمِ.

عَجِیٌّ لِلَّذي[۱] مٰاتَ اُمُّهُ
عَجُزٌ : سرین[۲]
عَجُوزٌ :گنده[۳] پیر [عَجائِزُ پر
عَجَنٌ لِعَیْبٍ في حَیاءِ النّاقَةِ كَالْعَفَلِ[۴]
عَجْوَةٌ[۵] لِنَوْعٍ[۶] مِنَ التَّمْرِ
عَجْرَدٌ : سبک
عَجْماءُ[۷] لِلْبَهیمَةِ ص ۱۳۳
عَجاجٌ :گرد
[عَجْبٌ لِمَنْبِتِ[۸] الذَّنَبِ]
عَجَمٌ : دانه
عَجَلَةٌ : گردون و دولاب و دیوهٔ کوچک [و گِل[۹]]
عَجینٌ : آرد سرشته
عَجَمِیٌّ : پارسی زبان عَجَمٌ پُر
عَجْسٌ : قبضهٔ[۱۰] کمان
عَجْزٌ لِضِدِّ السَّرَفِ[۱۱]
نَهْرٌ عَجّاجٌ وَ فَحْلٌ عَجّاجٌ لَهُما صَوْتٌ
عَجـارِفُ غَـیْثٍ لِصَوْتِ الْـمَطَرِ [بِشِـدَّةٍ[۱۲] وَظیفٌ[۱۳]]
عُجِرٌ لِلْغَلیظِ[۱۴]
عَدُوٌّ : دشمن وَ یَقَعُ[۱۵] عَلىٰ الْواحِدِ وَالْجَمْعِ.
عَدَمٌ وَ عُدْمٌ بِالْفَتْحِ[۱۶] وَ الضَّمِّ لِلْفَقْرِ[۱۷]
عَدیدٌ[۱۸] : اهل خانه
[عَدِیٌّ[۱۹] : پیادگان]
عَدَدٌ[۲۰] م
[عَدیمٌ : درویش
هُوَ عَدیدُهُ اَیْ مِثْلُهُ]
عَدُوفَةٌ [وَ عَدَفٌ] لِما يُؤكَلُ[۲۱] بِالدّالِ وَ الذّالِ [مَعاً]
عَدْلٌ : هم سر و قیمت و فدیت[۲۲] و حق و مرد نیک
عَدْ[۲۳] وَ عَدَسْ لِزَجْرِ[۲۴] الْبَغْلِ

---

۱ ـ س: الّذی...
۲ ـ د: سرون.
۳ ـ ش: عَجوزٌ پیر.
۴ ـ د: کالعقد...
۵ ـ ش: اعجوبة...
۶ ـ ا، اَنْواعٌ مِنَ التَّمْرِ.
۷ ـ «عَجْماءُ» ساقط د.
۸ ـ ش: لِنَبْتِ الذَّنَبِ. د: ماست و الذّنب.
۹ ـ [و گِل] ساقط ا.
۱۰ ـ ا، ش، د، م: لمقبض الْقَوْسِ.
۱۱ ـ ش: لِضِدِّ الْبَرْقِ.
۱۲ ـ د: شدّه.
۱۳ ـ ا: صیف عَجُرٌ...
۱۴ ـ ا: لِلضَّعیفِ.
۱۵ ـ الصّحاح: العدُوّ ضِدُّ الْوَلِیِّ. وَالْجَمْعُ الاَعْداءُ.
۱۶ ـ «بِالْفَتْحِ وَ الضَّمِّ» ساقط ا. در م: عَدَمٌ وَ عُدْمٌ بِالضَّمِّ...
۱۷ ـ م، د، ا بجای «لِلْفَقْرِ»: لِفِقدانِ الشَّیْءِ. بیت ساقط ش.
۱۸ ـ بیت ساقط ش.
۱۹ ـ بیت ساقط ش.
۲۰ ـ بیت ساقط ش.
۲۱ ـ س: بالدّالِ وَ الذّالِ لِمایُؤْکَلُ.
۲۲ ـ د بجای «فدیت»: حدیث. ا: فدیه.
۲۳ ـ س: عَدَسْ وَ عَدَسْ... م: عَدٍّو... بیت ساقط د.
۲۴ ـ ا: لزجل البغل.

عَدَسٌ : ميجو[۱]
عَداميلُ الْهَشيمِ وَصامِلَهُ لِلْيابِسِ الصُّلْبِ
[عَدَفٌ لِلْقَذىٰ
جَنّاتُ عَدْنٍ اَىْ اِقامَةٍ
عَدَنٌ مَوْضِعٌ[۲]
وُضِعَ عَلىٰ يَدَىْ عَدْلٍ[۳] لِمَنْ يُئِسَ[۴] مِنْهُ وَ عَدْلٌ كانَ رَجُلاً يَلى[۵] شُرَطَ تُبَّعٍ يُسَلِّم مِنْهُ كُلُّ مَنْ[۶] يُريدُ قَتْلَهُ[۷]
عَذابٌ م
اَرْضٌ عَذِيَةٌ وَ عَذاةٌ اَىْ طَيِّبَةٌ]
عَذَبَةٌ : سر زبان و رشتهٔ تازيانه و رشتهٔ ترازو و شاخ درخت [وَ وَصْلُ طَيْلَسان]
عَذْقٌ : خرمابن [عَذْقٌ[۸] حُبَيْقٍ خرماى[۹] بد]
عَذَوَّرٌ لِلسَّريعِ وَ لِلسَّىِّءِ[۱۰] الْخُلْقِ وَ لِلْمُلْكِ الْواسِعِ
عَذَمْذَمٌ[۱۱] لِلْكَثيرِ[۱۲] الْجِزافِ

عَذِرَةٌ لِلْفِناءِ وَ لِلرَّجيعِ
عَذْراءُ : دوشيزه وَ جَمْعُها[۱۳] عَذارىٰ
[مَنْ عَذيرى مِنْ فُلانٍ اى مَنْ[۱۴] يَعْذِرُني في اَمْرِهِ وَ يَلُومُهُ وَ لايَلُومُني]
عَرُوبَةٌ : آدينه[۱۵]
عَرُوبٌ : [زنِ] شوى دوست
عَرَنٌ لِجُسْؤٍ[۱۶] في رِجْلِ الدّابَةِ
عَرْفٌ : بوى[۱۷]
عَريضٌ : پهن و بز بزرگ شده
عَرينٌ[۱۸] : جاى شير
خَرَجَتْ عَلىٰ يَدِهِ عَرْفَةٌ اَىْ[۱۹] قُرْحَةٌ
عَرْفَجٌ لِنَباتٍ[۲۰] سَريعِ[۲۱] الْخُمودِ
عَرْعَرٌ : كاج[۲۲]
عَرْشٌ لِلسَّريرِ[۲۳] وَ: آسمانهٔ [خانه[۲۴] و سايهٔ سر چاه]
عَرُوسٌ[۲۵] م [لِلْخَتَنِ وَ لِلْمَرْأَةِ]

---

۱ ـ م، ش، د، ا: عَدَسٌ م.
۲ ـ م: عَدَنٌ م.
۳ ـ د اضافه دارد: بيش...
۴ ـ «لِمَنْ يئس منه» ساقط ا.
۵ ـ د: رَجُلاً عَلى شُرَطِ...
۶ ـ م بجاى «كلّ من يريد»: كل يوم يد...
۷ ـ «قتله» ساقط د.
۸ ـ لسان: عِذْقُ حُبَيْقٍ... ا، م: ... حُبَيْقٍ.
۹ ـ ش: خرماى بد. م: خرما بد.
۱۰ ـ ش: للشى الملى.
۱۱ ـ د: عذمذيم...
۱۲ ـ م، ش، د: للكثير و للكثير الجزاف.
۱۳ ـ «وَ» ساقط ش، د.
۱۴ ـ «اى» ساقط ش. «مَنْ يَعْذِرُنى» ساقط م.
۱۵ ـ د: روز آدينه.
۱۶ ـ الصّحاح، وَ الْعَرَنُ: جُسْأَةٌ في رِجْلِ الدّابَّةِ.
۱۷ ـ د: بوى خوش.
۱۸ ـ د: عَرينٌ وَ عَريسَةٌ...
۱۹ ـ س: لِلْقَرْحَةِ.
۲۰ ـ م: لِنَبْتٍ...
۲۱ ـ س: شَديدِ الْخُمودِ.
۲۲ ـ د نخ: درخت سرو.
۲۳ ـ ش، د، م، ا: سرير و...
۲۴ ـ «خانه» ساقط ا.
۲۵ ـ «عَروسٌ» ساقط د.

عَرِیشٌ : جفته[1]
عَرَضٌ : خواسته و آنچ[2] پدید آید از جوهر [وَ
مٰایَعْرِضُ مِنْ مَرَضٍ اَوْ بَلِیَّةٍ]
عَرْطَبَةٌ لِلْعُودِ
عَرُوضٌ : [مکّه و مدینه و] اوّل و آخر بیت و
ترازوی[3] شعر و بزغاله و[4] ناحیت
عَرْتَمَةٌ : سر بینی
عَرْمَضٌ لِلطُّحْلُبِ
عَرْقٌ لِلْعَظْمِ[5] الَّذِي لَيْسَ عَلَيْهِ كَثيرُ[6] لَحْمٍ
عَرَمَةٌ[7] : تودهٔ گندم
عَرَبُونٌ : ربون[8]
عَرْفٰاء لِلسَّنام
عَرَمْرَمٌ لِلْکَثیرِ[9]
عَرّادَةٌ[10] لِشَیْءٍ[11] کَالْمَنْجَنیقِ[12]
[مٰابِهٰا عَرِیبٌ اَیْ اَحَدٌ
عُلِّقْتُهٰا عَرَضاً اَیْ عَشِقْتُهٰا مُفٰاجَأَةً
اِنَّ[13] عَشِیَّتَنٰا لَعَرِیَّةٌ اَیْ بٰارِدَةٌ[14]]
عَرَبِیٌّ : تازی زبان عَرَبٌ پُر
عَرَقٌ لِلزَّبیلِ[15]
[عَرَمٌ : گوشت بی‌استخوان]
عَرِمٌ لِلْمُسَنّاةِ
کُلِ الْجُبْنَ عِرْضاً[16] اَیْ لاتَسْأَلْ عَنْ[17] عَمَلِهِ
عَرْقُوَةٌ[18] : چلیپای سردلو[19]
عَرِکٌ لِلشَّدیدِ الْعِرٰاکِ
عَرْصَةٌ : میان سرای[20]
[یَوْمُ عَرَفَةَ م غَیْر مُنَوَّنَةٍ
عَرْجٌ لِلْاِبِلِ الْکَثیرِ[21]
عَرَنٌ لِتَشَقُّقٍ فِي اَرْجُلِ الْفَرَسِ
عَرَکِیٌّ لِلْمَلّاحِ[22] وَالْجَمْعُ[23] عَرَکٌ]
عَرْشٌ لِلْحٰائِطِ[24] اَوْ لِلْاُسْطُوانَةِ فِی الْبَیْتِ
عَرِیکَةٌ لِلسَّنامِ وَ لِشِدَّةِ النَّفْسِ وَ لِلطَّبیعَةِ[25]
عَرارٌ [لِبهارِ[26] البرّ وَ هُوَ] شَجَرَةٍ[27] طَیِّبَةُ النَّوْرِ

---

۱ ـ د: جفتهٔ انگور.
۲ ـ ش: آنچه...
۳ ـ د: ترازو شعر...
۴ ـ ش، د، ا: و ناحیت و بزغاله. م: و ناحیه و بزغاله.
۵ ـ س: عرق استخوان با گوشت.
۶ ـ د: لَهُ کَبیرُ لَحْم.
۷ ـ بیت ساقط م، د، ش، ا.
۸ ـ ا، ش، د: زبون. م: اربون.
۹ ـ ش: اَلْجَیْشُ الْکَثیرُ.
۱۰ ـ س، ا: عَراضَةٌ. ش، عراضهٌ. م: عَرّاضَةٌ.
۱۱ ـ م: شَیْءٌ کَالْمنجَنیقِ.
۱۲ ـ ش، ا اضافه دارد: عَرادَةٌ م.
۱۳ ـ «اِنَّ» ساقط د.
۱۴ ـ د: اَیْ مارِدَةٌ.
۱۵ ـ م: للزّنبیل. ا، د، ش: زنبیل.
۱۶ ـ الصّحاح و تاج و لسان: ... الجُبْنَ عُرْضاً.
۱۷ ـ الصّحاح و تاج: عَمَّنْ عَمِلَهُ.
۱۸ ـ م: عَرْقُوَةُ الدَّلْوِ...
۱۹ ـ ا سردوک. ش، م: سردول. د: سردور.
۲۰ ـ د: میان سرا.
۲۱ ـ ش: الکثیرة.
۲۲ ـ ا: مَلّاحٌ و...
۲۳ ـ ا بجای «وَالجَمْعُ عَرَکٌ»: عَرَکٌ پُر.
۲۴ ـ د: لِلْاُسْطُوانَةِ فِی الْبَیْتِ وَ لِلْحائِطِ. ش، ا، م: لِلْاُسْطُوانَةِ فِی الْبَیْتِ اَوْ لِلْحائِطِ.
۲۵ ـ س: الطبیعَة.
۲۶ ـ د: بهار البر... ش: لهار البرّ...
۲۷ ـ س، ا: لِشَجَرَةٍ...

عَزاءٌ : زمین ساده[1]
عَرْضُها السَّمٰواتُ[2] اَیْ سَعَتُها
عَزالِی الْقِرَبِ لِاَفْواهِها الْواحِدَةُ عِزْلاةٌ[3] بِالْکَسْرِ
عَزْوَقٌ لِحَمْلِ الْفُسْتُقِ
عَزازٌ : زمین سخت ص ۱۳۴
عَزائِمُ لِلرُّقیٰ
ناقَةٌ عَزُوزٌ اَیْ[4] ضَیِّقَةُ الْاِحْلیلِ
[رَجُلٌ[5] عَزَبٌ وَامْرَأَةٌ عَزَبٌ]
عَسْجَدٌ : زر
عَسْجَدِیَّةٌ : شتران[6] پادشاه
عَسُوسٌ : ماده شتر[7] بدخوی
[عَسْکَرَةٌ : خورسا[8]]
عَسْکَرانِ عَرَفَةُ وَ مِنیٰ[9]
عَسْبُ الْفَحْلِ کِراؤُهُ[10]
عَسْعَسٌ وَ عَسّالٌ : گرگ
عَسْقَلان : کُدین برزگر[11]
عَسَلٌ : انگبین
عَسیبٌ لِجَریدِ النَّخْلِ وَ لِمَنْبِتِ الذَّنَبِ
عَسیفٌ لِلْاَجیرِ
[مٰالَهُ[12] مَضْرِبُ عَسَلَةٍ اَیْ مِنَ النَّسَبِ یَعْنی اَعْراقَهُ[13]
عَسْرٌ لِعَسَرانِ الْبَعیرِ بِذَنَبِهِ اَیْ شَوَلانِهِ
عَسَرٌ لِلْعُسْرَةِ]
عَسْکَرَةٌ : سختی
عَشاءٌ : [شام عَشِیَّةٌ] شبانگاه
عَشیرَةٌ : دودمان و تبار
عَشیرٌ : شوی و هم عشرت و ده یک
عَشّارٌ : باژستان[14]
عَشْرٌ : ده
عَشْواءُ لِلنّاقَةِ لاٰتُبْصِرُ ما[15] اَمامَها
عَشَنَّقٌ : دراز
[اَتَیْتُهُ[16] عَشِیَّ اَمْسِ[17] وَ عَشِیَّةَ اَمْسِ
عَشَوْزَنَةٌ اَیْ شَدیدَةٌ
عَصْبٌ : برد یمنی]
عَصَبٌ لِاَطْنابِ الْمَفاصِلِ [وَ لِخِیارِ النّاسِ]
عَصَبَةٌ : پدرگان
عَصْرٌ : زمانه[18] و نماز دیگر [عَصْرانِ لِلْغَداةِ وَ

---

۱ ـ س: زمین هامون.
۲ ـ قرآن کریم ۳/۱۳۳. م: عَرْضُها السَّمٰواتُ وَ الْاَرْضُ... «ای»: ساقط د.
۳ ـ لسان و الصّحاح: العَزْلاءُ... وَالْجَمْعُ العَزالی.
۴ ـ «اَیْ» ساقط م، ش، د، ا.
۵ ـ «رَجُلٌ» ساقط د.
۶ ـ م: ستوران پادشاه. د: اشتران پادشاه.
۷ ـ م، د، ش: ماده شتری بدخوی. ا: شتر بدخو.
۸ ـ م نخ: شَجَرَةٌ.
۹ ـ س، ش، ا: منا.
۱۰ ـ د: مزد گشنی.
۱۱ ـ ا، م: کدین زرگر. د، ش: کدین زریگر.
۱۲ ـ ش: مالٌ...
۱۳ ـ ش: یَعْنی عِراقَهُ.
۱۴ ـ م، ش: باژاستان. د: باجستان.
۱۵ ـ «ما» ساقط د.
۱۶ ـ «اَتَیْتُهُ» ساقط ا.
۱۷ ـ «اَمْسِ» ساقط د.
۱۸ ـ ش: نماز دیگر و زمانه.

الْعَشِيِ[۱] وَ لِلْمَلَوَيْنِ[۲]]
عَصْفٌ : برگ[۳] کشت
عَصا م [كَثُرَ الْعَصا اَیْ كَثُرَ[۴] الْقَوْمُ وَانْشَقَّتْ عَصاهُمْ اَیْ تَفَرَّقُوا] اَلْقىٰ عَصاهُ اَقامَ
عَصيرٌ : شيره
عَصَرَةٌ[۵] : گرد
عَصَرٌ لِلْمَلْجَأِ
عَصيمٌ : نشان[۶] عرق
عَصَبْصَبٌ وَ[۷] عَصيبٌ سخت
عَضُدٌ : بازو عَضَدٌ عَضِلَةٌ بازوی[۸] بسيار گوشت
عَضَلَةٌ : گِرده[۹]
عَضَدٌ : درخت[۱۰] بريده [و درد بازو][۱۱]
شاةٌ عَضْباءُ مَكْسُورَةُ الْقَرْنِ
عَضْبٌ[۱۲] : بُرنده
[ماذاقَ[۱۳] عَضاضاً اَیْ شَيْئاً
عَضيهَةٌ اَنْ تَعْضَهَ[۱۴] الْاِنْسانَ وَتَقُولُ[۱۵] فيه مالَيْس فيهِ وَيَقُولُونَ[۱۶] يالِلْعَضيهَةِ[۱۷] اِذا رَمَوْهُ بِالْبُهْتانِ
عَضِهٌ يَرْعىٰ[۱۸] الْعِضاهَ وَ عاضٌّ يَرْعىٰ الْعُضَّ وَ عِضاهِيٌّ مَنْسُوبٌ اِلَى الْعِضاهِ]
عَطوفٌ : شايسته
عَطَنٌ : جای[۱۹] شتر
[عَطِيَّةٌ لِلْعَطاءِ وَالْجَمْعُ عَطِيّاتٌ[۲۰]]
عَطَفَةٌ جِمِسْبرم[۲۱] و كنار
[مَكانٌ عَطِشٌ قَليلُ الْماءِ]
عَظْمٌ : استخوان [وَ خَشَبَةُ الرَّحْلِ بِلاَاَداةٍ[۲۲]
عِظامٌ[۲۳] پُر
عِظاءَةٌ[۲۴] وَ عِظايَةٌ : سوسمار
عَظَمَةُ الذِّراعِ مُسْتَغْلَظُهُ]
عَفْصٌ مازو
عَفِصٌ ناپخته
عَفْراءُ اَیْ بَيْضاءُ لَيْسَتْ بِخالِصَةِ[۲۵] الْبَياضِ

---

۱ ـ ش: وَ لِلْعَشِيِّ...
۲ ـ د: وَالْمَلَوَيْنِ. ش: وَ لِلْمَلَوَيْنِ شب و روز.
۳ ـ د: بلگ گشت.
۴ ـ ش: ... اَیْ كَثُرَتِ الْقَوْمُ.
۵ ـ ا: عَصَةٌ گَرد.
۶ ـ ش: لِشانِ عِرقٍ.
۷ ـ ا، ش: عَصيبٌ وَ عَصَبْصَبٌ...
۸ ـ ش: بازوی سخت بسيار گوشت. «بازوی» ساقط ا.
۹ ـ م نخ: عَضَلَةٌ گِرده يعنی گوشتها در ميان پی آكنده چون ماهی چه بازو و ساعد و ساق.
۱۰ ـ م، د، ش، ا: عَضَدٌ لِلشَّذْبِ.
۱۱ ـ س، ش، ا، د اضافه دارد: عَضايَةٌ سوسمار.
۱۲ ـ بيت ساقط د.
۱۳ ـ «ماذاقَ عَضاضاً» ساقط د.
۱۴ ـ ش، د: يَعْضَهُ...
۱۵ ـ ش: وَ يَقُولُ...
۱۶ ـ د: وَ تقولون...
۱۷ ـ ش: بالِلْعَضيهَةِ. د: بِالْعَضيهَةِ.
۱۸ ـ د: يَرىٰ...
۱۹ ـ د: جايگاه شتر.
۲۰ ـ م: اَعْطيات.
۲۱ ـ ش: خمسفر. د: جمسبرم و هُوْنَبْتٌ و كنار.
۲۲ ـ ش: و خشبيه‌الرَّجل... ا: بِلاَادات.
۲۳ ـ د: عظاه پُر.
۲۴ ـ بيت ساقط ا، ش، د.
۲۵ ـ ش: بخالِطَةِ الْبَياضِ.

عَفْوٌ لِلطّاقَةِ وَ لِلْمَيْسُورِ وِ لِفَضْلِ[۱] الْمالِ
عَفاقَةٌ لِلاِسْتِ
عَفارٌ لِشَجَرَةٍ[۲]
عَفَرٌ [وَ عَفاءٌ[۳]] لِلتُّراب[۴]
[لَقيتُهُ عَنْ عُفْرٍ اَىْ بَعْدَ شَهْرٍ
عَفَرْنا[۵] لِلاَسَدِ
عَفَلٌ لِزِيادَةٍ فِى الْفَرْجِ]
عَقيقَةٌ لِشُعاعِ الْبَرْقِ [فِي السَّحابِ وَ لِصُوفِ
الْجَذعِ] وَ لِلسَّيْفِ وَ لِشَعْرِ رَأْسِ الصَّبِيِّ اِذا
حُلِقَ اَوَّلاً
عَقيصَةٌ كُلاله[۶]
عَقيلَةٌ لِلْكَريمَةِ[۷] مِنْ كُلِّ شَيْءٍ تُعْقَلُ[۸] لِنَفاسَتِها
اَىْ تُمْنَعُ[۹]
عَقْرَبٌ كَژدم و نام برجى
عَقْعَقٌ شمشير دنبه وَاسْمُ[۱۰] طائِرٍ
عَقيقٌ م
عَقَنْباةٌ[۱۱] اَلَهْ
عَقيمٌ: بدهنر يَوْمٌ عَقيمٌ اَىْ عُقِمَ مِنْ[۱۲] اَنْ يَكُونَ
خَيْراً لِكافِرٍ[۱۳]
عَقْبُ الشَّهْرِ وَ عَقِبُهُ[۱۴] اِذا بَقِيَتْ مِنْهُ بَقِيَّةٌ[۱۵]
عَقَبَةٌ : بالاى[۱۶] كوه
عَقْوَةٌ وَ عَقاةٌ : ميان سراى
عَقْلٌ : خرد و خون بها [وَ ضَرْبٌ مِنَ الْوَشْيِ[۱۷]]
عَقْدٌ[۱۸] لِلْعَهْدِ
عَقارٌ[۱۹] : آب و زمين [و متاع[۲۰] خانه]
عَقاقيرُ[۲۱] : تخمها
فَرَسٌ عَقُوقٌ[۲۲] قَرُبَ نِتاجُها فَرَسٌ ذُوعَقْبٍ اَىْ
جَرْيٍ بَعْدَ جَرْيٍ
عَقِبٌ : [فرزند و] پاشنه
رَفَعَ عَقيرَتَهُ : بانگ برداشت
عَقَبٌ : پى [زرد]
عَقابيلُ الشَّباب : تب خالها ص ۱۳۵
عَقاقيرُ لِاَخْلاطِ الْاَدْوِيَةِ
[عَقَدٌ لِالْتِواءٍ في ذَنَبِ الشّاةِ يُقالُ شاةٌ اَعْقَدُ
عَقَلٌ لِاِفْراطِ الرَّوَحِ فِى الرِّجْلَيْنِ
عَقْرٌ لِلْقَصْرِ وَ لِاَصْلِ الدّارِ

---

۱ ـ ش: و لِفَضْلِ الماءِ.
۲ ـ د: عَفارٌ اسمٌ لِشَجَرَةٍ. م: عَفارٌ لِشَجَرَةٍ كَثيرَةِ النّار.
۳ ـ ا: عَفَرٌ وَ عَفْراءُ...
۴ ـ م بجاى «لِلتُّرابِ»: خاک.
۵ ـ لسان: عَفَرْنىً...
۶ ـ م: كلالک.
۷ ـ س: لِلكَريمِ...
۸ ـ س، د، د، ا: يُعْقَلُ...
۹ ـ س، ش، د، ا: يُمْنَعُ.
۱۰ ـ «وَاسْمُ طائِرٍ» ساقط م، د، ش، ا.
۱۱ ـ ش: عقساه.... د: عقيناه اُلَه.
۱۲ ـ د: يَوْمٌ عَقيمٌ اَىْ يَكونُ خَيْراً لِلكافِرِ. «مِنْ» ساقط م، د، ش، ا.
۱۳ ـ م، ش، ا: للكافِرِ.
۱۴ ـ «عَقِبُهُ» ساقط ا، ش، د.
۱۵ ـ «بَقيَّةٌ» ساقط م، د.
۱۶ ـ م، ا: بالاء كوه.
۱۷ ـ ش: مِنَ الْوَشْيِ و بند و پناه.
۱۸ ـ بيت ساقط م، ش، د، ا.
۱۹ ـ بيت ساقط ا.
۲۰ ـ [و متاع خانه] ساقط د.
۲۱ ـ بيت ساقط م، د، ش، ا.
۲۲ ـ ش: فَرَسٌ عَفوسٌ...

كَلْبٌ عَقورٌ : گزنده
عَقولٌ لِدَواءٍ يُمْسِكُ[۱] الْبَطْنَ
عَقَنْقَلٌ لِرَمْلٍ مُتَراكِمٍ[۲] بَعْضُهُ عَلىٰ بَعْضٍ
عَقْرىٰ حَلْقىٰ وَ قيلَ عَقْراً حَلْقاً[۳] اَىْ عَقَرَهُ[۴] اللهُ
وَ[۵] لاٰجَعَلَ لَهُ وَلَداً]
عَكَدَةٌ وَ عَكَرَةٌ : بُن زبان
عَكيسٌ لِلْمَصْلِ
عَكَرَةٌ لِقِطْعَةٍ[۶] مِنَ الْاِبِلِ
عَكَنانٌ[۷] لِلْكَثيرِ
عَكَنْباةٌ[۸] كراوه[۹] تن
[هُوَ عَكّارٌ فِي الْحُروفِ مِنْ عَكَرَ اَىْ عَطَفَ
عَكَرٌ لِدُرْدِيِّ الْماءِ وَ الزَّيْتِ[۱۰] وَ لِجَمْعِ عَكَرَةٍ
اَىْ قِطْعَةٍ ضَخْمَةٍ]
عَلَقٌ : خون بسته و ديوچه[۱۱] آب و سختى[۱۲]
عَلَسٌ[۱۳] وَ عِلٌّ[۱۴] كِرْنه
[ماٰذُقْتُ عَلوساً وَ لاٰلَوُوساً[۱۵]]
عَلّامَةٌ[۱۶] : سخت دانا

عَلانِيَةٌ : آشكارا
اَوْلادُ عَلّاتٍ[۱۷] لِاِخْوَةٍ مِنْ اُمَّهاتٍ شَتّى[۱۸]
عَلاقَةُ الْحُبِّ : دوستى
[ماٰ بِالْاَرْضِ عَلاقٌ اَىْ مَرْتَعٌ[۱۹]]
عَلوقٌ لِلْمَنِيَّةِ وَ لِلنّاقَةِ تَرْأَمُ وَلَدَهاٰ بِاَنْفِهاٰ وَ تَمْنَعُهُ[۲۰] دَرَّهاٰ [وَ لِماٰيَعْلَقُ[۲۱] بِالْاِنْسانِ
نَظْرَةٌ مِنْ ذي عَلَقٍ[۲۲] اَىْ مِنْ[۲۳] ذي هَوى
عَليقَةٌ لِلْبَعيرِ يَحْمِلُ الْميرَةَ]
عَليقٌ قَضيمٌ
عَلَمٌ : كوه و منجوق و نشان لب بالا
عَلاةٌ : سندان
[عَلَلٌ : شرب دوم
عَلْياءُ لِمَكانٍ مُشْرِفٍ]
عَلْقَمٌ : درخت حنظل
عَلَسٌ كوس وَ هُوَ حَبٌّ[۲۴]
عَلَنْدىٰ : سخت
[عَلْبٌ : نشان چيز]

---

۱ ـ د: مَسَكَ الْبَطْنَ. ۲ ـ د: لِلرَّمْلِ متراكب... ش: متراكِبٍ... ا: يراكب...
۳ ـ د: حَلْقىً... ۴ ـ ش: عَقَدَهُ الله. ۵ ـ «وَ» ساقط د.
۶ ـ ش، د، ا: لِلْقِطْعَةِ... ۷ ـ ش: عكتان للكثيرة. د: لِكَثيرٍ...
۸ ـ س: عَكَنْبان... د: عَكْماءُ زنى گران تن. ش: عكبتاه كروان. ۹ ـ ا: كراوتن.
۱۰ ـ م، د، ش: ... وَ لِلزَّيْتِ... ۱۱ ـ م، ا: سراب. ش، د: شراب. ۱۲ ـ «و سختى» ساقط م، د، ش، ا.
۱۳ ـ د: عَكَسٌ وَ عَلٌّ كهنه. ۱۴ ـ «وَ عَلٌّ» ساقط ا. ۱۵ ـ لسان: ... وَ لاٰاَلُوساً.
۱۶ ـ د: عَلاقَةٌ... ۱۷ ـ د: اولاد علاّ. ۱۸ ـ ش: امّهات ستى.
۱۹ ـ م اضافه دارد: عَلوقٌ اَىْ مَرْتَعٌ. ۲۰ ـ ا: و تَمْنَعُ... ۲۱ ـ ا: تعلق مِنَ الْاِنْسانِ.
۲۲ ـ ا: ذي قَلَقٍ... ۲۳ ـ ش: اَىْ هُوَ عَلَقٌ... «مِنْ ذي» ساقط د، ا.
۲۴ ـ م: وَ هُوَ حَبٌّ يختبز.

جَشِمْتُ اِلَیْکَ[۱] عَرَقَ الْقِرْبَةِ[۲] اَوْ عَلَقَ الْقِرْبَةِ اَیْ نَصَبْتُ لَکَ

عَلیقَةٌ : کوشیان

عَمْرٌ : گوشت ارک[۳]

عَماءٌ : ابر

عَمایَةٌ لِلظُّلْمَةِ[۴] [وَالْمیلِ[۵] اِلَی الْجَهْلِ[۶]]

عَمُودٌ : ستون [و لخت[۷]]

اِبْنُ[۸] عَمَلٍ لِلْقَوِیِّ عَلَیْهِ

عَمَلَّسٌ لِلْخَفیفِ کَالذِّئْبِ وَ الْاَسَدِ [وَ لِلْبَرِّ بِاُمِّهِ[۹]]

عَمٌّ بَیِّنُ الْعُمومَةِ م [هُما اِبْنا عَمٍّ وَ لاٰتَقُلْ اِبْنا خالٍ وَ هُما[۱۰] ابْنا خالَةٍ وَ لاٰتَقُلْ اَبْناعَمَّةٍ]

عَمیتَةٌ[۱۱] : دستینه[۱۲]

عُمْقٌ لِلْقَعْرِ

عَمیدٌ[۱۳] لِلْمُعْتَمَدِ فِی الشَّدائِدِ وَلِمولَمِ الْقَلْبِ

[عَمْرانِ لِعَمْروبْنِ جابِرِ[۱۴] بْنِ هِلالٍ وَ زَیْدِبْنِ عَمْرٍو

عَمُودُ الْکَبِدِ : عمود[۱۵] جگر]

عَمَمٌ لِلْجِسْمِ التّامِّ

عَماسٌ : [کار] سخت

عَنْفَقَةٌ : موی زیر لب

عَنْصُوَةٌ[۱۶] لِلْخُصْلَةِ[۱۷] مِنَ الشَّعرِ

عَنَقٌ : رفتن اسب

عَنْسٌ : شتری[۱۸] سخت

عَنْزٌ : بز ماده [عَنَزَةٌ[۱۹] لِدُوَیْبَّةٍ مِنَ[۲۰] السِّباعِ مُضِرَّةٍ بَعْدَ عَنْکٍ مِنَ اللَّیْلِ اَیْ قِطْعَةٍ]

عَناقُ[۲۱] الْاَرْضِ : سیاه[۲۲] گوش

عَناقٌ : بز ماده و شتر ماده و سختی[۲۳] و نومیدی

عَنْقاءُ : سیمرغ[۲۴]

[عَنَجٌ لِضَرْبٍ مِنَ السَّیْرِ]

عَنْدَلیبٌ : هزاردستان

عَنْقَفیرٌ آلَهٌ [و سختی]

عَنانَةٌ : ابر

عَنِیَّةٌ لِطِلاءِ جَرَبِ الْبَعیرِ

اَخَذَهُ عَنْوَةً اَیْ قَهْراً

---

۱ ـ س: جَشِمْتُ لکَ...

۲ ـ «عرق القربة» ساقط ا. عَلَقَ الْقِرْبَةِ اَوْ عَرَقُ الْقِرْبَة: م، ش، د.

۳ ـ س نخ: بن دندان. د: عَمْرٌ گوشت بن دندان. م اضافه دارد: عَمارٌ تاج اسپرم.

۴ ـ د: للطّامَةِ.

۵ ـ ا: وَ لِلْمَیْلِ...

۶ ـ ش: اِلَی الْجَبَلِ.

۷ ـ ش: و سخت.

۸ ـ د: ابر عملٍ...

۹ ـ د: و للرّبانیّة. م: وَ الْبِرُّ بِاُمِّهِ.

۱۰ ـ «وَ هُما» ساقط ش.

۱۱ ـ ا: عَمیثَةٌ. س، ش، م: عَمیقَةٌ.

۱۲ ـ د: دستینه که بریسند.

۱۳ ـ ش: عمد...

۱۴ ـ م، د، ش: لِعَمْروبْنِ جابِرٍ وَ...

۱۵ ـ د: میان جگر.

۱۶ ـ بیت ساقط ا.

۱۷ ـ د: لخصلةِ.

۱۸ ـ د، م، ش، ا: شتر سخت.

۱۹ ـ «عنزة» ساقط د.

۲۰ ـ «مِنْ» ساقط ا.

۲۱ ـ ا: عروقُ الْاَرْضِ...

۲۲ ـ ش، د، ا: سیاگوش.

۲۳ ـ «و سختی» ساقط د.

۲۴ ـ م: سیمرغ ماده.

عَنجَمُوسٌ : وارسو[1]
عَنبَرٌ م[2]
عَنَزَةٌ شَبيهُ[3] الْعُكّازِ حربهٔ دراز
عَنقَزٌ : مرزنگوش[4]
عَنقَصٌ[5] : بچهٔ روباه
عَندَمٌ : خون سياوشان
عَنزَرُوتٌ : كونژد[6]
عَنكَبُوتٌ : ديو پاى
عَنبَسٌ : شير[7]
عَنَمٌ لِشَجَرٍ[8] اَغْصانُهُ[9] كَالْبَنانِ وَ قيلَ هُوَ شَيْءٌ
يَخْرُجُ مِنَ السَّمُرِ[10]
عَنبَرَةُ الشِّتاءِ : سرماى[11] سخت
عَنَتٌ لِلْهَلاكِ
[عَنْدَلٌ لِضَخْمِ الرَّأْسِ]
عَنيدٌ لِلْمُعانِدِ
عِرْقٌ عَنُودٌ إذا[12] خَرَجَ مِنْهُ الدَّمُ عَلىٰ جانِبِهِ

[عَنودٌ لِلْكَتيبَةِ عَنَنٌ[13] لِاعْتِراضٍ فِي الْاَمْرِ]
عَوْدٌ : شتر پير[14]
عَوْلَقٌ لِلْغول[15]
عَوامِلُ : شتران[16] بار
عَوْهَجٌ : آهوى[17] دراز
كَلامٌ عَويصٌ وَكَلِمَةٌ عَوْصاءُ[18] لايُهْتَدىٰ لَهُما[19]
وَ قَدْ اَعْوَصَ[20] اَتىٰ بِالْعَويصِ
[عَوْجاءُ لِناقَةٍ[21] ضامِرَةٍ[22]]
عَوْسَجٌ : سه بامح[23]
عَوْدَقَةٌ : چاه[24] يوز
عَوارِضُ فِي سَقْفِ الْبَيْتِ مَعْرُوفَةٌ
فَعَلَ ذٰلِكَ عَوْداً وَ بَدْأً[25] اَىْ اَوَّلاً وَ آخِراً
ص ١٣٦
وَ رَجَعَ عَوْدَهُ عَلىٰ بَدْئِهِ[26] اَىْ رَجَعَ فِي الطَّريقِ
الَّذي جاءَ مِنْهُ
رَمىٰ بِالْكَلامِ عَلىٰ عَواهِنِهِ[27] اَىْ عَلىٰ ماجاءَ

---

١ ـ ا: وارشوه. س نخ: گوش سم.
٢ ـ ش: عَنْبَرٌ معروف.
٣ ـ «شَبيهُ العكّاز» ساقط ش، د، ا.
٤ ـ ا، م، ش، د: مرزنجوش.
٥ ـ بيت ساقط م، د، ش، ا.
٦ ـ م، ش، د: كنجده.
٧ ـ لسان: العَنْبَسُ: مِنْ اَسْماءِ الْاَسَدِ.
٨ ـ ا: شَجَرٌ...
٩ ـ ش: اَغْصانُها...
١٠ ـ س: مِنَ السّمنِ. د: مِنَ الشَّجَرِ...
١١ ـ م: سرماء سخت.
١٢ ـ م، ش، د، ا: اِذا خَرَجَ الدَّمُ مِنْهُ عَلىٰ جانِبٍ.
١٣ ـ ش: عَيْنٌ...
١٤ ـ م: عَوْدٌ شتر پير والجمعُ اَعْوادٌ وَ عِوَدَةٌ.
١٥ ـ ا: غول.
١٦ ـ د: اشتران بار.
١٧ ـ س، م، ش: آهو دراز. د: دراز.
١٨ ـ س: وَ كَلِمَةٌ عَويصَةٌ...
١٩ ـ م، ش، د: لها...
٢٠ ـ د: وَ قَدْ اَعْرَضَ...
٢١ ـ د: لِلنّاقَةِ...
٢٢ ـ ا: لناقةٍ ضَميرَةٍ...
٢٣ ـ م: سه مايخ. م نخ: شَجَرَةٌ. س نخ: نوعٌ مِنَ الشَّوكِ.
٢٤ ـ ش: عَوْدَفَةٌ. م، ش، د، ا: چاه جوى.
٢٥ ـ ش: ندا...
٢٦ ـ ش، د: عَلىٰ يَدَيْهِ...
٢٧ ـ س: عَواهِنِهِ. ا: عَلىٰ عَوَرٍ...

عَواصِم لِبِلادِ الشّام
عَوّادٌ: بربط زن
عَوْفٌ لِلْحالِ وَ لِلْقَضیبِ وَ لِلْاَسَدِ[۱] [وَ لِاسْمِ رَجُلٍ]
عَوْراءُ لِلْکَلِمَةِ الْقَبیحَةِ
عَوْرَةٌ شکاف وَ لِلسَّوْأَةِ[۲] وَ لِکُلِّ مایُسْتَحْییٰ[۳] مِنْهُ[۴]
عَوَجٌ: کژی[۵] کار
[عَوْهَقٌ: گونهٔ[۶] لاجورد[۷]]
عَوانٌ: گاو نیم[۸] پیر و زن کدبانو
حَرْبٌ عَوانٌ[۹] که یک بار [دیگر] کرده باشند
[اَفْلَتَ فُلانٌ مِنْ فُلانٍ عَوَداً اِذٰا خَوَّفَهُ وَ لَمْ یَضْرِبْهُ
عَوْدٌ: شتر[۱۰] پیر وَ الْجَمْعُ اَعْوادٌ وَ عَوَدٌ]
عَهْدٌ: پیمان و باران[۱۱] نخستین [کٰانَ ذٰلِکَ فِي عَهْدِ فُلانٍ بروزگار فلان[۱۲] بود عَهْدِي بِهِ وَ لَمْ یَکُ کَذٰا دیدم او را[۱۳] و نه چنین بود
عَیْرٌ لِلنّاتِئِ مِنْ وَسَطِ السِّنانِ [وَ غَیْرِهِ و خرگور]
عَیْنٌ [زر و] چشم و دیدبان[۱۴] و چشمهٔ ترازو و گوسالهٔ[۱۵] کوهی و چشمهٔ آب و باران[۱۶] پیوسته و گزین[۱۷] چیز و مال نقد و نفس[۱۸] و چیز و چشم بد[۱۹] [وَ عَیْنُ الرُّکْبَةِ وَ عَیْنُ الشَّمْسِ وَ مٰاءٌ عَنْ یَمینِ قِبْلَةِ الْعِراقِ]
عَیْناءُ: گاو کوهی
عَیْرانَةٌ لِلنّاقَةِ الصُّلْبَةِ[۲۰]
عَیْطَلٌ[۲۱]: دراز
عَیْلَمٌ[۲۲]: چاه پر آب و کشف[۲۳] نر
[عَیْطَلٌ[۲۴] لِلنّاقَةِ الطَّویلَةِ الْعُنُقِ
عَیونٌ شَدیدُ الْعَیْنِ]
عَیْدانٌ لِلطِّوالِ[۲۵] مِنَ النَّخْلِ[۲۶]
عَیْهَمٌ لِلسَّریعِ

---

۱ ـ م: وَ الْاَسَدِ. ۲ ـ ش: وَ للسَّبْوَةِ. ۳ ـ ش: وَ لک مایشجیٰ...
۴ ـ م: عَنْه. «مِنْهُ» ساقط د. ۵ ـ ا، م، ش، د: کژی چوب. ۶ ـ «گونه» ساقط ش.
۷ ـ م، د: لاژورد. ۸ ـ س: گاو پیر و...
۹ ـ ا: حربی کی... م: کی یک... ش: که یکی دیگر بار کرده باشند. ۱۰ ـ د: اشتر پیر... بیت ساقط م.
۱۱ ـ د: و باران اول. ۱۲ ـ م: بروزگار فلانی بود. ۱۳ ـ ش: او را دیدم و نه چنان بود.
۱۴ ـ م: و دیده‌بان و... ۱۵ ـ د: و گوساله گاو کوهی و... ۱۶ ـ م، ش: بارانی پیوسته.
۱۷ ـ د: و بهترین چیزی. ۱۸ ـ د: و نفس هر چیز.
۱۹ ـ د: و چشم بد و سر زانوا و چشمه آفتاب و ابری که از راست قبله برآید و تباه شدنِ ادیم از دباعت و...
۲۰ ـ «الصُّلبة» ساقط د. ۲۱ ـ بیت ساقط د. ۲۲ ـ بیت ساقط د، م.
۲۳ ـ ش: کرسف پر. ۲۴ ـ «عیطل للنّاقة» ساقط د. ۲۵ ـ ش: لِلطَّویل...
۲۶ ـ س: مِنَ النَّخیلِ.

عَيِّلٌ وَ عِيالٌ كَجَيِّدٍ وَ جِيادٍ
[عَيْسٌ لِماءِ الْفَحْلِ]
عَيْنُ كُلِّ شَيْءٍ شاهِدُهُ هُمْ اَعْيانُ اِخْوَتِهِمْ اِذا[۱]
كانُوا مِنْ اَبٍ وَ اُمٍّ وَ اِخْوَتُهُمْ مِنْ اُمَّهاتٍ شَتّٰى
عَيْبَةُ الرَّجُلِ لِمَوْضِعِ سِرِّه
عَيْبَةٌ م[۲]
عَياياءُ [لِلضَعيفِ] الَّذي لايُصْلُحُ لِشَيْءٍ[۳]
عَيْثامٌ : سپيد دار
[عَيُوقٌ لِنَجْمٍ نَيِّرٍ وَ هُوَ عَنْ شِمالِ الثُّرَيّا
عَيِّنٌ لِاَهْلِ الدّارِ][۴]
الْعَيْنُ الْمَضْمُومَةُ :
ناقَةٌ عُبْرُ[۵] اَسْفارٍ[۶] لِلَّتي لايَزالُ[۷] يُسافَرُ عَلَيْها
[عُبَيْثَران[۸] لِنَبْتٍ[۹] طَيِّبُ الرّيحِ]
عُبْرِيٌّ لِلسِّدْرِ
اَراهُ عُبْرَ عَيْنَيْهِ[۱۰] [وَ عَبرِها بِفتحِ[۱۱] الْعَيْنِ] اَىْ سُخْنَتَهُما[۱۲]
[عُبِّيَّةُ قُرَيْشٍ اَىْ فَخْرُها وَ خُيَلاؤُها[۱۳]]
عُتُلٌّ لِلْفَظِّ وَ لِلشَّديدِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

عُتْرُفانٌ لِلدّيكِ[۱۴] [عَتارِقَةٌ[۱۵] پُر]
عُثْنُونٌ سر ريش
عُثْكولٌ لِلشِمْراخِ
عُثٌّ : بيوه[۱۶]
عُثْمان[۱۷] لِفَرْخِ الْحُبارىٰ
عُثانٌ : دود
عُجايَتانِ [وَ عُجاوَتانِ] لِعَصَبَتَيْنِ في باطِنِ البَدَيْنِ
عُجَرٌ لِتَعَقُّدِ الْعُروقِ حَتّىٰ تَراها ناتِيَةً بُجَرٌ مِثْلُها اِلّا اَنَّها فِي الْبَطْنِ
اَفْضَيْتُ اِلَيْهِ بِعُجَرِي[۱۸] وَ بُجَرِي اَىْ جَميعِ[۱۹] اَسْرارِي : بروى گشادم حال و كارم
عُجالَةُ الرّاكِبِ لِمايُعَجَّلُ مِنْ شَيْءٍ[۲۰]
[عُجْلَةٌ : نهارى
عُجْمٌ لِلْعَجَمِ]
عُجارِمٌ : قضيب[۲۱]
عُجْرُوفٌ لِدُوَيْبَّةٍ
عُجابٌ لِلْعَجيبِ

---

۱ ـ س: اَىْ كانوا...
۲ ـ ش اضافه دارد: عيثوم لِكَثيرِ اللَّحْمِ.
۳ ـ م، د، ش، ا، لِلشَّيْءِ.
۴ ـ د: لاهل الدّار و قومها.
۵ ـ ش: ناقه عبراء سفار.
۶ ـ «اَسْفار» ساقط س.
۷ ـ س: لاتَزالُ...
۸ ـ الصّحاح و لسان: عَبَيْثُران...
۹ ـ د: نَبْتٌ...
۱۰ ـ م، د، ش: عَيْنِيه...
۱۱ ـ د بجاى «بِفَتْحِ الْعَيْنِ»: بِالْفَتْحِ. «بِفَتْحِ الْعَيْنِ» ساقط م.
۱۲ ـ م، ش، د، ا: سَخْنَتَها.
۱۳ ـ ش اضافه دارد: عُبابُ الماءِ مُعْظَمُهُ.
۱۴ ـ ش: لِلدَّرْكِ.
۱۵ ـ د: عَتارِفُ پر.
۱۶ ـ الصّحاح: عُثَّةٌ. د: عُثٌّ ديوچه.
۱۷ ـ س: عُثْمنُ.
۱۸ ـ س: ... اِلَيْهِ عُجَرِي و...
۱۹ ـ م، ش، د، ا: ... وَ بُجَرِي اَىْ بِاَمْرِي كُلِّه.
۲۰ ـ م، د: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.
۲۱ ـ ا: لِلْقَضيبِ.

عُجاهِنٌ[١] : كه[٢] پيغام برد ميان زن و شوى
عُجْمَةٌ لِآخِرِ الرَّمْلِ[٣]
عُدَّةٌ لِما يُعَدُّ
عُـدْوَةُ الْـوادي جـانِبُهُ [وَعُـدْوَةٌ لِلْمَكـانِ الْمُرْتَفِعِ]
عُدَواءُ الدّارِ بُعْدُها ص ١٣٧
عُذْرَةٌ : موى[٤] قفا و درد گلو وَ مالِلْجارِيَةِ قَبْلَ اَنْ تُقْتَضَّ[٥] وَ ما اَنْتَ بِذي عُذْرَةٍ[٦] هذا الْكَلام اَىْ اَوَّلِ مَنْ اِرْتَجَلَهُ
عُذافِرَةٌ : شتر بزرگ[٧]
[عُذَلَةٌ لِلْكَثيرِ الْعَذْلِ]
عُذْراً اَوْنُذْراً لِلْمَلائِكَةِ[٨] تُلْقي[٩] الْوَحْىَ اِلَى[١٠] الْاَنْبياءِ اِعْذاراً وَ اِنْذاراً
عُرْقُوبٌ : پى ساق و راه تنگ و قَدْ تَعَرْقَبَ سارَ[١١] في طَريقٍ ضَيِّقٍ [وَاسْمُ رَجُلٍ مِخْلافٍ]
عُرْفٌ : پَش[١٢] و بالا و نيكى و عادت
[و عُرْفُ الدّيكِ م[١٣]]
عُرْجُونٌ : بن خوشه
عُراعِرٌ : بزرگ
عُرْوَةٌ : انگله
عُرَواءُ لِلرِّعْدَةِ
[ماعَلَيْهِ عُرْجَةٌ اَىْ اِقامَةٌ
عُراضٌ لِلْعَريضِ]
عُروقٌ : زردچوبه
عُراقٌ لِلْعَظْمِ الَّذي اُخِذَ لَحْمُهُ
عُرْضُ كُلِّ شَىْءٍ وَسَطُهُ [وَ قيلَ ناحِيَتُهُ]
عُرْسٌ : مهماني [زن كردن]
عُرْعُرَةُ الْجَبَلِ اَعْلاهُ
عُرَّةٌ لِلْعَذِرَةِ يُقالُ مِكْتَلُ[١٤] عُرٍّ مِكْتَلُ بُرٍّ
عُرُشٌ[١٥] لِبُيوتِ مَكَّةَ وَلِعِرْقٍ فِي الْعُنُقِ[١٦] وَلِقِوامِ اَمْرِ الرَّجُلِ
ثُلَّ[١٧] عَرْشُهُ وَ هِىَ اَمْرُهُ
هٰذا عُرْضَةٌ لَكَ اَىْ تَبْتَذِلُهُ[١٨] فيما تَشاءُ وَ هُوَ عُرْضَةٌ لِكَذا اَىْ مُطيقٌ[١٩] لَهُ
عُراضَةٌ : راه آورد
[عُرٌّ لِقُروحٍ تَخْرُجُ[٢٠] بِمَشافِرِ[٢١] الْاِبِلِ]

---

١ ـ ا: عُجا...
٢ ـ ا، م: كى...
٣ ـ د: الرِّمالِ.
٤ ـ ش: ميان قفا.
٥ ـ ش: اَن يقتص.
٦ ـ الصحاح و لسان: ماأنْتَ بذى عُذرٍ.
٧ ـ «بزرگ» ساقط ش، د، م، ا.
٨ ـ «لِلْمَلائِكَةِ» ساقط د.
٩ ـ ا: ... يُلْقِى الْوَحْىَ...
١٠ ـ د: عَلَى الْاَنبياء...
١١ ـ س: صارَ فى طَريقٍ... «وَ قَدْ تَعَرْقَبَ سارَ فى طَريقٍ ضيّقٍ» ساقط م، د.
١٢ ـ م، ش، برش. ا: برس.
١٣ ـ م: خوجهٔ او. ش: معروف.
١٤ ـ لسان: ... مِكْتَلُ عُرَّةٍ...
١٥ ـ در لسان بمعنى بيوت مكّه بضمّ اوّل و دوّم مضبوط است.
١٦ ـ م: و لِعِرْقٍ فِي الْجيدِ. د: ... في الْجَبَلِ.
١٧ ـ ش: ثلى عَرْشُهُ...
١٨ ـ د: تَبْتَذِلُ...
١٩ ـ س: مُطْبَقٌ. د: يَطْبَقُ.
٢٠ ـ ش: يَخْرُجُ...
٢١ ـ ا: لمشافِرِ الْابِلِ.

عَشٌّ : آشیان[۱]
عَشٌّ لِلْقَدَحِ
عُشْلُجٌ[۲] وَ عُشْلوجٌ لِلْغُصْنِ
[لَقيتُهُ عُشَيْشِيَةً اَیْ عشاءً
عُشَرَةٌ لِشَجَرِ
عُشَراءُ : ده ماهه آبستن[۳]]
عُصارَةٌ لِلثُّفْلِ
[عُصْرَةٌ لِلْمَلْجَأِ]
عُصْعُصٌ لِعَجْبِ الذَّنَبِ
عُصْفورٌ : گنجشک[۴] و استخوان زیر ناصیه
[وَ لِلْغُرَّةِ[۵] الَّتي لَمْ تُجاوِزِ الْعَيْنَيْنِ]
عُصْفُرٌ[۶] : رنگ
عُصْبَةٌ : گروه
داءٌ[۷] عُضالٌ : [دردی] سخت
عُضْلَةٌ لِلدّاهِيَةِ
[عُضادِيٌّ : بزرگ بازو
عُضٌّ لِلنَّوىٰ
عُضْروطٌ لِلتّابِعِ]
عُطْبٌ لِلْقُطْنِ
عُطاسٌ[۸] : عطسه
عُطْبُولَةٌ[۹] لِلْمَرْأَةِ
[الطَّويلَةِ عُظامٌ لِلْعَظيمِ][۱۰]
عُفْرٌ : آهوان سرخ[۱۱]
عُفْرَةٌ[۱۲] لِلْبَياضِ النّاصِعِ [في عُفُرَّةِ الْحَرِّ اَیْ اُفُرَّتِهِ[۱۳] لَقيتُهُ عَنْ عُفْرٍ اَیْ عَنْ[۱۴] فَتْرَةٍ]
عُقْبُولٌ : تب خالَ[۱۵] و استخوان[۱۶] زیر ناصیهٔ اسب
عُقّافَةٌ[۱۷] لِلْخُطّافِ
عُقْرُبانٌ : کژدم نر[۱۸]
عُقْرٌ : سرای[۱۹]
بيضَةُ الْعُقْرِ : خایهٔ خروس [وَلِجَمْعِ[۲۰] عاقِرٍ]
عُقْبَةٌ لِسِتَّةِ اَمْيالٍ وَ هُوَ الْحَدُّ الَّذي يَتَعاقَبُ الرّاكِبانِ مِنْهُ
عُقْدَةٌ لِحُبْسَةٍ[۲۱] فِي اللِّسانِ وَلِلْقَبالَةِ وَ [لِلضَّيْعَةِ

---

۱ ـ م، ش، د، ا: آشیانه.
۲ ـ «عُشْلُجٌ» ساقط م، ش، د.
۳ ـ م: ده ماهه آبستنی.
۴ ـ ا، م، د: بنجشک.
۵ ـ ا، ش: وَالْغُرَّةُ الَّتی...
۶ ـ د: عُصْفُرٌ کاجیره.
۷ ـ ش: داءٌ عُضالَةٌ... د: ذاعُضالٍ.
۸ ـ د: عُطاشٌ...
۹ ـ ش، د، عُطْبولٌ...
۱۰ ـ س اضافه دارد: عظَمَةُ الذِّراعِ مُسْتَغْلِظُه. مفتوح العین و مناسب این مقام نیست.
۱۱ ـ م، د: آهوان سپید.
۱۲ ـ س، د، ا: عُفْوَةٌ...
۱۳ ـ ا، ش: اقربه.
۱۴ ـ «عَنْ» ساقط ش.
۱۵ ـ د، ش، ا: تب خالها. م: تب خاله.
۱۶ ـ این معنی برای عُقْبُولٌ یافته نشد.
۱۷ ـ م: عُقّافَةٌ... منخ: معاً.
۱۸ ـ «نر» ساقط د.
۱۹ ـ م، د، ش، ا، عُقْرٌ لموضِعِ الشّارِبَةِ.
۲۰ ـ ش: و لِجَمْعِ الْعاقِرِ.
۲۱ ـ ش: لحبّه.

وَ] لِقَضيبِ السِّباعِ [وَ عُقْدَةُ النِّكاحِ[۱]] عُقودٌ لِلْعُهُودِ
[سَرْجٌ عُقَرَةٌ : کی[۲] پشت ریش کند]
عُقابٌ م
عُقارٌ لِلْخَمْرِ
عُقْبُ[۳] الشَّهْرِ [وَ عُقْبانُهُ] بَعْدَ مُضِيِّهِ
داءٌ[۴] عُقامٌ : سخت
عُقبیٰ[۵] : آن جهان
[سِرْنا عُقْبَةً جَواداً وَ عُقْبَتَيْنِ جَوادَيْنِ وَ عُقْبَةً حَجوناً[۶] وَ عُقْبَةً باسِطَةً اَیْ طَويلَةً بَعيدَةً]
عُكّازَةٌ م
[عُكَّةٌ : مشک کوچک روغن[۷]]
عُكومٌ[۸] رَداحٌ لِاَوْعِيَةِ الطَّعامِ
عُلْجومٌ : غوک[۹] نر
عُلْبَةٌ لِمايُحْلَبُ فيه
عُلْقَةٌ لِلْبُلْغَةِ[۱۰] يُقالُ[۱۱] ماذُقْتُ عَلاقاً بِالْفَتْحِ
عُلَّيْقٌ لِشَجَرَةٍ مِنْ شَجَرِ الشَّوْكِ ص ۱۳۸

عُلْوانٌ : سرنامه
عُلِّيَّةٌ لِلْغُرْفَةِ
[عُلَنَةٌ[۱۲] يُعْلِنُ السِّرَّ
عُلالَةٌ لِلشَّیْءِ[۱۳] بَعْدَ[۱۴] الشَّیْءِ[۱۵] كَعُلالَةِ الْماءِ
عُلابِطٌ لِلْكَبيرِ[۱۶] الضَّخْمِ]
عُمْرٌ : زندگانی
عُمْروسٌ[۱۷] لِلْحَمَلِ[۱۸]
عُمْدَةٌ لِمايُعْتَمَدُ عَلَيْهِ
[عُمٌّ لِلطِّوالِ مِنَ النَّخْلِ الواحِدَةُ عَميمَةٌ]
عُنْصُرٌ : بنیاد
عُنُقٌ : گردن
عُنْجُدٌ[۱۹] : کشمش
عُنْجوجٌ : اسب بلند
عُنَّةٌ خَطيرَةٌ
عُنْصُلٌ[۲۰] : موسير[۲۱]
عُنْقودٌ : خوشه
عُنّابٌ : [سنجد گيلان[۲۲]]

---

۱ ـ م: و للفضلة يتركها مُسْتَعيرُ القِدْرِ في اَسْفَلِها لصاحِبِها.
۲ ـ ش، د: كه پشت...
۳ ـ ش: عُقْبُ الشَّیْءِ...
۴ ـ ش: ذاعقا سخت.
۵ ـ ش: عُقْبا آنجهان.
۶ ـ ا: حجوباً...
۷ ـ ش اضافه دارد: عُكْوَةٌ لِاَصْلِ الذَّنَبِ.
۸ ـ ا: عُكرُمٌ...
۹ ـ س، ش، ا: غول نر. م: خوک نر.
۱۰ ـ د: لِلسَّلْعَةِ...
۱۱ ـ ا: لِلْبُلْغَةِ وَ ما...
۱۲ ـ ش: عَلَيه تُعْلِنُ السِّر.
۱۳ ـ د: لِشَیْءٍ...
۱۴ ـ ش: لِلشَّیْءِ الْحَدِّ الشَّیْء.
۱۵ ـ م: بَعْدَ لِلشَّیْء.
۱۶ ـ ا: لِلْكَثيرَةِ اللَّحْمِ.
۱۷ ـ ش: عُمْدوسٌ.
۱۸ ـ ش، ا: لِلْجَمَلِ. د: لِلْجَمَلِ الضَّخْمِ.
۱۹ ـ س: عُنْجُذٌ...
۲۰ ـ ش: عنْصُلٌ بِضَمِّ الصّادِ وَ فَتْحِها...
۲۱ ـ ا: موی شیر. س‌نخ: پیاز رومی. د: بیخ سیر.
۲۲ ـ س: عنّابٌ م د: سنجد گیلانی. م‌نخ: سنجد جیلان.

عُنْبُلَةٌ[۱] : دستهٔ هاون
عُنْوانٌ [وَ عُنْيانٌ] : سرنامه
عُنْفُوانُ كُلِّ شَیْءٍ اَوَّلُه
عُودٌ م و چوب و بربط
عُوقٌ : بسته كار
عُوذَةٌ لِلْمَعاذَةِ يُتَعَوَّذُ بِها
[عُوذٌ لِلْحَديثاتِ[۲] النِّتاجِ مِنَ الْاِبِلِ وَالْغَنَمِ الواحِدُ[۳] عائِذٌ
عُوّارٌ لِلرَّمَدِ بِالثَّوْبِ وَ غَيْرِهِ[۴]
عُوارٌ[۵] اَیْ عَيْبٌ]
كَبْشٌ عُوسِیٌّ : [بزرگ
عُوطٌ لِجَمْعِ عائِطٍ
لَقيتُهُ ذاتَ الْعُوَيْمِ اَیْ بَعْدَ الْاَعْوامِ]
عُهْدَةٌ لِوَثيقَةِ الْمُتَبايِعَيْنِ
عُلالَةُ الشّاةِ ماتَدُرُّهُ بَعْدَ[۶] اَنْ تُحْلَبَ وَ بَقِيَّةِ جَرْیِ الْفَرَسِ وَ غَيْرِهِ
عُلاوَةُ الرّيحِ وَ سُفالَتُها[۷] : بالا و زير [باد][۸]

الْعَيْنُ الْمَكْسُورَةُ :
عِبْءٌ[۹] لِلثِّقْلِ
عِبْرٌ : كنار دريا[۱۰]
عِتاقُ الطَّيْرِ جَوارِحُها
عِتْرَةٌ : خويشان[۱۱] و اصل و دستهٔ بيل و مرزنگوش[۱۲] وَ قَلائِدُ تُعْجَنُ[۱۳] بِالْمِسْكِ
[عِتْرٌ لِضَرْبٍ[۱۴] مِنَ النَّبْتِ وَ لِلْاَصْلِ[۱۵]
عِتْقٌ لِلْكَرَمِ[۱۶]
عِثْكالٌ[۱۷] [وَ عُثْكُولٌ] : خوشه
عِثْيَرَةٌ[۱۸] : گرد
عِجانٌ لِمابَيْنَ الذَّكَرِ اِلَی الْاِسْتِ
عِجْلٌ وَ عِجَّوْلٌ : گوساله[۱۹]
عِجْزٌ : بن درخت بالای[۲۰] زمين
عِجْزَةٌ لِآخِرِ الْوَلَدِ
عِجْرِمٌ : بن قضيب[۲۱]
عِجْلِزَةٌ[۲۲] : اسب استخوان‌آور
عِدْلٌ : تای[۲۳] بار
عِدیً : دشمنان[۲۴] و پيادگان و غريبان

---

۱ ـ بيت ساقط م، ش، د، ا.
۲ ـ ش: حَديثاتُ النِّتاج...
۳ ـ م: الواحِدَةُ...
۴ ـ «وَ غَيْرِه» ساقط ش، د.
۵ ـ ا بجای «عُوارٌ اَیْ»: عُوادِیَ.
۶ ـ ا، م، د: قَبْلَ اَنْ تُحْلَبَ...
۷ ـ ش: وَ سُفالَتُهُ...
۸ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۹ ـ س، ا: عِبْؤٌ.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: عِبارَةٌ روشنی سخن.
۱۱ ـ س: خويشاوند...
۱۲ ـ م، ا، ش: مرزنجوش.
۱۳ ـ ش: يُعْجَنُ...
۱۴ ـ م: لِلضَّرْبِ مِنَ...
۱۵ ـ ا: وَالْاَصْلِ.
۱۶ ـ د: لِلْكَريمِ.
۱۷ ـ ا: عِثْلاكٌ و عُثْلوكٌ...
۱۸ ـ م، ش، د: عِثْيَرٌ. لسان: وَالعِثْيَرُ، بتسكين الثاء، والعِثْيَرَةُ...
۱۹ ـ د: كُونشْتَه.
۲۰ ـ د، ش، بالا زمين.
۲۱ ـ منخ: عِجْلَةٌ لِلْمَزادَةِ.
۲۲ ـ ش: عِجازَةٌ...
۲۳ ـ م، ش، ا: تا. د: تنگِ بار.
۲۴ ـ د: دشمان...

[كانَ ذلِکَ عَلىٰ عِدّانِ[۱] فُلانٍ اَیْ عَهْدِهِ]
عِدادٌ[۲] : آواز کمان هُوَ في عِدادِ اَهْلِ الْخَيْرِ اَیْ يُعَدُّ مِنْهُم[۳]
ماءٌ عِدٌّ اَیْ[۴] قَديمٌ وَ حَسَبٌ عِدٌّ ايضاً[۵]
عِدَّةُ اَشْياءَ : چند چيز
عِذارٌ : بناگوش و فسار[۶]
عِذْقٌ[۷] : شاخ خرما
عِذْیٌ : طعامی بباران پرورده[۸]
عِراقانِ لِلْكوفَةِ وَالْبَصْرَةِ]
عِذْقٌ[۹] لِلْكِباسَةِ
عِرْقٌ[۱۰] : رگ
عِرانٌ : چوب بينی شتر
عِرّيسٌ[۱۱] وَ عِرّيسَةٌ : جای شير[۱۲]
عِرْضٌ : تن[۱۳]
عِرْقِيَّةٌ : رگ‌بند
عِرْسٌ : زن
عِرْمِسٌ : شتر قوی
عِزْهاةٌ[۱۴] لِمَنْ لايَكُونُ غَزِلاً[۱۵]
عِزْهِلٌ[۱۶] لِذَكَرِ الْحَمامِ
عِزْلاءُ[۱۷] : دهانهٔ مشگ آب[۱۸]
عِزَةٌ : گروه
عِزونَ پُر[۱۹]
عِزَّةٌ[۲۰] لِلْمُبالَغَةِ
عِشاءٌ : شبانگاه[۲۱]
عِشْرٌ في[۲۲] اَظْماءِ الْاِبِلِ وَكَذلِکَ اِلَی الثِّلْثِ[۲۳] اَوْ طَأْتني عِشْوَةً اَیْ غَرَّرْتني وَالْعِشْوَةُ رُكوبُ الظُّلْمَةِ : [وكاری كی[۲۴] نه بدرستی كنند]
عِشْرَةٌ لِلْمُعاشَرَةِ[۲۵]
عِشارٌ : اشتران[۲۶] آبستن واحِدَتُها عُشَراءُ[۲۷]
عِصابٌ : دوال پيشانی[۲۸]

---

۱ ـ د: عَلى عُدْوانِ...
۲ ـ بيت ساقط د، ش، م، ا.
۳ ـ م، ش، د، ا: يُعَدُّ معهم.
۴ ـ د: ماءٌ عِدٌّ آبی قديم و...
۵ ـ م بجای ايضاً: ای قَديمٌ. و بيت در ا: ماءٌ عِدٌّ وَ حَسَبٌ عِدٌّ ای قديمٌ.
۶ ـ م، د: افسار.
۷ ـ ا: عِذْق خوشه و شاخ خرما.
۸ ـ ا اضافه دارد: رَجُلٌ عِذْيَوْطٌ اَلذی لايَقبلُ الْعِلاج و هُوَالَّذي يَبولُ و يَخْرَأُ عِنْدَ الْمُجامَعَةِ.
۹ ـ د: عِذْیٌ... «للكباسة» ساقط ا.
۱۰ ـ د: عِرْکٌ رگ.
۱۱ ـ ا: عِرّيش وَ عِرّيشَةٌ...
۱۲ ـ الصحاح: مَأْوىٰ الْاَسَدِ.
۱۳ ـ ش اضافه دارد: عِراضٌ لِصَوْتِ النّعام.
۱۴ ـ بيت ساقط د.
۱۵ ـ س: عدلاً.
۱۶ ـ بيت ساقط د.
۱۷ ـ بيت ساقط د. اين كلمه در الصحاح و لسان و تاج بفتح اول مضبوط است.
۱۸ ـ «آب» ساقط ا، م، ش.
۱۹ ـ س: عِزونَ جَمْعُهْ.
۲۰ ـ بيت ساقط م، ش، د، ا.
۲۱ ـ م، ش اضافه دارد: عِشاشٌ لجمعِ عِشَّةٍ و هی الدَّقيقَةُ من قُضْبانِ النَّخْلِ.
۲۲ ـ ش: مِنْ اَظْماءِ...
۲۳ ـ د، ا: الی الثَلاثِ.
۲۴ ـ ش: كه نه بدرستی...
۲۵ ـ ا: معاشرت.
۲۶ ـ م، ا: شتران آبستن.
۲۷ ـ منخ: عَشُراء.
۲۸ ـ س: دوال پيشين.

عِصْمَةٌ : رسن
عِصامٌ : بند مشگ [وَالْجَمْعُ عُصُمٌ وَ أَعْصامٌ[1]] ص ۱۳۹
عِصابَةٌ : سربند [و رگ بند] وگروه
عُضْوٌ : اندام
عِضٌّ لِلدّاهِيَةِ[2] [وَ لِلْعِضاهِ[3]]
عِضاهٌ لِكُلِّ شَجَرٍ لَهُ شَوْکٌ [وَ قَوْلُه تَعالىٰ]
عِضِينَ[4] [وَ عِزِينَ[5]] لِلْفِرَقِ
[اَبْرَأُ اِلَيْکَ مِنَ الْعِضاضِ وَالْعَضيضِ وَ الشِّبابِ وَ الشَّيبِ
عِضادَتانِ : هر دو بازوی[6] در]
عِطْفٌ : کنار گردن
عِطافٌ[7] لِلرِّداءِ
عِطْرٌ : بوی خوش
عِظْلِمٌ : نیل[8]
عِفْوٌ : کُرّه خر
عِفْرٌ لِلشُّجاعِ
عِفْرِيتٌ : دیو ستنبه
[عِفْرِيَةٌ لِعُرْفِ الدِّيکِ] عِفْرِيَةٌ[9] نِفْرِيَةٌ
[لِلَّذي] لَمْ يُرْزَأْ في جِسْمِهِ وَ مالِهِ وَ وَلَدِهِ[10]
[لَيْثُ عِفِرِّينَ لِدابَّةٍ تَتَعَرَّضُ[11] لِلْمَراکِبِ وَ تَضْرِبُهُ[12] بِذَنْبِها[13]]
عِفاصٌ لِسِدادِ الْقارُورَةِ وَ نَحْوِها
عِقالٌ[14] : بند پای شتر
عِقْيانٌ : زر
عِقالٌ لِخَيْطٍ يُعْقَلُ بِهِ الْبَعيرُ وَ لِصَدَقَةِ عامٍ واحِدٍ[15]
عِقْيٌ : اوّل حدث کودک [اَعْقاءٌ پُر]
عِكْرِشَةٌ : خرگوش ماده
[عِكْمٌ لِلْمَتاعِ يُجْعَلُ فِي الْوِعاءِ فَيُعْكَمُ[16]
عِكْرٌ لِلْاَصْلِ[17]]
عِكْرِمَةٌ لِلْحَمامَةِ[18]
عِكْمٌ[19] لِلْحَقيبَةِ
عِلْباوانِ : هر دو [پی گردن کی آنرا] گیسو [گویند]
عِلَّوْصٌ[20] : پیچیده
عِلْجٌ : بیش اندام و خردشتی[21]

---

۱ ـ «و أَعْصامٌ» ساقط ا. لسان: وَالْجَمْعُ أَعْصِمَةٌ وَ عُصُمٌ.
۲ ـ م، ش، د، ا: للدّاهی.
۳ ـ د: وَالعِظاه.
۴ ـ قرآن کریم ۱۵/۹۱.
۵ ـ قرآن کریم ۷۰/۳۷
۶ ـ م: هر دو بازوء در.
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ ش اضافه دارد: عِظْيَوْطٌ هُوَ الَّذي اِذا جامَعَ اَلْقى زيلَه عِنْدَ الْاِنْزالِ.
۹ ـ ا: عِفْرِيَةٌ وَ نِفْرِيَةٌ...
۱۰ ـ «وَ وَلَدِه» ساقط م، د، ش، ا.
۱۱ ـ ا، ش، د: يتعرّضُ...
۱۲ ـ ش: يَضْرِبُهُ...
۱۳ ـ م، ش، د: بِذَنْبِهِ.
۱۴ ـ بیت ساقط م، ش، د، ا.
۱۵ ـ س: عامٍ واحِدَةٍ.
۱۶ ـ ش: فَيُعْكَم عكم.
۱۷ ـ د: لِاَصْلٍ.
۱۸ ـ ش اضافه دارد، عِكاسٌ آنکه یک دست شتر بدان و اگردن بندند.
۱۹ ـ س: عِلْمٌ... بیت ساقط م، ش، د.
۲۰ ـ ش: عِلَّوْسٌ...
۲۱ ـ د: ... و خرگور.

عِلْيَةُ النّاسِ : بزرگان
عِلِّيُّونَ لِدَرَجاتِ مُلوكِ الْجَنَّةِ
عِلْكٌ : كندر[۱]
[عِلْهِزٌ[۲] لِدَمٍ يُعالَجُ بِالْوَبَرِ[۳] كانُوا يَأْكُلونَهُ في الشَّدائِدِ]
عِلْقٌ لِلشَّيْءِ النَّفيسِ
عِمامَةٌ م
[و اشامه يُقالُ ماأَحْسَنَ عِمَّتَهُ[۴]]
عِمارَةٌ : قبيله[۵]
عِمادٌ : ستون
[عِمِي[۶] صَباحاً اَیْ اَنْعِمي صَباحاً]
عِنانٌ م
عِنَبٌ : انگور
عِناجٌ لِلْخَيْطِ في اَوَّلِ الدَّلْوِ
[عِنْفِصٌ[۷] : بچه روباه
عِنْقادٌ : خوشه]
عِناجُ[۸] فُلانٍ اِلَيْهِ اَیْ اَمْرُهُ
شِرْكَةُ الْعِنانِ[۹] اِذا اشْتَرَكا عَلَى السَّواءِ[۱۰]
عِنْكٌ لِسُدْفَةٍ مِنَ اللَّيْلِ
[عِوَجٌ لِلْمَيْلِ فِي الْاَمْرِ وَالدّينِ]
عِنّينٌ بَيِّنُ الْعِنّينِيَّةِ[۱۱]
عِهادٌ لِلْمَطَرِ الْاَوَّلِ
عِهْنٌ : پشم رنگين
عِلاوَةٌ : سربار[۱۲] و بالای ديوار
عِلاطٌ لِكَيٍّ في مُقَدَّمِ الْعُنُقِ عَرْضاً
ضَرَبَ عِلاوَتَهُ : گردنش[۱۳] بزد
عِلاقَةٌ : دوال شمشير
عيدٌ : جشن
عيشَةٌ[۱۴] راضِيَةٌ اَیْ مَرْضِيَّةٌ
عيصٌ : درختستان
عيسٌ : شتران سپيد[۱۵]
عيرٌ : شترانی[۱۶] كه بار كشند[۱۷]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ[۱۸] :
باب[۱۹] بَعَثَ يَبْعَثُ :
عَهَرَ زَنىٰ[۲۰]
[مَهْمُوزٌ] :

---

۱ ـ د، ا: كُنْدُرو. ش: كُنْدُره.
۲ ـ ا: عِلْهِزَةٌ...
۳ ـ ا: ... بِالْوَتَرِ.
۴ ـ ش: ماأَحْسَنَ عِمامَتَهُ.
۵ ـ ا، ش: قبيلت.
۶ ـ بيت ساقط م.
۷ ـ د: عِفْصٌ...
۸ ـ م، ش، د، ا: عِنانُ فُلانٍ...
۹ ـ م، د: شِرْكَةٌ عِنانٍ... بيت ساقط ا.
۱۰ ـ د: عَلَى الشَّراء.
۱۱ ـ ا: بَيِّنُ الْعُنَّةِ. م: بَيِّنُ العِنّينَةِ. د: بَيِّنُ العُينَةِ.
۱۲ ـ م: سرباری و بالاء ديوار. د: بازو و بالا ديوال.
۱۳ ـ س بجای «گردنش بزد»: اَیْ رَأسَهُ. ش: گردن بزدوی را.
۱۴ ـ م: عيشَةٌ لِلْعَيْشِ... بيت در د: عيشَةٌ لِلْعَيْشِ فی عيشَة راضِيَةٍ ای مَرْضِيَةٍ.
۱۵ ـ ش: شتران سفيد.
۱۶ ـ م: شتران كی... ا: شترانی كی... د، شتران كه...
۱۷ ـ ش: شتران كه بازگشتند.
۱۸ ـ «وَ مِنَ الْاَفْعالِ» ساقط ش.
۱۹ ـ از ضَلَّ بی‌راه شد تا اينجا ساقط ل.
۲۰ ـ س، ا، ل، د، زَنا. ش، زنا كرد.

ماعَبَأَ بِهِ اَیْ[1] ماٰبالیٰ عَبَأَ الْمَتاعَ : تعبیه کرد

باٰبُ بَرَزَ یَبْرُزُ:

عَبَرَ عَبْراً وَ عُبوراً : راه گذاشت[2] و خواب گزارد[3] عَبْراً وَ عِبارَةً

عَبَدَ[4] عِباٰدَةً : پرستید

عَتَبَ : عتاب کرد

عَتَلَ : بجفا کشید

عَثَرَ عَلَیْهِ : دیده ور شد عَثْراً وَ عُثوراً و بر وی افتاد و اسب[5] بروی افتاد عِثاراً

عَجَرَ[6] شَدَّ

عَجَمَ[7] عَضَّ

عَذَلَ لاٰمَ [عَذْلاً]

عِذَبَ[8] وَ عَذَفَ[9]

وَ عَکَفَ[10] : [ز علف] بیستاد[11]

عَذَقَ : بعلامت کرد ص ۱۴۰

عَرَمَ عُراماً : بد شد و گِرد کرد[12]

عَرَشَ [وَ عَرَّشَ] : چفته[13] کرد

عَرَجَ : بَر شد

عَرَفَ عَلَی النّاٰسَ عِرافَةً صاٰرَ عَـریفاً وَ هُـوَ الشُّرْطیُّ

عَرَقَ الْعَظْمَ وَ تَعَرَّقَهُ[14] وَاعْتَرَقَهُ اَکَلَ لَحْمَهُ

عَرَکَتِ الْمَرْأَةُ : بی‌نماز[15] شد عِراکاً وَ عَرَکَ گوش مالید عَرَکَهُ بِجَنْبِهِ[16] عَفاٰعَنْهُ

عَزَبَ بَعُدَ

عَشَرَ وَ عَشَّرَ : ده یک[17] ستد

عَضَدَ اَعاٰنَ وَ ضَرَبَ الْعَضُدَ وَکَذٰلِکَ فِي اَکْثَرِ الْاَعْضاٰءِ

عَضَلَ مَنَعَ

عَقَبَ [وَ اَعْقَبَ] : ز پس فراآمد[18] وَ مِنْهُ الْعاٰقِبَةُ[19] وَالْعُقْبیٰ وَ الْعُقْبُ[20]

عَکَفَ اَقْبَلَ عَلَی الشَّیْءِ

عَکَمَ[21] شَدَّ

---

۱ ـ «اَیْ» ساقط ش، ا.

۲ ـ ل، ش، ا، راه آب گذاشت. م: باب گذاشت.

۳ ـ ل: خواب گذارد.

۴ ـ ا: عَبَدَ پرستید عِبادَةً.

۵ ـ «و اسب بروی افتاد» ساقط ش، ا، د: اسب بروی اندر آمد.

۶ ـ ضبط این فعل در الصحاح و لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده.

۷ ـ س: عَصَمَ...

۸ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده است.

۹ ـ ضبط این فعل در لسان بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.

۱۰ ـ «و عَکَفَ» ساقط م، د، ش، ا.

۱۱ ـ ش: ... بایستاد.

۱۲ ـ س اضافه دارد: عَرامَةً وَالْعُرامُ الاِسْمُ.

۱۳ ـ ش: خفته کرد.

۱۴ ـ ل: ... وَاعْتَرَقَهُ وَ تَعَرَّقَهُ...

۱۵ ـ «بی‌نماز شد» ساقط ا.

۱۶ ـ س: عَرَکَهُ بِجُرْمِهِ...

۱۷ ـ ل، ش، ا، م: باژستد. د: باج ستد.

۱۸ ـ ل، م، د، ش: ز پس فراز آمد.

۱۹ ـ س: و مِنْهُ الْمُعاقَبَةُ...

۲۰ ـ م: ... وَالْعُقْبَةُ.

۲۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعرلُ آمده.

عَكَرَ رَجَعَ
عَكَلَ قالَ بِرَأْيِهِ
عَلَقَ تناوَلَ
عَلَبَ اَثَّرَ
عَلَکَ : بخایید
[عَلَمَ شَفَتَهُ شَقَّها]
عَمَرَ : آبادان کرد عِمارَةً[1] وَ عُمْراناً و آبادان[2]
[شد]
عَنَجَ جَذَبَ
عَنَسَتِ الْجارِيَةُ[3] وَ عَنَّسَتْ اَقامَتْ في دارِ اَبيها لاتَزَوَّجُ
[اَجْوَف]:
عاجَ عَطَفَ لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ[4]
عادَ : بازآمد و عیادت کرد [عِيادَةً[5]]
عاذَ بِاللهِ عَوْذاً وَ عِياذاً : بخدا[6] فریاد کرد
[عارَهُ عَوَّرَهُ ماأَدْري[7] اَيُّ الْجَرادِ عارَهُ يَعُورُهُ وَ يَعيرُهُ اَيْ[8] اَيُّ النّاسِ ذَهَبَ بِهِ]

عاسَ جاسَ
عاضَ[9] وَ عَوَّضَ : پاداش[10] داد
[عـاطَتِ النّـاقَةُ وَاعْتـاطَتْ وَ تَـعَوَّطَتْ لَمْ تَحْمِلْ]
عاقَ وَ عَوَّقَ[11] وَاعْتَقىٰ مَنَعَ
عالَ : بجُفْت[12] و بیفزود[13]
عالَهُ القَميصُ طالَهُ
عامَ سَبَحَ
[مَنْقُوص]:
عَتا تَجاوَزَ الْحَدَّ فِي الْاِسْتِكْبارِ وَ يَبِسَ قالَ اللهُ تَعالىٰ[14] وَ قَدْ بَلَغْتُ[15] مِنَ الْكِبَرِ عِتِيّاً اَيْ يُبْساً
عَدا : بتاخت[16] و بازگردانید و ستم کرد عَدْواً وَ عُدْواناً وَ عَدا طَوْرَهُ تَجاوَزَ حَدَّهُ[17]
عَراسالَ وَ اَصابَ[18]
عَزا نَسَبَ [يَعْزُو[19] وَ يَعْزي[20]]
عَسا اَظْلَمَ وَ يَبِسَ وَ قيلَ اَعْرَضَ

---

۱ ـ بیت درل: عَمَرَ آبادان کرد و آبادان شد عِمارَةً و عُمْراناً.
۲ ـ م: ... و آباد شد.
۳ ـ س: عَنَسَتِ الْمَرْأَةُ...
۴ ـ «لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ» ساقط م، د.
۵ ـ [عِيادَةً] ساقط ا.
۶ ـ م، ش، د، ل: بخدای فریاد کرد.
۷ ـ بیت در م، ل: ماأَدْري اَيُّ الجَرادِ عاره ای ایّ النّاس ذَهَبَ بِهِ يَعيرُهُ وَ يَعُورُهُ.
۸ ـ د بجای «اَيْ»: يَعْني...
۹ ـ بیت ساقط د.
۱۰ ـ ا: عوض داد.
۱۱ ـ م، ا بجای «عَوَّقَ»: تَعَوَّقَ (هر دو صحیح)
۱۲ ـ د: گفت.
۱۳ ـ م، ل، ش، ا: بفزود. د: و تنفرود.
۱۴ ـ م: قالَ اللهُ تَعالىٰ حِكايَةً عَنْ زَكَرِيّا عَلَيْهِ السَّلامُ و قَدْ بلَغْتُ...
۱۵ ـ قرآن کریم ۱۹/۸.
۱۶ ـ د: ساخت.
۱۷ ـ م: الحَدَّ.
۱۸ ـ د: وَ اَضافَ.
۱۹ ـ م، د: يعزوا...
۲۰ ـ ش: نعزی.

عَشا[1] اَتیٰ ناراً یَرْجُو[2] عِنْدَها خَیْراً[3] اَوْ[4] هُدیً : و شام خورد وَ مِنْهُ الْعاشِیَةُ تهیجُ[5] الْآبِیَةَ
عَطا تَناوَلَ
عَفا عَنْهُ[6] : عفو کرد [ازو[7]] وَ عَفا[8] وَاعْتَفیٰ سٰالَ وَ عَفا[9] بسیار شد و بسیار[10] کرد و [عَفاءً[11]] دَرَسَ وَ دَرَسَهُ[12] غَیْرُهُ
عَکادُم : اسب [و دیگر چیز] ببست[13]
عَلا عَلاءً[14] وَ تَعالیٰ : بزرگوار شد[15] و غلبه[16] کرد عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ [وَ تَکَبَّرَ] وَ عَلا لِلْاَمْرِ نَهَضَ بِهِ[17] [اُعْلُ[18] عَنِ الْوِسادَةِ ارْتَفِعْ عَنْها وَاعْلُ فَوْقَ الْوِسادَةِ]
عَنا[19] خَضَعَ [وَ لَمْ تَعْنِ بِلادُنا بِشَیْءٍ وَ لَمْ تَعْنُ بِشَیْءٍ اَیْ لَمْ تُنْبِتْ شَیْئاً
مُضاعَفٌ] :
عَبَّ شَرِبَ مِنْ غَیْرِ مَصٍّ
عَثَّ[20] : بیوخورد
عَدَّ[21] : شمرد وَ عِدَّةُ الْمَرْأَةِ اَیّامُ اَقْرائِها[22]
عَرَّ : گرگن شد [و ستوهی نمود مَعَرَّةً[23]]
عَزَّ غَلَبَ
عَسَّ وَاعْتَسَّ : عسس[24] کرد ص ۱۴۱
عَطَّ : بدرید
عَقَّ عَصیٰ[25] الْوالِدَیْنِ عُقُوقاً وَ عَقَّ عَنْ وَلَدِهِ[26] ذَبَحَ عَنْهُ یَوْمَ اُسْبُوعِهِ[27] وَالشّاةُ وَالشَّعْرُ کِلاهُما عَقیقَةٌ
عَلَّ : آب دوم داد
عَمَّ[28] شَمِلَ
بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :
عَبَسَ : روی ترش کرد
[عَبَثَ الْاَقِطَ خَلَطَ رَطْبَهُ بِیابِسِهِ]
عَبَطَ الْاِبِلَ نَحَرَها مِنْ غَیْرِ داءٍ

---

۱ ـ د: عَشیٰ... ۲ ـ س، م: یرجوا. ۳ ـ ش: خبراً...
۴ ـ س، ش، د: خَیْراً وَ... ۵ ـ د: یَهیجُ الْآبیة. ۶ ـ بیت ساقط م.
۷ ـ [ازو] ساقط ش، د، ل. ۸ ـ د: عَفیٰ. بیت ساقط م. ۹ ـ بیت ساقط م.
۱۰ ـ «و بسیار کرد» ساقط م، ا. ۱۱ ـ «وَ عَفاءً» ساقط م. ۱۲ ـ د: وَ دَرَسَ غَیْرَهُ.
۱۳ ـ ل، ا، م، د: بربست. ش: نیست.
۱۴ ـ مصدر این باب عُلُوّاً و مصدر عَلِیَ یَعْلیٰ عَلاءً. ۱۵ ـ «شد» ساقط ل.
۱۶ ـ ل، د، م: غلبت کرد. ا: غفلبت کرد. ۱۷ ـ ا: نَهَضَ لَهُ.
۱۸ ـ بیت ساقط م، د. ۱۹ ـ د: عَنیٰ...
۲۰ ـ س، ا: بیوه خورد. د: دیوچه خورد. ش: پیو خورد. ل: ... بخورد. ۲۱ ـ بیت ساقط ا، ل، ش، م: بشمرد.
۲۲ ـ س: قُرُؤُها. ۲۳ ـ عَرّاً مصدر و مَعَرَّةً بعنوان اسم داده شده.
۲۴ ـ ا: عَسیس کرد. «کرد» ساقط ش. ۲۵ ـ س: عَصیٰ... د: عَصَنَ...
۲۶ ـ د: وَلَدَهُ اِذا... ۲۷ ـ ا: اسبوعبه... ۲۸ ـ بیت ساقط م.

عَتَکَ ذَهَبَ فِي الْاَرْضِ وَحْدَهُ وَ عَتَکَ[۱] عَلَىٰ الشَّيْءِ اَقْدَمَ عَلَيْهِ

عَتدَ[۲] حَضرَ[۳] عَتاداً فَهُوَ عَتيدٌ

عَترَ[۴] عَتَراناً تَحرَّکَ [وَ ذَبَحَ الْعَتيرَةَ]

عَتَبَ[۵] [عَلَيْهِ] غَضِبَ [مَعْتِبَةً] وَ عَتَبَ فِي الدَّرَجِ: بسندن[۶] بر شد وَ عَتَبَ الْبَعيرُ مَشىٰ عَلَىٰ ثَلٰثِ[۷] [قَوائِمَ[۸]] مِنْ غَيْرِ[۹] عَرْقَبَةٍ اَوْظَلْعٍ

ضَرَبَهُ فَماعَتَمَ اَىْ ماتَوَقَّفَ عَتَمَ : دير [بر] آمد

عَتَقَ : آزاد شد عِتْقاً وَ عَتاقَةً[۱۰] فَهُوَ عَتيقٌ

عَثَنَ[۱۱] : دود کرد

عَثَمَ جَبَرَ عَلىٰ [غَيْرِ[۱۲]] اِسْتِواءٍ[۱۳] لازِمٌ[۱۴] وَمُتَعَدٍّ

عَجَزَ : ضعيف شد عَجْزاً

عَجَنَ : خمير کرد

[عَجَفَ النَّفْسَ مَنَعَها مِنَ[۱۵] الطَّعامِ

عَجَرَ عُنُقَهُ ثَناها]

عَدَنَ اَقامَ

عَدَلَ عَنْهُ : بازگشت وَ عَدَلَ بازگردانيد و برابر شد و برابر کرد عَدَلَ فيه[۱۶] دادکرد [عَدْلاً وَ مَعْدِلَةً[۱۷] و بى‌گشن شد]

عَذَقَ وَسَمَ

عَذَمَ عَضَّ

عَذَرَ : معذور داشت وَالْاِسْمُ مَعْذِرَةٌ وَ عُذْرٌ وَ عَذيرٌ

عَذَرَ الْفَرَسَ جَعَلَ لَهُ عِذاراً

عَرَفَ عِرْفاناً وَ مَعْرِفَةً : بشناخت[۱۸] عَرَضَ لَهُ وَ اَعْرَضَ در پيش آمد

عَرَضَ عَلَيْهِ : عرضه[۱۹] کرد وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ وَ لاتَجْعَلُوا[۲۰] اللهَ عُرْضَةً[۲۱] لِاَيْمانِکُمْ اَىْ لاتَجْعَلُوا الحَلْفَ بِهِ[۲۲] مُعْتَرِضاً مانِعاً لَکُمْ دُونَ الْبِرِّ[۲۳] وَالْاِصْلاحِ[۲۴]

---

۱ ـ م، د: وَ عَتَکَ اَقْدَمَ عَلَى الشَّيْءِ. ۲ ـ ضبط اين فعل در تاج و لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده.

۳ ـ ا: ظَهَرَ... ۴ ـ بيت ساقط د. ۵ ـ بيت ساقط د.

۶ ـ د: بسندر بر شد. ش: بنردبان بر شد. ۷ ـ ش: ... عَلىٰ ثلثين...

۸ ـ ش، م، د، ل: عَرْقَبَةٍ... ۹ ـ «غَيْرِ» ساقط ل، م، د، ش. ۱۰ ـ م: عَتاقاً.

۱۱ ـ ضبط اين فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده. ۱۲ ـ «غَيْرِ» ساقط ا.

۱۳ ـ م: عَلىٰ غَيْرِ اسْتِواءٍ وَ صَعِدَ. ۱۴ ـ م، د: يَتَعَدّىٰ وَ لايَتَعَدّىٰ. ۱۵ ـ ل: عَنِ الطَّعامِ.

۱۶ ـ ل، م، د، ش: عَدَلَ عَلَيْهِ. ۱۷ ـ ش: مَعْدِلَةً مَعْدِلَةً. ۱۸ ـ م: شناخت.

۱۹ ـ ا، د: عرض کرد. ۲۰ ـ س: لاتَجْعَلْ... ۲۱ ـ قرآن کريم ۲/۲۲۴

۲۲ ـ «بِهِ» ساقط م، ا بجاى «بِهِ»: بِاللهِ.

۲۳ ـ ش، م، ا: دونَ اَن تَبَرّوا. «البرّ» ساقط د. ۲۴ ـ «وَالْاِصْلاحِ» ساقط ش، م، ا.

عَرَنَ[۱] لاٰنَ [وَ عَرَنَ جَعَلَ فِي اَنْفِ الْبَعيرِ عِراٰناً]
عَزَفَ ديو بانگ كرد عَزيفاً
عَزَفَ[۲] عَنِ الشَّيْءِ : دل برداشت وَ عَزَفَ لَعِبَ[۳] بِالْمِعْزَفَةِ [عَزْفاً]
عَزَمَ[۴] : دل بر كار نهاد عَزْماً وَ عَزيمَةً عَزَمَ[۵] عَلَيْهِ اَقْسَمَ
عَزَلَ : جدا كرد
عَسَلَ الرُّمْحُ اِهْتَزَّ وَالْمُهْرُ وَ الذِّئْبُ عَدواٰ[۶] عَسَلاٰناً
عَسَرَهُ[۷] اَخَذَهُ عَلىٰ عُسْرَةٍ [وَالنّاٰقَةُ شاٰلَتْ[۸] بِذَنَبِهاٰ]
عَسَفَ وَاعْتَسَفَ ظَلَمَ
عَسَبَ : فحل بكرا[۹] داد
عَصَرَ وَاعْتَصَرَ : شيره كرد
عَصَمَ : نگه داشت[۱۰] عِصْمَةً[۱۱]
عَصَبَ شَدَّ [وَ ضَمَّ اَغْصاٰنَ الشَّجَرِ[۱۲] لِلْقَطْعِ
عَصَبَ الرّيقُ[۱۳] بِفيهِ يَبِسَ]
عَصَفَ : باد سخت آمد[۱۴] عَصْفاً
عَصَدَ لَوىٰ
عَضَهَ[۱۵] : زشت گفت
عَضَبَ : ببريد [عَضَدَ اَعاٰنَ وَكَسَرَ]
عَطَسَ : عطسه آمد و بام دميد[۱۶]
عَطَفَ عَلَيْهِ اَشْفَقَ وَ عَطَفَ ثَنىٰ[۱۷] وَ حَمَلَ وَ قَلَبَ ص ۱۴۲
عَطَنَ الْاِهاٰبَ لَفَّهُ لِيَسْتَرْخِيَ شَعْرُهُ [وَ بَرَكَ الْاِبِل
عَفَصَ وَ اَعْفَصَ جَعَلَ الْعِفاٰصَ
عَفَجَ جاٰمَعَ
عَفَسَ اِبْتَذَلَ
عَفَطَ ضَرَطَ]
عَقَصَ ضَفَرَ
عَقَلَ : عاقل شد[۱۸] و زانو بست و ديت[۱۹] داده و بكوه برشد

---

۱ - د: عَدَنَ...
۲ - بيت ساقط د.
۳ - م، ل، ا: وَ عَزَفَ من المعزفة لَعِبَ عَزْفاً. ش: ... عَزْفاً لَعِبَ. بيت ساقط د.
۴ - بيت ساقط م.
۵ - بيت ساقط م.
۶ - د، ا، ل، م، ش: عَدا...
۷ - ل، ش، ا، د: عَسَرَ اَخَذَهُ...
۸ - ش، ا: ساٰلَتْ بِذَنَبِها...
۹ - ش، ل: بكرىٰ داد.
۱۰ - ل، م، د، ش: نگاه داشت. «نگه» ساقط ا.
۱۱ - در لسان و صحاح عَصْماً بعنوان مصدر مضبوط است.
۱۲ - د، ش، ل: اَغْصانَ الشَّيْءِ...
۱۳ - م: عَصَبَ الرّيقُ بِفَمِهِ...
۱۴ - ل: باد سخت جست.
۱۵ - ضبط اين كلمه بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ آمده.
۱۶ - ل: ... و بام بدميد.
۱۷ - ش: ثنا...
۱۸ - «شد» ساقط ش.
۱۹ - ل: بديت داد. ش: مدّت داد.

عَقَرَ : پی کرد و سگ[۱] گزید
عَقَفَ : بازگردانید[۲]
عَقَدَ : گره زد و پیمان کرد و قباله کرد و بسر انگشت فاگرفت[۳] و سوگند خورد بحقّ
عَكَسَ صَرَفَ
[عَكَرَ[۴] رَجَعَ]
عَلَفَ : علف داد
[عَلَنَ : آشكارا[۵] شد]
عَلَثَ[۶] خَلَطَ
[عَلَقَتِ الْاِبِلُ الْعِضاهُ اِذا تَسَمَّنَتْها[۷]]
عَمَدَ وَ تَعَمَّدَ قَصَدَ وَ عَمَدَ : ستون برنهاد[۸]
عَمَتَ لَفَّ
عَنَدَ : ستيهيد[۹]
[اَجْوَف]:
عابَ : آهو كرد[۱۰] و آهومنه[۱۱] شد
عاثَ اَفْسَدَ[۱۲]
عارَ مَرَّ مِنْ غَيْرِ ضَبْطٍ [وَ اَهْلَكَ] وَ مِنْهُ[۱۳] الْعَيّارُ[۱۴]
[ماعاجَ[۱۵] بِه اَیْ مااَنْتَفَعَ بِه]ماعاجَ بِه[۱۶] مابالیٰ [به يَعيجُ[۱۷] وَ يَعُوجُ]
عاشَ : بزيست وَالْعيشَةُ الْاِسْمُ
عافَ الطَّيْرُ عِيافَةً[۱۸] زَجَرَهُ
عالَ عَيْلَةً افْتَقَرَ[۱۹]
عامَ اِلَی اللَّبَنِ اشْتَهاهُ يَعيمُ وَ يَعامُ عَيْمَةً فَهُوَ عَيْمانٌ
[وَ يُدْعیٰ عَلَی الرَّجُلِ[۲۰] مالَهُ عامَ وَ آمَ يَعْنِي هَلَكَتْ ماشِيَتُهُ فَيَعامُ اِلَی اللَّبَنِ وَ آمَ هَلَكَتْ امْرَأَتُهُ]
عانَ : بچشم كرد
[لَفيفٌ]:
عَویٰ الكَلْبُ صاحَ
[مَنْقُوصٌ]:
عَصیٰ وَاسْتَعْصیٰ : عاصی شد
عَقیٰ الصَّبِیُّ اَحْدَثَ

---

۱ ـ ا: و سگ بگزيد. ۲ ـ م، ش، د، ل: بازگرديد. ۳ ـ ش، واگرفت.
۴ ـ ل: عَكَفَ... ۵ ـ ل، ش: آشكاره شد. ۶ ـ ل: عَلَبَ... د: عَلَّتَ...
۷ ـ م: اِذا تَناوَلَتْ بِفيها. د: ... سيمتها. ۸ ـ د: ستون نهاد.
۹ ـ ل: ستيزه كشيد. ۱۰ ـ ا: آهومنه كرد. ۱۱ ـ ل: آهمنه شد.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: مااَدْري اَیُّ الْجَرادِ عارَهُ اَیْ اَیُّ النّاسِ اَخَذَهُ يَعيرُهُ و يَعُورُهُ.
۱۳ ـ ا: مِنْ غَيْرِ ضَبْطٍ و مِنْهُ العَيّارُ وَ اَهْلَكَ. ۱۴ ـ س اضافه دارد: عاجَ نَفَعَ.
۱۵ ـ بيت ساقط م. ۱۶ ـ م، ش: ... اَیْ مابالیٰ...
۱۷ ـ «به» ساقط ل، ش، د. ل: يَعُوجُ وَ يَعيجُ.
۱۸ ـ س، د: زَجَرَ. ل، م، د، ش، ا: ... الطَّيْرَ زَجَرَهُ عِيافَةً. ۱۹ ـ ش: ... اذا افْتَقَرَ. «اِفْتَقَرَ» ساقط د.
۲۰ ـ ش: عَلَی الرَّجُلِ يُقالُ مالَهُ...

عَنیٰ : خواست[1] [مَعْنیً وَ مَعْناةً
مُضاعَفٌ]:
عَجَّ صاٰحَ[2]
عَزَّ عِزَّةً [وَ عِزّاً فَهُوَ عَزیزٌ] وَاعْتَزَّ : ارجمند[3] شد وَ عَزَّ عَلَیَّ[4] اِشْتَدَّ وَ عَزَّ[5] الشَّیْءُ اِذاٰ لَمْ یُقْدَرْ عَلَیْهِ
عَفَّ عَفافاً[6] وَ عِفَّةً فَهُوَ عَفیفٌ وَ عَفٌّ[7] وَاسْتَعَفَّ : پارسا شد
[عَنَّ : پدید آمد]
باٰبُ بَلِعَ یَبْلَعُ :
عَبِدَ غَضِبَ
عَبِسَ الْبَوْلُ وَالْبَعْرُ[8] جَفّاٰ [عَبِرَ[9] اسْتَعْبَرَ]
عَبِقَ[10] بِهِ الطِّیبُ لَزِمَ
عَبِثَ لَعِبَ
عَجِلَ عَجَلاً وَ عَجَلَةً فَهُوَ عَجْلاٰنٌ وَ تَعَجَّلَ وَ اسْتَعْجَلَ : بشتافت
[عَجِزَ غَلُظَ]
عَجِفَ فَهُوَ اَعْجَفُ وَ هُمْ عِجاٰفٌ هُزِلَ
عَجِبَ مِنْهُ[11] وَ تَعَجَّبَ : شگفت ماند[12]
عَجِزَتِ [الْمَرْأَةُ] عَظُمَتْ عَجیزَتُهاٰ
عَدِمَ ضِدُّ وَجَدَ
عَرِقَ : خوی بیامد
عَرِجَ[13] : لنگ شد [وَعَرِجَتِ الشَّمْسُ غاٰبَتْ]
عَرِنَ الْبَعیرُ اِذاٰ اَخَذَ فی عُنُقِهِ[14] قَرْحٌ فَاحْتَکَّ مِنْهُ وَ دَواٰؤُهُ اَنْ یُحْرَقَ الشَّحْمُ[15] عَلَیْهِ
عَرِصَ نَشِطَ
عَزِلَ فَهُوَ اَعْزَلُ : بی‌سلاح شد
عَسِقَ[16] : وادوسید
عَشِقَ عِشْقاً [وَ عَشَقاً[17]] : عاشق شد
عَصِلَ اِعْوَجَّ ناٰبُهُ
عَطِبَ هَلَکَ[18]
عَطِرَ فاٰحَ
عَطِلَ : بی‌پیرایه شد
عَطِشَ : تشنه شد فَهُوَ[19] عَطْشاٰنُ وَالْمَرْأَةُ عَطْشیٰ وَالرَّجُلاٰنِ عَطْشاٰنانِ وَالْمَرْأَتاٰنِ عَطْشَیاٰنِ وَالرِّجاٰلُ وَالنِّساءُ عِطاٰشٌ وَ کَذلِکَ اَکْثَرُ اَخَواتِهاٰ
عَفِنَ : پوسیده شد وَ مِنْهُ عُفونَةُ الْهَواءِ

---

۱ ـ «خواست» ساقط ل.
۲ ـ د: صاحَ.
۳ ـ د: آرزومند شد.
۴ ـ ل: عزّ عَلیَّ الشَّیْءُ...
۵ ـ د: و عَزَّ عَلی الشّیء...
۶ ـ م، ل، د: عَفّ عفافَةً وَ عِفَّةً...
۷ ـ «و عَفٌّ» ساقط ل، ا، د، م.
۸ ـ م: ... وَالْبَعرُ...
۹ ـ ش: عَبِرَ وَاسْتَعْبَرَ...
۱۰ ـ د: ضَیِقَ بِهِ...
۱۱ ـ «وَ» ساقط ش.
۱۲ ـ س: شگفت آمد.
۱۳ ـ ضبط این فعل در لسان و الصحاح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده و ضبط جمهرة مطابق دستوراللّغة است.
۱۴ ـ م، د: اخذ فی اُذُنِهِ.
۱۵ ـ ا: یحرق علیه الشّحم.
۱۶ ـ ا: عَسِقَ عَساقاً وادوسید.
۱۷ ـ «وَعَشَقاً» ساقط د.
۱۸ ـ ا: اَهلکَ.
۱۹ ـ «فهو عَطْشانُ... اکثرُ اخواتِها» ساقط م، ل، د، ش، ا.

عَقِرَ تَحَیَّرَ
عَکِرَ: دردی گرد آمد
عَلِمَ: بدانست[۱] عِلْماً فَهُوَ عالِمٌ وَ عَلیمٌ ص ۱۴۳
عَلِهَ تَحَیَّرَ[۲] وَ تَبَلَّدَ
عَلِزَ[۳] قَلِقَ
عَلِکَ: وادوسید
عَلِقَ: درخت[۴] بگرفت و زن بار گرفت و دوست داشت عَلاقَةً[۵] و درآویخت
عَمِلَ بِهِ وَ عَلَیْهِ: کار کرد
عَمِهَ تَحَیَّرَ
عَمِدَ وَرِمَ فَهُوَ عَمیدٌ [وَ عَمِدَ الثَّریٰ[۶] تَقَبَّضَ مِنَ النُّدُوَّةِ]
عَمِرَ طالَ عُمْرُهُ
عَنِتَ ضَرَّ وَ هَلَکَ وَ یُقالُ لِلزِّنیٰ[۷] اَلْعَنَتُ وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ عَزیزٌ عَلَیْهِ ماعَنِتُّمْ[۸] اَیْ شَدیدٌ عَلَیْهِ[۹] مااَثِمْتُمْ
عَهِدَ اِلَیْهِ: وصیّت کرد[۱۰] وَ عَهِدَ رَأیٰ
[اَجْوَف]:
عافَ کَرِهَ عیفَةً[۱۱] وَ عِیافَةً
عَوِجَ مالَ
عَوِرَ: یک چشم شد
عَیِنَ: بزرگ چشم شد
[لَفیفٌ]:
عَیِیَ عِیّاً فَهُوَ عَیِیٌّ[۱۲] [وَ عَیٌّ]: بسخن[۱۳] درماند
[مَنْقُوصٌ]:
عَثِیَ فَسَدَ[۱۴]
عَرِیَ: برهنه شد عُرْیاً[۱۵] فَهُوَ عارٍ وَ عُرْیانٌ
عَشِیَ: شب کور شد [و شام خورد وَ مِنْهُ الْعاشِیَةُ تَهیجُ[۱۶] الْآبِیَةَ]
عَصِیَ: بتیغ[۱۷] زد
عَلِیَ فِی الْمَکارِمِ عَلاءً فَهُوَ عَلِیٌّ [عَلاً[۱۸]]
عَمِیَ[۱۹]: نابینا شد فَهُوَ اَعْمیٰ وَ قَوْمٌ عُمْیٌ وَ رَجُلٌ عَمِی[۲۰] الْقَلْبِ وَ رِجالٌ عَمُونَ وَ عَمِیَ عَلَیْهِ کَذا خَفِیَ
[مُضاعَفٌ]:
عَرَّ[۲۱]: گر برآمد
عَضَّ: بدندان بگرفت[۲۲]

---

۱ ـ ش: دانست.
۲ ـ س: عَلِهَ نَزَعَتْ نفسُهُ اِلَیْهِ.
۳ ـ د، عَلِقَ قَلِقَ.
۴ ـ م: بار گرفت. ا: عَلِقَ گرفت.
۵ ـ ش: عَلاقَةً درآویخت.
۶ ـ د: عَمِدَ الثَّویٰ...
۷ ـ س، ش، د، ا: للزِّنا...
۸ ـ قرآن کریم ۹/۱۲۸
۹ ـ «عَلَیْهِ» ساقط م.
۱۰ ـ «کرد» ساقط ل.
۱۱ ـ در فرهنگ‌های مورد مراجعه در این تصحیح بجای عِیفَةً مصدر عَیْفاً آمده.
۱۲ ـ م: فَهُوَ عَیٌّ وَ عَیِیٌّ.
۱۳ ـ د: ... وَ عَیٌّ درماند.
۱۴ ـ م، ا: اَفْسَدَ.
۱۵ ـ د، ا بجای «عُرْیاً»: عُرْیاناً.
۱۶ ـ د: یَهیجُ الْآبِیَة.
۱۷ ـ ا: تیغ زد.
۱۸ ـ «عَلاً» ساقط م.
۱۹ ـ ش: عَماً نابینا شد.
۲۰ ـ س، م: عَمُ الْقَلْبِ.
۲۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ وَ یَفْعِلُ آمده است.
۲۲ ـ ش، ل، م، د، ا: بدندان گرفت.

عَلَّ[1] : آب دوم خورد

بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :

عَبُلَ : بزرگ شد[2] فَهُوَ عَبْلٌ

عَتُقَ عِتْقاً : کهن شد

عَجُمَ : کندزبان شد عُجْمَةً[3] فَهُوَ اَعْجَمُ

عَذُبَ عُذوبَةً فَهُوَ عَذْبٌ : آب خوش شد

عَرُضَ : پهن شد عِرَضاً[4]

عَرُفَ : عریف شد

عَزُبَ[5] عُزوبَةً[6] عزب شد فَهُوَ عَزَبٌ[7] [وَ هِيَ عَزَبٌ]

عَسُرَ : دشخوار شد عُسْراً

عَظُمَ : بزرگ شد عِظَماً

عَقُرَتِ الْمَرْأَةُ : نازانیده شد عُقْراً وَ عَقارَةً فَهِيَ عاقِرٌ

عَمُقَ : ژرف شد عُمْقاً

عَنُفَ عَلَيْهِ عُنْفاً ضِدُّ رَفُقَ

بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :

[عُتِهَ فَهُوَ مَعْتُوهٌ : بی‌هوش شد]

عُرِفَ خَرَجَ[8] عَلَيْهِ عَرْفَةٌ اَیْ قُرْحَةٌ

[عُقِمَتِ الْمَرْأَةُ اِذا لَمْ تَحْمِلْ فَهِيَ عَقيمٌ[9]

اُعْتُقِلَ[10] لِسانُهُ فَمايفيضُ كَلِمَةً وَ مايُبَيِّنُ كَلِمَةً : زبان بسته شد[11]

اُعْجِبَ[12] بِهِ سُرَّ

اُعْرِيَ[13] مِنَ الْعُرَواءِ وَ هِيَ الرِّعْدَةُ

اُعْتُبِطَ[14] ماتَ شابّاً]

عيلَ صَبْرُهُ : صبرش برسید[15]

عيهَ[16] فَهُوَ مَعُوهٌ اَصابَهُ الْعاهَةُ

عُنِيَ بِهِ : تیمار داشت فَهُوَ مَعْنِيٌّ بِهِ

عُثَّ[17] : بیوخورد

اَبْوابُ الْمَزيدِ :

فَعْلَلَ :

عَتْرَفَ الدّيكُ صاحَ

عَتْرَسَ غَضِبَ

عَجْرَفَ اَسْرَعَ

عَجْرَدَ : برهنه کرد

عَذْلَجَ : آذین[18] بست

---

۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ و يَفْعِلُ نیز آمده است. ل، د، ش: عَلَلَ...

۲ ـ ل، ش، د، ا: فَهُوَ عَبْلٌ بزرگ شد.

۳ ـ ش بجای «عُجْمَةً» عُجْماً.

۴ ـ ل: عَريضاً.

۵ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ میباشد.

۶ ـ ل، م، ش: عُزْبَةً. «عُزوبَةً» ساقط د.

۷ ـ «فهو عَزَبٌ و هِيَ عَزَبٌ» ساقط د.

۸ ـ ش: عُرِفَ جَرَعَ عَلَيْهِ...

۹ ـ بیت ساقط د، ل، ش. «فَهِيَ عَقيمٌ» ساقط م.

۱۰ ـ د، عُقِلَ لِسانُهُ... ش: عُتِلَ لِسانُهُ...

۱۱ ـ ا اضافه دارد: اُسْتُعِرَ ثَقُلَ مَرَضُهُ.

۱۲ ـ بیت ساقط م، د.

۱۳ ـ بیت ساقط م، د.

۱۴ ـ بیت ساقط م، د.

۱۵ ـ م، د: صبرش بشد.

۱۶ ـ «عيهَ» ساقط ل.

۱۷ ـ س، ا: بیوه خورد. د: دیوچه خورد. ش: هوخورد.

۱۸ ـ ا: آیین بست.

عَرْبَدَ : عربده كرد
عَرْقَبَ : پی كرد
عَسْكَرَ هَيَّأَ الْعَسْكَرَ
عَصْفَرَ مُعَصْفَر : كرد
عَقْرَبَ الصُّدْغَ : برنشاند
عَنْوَنَ [وَ عَلْوَنَ[۱]] : عنوان كرد
عَسْعَسَ اللَّيْلُ اَقْبَلَ وَ قيلَ اَدْبَرَ ص ۱۴۴
[تَفَعْلَلَ[۲] :
تَعَرْقَبَ صارَ[۳] في طَريقٍ ضَيِّقٍ[۴]]
اِفْعَوْعَلَ :
اِعْذَوْذَبَ عَذُبَ
اِعْشَوْشَبَ :گيا[۵] بسيار شد
اِعْرَوْرَى الفَلُوَّ[۶] : برهنه برنشست
اِفْعَوَّلَ[۷] :
اِعْلَوَّطَ الدّابَةَ[۸] رَكِبَها مِنْ عُنُقِها
اِفْعَنْلَلَ[۹] :
اِعْلَنْكَسَ اِسْوَدَّ
اِعْرَنْكَسَ[۱۰] اَسْوَدَ

اِفْعَلَّ[۱۱] :
اِعْوَجَّ : كژ شد
اَفْعَلَ :
اَعْتَدَ[۱۲] : بساخت
اَعْتَمَ دَخَلَ فِي الْعَتَمَهِ [وَ اَبْطَأَ[۱۳]]
اَعْتَبَ : بگله آورد و گله پيراست[۱۴] وَ مِنْهُ الْعُتْبىٰ خشنودى
اَعْجَزَ : عاجز كرد
اَعْجَلَ اِسْتَعْجَلَ
اَعْجَمَ : عجم كرد
اَعْجَلَتِ النّاقَةُ : فرزند[۱۵] بيفكند[۱۶]
اَعْدَمَ اِفْتَقَرَ
اَعْذَرَ : بعذر[۱۷] آورد و ختنه كرد و الْاِعْذارُ طَعامُ الْخِتانِ
اَعْذَبَ مَنَعَ نَفْسَهُ
اَعْرَضَ عَنْهُ : روبرگشت[۱۸] [اَعْرَضَ[۱۹] لَهُ] در پيش[۲۰] آمد[۲۱]
اَعْرَبَ عَنْهُ اَبانَ

---

۱ ـ [وَ عَلْوَن] ساقط ا.
۲ ـ [...] ساقط ا. تَفَعْلَلَ ساقط د.
۳ ـ لسان: اَخَذَ فى...
۴ ـ د: ... طريقٍ عَتيقٍ.
۵ ـ ش، ا، م: گياه بسيار شد.
۶ ـ د: اِعْرَوْرىٰ برهنه نشست.
۷ ـ «اِفْعَوَّلَ» ساقط ل، م، ش، د.
۸ ـ م، ش، د ، ل: اِعلوّط النّاقَةَ...
۹ ـ «اِفْعَنْلَلَ» ساقط د.
۱۰ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۱۱ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط د ، ل.
۱۲ ـ س، ا: اِعْتَدَّ.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ا: ... و گله ببرد. د: ... و گله بَر است.
۱۵ ـ ل: بچه بيفكند.
۱۶ ـ ش: بيوكند.
۱۷ ـ ل: عذر آورد. م، ش، د: عذر بجاى آورد.
۱۸ ـ ا: ازو برگشت. م، ش، د ، ل: برگشت.
۱۹ ـ د: بتكرار اَعْرَضَ... و [...] ساقط ا.
۲۰ ـ س: ديد برآمد.
۲۱ ـ س، ا اضافه دارد: اَعْرَضَ عَنْهُ اَبانَ. لسان: وَ اَعْرَضَ عَنْهُ: صَدَّ.

اَعْرَقَ : ریشه فروبرد و بعراق شد وَ[1] صارَ مُعْرِقاً فِي الشَّرَفِ[2] و خوی بیاورد
اَعْرَسَ : عرس کرد و عروس داد
اَعْسَرَ : درویش شد و دشخوار[3] زاد
اَعْشَبَ صارَ ذاعُشْبٍ
اَعْصَفَتِ الرِّيحُ : باد سخت جست[4]
اَعصَمَ شَدَّدَ[5] بِشَیْءٍ
اَعْصَرَ : دختر[6] بحدّ رسید
اَعْضَلَ صَعُبَ
اَعْفَصَ[7] : آگین در شیشه کرد
اَعْقَبَ اَتْبَعَ وَ خَلَّفَ وَ عَوَّضَ وَ اَوْرَثَ[8] وَ جازیٰ
اَعْقَدَ : بمعقود کرد
اَعْلَنَ : آشکارا کرد وَالْعَلَنُ الْاِسْمُ
[اَعْلَفَ[9] الطَّلْحُ خَرَجَ عُلَّفُه اَیْ ثَمَرَةُ]
اَعْلَمَ : آگه[10] کرد و علامت کرد [وَ اَعْلَمَ[11] الثَّوْبَ جَعَلَ لَهُ عَلَماً
اَعْلَقَ الْحابِلُ[12] وَقَعَ فِي حِبالَتِه صَیْدٌ]
اَعْمَرَهُ اَرْضاً اَعْطاها اِیّاهُ[13] فَکانَتْ[14] لِلْباقي مِنْهُما وَ هِیَ الْعُمْریٰ
اَعْمَلَ : بکار برد
[اَعْمَنَ[15] : بعمان شد
اَعْمَسَ اَتیٰ بِأُمورٍ مُعَمِّساتٍ اَیْ مُظْلِمَةٍ[16] مَلْوِیَّةٍ عَنْ وَجْهِها]
اَعْنَتَ اَضَرَّ[17]
اَعْنَقَ : فراخ برفت[18] وَالْعَنَقُ الاِسْمُ
اَعْنَبَ : انگور داد
[اَجْوَف] :
اَعاذَ : پناه داد
اَعارَ : عاریت[19] داد [إعارَةً وَ عارَةً[20]
اَعافَ الْقَوْمُ عافَتْ اِبِلُهُم الماءَ[21]]
اَعالَ[22] کَثُرَتْ عِیالُهُ
اَعانَ : یاری کرد[23]
اَعْوَرَ ظَهَرَتْ عَوْرَتُهُ
اَعْوَزَني الشَّیْءُ اِحْتَجْتُ اِلَیْهِ فَلَمْ اَقْدِرْ عَلَیْهِ
اَعْوَصَ اَتیٰ بِالْکَلِمَةِ الْعَوْصاءِ وَ هِیَ الَّتي

---

۱ ـ «وَ» ساقط د.
۲ ـ س: ... فی الشَّوقِ...
۳ ـ ا: ... و دشوار داد.
۴ ـ ل، ش، م، د: باد سخت آمد.
۵ ـ ل، م، د، ش، ا: تَشَدَّدَ...
۶ ـ س: درخت بحدّ رسید. لسان: وَ يُقالُ للجارِيَةِ اِذا حَرُمَتْ عَلَيْها الصَّلاةُ وَ رَأَتْ في نَفْسِها زِيادَةَ الشَّبابِ قَدْاَعْصَرَتْ.
۷ ـ س: اَعْقَصَ...
۸ ـ ل بجای «وَ اَوْرَثَ»: وارَثَ.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ل، م، د، ش: آگاه کرد.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: اَعْلَقَ الحایکُ...
۱۳ ـ ا: ایّاها.
۱۴ ـ د: وَ کانَتْ...
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ م: اَیْ مُظْلِماتٍ...
۱۷ ـ د: اَعْتَبَ اَقْهَرَ.
۱۸ ـ د: فراخ رفت.
۱۹ ـ ا: بعاریت داد.
۲۰ ـ «وَ عارَةً» ساقط د. [...] ساقط ا.
۲۱ ـ «الماء» ساقط ل.
۲۲ ـ «اَعالَ» ساقط ل.
۲۳ ـ ل، م، ش، د: یاری داد.

لایَهْتَدیٰ[1] لَها[2]
اَعْوَلَ : بگریست[3] [بلند]
اَعْیَنَ : بچشمهٔ[4] آب رسید
[لَفیفٌ]:
اَعْیا[5] : مانده شد و مانده کرد
[مَنْقوصٌ]:
اَعْدیٰ اَعانَ وَ اَعْداهُ[6] بِجَرَبٍ[7] : گر بدو پیوست وَ مِنْهُ لاٰعَدْویٰ اَیْ لاٰیُعْدي الشَّیْءُ الشَّیْءَ
[اَعْراهُ[8] نَخْلَةً جَعَلَ لَهُ ثَمَرَةَ عامِها وَالنَّخْلَةُ عَرِیَّةٌ
اَعْریٰ : گوشه برنهاد و برهنه کرد
اَعْطیٰ : داد]
اَعْفیٰ تَرَکَ
اَعْقیٰ لَفَظَ[9]
اَعْلیٰ : بحجاز شد
[مُضاعَفٌ]:
اَعَدَّ وَاسْتَعَدَّ : بسیجید[10]
اَعَقَّ الْفَرَسُ قَرُبَ نِتاجُها
اَعَلَّ اَمْرَضَ
اَعَمَّ صارَ مُعَمّاً
فَعَّلَ :
عَبَّدَ ذَلَّلَ [وَ هَنَأَ[11] بِالْقَطْرانِ]
عَبَّرَ : خواب گزارد[12] وَ وَزَنَ الدَّراهِمَ دِرْهَماً دِرْهَماً[13]
عَتَّمَ اَبْطَأَ
عَجَّزَتِ الْمَرْأَةُ : پیر شد
عَجَّرَ عَمَّمَ ص ۱۴۵
عَدَّلَ : راست کرد و بعدل[14] کرد
عَذَّبَ : عذاب کرد تَعْذیباً وَ عَذاباً
عَذَّرَ قَصَّرَ
عَرَّجَ وَقَفَ[15]
عَرَّسَ نَزَلَ وَقْتَ السَّحَرِ[16] وَ غَشِیَ امْرَأَتَهُ
عَرَّبَ : واتازی[17] کرد وَ اَفْسَدَ
عَرَّبَ : سنب[18] اسب[19] بداغ کرد
عَرَّفَ شَهِدَ عَرَفَةَ وَ عَطَّرَ[20]

---

۱ ـ س: لاٰتهتدی...
۲ ـ م‌نخ: اِلَیْها.
۳ ـ د: بزاری گریست. ش، م، بگریست بزاری.
۴ ـ ا: بچشم آب رسید.
۵ ـ م: اَعْییٰ...
۶ ـ د، ل: وَ اَعْلاهُ...
۷ ـ ل: گره بدو پیوست.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ ش، ا: لَفَظَ.
۱۰ ـ ا: بسناخت. ش: بسنجد. د: بسنجید.
۱۱ ـ ش: وَ هُما بالْقَطْران. [...] ساقط ا.
۱۲ ـ س، ش: ... گذارد.
۱۳ ـ «دِرْهَماً» ساقط ش، د.
۱۴ ـ ل: ... و عدل کرد.
۱۵ ـ ش: عَرَّجَ بانگ کرد.
۱۶ ـ م: ... وَقْتَ العشاء.
۱۷ ـ م، د، ش، ل: تبازی کرد.
۱۸ ـ ا: سُم... «سُنب» ساقط م، د، ش، ل.
۱۹ ـ «اسب» ساقط د.
۲۰ ـ ل: ... وَ عطّره.

عَرَّضَ : سخن سربسته گفت
عَرَّقَ : بخوی آورد[۱]
عَرَّدَ جَبُنَ
عَزَّرَ اَعانَ : و ادب کرد[۲] کم از حدّ
عَشَّرَ الْحِمارُ صاحَ
عَضَّلَ الْمَجْلِسُ بِاَهْلِهِ ضاقَ
عَطَّلَ : ضایع[۳] کرد
عَطَّرَ : بویا[۴] کرد
عَفَّرَ تَرَّبَ
عَقَّفَ ثَنّیٰ
عَقَّبَ : بازگشت و در پی داشت وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ لاٰمُعَقِّبَ[۵] لِحُکْمِهِ اَیْ لاٰرادَّ لِقَضاٰئِهِ[۶]
عَلَّقَ : بیاویخت و تعلیق کرد
عَلَّمَ : تعلیم کرد
عَمَّرَ : زندگانی داد
عَمَّدَ حاٰکَ[۷]
عَنَّفَ لاٰمَ

[اَجْوَف] :
عَوَّجَ : کژ کرد[۸]
عَوَّصَ اَتیٰ بِالْعَوِیصِ
عَوَّضَ : عوض کرد
[عَوَّقَ[۹] : سست کاری کرد[۱۰]]
عَیَّلَ[۱۱] : عیال گردانید
عَیَّدَ : عید کرد
عَیَّرَ بِکَذاٰ[۱۲] وَ کَذاٰ : سرزنش کرد
عَیَّنَ : پیدا کرد و سلف داد
عَوَّلَ عَلَیْهِ : پشت[۱۳] وانهاد
عَوَّرَ : یک چشم[۱۴] کرد
عَوَّمَ عَمِلَ[۱۵] عاٰماً وَ تَرَکَ عاٰماً
عَوَّنَتِ الْبَقَرَةُ صاٰرَتْ عَواٰناً اَیْ نَصَفاً
[لَفیفٌ] :
عَوّیٰ عَنْهُ[۱۶] : گفت بدگوی زوی باز کرد[۱۷]
[مَنْقُوصٌ] :
عَبّیٰ : تعبیه[۱۸] کرد
عَزّیٰ سَلّیٰ وَالْعَزاءُ السَّلْوَةُ[۱۹]

---

۱ ـ د: بخوی آمد.
۲ ـ م: و ادب کم از حدّ کرد. د: ادب کم از حد زد.
۳ ـ ا: عطّل بیکار کرد.
۴ ـ س: عطّر بویی کرد.
۵ ـ قرآن کریم، ۱۳/۴۳.
۶ ـ د: اَیْ لاٰرادَّ لِحُکْمِهِ وَ قَضائِهِ.
۷ ـ د: عَمَّدَ قَصَدَ.
۸ ـ ل اضافه دارد: عَوَّدَ بخوی کرد.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ م، ش اضافه دارد: ... وَ مَنَعَ.
۱۱ ـ س، ا: عَوَّلَ...
۱۲ ـ ل، ا، د ، ش: عَیَّرَ کَذا وَ بِکَذا. م: عَیَّرَ کَذا وَ کَذا.
۱۳ ـ ا: پشت با وی نهاد. م، د: بروی معوّل کرد.
۱۴ ـ س: عَوَّرَ کور کرد.
۱۵ ـ ل، م، ش: حَمَلَ عاماً وَ حالَ عاماً. د: حَوَّلَ عاماً وَ حالَ عاماً.
۱۶ ـ س، ا: عَوّی عَلَیْهِ...
۱۷ ـ ل، م، ش: ... باز گرفت. ا: ... بازگفت. د: ... آن گفت.
۱۸ ـ س، ا: تعبیت کرد.
۱۹ ـ م: السُّلُو. ش: الشلوة.

عَشّیٰ : شام داد
عَضّیٰ : اندام[۱] اندام کرد
عَمّیٰ اَلْغزَ
عَنّی : رنجه[۲] کرد
[مُضاعَفٌ] :
عَجَّجَ : گَرد برانگیخت
عَزَّزَ : قوی کرد
عَشَّشَ : آشیانه کرد و نان کره[۳] بگرفت[۴]
عَلَّلَ طَیِّبَ نَفْسَهُ [عَلَّلَ[۵] سَقیٰ دَواءً بَعْدَ دَواءٍ]
عَمَّمَ : عمامه دربست
فاٰعَلَ :
عاٰتَبَ : عتاب کرد
عاٰرَکَ حاٰرَبَ
عاٰرَضَ زاٰحَمَ وَ قاٰبَلَ[۶]
عاٰدَلَ : یکسان کرد
[عاٰشَرَ : عشرت کرد]
عاٰظَلَ : سگ گشن کرد
عاٰقَبَ : عقوبت کرد و غنیمت یافت[۷] و در پی داشت[۸]

عاٰقَرَ اَدْمَنَ شُرْبَ الْعُقارِ
عاٰقَدَ[۹] واٰثَقَ
عاٰلَجَ : درمان کرد
عاٰلَنَ[۱۰] جاٰهَرَ
عاٰمَلَ : معاملت[۱۱] کرد
عاٰنَدَ : معاندی[۱۲] کرد
عاٰنَقَ : دست بگردن درآورد[۱۳]
عاٰهَدَ واٰثَقَ
[اَجْوَف] :
عاٰیَرَ[۱۴] : عیار کرد
عاٰوَرَ[۱۵] ناٰوَلَ
عاٰوَنَ : یاری کرد
[عاٰوَمَ : کار بسال[۱۶] کرد مُعاٰوَمَةً[۱۷]]
عاٰیَنَ : بدید[۱۸]
[مَنْقُوصٌ] :
عاٰدیٰ : دشمنی کرد
عاٰدیٰ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ واٰلیٰ
عاٰطیٰ [وَ عَطّیٰ[۱۹]] ناٰوَلَ
عاٰفیٰ : عافیت داد
[عاٰلاٰهُ[۲۰] اَیْ عَلاٰهُ عاٰلیٰ : بِعالیه شد]

---

۱ ـ ل: باندام اندام کرد.
۲ ـ م، ل، د، ش، رنجه داشت.
۳ ـ ل، ش: نان کرو بگرفت.
۴ ـ ا، د: ... گرفت.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ د: وَ قاتَلَ.
۷ ـ س: غنیمت کرد. «غنیمت یافت» ساقط ل.
۸ ـ «و در پی داشت» ساقط ل.
۹ ـ بیت ساقط م، د.
۱۰ ـ س، ا: عالَقَ جاٰهَرَ.
۱۱ ـ ل، ا: معامله کرد.
۱۲ ـ ا: عانَدَ ستیزه کرد.
۱۳ ـ ا: دست بگردن آورد.
۱۴ ـ س، ا: عاٰوَرَ... (هر دو صحیح).
۱۵ ـ ل: عاوَنَ... د: عاوَلَ...
۱۶ ـ «کار بسال کرد» ساقط ا.
۱۷ ـ «مُعاوَمَةً» ساقط ل، ش، د، م.
۱۸ ـ ا: دید.
۱۹ ـ [......] ساقط ا.
۲۰ ـ [......] ساقط ا.

غانیٰ قاسیٰ
[لَفیفٌ]:
غایئ[۱] : مانده کرد
[مُضاعَفٌ]:
عادَّ : شمار نگه[۲] داشت عادَّهُ الْوَجَعُ[۳] جاءَ لِوَقْته
عارَّ الظَّلیمُ صاحَ
عازَّ[۴] غالَبَ
عاضَّ : دندان گرفت با کسی[۵]
تَفَعَّلَ :
تَعَبَّدَ اشْتَدَّ وَ قَوِیَ وَاسْتَعْبَدَ وَتَکَلَّفَ الْعِبادَةَ ص ۱۴۶
تَعَتَّبَ[۶] عَلَیْهِ : بروی[۷] بیازرد
تَعَتَّهَ تَحَیَّرَ
[تَعَجَّزَ[۸] الْبَعیرَ رَکِبَ عَجُزَهُ]
تَعَذَّرَ[۹] : کار بتنگ آمد
تَعَرَّبَ تَزَیّابِزِیِّ الْعَرَبِ
تَعَرَّضَ لَهُ : تعرّض کرد [وَ تَعَرَّضَ[۱۰] فَسَدَ]
تَعَرَّفَ عَنْهُ : پژوهید[۱۱]
تَعَزَّبَ : عزب شد
تَعَسَّفَ : راه کژ گرفت
تَعَصَّبَ لَهُ : پشتی[۱۲] وی کرد
تَعَطَّفَ اَشْفَقَ
تَعَظَّمَ تَکَبَّرَ
تَعَقَّبَ نَظَرَ فِي الْعاقِبَهِ
تَعَقَّمَ تَرَدَّدَ
تَعَکَّنَ[۱۳] بَطْنُهُ اِنْطَوىٰ
تَعَلَّقَ به[۱۴] : بدو در[۱۵] آویخت
تَعَلَّمَ : بیاموخت [و بدانست[۱۶]
تَعَمَّجَ اِعْوَجَّ فِي السَّیْرِ[۱۷]]
تَعَمَّدَ قَصَدَ
تَعَمَّهَ : پوشیده شد
تَعَمَّقَ تَفاصَحَ
تَعَنَّتَهُ[۱۸] طَلَبَ زَلَّتَهُ
تَعَنَّبَ : انگور خورد وَ عَلَیْهِ[۱۹] یُقاسُ اَکْثَرُ[۲۰] مایُؤکَلُ

---

۱ ـ ش: غالئ...
۲ ـ ل، م، د، ش، ا: نگاه داشت.
۳ ـ ش: عادَّهُ لِوَجَعٍ... م، ش: جاءَهُ لِوَقْتِهِ.
۴ ـ ا: عانَّ غالَبَ.
۵ ـ «با کسی» ساقطُ م.
۶ ـ ل: تَعَنَّتَ عَلَیْه... ش: تَعَتَّبَ عَلَیْهِ.
۷ ـ ل: برو برآزرد. ش: بروی بیازرد.
۸ ـ [......] ساقط ا.
۹ ـ ش: تَعَذَّبَ...
۱۰ ـ [......] ساقط ا.
۱۱ ـ س: پژولید. ا: بپژوهید.
۱۲ ـ ل: پشتی کرد. ش: کشتی وی کرد.
۱۳ ـ ل: تعکّف بطنه... د: تعکّم بطنُه...
۱۴ ـ «بِهِ» ساقط ل، د، ش، م.
۱۵ ـ ش: بدو اندرآویخت.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ «فِي السَّیْرِ» ساقط ل.
۱۸ ـ د، ل: تَعَنَّتَ...
۱۹ ـ م: و یُقاسُ علیه... د: و تُقاسُ عَلَیه... ش: وَ عَلَیْه یُقاصُ...
۲۰ ـ ل: کُلّ مایُؤکَلُ.

تَعَهَّدَ وَ تَعاهَدَ : نگاه داشت

[اَجْوَف] :

تَعَوَّذَ اَعُوذُ بِاللهِ : گفت

[مَنْقُوص] :

تَعَدّیٰ : بحدّ اندر[1] گذشت

تَعَزّیٰ انْتَسَبَ

تَعَفّیٰ دَرَسَ

[مُضاعَف] :

تَعَزَّزَ : عزیزی کرد

تَعَفَّفَ اِتَّقیٰ

تَعَلَّلَ بِکَذا اِعْتَلَّ[2]

تَفاعَلَ :

تَعارَجَ : خویشتن [را[3]] لنگ ساخت

تَعاسَرَ تَضایَقَ[4]

[تَعاظَمَ[5] عَظُمَ تَقُولُ اَصابَنا[6] مَطَرٌ لایَتَعاظَمُهُ شَیْءٌ اَیْ لایَعْظُمُ عِنْدَهُ شَیْءٌ]

تَعامَسَ عَلَیَّ تَعامیٰ

تَعاوَنُوا : یاری[7] کردند یک‌دیگر را

تَعاقَبُوا : از پس یک‌دیگر آمدند[8]

تَعاوَرُهُ[9] ای عَرَضُوا[10] لَهُ لِضَرْبٍ اَوْغَیْرِه

[مَنْقُوص] :

تَعادیٰ تَفاوَتَ[11] وَاجْتَمَعَ

تَعاطیٰ تَناوَلَ

[مُضاعَف] :

تَعارَّ[12] اِسْتَیْقَظَ

اِنْفَعَلَ :

اِنْعَرَجَ اِنْعَطَفَ

اِنْعَفَرَ اِغْبَرَّ

[اَجْوَف] :

اِنْعاجَ[13] : بدو درآمد

[مُضاعَف] :

اِنْعَطَّ[14] اِنْشَقَّ

اِنْعَقَّ[15] الْبَرْقُ تَبَسَّمَ[16]

اِفْتَعَلَ :

اِعْتَبَرَ مِنْهُ : عبرت گرفت[17] وَاعْتَبَرَ الشَّیْءَ بِالشَّیْءِ قاسَهُ بِه

اِعْتَتَبَ تَطَلَّعَ مِنَ الْعَتَبَةِ وَ هِیَ الدَّرَجَةُ

اِعْتَجَرَ : عمامه[18] بست

اِعْتَدَلَ اِسْتَقامَ

اِعْتَذَرَ : عذر آورد

---

۱ ـ ا: از حدّ درگذشت. د: از حد اندر گذشت.
۲ ـ س: اعْتَدَلَ.
۳ ـ د: خوشتن را... [.....] ساقط ا.
۴ ـ ش: تَعاسَرَ تَضَیَّقَ.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ د: اَصابَتْنا مَطَرٌ...
۷ ـ ل: یاوری یکدیگر کردند.
۸ ـ ل، ا: ... درآمدند.
۹ ـ ل: تَعاوَرَهُ...
۱۰ ـ س، ا: اَعْرَضُوا...
۱۱ ـ ل: تَعاوَنَ وَاجْتَمَعَ.
۱۲ ـ ش: تَعارَّ وَاسْتَیْقَظَ.
۱۳ ـ بیت ساقط د.
۱۴ ـ بیت ساقط د.
۱۵ ـ بیت ساقط د.
۱۶ ـ ا: ابْتَسَمَ.
۱۷ ـ م: عبرت کرد و...
۱۸ ـ س: روی بست.

إعْتَرَفَ اَقَرَّ
إعْتَرَضَ عَرَضَ
إعْتَرَکَ : کوشید
إعْتَصَرَ إسْتَنَدَ[۱] وَ [إعْتَصَرَ]: زن بالغ شد[۲] و بازداشت
إعْتَصَبَ بِالتّاجِ وَ غَيْرِهِ لَبِسَهُ
إعْتَصَمَ بِهِ : دست بوی زد
إعْتَضَدَ قَوِیَ
إعْتَقَبَ تَلِفَ[۳] السِّلْعَةُ [وَ مِنْهُ[۴] الْمُعْتَقِبُ ضامِنٌ]
إعْتَقَدَ اَضْمَرَ وَ كَسَبَ[۵] الْمِلْکَ
إعْتَقَلَ : زبان بسته[۶] شد وَ جَعَلَ[۷] الرُّمْحَ بَيْنَ رِكابِهِ وَ ساقِهِ
إعْتَكَفَ تَرَبَّصَ فِي الْمَسْجِدِ
إعْتَكَرَ : شب واگشت[۸]
إعْتَلَجَ تَحَرَّکَ
إعْتَلَفَ : علف خورد
إعْتَمَرَ : عمره کرد
إعْتَمَدَ : پشت وانهاد[۹]
إعْتَنَقَ : دربرگرفت
[أجْوَف]:
إعْتادَهُ[۱۰] : بعادت کرد[۱۱]
[إعْتاصَ[۱۲] الْاَمْرُ اَشْكَلَ]
إعْتاضَ : عوض بستد[۱۳] ص ۱۴۷
إعْتاطَتِ[۱۴] النّاقَةُ حالَتْ
إعْتامَ إخْتارَ
إعْتانَ رَبا[۱۵] وَ اَخَذَ الْعَيْنَةَ
إعْتَوَرَ عَرَضَ[۱۶]
[مَنْقُوص]:
إعْتَدىٰ[۱۷] تَجاوَزَ الْحَدَّ
إعْتَرىٰ غَشِيَ وَ اَصابَ
إعْتَزىٰ إلَيْهِ انْتَسَبَ[۱۸]
إعْتَلىٰ عَلَيْهِ[۱۹] قَهَرَ
إعْتَمىٰ إخْتارَ

---

۱ ـ س، ا: اشْتَدَّ. ش: اسپید. ۲ ـ «شد» ساقط ش.
۳ ـ ا: تَلِفَتِ السّلعةُ. م، ش: اتلف السّلعة. ۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ ا، س: نَسَبَ الملکَ. ش: کسنب الملک.
۶ ـ «زبان بسته شد» ساقط ل، ش، م، د.
۷ ـ بیت در ش: اعْتَقَلَ الرُّمْحَ جَعَلَ بَيْنَ رِكابِهِ وَ شاقِهِ. د: اعْتَقَلَ جَعَلَ الرُّمْحَ بَيْنَ رِكْبِهِ وَ ساقِهِ.
۸ ـ م: شب بازگشت. د: بشب بازگشت. ۹ ـ م، د: باز نهاد.
۱۰ ـ م، ل، ش، د: إعْتادَ... ۱۱ ـ م، ش: بعادت گرفت.
۱۲ ـ م، ش، ل: إعْتاصَ صَعُبَ. بیت ساقط د. ۱۳ ـ ا، ش، د: عوض ستد.
۱۴ ـ بیت در ش: إعْتاطنا الناقة حالَتْ. ۱۵ ـ س: رَنا...
۱۶ ـ ل: عَوَرَ. ۱۷ ـ ل: إعْتَدىٰ بساخت و... ۱۸ ـ ش اضافه دارد: إعْتَقىٰ مَنَعَ.
۱۹ ـ «عَلَيْهِ» ساقط ش.

اِعْتَنىٰ بِهِ[1] : تیمار داشت

[مُضاعَفٌ] :

اِعْتَدَّ[2] شِبْهُ اِفْتَخَرَ[3] وَ اِعْتَدَّ : ساخته شد و عدّت داشت

اِعْتَرَّ[4] تَعَرَّضَ لِلْمَعْرُوفِ

اِعْتَزَّ عَزَّ[5] : [و بدو نازید]

اِعْتَشَّ : آشیانه نهاد

اِعْتَلَّ : بهانه آورد[6] و بیمار شد

اِعْتَمَّ : عمامه بست

اِسْتَفْعَلَ :

اِسْتَعْبَرَ بَكىٰ عَيْنٌ[7] عَبْرىٰ دامِعَةٌ

[اِسْتَعْتَبَ[8] طَلَبَ الْعُتْبىٰ]

اِسْتَعْجَمَ : پوشیده[9] شد

اِسْتَعْجَبَ تَعَجَّبَ

اِسْتَعْرَفَ اِلَيْهِ[10] تَعَرَّفَهُ[11]

اِسْتَعْرَضَ الْخَوارِجُ النّاسَ قَتَلُوا مَنْ اَقْبَلَ مِنْهُمْ وَمَنْ اَدْبَرَ وَ[12] اِسْتَعْرَضَ [اَعْطىٰ[13] كُلَّ مَنْ رَآهُ]

اِسْتَعْصَمَ اِمْتَنَعَ

اِسْتَعْطَفَ : بنواخت

اِسْتَعْظَمَ : بزرگ داشت

اِسْتَعْمَلَ : بگماشت[14]

اِسْتَعْمَرَهُ[15] جَعَلَهُ عامِراً

[اَجْوَفٌ] :

اِسْتَعاذَ بِهِ عاذَ[16]

[اِسْتَعاضَ[17] : عوض خواست]

اِسْتَعانَ [بِهِ وَ] اِيّاهُ : یاری خواست

[وَاسْتَعانَ[18] حَلَقَ الْعانَةَ[19]

مَنْقُوصٌ] :

اِسْتَعْلىٰ[20] عَلا

اِسْتَعْدىٰ اِسْتَعانَ[21]

[مُضاعَفٌ] :

اِسْتَعَزَّ اَنِفَ[22]

---

۱ ـ «بِهِ» ساقط م، د.
۲ ـ ل، اِعْتَدَّ بِهِ...
۳ ـ ش بجای «اِفْتَخَرَ»: اِفْتَحَنَ.
۴ ـ ل: اعْتَرَضَ...
۵ ـ ا: اعْتَزَّ عزيز شد...
۶ ـ ل: بهانه نهاد و...
۷ ـ «عَيْنٌ عَبْرىٰ دامِعَةٌ» ساقط ل، م، د، ش.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ د: پوشيده داشت.
۱۰ ـ د، اِسْتَعْرَفَ عَلَيْهِ...
۱۱ ـ ل، ا، د، ش، م: فَعَرَفَهُ.
۱۲ ـ «وَ» د، ش، م، ل.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ س، ا: تَكاسَبَ.
۱۵ ـ ش: اِسْتَعْمَلَهُ.
۱۶ ـ د، عاصَ. ا: عاذَبِهِ.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: حَلَقَ الغايَةَ.
۲۰ ـ ش، ا: اِسْتَعْلا...
۲۱ ـ س: اِسْتَعْدىٰ اَعانَ.
۲۲ ـ ش اضافه دارد: اِسْتَعَزَّ بِفُلانٍ اِذاماتَ.

کِتٰابُ الْغَیْنِ[1]

الْغَیْنُ الْمَفْتُوحَةُ :

غٰالِیَةٌ م

غٰایَةٌ[2] م [و علامت[3]]

غٰائِلَةٌ : بدی [و سختی[4]]

غٰاشِیَةٌ : [سختی و روز] رستخیز و دستهٔ شمشیر

غٰادِیَةٌ[5] : باران بامدادین[6]

غٰارٰانِ لِلْبَطْنِ وَالْفَرْجِ

نَسَبٌ غامِضٌ لایُعْرَفُ

غٰارٌ : شکافِ [کوه]

غٰانِیَةٌ : زنی که[7] از زیور بی‌نیاز بود

[بَعیرٌ غاضٍ یَأْکُلُ الْغَضا وَ اِبِلٌ غواضٍ وَ بَعیرٌ غَضٍ اِشْتَکیٰ عَنْ اَکْلِهِ وَ غَضوِیٌّ مَنْسوبٌ اِلَیْهِ]

غٰادَةٌ لِلنّٰاعِمَةِ

غٰایَةٌ لِلرّٰایَةِ

غٰائِطٌ : زمین هامون

غٰابَةٌ : بیشه

اِنْزَع غائِلَةَ السِّمْسِم : شیر بخت[8] کَن

اَلْقیٰ حَبْلَها عَلیٰ غٰارِبِها اَیْ خَلّاها وَالْغارِبُ[9] اَعْلیٰ السَّنام

غَبیطٌ : هوید[10]

غَبَبٌ وَ غَبْغَبٌ م[11]

---

۱ ـ د: کتابُ الْغَیْنِ الْمَفْتُوحَةِ.
۲ ـ ش: غایَتٌ...
۳ ـ [...] ساقط ا، د
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ بیت ساقط ل.
۶ ـ م: باران بامدادی.
۷ ـ ا: غانِیَةٌ بی‌نیاز از آرایش. د: زنی که زیور نکند.
۸ ـ س، م: شیر وخت کن. ش، شیره وختکن. ل: شیره کنجد کن. د: شیره و خنکی.
۹ ـ ش: والغار منه اعلی...
۱۰ ـ ل، م، ش، د بجای معنی: مَرْکَبٌ مِنْ مَراکبِ النِّساء.
۱۱ ـ س: زنخ. ا ـ نخ: زنخ.

غَبَرَةٌ : گرد بفتح و سکون باءِ
غَبَشٌ : تاریکی[۱]
غَبْراءُ لِلْاَرْضِ وَطْأَةٌ غَبْراءُ دارِسَةٌ[۲]
[غَثیثَةُ الْجُرْحِ قَیْحُه وَ لَحْمُهُ[۳] الْمَیِّتِ]
غَدیرَةٌ دُنبوقه[۴]
[غَدٌ[۵] : فردا] بَعْدَ غَدٍ پس فردا [غداةٌ بامداد
وَ اِنّی لَآتیهِ[۶] بِالْغَدایا[۷] وَ الْعَشایا وَالْغَداةُ
لاتُجْمَعُ[۸] غَدایا وَ لٰکِنّها لِلْجوارِ
غَدَرٌ لِلْحِجَرَةِ[۹]][۱۰] هُوَ ثَبْتُ الْغَدَرِ[۱۱] اَیْ لایَزالُ[۱۲]
لِسانه فی خُصُومَةٍ
ماءٌ غَدَقٌ اَیْ کَثیرٌ
غَدیرٌ : گرداب
غَذَمْذَمٌ : بسیار[۱۳]
[فُلانٌ ذُوغَذامیرَ اَیْ ذُوصِیاحٍ وَ صَخَبٍ[۱۴]]
غَریزَةٌ لِلْخُلْقِ[۱۵]
غَرْبٌ : بدی[۱۶] [غَرْبٌ لِحِدَّةٍ[۱۷] فِی اللِّسانِ
غَرَبٌ : آب که[۱۸] میان چاه و حوض رود
غَرْفٌ لِشَجَرٍ وَ غَرِفَتِ[۱۹] الْاِبِلُ اِشْتَکَتْ بُطونَها
عَنْ اَکْلِهِ غَرامٌ : برآشفتن بچیز[۲۰] و عذاب
سخت[۲۱]]
سَهْمٌ[۲۲] غَرْبٌ لایُدْریٰ مَنْ رَماهُ
غَرْبُ الدَّمْعِ مَجْراهُ
غَرْبٌ : مغرب و تیغ و دلو[۲۳] پرآب[۲۴]
لَحْمٌ غَریضٌ : تازه
غَریمٌ لِمَنْ عَلَیْهِ الدَّیْنُ [وَ لِمَنْ لَهُ الدَّیْنُ[۲۵]
غَرورٌ : دیو]
غَرْسٌ : نهال
[غَرابیبُ لِلسّودِ[۲۶]

---

۱ ـ د: تاریک.
۲ ـ ا: دراسة.
۳ ـ ل، ش: و لحم المیّت.
۴ ـ د: دَنبوقه.
۵ ـ م، ش، د: غَداً. بیت ساقط ا.
۶ ـ ل: لاآتیه...
۷ ـ ش: بِالعَشایا وَالْغَدایا.
۸ ـ ش: یُجْمَعُ بِالْغَدایا...
۹ ـ م: غَدَرٌ للمَوْضِعِ الظَّلِفِ الکَثیرِ الحجارة.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ ل: هو ثبت العذری...
۱۲ ـ م، ش، لایزلّ... د: لاتزل.
۱۳ ـ س، ش، ل، ا: کَثیرٌ.
۱۴ ـ ش: و صحب به...
۱۵ ـ م اضافه دارد: غَرَبٌ شجرةٌ.
۱۶ ـ ا اضافه دارد: و درخت افشینه. ا، نخ: شَجَرٌ اَبْیَضُ یُحْصَلُ منه الْقُقاع.
۱۷ ـ د: للجلدة... ل: لجلدة...
۱۸ ـ م: آب کی... د: آب کی میان چاه و حوض بود و رود. ش: ... میگذرد.
۱۹ ـ «وَ غَرِفَتِ...» ساقط م، د.
۲۰ ـ د، ش، ل: برآشفتن چیز و...
۲۱ ـ م اضافه دارد: غَرَبٌ للخمر وَ غَرَبٌ لِلفِضّةِ.
۲۲ ـ «سَهْمٌ» ساقط د.
۲۳ ـ م: ... و دول پرآب. ش: ... دوال پرآب.
۲۴ ـ ش اضافه دارد: العزب تیره یکون فی العین بقذی الغرض حزام الرّجل.
۲۵ ـ ش، ل اضافه دارد: ضُفَةٌ غَرْبِیَّةٌ برابر مغرب.
۲۶ ـ ا: لشدّة السّواد.

الغَرامُ[1] الوَلوعُ بِالشَّيْءِ وَالْعِشْقُ[2] كانَ غَراماً اَیْ هَلاکاً وَ قیلَ مَعْناهُ اَنَّ کُلَّ غَریمٍ مُفارِقٌ عَزیمَهُ اِلّا النّارَ

غَرْدٌ[3] لِواحِدِ الْغِرَدَةِ[4] اَیْ الکَمْأَةِ]

غَرٌّ : شکن جامه ص ۱۴۸

غَرْزٌ : رکاب[5] چوبین

غَریفٌ لِلْآجَمَةِ

[غَریفَةٌ لِجِلْدٍ[6] فی اَسْفَلِ قُرابِ السَّیْفِ یَتَذَبْذَبُ[7]]

غَرانِقَةٌ لِلشُّبّانِ واحِدُهُمْ غُرْنوقٌ بِالضَّمِّ

غَرَضٌ : نشانه و مراد

لاغَرْوَ[8] اَیْ[9] لاعَجَبَ

غَزالَةٌ : آفتاب

غَزْلٌ : ریسمان

غَزالٌ : آهوبره

غَزِلٌ لِمُحِبِّ السَّماعِ

[غَزیرٌ[10] : بسیار]

غَسَقٌ : تاریکی

غَسّاقٌ لِمایَسیلُ مِنْ اَجْسامِ[11] الْمُعَذَّبینَ

غَشَمْشَمٌ لِلشُّجاعِ الَّذي لايَنْثَني عَنْ شَيْءٍ

غَضَنْفَرٌ : شیر

غَضاً : تاغ[12]

[اَحْمَرُ[13] غَضْبٌ شَدیدُ الْحُمْرَةِ]

غَضاضَةٌ لِلنَّقیصَةِ

غَضارَةٌ : تازگی

[غَضْراءُ[14] لِطینَةٍ خَضْراء عَلِكَة]

اِمْرَأَةٌ[15] غَضَّةٌ : تنک پوست

اَبادَاللهُ غَضْراءَهُمْ اَیْ غَضارَتَهُمْ

[لَاَمُدَّنَّ[16] غَضَّکَ اَیْ لَاَطیلَنَّ غِناءَکَ]

غَطاطَةٌ : هربله[17]

غَفْرٌ : : پرز جامه [وَ لِلنُّکْسِ[18] بَعْدَ الْبُرْءِ[19]]

غَفیرَةٌ لِلْغُفْرانِ [لَيْسَ[20] مِنْهُمْ[21] غَفيرَةٌ[22] اَیْ لايَغْفِرُونَ الذَّنْبَ]

غَلْصَمَةٌ : بُن نای

غَلَسٌ : شبگیر

غَلَلٌ لِلْماءِ يَجْري[23] عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ [وَ

---

۱ ـ بیت ساقط م، ل، ش، د.
۲ ـ م، ل، د ، ش: کانَ غَراماً اَیْ کُلُّ غریمٍ مُفارِقٌ عَزیمَهُ اِلّا النّارَ.
۳ ـ د: غَرْدَةٌ. بیت ساقط ا.
۴ ـ د: لِواحِدِ الْغَرْدِ...
۵ ـ د: ... رکباب چوبین.
۶ ـ ش: لِلْجِلْدِ...
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ا: لاغَرْویٰ...
۹ ـ «اَیْ» ساقط ش، ل، د.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ «اَجْسام» ساقط م، ل، ش.
۱۲ ـ س، غَضاً تای.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ «اِمْرَأَةٌ» ساقط م، ل، د ، ش.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ا: هزبلة. م اضافه دارد: حَيَوانٌ.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: بَعْدَ الْبُروءِ.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ در شعر الراجز: «فی به جای من: یا قَوْمُ لَیْسَتْ فیکُم غَفیره...
۲۲ ـ «غَفیرة...» ساقط د.
۲۳ ـ س: تَجْري... ل: للماء الّذی...

لِلْعَطَشِ[1]]
غَلَقٌ : کُلُون[2]
غَلْوَةٌ لِكُلِّ مَرْماةٍ
عِزَّةٌ غَلْباءُ اَىْ عَظيمَةٌ
غَليلٌ لِلْغُلَّةِ
غَلْفَقٌ لِلطُّحْلُبِ الْمُنَوِّرِ[3]
غَلَقُ الرِّتاجِ[4] لِلْمَوْتِ
[غَلّاقٌ[5] لِخَيْلٍ مِنْ بَني حَنْظَلَة وَ لِاسْمِ رَجُلٍ
غَلَثٌ لِشِدَّةِ الْقِتالِ وَ قَدْ غَلِثَ بَعْضُ الْقَوْمِ بِبَعْضٍ
غَلّانٌ : تشنه]
غَمْرٌ[6] : آب بسيار وَ هُوَ غَمْرُ الرِّداءِ [وَ غَمْرٌ[7] الْخُلْقِ] اَىْ كَثيرُ الْعَطاءِ[8]
يَمينٌ غَموسٌ تَغْمِسُ[9] صاحِبَها في الذَّنْبِ
غَميمٌ وَ غَميسٌ[10] : ماست
[غَمْغَمَةٌ[11] لِلصَّوْتِ]
لَيْلَةٌ غَمّىٰ لِلَّتي يُحالُ فيها[12] دُونَ الْهِلالِ[13]
[غَمَرٌ[14] : چربش دست از گوشت]
غَمامَةٌ : ابر
غَمّاءُ : سختى
غَمَراتُ الْمَوْتِ شَدائِدُهُ
اَرْضٌ غَمِقَةٌ اَىْ كَثيرَةُ الْاِنْداءِ وَالْوَباءِ نَزِهَةٌ لِضِدِّها
[غَميزَةٌ[15] : دستخواه[16]
بَحْرٌ غَمْرٌ شَديدُ الْغُمورَةِ غِمارٌ وَ غُمورٌ بُر
غَمَمٌ لِمَصْدَرِ اَغَمَّ الْوَجْهُ وَالْقَفا تَرَكْتُ فُلاناً غَماً مَقْصورَةً[17] بِمَنْزِلَةِ قَفاً اَىْ مُغْمىً عَلَيْهِ
ماأَبْيَنَ الْغَمارَةَ في بَني فُلانٍ اَىْ جَهْلَهُم[18]]
رَوْضَةٌ غَنّاءُ : خوش لَهُ غَناءٌ اَىْ كِفايَةٌ
غَنْطٌ لِاَشَدِّ الْكَرْبِ وَ قَدْ غَنَظَهُ فَعَلَ ذٰلِكَ بِهِ
غَنَمٌ : گوسپند[19]
غَوّاصٌ[20] : كه بدريا فروشود
غَوْغاء : ملخ [و مردم[21] آميخته
ماءٌ] غَوْرٌ : آبى كه[22] بزمين فروشود
[غَوْرٌ[23] لِلسَّهْلِ]

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ا ـ نخ: كليدان. د: ؟ . ۳ ـ س: ... المنوّرة.
۴ ـ د: ... الرّتاوج... ۵ ـ [...] ساقط ا. ۶ ـ س، غَمَراتٌ بسيار.
۷ ـ [...] ساقط ا. ۸ ـ م اضافه دارد: واسع الخلق. ۹ ـ ل اضافه دارد: اَىْ... ش: لغَميس.
۱۰ ـ ش: غَميمٌ وَ غَمْسٌ... ۱۱ ـ [...] ساقط ا. ۱۲ ـ ل: فيه...
۱۳ ـ م اضافه دارد: غَميرٌ وَ غميمٌ لِحَشيشٍ اَخْضَرَ تحتَ اليبس. ۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ م: چنگال خوست. ش، ل، دستخوا.
۱۷ ـ ش، ل، مَقْصوراً. ۱۸ ـ ل: اَىْ الجَهْلَ. ۱۹ ـ ش، ل: گوسفند.
۲۰ ـ ا: كى... ل، م، د: غَوّاصٌ بدريا فروشونده. ۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ م، ا: كى... ۲۳ ـ د ، ل، ش: غَوْلٌ لِلسَّهْلِ. [...] ساقط ا.

اَصابَ[1] صَيْداً غَهَباً اَىْ غَفْلَةً
هُوَ لِغَيَّةٍ : او حرامزاده است[2]
غَيْمٌ وَ غَيايَةٌ : ابر
غَيْثٌ : باران
غَيٌّ : بی‌راهی
غَيْلٌ : شیرزن آبستن وَ قَدْ[3] اَغْيَلَتْ
ساعِدٌ غَيْلٌ : بازوی[4] فربه وَ قَدْ[5] اِغْتالَ[6] [7]
غَيْضٌ مِنْ فَيْضٍ اَىْ قَليلٌ مِنْ كَثيرٍ
غَيْضَةٌ : بیشه
غَيْلَمٌ : کشف[8] نر[9]
غَيْلٌ[10] : آبی که[11] [بر روی] زمین رود
غَيْبٌ[12] لِكُلِّ[13] ماغابِ [عَنْكَ]
غَيابَةٌ لِكُلِّ شَىْءٍ غُيِّبَ عَنْكَ
غَيْطَلَةٌ[14] لِلْجَلَبَةِ[15]
غَيدانَةٌ لِشَجَرَةٍ

[غَيْنٌ[16] لِلْغَيْمِ[17]
غَيْهَبٌ لِلظُّلْمَةِ وَ لِلْفَرَسِ الْاَدْهَمِ]
الْغَيْنُ[18] الْمَضْمُومَةُ :
غُبارٌ : گرد
غُبَيْراءُ : سنجد[19] و شراب از[20] گاورس
غُبْرٌ : باقی [شیر و ماست[21]
غُبَّرُ الْحَيْضِ وَ الْمَرَضِ[22] باقيهِما]
غُثاءُ : رود آورد
غُدَدٌ[23] مُغُند[24]
غُدافٌ : کلاغ سیاه و سه‌پایه[25]
غُرْضُوفٌ : استخوان گوش ص ۱۴۹
غُرْمُولٌ : قضیب اسب
غُرْضَةٌ [لِلْحِزامِ[26]
غُرْلَةٌ] لِلْقُلْفَةِ
غُرابٌ : کلاغ [سیاه[27]] و تیغ[28]

---

۱ ـ د: لاَاَصابَ...
۲ ـ ا اضافه دارد: غيرة حميّت.
۳ ـ ا: فَقَدْ...
۴ ـ «بازوی» ساقط ل، د. م: بازو فربه.
۵ ـ ا: فَقَدْ...
۶ ـ س: قَدْاَغيَلَ.
۷ ـ د، م، ش، ل اضافه دارد: وَ لِلْماءِ الْجاری عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ.
۸ ـ س: کرسف نر. س‌نخ: کشف نر صحّ.
۹ ـ د اضافه دارد: غَيالِمَة پر.
۱۰ ـ بیت ساقط د، م، ش، ل.
۱۱ ـ ا: کی...
۱۲ ـ د: غَيابٌ...
۱۳ ـ ل، م، د، ش بجای «لِكُلِّ ما»: لِما.
۱۴ ـ د: غَيْطٌ...
۱۵ ـ س، ا: لِلجَبَلَةِ. ش، لِلْجَلَلَةْ.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ د: ... لِلغَيْمِ ابر.
۱۸ ـ ل: بابُ الغَيْنِ الْمَضْمُومَةِ.
۱۹ ـ م بجای «سنجد»: بستک. د، ش: بستنک.
۲۰ ـ «از» ساقط م، ل، د، ش.
۲۱ ـ [...] ساقط ا. ل بجای «ماست»: باقی شب. ش، باقی شراب.
۲۲ ـ ش: غُبَّرِ الْمَرَضِ وَالْحَيْضِ باقيهما.
۲۳ ـ ا: مُغُنده. د: بَغَند.
۲۴ ـ ش، ل، م، د: غُدَرَةٌ لِلْكَثِرِ الْغَدْرِ.
۲۵ ـ ش: سه‌پايها.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.
۲۷ ـ [...] ساقط ا.
۲۸ ـ ا اضافه دارد: و تیر نای سرین.

غُرانِقٌ لِلشّابِ[1]
غُرْمٌ لِمايَلْزَمُ اَداءُهُ
غُرَّةُ[2] الشَّهْرِ : اول ماه
[غُروبٌ[3] لِحِدَّةِ الْاَسْنانِ
غُرَّةٌ]: سپیدی پیشانی اسب و بنده و پرستار
و گزین چیز
غُرْفَةٌ : حجرهٔ[4] [بر]بام وَ [مِقْدارُ[5] ماتَحْمِلُ[6]
الْمِغْرَفَةُ مِنَ الْمَرَقِ[7]]
غُشٌّ لِلَّئيمِ
[غُسْلٌ[8] لِلْماءِ الَّذي يُغْتَسَلُ بِهِ فَحْلٌ غُسَلَةٌ
كَثيرُ الضِّرابِ لايُلْقِحُ]
غُصْنٌ : تاک[9] ستبر
غُضروفٌ[10] : استخوان گوش
غُضُونٌ : شکنها[11]
غُفْرٌ لِوَلَدِ الْاَرْوىٰ
غُفْرانَکَ[12] رَبَّنا[13] اَیْ مُغْفِرَتَکَ
غُفْلٌ لِمَنْ لمْ‌يُجَرِّبِ الْاُمورَ [كِتابٌ[14] غُفْلٌ غَيْرُ
مُقَيَّدٍ[15]]اَرْضٌ غُفْلٌ لاٰعَلَمَ بِها[16]
غُلَواءُ اَنْ يَمُرَّ عَلىٰ وَجْهِهِ جامِحاً
[غُلْظَةٌ[17] لِلْغُلَظِ]
غُلٌّ م [وَ غُلٌّ[18] وَ غُلَّةٌ لِلْعَطَشِ]
غُمْرٌ : قدح کوچک
غُمْرٌ : نادان [اَغْمارٌ[19] پر
ماأشَدَّ غُمورَةَ هٰذا النَّهْرِ اَیْ كَثْرَةَ مائِهِ]
غُمْرَةٌ لِلْوَرْسِ[20]
غُنْجٌ : ناز
غُولٌ م
[اَجابَ[21] اللهُ غُواتَهُ]
غُلامٌ : کودک[22] بَيِّنُ الْغُلومَةِ [وَ الْغُلومِيَّةِ]
وَالْجَمْعُ غِلْمَةٌ وَ غِلْمانٌ
الْغَيْنُ[23] الْمَكْسُورَةُ :
غِبٌّ لِلْعاقِبَةِ[24] وَاَنْ تَرِدَالْاِبِلُ الْماءَ يَوْماًوَتَدَعَهُ
يَوْماً[25]
[غِذاءٌ[26] لِواحِدِ الْاَغْذِيَةِ]

---

۱ ـ م، ل، ش، د، ا: للشَّبابِ.
۲ ـ بیت ساقط م، د.
۳ ـ بیت ساقط م، د. [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: خانه بر بام.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ل، ش، د: مِقْدارُ مایَحْمِلُ...
۷ ـ ش: من الرّق.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ ا: غُصْنٌ شاخ. م، د: تاک سبز.
۱۰ ـ د: غُضْروفٌ لِلغُرْضوفِ.
۱۱ ـ ا: شکنجها.
۱۲ ـ قرآن کریم ۲/۲۸۵.
۱۳ ـ ش بجای «ربّنا»: رسا.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ش: غیر مقیّد قلادة.
۱۶ ـ «غُفَّةٌ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَيْشِ» اضافه ا و ش: لِلْبُلْغَةِ...
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ «وَ غُلٌّ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: غمارٌ پر. [...] ساقط ا.
۲۰ ـ د: غمرة الورس نوع من الزّعفران.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ ل: دیدک. ش: زیدک. «کودک» ساقط م.
۲۳ ـ ل: بابُ الغَيْنِ المکسورة.
۲۴ ـ س: للمعاقبة.
۲۵ ـ ا اضافه دارد: وَ حُمّیٰ مَعْروفَة.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

غِرْيَلٌ[1] وَ غِرْيَنٌ لِماٰبَقِیَ فِي اَسْفَلِ الْحَوْضِ
وَلَدَتْ ثَلاثَةً[2] عَلىٰ غِرارٍ واٰحِدٍ اَیْ بَعْضهم[3]
اِثْرَ بَعْضٍ غِرارٌ[4] لِلْنُّقْصاٰنِ وَ لِلْمِثالِ وَ لِلْحَدِّ وَ
لِلْقَدَرِ[5]
غِراٰءٌ : سريشم[6]
غِرْبيبٌ لِلْاَسْوَدِ[7]
غِرْقِیءٌ لِقِشْرِ[8] الْبيضِ الدّاخِلِ
غِرْسٌ لِجُلَيْدَةٍ عَلىٰ رَأْسِ الْوَلَدِ
غِرْباٰلٌ م
غِراٰرَةٌ م
غِسْلٌ لِلْخَطَمِیِّ وَ نَحْوِه
غِسْلينٌ لِماٰيَسيلُ مِنْ اَجْسامِ[9] الْمُعَذَّبينَ
[شُرْبٌ[10] غِشاشٌ اَیْ قَليلٌ]
غِشاٰوَةٌ[11] وَ غِطاءٌ : پوشش و نهنبن[12]
[غِطمٌّ : دريا]
غِفارَةٌ[13]: شسته[14] [وَالرُّقعَةُ[15] الّتی على الْحَزِّ
الَّذي[16] يَجْري عَلَيْهِ الْوَتَرُ[17]]

غِلٌّ : كينه
غِلاٰفٌ م[18]
غِمْدٌ : نيام[19]
غِفارَةٌ[20] خِرْقَةٌ يَضَعُهاٰ الْمُدَهِّنُ عَلىٰ هاٰمَتِهِ
وَالْغِفارَةُ اَيْضاً السَّحاٰبَةُ تَكُونُ فَوْقَ السَّحاٰبَةِ
غِمْرٌ : كينه
غِماٰرٌ[21] لِجَمْعِ الْغَمْرَةِ وَ هِیَ الشِّدَّةُ
غِناٰءٌ : سرود
غيرَةٌ لِلْميرَةِ وَ لِلدِّيَةِ
قُتِلَ غيلَةً اَیْ اِغْتِياٰلاً غيلٌ لِلشَّجَرِ[22] الْمُلْتَفِّ وَ
لِمَوْضِعِ الْاَسَدِ
[غينٌ[23] شَجَرٌ مُلْتَفٌّ وَ شَجَرَةٌ غَيْناٰءُ وَ يُقاٰلُ
غينَ عَلىٰ قَلْبِهِ اَیْ غُطِّیَ عَلَيْهِ وَ مِنْهُ الْحَديثُ
اِنَّهُ لَيُغاٰنُ عَلىٰ قَلْبي]
وَ مِنَ الْاَفْعاٰلِ :
باٰبُ[24] بَعَثَ يَبْعَثُ :
خاٰلٍ[25]

---

۱ ـ ش: غِرْبَلٌ و غِرْبَنٌ. د: غِرْبَلٌ... ۲ ـ س، ا: ثلاثاً. م: ثَلثَةٌ... ۳ ـ ا: ... بعضهم على اثر...
۴ ـ «غِرارٌ للنّقصان» ساقط د. ۵ ـ ش: والقدر... ۶ ـ ل: سرين. د، ش، سريش.
۷ ـ س: اَلْاَسْوَدُ. ۸ ـ ل، م، د: لِقَشْرةِ الْبيضَةِ الدّاخِلَةِ. ش: لبيضَةِ القِشْرَةِ الدّاخِلَةِ.
۹ ـ «اجسام» ساقط ل، ش. ۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ م: غِشاوَةٌ م و پوشش. غِطاءٌ پوشش و نُهنُبن. ش: غِشاوَةٌ. پوشش. غِطاءٌ نهنبن و پوشش.
۱۲ ـ د: نَهنبان. ۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ ا: خِرْقَةٌ تَحْتَ الْمِقْنَعَةِ.
۱۵ ـ «الّتى» ساقط د. ۱۶ ـ ل بجاى «الّذى»: الّتى. ۱۷ ـ «الوَتَر» ساقط ش، د: الوَبَر.
۱۸ ـ د: غِلاف مَعْروفٌ. ۱۹ ـ ش: غِمْدٌ بنام. ۲۰ ـ بيت ساقط ل، م، د، ش، ا.
۲۱ ـ «غِمارٌ» ساقط د. ۲۲ ـ ل: الشَّجر. د: لشجر.
۲۳ ـ ل، م، د، ش بجاى [...]: غينٌ لِجَمْعِ غَيْناٰء اَیْ مُلْتَفَّة.
۲۴ ـ «بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ خالٍ» ساقط ش، ل. ۲۵ ـ م، د: ... خالی.

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :

غَبَرَ بَقِیَ وَ غَبَرَ مَضیٰ

غَبَقَ فَهُوَ غَبْقانٌ وَاغْتَبَقَ شَرِبَ بِالْعَشِيِّ

غَرَبَ : فروشد غُروباً[۱] [و دور شد غَرْباً] و بغریبی شد غُرْبَةً[۲]

غَفَلَ عَنْهُ غَفْلَةً وَ اَغْفَلَ : غافل شد

[غَلَثَ[۳] الطَّعامَ خَلَطَهُ]

غَمَرَ : آب بسر فروشد

[غَمَضَ : دشوار[۴] شد

غَمَلَ[۵] فَسَدَ

اَجْوَف :

غارَ يَغُورُ : بزمین فروشد] وَ مِنْهُ الْمَغاراتُ وَ هِيَ الْغيرانُ فِي الْجِبالِ [و بغور[۶] شد] غارَ [يَغُورُ[۷] وَ يَغيرُ] نَفَعَ [وَ اَعْطیٰ[۸] الدِّيَةَ[۹]]

غارَتْ عَيْنُه : چشمش باز پس شد غُؤوراً[۱۰] و آفتاب فرو شد غِياراً

غاصَ : بآب فروشد

غالَ وَاغْتالَ اَهْلَکَ ص ۱۵۰

[**مَنْقُوص**]:

غَدا[۱۱] وَاغْتَدیٰ[۱۲] اَصْبَحَ

غَذا[۱۳] [وَغَذّیٰ[۱۴]]سالَ وَ[۱۵] غَذا[غِذاءً]رَبّیٰ

[غَرا[۱۶] السَّهْمَ اَلْصَقَ بِهِ الْغِراءَ]

غَزا : غزا کرد

غَسا[۱۷] [وَ غَسِيَ] وَ اَغْسیٰ [وَ اَغْشیٰ] اَظْلَمَ

غَطا[۱۸] وَ غَطّیٰ سَتَرَ

غَلا : دور[۱۹] درشد وَالْغُلُوُّ[۲۰] الإسْمُ وگران شد غَلاءً [وَ غَلا[۲۱] بِالسَّهْمِ وَ فِي الْقَوْلِ تَجاوَزَ الْحَدَّ فيهما

مُضاعَف]:

غَرَّ : بفريفت غُروراً

غَرَّ زَقَّ

غَشَّ : غش[۲۲] کرد

---

۱ ـ «غُروباً» ساقط م، د، ل، ش، ا. ۲ ـ ش: غُرْبَةً فَهُوَ غَريبٌ.

۳ ـ [...] ساقط ا. اين فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ ضبط شده است. ۴ ـ م، ل، د ، ش: دشخوار شد.

۵ ـ بيت ساقط ا. ۶ ـ [...] ساقط ا. ۷ ـ [...] ساقط ا.

۸ ـ [...] ساقط ا. ۹ ـ ش: اَعْطیٰ الدّاية. ۱۰ ـ ش، ل: غوراً.

۱۱ ـ س، ا، د: غَدیٰ... ۱۲ ـ ل: واغتدا... ۱۳ ـ ل: غذیٰ...

۱۴ ـ م، ل، د: وَ غَذّا. [...] ساقط ا. ۱۵ ـ «و» ساقط س، د ، ل، ا. ۱۶ ـ د: غرالسهم... [...] ساقط ا.

۱۷ ـ س: د: غَسیٰ... بيت در ش: غَسا وَ غَسِيَ و اَغْسیٰ و غَصا وَ غَطا اَظْلَمَ. د: غَشیٰ وَ غَشِيَ واغشیٰ و غضی و غَطیٰ اَظْلَمَ. م: غَسا وَ غَسِيَ وَ اَغْسیٰ و اَغْشیٰ و غَضا و غَطا اَظْلَمَ. ا: غَسا وَ اَغْسیٰ اَظْلَمَ. ل: غَسا و غَسِيَ وَ اَغْشیٰ وَ غضا و غَطا اَظْلَمَ.

۱۸ ـ س: غَطیٰ. ا: غَطیٰ وَ اَغْطیٰ... بيت ساقط ش، ل، د ، م.

۱۹ ـ ش: دور شد. د: دوراندر شد. ۲۰ ـ م: والغُلُوّ و الغُلوء... «وَالغلوّ الاسمُ و گران شد» ساقط د.

۲۱ ـ [...] ساقط ا. ۲۲ ـ د: غشی کرد.

غَضَّ اَغْضىٰ وَ غَضَّ صَوْتَهُ لَمْيَرْفَعْهُ[۱] وَ غَضَّ مِنْهُ اَهانَ و غَضَّ الْمَلامَةَ رَدَّها

غَطَّ غَمَسَ وَ نَخَرَ النّائِمُ غَطيطاً

غَلَّ : دست بر گردن بست و خیانت کرد غُلولاً [وَ غِلّاً[۲]] وَ اَغَلَّ مِثْلُهُ وَ مِنْهُ لاٰاِغْلالَ وَ لاٰاِسْلالَ

غَمَّ سَتَرَ وَ اَحْزَنَ وَالْغُمَّةُ[۳] [وَالْغَمُّ[۴]] الْاِسْمُ

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :

غَبَطَهُ[۵] [وَاغْتَبَطَهُ[۶]] : خواست که[۷] چون وی[۸] بود اَللّهُمَّ غَبْطاً لاٰهَبْطاً اَیْ[۹] نَسْأَلُکَ[۱۰] الْغِبْطَةَ وَنَعُوذُبِکَ مِنْ[۱۱] اَنْ نَهْبِطَ[۱۲] عَنْ حالِنا وَ غَبَطَهُ[۱۳] برمجید وَ غَبَطَ سَرَّ وَالْغِبْطَةُ الاِسْمُ

غَدَرَ : بفريفت

غَرَزَ : ميخ كوفت

غَرَسَ : درخت[۱۴] كشت وَ هٰذا وَقْتُ الْغِراسِ

[غَرَضَ[۱۵] مَلَأَ وَ غَرَضَ السَّخْلَ[۱۶] فَطَمَهُ قَبْلَ إناهُ]

غَرَفَ وَاغْتَرَفَ : آب[۱۷] بچنگال[۱۸] برگرفت

غَزَلَ : برشت

غَسَلَ : بشست

غَسَقَ : تاريک شد

غَشَمَ ظَلَمَ

غَصَبَ : بستم ستد[۱۹]

[غَضَفَ[۲۰] اُذُنَهُ كَسَرَها]

غَفَرَ لَهُ مَغْفِرَةً وَ غُفْراناً : بیامرزید و ریش[۲۱] ستیم زد غَفْراً [اِغْفِرْ[۲۲] مَتاعَکَ فی وِعائِکَ اَیْ اُضْمُمْهُ وَاصْبُغْ ثَوْبَکَ فَهُوَ اَغْفَرُ لِلْوَسَخِ اَیْ اَحْمَلُ لَهُ]

غَلَبَ : غلبه كرد غَلْباً وَ غَلَبَةً

غَمَزَ : ز کسی[۲۳] واگفت مافیهِ مَغْمَزٌ او[۲۴] بی‌غیب است وَ غَمَزَ بلنگید و بفشارد[۲۵]

غَمَدَ وَ اَغْمَدَ : در[۲۶] نیام کرد

---

۱ ـ ش: لَمْتَرْفَعْهُ. ۲ ـ [...] ساقط د، ا. ۳ ـ «والغُمّةُ» ساقط د.

۴ ـ [...] ساقط م، ا. ۵ ـ م: غَبَطَ وَ اغتبطه... ۶ ـ د: وَ اَغْبَطَهُ. [...] ساقط ا.

۷ ـ ا: کی... م: کچون. ۸ ـ ل: ... او باشد. ۹ ـ «اَیْ نَسْأَلُکَ الْغِبْطَةَ» ساقط ا.

۱۰ ـ م: نَسْئَلُکَ... ۱۱ ـ «مِنْ» ساقط ا.

۱۲ ـ م: تَهْبِطَ مِنْ... ش، ل: ... مِنْ.... د: يَهْبِطَ... ۱۳ ـ بيت ساقط م، د.

۱۴ ـ ا: درخت نشاند. ۱۵ ـ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ م: ... السّهل... د: السلخ...

۱۷ ـ «آب» ساقط م. ۱۸ ـ د، ا: آب بکفّ برگرفت. ۱۹ ـ ل: بستم بستد. د: بستم شد.

۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ ا: ... بیامرزید و بیماری واپس شد.

۲۲ ـ [...] ساقط ا. ۲۳ ـ ا: از کسی... ل، م، د، ش: ز کسی بازگفت.

۲۴ ـ «او» ساقط ش، د، ل، ا. م بجای معنی: اَیْ عَیْبٌ. ۲۵ ـ بفشرد. د: بیفشارد.

۲۶ ـ بيت ساقط ل، م، د. «در» ساقط ش.

غَمَسَ[1] : سر بآب فروبرد
[غَمَصَهُ[2] اِسْتَحْقَرَهُ]
غَنَظَ جَهَدَ
[اَجْوَف]:
غابَ : ناپیدا شد غَیْبُوبَةً و[3] آفتاب فروشد غِیاباً
غارَ مارَ[4] وَ هِیَ الْغیرَةُ
غاضَ نَقَصَ وَ غِضْتُهُ اَنَا
غاظَ[5] اَغْضَبَ
[غامَتِ[6] السَّماءُ تَغَیَّمَتْ
لَفیفٌ]:
غَوىٰ بی‌راه[7] شد غَوایَةً وَ غَیّاً فَهُوَ [غاوٍ وَ] غَوِیٌّ وَ[8] جَهِلَ
[مَنْقُوص]:
غَثیٰ : منش گرفت غَثْیاً وَ غَثَیاناً [غَثا[9] السَّیْلُ الْمَرْتَعَ جَمَعَ بَعْضَهُ اِلىٰ[10] بَعْضٍ وَ اَذْهَبَ حَلاوَتَهُ]

غَلىٰ[11] : بجوشید غَلْیاً وَ غَلَیاناً
[مُضاعَفٌ]:
غَثَّ غَثاثَةً[12] وَاَغَثَّ هُزِلَ [وَاَغَثَّ[13] فِي الْمَنْطِقِ]
غَبَّ اللَّحْمُ صَلَّ[14]
باب بَلِغَ يَبْلَغُ :
غَبِنَ رَأْیَهُ [بِفَتْحِ[15] الْیاءِ] : فریفته شد
[غَبِرَ[16] الْجُرْحُ اِنْدَمَلَ عَلىٰ لَحمِ مَیِّتٍ اَوْ عَظْمٍ اَوْ عَلىٰ نَصْلٍ[17] ثُمَّ یَنْتَقِضُ بَعْدَهُ[18]
غَدِرَتْ الشّاةُ تَخَلَّفَتْ عَنِ الْغَنَمِ]
غَذِمَ اَکَلَ بِجَفاءٍ وَ شِدَّةٍ
غَرِثَ فَهُوَ غَرْثانُ سَغِبَ[19]
غَرِمَ : تاوان زده شد غُرْماً وَ غَرامَةً وَ فـي الْقُرْآنِ وَالْغارِمینَ[20] [اَیْ[21]] اَلَّذینَ عَلَیْهِمُ الدَّیْنُ وَ لایَجِدُونَ الْقَضاءَ
غَرِقَ : غرقه شد[22] فَهُوَ غَرِیقٌ[23] وَ غَرِقٌ وَ هُمْ غَرْقىٰ
غَرِضَ اِلَیْهِ اشْتاقَ وَ غَرِضَ غَضِبَ

---

۱ ـ س، ا: غَمَسَ وَ اَغْمَسَ...
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ «وَ» ساقط ش.
۴ ـ «مارَ» ساقط د.
۵ ـ ل: غاضَ...
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ا: بی‌ره شد.
۸ ـ «وَ» ساقط ش.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: ... عَلىٰ بَعْضٍ.
۱۱ ـ د: غَلاٰ بجوشید.
۱۲ ـ ش: غَثاثَةً تَعِبَ. د: یَغِثُّ...
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۱۵ ـ [...] ساقط د ، م. ل: بِالْفَتْحِ.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: اَوْ عَلىٰ فَصْلٍ...
۱۸ ـ د ، ل، ش: بَعْد.
۱۹ ـ ل بجای «سَغِبَ»: گرسنه شد (صحیح)
۲۰ ـ قرآن کریم: ۹/۶۰. «والغارِمینَ» ساقط ل.
۲۱ ـ «اَیْ» ساقط ا.
۲۲ ـ «شد» ساقط ش.
۲۳ ـ د ، ش، ل، م: فهو غَرِقٌ وَ غَرِیقٌ.

[غَرِفَتِ[1] الْاِبِلُ اشْتَکَتْ[2] بُطونَها عَنْ[3] اَکْلِ الْغَرْفِ]
غَزِلَ : غزل گفت [وَ غَزِلَ[4] الْکَلْبُ طَلَبَ الْغَزالَ حَتّیٰ اِذا اَدْرَکَهُ وَ تَغامَنْ فَرَقِهِ[5] اِنْصَرَفَ]
غَضِبَ فَهُوَ غَضْبانُ حَرِدَ[6]
[غَفِرَ[7] : ریش[8] ستیم شد]
غَلِمَ غُلْمَةً وَ غَلْماً شَبِقَ
غَلِبَ : ستبر گردن شد
غَلِطَ [في کَلامِهِ[9]] : غلط کرد
غَلِقَ الرَّهْنُ اِذا[10] لَمْ یُفَکَّ ص ۱۵۱
[غَلِتَ[11] فِي الْحِسابِ غَلِطَ
غَلِتَ بِهِ اِذا لَزِمَهُ یُقاتِلُهُ[12]]
غَمِصَ بَطِرَ وَ رَمِصَ
غَمِرَ [غِمْراً[13] وَ غَمَراً] حَقَدَ
غَمِطَ[14] النِّعْمَةَ کَفَرَها
غَمِرَتْ یَدُهُ : دستش[15] چرب شد
غَنِمَ غُنْماً وَ غَنیمَةً وَاغْتَنَمَ : غنیمت یافت
غَنِجَ گشّی کرد
[اَجْوَف] :
غارَ : غیرت کرد[16] و برد غَیْرَةً[17] فَهُوَ غَیْرانُ وَ غَیورٌ [وَالْجَمْعُ[18] غَیاریٰ[19]
غَیِدَ : ناعم شد
لَفیفٌ] :
غَوِیَ الْجَدْیُ : شیر زده[20] شد
[مَنْقوصٌ] :
غَبِیَ عَنِ[21] الشَّیْءِ جَهِلَ غَباوَةً فَهُوَ غَبِیٌّ
غَرِیَ اُولِعَ[22]
غَشِیَ فُلاناً[23] غَشْیاً وَ غِشْیاناً اَتاهُ[24] وَ غَشِیَ الْمَرْأَةَ جامَعَها[25]
غَنِیَ عَنْهُ غِنیً[26] فَهُوَ غَنِیٌّ وَاسْتَغْنیٰ وَتَغانیٰ[27] : بی نیاز شد وَ غَنِیَ [غِنیً[28]] اَقامَ[29] وَ قَوْلُهُ[30]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ د، اشکت.
۳ ـ د: مِنْ اَکْلِ الْغَرْفِ.
۴ ـ [...] ساقط ا. و «غَزِلَ» ساقط د.
۵ ـ ل: الفرق...
۶ ـ ش: جرد.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ش، ریش شنم زد. م، د: ریش ستیم زد.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ م، ل، د، ش: اِذا اسْتَحَقَّهُ الْمُرْتَهِنُ.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: یغاتله.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ د: غَمِطَ بِنا النِّعْمَةَ کَفَرَها.
۱۵ ـ س، ل: دست... ش: دست چپ شد.
۱۶ ـ «کرد» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۱۷ ـ «غَیْرَةً» ساقط ش.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش، د، ل، وَالجمعُ غَیاریٰ پُر.
۲۰ ـ ش: شیر زد.
۲۱ ـ «عَنْ» ساقط ش.
۲۲ ـ ل: غَرِیَ اولِیَ!؟
۲۳ ـ س، ا: فُلانٌ...
۲۴ ـ «اَتاهُ وَ غَشِیَ الْمَرأَةَ» ساقط د.
۲۵ ـ م، ش، ل اضافه دارد: غِشیاناً.
۲۶ ـ س بجای «غِنیً»: غِناءً.
۲۷ ـ ش: وَ تَغاناٰ...
۲۸ ـ د، م: غِناً. [...] ساقط ا.
۲۹ ـ ل، قامَ.
۳۰ ـ م، د: قالَ اللهُ تَعالیٰ...

تَعالیٰ کَاَنْ[۱] لَمْ‌تَغْنَ بِالْاَمْسِ اَیْ کَانْ لَمْ‌تَکُنْ[۲] .

[مُضاعَف]:

غَصَّ بِالطَّعامِ [یَغَصّ[۳]] فَهُوَ غَصّانٌ وَاغْتَصَّ : طعام[۴] در گلو بماند وَالْاِسْمُ غُصَّةٌ غَصَّ اِمْتَلَاَ

غَضَّ : تازه شد غُضُوضَةً فَهُوَ غَضٌّ

باب بَصُرَ یَبْصُرُ :

غَزُرَ[۵] : آب پُر[۶] شد

غَلُظَ غِلَظاً وَ غِلاظَةً[۷] ضِدُّ لَطُفَ رَجُلٌ[۸] غَلیظُ الْقَلْبِ بَیِّنُ الْغُلْظَةِ وَ الْغِلْظَةِ[۹]

غَمُضَ الْکَلامُ غُمُوضاً[۱۰] فَهُوَ غامِضٌ : دشخوار[۱۱] شد

[غَمُرَ[۱۲] جَهِلَ]

باب بُهِت یُبْهَتُ :

[غُبِنَ[۱۳] فِي الْبَیْعِ : فریفته شد غَبْناً[۱۴]]

غُشِيَ عَلَیْهِ : ز هوش[۱۵] بشد

غُمَّ الْهِلالُ: ماه [نو]پوشیده[۱۶] شد[۱۷] [اُغْمِيَ[۱۸] عَلَی الْمَریضِ : ز هوش بشد وَ غُمِيَ عَلَیْهِ وَ هُوَ مُغْمِیٌّ عَلَیْهِ اُسْتُغْرِبَ ضَحِکَ اُغْرِیَ بِالشَّیْءِ وَ اُغْوِیَ اُولِعَ[۱۹]]

اَبْوابُ الْمَزیدِ :

فَعْلَلَ :

[غَذْمَرَ اَصْلَحَ بَیْنَ النّاسِ وَ غَذْمَرَ جَعَلَ نَصیبَهُ لِغَیْرِهِ سَخاءً وَ غَذْمَرَ مِثْلُ زَمْجَرَ]

غَرْبَلَ : بغربال[۲۰] کرد

غَشْمَرَ اَتیَ الْاَمْرَ بِغَیْرِ[۲۱] تَثَبُّتٍ

غَرْغَرَ : غرغره کرد

[غَضْغَضَ[۲۲] : بکاهانید

غَمْغَمَ دَنْدَنَ]

تَفَعْلَلَ[۲۳] :

تَغَرْغَرَ الدّیکُ : خروس[۲۴] بانگ کرد

تَغَشْمَرَ اَخَذَ قَهْراً

تَغَذْمَرَ غَضِبَ

---

۱ ـ قرآن کریم: ۱۰/۲۴. ۲ ـ ل: کَاَنْ لَمْ یَکُنْ. ۳ ـ [...] ساقط ا.

۴ ـ «طَعام» ساقط ش. ۵ ـ س: غَرُبَ... ۶ ـ د: آب شد.

۷ ـ ش: غلظاً وَ غِلاً...

۸ ـ ش: رَجُلٌ غلیظ القلب من الغلظة والعظمه. د: رجل غلیظ القلب بین الغلظ بنا. ل: رجل غلیظ متین الغلظة والغصه.

۹ ـ م، ا: میتن الغلظة. ل اضافه دارد: والغصّه. ا: والغلظ. ۱۰ ـ «غُموضاً» ساقط ش.

۱۱ ـ م، ا، د: دشوار شد. ۱۲ ـ [...] ساقط ا. ۱۳ ـ [...] ساقط ا.

۱۴ ـ ا اضافه دارد: وَالغَبَنُ فِي الرَّأْيِ إذاکانَ ضَعیفاً وَ فیهِ غَبانَةٌ وَالْمَغابِنُ الاَرْفاغُ وَالغَبینَةُ مِنَ الْغَبْنِ کَالشَّتیمةِ مِنَ الشَّتْمِ.

۱۵ – ل: از هوش بشد. ا: بی‌هوش شد. ۱۶ ـ «شد» ساقط ش.

۱۷ ـ ا اضافه دارد: غُبِنَ الرَّجلُ فَهُوَ یُغْبَنُ غَبْناً... ۱۸ ـ [...] ساقط د، ا.

۱۹ ـ ش اضافه دارد: اُغمِيَ عَلَی الْمَریضِ غُمَّ وَ غُشِيَ عَلَیْه. ۲۰ ـ [...] ساقط ا.

۲۱ ـ ا: غربال کرد. ۲۲ ـ ل، م، ش، د: مِنْ غَیْرِ تَثَبُّتٍ. ۲۳ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط ل، د، ا.

۲۴ ـ م، ا: خروه بانگ کرد.

تَغلْغَلَ دَخَلَ
[تَغمْغَمَ[1] مِثْلُ هَمْهَمَ اِذٰا لَمْ یَنْطِقْ[2] لِسانُهُ عَلیَ الْکَلام]
تَغضْغَضَ نَقَصَ
تَغطْرَسَ تَکَبَّرَ
اِفْعَلَّ[3] :
اِغْبَرَّ : گرد بر نشست
اِفْعَوْعَلَ[4] :
اِغْرَوْرَقَتِ الْعَیْنُ : اشک در[5] چشم آمد
[اِغْدَوْدَنَ[6] الشَّعْرُ طاٰلَ وَ تَمَّ]
اِفْعَنْلَلَ[7] :
اِعْزَنْدیٰ غَلَبَ وَ نامَ
اَفْعَلَ :
اَغْبَطَ دامَ[8] [وَاَغْبَطَ[9] الرَّحْلَ عَلیٰ ظَهْرِ الدّاٰبَّةِ[10] اَداٰمَهُ
اَغْبَرَ جَدَّ فِي طَلَبِ الْحاٰجَةِ]
اَغْدَرَ اَظْلَمَ
اَغْدَفَ[11] اَرْسَلَ الْقِناعَ عَلیٰ الْوَجْهِ
اَغْرَقَ : بآب فروبرد[12] و کمان کشید وَ قَوْلُهُ تَعاٰلیٰ وَالنّاٰزِعاٰتِ غَرْقاً[13] مِنْ[14] اِغْراٰقِ الْقَوْسِ وَ هُوَ نَزْعُهاٰ
اَغْرَبَ ضَحِکَ وَ اَتیٰ بِالْغَریبِ
اَغْسَلَ : بشستن آورد
اَغْصَنَ اَفْرَعَ
اَغْطَشَ اَظْلَمَ[15]
اَغْلَقَ : دربست
اَغْلَفَ : غلاف کرد
اَغْمَطَ داٰمَ
اَغْمَضَ تَرَخَّصَ[16] فِي اَخْذِ الشَّیْءِ عِنْدَ[17] اشْتِراٰئِهِ[18]
[اَغْمَرَني[19] الحَرُّ فَتَرَ فَاجْتَرَأْتُ عَلَیْهِ
اَجْوَف] :
اَغاٰبَتِ الْمَرْأَةُ غاٰبَ عَنْهاٰ زَوْجُهاٰ
اَغاٰثَ : بفریاد[20] رسید

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ل: اِذاٰ لَمْ یَنْطَلِقْ لِساٰنه ۳ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط د.
۴ ـ «اِفْعَوعَلَ» ساقط ل، ش، د. ۵ ـ ش: اشک چشم بیامد. ل: اشک از چشم بیامد.
۶ ـ [...] ساقط ا. ۷ ـ «اِفْعَنْلَلَ» ساقط م، د، ل، ش، ا.
۸ ـ م اضافه دارد: و فی الحدیث اَنَّ النَّبیَّ صلّی الله علیه و سلّم اَغْبَطَتْ عَلَیْهِ الْحُمّی عِنْدَ وَ فاتِهِ.
۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ ل، ش، عَلیٰ ظَهْرِ الْبَعیرِ. ۱۱ ـ ش: اَغْدَقَ...
۱۲ ـ «فروبرد» ساقط م. ۱۳ ـ قرآن کریم: ۷۹/۱. ۱۴ ـ س، ا: «اَیْ اِغْراٰقُ».
۱۵ ـ س، ا اضافه دارد: لاٰزِمٌ وَ مُتَعَدٍّ. ۱۶ ـ م، د: تَرَخَّصَ فی بَیْعِ الشَّیْءِ و....
۱۷ ـ «عِنْدَاشْتِرائه» ساقط ا. ل، ش: وَاشْتِرائه.
۱۸ ـ م اضافه دارد: یُقالُ اَغْمِضْ لي فیما بِعْتَنِي اَیْ حَطِّ مِنْ ثَمَنِهِ وَ زِدْهُ لِرداءَتِهِ.
۱۹ ـ [...] ساقط ا. منخ: اَغْمرَ بِالرّاءِ غَیْرِ معجمة. ۲۰ ـ ش: فریاد رسید.

اَغارَ عَلَيْهِ : غارت[1] كرد و رسن محكم تافت[2]
اَغامَتِ السَّماءُ وَ اَغْيَمَتْ وَ تَغَيَّمَتْ[3] وَ غَيَّمَتْ :
ابر بر آسمان آمد
اَغْرىٰ هَيَّجَ
اَغْشىٰ غَطّىٰ اُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ غُطِّيَتْ
ص ۱۵۲ وَ اَغْشَيْناهُمْ[4] اَعْمَيْناهُمْ عَنِ الْهُدىٰ
اَغْضىٰ[5] فَهُوَ غاضٍ اَظْلَمَ[6] وَ غَمَّضَ
اَغْفىٰ[7] : بغنود
اَغْنىٰ : توانگر كرد و منفعت كرد ماٰيُغْنِي
عَنْکَ هٰذا اَىْ ماٰيَنْفَعُکَ
وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ شَأْنٌ يُغْنِيهِ[8] اَىْ يَصْرِفُهُ عَنْ قِرابَتِهِ
اَغْيَلَتِ الْمَرْأَةُ [وَ اَغالَتْ[9]] اَرْضَعَتْ وَ هِيَ
حامِلٌ

[مُضاعَفٌ] :

اَغَثَّ[10] الْحَديثُ فَسَدَ[11] وَ اَغَثَّ اَقاحَ
اَغَبَّ وَ غَبَّبَ[12] زارَغِباً[13]
اَغَدَّ وَ اِسْمَغَدَّ[14] غَضِبَ
اَغَدَّ[15] : بشتافت

اَغَلَّ : غلّه[16] بازداد

فَعَّلَ :

غَرَّدَ صاحَ
غَضَّنَ : توتو[17] كرد
غَلَّسَ : پيش از بام برفت[18]
غَلَّفَهُ بِالْغالِيَةِ : در غاليه گرفت
[غَلَّظَ[19] لَهُ بِالْقَوْلِ[20] : سخن درشت گفت[21]]
غَمَّرَ شَرِبَ قَليلاً وَ بِهِ حاجَةٌ اِلَى الْماءِ
غَمَّضَ فِي كَلامِهِ عَوَّصَهُ[22] وَ غَمَّضَ اَغْضىٰ[23]

[اَجْوَف] :

غَوَّرَ : قيلوله كرد
غَيَّرَ : بگردانيد
غَيَّضَ : در بيشه شد

[مَنْقُوصٌ] :

غَدّىٰ[24] : چاشت داد
غَشّىٰ وَ غَطّىٰ وَ غَمّىٰ : ستر
غَلّىٰ : غاليه بر كسى كرد
غَنّىٰ : سرود گفت

---

۱ ـ ا: بغارت كرد. ۲ ـ ش اضافه دارد: و بغار شد. ۳ ـ د: ... وَ غَيَّمَتْ و تَغَيَّمَتْ....
۴ ـ قرآن كريم: ۹/۳۶. ۵ ـ س: اَغْطىٰ... ۶ ـ د: اَظْلَمَ بِهِ وَ...
۷ ـ بيت ساقط ل، م، د ، ش. ۸ ـ قرآن كريم: ۸۰/۳۷ ۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ «اَغَثَّ الْحَديثُ فَسَدَ» ساقط ا. ۱۱ ـ ش: ... اَفْسَدَ. ۱۲ ـ ش، د: اَغَبَّ وَ غَيَّبَ...
۱۳ ـ د بجاى «زارَغِباً»: رَغَباً. ۱۴ ـ س، د: اسْتَغَدَّ. «اسْمَغَدَّ» ساقط ش.
۱۵ ـ س: اَغَدَّ... ۱۶ ـ ا: غلّه بار داد. ش: غليه بارداد. ۱۷ ـ ل: توتوى كرد.
۱۸ ـ ش: نيش از... ا: بيش از بام رفت. ۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ ش: فِى الْقَوْلِ... ۲۱ ـ ش: بگفت. ۲۲ ـ ل: عَرَّضَهُ.
۲۳ ـ «وَ غَمَّضَ اَغْضىٰ» ساقط ل. م، د بجاى «اَغْضىٰ»: غَضَّ بصره. ۲۴ ـ د: غَدّا...

[مُضاعَفٌ]:

غَبَّبَ قَصَّرَ[1]

غَرَّرَ خَدَعَ

غَلَّلَ : غاليه بركرد[2]

فاعَلَ :

غادَرَ تَرکَ

غازَلَ ناغیٰ

غافَصَ باغَتَ

غالَطَ : در غلط افکند

[اَجْوَف]:

غاوَلَ[3] اَمْراً : پیش‌دستی کرد

[مَنْقُوصٌ]:

غادیٰ : بامداد آمد

[غالیٰ[4] : دست افراخت بتیر انداختن

مُضاعَفٌ]:

غارَّ : بفریفت لاتُغارَّ التَحِیَّةَ هُوَ اَنْ یُقالُ السَّلامُ عَلَیْکَ فَیَقُولُ[5] وَ عَلَیْکَ وَ ذلِکَ مِنَ الْغِرارِ اَیْ النُّقْصانِ

تَفَعَّلَ :

تَغَبَّرَتِ الْمَرْأَةُ الشَّیْخَ اَخَذَتْ[6] بَقِیَّةَ مائِهِ

[تَغَدَّرَهُ[7] تَبِعَهُ مِنْ وَرائِهِ]

تَغَزَّلَ تَکَلَّفَ الْغَزَلَ

تَغَضَّفَ تَثَنّیٰ[8]

تَغَضَّنَ : شکنج[9] گرفت

تَغَمَّدَ سَتَرَ

تَغَلَّفَ : غالیه پر کرد

تَغَمَّرَ[10] شَرِبَ الْقَلیلَ

تَغَلَّبَ عَلَیْهِ اسْتَوْلیٰ[11]

تَغَنَّجَ : ناز کرد

[اَجْوَف]:

تَغَوَّطَ اَحْدَثَ

تَغَوَّلَ دارَ

تَغَیَّظَ[12] غَضِبَ

[مَنْقُوصٌ]:

تَغَسّیٰ : آمد

تَغَلّیٰ : غالیه برکرد

تَغَنّیٰ : سرود گفت و توانگر شد

یُقالُ[13] تَغَدَّ وَ تَعَشَّ فَیَقُولُ[14] مابی تَغَدٍّ وَ [مابی] تعشّ

[مُضاعَفٌ]:

---

۱ ـ ش اضافه دارد: وَ غبّب ابقی غبه من الشّیء ای غفه!؟

۲ ـ ل، غالیه کرد.

۳ ـ س: غادَلَ...

۴ ـ [...] ساقط ا.

۵ ـ م: فَتَقولُ...

۶ ـ س، اَخَذَ.

۷ ـ [...] ساقط ا.

۸ ـ د: تَشَنّیٰ.

۹ ـ ل، م، د، ش: انجوغ گرفت. (صحیح)

۱۰ ـ م بجای «تَغَمَّرَ»: تَغَمَّسَ...

۱۱ ـ ش: اِسْتَویٰ.

۱۲ ـ س: تَغَبَّطَ...

۱۳ ـ بیت ساقط م، د.

۱۴ ـ ل، ش، فَتَقُولُ...

تَغَبَّبَ نَظَرَ فِي الْعاقِبَةِ
تَغَلَّلَ تَغَلّىٰ
تَفاعَلَ :
تَغافَلَ عَنْهُ وَ عَلَيْهِ غَفَلَ
[اَجْوَف]:
تَغايَرَ تَبايَنَ
[مَنْقُوصٌ :
تَغاضىٰ[1] عَلَيْهِ[2] اَیْ اَغْضىٰ تَعَمُّداً[3]
اِنْفَعَلَ[4] :
مُضاعَفٌ :
اِنْغَلَّ اِسْتَتَرَ]
اِفْتَعَلَ :
اِغْتَرَبَ : غریبی کرد[5]
اِغْتَرَزَ رَكِبَ الْغَرْزَ[6]
اِغْتَسَلَ : تن بشست[7]
[اِغْتَصَبَ[8] غَصَبَ]
اِغْتَلَمَ اِشْتَهىٰ النِّكاحَ وَالْغُلْمَةُ الاِسْمُ
[اَجْوَف]:
اِغْتابَ[9] : غیبت کرد
اِغْتاظَ[10] غَضِبَ[11]

[مُضاعَفٌ]:
اِغْتَرَّ : فریفته شد و ناگه گرفت
اِغْتَمَّ حَزِنَ
اِسْتَفْعَلَ [اِسْتَغْدَرَتْ[12] ثَمَّ غُدَرٌ[13] اَیْ صارَتْ ثَمَّ غُدْرانٌ]
اِسْتَغْرَبَ فِي ضِحْكِهِ : بسیار خندید و سخن غریب داشت
اِسْتَغْرَقَ
اِسْتَوْعَبَ
اِسْتَغْفَرَ : آمرزش خواست
[اِسْتَغْلَقَ[14] عَلَيْهِ الْاَمْرُ : کارش بسته شد
اِسْتَغْلَظَ غَلُظَ[15]
اَجْوَف :
اِسْتَغاثَ : فریاد خواست
لَفِيفٌ :
اِسْتَغْوىٰ[16] : ز[17] راه ببرد
مَنْقُوصٌ]:
اِسْتَغْشىٰ : جامه[18] در سرکشید ص ۱۵۳
اِسْتَغَلَّ : غلّه خواست

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ لسان: تَغاضىٰ عَنْهُ...
۳ ـ د بجای تَعَمُّداً. چشم بهم گرفت.
۴ ـ «اِنْفَعَلَ مُضاعَفٌ» ساقط ل.
۵ ـ منخ: اغْتَنَمَ غنیمت برد.
۶ ـ انخ: هَلاک. «الغَرْزَ» ساقط د.
۷ ـ م، ش، ل، ا: شست.
۸ ـ [...] ساقط ا. ش، د: اِغْتَضَبَ غَضِبَ.
۹ ـ د: اِغْتارَ...
۱۰ ـ س، ش: اِغْتاطَ.
۱۱ ـ «غَضِبَ» ساقط ل.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ «ثَمَّ غُدَرٌ» ساقط ش.
۱۴ ـ بیت ساقط ا.
۱۵ ـ ش، ل: اسْتَغْلَظَ ستبر شد.
۱۶ ـ بیت ساقط ا.
۱۷ ـ ش، ل، از راه ببرد.
۱۸ ـ ل: جامه درکشید.

كِتابُ الْفـاءِ[1]

الْفاءُ المَفْتُوحَةُ :

فانيذٌ م

فاذيزَجٌ م

فالُوذَجٌ م

[فَأْلٌ[2] م]

فاخِتَةٌ م

[فالُوذٌ[3] وَ فالوذَقٌ م

هُوَ فـالُ الْـفِراسَـةِ[4] اَىْ مُخْطِئُهـا[5] فـاجِعَةٌ وَ فادِحَةٌ[6] لِلْمُصيبَةِ فازُوعَةٌ لِمايُفَزَّعُ بِهِ[7]]

فَأْفاءٌ : كه[8] سخنش بفا دربندد[9]

فارِسٌ بَيِّنُ الْفُروسِيَّةِ[10] [وَالْفَراسَةِ[11]]:سوار[12]

[وَ هُوَ[13] راكِبُ الْفَرَسِ وَالْحِمارِ وَالْبَغْلِ وَ قيلَ حَمّارٌ وَ بَغّالٌ] فَوارِسٌ پُر[14]

فَأْرٌ : مـوش [واحِدَتُهـا[15] فَأْرَةٌ فَأْرَةٌ[16] نـافهٔ مشگ]

فاثورٌ : تشتخوان[17]

---

۱ ـ د: كِتابُ الفاءِ المفتوحة.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ د: هو قالوا الرياسة...
۵ ـ ش: اى يخطبها.
۶ ـ «وَ فادِحَةٌ» ساقط ل، ش.
۷ ـ ل: يُفَزَّعُ مِنْهُ.
۸ ـ م: كى... ش: كى سخنش بفادر رسد. ا: كى سخن بفادر بندد. ل. كى سخنش دربندد.
۹ ـ ش اضافه دارد: فالِجٌ شتر دو كوهان (صحيح)
۱۰ ـ ل، ا، ش، د ، م: بيّن الْفُروسَةِ... (صحيح)
۱۱ ـ [...] ساقط ا. ش: ... بَيِّنُ الفَراسَةِ وَالفُروسَةِ.
۱۲ ـ «سوار» ساقط م، د.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ا بجاى پُر: جمع.
۱۵ ـ بيت ساقط م، د ، ش، ل.
۱۶ ـ د: فافهٔ مشك. ا بجاى بيت. «و هى ايضاً فارة المسك».
۱۷ ـ س: طشتخوان. ا: طشت‌خوان.

فاقَةٌ : درویشی
فاكِهَةٌ : میوهٔ تر و خشک
فَأْسٌ : تبر وَ الْحَديدَةُ الْقائِمَةُ فِي الْحَنكِ مِن اللِّجام
[فاحِشٌ[1] لِلسَّيِّءِ الْخُلْقِ
فاسِيَةٌ لِلْخُنْفَساءِ][2]
فادِرٌ لِلْوَعِلِ الْمُسِنِّ
فاقِرَةٌ لِلدّاهِيَةِ
فاغِيَةٌ لِنَوْرِ الْحِنّاءِ وَ قَدْ[3] اَفْغىٰ اَخْرَجَ فاغِيَتَهُ
فازَةٌ : خیمهٔ کوچک
[فايِزٌ[4] : سفت در[5]]
طَرْفٌ فاتِرٌ اَىْ غَيْرُ حَديدٍ[6]
فائِدَةٌ م
[فارِطٌ : آنک[7] پیش رود]
فارُوقٌ[8] لِمَنْ يَفْرُقُ بَيْنَ الْاُمُورِ
فاخِرٌ لِلشَّيْءِ الْجَيِّدِ
فارِجٌ وَ فُرْجٌ بِضَمِّ الْفاءِ : كمان
فاوُوسٌ[9] لِلَّتي تَقي السِّراجَ
[فَتيتٌ وَ فَتُوتٌ م]
فَتيلٌ[10] : جویک میان استخوان خرما
فَتْرَةٌ : زمانه پیش از مسلمانی
فَتىً : مرد جوان فِتْيَةٌ[11] وَ فِتْيانٌ وَ فُتُوٌّ پُر[12]
فَتاةٌ[13] : زن جوان
فَتاءٌ : برنایی
[فَتَيانِ[14] : شب و روز]
فَتّاحٌ : داور
[فَتْخاءُ[15] لِلنَّسْرِ]
فَتيقٌ[16] : شتر تمام
فَتْخَةٌ : انگشتری بی‌نگین[17]
[فَتْقٌ[18] : هواء میان چیز
فَتْوىٰ وَ فُتْيا[19] بِالضَّمِّ م]
فَجْرٌ : بام
فَجٌّ وَ فَجْوَةٌ : راه[20] فراخ
[فَجيعَةٌ[21] : درد سخت

---

۱ ـ د، ش: للشّی الخلق. [...] ساقط ا.
۲ ـ س، ا اضافه دارد: دابّةٌ فارغٌ راهوار.
۳ ـ «وَ قَدْ...» ساقط د.
۴ ـ [...] ساقط ا. د: فاينٌ...
۵ ـ ش اضافه دارد: فايقٌ لمعزر الرّأس فی العنق.
۶ ـ ش، ل اضافه دارد: فادِحَةٌ لِلْمُصيبَة.
۷ ـ [...] ساقط ا. ش، ... آنکه...
۸ ـ ل، ش، د، م: فارِقٌ... (هر دو صحیح)
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: قیل جویک...
۱۱ ـ ل: فتيانٌ و فِتْيَةٌ... «فِتْيَةٌ» ساقط ش. د: فتيان و فتوّ و فِتْيَةٌ پُر.
۱۲ ـ ا بجای پُر: جمع.
۱۳ ـ ش: فتاتٌ...
۱۴ ـ [...] ساقط ا. م: فتّيان...
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ «فتيقٌ...» ساقط ل، م، د، ش.
۱۷ ـ ا اضافه دارد: الفَتُّ نبت يُخْبَزُ مِنْ حَبِّهِ وَ يُؤْكَلُ فِي الْجَدْبِ.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش، فُتْيىٰ بالضّمّ و فَتْوىٰ.
۲۰ ـ «راه» ساقط د.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.

قَوْسٌ فَجّاءُ وَ فَجْواء مُتَباعِدَةُ الْوَتَرِ
فَجَرَةٌ لِلْفُجّارِ
فُجٌّ[۱] لِمالَمْ يَنْضَجْ[۲] مِنْ كُلِّ شَیْءٍ
فَحْشاءُ[۳] وَ فاحِشَةٌ لِلْفُحْشِ]
فَحِثٌ : سد خانه[۴]
فَحْلٌ : گُشْن و[۵] درخت خرما
فَحْمٌ : زکال[۶]
[فَحْویٰ[۷] الْكَلامِ مَعْناهُ]
فَحيلٌ لِلَّذي يُشْبِهُ الْفُحولَةَ[۸] خُلْقاً وَ نُبْلاً
[فَخٌّ[۹] : تله]
فَخْتٌ لِضَوْءِ الْقَمَرِ
فَخِذٌ : ران و قبیله[۱۰]
فَخّارٌ : داش
فَخّارِیٌّ : داشگر[۱۱]
فخیخٌ لِلصَّوْتِ
فَدْمٌ گران زبان[۱۲]

فَدْفَدٌ : بیابان
فَدّانٌ : آلت برزیگر[۱۳]
فَدَنٌ : دز
فَذٌّ : یکی
فَرْوَةٌ[۱۴] : پوست سر و پوستین
فَرْعٌ : موی زنان و شاخ
فَراشَةٌ : [آب[۱۵] اندک در[۱۶] حوض و] استخوان سر خرد[۱۷] و تُنُک
فَرْقٌ ثَلٰثَةُ اَصْوُعٍ
فَرْثٌ : سرگین
فَریصَةٌ[۱۸] : گوشت زیر شانه
فَرْجٌ[۱۹] : شکاف [و جای[۲۰] بیم]
فَرَسٌ[۲۱] : اسب تازی[۲۲]
فَریشٌ : کرهٔ[۲۳] نوزاده[۲۴]
[فَراشٌ[۲۵] : چراغ کشنده]
فَراشَتانِ : هر دو کنارِ بندگاه فسار[۲۶]

---

۱ ـ بیت ساقط ش. این کلمه در لسان و الصحاح بکسر اوّل (فِجٌّ) مضبوط است.
۲ ـ «لَمْ» ساقط د. ۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ل، م، د: صدخانه. ا: هزارتوی. ش: سدخایه. ۵ ـ «وَ» ساقط د.
۶ ـ ا، د: انگشت. اـنخ: ذغال. ۷ ـ [...] ساقط ا. ۸ ـ ل، ... يُشْبِهُ الْفَحْواء.
۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ م، د، ل: ... و قبیلت. ۱۱ ـ س، ا: داش‌گر.
۱۲ ـ «زبان» ساقط ل. ۱۳ ـ م، د، ل، ش، ا: برزگر. ۱۴ ـ ا: فَرورَةٌ...
۱۵ ـ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ د: آب اندک اندر...
۱۷ ـ س، ش: ... سر خورد و... ا: استخوان سر و هامة الرّأس خرد و تنک. ل: ... و استخوان سر تنک و خرد. م: و استخوان خرد و تنک. ۱۸ ـ بیت ساقط ل. ۱۹ ـ بیت ساقط ل.
۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ بیت ساقط ل. ۲۲ ـ «تازی» ساقط ا.
۲۳ ـ ل: کروهٔ نوزاد. ۲۴ ـ ش اضافه دارد: فَرْقَعَةٌ صوت الاصابع عند غمر مفاصلها.
۲۵ ـ [...] ساقط ا. ۲۶ ـ م، ا: افسار. س: فَسارٌ مـ

فَرْقَداٰنِ: دو ستاره [معروف]
فَرْقَدٌ[1] و فَزٌّ[2]: بچهٔ گاو
فَرْجاٰنِ [لِسِجْستان[3] وَ خُراسانَ وَ قيلَ لِلسِّنْدِ وَ خُراساٰن
رَجُلٌ فَرِجٌ اِنْكَشَفَ فَرْجُهُ
فَـريقَةٌ لِـلتَّمْرِ وَالْـحُلْبَةِ يُـجْعَلُ لِلنُّفَساءِ وَ لِماٰيَتَفَرَّقُ مِنَ الغَنَمِ]
فَريسٌ: چنبر
فَرْزْدَقَةٌ لِقِطْعَةٍ مِنَ الْعَجينِ
فَرْفَخٌ: پرپهن[4]
[فَرْغٌ[5] لِمَصَبِّ الْماءِ مِنَ الْعَراقي[6]
اَرْضٌ فَرِقَةٌ تَفَرَّقَ نَبْتُهاٰ
كاٰنَ مِنّي فَرْطَةٌ اَىْ سَقْطَةٌ
فَرَجٌ لِاَنْكِشاٰفِ الْغَمِّ
آتيكَ[7] فَرْطَ يَوْمٍ اَىْ[8] بَعْدَهُ وَ رَجُلٌ فَرَطٌ وَ قَوْمٌ فَرَطٌ لِلْمُتَقَدِّمينَ وَ فَرَسٌ فَرَطٌ يَتَقَدَّمُ الْخَيْلَ وَ فِي الدُّعاٰءِ[9] لِلطِّفْلِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَناٰ فَرَطاً[10] اَىْ اَجْراً مُتَقَدِّماً
فَرَعٌ لِاَوَّلِ ماٰيُنْتَجُ[11] مِنَ الْغَنَمِ[12]
فَرَقُ الصُّبْحِ[13]: روشنائى بام
فَرَكٌ لِاسْتِرْخاٰءٍ في اَصْلِ الْاُذُنِ وَ اُذُنٌ فَرْكاٰءُ]
فَرَأٌ لِحِمارِ الْوَحْشِ فِراءٌ بِالْكَسْرِ پُر
فَرِهٌ[14] لِلْبَطِرِ
فَريقٌ: گروه
فَريرٌ[15] لِوَلَدِ الْبَقَرَةِ
فَريكٌ: گندم[16] بماليدن رسيده[17]
فَريدٌ: يک دانه
فَراشَةٌ[18]: پروانه [و پرهٔ قفل]
فَرْصَةٌ [وَ فَرْسَةٌ[19]] لِريحِ[20] الْحَدَبِ
فَرّاٰءٌ: پوستين دوز
فَرْضٌ لِماٰيُعْطىٰ مِنْ[21] غَيْرِ عِوَضٍ قَرْضٌ بِالْقافِ[22] لِضِدِّهِ

---

۱ ـ «فَرْقَدٌ» ساقط د. م: فَرْقَدٌ م فَزٌّ بچه گاو.
۲ ـ «و فَزٌّ» ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا. س بجاى [...]: لِلثَّغرينِ يُخافُ مِنْهُما عَلَى الْاِسْلامِ الترک والسّودان.
۴ ـ ل، م، د، ش: بُخلة. ا: بُخلة و لبقلة الحَمْقاء.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ل: ... العِراق.
۷ ـ «آتيکَ» ساقط ل، ش، د.
۸ ـ «اَىْ» ساقط ل، د، ش.
۹ ـ د، و للدُّعاء لِلطِّفل...
۱۰ ـ م: لَناٰ اَجراً فَرَطاً...
۱۱ ـ د، ل: لاوّل مايذبح.
۱۲ ـ م، د، ل، من النَّعم.
۱۳ ـ م، د، فَرَقٌ لِلصُّبحِ. ش، فَرَق لِلصّبح و...
۱۴ ـ د: فَرِمٌ... ش: قرط.
۱۵ ـ س: فريدٌ...
۱۶ ـ «گندم بماليدن رسيده فَريدٌ» ساقط د. «بماليدن» ساقط م.
۱۷ ـ ش، ... رسيدن.
۱۸ ـ بيت ساقط م، ش، د، ل.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ د: كَريح الْحدبِ.
۲۱ ـ م، د، ش، ل بجاى «لِماٰيُعْطىٰ مِنْ غَيْرِ عِوَضٍ»: سپرو دهشته. س‌نخ: الفَرْضُ سپر. الفَرْضُ حلقهٔ آتش‌زنه. الفَرْضُ گونهٔ از خرما. الفَرْضُ آنچه مكافات را بود. الفَرْضُ فرمودهٔ خداى تعالى. الفَرْضُ فريضه كردن. الفَرْضُ بازبريدن. الفَرْضُ رخنه برافكندن. الفَرْضُ بخشيدن. الفَرْضُ واجب شدن چيزى.
۲۲ ـ ل، ش: ... لِضِدِّه بِالْقاف.

فَزْعَةٌ لِلْقَمْلَةِ[1]
فَرْجٌ[2] لِلثَّغرِ في مَوْضِعِ الْمَخافَةِ ص ۱۵۴[3]
فَرْوٌ: كفل[4]
دابَّةٌ فَريغٌ وَ فَريغَةٌ: راهوار
فَريسَةٌ: كشتهٔ شير
فَرَطٌ[5]: پيش‌رَو
فَرْسَخٌ: فرسنگ
فَرّوجٌ[6]: جوجک[7] و قبای بر[8] [پَس] شكافته
فَرُوقَةٌ: بددل[9] [لِلْواحِدِ[10] وَالْمؤَنَّثِ[11] وَالْجَمْعِ]
فَسْرٌ لِنَظَرِ الطَّبيبِ اِلَى الْماءِ وَ لِلْاِبانَةِ[12]
فَسيطٌ[13]: ناخن چيده
فَسيلٌ: نهال[14] خرمابُن
[فَسُوٌّ[15] لِلْكَثيرِ الْفَسْوِ]
فَشْغَةٌ: مغز قلم

فَشّاشٌ: دزد[16]
فَصيلٌ: بچه شتر ز شير[17] باز كرده[18] و دودمان[19] [اِجْتَمَعُوا[20] بِفَصيلَتِهِمْ اَىْ بِاَجْمَعِهِم]
فَصٌّ[21]: نگين [وَ يُقالُ[22] لِمُلْتَقىٰ كُلِّ عَظْمَيْنِ فَصٌّ]
فَصْيَةٌ لِشَىْءٍ تَكُونُ فيهِ ثُمَّ تَخْرُجُ مِنْهُ اِلىٰ غَيْرِه
فَضّاضٌ: سيم‌گر
فَضْفاضَةٌ وَ فاضَةٌ: زره
فَضيخٌ[23] لِمااْفْتُضِخَ مِنَ الْبُسْرَةِ[24] وَ لاٰ[25] تَمَسُّهُ النّارُ
فَضاءٌ: جاى فراخ
فَضْلٌ: فزونى
فَضيلَةٌ: هنر
فَطورٌ لِمايُفْطَرُ بِه
فَطْرٌ: شكاف

---

۱ ـ م: لِلْقَمْلَةِ الصَّغيرَة.
۲ ـ بيت ساقط م، ل، ش، د.
۳ ـ س، ا اضافه دارد: فَرْجانِ لِثَغْرَيْنِ يُخافُ مِنْهُما عَلَى الْاِسْلامِ التُرْكُ وَ السّودان.
۴ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۵ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۶ ـ «فَرّوجٌ» ساقط ش.
۷ ـ ا: چوزک. م، ل، ش: چيچک.
۸ ـ ل، م، د، ش: و قباى پس شكافته.
۹ ـ ش: بدل دل.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ «والمؤنّث» ساقط م.
۱۲ ـ س، د: والْاِبانَةِ.
۱۳ ـ س، ا، د: فَسْطٌ...
۱۴ ـ «نهال» ساقط ل.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ م: درم دزد.
۱۷ ـ ا، م: ... از شير...
۱۸ ـ س: ... واز كرده. ش: ... بازگرفته.
۱۹ ـ الصحاح و لسان در اين معنى: فَصيلَةٌ.
۲۰ ـ [...] ساقط ا. ل، د: ... بِفَصيلِهِم. ش: اجتمعوا لفَصيلهم.
۲۱ ـ م: فَصٌّ... منخ: معاً.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ م: فضيحة لِما...
۲۴ ـ د، ش، ل: البُسْرِ...
۲۵ ـ ا بجاى «وَلاٰ...» مِنْ غَيْرِ اَنْ...

فَطیمٌ : از شیر[۱] گرفته
فَطیرٌ م[۲]
[فَطَسَةٌ[۳] مِن الْاَفْطَسِ]
فَطْسٌ لِحَبِّ الْآسِ
فَظٌّ لِماءِ الْکَرِشِ[۴]
[فَعالٌ[۵] لِلْکَرَمِ
فَعالٌ[۶] : کار نیک]
فَغْمٌ لِلنَّبْتِ[۷] الطَیِّبِ
فَغْوٌ[۸] لِنَورِ الْحِنّاءِ
فَقارَةٌ[۹] : مهرهٔ پشت
فَقْحَةٌ لِخَرْقِ الْاِسْتِ
فَقیرٌ : درویش[۱۰]
فَقْرٌ[۱۱] : درویشی
فَقیدٌ لِلْمَفْقُودِ
لاٰفَقَدْتُکَ : گُم‌مکنام[۱۲] ترا
فَقْعٌ لِلْکَمْأَةِ
فَقاقیعُ : کوپلهاء آب
فَقْعَةٌ لِشَبیهِ[۱۳] بالزَّبیلِ
فَقاقَةٌ [وَ فَقْفاقَةٌ[۱۴]] : نادان
فَکاکُ الرَّهْنِ لِماٰیُفَکُّ بِهِ
فَکِهٌ لِطَیِّبِ النَّفْسِ
فَکّانِ لِمُلْتَقَی الشِّدْقَیْنِ
فَلیقٌ لِمَوْصِلِ الْعُنُقِ
فَلُوٌّ : کُرّه ز شیر[۱۵] باز کرده
فَلْتَةٌ : آخر [تر] شبی از ماه
[فَلیلٌ[۱۶] : موی بهم در شده]
فَلَقٌ : بام[۱۷]
[فَلْحَسٌ لِلطُّفَیْلی وَ قَدْ تَفَلْحَسَ[۱۸]]
فَلَکٌ : چرخ آسمان
فَلَحٌ[۱۹] لِلسَّحُورِ
فَلَجٌ : گذار[۲۰] همه چیز
[فَلْجٌ[۲۱] مَوْضِعٌ]

---

۱ ـ م، ا: کُره از شیر باز کرده. ش: کرهٔ ز شیر بازگرفته. ل، د: کره ز شیر باز کرده.
۲ ـ ا: فَطیرٌ نان فطیر.
۳ ـ م: فَطَسٌ... [...] ساقط ا.
۴ ـ د: لِماءِ الکثیر.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ بیت ساقط ل.
۷ ـ س: لِنَبْتِ الطیبِ.
۸ ـ ا، س: فَغورٌ...
۹ ـ م، ل، د ، ش: فَقارٌ...
۱۰ ـ م، د ، فَقیرٌ لِمَنْ لَهُ بُلْغَةٌ مِنَ الْعَیْشِ. ل، ش: هر دو معنی را داراست.
۱۱ ـ بیت ساقط ل، م، ش، د.
۱۲ ـ ل: گُم نکنادم ترا. م، ش، ا: گُم مکنادم ترا. د: گم مکنادترا و مرا.
۱۳ ـ ل، م، ش، لِلطّینِ الْاَصْفَرِ. ا: لشبیه بالزّنبیل. د: للطّینِ الْاَسْوَدِ.
۱۴ ـ [...] ساقط د.
۱۵ ـ م، ا: ... از... ش: کره ز شیر بازگرفت.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش، ل، فَلَقٌ بام و روشنائی بام.
۱۸ ـ [...] ساقط ا. ش: ... و قدتعحس.
۱۹ ـ م، د ، ش، ل: فَلاحٌ لِلسّحورِ (هر دو صحیح)
۲۰ ـ «گذار» ساقط ا.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.

فَلْكَةٌ : بادریسه
ثَوْبٌ فَلُوتٌ لایَنْضَمُّ طَرَفاهُ صِغَراً[۱]
فَلْتَةٌ اِذا لَمْ يَكُنْ عَنْ تَدَبُّرٍ وَ لاتَرَدُّدٍ
فَلٌّ : هزیمتیان[۲]
[فَليقَةٌ[۳] : سختی]
فَلْقُ الْفَمِ شِقُّهُ
فَمٌ : دهن اَفْواهٌ پر[۴] [وَ تَصْغيرُهُ[۵] فُوَيْهٌ] يُقالُ[۶]
رَأَيْتُ فاهُ وَ نَظَرْتُ اِلىٰ فيهِ وَ هٰذا فُوهُ
فَنيكٌ لِطَرَفِ اللَّحْيَيْنِ
[فَنيقٌ[۷] : اشتر تمام]
فَنٌّ[۸] لِضَرْبٍ مِنَ الْعِلْمِ[۹]
فَنَنٌ : شاخ [تمام[۱۰]
شَجَرَةٌ] فَيْنانَةٌ[۱۱] وَ فَنْواءُ كَثيرَةُ الْاَفْنانِ[۱۲]
فَنَكٌ م
فَنَدٌ لِلْخَرفِ
فَواتِحُ الْقُرْآنِ اَوائِلُ[۱۳] سُوَرِهِ
[مَتاعُهُم[۱۴] بَيْنَهُم فَوْضىٰ يكيست]
فَوْجٌ : گروه
فَواقِعُ[۱۵] : کوپلهاء[۱۶] آب
فَوْتٌ : میان دو انگشت
هُوَ مِنّي فَوْتَ الرُّمْحِ اَیْ حَيْثُ لايَبْلُغُهُ [جِئْتُهُ[۱۷]
مِنْ فَوْرِي اَیْ ساعَتي
فَوْرَةُ الشَّيْءِ : تیهۀ چیز[۱۸]
مَحالَةٌ فَوْهاءُ طالَتْ اَسْنانُها الَّتي تَجْري
الرِّشاءُ بَيْنَها[۱۹]]
فَهْقَةٌ[۲۰] : بن گردن
فَهْدٌ : یوز
فَلّاحٌ : برزگر
[فَلَحٌ و][۲۱] فَلاحٌ لِلْبَقاءِ وَ لِلسَّحُورِ
فَيْدٌ : موی لب اسب
[فَيِّهٌ[۲۲] لِلْكَثيرِ الْاَكْلِ[۲۳]]
فَيْفاءُ : بیابان
فَيْءٌ : سایه [پس[۲۴] از زوال]
فَيْءٌ : غنیمت

---

۱ ـ ش اضافه دارد: فَلاةٌ بیابان. ۲ ـ ل: هرتمیان. ۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: ... اَفْواهٌ جمع... ۵ ـ [...] ساقط ا. ۶ ـ ل، ش: ... تَقُول...
۷ ـ م: شتر گرامی. [...] ساقط ا. ۸ ـ ش: فَزٌّ... ۹ ـ ش: ... مِن الْعِلْمِ وَ نَحْوه.
۱۰ ـ «تمام» ساقط ا. ۱۱ ـ «فَيْنانَةٌ» ساقط ل، م، ش، د. ۱۲ ـ ش: الأفْناء.
۱۳ ـ س، ا، د، ش: اوّل سورتها. ۱۴ ـ ل: ساعتهم فوضیٰ... [...] ساقط ا.
۱۵ ـ لسان و الصحاح: فَواقِعُ الدّهر: بَوائِقُهُ. ۱۶ ـ م، ا: کوپلهای آب.
۱۷ ـ [...] ساقط ا. ۱۸ ـ م اضافه دارد: فورةُ الحرّ شدّته و فَوْرَةُ العشاء: بَعْدَ الْعَتَمةِ.
۱۹ ـ د: بینهما. ۲۰ ـ د: لأفهقة... ۲۱ ـ بیت ساقط ل.
۲۲ ـ [...] ساقط ا. ۲۳ ـ م: ... لِلْكَثيرِ الْكَلامِ.
۲۴ ـ [...] ساقط ا. ل، ش، د: ... پس زوال.

فَیْصَلٌ : سخت[۱] گویا
فَیْنَةٌ : خوردِ[۲] یک روزه و ساعت[۳]
فَیْحٌ[۴] : پیاده
[فَیْجَنٌ[۵] سَذاب
فَیْتَقٌ : دروکر[۶]
فَیْضٌ : دهش بسیار[۷]]
فَیْشَةٌ[۸] : سر ذکر
الْفاءُ الْمَضْمُومَةُ :
[بابٌ] فُتُحٌ اَیْ مَفْتُوحٌ
[فُتاحَةٌ[۹] مِنَ الْمُفاتَحَةِ اَیْ الْمُحاکَمَةِ
فُتاتٌ : ریزه[۱۰]
فُتّانٌ : دیوان[۱۱]
فُتُوَّةٌ[۱۲] : جوانمردی[۱۳]
فُتُوٌّ[۱۴] وَ فُتِیٌّ : جوانمردان[۱۵]]
فُحّالٌ[۱۶] : گُشن خرما
فُخْتَجٌ : پخته[۱۷]

فُرارٌ : بره
[فُراتِیَّةٌ[۱۸] لِلصُّفَّةِ الَّتِي لاتَقَعُ[۱۹] فیها الشَّمْسُ
فُرْجَةٌ وَ فُرَجَةٌ بِمَعْنیً]
فُرْنٌ[۲۰] بریجَنْ
فُرْصَةٌ : نوبت [و غنیمت[۲۱] وَ قَدْ اَصابَ الْفُرْصَةَ]
فُرادیٰ : یک یک
[فُرْزُومٌ[۲۲] : تختهٔ کفشگران]
فُرْضَةٌ لِلْحُزَّةِ فی سِیَةِ الْقَوْسِ وَ [لِـنَوْبَةِ] الشِّرْبِ[۲۳] [مالَهُما[۲۴] الْفُرْضَتانِ وَ هُما الْجَذَعَةُ مِنَ الضَّأْنِ وَالْحِقَّةُ مِنَ الْاِبِلِ]
فَرَسٌ فُرُطٌ : تیزرو
الْجَوادُ[۲۵] عَیْنُهُ فُرارُهُ اَیْ یُغْنیکَ شَخْصُهُ عَنِ اخْتِبارِهِ[۲۶] ص ۱۵۵
[فُرافِصَةٌ[۲۷] لِصِفَةِ الْاَسَدِ]
فُرانِقٌ لِلَّذي یَتَقَدَّمُ الْبَریدَ

---

۱ ـ س، ا: سخن کوتاه.
۲ ـ ل: خُردِ... م: خوردی...
۳ ـ ش اضافه دارد: دارٌ فَیْحاءُ واسِعَةٌ.
۴ ـ بیت ساقط د. ا: فَیْجٌ پیک.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش، ل، درگر.
۷ ـ ش اضافه دارد: فَیْحٌ للوهج.
۸ ـ بیت ساقط ل، ش، د، م.
۹ ـ بیت ساقط ا.
۱۰ ـ ا: استخوان ریزیده. ش، ل: ریزیده. د: زیریزیده.
۱۱ ـ ا بجای: «دیوان»: للشّیاطین.
۱۲ ـ ل: فتوّت.
۱۳ ـ د: جوامردی.
۱۴ ـ بیت ساقط ا.
۱۵ ـ د: جوامردان.
۱۶ ـ ل: فُحّالَةٌ...
۱۷ ـ ش: تخته.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: ... الّتی یقع علیها.
۲۰ ـ ا ـ نخ: نان ستبر. د: برنجن.
۲۱ ـ [...] ساقط ا. «و غنیمت» ساقط د، م.
۲۲ ـ د: فُرْزٌ م و تختهٔ کفشگران. ا: تختهٔ کفشگر.
۲۳ ـ م اضافه دارد: و گذرگاه جوی کی گذرندگان از آنجا گذرند.
۲۴ ـ ش: بابُهما... [...] ساقط ا.
۲۵ ـ ش: لجواد عتبة...
۲۶ ـ ا، د، ش: اختیاره. م: ... اعتباره.
۲۷ ـ [...] ساقط ا.

فُرْطوسٌ : قضيب خوک
فُرْعُلٌ : بچهٔ کفتار
فُرُجٌ : کمان
فُرْقانٌ لِلصُّبْحِ وَ لِلْقُرآنِ[1]
فُسْحَةٌ : فراخی
فُسْتُقٌ م
فُسالَةٌ لِسُحالَةِ الْحَديدِ
فُسْطاطٌ [وَ فُسْتاطٌ[2]] سراپرده
[امْرَأةٌ[3] فُضُلٌ عَلَيْها[4] اِزارٌ واحِدٌ]
فُضُولٌ لِمايَفْضُلُ عَنِ[5] الْغَنيمَةِ نَحْوُ فَرَسٍ واحِدٍ[6] اَوْشَيْءٍ لايُمْكِنُ قِسْمَتُهُ عَلَى الْجَيْشِ
فُطْرٌ : سماروغ
فُطورٌ لِلشُّقُوقِ
فُقّاعٌ م
فُلْكٌ : کشتی و[7] الواحد وَالْجَمْعُ فيهِ[8] سَواءٌ
فُلْفُلٌ م[9]
[صارَ البيضُ فُلاقاً اَیْ اَفْلاقاً به[10]
فُلانٌ وَ فُلانَةٌ كِنايَةٌ عَنِ الْآدَمِيِّينَ وَ الْفُلانُ وَالْفُلانة كُنايَةٌ عَنِ الْبَهائِمِ]
جارِيَةٌ فُنُقٌ اَیْ مُنَعَّمَةٌ
فُؤادٌ : دل
فُواقٌ اُشْكُهه[11]
فُواقٌ لِمابَيْنَ الْحَلْبَتَيْنِ
فوفٌ[12] : سپیدی ناخن
فُومٌ : گندم [وَ قيلَ[13] هُوَ الثُّومُ]
فُوقٌ : دهانهٔ تیر
فُوَّةٌ : روغناس[14]
فُوَّهَةُ الطَّريقِ [وَالنَّهرِ[15]] : سر راه[16] و جوی
[وَ يُقالُ[17] رَدُّ الْفُوَّهَةِ شَديدٌ اَیْ القالَةِ[18]][19]
لَأْلَأَتِ[20] الْفُورُ اَیْ بَصْبَصَتْ بِاَذْنابِها وَ هِيَ الظِّباءُ

الْفاءُ الْمَكْسُورَةُ :

فِتْرٌ : میان دو انگشت
فِتْنَةٌ[21] لِلْاِبْتِلاءِ وَالْاِمْتِحانِ[22]

---

۱ ـ م، ل، د، ش: للقرآن و للصّبح.
۲ ـ [...] ساقط ا. د، ش: فسطاط و نسطاط...
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ «عَلَيْها» ساقط ل.
۵ ـ م، ش، د، ل: ... من الغنيمة.
۶ ـ «واحِدٍ اَوْشَيْءٍ» ساقط ل، م، ش، د.
۷ ـ «وَ» ساقط ا.
۸ ـ «فيه» ساقط ل، م، د.
۹ ـ د، ش: فُلْفُلٌ معروف.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: فُلَيقٌ شفتالولته.
۱۱ ـ ا: فُواقٌ زغنگ و قَدْفيقَ. م: شكُهَه. د: اشکنه.
۱۲ ـ س، ا، ش، ل: فُوقٌ...
۱۳ ـ [...] ساقط ا، ش.
۱۴ ـ ا، ل، د: رويَن (صحيح). م: رنداس. ش: روسن.
۱۵ ـ [...] ساقط ا، م.
۱۶ ـ م: سر جوی و راه.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ «القالة» ساقط ل.
۱۹ ـ ا، م، د اضافه دارد: فُورٌ لِلظِّباءِ.
۲۰ ـ بیت ساقط م، د.
۲۱ ـ ا، ش: فِتَرَةٌ...
۲۲ ـ ش اضافه دارد: فتان لغشاء من ادم يلبس الرّجل.

[لَقيتُ[۱] مِنْهُ الْفِتَكْرينَ اَى الدّاهِيَةَ[۲]]
فِحاً لِلْاَبْزارِ[۳]
فِدْرٌ[۴] : پارۀ گوشت
فِدامٌ[۵] : دربند[۶]
فِرْسِكٌ : تالانک شفتالو[۷]
فِرْدَوْسٌ : باغی بهمه[۸] درخت
فِرْفيرٌ : بنفشه
فِراشٌ : بستر
[هٰذا[۹] اَرْضٌ في نَبْتِها فِرَةٌ وَ وَفْرٌ اِذاكانَ تامّاً[۱۰] وافِياً لَمْ يُرْعَ[۱۱]
فِرْسٌ لِضَرْبٍ مِن النَّبْتِ
فِراسَةٌ لِلْاِصابَةِ في النَّظَرِ]
ذَهَبَ دَمُهُ فِرْغاً اَىْ باطِلاً
فِرْقَةٌ[۱۲] وَ فِرْقٌ : گروه
فِرْسِنٌ[۱۳] سرسُم
فِرْصَةٌ[۱۴] لِقِطْعَةِ صُوفٍ اَوْقُطْنٍ
فِرْصادٌ تود[۱۵]
فِرِنْدٌ : گوهر شمشیر
فِزْرٌ : ده گوسفند[۱۶] تا بچهل وَ فِزْرٌ ببر[۱۷]
[فِزْرٌ[۱۸] : پیه فِسْكِلٌ آنک[۱۹] از پس آید]
فِصْفِصَةٌ : اسپستِ[۲۰] [تَر][۲۱]
فِضَّةٌ : سیم
فِطْرٌ : عید روزه گشایان يُقالُ[۲۲] قَوْمٌ فِطْرٌ [وَ صَوْمٌ] فِطْرَةٌ[۲۳] لِابْتِداءِ الْاَمْرِ وَلِما يُعْطىٰ الْفُقَراءُ يَوْمَ الْفِطْرِ
فِطّيسٌ : پُتک[۲۴]
[فِعالٌ[۲۵] : کار بدو دستۀ تبر[۲۶]
فِقْرَةٌ : مهره[۲۷]]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ الصحاح و لسان: الدّواهی.
۳ ـ بیت ساقط ل. م: فِحاً و فَحاً... ش: فخاً ابزار.
۴ ـ لسان : فِدْرَةٌ...
۵ ـ ا: دهن‌بند. بیت ساقط ل.
۶ ـ م، ل، د، ش اضافه دارد: فَنِينَةٌ زود خشم‌آور.
۷ ـ ا: شفرتگ. «شفتالو» ساقط ل، م، د، ش.
۸ ـ ل، م، د، ش: با همه درخت. س: ... بلسانِ الرّوم.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ل: ... كان نامياً... د: ... كانَ تَماماً.
۱۱ ـ ل: ... اِذا لَمْ يُرْعَ.
۱۲ ـ بیت ساقط ل، م، ش،د: فِرْقٌ وَ فِرْقَةٌ...
۱۳ ـ بیت ساقط ل، ش: فرمنٌ...
۱۴ ـ بیت ساقط ل.
۱۵ ـ ا، م، ش: توت. د: خَزْ قوتو.
۱۶ ـ م، ا، د: ده گوسپند...
۱۷ ـ م: ببرِ شیر.
۱۸ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش.
۱۹ ـ ل: فِرْكِلٌ... ش: آن كه... ا: بجای معنی: هُوَ الّذی يَجیءُ بَعْدَ الْجَميعُ فِي السَّبَقِ وَالرَّمْى.
۲۰ ـ ا، د: سِپست...
۲۱ ـ م اضافه دارد: و بالسّين ايضاً.
۲۲ ـ د: ... وَ يُقالُ... «يُقالُ...» ساقط ل.
۲۳ ـ ل: فِطْرٌ...
۲۴ ـ ل: كُدين. د: پُتكِ آهنگران.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ ش: دستۀ تبر.
۲۷ ـ م: مهرۀ پشت. د: مهرۀ پشت مازو.

فِلْذَةٌ وَ فِلْقَةٌ لِقِطْعَةِ[1] الْكَبِدِ [وَ غَيْرِها
فِلْعَةٌ قِطْعَةٌ مِنَ الصَّرْمِ
فِلْعَةُ الْقَمَرِ إِدارَتُهُ]
فِلٌّ : زمين بی‌گياه
[فِلاً[2] لِلشَّیْءِ[3] بَعْدَ الشَّیْءِ وَ قيلَ هِیَ النَّصيحَةُ الْكَثيرَةُ الْواسِعَةُ
فِلِزٌّ لِماأُذيبَ مِنْ جَوْهَرِ[4] الْأَرْضِ]
فِنْدٌ : پارهٔ كوه
فِنْطيسَةٌ : لب دد و دام
فِناءٌ : پيرامن خانه
فِهْرٌ : سنگ[5] گرمابه [وَ مَوْضِعُ[6] مَدْرَسَةِ الْيَهودِ]
اَتاهُ[7] فِلاطاً اَیْ فُجاَةً
فِئَةٌ : گروه
فِيارانِ : دو آهن زين[8] سو و وزان سوی ترازو[9]
[فِئامٌ[10] مِنَ النّاسِ اَیْ جَماعَةٌ][11]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
فَتَحَ[12] : بگشاد و حكم كرد و نيرو كرد
فَتَخَ اَصابِعَ رِجْلَيْهِ نَصَبَها وَ ذٰلِكَ فی تَشَهُّدٍ وَ نَحْوِهِ
فَجَعَ اَوْجَعَ[13]
فَحَصَ عَنْهُ بَحَثَ[14]
فَحَشَ وَاَفْحَشَ قَذَعَ وَالْفَحْشاءُ اَلْقَذَعُ[15]
فَحَمَ اِسْوَدَّ[16] وَ غُشِیَ عَلَيْهِ مِنَ الْبُكاءِ [وَفَحَمَ[17] صارَ فی صَوْتِهِ بُحَّةٌ[18]]
فَخَرَ وَافْتَخَرَ : بنازيد
فَدَحَ اَثْقَلَ
فَدَخَ[19] كَسَرَ شَيْئاً اَجْوَفَ[20]
فَرَعَ صَعِدَ
فَسَحَ[21] وَسَّعَ

---

۱ ـ ل: لنطفة من الكبد. د، ش: ... من الكبد. م: فِلِذَة و فِلْقَة من الكبد و غيرها ای قطعة.
۲ ـ [...] ساقط ا.　۳ ـ د، ل: لِشَیْءٍ بَعْدَ الشَّیْءِ...　۴ ـ د: ... مِنْ جَواهِرِ الْاَرْضِ...
۵ ـ س، ا: سنگ گران‌مايه. م: سنگ گرماوه.　۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ «اَتاهُ» ساقط د.
۸ ـ ش: زين سوی وزان سوی... د: ... زين سو و از آن سو... ل: ... ز سو ترازو و آن ديگر.
۹ ـ ا اضافه دارد: فِيالٌ خاک نمک. (بيتی صحيح)　۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ ش اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.　۱۲ ـ ا ـ نخ: نا.　۱۳ ـ ش: وَجَعَ.
۱۴ ـ س: بَعَثَ.　۱۵ ـ ل: ...الفَذَعُ.
۱۶ ـ ضبطِ «فَحَمَ» در معنی «اِسْوَدَّ» بر وزن فَعُلَ يَفْعُلُ مضبوط آمده.　۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: لحه.　۱۹ ـ م، د: فَدَغَ (هر دو صحيح). ش: فَدَعَ...
۲۰ ـ «اَجْوَفُ» ساقط ش.　۲۱ ـ ا ـ نخ: نا. ش: فسح وَ.

فَسَخَ نَقَضَ ص ۱۵۶
فَصَعَ الرُّطَبَةَ اَخْرَجَها[1] مِنْ قِشْرِها
فَضَحَ[2]: رسوا کرد
[فَضَخَ اِذا دَقَّ[3] وَکَسَرَ]
فَطَحَ عَرَّضَ
فَعَلَ[4]: کرد
فَغَمَ: گل بشکفت وَ[5] فَغَمَهُ الطِّیبُ: بو [بینی[6] باز]گرفت
فَغَرَفاهُ[7]: دهن باز کرد
فَغَرَ فُوهُ: دهن باز شد
فَقَعَ ضَرَطَ وَاِصْفَرَّ
فَلَحَ شَقَّ [8]
مَهْمُوزٌ:
[فَأَدَ[9] وَافْتَأَدَ شَویٰ
فَأَی شَقَّ
فَثَأَ سَکَّنَ]

فَطَأَ جامَعَ
فَقَأَ: چشم برکند [وَفَقَأَ[10] الْحَبُّ خَرَجَ نَبْتُهُ[11]]
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ:
فَتَلَ[12]: بتافت
فَتَرَ: سست شد
فَتَقَ[13]: بشکافت[14]
[فَتَکَ[15]: ناگه بکشت
فَجَرَ کَذَبَ: و فاجری کرد و بندجوی بگشاد[16]
فَدَرَ[17] اَلتَّیْسُ: بی گشن[18] شد
[فَرَثَ[19] شَقَّ]
فَرَشَ[20]: بگسترد
فَرَقَ[21] فَرْقاً وَ فُرْقاناً: فرق کرد
فَرَضَ[22]: گاو پیر شد
فَرَغَ: بپرداخت فَراغاً [وَ فُروغاً[23]] وَقَدْ یُفْتَحُ مُسْتَقْبِلُهُ

---

۱ ـ م: ...اَخْرَجَ... د: اَخْرَجَها عَنْ... ۲ ـ بیت ساقط د.
۳ ـ م، ل، د، ش بجای تمام معنی: کَسَرَ. ۴ ـ ا ـ نخ: نا.
۵ ـ «وَ» ساقط م، ش، ل، د. ۶ ـ ا: ببو بگرفت. م: بوی بینی باز گرفت. ل، ش: بوی بینی بگرفت.
۷ ـ م، د: فَغَرَفاه و فَغَرَفوه بازکرد و باز شد. ۸ ـ س اضافه دارد: فَهَقَ اِمْتَلَأَ.
۹ ـ [.....] ساقط ا. ۱۰ ـ [.....] ساقط ا. ۱۱ ـ ش: بینه.
۱۲ ـ ا ـ نخ: نا. این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ نیز مضبوط است. ۱۳ ـ ا ـ نخ: نا.
۱۴ ـ ش: شکافت. ۱۵ ـ بیت ساقط م، د، ل، ش. ۱۶ ـ م: گشاد.
۱۷ ـ این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ مضبوط است. ۱۸ ـ ا: بی‌گشنی کرد. «شد» ساقط ل.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا. ۲۰ ـ ا ـ نخ: ات. ۲۱ ـ ا ـ نخ: ات.
۲۲ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است. ۲۳ ـ [.....] ساقط ا.

فَرَجَ[1] جُمْعَهُ : مشتش باز کرد
فَرِطَ فَرْطاً تَقَدَّمَ
فَرَزَ[2] وَاَفْرَزَ : جدا کرد[3]
فَرَکَ : بمالید
فَسَقَ[4] : ز فرمان[5] بیرون شد
فَسَدَ[6] : تباه شد فَساداً [وَ فُسُوداً[7]]
فَشَحَ[8] مٰابَیْنَ الرِّجْلَیْنِ فَتَحَ[9]
فَضَلَ[10] : فزون شد
فَطَرَ : آفرید و بشکافت[11] [و فطیر پخت[12] وَ سَلَخَ جِلْدَ[13] الشّاةِ] وَ فَطَرَ نابُ الْبَعیرِ انْشَقَّ
فَلَجَ[14] ظَفِرَ
[اَجْوَف]:
فٰاتَ : در[15] گذشت و سبق برد
فٰاحَ [یَفُوحُ وَ یَفیحُ] فُوحاً[16] : بوی داد

فٰارَ : بجوشید[17] فَوْراً وَ فَوَرٰاناً فَعَلَ ذٰلِکَ مِنْ فَوْرِهِ اِذٰا وَصَلَهُ[18] بِآخَرَ
فٰازَ: برست فَوْزاً وَ مَفٰازَةً وَ فٰازَ بِهِ[19] وَ فٰازَ قِدْحُهُ ظفر یافت[20]
فٰاقَ عَلاٰ وَ فٰاقَ[21] رَجک برافتاد فُواقاً
فٰاهَ وَ تَفَوَّهَ تَکَلَّمَ [22]
[مَنْقُوصٌ]:
فَسٰا : باد داد
فَشٰا ظَهَرَ[23]
فَلاٰ[24] وَ افْتَلیٰ[25] فَطَمَ
[فَلاٰ[26] قَطَعَ یَفْلي[27] وَیَفْلُو
مُضٰاعَفٌ]:
فَتَّ : ریزه کرد
فَرَّ عَنِ الدّٰابَةِ : دندانش برگرفت[28] فُراراً

۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است.
۲ ـ این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ ضبط شده است.
۳ ـ س: جدا واکرد.
۴ ـ ا ـ نخ: سر.
۵ ـ ا: از فرمان... س، ا، ش: ...آمد.
۶ ـ ا ـ نخ: ا.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ بیت در م، ش، د: فَشَحَ فَرَجَ مابَیْنَ الرِّجْلَیْن.
۹ ـ «فَتَحَ» ساقط ل.
۱۰ ـ ا: فَضَلَ افزون آمد. ا ـ نخ: س.
۱۱ ـ ا: شکافت.
۱۲ ـ «و فطیر پخت» ساقط م، ل، ش، د.
۱۳ ـ «و سَلَخَ جلد الشّاة» ساقط ا.
۱۴ ـ بیت ساقط ل.
۱۵ ـ بیت در ل: فا گذشت... ش: فاتَ درگذاشت...
۱۶ ـ «فوحاً» ساقط م، ل، ش، د.
۱۷ ـ «بجوشید» ساقط م.
۱۸ ـ م، ل: وَصَلَ... ل: علاً بآخر... ش: ... باخره.
۱۹ ـ «بِهِ» ساقط ش.
۲۰ ـ ل: ... ظفر بیافت.
۲۱ ـ بیت ساقط م، ل، د، ش. ا بجای «رجک» زغنگ (هردو صحیح).
۲۲ ـ ش اضافه دارد: مهموز (ل اضافه دارد: لفیف) فای یفای و یفوو (ل یفوا) قَطَعَ.
۲۳ ـ ل: فَشا ظفر.
۲۴ ـ ش: فَلیٰ...
۲۵ ـ م، س: ... وافْتَلاٰ.
۲۶ ـ [.....] ساقط ا.
۲۷ ـ م: یَفْلُوا و یَفْلي. د: یَفْلي وَ یَفْلُوا.
۲۸ ـ ا: بگرفت.

فَشَّ: باد از خیک بیاورد وقفل بی‌کلید بگشاد[۱]
فَضَّ وَ[۲]افْتَضَّ کَسَرَ
فَکَّ[۳] فَکّاً وَ فَکاکاً وَافْتَکَّ: باز گشاد
[فَکَّ[۴] الرَّقَبَةَ[۵] آزاد کرد]
فَلَّ: کُنه کرد[۶]
[فَنَّ[۷] طَرَدَ]
باب بَسَمَ یَبْسِمُ:
[فَتَلَ[۸] بتافت]
فَتَنَ: بیازمود و در فتنه افکند و در فتنه افتاد و آهن[۹] نرم شد
فَتَکَ [بِهِ[۱۰]]: ناگه کُشت[۱۱]
[فَرَثَ[۱۲] جُلَّةً شَقَّهٰا ثُمَّ نَثَرَ مٰافیهٰا وَ فَرَثَ کَبِدَهُ وَ فَرَّثَهٰا وَاَفْرَثَهٰا ضَرَبَهُ حَیّاً[۱۳] حَتّیٰ[۱۴] تَنْفَرِثَ[۱۵] کَبِدُهُ]
فَرَضَ: فریضه کرد وَ [فَرَضَ] بُرید و رخنه کرد[۱۶]
فَرَجَ: بگشاد*
فَرَصَ: نعلین سُفت[۱۷] و ببرید
فرزَ شَقَّ
فَرَسَ: گردن شکست
فَصَدَ: رگ زد[۱۸]
فَصَمَ کَسَرَ
فَصَلَ[۱۹]: بیرون رفت و جدا کرد وَ فِي الْقُرْآنِ اِنَّهُ لَقَوْلٌ[۲۰] فَصْلٌ اَیْ مُحْکَمٌ لایُرَدُّ وَ لایُعٰابُ وَ فَصَلَ قَطَعَ وَ فَصَلَ[۲۱] فِصالاً وَ فَطَمَ فِطاماً ز شیر[۲۲] باز کرد
فَقَدَ وَافْتَقَدَ[۲۳]: چیزی گُم کرد فَقْداً وَ فِقْدٰاناً
فَقَرَ وَ فَقَسَ کَسَرَ [فَقَرَ[۲۴] اَنْفَ الْبَعیرِ حَزَّهُ فَوَضَعَ عَلَیْهِ وَتَراً]
فَلَجَ قَهَرَ[۲۵] وَ قَسَمَ
فَلَقَ شَقَّ
[فَلَذَ[۲۶] لَهُ مِنَ الْعَطٰاءِ دَفْعَةً اَعْطٰاهُ مَهْمُوزٌ]

---

۱ ـ م، ش، ل: ... گشاد.
۲ ـ بیت ساقط ل.
۳ ـ بیت ساقط ل.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ ش: فَکَّ رَقَبَةً.
۶ ـ م، د: فَلَّ اَکَلَّ.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ [.....] ساقط د، م، ا.
۹ ـ ل: ...نرم کرد و نرم شد.
۱۰ ـ [.....] ساقط ل، ا.
۱۱ ـ د: ...ناگه شکست.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ «حَیّاً» ساقط د، ش.
۱۴ ـ «حَتّیٰ» ساقط ل.
۱۵ ـ د: یَنْفَرِثَ...
۱۶ ـ م ـ نخ: وَ مِنْهُ تُسَمّیٰ شاطِئَةُ النَّهْرِ الَّتی یُخاضُ فیهٰا فُرْضَةً.
* ا، م، د، ش، ل: فَرَجَ کَشَفَ.
۱۷ ـ ل: ...فرو سفت و...
۱۸ ـ ش: رگز.
۱۹ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۰ ـ قرآن کریم: ۱۳/۸۶.
۲۱ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۲ ـ ل، ا، م: از شیر باز کرد.
۲۳ ـ «وافْتَقَدَ» ساقط ل.
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ م، ل، د، ش: فَلَجَ قَمَرَ وَ قَسَمَ.
۲۶ ـ [.....] ساقط ا.

فاءَ یَفیءُ فَیْئَةً[1] [وَفَیْئاً] رَجَعَ
[اَجْوَف]:
فاحَ وَهَجَ [2]
فادَ [یَفیدُ[3] وَ یَفُودُ] ماتَ وَ تَبَخْتَرَ
فاضَ سالَ [فاضَتْ[4] نَفْسُهُ ماتَ]
فاظَ بِالظّاءِ[5] [یَفیظُ وَ[6] یَفُوظُ] ماتَ
فالَ رَأْیُهُ فَیْلولَةً اَخْطَأَ ص ۱۵۷
[مَنْقُوص]:
فَدیٰ: باخرید فِدْیَةً وَ فِداءً
فَریٰ[7]: ببرید
فَریٰ[8] فَرِیَّهُ [اَیْ] عَمِلَ عَمَلَهُ
[فَصیٰ[9] خَلَّصَ]
فَلیٰ: سرجُست [و ببرید[10]
مُضاعَف]:
فَحَّ:[11] مار دمید
فَرَّمِنْهُ: ازو بگریخت فِراراً وَ فَرَّ اِلَیْهِ:
واسوی[12] او گریخت
باب بَلِعَ یَبْلَعُ:
فَحِجَ: پای پهن وانهاد[13]
فَرِحَ[14] سُرَّ
فَرِکَتِ الْمَرْأَةُ زَوْجَها فِرْکاً اَبْغَضَتْهُ[15] فَهِیَ فارِکٌ[16] وَ الرَّجُلُ مُفَرَّکٌ
فَرِعَ[17]: تمام موی سر[18] شد
فَرِقَ [وَفَزِعَ[19]] خافَ فَزِعَ اِلَیْهِ اِلْتَجَأَ [وَفَزِعَ لَهُ اَغاثَهُ[20]] [21]
فَشِلَ ضَعُفَ و پیر شد[22] وَ هُوَ فَشْلٌ
[وَ قَدْ جاءَ] فَضِلَ یَفْضُلُ بِالضَّمِّ [[23] لَیْسَ مِنَ السّالِمِ حَرْفٌ مِنْهُ وَ قَدْ اَشْبَهَهُ حَرْفانِ مِنَ الْمُعْتَلِّ قالُوا دِمْتَ وَ مِتَّ بِالْکَسْرِ ثُمَّ قالُوا[24] تَدُومُ[25] وَتَمُوتُ وَقالَ بَعْضُهُمْ یُقالُ حَضِرَ فُلانٌ القاضِیَ بِالْکَسْرِ یَحْضُرُ بِالضَّمِّ]
فَطِسَ: پهن بینی شد

---

۱ ـ ا، م، ل، د: فاءَ یَفیءُ رَجَعَ فَیْئَةً و فَیْئاً.
۲ ـ ش اضافه دارد: فادَ مال زیادت شد.
۳ ـ [.....] ساقط ا. ل، م: یَفودُ وَ یَفیدُ...
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ «بالظّاء» ساقط م، د، ل.
۶ ـ [.....] ساقط ا. ش: یَفُوظُ و یَفیظُ.
۷ ـ بیت ساقط د.
۸ ـ «فَریٰ» ساقط ا. د: فرا...
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ [.....] ساقط ا.
۱۱ ـ ل: فَحَّ مار آمد.
۱۲ ـ ل: واپناه او گریخت. م، ا: وا او گریخت. د: وا بر او گریخت. ش: وابن او گریخت.
۱۳ ـ م، ا، د: ... باز نهاد. ش: پای پهن وانها. «وا» ساقط ل.
۱۴ ـ ا ـ نخ: سـ.
۱۵ ـ ش: العصبه.
۱۶ ـ «فهی فارِکٌ» ساقط ل، م، د، ش.
۱۷ ـ ش: فَرِعَ فَرِعَ...
۱۸ ـ «سر» ساقط ل، م.
۱۹ ـ ا ـ نخ: سـ.
۲۰ ـ د: ...عانَهُ.
۲۱ ـ س اضافه دارد: وَ جاءَ.
۲۲ ـ «و پیر شد» ساقط ل، م، د، ش.
۲۳ ـ ا اضافه دارد: فزون شد. [.....] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: کَما قالوا...
۲۵ ـ م، ش: تَموتُ وَ تَدومُ. ل، د: یَدُومُ...

فَطِنَ فِطْنَةً وَ فَطانَةً : زيرک شد
فَقِمَ ذَقَنُهُ تَأَخَّرَ
فَقِهَ عَلِمَ
فَكِهَ[۱] فَكاهَةً : خوش منش شد
فَنِعَ[۲] غَنِيَ
فَهِمَ عَلِمَ [فَهْماً وَ[۳] فَهَماً]
فَهِقَ اِمْتَلَأَ
مَهْمُوزٌ:
مٰافَتِئَ يَفْعَلُ[۴] كَذٰا [اَىْ[۵]] مٰازٰالَ
فَجِئَ[۶] [فُجٰاءَةً وَ] فُجْأَةً : ناگه آمد[۷]
[مَنْقُوصٌ]:
فَنِيَ فَناءً وَتَفٰانىٰ هَلَكَ
[مُضٰاعَفٌ]:
فَظَّ : زوش[۸] شد فَظٰاظَةً فَهُوَ فَظٌّ
فَهَّ : ز جواب[۹] بماند فَهٰاهَةً[۱۰] فَهُوَ[۱۱] فَهٌّ
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ:
فَحُشَ فُحْشاً فَهُوَ فٰاحِشٌ [زشت شد[۱۲]]
فَخُمَ[۱۳] : بزرگ شد فَهُوَ فَخْمٌ
فَدُمَ عَيِيَ فَهُوَ فَدْمٌ
فَرُهَ : استاد شد [فَرٰاهَةً[۱۴] وَ فَرٰاهِيَةً] فَهُوَ فٰارِهٌ
فَرُتَ فُروتَةً فَهُوَ فُرٰاتٌ : آب خوش شد
فَسُحَ : فراخ شد
فَسُلَ فُسُولَةً[۱۵] فَهُوَ فَسْلٌ [وَالْجَمْعُ[۱۶] اَفْسٰالٌ] نَذُلَ[۱۷]
فَصُحَ : تيز زبان شد
فَظُعَ وَ اَفْظَعَ : كار سخت و زشت شد.
فَعُمَ اِمْتَلَأَ فَهُوَ فَعْمٌ
فَقُهَ عَلِمَ فِي الدّينِ[۱۸] فِقْهاً[۱۹] [۲۰]
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
[فُتِّيَتِ[۲۱] الْمَرْأَةُ مُنِعَتْ اللَعْبَ[۲۲] مَعَ الصِّبْيانِ وَ سُتِرَتْ فِي الْبَيْتِ [۲۳]
اُفْتُلِتَ[۲۴] مٰاتَ فُجْأَةً
اُفْتُتِنَ بِهِ : بدو برآشفت
اُفْحِمَ غُشِيَ عَلَيْهِ مِنَ الْبُكاء]

---

۱ ـ «فَكِهَ» ساقط ش. ۲ ـ بيت ساقط ل، م، د، ش. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ل: ما فتئ يَعْمَلُ... ۵ ـ [.....] ساقط د، ش، ل، م. ۶ ـ د: فَجأَ...
۷ ـ ا: ناگاه آمد. ۸ ـ ا: درشت‌خو شد. ش: روشن شد.
۹ ـ ا: بسخن درماند. م: ز جواب فروماند. ۱۰ ـ م اضافه دارد: وَفَهَهاً.
۱۱ ـ ش: فهوهة. «فهوفةٌ» ساقط ا. ۱۲ ـ ل، م، د، ش: فاحش شد. ۱۳ ـ ا ـ نخ: س. ا: فَخُمَ فَخامَةً...
۱۴ ـ ش: فَراهِيَةً وَ فَراهَةً. [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ ل، ش اضافه دارد: وَ فَسالَةً (صحيح). ۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ ش بجاى «نذل»: معدل. ۱۸ ـ س، ا: فِقهاً في الدّين... ۱۹ ـ ش: ...فقيهاً...
۲۰ ـ ا اضافه دارد: فَهُوَ فَقيهٌ. ۲۱ ـ [.....] ساقط ا. ۲۲ ـ ش: اللهب...
۲۳ ـ ش اضافه دارد: امسب المرأة فارمخاه (چنين است در اصل نسخه). ۲۴ ـ بيت ساقط م، ش، د.

فُلِجَ اَصابَهُ الْفالِجُ [1]
فُئِقَ اَصابَهُ الْفُؤاقُ
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ [2] :
فَرْقَعَ : انگشت[3] زد
فَرْجَنَ : شانه کرد[4] اسب را
فَرْشَحَ[5] باعَدَ [ما] بَيْنَ رِجْلَيْهِ[6]
فَلْسَفَ[7] : فيلسوفی کرد
[8] فَرْفَرَ حَرَّکَ [وَ شَقَّقَ[9]]
فَرْوَزَ پَرْوَزْ[10] کرد
تَفَعْلَلَ [11] :
تَفَرْعَنَ : بد شد
تَفَيْهَقَ : دور در شد[12] بسخن
اِفْعَنْلَلَ [13] :
اِفْرَنْقَعَ الْقَوْمُ تَفَرَّقُوا
[اِفْرَأَنَّ[14] سَکَنَ[15]]
اَفْعَلَ :
اَفْتَقَ الشَّمْسُ بَدَتْ مِنَ السَّحابِ [وَ اَفْتَقْنا[16]

صادَفْنا فَتْقاً اَیْ مَوْضِعاً لَمْ يُمْطَرْ
اَفْحَشَ اَتیٰ بِالْفُحْشِ]
اَفْرَغَ صَبَّ
اَفْرَقَ بَرَأَ[17]
[اَفْرَحَ[18] وَ فَرَّحَ شاد کرد]
اَفْدَحَ[19] اَثْقَلَ
اَفْرَدَ : جدا کرد
ما اَفْرَشَ عَنْهُ [اَیْ] ما اَقْلَعَ[20]
اَفْرَطَ : از حدّ اندر[21] گذشت
اَفْرَکَ صارَ فَريکاً
اَفْرَهَتِ النّاقَةُ اَتَتْ[22] بِالْفُرْهِ مِنَ الْاَوْلادِ
اَفْرَعَ اَغْصَنَ[23]
[اَفْرَضَتِ الْماشِيَةُ وَجَبَتْ فيها الْفَريضَةُ
اَفْرَثْتُ اَصْحابی عَرَّضْتُهُمْ لِلْاَئِمَّةِ
اَفْرَسَ الرّاعیٰ فَرَسَ الذِّئْبُ غَنَمَهُ اَفْرَصَنی[24]
الْاَمْرُ توانا بکار ببودم]
اَفْسَخَ الْقُرآنَ نَسِيَهُ
اَفْصَحَ الْاَعْجَمِیُّ : تازی گفت

---

۱ ـ ا اضافه دارد: مَهْمُوزٌ...
۲ ـ «فَعْلَلَ» ساقط د.
۳ ـ ا: انگشت شکست.
۴ ـ س، ا: پرکون اسب کرد. ل، ش: پرکون کرد اسب را.
۵ ـ م، د: فَرْشَجَ...
۶ ـ س، ا: ...بَيْنَ الرِّجْلَيْنِ.
۷ ـ لسان العرب: وَقَدْ تَفَلْسَفَ...
۸ ـ ل، م، ش اضافه دارد: مُضاعف.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ د: برواز کرد.
۱۱ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط د.
۱۲ ـ ا: فراخ سخن شد. ل، م، د، ش: بسخن دور در شد.
۱۳ ـ «اِفْعَنْلَلَ» ساقط د.
۱۴ ـ ش، ل: اِرْفَأَنَّ. [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ د: سَکَنوا.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ س: ...بَدَأَ.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ ا، ش، د: اَفْرَحَ (هردو صحيح). م: اَفْرَجَ وَافْرَحَ...
۲۰ ـ د: اَیْ اَقْلَعَ.
۲۱ ـ ل، م، د، ش: از حدّ درگذشت. ا: از حدّ درگذاشت.
۲۲ ـ از «أَتَتْ......» ساقط ا.
۲۳ ـ ش: غَصَنَ.
۲۴ ـ بيت در م: اَفْرَصَ فرصت کاری بيافت. ل: ... توانا بکار نبودم.

اَفْصَحَ اللَّبَنُ ذَهَبَتْ رُغْوَتُهُ
اَفْضَلَ اَحْسَنَ
اَفْطَرَ : روزه گشاد ص ۱۵۸
اَفْعَمَ مَلَأَ اَفْقَرْتُکَ ناقَتی اَعَرْتُکَ فَقارَها لِتَرْکَبَها[۱] [وَ هِیَ الْفُقْرىٰ] اَفْقَرَکَ الصَّیْدُ اَمْکَنَکَ[۲] مِنْ فَقارِهِ[۳] حَتّیٰ تَرْمِیَهُ
اَفْلَسَ : مفلس شد
[اَفْلَجَ[۴] مفلوج شد]
اَفْلَحَ : نیکی یافت
اَفْلَقَ جاءَ بِالْفِلْقِ اَیْ العَجَبِ [وَ فِي الْعِلْمِ بَرعَ]
اَفْلَتَ [الشَّیْءُ]: بجست وَ[اَفْلَتَ[۵]] بجهانید
اَفْنَدَ کَذِبَ وَ خَرِفَ[۶]
[اَجْوَف]:
اَفاخَ اَحْدَثَ مِنْ خُرُوجِ الرِّیحِ
اَفادَ : چیز یافت و چیز داد
اَفاضَ فِي الْحَدیثِ[۷] در حدیث اِستاد[۸] مایُفیضُ لِسانُهُ[۹] اَیْ لایَقْدِرُ[۱۰] اَنْ[۱۱] یَتَکَلَّمَ
[اَفاضَ الْقَوْمُ مِنْ عَرَفَةَ[۱۲] اِذا دَفَعُوا]

اَفاقَ وَاسْتَفاقَ : باهُش[۱۳] آمد
[مَنْقُوصٌ]:
اَفْتیٰ : فتویٰ کرد وَ مِنْهُ[۱۴] الْفَتویٰ وَالْفُتْیا
اَفْریٰ : کژ[۱۵] برید [اَفریٰ الذِّئْبُ الشّاةَ شَقَّها
اَفْصیٰ عَنْکَ[۱۶] الْحَرُّ اَیْ خَرَجَ وَاللهِ مااَفْصَتُ اَیْ مابَرِحْتُ]
اَفْضیٰ اِلَیْهِ: فارسید وَ هُوَ[۱۷] کِنایَةٌ عَنِ الْجِماعِ[۱۸]
[اَفْغیٰ اَخْرَجَ الفاغِیَةَ
اَفْلیٰ[۱۹] صارَ اِلَی الْفَلاةِ
مَهْمُوزٌ]:
اَفاءَ اَعادَ
[مُضاعَفٌ]:
اَفَزَّ اِسْتَخَفَّ [اَفْلَلْنا[۲۰] وَطِئْنا اَرْضاً فِلاً]
فَعَّلَ :
فَتَّرَ : سست کرد
فَتَّشَ : باز جست [۲۱]
[فَتَّقَ الطِّیبَ[۲۲] بیرون[۲۳] کرد]
فَجَّرَ : گشاده کرد و فاجری[۲۴] کرد

---

۱ ـ م، ل، د: لِتَرْکَبَهُ. ش: لترکیه.
۲ ـ ل: ...امنک...
۳ ـ ل: ...مِنْ فقتاره...
۴ ـ بیت ساقط م، د، ش، ا.
۵ ـ [.....] ساقط ش.
۶ ـ س: ...خَرِقَ.
۷ ـ س: ...بِالْحَدیثِ...
۸ ـ م، د، ل، ش: ایستاد.
۹ ـ م، د: کَلامُهُ.
۱۰ ـ س: اَیْ مایَقْدِرُ...
۱۱ ـ ش: ...اَنْ لایَتَکَلَّمَ.
۱۲ ـ ش: ...مِنْ عَرَفات.
۱۳ ـ ل، ش: فاهُش آمد. م، د: بازهش آمد.
۱۴ ـ «وَ مِنْهُ الْفَتْویٰ وَالْفُتْیا» ساقط م، د.
۱۵ ـ ش: گریزید.
۱۶ ـ م: اَفْصیٰ عَنْهُ... د: اَفْصیٰ اِلَیْهِ...
۱۷ ـ «وَ هُوَ» ساقط د، ش، م، ل.
۱۸ ـ ل،م، د، ش: ...عَنِ الْمُجامَعَةِ.
۱۹ ـ د: اَفْلاٰ...
۲۰ ـ د: اَفَلْنا...
۲۱ ـ س اضافه دارد: و فاجر خواند. م اضافه دارد: فتّق بشکافت.
۲۲ ـ ش: فتّق للطیب...
۲۳ ـ «بیرون کرد» ساقط ل.
۲۴ ـ ش: ...و فاجر کرد.

[فَخَّمَ الْحَرْفَ اِذا لَمْ یُمِلْهُ
فَدَّمَ شَدَّ الْفِدامَ [1]
فَرَّخَ : بچه کرد
فَرَّجَ : فرج آورد و گشاده کرد]
فَرَّسَ : سوار کرد
فَرَّثَ نَثَرَ
فَرَّقَ : بپراکند [تَفْریقاً وَ تَفْرِقَةً]
فَرَّطَ قَصَّرَ
فَزَّعَ عَنْهُ : بیم برد[2]
فَزَّعَ[3] وَاَفْزَعَ اَخافَ مِثْلُ مَرَّضَ وَ[4] اَمْرَضَ وَ[5]
قَذّیٰ وَ اَقْذیٰ [وَ اَفْزَعَ وَ جَدَ الْفَزَعَ]
فَسَّقَ : فاسقی کرد و فاسق خواند
فَسَّرَ : پدید کرد
فَصَّلَ : تفصیل کرد [فَصَّلَ الْوِشاحَ اِذا فَصَلَ
بَیْنَ کُلِّ لُؤلُؤَتَیْنِ بِجَوْهَرٍ اَیْ عَزَلَ وَ حَجَرَ]
فَضَّلَ : تفضیل کرد
فَطَّرَ : روزه[6] گشاد آنِ کسی [را]
فَقَّعَ صَوَّتَ بِاَصابِعِه وَنَقَّبَ[7] وَ نَقَّرَ
فَقَّحَ الْجِرْوِ اَبْصَرَ وَ ضِدُّهُ صَأْصَأَ[8]
فَکَّرَ فیهِ وَاَفْکَرَ : اندیشه کرد

فَلَّکَ الثَّدْیُ نَهَدَ
فَلَّجَ : لب برداشت و گشاده کرد[9]
فَنَّقَ نَعَّمَ
فَنَّدَ کَذَّبَ وَ جَهَّلَ [10]
[اَجْوَف] :
فَوَّزَ ماتَ
فَوَّضَ اَمْرَهُ[11] اِلَیْهِ اَیْ جَعَلَهُ[12] اِلَیْهِ
فَوَّفَ[13] خَطَّطَ
فَوَّقَ : فوق تیر کرد
فَوَّمَ اخْتَبَزَ مِنَ الْفُومِ
[مُضاعَفٌ] :
فَصَّصَ رَکَّبَ الْفَصَّ
فَضَّضَ : بسیم کرد
فَتَّتَ کَسَّرَ
[مَنْقُوصٌ] :
فَدّیٰ قالَ فَدَیْتُکَ
فَحّیٰ تَوْبَلَ
فاعَلَ :
فاتَحَهُ بِکَلامٍ[14] : با وی سخن گفت
فارَقَ : جدا شد[15]

---

۱ ـ ش اضافه دارد: فدم الفسد جعل الفدام علیها.
۲ ـ د: بیم ببرد.
۳ ـ «فَزَّعَ وَ» ساقط م.
۴ ـ م، ل، ش: ...مثل اَمْرَضَ وَ مَرَّضَ.
۵ ـ «وَقَذّیٰ وَ اَقْذیٰ» ساقط د، م.
۶ ـ م، ش: روزهٔ کس بکشاد. و د: روزهٔ کسی بگشاد. ل: روزه گشاد کسی را.
۷ ـ د: ثَقَّبَ و...
۸ ـ د: جاحا.
۹ ـ د: ...و گشاده شد.
۱۰ ـ د: ...وَجَهَدَ.
۱۱ ـ م، د، ش: فَوَّضَ اِلَیْهِ اَمْرَهُ...
۱۲ ـ ش: ... اَیْ جَعَلَ.
۱۳ ـ س، ل، فَوَّقَ...
۱۴ ـ س: فاتَحَهُ بِکَلامِهِ...
۱۵ ـ ل: ...جدا کرد.

[اَجْوَف]:
فٰاوَضَ [اِلَيْهِ] شٰافَهَ
[فٰايَلَ لَعِبَ بِالْفِيالِ وَ هُوَ تُرابٌ يُخْبأُ فيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يَشُقُّهُ الْمُفايِلُ نِصْفَيْنِ فَيَقُولُ لِصٰاحِبِه في اَيِّ الْجانِبَيْنِ خَبَأْتُ فَاِنْ اَصٰابَ ظَفِرَ
مَهْمُوزٌ]:
فٰاجَأَ غٰافَصَ
[مَنْقُوصٌ]:
فٰادىٰ : فداکرد[1]
فٰاصىٰ : مفاصا[2] کرد
تَفَعَّلَ :
تَفَتَّحَ : بشکفت
تَفَحَّجَ : پای پهن [باز[3]] نهاد
تَفَجَّرَ : آب دوید
تَفَجَّعَ تَوَجَّعَ[4]
تَفَجَّسَ[5] تَطٰاوَلَ
تَفَرَّجَ بِكَذٰا سَكَنَ
تَفَرَّدَ : تنها شد [6]
[تَفَضَّلَ اَفْضَلَ
تَفَطَّرَ تَشَقَّقَ
تَفَقَّهَ : فقیه شد]
تَفَقَّدَ : بازجست
تَفَكَّرَ [فيه اندیشه کرد
تَفَكَّنَ] تَلَهَّفَ
تَفَكَّهَ تَعَجَّبَ وَ تَنَدَّمَ وَاَكَلَ الْفٰاكِهَةَ [و بر چیز بخورد[7]]
تَفَلَّكَ الثَّدْىُ اِسْتَدٰارَ[8] ص ۱۵۹
تَفَهَّقَ : بسخن دور[9] درشد
[مَهْمُوزٌ]:
تَفَأَّلَ بِخَيْرٍ : فال نیک زد
تَفَقَّأَ[10] تَشَقَّقَ
تَفَسَّأَ الثَّوْبُ [بِالسّينِ وَالشّينِ] بَلى
تَفَيَّأَ : در سایه نشست
[اَجْوَف]:
تَفَوَّقَ [تَفَوَّقَ[11]] اللَّقُوحِ اِذٰا[12] قَرأَ شَيْئاً بَعْدَ شَيْءٍ
[مَنْقُوصٌ]:
تَفَتّىٰ : جوامردی[13] کرد
تَفَشّىٰ[14] : ز هم باز شد
تَفَصّىٰ[15] عَنْهُ[16] تَخَلَّصَ

---

۱ ـ ل: ...فدیٰ کرد.
۲ ـ د: ...مُفاصیٰ کرد.
۳ ـ ل، ش: وانهاد.
۴ ـ ل، م، ش، د: اَوْجَعَ.
۵ ـ س: تفحّش...
۶ ـ ش اضافه دارد: تفرّز الثوب تقطّع و بلی تفرّس تأمّل.
۷ ـ ش، د: ...نخورد.
۸ ـ س: تَفَلَّكَ الثَّدْىُ اِسْتَدٰارَ.
۹ ـ ش: دور دوشد.
۱۰ ـ ل: تَفَيَّأَ...
۱۱ ـ [.....] ساقط د.
۱۲ ـ م، ل، ش، د: ...اَىْ قَرَأَ...
۱۳ ـ ا، ل، ش، م: جوانمردی...
۱۴ ـ د: تَفَسّىٰ...
۱۵ ـ ا از این کلمه مجدداً شروع می‌شود.
۱۶ ـ ل: تَفَصّىٰ عَلَيْهِ...

[**مُضاعَفٌ**[۱]]:

تَفَتَّتَ : زهم بریزید[۲]

تَفَکَّکَ اِذا لَمْ یَتَماسَکْ مِنَ الْحُمْقِ

تَفَنَّنَ صارَ ذافُنونٍ

تَفاعَلَ :

تَفارَصَ الْقَوْمُ[۳] بِئْرَهُم وَ تَصافَنوها[۴] : آب بنوبت خوردند

تَفاشَلَ[۵] ضَعُفَ

تَفاقَمَ الْاَمْرُ[۶] عَظُمَ

[**اَجْوَف**]:

تَفاوَتَ [تَفاوُتاً[۷]] وَ تَفَوَّتَ : متفاوت شد

[**مَنْقُوص**]:

تَفانیٰ فَنِیَ

تَفادیٰ مِنْهُ اِتَّقیٰ[۸] وَ [اَصْلُهُ[۹]] اَنْ یَجْعَلَ صاحِبَهُ فِداءَ نَفْسِه

[**مُضاعَفٌ**]:

تَفاجَّ فَرَّجَ بَیْنَ الرِّجْلَیْنِ

اِنْفَعَلَ :

اِنْفَجَرَ : آب ز[۱۰] چشمه دوید [و گشاده[۱۱] شد

اِنْفَرَدَ : تنها شد

اِنْفَرَقَ : پیدا شد

اِنْفَرَکَ : مالیده شد و بازگشت

اِنْفَرَجَ اِنْکَشَفَ

اِنْفَسَخَ اِنْتَقَضَ

اِنْفَضَحَ اِسْتَرْخیٰ]

اِنْفَلَتَ : برَست[۱۲]

اِنْفَطَرَ اِنْشَقَّ[۱۳]

[اِنْفَلَقَ[۱۴] اِنْشَقَّ

اَجْوَف]:

اِنْفاقَ السَّهْمُ اِنْکَسَرَ[۱۵] فُوقُهُ

[**مُضاعَفٌ**]:

اِنْفَضَّ تَفَرَّقَ

[اِنْفَشَّتْ[۱۶] یَدُهُ وَرِمَتْ ثُمَّ سَکَنَ وَرَمُها

اِنْفَکَّ : برست]

اِفْتَعَلَ :

اِفْتَتَحَ[۱۷] اِبْتَدَأَ وَ[۱۸] فَتَحَ

اِفْتَرَعَ[۱۹] اِرْتَجَلَ

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.

۲ ـ ا: از هم بریزید. د: بریزید. س: ز هم ببرید. ل: زهم ببرید. «ز هم بریزید تَفَکَّکَ» ساقط م.

۳ ـ م اضافه دارد: وَتَفارَضَ القوم...

۴ ـ «وَتَصافَنوها» ساقط ل، م، ش، د.

۵ ـ وزن «تَفاعَلَ» از ریشه «فشل» در فرهنگهای مورد مراجعه یافت نشد.

۶ ـ د بجای «الامرُ» : اِلاّ...

۷ ـ [.....] ساقط ا.

۸ ـ س، ا: اِتَّقیٰ مِنْهُ...

۹ ـ [.....] ساقط ا.

۱۰ ـ ا، ش: آب از چشمه دوید. ل: آب چشمه دوید.

۱۱ ـ [.....] ساقط ا.

۱۲ ـ د: بربست.

۱۳ ـ «اِنْشَقَّ» ساقط ل.

۱۴ ـ [.....] ساقط ا.

۱۵ ـ ش: کَسَرَ فُوقَهُ.

۱۶ ـ [.....] ساقط ا.

۱۷ ـ م، د: اِفتَتَحَ بِکَذا...

۱۸ ـ ش: ابتدا کرد و فَتَحَ.

۱۹ ـ س: اِفْتَرَحَ...

اِفْتَرَعَ اِقْتَضَّ[۱]
اِفْتَرَطَ[۲] ماتَ اَوْلادُهُ صِغاراً
اِفْتَرَصُو[۳]: کار بنیاوه[۴] کردند
اِفْتَرَشَ فَرَشَ وَ وطِیءَ الْمَرْأَةَ
اِفْتَصَدَ: رگ زد خویشتن[۵] را
اِفْتَعَلَ[۶]: دروغ بافت
اِفْتَقَدَ: گم کرد
اِفْتَقَرَ: درویش شد
[مَهْمُوزٌ[۷]]:
اِفْتَأَتَ
اِسْتَبَدَّ بِرَأْیِهِ [۸]
اِفْتَأَلَ: رای بدنهاد
[مَنْقُوصٌ]:
اِفْتَدیٰ [خویشتن[۹]] باز خرید
اِفْتَریٰ: دروغ نهاد و پوستین پوشید[۱۰]

[مُضاعَفٌ]:
اِفْتَرَّ ضَحِکَ
اِفْتَنَّ: گوناگون شد
اِسْتَفْعَلَ:
اِسْتَفْتَحَ اِسْتَنْصَرَ[۱۱]
اِسْتَفْحَلَ [الْاَمْرُ[۱۲]] عَظُمَ
اِسْتَفْرَغَ: اسهال کرد و اجتهاد کرد
[اِسْتَفْرَدَ[۱۳] فُلانٌ فُلاناً اِنْفَرَدَ بِهِ]
اِسْتَفْلَحَ[۱۴] ظَفِرَ
[اَجْوَف]:
اِسْتَفادَ: چیزی نو یافت
[اِسْتَفاضَ[۱۵]: آشکارا[۱۶] شد
اِسْتَفاقَ: بازهش[۱۷] آمد
مُضاعَفٌ]:
اِسْتَفَزَّهُ الْغَضَبُ: [خشم[۱۸]] ز جایش ببرد

---

۱ ـ م، د: اِفْتَضَّ. ۲ ـ س: اِفْتَرَضَ... ۳ ـ ش: اِفْتَرَطوا...
۴ ـ ا، ش: کار بنیابت کردند. ل: کار بنیابه کردند.
۵ ـ ا: رگِ خود زد. ل، د، ش: رگِ خویش زد. م: رگِ خویش بزد. ۶ ـ د ـ نخ: اِفْتَریٰ...
۷ ـ ا، ل بجای «مهموز»: اَجْوَف. ۸ ـ ش، د، م اضافه دارد: اجوف. ۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ س، ا: ...درید. ۱۱ ـ ل، س، ش: اِسْتَبْصَرَ. ۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا. ۱۴ ـ ش: اسْتَفْلَحَ بِالْحاء... ۱۵ ـ [.....] ساقط ا. د: اِسْتَفادَ...
۱۶ ـ ل: آشکاره شد. ۱۷ ـ ل: واهش آمد. م: باز هوش آمد. ش: واهوش آمد.
۱۸ ـ م، د: خشمش از جای ببرد. ش: خشم از حالش ببرد.

كِتٰابُ[1] الْقــٰاف

[2]الْقافُ الْمَفْتُوحَةُ :

قٰالَبٌ م

قٰاقُلٌ[3] م

قامَةٌ م و بالا

قٰارِنٌ لِلَّذي مَعَهُ سَيْفٌ وَ نَبْلٌ

[قاعَةٌ[4] : ميان سراى

مٰا اَصٰابَتْنٰا الْعٰامَ قٰابَّةٌ[5] يَعْنى القَبيبَ وَهُوَ الصَّوْتُ[6] لااَفْعَلُهُ حَتّىٰ يَؤُوبَ الْقارِظُ[7] الْعَنَزِىُّ لِرَجُلٍ غائِبٍ

بَيْنَنا[8] لَيْلَةٌ قاصِدَةٌ لاتَعَبَ فيها وَ لابُطوءَ[9]

بَعيرٌ قٰاصِبٌ اِذٰا امْتَنَعَ مِن الْوِرْدِ]

قٰارِحٌ : اسب پير

لَبَنٌ قٰارِصٌ يَحْذي اللِّسٰانَ

قٰادِحَةٌ لِدودٍ يَقَعُ في الشَّجَرِ[10]

عٰامٌ قابِلٌ لِلْمُقْبِلِ وَ لاٰافْعَلُ مِنْهُ

سَرْجٌ قٰاتِرٌ : زينى كز[11] جاى بنشود

قٰادِمٰانِ[12] : هر دو پستان پيش[13]

قٰارِيَةٌ[14] : سار

قٰائِلَةٌ : نيم روز

قٰابِلَةٌ لِلَّتي تَقْبَلُ[15] الْوَلَدَ عِنْدَ الْوِلادَةِ

---

١ ـ د: كتاب القاف المفتوحة. ٢ ـ ل: باب القاف المفتوحة. ٣ ـ س: قافِلٌ م.

۴ ـ [.....] ساقط ا. ل: قارِعَةٌ (هر دو صحيح). ۵ ـ د: قابّت...

۶ ـ د: ...وَ هُوَ الصَّرْفُ. ٧ ـ ش: ...القاربُ... ٨ ـ لسان بَيْنَنٰا وَ بَيْنَ الماءِ...

٩ ـ د: ...وَلابطوقاً. ١٠ ـ س: ...فى شَجَرَةٍ.

١١ ـ ا: ...كى از... ل، ش: ...كه از... د: ...كه ز... ١٢ ـ بيت ساقط م.

١٣ ـ د: هر دو پستان ميش. بيت ساقط م. ١۴ ـ بيت ساقط م.

١۵ ـ ش: ...يقْبَلُ...

قٰاصِفٌ : بادی که[1] درخت بشکند
قٰارَةٌ : پشتهٔ [کوه[2]]
قٰاعٌ : زمین هامون
قٰاعٌ[3] قَرْقَرٌ : سخت هامون ص ۱۶۰
قٰارُورَةٌ : شیشه
قٰارِئُ نُبی[4] : خوان
قٰافِلَةٌ [کاروان[5] که بازآید]
قٰاطِبَةٌ[6] : همه
قٰاقُلیٌ لِلْقُلاّٰمِ[7] [8]
قٰاعِدٌ لِلْقٰاعِدَةِ مِنَ الْحَبْلِ وَ[9] الْحَیْضِ
قٰاعِدَةٌ : بنیاد[10]
قٰاصِعٰاءٌ لِجُحْرِ الْیَرْبُوعِ
اَهْلٌ[11] قٰاةٍ اَیْ سُرْعَةٍ[12] لِلْاِجٰابَةِ وَ حُسْنِ الْمُعٰامَلَةِ
قٰانِصَةٌ[13] وَ قونِصَةٌ[14] : سنگ[15] دان
قٰارِبٌ لِطٰالِبِ الْمٰاءِ
قٰارِعَةٌ : رستخیز و کار سخت
قٰائِبَةٌ[16] : خایه [17]
[قٰائِمٌ[18] : دستهٔ شمشیر
قٰائِدٌ اَعْمیٰ لِلَّیْلِ
قٰائِدٌ مُبْصِرٌ لِلنَّهارِ
قٰائِدٌ لِلْخَشَبَةِ الَّتِي فیهٰا السِکَّةُ[19] وَ هِیَ گاو آهن]
قٰاقوزَةٌ [وَ قٰازُوزَةٌ[20]] : کوزهٔ[21] خرد
قٰائِمَةٌ : چراغ پایه[22]
قٰارٌ : لِلْجَبَلِ[23] وَلِلْقیرِ
قَبٰائِلٌ : استخوان سر هر چهار
[قَبْقَبٌ : شکم]
قَبٰانٌ م
قَبیلٌ : گروه
قَبیلَةٌ : بنگاه
قَبْضٌ لِمٰاجُمِعَ مِنَ الْغَنٰائِمِ

---

۱ ـ ا: بادی کی درخت شکند. ل، د، ش: باد که درخت شکند. م: باد کی درخت شکند.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ کلمهٔ «قاعٌ» ساقط ل، م، د، ش.
۴ ـ س: قرآن خوان.
۵ ـ م: کاروان کی... «که باز آید» ساقط ا.
۶ ـ بیت ساقط ل، م، ش، د.
۷ ـ ا ـ نخ: کاکل. م نخ: دوا.
۸ ـ ش اضافه دارد: قاموسٌ مشق البحر. ش، نخ: وَسَطُ البحر.
۹ ـ ل: ...من الحیض و الحبل.
۱۰ ـ ا: ... بن لاد.
۱۱ ـ س: اهلُ قاتٍ. ش، ل: اَهْلُ قاةٍ. م نخ: تقوّه اَجابَ.
۱۲ ـ م: ...مُشْرِعٌ...
۱۳ ـ ش: قایِضَةٌ و...
۱۴ ـ کلمه «قونِصَةٌ» یافت نشد. ا، ل، د، ش: قونصٌ. م: قَوْنَسٌ.
۱۵ ـ س، ل، م، د، ا: سنگ دانه.
۱۶ ـ ش، س، د، ا، ل: قابیَةٌ.
۱۷ ـ ا: خرجَ قائبة من قوب ای دجاجة.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ ل، ش، د: ...السّنة...
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ م، ش، د: قدح کوچک. ل: کوزهٔ کوچک.
۲۲ ـ د: چهارپای.
۲۳ ـ ل: للخبل.

[قَبْصٌ[۱] لِوَجَعٍ[۲] الْكَبِدِ[۳] مِنْ اَكْلِ التَّمْرِ
القَبْصُ السُّرْعَةُ
قالُوا فِي الْقابِلَةِ قَبُولٌ وَ قَبِيلٌ
رَأَيْتُ الْهِلالَ قَبَلاً وَ رَأَيْتُ فُلاناً[۴] قَبَلاً وَ قِبَلاً وَ
قُبُلاً وَ مُقابَلَةً لايَعْرِفُ قَبِيلاً مِنْ دَبِيرٍ فَالْقَبِيلُ
ما اَقْبَلْتَ بِهِ اِلىٰ صَدْرِكَ وَ الدَّبِيرُ ما اَدْبَرْتَ بِهِ
عَنْ صَدْرِكَ
قَبِيسٌ لِلْفَحْلِ السَّرِيعِ الْاِلْقاحِ]
قَبْجَةٌ : كبك [نر و[۵]] ماده
قَبَلٌ[۶] لِمُقْتَبَلِ الشَّبابِ وَ لِلنَّشْزِ[۷] مِنَ الْاَرْضِ
قَبْرٌ : گور
قَباءٌ م
قَبِيعَةٌ لِلْفِضَّةِ[۸] فِي طَرَفِ السَّيْفِ كَالْكُرَةِ[۹]
قَبِيضٌ : تيز رو
قَبَسٌ : آتش
[قَتِيتٌ[۱۰] وَ قَتُوتٌ لِلْكَذّابِ
قَتِيلٌ كشته قَتْلىٰ پُر]
قَتِيرٌ : پيرى و مسمار زره
قَتٌّ سِپِسْت : خشك

قَتادٌ گَوَن[۱۱]
قَتَبٌ : پالان وَ [قَتَدٌ[۱۲]] : چوب پالان[۱۳]
قَتَرَةٌ[۱۴] وَ قَتامٌ وَ قَتَمٌ گَرد[۱۵]
قَتِينٌ : كم خور
[قَتُوبَةٌ[۱۶] لِمايُقْتَبُ بِالْاَقْتابِ]
قَثَدٌ : خيار بادَرَنگ[۱۷]
قَحَدَةٌ لِاَصْلِ السَّنامِ[۱۸]
[مالَهُ[۱۹] قَدٌّ وَلاقَحْفٌ[۲۰] اَىْ جِلْدُ سَخْلَةٍ وَكِسْرَةُ
قَدَحٍ
قِدٌّ : بالا و پوست بزغاله
قَدَحٌ م
قَدَمٌ : پيش پاى وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ قَدَمَ[۲۱] صِدْقٍ اَىْ
سابِقَةَ خَيْرٍ عِنْدَاللهِ
قَدُومٌ : تيشه [قَدائِمُ[۲۲] پُر]
قَدّاحَةٌ : آتش زنه
قَدِيحٌ لِلْمَرَقِ
قِدْرٌ قَدِيَةٌ اَىْ طَيِّبَةٌ
[قَدِيرٌ[۲۳] لِلَحْمٍ يُطْبَخُ فِي الْقِدْرِ]
قَذالٌ : بناگوش

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ د: ...لوَجيعٍ...
۳ ـ ل: ...لِوَجَعِ الْبَصَرِ...
۴ ـ ل: ...الْفُلانَ...
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ش: قَبَلٌ وَ مُقْتَبَلٌ...
۷ ـ ا: ...والنَّشْزِ... س: وانْتَشَرَ...
۸ ـ س، ا: قَبِيعَةٌ برازبان شمشير.
۹ ـ د: كالطرّة.
۱۰ ـ [.....] ساقط ا.
۱۱ ـ س، ا، م: گَوَنه. م نخ: شوک.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ا: ...چوب پولان.
۱۴ ـ ا اضافه دارد: ...وَقَتْرٌ...
۱۵ ـ س: گردن.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ م: خيار بالنگ.
۱۸ ـ ش: لاصل الشّام.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ الصحاح: ماله قِدٌّ وَ لاقِحْفٌ... لسان: مالَهُ قَدٌّ وَ لاقِحْفٌ...
۲۱ ـ قرآن كريم: ۱۰/۲.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا.
۲۳ ـ ش: قِدْرٌ... [.....] ساقط ا.

قَليلٌ قَذىَ الْعَيْنَيْنِ[1] لِلْغَيُورِ

[قَذَفٌ[2] لِلْبَعيدِ]

قَرْنانِ[3] : هر دو كنار[4] سر[5] و هر دو سر مار[6]

[قَرَّتانِ[7] : هر دو كنار[8] روز

قَرْيَتانِ لِمَكَّةَ وَ الطّائِفِ[9]]

قَرْحٌ : ريش[10]

قَرَبُوسٌ : زين كوهه

قَرابينُ الْمَلِكِ جُلَساؤُهُ

قَرْطاءُ تَحْتَ اُذُنَيْها[11] كَالْقُرْطَيْنِ وَ مِنْهُ تَيْسٌ اَقْرَطُ

[قَرْوٌ لِمايُنْقَلُ فيهِ اللَّبَنُ

قَراميدُ: آجرها[12] اشكنجه[13] واحِدُها قِرْميدٌ وَ قَرْمَدٌ

قَرْطَفٌ : شب پوش[14]

قَرْفٌ لِلتُّهْمَةِ وَ لِجِلْدٍ يُعْمَلُ فيهِ الْخَلْعُ

هُوَ قَرَفٌ مِنْ ثَوْبي وَ بَعيري هُوَ قِرْفي[15] بِالْكَسْرِ اِذا اتَّهَمَهُ بِهِ

قَرَسٌ لِلْجامِدِ وَ قَرَسٌ لِلْبَرْدِ وَ مِنْهُ سَمَكٌ قَريسٌ

قَرْيَةٌ : ديه و سوراخ مور[16]

قَرَدٌ لِنُفايَةِ الصُّوفِ[17]

قَرٌّ لِلْبارِدِ وَ لِلثّاني مِن النَّحْرِ[18] وَ لِمَرْكَبٍ مِنْ مَراكِبِ النِّساءِ

اَسْمَحَتْ قَرينَتُهُ وَ قَرُونَتُهُ وَ قَرينُهُ وَ قَرُونُه اَىْ نَفْسُهُ

قَرْمٌ لِلْفَحْلِ الْكَريمِ وَ لِسَيِّدِ[19] الْقَوْمِ]

قَرَظٌ [لِشَجَرٍ[20] كَالْجَوْزِ عِظَماً اِذا قَدُمَ اِسْوَدَّ وَ] يُدْبَغُ بِثَمَرِهِ وَ وَرِقَه

قَرْعٌ : كدو[21]

ناقَةٌ قَرْواءُ : دراز پشت

[قَرًى[22] پشت]

قَرْقَفٌ مَىْ

قَرْنٌ[23] : گروه

[قَرْقَلٌ لِقَميصٍ لاكُمَّ[24] لَهُ

---

۱ ـ «العَيْنَيْن» ساقط د.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ ل: قَرْبانِ...
۴ ـ ل، د: هردو كناره...
۵ ـ ا، س: ...سُرو و...
۶ ـ ا، س: ...سر مسمار.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ د: هردو كناره روز.
۹ ـ د: ...وَطائف.
۱۰ ـ «ريش» ساقط ش.
۱۱ ـ د: اُذُنَيْنِ...
۱۲ ـ ش، ل: انكرها. د: اغرها.
۱۳ ـ ل: شكنجه.
۱۴ ـ ل، د: سرمدر. ش: سراندر.
۱۵ ـ ش: ...هُوَ قَرْوى... بيت ساقط د. م: هُوَ مِنْ قَرْفَتى...
۱۶ ـ د: ...مورچه.
۱۷ ـ د: ...الصروف.
۱۸ ـ د: ...من السَّحر...
۱۹ ـ «ولسيّد القوم» ساقط ش.
۲۰ ـ ل: الشَّجر. س بجاى [.....] : الذى. [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ا، س: كدوى تر.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا، د.
۲۳ ـ بيت ساقط ش.
۲۴ ـ م، ش: لاكُمَّىْ لَهُ.

قَرورٌ لِماءٍ بارِدٍ یُغْسَلُ بِهِ[1] وَ قَدْ اِقْتَرَّ]
قَرَنْفُلٌ م[2] [3]
قَرْنُ الشَّمْسِ : تیغِ خور
قَرْنٌ : پارهٔ عرق[4] و موی سر و هم زاد و گروه[5]
و کوه کوچک[6] و هشتاد سال
قَرَنٌ : جعبه از پوست[7] دوخته [ورسن[8]
قَرَعَةٌ مِنَ الْاَقْرَعِ
قاعٌ[9] قَرَقُوسٌ[10] وَ قَرْقَرٌ وَ قَرِقٌ اَیْ اَمْلَسُ[11]]
قَرارٌ لِلْمُسْتَقَرِّ مِنَ الْاَرْضِ
قَریضٌ : شعر تمام
قَرْنانٌ م
یَوْمُ[12] الْقَرِّ لِلْغَدِ مِنْ یَوْمِ النَّحْرِ
قَریعٌ [وَ قَریعَةٌ[13]] : گزیده
قَریبٌ : خویشاوند

قَرینٌ : یار [قُرَناءِ[14] بِالضَّمِّ پُر]
قَرینَةٌ : زن [وتن[15]] [16]
قَریحَةٌ : طبع[17] وَ اَوَّلُ[18] مایُسْتَنْبَطُ مِنَ الْبِئْرِ[19]
قَرَنْبیٰ : مالش مار[20]
[ما بِها[21] لاعِی قَرْوٍ اَیْ[22] اَحَدٌ]
قَرَعٌ لِجُدَرِیِّ الْفِصالِ[23] ص ۱۶۱
قَرْدَدٌ لِاَرْضٍ مُرْتَفِعَةٍ[24] اِلیٰ جَنْبِ وَهْدَةٍ
بُسْرٌ قَریثاءُ وَ کَریثاءُ : خرمای[25] سرخ
قَراحٌ : آبی خوش[26] و زمین تاخته
قَرْوٌ لِمِثْلِ الْمِعْصَرَةِ وَ لِلْحَوْضِ وَ لِلْقَصْدِ[27]
اَصْبَحَتْ[28] قَرِینَتَهُ وَ قَرونَتَهُ[29] اَیْ اِنْقادَ
[قَرِیٌّ : جوی قُرْبانٌ بِالضَّمِّ پر
هُوَ اَحَرُّمِنَ الْقَرَعِ
مُراحٌ قَرِعٌ اِذا لَم تَکُنْ[30] فیهِ اِبِلُهُ

---

۱ ـ ل: ...یُغْسَلُ فیه.
۲ ـ ش: معروف.
۳ ـ ش اضافه دارد: قَرْهَبٌ للمسنّ.
۴ ـ س: ...پاره فرق...
۵ ـ «و گروه» ساقط ا.
۶ ـ س، ا: کوهی کوچک.
۷ ـ «از پوست دوخته» ساقط ل، م، ش، د.
۸ ـ [.....] ساقط ا.
۹ ـ «قاعٌ» ساقط د.
۱۰ ـ ل: قَرَسوسٌ...
۱۱ ـ د: المس.
۱۲ ـ بیت ساقط ل، م، ش، د.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ ش: قُریاءُ... [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ ا، س اضافه دارد: قَرَوِیٌّ هم دهی.
۱۷ ـ ل، م، ش، د: لِلطَّبْعِ...
۱۸ ـ ل، م، ش، د: ...ولِاَوَّلِ...
۱۹ ـ س: ...من الارض... ا: من الارض الیه.
۲۰ ـ م، ش، د: بالش مار.
۲۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ «اَیْ اَحَد» ساقط ل. ش بجای «اَیْ اَحَد»: هُوَ اَحَرُّمِنَ الْقَرَعِ.
۲۳ ـ د: ...للفِصال.
۲۴ ـ س ا: لِاَرْضٍ مُرْتَفِعٍ...
۲۵ ـ م، د: خرما سرخ. ا: خرماء سرخ. ش: خرما صرخ.
۲۶ ـ د، ش، ل: آب بی‌غش و تاختهٔ زمین. ا: آبی بی‌غش و تاختهٔ زمین. م: آب بی‌غش و تخته زمین.
۲۷ ـ د: ...وللفضل.
۲۸ ـ د: اَسْمَحَتْ...
۲۹ ـ ل: ...قرینته و قرینته...
۳۰ ـ د، ش: ...اِذا لَمْ یَکُنْ...

قَريعَةُ الْبَيْتِ سَقْفُهُ وَ قيلَ خَيْرُ مَوْضِعٍ فيهِ
قَريعَةٌ لِخِيارِ الْمالِ
سِقاءٌ قَرْنَوِيٌّ مَدْبُوغٌ بِالْقَرْنُوَةِ
لاتَرْجِعُ هٰذِهِ الْأُمَّةُ عَلىٰ قَرْدائِها[1] اَیْ اَوَّلِ
اَمْرِها قَزَمٌ لِلدَّنيءِ]
قَزَعٌ اَنْ يُتْرَکَ الشَّعْرُ عَلَى الرَّأْسِ في مَواضِعَ
قَزَعُ الْخَريفِ : پارهای[2] میغ
[قَسامٌ[3] لِلْحُسْنِ] قَسامِيٌّ لِلَّذي يَطوِي
الثِّيابَ اَوَّلَ طَيِّها حَتّىٰ تَنْكَسِرَ[4] عَلَيْهِ قَسِمَةٌ
لِلْوَجْهِ
[قَسَمٌ[5] سوگند]
قَسْوَرَةٌ : شیر و صیّادان
قَسْبٌ[6] لِلتَّمْرِ الْيابِسِ
قَسيبٌ لِصَوْتِ الْماءِ
قَسِّيٌّ : جامهٔ تُنُک
دِرْهَمٌ قَسِيٌّ لانَقْشَ عَلَيْهِ
قَسْطَلٌ گرد
قَشْعَمٌ : کرکس
[قَشَمٌ[7] وزک]
قَشيبٌ : نو
[تَمْرٌ[8] قَشِرٌ كَثيرُ الْقِشْرِ
نَسْرٌ[9] قَشيبٌ اِذا خُلِطَ لَهُ في لَحْمٍ يَأْكُلُهُ سَمٌّ
فَيَقْتُلُه[10] ثُمَّ يُؤْخَذُ ريشُهُ فَتُراشُ بِهِ[11] السِّهامُ[12]]
قَشْعٌ لِلنُّخامَةِ[13]
[قَشْوَةٌ[14] غلاف قاروره]
قَصَصٌ م
قَصّابٌ[15] م
قَصيبَةٌ[16] : کلاله[17]
قَصَبَةٌ[18] : میان شهر و نای بینی [و نای[19]
قندیل]
قَصٌّ[20] وَ قَصَصٌ : سینه
قَصاً[21] لِلْبُعْدِ وَ لِلنّاحِيَةِ[22]
قَصَبٌ لِمَخارِجِ الْعُيونِ [وَ لِعُروقِ[23] الرِّئَةِ
حازَ قَصَبَ الرِّهانِ گرو[24] ببرد]
قَصْواءُ : ماده شترگوش بریده
قَصْماءُ : گوسپندِ سرو شکسته[25]

---

۱ ـ ش، د: عَلىٰ قَرْدائِها.
۲ ـ م، ل: پارها میغ. ش: پارهٔ میغ. د، ا: پارهٔی میغ.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ م: تَتَکَسَّرَ... د: تنطس.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ا: قَسَمَ...
۷ ـ د: دِزَک. [.....] ساقط ا.
۸ ـ [.....] ساقط ا.
۹ ـ «نَسْرٌ» ساقط ل.
۱۰ ـ «فیقتله» ساقط ل.
۱۱ ـ د، ش، م: بِها...
۱۲ ـ ش: ...لسهام.
۱۳ ـ م: ...للنّخامة و نطع.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ بیت ساقط ل.
۱۶ ـ بیت ساقط ل. س: قصیّة...
۱۷ ـ د: ...کِلال.
۱۸ ـ بیت ساقط ل.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ «قَصٌّ وَ» ساقط ل.
۲۱ ـ س، ا: قَصيٌّ...
۲۲ ـ م، ل: ...و النّاحية.
۲۳ ـ ش: ...الدابّة. [.....] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: گروه ببرد.
۲۵ ـ ش، ل: گوسفندِ... م، ش، د، ا: شکسته سرو.

اَسْنانٌ[1] قَصِمَةٌ مُتَفَلِّلَةٌ
قَصْرٌ : کوشک [و نماز کوتاه[2] کرده اَتَیْتُهُ قَصْراً[3] وَ مَقْصَراً
قَصیمَةٌ لِمَنْبِتِ الْغَضا
قَصْدٌ وَ اقْتِصادٌ : میان[4]
قَصّافٌ : بازی کن]
قَصَرَةٌ : بن گردن و بن درخت و بالای زمین
[قَصیصٌ[5] نَبْتٌ
قَصیصَةٌ[6] لِشَجَرَةٍ تَنْبُتُ فی اَصْلِها الْکَمْأَةُ
عُودٌ قَصِفٌ اَیْ خَوّارٌ وَ رَجُلٌ قَصِفٌ بَیِّنُ الْقَصَفِ]
قَصَبٌ : نی [و جامهٔ[7] قصب]
قَصْباءُ : نیستان [واحِدَتُها[8] قَصَبَةٌ
اِمْرَأَةٌ قَصیرَةٌ وَ مَقْصُورَةٌ اَیْ مَحْجُوبَةٌ مَحْبُوسَةٌ]
قَصّارٌ : گازر
قَصٌّ : گچ
صَبِیٌّ قَصیعٌ : که بر[9] نروید
قَصیلٌ : خوید [10]

قَصْدٌ[11] لِواسِطَةِ الْاُمُورِ
قَصْعَةٌ : کاسه
[قَصِیَّةٌ[12] لِلْاِبِلِ الْمَوْدُوعَةِ الَّتی لاتُجْهَدُ فِی الْحَلْبِ وَ لاتُرْکَبُ فَهِیَ مُتَّدِعَةٌ]
قَضیبٌ : شمشیر و شاخ و ذکر
قَضیمٌ: جوستور [وَ صَحیفَةٌ[13] بَیْضاءُ وَالْجَمْعُ قَضَمٌ]
طَعامٌ قَضِضٌ[14] : که[15] درو سنگ ریزه بود
قَضْبٌ : سپست تر
جاءَ بِقَضِّهِ وَ قَضیضِهِ اَیْ بِاَجْمَعِهِ
قَضِیَّةٌ لِلْحُکْمِ
شَعْرٌ قَطَطٌ : موی جعد
قَطَنٌ لِمابَیْنَ الْوَرِکَیْنِ [وَاسْمُ[16] جَبَلٍ
اَتانِی الْقَوْمُ بِقَطینَتِهِمْ اَیْ بِاَجْمَعِهِمْ]
قَطاةٌ : جای سرین[17] و سنگ خواره
قَطِنَةٌ[18] لِشِبْهِ رُمّانَةٍ فی جَوْفِ الْبَقَرَةِ
[قَطْنی[19] حَسْبی]
قَطْفٌ سَلْمَه : و بار خرما
قَطیبَةٌ[20] لِلَبَنِ الْاِبِلِ وَ الْغَنَمِ مَعاً[21]

---

۱ ـ س: اِنْسانٌ...
۲ ـ د، ش، ل: نماز دیگر. [.....] ساقط ا.
۳ ـ لسان: اَتَیْتُهُ قَصْراً اَیْ عِشِیاً.
۴ ـ د: ساز. ل: سان.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ م، د: قَصیصٌ...
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ ش: واحِدُها... [.....] ساقط ا.
۹ ـ م: ...کی... ا: ...کی‌بو نروید. ل: کبو نروید.
۱۰ ـ ا اضافه دارد: قَصَلٌ گوزر.
۱۱ ـ بیت ساقط ش.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ س: طَعامٌ قَضیضٌ...
۱۵ ـ م، ا: ... کی...
۱۶ ـ ش: ولاِسْمِ... [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ س: ...جای سرگین.
۱۸ ـ ش: قطنلسه رمّانة...
۱۹ ـ د: قطیّ ای حسبی. [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ س، ا، ش: قَطیبٌ...
۲۱ ـ «مَعاً» ساقط م.

قَطيعَةٌ لِلْهِجْرٰانِ
[ضَرَبَهُ[1] بِقَطَعَتِهِ لِلْاَقْطَعِ[2]]
قَطيعٌ : رمه و تازيانه
قَطائِفُ م[3]
قَطيفَةٌ :گليم سپيد[4] بزرگ
[قَطوفٌ كوتاه[5] گام]
قَطْفٰاءُ[6] : آغيج
بَزْرُ[7] الْقَطونٰاءِ : تخم اسفيوش[8]
[قَطْرٌ[9] لِجَمْعِ قَطرَةٍ]
قَعْسَرِيٌّ : دسته[10] آس
عِزٌّ قَعْسَرِيٌّ[11] : عزّى بزرگ [عِزَّةٌ[12] قَعْسٰاءُ بزرگ]
قَعْبٌ : قدح بزرگ
قَعْوٌ : آنچ[13] چرخ درو[14] گردد
[قَعْرٌ[15] بن چيز]
قَعيدَةٌ : زن
قَعيدٌ لِمٰا اسْتَدْ بَرَکَ[16]

قَعُودٌ لِلْفَتِيِّ مِنَ الْاِبِلِ وَ[17] : شتر نشست
قَفاً م [لاٰ[18] اَفْعَلُهُ قَفَا الدَّهْرِ اَىْ اَبَداً]
قَفْرٌ لِلْخالي مِنَ الْاَرْضِ
قَفينَةٌ لِلَّتي يُبٰانُ[19] رَأْسُها بِالذَّبْحِ وَ اِنْ كٰانَ مِنَ الْحَلْقِ ص ۱۶۲
[قَفّافٌ[20] : دزد
قَفْعَةٌ لِشَبيهَ؛ بِالزَّنْبيلِ
قَفْلٌ : درخت خشک
قَفٌّ : ترهٔ خشک]
قَليلٌ لِضِدِّ الْكَثيرِ وَ يَقَعٰانِ[21] عَلَى الْوٰاحِدِ وَ الْجَمْعِ
قَلْبٌ : دل [و ميان[22] لشكر
قَلْسٌ بِسُكونِ اللاّٰمِ : رسن[23] ستبر
مٰابِهِ قَلَبَةٌ مِنَ الْقُلاٰبِ وَ هُوَ دٰاءٌ يَأْخُذُ[24] الْبَعيرَ فَيَمُوتُ مِنْ يَوْمِهِ وَ بَعيرٌ مَقْلوبٌ وَ قيلَ لَيْسَ بِهِ دٰاءٌ يُقَلَّبُ لَهُ فَيُنْظَرَ اِلَيْهِ مٰا بِهِ[25] قَلَبَةٌ اَىْ دٰاءٌ]

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ م، د: اَىْ لِلْاَقْطَعِ.
۳ ـ د: معروف.
۴ ـ م: گليم سپيد و بزرگ. ش: گليم سفيد بزرگ.
۵ ـ ل: كوته گام. [.....] ساقط ا.
۶ ـ بيت ساقط ش. د: اَغنج.
۷ ـ بيت ساقط ش.
۸ ـ ا: تخم اسبيوش. د: تخم اسفيوس.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ س، ش، ل: دست آس. ا: دستاس. د: دست آسياب.
۱۱ ـ م، د: عِزٌّ قَعْسَرِيٌّ وَ عِزَّةٌ قَعْسٰاءُ بزرگ.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ش: آنچه...
۱۴ ـ م: بدو گردد.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ م نخ: ...مِنَ الْوَحْشِ.
۱۷ ـ د: ورشتر نشست. «وَ» ساقط ل.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ س: ...تُبانُ...
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ «و يَقَعانِ...» ساقط ل.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا.
۲۳ ـ ش: رستن ستبر.
۲۴ ـ «يَأْخُذُ الْبَعَر...لَيْسَ بِهِ» ساقط د.
۲۵ ـ بيت ساقط د.

قَلْسٌ : ترشی که[1] از گلو برآید
قَلَمَّسٌ لِلسَّيِّدِ
قَلْتٌ لِلنُّقْرَةِ [فِي الصَّخْرَةِ وَ قَلْتُ الْعَيْنِ وَ قَلْتُ الْإِبْهامِ لِلنُّقْرَةِ فيهِما]
قَلْعِيٌّ[2] : ارزيز نيک
[قَلْعٌ[3] لِلْكِنْفِ
قَلَعٌ لِلسَّحابِ]
قَلَنْسُوَةٌ [وَ قُلَنْسِيَةٌ[4] بِالضَّمِّ] : كلاه
قَلْعَةٌ م[5]
قَلِيَّةٌ م
قَلَمٌ م
قَليبٌ : چاه
قَلَيْذَمٌ : چاه پرآب[6]
قَلوصٌ[7] : بچه شتر ماده
قَليفٌ لِلتَّمْرِ الْبَحْرِيِّ
قَلُوصٌ لِلْفَتِيِّ مِنَ الْإِبِلِ
قَمَحْدُوَةٌ[8] : پس سر
قَمْلٌ : شپش[9]
قَمَرٌ : ماه
قَمْراءُ : ماهتاب
قَمْطَريرٌ : سرمای[10] سخت
قَميصٌ : پيراهن [اَقْمِصَةٌ[11] وَ قُمْصانٌ وَ قُمُصٌ پر]
قَمْحٌ : گندم
قَمَعَةٌ لِأَعْلَى[12] السَّنامِ [وَ لِذُبابٍ[13] اَزْرَقَ
عَيْنٌ قَمِعَةٌ في مُوقِها[14] وَرَمٌ
قَمَعٌ لِبُثْرٍ عَلىٰ[15] اُصُولِ الْاَشْفارِ وَ لِفَسادٍ فِي الْمُوقِ]
قَمْقامٌ لِلسَّيِّدِ الْكَريمِ وَ لِلْبَحْرِ
قَمَنٌ وَ قَمينٌ[16] : سزاوار[17]
قَنارَةٌ م
قَناذِعُ : زشتی‌ها[18]
قَناةٌ : نيزه و كاريز
خُذْمِنْ قَنازِعِ[19] رَأْسِکَ اَیْ ماطالَ مِنْها
قَنْطَرَةٌ : پول خشتين[20]
قَوامٌ : بالا
النّاسُ قَوارِي اللهِ فِي الْاَرْضِ اَیْ شُهُودُهُ
قَوْنَسٌ : جای ناصيهٔ اسب و [سَرِ تَرک[21]

---

۱ ـ ا، م: ... كی... س: ... كه از دل... د: ... از گلوا...
۲ ـ ل: قَلْعٌ... ا: قَلْعِيٌّ م.
۳ ـ د: للكِتفِ. [.....] ساقط ا.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ ش: قَلْعَةٌ معروف.
۶ ـ د، ل، م: چاهی پرآب.
۷ ـ بيت در ش: قَلوصٌ شتر جوان. بيت ساقط ل، م، د.
۸ ـ س: قَمَحْدُودَةٌ...
۹ ـ س: شپز.
۱۰ ـ م، ل: سرما سخت. ش، د: سرماء سخت.
۱۱ ـ ل: اَقْمِصَةٌ و قُمْصانٌ پر و قُمُصٌ اَيْضاً. [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ د: لِاَصْلِ السَّنامِ.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ د: في جَوْفِها وَرَمٌ.
۱۵ ـ د: في اُصُولِ...
۱۶ ـ س: قَمَنٌ وَ قَمِنٌ...
۱۷ ـ ش: سراواو.
۱۸ ـ س، ا، ش: زشتی.
۱۹ ـ ا: خُذْمِنْ قَناذِعِ... ل: ...قناعِ...
۲۰ ـ ش: پول حسين.
۲۱ ـ د: واستر بزرگ.

قَوْقَلٌ[۱] : فاختهٔ نر
قَوْصَرَةٌ[۲] وَ قَوْصَرَّةٌ م
اَخَذَ[۳] الْاَمْرَ بِقَوابِلِه اَیْ بِاَوائِلِه قَبْلَ اَنْ یُدْبَرَ وَ یَفُوتَ
قَوائِمُ : پایهایِ اسب و] تخت
دارٌ قَوْراءُ اَیْ[۴] واسِعَةٌ
قَوْنَصٌ[۵] : چینه‌دان[۶]
اَعْطیٰ الْقَوْدَ وَ الْمَقادَةَ[۷] : گردن داد
قَوْسٌ : کمان[۸] [و نام[۹] برجی اَقْواسٌ وَقِسِیٌّ وَ قِیاسٌ پر]
قَوّاسٌ : کمان‌گر
قَوْطٌ : رمهٔ گوسپند[۱۰]
قَواءٌ : زمین خالی[۱۱]
قَوْمٌ : گروهی[۱۲] مردان [واحِدُهُمْ امْرَءٌ
قَهْبَلِسٌ[۱۳] لِلْحَشَفَةِ]
قَهْوَةٌ : می[۱۴]
قَیُومٌ لِلْقائِمِ الدّائِمِ

قَیِّمٌ[۱۵] لِلْقائِمِ[۱۶] الْمُسْتَقیمِ
قَیْضٌ لِقِشْرَةِ الْبیضِ الْاَعْلیٰ
قَیْحٌ : ریم
قَیْظٌ :[۱۷] تابستان
قَیْدٌ [بند[۱۸] و الْحَلْقَةُ الَّتی تَکونُ فی جانِبِ الْجَفْنِ]
قَیْنٌ : آهنگر
قَیْنَةٌ لِلْمُغَنِّیَةِ
[قَیْنانِ[۱۹] لِعَظْمَیِ السّاقِ]
قَیْلٌ لِمَلِکِ[۲۰] الْیَمَنِ
[قَیْنَسٌ[۲۱] لِلثَّوْرِ[۲۲]]
قَیْرَوانٌ[۲۳] لِلْاَصْحابِ
قَیروطِیٌّ[۲۴] : موم روغن
[قَیْصومٌ[۲۵] نَبْتٌ]
الْقافُ[۲۶] الْمَضْمُومَةُ :
قُبَیْطٌ[۲۷] وَ قُبَیْطاءُ ناطِفٌ[۲۸]
قُبْلٌ : پیش زنان[۲۹]

---

۱ ـ بیت ساقط ا. ش: قوقَکٌ...
۲ ـ بیت ساقط ا.
۳ ـ م: خُذِ الْاَمْرَ... بیت ساقط ا.
۴ ـ «اَیْ» ساقط م، ل، د.
۵ ـ ش: قویضٌ...
۶ ـ ل، ش، م، د: چینه دانه.
۷ ـ ش: القود و المَقادَ...
۸ ـ «کمان» ساقط ش.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ ش، ل، م: ...رمهٔ گوسفند.
۱۱ ـ ل: ... زمین هامون.
۱۲ ـ ل: ... گروهِ مردان.
۱۳ ـ بیت ساقط ا.
۱۴ ـ ا اضافه دارد: قَهْرَمانٌ کارفرمای.
۱۵ ـ «قَیِّمٌ للقائم» ساقط د.
۱۶ ـ م: لِلدّائِمِ الْمُسْتَقیم.
۱۷ ـ ا: گرما تابستان.
۱۸ ـ س بجای [.....] : م. [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ بیت در س: قَیْنٌ لِمَلِکٍ مِنْ مُلوکِ الْیَمَنِ.
۲۱ ـ [.....] ساقط ا، ل.
۲۲ ـ ش اضافه دارد: وَقیلَ الارضُ عَلیٰ مَتْنِ الْقَیْنَسِ.
۲۳ ـ د: قیروان م للاصحاب.
۲۴ ـ س: قَیْروطیٰ...
۲۵ ـ [.....] ساقط ا.
۲۶ ـ ل: بابُ الْقافِ الْمَضْمُومَةِ.
۲۷ ـ م: قُبَیْطٌ وَ قُبّاط و قُبَیْطاء...
۲۸ ـ م، ش، د، ل، ا: لِلنّاطِفِ.
۲۹ ـ ش: پیش زبان.

[اِذا[1] اَقْبَلَ قُبْلَکَ سَکَتَ اَیْ مُواجَهَةً
طُلَعَةٌ قُبَعَةٌ تَطْلُعُ ثُمَّ تَقْبَعُ رَأْسَها اَیْ تُدْخِلُ
قُبالَةَ عَیْني : برابر چشم من
قُبَرَةٌ هوزه[2]]
قُباءُ[3] اِسْمُ مَوْضِعٍ
صَبِيٌّ قُبَضَةٌ رُفَضَةٌ لِسَریعِ الْحِفْظِ سَریعِ[4] النِّسْیانِ
[قُبَعَةٌ[5] لِطُوَیْرٍ اَبْقَعَ]
قُتارٌ : بوی[6] دیگ
قُتْرٌ : کناره[7]
قُتْرَةٌ[8] : خانهٔ صیّاد
قُحازٌ[9] لِداءٍ یُصیبُ الْغَنَمَ
قُحَمٌ[10] لِلْمَهالِکِ[11]
قُحابٌ[12] : سرفهٔ[13] خشک
قُدْمُوسٌ لِلْقَدیمِ
ذُوقُدْمَةٍ اَیْ تَقَدُّمٍ
[قُدُّسٌ[14] : پاکی
قُدْوَةٌ لِلْاِمامِ]
قُدارٌ لِلْجَزّارِ
[قُداحٌ[15] مِنَ الْقَتِّ[16]
قُدّوسٌ مِنْ صِفاتِ اللهِ تَعالیٰ[17] مَشیٰ الْقُدْمِیَّةَ اَیْ تَقَدَّمَ]
قُدَیْرٌ لِلَحْمٍ یُطْبَخُ فِي الْقِدْرِ
قُذَّةٌ : پر تیر و گوش
قُذَفٌ لِلشُّرَفِ
[مالَهُ قُذَعْمِلَةٌ اَیْ اَصْلٌ ما عَلَیْهِ[18] قُذَعْمِلَةٌ اَیْ شَیْءٌ]
قُرادٌ : سرپستان و کرنه[19] [20]
قُرٌّ و قُرَّةٌ : سرما
[قُذَرَةٌ[21] لِلْمُتَنَزِّهِ مِنَ الْمَلائِمِ[22]
لَاُلْجِئَنَّکَ اِلیٰ قُرِّ قَرارِکَ اَیْ لَاُضْطَرَّنَکَ اِلَیْهِ]
قُرافَةٌ کونَفلوج[23]
قُرْقُوفٌ لِلْجَوّالِ[24]
قُرْطاطٌ لِلْبَرْدَعَةِ

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ م نخ: طائرٌ.
۳ ـ بیت ساقط ل، م، ش، د.
۴ ـ ش: ... بطئُ النسیان.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ش: قُتارٌ بوی.
۷ ـ ا، ش، د: کنار.
۸ ـ س: قُبرَةٌ...
۹ ـ ل: قُحاد...
۱۰ ـ س: قُحْطُمٌ...
۱۱ ـ ا: ...للمهلاک.
۱۲ ـ س، ا: قُحافٌ...
۱۳ ـ ل: سربهٔ خشک.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ ش: ...من القب.
۱۷ ـ «تعالیٰ» ساقط د.
۱۸ ـ الصحاح و لسان و تهذیب: ما عِنْدَهُ... ش: مالَهُ... بیت ساقط د.
۱۹ ـ ا، ل، ش، م، د: کنه.
۲۰ ـ ا اضافه دارد: قُراضَةٌ م.
۲۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ ش، ل: ...عَن الملائم. د: ...مِنَ الْکَلامِ.
۲۳ ـ ش: کوملوح.
۲۴ ـ س: قُرْفول للجدال. ا: قرفول للخرّال. ا ـ نخ: درخت مرده).

قُرّاءٌ لِلْواحِدِ وَ الْجَمْعِ[۱]
قُرْدُودَةٌ[۲] لِوَسَطِ الظَّهْرِ
قُرْطٌ شِبدَر[۳] [وَ قَوْلُهم[۴] بِقُرْطَیْ مارِیَةَ هِیَ بِنْتُ اَرْقَمَ]
قُرْشومٌ[۵] کرنه[۶]
قُرْزُمٌ[۷] لِلَّتِي[۸] یُضْرَبُ بِها الْحَدیدُ ص ۱۶۳
قُرْطٌ : گوشوار
قِرَطَةٌ بِالْکَسْرِ بُر[۹]
قُرْبٌ : تهی گاه
قُرْآنٌ م وَ سُوَرُهُ مِائَةٌ وَ اَرْبَعَ[۱۰] عَشرَةَ [سُورَةً] وَ آیاتُهُ سِتَّةُ[۱۱] آلافٍ وَ مِائَتانِ وَ خَمْسٌ[۱۲] وَ ثَلْثُونَ [آیَةً[۱۳]] وَ کَلِماتُهُ سَبْعٌ وَ سَبْعُونَ اَلْفاً وَ وَ سَبْعُ مِائَةِ [کَلِمَةٍ] وَ حُرُوفُهُ ثَلْثُمِائَةِ اَلْفٍ[۱۴] وَ اَحَدٌ[۱۵] وَ عِشْرُونَ اَلْفاً وَ سِتُّ مِائَةٍ [وَ تِسْعُونَ حَرْفاً]
قُرْصَةٌ[۱۶] : خورشید
قُرْصٌ : کلیچه
قَعَدَ الْقُرْفُصا[۱۷] اِذا احْتَبیٰ بِیَدَیْهِ وَ وَضَعَهُما[۱۸] عَلیٰ[۱۹] ساقَیْهِ
قُرْحانٌ لِلَّذي کَبِرَ وَ لَمْ یُصِبْهُ الْجُدَرِیّ
قُرْحانُونَ[۲۰] لِلْجَمْعِ[۲۱]
[قُروءٌ لِلْاَطْهارِ وَ لِلْحَیضِ[۲۲]
قُرْحٌ[۲۳] لِاَلَمِ الْجِراحَةِ]
قُرّاصٌ لِنَبْتٍ
[قُرْزٌ[۲۴] کفّه‌دان]
قُرْبانٌ لِلَّذي[۲۵] یُتَقَرَّبُ بِهِ اِلَی اللهِ[۲۶] مِنْ ذَبْحٍ وَ غَیْرِهِ[۲۷]
[قُرْضُوبٌ[۲۸] لِواحِدِ الْقَراضِبَةِ اَیْ فَقیرٌ]
قُرْنَةٌ : سرکارد[۲۹] [و سر[۳۰] پیکان]
قُرْمُوصٌ : آردان[۳۱]
قُرْقُورٌ : کشتی
[قُرْرَةٌ[۳۲] وَ قُرارَةٌ لِما یَلْتَصِقُ بِاَسْفَلِ الْقِدْرِ]

---

۱ ـ د: ...ولِلْجَمْعِ. ۲ ـ م: قُرْدودٌ... ۳ ـ ا ـ نخ: نَبْتٌ. ش: سذر. د: شَذَر.
۴ ـ [.....] ساقط ا. ۵ ـ س، ا، ل، ش، م: قُرْسومٌ... ۶ ـ م: کنه. ا: کربه. د: کرفه. ش: کرانه.
۷ ـ بیت ساقط ل، م، ش، د. ا: قُرْزومٌ... (در جمهرة، هر دو آمده است). ۸ ـ س: لِلّذی...
۹ ـ ا: ...جمع. ۱۰ ـ ل، ا، د، ش: ...اَرْبَعَةَ عَشَرَ... ۱۱ ـ م: ستّ آلافٍ...
۱۲ ـ ا، د: ...وَ خمسة... ۱۳ ـ [.....] ساقط م، ش، د، ل. ۱۴ ـ ا: ...آلاف.
۱۵ ـ س، ا: ...واِحْدیٰ... ۱۶ ـ س: قُرْصَةٌ کلیچه و خورشید. ۱۷ ـ م: القُرْفُصیٰ. د: قَعَدَ قُرْصاً...
۱۸ ـ ا، س، م: ... و وَضَعها... ۱۹ ـ «عَلیٰ» ساقط ش. ۲۰ ـ ل: قُرحان نو...
۲۱ ـ م، ش، د: للجمیع. ا: جمع. ۲۲ ـ ش: ... وَالحیض. ۲۳ ـ «قُرْحٌ» ساقط ش.
۲۴ ـ د: قُرْنٌ... [.....] ساقط ا. ۲۵ ـ م، ل، ا، ش، د: ... لِما...
۲۶ ـ م: ... الی الله تَعالیٰ. ش: الی الله تعالیٰ وَ تقدّس. ۲۷ ـ ل، ش، م، د: اوغیره.
۲۸ ـ [.....] ساقط ا. ۲۹ ـ د بجای «سرکارد»: سرزد. ۳۰ ـ [.....] ساقط ا.
۳۱ ـ ا، س: اردان. ا ـ نخ: حُفْرَةٌ تحت الارض مخافة البرد. ۳۲ ـ [.....] ساقط ا.

قُسْطٌ [لِنِصْفِ[1] الصّاعِ و] لِلَّذي[2] يُتَبَخَّرُ بِهِ
قُسْطاسٌ[3] : شاهين[4]
قُصاصٌ : آنجا كه[5] موى سرگسسته[6] شود
قُصَّةٌ : موى سر زنان
[قُصْعُلٌ[7] : بچه كژدم
قُصْوىٰ[8] وَ قُصْيابِمَعْنىً هُوَ ابْنُ عَمّي قُصْرَةً[9] وَ مَقْصُورَةً اَىْ قَريباً]
قُصارَةٌ وَ قُصالَةٌ وَ قُصامَةٌ : كوزر
قُصُورٌ لِلْعَجْزِ
[قُصَعَةٌ[10] لِجُحْرِ[11] الْيَرْبُوعِ
قُصاراكَ كَذا اَىْ غايَتُكَ]
قُضاعَةٌ : سگ آبى
قُضابَةُ الشَّجَرِ لِما قُطِعَ مِنْهُ
[نَكَحَ[12] في قُضْأَةٍ اَىْ دناءَةٍ]
قُطْنٌ : پنبه
قُطْبٌ : ميخ آسيا[13] [و آهن[14] بالاى در]
قُطْبَةٌ : پيكان
قُطْعٌ لِلْبُهْرِ
قُطامِيٌّ لِلصَّقْرِ
قُطْرُبٌ لِدُوَيْبَّةٍ لاتَسْتَريحُ نَهارَها سَعْياً[15]
فَيُشَبَّهُ[16] بِها مَنْ كانَ كَذٰلِكَ
قُطْرٌ : كنار و عود
رَجُلٌ قُعْدُدٌ[17] لِقَريبِ[18] الْآباءِاِلىٰ[19] الْجَدِّالْاَكْبَرِ
قُعاعٌ لِماءٍ مُرٍّ غَليظٍ
[قُعَدَةٌ[20] ضُجَعَةٌ كَثيرُ الْقُعُودِ وَ الْاِضْطِجاعِ
قُعَدَةٌ لايَبْرَحُ
قُفٌّ : زمين ستبر]
قُفَّةٌ : دوك دان
قُفْلٌ م[21]
قُفّازٌ : دستانه[22]
قُلَّةٌ : تله[23] و بالاى چيز
قُلُّ بْنُ قُلٍّ وَ ضُلُّ بْنُ[24] ضُلٍّ لِلْمَجْهولِ
[وَ قُلٌّ[25] لِلْقِلَّةِ
قُلالٌ لِلْقَليلِ]
قُلْقُلٌ لِلْخَفيفِ
قُلْبٌ لِلسِّوارِ

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ د: ... وَ لِلذَّبيحة بِهِ.
۳ ـ ا: قُسْطاطٌ...
۴ ـ ا، د: شاهين ترازو.
۵ ـ م، ا: ...كى...
۶ ـ ا، ش: ...شكسته...
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ د: قُصْواو...
۹ ـ د: قُصورةً و...
۱۰ ـ [.....] ساقط ا.
۱۱ ـ م: لِجُحرة اليربوع.
۱۲ ـ «نَكَحَ» ساقط ش. [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ د: ميخ آسياب.
۱۴ ـ ل: ...بالا در. م: ...بالاء در. [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ س: ...نهارها من المشى.
۱۶ ـ س: فَشُبِّهَ...
۱۷ ـ ا ـ نخ: قُعْدُدٌ معاً.
۱۸ ـ م: للكثيرِ... د: لكثيرِ... م ـ نخ: لقريب الآباء...
۱۹ ـ ا: ... مِنَ الْجَدِّ الْاَكْبَرِ.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ د: قُفْلٌ مَعْروفٌ.
۲۲ ـ ا، ل، ش، م: دستبانه.
۲۳ ـ د: تل و... ل: تله و بالا چيز.
۲۴ ـ د: ... و ضُلُّ بر ضُلّ...
۲۵ ـ [.....] ساقط ا.

قُلْفَةٌ لِرَأْسِ الْقَضيبِ[۱] الْاَقْلَفِ الْمَقْطوعِ
الدُّنْيا دٰارُ قُلْعَةٍ : گیتی[۲] سرای کندنست
قُمَّلٌ : ملخ پیاده[۳]
قُمْقُمٌ : آفتابه
قُمْرِيٌّ م
قُمْرَةٌ لِلْبَيٰاضِ
[قُمَّحٰانٌ[۴] لِشَبيهٍ بِالذَّريرَةِ يَعْلُو[۵] الْخَمْرَ]
قُمُدٌّ[۶] : قضیب
قُنْفُذٌ : خارپشت
قُنْبَرَةٌ[۷] : هوژن
قُنْبَلَةٌ[۸] لِجَماعَةٍ مِنَ الْخَيْلِ
قُنٰابِرىٰ[۹] : برغستین
قُنْزُعَةٌ : کلوته
قُنْذُعٌ : دیّوث
قُنَّةٌ : بالای[۱۰] چیز
قُنْبُعٌ[۱۱] لِلْفٰافَةِ[۱۲] السُّنْبُلَةِ
[قُنْبٌ[۱۳] لِوِعٰاءِ الْقَضيبِ]
قُنِيٌّ : کاریزها
[قُنَّبيطٌ[۱۴] م]
قُوَّةٌ : زور و توی
قُوَبٰاءُ : وردان[۱۵]
قُوزٌ[۱۶] لِلْكَثيبِ
قُوارَةٌ : درکه[۱۷] خربزه[۱۸] و درکه پیراهن
[قُوتٌ[۱۹] م]
قُورٌ[۲۰] جَمْعُ قٰارَةٍ : کوه کوچک
قُوبٌ[۲۱] : بچهٔ سگ آبی
[قُوسٌ[۲۲] : صومعه
قُوامُ الدّٰابَّةِ اِذٰا لَمْ يَنْبَعِثْ
اَخَذَ بِقُوفِ رَقَبَتِهِ وَ قٰافِ[۲۳] رَقَبَتِهِ وَ طُوفِها وَ طٰافِها[۲۴]

---

۱ ـ م، د، ش: ... قضیب... ۲ ـ ل، م: دنیا... «گیتی» ساقط د.
۳ ـ ل، ش، م، د: سِن. م نخ: قُمَّل بزبان اهل فارس تُن کی در غله می‌نشیند و می‌خورد.
۴ ـ [.....] ساقط ا. ۵ ـ م: ... تَغْلُوالخمر... ۶ ـ د: قُمَّل...
۷ ـ ا: قُنبرة و قبّرة کالعصفور. بیت ساقط م، ل، ش، د.
۸ ـ لسان و الصحاح و جمهره: قَنْبَلَةٌ (بفتح قاف).
۹ ـ م: قُنّابَرىٰ نَبْتٌ. ا ـ نخ: نَبْتٌ يُطْبَخُ. د: برهٔ بهاری اول.
۱۰ ـ س: پای چین. ل، م: بالاچیز. د: بالاء چیز. ۱۱ ـ ا: قُنْفُعٌ...
۱۲ ـ س: القافلة السنبلة. ا: الفاقة السنبلة. ۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ۱۵ ـ د: وردان وردان. ا: بریون... ۱۶ ـ م نخ: معاً.
۱۷ ـ ا: درک خربزه و درک پیراهن. ۱۸ ـ «خربزه» ساقط د. ۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ ش: قوع جمع قاعة... د: ... لِجَمْعٍ. ۲۱ ـ ا، ل: قوت. ش: قون.
۲۲ ـ د: قوصٌ... [.....] ساقط ا. ۲۳ ـ د: وَقافها... ۲۴ ـ ل: ...و طواقها...

قُوقٌ وَ قاقٌ[1] لِلطَّويلِ
قُودٌ لِلطِّوالِ[2] الْاَعْناقِ مِنَ الْاِبِلِ وَ الْخَيْلِ
قُوَّمَةٌ لِثابِتِ الدّارِ مُقيم
اَخَذَهُ قُياءٌ اِذا اَكْثَرَ الْقَيْءَ]
قُلافَةٌ كونَفلوج[3]
قُلامٌ : كاكل[4]
[قُلامَةٌ[5] مايُقْلَمُ مِنَ الظُّفْرِ]
قُلابٌ : دردِ دل [6]
رَماهُ بِقُلاعَةٍ لِمايُقْلَعُ مِنْ وَجْهِ الْاَرْضِ
ص ۱۶۴
الْقافُ الْمَكْسُورَةُ :
قِبْلَةٌ : پيش گاه
لاقِبَلَ لَهُمْ[7] بِها اَىْ لاطاقَةَ
قِبالٌ : دوال نعلين وَ مِنْهُ نَعْلٌ مَقْبُولَةٌ
قِبَةٌ لِلْفِحْثِ
قِبْصٌ لِلْعَدَدِ[8] الْكَثيرِ
قِتْلٌ : دشمن
قِتْبٌ لِلْمِعىٰ[9]
اِبْنُ قِتْرَةَ لِحَيَّةٍ خَبيثَةٍ
قِثّاءٌ : خيار[10]
قِحْفٌ : نيم كاسه[11]
قِدْحٌ : تير بى‌پر و تير قرعه
قِدْرٌ : ديگ[12]
قِدىٰ الرُّمْحِ مِقْدارُهُ
قِدَّةٌ[13] : گروه
قِدْوَةٌ[14] لِمَنْ[15] يُقْتَدىٰ بِهِ
قِدٌّ[16] : دوال [17]
فَرَسٌ قِرْطاسِيٌّ : سخت سپيد[18]
ناقَةٌ قِرْواحٌ[19] لِلطَّويلَةِ وَ كَذلِكَ لِلنَّخْلَةِ[20] وَ لِلْاَرْضِ الْبارِزَةِ
قِرْدٌ : بوزنه
قِرْمِزٌ : رنگ ارمنى
قِرْطالٌ : كَواره[21]
قِرْبَةٌ : مشگ آب
[قِرِيَّةٌ وَ جِرِيَّةٌ لِلْحَوْصَلَةِ
قِرْضابٌ : دزد[22]

---

۱ ـ «وقاق» ساقط م.
۲ ـ د: للطَّويل الاعناق...
۳ ـ ش: ... كوملوج.
۴ ـ س: كلالنک. م، د: كالنک. ل: كالبک.
۵ ـ [.....] ساقط ل، م، ش، د.
۶ ـ ش اضافه دارد: قلاب بنور يعرض فى وسط اللّسان.
۷ ـ ل، د: له بهم. ش: لهم به. «لهم بها» ساقط م.
۸ ـ ش: للعدو الكثير.
۹ ـ ا، ل، ش، د، م: للمعاء.
۱۰ ـ س: خيار دراز.
۱۱ ـ ش: هم كاسه.
۱۲ ـ «ديگ» ساقط ش.
۱۳ ـ ا، س: قِدَدٌ...
۱۴ ـ م ـ نخ: معاً.
۱۵ ـ ا، س: لِما...
۱۶ ـ س: قِدَدٌ...
۱۷ ـ ش اضافه دارد: قِرْطاسٌ كاغذ.
۱۸ ـ ش: سخت سفيد.
۱۹ ـ ا: ... قِرْواحَةٌ...
۲۰ ـ ش، د، ل: ...النخلة...
۲۱ ـ ا: كباره (صحيح). س: كوراه. ش: كواله.
۲۲ ـ ا: دزد برنده.

قِرْطِمٌ[۱] : کاژیره[۲]]
قِرَّةٌ لِقِرَّةِ الْحُمَّیٰ
قِرْفٌ : پوست[۳]
قِرامٌ : پردهٔ تُنُک
قِرْنٌ : همسر بکارزار[۴]
قِرْقِسٌ لِلْبَعوضِ
قِراضٌ لِلْمُقارَضَةِ وَ هُوَ اَنْ یَکُونَ کُلُّ واحِدٍ مِنَ الرَّجُلَیْنِ مُنْتَفِعاً بِصاحِبِه [۵]
[قِرْقٌ[۶] سدره[۷]
قِرْفَةٌ لِلْمُتَّهَمِ
هُوَ[۸] قِرْفَتِی اِذا اتَّهَمَهُ
ماعَلَیْهِ قِرْطَعْبَةٌ[۹] وَ طِحْرِبَةٌ[۱۰] اَیْ خِرْقَةٌ
ماعَلَیْهِ قِراضٌ وَلانِفاضٌ[۱۱] وَلاعَلَیْهِ[۱۲] قِزاعٌ اَیْ[۱۳] شَیْءٌ[۱۴]]
قِسْطٌ : بهره وداد

قِسّیسٌ : امام ترسایان[۱۵]
قِشَّةٌ : بچهٔ بوزنه
قِشْبٌ[۱۶] لِلسَّمِّ وَ لِلْخَلْطِ[۱۷]
قِشْرٌ : پوست
قِصَّةٌ م
[قِصْلٌ[۱۸] لِلْفَسْلِ[۱۹]]
قِصْرٌ[۲۰] : کوزز
[قِصْمَةٌ[۲۱] لِلْکِسْرَةِ
قِصْدَةٌ[۲۲] لِلْکِسْرَةِ]
قِطْفٌ : بار درخت [قُطوفٌ[۲۳] پُر]
قِطْمیرٌ : پوست دانهٔ خرما
قِطْرٌ : مس گداخته وَ [ضَرْبٌ[۲۴] مِنَ الْبُرُودِ وَ یُقالُ[۲۵] لَها[۲۶] القِطْرِیَّةُ]
قِطْعٌ وَ قِطْعَةٌ : پارهٔ شب و[۲۷] طِنْفِسَة
قِطْنِیَّةٌ[۲۸] لِلْبُزُورِ

---

۱ ـ بیت ساقط ا. ۲ ـ م: کافیشه. د: کاریزه. ۳ ـ د: پوست انار. ش: نوسُت.
۴ ـ «بکارزار» ساقط ش. ۵ ـ ا اضافه دارد: قِرْطِمٌ تخم معصفر.
۶ ـ [.....] ساقط ا. ۷ ـ لسان: سُدَّر. ۸ ـ بیت ساقط ل.
۹ ـ حرف «طاء» در قِرْطَعْبَةٌ» دارای ۳ حرکت.
۱۰ ـ حرف «طاء» در طِحْرِبَةٌ» دارای ۳ حرکت و حرکتِ «راء» تابع حرکت «طاء» می‌باشد.
۱۱ ـ د: نِقاضٌ... ش: یقاض... ۱۲ ـ ش: وَ ماعَلَیْه... ۱۳ ـ «اَیْ شَیْءٌ» ساقط ل، ش.
۱۴ ـ «شَیْءٌ» ساقط د. ۱۵ ـ س: امام ترساان. ا: م
۱۶ ـ الصحاح و لسان در معنی دوم بفتح اول مضبوط داشته‌اند. ۱۷ ـ ش: ... وَ الْخَلْطِ.
۱۸ ـ [...] ساقط ا. ۱۹ ـ ش: ... للفُسیل. ۲۰ ـ لسان از قول ابوعبید: قِصْرِیٌّ...
۲۱ ـ [...] ساقط ا. ۲۲ ـ ش: بیت را تکرار کرده. م، د: قِصْمَةٌ وَ قِصْدَةٌ للکِسْرَةِ.
۲۳ ـ [...] ساقط ا. ۲۴ ـ س، ا: و بُردها. ۲۵ ـ «و یُقالُ...» ساقط ا.
۲۶ ـ د: و یُقالُ لَهُ... ۲۷ ـ «شب و طِنْفِسَة» ساقط ش. ۲۸ ـ بیت ساقط ش.

[قِطْعَةٌ[۱] : پاره]
قِطٌّ لِلكِتابِ وَ لِلْهِرَّةِ
[قِطْعٌ : تیر[۲] کوچک]
قِطْقِطٌ لِلصِّغارِ مِنَ الْمَطَرِ[۳]
قِطابٌ[۴] لِلْمَمْزوجِ[۵]
قِمَطْرَةٌ[۶] لِمايُجْعَلُ فيهِ السُّكَّرُ وَ غَيْرُهُ
قِلْعٌ لِلشِراعِ[۷]
[قِلْقِلٌ[۸] لِلتُّربَةِ[۹]
قِلْوٌ : خر سبک‌رو]
قِلادَةٌ : گردن‌بند
قِمَّةٌ : بالای[۱۰] سر
قِمْعٌ م
قِماطٌ : رسن
قِنَّبٌ : شهدانه
قِنْوٌ : خوشهٔ خرما قِنْوانٌ[۱۱] پُر[۱۲]
قِنْديلٌ م
قِنْطارٌ : یک پوست گاو[۱۳] زر یا[۱۴] سم

عَبْدٌ قِنٌّ مُلْکَ هُوَ وَ اَبَواهُ[۱۵] وَ خِلافُهُ عَبْدُ مَمْلُكَةٍ[۱۶] [وَالْواحِدُ[۱۷] وَالْجَمْعُ فِي الْقِنِّ سَواءٌ
قِنْطِرٌ لِلدّاهِيَةِ]
قِناعٌ : پوشش و طَبَقِ [ميوه[۱۸]]
قِنْيَةٌ وَ قِنْوَةٌ [وَ قِنْيانٌ[۱۹]] [وَ قِنْوانٌ] لِاَصْلِ الْمالِ
[قِوامُ[۲۰] الْاَمْرِ وَقِوامُهُ لِمايَقُومُ بِهِ الْاَمْرُ[۲۱] وَلِمَنْ يَقُومُ بِهِ]
قِهْزٌ[۲۲] لِثِيابٍ بيضٍ يُخالِطُها الْحَريرُ
قيفالٌ : رگ[۲۳] نیمهٔ زبر
قيدُ الرُّمْحِ [وَ قادُهُ[۲۴]] مِقْدارُهُ
قِيامَةٌ[۲۵] : رستخيز
قِيامٌ لِلْقِوامِ[۲۶] وَ لِمَصْدَرِ قامَ
قِيٌّ لِلْمَفازَةِ
قِيعَةٌ لِلْقاعِ[۲۷]
[قيلٌ وَ قالٌ[۲۸] لِلْمَقالِ[۲۹]
قيرٌ[۳۰] م

---

۱ ـ [...] ساقط ا، ش.
۲ ـ ل: تبر کوچک.
۳ ـ ش: ... مِنَ الْاِبِلِ.
۴ ـ س: ... للمروح.
۵ ـ ش اضافه دارد: قطع للنّصل الصّغير.
۶ ـ ا، س: قِطْرٌ لِما...
۷ ـ س: للشّارع.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ ش: التربة.
۱۰ ـ ل، م: بالاسر. د: بالاء سر.
۱۱ ـ ا: قِنْوانٌ جمع.
۱۲ ـ اضافه دارد قنه بيرزد.
۱۳ ـ ا: ... پُر زر يا سيم.
۱۴ ـ ل: ... زر و سيم.
۱۵ ـ ا، م، د، ل، ش: ابوه...
۱۶ ـ س: ... حملكة.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ا بجای [...] و قنوان...
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ «الاَمْرِ...» ساقط ش.
۲۲ ـ ا، س: قِهْنٌ...
۲۳ ـ ل، ا، ش، د: رگ زبر نيمه. م: رگ نيمه.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ ل، ش: قيامَتٌ...
۲۶ ـ ا، س: للقِيامِ...
۲۷ ـ ش: ... للقاعَةِ.
۲۸ ـ م: قيلٌ و قالَةٌ...
۲۹ ـ د، م: للمَقالَةِ.
۳۰ ـ بيت ساقط ل.

قِيبُ[1] قَوْسٍ وَ قابُها
قيسُ[2] رُمْحٍ وَ قاسُهُ[3]
قيتٌ لِلْقُوتِ]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
قَبَحَ : سر درگريبان كشيد و خوک بانگ كرد[4]
قَبَحَ لَعَنَ
[قَحَطَ[5] الْمَطَرُ قَلَّ]
قَحَلَ يَبِسَ
قَدَحَ غَرَفَ وَ قَدَحَ[6] : آتش زد و بشكست و بازداشت. ص ۱۶۵.
قَدَحَ في ساقِهِ عابَهُ
قَدَعَ[7] وَ اَقْدَعَ مَنَعَ
قَذَعَ وَ اَقْذَعَ : زشت گفت وَ الْقَذَعُ الاِسْمُ
قَرَحَ جَرَحَ
قَرَحَ الْبِرْذَوْنُ : پير شد[8]
قَرَعَ : بكوفت[9]
قَزَحَ [الْكَلْبُ[10] بِبَوْلِه[11]] شاشه[12] كرد
قَسَحَ نَعَظَ[13]
قَشَعَ اَذْهَبَ[14]
قَصَعَ الْقَمْلَةَ قَتَلَها وَ قَصَعَ الْماءُ الْعَطَشَ اَذْهَبَهُ
[وَ] قَصَعَ دَفَعَ وَ قَصَعَ بِجِرَّتِهِ : نشخوار[15] زد
قَطَعَ[16] : ببريد
قَطَعَ[17] ماءُ الْبِئْرِ ذَهَبَ [وَقَطَعَتِ[18] الطَّيْرُ جاءَتْ مِنْ اَرْضٍ اِلىٰ اَرْضٍ]
قَلَعَ[19] وَ[20] اقْتَلَعَ : بركند
قَمَعَ[21] اَذَلَّ
قَمَحَ الْبَعيرُ : سرافراشت
قَنَعَ قُنوعاً سَأَلَ [وَ قَنَعَتِ[22] الْاِبِلُ وَالْغَنَمُ اِذا اَقْبَلَتْ نَحْوَ اَهْلِها قَناعَةً]
قَهَرَ : [فرو] شكست
مَهْمُوزٌ :
قَرَأَ: برخواند قِراءَةً وَقُرْآناً[23] وَاقْتِراءً وَالْقُرُوءُ[24] الاَطْهارُ وَ الحِيَضُ

---

۱ ـ لسان: قابُ قَوْسٍ و قيبُ قَوْسٍ... اَىْ قَدْرُ قَوْسٍ.
۲ ـ لسان: القيسُ وَ القاسُ: القَدْرُ.
۳ ـ « و قاسُه» ساقط م.
۴ ـ م، د: بانگ زد.
۵ ـ [...] ساقط ا. بيت در ش: قَحَطَ المرأة قلّ.
۶ ـ ا ـ نخ: نا.
۷ ـ ا ـ نخ: نا.
۸ ـ د: مير شد.
۹ ـ ش اضافه دارد: و قرع جبهة بالاناء اذا استوفى مافيه.
۱۰ ـ م: قَزَحَ البابلُ...
۱۱ ـ «بِبَوْلِهِ شاشه كرد» ساقط ل.
۱۲ ـ ا بجاى «شاشه كرد»، كميز كرد.
۱۳ ـ د ـ نخ: اِنْتَشَرَ ذَكَرُهُ.
۱۴ ـ م: قَشَعَ اَذهَبَ وَ ذَهَبَ.
۱۵ ـ ا: نشوار برآورد.
۱۶ ـ ا ـ نخ: نا.
۱۷ ـ د: وَ قَطَعَ ماء الْبِئْرِ...
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۰ ـ «و» ساقط د.
۲۱ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ «قرآنا» ساقط د.
۲۴ ـ «وَالْقُروءُ...» ساقط ل، ش، د، م.

قَنَأَ[1] اِحْمَرَّ

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ:

قَبِلَ: پایندانی کرد قَبالَةً فَهُوَ قَبيلٌ و باد قبول آمد[2]

قَبَرَ دَفَنَ[3]

قَتَرَ: بر عیال تنگی[4] کرد

قَتَلَ: بکشت قَتَلَهُ عِلْماً بدانست

قَحَبَ سَعَلَ

قَدَمَ[5] قُدْماً وَاسْتَقْدَمَ: در پیش رفت

قَرَصَ: بناخن[6] گرفت و کیک گزید وَ قَرَصَ اللَّبَنُ حَذىٰ[7] اللِّسانَ

قَرَبَ [الْماءَ[8] قِرابَةً]: نزدیک [آب] آمد[9]

قَصَرَ حَبَسَ وَ غَسَلَ قَصارَةً[10] وَ قَصَرَ بَيْنَ الصَّلوةِ: نماز[11] قصر کرد وَ قَصَرَ عَنْهُ وَ اَقْصَرَ رَجَعَ [وَ قَصَرَ[12] طَرْفَهُ]

قَطَرَ: آب چکید [اَخَذَ[13] ثَوْبي فَمااَدْري مَنْ قَطَرَهُ وَ لامَنْ مَطَرَبِهِ]

قَطَفَ: کوتاه گام شد

[قَعَدَ[14]: بنشست] هُوَ اَقْعَدُ مِنْکَ نَسَباً اَیْ اَقْرَبُ[15] مِنْکَ[16]

قَفَلَ[17] رَجَعَ [قَفْلاً[18] وَ قُفُولاً] وَ[19] يَبِسَ

قَمَطَ الشّاةَ شَدَّ[20] قَوائِمِها

قَمَرَ: قمار ببرد[21]

قَمَصَ: برجست [قِماصاً[22]]

قَنَتَ: فرمان برد

[اَجْوَف]:

قادَ وَ اقْتادَ: اسب کشید

قاتَ: علف[23] داد

قاعَ وَقَعا شتر[24] گشن کرد[25]

قافَ: پی[26] شد

قالَ لَهُ: او را گفت[27] قَوْلاً وَ قيلاً وَ مَقالَةً

قامَ: برخاست[28] قِياماً وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ

---

۱ - بیت ساقط ل. ۲ - ش اضافه دارد: ... وَ هو الصّبا. ۳ - ل: در گور کرد.
۴ - م: ... تنگ... ۵ - ا-نخ: سر.
۶ - ا، د: بچنگل گرفت. ل، ش، م: نخچل گرفت. ۷ - س: حذّ اللّسان.
۸ - [...] ساقط ا. ۹ - ا، س اضافه دارد: قُرْباً که مصدر باب فَعِلَ يَفْعَلُ می‌باشد.
۱۰ - مصدر این باب با این معنی قَصْراً آمده. (ر.ک: لسان)
۱۱ - م، ل، ش، د: بنماز قصر کرد. ا-نماز کوته کرد. ۱۲ - [...] ساقط ا..
۱۳ - [...] ساقط ا.. ۱۴ ا-نخ: ا. ۱۵ - ل: ای قرُب منک.
۱۶ - «مِنْکَ» ساقط ا. م، ل، ش، د. ۱۷ - ا-نخ: ا. ۱۸ - [...] ساقط ا.
۱۹ - «وَ» ساقط ش. ۲۰ - «شَدَّ» ساقط د. ۲۱ - ا: ... قمار برد.
۲۲ - [...] ساقط ا. ۲۳ - ا: قوت داد. ۲۴ - د: اشتر گشن کرد.
۲۵ - ا، س: شتر کشت. ۲۶ - ش، ل، م، د: پیی شد. ا: پیر شد.
۲۷ - س: گفت او را. ۲۸ - ا: برخواست.

قِياماً[1] لِلنّاسِ اَیْ قِواماً لَهُمْ ديناً قَيِّماً[2] اَیْ مُسْتَقيماً

[مَنْقُوصٌ]:

قَنا[3] وَاقْتَنىٰ : خدمت[4] كرد

قَرىٰ وَاقْتَرىٰ[5] وَاسْتَقْرىٰ[6] تَتَبَّعَ

قَسا : سخت دل شد قَسْوَةً وَ قَساوَةً

قَشا قَشَرَ

قَصا[7] بَعُدَ مَكانٌ قَصِيٌّ[8] وَ قاصٍ مِثْلُ عَلِيٍّ وَ عالٍ

قَفا[9] وَ اقْتَفىٰ : ز پی[10] شد

قَفا قَذَفَ

قَلا: بريان كرد بتاوه[11] [وَقَلا[12] طَرَدَ وَقَلا لَعِبَ بِالْقُلَةِ

قَنَوْتُ الْغَنَمَ وَ قَنَيْتُها اِتَّخَذْتُها لِلْقُنْيَةِ

مُضاعَفٌ]:

قَتَّ : سخن چيد

قَدَّ : ببريد[13]

قَذَّ راشَ

قَرَّقِرَّةً[14] : برد

وَصَبَّ الْحَديثَ في اُذُنِهِ[15]

قَزَّ وَثَبَ

قَسَّ[16] قَتَّ

قَصَّ اَثَرَهُ : بپی[17] شد و موی بريد وَقَصَّ الْحَديثَ قَصَصاً وَاقْتَصَّهُ : خبر گفت ص ۱۶۶

قَطَّ : سر قلم بريد[18]

قَمَّ كَنَسَ

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :

قَبَسَ : آتش داد

قَبَضَ ضِدُّ بَسَطَ وَ اَخَذَ بِالْكَفِّ وَ اَسْرَعَ[19]

قَبَصَ اَخَذَ بِاَطْرافِ[20] الْاَصابِعِ [قَتَرَتِ[21] الْقِدْرُ: بوی داد]

قَثَمَ اَعْطىٰ

---

۱ ـ قرآن كريم: ۵/۱۰۰. (شماره آيه در المعجم الفهرس ۹۷ می‌باشد)
۲ ـ قرآن كريم: ۱۸/۲.
۳ ـ ا ـ نخ: ا.
۴ ـ ل، ش، م، د: ... خَدَمَ.
۵ ـ «وَاقْتَرىٰ» ساقط م.
۶ ـ د: ... وَاسْتَقْرا...
۷ ـ س، د: قَصىٰ...
۸ ـ ش: مَكانٌ قَصىٰ...
۹ ـ س، م، ش، د: قَفىٰ...
۱۰ ـ ا، ل: از پی شد.
۱۱ ـ ل، ش، د: ... كرد بتابه. ا، بريان بتابه كرد.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ س، بدريد.
۱۴ ـ س نخ: معاً. مصدر اين باب در هر دو معنى قَرّاً مضبوط آمده و قُرَّةً مصدر باب فَعِلَ يَفْعَلُ می‌باشد.
۱۵ ـ د: ... فی دُنِهِ.
۱۶ ـ «قَسَّ» ساقط ل.
۱۷ ـ ا: بپی او بشد. ل: از پی بشد.
۱۸ ـ س اضافه دارد: و قَصَّ الحديثَ. وَقَطَّ غَلا السِّعْرُ. ضبط اين فعل بر وزن قَطَّ يَقِطُّ بالكسر و مناسب اين باب نبوده است.
۱۹ ـ «وَ اَسْرَعَ» ساقط ا، ل، م، د، ش.
۲۰ ـ م: ... بِاَطْرافِ اَصابِعِهِ.
۲۱ ـ د: قَتَرَةِ الْقِدْرُ... ا: قَتَر بر عيال تنگی كرد.

قَدَرَ [وَ اقْتَدَرَ[1]: ديگ برنهاد [وَ] قَدَرَ[2] عَلَيْهِ قُدْرَةً [وَ مَقْدُرَةً[3]] وَ [قَدْراً[4] وَ] اقْتَدَرَ توانست فَهُوَ قادِرٌ وَ قَديرٌ[5] وَ قَدَرَ انداخت وَ فِي الْقُرْآنِ[6] ماقَدَرُوا[7] اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ اَیْ[8] ماوَصَفُوهُ حَقَّ صِفَتِهِ وَ قَدَرَ عَلَيْهِ ضَيَّقَ مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ وَ مَنْ[9] قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ

قَذَفَ: بينداخت

قَرَنَ[10] قِراناًوَاقْتَرَنَ:فاهم[11] بست [وَقَرَنَ[12] بَيْنَ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ]

قَرَفَ قَشَرَ قَرَفَهُ بِالذَّنْبِ رَماهُ بِهِ[13]

قَرَضَ: شعر گفت و موش جامه دريد[14] وَ قَرَضَ عَنْهُ عَدَلَ وَ قَرَضْتُهُ يَمْنَةً اَیْ[15] تَرَكْتُهُ عَنِ الْيَمينِ

قَرَسَ جَمَدَ [فَهُوَ[16] قارِسٌ وَ قَريسٌ]

قَرَشَ جَمَعَ[17]

قَرَتَ الدَّمُ يَبِسَ

قَرَبَ[18] وَ اَقْرَبَ[19] اَغْمَدَ

قَسَمَ[20] قَسْماً وَ قِسْمَةً وَ اسْتَقْسَمَ: قسمت كرد وَالْقِسْمُ[21] الاِسْمُ [وَ فُلانٌ[22] يَقْسِمُ اَمْرَهُ اَیْ يُدَبِّرُهُ]

قَسَرَ وَ اقْتَسَرَ وَ قَسَطَ ظَلَمَ

قَشَرَ[23]: پوست باز كرد

[قَشَبَ[24] خَلَطَ: و زهر داد]

قَصَبَ عابَ

قَصَفَ: رعد بانگ كرد[25] قَصيفاً وَ[26] دست برهم زد

قَصَفَ[27] وَ قَصَمَ[28]: بشكست

قَصَدَ [هُ[29] وَاِلَيْهِ وَلَهُ]: آهنگ كرد وَفِي الْقُرْآنِ سَفَراً[30] قاصِداً اَیْ [هَيِّناً[31]] سَهْلاً

قَصَبَ[32] [وَ قَصَلَ[33]]: ببريد

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ م بجای بیت: قَدَرَ عَلَيْه قُدْرَةً وَ مَقْدُرَةً وَ قَدْراً توانست واقْتَدَرَ اَيْضاً.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ ش بجای قَديراً: قَدَر...
۶ ـ «وَ فی الْقُرآنِ» ساقط ل، م، د، ش.
۷ ـ قرآن کریم: ۶/۹۱ و ۲۲/۷۴ و ۳۹/۶۷.
۸ ـ ش: اَیْ وَ ما...
۹ ـ قرآن کریم: ۶۵/۷.
۱۰ ـ ا ـ نخ: نا.
۱۱ ـ ا: ... واهم... م، ش، د: با هم...
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ «بِهِ» ساقط د.
۱۴ ـ ش: ببريد. م، د، ل، ا. بريد.
۱۵ ـ «ای» ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ا: ... قَرَشَ وَ مِنْهُ الْقَريشُ.
۱۸ ـ اين فعل در اين معنى بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ مضبوط می‌باشد.
۱۹ ـ س: وَ قَرَّبَ.
۲۰ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۱ ـ ا: وَ القِسْمَةُ الاِسْمُ.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۴ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ «كرد» ساقط د.
۲۶ ـ «وَ» ساقط ش.
۲۷ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۸ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۹ ـ [...] ساقط ا. ل: قَصَدَهُ وَ لَهُ وَ اِلَيْهِ.
۳۰ ـ قرآن کریم: ۹/۴۲.
۳۱ ـ ش: هَنيئاً. [...] ساقط ا.
۳۲ ـ ا: قَضَبَ (هر دو صحيح)
۳۳ ـ [...] ساقط ا.

قَطَنَ[۱] اَقامَ
قَطَمَ عَضَّ بِمُقَدَّمِ الْاَسْنانِ
قَطَبَ : بیامیخت
قَطَفَ : انگور[۲] رُفت
قَفَزَ[۳] قَفَزاناً : برجست
[قَفَلَ[۴] یَبِسَ]
قَفَدَ صَفَعَ
قَفَطَ سَفَدَ[۵]
قَلَبَ[۶] صَرَفَ
قَلَصَ وَ قَلَّصَ : برهم[۷] شد
قَلَدَ لَوىٰ
قَلَسَ قاءَ
قَلَمَ وَ قَلَّمَ : ناخن[۸] برید
قَمَسَ وَ اَقْمَسَ : سر بآب فروبرد
قَمَشَ جَمَعَ
قَنَطَ[۹] یَئِسَ[۱۰]
قَنَصَ صادَ

[مَهْمُوزٌ[۱۱]]:
قاءَ[۱۲] : قی کرد
[اَجْوَف]:
قاحَ : ریش[۱۳] بریم شد
قاسَ : قیاس کرد [یَقیسُ[۱۴] وَ یَقُوسُ]
قاظَ : روز گرم شد
قالَ قَیْلولَةً : خواب نیم روز کرد
قالَ وَ اَقالَ : اقالت کرد
قانَ : نیکو کرد
[مَنْقُوصٌ]:
قَذَتِ الْعَیْنُ رَمَتْ[۱۵] بِالْقَذیٰ
قَریٰ اَضافَ وَ جَمَعَ الْماءَ فِي الْحَوْضِ
قَضیٰ قَضاءً حَکَمَ وَ قَضیٰ[۱۶] حَقَّهُ : بگزارد[۱۷] وَ قَوْلُهُ[۱۸] تَعالیٰ فَقَضیهُنَّ[۱۹] سَبْعَ سَمٰواتٍ فِي یَوْمَیْنِ[۲۰] اَیْ فَرَغَ مِنْهُنَّ وَ قَضیٰ اِلَیْهِ عَهْدَهُ وَ صّاهُ[۲۱] بِهِ وَ قَضیٰ عَلَیْهِ قَتَلَهُ وَ قَضیٰ نَحْبَهُ ماتَ[۲۲] وَ قَضیٰ الْعَجَبَ تَعَجَّبَ[۲۳]

---

۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
۲ ـ ش: انگور چید.
۳ ـ ا اضافه دارد: ... قَفْراً و...
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ د.نخ: خروس بر ماده جست. ش: صَفَدَ.
۶ ـ ا ـ نخ: نا.
۷ ـ م: برهم آمد.
۸ ـ ل، د: ناخن چید.
۹ ـ ا ـ نخ: نا.
۱۰ ـ م: بَئِسَ.
۱۱ ـ ا بجای «مهموز»: اجوف.
۱۲ ـ ا ـ نخ: سر.
۱۳ ـ ا: ریش پرریم شد. ا ـ نخ: رخم...
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ل: رَمَدَتْ... د: دَمَتْ...
۱۶ ـ بیت ساقط م، ش.
۱۷ ـ ل: ... بگذارد.
۱۸ ـ بیت ساقط م، ش.
۱۹ ـ قرآن کریم: ۴۱/۱۲.
۲۰ ـ «في یَومَیْنِ» ساقط د، ل.
۲۱ ـ ش: وَصّابِه...
۲۲ ـ ا بجای ماتَ: بمرد.
۲۳ ـ ش: یعجب.

قَلیٰ قِلیً[1] اَبْغَضَ

[مُضاعَف]:

قَبَّ[2] يَبِسَ

قَرَّ قَراراً وَاسْتَقَرَّ : بیستاد[3]

[قَطَّ[4] السِّعْرُ غَلا]

قَفَّ يَبِسَ [وَ قَفَّ[5] شَعْرُهُ قامَ]

قَلَّ : اندک شد قِلَّةً فَهُوَ قَليلٌ ص ۱۶۷

بابُ بَلِعَ[6] يَبْلَعُ :

قَبِلَ الْعُذْرَ قَبولاً : عذر[7] پذرفت[8]

قَتِمَ اِغْبَرَّ

قَحِزَ[9] : بجنبید

قَحِطَ : قحط رسید

قَدِمَ : آمد قُدُوماً

قَذِرَ[10] : پلید شد

قَرِبَهُ[11] قُرْباً[12] وَقُرْباناً[13]:نزدیک[14] وی[15] آمد[16]

قَرِمَ اِلَى اللَّحْمِ[17] اِشْتَهاهُ

قَرِحَ : ریش شد [وَ ماكانَ[18] الْفَرَسُ اَقْرَحَ وَلَقَدْ قَرِحَ[19]]

قَرِعَ[20] خَلاٰ[21]

قَشِفَ[22] لَوَّحَتْهُ[23] الشَّمْسُ

[قَصِرَ[24] الْبَعيرُ اَصابَهُ داءٌ في عُنُقِهِ]

قَضِمَ[25] : اسب جو خورد

قَطِمَ شَبِقَ[26]

قَعِسَ ضِدُّ حَدِبَ

قَلِحَ : زرد[27] دندان شد

[قَلِسَ[28] قاءَ]

قَلِقَ : بجنبید

قَلِتَ هَلَكَ

قَمِلَ : شپش[29] درافتاد

قَمِحَ وَاقْتَمَحَ : بر دهن افکند

قَمِعَتْ عَيْنُهُ : چشمش برآماسید[30]

[قَمِرَ[31] اِذا لَمْ يُبْصِرْ فِي الثَّلْجِ وَ قَمِرَتِ[32]

---

۱ ـ س، ل: ... قِلاً.
۲ ـ د: قَتَّ...
۳ ـ ا: آرام گرفت. ش: بایستاد.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ [...] ساقط ا. د: قَفَّ الشَّعْرُ.
۶ ـ ش: بابُ بلغ يبلغ.
۷ ـ «عذر» ساقط م.
۸ ـ ا، م، د، ش: پذیرفت. ل: بپذیرفت.
۹ ـ ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعَلُ آمده است.
۱۰ ـ ش: قَذَبَ...
۱۱ ـ م، ا، د: قَرِبَ. ا ـ نخ: سر.
۱۲ ـ «قُرْباً» ساقط م، د، ا، ل، ش.
۱۳ ـ ا ـ نخ: معاً.
۱۴ ـ ا: نزدیک...
۱۵ ـ «وی» ساقط ل.
۱۶ ـ م، ش، د بجای «آمد»: شد.
۱۷ ـ ل، ش، د: ... اِلَى الشَّحم...
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: و لقد اقرح.
۲۰ ـ س، ا: قَرِحَ...
۲۱ ـ ا، ل، ش: ... خَلا.
۲۲ ـ ا ـ نخ: سر.
۲۳ ـ ش: لوحهية...
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ ا ـ نخ: ا.
۲۶ ـ ل: سبق.
۲۷ ـ د: درد شد دندان.
۲۸ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ آمده است.
۲۹ ـ س: شپرز درافتاد.
۳۰ ـ ل، ش، م، د: بیاماسید.
۳۱ ـ [...] ساقط د.
۳۲ ـ د: ... و قَمِرَة...

الْقِرْبَةُ[1] دَخَلَ الْماءُ بَيْنَ الْاَدَمَةِ وَالْبَشَرَةِ وَ هُوَ كَالْاِحْتِراقِ مِن الْقَمَرِ]
قَنِعَ[2] رَضِىَ[3] قَناعَةً
قَهِلَ قَشِفَ[4]
[لَفِيفٌ]:
قَوِىَ[5] قُوَّةً : قوى شد[6] [فَهُوَ قَوِىٌّ]
[مَنْقُوصٌ]:
قَذِىَ : خاشه[7] در چشم افتاد
قَصِىَ[8] بَعُدَ
قَنِىَ حَفِظَ
[مُضاعَفٌ]:
قَرَّ[9] : چشم روشن شد قَرَّةً[10] [يَقَرُّ[11] وَ يَقِرُّ] فَهُوَ
قَرِيرٌ يُقالُ قَرِرْتُ بِهِ عَيْناً
قَطِطَ[12] الشَّعْرُ : جعد [شد[13]]
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
قَبُحَ قُبْحاً وَ قَباحَةً : زشت شد
قَتُنَ : كم خورش[14] شد
قَدُمَ قِدَماً وَ تَقادُمَ : كهن شد
قَرُبَ[15] مِنْهُ قُرْباً[16] وَقُرْبَةً وَفي الرَّحِمِ[17] قَرابَةً وَ قُرْبىٰ وَاقْتَرَبَ : نزديک شد
قَسُمَ : نيكو شد
قَشُفَ ضِدٌّ[18] نَظُفَ[19]
قَصُرَ[20] : كوتاه شد قِصَراً[21]
قَضُفَ قَلَّ لَحْمُهُ
قَعُرَ : بژرف[22] در شد
قَمُنَ قَمَناً جَدُرَ [فَهُوَ[23] قَمِينٌ وَ قَمِنٌ وَ يَسْتَوي فِي الْقَمِنِ[24] الْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ
مَهْمُوزٌ]:
قَمُؤَ : خوار شد
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
[قُتِلَ قِتْلَةَ سَوْءٍ فَإِنْ قَتَلَهُ الْعِشْقُ اَوْ[25] الْجِنُّ قيلَ اُقْتُتِلَ]

---

۱ ـ ش: ... القروبة...
۲ ـ ا ـ نخ: ا.
۳ ـ م، ل، ش، د: قَنِعَ قناعَةً رَضِىَ.
۴ ـ د، نخ: نزار شد.
۵ ـ ا ـ نخ: سر.
۶ ـ «شد» ساقط ل.
۷ ـ د: خاشاک در...
۸ ـ ل، ش، د: قَضِىَ.
۹ ـ بيت ساقط د.
۱۰ ـ «قرّة» ساقط ل، ش.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ بيت ساقط د.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ل، د: كم خور شد. ش: كم خورد شد.
۱۵ ـ ا ـ نخ: سر. بيت در ل: قَرُبَ مِنْهُ نزديک قُرْباً وَ قُرْبَةً وَ فِي الرَّحِمِ قَرابَةً وَ قُرْبىٰ وَاقْتَرَبَ.
۱۶ ـ م: قُرْبَةً وَ قُرْباً...
۱۷ ـ «وَ فِي الرَّحِمِ» ساقط م.
۱۸ ـ ا، س بجاى «ضِدٌّ»: مِنْهُ
۱۹ ـ ش بجاى «نظف» : قطف.
۲۰ ـ ا ـ نخ: سر.
۲۱ ـ ل: قصر.
۲۲ ـ م، ل: ژرف در شد. د: ژرف شد. ش: زرف درد شد.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ د، م، ل: ... فى قمن...
۲۵ ـ «اوالجن» ساقط م، د.

قُحِطَ النّاسُ[۱] اَصابَهُم[۲] القَحْطُ
قُدِحَ وَقَعَ فيهِ الْقادِحُ[۳]
قُرَّ اَصابَهُ الْقُرُّ
[أُقْطِعَ[۴] الْاِبِلُ ذَهَبَ هِياجُهُ وَ اُقْطِعَ[۵] عَنِ النِّساءِ لَمْ يَنْتَشِرْ
أُقْمِحَ[۶] اِذا رَفَعَ رَأْسَهُ غاضّاً بَصَرَهُ
اُنْقُطِعَ[۷] بِهِ : درماند]
اَبوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
قَرْضَبَ قَطَعَ
قَرْمَطَ قارَبَ بَيْنَ الْحُروفِ وَ بَيْنَ الْخُطىٰ
قَرْطَسَ[۸] : بنشانه[۹] زد
قَرْمَدَ : بنا[۱۰] بسنگ برآورد
قَنْطَرَ اَضْعَفَ الْقَناطيرَ
[قَنْبَعَ[۱۱] الزَّرْعُ اَخْرَجَ الشُّعاعَ وَ هُوَ شَوْكُ السُّنْبُلِ]
قَهْقَرَ تَراجَعَ
قَسْوَرَ رَمىٰ
قَرْطَقَ اَلْبَسَ الْقُرْطَقَ[۱۲]
قَوْقاً وَ قَوْقىٰ[۱۳] صاحَ
[قَوْزَعَ[۱۴] الدّيكُ فَرَّ[۱۵] مِنْ ديكٍ آخَرَ وَ ظَهَرَتْ حُمْرَةٌ[۱۶] عَلىٰ رَأْسِهِ وَ الْقُنْزُعَةُ حُمْرَةٌ تَكونُ[۱۷] في رَأْسِهِ[۱۸]]
قَرْقَرَ الْقُمْرِيُّ صاحَ
قَشْقَشَ قَشَرَ
قَضْقَضَ كَسَرَ
قَعْقَعَ الْمِسْكُ وَ الرَّحىٰ[۱۹] صَوَّتا[۲۰]
قَلْقَلَ حَرَّكَ
قَمْقَمَ جَمَعَ[۲۱]
قَهْقَهَ : نيک بخنديد
اِفْعَوْعَلَ[۲۲]
اِقْلَوْلىٰ تَجافىٰ[۲۳]

---

۱ ـ «النّاس» ساقط م، د.
۲ ـ ش: اصابَهُ...
۳ ـ ا اضافه دارد: مُضاعف.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ بيت ساقط م، د.
۶ ـ بيت ساقط م، د.
۷ ـ بيت ساقط م، د.
۸ ـ م، قَرْطَش...
۹ ـ ل، م، د، ش: بر نشانه زد. س: بشانه زد.
۱۰ ـ ل، ش: بنا سنگ برآورد. د: بنا از سنگ برآورد.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ا ـ نخ: جامهٔ يک تاى يعنى تِرليک.
۱۳ ـ س: قَوْقاً و قَوْقا...
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ «فَرَّ مِنْ... وَالْقُنْزُعَةُ» ساقط ل، ش.
۱۶ ـ م: و ظَهَرَتْ حَمْرَةٌ تكونُ...
۱۷ ـ د: يَكونُ...
۱۸ ـ ش اضافه دارد: وَ فى الصّحاح: قَوْزَعَ الدّيک اذا غُلِبَ فَهَرِبَ.
۱۹ ـ س بجاى «والرّحىٰ»: الرّجل...
۲۰ ـ ا، س: صاحا.
۲۱ ـ ش: رَجَعَ.
۲۲ ـ س: اِفْعَوْلىٰ. «اِفْعَوْعَلَ» ساقط ش.
۲۳ ـ د: تَجافا.

تَفَعْلَلَ :
تَقَشْقَشَ تَقَشَّرَ
تَقَفْقَفَ اِرْتَعَدَ
تَقَلْقَلَ اَقَلَّ الثُّبُوتَ فِي الْمَكانِ
اِفْعَنْلَلَ :
اِقْعَنْسَسَ تَأَخَّرَ
اِفْعَلَلَّ[1] :
اِقْشَعَرَّ : موی برخاست وَ مِنْهُ الْقُشَعْرِيرَةُ[2]
اِقْسَأَنَّ : سخت پیرو خشک شد
اِقْمَطَرَّ الْيَوْمُ[3] صَعُبَ[4] وَاشْتَدَّ فَهُوَ مُقْمَطِرٌّ[5] وَ قَمْطَرِيرٌ
اَفْعَلَ :
اَقْبَضَهُ[6] : چیزی در دستش نهاد[7] ص ۱۶۸
اَقْبَسَ اَفادَ
اَقْبَلَ : روی باز[8] کرد و پیش باز برد
لازِمٌ[9] وَ مُتَعَدٍّ
اَقْبَحَ اَتىٰ بِقَبِيحٍ
اَقْبَرَهُ جَعَلَ لَهُ قَبْراً
اَقْتَلَ عَرَّضَ[10] لِلْقَتْلِ[11]
اَقْتَبَ : پالان برکرد
اَقْتَرَ اِفْتَقَرَ
اَقْحَطَ اَجْدَبَ
اَقْحَمَ : در میان آورد
اَقْدَمَ عَلَى الْاَمْرِ : کار در پیش گرفت
[اَقْرَمْتُ الْفَحْلَ اَوْدَعْتُهُ[12] لِلْفِحْلَةِ مِنَ الْحَمْلِ وَ الرُّكُوبِ فِي الدَّعَةِ[13] وَالرّاحَةِ وَ هُوَ القَرْمُ وَالْمُقْرَمُ
مااَقْرَفْتُ لِهٰذَا الْاَمْرِ اَیْ[14] مادانَيْتُهُ وَ لاخالَطْتُ اَهْلَهُ]
اَقْرَنَ لَهُ اَطاقَ وَ اَقْرَنَ لانَ [وَ اَقْرَنَ[15] رُمْحَهُ رَفَعَهُ[16]
اَقْرَشَ بِهِ[17] سَعىٰ بِهِ وَ وَقَعَ فيه]
اَقْرَضَ : وام[18] داد
اَقْرَبَتِ النّاقَةُ قَرُبَ نِتاجُها
اَقْرَدَ سَكَتَ[19]
اَقْرَفَ دانیٰ[20] الْهَجْنَةَ

---

۱ ـ د: افعل. «اِفْعَلَلَّ» ساقط ش. ۲ ـ س اضافه دارد: اِفْعالَّ. س: اِقْسَأَنَّ صَلُبَ.
۳ ـ ش: القَوْم... ۴ ـ ا: اِشْتَدَّ وَ صَعُبَ. ۵ ـ ل: فهو مقطمّر.
۶ ـ س، ا: د: اَقْبَضَ... ۷ ـ ش: ... افتاد. ۸ ـ ا: روی وا کرد...
۹ ـ «لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ» ساقط ل، ش، د، م. ۱۰ ـ م: عَرَضَ...
۱۱ ـ ش: ... مِنَ الْقَتْلِ. ۱۲ ـ ش: ... الفحل فی الدَّعَةِ...
۱۳ ـ ل، م، د: ... مِنَ الدَّعَةِ... «فی الدَّعَةِ وَ الرّاحَةِ» ساقط ش. ۱۴ ـ د: اَیْ لاُدانَيْتُهُ...
۱۵ ـ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ م: ... دَفَعَهُ. ۱۷ ـ م، د، ل: اَقْرَشَ لَهُ...
۱۸ ـ م، د، ا: فام داد. ۱۹ ـ م: سَكَتَ ذُلّاً. ۲۰ ـ د: دابیٰ...

اَقْرَسَ الْعُودُ : آب در[1] چوب بيفسرد[2]
اَقْرَعَهُ خَيْرَ مالِهِ اَعْطاهُ الْقُرْعَةَ وَ هِيَ[3] الْخِيارُ
اَقْسَمَ : سوگند خورد
اَقْسَطَ اَنْصَفَ
اَقْشَعَ الْغَيْمُ وَ تَقَشَّعَ : ميغ باز شد[4]
اَقْصَدَ : بجاى كُشت[5]
[رَعىٰ[6] فَاَقْصَبَ[7] اَىْ لَمْ يُشْبِعْها[8] مِنَ الْكَلَأِ فَلَمْ تَشْرَبْ]
اَقْصَرَ عَنْهُ رَجَعَ [وَ اَقْصَرَتِ[9] النَّعْجَةُ اَسَنَّتْ حَتّىٰ تَقْصُرَ اَسْنانُها وَ الرَّجُلُ دَخَلَ فِي الْعَشِيِّ وَ وَلَدَ اَوْلاداً قِصاراً]
اَقْطَفَ الْعِنَبُ : انگور برُفتن آمد
اَقْطَعَ : در اِقطاع[10] كرد و مرغ از[11] خايه بازاستاد[12] [وَانْقَطَعَ[13] مِنَ الْجُماعِ
اَقْعَرْتُ الْبِئْرَ جَعَلْتُ لَها قَعْراً وَ قَعَرْتُها نَزَلْتُ فِي قَعْرِها وَالْاِناءَ شَرِبْتُ[14] ما فيهِ انْتَهَيْتُ اِلىٰ قَعْرِهِ وَ النَّخْلَةَ قَطَعْتُها مِنْ اَصْلِها[15] فَانْقَعَرَتْ[16]
اَقْعَلَ : رز[17] بشكفت

اَقْعَصَ : بجاى كُشت
[اَقْعَثَ[18] في مالِهِ اَسْرَفَ]
اَقْفَرَ الْمَوْضِعُ خَلاٰ
[اَقْفَلَ[19] اَعادَ وَ] اَقْفَلَ : قفل[20] برزد و خشك كرد
اَقْلَعَ اَقْشَعَ [وَ اَقْلَعَ[21] عَنْهُ الْحُمّىٰ وَ هُوَ في قَلْعٍ مِنْ حُمّاهُ وَ اِقْلاعٍ مِنْها
اَقْلَصَ الْبَعيرُ ظَهَرَ سَنامُهُ شَيْئاً
اَقْلَقَ : بى‌صبر كرد كار مردم را]
اَقْمَسَ قَمَسَ
اَقْمَرَ اللَّيْلُ صارَ ذاقَمَرٍ
اَقْلَبَتِ[22] الْخُبْزَةُ نَضِجَتْ فَقُلِبَتْ
[اَقْمَعْتُ[23] الرَّجُلَ طَلَعَ عَلَيْكَ فَرَدَدْتَهُ]
اَقْنَعَ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ اَقْبَلَ بِطَرْفِهِ عَلىٰ مابَيْنَ يَدَيْهِ
[مَهْمُوزٌ[24]] :
اَقْرَأَ : خوانا كرد اَقْرَأَتِ الْمَرْأَةُ[25] طَهُرَتْ وَ حاضَتْ
[اَقْمَأَ[26] : خوار كرد

---

۱ ـ «در چوب» ساقط ش.
۲ ـ ل، ا، م: بفسرد. ش: بفشرد.
۳ ـ ا: و هو الخيارُ.
۴ ـ ل، د، ا، م: ميغ بشد. ش: ميغ شد.
۵ ـ ا، ش: بجاى بكشت.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: فاقصب.
۸ ـ ل: لم‌يسعها.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ل، ش، م، د: اِقطاع داد.
۱۱ ـ ل، ش، م، د: مرغ كرك شد.
۱۲ ـ ا: ... بازبيستاد.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ «شَرِبْتُ» ساقط د.
۱۵ ـ ش: ... مِنْ اَصلها حَتّىٰ...
۱۶ ـ ش: ... انقعرتْ.
۱۷ ـ ل، ش: ... زر بشكفت.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ «قفل» ساقط د.
۲۱ ـ ش: وَالقلع عنه... [...] ساقط ا.
۲۲ ـ بيت ساقط م، ل، د.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش بجاى «مهموز»: مضاعف.
۲۵ ـ «المرأة» ساقط ل، م، د، ش، ا.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

اَجْوَف]:

اَقاتَ اَطاقَ[1]

[اَقاحَ[2] : ریم کرد]

اَقادَ قَتَلَ الْقاتِلَ بِالْقَتیلِ وَالْقَوَدُ الاِسْمُ [اَقادَهُ[3] وَ اَساقَهُ اَعْطاهُ خَیْلاً یَقودُها وَ یَسوقُها]

اَقالَ : اقالت کرد

اَقامَ : اقامت کرد و بیستاد[4]

[**لَفیفٌ**[5] :

اَقْویٰ[6] : قوی کرد اَقْویٰ غَیَّرَ الْقافِیَةَ وَ نَزَلَ فِي الْقَواءِ وَانْقَطَعَ زادُهُ

مَنْقُوصٌ :

اَقْذیٰ[7] : خاشه در چشم افکند

اَقْریٰ الجُلَّ عَلیٰ ظَهْرِ الْفَرَسِ اِذا اَلْزَمَهُ[8] [ظَهْرَهُ[9] نَزَلْنا مَنْزِلاً لایُقْصیهِ الْبَصَرُ اَیْ لایَبْلُغُ اَقْصاهُ]

اَقْفیٰ اَتْبَعَ وَ آثَرَ

اَقْعیٰ : بر دو کونه نشست

اَقْنیٰ اَعْطیٰ القُنْیَةَ[10]

اَقْهیٰ اَذْهَبَ الشَّهْوَةَ[11]

[**مُضاعَفٌ**]:

اَقَرَّ : خستو آمد و بر جای[12] بداشت[13]

[اَقَرَّتِ[14] النّاقَةُ ثَبَتَ حَمْلُها]

اَقَصَّتِ الْفَرَسُ حَمَلَتْ وَ ضَرَبَهُ[15] حَتّیٰ اَقَصَّهُ[16] اَیْ اَدْناهُ مِنَ الْمَوْتِ

اَقَضَّ : جای درشت کرد و درشت شد

اَقَفَّ : مرغ کُرک[17] شد

اَقَلَّ : برداشت و کم کرد و درویش[18] شد

[اَقَمَّ[19] الْفَحْلُ الاِبِلَ لَقَّحَها[20] جَمیعاً]

فَعَّلَ :

قَبَّلَ : بوسه[21] داد

[قَبَّحَ[22] : زشت کرد[23]]

قَتَّرَ[24] قَطَّرَ

[قَتَّلَ[25] ذَلَّلَ[26]]

قَدَّرَ : تقدیر کرد

قَدَّسَ طَهَّرَ

---

۱ ـ س، ا: اَطْلَقَ.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: ـ بایستاد.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ بیت ساقط د، ل، ش.
۷ ـ بیت ساقط م، د، ل.
۸ ـ م، د: اَلْزَمْتَهُ...
۹ ـ م بجای «ظَهْرَه»: اِیّاه.
۱۰ ـ «القُنْیة» ساقط م، د، ل، ش.
۱۱ ـ ش: ... الشَهْوَ.
۱۲ ـ ل، ش، د، م: ... بجای...
۱۳ ـ م: ... بجای بگذاشت.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ل: ... و ضرسه...
۱۶ ـ د: ... حتّی اقضاه.
۱۷ ـ ل: مرغ کرد شد.
۱۸ ـ ش: ... درویش کرد.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ م، ش: ... اَلْقَحَها...
۲۱ ـ ل، م: بوس داد.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ م: زشت گفت.
۲۴ ـ ل: قَبَّرَ...
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ د: ... ذلک.

قَدَّمَ : فراپیش[1] کرد و فراپیش[2] شد

قَدَّحَتِ الْعَیْنُ غارَتْ

قَرَّطَ خُل[3] : چراغ بکرد و گوشوار[4] در گوش کرد

قَرَّظَ[5] مَدَحَ

قَرَّبَ : قربان کرد و اسب بتقریب رفت

قَرَّعَ : بر سر یک[6] دیگر زد

قَرَّدَ الْبَعیرَ نَزَعَ مِنْهُ الْقِرْدانَ

قَزَّحَ تَوْبَلَ

قَزَّعَ رَأْسَهُ : بتوجه[7] کرد رَجُلٌ[8] مُقَزَّعٌ لایُری عَلیٰ رَأْسِهِ اِلّا شُعَیْراتٌ ص ۱۶۹

قَشَّبَ خَلَطَ

قَصَّرَ : تقصیر کرد

قَصَّبَ شَعْرَهُ شَدَّهُ[9] بِالْقَصَبِ وَ قَصَّبَ الزَّرْعُ: قَصَبَه[10] کرد

قَضَّبَ : رز[11] ببرید

قَطَّبَ عَبَسَ وَ مَزَجَ[12]

قَطَّرَهُ اَلْقاهُ عَلیٰ اَحَدِ قُطْرَیْهِ[13]

قَطَّعَ : پاره[14] پاره کرد

قَلَّدَ : در گردن کرد

قَلَّمَ : ناخن بچید[15]

قَلَّبَ : بگردانید

قَمَّصَ : پیراهن در پوشانید وَ عَلَیْهِ یُقاسُ اَکْثَرُ مایُلْبَسُ وَ قَمَّصَ اَزْعَجَ

قَنَّعَ[16] مِنْهُ : تازیانه زد

[مَهْمُوزٌ :

قَنَّأَ اللِّحْیَةَ بِالْخِضابِ : سرخ کرد[17]

اَجْوَف :

قَوَّدَ الْفَرَسَ[18] : اسب را قَوْدْ کرد]

قَوَّرَ : شُکلهٔ[19] جامه و خربزه برکشید و سرای سرخ[20] و سپید کرد

قَوَّسَ[21] اِنْحَنیٰ وَ حَنیٰ

قَوَّمَ[22] : راست کرد و قیمت کرد

قَوَّضَ : [خیمه[23]] برکشید

---

۱ ـ م: فراپیش شد و فراپیش کرد. ۲ ـ «و فراپیش شد» ساقط ا.
۳ ـ س: چل چراغ بکرد. ا: سرچراغ بکوفت. ۴ ـ ش: ... و گوشواره...
۵ ـ س: قَرَّطَ... ۶ ـ ل، ش: ... یکدگر... ۷ ـ س: و توجّه کرد. ا: بتوقه کرد.
۸ ـ «رَجُلٌ مُقَزَّعٌ...» ساقط م، ا، ل، د، ش. ۹ ـ «شَدَّهُ» ساقط ا.
۱۰ ـ ش: قصبه برد. ۱۱ ـ م، ل، ا، د: زر برید. ش: ... پرید.
۱۲ ـ ش: و جَزَحَ. ۱۳ ـ ا اضافه دارد: وَ الْقُطْرانِ الجانِبانِ.
۱۴ ـ م: پاره کرد. ۱۵ ـ ا، ل، م، د، ش، چید. ۱۶ ـ س: قَمَّعَ مِنْهُ... «مِنْهُ» ساقط ش.
۱۷ ـ «سرخ کرد» ساقط ش، ل. ۱۸ ـ «الفرس» ساقط د، ش، ل. ۱۹ ـ د: شکل جامه...
۲۰ ـ ا، د، م: سپید و سرخ کرد. ش: سفید و سرخ کرد. ۲۱ ـ بیت ساقط ا.
۲۲ ـ بیت ساقط ا. ۲۳ ـ ش: قَوَّضَ نَقَضَ الْخَیْمَةَ (صحیح)

قَیَّدَ[1] : بند کرد[2] [و عَجْم کرد]

قَیَّرَ : بقیر کرد

قَیَّض قَدَّرَ

قَیَّنَ[3] عَلَّمَ الْغِناءَ

[مَنْقوصٌ]:

قَذّیٰ : خاشه[4] ز چشم بیرون کرد

[مُضاعَفٌ[5]]:

قَتَّتَ طَیَّبَ الدُّهْنَ

قَدَّدَ[6] : قدید کرد

قَرَّرَ : تقریر کرد

قَصَّصَ : بگچ کرد

قَنَّنَ دَوَّنَ

فاعَلَ :

قابَلَ[7] عارَضَ

قارَفَ[8] جامَعَ

قارَعَ ساهَمَ [قاسَمُوا[9] : بهم قسمت کردند و بهم سوگند خوردند]

قاتَلَ حارَبَ وَ قَتَلَ [وَ تَقُولُ[10] قاتَلَهُ اللهُ ماأشْعَرَهُ عَلیٰ وَجْهِ الْمَدْحِ نَحو قَطَعَ اللهُ یَمینَهُ ما أرْماهُ[11] لِلرّامي الْمُجیدِ[12]

قارَنَ : بهم آورد]

قاطَعَ هاجَرَ

[أجْوَف]:

قایَض بادَلَ[13]

[لَفیفٌ]:

قاویٰ : نیرو[14] آزمود

[مَنْقوصٌ]:

قاسیٰ : سختی[15] کشید

قانیٰ[16] : بیامیخت

[مُضاعَفٌ]:

قاصَّ : قصاص[17] خواست

تَفَعَّلَ :

تَقَبَّلَ : بپذرفت[18]

تَقَدَّمَ إلَیْهِ : بدو فرمود و فراپیش[19] شد

تَقَرَّبَ [إلَیْهِ[20]] تَوَسَّلَ

[تَقَرَّفَ[21] الْجُدَرِیُّ یَبِسَ]

---

۱ ـ بیت ساقط ا. ۲ ـ ل، قید کرد. د، م: ببند کرد. ۳ ـ س: ا: قَیَّض...

۴ ـ ل: خاشاک از چشم برآورد. ش، م، خس ز چشم بیرون کرد. د: خاشاک ز چشم بیرون آورد. ا: خاشه از چشم بیرون گرفت.

۵ ـ [...] ساقط ا. ۶ ـ م بجای «قَدَّدَ»: وَ قَدَّ.

۷ ـ ش: قایَلَ... ۸ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش. ۹ ـ ل، ش: قاسَمَ... [...] ساقط ا.

۱۰ ـ د: تقوله... [...] ساقط ا. ۱۱ ـ «ماأرْماهُ» ساقط م. ۱۲ ـ ش: ... للمجید.

۱۳ ـ ل: با ذَلَ. ۱۴ ـ م: زور آزمود. ۱۵ ـ ا: سخت کشید.

۱۶ ـ ل، د: قانا... ۱۷ ـ «قصاص» ساقط ش.

۱۸ ـ ل، ش، م، د: بپذیرفت. ا: پذیرفت. ۱۹ ـ «و فراپیش شد» ساقط م.

۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ [...] ساقط ا.

تَقَسَّمَ[۱] قَلْبُهُ اِشْتَغَلَ وَ تَفَرَّقَ
تَقَشَّفَ: جامهٔ[۲] بد پوشید
[تَقَصَّدَ[۳]: پاره‌پاره شد]
تَقَطَّرَ: بقطار[۴] استاد[۵] و بول چکید
[تَقَعَّدَني[۶] كَذا حَبَسَني[۷]
تَقَعَّرَ: بسخن دور درشد]
تَقَمَّعَ: مگس راند
تَقَمَّلَ: شپش[۸] جُست
تَقَمَّنَ مَسَرَّتَهُ طَلَبَها
تَقَمَّحَ رَوِیَ فَتَرَکَ الشُّرْبَ
تَقَنَّعَ: مقنعه برافکند وَعَلَيْهِ[۹] يُقاسُ اَكْثَرُ مايَلْبَسُ
[مَهْمُوزٌ[۱۰]]:
تَقَرَّأَ: قرّائی کرد
[تَقَمَّأَ[۱۱]: حقیر شد[۱۲]]
تَقَيَّأَ: قی کرد
[اَجْوَف]:
تَقَوَّلَ: زور[۱۳] گفت
تَقَوَّبَ تَقَشَّرَ[۱۴]
تَقَيَّلَ: شراب نیم روز خورد و بپی[۱۵] شد
[تَقَيَّحَ[۱۶] قاحَ[۱۷]
مَنْقُوصٌ]:
تَقَصّیٰ: استقصا[۱۸] کرد
تَقَضّیٰ: بسر[۱۹] آمد
تَقَلّیٰ تَبَغَّضَ
[تَقَبّیٰ[۲۰] لَبِسَ الْقَبا
مُضاعَفٌ]:
تَقَرَّرَ: درست شد
تَقَزَّزَ مِنَ الطَّعامِ [اِذا] كَرِهَهُ[۲۱]
[تَقَسَّسَ[۲۲] اَصْواتَهُم اِذا تَسَمَّعَها
تَقَصَّصَ اَثَرَهُ[۲۳] تَتَبَّعَهُ[۲۴]
تَقَمَّمَ اَلْفَحْلُ النّاقَةَ عَلاها]
تَفاعَلَ:
تَقادَعَ: بیفتاد[۲۵]
[تَقادَمَ[۲۶] قَدُمَ]

---

۱ ـ ل: تقشّم...
۲ ـ ش: جامه بپوشید. د: جامهٔ بد بپوشید.
۳ - [...] ساقط ا.
۴ ـ ل، ش، م، د: برقطار...
۵ ـ م، ش، ل: ... ایستاد.
۶ - [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: ... جبنی.
۸ ـ س: شبز جُست.
۹ ـ «عَلَيْه» ساقط م، د.
۱۰ - [...] ساقط ا.
۱۱ - [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: خوار کرد. «حقیر شد» ساقط ل.
۱۳ ـ ش: زرگفت.
۱۴ ـ ل: تَقَشَّرَ گفت.
۱۵ ـ «و بپی شد» ساقط ل.
۱۶ - [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ل اضافه دارد: و بپی شد.
۱۸ ـ د بجای «استقصار کرد»: اسْتَقْصیٰ.
۱۹ ـ ل: برآمد. م: بسر برآمد. بیت ساقط ش.
۲۰ - [...] ساقط م، د، ا.
۲۱ ـ ش: ... اکرهه.
۲۲ ـ د: تقشّش. ش: تقشّش. [...] ساقط ا.
۲۳ ـ «اثره» ساقط ل.
۲۴ ـ ل، ش بجای «تتبّعه» تقسّس.
۲۵ ـ م: درافتاد.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

تَقاذَفَ بَعُدَ
[تَقارَبَ[۱] قَرُبَ
تَقاطَرَ تَتابَعَ]
تَقاعَسَ : سینه بیاورد[۲]
تَقاعَدَ : پای‌پیچی[۳] کرد
[مَنْقُوصٌ] :
تَقاضیٰ : تقاضا[۴] کرد
اِنْفَعَلَ :
اِنْقَشَعَ : میغ بشد
اِنْقَمَعَ ذَلَّ وَ دَخَلَ الْبَيْتَ
اِنْقَعَرَ : زبن[۵] و بیخ بیامد
اِنْقَرَضَ ماتَ
[اَجْوَف] :
اِنْقادَ : گردن داد[۶]
اِنْقاضَ : دیوار بیفتاد
[مَنْقُوصٌ] :
اِنْقَضیٰ : برسید
[مُضاعَفٌ] :
اِنْقَضَّ [الکوکبُ[۷] وَالْجِدارُ اَسْرَعَ
اِنْقَضَّ] عَلَيْهِمْ بریشان[۸] زد ص ۱۷۰
اِفْتَعَلَ :
اِقْتَبَلَ اِسْتَأْنَفَ
اِقْتَبَسَ الْعِلْمَ طَلَبَهُ[۹]
اِقْتَتَلُوا : جنگ کردند
اِقْتَحَمَ : در میان کار بزرگ شد بدشخواری[۱۰]
اِقْتَدَحَ قَدَحَ وَ اِغْتَرَفَ[۱۱]
اِقْتَرَحَ عَلَيْه : آرزو کرد
اِقْتَرَعَ اِخْتارَ[۱۲]
اِقْتَرَفَ : ساخت[۱۳]
اِقْتَسَمُوا وَ تَقاسَمُوا تَحالَفُوا[۱۴]
اِقْتَصَدَ : میانجی کرد
[اِقْتَصَرَ[۱۵] عَلَى الشَّيْءِ: اقتصار کرد بر چیز[۱۶]]
اِقْتَطَعَ : وابرید[۱۷]
اِقْتَضَبَ الْمُهْرَ راضَهُ[۱۸] وَ اِقْتَضَبَ اِرْتَجَلَ
اِقْتَعَطَ اِعْتَجَرَ
اِقْتَعَدَ : بر اشتر[۱۹] نشست
اِقْتَفَرَ اِتَّبَعَ
اِقْتَمَحَ : بر دهن افکند و الْقَميحَةُ الاِسْمُ

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ل: سینه برآورد. ۳ ـ د: پاپیچی کرد.
۴ ـ ا، د: تقاضیٰ کرد. ۵ ـ ل: از بن و... ۶ ـ م: گردن نهاد. «داد» ساقط ش.
۷ ـ ل: ... الکواکب... بیت ساقط ا. مطابق الصحاح و لسان: اِنْقَضَّ الکوکبُ اَسْرَعَ وَانْقَضَّ الجِدارُ سَقَطَ.
۸ د: بر ایشان زد. ش: بر نشان زد. ۹ ـ ش: طَلَبَ. ۱۰ ـ ل، ش، م، د: ... شد بنادانی.
۱۱ ـ ش اضافه دارد: وَ اِقْتَدَحَ الْاَمْرَ اَدارَهُ وَ دَبَّرَهُ.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: اقتررت بالماء ای انبردت. ۱۳ ـ ش، ل، م، د: بساخت.
۱۴ ـ م اضافه دارد: سوگند خوردند. ۱۵ ـ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ ش: ... بر چیزی.
۱۷ ـ م، د: بازبرید. ۱۸ ـ لسان: وَاقْتَضَبَ فلانٌ بکراً اذا رکبه لیذلّه قبل اَنْ يُراضَ.
۱۹ ـ ش، ل، ا: بر شتر نشست. د: بر نشست.

[اِقْتَمَعَ[۱] ما فِي الْاِناءِ شَرِبَ کُلَّهُ]
اِقْتَبَعَ[۲] السِّقاءَ اَدْخَلَ[۳] خُرْبَتَهُ فِي فِيهِ فَشَرِبَ
[اَجْوَف]:
اِقْتاتَ : بقوت کرد
اِقْتالَ برو حکم کرد
[مَنْقُوصٌ]:
اِقْتَدیٰ : پی برد
اِقْتَضیٰ اَوْجَبَ وَ تَقاضیٰ[۴]
اِقْتَنیٰ اِکْتَسَبَ[۵]
[مُضاعَفٌ :
اِقْتَرَرتْ[۶] بِالْماءِ اَیْ اِبْتَرَدْتُ]
اِقْتَصَّ مِنْهُ : قصاص خواست و قصص گفت و
ز پی[۷] بشد
اِقْتَضَّ : دختری[۸] برد
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَقْبَحَ : زشت داشت[۹]

[اِسْتَقْبَلَ تَلَقّیٰ
اِسْتَقْدَمَ تَقَدَّمَ
اِسْتَقْذَرَ[۱۰] : پلید داشت[۱۱]
اِسْتَقْرَبَ : نزدیک داشت]
اِسْتَقْرَضَ : وام[۱۲] خواست
[اِسْتَقْرَمَ[۱۳] بَکْرُ[۱۴] فُلانٍ صارَ قَرْماً
اَجْوَف :
اِسْتَقاحَ تَقَیَّحَ]
اِسْتَقْوَسَ الْحاجِبُ دَقَّ
اِسْتَقامَ : راست شد و راست کرد
اِسْتَقادَ اِنْقادَ وَ اِقْتَصَّ[۱۵]
[مَنْقُوصٌ]:
اِسْتَقْصیٰ[۱۶] : استقصا[۱۷] کرد
[مُضاعَفٌ]:
اِسْتَقَرَّ قَرَّ
اِسْتَقَلَّ بِهِ نَهَضَ[۱۸]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ م، د، ش، ا: اِقْتَنَعَ...
۳ ـ س، ا بجای معنی: مشک فروشکست.
۴ ـ ل: ... و تقاضا کرد.
۵ ـ م: کَسَبَ.
۶ ـ ش: اقتررت من القرة. تمام معنی ساقط ل. [...] ساقط ا.
۷ ـ س: وز پس بشد. م، ا، و از پی شد.
۸ ـ ل، دوشیزگی ببرد.
۹ ـ ش: زشت داد.
۱۰ ـ بیت ساقط ا.
۱۱ ـ «داشت» ساقط م.
۱۲ ـ ل، ش، م: فام خواست.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ د: استقرم بطر فلان...
۱۵ ـ ش، د: اقبضّ.
۱۶ ـ س، ل: اسْتَقْصا...
۱۷ ـ د: استقصیٰ کرد.
۱۸ ـ ش، د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.

كِتابُ الْكـــاف[1]

الْكافُ الْمَفْتُوحَةُ :

كافُورٌ م

كاهِلٌ لِما[2] بَيْنَ الْمنْكِبَيْنِ

[كاهِنٌ[3] كُندا[4] لِواحِدِ الْكَهَنَةِ وَ قَدْ تَكَهَّنَ

كاعٌ لِلْكُوعِ]

كابِرٌ[5] لِلْاَكْبَرِ

كافِحٌ م

كابُوسٌ لِمايَقَعُ عَلَى الْاِنْسانِ

كاشِحٌ : بدگوی

كاثِبَةٌ : از بُن گردن تا میان[6] شانه[7]

كاذَةٌ : بن ران

كَأْسٌ : قدح[8] با شراب

كانُونٌ آتش‌دان [و مرد گران[9]]

كافِرٌ: ناگرویده و شب و دریا و برزگر [وَمَنْ[10] لَبِسَ فَوْقَ دِرْعِهِ ثَوْباً اَلْقَتْ يَداً في كافِرٍ[11] اَىْ غَرَبَتِ الشَّمْسُ] وَ هُوَ كافِرٌ بِاَرْضِ الرُّومِ اَىْ مُقيمٌ بِها

عَدَدٌ كاثِرٌ[12] اَىْ كَثيرٌ

كاشِمٌ[13] نَبْتٌ

كارَةٌ : پشتهٔ [جامه[14]]

كَبِدٌ : جگر و میان آسمان في كَبَدٍ اَىْ مُكابَدَةٍ لِاُمُورِ الدّارَيْنِ[15]

---

۱ ـ د: كِتابُ الكافِ الْمَفْتُوحَةِ.

۲ ـ د: ما... ل: لِما بينَ الْوَرِكَيْنِ وَالمنكَبَيْنِ.

۳ ـ [...] ساقط ا.

۴ ـ «كُندا» ساقط م.

۵ ـ بیت ساقط ا.

۶ ـ «میان» ساقط د.

۷ ـ س: شانگاه. ا: شانه گاه. ل: از میان شانه تا بُن گردن.

۸ ـ م: قدح شراب.

۹ ـ ل: و زن و مرد گران. ش: و مرد و زن.

۱۰ ـ [...] ساقط ا.

۱۱ ـ ش: فی کافری...

۱۲ ـ ش: عَدَدٌ كابِرٌ...

۱۳ ـ ل : كاشةٌ...

۱۴ ـ [...] ساقط ا.

۱۵ ـ د: لِاُمُورِ الدِّين.

كَبْشٌ : نرميش و رئيس لشكر
كَباٰبٌ م
[كَبْنٌ[۱] : كنار دلو[۲]]
كَبَّةٌ لِلْحَمْلَةِ[۳]
[كَبْداٰءُ[۴] لِعَظيمَةِ[۵] الْوَسَطِ
كَتيلَةٌ لِنَخْلَةٍ[۶] فاٰتَتْ الْيَدَ
ماٰبِهاٰ كَتيعٌ اَىْ اَحَدٌ]
كَتيبَةٌ[۷] : لشكر
[كَتيفَةٌ[۸] لِضَبَّةِ السِّكّينِ]
كَتِدٌ[۹] بَيْنَ الْكاٰهِلِ وَ وَسَطِ الظَّهْرِ
[كَتَفٌ[۱۰] لِظَلْعٍ مِنْ وَجَعِ الْكَتِفِ]
كَتِفٌ : شانه[۱۱] پهلو
كَتَمٌ : درخت حنّا
كَتُومٌ[۱۲] : كمانى كه بانگ نكند[۱۳]
كَثَبٌ : نزديک
شَعْرٌ كَثٌّ : موى انبوهگن[۱۴]
كَثيراٰءُ م
كَثَرٌ : مغز خرمابن

كَثيبٌ : تودهٔ ريگ
[كَحّاٰلٌ[۱۵] م]
كَحْبٌ : غوره
كَحْلٌ[۱۶] : سال قحط
كَديدٌ : [زمين[۱۷] سخت و] خاک خرد[۱۸]
[بِئْرٌ[۱۹] كَدودٌ يُنْزَعُ ماٰءُهاٰ بِجَهْدٍ]
كَدْمٌ لِصَوْتِ الْحَجَرِ يَقَعُ بِالْاَرْضِ
كَرّاٰزٌ[۲۰] لِتَيْسٍ[۲۱] قَوِيٍّ يَحْمِلُ مَتاٰعَ الرّاٰعِي
كَرَوَّسٌ : مرد[۲۲] بزرگ‌سر ص ۱۷۱
كَرْمٌ : رز و گردن‌بند
[كَرَمٌ[۲۳] لِمَصْدَرِ[۲۴] كَرُمَ رَجُلٌ كَريمٌ وَكَرَمٌ وَ قَوْمٌ كَرَمٌ[۲۵]]
كَرٌّ لِلْحِسْىِ مِنَ الْماٰءِ وَالْجَمْعُ كِراٰرٌ
كَرٌّ لِلْحَبْلِ الَّذي يُصْعَدُ بِهِ النَّخْلُ وَ لِحَبْلِ الشُّراٰعِ[۲۶]
كَريهَةٌ : كار سخت
كَرْشاٰءُ لِلْعَظيمَةِ[۲۷] الْبَطْنِ
كَرَّتاٰنِ : هر دو كنار روز[۲۸]]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ل، م، ش: كنار دول.
۳ ـ س، ش، للجملة.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ م: لِعَظيمِ الْوَسَطِ.
۶ ـ «لنخلة» ساقط م.
۷ ـ ا: كَتيدٌ...
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ م: ... لِماٰ بَيْنَ...
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ م: شانه و پهلو. د: شانهٔ پهلوا.
۱۲ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۱۳ ـ س: ... كند. ا: كمانى كى...
۱۴ ـ ا: موى انبوه.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: خاک خورد.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ بيت ساقط ل، م، ش، د.
۲۱ ـ ا: لِتَيْسٍ كَبيرٍ قويّ...
۲۲ ـ ل، د، ش: مردى...
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: ... مَصْدَرُ كَرُمَ.
۲۵ ـ ش اضافه دارد: كربص لور.
۲۶ ـ د: ... السُّراٰع.
۲۷ ـ د، ل: لعظيمة البطن.
۲۸ ـ د: ... كنار رود.

كَرَبٌ لِأُصولِ النَّخْلِ وَ لِلْحَبْلِ الَّذي يُشَدُّ[1] بِهِ الدَّلْوُ

كَرَوْياءُ[2] م

كَرْزَمٌ [وَكَرْزِنٌ[3]]: زنبيل [و تبر[4] بزرگ]

كَرِشٌ : شكنبه و عيال

كَرابيسيٌّ : كرباس فروش

كَراكِرُ الْبَعيرِ[5] الواحِدَةُ كِرْكِرَةٌ [بِالْكَسْرِ] لِمااسْتَدارَ في صَدْرِهِ

[كَريبٌ[6] لِلَّذي يُسَوّى[7] بِهِ الرُّغْفانُ[8]

كَرْبٌ لِلْغَمِّ

كَرْشانِ[9] لِلْازْدِ[10] وَ عَبْدِ الْقَيْسِ]

كَرِعَةٌ لِلْمَرْأَةِ الْمُغْتَلِمَةِ[11]

كَرْنَبٌ م[12]

كَرامَةٌ طَبَق : كه بر سر خُنب[13] نهند

كَزُّ الْيَدَيْنِ مَنْقَبِضُهُما[14]

كَزُومٌ لِلنّاقَةِ الْمُسِنَّةِ الَّتي[15] تكونُ مِشْفَرُها[16] الْاَعْلىٰ[17] اَطْوَلَ مِنَ الْاَسْفَلِ

[كَسْبٌ[18] م

كَشِفَةٌ مِنَ الْاَكْشَفِ]

كَشْحٌ : ميان طَوَيْتُ كَشْحي عَلَى الْاَمْرِ اَضْمَرْتُهُ [وَطَوىٰ[19] عَنّي كَشْحَهُ إِذاأَضْمَرَ عَلىٰ حِقْدٍ مِنْكَ

كَشَفَةٌ لِانْكِشافِ[20] قُصاصِ الشَّعرِ

فُلانٌ[21] طَيِّبُ الْكَسْبِ وَالْمَكْسَبَةِ]

كَظيمٌ لِمَنْ يَحْبِسُ حُزْنَهُ

كَعْبانِ[22] : هر دو شتالنگ

كَعْكٌ لِلْخُبْزِ الْمُحْتَرِق

كَعْثَبٌ فَرْج

كَعْبَةٌ م

كَعْبٌ [لِواحِدِ[23] الْكُعُوبِ وَ هُوَ عَقْدُ الرُّمْحِ]:

---

۱ ـ د: شُدَّ... ۲ ـ م: كَرَوْياء وَ كَرَوِياء م (صحيح) ۳ ـ [...] ساقط ا.

۴ ـ [...] ساقط ا، م: تبريک سر.

۵ ـ بيت در ل، م، ش، د: كَراكِرُالْبَعيرِ لِما اسْتَدارَ في صَدْرِهِ الواحدةُ كِرْكِرَةٌ بِالْكَسْرِ.

۶ ـ [...] ساقط ا. ۷ ـ ل: نسوّى. د: يَشْتَوي. ۸ ـ ش: زعفران.

۹ ـ لسان و الصحاح: بكسر الكاف. ۱۰ ـ ش نخ: درخت صنوبر. ۱۱ ـ د، ش: المغتملة.

۱۲ ـ د: معروف.

۱۳ ـ ا: طبقِ سرخم. د: خُم بجاى خُنب. م: طبق كى بر سرِ خوان نهند. ش: طبق كبر سر خنب نهند.

۱۴ ـ ل، د: مُنْقَبِضُها. ۱۵ ـ «الّتى تكون» ساقط ل، م، ش، د.

۱۶ ـ س: مشرفها... ۱۷ ـ م: ... العُلْيا... «الاَعْلىٰ» ساقط ل، ش.

۱۸ ـ بيت ساقط ل، ش. [...] ساقط ا. ۱۹ ـ [...] ساقط ا.

۲۰ ـ ش، ل: ... لانْقِلابِ... ۲۱ ـ بيت ساقط م، د.

۲۲ ـ الصحاح و لسان: والكعبانِ: كعبُ بن كلابٍ و كعب بن ربيعة بن عقيل بن ربيعة بن عامر بن صعصعة.

۲۳ ـ [...] ساقط ا.

بند نیزه[۱]
کَعابِرُ[۲] لکُعوبِ قَصَبِ الْبُرِّ
کَفٌّ م و پیمانهٔ غلّه
کَفَلٌ : سرین و گلیم که[۳] از پس شتر برافکنند[۴]
تا کسی برنشیند
کَفافٌ لِلْقَدْرِ الَّذي یَکُفُّ عَنِ الْمَسْئَلَةِ[۵]
کَفْرٌ لِلْقَرْیَةِ [کَفْرٌ[۶] وَ کِفْرٌ لُغَتانِ وَ هُوَ ما یُواریهِ
مِنْ سَوادِ اللَّیْلِ
کَفّافٌ : درم دزد بدست سبُکی
لَقیتُهُ کَفَّةَ کَفَّةَ[۷] اِذا فاجَأْتَهُ
کَلِمَةٌ[۸] م
کَلَبٌ لِلشِّدَّةِ[۹]]
کَلْکَلٌ[۱۰] بَر
[کَلاّ[۱۱] وَ لاٰ]
اِناءٌ کَلِعٌ اِلْتَبَدَ عَلَیْهِ الْوَسَخُ[۱۲]
کَلٌّ لِلْعیالِ وَ لِلثِّقْلِ

کَلَفٌ م[۱۳]
کَلِمَةٌ : سخن[۱۴] و قصیده
کَلیمٌ : هم‌سخن و بجراحت[۱۵] کرده
کَلّوبٌ : نشپیل[۱۶] نقّاعیان
کَلْبٌ : سگ
کَلْبَتانِ م[۱۷]
ذَوا[۱۸] تاکَلْبَتَیْنِ دو
کَلأٌ : مرز[۱۹] [کَلاٰلِئُ[۲۰] پر]
کَلاٰلَةٌ اَنْ یَمُوتَ الرَّجُلُ وَ لاٰ وَلَدَلَهُ وَ لاٰ والِدَ[۲۱]
کَمِیٌّ : دلیر
کَمْأَةٌ : سماروغ[۲۲]
کَمَرَةٌ : سر ذکر
کَمُّونٌ : زیره
کَمیعٌ لِلضَّجیعِ
خُصْیَةٌ کَمْشَةٌ[۲۳] : کوچک[۲۴]
کَنیسٌ[۲۵] : جامهٔ زربافت[۲۶]

---

۱ ـ «بند نیزه» ساقط ل، م، ش، د.
۲ ـ س، د، ل: کَعابِرُ الکُعوبِ... ش: کعاب للعکوب...
۳ ـ م: کز... ا: کی از...
۴ ـ ش: ... شتر افکنند.
۵ ـ ش: ... عَلیَ المسئلة.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ د: لقیته کفّة اذا...
۸ ـ م: کَلِمَةٌ وَ کَلْمَةٌ م.
۹ ـ د: ... لشدّةٍ.
۱۰ ـ د: کَلْکَلٌ سینه.
۱۱ ـ د: کَلاّ لاٰ. [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: الرسخ.
۱۳ ـ د: معروف.
۱۴ ـ م، ل، ش، د: قصیده و سخن.
۱۵ ـ ا: ... و مجروح.
۱۶ ـ متن مطابق است با ا. سایر نسخ: کُلُّوبُ کَلي.
۱۷ ـ ا: ... دو سگ.
۱۸ ـ ش: ذواة...
۱۹ ـ س: مرز گیاه تر. منخ: مسنّاة.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ س: ... و لا والده.
۲۲ ـ د:شماروغ.
۲۳ ـ س: ... کَمیشَةٌ. ا: ... کَمیتَةٌ...
۲۴ ـ ش اضافه دارد: کَمینٌ فی الحرب من کمن ای خفی.
۲۵ ـ الصحاح و لسان: کَنیسَةٌ... م: کَنیسٌ وَ کَبیسٌ...
۲۶ ـ م، ل، د، ش: ... زربفت.

كَنَفٌ : پناه[۱]
كَنَّةٌ[۲] لِامْرَأَةِ[۳] الرَّجُلِ وَ الْبِنْتِ[۴] كَنائِنٌ[۵] پُر[۶]
كَنيفٌ : جای[۷] شتر و آبْ‌خانه
كَنِيٌّ[۸] : هم‌كنیت
كَنْزٌ[۹] : گنج
[كَنَهْبَلٌ[۱۰] وَ]كَنَهْوَرٌ : ابر
بِئْرٌ كَوُودٌ[۱۱] يُنْزَعُ ماءُها بِجَهْدٍ
كَوْرٌ : دویست تا شتر[۱۲]
كَوْثَرٌ : جوی[۱۳] در بهشت و مرد بسیار خیر
كَوْثَلٌ[۱۴] لِمُؤَخِّرِ[۱۵] السَّفينَةِ
كَوْكَبٌ : ستاره
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ : ستارهٔ روشن
كَوّارَةُ[۱۶] النَّحْلِ م[۱۷]
كَوْزَرٌ[۱۸] : كوزر[۱۹]
كَؤُودٌ : پای بالا[ی دشخوار[۲۰]]
كَوْماءُ[۲۱] : ناقهٔ بزرگ كوهان
[كَوَّةٌ[۲۲] : روزن بن گشاده
كَوْدَنٌ[۲۳] : كرّهٔ دیررو]
كَهْلٌ : نیم‌پیر[۲۴]
[كَهْرُ[۲۵] الضُّحىٰ : چاشت‌گاه]
كَهاةٌ : اشتر[۲۶] ماده فربه
كَهْفٌ : پناه
كَيَّةٌ : داغ
كَيْنٌ : گوشت[۲۷] فرج
كَيُّولٌ لِمُؤَخِّرِ الصَّفِّ
[كَيْذُبانٌ لِلْكَذّابِ[۲۸]]

الْكافُ الْمَضْمُومَةُ :

كُبارٌ وَ كُبّارٌ مُخَفَّفاً وَ[۲۹] مُشَدَّداً : بزرگ
الوَلاءُ لِلْكُبْرِ اَىْ[۳۰] لِاَكْبَرِ وَلَدِ[۳۱] الرَّجُلِ

---

۱ ـ ل: كَنَفُ ابر.
۲ ـ ا بجای «كَنَّةٌ» : كَنَفٌ.
۳ ـ الصحاح: ... امْرَأَةُ الْاِبْنِ. لسان: الكَنّة: امرأة الابن و و امرأة الاخ.
۴ ـ ش: ... والبیت كناسٌ پُر.
۵ ـ د: كنانٌ پُر.
۶ ـ ا: ... كَنائنُ جمع.
۷ ـ ل: جامهٔ شتر و...
۸ ـ بیت ساقط م، ش، د ، ل.
۹ ـ م، ل، ش، د: كَنْزٌ م .
۱۰ ـ الصحاح در معنی «كنهبل»: ضربٌ من الشّوک.
۱۱ ـ بیت ساقط م، ل، د ، ش.
۱۲ ـ ش: ... اشتر.
۱۳ ـ ل: جوییی...
۱۴ ـ س: كوتّلٌ...
۱۵ ـ ا ـ نخ: دنبال...
۱۶ ـ این كلمه در الصحاح و لسان بضمّ اول «كُوّارة» مضبوط است.
۱۷ ـ ش: معروفة.
۱۸ ـ د: كَوْزَنٌ. این كلمه در فرهنگهای عربی یافته نشد.
۱۹ ـ م، ش، د بجای معنی: م
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ س: ناقةٌ كَوْماءُ...
۲۲ ـ ش: كووة... ا: كوّةٌ روزن.
۲۳ ـ بیت ساقط ا.
۲۴ ـ س: كهل آمیخته.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ م: ماده شتر فربه.
۲۷ ـ ش: گوشه فرج.
۲۸ ـ م، ش: للكاذِبِ.
۲۹ ـ م، د ، ش: مشدّداً و مخفّفاً.
۳۰ ـ د ، اَیْ اَیْ...
۳۱ ـ ش: لاكبر الرجل.

كُبْرُ الشَّیْءِ مُعْظَمُهُ
كُبْرٌ لِلدّاهِيَةِ
كُبَّةٌ لِلْغَزْلِ[۱]
كُبادٌ : درد جگر
كُثْبَةٌ[۲] لِلَبَنِ الْقَليلِ
كُتْبَةٌ[۳] : درز دلو[۴] ص ۱۷۲
[كُثارٌ[۵] لِلْكَثيرِ]
كُحَيْلٌ لِلْقَطْرانِ[۶]
كُحْلٌ سُرمه : [و خواستهٔ[۷] بسيار]
كُدْيَةٌ لِلصَّلابَةِ مِنَ[۸] الْحَجَرِ وَ غَيْرِهِ
كُدادَةٌ لِماتَلْتَصِقُ[۹] بِاَسْفَلِ الْقِدْرِ
كُدْرِيٌّ وَ جونِيٌّ[۱۰] : سنگ خواره
كُدْرِيٌّ[۱۱] : ابر سياه
كُدْسٌ : خرمن
كُرْسوعٌ لِمايَلِی الْخِنْصِرَ
[كُرٌّ لِسَبْعَةِ آلافٍ وَ مِائَةِ رَطْلٍ وَ لِلْحِسْيِ]
كُرْكِيٌّ : كلنگ
كُرّاثٌ : گندنا
كُرْسُفٌ : پنبه[۱۲]
كُرَةٌ لِفَتيتِ الْبَعْرِ
كُرْةٌ لِلْمَشَقَّةِ[۱۳]
كُرَةٌ : گوی[۱۴]
كُرْبَةٌ : اندوه
كُرْسِيٌّ م
كُرْزٌ لِلْجُوالِقِ
كُرَّزٌ لِلْبازِ[۱۵] فی سَنَتِهِ الثّانِيَةِ[۱۶]
كُراعٌ لِمادونَ الرُّكْبَةِ[۱۷] مِنَ الْاِنْسانِ وَ[۱۸] لِمادُونَ الْكَعْبِ مِنَ الدَّوابِّ
[كُرْدُوسٌ[۱۹] : استخوان بزرگ پرگوشت[۲۰] و پارهٔ لشكر
كُرْكُمٌ : زعفران]
كُزْبُرَةٌ : گشنيز
كُزازٌ لِداءٍ[۲۱] يَأْخُذُ مِنْ شِدَّةِ[۲۲] الْبَرْدِ
كُسْعَةٌ : خران

---

۱ ـ د: للغول.
۲ ـ ا: كُتْبَةٌ...
۳ ـ ا: كُثْبَةٌ...
۴ ـ ش، م: درز دول.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ س، ا: كُحَيْلٌ للخضخاضِ الّذی يُهْنَأُبِه. ا ـ نخ: لِلْقَطْرانِ.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ م: ... فی الْحَجَرِ... ش: ... مِنْ حَجَرٍ.
۹ ـ ا، س: يَتَّصِلُ... د: يَلْتَصِقُ...
۱۰ ـ س: ... و جُورِیٌّ...
۱۱ ـ س: كُدْوِیٌّ...
۱۲ ـ د: ليقه. ا: صوف دوات.
۱۳ ـ ش: ... لِمَشَقَّةٍ.
۱۴ ـ ش بجای بيت: كری.
۱۵ ـ الصحاح: البازی... ش بجای «للبازِ فی»: للباقی...
۱۶ ـ د: فی سنة الثانية. ا: فی السنة الثانية.
۱۷ ـ س: لمادونَ الركبيتن...
۱۸ ـ ش، ... وَ كَما...
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ ش: پرگوشد و...
۲۱ ـ ش: كذا يَأْخُذُ فی...
۲۲ ـ د: ... مِنْ شِدِّ الْبَرْدِ...

كُشْيَةٌ لِشَحْمَةٍ[۱] في بَطْنِ الْحِسْلِ[۲]
كُعَيْتٌ[۳] : بلبل
كَفَّةٌ : فكنده[۴] [نَتَجَ[۵] إِبلَهُ كُفْأَةً اَیْ جَعَلَ إِبلَهُ فِرْقَتَيْنِ يَضْرِبُ الْفَحْلُ كُلَّ سَنَةٍ في فِرْقَةٍ دُونَ الْأُخْرىٰ[۶]]
كُفْوٌ : همتا
كُلْبَةٌ : كاسموی[۷]
[كُلٌّ[۸] : همه]
كُلْفَةٌ لِما يُتَكَلَّفُ مِنْ نائِبَةٍ
[كُلاحٌ[۹] لِلْكُلوحِ]
كُلاعٌ : شكاف پای
كُلابٌ م
كُلوتَجَةٌ[۱۰] م
كُلْيَتانِ[۱۱] : هر دو گُرده [وَما[۱۲] عَنْ يَمينِ النَّصْلِ وَ شمالِهِ]
كُمَيْتٌ م و مى
كُمٌّ : آستين
كُمُّ الثَّمَرَةِ [وَ غَيْرِها[۱۳]] غِطاءُها
كُمَّةٌ : سر كلاه وَ قَدْ تَكَمَّمَ
كُمَّثْرىٰ : انبرود[۱۴]
كُنْدُشٌ لِلْعَقْعَقِ
كُنَّسٌ لِلنُّجومِ السَّبْعَةِ
[كُنْيَةٌ[۱۵] وَ كُنىٰ م]
كُنْهُ الشَّىْءِ غايَتُهُ
كُورٌ : پالان [كِيرانٌ[۱۶] وَ اَكْوارٌ پُر]
كُورَةٌ : جای آتش و ناحيت[۱۷]
كُوزَةٌ[۱۸] م
كُوبٌ : آب دستان بی‌گوشه
كُوعٌ لِطَرَفِ الزَّنْدِ مِمّايَلِي الْإِبْهامَ
كُوبَةٌ[۱۹] لِلنَّرْدِ
[كُهْبَةٌ[۲۰] لِغُبْرَةٍ مُشْرَبَةٍ سَواداً وَ هُوَ اَكْهَبُ]

الْكافُ الْمَكْسُورَةُ :

كِباسَةٌ : خوشهٔ[۲۱] خرما
[يُقالُ[۲۲] كِبْرُ سِياسَةِ النّاسِ فِي الْمالِ
كِبْرِياءُ : بزرگواری]
كِباءٌ : بخور

۱ ـ م: لِشَحْمٍ...
۲ ـ س: فی بطن الخيل... ا ـ نخ: ضَبّ.
۳ ـ س: كُعَيْتَةٌ... ا: كعبة...
۴ ـ م، ش، ا: نكنده.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش اضافه دارد: كفری تلوسهٔ خرما.
۷ ـ س: خُصْلَةٌ. ا: بيخ. م: كاسمونی.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ اين كلمه يافته نشد.
۱۱ ـ ش: كلبتان...
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش، ا، م: امرود.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: ناحية.
۱۸ ـ لسان: كوزٌ. ابوحنيفه آنرا فارسی معرّب دانسته. بيت ساقط ل، م، د، ش.
۱۹ ـ بيت ساقط د.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ل، م، ش، د: كِباسَةٌ خوشه.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.

كِبْريتٌ م
كِتابٌ : نامه
كِثْكِثٌ[۱] : خاک
كِدْيَوْنٌ[۲] لِدُقاقِ التُّرابِ وَ السِّرْجينِ يُجْلىٰ بِهِ[۳]
الدِّرْعُ
هُوَ حَسَنُ الْكِدْنَةِ[۴] اَىْ اللَّحْمِ
كِرْكِرَةُ[۵] الْبَعيرِ لِما اسْتَدارَ في صَدْرِهِ
كِرْوانٌ : ماهى خوار واحِدُها كَرَوانٌ[۶]
كِراءٌ [لِمَصْدَرِ[۷] كارَيْتُ وَالدَّليلُ عَلىٰ ذلِكَ اَنَّکَ تَقولُ رَجُلٌ مُكارٍ وَ مُفاعِلٌ اِنَّما هُوَ مِنْ فاعَلْتُ وَ هُوَ مِنْ ذَواتِ الْواوِ لِاَنَّهُ يُقالُ اَعْطِ الْكَرِىَّ كِرْوَتَهُ]
كِرْبالٌ[۸] لِلْمِنْدَفِ يُنْدَفُ بِهِ الْقُطْنُ
كِرْسٌ[۹] : پليدى خانه[۱۰]
[كِرْزِنٌ[۱۱] : تبر بزرگ]
كِرْفِئٌ لِلسَّحابِ[۱۲]

كِرْنافَةٌ لِاَصْلِ السَّعْفَةِ
كِرْياسٌ : كنيف بر بام
كِسْوَةٌ : پوشش
كِسْفَةٌ[۱۳] وَ كِسْفٌ : پارهٔ آسمان[۱۴]
كِسْرٌ:دامن خيمه [واستخوان[۱۵] پرگوشت][۱۶]
كِشْمِشٌ م
كِعامٌ[۱۷] : دهن بند
كِفَّةُ[۱۸] الْميزانِ : كفّهٔ[۱۹] ترازو و دام صيّاد
كِفْلٌ لِلْمَرْكَبِ وَ لِلنَّصيبِ
[كَلَّمْتُه[۲۰] كِفاحاً : روياروى[۲۱] با وى سخن گفتم]
كِفاتٌ لِجَمْعِ الْكِفْتِ[۲۲] وَ هِيِ الْاَوْعِيَةُ
[كِفْتٌ[۲۳] : ديگ كوچک
كِلَّةٌ لِلسِّتْرِ الرَّقيقِ]
كِلْسٌ : ساروج[۲۴]
كِلّيتٌ لِحَجَرٍ مُسْتَطيلٍ

---

۱ ـ ش: كِثْلِثٌ...
۲ ـ ش: كدنون...
۳ ـ د: يُجْلىٰ بِها...
۴ ـ ش، ا: كدفة... د: الكدية...
۵ ـ بيت ساقط ش.
۶ ـ ا: واحِدُها كَرَوانٌ بِالْفَتْحِ...
۷ ـ س بجاى [...]: م. ش: مَصْدَرُ ... [...] ساقط ا.
۸ ـ د: كِرْوالٌ...
۹ ـ م: كِرْباسٌ...
۱۰ ـ م اضافه دارد: و جماعتى از مردم.
۱۱ ـ م: كِرْزِينٌ (هر دو صحيح). [...] ساقط ا.
۱۲ ـ س: لِلسَّحابَةِ. بيت ساقط ش.
۱۳ ـ ش، د: كِسْفٌ و كِسفَةٌ...
۱۴ ـ لسان: القِطْعَةُ مِنَ الشَّىْءِ.
۱۵ ـ الصحاح: عَظْمٌ لَيْس عَلَيْه كَثيرُ لَحْمٍ. [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ا اضافه دارد: كِسْرَةٌ قطعةُ خبزٍ.
۱۷ ـ س: كِعاعٌ...
۱۸ ـ د: كِفَّةُ ميزانٍ...
۱۹ ـ م: پلهٔ ترازو...
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ م، ش: روى باروى... د، روياروى سخن گفتم با وى.
۲۲ ـ د: الكتف...
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ م بجاى «ساروج»: جارو. ل، ش، د: صاروج.

کِنانَةٌ : تیردان
کِنْفٌ : زنبیل[۱]
[کِنازُ[۲] التَّمْرِحینَ یُکْنَزُ]
کِناسٌ : جای آهوان
کِنّاراتٌ لِلْعیدانِ وَ لِضَرْبٍ مِنَ الثِّیابِ
کِنٌّ وَ کِنانٌ لِلْغِطاءِ ص ۱۷۳
کیسٌ م
[أَحَشَفاً[۳] وَ سوءَ کیلَةٍ اَیْ اَتجْمَعُ عَلَیَّ اَنْ تُعْطِیَنِي حَشَفاً وَ اَنْ تُسیءَ الْکَیْلَ لِي]
کیرٌ : کورهٔ[۴] آهنگران
کیحٌ[۵] [وَ کاحٌ[۶]] لِسَنَدِ الْجَبَلِ
کِیانٌ[۷] : سرشت
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
کَبَحَ : لگام[۸] باز زد
کَدَحَ : کارکرد وَ [کَدَحَ[۹] وَ کَدَهَ] بخراشید
کَرَعَ : سر در آب کرد
کَسَحَ : جای[۱۰] رُفت
کَسَعَ : پای بر [پسِ]کسی زد[۱۱]
کَعَمَ : دهن بست وَ الْکِعامُ[۱۲] دهن‌بند
کَلَحَ عَبَسَ
کَنَعَ قَرُبَ وَ خَضَعَ
کَهَرَ اَذَلَّ
کَدَأَ[۱۳] النَّبْتُ [إذاً[۱۴]] لَمْ یَطُلْ
کَشَأَ[۱۵] : بریان خشک کرد[۱۶] و خیار[۱۷] خایید
کَفَأَ:نگوسار[۱۸] کرد وَکَفَأَغَرْبُ السِّکّینِ اِذا[۱۹] نَبَأَ
کَلَأَ حَفِظَ کِلاءَةً[۲۰]
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
کَبَلَ[۲۱] : پای‌بند[۲۲] کرد
کَتَمَ کَتْماً وَ کِتْماناً سَتَرَ
کَتَبَ:نبشت[۲۳] [کِتاباً[۲۴] وَکَتْباً[۲۵]]وبدوخت[۲۶]
کَحَلَ : سرمه[۲۷] در چشم کرد

---

۱ ـ ا: تُلی درزی و حجّام. د: زین بیله و ناخن پیرای.
۲ ـ د: کِنانٌ ... [...] ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ م: کُرِ آهنگران. ش: کر آهنگران.
۵ ـ ش: کنج و کاج السند الخیل.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ا ـ نخ: لَیْس بعربیٍّ صحیحٍ.
۸ ـ ا: لگام باز کشید. ش: لگام وازد. د: لگام بازداد.
۹ ـ م: ... وَ کَدَحَ وَ کَدَّ... [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ا، م: چاه رُفت. ش: چه رُفت. د: جو رفت.
۱۱ ـ م اضافه دارد: کسح ستور دُم در میان ران گرفت.
۱۲ ـ «والکِعامُ دهن‌بند» ساقط م، ش، د.
۱۳ ـ س: کری النّبتُ...
۱۴ ـ [...] ساقط ل، ا.
۱۵ ـ ا: کَسَأَ...
۱۶ ـ س، ا: ... خشک خورد.
۱۷ ـ م، ش، د: ... و خار خایید.
۱۸ ـ م، ش: نگونسار کرد.
۱۹ ـ م، د، ل: ... السکّین نَبأَ.
۲۰ ـ ا: کِلائَةً.
۲۱ ـ این کلمه بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ مضبوط است.
۲۲ ـ ش، د: پاوند کرد. م: پابند کرد.
۲۳ ـ ش: بنوشت.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ «و کَتْباً» ساقط د.
۲۶ ـ ا: دوخت.
۲۷ ـ ش: سرمه کرد در چشم.

كَرَفَ [الْحِمارُ[۱]] شَمَّ الْبَوْلَ
كَرَبَ : شوميز[۲] كرد كِراباً وَ قَرُبَ وَ اَحْزَنَ
كَرَثَ اَوْجَعَ
كَرَدَ طَرَدَ
كَسَدَ كَساداً : ناروا شد
كَعَبَ : نار پستان شد كِعابَةً
كَفَرَ[۳] كُفْراً وَ كُفْراناً وَ كُفُوراً كَنَدَ [وَ سَتَرَ[۴]]
كَفَلَ قَبِلَ كَفالَةً فَهُوَ[۵] كَفيلٌ
كَمَلَ كَمالاً وَاسْتَكْمَلَ تَمَّ
كَمَنَ خَفِيَ
كَنَفَ [وَاكْتَنَفَ[۶]] : خطيره كرد [وَ[۷] حَفِظَ
كَنَسَ : جاى رُفت]
كَنَدَ[۸] : ناسپاسى كرد
كَهَنَ : اختر گويى[۹] كرد كَهانَةً
[اَجْوَف] :
كارَ كَوْراً زادَ وَلَفَّ الْعِمامَةَ
كاسَ الْبَعيرُ مَشىٰ عَلىٰ ثَلْثٍ[۱۰] وَ هُوَ مُعَرْقَبٌ
كامَ الْفَرَسُ[۱۱] : گشن كرد

كانَ[۱۲] : بود كَوْناً وَ كَيْنُونَةً
[مَنْقُوصٌ] :
كَباٰ بَرُوى[۱۳] : افتاد
كَبْوَةً : و آتش ز آتش‌زنه نيامد[۱۴]
كَباٰلَوْنُهُ[۱۵] تَغَيَّرَ [كَبَتِ[۱۶] النّارُ اِذاٰ غَطّاٰها[۱۷] الرَّماٰدُ وَالْجَمر تَحْتَهُ
كَراٰ[۱۸] بِالْكُرَةِ : گوى[۱۹] كرد]
كَساٰ : درپوشانيد كِسْوَةً
[كَلاٰهُ[۲۰] يَكْلُوهُ اَصاٰبَ كُلْيَتَهُ
كَنىٰ يَكْني[۲۱] وَ يَكْنُو : كنيت كرد
مُضاعَفٌ] :
كَبَّ بَرُوى[۲۲] : افكند
كَدَّ جَهَدَ كَدّاً
كَرَّ رَجَعَ
لاٰزِمٌ وَ مُتَعَدٍّ :
كَفَّ مَنَعَ وَ[۲۳] كَفَّ عَنْهُ : باز شد
لاٰزِمٌ وَ مُتَعَدٍّ كَفّاً فيهماٰ
كَمَّ وَ كَنَّ وَ اكَنَّ[۲۴] سَتَرَ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ا: شريار كرد. س: شومين كرد.
۳ ـ بيت در ش، م، د: كَفَرَ كُفوراً و كُفْراناً كَنَدَ وَ سَتَرَ.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ «فهو كفيل» ساقط ا.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ بيت ساقط م، ش، د.
۹ ـ ش: اختر كوهى كرد.
۱۰ ـ ش: ... على ثَلْثِ قوائم...
۱۱ ـ «الفرسُ» ساقط م، ش، د.
۱۲ ـ ا ـ نخ: سر.
۱۳ ـ ش: بر روى افتاد.
۱۴ ـ م، د، ش: بنيامد.
۱۵ ـ د: كَبالوله...
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش، د: ... اَغْطاها...
۱۸ ـ س، ش: كَرىٰ...
۱۹ ـ «گوى» ساقط د.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ م: يَكْنُو وَ يَكْني.
۲۲ ـ ا، ش: بر روى افكند.
۲۳ ـ م، ش: و كفّ عنه كفّا فيهما باز شد.
۲۴ ـ «وَ اكَنَّ» ساقط د.

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :

كَبَسَ[1] : شبيخون برد[2] وَ دَفَنَ[3] وَالْكِبْسُ الاِسْمُ

كَبَتَ : نيست كرد و غمگين كرد

كَدَمَ عَضَّ

كَذَبَ[4] : دروغ گفت كِذْباً [فَهُوَ[5] كاذِبٌ وَ كَذُوبٌ[6] وَ كَيْذُبانٌ] وَ كَذَبَ الْقِتالَ [إذا[7]] لَمْ يُبالِغْ فيهِ [قالَ[8] عُمَرُبْنُ الْخَطّابِ[9] اَيُّها النّاسُ كَذَبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ اَىْ[10] عَلَيْكُمْ بِالْحَجِّ وَ] كَذَبَ عَلَيْكَ كَذا اَىْ[11] عَلَيْكَ بِهِ [وَ هِىَ[12] كَلِمَةٌ نادِرَةٌ جاءَتْ عَلىٰ غَيْرِ الْقِياسِ[13]

كَزَمَ كَسَرَ الشَّىْءَ بِالْفَمِ]

كَسَبَ وَاكْتَسَبَ : بيندوخت

كَسَبَهُ اَجْراً اَىْ كَسَبَ لَهُ

كَسَرَ[14] : بشكست وَكَسَرَ الطّائِرُ ضَمَّ جَناحَيْهِ

كَسَفَ : آفتاب گرفت[15] لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ و بى بريد[16] [وَ عَبَسَ[17] وَجْهَهُ]

كَشَرَ ضَحِكَ فِى الْوَجْهِ

كَشَفَ[18] وَكَشَطَ : برهنه كرد

كَشَطَ[19] قَطَعَ الزِّياداتِ مِنَ الْعَيْنِ وَالْاَنْفِ

كَظَمَ [غَيْظَهُ[20]] : خشم فروخورد

كَفَتَ : فراهم آورد وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ كِفاتاً[21] اَحْياءً[22] وَ اَمْواتاً اَىْ يَضُمُّ[23] ظَهْرُها الْاَحْياءَ وَ بَطْنُها الْاَمْواتَ وَالْكِفاتُ جوال[24] ص ۱۷۴

كَلَسَ : ريخته زد[25]

كَلَمَ جَرَحَ وَالْكَليمُ[26] اَلْمَجْرُوحُ

كَنَسَ : در غار شد[27]

كَنَزَ : گنج نهاد

[اَجْوَف] :

كادَ : سكاليد كَيْداً وَ مَكيدَةً[28]

كاسَ : زيرك شد كِياسَةً وَ[29] كَيْساً فَهُوَ[30] كَيِّسٌ

---

۱ ـ ش: كس دَفَنَ و شبيخون برد و الكبس الاسم.

۲ ـ م: شبيخون كرد.

۳ ـ ا: و دفن كرد.

۴ ـ ا ـ نخ: سر.

۵ ـ [...] ساقط ا.

۶ ـ د بجاى «وَ كَذوبٌ»: وَ كَيْذبٌ.

۷ ـ [...] ساقط ا، ش.

۸ ـ م: قالَ اميرالمؤمنين... [...] ساقط ا.

۹ ـ م، د: ... الخطّاب رضى‌الله عنه...

۱۰ ـ ش: وَجَبَ عليكم الحجُّ...

۱۱ ـ س بجاى «اى»: الىٰ...

۱۲ ـ [...] ساقط ا.

۱۳ ـ م: عَلىٰ خِلافِ الْقِياسِ.

۱۴ ـ ا ـ نخ: نا.

۱۵ ـ ش، د، م: بگرفت.

۱۶ ـ «و بى بريد» ساقط م.

۱۷ ـ [...] ساقط ش.

۱۸ ـ م: كَشَطَ و كَشَفَ.

۱۹ ـ بيت ساقط ش، د، م.

۲۰ ـ [...] ساقط ا.

۲۱ ـ قرآن كريم: ۲۶ و ۷۷/۲۵.

۲۲ ـ «اَحْياءً وَ اَمْواتاً» ساقط ش، د، م.

۲۳ ـ ا: تضمّ...

۲۴ ـ ا: وَالْكِفاتُ الوِعاءُ.

۲۵ ـ ش، د، م: ريخته كرد.

۲۶ ـ «وَالكَليمُ المَجْروحُ» ساقط ش، د، م.

۲۷ ـ س، ا اضافه دارد: و جاى رُفت.

۲۸ ـ ش بجاى «مَكيدَةً»: مَكيداً.

۲۹ ـ ا: كَيْساً وَ كِياسَةً...

۳۰ ـ «فَهُوَ كَيِّسٌ» ساقط م.

كاعَ جَبُنَ
كالَ [پیمود[۱]]
كالَهُ اَیْ كالَ لَهُ
[لَفيفٌ]:
كَوىٰ : بداغ[۲] کرد
[مَنْقُوصٌ]:
كَرىٰ : جوی فروکند[۳]
كَفىٰ : بسنده کرد كِفايَةً
[كَمىٰ[۴] شَهادَتَهُ كَتَمَها]
كَنىٰ : تعریض کرد كِنايَةً
[مُضاعَفٌ]:
كَشَّ فَحَّ
كَصَّ : بپیچید از زخم
كَظَّ[۵] اُتِخَم
كَعَّ جَبُنَ
كَلَّ : کند شد كُلولاً وَ كِلَّةً فَهُوَ كُليلٌ و مانده شد كَلالاً

بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ :

كَبِرَ : پیر شد[۶] كِبَراً و بزرگ[۷] شد فَهُوَ كَبيرٌ وَ قَوْلُهُ تعالىٰ وَالَّذي[۸] تَوَلّىٰ كِبْرَهُ[۹] اَیْ عُظْمَهُ وَ عُظْمُ الشَّيْءِ اَكْبَرُهُ
كَحِلَ دَعِجَ
كَدِرَ[۱۰] : تیره شد
[كَرِبَ[۱۱] اغْتَمَّ]
كَرِعَ فِي الْماءِ شَرِبَ
كَرِهَ[۱۲] كَراهَةً وَ كَراهِيَةً : دشخوار[۱۳] داشت
كَسِحَ[۱۴] : لنگ شد[۱۵]
كَسِلَ فَهُوَ كَسْلانُ [وَالْجَمْعُ[۱۶] كُسالىٰ] وَ تَكاسَلَ: کاهل شد
كَلِبَ[۱۷] الشِّتاءُ اِشْتَدَّ وَكَلِبَ حَرِصَ [وَالْبَعيرُ[۱۸] جُنَّ]
كَلِعَ قَدَمُهُ اَصابَها[۱۹] شُقاقٌ [وَ وَسِخَ[۲۰]]
كَلِفَ[۲۱] بِهِ : عاشق شد و روی کلف گرفت[۲۲]
كَمِهَ[۲۳] : کور زاد
كَمِدَ حَزِنَ فِي السِّرِّ
كَنِبَ نَفِطَ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ا: بداغ گرفت.
۳ ـ ش، د: فروبرد. م: جوی برد. ا: جوی کند.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده.
۶ ـ «شد» ساقط ش.
۷ ـ فعل «كَبِرَ» در این معنی بر وزن فَعُلَ يَفْعُلُ مضبوط است.
۸ ـ «وَالَّذی» ساقط م، ش، د.
۹ ـ قرآن کریم ۲۴/۱۱
۱۰ ـ ا ـ نخ: ا.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ا ـ نخ: سر
۱۳ ـ م، د، ا: دشوار داشت.
۱۴ ـ ا ـ نخ: ا.
۱۵ ـ «شد» ساقط ش.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ا ـ نخ: ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ م: اَصابَهُ...
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ا ـ نخ: ا.
۲۲ ـ س، ا، کلف کرد.
۲۳ ـ ا ـ نخ: ا.

مَهْمُوزٌ :

کَئِبَ[۱] فَهُوَ کَئِیبٌ وَاکْتَأَبَ حَزِنَ

[اَجْوَف] :

کادَ کَیْدُودَةً : خواست

[مَنْقُوصٌ] :

کَرِیَ نامَ [فَهُوَ[۲] کَرْیانُ

مُضاعَفٌ] :

کَسَّ : کوتاه دندان شد

کَزَّ[۳] کَزازَةً اِنْقَبَضَ[۴]

بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ :

کَبُرَ کِبَراً : بزرگ شد

کَثُرَ کَثْرَةً وَ کَثُفَ وَ تَکاثَفَ : بسیار شد

کَرُمَ کَرَماً وَ کَرامَةً : گرانمایه شد

کَهُمَ کَهامَةً[۵] فَهُوَ کَهامٌ [وَکَهِیمٌ[۶]]: بد دل شد

و شمشیر کند شد[۷]

بابُ[۸] بُهِتَ یُبْهَتُ :

[کِیلَ[۹] بِهِ اَیْ قُتِلَ بِهِ[۱۰]]

اَبْوابُ الْمَزِیدِ :

فَعْلَلَ :

کَرْدَسَ[۱۱] جَعَلَ الْخَیْلَ کُرْدُوساً کُرْدُوساً[۱۲]

کَبْکَبَ کَبَّ

کَرْکَرَ بِالدَّجاجِ صاحَ بِها

کَفْکَفَ کَفَّ

کَهْکَهَ نَفَخَ فِي یَدِهِ مِنَ الْبَرْدِ

فَوْعَلَ[۱۳] :

کَوْثَرَ جَمَعَ

کَوْکَبَ : ستاره[۱۴] کرد

تَفَعْلَلَ :

تَکَأْکَأَ جَبُنَ[۱۵]

تَکَعْکَعَ جَبُنَ

اِفْعَوْعَلَ :

اِکْتَوْتیٰ بالَغَ فِي صِفَةِ نَفْسِهِ مِنْ غَیْرِ فِعْلٍ[۱۶]

اِفْعَلَلَّ :

اِکْفَهَرَّ عَبَسَ[۱۷]

اِکْبَأَنَّ اِنْقَبَضَ

اَفْعَلَ :

[اَکْتَبَ اَمْلیٰ]

اَکْثَبَ قَرُبَ

اَکْثَرَ اِسْتَغْنیٰ

اَکْذَبَ : دروغ زن یافت

---

۱ ـ ا ـ نخ: ا.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ ضبط این کلمه بر وزن مَدَّیَمُدُّ نیز آمده است.
۴ ـ م: تَقَبَّضَ.
۵ ـ «کَهامَةً» ساقط م، ا، د، ش.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ «شد» ساقط ش.
۸ ـ این باب ساقط ا.
۹ ـ س بجای [...]: خالٍ. ش اضافه دارد: کُتِفَ شُدَّتْ یَداه اِلیٰ خَلْفٍ.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: اُسْتُکْتِبَ شکمش گرفت.
۱۱ ـ م: اَیْ جَعَلَ...
۱۲ ـ «کُرْدوساً» ساقط د، ا.
۱۳ ـ «فَوْعَلَ» ساقط ش، د.
۱۴ ـ ش، د: بستاره کرد.
۱۵ ـ دو بیت در د: تَکَعْکَعَ وَ تَکَأْکَأَ جَبُنَ.
۱۶ ـ د: مِنْ غَیْرِ فِعْلِه.
۱۷ ـ د اضافه دارد: اِفْعالَّ...

اَکْرَسَ : برهم نشاند
اَکْرَمَ : گرامی کرد
اَکْسَلَ جامَعَ وَ لَمْ‌یُنْزِلْ ص ۱۷۵
اَکْفَلَ جَعَلَ[1] کافِلاً
[اَکْلَبَ[2] وَقَعَ فِي اِبِلِه الْکَلْبُ وَ هُوَ جُنُونٌ[3]]
اَکْمَشَ اَسْرَعَ[4]
[اَکْنَفَ[5] اَعانَ]
اَکْنَبَ : دست آبله[6] گرفت
اَکْنَعَ اَشْفَقَ
[**مَهْمُوزٌ**]:
اَکْفَأَ [الْبَیْتَ[7] عَمِلَ لَهُ[8] کِفاءً اَیْ مُؤَخَّراً وَ] : قافیهٔ[9] شعر بگردانید
[اَکْمَأَتِ[10] الْاَرْضُ کَثُرَتْ کَمْأَتُها
اَجْوَف]:
اَکاسَتِ الْمَرْأَةُ اَتَتْ بِالْوَلَدِ الْکَیِّسِ
[**مَنْقُوصٌ**]:
اَکْدیٰ[11] قَطَعَ الْعَطاءَ وَ بَلَغَ الْحَجَرَ
اَکْریٰ : بکراداد وَ اَطالَ وَ نَقَصَ وَ زادَ
[**مُضاعَفٌ**]:
اَکَبَّ : بر وی[12] افتاد [وَاَکَبَّ[13] عَلَی الْعَمَلِ]

فَعَّلَ :
کَبَّرَ : تکبیر[14] کرد
کَتَّبَ : سپاه ساخت و جامه نگارید[15] و حلقه در فرج استر کرد
کَدَّسَ : خرمن نهاد
کَدَّحَ خَدَشَ
کَذَّبَ : دروغ زن کرد
کَرَّشَ وَجْهَهُ قَبَضَهُ
کَرَّعَ : چهار پاره زد
کَفَّرَ : فراز[16] پوشید و فروتنی کرد و سوگند را کفارت کرد
کَفَّنَ : کفن کرد
کَلَّفَ : رنج برنهاد
کَلَّمَ بسخن آورد و سخن گفت
کَمَّدَ : سم تاو کرد
[**اَجْوَف**[17]]:
کَوَّرَ لَفَّ
کَوَّسَ کَبَّ
کَوَّفَ : بکوفه[18] شد
کَوَّمَ جَمَعَ کَوْمَةً مِنَ التُّرابِ[19]

---

۱ ـ س: جَمَعَ کافِلاً.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ م: وَ هُوَ الْجُنونُ.
۴ ـ ش: ... اَشْرَعَ.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ س، ش: شر گرفت. م: سُه گرفت.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ش بجای «له»: که.
۹ ـ م، ش، ا، د: قافیت.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ بیت در د: الّذی بلغ الحجر و قطع الغطا.
۱۲ ـ د: برو افتاد.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ م: تکبیر زد.
۱۵ ـ م، ش، د: بنگارید.
۱۶ ـ ا، د: فراپوشید و...
۱۷ ـ [...] ساقط ش.
۱۸ ـ ش: بکوفه رفت.
۱۹ ـ م، ش: ... مِنْ تُرابٍ.

[مَنْقُوصٌ]:
كَبّیٰ بَخَّرَ
كَنّیٰ: كنيت كرد
[مُضاعَفٌ]:
كَبَّبَ: كباب كرد و نگوسار[1] كرد
كَرَّرَ اَعادَ[2] تَكْريراً وَ تَكْراراً[3]
كَلَّلَ تَوَّجَ وَصالَ
فاعَلَ:
كابَدَ قاسیٰ
كابَرَ: مكابره كرد
كاتَبَ: بند وافروخت[4]
كاثَرَ فاخَرَ كاشَحَ عادیٰ[5]
كاشَرَ: دندان[6] واكرد
كاعَمَ قَبَّلَ
كافَحَ حارَبَ[7] [مُواجَهَةً[8]][9]
كالَبَ: سگی كرد
كامَعَ ضاجَعَ وَالْكَميعُ[10] الضَّجيعُ: همبستر[11]
[اَجْوَف]:
كاوَحَ خاصَمَ
[مَنْقُوصٌ]:
كاریٰ: بكرا[12] داد
[مَهْمُوزٌ]:[13]
كافَأَ: مكافات[14] كرد
تَفَعَّلَ:
تَكَبَّدَ اللَّبَنُ[15] وَ نَحْوُهُ خَثَرَ
تَكَبَّرَ: بزرگواری كرد وَالْكِبْرُ[16] الاِسْمُ وَكِبْرِياءُ اللهِ عَظَمَتُهُ
تَكَتَّبَ صارَ كَتيبَةً
[تَكَتَّلَ[17] اَسْرَعَ]
تَكَثَّرَ: بسيار[18] كرد
تَكَدَّسَ فی[19] مِشْيَتِهِ حَرَّكَ مَنْكَبَيْهِ
تَكَرَّعَ تَوَضَّأَ لِلصَّلٰوةِ
تَكَرَّجَ: كَرو[20] بگرفت
تَكَفَّلَ: پايندانی كرد
تَكَرَّسَ[21] تَلَبَّدَ[22]
تَكَلَّمَ نَطَقَ
تَكَمَّسَ تَشَمَّرَ[23]

---

۱ ـ م، ش: و نگونسار كرد. ۲ ـ د: كَرَّرَ اَیْ اَعادَ... ۳ ـ ا: ... وَ تكرار.
۴ ـ س: بنده را بوی فروخت. د: بنده باز فروخت. م: باز فروخت. ۵ ـ د: عاداً.
۶ ـ م، د: دندان باز كرد. ۷ ـ د: ... جارَبَ... ۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ س، ا اضافه دارد: كالَمَ صالَحَ. ۱۰ ـ ش: وَالْكَميعُ وَالضَّجيعُ... ۱۱ ـ «همبستر» ساقط ا.
۱۲ ـ ا: بكراديد. س: بكرافاداد. ۱۳ ـ «مهموز» ساقط ا. ۱۴ ـ س، د: مكافا كرد.
۱۵ ـ ش: تكبّد للبن... ۱۶ ـ ش، م: ... وَالْكِبْرِياءُ... ۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: بسياری كرد. ۱۹ ـ ا، س: تَكَدَّسَ اِقْتَحَمَ. ۲۰ ـ د، م: كره بگرفت.
۲۱ ـ ا: تكرّش... ۲۲ ـ ش: تكبّد. ۲۳ ـ د: تَشَهَّرَ...

[مَهْمُوزٌ[1]]:
تَكَأَّدَهُ الْاَمْرُ[2] صَعُبَ
تَكَفَّأَ تَرَجَّحَ
[تَكَمَّأَ[3] اِجْتَنَى الْكَمْأَةَ
مَنْقُوصٌ]:
تَكَمَّىٰ بِهٖ
تَغَطَّىٰ
[مُضاعَفٌ]:
تَكَفَّفَ : دست بسؤال[4] فاداشت
تَكَلَّلَ : افسر بر[5] سر نهاد
تَفاعَلَ :
[مَهْمُوزٌ]:
تَكافَؤُوا[6] تَساوَوا
أَجْوَف :
تَكاوَسَ النَّبْتُ كَثُرَ
[مَنْقُوصٌ]:
تَكارىٰ : بکرافاستد[7]
اِنْفَعَلَ :
اِنْكَدَرَ : اندر جست[8]
اِنْكَمَشَ : جلد شد

[مَهْمُوزٌ]:
اِنْكَفَأَ اِنْقَلَبَ
[مُضاعَفٌ]:
اِنْكَلَّ [ضَحِكَ وَ] الْبَرْقُ اِبْتَسَمَ
اِفْتَعَلَ :
اِكْتَتَبَ : نام در دیوان کرد
اِكْتَحَلَ : چشم خویشتن[9] را سرمه کرد
مااِكْتَرَثَ بِهٖ مابالىٰ بِهٖ[10]
اِكْتَنَزَ : دانه بست
اِكْتَنَعَ اَشْفَقَ
[اِكْتَنَفَ[11] اِتَّخَذَ[12] كَنِيفاً وَ هُوَ خَطِيرَةٌ[13] مِنْ شَجَرٍ]
اِكْتَنَهَ تَحَقَّقَ
[مَهْمُوزٌ]:
اِكْتَفَأَ الْاِناءَ قَلَبَهُ ص ۱۷۶
[أَجْوَف]:
اِكْتارَ الْفَرَسُ رَفَعَ ذَنَبَهُ فِي حُضْرِهٖ[14]
اِكْتالَ : خویشتن[15] را پیمود[16]
[لَفِيفٌ[17]]:
اِكْتَوىٰ : بداغ[18] کرد

---

۱ ـ ا بجای «مهموز»: اجوف.
۲ ـ د بجای «الامر»: الامن...
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: بسؤال واداشت.
۵ ـ م، ش، ا: افسر برنهاد. د: افسر نهاد.
۶ ـ د: تکافوا. ش: تکافاء و اتساووا.
۷ ـ د: تکارا بکری گرفت. ش: ... واستد.
۸ ـ ا: اندر جَست از هوا.
۹ ـ م، د، ا: خویش...
۱۰ ـ «بِه» ساقط م، ش، د.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ م بجای «اتّخذ»: اَخذَ...
۱۳ ـ م، ش: ... الخطیرة.
۱۴ ـ ش اضافه دارد: اَیْ فِي عَدْوِهٖ.
۱۵ ـ د: ... خویش را...
۱۶ ـ م، ش: برپیمود.
۱۷ ـ ش بجای «لفیف»: منقوص.
۱۸ ـ ا: داغ کرد.

[مَنْقُوصٌ]:

اِكْتَرىٰ : بكراستد[1]

اِكْتَسىٰ : جامه پوشید

اِكْتَفىٰ [بِهِ[2]]: بسنده کرد و بسنده شد

اِكْتَنىٰ : کنیت خویش کرد

[مُضاعَفٌ]:

اِكْتَنَّ : در[3] بستر شد[4]

اِسْتَفْعَلَ :

اِسْتَكْبَرَ تَكَبَّرَ

اِسْتَكْثَرَ : بسیار داشت

اِسْتَكْرَمَ اِسْتَحْدَثَ عِلْقاًكَريماً

اِسْتَكْلَبَ شَرِهَ

[اَجْوَف]:

اِسْتَكانَ خَشَعَ[5]

[مُضاعَفٌ]:

اِسْتَكَفَّ :گرد چیزی درگرفت و بچیزی دور درنگرید[6] زیردست

---

۱ ـ س: بکراشد. د: بکرىٰ ستد. ۲ ـ [...] ساقط ا. ۳ ـ ش: بر بستر شد.

۴ ـ ا اضافه دارد: اكْتَمَّ اِسْتَتَرَ مأخوذٌ مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ وَالنَّخْلُ ذاتُ الْاَكْمامِ. ۵ ـ م بجای «خَشَعَ»: خَضَعَ.

۶ ـ م، د، ش، ا: دور نگرید.

کِتابُ اللّامِ[1]

اَللّامُ الْمَفْتُوحَةُ :

ضَرْبَةٌ لازِمٍ وَ[2] لازِبٍ اَیْ[3] مایَلْزَمُ

لاغِيَةٌ[4] اَیْ لَغْوٌ

[لَآلٌ[5] : مروارید[6] فروش]

لاقِطَةٌ لِلْبَحْرِ وَ لِلدّیکِ وَ لِلرَّحیٰ[7] [8]

[لابٌ[9] لِلْحَرَّةِ]

لَأیٌ لِلثَّوْرِ[10]

[لَأْمَةٌ : زره

لُؤَمٌ[11] بِالضَّمِّ پُر]

عَیْنٌ[12] لامَّةٌ[13] لِلَّتی تُصیبُ بِسُوءٍ

ماذُقْتُ عَبَکَةً وَ لالَبَکَةً [وَ قیلَ لَبَکَةٌ] لُقْمَةٌ مِنَ الْحَیْسِ[14]

[لَبِنَةٌ[15] : خشت و خشتچه]

لَبُونٌ : شترزاده پس[16] سه ماه

[لَبَنٌ[17] : شیر]

لَبانٌ : جای بربند

[لَبِقٌ[18] وَ لَبیقٌ : استاد

لَبَّةٌ لِلْمَنْخَرِ

لَبَدٌ : پشم

لَبیبٌ : خردمند

---

١ ـ د: کتاب اللّام المفتوحة.

٢ ـ م، ش: ضربة لازب و لازم...

٣ ـ م، د بجای «ای ما»: لِما...

٤ ـ ش: لاغیرة...

٥ ـ م، د: لَأْلٌ... [...] ساقط ا.

٦ ـ «فروش» ساقط د.

٧ ـ س: ... والرّجاء. ا: للرّحا...

٨ ـ ا اضافه دارد: لاحِبٌ راه.

٩ ـ الصحاح و لسان: اللّابةُ الحَرَّةُ وَالْجَمْعُ لابٌ. [...] ساقط ا.

١٠ ـ م: ... للثّور الوحشی.

١١ ـ «لؤم بالضّمّ پُر» ساقط ا. د، ش: لُؤَمٌ پُر.

١٢ ـ «عَیْنٌ» ساقط ا.

١٣ ـ ش: عُیْنٌ لامٌّ...

١٤ ـ ش: ... من الجیش.

١٥ ـ [...] ساقط ا.

١٦ ـ د: پس ماه.

١٧ ـ [...] ساقط ا.

١٨ ـ [...] ساقط ا.

لَبتٌ : بربند]
لَبُؤَةٌ [وَ لَبْوَةٌ[1] بِالْهَمْزِ وَ غَيْرِ الْهَمْزِ] ماده[2] شير
[هُوَ[3] اَخُوهُ بِلَبانِ اُمِّهِ م]
لَبْلابٌ[4] لِنَبْتٍ مُلْتَوٍ[5]
لَثئٌ لِصَمْغَةٍ[6]
[ثَوْبٌ[7] لَثٍ اِبْتَلَّ مِنَ الْعَرَقِ وَ وَسَخٍ]
لَجُوجٌ : ستيزه كش
لَجَبٌ وَ لَجَّةٌ لِلصَّوْتِ
[شاةٌ[8] لَجْبَةٌ : بى شير
لَجينٌ : برگ بپاى برده[9]]
لَحْمٌ : گوشت
لَحْمَةُ الثَّوْبِ : پود[10] جامه
لَحْيانِ : هر دو[11] استخوان ريش
لَحّانَةٌ : لحن كننده
[اِبْنُ[12] عِمِّهِ لَحّاً اَىْ لاصِقُ النَّسَبِ]
لَحِزٌ بَخيلٌ
[لَحْسٌ[13] اِذا كانَ فيهِ[14] حِرْصٌ]
لَخَصٌ لَحْمُ[15] الْجَفْنِ
لَخْناءُ مُنْتِنَةُ الْفَرْجِ
لَخْلَخَةٌ [لِما[16] يُتَعاطىٰ بِالْاَيْدي]
لَخْلَخانِيَّةٌ لِمَنْ لايُفْصِحُ
[لَخاً[17] لِلْمُسْعُطِ وَ يُتَّخَذُ مِنْ دابَّةٍ تَكُونُ فِي الْبَحْرِ]
لَديدانِ لِصَفْحَتَيِ الْعُنُقِ
[لَدُودٌ[18] : داروى كودك[19]]
لَزْبَةٌ : سختى
لَسّاعَةٌ : زنبور بزرگ
لَصَفٌ كَبَرٌ هُوَ[20] لَصيقَةُ وَ لَسيقَةُ وَ لَزيقَةُ وَ لِزْقَةُ وَ لِصْقَةُ وَ لِسْقَةُ
لَصِبٌ[21] لِلْبَخيلِ
لَطْخٌ مِنْ سَحابٍ اَىْ قَليلٌ
لَطٌّ لِقِلادَةٍ مِنْ حَنْظَلٍ
لَطاةٌ : ميان پيشانى
لَطيمٌ بى پدر و[22] مادر و اسبى كه[23] [يک] نيمهٔ

---

۱ ـ م، ش، د بجاى «لَبْوَةٌ»: لَباءَةٌ. [...] ساقط ا.
۲ ـ د: شير ماده.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: لَبْلابٌ نويج.
۵ ـ ا اضافه دارد: لَبوسٌ زره و لِاَوْلادِ الثّعلبِ.
۶ ـ س: لصغمة. م: لَثاً لَصَمْغَةٍ.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ كلمه «شاةٌ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۹ ـ ش: بپاى كرده. م: بپاى زده.
۱۰ ـ م: فود جامه.
۱۱ ـ ا: هر دو زَفَر.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ د، ش: ... فيه ثَقْبٌ.
۱۵ ـ ش، د، م: لِلَحْمِ الْجَفْنِ.
۱۶ ـ س بجاى [...]: م .[...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: لَخاً لِلْمُسْعُطِ. [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: ... داروى لودک.
۲۰ ـ ش در تمام كلمات داخل [...] بجاى «ق»: ف. [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: لصف كالبخيل.
۲۲ ـ م، ش، د، ا: بى‌مادر و پدر.
۲۳ ـ م، ا: ... كى...

رویش[۱] سپید[۲] بود
لَطیمَةٌ : شتران[۳] که عطر کشند[۴]
لَعْنَةٌ[۵] : نفرین
لَعینٌ[۶] م
لَعاً[۷] لَکَ : درست خیز[۸]
[یَدی[۹] مِنَ الصَّوْلَجانِ لَعِبَةٌ إِذا باشَرْتَهُ]
لَغْبٌ لِلضَّعیفِ
لَغَطٌ[۱۰] لِلصَّوْتِ
لَغْوٌ لِلْباطِلِ
لَغُوتٌ[۱۱] : زنی که کودک دارد از شوی پیشین
لَغادیدُ لِلَحْماتٍ فِي اللَّهَواتِ
[لَغْزٌ[۱۲] م]
لَفیفٌ اَیْ جَمیعٌ : [و سقط[۱۳] مردم]
لَفاءٌ لِمادونَ الْحَقِّ[۱۴]
جَنَّةٌ لَفٌّ[۱۵] : باغی بسیار درخت
[لَفیئَةٌ[۱۶] لِلَحْمِ الْمَتْنِ الَّذی[۱۷] تَحْتَ الْعَقِبِ مِنْ
لُحُومِ الْإِبِلِ
لَقَطٌ لِما انْتَشَرَ[۱۸] مِنْ وَرَقِ الشَّجَرِ]
لَقیطَةٌ لِلْمَلْقُوطَةِ
لَقْلَقٌ* : زبان
لَقوحٌ : شترزاده
حَیٌّ لَقاحٌ لَمْ یَدینُوا[۱۹] لِاَحَدٍ
لَقْلَقَةٌ لِشِدَّةِ الصَّوْتِ
[ثَقْفٌ[۲۰] لَقْفٌ لِمَنْ یُبْصِرُ مَواقِعَ[۲۱] الضَّرْبِ فِي الْقِتالِ
لَقَفٌ لِسُقُوطِ الْحائِطِ[۲۲]
لَکیکٌ : گوشت بی‌استخوان]
اللَّتَیّا وَالَّتي لِلدّاهِیَةِ الصَّغیرَةِ وَالْکَبیرَةِ ص ۱۷۷[۲۳]
لَمّاعَةٌ لِلْمَفازَةِ
[ماذاقَ[۲۴] لَماظاً وَ ماذاقَ لَماقاً وَاللَّماقُ یَکونُ فِي الطَّعامِ وَالشَّرابِ وَ لالَماجاً وَ لالَماکاً]

---

۱ ـ د: یک نیمه روش... ۲ ـ ش: ... سفید بود.
۳ ـ بیت ساقط ش. د: اشتر که. ا، م: اشترکی... ا، د، م: بار کشند. ۴ ـ ا اضافه دارد: لَظیٰ آتش.
۵ ـ م: لَعْنَةٌ م. بیت ساقط ش. ۶ ـ د، ل، م بجای «م»: گرگ. بیت ساقط ش.
۷ ـ د: لغاک. د ـ نخ: معاً. ۸ ـ ش اضافه دارد: لَعاعٌ لِبَقْلَةٍ ناعِمَةٍ.
۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ ا: لغة... ۱۱ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۱۲ ـ [...] ساقط ا. ۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ س: ... دونَ الحلق.
۱۵ ـ ش: جنّة لفّاء بستانی بسیار درخت. ۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ د: ... الّتی... * ۱۸ ـ م، ش، د: لَقْلَقٌ م و زبان. ا: لَقْلَقٌ م.
۱۹ ـ ا ـ نخ: لَمْ یطاعوا الاحدِ. ۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ ش: مَواضِعَ الضَّرْبِ...
۲۲ ـ ش: الحائل... د: الخیاط. ۲۳ ـ ا اضافه دارد: یا لَکاعُ لِلَئیمة. لَکَعٌ لِلرَّجُلِ اللَّئیمِ.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.

لَمَمٌ[۱] : گناه کوچک [و دیوانگی[۲]]
لَوْنٌ : گونه[۳]
لَوْعَةٌ لِلْحُرْقَةِ
لَوْزٌ : بادام
[لَوامِعُ لِاَرَضینَ[۴] یَلْمَعُ سَرابُها]
لَوْذَعِیٌّ لِلظَّریفِ[۵]
لَوْحٌ : تخته[۶]
لَوْثٌ لِلْقُوَّةِ[۷]
لَهاةٌ : ملازه
لَهَبٌ : زبانهٔ آتش
[لَهیدَةٌ[۸] لِطَبیخٍ بَیْنَ الْعَصیدَةِ وَالسَّخینَةِ]
لَهامیمُ لِلْجِیادِ مِنَ النّاسِ وَ [مِنَ[۹]] الْخَیْلِ
لَهَقٌ : سخت سپید[۱۰]
لَهْثانُ وَ[۱۱]
لَهْثیٰ : مرد و[۱۲] زن که[۱۳] از آب نشکیبد[۱۴]
لَهْذَمٌ[۱۵] : تیز
لَهْجَمٌ لِلطَّریقِ الْمُذَیَّثِ[۱۶]
لَهْجَةٌ : زبان
لَیْثٌ : شیر
لَیْثُ عِفِرّینَ[۱۷] لِدُوَیْبَّةٍ اِذا غَضِبَتْ اِنْتَفَخَتْ
لَیْلٌ[۱۸] : شب و[۱۹] جرز ماده
اللَّیْلَةُ[۲۰] : امشب اللَّیلَةُ الْمُقْبِلَةُ فردا شب
اللّامُ الْمَضْمُومَةُ :
لُبانٌ کُنْدُر[۲۱]
لُبانَةٌ : حاجت
لُبْنیٰ[۲۲] لِشَیْءٍ[۲۳] کَالصَّمْغِ
مالٌ لُبَدٌ اَیْ کَثیرٌ
قَوْمٌ لُبَدٌ اَیْ مُجْتَمِعُونَ
[لُبَدٌ[۲۴] اِسْمُ[۲۵] آخِرِ نُسورِ لُقْمانَ[۲۶] یَعْنی السّابِعِ مِنْها
لُبَدٌ[۲۷] لِلرَّجُلِ الَّذی لایَبْرَحُ مَکانَهُ
لُبّادَةٌ : قبانمد[۲۸]

---

۱ ـ د: لَهَممٌ...
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ ش اضافه دارد: لوشّ که کوهانش بر مجند تافر بهشت نانه.
۴ ـ د: الاَرَضینَ... [...] ساقط ا.
۵ ـ ا: لِلْحادِّ الْقَلْبِ.
۶ ـ ش اضافه دارد: لَوْطٌ ازار.
۷ ـ ا اضافه دارد: اللَّوْص وَجَعٌ فیِ البطن.
۸ [...] ساقط ا.
۹ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: سخت سفید.
۱۱ ـ م، ش، د، ا: لَهْثیٰ و لُهْثانُ...
۱۲ ـ ش، د: زن و مرد...
۱۳ ـ ا: کی از آب... ش، م: کزاب...
۱۴ ـ م: نشکیبند. ش: بشکنند.
۱۵ ـ ا: لَهْذَمٌ نیزه تیز. ش: لَهْذَمٌ بین.
۱۶ ـ ا اضافه دارد: ... نرم کرده و مِنْهُ الدَّیوث.
۱۷ ـ ا: لیث عرین...
۱۸ ـ س، ا: لَیْلَةٌ...
۱۹ ـ د، م: جَرْز ماده و شب. ش: شب و چَرز ماده.
۲۰ بیت ساقط م.
۲۱ ـ س، د: کُندرو. ش: کندره.
۲۲ ـ س: لُبْتیٰ...
۲۳ ـ ا: لِلشَّیْءِ...
۲۴ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ د، ش: لِنَسْرِ لُقْمان السابع.
۲۶ ـ م: ... لقمٰن...
۲۷ ـ د، ش: لُبَدٌ م
۲۸ ـ ش: لُبَدٌ لبّاده... «قبانمد» ساقط ش، د.

لُبابٌ : خالص

لُبٌّ : خرد و مغز همه چیز]

لُجٌّ : شمشیر و ژرفی دریا

لُجَیْنٌ : سیم

لُحْمَةٌ : خویشاوندی و گوشت[۱] که[۲] بخورد بازدهند[۳] چون صید کند

[لُحِیٌّ[۴] لِجَمْعِ اللَّحْیِ]

لُحَکَةٌ[۵] لِدُوَیبَّةٍ

لُخْقُوقٌ : مغاک[۶]

[لَهُ[۷] لُطْفٌ فِی الْعَمَلِ : بداند[۸] کردن]

لُعابٌ لِلرّیقِ

لُعابُ النَّحْلِ لِلْعَسَلِ

لُعَنَةٌ اِذا کانَ[۹] یَلْعَنُ النّاسَ

لُعْنَةٌ بِسُکونِ الْعَیْنِ اِذا کانَ یُلْعَنُ نَحْوُ[۱۰] ضُحَکَةٍ وَ ضُحْکَةٍ وَ هُزَأَةٍ[۱۱] وَ هُزْأَةٍ

لُعْبَةٌ لِما[۱۲] یُلْعَبُ بِهِ[۱۳]

[لُغْزٌ[۱۴] م]

لُغابٌ اَنْ یَلْتَقِیَ بُطْنانٌ اَوْ ظُهْرانٌ مِنَ الرّیشِ

لُغامٌ [لِمُخاطِ[۱۵]] ذَواتِ[۱۶] الْحافِرِ وَالْاِبِلِ[۱۷]

لُفّاحٌ : دستنبو[۱۸] سافیسک

لُقَطَةٌ لِما یُلْتَقَطُ

[لُقّاعَةٌ[۱۹] : بسیارگوی[۲۰]]

لُمْظَةٌ لِلنُّکْتَةِ

لُمْعَةٌ : سپیدی[۲۱] که[۲۲] بر سر بود

[لُمَزَةٌ[۲۳] : بدگوی رویاروی]

لُمَّةٌ[۲۴] اَیْ[۲۵] جَماعَةٌ

لُمْعَةٌ قَدْ اَحَشَّتْ اَیْ اَمْکَنَتْ لِاَنْ تُحْتَشَّ وَ هِیَ الْخِلاءُ الْمُبَیَّضُ وَ هٰذِهِ بِلادٌ[۲۶] قَدْاَلْمَعَتْ

لُؤَمَةٌ : آلت[۲۷] یوغ

لُؤامٌ اَنْ یَلْتَقِیَ بَطْنُ قُذَّةٍ وَ ظَهْرُ[۲۸] اُخْریٰ

---

۱ ـ ا: و گوشتی... ۲ ـ ا، م: ... کی... ۳ ـ د: ... دهد...

۴ ـ [...] ساقط ا. ۵ ـ بیت در د: للحة لجمع دویبّة. ۶ ـ ش، د، م: لُخْقوقٌ سوراخ.

۷ ـ [...] ساقط ا. ۸ ـ ش: ... که بداند کردن.

۹ ـ ا: لُعَنَةٌ لِمَنْ یُکْثِرُ اللَّعْنَ. «کانَ» ساقط د. ۱۰ ـ ش بجای «نَحْو»: هُوَ...

۱۱ «وَ هُزَأَةٍ وَ هُزْأَةٍ» ساقط م، د. ۱۲ ـ ش، د، م: لُعْبَةٌ اِذا کانَ یُلْعَبُ بِهِ.

۱۳ ـ س اضافه دارد: لُعْموظٌ للحریصِ بالطّاء والظّاء معاً. ۱۴ [...] ساقط ا.

۱۵ [...] ساقط ا. ۱۶ ـ س، ا: لِذَواتِ...

۱۷ ـ ا اضافه دارد: بمنزلة اللّعاب من النّاس.

۱۸ ـ الصحاح: هذا الّذی یُشَمُّ و هو شبیه بالباذنجان اذا اصفرّ. ا ـ نخ: جِنْسُ الْخوخِ. «دستنبو» ساقط م، د، ش.

۱۹ ـ [...] ساقط ا. ۲۰ ـ الصحاح: الرّجلُ الحاضرُ الجواب.

۲۱ ـ ش: سفیدی. ۲۲ ـ م، ا: ... کی... ۲۳ ـ [...] ساقط ا.

۲۴ ـ این کلمه در «لسان العرب» بفتح اول مضبوط است. ۲۵ ـ «اَیْ» ساقط ش.

۲۶ ـ م: ... وَ هٰذِهِ بِلادُ اللهِ... ۲۷ ـ ش: آلت تقریع. ۲۸ ـ ش: ظهرها خری.

لُوبٌ لِلْحِرارِ[۱]

[لوحٌ لِلْهَواءِ[۲]]

لُؤْلُؤٌ[۳] : مرواريد شهوار [و ديگر[۴] چيزها]

لُواثَةٌ[۵] : و روان

لُوبياء[۶] م

لُوثَةٌ[۷] : ضعيفى

[لوبىٌّ[۸] لِلنّوبىِّ]

لُهْجَةٌ[۹] وَ لُهْنَةٌ : چاشتک

لُهىٰ : سيم[۱۰]

لُهْوَةٌ لِقَبْضَةٍ تُلْقىٰ[۱۱] فى فَمِ الرَّحىٰ[۱۲]

لُهامٌ يَلْتَهِمُ[۱۳] كُلَّ شَىْءٍ

اَللّامُ الْمَكْسُورَةُ :

لِبْدٌ : نمد[۱۴]

ذُولِبْدَتَيْنِ[۱۵] : شير

كَمْ لِبْنُ غَنَمِکَ وَ لُبْنُها بِالضَّمِّ اَىْ [كَمْ[۱۶] ذَواتُ الدَّرِّ مِنْها]

[وَ هُوَ[۱۷] اَخُوهُ بِلِبانِ اُمِّهِ[۱۸]]

لِبْدَةٌ[۱۹] لِلشَّعَرِ الْمُتَراكِمِ[۲۰] عَلىٰ زُبْرَةِ الْاَسَدِ

لِبْسٌ وَ لِباسٌ [وَ لَبوسٌ[۲۱]] بِفَتْحِ[۲۲] اللّامِ : پوشش

لِباسُ التَّقْوىٰ : شرم

لِباسُ الرَّجُلِ زَوْجَتُهُ وَ لِباسُها[۲۳] زَوْجُها

لِبْنٌ وَ لِبْنَةٌ[۲۴] : خشت

لِبأٌ فُلَة خَرشَه[۲۵]

لِبَدٌ اَىْ جَماعاتٌ[۲۶]

لِثَةٌ : گوشت[۲۷] بن دندان

لِثامٌ[۲۸] لِمايَكونُ عَلَى الْفَمِ

لِجامٌ : لگام

لِحاءٌ لِلْقِشْرِ

لِحافٌ م

لِحْيَةٌ : ريش [لِحىً[۲۹] وَ لُحىً پر]

لِحْيانِىٌّ : بزرگ ريش[۳۰]

---

۱ ـ س: للحرارة. ش: للحرا.
۲ ـ ا: الجوّة. ش: للقدا.
۳ ـ لسان: اللّؤلؤة: الدّرةُ والجمعُ اللّؤلؤ.
۴ ـ م: دگر چيزها. [...] ساقط ا.
۵ ـ بيت ساقط د.
۶ ـ ا ـ نخ: اسپيوش. بيت ساقط د.
۷ ـ بيت ساقط د.
۸ ـ ش: للتوبى. [...] ساقط ا، د.
۹ ـ م، ش، د: لُهْنَةٌ وَ لُهْجَةٌ...
۱۰ ـ ا: لُهىٰ درمها.
۱۱ ـ د: ... تلتقى.
۱۲ ـ د: ... الرّحا.
۱۳ ـ ش: تلتهم...
۱۴ ـ ا: نمد زين.
۱۵ ـ الصحاح: ذُولِبْدَةٍ...
۱۶ ـ [...] ساقط د.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: ... بِلِبانِ اُمّة بالْكَسْرِ.
۱۹ ـ د، ش: لِبْدٌ...
۲۰ ـ د، ش: المُتَراكِب.
۲۱ ـ ا بجاى «لَبوسٌ»: لَباسٌ.
۲۲ ـ «بفتح اللّام» ساقط م، د.
۲۳ ـ ا: و زوجُها لباسُها.
۲۴ ـ «وَ لِبْنَةٌ» ساقط ش، د، م.
۲۵ ـ «خَرشَه» ساقط ل، م، د، ش.
۲۶ ـ م، د: اَىْ جماعتها.
۲۷ ـ م، ش، د: لِثَةٌ آرک.
۲۸ ـ ا: دهن‌بند.
۲۹ ـ م، نخ، د، نخ: معاً. [...] ساقط ا.
۳۰ ـ «ريش» ساقط ش.

لِحاظٌ : دنبال[1] چشم ص ۱۷۸
لِخافٌ : سنگ سپید[2] [پهن[3]
لِزازٌ عَظیمَة اَیْ صاحِبُها[4] یَقُومُ بِها وَ لِزازٌ
لِلْقِرانِ وَ اللِّزامِ لِلشَّیْءِ]
لِدَةٌ[5] : همزاد
لِسانٌ : زبان
لِسانُ[6] صِدْقٍ : ثنای[7] نیکو
لِسْنٌ[8] : لغت[9]
لِصٌّ : دزد بَیِّنُ اللَّصُوصِیَّةِ[10] بِالْفَتْحِ[11]
لِصْبٌ لِشِقٍّ فِي الْجَبَلِ
لِعْبَةٌ لِنَوْعٍ[12] مِنَ اللَّعِبِ
لِفامٌ لِمایَکُونُ عَلیٰ طَرَفِ الْأَنْفِ[13]
لِفْقُ الشَّیْءِ مِثْلُهُ
لِفافَةٌ : پاتاوه[14] [لایَلْتَفِتُ[15] لِفْتُ فُلانٍ اَیْ[16]
لایَنْظُرُ نَظَرَهُ]
لِفاعٌ[17] لِلْغِطاءِ

لِقْحَةٌ : شتر دوشا لِقاحٌ لِلْجَمْعِ[18]
[لِقْوَةٌ[19] لِلْعُقاب وَ
لِلنّاقَةِ السَّریعَةِ اللِّقاحِ]
لِمَّةٌ : موی تا دوش
[لِمامٌ اَیْ[20] زِیارَةٌ فِي الْأَحایین]
لِواءٌ : علم
لِهْبٌ لِشِقٍّ[21] فِي الْجَبَلِ
[22]لِیتانِ لِصَفْحَتَیِ الْعُنُقِ
لِینٌ : خرمابن
لِیاطٌ لِلرِّیقِ[23] وَ لِکُلِّ شَیْءٍ اَلْصَقْتَهُ[24] بِشَیْءٍ[25]
لِیفٌ م
لِیاقٌ وَ لِیقَةٌ : آب[26] دوات[27]
لِیطٌ[28] پوست بیرون شکم
وَ مِنَ الْأَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
لَحَبَ قَشَرَ وَ مَرَّ[29] مُسْتَقیماً

---

۱ ـ ش: دنبالهٔ چشم.
۲ ـ ش: ... سفید.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: ... صاحبُه...
۵ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۶ ـ ش، د، م: لسان الصدق.
۷ ـ ا: ثناگوی.
۸ ـ د: السن...
۹ ـ ش: لغة.
۱۰ ـ د: الصوصیة. لسان: بَیِّنُ اللَّصُوصِیَّةِ وَ اللُّصوصِیَّةِ.
۱۱ ـ «بالفتح» ساقط م، د.
۱۲ ـ س: لِلنَّوْعِ...
۱۳ ـ س، ا: ... الفم.
۱۴ ـ ا: پای تابه.
۱۵ ـ بیت در م: لاتَلْتَفِتْ لِفْتَ فُلانٍ اَیْ لاتَنْظُرْهُ نَظَرَهُ. [...] ساقط ا.
۱۶ ـ «ای لاینظر نظره» ساقط ش.
۱۷ ـ ا: لفاءٌ...
۱۸ ـ س، ش: ... لِلْجَمیعِ.
۱۹ ـ د، نخ: معاً. [...] ساقط ا.
۲۰ ـ «اَیْ» ساقط م.
۲۱ ـ س: للشّقّ...
۲۲ ـ ش اضافه دارد: لِهَمٌّ لِلْواسِعِ.
۲۳ ـ ا: لِرَبْوٍ... س: لریقٍ... ش: للدبق.
۲۴ ـ ش، الصفقهُ...
۲۵ ـ د: لِشَیْءٍ.
۲۶ ـ ا: صوف دوات. ش، د، م، آب دویت.
۲۷ ـ م اضافه دارد: وَ فِي نُسْخَةٍ اُخْریٰ آلت دویت. تَمَّ اللامُ الْمَکْسُورَةُ مِنَ الْأَسْماءِ.
۲۸ ـ بیت ساقط م، د، ش.
۲۹ ـ ش: ... وَ مَسَّ.

لَحَدَ وَ اَلْحَدَ : در گور[۱] کرد و بخفت
لَحَظَهُ[۲] : بدو نگرید
لَحَنَ ضِدُّ اَعْرَبَ وَ لَحَنَ : دریافت
لَحَفَ وَ اَلْحَفَ : لحاف کرد
لَحَمَ : گوشت بخورد[۳] داد و گوشت بازکرد و گرد درآمد[۴] و پیوند آبگینه کرد وَاللِّحامُ کفشیر
لَدَغَ : کژدم کزید
لَذَعَ اَحْرَقَ
لَسَعَ لَدَغَ
لَطَخَ : بیالود
لَطَعَ بلیسید[۵]
لَعَجَ اَحْرَقَ
لَعَنَ : بنفرید و براند[۶]
لَغَطَ شَغَبَ[۷]
لَفَحَ اَحْرَقَ
لَقَعَهُ[۸] بِشَیْءٍ رَماهُ بِهِ
لَقَعَتْهُ عَیْنٌ اَصابَتْهُ
لَمَحَهُ بِبَصَرِهِ : بدو نگرید
لَمَعَ لَمَعاناً [وَالْتَمَعَ[۹]] بَرَقَ
[لَهَزَ[۱۰] لَکَزَ]
لَهَزَهُ الشَّیْبُ وَ لَکَزَهُ[۱۱] خالَطَهُ
[لَهَدَ[۱۲] : بازداشت
لَهَثَ : زبان بیرون کرد لَهْثاً وَ لُهاثاً
مَهْمُوزٌ] :
لَأَمَ اَصْلَحَ
لَبَأَ[۱۳] اَطْعَمَ اللِّبَأَ
لَجَأَ اِلَیْهِ [وَ لَجِئَ[۱۴]] وَالْتَجَأَ : پشت وافکند[۱۵]
[لَأَیَ[۱۶] اَبْطَأَ
اَجْوَف :
لاعَ جَزِعَ
مَنْقُوصٌ] :
لَحا لامَ وَ [لَحیٰ[۱۷]] قَشَرَ [یَلْحی[۱۸] وَ یَلْحُو]
باب بَرَزَ یَبْرُزُ :
لَبَدَ [بِالْاَرْضِ[۱۹] : بایستاد[۲۰] بزمین
لَبَکَ] خَلَطَ
لَسَنَ : در زبان گرفت
لَعَبَ[۲۱] [وَ اَلْعَبَ[۲۲]] سالَ لُعابُهُ

---

۱ ـ ش، ا، د: درلحد کرد. م: لحد کرد.
۲ ـ س: لَحَظَ...ُ ا: لَحَظَ اِلَیْهِ.
۳ ـ ا: گوشت خورانید...
۴ ـ «و گرد درآمد» ساقط ش.
۵ ـ ش: بلیسیک.
۶ ـ س: وابرید.
۷ ـ ش: شعف.
۸ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ «و لکزه» ساقط م، ش، د.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ م، د: پشت باز افکند.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ م: بیستاد بزمین.
۲۱ ـ ا ـ نخ: ا. ضبط این فعل در تهذیب و جمهره بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ و در لسان بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ آمده.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.

لَغَبَ اَعْيا
لَقَطَ وَ اِلْتَقَطَ : برچيد
لَكَمَ وَ لَكَزَ : مشت[1] زد
لَمَسَ : فراسود[2] و جماع كرد
لَمَزَ[3] : در روى بد گفت
لَمَقَ كَتَبَ وَ لَمَقَ مَحا
[اَجْوَف[4] :
لابَ دارَ حَوْلَ الْماءِ عَطَشاً]
لاثَ الْعِمامَةَ : بپيچيد[5] وَ لاثَهُ[6] فِي التُّرابِ
لَوَّثَهُ فيهِ[7]
لاحَ[8] بَرَقَ وَ غَيَّرَ مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ لَوّاحَةٌ[9] لِلْبَشَرِ
لاذَبِهِ عاذَ
لاطَ بِقَلْبِي وَلاطَ بِضَميرِي[10] [يَلُوطُ[11] وَيَليطُ]
لَصِقَ
لاطَ [لِواطَةً[12]] : لواطت[13] كرد
لاعَ اَحْرَقَ وَ اللَّوْعَةُ الْحُرْقَةُ
لاكَ[14] : بخاييد
لامَ : نيكوهيد[15] [وَ اللّامَةَ وَ] اللّائِمَةُ وَالْمَلامُ
وَالْمَلامَةُ واحِدَةٌ[16]
[مَنْقُوصٌ] :
لَخا [يَلْخُو وَ يَلْخِي[17]] وَ اَلْخىٰ[18] اَوْجَرَ[19]
لَغا : زشت گفت ص ۱۷۹
لَها غَفَلَ وَ اللَّهْوَةُ[20] الْمَرْأَةُ
[مُضاعَفٌ] :
لَتِّ بَلَّ
لَدَّ :كودک رادارو[21] دادوَلَدَّهُ بخصومت[22] برد
لَزَّ قَرَنَ
لَسَّ تَناوَلَ
لَطَّ السِّتْرَ اَرْخاهُ : و بپوشيد
لَفَّ : درپيچيد
لَفَّ وَ[23] لَمَّ جَمَعَ
بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
[لَبَدَ[24] بِالْاَرْضِ[25] لَصِقَ بِها]
لَبَسَ عَلَيْهِ الْاَمْرَ شَوَّشَ
لَبَنَ : شير داد
لَدَمَ وَ اِلْتَدَمَ ضَرَبَ عَلَى الصَّدْرِ

---

۱ ـ ش: هشت زد.
۲ ـ ا: ببسود. م، ش: فرابسود. د: بفرسود.
۳ ـ د، لَمَنَ...
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ س: پيچيد.
۶ ـ م: ... وَ لاثَ...
۷ ـ «فيه» ساقط م، ش، د، ل، ا.
۸ ـ اـنخ: ۳
۹ ـ قرآن كريم: ۷۴/۲۹.
۱۰ ـ ش، د، م: ... و لاط بصَفَري...
۱۱ ـ [...] ساقط د، ا.
۱۲ ـ لسان: لِواطاً. [...] ساقط ا.
۱۳ ـ م، د، ش: لواطه كرد.
۱۴ ـ س: لاكَهُ...
۱۵ ـ ا: نكوهيد...
۱۶ ـ م: ... واحِدٌ.
۱۷ ـ م: ... يَلْخا...
۱۸ ـ س: ... وَ اَلْخا.
۱۹ ـ اـنخ: دارو كرد.
۲۰ ـ ش، د، م: ... وَ اللَّهْوُ (هر دو صحيح)
۲۱ ـ ا: كودک را دارو در دهان كرد.
۲۲ ـ د: بخصومه برد. م: بخصومت برد او را.
۲۳ ـ ش بجاى «وَ»: م
۲۴ ـ ضبط اين فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.
۲۵ ـ د: ... الارض. [...] ساقط ا.

لَسَبَ لَدَغَ
لَطَمَ : تپانچه زد[۱]
لَفَظَ[۲] : زدهن بفکند[۳]
لَفَمَ شَدَّ اللِّفامَ
لَفَتَ صَرَفَ
[اَجْوَف]:
لاٰتَ [يَليتُ[۴] وَ يَلُوتُ] وَ اَلاٰتَ حَبَسَ[۵]
لاٰقَ : سزاوار آمد لَياٰقاً
لاٰقَ الدَّواٰةَ وَ اَلاٰقَهاٰ : مِداد در[۶] کرد فَلاٰقَتْ ترشد[۷]
لاٰنَ : نرم شد ليناً وَ لَياٰناً فَهُوَ لَيِّنٌ [وَ لَيْنٌ
لَفيِفٌ]:
لَوىٰ غَريمَهُ[۸] لَيّاناً مَطَلَهُ [لاٰيَلْوِي[۹] عَلىٰ شَيْءٍ اَیْ لاٰيَقِفُ] وَ لَوىٰ عاٰلَجَ اللَّوىٰ[۱۰] وَ صَرَفَ
باٰبُ بَلِعَ يَبْلَعُ :
[لَبِدَتِ[۱۱] الْاِبِلُ اَكْثَرَتْ[۱۲] مِنَ الكلاٰ[۱۳] حتّى كَظَّتها لَبِدَتِ الْاِبِلُ مِنَ الصِّلِّياٰنِ وَ ناٰقَةٌ لَبِدَةٌ وَ نُوقٌ لِباٰدٌ]
لَبِسَ لِباٰساً[۱۴] وَ لُبْساً: درپوشيد وَاللِّبْسُ اَلْاِسْمُ[۱۵] وَ لَبِسَ عَلَيْهِ[۱۶] اُذُنَهُ اَغْضىٰ[۱۷]
[لَبِنَ[۱۸] اشْتَكىٰ عُنُقَهُ مِنَ الْوِساٰدَةِ]
لَبِقَ[۱۹] : در خورد[۲۰] او بود
لَبِثَ : درنگ کرد
لَبِسَهُ[۲۱] عَلىٰ باٰبِهِ اَیْ واٰصَلَهُ عَلىٰ ماٰفيهِ
لَثِقَ ابْتَلَّ
لَثِمَ قَبَّلَ
لَحِجَ فيهِ نَشِبَ
لَحِزَ بَخِلَ
لَحِسَ لَعِقَ
لَحِنَ فَطِنَ
لَحِقَ لَحاٰقاً وَ لُحوقاً وَ اَلْحَقَ : دررسيد وَ لَحِقَ ضَمَرَ
لَخِنَ : گنده شد

---

۱ ـ ا اضافه دارد: لَطَمَ از دهن بيفكند.
۲ ـ ا: لَفَظَ : سخن گفت و از...
۳ ـ ش، م، د: بيفكند.
۴ ـ ش: يَلوتُ و يليتُ. [...] ساقط ا.
۵ ـ ا: ... وَ اَلاٰتَ صَرَفَ. لاٰتَ لَيْسَ.
۶ ـ ا: دوات را ليقه كرد. ش، م: دوات را مليق كرد. د: دويت را مليق كرد.
۷ ـ ا: دوات تر شد. ش: دويت تر شد. م: دواة تر شد.
۸ ـ م: غريمه لَيّاً و لَيّاناً...
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ا ـ نخ، پيچش ناف.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: اَكْثَرَ...
۱۳ ـ «الكلاٰ» ساقط د.
۱۴ ـ م، د، ش: لُبْساً و لباساً... «لَباساً» بعنوان مصدر ذكر نشده است.
۱۵ ـ م، ش، د: ... واللِّبْسُ اللَّبوسُ.
۱۶ ـ لسان: و لَبِس لَهُ...
۱۷ ـ د: ... اَعْطىٰ.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ د: لَبِقَ...
۲۰ ـ م، د: درخور او بود.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.

لَزِمَ لُزوماً وَ لَزِبَ لُزوماً : بايستاد[1] [2]
لَزِجَ وَ لَزِقَ[3] وَ لَصِقَ[4] : وادوسيد
لَسِبَ[5] لَعِقَ
لَسِنَ :گويا شد فَهُوَ لَسِنٌ [وَقَوْمٌ[6] لُسْنٌ بِالضَّمِّ]
لَصِقَ[7] لَزِقَ
[لَصِبَ[8] لَحِجَ]
لَعِقَ بليسيد وَ اللَّعُوقُ مايُلْعَقُ
لَعِقَ اِصْبَعَهُ ماتَ
لَعِبَ لِعْباً وَ لَعِباً[9] : بازى كرد
لَقِمَ وَالْتَقَمَ : لقمه برداشت
لَقِنَ[10] :گويا شد
لَقِسَتْ نَفْسُهُ : تنش ناخوش شد
لَقِفَ اَخَذَ بِسُرْعَةٍ
لَقِحَتِ[11] الْأُنْثىٰ حَمَلَتْ
لَهِمَ وَ اِلْتَهَمَ بَلِغَ
لَهِفَ حَزِنَ فَهُوَ لَهْفانٌ وَ لَهِيفٌ
لَهِجَ بِهِ كَلِفَ

[لَفيفٌ] :
لَوِىَ : درمانده شد وَ اللَّوىٰ اَلْاِسْمُ
[مَهْمُوزٌ] :
لَطِئَ بِهِ [وَ لَطَأَ[12]] : در زمين خفت
[مَنْقُوصٌ[13] :
لَثِيَ الشَّجَرُ اَصابَهُ اللَّثىٰ[14]]
لَغِيَ اُولِعَ [و زشت[15] گفت]
لَقِيَ : ديد لِقاءً[16] وَلُقِيّاً [وَ لُقْياناً[17] وَلِقْيانَةً[18] وَ لُقْيَةً واحِدَة]
لَكِيَ اُولِعَ
لَهِيَ غَفَلَ
[مُضاعَفٌ] :
لَبَّ عَقَلَ فَهُوَ لَبيبٌ لَبِبْتَ تَلَبُّ نَحْوُ[19] عَلِمْتَ تَعْلَمُ
لَجَّ : ستيزه[20] كرد [لَجاجاً[21] وَ] لَجاجَةً [فَهُوَ لَجُوجٌ[22]]
لَحِحَتِ[23] الْعَيْنُ : چشم [بهم[24]] دوسيد

---

۱ ـ ش: بايستاد.
۲ ـ ش اضافه دارد: صارَ كذا ضَرْبَةَ لازم و لازِب اَىْ دائم.
۳ ـ «ولزِقَ» ساقط م، د، ا.
۴ ـ «ولصق» ساقط ش.
۵ ـ س: لَسِعَ...
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ بيت ساقط د، م.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ د: ... لِعْباً و لعباناً...
۱۰ ـ بيت ساقط د.
۱۱ ـ ا: نَعِجَتِ الْاُنْثىٰ...
۱۲ ـ «بِهِ» ساقط م، ش، د. [...] ساقط ا.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش: ... اصابه الّتى.
۱۵ ـ ش: ... وَ لَغِيَ زشت گفت. [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ش بجاى «لِقاءً» : لقاه.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ «ولِقْيانَةً» ساقط د.
۱۹ ـ م، د: ... مثل عَلِمْتَ...
۲۰ ـ م، د: ستيز كرد.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ م، ش، د: لَحِجَ چشم دوسيد.
۲۴ ـ [...] ساقط م، ش، د.

هُوَ ابْنُ عَمِّهِ لَحّاً اَیْ قُرْباً[1]
لَدَّ لِداداً[2] وَ لَداٰدَةً فَهُوَ اَلَدُّ : جنگ[3] کشید
لَذَّ لَذاٰذاً[4] وَ لَذاٰذَةً فَهُوَ لَذٌّ وَ لَذیذٌ : خوش[5] شد
لَفَّ : ستبرران شد فَهُوَ اَلَفُّ
باٰبُ بَصُرَ یَبْصُرُ : ص ۱۸۰
لَحُمَ : گوشت آور شد
لَدُنَ فَهُوَ لَدْنٌ : نرم شد
لَطُفَ[6] لُطْفاً وَ لَطاٰفَةً : لطیف شد و اللَّطَفُ
اَلْاِسْمُ[7]
مَهْمُوزٌ :
لَؤُمَ : سفله شد لُؤْماً فَهُوَ لَئیمٌ
[باٰبُ بُهِتَ یُبْهَتُ : [8]
لُبِجَ بِهِ[9] اَیْ صُرِعَ[10]]
اَبْواٰبُ الْمَزیدِ :
فَعْلَلَ[11] :
لَوْلَبَ[12] نر و ماده درهم افکند
[لَأْلَأَتِ[13] الْفُورُ اَیْ بَصْبَصَتْ بِاَذْناٰبِها وَ لَأْلَأَ حَرَّکَ الذَّنَبَ]
لَجْلَجَ : درماند
لَمْلَمَ جَمَعَ
لَهْلَهَ هَلْهَلَ
تَفَعْلَلَ[14] :
تَلْهَوَقَ اِدَّعیٰ ماٰلَیْسَ عِنْدَ[15] هُ[16]
تَلَأْلَأَ بَرَقَ
تَلَعْثَمَ تَوَقَّفَ
تَنَأْنَأَ[17] ضَعُفَ
اَفْعَلَ :
[اَلْبَسَ[18] الزَّرْعُ الدِّیاٰرَ کَثُفَ[19]
اَلْبَدَ الْبَعیرُ ضَرَبَ بِذَنَبِهِ عَلیٰ عَجُزِهِ فِي الْهِیاٰجِ وَ قَدْثَلَطَ وَ بَعَرَ[20] عَلَیْهِ وَ اَخْرَجَ الرَّبیعُ اَلْوانَها فَتَهَیَّأَتْ لِلسِّمنِ وَالْقِرْبَةَ صَیَّرَهاٰ في لَبیدٍ اَیْ جُواٰلِقٍ[21] صَغیرٍ وَالْفَرَسَ اَلْقیٰ عَلَیْهِ اللِّبْدَ[22]

---

۱ ـ م: ... قَریباً.
۲ ـ مصدر این باب در تهذیب لَدّاً و در لسان لدّاً و لَدَداً آمده است. بیت ساقط م، ش، د.
۳ ـ ا: جنگ کرد.
۴ ـ د: لَذاذٌ و لَذاذَةٌ. م: لَذاذَةً وَ لَذاذاً.
۵ ـ م، ش، د: خوش شد فهو لَذٌّ و لَذیذٌ. «خوش شد» ساقط ا.
۶ ـ ا ـ نخ سر
۷ ـ ا اضافه دارد: لَکُعَ الرَّجُلُ لَؤُمَ لکاعَةً فَهُوَ اَلْکَعُ.
۸ ـ ا اضافه دارد: لُقِیَ الرَّجُلُ من القوة فهو مُلْقوٍ.
۹ ـ بیت ساقط ا.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: اُلْتُمِسَ اُخْتُلِسَ.
۱۱ ـ م: فَوْعَلَ... «فَعْلَلَ» ساقط د.
۱۲ ـ د: کَوْکَبَ...
۱۳ ـ م اضافه دارد: مهموز. [...] ساقط ا.
۱۴ ـ م: تَفَعْوَلَ. «تَفَعْلَلَ» ساقط د.
۱۵ ـ «عِنْدَه» ساقط ش.
۱۶ ـ م اضافه دارد: مَهْمُوزٌ...
۱۷ ـ بیت ساقط م، ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش بجای «کَثُفَ»: کیف.
۲۰ ـ د بجای «وَ بَعَرَ»: ... وَ یعزّ.
۲۱ ـ ش: ... اَیْ جَوالیق.
۲۲ ـ د بجای «عَلَیْهِ اللِّبْدِ»: ... عَلَیْه اللّباد.

اَلْبَنَ الْقَوْمُ[۱] کَثُرَ لَبَنُهُم نَحْوُ اَلْحَمَ وَ اَشْحَمَ]
اَلْجَمَ : لگام برکرد
اَلْحَمَ : تن بدست داد و گوشت بسیار شد
مردرا و پود جامه[۲] بافت
اَلْحَفَ اَلَحَّ[۳]
اَلْزَمَ : الزام کرد
[اَلْمَسَ[۴] الْبَعيرَ شَکَّ فيه هَلْ بِهِ سِمنٌ حَتّى لُمِسَ]
اَلْغزَ اَتىٰ بِاللُّغَزِ
اَلْفَجَ[۵] فَهُوَ مُلْفَجٌ بِفَتْحِ الْفاءِ اِفْتَقَرَ وَ قَدْجاءَ اَلْفَجَ وَ اَسْهَبَ[۶] وَ اَحْصَنَ وَ اَعْرَقَ وَ اَعَمَّ وَ اَخْوَلَ عَلىٰ اَفْعَلَ فَهُوَ مُفْعَلٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ شاذَّةٌ وَ اَيْفَعَ فَهُوَ يافِعٌ اَيْضاً[۷]
اَلْهَمَ : در دل افكند وَ هُوَ اِلهامُ اللهِ تَعالىٰ اَلْعَبْدَ اَمْرَ الدّارَيْنِ
اَلْهَبَ اَوْ قَدَ
[مَهْمُوزٌ[۸] :
اَلْجَأَ اَحْوَجَ
اَلْجَأَ الْاَمْرَ اِلَى اللهِ فَوَّضَهُ وَ قالَ بَعْضُهُمْ كانَ بِالْاَرْضِ مَرْعىً فَهاجَتْ بِهِ دَواتُ فَاَلْمَأَتْهُ[۹] اَىْ تَرَكَتْهُ صَعيداً لاشَىْءَ فيهِ
اَجْوَف]:
اَلاحَ اَشْفَقَ [وَ بِحَقّي[۱۰] ذَهَبَ]
اَلاصَ[۱۱] اَدارَ
اَلاقَ اَصْلَحَ الدَّواةَ[۱۲] وَ اَلْزَقَ[۱۳]
اَلامَ اَتىٰ بِما يُلامُ[۱۴] عَلَيْهِ[۱۵]
[لَفيفٌ]:
اَلْوىٰ بِهِ ذَهَبَ بِهِ[۱۶] وَ الْبَقْلُ يَبِسَ [وَالْقَوْمُ[۱۷] بَلَغُوا لِوَى الرَّمْلِ
مَنْقُوصٌ]:[۱۸]
اَلْحىٰ اَوْجَرَ
اَلْغىٰ تَرَكَ الْحَديثَ
اَلْفىٰ وَجَدَ
اَلْقىٰ اَسْقَطَ
[مُضاعَفٌ]:
اَلَبَّ: مغزبست وبيستاد[۱۹] [وبربند[۲۰] بركرد]
اَلَثَّ اَقامَ
اَلَحَّ عَلَيْهِ[۲۱] : سختى كرد

---

۱ ـ «الْقَوْمُ» ساقط ش، د. ۲ ـ «جامه» ساقط م، ش، د. ۳ ـ ش: اَلْحَحَ: د: اَلَجَّ.
۴ ـ [...] ساقط ا. ۵ ـ بيت در س، د، م: اَلْفَجز اِفْتَقَرَ.
۶ ـ ا بجاى «اَسْهَبَ»: اَسْهَمَ (هر دو صحيح) ۷ ـ ا اضافه دارد: اَلْقَحَ آبستن كرد.
۸ ـ [...] ساقط ا. ۹ ـ د: فَاَكْمَأته... ۱۰ ـ ش: و لحقى... [...] ساقط ا.
۱۱ ـ د بجاى «اَلاصَ»: اَلْاَرْضَ... ۱۲ ـ د، ش: ... الدوات... ۱۳ ـ س، ا: ... وَالْتَزَقَ...
۱۴ ـ د: ... بِما لايُلامُ... ۱۵ ـ «عَلَيْهِ» ساقط ش، د. ۱۶ ـ «به» ساقط د.
۱۷ ـ [...] ساقط ا. ۱۸ ـ س، ا اضافه دارد: آلىٰ حَلَفَ وَالْاَلِيَّةُ سوگند.
۱۹ ـ ش: ... بايستاد. ۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ «عَلَيْهِ ساقط م، د.

اَلَطَّ تَقاعَدَ وَاشْتَدَّ[1] فِي الْاَمْرِ

اَلَظَّ بِهِ لازَمَهُ

اَلَمَّ بِهِ: فرود[2] آمد

فَعَّلَ:

لَبَّقَ لَيَّنَ

[لَبَّدَ غَسَلَ رَأْسَهُ وَ جَعَلَ فيهِ شَيْئاً مِنَ الصَّمْغِ لِئَلاٰ يَقْمَلَ]

لَبَّنَ: خشت زد

[لَبَّبَ[3] الْحَبُّ اَمَخَّ

لَحَّبَ قَطَعَ]

لَخَّصَ بَيَّنَ

لَفَّقَ[4] اَلْصَقَ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ[5]

لَقَّبَ: لقب کرد

لَقَّنَ: در دهن داد

لَمَّقَ[6] كَتَبَ وَ مَحاٰ

[**اَجْوَف**]:

لَوَّثَ لَطَخَ

لَوَّحَ غَيَّرَ[7]

لَيَّطَ[8] الْقَلَمَ وَضَعَ فِي شِقِّهِ[9] ليطَةً

لَوَّقَ[10] لَيَّنَ[11] وَ مَيَّثَ[12]

لَوَّنَ: ملوّن کرد

[**مَنْقُوصٌ**]:

لَبّیٰ: تلبیه کرد

لَقّیٰ: پذیره[13] آورد

لَهّیٰ: ببازی آورد

[**مُضاعَفٌ**]:

لَبَّبَ: گریبان گرفت[14]

لَجَّجَ خاضَ فِي اللُّجَّةِ

لَفَّفَ لَفَّ[15]

فاٰعَلَ:

لاٰبَسَ الْاَمْرَ: کار در خویشتن گرفت

[لاٰحَمَ[16] بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ: با هم[17] دوسید]

لاٰزَمَ: با کسی بست[18]

[**مَهْمُوزٌ**]:

لاٰءَمَ[19] واٰفَقَ[20] وَ جَمَعَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ

[**مَنْقُوصٌ**]:

لاٰحیٰ: پوستین درید

لاٰقیٰ عاٰيَنَ

---

۱ ـ ش: ... وَ سَدَّ...
۲ ـ ا: فروآمد.
۳ ـ م، د: لبّن ش: لَهَّبَ. [...] ساقط ا.
۴ ـ س، ا: لَعَّقَ...
۵ ـ م: ... عَلیٰ بَعْضٍ.
۶ ـ د: لَحَّقَ... در لسان ثلاثی بدین معنی است ولی وزن مزید ندارد.
۷ ـ ش بجای «غَیَّرَ»: غبر.
۸ ـ این وزن با این معنی در فرهنگهای مورد مراجعه این تصحیح یافته نشد.
۹ ـ م: فی لیقه لیطةً.
۱۰ ـ د، م: لیّق... (هر دو صحیح)
۱۱ ـ ش: لَبَنَ و مبث.
۱۲ ـ س، د، ... و میّتَ.
۱۳ ـ ش، بنیزه آورد.
۱۴ ـ م، د: گریبان کرد.
۱۵ ـ س، ا اضافه دارد: اَلَفَّ وَ اَلَبَّ جَمَعَ که از نظر ریشه مناسب مقام نبوده در تجدیدنظر محذوف داشته.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ م، ش: بهم وادوسید.
۱۸ ـ ا: با کسی پیوست.
۱۹ ـ س: لأَمَ...
۲۰ ـ د: ورفَقَ...

[اَجْوَف]:

لاوَذَ مِنْ قَوْلِهِ تَعالیٰ[1] يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً[2]

اَیْ مِنْ يَسْتَتِرُ[3] بِصاحِبِهِ[4] في اسْتِلالِهِ[5] وَ يَخْرُجُ

[مُضاعَف]:

لاجَّ: لجاج برد باكسی[6] ص ۱۸۱

تَفعَّل:

تَلَبَّثَ تَوَقَّفَ

تَلَبَّدَتِ الْاَرْضُ بِالْمَطَرِ اِذا لَبَّدَها

تَلَثَّمَ تَنَقَّبَ

تَلَدَّمَ: پاره دربست[7]

[تَلَزَّجَ[8] وَ تَلَجَّنَ اِذا غَسَلَهُ فَلَمْ يُنْقِهِ]

تَلَطَّفَ: چابكی كرد

تَلَفَّتَ اِلْتَفَتَ

[تَلَقَّبَ[9]: لقب خويشتن كرد

تَلَقَّنَ: بآواز[10] گرفت]

تَلَقَّفَ وَ تَلَقَّمَ بَلِعَ

تَلَقَّفَ: سخن گرفت

[ماتَلَمَّجَ[11] بِلَماجٍ وَ ماتَلَمَّكَ[12] بِلَماكٍ عِنْدَنا]

تَلَهَّمَ بَلِعَ[13]

تَلَهَّجَ وَ تَلَهَّنَ: نهاری كرد

تَلَهَّفَ تَأَسَّفَ

تَلَمَّظَ: دهن[14] برهم زد

[مَهْمُوز]:

تَلَكَّأَ: پای از كار بازآورد

تَلَأَّمَ[15]: خسيسی كرد

[اَجْوَف]:

تَلَوَّمَ اِنْتَظَرَ

تَلَوَّنَ: گونه گرفت

[مَنْقُوص]:

تَلَحّیٰ: عمامه[16] در بن زنخ آورد

تَلَظّیٰ: آتش زبانه زد

[تَلَعّیٰ[17] اَكَلَ اللُّعاعَةَ وَ هِیَ بَقْلٌ* ناعِمٌ]

---

۱ ـ ا: مِنْ قَوْلِهِ تَعالیٰ قديعلم الله الّذين...

۲ ـ قرآن كريم: ۲۴/۶۳.

۳ ـ د: ... مَنْ يَسْتَتِرُ... ا: يتستّر... ش: يتسلّل...

۴ ـ ش... لِصاحِبِه...

۵ ـ د: ... فی ابتيلاله...

۶ ـ ا: ... واكسی.

۷ ـ د، م: پاره درهشت. ش: ساره درهشت.

۸ ـ [...] ساقط ا.

۹ ـ [...] ساقط ا.

۱۰ ـ م، ش: بآواز فاگرفت.

۱۱ ـ بيت در ش: و ما تَلمَجَّ بلماجٍ و ماتَلمَكَ بِلَماكٍ عندنا. [...] ساقط ا.

۱۲ ـ لسان: ابن السّكيت: يُقالُ ماتَلَمَّجَ عِنْدَنا بِلَماجٍ وَ لاتَلَمَّكَ عَنْدَنا بِلَماكٍ.

۱۳ ـ ش، ا: بلغ.

۱۴ ـ د: دهن برزد.

۱۵ ـ لسان: لَأَمَ الشّیءَ لَأماً و لاوَمَهُ و لَأَّمَهُ و اَلْأَمَهُ: اَصْلَحَهُ فالْتَأَمَ وَ تَلاءَمَ.

۱۶ ـ ش: عمامه در زير زنخ آورد. د: عمامه زير زنخ درآورد. م: عَمامَتَهُ زير زنخ درآورد.

۱۷ ـ [...] ساقط ا.

* چنين است در جميع نسخ. ر.ک مقدّمة.

تَلَقّیٰ اِسْتَقْبَلَ
تَلَهّیٰ لَعِبَ
[تَلَهّیٰ[۱] الشَّیْءَ بِکَذٰا اَیْ اِسْتَقْبَلَهُ
مُضٰاعَفٌ]:
تَلَبَّبَ : گلیم برافکند
تَلَدَّدَ تَلَفَّتَ [وَ تَحَیَّرَ[۲]]
تَلَصَّصَ[۳] سَرِقَ
تَفٰاعَلَ :
تَلاٰطَمَ : موج[۴] برآمد[۵]
[مَنْقُوصٌ]:
تَلاٰشیٰ : نیست شد
تَلاٰقیٰ الْقَوْمُ وَالْتَقَوْا بازهم[۶] رسیدند
تَلاٰفیٰ تَدٰارَکَ
[مُضٰاعَفٌ]:
تَلاٰجَّوْا[۷] مِنَ اللَّجاٰجِ
اِفْتَعَلَ :
اِلْتَبَسَ اِشْتَبَهَ
اِلْتَبَکَ اِخْتَلَطَ
اِلْتَثَمَ شَدَّ اللِّثاٰمَ
[اِلْتَحَدَ[۸] اِلْتَجَأَ]
اِلْتَجَأَ[۹] : پناه برد
اِلْتَحَمَ اِلْتَأَمَ
اِلْتَحَفَ : لحاف برافکند
اِلْتَمَعَ اِخْتَلَسَ
اِلْتَصَقَ وَ[۱۰] اِلْتَزَقَ : وادوسید[۱۱]
اِلْتَزَمَ اِعْتَنَقَ[۱۲]
اِلْتَفَتَ اِلَیْهِ : بازنگرید[۱۳]
[اِلْتَفَقَ[۱۴] الشَّیْئاٰنِ اِشْتَبَهاٰ[۱۵]]
اِلْتَمَسَ طَلَبَ
[اِلْتَمَظَ[۱۶] اَکَلَ]
اِلْتَهَبَ : آتش زبانه زد
[اَجْوَف]:
اِلْتاٰثَ : بیاشورید[۱۷] وَالْتاٰثَ بِالْقَلَمِ شَعْرَةٌ
تَعَلَّقَتْ[۱۸] بِهِ[۱۹]
اِلْتاٰعَ[۲۰] اِحْتَرَقَ
اِلْتاٰطَ لَزِقَ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ ا: تَلَصَّقَ سَرِقَ.
۴ ـ س: موج موج برآمد.
۵ ـ س اضافه دارد: تَمالَؤوا عَلیٰ کَذاٰ اَیْ اِجْتَمَعُوا. از نظر ریشه مناسب مقام نبوده.
۶ ـ م: برهم رسیدند. ا: با هم رسید. ش: با هم رسیدند.
۷ ـ باب تفاعل این ریشه دیده نشد.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۱۰ ـ م، ش، د: اِلْتَزَقَ وَ اِلْتَصَقَ.
۱۱ ـ م، د: بازدوسید.
۱۲ ـ س، ش: اِعْتَنَقَ.
۱۳ ـ م، ش: باز وی نگرید.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ م: اَشْبَهاٰ...
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ م: بشوريد. ا: بیاشفت.
۱۸ ـ ش: یتعلّق بِه...
۱۹ ـ س، ا: اِلْقاحَ وَالْتاعَ...
۲۰ ـ د: اِلْتاءَ.

[لَفيفٌ :[۱]
اِلْتَوَتِ الْمَرْأَةُ لَوِيَّةً[۲] اَیْ[۳] اِدَّ خَرَتْ ذَخیرَةً
مَنْقُوصٌ] :
اِلْتَحیٰ : ریش درآورد[۴]
[مُضاعَفٌ] :
اِلْتَجَّ اِضْطَرَبَ
اِلْتَخَّ وَ اِلْطَخَّ[۵] اِخْتَلَطَ
اِلْتَذَّ : مزه یافت
اِلْتَفَّ[۶] اِجْتَمَعَ
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَلْحَمَ بِهِ طافَ[۷]
اِسْتَلْحَقَ بِهِ[۸] ز پس درآمد
[مَهْمُوزٌ] :
اِسْتَلْأَمَ : زره پوشید
[اَجْوَف] :
اِسْتَلامَ اَتیٰ بِما یُلامُ عَلَیْهِ
[اِسْتَلانَ[۹] : جانبی نرم[۱۰] داشت
مَنْقُوصٌ] :
اِسْتَلْقیٰ : ستان[۱۱] واخفت
[مُضاعَفٌ] :
اِسْتَلَذَّ : خوش[۱۲] یافت

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ش: ... لونُه... ۳ ـ «اَیْ» ساقط ش.
۴ ـ م، د: ریش درآمد. ۵ ـ الصّحاح: وَ سَکْرانُ مُلْتَخٌّ: ای مُختَلِطُ عَقْلُهُ، وَالْعامَّةُ تَقُولُ مُلْطَخٌّ.
۶ ـ د: التغّ اجْتَمَعَ. ۷ ـ د: طاقَ.
۸ ـ «بِه» ساقط ش، د، م. ا: از پس درآمد. ۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ د: جانبی بنرم داشت. ۱۱ ـ م، د: بازخفت: ا: یستان... ش: سنان...
۱۲ ـ ش، د، م: خوش داشت.

كِتابُ الْميم[1]

الْميمُ الْمَفْتُوحَةُ :

مَأكَتَانِ لِجانِبَي الْعَجُزِ

مَأْفُونٌ[2] وَ مَأْفُوكٌ[3] : بی‌تدبیر

مالٌ : خواسته و گوسپندان[4]

ماشٌ م

[سِقاءٌ[5] فَأْرُوطٌ مَدْبُوغٌ بِالْاَرْطیٰ

مَأْلُكَةٌ[6] : رسالت]

مَأْزِقٌ وَ مَأْقِطٌ لِلْمَضيقِ[7] مِنَ الْحَرْبِ

ماجِنٌ : شوخ

مارِنٌ[8] : کنار بینی [و تازیانهٔ[9] نرم شده]

مَأبِضٌ : خم زانو[10]

ماجٌّ : شتر [سخت[11]] پیر[12]

ماشِيَةٌ : شتر[13] بسیار فرزند

مائِعٌ : گشاده[14]

[نبيذٌ اَوْ حَبْلٌ[15] اَوْ] شَیْءٌ مايِعٌ اَیْ جَيِّدٌ

لَيْلَةٌ ماطِرَةٌ : شبی بارانی

ماعُونٌ : آلت خانه

ماذِيَّةٌ[16] : زره و انگبین

---

۱ ـ د: کتابُ الميمِ المفتوحةِ. ۲ ـ ا بجای «مَأفونٌ»: مَأْفورٌ...

۳ ـ ش، د، م، ا بجای «مَأفوكٌ»: مَأْفولٌ (هر دو صحیح) ۴ ـ م: گوسپند. ش: گوسفندان.

۵ ـ [...] ساقط ا. ۶ ـ م: مَأْلُكَةٌ. منخ: معاً. ۷ ـ س: لِلضَّيِّقِ...

۸ ـ ش: مارونٌ... ۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ د: خم زانوا.

۱۱ ـ [...] ساقط ا. ۱۲ ـ ا اضافه دارد: ماخِضٌ آبستن کی بزه افتد.

۱۳ ـ د: اشتر... ۱۴ ـ بیت ساقط م، ش، د، ا. ۱۵ ـ ش: ... اَوْخل...

۱۶ ـ الصحاح: وَالْماذِيُّ: العَسَلُ الْاَبْيَضُ وَالْماذِيَّةُ مِنَ الدُّرُوعِ: البَيْضاءُ

مائِدَةٌ : خوان[۱] آراسته ص ۱۸۲
مارِدٌ[۲] ستنبه
ماءٌ [وَ ماهٌ[۳]] آب [اَمْواهٌ[۴] وَ مِياهٌ پر
بِئْرٌ ماهَةٌ كَثيرَةُ[۵] الْماءِ
مائِنٌ وَ مَيونٌ : دروغ زن
ماحٌ لِلْمُحِّ
رَجُلٌ مالٌ كَثيرُ الْمالِ]
ماءٌ مَعينٌ : آبى ظاهر[۶]
مَأْثُرَةٌ لِلْمَكْرُمَةِ[۷]
مَآلٍ[۸] لِخِرَقِ الْمَحيضِ وَ لِخِرَقٍ يُمْسِكُهُنَّ[۹] النَّوائِحَ يُشِرْنَ اِلَيْها بِاَيْديهِنَّ[۱۰]
مالِحٌ[۱۱] : شور
ماسِخِيٌّ لِلْقَوّاسِ
مَأْرُبَةٌ : حاجت
مَأْدُبَةٌ لِلطَّعامِ
مازِنٌ : خايةُ[۱۲] مور و نام قبيلهى[۱۳]

مَأْتَمٌ لِلنِّساءِ يَجْتَمِعْنَ[۱۴] فِي الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ
مائِقٌ لِلْاَحْمَقِ
مَأْنَةٌ لِلطِّفْطِفَةِ[۱۵]
مَأْثَمٌ لِلْاِثْمِ
مُهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ اَىْ كَثيرَةُ النِّتاجِ
سِكَّةٌ مَأْبُورَةٌ اَىْ مُلَقَّحَةٌ[۱۶]
[مَأْوِيَّةٌ[۱۷] : آينه وَ اسْمُ امْرَأَةٍ وَ مَأْوِيَةٌ بِالتَّخْفيفِ لِلرَّحْمَةِ
اَلْحَرْبُ مَأْيَمَةٌ اَىْ يُقْتَلُ الرِّجالُ فيها فَتَبْقىٰ[۱۸] النِّساءُ اَيامىٰ
مَأْسَلٌ مَوْضِعٌ
مَأْتىٰ[۱۹] : جايى كه[۲۰] بدو شوند[۲۱]]
مَباءَةٌ لِلْمَنْزِلِ
مَباجِسُ[۲۲] لِاَرْضٍ يَنْبَجِسُ فيها الْماءُ[۲۳]
مَباذِلُ : جامهاى[۲۴] بادروزه
[مَبْطُونٌ[۲۵] يَشْتَكي بَطْنَهُ]

---

۱ ـ ش: خان آراسته.
۲ ـ د: ديو ستنبه. ش: ستينه.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ د: اَمْواتٌ و مِياتٌ پر. [...] ساقط ا.
۵ ـ ش، د: كَثيرُ الماء.
۶ ـ م، ش بجاى «آبى»: اَىْ... س، ش، ا، د: ... طاهر.
۷ ـ ش، د، م: مَأْثُرَةٌ كار نيک.
۸ ـ ا: مَآلى...
۹ ـ ا، ش، تُمْسِكُهُنَّ...
۱۰ ـ ش: مايديهن.
۱۱ ـ بيت در ا: مالَحٌ ماله. بيت در م، د، ش: مالَجٌ مرزه (هر دو صحيح)
۱۲ – ش: جاريةُ مور و...
۱۳ ـ م: ... و نام قبيلتى.
۱۴ ـ د: يَجْتَمِعونَ...
۱۵ ـ م: لِلطَّفْطَفَةِ (هر دو صحيح)
۱۶ ـ د، ش، م: مُلَحَّقَةٌ.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: فيبقى... د: ... وَ يبقىٰ...
۱۹ ـ م: مَأْبِىٌّ...
۲۰ ـ م: ... كى... د: ... كبدو...
۲۱ ـ ش اضافه دارد: ماته حرمت.
۲۲ ـ م: مَباجِسُ الْاَرْضِ...
۲۳ ـ د: فيها الهاء...
۲۴ ـ م: جامها بادروزه. س: جامهاى بادروزه.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.

مَبْتُوتَةٌ لِلَّتي بُتَّ[1] طَلاقُها
مَبْلَغٌ : مقدار
مَتْنٌ : ميان پشت
[بِئْرٌ[2] مَتوحٌ : چاه كه[3] آبش بچرخ كشند]
مَتْكٌ لِطَرَفِ الْأَيْرِ
مَتْكاءُ لِلْمَرْأَةِ الْبَظْراءِ وَ هِيَ الَّتي لَمْ تُخْتَنْ
مَتْأَنَةٌ : انجيرستان[4]
مَتاعٌ : اخريان خانه
مَثانَةٌ : كميزدان
[جُبَّةٌ[5] مَثْنِيَّةٌ لَمْ تُحْشَ]
مَثُلاتٌ : عقوبتها
[مَثْلُوجُ[6] الْفُؤادِ سرددل
مَثْمُودٌ يُكْثِرُ غِشْيانَ النِّساءِ
مَثْلَبَةٌ لِلْمَنْقَصَةِ]
السَّبْعُ الْمَثاني سورَةُ الْحَمْدِ لِأَنَّها سَبْعُ آياتٍ مَعَ التَّسْمِيَةِ
مَثْناةٌ لِمَا اسْتُكْتِبَ مِنْ غَيْرِ كِتابِ اللهِ [تَعالىٰ[7]]
مَثُوبَةٌ : مزد
مَثَلٌ : داستان
مَجيدٌ : بزرگ[8]
مَجْلٌ[9] : آبله
مَجْنُونٌ : ديوانه
مَجْبُولٌ لِعَظيمِ[10] الْخَلْقِ
مَجٌّ : ماش
مَجْرٌ : لشكرِ [عظيم[11]
مَجَرَّةٌ : راه آسمان[12]
مَجْرٌ لِعِظَمِ بَطْنِ الشّاةِ]
مَجّانٌ : رايگان[13]
مَجْدُولٌ : تافته
مَجوسيٌّ : گبر مَجُوسٌ[14] پُر
[مَجازٌ[15] م]
مَجازَةٌ [وَ مَجْوَزَةٌ[16]] : گوزستان*
مَجاديحُ لِجَمْعِ مِجْدَحٍ وَ هُوَ نَجْمٌ كانَتِ الْعَرَبُ تَقُولُ إِنَّها[17] تُمْطِرُ بِهِ
مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ لِلْعَذْبِ وَالْمالِحِ
مَجْهُودٌ : غايت كوشش[18]

---

١ ـ ش بجای «بُتَّ طَلاقُها»: يتطلاقها.
٢ ـ [...] ساقط ا.
٣ ـ «چاه» ساقط ش، د. م: ... كی...
٤ ـ ش: انجيرسان، د: انجير استان.
٥ ـ [...] ساقط ا.
٦ ـ [...] ساقط ا.
٧ ـ [...] ساقط ا، ش.
٨ ـ ا: بزرگوار.
٩ ـ ش: مَجلةٌ...
١٠ ـ م: لِلْعَظيمِ الْخَلْقِ...
١١ ـ [...] ساقط ا.
١٢ ـ بيت ساقط م، د.
١٣ ـ ش اضافه دارد: مَجَلَّةٌ صحيفة.
١٤ ـ ا: ... مَجوسٌ جمع.
١٥ ـ [...] ساقط ا.
١٦ ـ [...] ساقط ش، ا.
* س، ا اضافه دارد: مُجْنَبٌ سپر. و چون اين كلمه بضمّ و كسر اول بوده و مناسب اين مقام نمی‌باشد ساقط م، د، ش.
١٧ ـ م، ش، د: إِنَّهُ يُمْطَرُبِهِ.
١٨ ـ ا اضافه دارد: مَجَرَةٌ بابُ السَّماء.

[اِمْرَأَةٌ[1] مَجِعَةٌ اَیْ بَذِیَّةٌ
مَجیعٌ : خرما در شیر آغشته]
مَحْجِرٌ : پیرامن چشم
مَحْشا : دستار[2] مردم
[مَحْشَرٌ[3] لِمَوْضِعِ الْحَشْرِ
مَحْجَمَةٌ لِمَوْضِعِ الْحِجامَةِ]
مَحْوٌ : سیاهی ماه
مَحْفِلٌ[4] : مجلس
مَحْروتٌ : بن انگدان
مَحْضٌ : ماست و چیز[5] خالص
مَحْصَبَةٌ وَ مَحْصاةٌ لِاَرْضٍ ذاتِ حَصْباءَ وَ حَصیً
[مَحْطُوطَةُ[6] الْمَطا اَیْ مَقْصُورَتُهُ[7] مَحَطٌّ لِلْمَنْزِلِ]
مَحارَةٌ : چرخ کاریزکنان و بیان گوش
مَحاشٌّ[8] لِلْاِسْتِ[9]

مَحالَةٌ لِلْحیلَةِ [وَلِمایُسْنیٰ[10] عَلَیْهِ اَیْ یُسْتَقیٰ] وَ لِفَقْرَةِ الظَّهْرِ
[لامَحیدَ[11] مِنَ الْمَوْتِ : چاره نیست از مرگ
مَحَجَّةٌ : شاه راه]
مَحْتِدٌ لِلْاَصْلِ[12] [13]
مَحْمِدَةٌ[14] لِلْخِصالِ الْمَحْمُودَةِ
[مَحْذوفٌ[15] دم بریده
مَحَلٌّ وَ مَحَلَّةٌ : جای
اِنَّ لی مَحْرُماتٍ فَلاتَهْتِکْها واحِدَتُها مَحْرُمَةٌ
مَحاحٌ[16] لِلْکَذّابِ
کانَ ذٰلِکَ لِمَحْضَرٍ مِنْ فُلانٍ : بنزدیک وی بود]
حَبُّ الْمُحْلَبِ : دست اشنان[17]
مَخاضٌ : شتران[18] آبستن واحِدَتُها[19] خَلِفَةٌ [وَ لِوَجَعِ[20] الْوِلادَةِ
مَخْلوجَةٌ لِلْمُعْوَجَّةِ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ا، ش، م: دستا مردم.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: مَحْفِلٌ انجمن.
۵ ـ ا: شیر تازه و چیزهای خالص.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ م، ش: مَصْقُولَتُهُ...
۸ ـ م: محاپِشٌ. م ـ نخ: معاً محاشٌ و مَحاشٌ (هر دو صحیح)
۹ ـ ا: للاستاه.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ م، د: مَحْتِدٌ اَصْلٌ.
۱۳ ـ س، ا اضافه دارد: مَحْمُودٌ لِمَنْ کَثُرَتْ خِصالُهُ الْمَحْمُودَةُ. سَوْطٌ مَحَرَّمٌ لَمْ یُلَیَّنْ بَعْدُ.
۱۴ ـ س، ا اضافه دارد: بِکَسْرِ الْمیمِ الثّانِیَةِ. م، د، ش: مَحْمِدَةٌ لِلْخَصْلَةِ الْمَحْمُودَةِ.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ د، ش: مَحاجٌّ...
۱۷ ا اضافه دارد: محلّ انقطاع المطرويبس الارض من النّبات.
۱۸ ـ س: شتران ماده که آبستن باشند. ش: اشتران آبستن.
۱۹ ـ ش: ... واحِدُها...
۲۰ ـ [...] ساقط ا.

مَخْرُوتٌ اَیْ مَشْقُوقٌ]
مَخْمُورٌ لِلْخِمّيرِ
مَخْمُومٌ[۱] لِلْقَلْبِ الَّذي[۲] لاٰيوجَدُ[۳] فيهِ غِلٌّ وَ لاٰحَسَدٌ
مَخارِفُ الْجَنَّةِ طُرُقُها ص ۱۸۳[۴]
مَخْرَفٌ : خرماستان
مَخْمَصَةٌ لِلْمَجاعَةِ
مَخرِمٌ لِلطَّريقِ[۵] فِي الْجَبَلِ
مَخْطَمٌ[۶] : بينی
[بَلَدٌ[۷] مَخوفٌ فيهِ الْخَوْفُ]
مَخيلَةٌ[۸] لِلسَّحابِ
مَخيضٌ[۹] دوغ[۱۰]
مَخْلَفَةٌ : بيدستان
مَخازِي[۱۱] لِلْمَعائِبِ
مَدُّ النَّهارِ : چاشت‌گاه فراخ
مَدَرَةُ الرَّجُلِ بَلَدُهُ
مَدَرٌ : كلوخ
مَدیٰ : غايت
مَداکٌ[۱۲] لِلصَّلاٰئَةِ[۱۳]
مَدينَةٌ : شهرستان و پرستار
[مَدْلَبَةٌ[۱۴] : چنارستان
مَدافِعُ لِمَجاري الْماءِ
مَذْهَبٌ ه و راه وَ لِلْمَصْدَرِ[۱۵] وَ لِلْوَقْتِ[۱۶]
مَذَحٌ لِلْوَذَحِ
مَذيقٌ وَ مَمْذُوقٌ : آميخته]
مَذْرُوبَةٌ [اَیْ[۱۷]] مُحَدَّدَةٌ
مَذاييعُ لِلنَّمّامينَ
مَذاكيرُ لِلاٰيرِ مَذْیٌ [بِسُكونِ[۱۸] الذّالِ وَكَسْرِها وَالْياءِ[۱۹] الْمُشَدَّدَةِ] : آب نشاط
مَذاخِرُ لِلْجُوفِ وَ لِلْعُرُوقِ[۲۰]
[مَذانِبُ[۲۱] لِمَجاري الْماءِ فِي التِّلاعِ
مَذَمَّةٌ : نكوهش وَ بِكَسْرِ الذّالِ مايَجِبُ حِفْظُهُ
مَرْوَحَةٌ : جای باد]
اَلْمَرْءُ : مرد وَالْمَرْأَةُ : زن وَ لاٰيُسْتَعْمَلاٰنِ بِغَيْرِ اَلِفٍ وَ لامٍ فَاِن نَكَّرْتَهُما قُلْتَ امْرُؤٌ وَ امْرَءَةٌ
مَرْسِنٌ : سر بينی[۲۲]

---

۱ ـ ا، ش: مَخْمُومُ الْقَلْبِ...
۲ ـ ش: ... لِلَّذی...
۳ ـ م، د، ا: اَلَّذی لاٰغِلَّ فيه وَ لاٰحَسَدَ.
۴ ـ ش اضافه دارد: مخرمه لموضع الحرم.
۵ ـ ا: ... لِطَريقٍ...
۶ ـ «مَخْطِمٌ» ساقط ش.
۷ ـ [...] ساقط ا، ش.
۸ ـ بيت ساقط ش.
۹ ـ بيت ساقط ش.
۱۰ ـ م، د، مَخيضٌ لِماٰمُخِضَ.
۱۱ ـ س، ش، ا: مَخازٍ...
۱۲ ـ الصحاح: الصّلاءَة.
۱۳ ـ س، ا اضافه دارد: مَدْبَرٌ بفتح الميم و الباء بنده.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ د، ش: ... وَالْمَصْدَرُ...
۱۶ ـ ش، د: ... وَالْوَقْتُ...
۱۷ ـ [...] ساقط ش، ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش، د: ... وَ مشدّد الْياء...
۲۰ ـ س، ا: ... وَالعروق.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ م، د، ش: مَرْسِنٌ بينی.

مَرِیءٌ راه[۱] طعام در گلو [و مرد[۲] بمروّت
مَرَوْریٰ[۳] بیابان]
مَرْغٌ : خیو
مَرٰارَةٌ : زَهْره
مَرْفِقٌ : آرشنه[۴]
مَرْکَلٌ : جای پای سوار[۵]
مَرِیٌّ : شتر که[۶] بی‌بچه شیر دوشند[۷]
[مَرْدٌ لِثَمَرِ[۸] الْاَرٰاکِ]
مَرْدُودَةٌ لِلْمُطَلَّقَةِ وَ لِلْمُوسیٰ
مَریجٌ[۹] : سرو سپید[۱۰] بمیان
[مَرَسٌ[۱۱] : رسن
مَرْبَعٌ : خانهٔ ربیعی]
مَریرٌ[۱۲] لِلْعَزْمِ
مَرٰاقٍ : پایها[۱۳] [الْوٰاحِدَةُ[۱۴] مِرْقٰاةٌ
کٰانَ مَرْضُوّاً وَ مَرْضِیّاً هُوَ[۱۵] حَسَنٌ فِي مَرْآةِ
الْعَیْنِ اَیْ فِي الْمَنْظَرِ]
مَرْجٰانٌ : مروارید خرد
[مَراجیحُ[۱۶] مِنَ الرُّجْحٰانِ]
مر مَرْوٌ : سنگ سپید[۱۷]
[مَرْمَرٌ[۱۸] : رخام]
مَرٌّ[۱۹]:بیل[نَحْنُ[۲۰]نَشْفَهُ عَلَیْکَ[۲۱] الماءَوَالْمَرْتَعَ
اَیْ نَشْغَلُهُ عَنْکَ[۲۲] وَ هُوَ قَدْرُنٰا لاُفَضْلَ فیه
مَرْکُوٌّ : حوض کوچک]
مَرْتٌ : بیابان
مَرْبَطٌ : ستورگاه
مَرَضٌ لِلشَّکِّ[۲۳] وَلِلْفُجورِ[۲۴] وَاَصْلُهُ ضِدُّ الصِّحَّةِ
[مَرْجٌ[۲۵] وَ] مَرْعیً :گیاه‌زار[۲۶]
[مَرْخٌ لِشَجَرَةٍ
مَرْتَکٌ : مرداسنگ[۲۷]]
مَرٰافِقُ لِلْکَنَفِ[۲۸]

---

۱ ـ ش، د: رهگذر طعام... ا: راه‌گذر...
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ الصحاح: وَالمَرَوْراة: المفازةُ... وَالْجَمْعُ المَرَوْریٰ.
۴ ـ م: آرَش. ا: آرنج.
۵ ـ س: شلوار. ا: جای پای بر پهلوء ستور.
۶ ـ «شتر» ساقط م. م، ا: ...کی...
۷ ـ ش: دوشد.
۸ ـ ش: لِثَمَرَةِ الاراک. [...] ساقط ا.
۹ ـ ش، مروح...
۱۰ ـ د: سروی سپید در میان. م: سرو سپید در میان ا: سرو سپید بمیان سرو.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ م: مَریقٌ... س: مَرٌّ مریرٌ...
۱۳ ـ م، ا، مَراقٍ پایه‌ها.
۱۴ ـ ش: الواحد مرقات [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ش: فَهُوَ...
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: سنگ سفید. ا اضافه دارد: و کنجد کوهی.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ا: مرّکنند.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ د: نسفهٔ...
۲۲ ـ «عَنْک» ساقط م، ش. د: علیک.
۲۳ ـ ش: للمشک.
۲۴ ـ ش، م، د: ... وَالْفُجورِ...
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ ا: چراگاه. ش: گیازار.
۲۷ ـ م: مرداسنج.
۲۸ ـ ا: للکَتِفِ. س: الکتِفِ...

مَرْهاءُ : زنی که[1] سُرْمَه بکار ندارد
مَروخٌ داروی مالش
عیشٌ مَراسیلُ اَیْ سَهْلَةُ السَّیْرِ[2]
مَرْعِزاءُ[3] قَزٌ[4]
مَرْتَبَةٌ : پایگاه[5]
مَرْبوعٌ لِلرُّمْحِ وَ لِلْعِنانِ[6] [دابَّةٌ[7] لَهُ]
مَرْفُوعٌ لِلْجَرْیِ الْاَرْفَعِ وَ قَدْرَفَعَ الدّابَّةُ : نیک برفت و نیک براند[8]
[مَرْصَدٌ[9] لِمَوْضِعِ الرَّصَدِ
بِئْرٌ مَزْبُورَةٌ[10] : چاهی بسنگ]
مَزْرَعَةٌ : کشت‌زار
مَزِیَّةٌ : فزونی
اَسَدٌ[11] مَزیرٌ اَیْ ضابِطٌ
مَزالِفُ لِمابَیْنَ[12] بِلادِ الْبَرِّ وَ الرِّیفِ
مَسْرُبَةٌ : موی بَر[13]
[مَسْبُوعَةٌ[14] لِلَّتی اَکَلَ السَّبُعُ[15] وَلَدَها
مَسْلوسُ[16] الْعَقْلِ اَیْ ذاهِبُهُ]
وَجْهٌ مَسْنونٌ : روی کشیده و نیکو[17]
مَسَدٌ رسنِ [سخت[18]]
مَسْلوقَةٌ : گندم بی‌پوست[19]
[سِقاءٌ[20] مَسْلُومٌ مَدْبوغٌ بِالسَّلَمِ وَ مُقْرَناءُ[21] وَ مُقْرَوَنٌ مَدْبُوغٌ بِالْقَرْنُوَةِ[22] وَ هِیَ عُشْبَةٌ وَ مُعَرْتَنٌ[23] مَدْبُوغٌ بِالْعَرْتَنْ[24] وَ هُوَ شَجَرٌ خَشِنٌ یُشْبِهُ الْعَوْسَجَ وَ مَغْلوقٌ اِذا جُعِلَتْ فیهِ[25] الْغِلْقَةُ وَ هِیَ شَجَرَةٌ]
مَسْجِدٌ مَزْکِتْ[26]
[مَسْجِدانِ[27] مَسْجِدُ مَکَّةَ وَ مَسْجِدُ الْمَدینَةِ]
مَسابیحُ : سخن‌چینان
مَسْقِطُ رَأْسِهِ حَیْثُ یولَدُ[28]

---

۱ ـ م، ا: ... کی... ش: زنی بی... ۲ ـ د: السیرا...
۳ ـ م، ش، د، ا: مَرْعِزّیٰ (هر دو صحیح) ۴ ـ ا: نیرو للفم.
۵ ـ ش: بارگاه. ۶ ـ م، ش، د: ... وَالعِنان. ۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ش اضافه دارد: اصابه مرش ای خدس مراجیع وشم ای بخطوط من الوشم و دارات.
۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ م، ش: بئر مَرْمُوزَةٌ... د: بئر مَرْمُوزَةٌ...
۱۱ ـ «اَسَدٌ» ساقط م. ۱۲ ـ م، د: لِمابَیْنَ بلا دالرّیف وَ البرّ. ش: لِمابَیْنَ بِلادِ الرِّیفِ و بلاد البرّ.
۱۳ ـ م: موی سینه. ش: موی بر سینه تا ناف. ۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ش بجای «السبع»: الشیع... ۱۶ ـ م، د: سَلُوسُ العینِ... م: ... اَیْ ذاهبُها.
۱۷ ـ م، د، ش: روی کشیده نیکو. ۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش اضافه دارد: مساعر آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیردست و پای رخران.
۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ م: مُقَرْنا وَ مُقَرْناء. ۲۲ ـ د: بالْقَرْنوتِ...
۲۳ ـ ش، د: مُعَرْون... ۲۴ ـ ش: ــ بالعربه. ۲۵ ـ ش: ... فیها.
۲۶ ـ ا: مَسْجِدٌ م ۲۷ ـ [...] ساقط ا. ۲۸ ـ ش: حَیْثُ وُلِدَ.

[مَسيلُ[۱] الْماءِ لِواٰحِدِ اَمْسِلَةٍ[۲] وَ مُسْلانٍ وَ مَساٰيِل]
مَسْقَوِيٌّ لِماٰيُسْقىٰ بِالسَّيْحِ
مَسْکٌ : پوست
[مَسَکٌ[۳] جَمْعُ مَسَکَةٍ وَ هِيَ سِوارٌ مِنْ ذَبْلٍ]
مَسيحٌ : دوست[۴] و نام عيسى عَلَيْهِ السَّلام و دجّال وَ سُمِيَّ عيسىٰ مَسيحاً لِاَنَّهُ لَمْ يَمْسَحْ[۵] ذاٰعاٰهَةٍ اِلّاٰ بَرَأَ
مَسيخٌ لِلرَّجُلِ الدَّنّي وَ لِطَعاٰمٍ لاٰمِلْحَ فيهِ[۶]
[اَرْضٌ[۷] مَسْنُوَّةٌ وَ مَسْنِيَّةٌ اِذاٰ اَصاٰبَتْهاٰ السَّنَةُ
مَساٰفَةٌ لِلْمَناٰزَةِ مِنَ السَّوْفِ اَىْ الشَّمّ وَ اِذاٰ ضَلَّ الدَّليلُ بِفَلاٰةٍ شَمَّ التُّراٰبَ فَعَلِمَ اَنَّهُ عَلَى الطَّريقِ وَ كَثُرَ اسْتِعْماٰلُهُ وَ كاٰنُوا[۸] يُسَمّونَ الْبُعْدَ[۹] الْمَساٰفَةَ[۱۰]]
مَسْغَبَةٌ لِلْمَجاٰعَةِ[۱۱]
مَشْأَمَةٌ : سوى چپ

[مَشْتيً[۱۲] : خانه زمستانى[۱۳]
مَشْيُوحاٰء : درمنستان[۱۴]
مَشْرَبَةٌ لِلْغُرْفَةِ
ماٰءٌ مَشْفُوةٌ كَثُرَ عَلَيْهِ[۱۵] النّاٰسُ
هُوَ مَشْفوةٌ اِذاٰ كَثُرَ سَؤالُ[۱۶] النّاٰسِ اِيّاٰهُ
مَشْبُوحُ الذِّراٰعَيْنِ اَىْ[۱۷] عَريضُهُماٰ[۱۸]]
مَـشَشٌ لِشَىْءٍ يَشْخَصُ في وَظيفِ[۱۹] الْفَرَسِ
مَشْوٌ وَ مَشِيٌّ لِاسْتِطْلاٰقِ[۲۰] الْبَطْنِ ص ۱۸۴
[مَشْرَقَةٌ[۲۱] : آفتاب‌گاه[۲۲]
رَبُّ الْمَشْرَقَيْنِ اَىْ مَشْرِقِ الصَّيْفِ وَ مَشْرِقِ الشِّتاٰءِ
مَشُوشٌ لِماٰيَمْسَحُ بِهِ الْيَدُ
مَشُوفٌ مُعْلَمٌ لِلدينارِ الَّذي عَلَيْهِ عَلاٰمَةُ كِسْرىٰ[۲۳]
مَشَكٌ[۲۴] لِمَوْضِعٍ مِنَ الدِّرْعِ اِذاٰ تَخَرَّقَ]
مَشيمَةٌ لِغِشاٰوَةِ[۲۵] الْوَلَدِ
دَواٰءُ الْمَشْيِ : داروى[۲۶] اسهال[۲۷]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ش: ... لواحد مسلة.
۳ ـ [...] ساقط ا. د. ش بجاى مسکٌ: وَ.
۴ ـ م، ش، د: دوست و دجّال و...
۵ ـ س: لايَمْسَحُ...
۶ ـ م، ش، د: لَهُ. ا: لِماٰلاٰطَعْمَ لَهُ.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ش: ... و صاروا يسّمون...
۹ ـ «البُعْد» ساقط ش.
۱۰ ـ م‌نخ: المفازه.
۱۱ ـ «للمجاعة» ساقط د.
۱۲ ـ ش، د: مشتاً. [...] ساقط ا.
۱۳ ـ ش، د: خانه زمستان.
۱۴ ـ م: درمنه استان.
۱۵ ـ ش: ... عَلَيْها...
۱۶ ـ د: كثر سؤا النّاس...
۱۷ ـ «اَىْ» ساقط م.
۱۸ ـ د: ... عَريضُها.
۱۹ ـ د: فى وَضيفِ...
۲۰ ـ م: دَواٰءُ استطْلاٰقِ الْبَطْنِ.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ م: آفتابگاه.
۲۳ ـ د: الكسرىٰ...
۲۴ ـ ش: مشكل...
۲۵ ـ ا، ش، د، م: لِغِشاٰءِ الْوَلَدِ (هر دو صحيح)
۲۶ ـ ش: دارو سهال.
۲۷ ـ ا اضافه دارد: مشخلب و مخشلب لُغَتانِ للنّبط و هما اسمانِ لهذالخرز المعروف من حجارة البحر يشبه الدّر و ليس بدرّ والعرب تقول له الخخضُ.

[مَشارِفُ[۱] الْاَرْضِ لِلاَماكِنِ الْعالِيَةِ
مَشيبٌ لِلْمَشُوبِ]
مَشْعَبٌ : راه دين
مَشاوِذُ[۲] لِلعَمائِمِ
مَشاعِرُ لِلْحَواسِّ[۳] وَ لِاَعْلامِ الْحَجِّ
مَشْرَفِيَّةٌ لِلسُّيوفِ
[ماوَجَدْنا[۴] الْعامَ مَصْدَةً وَ مَزْدَةً اَىْ بَرْداً]
مَصارِينُ : رودگانى ها[۵] مَصيرٌ يكى[۶]
[مَصامُ[۷] الْفَرَسِ مَقامُهُ]
مَصافَةٌ : صوف دان
مَصُورٌ : بز بى شير
مَصانِعُ لِلْاَنْبِيَةِ[۸] وَالْآبارِ[۹]
مَصُوصٌ م[۱۰]
[شَىْءٌ[۱۱] مَصُونٌ وَ لايُقالُ[۱۲] مُصانٌ
تَقُولُ يا مَصّانُ وَ يا مَصّانَةُ وَ لاتَقُلْ ماصّانُ]
مَصْدُورٌ [لِمَنْ[۱۳]] يَشْتَكي صَدْرَهُ

مَصِعٌ لِشَديدِ الْمِصاعِ[۱۴]
[مَصيفٌ[۱۵] : جاى تابستان]
مَصْنَعَةٌ : آب‌گير[۱۶] و حوض[۱۷] [و كارگاه[۱۸]]
مَصْلٌ ترينه[۱۹]
مَضْنوكٌ لِلْمَزْكُومِ
مَضْرَحِيٌّ : كركس و مهتر و هرچ[۲۰] سپيد[۲۱] باشد[۲۲]
[مَضْعُوفٌ[۲۳] لِلْاَحْمَقِ
بِئْرٌ مَضْرُوسَةٌ : بسنگ كرده]
مَضُوفَةٌ لِلْاَمْرِ يُشْفَقُ مِنْهُ[۲۴]
مَضيرَةٌ دو غبا[۲۵]
[مَضْرِبُ[۲۶] السَّيْفِ لِمايُضْرَبُ بِهِ
ماذاقَ مَضاغاً اَىْ مايُمْضَغُ]
عِلْقُ مَضِنَّةٍ اَىْ نَفيسٌ[۲۷] يُضَنُّ بِهِ
مَضامينُ لِما[۲۸] في اَصْلابِ الْفُحُولِ[۲۹]
[مَضَلَّةٌ[۳۰] لِاَرْضٍ يُضَلُّ فيها الطَّريقُ]

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ش: مشاذ...
۳ ـ س: للحُرّاسِ...
۴ [...] ساقط ا.
۵ ـ ا: رودگانى.
۶ ـ م: مَصيرٌ يكى واحِدُ الْمَصارينِ.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ د: ... الاَبْنِيَةُ...
۹ ـ د، م: وَالْاَبّارِ (هر دو صحيح)
۱۰ ـ د: مَصُوصٌ معروف. دنخ: كبك بريان در سركه.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: وَ لاتَقولُ... م، وَ لاتَقُلْ...
۱۳ ـ ا: مَنْ...
۱۴ ـ ش: لشديد الصّاع.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ا: آب و حوض.
۱۷ ـ «و حوض» ساقط ش، د، م.
۱۸ ـ ش: كارها. [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ا: ترف. ا ـ نخ: كشك.
۲۰ ـ م: هرچى، ش: هرچه.
۲۱ ـ س: سيّد. ش: سفيد.
۲۲ ـ م، د: ... بود.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: ... عَلَيْهِ.
۲۵ ـ م: دوغ با.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.
۲۷ ـ س: نَفْسٌ...
۲۸ ـ ش: ... ما...
۲۹ ـ ش اضافه دارد: المضوّ فى‌الامر و امر مَضُوّ عليه.
۳۰ ـ [...] ساقط ا.

مَطاً : میان پشت
مَطِيَّةٌ : شتر[۱] نشست
مَطَرٌ : باران
[مَطْبَخٌ[۲] م]
طَعامٌ مَطْيَبَةٌ[۳] لِلنَّفْسِ[۴] اَیْ يَطيبُ[۵] لَهُ النَّفْسُ
[مَطيطَةٌ[۶] : آب بن حوض]
لَيْلَةٌ مَطيرَةٌ : شبى[۷] بارانى[۸]
مَطينَةٌ گِلزار[۹]
مَطْرَحٌ : نهالى
مَظِنَّةٌ : سرایِ [معروف]
مَظٌّ : نار[۱۰]
مَظْمِئٌ [لِلَّذي[۱۱]] يَسْقيهِ السَّماءُ
[مَظْلومَةٌ[۱۲] لِلْاَرْضِ الَّتي[۱۳] لَمْ تُحْفَرْ قَطُّ ثُمَّ حُفِرَتْ وَ ذلِکَ التُّرابُ ظَليمٌ
مَظْلِمَةٌ[۱۴] : بیدادى
اَخْلَفَ رُوَيْعِياً مَظِنَّةٌ اَیْ الْمَوْضِعُ الَّذي يُظَنُّ مَقامُه فيهِ وَ[۱۵] الرُّوَيْعى تَصْغيرُ الرّاعي]

مَعْطِسٌ : بینى
اَرْغَمَ اللهُ مَعْطِسَهُ[۱۶] اَیْ اَسْخَطَهُ
مَعْتُوهٌ : بى هش[۱۷]
مَعِدَةٌ م[۱۸]
[مَعَدٌّ] : جاى پاى سوار
مَعْزٌ [وَماعِزٌ[۱۹] وَمَعيزٌ]بز[۲۰] نر[الواحِدَةُ[۲۱] شاةٌ وَ ماعِزَةٌ[۲۲]
مَعْدِنٌ م
مَعْطِنٌ لِلْعَطَنِ
جارِيَةٌ مَعْصُوبَةٌ وَ مَمْسُودَةٌ وَ مَجْدُولَةٌ وَ مَأْرُومَةٌ اَیْ حَسَنَةُ الْعَصْبِ وَ[۲۳] الْمَسْدِ وَالْجَدْلِ وَالْاَرْمِ]
مَعْمَرٌ وَ مَعانٌ[۲۴] : خانه
مَعْشَرٌ : گروه
مَعْرَكَةٌ : کارزارگاه
[مَعاشٌ[۲۵] وَ مَعيشٌ[۲۶] مايُتَعَيَّشُ بِهِ]
مَعْجُونٌ : داروى[۲۷] آمیخته

---

۱ ـ د، ش، اشتر نشست. ا: مطيّة بارگى.
۲ ـ [...] ساقط ا. م: مَطْبَخٌ م (معاً)
۳ ـ س: مَطيَبَةٌ...
۴ ـ م: ... النّفس...
۵ ـ ا، ش، د، م: تطيبُ...
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: شب بارانى.
۸ ـ ا اضافه دارد: مَطْوَرَةٌ مقبره.
۹ ـ ا، م: گِل‌زار.
۱۰ ـ د: انار ترش‌آمیز.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ م: ... الّذى...
۱۴ ـ بیت ساقط م، د.
۱۵ ـ «وَ» ساقط د.
۱۶ ـ ش: يعطسه...
۱۷ ـ ا، د، م: بى‌هوش. ش: بى‌هوشى.
۱۸ ـ ش: مَعِدَةٌ معروف.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ د: بز.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ ش اضافه دارد: معزالارض الغليظة.
۲۳ ـ م: ... العصب و الجدل والمسد والارم.
۲۴ ـ س، ا، ... و معمارٌ... م، د: معان و معمر خانه.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ ش: ... وَ مَعاشٌ...
۲۷ ـ م: داروء آمیخته. ش: دارو آمیخته.

مَعَرَّةٌ : بدی
مَعْهَدٌ لِلْمَنْزِلِ اِذاکانَ[۱] مَثابَةً
ناقَةٌ ذاتُ مَعْجَمَةٍ اَیْ صَبْرٍ عَلَی الْعَمَلِ
مَعادُ یَکونُ[۲] مَصْدَراً وَ مَوْضِعاً وَ وَقْتاً وَکَذلِکَ فی اَمْثالِهِ
مَعاوِزُ لِمایُلَفُّ فیها[۳] الصَّبِیُّ
مَعْضوبٌ لِلزَّمِنِ
مَعاذیرُ[۴] لِمااعْتَذَرْتَ[۵] بِهِ
[مَعْلاةٌ[۶] لِواحِدَةِ الْمَعالی
مافیهِ مَعابَةٌ اَیْ عَیْبٌ
لاتُـلِثُّوا بِـدارِ مَـعْجَزَةٍ وَ فـیِ الْـمَثَلِ[۷] تَسْـمَعُ بِـالْمُعَیْدی لااَنْ تَـراهُ وَ هُـوَ تَـصْغیرُ مَـعَدّیَ فَاجْتَمَعَ التَّشْدیدانِ مَخُفِّفَ یُضْرَبُ لِرَجُلٍ لَهُ صیتٌ فی النّاسِ فَاِذارَ أَیْتَهُ اِسْتَحْقَرْتَهُ کَأَنَّهُ[۸] قالَ اِسْمَعْ بِهِ وَ لاتَرَهُ[۹]
اَرْضٌ مَعِرَةٌ قَلیلَةٌ[۱۰] النَّبْتِ[۱۱]
اَغْنَیْتُ عَنْکَ مُغْنیً[۱۲] فُلانٍ وَ مُغْناتَهُ[۱۳]
سِقاءٌ[۱۴] مَغْلوثٌ اَیْ مَدْبُوغٌ بِالتَّمْرِ وَالْبُسْرِ[۱۵]]
بیضٌ مَعارِفُنا[۱۶] اَیْ وُجُوهُنا
مَغْبِنٌ : بن ران
مَغَبَّةٌ لِلْعاقِبَةِ
مَغْرَةٌ :گل سرخ
[مَغْسَلٌ[۱۷] حَیْثُ یُغْسَلُ الْمَوْتیٰ[۱۸]]
مَغانٍ[۱۹] لِلْمَنازِلِ
[مَغْرِبٌ[۲۰] م
ثَوْبٌ مَغْفُورٌ بِالصَّبْغِ وَ هُوَ الْمُشْبَعُ بِهِ]
مَغالِقُ لِلْقِداحِ الَّتی تَسْتَغْلِقُ[۲۱] الْاَنْصِباءَ اَیْ تَسْتَوْعِبُها
مَغْدٌ : بادنجان[۲۲]
[مَغْنیً[۲۳] : خانه
مَغْفِرَةٌ : آمرزش]
مَغافیرُ لِشَیْءٍ کَالصَّمْغِ
مَغْمُومَةٌ[۲۴] م
مَغْنَمٌ : غنیمت

---

۱ ـ م، ش، د: ... کانَتْ...
۲ ـ ا: مَعادٌ مَصْدَرٌ... د: تَکونُ...
۳ ـ س: ... یُلَفُّ فیه...
۴ ـ د: مَعاذینُ...
۵ ـ س: ... لِمااعْتَذَر بِهِ...
۶ ـ ش: مَعْلاةٌ بزرگی... [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: ... وَ فی مَثَلٍ...
۸ ـ ش: ... لااقالَ...
۹ ـ د: ... وَلاترو...
۱۰ ـ د: ... قلیل النَّبتِ.
۱۱ ـ ش اضافه دارد: سقاءٌ مَعرون مَدْبوغٌ بِالْعَرَنَةِ.
۱۲ ـ ش: مَغْنا فُلانٍ وَ مَغْناته وَ مُغْنیٰ فُلانٍ وَ مُغْناتَهُ.
۱۳ ـ
۱۴ ـ ش بجای سِقاءٌ: تقا...
۱۵ ـ ش: ... وَالْبُسْرَة.
۱۶ ـ ش، م، د: ... مفارِقُنا...
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش اضافه دارد: قوس مغزئة و مغزوة.
۱۹ ـ بیت ساقط م، د.
۲۰ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: یَسْتَغْلِقُ...
۲۲ ـ س، ا: درخت بادنجان.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ س: مَغْصُومَةٌ م

[بَنُو فُلانٍ[۱] مَغْضُورُونَ اَیْ في غَضارَةِ عَيْشٍ]
مَفْرَقٌ : تارک سر
مَفْصِل : بند دست
مَفازَةٌ : بیابان[۲]
مَفائِدُ[۳] لِلسَّفافيدِ[۴]
مَفاقِرُ لِجَمْعِ فَقْرٍ كَمَحاسِنٍ[۵] لِجَمْعِ حُسْنٍ وَ
مَعايِب لِجَمْعِ عَيْبٍ وَ مَساوٍ لِجَمْعِ سوءٍ
[مَفْخَرَةٌ[۶] وَ مَفْخُرَةٌ بِمَعْنیً]
مَفْحَصُ الْقَطاةِ مَوْضِعُها[۷]
مَقْنُوَةٌ[۸] نَسَرْ
مَقامَةٌ : گروه
مَقْصِرٌ لِلْغايَةِ
[رَضِیَ[۹] عَنْهُ بِمَقْصِرٍ مِمّا كانَ يُحاوِلُ اَیْ بدونه[۱۰]
اَجْمالٌ[۱۱] مَقاييدُ اَیْ مُقَيَّداتٌ
ضاقَتْ عَلَيْهِ[۱۲] الْمَقاليدُ : درها بر وی بسته شد
مَقْبِضُ السَّيْفِ : دستهٔ شمشير]
مَقْصُورَةٌ م
مَقْعَدٌ : نهالی[۱۳] امیر

[سِقاءٌ[۱۴]] مَقْرُوظٌ مَدْبُوغٌ[۱۵] بِالْقَرَظِ
مَقَدِیٌّ مِنْ اَشْرِبَةِ الشّامِ
مَقاوِلُ لِمُلوكِ حِمْيَرَ[۱۶]
مَقَذٌّ لِمابَيْنَ الْاُذُنَيْنِ مِنْ خَلْفٍ
مَقْتَوِیٌّ[۱۷] لِلْخادِمِ
مَقْبُرَةٌ : گورستان
شاهِدٌ مَقْنَعٌ اَیْ كافٍ[۱۸]
[شَیْءٌ مَقِرٌّ : تلخ
مَكْرُمَةٌ : كار نيک
فُلانٌ مَكْثُورٌ عَلَيْهِ وَ مَثْمُودٌ[۱۹] وَ مَشْفُوهٌ[۲۰] وَ مَضْفُوفٌ اِذا نَفِدَ مالُهُ وَ كَثُرَ عِيالُهُ
مَكاكِیّ لِجَمْعِ الْمُكّاء]
مَكْفُوفٌ كور[۲۱] ص ۱۸۵
مَكْنٌ : خايهٔ سوسمار
مَكانٌ وَ مَكانَةٌ : جايگاه
اَرْضٌ مَكْرُمَةٌ جَيِّدَةُ النَّباتِ
مَلَکٌ فريشته[۲۲]
مَلِکٌ : پادشاه
مَلِیٌّ : هنگام درازخُبْزٌ مَلَّةٍ وَ خُبْزٌ مَليلٌ :

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ د: بیابانی.
۳ ـ ا: مَفافيدُ...
۴ ـ د ـ نخ: سيخ بريانی.
۵ ـ س: ... محاسن...
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ م، ش، د، ا: لِمَوْضِعِها.
۸ ـ ش، د: مَقْناةٌ. ا، م: مَقْنُوَةٌ (همه صحيح)
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ م: ای دُونَهُ.
۱۱ ـ ش: وَ جِمالٌ مَقاييدُ...
۱۲ ـ م: ضاقَتْ عَلَيْها...
۱۳ ـ ا، م، د، ش، پ: نهالی.
۱۴ ـ ا بجای «سِقاءٌ»: اَديمٌ...
۱۵ ـ ا: اَی مَدْبوغٌ...
۱۶ ـ ا اضافه دارد: مَقاليدُ مَفاتيحُ.
۱۷ ـ س: مَقْتَوِیٌّ.
۱۸ ـ م: ... ای كافٍ وَ رِضیً.
۱۹ ـ د: ... و مَثودٌ...
۲۰ ـ م، د: ... وَ مَشْفوفٌ.
۲۱ ـ ا: مَكْفوفٌ : نابينا.
۲۲ ـ ا، ش، د: فرشته.

انگشتبا[1]

[رِشاءٌ[2] مَلِصٌ تَزْلَقُ الْكَفُّ عَنْهُ فَلا يُمْكِنُ الْقَبْضُ عَلَيْهِ]

مَلَّةٌ[3] الرَّمادُ[4] الْحارُّ وَ التُّرابُ[5] الْحارُّ

مَلَوانِ : شب و روز

مَلِيءٌ : توانگر

مَلولَةٌ[6] زود سير [لِلْواحِدِ[7] وَالْجَمْعِ[8] مَعاً[9]]

مَليلَةٌ لِحُمَّىٰ[10] فِي الْعِظامِ

مَلْحاء كَتيبَةٌ كانَتْ لِآلِ الْمُنْذِرِ

[مَليقٌ[11] م

مَلَثُ الظَّلامِ وَقْتُ اخْتِلاطِهِ

اَوْرَثَ بِهِمْ عُقابُ مَلاعٍ اِذا هَلَكُوا

ما اَحْسَنَ مَلَأَبَني فُلانٍ اَيْ اَخْلاقَهُمْ وَ عِشْرَتَهُمْ

مَلِقٌ لِلتَّمَلُّقِ

مَلَقَةٌ[12] صَفاةٌ... مَلْساءُ

هُوَ مَلْكُ يَميني وَ مِلْكُها بِالْكَسْرِ

الماءُ[13] مَلَكُ اَمْرٍ اِذا كانَ مَعَ الْقَوْمِ ماءٌ مَلَكُوا اَمْرَهُمْ[14]

قَوْمٌ مَلْبُونُونَ ظَهَرَ مِنْهُمْ سَفَهٌ مِنَ الْجَهْلِ وَ مِنْ كَثْرَةِ شُرْبِ اللَّبَنِ

سَمَكٌ مَليحٌ وَ مَمْلُوحٌ شور]

مَمْلُوكٌ بنده عَضُدٌ مَمْسُوحَةٌ[15] بازوى نزار

مَمْسُوسٌ ديوانه

مَمْكُورَةٌ زنى نيكو ساق

مَمْسُودَةٌ مُلْتَفَّةُ الْخَلْقِ

مَمْشُوقَةُ الذِّراعَيْنِ مُعَرَّقُهُما

[مَمْدَرَةٌ[16] لِمَوْضِعٍ يُؤْخَذُ مِنْهُ[17] الْمَدَرُ]

سَمَكٌ مَمْقُورٌ بسركه

[مَمْلُوحٌ[18] شور]

مَمْثُونٌ لِمَنْ يَشْتَكي مَثانَتَهُ[19]

[رَجُلٌ[20] مَمُومٌ وَ قَدْميمَ اِذا كانَ بِهِ الْمُومُ وَ مَمُونٌ مِنْ قَوْلِكَ مُنْتُهُ اَمُونُهُ]

مَنْخِرٌ سوراخ بينى

مَنْكِبٌ دوش و كرانهٔ زمين

مَنْحَرٌ بَر

مَنِيٌّ آب پشت

مَنْهُومٌ لِلَّذي لا يَشْبَعُ وَ لَهُ فِي الطَّعامِ [نَهْمَةٌ اَيْ] شَهْوَةٌ

---

۱ ـ س، ا: دكانه. ش بجاى «... انگشتبا رشاءٌ»: انگشت پادشاه.

۲ ـ [...] ساقط ا.

۳ ـ ا بجاى «مَلَّةٌ»: وَ هُوَ...

۴ ـ م، د: لِلرَّمادِ...

۵ ـ ش، د، م: ... وَ لِلتُّرابِ...

۶ ـ م: مَلولٌ... (هر دو صحيح)

۷ ـ [...] ساقط ا.

۸ د: وَ للجمع...

۹ ـ «مَعاً» ساقط ش.

۱۰ ـ م: حُمَّىٰ فِي الْعِظامِ.

۱۱ ـ م: مَليقٌ معروف. [...] ساقط ا.

۱۲ ـ د، ش، م: صفا ملقة مَلْساء.

۱۳ ـ د، ش: ... وَالْماءُ...

۱۴ ـ ش: يضرب للشىء يكون منه كمال الامر.

۱۵ ـ ا: عَضُدٌ مَمْسُوحٌ...

۱۶ ـ [...] ساقط ا.

۱۷ ـ م: ... منها.

۱۸ ـ [...] ساقط ا.

۱۹ ـ ش، د، م، ا: المثانة.

۲۰ ـ [...] ساقط ا.

[مَنالٌ[۱] منفعت]
مَنْسِجٌ[۲] میان گردن و شانه
مَنْجُوقٌ[۳] م
مَنْجَنيقٌ[۴] م
مَنْشُورٌ م
[مَنْقَصَةٌ[۵] آهو]
مَنْقَبَةٌ آنجا[۶] که بیطار بگشاید و راه تنگ و هنر
مَنْسِمٌ ناخن شتر
مَنامَةٌ[۷] دکان مَناً وَ مَنٌّ من [مَنَوانِ[۸] لِلْاِثْنَيْنِ]
مَنْهَجٌ راه روشن
مَنْجَنُونٌ دولاب
مَنيحةٌ[۹] لِلشّاةِ يُعْطيها الرَّجُلُ آخَرَ لِيَحْلِبَها[۱۰] ثُمَّ يَرُدَّها
مَناسِكُ لِاَسْبابِ الْحَجيجِ مِنَ النَّسيكَةِ وَ هِيَ الذَّبيحَةُ [الْواحِدُ[۱۱] مَنْسَكٌ]
مَنْزِلٌ خانه
مَناجِدُ مِنْ نارٍ [لِلْحُلىٰ[۱۲]] الْمُفَضَّضَةِ
مَنُونٌ لِلْمَوْتِ وَ لِلدَّهْرِ
مَنِيَّةٌ مرگ داري مَنادارٍ[۱۳] فُلانٍ اَيْ حَذاهُ
مَنٌّ ترنجبين
[مَنيئَةٌ[۱۴] بِالْهَمْزِ[۱۵] پوست ناپيراسته]
مَنيحٌ لِمَنْ[۱۶] لااَنصيبَ لَهُ
مَنْجُودٌ[۱۷] لِلْمَكْرُوبِ
مَنْهَرَةٌ لِفَضاءٍ بَيْنَ الْبُيُوتِ
مَنْدُوحَةٌ[۱۸] [وَ مُنْتَدَحٌ[۱۹]] فراخى
[مَنارَةٌ م و چراغ پايه[۲۰] وَ الْجَمْعُ مَناوِرُ عَلَى الْاَصْلِ نَحْوُ مَقامَةٌ وَ مَقاوِمِ[۲۱]
مَنْسَجٌ حَيْثُ يُنْسَجُ الثَّوْبُ
قالَ الْحَجّاجُ لِابْنِ الْاَشْعَثِ
اِنَّكَ لَمَنْظَرانِيٌّ فَقالَ نَعَمْ اَيُّهَا الْاَميرُ وَ مَخْبَرانِيٌّ
مَنْشِمُ اسْمُ امْرَأَةٍ صَنَعَتْ عِطْراً هَلَكَ[۲۲] بِهِ قَوْمٌ]
مَنْصِبٌ لِلْاَصْلِ[۲۳] مَنْدَلِيٌّ[۲۴] لِلْعُودِ
مَنْفُوسٌ كودك نوزاده[۲۵]

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ م، د: مَنْسِبَحٌ (معاً). ۳ ـ ش: معروف.
۴ ـ بيت ساقط د. ۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ س: ... آنچه بيطار... م، ا: آنجا كى... ۷ ـ ا ـ نخ: جامهٔ شب.
۸ ـ [...] ساقط ا. ۹ ـ س: مَنْحِيَةٌ... ۱۰ ـ م: ... لِيَحْتَلِبَها.
۱۱ ـ [...] ساقط ا. ۱۲ ـ [...] ساقط ا. ۱۳ ـ «دار» ساقط د، ش، م.
۱۴ ـ [...] ساقط ا. ۱۵ ـ ش: ... بِالْهَمْزَةِ... ۱۶ ـ ش: لِما...
۱۷ ـ ش: مَنْجوبٌ... ۱۸ ـ م: مَندوحٌ... ۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ د: چراغه پايه. ش: چراغ پاره. ۲۱ ـ لسان بجاى «مَقاوِم»: مقامات. ۲۲ ـ ش: اَهْلَكَتْ... د: اَهْلَكَ...
۲۳ ـ م، د: ... اصلٌ. ۲۴ ـ ا: مَنْدَلٌ... ۲۵ ـ س، ا: كودك نازاده.

[مَنْحٰاةٌ[۱] لِمیْدٰانِ السَّوانی]
مَنائِحُ لِلْعَطٰایا
حِصْنٌ مَنیعٌ استوار
مَنٰاحَةٌ لِمَوْضِعِ النَّوْحِ[۲]
[وَ لَتَعْلَمَنَّ[۳] اَیُّنا مَنْزَعَةٌ اَیْ مٰایَرْجِعُ اِلَیْهِ الْمَرْءُ مِنْ اَمْرِهِ]
مَوْطِنٌ جایگاه
مَوٰاتٌ وَ مَوٰاتَةٌ زمین بیران[۴]
مَوْتیٰ مردگان
مَوْلی یار و خداوند[۵] و بنده و پسر عمّ[۶] و سزاوار
مَوْتٰانُ الْفُؤٰادِ مرده دل
مَوْحِلٌ لِمَوْضِعِ الْوَحَلِ[۷]
مَوْرٌ راه[۸]
اَرْضٌ مَوٰاتٌ فیها[۹] الْمَوْتُ
مَوْهِبَةٌ لِلْعَطِیَّةِ
دٰابَّةٌ لَهُ مَوْضُوعٌ لِلْجَرْیِ الْاَوْضَع
مَوْبَذٌ م
مَوْمٰاةٌ لِلْمَفٰازَةِ
[مَوٰارَةٌ[۱۰] لِلَّتی تَجیءُ[۱۱] وَ تَذْهَبُ بِسُهولَةٍ وَ خِفَّةٍ]
مَهْبِلٌ[۱۲] جای کودک در رحم
مَهاةٌ[۱۳] گاو کوهی و بلور و[۱۴] آفتاب
[مَهْدٌ[۱۵] م]
مَهْمَهٌ بیابان
مٰاءٌ مَهینٌ اَیْ ضَعیفٌ وَ هُوَ[۱۶] النُّطْفَةُ
مَهْیَمْ[۱۷] اَیْ مٰااَمْرَکَ
مَهْرِیَّةٌ اشتر[۱۸] مَهٰارِیٰ پُر[۱۹]
لَیْسَ لِعَیْشِنٰا[۲۰] هٰذٰا[۲۱] مَهاهٌ اَیْ لَذَّةٌ بَعیدَةٌ
مَهْوی الْقُرْطِ لِطَویلَةِ الْعُنُقِ ص ۱۸۶
مَلاٰغِمُ لِمٰاحَوْلِ الْفَمِ[۲۲] وَ قَدْتَلَغَّمَ بِالطّیبِ جَعَلَهُ هُنٰاکَ
مَلَأٌ گروه
مَلاٰقیحُ لِلْاَجِنَّةِ فِی الْبُطونِ[۲۳]
مَلاٰزَةٌ لِمَوْضِعِ اللَّوْزِ
[اَخْیَبُ[۲۴] صَفْقَةً مِنْ شَیْخِ مَهْوٍ اِسْمُ رَجُلٍ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ ا اضافه دارد: مَناصٌ مَهْرَبٌ.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا، د، م: ویران.
۵ ـ س بجای «یار و خداوند»: بار خدای.
۶ ـ ا: ... و پسر عمّ و آزادکننده و آزاد کرده و سزاوار.
۷ ـ ش: لموضع الرحل.
۸ ـ ا، س: للطّریق.
۹ ـ س: ... فیهِ الْمَوْتُ.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ ش: ... یَجیءُ وَ یَذهَبُ...
۱۲ ـ بیت در ش: مهیل جایگاه کودک.
۱۳ ـ بیت ساقط ش.
۱۴ ـ ا، د: ... و فتاب و بلور.
۱۵ ـ [...] ساقط ش، ا.
۱۶ ـ س، ا: ... وَ هِیَ...
۱۷ ـ بیت ساقط د، م، ش.
۱۸ ـ ش، د، ا، م: شتر.
۱۹ ـ «پُر» ساقط ش، ا.
۲۰ ـ م: ... لعیشهم... د: لَیْس له حیشاً مهاه ای لذّة بعیدة.
۲۱ ـ «هذا» ساقط م، ش.
۲۲ ـ م، د: ... حول الْاَنف...
۲۳ ـ س: ... فی البطن.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.

مَهْلَكَةٌ[۱] بيابان
مَهْلُوبٌ اَىْ مَنْتُوفُ الْهُلْبِ]
مَيْمَنَةٌ سوى راست
مَيْسَرَةٌ سوى چپ
مَيْتَةٌ زمين ويران[۲]
مَيْتٌ وَ مَيِّتٌ[۳] وَ مَيْتَةٌ مرده
مَئِنَّةٌ مِنْ فِقْهِ الرَّجُلِ نَحْوُ مَخْلَقَةٍ وَ مَجْدَرَةٍ يَعْني اِنَّما[۴] يُعْرَفُ بِهِ فِقْهُهُ
مَيْعَةٌ لِاَوَّلِ الشَّبابِ وَ لِاَوَّلِ جَرْيِ الْفَرَسِ وَ لِلنَّشاطِ[۵] [۶]
مَيْسِرٌ قمار[۷]
مَيْسُورٌ[۸] لِلْيُسْرِ وَ هُوَ مِنَ الْمَصادِرِ النّادِرَةِ كَالْمَعْقُولِ[۹]
[فِي[۱۰] الْحائِطِ مَيْلٌ وَ فى فُلانٍ مَيَلٌ
مَيْسَرَةٌ لِلْيَسارِ
اِذا وَقَعَ الظَّبْىُ فِي الْحِبالَةِ قُلْتَ[۱۱] اَمَيْدِيٌّ اَمْ مَرْجُولٌ[۱۲] اَىْ وَقَعَتْ يَدُهُ فِي الْحِبالَةِ اَمْ رِجْلُهُ]
مَيْسٌ[۱۳] لِلشَّجَرِ

الْمِيمُ الْمَضْمُومَةُ :
رَأْسٌ مُأَوَّمٌ بزرگ[۱۴] و گرد اَمْرٌ مُبْهَمٌ لَمْ يُعْرَفْ وَجْهُهُ
ماءٌ مُبارَكٌ فيهِ حَيٰوةُ الْاَشْياءِ
لَيْلَةٌ مُبارَكَةٌ لِلَيْلَةِ[۱۵] الْقَدْرِ
[مُبَطَّنٌ[۱۶] لِخَميصِ الْبَطْنِ]
مُتَرَدِّيَةٌ آنچ[۱۷] از بالا بيفتد[۱۸]
[مُتَعَثْكِلٌ[۱۹] لِلْعِذْقِ الَّذي[۲۰] لَهُ اَغْصانٌ مُلْتَفَّةٌ
مُتَفَضِّلٌ لِمَنْ هُوَ اِزارٍ واحِدٍ[۲۱] وَ رِداءٍ
مُتَشَدِّدٌ لِلْبَخيلِ
مُتَرَدِّمٌ لِلْغامِضِ مِنَ الْكَلامِ]
خُبْزٌ مُتَحَذِّفٌ خروسک
[مُتَحَيِّزٌ[۲۲] جاى‌گير]
مُتَفَيْهِقٌ لِلْمُتَوَسِّعِ فِى الْكَلامِ[۲۳]
مُتْلِيَةٌ لِلنّاقَةِ يَتْلُوها وَلَدُها
مُتْكٌ[۲۴] اترج[۲۵]
مُتَنَعِّمٌ لِلْمُتَزَيِّنِ
مُتَجَرِّدٌ لِلْبَدَنِ[۲۶]

---

۱ ـ م نخ: معاً.
۲ ـ ش: زمين بيران.
۳ ـ «وَ مَيِّتٌ» ساقط م.
۴ ـ ش، ما: اِنَّهُ مِمّا... د: ... انّه مها...
۵ ـ ا: ... وَ النّشاط.
۶ ـ ش اضافه دارد: مَيْسٌ چوب پالان.
۷ ـ ش: ... للقمار.
۸ ـ ا: مَيْسِرٌ...
۹ ـ د: ... كَالْمَعْقُودِ...
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ «قلت» ساقط ش.
۱۲ ـ د: اَمْرٌ ممجول.
۱۳ ـ ا: للشّجرة. بيت ساقط م، ش، د.
۱۴ ـ س: بزرگ گردن.
۱۵ ـ ا: لَيْلَةُ الْقَدْر.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: آنچه از...
۱۸ ـ م: بيوفتد. د: ... بيفتد و\بميرد.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ ش: ... وَ لِلَّذى...
۲۱ ـ «واحِدٍ» ساقط م، ش.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ ا، م، د، ش: ... فى كلامِهِ.
۲۴ ـ بيت ساقط د.
۲۵ ـ م: ترنج.
۲۶ ـ ش، د، م: لِماسَتَرَتْهُ الثِّيابُ من الْبَدَنِ.

مُتْعَةٌ آنچ[۱] منفعت کند ترا[۲]
مُتَمَتِّعٌ[۳] لِمَنْ اَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ[۴] اِلَى الْحَجِّ
[مُتَقَوِّسٌ[۵] کماندار
مُتَنَبِّلٌ تیردار
مُتَمَتِّعانِ لِلْبكرَةِ وَ الْعَناقِ لِاَنَّهُما يَتَمَتَّعانِ بِقِنائِهِما وَ اَنَّهُما يَسْبِقانِ[۶] الْجُلَّةَ]
مُثَلَّثٌ وَ مُنَصَّفٌ وَ مُرَبَّعٌ[۷] لِاَنْواعِ النَّبيذِ[۸]
[مُثْعَنْجَرٌ[۹] لِمَوْضِعٍ فِي الْبَحْرِ كَثيرِ الْماءِ]
مُثْلىٰ لِتَأْنيثِ الْاَمْثَلِ
سَمٌّ مُثَمَّلٌ[۱۰] اَىْ ناقِعٌ
[وَجَدْتُ[۱۱] بَني فُلانٍ مُثافِلينَ اَىْ يأْكُلُونَ الثُّفْلَ اَىْ الحَبَّ[۱۲] لِعَدَمِ اللَّحْمِ وَ اللَّبَنِ]
مُجَلِّ[۱۳] افروخته کن[۱۴]
كِرْوِزٌ مُجَخٌّ اَىْ مائِلٌ[۱۵]
مُجَثَّمَةٌ لِلْمَقْتُولَةِ[۱۶] صَبْراً
[مُجْسَدٌ[۱۷] لِثَوْبٍ يَلي الْجَسَدَ وَ لِثَوْبٍ يُصْبَغُ بِالْجِسادِ اَىْ الزَّعْفَرانِ
مُحْجَرٌ لِلْمُضْطَرِّ
ثَوْبٌ مُجوَّمٌ[۱۸] خام[۱۹]
اَجْزَأْتُ عَنْكَ مُجْزَأَ فُلانٍ وَ مُجْزَأَتَهُ وَ بِغَيْرِ الْهَمْزِ اَيْضاً
مُجْرَئِشٌّ لِمُنْتَفِخِ الْجَنْبَيْنِ
سَنَةٌ مُجَرَّمَةٌ سالى تمام]
مُجِنِّبٌ لِمَنْ لايُنْتِجُ[۲۰] اِبِلَهُ[۲۱]
مُجَزَّعٌ دورنگ
[مُجَلِّحٌ[۲۲] بى شرم]
مُجَرَّدٌ لِلْبَدَنِ
[مُجْفَرَةٌ[۲۳] لِلْعَظيمِ الْجُفْرَةِ]
مُحَيّاً[۲۴] روى
مُحاشٌ سوخته[۲۵]
مَحَجَّلٌ شكال[۲۶] كه يک دست و يک پايش بخلاف سپيد بود

---

۱ ـ ش: آنچه...
۲ ـ «ترا» ساقط د.
۳ ـ ش: مُسْتَمْتِعٌ...
۴ ـ ا: ... بِالْعُمْرَةِ...
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ د، ش: ... يَسْتَبِقانِ...
۷ ـ «وَ مُرَبَّعٌ» ساقط د، م، ش.
۸ ـ د، ش: ... لانواع النَّد.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ س: سَمٌّ مُثَمَّدٌ... (هر دو صحيح).
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: اى حَبّ...
۱۳ ـ د، ش: ا: مُجَلّي...
۱۴ ـ س، ا: افروخته كرده.
۱۵ ـ ش: اَىْ مَسيلٌ.
۱۶ ـ م: للمقتولِ صَبْراً.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ اين لغت در فرهنگهاى مورد مراجعه در اين تصحيح يافته نشد.
۱۹ ـ م، ش: بخام.
۲۰ ـ ا: ... لِمَنْ لَمْ‌ينتج...
۲۱ ـ ش: اضافه دارد: مُجْدي آنكه دركوهان پديد آمده باشد.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ بيت ساقط م، د، ش.
۲۵ ـ ا، نان سوخته. ا ـ نخ: سوخته هر چيز.
۲۶ ـ ا: شكال كى... م، ش، د بجاى معنى: دست و پاى سپيد.

مُحْوِلٌ که[۱] سالی نر زاید و سالی ماده
مُحَنَّبٌ لِفَرَسٍ بَعيدٍ مٰابَيْنَ[۲] الرِّجْلَيْنِ مِنْ غَيْرِ فَحَجٍ [وَ قيلَ[۳] لِفَرَسٍ نٰاتِئِ الْعِظام
مُحَقَّرٰاتٌ کارهاء[۴] کم مایه
مٰااَجِدُ مِنْهُ مُحْتَدّاً وَ لاٰمُلْتَدّاً اَیْ بُدّاً[۵]]
مُحَمَّدٌ[۶] لِمَنْ كَثُرَتْ خِصٰالُهُ الْمَحْمُودَةُ وَ [لِلْمَحْمُودِ[۷]][۸]
مِحْرَضَةٌ[۹] اشنان دان
مُحْتَلٌ شیرزده
قَطيعٌ[۱۰] مُحَرَّمٌ لِلسَّوْطِ[۱۱] الْخَشِنِ
[مُحْصَنَةٌ[۱۲] شوی کرده
مُحْصِنَةٌ مستور]
مُخٌّ مغز استخوان
مُخٰاطٌ آب بینی
مُخْدَعٌ كَالْبَيْتِ الصَّغيرِ يُخْزَنُ[۱۳] فيهِ الشَّيْءُ
مُخْلِدٌ لِبَطِيءِ الشَّيْبِ
مُخْلِفٌ مِنَ الْاِبِلِ لِلسِّنِ[۱۴] الَّذي بَعْدَ الْبٰازِلِ

مُخيلَةٌ ابر
مُخْلِفٌ لِمَنْ يُشَكُّ في بُلُوغِهِ
مُخْدَجٌ کم اندام
[مُخْتَفی[۱۵] لِلنَّبّٰاشِ]
مُخَصَّرٌ میان[۱۶] باریک نَعْلٌ مُخَصَّرَةٌ میان باریک
مُخْلَوْلِقٌ لِلْاَمْلَسِ
مُخَمَّسَةٌ خربزه پنج پهلو
مُخْلِسٌ نیم‌پیر
مُخْمَلَةٌ بِاللَّحْمِ اَیْ مَقْذوفَةٌ[۱۷] [بِهِ]
مَخَيِّسٌ اِسْمُ سِجْنٍ
[وَجَعٌ[۱۸] مُخيفٌ يُخيفُ مَنْ رَآهُ
هُوَ مُخيلٌ لِلْخَيْرِ اَیْ خَليقٌ لَهُ وَ قَدْاَخَلْتُ فيهِ خٰالاً مِنَ الْخَيْرِ وَ تَخَيَّلْتُ[۱۹] فيهِ خٰالاً وَ وَجَدْتُ اَرْضاً مُتَخَيِّلَةً اِذٰا بَلَغَ نَبْتُهٰا الْمَدىٰ وَ خَرَجَ زَهْرَتُهٰا]
فَرَسٌ مُخَدَّمٌ اِذٰا كٰانَ تَحْجيلُهُ مُسْتَديراً

---

۱ ـ م، ا: کی...
۲ ـ س: ... مٰابَعْدَ...
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ م، ش: کارها کم‌مایه.
۵ ـ د بجای «بُدّاً»: اَبَداً. «بُدّاً» ساقط ش.
۶ ـ د: مُحَمَّدٌ رسول‌الله عَلَيْهِ السَّلاٰم لِمَنْ... ش: مَحَمَّدٌ صلّی الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم و بارک لمن...
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ س اضافه دارد: سَنَةٌ مُحَرَّمَةٌ سالی تمام.
۹ ـ ضبط این کلمه بکسر میم «مِحْرَضَةٌ» و مناسب این مقام نیست.
۱۰ ـ «قَطيعٌ» ساقط د.
۱۱ ـ ش: لِلصَّوْتِ الخشن.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ س، ا بجای «يخزن فيه الشّیء»: يحرز فيها المتاع.
۱۴ ـ د: السنّ الّذی...
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ش، د، م بجای معنی: مِثْلُهُ. بیت ساقط ا.
۱۷ ـ ش: ... ای مَسْتورَةٌ بِهِ. م: مَقْذوفٌ بِهِ.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ الصحاح و لسان: ... و تَخَوَّلْتُ...

مُخَدَّمٌ[1] لِمَوْضِعِ الْخدمَةِ مِنَ السّاقِ
مُخابَرَةٌ لِلْمُزارَعَةِ ص ۱۸۷
مُدَقَّقَةٌ م
مُذابَرَةٌ اَنْ یُقْطَعَ [مِنْ] مُؤَخَّرِ آذانِ[2] الشّاةِ [شَیْءٌ][3] ثُمَّ یُتْرَکَ مُعَلَّقاً
مُدَّةٌ غایت
مُدَفَّعٌ لِلَّذي لَیْسَ بِکامِلٍ
مُدْهَنٌ روغن دان
[مُدَجَّجٌ[4] تمام سلاح]
مُدْرِکٌ بحد رسیده
مُدَخَّلٌ لِلسَّرَبِ
مُدْیَةٌ کارد
مُدامٌ نبیذ
[مُدٌّ[5] لِرُبْعِ الصّاعِ
مُدَبَّرٌ بِفَتْحِ الْباءِ بنده آزاد کرده پس از مرگ
اِبِلٌ مُدَفَّأَةٌ اَیْ کَثیرَةُ الْاَوْبارِ وَالشُّحومِ وَ اِبِلٌ مُدَفِئَةٌ[6] اَیْ کَثیرَةٌ مَنْ نامَ وَسْطَها دَفِیءَ مِنْ اَنْفاسِها
مُدْلَهِمٌّ[7] سخت پیر]
مُذَکّی اسب سخت[8] پیر
مُذْکِرٌ که[9] نر زاید
مُذَنِّبٌ خرمای[10] نیم رسیده
مُذَمَّرَةٌ بناگوش
مُذَمَّرٌ لِلْکاهِلِ
[مُذَمِّرٌ][11] لِمَنْ یُدْخِلُ یَدَهُ في رَحِمِ[12] النّاقَةِ لِیَنْظُرَ أَذَکَرٌ وَلَدُها[13] اَمْ اُنْثیٰ
[ظِمْءٌ[14] مُذَبَّبٌ اَیْ[15] طَویلٌ یُعَجَّلُ لِبُعْدِهِ غُلامٌ مُذَأَّبٌ[16] لَهُ ذُؤابَةٌ]
مُرْزَنْجوشٌ[17] م
مُرَیْطاءُ لِمابَیْنَ السُّرَّةِ اِلَی الْعانَةِ
مُرَعَةٌ لِطائِرٍ[18]
مُرِضَّةٌ[19] لِلرَّثیئَةِ الْخاثِرَةِ
مُرَیْراءُ تاله[20]
مُرُوَّةٌ مردمی[21]
مُراءٍ دو روی[22]
مُراحٌ جای [گوسپندان[23] و] شتر شبانگاه

---

۱ ـ بیت ساقط م، د، ش.
۲ ـ د، م، ش، ا: ... اُذُنِ...
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش: و ابل مدسه...
۷ ـ د، ش: مُدْرَهِمٌّ...
۸ ـ «سخت» ساقط م، ش، د.
۹ ـ ش، م: کی... ا: کی پسر زاید.
۱۰ ـ م: خرما دنبال رسیده. د: خرما نیم‌رسیده. ا: خرماء نیم‌رسیده.
۱۱ ـ [...] ساقط ش، ا، د.
۱۲ ـ س، ا: ... فَرْجِ...
۱۳ ـ م، ش، د، ا: ... وَلَدُهُ...
۱۴ ـ ش، د: ظِمْؤٌ... [...] ساقط ا.
۱۵ ـ «اَیْ» ساقط د.
۱۶ ـ م: مُذَوَّبٌ... ش: مدأر.
۱۷ ـ ضبط این کلمه بفتح اول در الصحاح و لسان‌لمده است.
۱۸ ـ س: لِلطّائِرِ.
۱۹ ـ د: مُرْضِعَةٌ...
۲۰ ـ ا: ناله.
۲۱ ـ «مردمی» ساقط ش.
۲۲ ـ د: وروی.
۲۳ ـ م، ش: گوسپند. [...] ساقط ا.

مُرِّيانِ لِلواحِدِ[1] الْمُرّىٰ اَیْ الخَصْلَتان كَالصُّغْرىٰ[2] وَالْكُبْرىٰ
اِثْمِدٌ مُرَوَّحٌ اَیْ مُطَيَّبٌ
مُراغَمٌ مُهاجَرٌ[3]
مُرِيٌّ آب كامه
مُرَزَّزٌ ماليده
[مُرْجِئَةٌ[4] بِخِلافِ الْقَدَرِيَّةِ
مُرْضِعٌ لَهاَلَبَنٌ رَضاع
مُرْضِعَةٌ تُرْضِعُ وَلَدَها] مُرْسَلاتٌ لِلْمَلائِكَةِ
[دَجاجَةٌ[5] مُرْخِمٌ تحضنُ عَلَى الْبيضِ
مِرْطٌ مُرَحَّلٌ اَیْ مُعْلَمٌ
بِعْتُهُ مُرابَحَةً بسود بدو فروختم
رِعْيُ بَنی فُلانٍ المُرَّتانِ يَعْني الْاَلاٰءِ وَالشّيح
عَطاءٌ مُزَنَّمٌ اَیْ قَليلٌ
قِدْحٌ مُزَلَّمٌ وَ زَليمٌ اِذا طُرَّ واجيدَ[6] قَدُّهُ وَ صَنْعَتُهُ][7]
مُزْعَةٌ لِلْقِطْعَةِ[8]
مُزْعٌ لِلسَّريعَةِ[9]
مُزْنَةٌ ابر
مُزَجّیً لِلَّذي لَيْسَ بِكامِلٍ
مُزَلَّجٌ لِلضَّعيفِ
مُزَيِّنٌ حجّام
مُزٌّ حجّام
مُزٌّ ترش[10] شيرين
[مُزَنَّدٌ[11] لِلَّئيمِ]
بِضاعَةٌ مُزْجاةٌ اندک
مُسَرْوَلٌ اسب[12] دست و پای تاران[13] و بازو سپید[14]
مُسْمِعَةٌ لِلْمُغَنِّيَةِ
مُسْقَبٌ[15] كه[16] نر زايد
مُسْنَدٌ زمانه
[مُسَلْسَلٌ[17] بزنجير بسته]
بَيْتٌ مُسَنَّمٌ خانهٔ بخرپشته[18]
مُسَقَّفٌ هام[19] بام
مَخْلٌ مُسَدَّمٌ سُدَّ فُوهُ مِنْ هِياجِهِ
مُسَنّاةٌ مرز[20]

---

۱ ـ س: ... لِواحِدَةٍ...
۲ ـ ش، م، د، ا، كالكُبْرىٰ وَالصُّغْرىٰ.
۳ ـ ا ـ نخ: جای. ش: ای ماحر.
۴ ـ [...] ساقط ا. ش، م: لخلاف القدريّة.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ د: وَجيدَ...
۷ ـ س، ا اضافه دارد: مرْجُوحَةٌ سنجالو. ا: وازنيج. و چون اين كلمه بفتح اول می‌باشد در تجديدنظر محذوف داشته است.
۸ ـ م: لِلْقِطْعَةِ مِنَ اللَّحْمِ.
۹ ـ م: للشّريعَةِ.
۱۰ ـ س، ا: مُزٌّ بَيْنَ الْحُلْوِ وَ الْحامِضِ.
۱۱ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ م، ش، ا: اسبی...
۱۳ ـ د: ... تابران و بازنوی سپيد.
۱۴ ـ ش: ... و بازوی سفيد.
۱۵ ـ ضبط اين كلمه بكسر اول آمده است.
۱۶ ـ ا: ... كی... بيت ساقط م.
۱۷ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ د: خانه ء خرپشته
۱۹ ـ م: هامبان. ش: هاميان.
۲۰ ـ س: مُسَنّاةٌ خمر مرز. ش: مُسَنّاتٌ...

مُسَنَّياتٌ پُر[۱]
[مُسْتَبِدٌّ[۲] بِرَأْيِهِ خودرأى
مُسيفٌ لِلَّذي تَقَلَّدَ سَيْفاً[۳]]
مُسْتَقَةٌ لِلْفَرْوِ
مُسْتَحيرٌ لِلْغَيْمِ
[مُسْتَراحٌ[۴] م]
مُسْعُطٌ بوى دان
مُسْجَلَةٌ اَىْ مَبْذولَةٌ لِكُلِّ اَحَدٍ[۵]
[اَتَيْتُهُ[۶] مُسْىَ اَىْ مَساءَ اَمْسِ
مُسْتَشْزِرتٌ اِلَى الْعُلىٰ اَىْ مَفْتُولاتٌ اِلىٰ فَوْقٍ
مُسَجَّجٌ عَلَيْهِ آثارُ الْعَضِّ
مُسَكَةٌ[۷] لِلْبَخيلِ]
مُشْرِكٌ كافِر
مُشْطٌ شانه
مُشْطُ الْقَدَمِ[۸] شانهٔ پاى
[اَرْضٌ[۹] مُشْرِسَةٌ كَثيرَةُ الشِّرْسِ وَ هُوَ نَبْتٌ
مُسْبِطَةٌ كَثيرَةُ السَّبَطِ وَ مُنْصِيَةٌ وَ مُبْهِمَةٌ وَ مُعْشِبَةٌ وَ مُحْمِضَةٌ[۱۰] وَ مُخِلَّةٌ وَ مُرْوِضَةٌ مِنَ النَّصِيِّ وَ الْبُهْمىٰ وَالْعُشْبِ وَالْبَقْلِ وَالْحَمْضِ وَالْخُلَّةِ وَالرَّوْضِ وَ مُطْرِفَةٌ مِنَ الطَّريفَةِ وَ مُصْغِرَةٌ نَبْتُها صَغيرَةٌ وَ مُرْطِبَةٌ كَثيرَةُ الرَّطْبِ وَ موبِسَةٌ اِذا يَبِسَ بَقْلُها وَ مُثْرِيَةٌ كَثيرَةُ الثَّرىٰ وَ مُبْرِضَةٌ تعاون بارِضُهُ[۱۱]
مُشاطَةٌ موى كه[۱۲] پراكنده شود]
مُشْطِرٌ[۱۳] شترى[۱۴] كه[۱۵] نيمه پستانش[۱۶] بسته بود[۱۷]
[مُشاشُ آن[۱۸] سروى سپيد كه[۱۹] ميان سرو بود]
بَيْتٌ[۲۰] مُشَيَّدٌ بگچ[۲۱]
[ثَوْبٌ[۲۲] مُشْبَعٌ مِنَ الصَّبْغِ
شَجَرَةٌ مُشْوِكَةٌ كَثيرَةُ الشَّوْكِ
جَرادٌ مُشْعِلٌ لِلَّذي يَجْري في كُلِّ وَجْهٍ
كَتيبَةٌ[۲۳] مُشْعِلَةٌ اَىْ مُتَفَرِّقَةٌ[۲۴]
مُشْتَرِفٌ لِمُشْرِفِ الْخَلْقِ مِنَ الدَّوابِّ]
خُبْزٌ مُشَظَّفٌ نانى سخت بريان
[مُشَعْبِذٌ[۲۵] م

---

۱ ـ ا بجاى «پُر»: جمع.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ د: ... تَقَلَّدَ السَّيف.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ ش: ... لكلّ جد.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: مُسَكَتٌ...
۸ ـ م: مُشْطُ الْقَدَمَيْنِ...
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ د: ... و مُحْمِضَطٌ...
۱۱ ـ الصحاح: ... بِأَرْضِها.
۱۲ ـ م: ... موى كى...
۱۳ ـ ش: مُشَيْطِرٌ...
۱۴ ـ د: اشتر... م، ش: شتر...
۱۵ ـ م، ا: ... كى...
۱۶ ـ ش، د: پستانهاش. م، پستان او...
۱۷ ـ م: ... باشد.
۱۸ ـ «آن» ساقط م.
۱۹ ـ م: ... كى در ميان ... ا: .:. بميان...
۲۰ ـ «بَيْتٌ» ساقط م، ش، د.
۲۱ ـ ا: ... بگچ كرده.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ «كَتيبَةٌ» ساقط م.
۲۴ ـ م: مفرقة.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.

مُشْمَعِلٌّ سبک و[1] کوشنده]
مُصَفَّحُ الرَّأْسِ پهن سر
حافِرٌ مُصْطَرٌّ سُم گرد[2] آمده
[مُصَدَّرٌ[3] شَديدُ الصَّدْرِ]
شاةٌ مُصَدَّرَةٌ سپید[4] سینه
[مُصاصٌ[5] خالص
مُصَمَّدٌ صُلْبٌ بِلاٰخَوَرٍ
مُصَلّیٰ لِما يُصَلّیٰ عَلَيْهِ]
مُصانَعَةٌ لِلرُّشْوَةِ
[مُصابٌ[6] لِلْهالِكِ
مُصْعَبانِ لِمُصْعَبِ بْنِ الزُّبَيْرِ وَابْنِهِ]
مُصالَةٌ[7] لِقُطارَةِ الْحُبِّ
مُصْمَئِلٌّ[8] لِلشَّديدِ
مُصْطَكیٰ گیاه[9]
ظَبْيٌ[10] مُصَمَّعٌ اَیْ صَغيرُ الْاُذُنِ قَدْ اِلْتَزَقَتْ اُذُناهُ بِقَفاهُ
حَبْلٌ[11] مُصْمَتٌ[12] اَیْ[13] لايُؤَثِّرُفيهِ[14] شَیْءٌ باٰبٌ
مُصْمَتٌ اُبْهِمَ[15] اِغْلاقُهُ فَرَسٌ مُصْمَتٌ[16] [اَیْ][17] بَهيمٌ
مُصَلَّبٌ بصلیب کرده
مُصيبَةٌ لِلْاَمْرِ الْمَكْروهِ [مَصائِبُ[18] وَ مَصاوِبُ پُر]
مُصْدانٌ لِجَمْعِ مَصادٍ وَ هُوَ[19] اَعْلَى الْجَبَلِ
ص ۱۸۸
[مُصَعَةٌ[20] لِثَمَرِ الْعَوْسَجِ]
مُضْغَةٌ پارهٔ گوشت
[ناقَةٌ[21] مُضَبَّرَةٌ شَديدَةُ الْخَلْقِ]
مُضَلَّعَةٌ خربزهٔ پنج پهلو
[دِرْعٌ[22] مُضاعَفَةٌ دو حلقه
مُضَرَّبَةٌ م
اَعْطَيْتُ فُلاناً مالاً مُضارَبَةً[23] وَ اَعْطَيْتُهُ مالاً مُقارَضَةً وَ هُوَ الْمُضارِبُ وَ الْمُقارِضُ
مُضَهَّبٌ نیم پخته]
شاةٌ مُطَرَّفَةٌ کنار دم و گوش سیاه[24] یا سپید

---

۱ ـ ش: ... سبک کوشنده.
۲ ـ ش: سُم گرد در آمده.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: ... سفید سینه.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ س: مُصارَةٌ...
۸ ـ س: مُصْتکٌ... بیت ساقط ا.
۹ ـ د، م، ا: مُصْطَکیٰ م ش: کپه.
۱۰ ـ بیت ساقط م، ش، د.
۱۱ ـ م: جَبَلٌ... «حَبْلٌ» ساقط د.
۱۲ ـ س: ... مُصَمَّتٌ...
۱۳ ـ «اَیْ» ساقط د، ش.
۱۴ ـ ش بجای «فيه»: مِنْهُ...
۱۵ ـ «اُبْهِمَ اِغْلاقُهُ» ساقط د.
۱۶ ـ «فَرَسٌ مُصْمَتٌ» ساقط د.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ س: ... وَ هُوَ هَضْبَةٌ. «وَ هُوَ اَعْلَى الْجَبَلِ» ساقط ش، د.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ ش اضافه دارد: و اَعْطَيْتُهُ مالاً مُضارَبَةً.
۲۴ ـ ش: ... شاه با سپید.

مُطَيْطاءُ[1] لِلتَّبَخْتُرِ
[فَرَسٌ[2] مُطابِقٌ يَضَعُ حافِرَ رِجْلِهِ مَوْضِعَ حافِرِ يَدِهِ وَ هُوَ عَيْبٌ]
مُطَوَاءُ يازيدن[3]
[جاءَ[4] بِمُطْفِئَةِ[5] الرَّضْفِ اَىْ بِداهِيَةٍ تُنْسي الَّتي قَبْلَها فَاَطْفَأَتْ حَرَّها]
مُطَهَّمٌ تمام[6] اندام
مُطَرَّدُ النَّسيمِ لِلْاَنْفِ
[ظَبْيَةٌ[7] مُطْفِلٌ مَعَها وَلَدُها]
مُطْبِقٌ تبى كه[8] يله نكند
[طَيْلَسانٌ[9] مُطْبَقٌ اَىْ مَثْنِيٌّ
مُظَهَّرٌ لِمَنْ[10] يَشْتَكي ظَهْرَهُ]
مُعَصَّبٌ لِمَنْ شَدَّ الْحَجَرَ عَلىٰ بَطْنِهِ
اِذْانَ[11] مُعْرِضاً[12] اَىْ اِعْتَرَضَ النّاسَ[13] فَاسْتَدْانَ[14] مِمَّنْ اَمْكَنَهُ
مُعَقِّباتٌ[15] لِلْحَفَظَةِ
[اِبِلٌ[16] مُعاقِبَةٌ رَعَتِ[17] الْحَمْضَ مَرَّةً وَالْخُلَّةَ اُخْرىٰ]
بابٌ مُعْجَمٌ اَىْ مُقْفَلٌ
مُعَذَّرٌ جاى افسار[18]
مُعْتَرَكٌ[19] لِلْمَعْرَكَةِ
مُعَمٌّ[20] مُخْوَلٌ لِلْاَصيلِ
مُعْرَقَةٌ لِلْخَمْرِ
مُعْرَقٌ نيک گوهر
[حُرُوفُ[21] الْمُعْجَمِ لِلْحُرُوفِ الْمُقَطَّعَةِ كَاَنَّها اَعْجَمِيَّةٌ لِاَنَّ الْحَرْفَ الْواحِدَ لايَدُلُّ عَلىٰ مايَدُلُّ عَلَيْهِ الْحُرُوفُ الْمُوَصَّلَةُ
مُعَجَّزٌ بزرگ[22] سرين]
مُعارِفٌ[23] آشنا
مُعْصِراتٌ لِلسَّحائِبِ[24] الَّتي حانَ اَنْ تَمْطُرَ[25]
[مُعَرْبِدٌ[26] م]
مُعَيَّنٌ لِلثَّوْرِ

---

١ ـ م: مُطَيْطِياء... (هر دو صحيح). ٢ ـ [...] ساقط ا. ٣ ـ د: باز ديدن.
٤ ـ [...] ساقط ا. ٥ ـ ش: جاءَ بِمُطيعَةٍ... ٦ ـ ا: ... تمام خلق.
٧ ـ [...] ساقط ا. ٨ ـ ا، م: تبى كى يله نكند. ٩ ـ [...] ساقط ا.
١٠ ـ الصحاح: وَ الْمُطَهَّرُ... الرَّجُلُ الشَّديدُ الظَّهْرِ. لسان: وَ رَجُلٌ ظَهيرٌ و مُظَهَّرٌ: قَوِىُّ الظَّهْرِ.
١١ ـ س، ا: اِدّارَ... ١٢ ـ م: ... مُعْتَرِضاً... ١٣ ـ ش: ... لِلنّاسِ...
١٤ ـ س، ا: فَاسْتَدارَ... ١٥ ـ ش: مُعَقِّبا للحفظه. ١٦ ـ [...] ساقط ا.
١٧ ـ ش: ... رَعَىٰ الحمضَ... د: رعفَ... ١٨ ـ ش: جاى فسار. بيت ساقط ا.
١٩ ـ ش: معتركه... بيت ساقط ا. ٢٠ ـ «مُعَمٌّ» ساقط د. بيت ساقط ا. ٢١ ـ [...] ساقط ا.
٢٢ ـ د: بزرگ سرون. ٢٣ ـ ضبط اين كلمه بفتح اول و بعنوان جمع معنى شده است.
٢٤ ـ ا: ... لِلسَّحابِ... ٢٥ ـ ش: ... اَنْ يَمْطُرَ. ٢٦ ـ [...] ساقط ا.

مُعَوِّذٌ وَ مُعَزِّمٌ تعویذ[1] فروش
[رَجُلٌ[2] مُعَكِرٌ[3] عِنْدَهُ عَكَرَةٌ وَ هِیَ[4] مِنَ الْاِبِلِ
مٰابَيْنَ الْخَمْسينَ اِلَى الْمِائَةِ
مُعَرَّضٌ لِلَّذي وَسْمُهُ الْعِراضُ وَ هُوَ خَطٌّ في
الْفَخِذِ عَرْضاً]
مُغْتَسَلٌ آبْ‌خانه و آب[5] كه بدو غسل كنند
مُغْرَبَةٌ[6] بِفَتْحِ الرّای وَكَسْرِهٰا مِنَ الْغَرْبِ وَ هُوَ
الْبُعْدُ[7] وَ مِنْهُ دٰارٌ غَرْبَةٌ اَیْ بَعيدَةٌ
[لَقيتُهُ[8] مُغَيْرِبٰانَ الشَّمْسِ[9] لِوَقْتِ غُروبِ
الشَّمْسِ]
مُغَوّاةٌ[10] لِحُفْرَةٍ[11] كَالزُّبْيَةِ
مُغامِرٌ لِمَنْ يُلْقي نَفْسَهُ فِي الْمَهالِكِ
[رَأَيْتُهُ[12] مُغْفِياً ناگه دیدمش]
مُغَلْغَلَةٌ پیغام
[ثَوْبٌ[13] مُغَشْمَرٌ بد كرده]
مَفَنَّقٌ[14] نازنین
مُفَلَّجُ الْاَسْنانِ گشاده[15] دندان
رَأْسٌ مُفَطَّحٌ پهن

مُفَرَّجٌ كُشته
مُفاضَةٌ زره
مُفَلَّقُ الْمِشْمِشِ وَ غَيْرِهِ كِشته زردآلو[16] و دیگر
چیز
مُفْضاةٌ زنی[17] كه هر دو فرجش یكی بود
[شَرِكَةُ[18] مُفاوَضَةٍ اَنْ يَكونَ مَتاعُهُمٰا جَمعياً
مِنْ كُلِّ شَیْءٍ يَمْلكانُهُ بَيْنَهُمٰا
ثَوْبٌ مُفْدَمٌ[19] مُشْبَعٌ مِنَ الصِّبْغِ
اَشْهَبُ مُفَلَّسٌ سیاه چرده]
بُرْدٌ مُفَوَّفٌ نگاشته
دِرْهَمٌ مُفْرَغٌ: بی‌نبشته
[شاةٌ[20] مُغِذٌّ تَلِدُ[21] واحِداً وَ لايُقالُ لِلنّاقَةِ لِاَنَّها
تَلِدُ واحِداً
مُفَوَّهٌ لِلْمِنْطيقِ
مُقامٌ لِمااُقيمَ مِن حائِطٍ
هُوَ جَريءُ الْمُقْدَمِ اَیْ الاِقْدامِ
مُقْرِنٌ لِمَنْ غَلَبَتْهُ ضَيْعَتُهُ وَ غَيْرُهُ[22] وَ لامعينَ لَهُ
ضَرَبَ مُقَدَّمَ رَأْسِهِ وَ مُؤَخَّرَهُ وَ نَظَرَ اِلَیَّ بِمُقَدِّمِ

۱ ـ د: تعویذ نبیس.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ ش: ... معسكر...
۴ ـ د: ... وَ هُوَ مِنَ الْاِبِلِ...
۵ ـ ش: و آبی... م، ا، كی بدو...
۶ ـ م، ش: مُغَرَّبَةٌ خبر بفتح الرّای...
۷ ـ «وَ» ساقط د. «مِنْهُ» ساقط م.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ م: ... وَ مُغَيْرِباتِ الشَّمْس...
۱۰ ـ د: مُغَوّاتٌ...
۱۱ ـ س: ... لِحُفْوَةٍ...
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ س، ا: مُفَلَّقٌ...
۱۵ ـ م: دندان گشاده.
۱۶ ـ ش: زردآلوا دگر چیز.
۱۷ ـ ا: زنی كی راه گذر بول و بچه‌ش یكی بود. م: زنی كه هر دو فرجش یكی شده باشد.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ م: مُفْدَمٌ وَ مُفَدَّمٌ. منخ: مَعاً.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: ... يَلِدُ...
۲۲ ـ ش: ... و غيرها...

عَیْنِهِ وَ مُؤَخِّرِهٰا
مُقَسَّمٌ اَیْ مُحَسَّنٌ]
مُقْلَةٌ : دیده
مُقْلٌ م[1] وَ هُوَ حَمْلُ الدَّوْمِ[2]
مُقابَلَةٌ اَنْ یُقْطَعَ مِنْ مُقَدَّمِ اُذُنِ الشّاةِ شَیْءٌ[3] ثُمَّ یُتْرَکُ مُعَلَّقاً
مُقَعَّبٌ : دوراندر
شَیْءٌ مُقارِبٌ [[4] وَ رَجُلٌ[5] مُقارِبٌ] اَیْ غَیْرُ جَیِّدٍ
[مُقَذَّفٌ[6] مُرْمِیٌّ بِاللَّحْمِ]
رَجُلٌ مُقابَلٌ[7] مُدابَرٌ : نیک گوهر
بَیْتٌ مُقَبَّبٌ : خانهٔ بگنبد
مُقَصَّصٌ : بگچ[8]
مُقَطِّعَةُ الْاَسْحارِ لِلْاَرْنَبِ لِاَنَّها تَعْدُوا[9] فَتَقَطَّعُ رِئَةَ الْعادی
مُقْوٍ[10] : درویش و توانگر
مُقْرِ[11] طِسٌ : آنک تیر بنشانه آید
مُقْسَئِنٌّ[12] اَیْ شَدیدُ الصُّلْبِ
[مُقْطَعٌ[13] لِمَنْ لادیوانَ لَهُ]
مُقَطَّعاتٌ لِلثِّیابِ وَالْاَشْعارِ[14] الْقِصارِ[15]
طَعامٌ مَقَشَّبٌ جُعِلَ فیهِ الْقِشْبُ[16] وَ هُوَ نَوْعٌ[17] مِنَ السَّمِّ
[مُقَشْقِشَتانِ[18] لِقُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرونَ وَ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَیْ اِنَّهُما یُبَرِّئانِ مِنَ النِّفاقِ
دَجاجَةٌ مُقِفٌّ[19] کَفَّتْ عَنِ الْبیضِ]
مُقَشَّرٌ م
مُقَیِّنَةٌ : عروس آرای
[مُقَوَّرٌ[20] لِطَیْلَسانٍ لاوصلَ فیهِ
مُقَنَّعٌ لِمَنْ عَلَیْهِ الْمِغْفَرَةُ[21]]
مُقْرِفٌ : که[22] مادرش تازی بود و پدر[23] بنده
زَیْتٌ غَیْرُ مُقَتَّتٍ[24] اَیْ مُطَیَّبٍ
مُقْوَرَّةٌ لِلضّامِرَةِ

---

۱ ـ «م» ساقط د. ۲ ـ س: ... الرّوم. ۳ ـ «شَیْء» ساقط ا، د.
۴ ـ م: شَیْءٌ مُقارِبٌ اَیْ وَسَطٌ و... ۵ ـ [...] ساقط ا. ۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ «مُقابَلٌ» ساقط ش. ۸ ش اضافه دارد: سِقاءٌ مُقْرَناء و مُقَرْوَنٌ مَدْبُوغٌ بِالْقَرْنُوَةِ وَ هِیَ عُشْبَةٌ.
۹ ـ چنین است در جمیع نسخ. ۱۰ ـ بیت ساقط م، د، ش. ۱۱ ـ بیت ساقط م، د، ش.
۱۲ ـ بیت ساقط ش، م، د. ۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ م: ... و لِلْاَشْعارِ الْقِصارِ.
۱۵ ـ د: ... لِقِصارِ. ۱۶ ـ س: ... فیه الْقَشیبُ...
۱۷ ـ ش، م، د، ا: ... وَ هُوَ ضَرْبٌ مِنَ السَّمِّ. ۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش بجای «... مُقِفٌّ کَفَّتْ...»: مقفکفت. ۲۰ ـ د: مُقَوَّمٌ... [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش، م: ... عَلَیْهِ الْمِغْفَرُ (هر دو صحیح) ۲۲ ـ م، ا: ... کی...
۲۳ ـ د: ... و پدرش نبده. ۲۴ ـ س: ... غیر مُقَنَّبٍ. ا: ... غیر مُقَتَّبٍ.

[مُقاناةٌ[1] لِصُفْرَةٍ في[2] بَياضٍ]
مُقْعَدٌ لِلزَّمِنِ
[وَجْهٌ[3]] مُكَلْثَمٌ : بزرگ[4] و ستبر
مُكاءٌ : صفير
[مُكّاءٌ[5] طائِرٌ[6]
مُكاسَرَةٌ : بهای چيز شكستن[7]]
مُكْحُلَةٌ : سرمه‌دان
مُكَلِّبٌ : سگ‌بان
خُفٌّ مُكَسَّرٌ : پا[8] [ی] شكن[9]
مُكاری[10] : خربنده [مُكارُونَ[11] پُر] ص ١٨٩
مُكْلَةٌ[12] لِاَوَّلِ مايُسْتَقیٰ مِن الْبِئْرِ الَّتي لَمْ يُسْتَقَ مِنها اَيّاماً
مُلْكٌ[13] لِلْجُلْبانِ
مُلْمُولٌ : ميل
[مُلْمِعٌ[14] لِاَتانٍ ظَهَرَ حَمْلُها]
مُلَطَّفَةٌ : نامهٔ[15] باريك كرده

[مُلاحٌ[16] لِلْمليح
طَيْلَسانٌ مَلَفَّقٌ اِذا خيطَ مِنْ ساقَيْنِ[17]
سَكْرانُ مُلْتَخٌّ وَ مُلْطَخٌّ : سخت مست]
خُفٌّ[18] مُلَسَّنٌ بُلَنْجه
[مالی[19] مِنْهُ مُلْتَحَدٌ : ازونگزيرد[20]
مُلَيْحَةٌ لِمَوْضِعٍ]
مُمْسَكُ الْاَيامِنِ مُطْلَقُ الْاَياسِرِ : كه[21] دست و پای راستش سپيد[22] بود و از[23] چپ نه
[اَلْحَمْدُ[24] لِلّٰهِ مُمْسانا وَ مُصْبَحَنا وَ هُما مَصْدَرانِ مِنْ اَمْسیٰ وَ اَصْبَحَ]
بَيْتٌ مُمَرَّدٌ اَیْ مُطَوَّلٌ
فَرَسٌ مُمَرٌّ وَ حَبْلٌ مُمَرٌّ اَیْ مُحْكَمٌ
هُوَ مُنْقَطِعُ الْقَرينِ فِي السَّخاءِ[25] وَ غَيْرِهِ [اَیْ[26] عَديمُه]
مُنْخَنِقَةٌ لِلَّتي[27] تَنْخَنِقُ حَتّیٰ تَموتَ[28]
مُنْتَجَعٌ : جای گياه

---

١ ـ [...] ساقط ا.
٢ ـ د: ... مِنْ بَياضٍ.
٣ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: مُكَلْثَمٌ گِردروی.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش بجای «طائرٌ»: طارَ.
٧ ـ ش: ... بشكستن.
٨ ـ ش: پاشكن.
٩ ـ س اضافه دارد: سكاموعة شكم‌خوری. ا: مكّاوٌ مزعة شلغم‌خوری.
١٠ ـ م: مُكارٍ...
١١ ـ [...] ساقط د.
١٢ ـ منخ: مَعاً.
١٣ ـ بيت ساقط ش، د، م.
١۴ ـ [...] ساقط ا.
١۵ ـ ش: نامهٔ باز كرده.
١۶ ـ [...] ساقط ا.
١٧ ـ د، ش: ... مِنْ طاقَيْنِ.
١٨ ـ ش بجای بيت: بربخة.
١٩ ـ [...] ساقط ا.
٢٠ ـ م: من ازونگزيرد.
٢١ ـ ا: كی... م: كدست...
٢٢ ـ ش: سفيد بود...
٢٣ ـ د، م: ... و آنِ چپ نه. ش: ... و آن حشه.
٢۴ ـ [...] ساقط ا.
٢۵ ـ د: ... فِي السَّخی...
٢۶ ـ [...] ساقط ا.
٢٧ ـ ش: ... الّتی...
٢٨ ـ د: حَتّی يَموتَ.

مُنافِقٌ : دوروی
مُنْصُلٌ لِلسَّيْفِ[۱]
[مُنْصِلُ[۲] الْاَسِنَّةِ لِرَجَبٍ لِاَنَّهُمْ يَنْزِعُونَ الْاَسِنَّةَ فيها[۳] وَ لايَغْزُونَ]
مُنْخُلٌ : آردبيز
[مُنْخُلِيٌّ[۴] لِمَنْ يَعْمَلُ الْمَناخِلَ[۵] وَ يَبيعُها]
مُنْفِسٌ : چيزى بيش بها
مُنَّةٌ لِلْقُوَّةِ وَ لِلضَّعْفِ[۶]
[بِئْرٌ مُنْخَسِفَةٌ[۷] كَثيرَةُ الْماءِ
سِرْنا ثَلٰثَ لَيالٍ مُنْجِباتٍ اَىْ دائِباتِ السَّيْرِ
مُنْسَبِتَةٌ : خرماى برطب بوده
مُنْيَةُ النّاقَةِ لِلْاَيّامِ الَّتي يُسْتَبْرَأُ فيها لِقاحُها
مُنَخَّلٌ لِرَجُلٍ غائِبٍ لَمْ يَعُدْ
مُنْقَلَبٌ : آنجا كه[۸] باز شوند]
مُنْكَرٌ[۹] مَلَكٌ
مُنْيَةٌ وَ مُنىً : كام
[مُنْجَرِدٌ[۱۰] لِلْفَرَسِ السَّريعِ]
مُؤْقٌ وَ مُؤْخِرٌ : بيغولهٔ چشم
مُؤْخِرَةٌ : پس كوههٔ زين
مُوتَةٌ لِضَرْبٍ مِنَ الْجُنونِ
مُواتٌ وَ[۱۱] موتانٌ لِلْمَوْتِ
[مُودٍ[۱۲] : تمام سلاح
موهِبٌ لِلْكَثيرِ الْهِبَةِ[۱۳]]
موسىٰ اُسْتُره[۱۴]
مومِسَةٌ لِلْفاجِرَةِ
مُؤَثَّلٌ اَىْ قَديمٌ
[مُواكِلٌ[۱۵] لايَسيرُ اِلّا بِسَيْرِ غَيْرِهِ]
مورٌ : خاكِ [نرم[۱۶]]
موعِثٌ لِلَّذي يَسيرُ فِي الْوَعْثِ وَ هُوَ الْوَحَلِ[۱۷]
مُوَقَّعٌ : پشت ريش
[موجَدَةٌ[۱۸] مُوَثَّقَةٌ مُولَةٌ لِاُنْثى الْعَناكِبِ
نَخْلَةٌ مُوقِرَةٌ كَثيرَةُ الْحَمْلِ
مُوَجَّنٌ كَبيرُ[۱۹] الْوَجْنَتَيْنِ
اِمْرَأَةٌ[۲۰] موتِمٌ لَها اَيْتامٌ
مُؤْيِدٌ[۲۱] لِلدّاهِيَةِ
ثَوْبٌ موجَحٌ اَىْ مَتينٌ جَيِّدٌ
مُوائِلٌ لِلْهارِبِ النّاجي
هُوَ مُهْتَلَسُ الْعَقْلِ اَىْ ذاهِبُهُ]
مُهْجَةٌ : جان
مُهْرَةٌ[۲۲] كُرَّهٔ اسب[۲۳]

---

۱ ـ ش: ... السَّيْف.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ الصحاح: ... فيه...
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ ش بجاى «المَناخِلَ»: المُنْخُلَ...
۶ ـ م: ... وَ الضَّعْفِ.
۷ ـ «مُنْخَسِفَةٌ» ساقط ش. [...] ساقط ا.
۸ ـ م: آنجا كى باز شوند.
۹ ـ بيت ساقط م، د، ش.
۱۰ ـ [...] ساقط ا، ش.
۱۱ ـ م: موتانٌ و مُواتٌ...
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ «الهبة» ساقط د، ش.
۱۴ ـ ا: ستره.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا، م، ش.
۱۷ ـ د: ... وَ هُوَ الرَّمل.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ م، ش، عَظيمُ الوجنتين.
۲۰ ـ ش: اُمٌّ مُوتِمٌ...
۲۱ ـ ش: موبِدٌ...
۲۲ ـ م، ش: مُهْرٌ (هر دو صحيح)
۲۳ ـ ش اضافه دارد: مُهِمٌّ كار ناگزير.

مُهَفْهَفَةٌ : میان باریک[۱]
مُهَنَّدٌ : تیغ هندی
مُهْلٌ : گوهر گداخته
مُهَيَّأٌ[۲] وَ مُيَسَّرٌ : بز ماورد[۳]
مُهْرَقٌ لِلصَّحيفَةِ
مُلاوَةٌ[۴] مِنَ الدَّهْرِ اَیْ حينٌ
مُلاءَةٌ : چادر
عِنَبٌ مُلاحِیٌّ : انگور سپید[۵] که بنمک[۶] ماند
وَ الْمُلْحَلَةُ[۷] الْبَياضُ
مُيَسِّرٌ لِمَنْ تُنتِجَتْ اِبِلُهُ
[اَمْرَ[۸] مُبْكِياتِکَ لاٰاَمْرَ مُضْحِكاٰتِکَ اَیْ اَطِعْ مَنْ يَأْمُرُکَ بِما فيهِ صَلاحُکَ وَ رَشادُکَ وَ اِنْ كانَ يُبْكيکَ وَ لاٰتُطِعْ مَنْ يَأْمُرُکَ بِماٰتَهْوىٰ وَ يُضْحِكُکَ مِمّا فيهِ شَيْنُکَ]

الْميمُ الْمَكْسُورَةُ :

مِائَةٌ : سد[۹]
مِبْعَرٌ : رودگانی
مِبْطانٌ[۱۰] لِلْكَثيرِ اللَّحْمِ وَ الشَّحْمِ
[مِبْذَلٌ[۱۱] : جامه بادروزه
مِبْضَعٌ[۱۲] وَ مِبْزَغٌ : نیش]
مِبْناةٌ لِلنِّطْعِ
مِبْرَدٌ : سوهان
مِبْزَلٌ : جُرّه
[مِتْيَحٌ[۱۳] لِمَنْ يَميلُ اِلیٰ كُلِّ شَیْءٍ]
مِثالٌ[۱۴] [وَمِثْلٌ[۱۵]]:مانندوبست[۱۶] وَالْجَمْعُ[۱۷] اَمْثِلَةٌ وَ مُثُلٌ
مِثْناةٌ[۱۸] : دوال عنان
[بِرْذَوْنٌ[۱۹] مِثْفارٌ يُؤَخِّرُ السَّرْجَ]
مِثْعَبٌ[۲۰] : ناودان[۲۱]
مِثْقَبٌ[۲۲] : ماهه[۲۳]
مِجَنٌّ [وَ مِجْنَبٌ[۲۴]] : سپر
[مِجْمَرَةٌ[۲۵] م]
مِجَرٌّ : پالاهنگ[۲۶]
مِجْوَلٌ[۲۷] : شبی[۲۸]

---

۱ ـ م، ا: باریک میان.
۲ ـ د، م، ش: مُهَيَّأٌ بر ماورد و...
۳ ـ م: بزم آورد.
۴ ـ م‌نخ: مَعاً.
۵ ـ ش: انگور سفید...
۶ ـ م: ... کی... «که بنمک ماند» ساقط ا.
۷ ـ ا: ... وَالْمُلْحَةُ الاِسْمُ.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ د، م، ش: صد.
۱۰ ـ د: مِبْكانٌ...
۱۱ ـ د: بادروزه. [...] ساقط ا.
۱۲ ـ بيت ساقط د، م.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش: مِثْلٌ وَ مِثالٌ...
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ «و بست» ساقط م، د، ش.
۱۷ ـ ش: ... وَالْجَميعُ...
۱۸ ـ س، ا: مِثانَةٌ...
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ ضبط این کلمه در الصحاح و لسان بفتح اوّل مضبوط است.
۲۱ ـ ش اضافه دارد مِثْقالٌ م
۲۲ ـ ش: مثقهب مهمه.
۲۳ ـ د: مهه. ا: بَرْمَةٌ (صحیح).
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ ش، ا: پالهنگ و آهنجه.
۲۷ ـ د ـ نخ: تبر آهن کوتاه.
۲۸ ـ ش، د: شَیْءٌ.

مِجْرَفَةٌ فِهَهٍ[1]
مِجَشٌّ : دست آش
مِجْدارٌ لِلْفَزّاعَةِ وَ هُوَ شَيْءٌ يُنْصَبُ فِي الزَّرْعِ
يُفَزَّعُ بِهِ الطَّيْرُ وَ غَيْرُهُ[2]
مِجْذامَةٌ : كاربُر[3]
مِجْدَلٌ لِلْقَصْرِ[4]
مِحْمَلٌ لِحَمالَةِ السَّيْفِ
مِحَسَّةٌ : شانهٔ اسب
مِحْلَبٌ : گاو دوش
مِحْوَرٌ : تير چرخ و چوب[5] نانيا
مِحْجَمَةٌ : شيشهٔ حجّام
مَحَشَّةٌ[6] لِلْإسْتِ
مِحْرَقَةٌ لِمافيها[7] الْحُراقُ
[مِحْبَسٌ[8] لِلْمِقْرَمَةِ
مِحْنَةٌ[9] م
مِحْقَنٌ لِلْقِمَعِ
فَرَسٌ مِحْضيرٌ عَدّاءٌ
مِحَمٌّ لِلْقُمْقُمِ
مِحْبَرَةٌ[10] م]
مِحْصَنٌ[11] : قفل و زنبيل
مِحْراثٌ : تنور[12] آشيو
مِحْرابٌ م
مِحْفَرَةٌ : إسكنه[13]
مِحْجَنٌ[14] لِلْعَصا
مِحْجاجٌ لِلْخَيْطِ[15] الَّذي يُسَوّىٰ بِهِ الْأرْضُ[16] :
[و حجّت گير[17]]
مِحَطٌّ[18] لِمايُصْقَلُ[19] بِهِ الثَّوْبُ[20] ص ۱۹۰
[21]مَحَشٌّ لِمايُحْتَشُّ فيهِ
مِحالٌ لِلْعُقوبَةِ وَالنَّكالِ
[مِخَطٌّ[22] : خط كش
مِخْذَمٌ : بُرّان]
مِخْلَبٌ : دَهْره و چنگ[23] درندگان
مِخْلىٰ : دَهْره
مِخْلاةٌ : توبره

---

۱ ـ د: بل فهو. ا: نى. م: فيه. ش: نهه.
۲ ـ د: وَ غير.
۳ ـ د ، ش: كاريز.
۴ ـ س: لِلْقَصيرِ.
۵ ـ ا: و چوبهٔ نانو.
۶ ـ ضبط اين كلمه در الصحاح و لسان بفتح اوّل آمده است. بيت ساقط د.
۷ ـ م، ا: فيه... بيت ساقط د.
۸ ـ [...] ساقط ا. بيت ساقط د.
۹ ـ بيت ساقط د.
۱۰ ـ د: مجمره م
۱۱ ـ س: مِحْصَلٌ...
۱۲ ـ م: تنور آشيب. د: تنور آشور. ش: ... آشاى. ا: تنورشور.
۱۳ ـ م، ا، د: اشكنه
۱۴ ـ بيت ساقط ا.
۱۵ ـ د، م، ش: مِحْجاجٌ لِمايُسَوّى به...
۱۶ ـ س: بِدِ الْمُسَنّا. ا: به الْمُسَنّاة.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ش: بِحَطٌّ...
۱۹ ـ س: لِمايُثْقَلُ...
۲۰ ـ ا: ... به الثّوب و نشان كن.
۲۱ ـ ا: خَفافٌ مِحَشٌّ...
۲۲ ـ [...] ساقط ا.
۲۳ ـ د: ... و چنگل درندگان.

مِخْنَقَةٌ : گردن[۱] بند
مِخْلافٌ : روستا [و وعده[۲] دروغ کننده]
مِخْصَرَةٌ[۳] لِلْعَصا
مِخْضَبٌ : تغار[۴]
دَليلٌ مِخْشَفٌ طَوّافٌ بِاللَّيْلِ[۵]
مِخْراقٌ لِلْمِنْديلِ يُلَفُّ فَيُلْعَبُ بِهِ
مِخْراقُ حَرْبٍ لِمَنْ يَخِفُّ فيها وَ يَتَخَرَّقُ كَاَنَّهُ يُخْرِقُ الصُّفُوفَ
مِخَدَّةٌ : نيم‌بالش
مِخَمَّةٌ : جاى[۶] روب
مِخْذَفَةٌ[۷] لِلْمِقْلاعِ[۸]
مِدْرَعَةٌ : كوردى[۹]
[مِدْحَةٌ[۱۰] : ستايش
مِدَمَّةٌ وَ مِدَقَّةٌ : كلوخ‌كوب]
مِدْقاقٌ[۱۱] : سيركوب
مِدْرىٰ[۱۲] سَرْخارَه
مِداٰدٌ مه[۱۳]
مِدْعَسٌ : نيزه
مِدْرَةٌ : مبارز[۱۴]
مِدْرارٌ : ريزنده
[جاءَ[۱۵] يَنْفُضُ مِذْرَوَيْهِ اَىْ يَتَهَدَّدُ]
مِذْرَوانِ لِفَرْعَىِ الْاَلْيَتَيْنِ
مِذْرىٰ[۱۶] : افشان
مِذْكارٌ : كه همه نر زايد
[اَخَذَتْنِي[۱۷] مِنْهُ[۱۸] مِذَمَّةٌ[۱۹] مِنَ الذِّمامِ وَمَذَمَّةٌ مِنَ الذَّمِّ]
مِرَّةٌ : زورو[۲۰] كُش
مِرْشَفٌ : لب
[مِرَضَّةٌ[۲۱] : كلوخ[۲۲] كوب]
مِرْبَعَةٌ : چوب بارگير[۲۳]
مِرَمَّةٌ لِشَفَةِ ذَواتِ الظِّلْفِ
مِرْزاٰبٌ : ناودان
مِرْزَبَةٌ : كُدين[۲۴]
[يَصْنَعُ ذٰلِكَ ذاتَ الْمِراٰرِ[۲۵] اَىْ وَقْتاً وَقْتاً]

---

۱ ـ ش: گردش بند.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ دنخ: برقگير.
۴ ـ س، ا، ش: مِخْضَبٌ لِلْاِجّانَةِ.
۵ ـ ش: ... طوّاف الليل.
۶ ـ ش: جاروب.
۷ ـ س: مخترقة. ا: مخلفة...
۸ ـ د: للمعلاق.
۹ ـ منخ: لِباسٌ مِنْ صوفٍ ضَيِّقة الكُمَّيْنِ.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ وزنى «مِفْعال» از اين ريشه ديده نشد.
۱۲ ـ ا، د: مِدْراةٌ (هر دو صحيح)
۱۳ ـ ا اضافه دارد: مِدَّةٌ ريم.
۱۴ ـ ا: مِدْرَهٌ كى زبان قوم باشد.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ د: مِذْرا...
۱۷ ـ ش: خذتنى... [...] ساقط ا.
۱۸ ـ د، ش: ... مِنْهُمْ...
۱۹ ـ اين كلمه بفتح اول مضبوط آمده است.
۲۰ ـ ا: نيروو كُش. د: زوركش.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ «كلوخ» ساقط ش.
۲۳ ـ ا: ... چوب بارگين.
۲۴ ـ ا: مِرْزَبَةٌ كلوخ‌كوب.
۲۵ ـ د: المراد. [...] ساقط ا.

مِرْبَطٌ : رسن
مِرْفَقٌ[1] لِلْخَلاء [وَ لِما[2] يُرتَفَقُ بِهِ
مِرْفَقَةٌ لِلْمِخَدَّةِ]
مِرْباعٌ لِرُبْعِ الْغَنيمَةِ يَأْخُذُهُ الرَّئيسُ [وَ لِاَوَّلِ[3]
مَطَرِ الرَّبيعِ]
مِرْفَقٌ م
مِرْطٌ[4] لِلْمِئْزَرِ [وَ لِلْخَزِّ[5]]
مِرْبَدٌ: خرمن وَ مِحْبَسُ الْإِبِلِ
مِرْدىً لِلْفَرَسِ السَّريعِ وَ لِما[6] يُكْسَرُ بِهِ النَّواةُ[7]
مِرْداةٌ : سنگ آسيا[8] زيرين
مِرْجَمٌ لِلْبَعيدِ الْغايَةِ في السَّفَرِ
مِرْجَلٌ : لِويد[9]
مِرْشَمَةٌ : نان آژن[10]
مِرْشَحَةٌ : خوی چين[11]
مِرْماةٌ : تير نشانگی[12]
مِرّيخٌ : تير پرتاو[13]
[مِرْضاخٌ][14] لِمابَيْنَ ظِلْفَى الشّاةِ وَلِمايُكْسَرُ بِهِ
النَّوىٰ[15]
مِرْدَنٌ : يكى[16]
مِرْكَنٌ[17] لِلْإجّانَةِ
مِرْوَدٌ : [ميل[18]] و تير چرخ
مِرْصادٌ [اَىْ[19] مَرْصَدٌ] : راه
[مِرْحاضٌ[20] لِلْمُغْتَسَلِ
مِرْآةٌ : آينه[21] وَالْجَمْعُ مَرآءٍ
مِرْوَحَةٌ[22] : بادزن]
مِرْيَةٌ : شک و شير
[مِرْقالٌ[23] لِسَريعَةِ[24] السَّيْرِ
مِرْقاقٌ لِلْكَريبِ]
مِرْباعٌ لِلْإبِلِ الرِّبْعِيِّ[25]
مِزْمارٌ : نای
مِزْهَرٌ : بربط
مِزْراقٌ : زوبين
مِزْرٌ لِنَبيذِ الذُّرَةِ
[مِزاجُ[26] الْبَدَنِ : سرشت تن

---

۱ ـ ا: مِرْفَقٌ م و اَيْضاً لِلْخَلاءِ.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: مِرْطٌ چادر.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ «وَ لِما» ساقط د.
۷ ـ د: ... بِهِ النَّوات.
۸ ـ د: آسياب زيرين.
۹ ـ ش مِرْجَلٌ لريداً.
۱۰ ـ ا: نان ارزن. ش: ارزان. د: ارزن.
۱۱ ـ س، ا اضافه دارد: مِرْوَدٌ م
۱۲ ـ م: مِرْماةٌ وَ مِرّيخٌ تير نشانه. د، ش: مِرْماةٌ وَ مِرّيخٌ تير.
۱۳ ـ ا: ... تير پرتاو و لِمابَيْنَ ظِلْفَى الشّاة.
۱۴ ـ بيت ساقط د.
۱۵ ـ ا: ... بِهِ النَّوا.
۱۶ ـ ا، م: مِرْدَنٌ بلى. منخ: مِغْوَلٌ. بيت ساقط د. الصحاح: المِرْدَنُ: المِغْزَلُ.
۱۷ ـ بيت ساقط د.
۱۸ ـ س بجای [...]: م بيت ساقط د.
۱۹ ـ س: مِرْصادٌ بر سر راه.
۲۰ ـ بيت ساقط ا.
۲۱ ـ م: آيينه. «والجمع مرآءٍ» ساقط ا.
۲۲ ـ بيت ساقط ا.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ م: لِلسَّريعَةِ السَّيْرِ.
۲۵ ـ ش اضافه دارد: مِراقٌّ نرمهٔ شكم.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

مِزٌّ لِلْفَضْلِ
مِزْوَقٌ[1] م
مِزْوَدٌ: توشه‌دان]
مِسَلَّةٌ: جوال‌دوز
[مِسْرَدٌ[2] لِلْمِخْرَزِ]
مِسْقامٌ: بیمارگن
[مِسْبارٌ[3] لِلْمِیلِ]
مِسْحَلٌ[4]: گور و آهن‌سای و لگام[5]
[مِسْحاةٌ[6]: بیل]
مِسْحٌ: پلاس
مِسْطَحٌ عمود خیمه
مِسْکینٌ: درویش[7]
مِساکٌ لِما[8] یُمْسِکُ[9] الشَّیْءَ
مِسْحَتٌ: دیوار آرای
[مِسْوَرَةٌ[10]: بالش[11] چرمین
مِسَحٌّ[12] لِفَرَسٍ سَریعِ الْجَرْیِ
مِسْحَلانِ[13] لِحَدیدَتَیْنِ تَکْتَنِفانِ[14] الشِّدْقَیْنِ مِن اللِّجامِ]
مِسَنٌّ: افسان[15] [16]
مِسْمارٌ: [دینار[17]] میخ
[مِسْخَنٌ[18] لِلْقُمْمِ]
مِسینَجَةٌ[19] م
مِسْواطٌ کفچهٔ لَویذ[20]
مِسْیَعَةٌ وَ مِسْیاعٌ[21]: ماله
مِسْفَرَةٌ: جاروب[22]
مِسْرَجَةٌ[23]: چراغ‌دان
مِسْکٌ م[24] [25]
[مِسْأَدٌ[26] وَ مِسادٌ وَ مِسْأَبٌ[27] لِلسِّقاءِ
مِشْجَبٌ وَ مِشْجَرٌ: گهواره[28]]
مِشَدَّةٌ[29]: موی‌بند

---

۱ ـ مطابق است با: م. منخ: مِزْوَقٌ. این کلمه یافته نشد.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: گوره‌خر و سوهان و لگام و زبان.
۵ ـ «و لِگام» ساقط م، ش، د.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش، م، د: مِسْکینٌ لِمَنْ لاشَیْءَ لَهُ.
۸ ـ ش بجای «لِما»: لِمَنْ لا...
۹ ـ س، ا: ... یُمْسِکُ بِه...
۱۰ ـ م: مِسْوَرٌ (هر دو صحیح)
۱۱ ـ م، ش، د: ... لِلْمُتَّکأ مِنْ اَدَم.
۱۲ ـ بیت ساقط ا.
۱۳ ـ بیت ساقط ا.
۱۴ ـ ش: یکشفان... د: تکتفتان...
۱۵ ـ د: مِسَنٌّ اسانه.
۱۶ ـ ش اضافه دارد: مِسْنافٌ م
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ الصحاح و لسان: المِسْخَنَةُ... [...] ساقط ا.
۱۹ ـ م: مِسینَجَةٌ آفتابه. این لغت یافته نشد.
۲۰ ـ ا: کفّهٔ لویذه. ش: کفچهٔ گوید.
۲۱ ـ این معنی برای «مِسْیاع» دیده نشد.
۲۲ ـ ش، ا، م، د: جای‌روب.
۲۳ ـ بیت ساقط ا.
۲۴ ـ ش، د، م، ا: مِسْکٌ مشک.
۲۵ ـ س اضافه دارد: مِسْحَلٌ سوهان درشت.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.
۲۷ ـ م: ... وَ مِشْأَبٌ...
۲۸ ـ ش: گاهواره.
۲۹ ـ وزن «مِفْعَلَة» از این ریشه دیده نشد. المِرْقاةُ: المِشَدَّةُ میان‌بند (ص ۸۷ س ۴).

مِشْفَرٌ[1] : لب شتر
مِشْرَطٌ : نیشتر
مِشْمِشٌ : زردآلو
مِشْقَصٌ : تیر و پیکان[2] دراز ص ۱۹۱
[مِشْرَبَةٌ[3] م]
مِشْقٌ : گِل سرخ
مِشْکاةٌ : روزن
[مِشْیاطٌ[4] : که زود فربه شود
مِشْوَذٌ[5] لِلْعِمامَةِ
مِشْآةٌ : زنبیل که[6] خاک از چاه[7] بدو کشند]
مِصْفارٌ[8] : زردگونه
[مِصْرانِ[9] لِلْکوفَةِ وَالْبَصْرَةِ وَ هُما الْعِراقانِ]
مِصْراعانِ [دو در]
مِصْفاةٌ لِمایُصَفّیٰ بِهِ الشَّیْءُ
مِصْرٌ : شهر[10] [و حدّ[11] چیز]
مِصْباحٌ : [چراغ[12]]

مِصْرادٌ : که[13] طاقت سرما ندارد
[مِصْدَغَةٌ[14] لِلْمِخَدَّةِ
مُصْحَفٌ[15] م
مِصْقَعٌ : سخت[16] گویا]
مِضْرابٌ : زخمه[17]
مِضْمارٌ : میدان و اسب میان باریک
مِضْیاعٌ : گُم[18] کننده
مِطْرَقَةٌ : کُدین[19]
مَطْهَرَةٌ[20] : صراحی
مِطْرَدٌ : نیزه[21]
مُطْرَفٌ[22] : خز [گلیم[23]] بدو عَلَم
مِعیً[24] : رودگانی
مِعْصَمٌ : جای دست ابرنجن[25]
مِعْجازٌ[26] لِلْعَظیمَةِ الْعَجُزِ
مِعْقَرٌ : زین که[27] پشت ریش کند
مِعْلَفٌ : آخُر

---

۱ ـ س: مِشْفَرَةٌ...
۲ ـ «و پیکان دراز» ساقط م، د، ش.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ [...] ساقط ا. م: ... کی زود.
۵ ـ [...] ش: مِشْفَذٌ...
۶ ـ د: مِشادٌ... م: زنبیل کی...
۷ ـ د: ... از جای...
۸ ـ این کلمه با این معنی یافته نشد.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: شهر بزرگ.
۱۱ ـ د: ... و حدّ چیزی. [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ا: چراغدان و شتری کی بامداد چره کند. س بجای [...] شتری که بامداد چره کند.
۱۳ ـ م، ا: ... کی...
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ بکسر و ضمّ اول. منخ، دنخ: معاً.
۱۶ ـ م: مِصْقَعٌ گویا.
۱۷ ـ س: زخم.
۱۸ ـ ا: ضایع‌کننده.
۱۹ ـ ا: مِطْرَقَةٌ خایسک. اـنخ: کدین.
۲۰ ـ اـنخ: معاً. ا: مَطْهَرَةٌ م
۲۱ ـ ا: مِطْرَدٌ مُک (هر دو صحیح)
۲۲ ـ منخ، دنخ: معاً. ش: مطرد گلیم خربدو علم.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ س، د، م، ش: مِعاً...
۲۵ ـ ا: دست برنجن. د: دست ورنجن. م: ورنجن. ش: ... اورنجن.
۲۶ ـ این کلمه در این معنی یافته نشد.
۲۷ ـ م، ا: کی...

مِعْضَدٌ : بازو بند[1] و [پهلوبند[2] وَ ما يُعْضَدُ بِهِ
الشَّجَرُ اَیْ يُقْطَعُ[3] وَ يُكْسَرُ][4]
[مِعْناقٌ[5] لِلَّذي يُعْنِقُ في سَيْرِهِ
مِعْصَرَةٌ : چرخشت[6]
مِعْوَلٌ : كلنگ
مِعْراجٌ وَ مِعْرَجٌ : نردبان
مِعْجَرٌ ثَوْبٌ تَعْتَجِرُ بِهِ الْمَرْأَةُ
مِعْزالٌ : بی سلاح
مِعْزَقَةٌ لِمِثْلِ الْمِسْحاةِ[7]]
مِعْشارٌ[8] : ده یک
مِعْزابَةٌ : که[9] گوسپند [را] دور ببرد
مِعْبَلَةٌ : پیکان[10] پهن و تیر
مِغْلاةٌ[11] : تیر [پرتاب[12]]
مِغْرَفَةٌ : كفچليز[13]
مِغْفَرٌ : خود
مِغْزَلٌ[14] : دوک
[مِغْناجٌ[15] : که بسیار نازکند]
مِغْشَمٌ : دلیر
[مِغْوَلٌ[16] م]
مِفْراجٌ لِلْمُسْتَنْطِرِ
مِفْتَحٌ وَ[17] مِفْتاحٌ : كليد[18]
مِفْصَدٌ : نیشتر
مِقْراضٌ : گاز
مِفْأَدٌ[19] بُلُسک
مِفْصَلٌ : زبان
[مِفَضَّةٌ[20] : كلوخكوب]
مِقْلاةٌ[21] : [زنی] که[22] فرزندش بنماند
مِقْوَدٌ : پالاهنگ[23]
[سَيْفٌ[24] مِقْصَلٌ وَ قَصّالٌ اَیْ قاطِعٌ[25]
مِقْراةٌ لِلْحَوْضِ وَ لِمَوْضِعٍ
مِقْضَبٌ لِلسَّيْفِ]
مِقَمَّةٌ لِشَفَةِ ذَواتِ الظِّلْفِ
مِقْنَبٌ : لشكر [و پوشش[26] چنگ شیر]
مِقْنَعَةٌ م

---

۱ ـ م بجای «بازوبند» هوبند.
۲ ـ س بجای [...]: و سلاح. [...] ساقط ا.
۳ ـ «يُقْطَعُ وَ» ساقط ش، د.
۴ ـ ا اضافه دارد: مِعْجَرٌ مقنعد قصب مِعْجَنٌ مَوْضِعُ الْعَجين.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش: جرعشت.
۷ ـ د: ... لمثل السّحاب.
۸ ـ بیت ساقط ا.
۹ ـ م: ... کی... م، ش: گوسفند را...
۱۰ ـ «پیکان پهن و» ساقط م، ش، د.
۱۱ ـ د: مغلاتٌ.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ ا: كفليز.
۱۴ ـ م، نخ: معاً.
۱۵ ـ م: ... کی... [...] ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ م، ا، ش، د: مِفْتاحٌ وَ مِفْتَحٌ...
۱۸ ـ ش: ... كليد كليد.
۱۹ ـ س: مِفْسادٌ... د نخ: چاه جای.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش، د: مِقْلاتٌ...
۲۲ ـ ا، م: ... کی...
۲۳ ـ ش، ا: پالهنگ.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ الصحاح: ... القَطّاعُ.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

مِقْمَعَةٌ : تبر زین
مِقْلاعٌ : کلاسنگ[۱]
مِقْرَعَةٌ م [و حلقهٔ[۲] در دراز]
مِقْلیٰ : تابه
مِقْطَرَةٌ مِجْمَرَةٌ[۳]
[مِقْرَمَةٌ[۴] : بستر آهنگ]
مِقْلادٌ وَ مِقْلیدٌ : کلید
مِقْراضانِ[۵] : ناخن پیرا
مِقْوَلٌ : زبان
مِقْحامٌ لِمَنْ یَدْخُلُ فِي الْأُمُورِ سَریعاً[۶]
مِقْدَحَةٌ : کفچلیز[۷]
مِقْنَبٌ[۸] لِجَماعَةِ الْخَیْلِ
مِقْلَمَةٌ : قلمدان
مِقْلَمٌ : قضیب شتر
مِقَمَّةٌ : جاروب[۹]
مِقْصَلٌ : درشت[۱۰] انجن
[مِقَصٌّ[۱۱] لِلْمِقْراضِ]

مِکْواةٌ[۱۲] : آلت داغ
[مِکَرٌّ[۱۳] لایَلْحَقُهُ شَيْءٌ اِذا کَرَّ وَ مِفَرٌّ لایَلْحَقُ عِنْدَ الْفِرارِ]
مِکْتَلٌ : زنبیل بزرگ
مِکْیالٌ[۱۴] : پیمانه[۱۵]
مِکْسَحَةٌ وَ مِکْنَسَةٌ : جاروب[۱۶]
[مِکَیَّةٌ[۱۷] م]
اِمْرَأَةٌ مِکْسالٌ لایَنْزَحُ[۱۸] مِجْلِسَها[۱۹]
مِلْبَنٌ : قالب خشت
مِلْواحٌ : آن[۲۰] مرغ که بدام ببندند [واسب[۲۱] که بسیار تشنه شود]
مِلْعَقَةٌ : کفچه
مِلْحاحٌ[۲۲] لِلْقَتَبِ یَعَضُّ عَلیٰ غارِبِ الْبَعیرِ
مِلْحَفَةٌ : چادر بستر
مِلْقَطَةٌ[۲۳] : بارچین[۲۴]
مِلَدَّةٌ : دارودان
مِلْحٌ : نمک

---

۱ ـ م، د، ش، ا: فلاخن. ۲ ـ [...] ساقط ا. ۳ ـ م، د، ا: کُند. ش: کنبد.
۴ ـ [...] ساقط ا. ۵ ـ ا: مِقْراضٌ ناخن پیرای. د: مِقْرَضانِ ناخن پیرای.
۶ ـ س، ا: سِراعاً. ۷ ـ ش، د، م: مِقْدَحَةٌ لِلمِغْرَفَةِ. ۸ ـ بیت ساقط د، م.
۹ ـ د، ش: جای‌روب. ۱۰ ـ س: دست انجن. ۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: مِکْواتٌ... ۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ ا بجای «مِکْیالٌ»: مِکْیَلٌ...
۱۵ ـ ش: مِکْیالٌ بیمار. ۱۶ ـ د، ش، م، ا: جای‌روب. ۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ س: ... لاتَتَزَوَّجُ... ۱۹ ـ «مَجْلِسَها» ساقط ا.
۲۰ ـ د: آنک مرغ بدام ببندد. ا: آن مرغ کی بر دام بندند. م: آن مرغی کی بر دام بندند.
۲۱ ـ م: و اسب کی... [...] ساقط ا. ۲۲ ـ س: مِلْحاجٌ...
۲۳ ـ وزن «مِفْعَلَة» از این ریشه یافته نشد. ۲۴ ـ د، ا: نان‌چین.

[مِلاءٌ[۱] لِجَمْعِ الْمَلْآنِ[۲]]
ماءٌ مِلْحٌ : آبی شور
[مِلْحَفَةٌ[۳] جديدٌ وَ خَلَقٌ بِلاهاءٍ لِأَنَّها بِمَعْنیٰ مَجْدُودَةٌ اَیْ مَقْطُوعَةٌ نَحْوُ لِحْيَةٍ[۴] خَضيبٍ وَ كَفٍّ دَهينٍ
مِلْطاطٌ لِرَحیٰ الْعَصّارينَ]
مِلَّةٌ : کیش
مِلْءُ[۵] الشَّیْءِ لِمايَمْلَؤُهُ[۶]
مِمْلَحَةٌ : نمک‌دان
[مِمْلَقَةٌ[۷] : جای ملیق
مِمْخَضٌ وَ مِمْخاضٌ[۸] لِمايُمْخَضُ فيهِ]
مِنْقارٌ وَ مِنْسَرٌ تُک‌مرغ[۹]
[مِنْقاشٌ[۱۰] م[۱۱]]
مِنْقَلٌ لِمايُنْقَلُ بِهِ الطّينُ وَ لِلْخُفِّ
مِنْصَبٌ : دیگ پایه
مِنْطَقَةٌ : کمر
مِنْديلٌ : دستار[۱۲]
مِنْديلُ الْغَمَرِ : دستار خوان
[مِنْبَذَةٌ[۱۳] : بالش]
مِنْشارٌ : اره
مِنْحَتٌ : رنده
[مِنْحازٌ : هاون[۱۴]
مِنْصَفٌ[۱۵] لِلْخادِمِ]
مِنْجَلٌ : داس
مِنْوالٌ : چرخ [وَ قَصَبَةٌ[۱۶] تَكُونُ[۱۷] فی يَدِ السّابِقِ]
مِنْفَخَةٌ[۱۸] : دَم
مِنْسَأَةٌ[۱۹] : دستوار[۲۰]
مِنْكَتَةٌ[۲۱] : نان آژن[۲۲]
مِنْسَفٌ : وارن[۲۳]
[مِنْشالٌ[۲۴] بارچین[۲۵]] ص ۱۹۲
مِنْزَعٌ : تیر مِنْقَعَةٌ لِقُدَيْرَةٍ[۲۶]

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ش: ... الملآت. ۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ م، ش: ... نحو لِحْيَةٍ دَهينٍ و كَفٍّ خَضيبٍ. ۵ ـ ا: مِلأُ الشَّیْءِ...
۶ ـ س: ... لِمايَمْلأُهُ... ۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ الصحاح و لسان بجای «مِمْخاض»: مِمْخَضَة. ۹ ـ ا: توک مرغ.
۱۰ ـ [...] ساقط ا. ۱۱ ـ ش: معروف. ۱۲ ـ م: مِنْدیلٌ م
۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ م: هاوون (هر دو صحیح) ۱۵ ـ بیت ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا. ۱۷ ـ ش: ... يَكونُ...
۱۸ ـ وزن «مِفْعَلَة» از این ریشه دیده نشد. ۱۹ ـ د: منشاة...
۲۰ ـ ا بجای «دستوار»: عصا. ۲۱ ـ س: مِنْكَلَةٌ... ۲۲ ـ د: نان آجَن. ش، ا: نان ارزن.
۲۳ ـ ا: وازن. ۲۴ ـ ش: مِنْشاةٌ... [...] ساقط ا. ۲۵ ـ د: نان‌چین. ش: نارچین.
۲۶ ـ د: لِلْقُدَيْرَةِ.

مِنْجَمٌ لِعَمودِ القَبّانِ[1]
مِنْهاجٌ : راه روشن
مِنْحَةٌ لِلْعَطِيَّةِ
مِهْراسٌ : هاون[2]
مَهْنَةٌ[3] لِلْخِدْمَةِ
مِهْمازٌ م
مِهْرَجان م
ماتَ ميتَةَ سوءٍ : [بد بمرد[4]]
ميقَعَةٌ : كدين
ميسَمٌ : آلتِ داغ و نيكوئى
ميزابٌ : ناودان
ميلٌ لِمُنْتَهىٰ مَدِّ الْبَصَرِ
ميضاءٌ : آب‌خانه[5]
مِئْزَرٌ : ازار[6]
مِئْشارٌ[7] : ارّه
ميقَدَةٌ[8] لِمَوْضِعِ النّارِ
ميجَنَةٌ : كدين

ميجَرَةٌ[9] : دارودان
[ميخَزَةٌ[10] لِلْمِرْشَمَةِ]
مِئْناثٌ : كه[11] همه ماده[12] زايد
[ميلَغٌ[13] : آب‌دان[14] سگ
فَرَسٌ مِئْشيرٌ[15] كَثيرُ الْاَشَرِ
خُفٌّ ميثَمٌ اَىْ مِكْسَرٌ يَكْسِرُ الْحِجارَةِ لِصَلابَتِهِ[16]]
ميقَعَةٌ : آسيا[17] آژن
ميزانٌ : ترازو
ميثاقٌ : پيمان
ميقاتٌ مِفْعالٌ مِنَ الْوَقْتِ
ميثَرَةٌ : جامهٔ[18] نرم كه بر زين افكنند تا نشست دشخوار نباشد
[مِياهٌ[19] : آب پر
ميضَمَةٌ : جاى خوان نانبا
مِئْرَةٌ[20] لِلْعَداوَةِ ميرَةٌ لِلطَّعامِ
اِنَّهُ لَذو مِئْبَرٍ[21] لِلنَّمامِ

---

۱ ـ س، ش، ا: لِعَمودِ الْميزانِ.
۲ ـ ا: لِمايدقّ فيه الارز. ش: جوارن. د: جوازن. م: جُوان.
۳ ـ م‌نخ: معاً.
۴ ـ د بجاى [...]: بمرد. [...] ساقط ا.
۵ ـ ش، د، م: ميضاءُ لِلْخَلاءِ.
۶ ـ ش: ايزار.
۷ ـ م: مِئْشَرٌ ارّه.
۸ ـ اين كلمه براى اين معنى يافته نشد.
۹ ـ س: ميجَدَةٌ...
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ م، ا: ... كى...
۱۲ ـ د: كه همه مايه زايد.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ م، ش: آبشخور سگ.
۱۵ ـ د: فَرَسٌ مِئْشارٌ...
۱۶ ـ د: ... لِصَلابَتِها.
۱۷ ـ د، آسيازن. ا: آسيازنه. ش: آسيا ارزن.
۱۸ ـ ش، د، م: ميثَرَةٌ م وَ هِىَ الَّتى تُلْقىٰ عَلَى السَّرْجِ يوثَرُ لَها وَالْجَمْعُ مَياثِرُ و مَآثِرُ. ا: ميثَرَةٌ م
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ د: ميرَةٌ لِلعَداوَةِ وَ لِلطَّعامِ.
۲۱ ـ م: ... لَذو مِئْرَةٍ...

میراثٌ م[۱]]

وَ مِنَ الْاَفْعالِ :

بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :

مَتَعَ النَّهارُ : روز برآمد

مَتَعَ بِهِ وَ اَمْتَعَ وَ مَتَّعَ[۲] : برخوردار[۳] كرد

مَتَحَ : آب كشيد[۴]

مَحَشَ اَحْرَقَ

مَحَصَ : بشتافت[۵]

مَحَضَهُ الْوُدَّ وَ اَمْحَضَهُ صَدَقَهُ إيّاهُ

مَحَقَ : بكاهانيد

مَحَكَ لَجَّ

مَحَلَ : سعايت كرد

مَخَرَ : كشتى رفت و كشتى راند و خشت[۶] درخَره كرد و زمى[۷] گسارد[۸] وَ ذلِكَ اِذا اَرْسَلْتَ فيها الْماءَ لِتَطيبَ.

مَخَضَ[۹] : درِدِزه خاست[۱۰] مَخاضاً وَ مَخْضاً[۱۱] و مشك شير جنبانيد[۱۲] وَ مَخَضَ بِدَلْوِهِ حَنىٰ عَلَيْهِ

مَخَطَ وَ اِمْتَخَطَ : بينى پاک كرد

مَدَحَ وَ اِمْتَدَحَ : بستود

مَزَحَ لَعِبَ

مَزَعَ : بشتافت

مَسَحَ : مسح كرد و پيمود... مِساحَةً

مَسَخَ : صورت[۱۳] بگردانيد

مَصَعَ بَرَقَ وَ حَرَّكَ[۱۴] وَ قَطَعَ[۱۵] [يُقالُ[۱۶] مَصَعَ بِالذَّنَبِ اَىْ حَرَّكَ]

مَصَحَ[۱۷] دَرَسَ

مَضَغَ : بخاييد

مَضَحَ وَ اَمْضَحَ شانَ

مَعَكَ مَطَلَ

مَعَطَ [وَمَغَطَ[۱۸]]:كمان‌كشيد و تيغ[۱۹] كشيد[۲۰]

مَعَجَ : بشتافت

[مَغَرَ[۲۱] فِي الْبِلادِ ذَهَبَ فيها وَ رَأَيْتُهُ يُمْغِرُ بِهِ بَعيرُهُ وَ مَغَرَتْ فِي الْاَرْضِ مَغْرَةٌ مِنْ مَطَرٍ اَىْ مَطَرٌ صالِحٌ]

مَلَخَ تَثَنّىٰ عِنْدَ اللَّعِبِ

---

۱ ـ د: ميراثٌ مَعْروفٌ.
۲ ـ «مَتَّعَ» ساقط ا، د.
۳ ـ د: برخوردارى كرد.
۴ ـ س اضافه تكرارى دارد: مَسَحَ مسح كرد.
۵ ـ ش: مَحَصَ خَلَصَ.
۶ ـ ا: ... و خشت را خَرَه كرد.
۷ ـ م، د، ش، ا: و زمين...
۸ ـ د: گشارد. ش، م: گزارد.
۹ ـ ضبط اين فعل در معنى اول بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ آمده.
۱۰ ـ ا: ... خواست.
۱۱ ـ اين مصدر براى معنى دوم آمده است.
۱۲ ـ ش: ... بجنبانيد.
۱۳ ـ د: صورة بگردانيد.
۱۴ ـ م: ... و حَرَّكَ به و...
۱۵ ـ ش تكرارى دارد: و حَرَّكَ و قَطَعَ.
۱۶ ـ [...] ساقط ا، د، ش.
۱۷ ـ «مَصَحَ» ساقط د.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ «و تيغ كشيد» ساقط د.
۲۰ ـ ش اضافه دارد: بِالْعَيْنِ وَالْغَيْنِ.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.

مَنَحَ : ببخشید[۱]
مَنَعَ دَفَعَ
مَهَدَ وَ مَهَّدَ : جای ساخت
مَهَنَ اِبْتَذَلَ[۲] وَ خَدَمَ مِهْنَةً
مَهَرَ وَ اَمْهَرَ : کاوین[۳] کرد
مَهَرَ[۴] : زیرک شد مَهارَةً
[مَهْموزٌ] :
مَأَدَ [یَمْأَدُ[۵]] تَبَخْتَرَ
مَلَأَ : پر کرد وَالْمِلْءُ[۶] الْاِسْمُ[۷]
مَأَى نَمَّ[۸] مَأْياً[۹] [۱۰]
بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
مَتَنَ : خایه بکند[۱۱]
مَثَلَ قائِماً : [پیش[۱۲]] بیستاد[۱۳]
مَجَنَ : شوخی کرد
مَحَقَ : بکاهانید
مَدَرَ الْحَوْضَ عالَجَهُ
مَذَقَ خَلَطَ
مَرَثَ وَ [مَرَدَوَ[۱۴]] مَرَسَ الدَّواءَ : بدست بکرد[۱۵] وَ مَصَّ [وَ هُوَ[۱۶] الْمَريسُ وَالْمَريدُ وَ مَرَسَ بِالْمِنْديلِ مَسَحَها[۱۷]]
مَرَدَ وَ تَمَرَّدَ : ستنبه شد ص ۱۹۳
مَرَزَ نَخْچُل[۱۸] گرفت[۱۹]
مَرَقَ[۲۰] : ز دین بیرون[۲۱] شد[۲۲]
مَرَجَ : درهم‌گشاد [و بهم[۲۳] درشد فَهُوَ مارِجٌ وَ مَريجٌ]
مَرَنَ لانَ
مَزَجَ خَلَطَ
مَسَدَ : بتافت
مَشَقَ[۲۴] اَسْرَعَ الطَّعْنَ وَ مَشَقَ الْخيطَ[۲۵] مَسَحَهُ بِخِرْقَةٍ وَ كَتَبَ
مَشَجَ[۲۶] خَلَطَ
مَشَطَ : بشانه کرد

---

۱ ـ ش، م، د: بخشید.
۲ ـ ش: مَهَنَ بتذل و...
۳ ـ ش، د، ا: کابین کرد.
۴ ـ بیت در ا: مَهَرَ مَهارَةً زیرک شد.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش، ا: وَالْمِلأُ...
۷ ـ ش اضافه دارد: منقوصٌ...
۸ ـ س: تَمَّ...
۹ ـ «مَأياً» ساقط د.
۱۰ ـ ا اضافه دارد: مَأَنَ مَؤنَةً و هى الفَعْولَةُ وَ هِىَ الْعَلامَةُ و مانَ يَمونُ لُغَةٌ فيهِ.
۱۱ ـ م: بکرد.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ ش: بایستاد. د: باستاد.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ش: کرد.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ «مَسَحَها» ساقط ش.
۱۸ ـ س: بچانگل گرفت. ا: بچنگ گرفت.
۱۹ ـ س، ا اضافه دارد: مَرَسَ التَّمْرَ فَرَكَهُ.
۲۰ ـ ا: از دین...
۲۱ ـ م: ... بیرون...
۲۲ ـ د، م: ... رفت.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ بیت ساقط د.
۲۵ ـ ش: الخیطة...
۲۶ ـ بیت ساقط د.

[مَصَرَ[۱] الشّاةَ حَلَبَ ما في ضَرْعِها
مَصَلَ قَطَرَ]
مَضَرَ حَمُضَ
مَطَلَ : سستی کرد وَ طَوَّلَ الْحَديدَ[۲]
مَطَرَ : بارید[۳] [يُقالُ[۴] لاأَدْري[۵] مَنْ مَطَرَ بِهِ وَ
مَنْ قَطَرَهُ]
مَقَتَ : زشت[۶] داشت وَالْمَقيتُ اَلْمَمْقوتُ[۷]
مَقَلَ غَمَسَ وَ نَظَرَ
مَقَرَ [نَقَعَ[۸] وَ دَقَّ عُنُقَهُ]
مَكَرَ : دستان كرد
مَكَثَ لَبِثَ مَكْثاً
مَلَجَ[۹] وَ اَمْلَجَ اَرْضَعَ
مَلَخَ تَثَنّىٰ عِنْدَ اللَّعِبِ
[مَلَثَ[۱۰] وَعَدَ وَعْداً لايَنْوي فيهِ وَفاءً
مَلَقَ الْجَدْيُ أُمَّهُ رَضَعَها
مَهْمُوزٌ :
مَأَىٰ السِّنَّوْرُ صاحَ

اَجْوَف] :
ماتَ[۱۱] : بمرد فَهُوَ مَيِّتٌ وَ هُمْ مَوْتىٰ وَ مَيِّتُونَ وَ
اَمْواتٌ
ماجَ : موج زد وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ يَمُوجُ[۱۲] في بَعْضٍ
اَىْ[۱۳] يَدْخُلُ بَعْضُهُمْ في[۱۴] بَعْضٍ
مارَ[۱۵] دارَ
ماصَ اِسْتاكَ
ماقَ جَهِلَ
مانَ[۱۶] عَلَفَ[۱۷]
[مَنْقُوصٌ] :
مَحا[۱۸] : بسترد[۱۹] [يَمْحُو[۲۰] وَ يَمْحىٰ]
مَطا[۲۱] وَ اِمْتَطىٰ[۲۲] : بر پشت نشست
مَقاجَلا[۲۳] [يَمْقُو[۲۴] وَ يَمْقي[۲۵]]
مَكا : صفير[۲۶] زد
[مُضاعَفٌ] :
مَتَّ اِلَيْهِ تَوَسَّلَ وَ مَدَّ[۲۷]
مَثَّ : شوخ برآورد و چیزی در دست مالید

۱ ـ م، د: مَصَلَ الشّاة... [...] ساقط ا. ۲ ـ س، ا: ... الحديدةَ. ۳ ـ د، ش، م: بارید.
۴ ـ [...] ساقط ا. ۵ ـ د، ش: ماادری... لسان: لاادری... اَیْ اَخَذَهُ.
۶ ـ ا: دشمن داشت... ۷ ـ د: وَ مَقيتٌ لِلْمَمْقُوتِ. ۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ در الصحاح و لسان مَلَجَ بمعنی رَضَعَ و اَمْلَجَ بمعنی اَرْضَعَ آمده. ۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ اـنخ: ا. ۱۲ ـ قرآن کریم: ۱۸/۱۰۰. ۱۳ ـ «اَی... فی بَعْضٍ» ساقط م.
۱۴ ـ «فی» ساقط د. ۱۵ ـ ا: مارَ موراً دارَ. ۱۶ ـ بیت ساقط د.
۱۷ ـ ش: مانَ عَكَفَ. ۱۸ ـ م: مَحىٰ... ۱۹ ـ س: ستر.
۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ ش، د: مَطىٰ... ۲۲ ـ س، ا: ... وامْتَطا...
۲۳ ـ ش: جَلىٰ. ۲۴ ـ م، د: يمقوا... [...] ساقط ا. ۲۵ ـ م: يَمْقا...
۲۶ ـ م: صفير كرد. ۲۷ ـ س، ا: ... وَصَدَّ.

مَدَّ وَ اَمَدَّ[1] : مدد فرستاد [وَ مَدَّ[2] فِي كَذاٰزادَ]
مَرَّ : بگذشت مُروراً وَ مَرّاً وَ[3] مَرَّ مَرارَةً وَ اَمَرَّ :
تلخ[4] شد
مَجَّ صَبَّ مَشَّ : دست درماليد وَالْمِنْديلُ
مَشُوشٌ
مَضَّ وَ اَمَضَّ اَوْجَعَ
مَلَّ[5] : بكند و بدوخت[6]
مَلَّ وَامْتَلَّ : چيز[7] در آتش يا[8] در خاكستر گرم
افكند[9]
مَنَّ اَحْسَنَ مِنَّةً وَ مَنّاً وَ قَطَعَ الْخَيْرَ وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ
اَجْرٌ[10] غَيْرُ مَمْنُونٍ[11] اَىْ غَيْرُ مَقْطُوعٍ وَ مَنَّ منت
نهاد[12]
بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
مَكَسَ : باژ[13] ستد
مَلَحَ : نمک باندازه دركرد
مَلَكَ : آرد نيک سرشت[14] و زن[15] كرد و
خداوند شد مُلْكاً وَ مَلَكَةً فَهُوَ مالِكٌ وَ مَليكٌ
وَ مِنْهُ الْمَلَكوتُ وَ هِيَ الْمُلْكُ كَالرَّ[16] حَموتِ
وَالرَّهَبوتِ
مَنَحَ : داد
[اَجْوَف] :
ماثَ الْمِلْحَ اَذابَهُ [يَميثُ[17] وَ يَمُوثُ مَوَثاناً]
ماحَ [وَامْتاحَ[18]] : در چاه رفت
مادَ[19] : بجنبيد
مارَ وَامْتارَ جَلَبَ الطَّعامَ لِلْبَيْعِ وَالْعِيالِ وَ هِيَ[20]
الميرَةُ[21]
مازَ : جدا كرد
ماسَ تَبَخْتَرَ مَيْساً وَ مَيَساناً
ماشَ خَلَطَ الشَّعرَ بِالصُّوفِ
ماطَ بَعُدَ[22]
ماعَ ذابَ
مالَ مَيْلاً وَ مَيَلاناً [وَ مادَ[23]] : بگشت
مانَ كَذِبَ
[ماهَتِ[24] الرَّكِيَّةُ تَميهُ وَ[25] تَموهُ كَثُرَ ماءُها

---

۱ ـ ش: مَدَّ وَامْتَدَّ...
۲ ـ ش: و مَدّ فى كَذا رَدَّ [ــ] ساقط ا.
۳ ـ «وَ» ساقط د، ا.
۴ ـ ش: بلخ شد.
۵ ـ د: مَنَّ...
۶ ـ م، د، ش: ز دوخت. ا: ... بر دوخت.
۷ ـ ش، د، م، ا: چيزى...
۸ ـ «يا در خاكستر گرم» ساقط د.
۹ ـ م: ... اوكند.
۱۰ ـ «اَجْرٌ» ساقط د.
۱۱ ـ قرآن كريم: ۴۱/۸ ـ ۸۴/۲۵ ـ ۹۵/۶
۱۲ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۱۳ ـ د: باج‌ستد. ش‌نخ: باج. س: باژاستد.
۱۴ ـ م، ش، د، ا: بسرشت.
۱۵ ـ «وزن كرد» ساقط د، م، ش.
۱۶ ـ م، ش، د: كالرَّهَبُوتِ وَالرَّحَموتِ.
۱۷ ـ ش: يَموتُ و يَميتُ. [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا، ش.
۱۹ ـ د: مانَ...
۲۰ ـ س، ا: وَ هِيَ الغيرَةُ وَالميرَةُ.
۲۱ ـ ش: ... وَالمنزه.
۲۲ ـ ش اضافه دارد: ... وَ اَبْعَدَ.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: ماهَةِ... [...] ساقط ا.
۲۵ ـ د: ... تَموهُ وَ تَميهُ...

مَنْقُوصٌ]:
مَذیٰ : تری دید
مَریٰ[1] : در دوسید[2]
[مَسیٰ[3] اَلْفَرَسَ اَخْرَجَ[4] النُّطْفَةَ مِنْ رَحِمِها]
مَشیٰ وَ اَمْشیٰ[5] كَثُرَتْ[6] ماشِيَتُهُ وَ مَشیٰ : برفت
مَضیٰ : بگذشت مُضِيّاً وَ مَضاءً
مَنیٰ مَنْیٌ[7] قَدَّرَ وَ مَنیٰ[8] : شهوت[9] یافت ص ۱۹۴
[وَ مَنیٰ[10] يَمْنِي وَ يَمْنُو[11] اِبْتَلاهُ مُضاعَفٌ]
مَحَّ وَ اَمَحَّ اَخْلَقَ
مَدَّ وَ مَطَّ : بکشید
مَدَّ فِي كَذا وَ اَمَدَّ فيهِ[12] زادَ فيهِ وَ مَدَّ الْبَحْرُ[13] زادَ
بابُ بَلِعَ[14] يَبْلَعُ :
مَجِلَ : دست[15] زکار آزرده شد
مَذِرَ[16] : خایه تباه شد
مَذِلَ[17] : دست بخفت مَذِلَ بِمالِهِ بَذَلَهُ وَ بِسِرِّهِ اَفْشاهُ [مَذِلَتْ[18] رِجْلي خَدِرَتْ[19]]
مَرِدَ : بی‌ریش شد
مَرِجَ[20] قَلِقَ يُقالُ لِلَهَبِ النّارِ مارِجٌ وَ لِلْاَمْرِ الْمُخْتَلِطِ مَرِيجٌ
مَرِضَ سَقِمَ فَهُوَ مَرِيضٌ وَالْقَوْمُ مَرْضیٰ
[مَرِسَ[21] الْحَبْلُ زالَ عَنْ مَجْراهُ وَ اَمْرَسَهُ اَعادَ اِلیٰ مَجْراهُ وَ مَرِسَ اِذا كانَ شَديدَ الْمِراسِ][22]
مَرِعَ فَهُوَ مَرِيعٌ اَخْصَبَ
مَرِحَ نَشِطَ
مَشِظَتْ رِجْلُهُ دَخَلَتْ[23] فيها شَظِيَّةٌ[24]
مَعِرَ قَلَّ شَعَرُهُ
مَغِلَ : شکم اسب بدرد آمد[25]
مَلِقَ[26] : چاپلوسی کرد
[مَهْمُوزٌ]:
مَئِقَ اَسْرَعَ بُكاؤُهُ
[اَجْوَف]:
مَيِلَ : کژ شد

---

۱ ـ د، مَرا...
۲ ـ م، ش: در دوشید.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: اِخْراجِ...
۵ ـ ا: ... وَ اَمْشا...
۶ ـ د: كَثُرَ...
۷ ـ د: ... مَناً...
۸ ـ «وَ مَنیٰ» ساقط د، ش، م.
۹ ـ س: شهوات یافت.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ م، د، یمنوا...
۱۲ ـ «فيه» ساقط ش، د، م.
۱۳ ـ س، ا: ... مَدَّ ماءُ الْبَحْرِ...
۱۴ ـ ش: بابَ بَلِغَ يَبْلَغَ...
۱۵ ـ ا: دست شفه بست. ا ـ نخ: زکار آزرده شد. م، د: دست از کار آزرده شد.
۱۶ ـ ا: مَذِیَ...
۱۷ ـ بیت ساقط م، د، ش.
۱۸ ـ م، د: مَذِرَتْ... [...] ساقط ا.
۱۹ ـ د: جَدِرَتْ.
۲۰ ـ ا ـ نخ: سر.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ ش اضافه دارد، مَرِط موی از سر بشد.
۲۳ ـ د، ش: ... دَخَلَ فيها...
۲۴ ـ ا: ... فيها شَظِيَّةٌ خاشه.
۲۵ ـ ش اضافه دارد: مَغَصَ وَ مَغَسَ محادکی در چشم آمد.
۲۶ ـ ش اضافه دارد: مَلِصَ زَلِقَ.

[مُضاعَفٌ]:
مَسَّ [يَمُسُّ[1]]: فرابسود وَ بِهِ مَسٌّ اَیْ جُنونٌ
مَصَّ وَامْتَصَّ : بمزيد[2]
مَلَّ مَلالاً[3] وَ مَلالَةً ضَجِرَ
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
مَتُنَ اِشْتَدَّ
مَجُدَ[4] شَرُفَ[5] فَهُوَ ماجِدٌ وَ مَجيدٌ[6]
مَرُعَ الْمَكانُ كَثُرَ نَباتُهُ
مَرُدَ[7] : ستنبه شد فَهُوَ مارِدٌ وَ مَريدٌ
مَكُثَ مَكْثاً[8] فَهُوَ ماكِثٌ لَبِثَ
مَكُنَ : بزرگوار شد مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ عِنْدَ ذي الْعَرْشِ مَكينٍ[9] وَقَوْلُهُ[10] تَعالىٰ في قَرارٍ[11] مَكينٍ اَیْ مُسْتَقَرٍّ حَريزٍ وَ هُوَ[12] الرَّحِمُ
مَلُحَ : نمكن[13] شد و شور شد فَهُوَ مَليحٌ[14]
مَلُخَ : بی‌مزه شد
مَلُدَ مَلَداً فَهُوَ اَمْلَدُ[15] لانَ
مَتُعَ : استوار شد
مَهُنَ : خوار شد
مَهْموزٌ :
مَرُؤَ هَنُؤَ[16] : نوش شد
[مَرُؤَ[17] : با مروّت شد]
مَلُؤَ.مَلیء شد
بابُ بُهِتَ يُبْهَتُ :
[اُمْتُحِنَ[18] : بمحنت افتاد]
مُطِيَ مُدَّ عَلَى الرَّمْضاءِ
مُطِرُوا : بارانشان آمد
مُغِصَ [وَ مُغِسَ[19]] اَصابَهُ[20] الْمَغْصُ[21] : ميم تَوِش[22] گرفت[23]
[اُمْتُقِعَ لَوْنُه تغَيَّرَ
اُمْطِرَ مُطِرَ]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ :
مَجْمَجَ : خط[24] بهم درآورد
مَخْرَقَ[25] : مخرقه كرد

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ م: بمكيد (هر دو صحيح) ۳ ـ ش: مَلالَةً وَ مَلالاً.
۴ ـ ا ـ نخ: سر. ۵ ـ ش: شريف شد. ۶ ـ «وَ مَجيدٌ» ساقط ش.
۷ ـ «مَرُدَ» ساقط ش. ا ـ نخ: سر. ۸ ـ «مَكْثاً» ساقط ا. ۹ ـ قرآن كريم: ۸۱/۲۰.
۱۰ ـ «وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ في قَرارٍ مَكينٍ» ساقط ش. ۱۱ ـ قرآن كريم: ۲۳/۱۳ ـ ۷۷/۲۱.
۱۲ ـ ش بجای «وَ هُوَ»: اَیْ... ۱۳ ـ س: نمك شد.
۱۴ ـ م، ش، د، ... مِلْحٌ (هر دو صحيح) ۱۵ ـ ش: ... فَهُوَ مَلَدٌ...
۱۶ ـ «هَنُؤَ» ساقط م، ش، د. ۱۷ ـ م بجای «مَرُؤَ»: وَ... [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا. ۱۹ ـ [...] ساقط ا. ۲۰ ـ ا بجای «اَصابَهُ»: اَصْلُهُ...
۲۱ ـ د، م: اَصابَهُ الْمَغْسُ (هر دو صحيح). م اضافه دارد: وَ هُوَ سَحْجِ الْاَمْعاءِ وَ وَجَعُهُ.
۲۲ ـ د، م: درد بَرِش گرفت. ش: درو برش گرفت. ۲۳ ـ ش اضافه دارد: اُمْتُحِنَ ابتلی.
۲۴ ـ د: خط بهم برزد. ش: خط برهم زد. ۲۵ ـ م: مَخْرَقَهُ...

مَزْمَزَ حَرَّکَ[۱]
مَصْمَصَ : آب با سر زبان گرفت
مَضْمَضَ : آب[۲] در دهان گرفت
[یُقالُ[۳] ماٰمَضْمَضْتُ عَیْنی بِنَوْمٍ[۴]]
مَعْمَعَ : آتش بانگ کرد
مَهْرَجَ : مهرگان[۵] کرد
تَفَعْلَل[۶] :
تَمَعْدَدَ[۷] غَلُظَ
تَمَلْمَلَ[۸] عَلَی الْفِراشِ : بگردید
إِفْعَلَّ[۹] :
اِمْذَلَّ وَ اِمْذاٰلَّ اِسْتَرْخیٰ
اَفْعَلَ :
[اَمْتَعَ[۱۰] عَنْهُ اِسْتَغْنیٰ]
اَمْجَدَ اَکْثَرَ عَلَفَ الدّاٰبَّةِ
[اَمْجَرَتِ[۱۱] الشّاٰةُ عَظُمَ بَطْنُهاٰ]
اَمْحَضَ اَخْلَصَ
اَمْحَشَ اَحْرَقَ[۱۲]

اَمْحَلَ اَجْدَبَ
اَمْرَقَ : دیگ[۱۳] را پرآب کرد
[اَمْرَخَ[۱۴] الْعَجینَ[۱۵] اَکْثَرَ ماٰءَهُ
اَمْرَعَ اَعْشَبَ]
اَمْسَکَ عَنْهُ خَلّیٰ اَمْسَکَهُ : نگاه[۱۶] داشت او را
[اَمْصَلَ[۱۷] الْبِضاٰعَةَ اَفْسَدَهاٰ وَ صَرَفَهاٰ اِلیٰ ماٰلاٰخَیْرَ فیهِ فَمُصِلَتْ وَ اَمْصَلَ اَعْطیٰ عَطاٰءً ماٰصِلاً اَیْ[۱۸] قَلیلاً]
اَمْطَرَ لِلْعَذاٰبِ وَ مَطَرَ لِلرَّحْمَةِ
اَمْعَنَ اَبْعَدَ[۱۹] [فی[۲۰] الذَّهاٰبِ]
اَمْعَرَ اِفْتَقَرَ ص ۱۹۵
[اَمْغَلَتْ[۲۱] غَنَمُ فُلانٍ اِذاٰ نُتِجَتْ فِي السَّنَةِ[۲۲] مَرَّتَیْنِ وَ اَمْغَلَ بی عِنْدَ السُّلْطاٰنِ وَ شیٰ[۲۳] وَ اِنَّهُ لَصاٰحِبُ مَغاٰلَةٍ اَمْغَلَتِ الْمَرْأَةُ حَمَلَتْ عِنْدَ فِطامِ الصَّبِیِّ
اَمْغَرَتِ الشّاٰةُ[۲۴] اِذاٰ حُلِبَتْ فَخَرَجَ مَعَ لَبَنِهاٰدَمٌ وَ شاٰةٌ مِمْغاٰرٌ[۲۵] ذٰلِکَ عاٰدَتُهاٰ]

---

۱ ـ ش: مَزْمَزَ حزَل.
۲ ـ س: ... وادهان... د: در دهن. ش: وادهن. م... کرد.
۳ ـ «یُقالُ» ساقط د، ش. [...] ساقط ا.
۴ ـ لسان: ... اَیْ مانِمْتُ.
۵ ـ س، ا: مهرجان کرد.
۶ ـ «تَفَعْلَلَ» ساقط د.
۷ ـ س، تَمَغْرَدَ... ا: تَمَغْمَدَ... د: تَمَغْدَدَ...
۸ ـ بیت ساقط ا.
۹ ـ «اِفْعَلَّ» ساقط ش.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ د: اَحْوَقَ.
۱۳ ـ س، ا: دیگ را آب پُر کرد.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ ش: اَمْرَخَ الْعَیْن...
۱۶ ـ م: نگه داشت او را.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ «اَیْ» ساقط ش، د.
۱۹ ش: لَبِدَ فی الذَّهاٰبِ.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ م: اَمْغَرَتْ... [...] ساقط ا.
۲۲ ـ ش: ... مَرَّتَیْنِ فِي السَّنَةِ.
۲۳ ـ د: ... وَشا...
۲۴ ـ ش: اَمْغَرَتِ الشّاة و اَنْغَرَتْ...
۲۵ ـ ش: ... وَ شاةٌ مِمْغارٌ وَ مِنْغارٌ...

اَمْقَرَ : تلخ شد
اَمْكَنَ سَهُلَ[1]
اَمْكَنَتِ الضَّبَّةُ اِجْتَمَعَ الْبيضُ في بَطْنِها
اَمْلَصَتِ النّاقَةُ اَلْقَتْ وَلَدَها[2]
اَمْلَحَ : شور كرد [وَ صارَ[3] عَلىٰ ماءٍ مِلْحٍ[4]]
اَمْلَكَ : زن داد
اَمْلَقَ اِفْتَقَرَ
اَمْهَلَ وَ مَهَّلَ : زمان داد
[اَمْهَنَ[5] اَذَلَّ[6]
مَهْمُوزٌ :
اَمْلَأَ النَّزْعَ فِي الْقَوْسِ اِذا شَدَّ النَّزْعَ فيها
اَجْوَف :
اَماهَ : كارد[7] را آب داد و بآب رسيد
مَنْقُوصٌ :
اَمْسىٰ : شبانگاه كرد وَ دَخَلَ فِي الْمَساءِ[8]
اَمْشىٰ صارَ ذاماشِيَةٍ
اَمْطىٰ اَرْكَبَ
اَمْلىٰ : زمان داد] و املا كرد وَ اَمْلىٰ عَلَيْهِ الدَّهْرُ طالَ [اَمْلىٰ[9] لَهُ في غَيِّهِ اَطالَ لَهُ وَ اَمْلىٰ الْبَعيرَ في قَيْدِهِ وَسَّعَ[10] لَهُ فيهِ]
اَمْنىٰ مِنَ الْمَنّي [و بمنى[11] شد]
اَمْذىٰ مِن الْمَذْيِ
اَمْهىٰ : آب داد
[مُضاعَفٌ]:
اَمَخَّ الْعَظْمُ صارَ ذامُخٍّ
اَمَدَّ اَقاحَ[12] : [و مدد[13] فرستاد][14]
اَمَرَّ : رسن تافت[15] و تلخ كرد و تلخ شد
اَمَلَّ عَلَيْهِ : برامليد[16] و سير كرد
فَعَّلَ :
مَتَّعَ : برخوردار[17] كرد مَتَّعَهُ اَجَلَهُ في عُمْرِهِ
مَثَّلَ اَيْ شَبَّهَ[18] وَ عاقَبَ وَ صَوَّرَ
مَجَّدَ عَظَّمَ
مَحَّصَ طَهَّرَ وَ قيلَ اِخْتَبَرَ
مَدَّنَ[19] بَنىٰ الْمَدينَةَ
مَرَّخَ : در ماليد
مَرَّضَ : بيمار كرد و بيمار پرستيد[20]
مَرَّغَ : مراغه كرد
مَرَّدَ : برهنه كرد وَ يُقالُ لِلصَّبِيِّ اَمْرَدُ وَ

---

۱ ـ د، م، ش: اَسْهَلَ...
۲ ـ س، ا اضافه دارد: وَ اَمْلَصَ الشَّيْءُ مِنْ يَدى اذا اَفْلَتَ.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: ... عَلىٰ مايلح.
۵ ـ بيت ساقط ا.
۶ ـ ش: ... اذن.
۷ ـ م: كار در آب داد...
۸ ـ «فى الْمَساءِ» ساقط م.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: ... و مَنَعَ له فيه.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: افاع.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش اضافه دارد، اَمَرَّ براند.
۱۵ ـ ش: ... رسن بافت.
۱۶ ـ م: بر وى املا كرد و... ا: املا كرد اوراو... ش: املاء كرد و...
۱۷ ـ م: برخوردار كرد.
۱۸ ـ ش: شابَهَ وَ...
۱۹ ـ ش: مَدَّبَ...
۲۰ ـ د، ا: ... و بيمار پرسيد.

لِلشَّجَرَةِ بِلاٰوَرَقٍ مَرْداء

مَرَّنَ مَلَّسَ

مَزَّقَ : بدرید

مَسّاهُ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ[۱] دَعالَهُ[۲] بِالْخَيْرِ[۳] لِلْمَساءِ

مَسَّکَ : بمشک کرد و دست اندر زد

مَظَّعَ وَ مَلَّدَ[۴] مَلَّسَ

مَعَّکَ[۵] مَرَّغَ

مَكَّنَ : جای داد

مَلَّحَ : بنمک کرد

[مَلَّدَ[۶] وَ] مَلَّسَ : مُهره[۷] داد

[أَجْوَف]:

مَوَّلَ أَغْنىٰ

مَوَّهَ الْكِذْبَ زَيَّنَهُ

مَيَّزَ : جداکرد

مَيَّتَ لَيَّنَ

[مَنْقُوصٌ]:

مَشّىٰ : کارگزارد و برفتن آورد

مَنّىٰ : کام[۸] داد

فاٰعَلَ :

ماٰثَلَ شاٰبَهَ

ماٰحَلَ ماٰكَرَ

ماٰذَقَ ناٰفَقَ

ماٰرَسَ : زکاری[۹] رنج دید

ماٰزَحَ لاٰعَبَ

ماٰسَحَ لاٰيَنَ عَلىٰ عَداٰوَةٍ

ماٰصَعَ حاٰرَبَ

[ماٰطَلَ[۱۰] داٰفَعَ]

ماٰكَسَ : مِكاس[۱۱] کرد

ماٰلَحَ وَ اٰكَلَ

[مَهْمُوزٌ]:

ماٰلَأَ عاٰوَنَ

[مَنْقُوصٌ]:

ماٰرىٰ[۱۲] : ستیزه[۱۳] کرد [مِنْ[۱۴]] قَوْلِهِ تَعاٰلىٰ اَفَتُماٰرُوْنَهُ[۱۵] [عَلىٰ[۱۶] ماٰ يَرىٰ] وَ مَنْ قَرَأَ اَفَتَمْرُوْنَهُ [اَراٰدَ[۱۷]] اَفَتَجْحَدُونَهُ

[مُضاٰعَفٌ]:

ماٰظَّ[۱۸] خاٰلَفَ

[اِنْفَعَلَ[۱۹] :

اِنْمَحَقَ : کاسته شد

اِنْمَرَقَ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ اُمِّهِ]

---

۱ ـ «بِالْخَيْرِ» ساقط م، د، ا، ش.
۲ ـ ش: ... دَعاٰهُ لَهُ...
۳ ـ د، م، ش: بِخَيْرِ الْمَساءِ.
۴ ـ بیت در ش، د، م: مَظَّعَ مَلَّدَ.
۵ ـ س، ا: مَعَّرَ... د: مَعَّدَ...
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ بیت در د: مَلَّدَ و مَهَّرَ مهر داد.
۸ ـ د: کام نهاد.
۹ ـ ا: مارَسَ رنج کاری بکشید.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ د، ش: مکیس کرد.
۱۲ ـ ا: مارَنَ...
۱۳ ـ ا، م، د: ستیز کرد. ش: سسه کرد.
۱۴ ـ ا بجای «مِنْ»: وَ.
۱۵ ـ قرآن کریم: ۵۳/۱۲.
۱۶ ـ ش بجای [...]: مِنْهُ.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ ا: مادَّ خالَفَ.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.

تَفَعَّلَ :
تَمَثَّلَ : مثل زد
تَمَجَّسَ :گبر شد
تَمَجَّحَ اَكَلَ التَّمْرَ[1] بِاللَّبَنِ
تَمَحَّلَ : بدست آورد
تَمَخَّضَ تَحَرَّكَ
تَمَخَّرَ[2] الرِّيحَ نَظَرَ اَيْنَ مَجْراها فَعَدَلَ عَنْها
تَمَدَّلَ مَسَحَ بِالْمِنْديلِ
تَمَرَّدَ[3] : ستنبه شد
تَمَرَّدَ[4] : موی بریزید
تَمَرَّسَ بِهِ[5] تَحَكَّكَ[6]
تَمَكَّثَ تَوَقَّفَ
تَمَزَّنَ تَشَدَّدَ وَ تَسَخّىٰ
تَمَسَّكَ بِهِ[7] : سخت داشت
تَمَطَّقَ : لب مزید[8]
تَمَطَّرَ اَسْرَعَ
تَمَعَّطَ تَمَرَّطَ[9]
تَمَعَّرَ لَوْنُهُ تَغَيَّرَ
[تَمَقَّسَ[10] تَبَعْثَرَ
تَمَلَّصَ وَ تَمَلَّزَ تَخَلَّصَ]
تَمَلَّحَ : نان بر نمک زد
تَمَلَّقَ : چاپلوسی کرد[11]
تَمَنَّعَ : استوار شد و باز استاد[12] ص ۱۹۶
تَمَهَّرَ : زیرک شد
تَمَهَّلَ : درنگ کرد
مَهْمُوزٌ :
تَمَرَّأَ بِهِ : مروّت جست بنقصان او
تَمَلَّأَ اِمْتَلَأَ
[[13] تَمَأّىٰ بَيْنَهُمْ فَسَدَ]
[مَنْقُوصٌ] :
تَمَطّىٰ : بیازید[14]
تَمَلّىٰ تَمَتَّعَ
تَمَنّىٰ[15] : آرزو کرد و برخواند[16] مِنْ قَوْلِهِ تعالىٰ [اِلّااِذا[17] تَمَنّىٰ[18] : و دروغ گفت مِنْ قَوْلِهِ تعالىٰ] لايَعْلَمُونَ[19] الْكِتابَ اِلّا اَمانِيَّ
[مُضاعَفٌ] :
تَمَخَّخَ وَ تَمَشَّشَ[20] : مغز بمزید[21]

---

۱ ـ ش، اَكَلَ اللَّبَنَ وَالتَّمْرَ.
۲ ـ ش: تَمَخَّنَ...
۳ ـ س: تمسّ دستنه شد.
۴ ـ م، د بجای «تَمَرَّدَ»: وَ...
۵ ـ «بِهِ» ساقط ش.
۶ ـ س، ا: تحرک. د: تَحَلَّكَ.
۷ ـ «بِهِ» ساقط م.
۸ ـ م: بمزید.
۹ ـ «تَمَرَّطَ» ساقط د.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ ش چاپلوسی برد.
۱۲ ـ ش: د وایستاد. م: و باز ایستاد.
۱۳ ـ ش اضافه دارد: لفیف. [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ش: بنازید. ا: بغنجید.
۱۵ ـ ش: تَمَنّا...
۱۶ ـ د، برخواند وَ مِنْ...
۱۷ ـ قرآن کریم: ۲۲/۵۲.
۱۸ ـ ا اضافه دارد: اَلْقىٰ الشَّيْطانُ فى اُمْنِيَّتِهِ.
۱۹ ـ قرآن کریم: ۲/۷۸.
۲۰ ـ «وَ تَمَشَّشَ» ساقط د، ش، م.
۲۱ ـ ش، د: مغز مکید. م: مغز بمکید. ا: مغز مزید.

تَمَزَّزَ شَرِبَ قَليلاً [قَليلاً[1]][2]
تَمَصَّصَ : بمزيد[3]
[اَصابَهُ[4] جُرْحٌ فَما تَمَقَّقَهُ اَیْ لَمْ يَضُرَّهُ وَ لَمْ يُبالِهِ]
تَمَكَّکَ : مغز مكيد
[اَتاناٰ[5] يَتَمَلَّلُ[6] اَیْ بِهِ مَليلَةٌ وَ يُقالُ لَهُ مُلالٌ]
تَفاعَلَ :
تَماثَلَ وَ اِمّاثَلَ[7] : به شد
[تَمارَضَ[8] : تن بيمار ساخت]
تَماسَکَ[9] وَ تَمالَکَ اِسْتَطاعَ
تَماسُّوا[10] : يک ديگر را بسودند
[مَنْقُوصٌ] :
تَمادیٰ فِي الشَّيْءِ : بغايت رسيد
تَماریٰ[11] شَکَّ
تَمارَوْا : ستيزه[12] بردند
[تَمانیٰ قالَ مِمَّنْ] تَمالَوْا عَلیٰ كَذا اَیْ[13] اِجْتَمَعُوا
اِفْتَعَلَ :
اِمْتَثَلَ : فرمان برد
اِمْتَحَشَ الْخُبْزُ اِحْتَرَقَ
اِمْتَحَنَ : آزمود
اِمْتَرَسَتِ الْاَلْسُنُ فِي الْخُصُوماتِ اَخَذَتْ[14] بَعْضُها بَعْضاً
[اِمْتَشَطَ[15] : بشانه كرد]
اِمْتَعَضَ اِنْزَعَجَ
اِمْتَلَخَ الْعُقابُ عَيْنَهُ[16] اَخْرَجَها[17]
[اِمْتَهَنَ[18] اَذَلَّ
اَجْوَف] :
اِمْتاحَ : آب كشيد
اِمْتازَ[19] : جدا شد
[مَنْقُوصٌ] :
اِمْتَریٰ فيهِ شَکَّ وَ اِمْتَریٰ اِسْتَخْرَجَ[20]
[اِمْتَنیٰ[21] اَمْنیٰ مُضاعَفٌ]
اِمْتَدَّ : كشيده شد
اِمْتَکَّ : بمكيد
[اِمْتَلَّ[22] شَویٰ

---

۱ ـ [...] ساقط ا.
۲ ـ م، ش، د اضافه دارد: تمشّش تَمَخَّخَ.
۳ ـ ا ـ نخ، م: بمكيد.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ ش: اتانا يَتَمَلَّلُ وَ يَتَملْمَلُ...
۷ ـ س: تَماثَلَ وَ اِنْماثَلَ...
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ «تَماسَکَ» ساقط ش، د. بيت در م: تَمالَکَ وَ تَماسَکَ...
۱۰ ـ ا: تَماسّا... بيت ساقط ش، د، م.
۱۱ ـ د: تَمریٰ...
۱۲ ـ ش، د: ستيز بردند. م: استيز بردند.
۱۳ ـ «اَیْ» ساقط ش، د، م، ا.
۱۴ ـ ش، د، م، ا: اَخَذَ بَعْضُها...
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ا: عَيْنَها... ش: عَنْهُ...
۱۷ ـ د: اَخْرَجَ. ش: اَخْرَجَهُما...
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ د: اِمْتانَ...
۲۰ ـ ش: اِمْتَطیٰ رَكِبَ الْمَطا.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ [...] ساقط ا.

اِمْتَنَّ : منّت نهاد و نیکی کرد]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَمْسَکَ بِهِ : سخت[1] داشت
[وَ قیلَ[2] سوءُ الْاِسْتِمْساکِ خَیْرٌ لَهُ مِنْ حُسْنِ الصِّرْعَةِ
اِسْتَمْکَنَ مِنْهُ[3] تَمَکَّنَ]
اِسْتَمْتَعَ : برخوردنی[4] گرفت
اِسْتَمْهَدَ : بگهواره[5] کرد
اِسْتَمْلَحَ : نمکن داشت
[اِسْتَمْرَأَ[6]] : نوش[7] داشت [و نوش شد
اَجْوَف :
اِسْتَماتَ[8] اِسْتَسْلَمَ[9] لِلْقَتْلِ[10]
اِسْتَماحَ[11] سَأَلَ مُضاعَفٌ]
اِسْتَمَرَّ : محکم[12] شد[13]

---

۱ ـ ا: چنگ در زد.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ م بجای «مِنْهُ»: بِهِ.
۴ ـ س: به خوردنی کرد. ا، ش: به برخورداری گرفت.
۵ ـ م، ش، د: بگاهواره شد.
۶ ـ بیت ساقط ا.
۷ ـ د: خوش نوش داشت.
۸ ـ بیت ساقط ا.
۹ ـ ش، سَلَّمَ لِلْقَتْلِ.
۱۰ ـ ش اضافه دارد: اِسْتَمالَ دل خوش کرد.
۱۱ ـ د: اِسْتَماعَ... بیت ساقط ا.
۱۲ ـ د ، بحکم شد.
۱۳ ـ د اضافه دارد: وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

کِتابُ النّون[1]

النُّونُ الْمَفْتُوحَةُ :

ناظِر[اٰنِ : دو] رگ چشم

ناضٌّ : مال نقد

[نانخاء[2] : زنیان

ناموسٌ[3] لِقُتْرَةِ الصّائِدَ

ناعِجٌ[4] جَمَلٌ اَبْیَضُ]

ناصِیَةٌ : موی پیشانی

هَضْبَةٌ نادِرَةٌ اَیْ مُرْتَفِعَةٌ

نابٌ : سگ[5] دندان و مهتر و شتر پیر[6]

[قَبَّحَ[7] اللهُ ناجِلَیْهِ[8] اَیْ والِدَیْهِ

سَمٌّ ناقِعٌ وَ نَقیعٌ اَیْ ثابِتٌ

ناسُورٌ لِعِرْقٍ یَسیلُ مِنْهُ دَمٌ فَلایَرْقَأُ[9]

ناموسٌ:جِبْریل[10]

جائِعٌ نائِعٌ : سخت گرسنه وَ قیلَ النّائِعُ اَلْعَطْشانُ

ناتِجٌ لِلْقائِمِ عَلی النّاقَةِ اِذا نُتِجَتْ

نادِرَةٌ م]

ناعِلٌ لِحِمارِ الْوَحْشِ

ناهِضَةٌ : بچه مرغ پرنده

ناعُورٌ لِشَیْءٍ یُسْتَقیٰ[11] بِهِ

ناصِفٌ : خادم

ناقُورٌ لِلصُّورِ[12]

---

۱ ـ م، د، کتابُ النّونِ الْمَفْتوحَةِ.

۲ ـ این کلمه بعنوان لغت عربی یافته نشد. د: ناتخا زیان.

۳ ـ بیت ساقط د.

۴ ـ بیت ساقط د.

۵ ـ م: دندان نیش و مهتر و شتر پیر.

۶ ـ ا اضافه دارد: نائِحَةٌ م نارنجٌ م

۷ ـ [...] ساقط ا.

۸ ـ د: ... ناجیلِه...

۹ ـ د: فَلایَرْقیٰ...

۱۰ ـ م: جبرئیل علیه‌السّلام. ش: جبرئیل.

۱۱ ـ «یُسْتَقیٰ» ساقط ش. د: ... یسفی...

۱۲ ـ ش: ناقورٌ للمصوّر.

ناطِحٌ لِمايَلْقاکَ[1] مِنْ طائِرٍ وَ غَيْرِهٖ
رَجُلٌ[2] نالٌ كَثيرُ النَّوالِ [نَحْوُ] رَجُلٌ[3] راشٌ كَثيرُ الرّيشِ
ناقَةٌ : شتر[4] ماده [اَنْيُقٌ[5] وَ اَنْوُقٌ[6] وَ نوقٌ وَ نِياقٌ[7] وَ اَيانِقُ[8] پُر
ناهِقانِ لِعَظْمَيْنِ يَبْدُوانِ مِنْ ذِی الْحافِرِ فـی مَجْرَیٰ الدَّمْعِ وَ يُقالُ لَهُما النَّواهِقُ اَيْضاً[9]]
نادٍ : انجمن
نافِقاءُ : سوراخ موش
[نابِلٌ[10] وَ نَبّالٌ : تير دار[11]]
ناحِرَةٌ[12] : آخر تر شبی از ماه[13]
ناووسٌ : دم[14]
[ناجودٌ[15] : باطية]
نارٌ : آتش [ما نارُ[16] هٰذِهِ النّاقَةِ اَیْ ماسِمَتُها]
ناعِرَةٌ : پرآسيا[17]
نائِلٌ : عطا
دَمٌ ناقِعٌ : خونی[18] تازه
[دَجاجَةٌ[19] ناطِمٌ : (آن مرغ) كه[20] خايه دارد]
نَأْنَأَةٌ لِاَوَّلِ الْاِسْلامِ
ناضِحٌ لِلْبَعيرِ الَّذی يُسْنیٰ[21] عَلَيْهِ ناشِزٌ[22] لِلْمَرْأَةِ النّافِرَةِ عَنِ الْخطابِ
[ناجِرُ[23] الصَّيْفِ اِذا اشْتَدَّ الْحَرُّ[24]]
ناطِلٌ[25] لِمِكْيالِ الْخَمْرِ
ناطُورٌ : دشتبان و پاسبان[26]
نارَ جيلٌ :گوزهندی[27]
نافِلَةٌ : نماز فزونی و نبيرَه[28] ص ۱۹۷
نَأْمَةٌ لِلصَّوْتِ الضَّعيفِ
[ناسٌ : مردم[29]]

---

۱ ـ م، د: لِماتلقاك...
۲ ـ «رَجُلٌ» ساقط د، ش، م.
۳ ـ د، م، ش: نَحْو طائرٌ راشٌ (هر دو صحيح)
۴ ـ ش: اشتر ماده.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ د اضافه دارد: وَ اَوْنُقٌ (صحيح)
۷ ـ «وَ نِياقٌ» ساقط م.
۸ ـ م: وَ اَيانِقُ و نَيانِقُ پُر.
۹ ـ ش اضافه دارد: ناشطات للاوهاق.
۱۰ ـ [...] ساقط ا.
۱۱ ـ ش: تيردان.
۱۲ ـ ش، ا: ناخرة... د: ناجرة...
۱۳ ـ س: ... از ماه و پوسيده. ا: ... از ماه و استخوان پوسيده.
۱۴ ـ م، د، ناووسٌ مـ ا نخ: دم مجوس. لسان: الناووس: مقابِرُ النَّصاریٰ.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ [...] ساقط ا.
۱۷ ـ د: پر آسياب. ا: پرهٔ آسيا.
۱۸ ـ ا: خون تازه.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ م: ... كی خايه دارد.
۲۱ ـ ا، ش: يُسْتَقیٰ عَلَيْهِ (هر دو صحيح)
۲۲ ـ س: ناشِزَةٌ...
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش اضافه دارد: انا انا انا جيک الی فلان ای احاكمک.
۲۵ ـ م نخ: معاً.
۲۶ ـ «و پاسبان» ساقط ش، د، م.
۲۷ ـ م: جوزهندی. د: گوزهندو.
۲۸ ـ ا اضافه دارد: النّافِلَةُ عطيّة التّطوّع.
۲۹ ـ ش اضافه دارد: ناية للصَّوْتِ الضَّعيف.

ناوِيَةٌ لِلنّاقَةِ[۱]
ناتِقٌ لِلْكَثيرَةِ الْوَلَدِ[۲]
نائِبَةٌ : سختى
نَبيثَةٌ[۳] لِتُرابِ الْبِئْرِ اِذا حُفِرَتْ
نَبْتٌ وَ نَباتٌ : هرج[۴] برويد[۵]
نَبِيٌّ : پيغامبر[۶]
نَبْعٌ : درخت كمان
نَبيذٌ م
نَبّارٌ لِلْفَصيحِ
نَبَأٌ : خبر
نَبْلٌ : تير
نَبَلٌ[۷] لِحِجارَةِ الْاِسْتِنْجاءِ
نَبِقٌ وَ نَبِقَةٌ : كُنار
[نَبْأَةٌ[۸] لِلصَّوْتِ الْخَفِيِّ[۹]]
نَبْذٌ[۱۰] : پاره[۱۱]

جَلَسْتُ نُبْذَةً اَىْ ناحِيَةً
نَثْرَةٌ وَ نَثْلَةٌ : جويك[۱۲] لب و زره
نَثْرٌ : سخن[۱۳] پاشيده
نَثيلَةٌ[۱۴] لِتُرابِ الْبِئْرِ اِذا حُفِرَتْ
نَجَدٌ : خوى[۱۵]
نَجْرٌ : بنياد[۱۶] [۱۷]
نَجّارٌ : درودگر
نَجِيٌّ : همراز[۱۸] [هُوَ نَجِيءُ[۱۹] الْعَيْنِ وَ نَجُوُّها عَلىٰ وَزْنِ[۲۰] فَعيلٍ وَ فَعُلٍ اَىْ شَديدُها]
دَمٌ ناجِعٌ وَ نَجيعٌ : خون[۲۱] تازه
نَجْأَةٌ لِلنَّظَرِ[۲۲] بِالطَّمَعِ [وَ في[۲۳] الْحَديثِ رُدُّوا نَجْأَةَ السّائِلِ بِلُقْمَةٍ]
نَجْدٌ : زمين بالا وَ فِي الْقُرْآنِ وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ[۲۴] اَىْ طَريقَى[۲۵] الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ وَ قيلَ الثَّدْيَيْنِ [وِ مِنْهُ[۲۶] رَجُلٌ مَنْجُودٌ]

---

۱ ـ م: ... لِلنّاقةِ السَّمينَةِ.
۲ ـ س: لِلْكَثيرَةِ الْاَوْلادِ.
۳ ـ د: نبيثَةٌ...
۴ ـ ش: ... هرچه برويد.
۵ ـ ش اضافه دارد: نبک مَكانٌ مُرْتَفِعٌ.
۶ ـ ش: پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم. ا: پيغمبر. د: عَلَيْهِ‌السّلام. م: ... عَلَيْهِ‌الصّلوة والسّلام.
۷ ـ م: نَبَلٌ و نُبَلٌ... (هر دو صحيح)
۸ [...] ساقط ا.
۹ ـ ش... الضَّعيفِ الْخَفِيِّ.
۱۰ ـ س: نَبْذَةٌ...
۱۱ ـ ش: پارهٔ چيز.
۱۲ ـ ش: چوبک...
۱۳ ـ ا: سخن نه بنظم.
۱۴ ـ د: نَثيرةٌ...
۱۵ ـ م، ش، د: نَجَدٌ: لِلْعَرَقِ. س: خوى وَ اسْمُ مَوْضِعٍ فِي الْبادِيَةِ. ا: خوى اسب وَاسْمُ مَكانٍ فِي الْبادِيَةِ.
۱۶ ـ ش، د، م: نَجْرٌ اصل.
۱۷ ـ س، ا اضافه دارد: قَوْسٌ نَجّاء و نجواءُ مُتَباعِدَةُ الْوَتَرِ عن الكبد.
۱۸ ـ س، همزاد. ش: همراز.
۱۹ ـ م‌نخ: محدودٌ مقصورٌ كذلك. [...] ساقط ا.
۲۰ ـ «وَزْنِ» ساقط ش، م.
۲۱ ـ «خون» ساقط ش، م، د.
۲۲ ـ ا: نَجْأَةٌ رستگارى و... د: لِلْمَنْظَرِ بِالطَّمَعِ.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ قرآن كريم: ۹۰/۱۰.
۲۵ ـ م: اَىْ طريق الخير و طريق الشَّرّ. ا: طريقَ الْخَيْرَ وَالشَّر.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.

نَجْرانٌ : پاشنهٔ در
نَجَثٌ[۱] : غلاف دل
نَجْمٌ : ستاره و رستنی[۲] بی‌ساق و پروین[۳] و ردّمال[۴]
نَجيثٌ : نشانه[۵] ز خاک [نَجيثَةٌ[۶] لِلنَّثيلَةِ وَ نَجيثَةُ الْخَبَرِ ماظَهَرَ مِنْ قَبيحِهِ]
نَجِدٌ[۷] لِلشُّجاعِ
نَجْوَةٌ : جای بلند
نَجْوٌ : سرگین مردم
[نَجيعٌ[۸] وَ نَجوعٌ لِلْمَديدِ[۹] وَ قَدْ نَجَعَتِ الْاِبِلُ
نَجيرَةٌ لِماءٍ وَ طَحينٍ يُطْبَخُ وَ قيلَ لَبَنٌ حَليبٌ يُجْعَلُ عَلَيْهِ سَمْنٌ
نَجيعٌ لِدَمِ الْجَوْفِ يَضْرِبُ اِلَىَ السَّوادِ
نَجيبٌ : اشتر[۱۰] نیک و پسر نیک
نَجْلٌ لِلْوَلَدِ وَ لِلنَّزِ وَ قَدْ اِسْتَنْجَلَ الْوادي]
نَحْرٌ : سینه وَ[۱۱] يَوْمُ النَّحْرِ لِلْاَضْحىٰ
نَحوصٌ : ماده خربی شیر
نَحْلٌ : مگس انگبین
نَحيرَةٌ[۱۲] : آخرتر شبی از ماه
نَحيزَةٌ لِلْخُلْقِ [وَ لِلطَّريقَةِ[۱۳] الْمُمْتَدَّةِ مِنَ الْاَرْضِ السَّوْداءِ[۱۴] وَلِمِثْلِ الْمُسَنّاةِ فِي الْاَرْضِ وَ هِيَ سَهْلَةٌ نَحيتَةٌ لِلطَّبيعَةِ
نَحّامٌ لِلبَخيلِ]
نَحْضٌ لِلَّحْمِ[۱۵]
نَحْتٌ لِلنَّذْرِ[۱۶]
نَحْسٌ لِضِدِّ السَّعْدِ وَ مِنْهُ اَيّامٌ نَحِساتٌ
نَحْوٌ لِنَحْوِ الْكَلامِ وَهُوَ[۱۷] قَصْدُكَ اُصولَ الْعَرَبِ لِتَتَكَلَّمَ بِمِثْلِ ماتَكَلَّمُوا [بِهِ[۱۸]]
نَحيبٌ : گریه
نَخيرٌ : آوازبینی
نَخٌّ[۱۹] م
نَخْلٌ[۲۰] وَ نَخيلٌ : درخت[۲۱] خرما
نَخَّةٌ : بندگان[۲۲] و گاوان کار[۲۳]
[نَخيخَةٌ[۲۴] لِزُبْدٍ رَقيقٍ]

---

۱ ـ د، م، ش: نَجَبٌ لِلْقِشْرِ. (هر دو صحیح)
۲ ـ س: و رستنین بی‌ساق و... ا: نبات بی‌ساق.
۳ ـ م: ... و پرویزو... د، ش: و فریز... س: ... فریذ.
۴ ـ ش، د، م، ا، وورِدمال.
۵ ـ ا: نشانهٔ خاک.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ منخ، انخ: مَعاً.
۸ ـ [...] ساقط ا.
۹ ـ منخ: للمدید و هوالماء بالدقیق او السویق یسقی الابل.
۱۰ ـ م، ش: شتر نیک و...
۱۱ ـ «وَ» ساقط م، ش، د، ا.
۱۲ ـ م، د: نحیرَةٌ لِلنّاحِرَةِ. ش: نَحیرَةٌ وَ ناحِرَةٌ آخرتر شبی از ماه.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ د: ... الْاَرْضِ السَّوادِ...
۱۵ ـ د: للهمّ.
۱۶ ـ ا ـ نخ: الخت تراشیدن.
۱۷ ـ ش، ... و هد...
۱۸ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: نَخٌّ معروف.
۲۰ ـ ش، نَخْتَلٌ وَ نَخیلٌ...
۲۱ ـ ش، د، م: نحل.
۲۲ ـ «بندگان» ساقط م.
۲۳ ـ «کار» ساقط د.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.

نَخيبُ الْفُؤادِ : بددل

[بَكْرَةٌ[۱] نَخيسٌ اِتَّسَعَ ثَقْبُها الَّذي[۲] يَجْري فيهِ الْمِحْوَرُ[۳] فَيُثْقَبُ خُشَيْبَةٌ[۴] في وَسَطِها فَتُلْقَمُ[۵] ذلِكَ[۶] الثَّقْبَة وَ قَدْ نَخَسَ الْبَكْرَةُ

نَخيسَةٌ لِلَبَنِ الْعَنْزِ وَالنَّعْجَةِ يُخْلَطانِ مَعاً]

نَدٌّ : بخور آميخته

نَديمٌ [وَ نَدْمانٌ[۷]] : همقدح[۸] [نَدامىٰ[۹] جمع[۱۰]]

نَدِيٌّ وَنَدْوَةٌ : انجمن نَدَبٌ لِلاَثَرِ[۱۱] وَ لِلْخَطَرِ[۱۲]

اَنْدَبَ نَفْسَهُ خاطَرَ[۱۳] بِها

نَدْبٌ لِلْماضي الْخَفيفِ

اَراهُ في النَّدْرَةِ اَىْ فِي الاَيّامِ

نَدُسٌ[۱۴] لِلْعالِمِ بِالاَخْبارِ

نُدْهَةٌ مِنْ صامِتٍ اَوْ[۱۵] ماشِيَةٍ لِلْمِائَةِ مِنَ الْاِبِلِ وَ الْعِشْرينَ[۱۶] مِنَ الْغَنَمِ وَالْاَلْفِ مِنَ الصّامِتِ

نَذيرٌ اَىْ اِنْذارٌ وَاسْمُ النَّبِيِّ صَلَّى[۱۷] اللهُ عَلَيْهِ

[النَّذيرُ[۱۸] الْعُرْيانُ رَجُلٌ مِنْ خَثْعَمَ حَمَلَ عَلَيْهِ عَوْفُ بْنُ[۱۹] عامِرٍ فَقَطَعَ يَدَهُ وَ يَدَامْرَأَتِهِ]

نَزَعَتانِ لِما[۲۰] انْحَسَرَ [عَنْهُ[۲۱]] الشَّعْرُ مِنْ[۲۲] مُقَدَّمِ الرَّأْسِ وَ هُوَ اَنْزَعُ وَالْمَرْأَةُ زَعْراءُ[۲۳] عَلىٰ غَيْرِ قِياسٍ

نَزِقُ الْحِقاقِ[۲۴] لِمَنْ يُغالِبُ في[۲۵] الْمُحَقَّراتِ

ص ۱۹۸

نَزْلٌ[۲۶] [بر] : زمين

نَزالِ اَىْ[۲۷] اِنْزِلْ

رَجُلٌ نَزيهٌ اَىْ كَريمٌ عَنِ الْمَطامِعِ

[مَكانٌ[۲۸] نَزيهٌ اَىْ خَلاءٌ لَيْسَ فيهِ اَحَدٌ

نَزَعَةٌ لِلرُّماةِ[۲۹]

اَرْضٌ نَزِلَةٌ تَسيلُ مِنْ اَدْنىٰ مَطَرٍ لِصَلابَتِها

نَزيفٌ لِلسَّكْرانِ وَ لِلْمَنْزوفِ دَماً]

اَرْضٌ نَزِهَةٌ[۳۰] بَعيدَةٌ عَنِ الْاَنْداءِ وَالْوَباءِ[۳۱]

نَزورٌ : اندک فرزند

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ش: ... الّتى. ۳ ـ ش: ... المحول.

۴ ـ ش: ... خشية... ۵ ـ ش، ... فمثقلم... ۶ ـ م: ... ذاک...

۷ ـ [...] ساقط ا. ۸ ـ ش، د، م: بجاى «همقدح»: نديم.

۹ ـ [...] ساقط ا. ۱۰ ـ م، ش: نَدامىٰ پُر. ۱۱ ـ س، ا: لِلْاَدَبِ.

۱۲ ـ ش، ... وَالْخَطَرِ. ۱۳ ـ «خاطَرَ» ساقط ش. ۱۴ ـ ا ـ نخ: معاً.

۱۵ ـ ش: ... اَىْ ماشِيَة... ۱۶ ـ س، ا: ... والعِشْرين اَلْفاً...

۱۷ ـ ش: صلّى الله عليه و آله و سلّم. د، ا: عَلَيْهِ السَّلامُ. م: عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ والسّلام.

۱۸ ـ [...] ساقط ا. ۱۹ ـ م: عوف ابن... ۲۰ ـ س، ا، د: لِمَنْ...

۲۱ ـ [...] ساقط ا. ۲۲ ـ س: عَنْ مُقَدَّمِ... ۲۳ ـ س، د: وَالْمَرْأَةُ نَزْعاء...

۲۴ ـ س: الخفاء. ش: الخفاف. م: الخَفّاق. ا: الخفاق. ۲۵ ـ س: مِنْ الْمُحَقَّرات.

۲۶ ـ م: نُزُلٌ... م ـ نخ: مَعاً. ۲۷ ـ «اَىْ» ساقط ا. ۲۸ ـ [...] ساقط ا.

۲۹ ـ د: لِلرَّمادِ. ۳۰ ـ م: ... اَىْ بَعيدَةٌ... ۳۱ ـ د: اَوِالْوَباء.

نَزٌّ لِلْخَفيفِ[1] الذَّكِيِّ [وَ لِما[2] يَتَحَلَّبُ[3] مِنَ الْاَرْضِ مِنْ ماءٍ
بِئْرٌ نَزوحٌ[4] وَ نَزَحٌ نُزِحَ ماؤُها
بِئْرٌ نَزوحٌ: كه[5] آبش بدست بكشند]
نَساً: رگ[6] ساق [نَسَوانِ وَ[7]] نَسَيانِ دو
نَسْرٌ: كركس و سرسم[8]
نَسْلٌ: زه
نَسيمٌ: باد خوش
نَسّاجٌ: جامه‌باف
نَسيءٌ بِالْهَمْزِ لِلتَّأْخيرِ[9]
نَسيءٌ[10] لِلَّبَنِ يُصَبُّ عَلَيْهِ الْماءُ
نَسَمَةٌ لِلنَّفَسِ
نَسيسٌ لِلْعَطَشِ[11] وَ لِمايَخْرُجُ مِنَ الْحَطَبِ الرَّطْبِ اِذا اَوْقَدَ عَلَى النّارِ [وَ لِغايَةِ[12] جُهْدِ الْاِنْسانِ]
نَسيجُ وَحْدِهِ: بى‌همتا[13] [وَ اَصْلُهُ[14] اَنَّ الثَّوْبَ الْكَريمَ لايُنْسَجُ عَلى مِنْوالِهِ غَيْرُهُ]
نَسيبٌ: بلندگوهر [وَ غَزَل[15]]
نَسَقٌ[16] لِما جاءَ عَلى نِظامٍ واحِدٍ دُرٌّ[17] نَسَقٌ[18] اَىْ مَنْظُومٌ
نَسّابَةٌ اَىْ عالِمٌ بِالْاَنْسابِ[19]
[نَسيلٌ[20] لِما سَقَطَ مِنْ وَبَرِ[21] النّاقَةِ
نَسولَةٌ لِلَّتى[22] يُتَّخَذُ نَسْلُها
نَسيسَةٌ لِلنَّميمَةِ
نَسْرانِ لِلنَّسْرِ الطّائِرِ وَالْواقِعِ[23]]
نَشيدٌ لِلشِّعْرِ وَ هُوَ فَعيلٌ بِمَعْنى مُفْعَلٍ[24]
نَشيطَةٌ لِما يُنْشَطُ قَبْلَ اللِّقاءِ كَالْفَرَسِ وَالْبَعيرِ وَ لِما [لا[25]] يَجوزُ اَنْ يُقْسَمَ عَلَى الْجَيْشِ وَ لِما يُعْثَرُ عَلَيْهِ فِي الطَّريقِ
نَشْنَشَةٌ[26] لِصَوْتِ الدِّرْعِ
نَشيجٌ: گريه[27]
نَشْرُ الْاَرْضِ لِما يَخْرُجُ مِنْ نَباتِها

---

۱ ـ س: لِلذَّكِىِّ الخفيفِ.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ ش: وَ لما يحلب... د: وَ لما تحلب...
۴ ـ «نَزوحٌ وَ نَزَحٌ» ساقط ش.
۵ ـ م: كى آبش بدست كشند.
۶ ـ ش: رگى از ران.
۷ ـ م، ش: ... نَسَيانِ وَ نَسَوانِ دو.
۸ ـ د: پس سم. ش: سرسُنب.
۹ ـ د، ش: لِلتَّأَخُّرِ.
۱۰ ـ م: نَسىءٌ وَ نَسْءٌ... (صحيح)
۱۱ ـ ا: نَسيسٌ للمعطش.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ م: بى‌همتاست. ش، د، ا: بى‌همتا است.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ بيت ساقط د.
۱۷ ـ «دُرٌّ» ساقط د.
۱۸ ـ س: دُرٌّ نَسيقٌ...
۱۹ ـ بيت در د، نسابه اى عالم بالاسباب. ش: ... عالِمُ الْاَنْسابِ.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: ... مِنْ دُبُرِ النّاقَةِ.
۲۲ ـ م: ... لِلَّذى...
۲۳ ـ ش: ... وَ لِلنَّسْرِ الْواقِعِ.
۲۴ ـ ش: ... فَعيلٌ بمعنى فَعيل.
۲۵ ـ ش: ... وَ مالايَجُوزُ... «لا» ساقط ا.
۲۶ ـ ش: نَشيشَةٌ...
۲۷ ـ ا: آواز. س: گربه.

[نَشَرٌ[1] لِانْتِشارِ الْغَنَمِ[2] بِاللَّيْلِ
نَشْوانٌ : مست نَشاوىٰ[3] پُر
نَشْوَةٌ[4] لِلسُّكْرِ
نَشْوانٌ وَ نَشْيانٌ[5] : خبر پرسنده
نَشيئَةٌ لِاَوَّلِ مايُعْمَلُ مِنَ الْحَوْضِ]
نَشيلٌ[6] لِلْجَوْذابِ وَ هُوَ مايُطْبَخُ بِلا[7] تَوابِل
[نَشوقٌ[8] لِمايُنْشَقُ في الْمِنْخَرَيْنِ
نَشيشٌ لِغَلَيانِ الْعَصيرِ وَ نَحْوِهِ
نَشوعٌ لِمايوجَرُ
نَشُوحُ الْمَريضِ مِنْ نَشَحَ شَرِبَ دُونَ الرِّيِّ
نَشَزٌ لِلرَّجُلِ الْمُسِنِّ التّامِّ]
نَشٌّ عِشْرونَ[9] دِرْهَماً
نَشَبٌ لِلْمالِ
ضَمُّ النَّشَرِ اَىْ الْمُتَفَرِّقِ
نَشْزٌ[10] وَ نَشازٌ[11] لِلْمُرْتَفِعِ مِنَ الْارضِ
نَشاصٌ : ابر
نَشاً : آرد[12] پالوده

[رَجُلٌ[13] نَصَفٌ وَ قَوْمٌ اَنْصافٌ وَ نَصَفُونَ[14]
وَامْرَأَةٌ نَصَفٌ وَالنِّساءُ اَنْصافٌ] نَصَفٌ
[زنِ[15]] نيم‌پير
نَصَفَةٌ : داد
نَصيفٌ : مقنعه و نيمهٔ [چيز[16]]
نَصيرٌ : يار
نَصُوحٌ[17] فَعُولٌ مِنَ النُّصْحِ
نَصْرانِىٌّ : ترسا نَصارىٰ پُر[18]
نَصائِبُ لِحِجارَةِ[19] الْحَوْضِ
نَصْلٌ : پيكان و تيغ
نَصٌّ لِلْحَديثِ الْمَرْفُوعِ
نَصِيَّةٌ لِخِيارِ الشَّيْءِ
[نَصِيٌّ[20] نَبْتٌ]
نَصْبٌ لِمانُصِبَ
[نَضُوحٌ[21] في الدَّلْوِ[22] شَبيهٌ بِالنِّصْفِ
نَضيضَةٌ لِلْعَطَشِ[23] وَ لِلْمَطَرِ الْقَليلِ]
نَضيدٌ [وَ نَضَدٌ[24]] لِلْمَنْضودِ

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ ش، د، م: ... النعم... ۳ ـ د: نَشاوىٰ جمع.
۴ ـ بيت ساقط م. ۵ ـ ش: نَشْيانٌ وَ نَشْوانٌ... ۶ ـ س: نَشيرٌ...
۷ ـ س، ا: ... مِنْ غَيْرِ تَوابِلَ. ۸ ـ [...] ساقط ا. ۹ ـ د: عِشْرين دِرْهَماً.
۱۰ ـ ا ـ نخ: مَعاً. ۱۱ ـ «وَ نَشازٌ» ساقط ا. ۱۲ ـ ا: نَشاً نشاسته.
۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ «وَنَصَفونَ» ساقط م.
۱۵ ـ د: ... زنِ پير. «نَصَفٌ» ساقط ش. [...] ساقط ا. ۱۶ ـ د: نيم‌چيز. [...] ساقط ا.
۱۷ ـ م: نَصيحٌ فَعُولٌ... ۱۸ ـ د، ا: ... جمع. ۱۹ ـ ش: بحجارَةِ...
۲۰ ـ [...] ساقط ا. ۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ م: ... لِما فِي الدَّلْوِ... ش: نَضوحٌ لماءٍ فى الدّلو شبيهاً بالنّصف. ۲۳ ـ ش: لِلمَطَرِ القليلِ وَ لِلْعَطَشِ.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.

نَضْرٌ[۱] وَ نَضيرٌ لِلذَّهَبِ
نَضَحٌ وَ نَضيحٌ لِلْحَوْضِ[۲]
نَضَدٌ[۳] لِمايُنْضَدُ
نَضْناضٌ[۴] : مار
نَضُوحٌ م[۵]
نَضيجٌ [وَ ناضِجٌ : پخته
نَضِيٌّ]لِمابَيْنَ الرَّأْسِ وَالْكاهِلِ
نَطُولٌ : آنچ[۶] بسر فروريزند[۷]
نَطيحَةٌ اَیْ مَنْطُوحَةٌ نَطِسٌ لِلْمُبالِغِ[۸] فِي الشَّیْءِ
نَطَفٌ لِلْفَسادِ [وَ لِلْقِرَطَةِ[۹]
نَظّارَةٌ لِقَوْمٍ يَنْظُرُونَ اِلیٰ شَیْءٍ[۱۰]]
بَناتُ نَعْشٍ : هفتو رنگ[۱۱]
نَعْشٌ : جنازه
نَعْلٌ م[۱۲] : [و آهن[۱۳] زير نيام و پی كمان
حِمارٌ نَعِرٌ فِي اَنْفِهِ النُّعَرَةُ]
نَعيمٌ م [نَعْماءُ[۱۴] : نعمتها]
نَعَمٌ : چهارپای[۱۵]
نَعْجَةٌ : ميش
نَعامٌ : شترمرغ
نَعْثَلٌ : كفتار و درازريش
نَعِيٌّ لِخَبَرِ الْمَوْتِ
نَعّارٌ فِي الْفِتَنِ اَیْ سَعّاءٌ فيها[۱۶]
نَعْفٌ لِماارْتَفَعَ مِنَ الْوادي
نُعْمَ عَيْنٍ[۱۷] وَ نُعْمَةَ عَيْنٍ وَ نَعيمَ عَيْنٍ[۱۸] : بسرو چشم وَ هِیَ كَلِمَةٌ[۱۹] ايجابٍ
نَغْمَةٌ لِجَرسِ الْكَلامِ وَ حُسْنِ الصَّوْتِ فِي الْقِراءَةِ
نَغَفٌ لِدودٍ يَكُونُ فِي اَنْفِ الْاِبِلِ
نَغِلٌ لِفاسِدِ[۲۰] النَّسَبِ
[نَغْيَةٌ[۲۱] لِشَیْءٍ مِنْ خَبَرٍ[۲۲]] نَفْسٌ : روان[۲۳] و چشم بدو تن[۲۴] ص ۱۹۹
[نَفْسٌ[۲۵] قَدْرُ دَبْغَةٍ مِنَ الدِّباغِ]
اَنْتَ فِي نَفَسٍ مِنْ اَمْرِکَ اَیْ سَعَةٍ

---

۱ ـ «نَضْرٌ» ساقط م، ش، د.
۲ ـ ا: ... للمرض.
۳ ـ بيت ساقط م، ش، د.
۴ ـ بيت ساقط م.
۵ ـ ش: نَضوحٌ م دست شور.
۶ ـ ش: ... آنچه...
۷ ـ س، ش: ... فروريزد.
۸ ـ م: ... لِلْبالِغِ...
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ د: ... اِلیٰ الشَّیْءِ.
۱۱ ـ ش: هفت ورنگ. د: هفت اورنگ.
۱۲ ـ ا: فَعْلٌ م وَ الْغَليظُ مِنَ الْاَرْضِ في صَلابَةٍ وَ جَمْعُها نِعالٌ.
۱۳ ـ [...] ساقط ا.
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ س، ا: چهارپايان.
۱۶ ـ «فيها» ساقط ا.
۱۷ ـ «عَيْنٍ» ساقط ا، د، ش، م.
۱۸ ـ ا اضافه دارد: وَ نَعامَةُ عَيْنٍ...
۱۹ ـ ش: وَ هِیَ كَلِماتُ...
۲۰ ـ ا: لِفَسادٍ فی النَّسَبِ. س: لِفَسادِ...
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ ش: ... مِنَ الْخَبَرِ.
۲۳ ـ د، ش، م: روان و تن و چشم بد.
۲۴ ـ «و تن» ساقط ا.
۲۵ ـ م ـ نخ: مَعاً. [...] ساقط ا.

نَفَسٌ :* دم
نَفقٌ : سوراخ
نَفّاخَةٌ : دم آتش
نَفَضٌ ** : برگ ریزیده
نَفْخَةُ الرَّبيعِ حينَ اَعْشَبَ
نَفِيٌّ وَ نَفيانٌ لِمايَتَقاطَرُ[1] مِنَ الدَّمِ عِنْدَ الطَّعْنِ[2] وَ الضَّرْبِ
نَفلٌ[3] : غنیمت
مَسَّتْهُم نَفْحَةٌ اَىْ اَدْنىٰ عَذابٍ
نَفيرٌ [وَ نَفْرَةٌ[4]] لِلنَّفْرِ وَلِلْقَوْمِ الَّذينَ يَجْتَمِعُونَ لِيَصيرُوا اِلىٰ اَعْدائِهِمْ يَوْمُ النَّفْرِ يَوْمٌ يَنْفِرُ النّاسُ مِنْ مِنىً
نِفْطٌ م
نَفّاخٌ[5] لِلْمُفْتَخِرِ بِمالَيْسَ عِنْدَهُ
[نَفْشٌ[6] لِلنَّشْرِ
نَفيجَةٌ[7] لِلْقَوْسِ
نَفَضَةٌ[8] لِلَّذينَ ينفِضُونَ الطَّريقَ
نَفيتَةٌ[9] لِلْحَريقَةِ وَ هِيَ[10] اَغْلَظُ مِنَ السَّخينَةِ]
نَفيسٌ : چیز بیش بها
نَفْنَفٌ : هوا
نَقيبٌ م و زبانهٔ ترازو[11]
[نَقيعٌ[12] : ماست
نَقْبٌ : راه میان دو کوه وَالْجَمْعُ نِقابٌ
نَقِرٌ لِلَّذي يَنْقَطِعُ عِرْقٌ في فَخِذِهِ
نَقّاضٌ : ابریشم گران[13]]
نَقيبَةٌ : روی[14]
نَقَدٌ : بزهٔ[15] خردک
نَقّارُ[16] الشَّجَرِ : درخت کوب
نَقا لِلدِّعْصِ
نَقْعٌ : گرد و زمین هامون [و خوش[17]]
نَقيعَةٌ : مهمانی[18] ز سفر آمدن
نَقّالٌ : سرگین‌کش
نَقيلَةٌ : پینه [وَلِرُقْعَةٍ[19] يُرَقَّعُ[20] بِها خُفُّ الْبَعيرِ وَابْنُ النَّقيلَةِ لِلْغَريبِ]

---

* دَم بمعنی خون نَفْس و بمعنی دم زدن: نَفَس.
** ش، د، م: نَفَضٌ لِماوَقَعَ مِنَ الشَّیء اِذا نَفَضْتَهُ وَ نَفَضُ الْعِضاه خَبَطُها و لَقَطُها.
۱ ـ ش، د، م: لِماتَقاطَرَ...
۲ ـ د، ش، ا: عِنْدَ الضَّرْبِ وَالطَّعْنِ. م: لِماتَقاطَرَ عِنْدَ الضَّرْبِ وَالطَّعْنِ مِنَ الدَّمِ.
۳ ـ د: غنیمت وَ لِاسْمِ نَبْتٍ.
۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ بیت ساقط م.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ بیت ساقط م.
۸ ـ بیت ساقط م.
۹ ـ د نخ: کاچی.
۱۰ ـ ش: وَ هو اَغْلَظ...
۱۱ ـ د: ... و زبانهٔ ترازوا.
۱۲ ـ [...] ساقط ا.
۱۳ ـ ش، م: ... ابریشم کزار.
۱۴ ـ د، ... روی‌بند.
۱۵ ـ ا: بزهٔ خرد. ش، م: برهٔ خردک.
۱۶ ـ د: نقاب الشَّجر. ش: نقاد الشَّجر.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ د: میهمانی... ا: مهمانی از... م: مهمانی از سفر بازآمدن.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.
۲۰ ـ ش: ... رقع بها...

نَقيضٌ [وَ نَقيضَةٌ[۱]] لِضِدِّ الشَّيْءِ
نَقيعَةٌ[۲] لِبَعيرٍ يَأْخُذُهُ الرَّئيسُ قَبْلَ الْقِسْمَةِ فَيَنْحَرُهُ[۳] وَ يُطْعِمُهُ
نَقِلٌ لِلْفَصيحِ[۴]
نَقْعُ الْبِئْرِ لِمائِها نَقيعُ الْمِشْمِشِ: هفت[۵] اندر آب
نَقيرٌ[۶]: چاهک دانهٔ خرما وَ اَصْلُ النَّخْلَةِ[۷] [يُنْقَرُ] فَيُشْدَخُ فيها الرُّطَبُ فَيَصيرُ خَمْراً شَديداً[۸]
نَقيعٌ لِما حَماهُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ[۹] السَّلامُ
نَقّارَةٌ[۱۰] لِلْحَديدَةِ الَّتي تُنْقَشُ[۱۱] بِها الْفِضَّةُ وَ غَيْرُها
[نَقيذَةٌ[۱۲] لِما اَنْقَذْتَهُ[۱۳] مِن[۱۴] الْعَدُوِّ
نَقّاقَةٌ لِلضَّفادِعِ
مُرَّبي عَلىٰ بَنِي النَّظَرىٰ لا عَلىٰ بَناتِ[۱۵] النَّقَرىٰ اَيْ الرِّجالِ الَّذينَ[۱۶] يَنْظُرونَ لا النِّساءِ اللَّواتي يَعِبْنَ
بَلَغَ نَكيثَتَهُ اَيْ اَقْصىٰ مَجْهودِهِ]
نَكَفَةٌ لِغُدَّةٍ في اَصْلِ اللَّحْيِ [وَ اِبِلٌ[۱۷] مُنَكَّفَةٌ ظَهَرَتْ نَكَفاتُها]
نَكْباءُ: بادكژ
نَكَلٌ[۱۸] لِلرَّجُلِ الْمُجَرَّبِ
[نَكِدٌ[۱۹]: ناكس]
نَكالٌ: عقوبت
نَكيرٌ اَيْ اِنْكارٌ وَ نَكيرٌ لِمَلَكٍ[۲۰]
[نَكِرٌ[۲۱] وَ نَكُرٌ لِلْمُنْكَرِ نَكْرٌ اَنْ يَكونَ الرَّجُلُ مُنْكَراً فَطِناً]
نَكْهَةٌ: بوى دهن
[نَمَشٌ[۲۲] لِنُقَطٍ اِلَى السَّوادِ وَ هُوَ عَيْبٌ]
نَمْلَةٌ: مور وَ نَمْلَةٌ لِشَقٍّ فِي الْحافِرِ وَ لِقُروحٍ تَخْرُجُ فِي الْجَنْبِ[۲۳]
نَمِرٌ: پلنگ
نَمَطٌ لِلنَّوْعِ[۲۴] وَ لِلْجَماعَةِ مِنَ النّاسِ[۲۵]
[نَواجِلُ[۲۶] لِلْاِبِلِ[۲۷] تَرْعَى النَّجيلَ وَ هُوَ[۲۸] الْهَرْمُ
ما بِهِ نَويصٌ اَيْ حَرَكَةٌ وَ قُوَّةٌ وَ ما بِهِ نَطيشٌ اَيْ

---

۱ ـ [...] ساقط ا. ۲ ـ د: نَقيرَةٌ... ۳ ـ س: فتنحده...
۴ ـ ش: للعصيع. ۵ ـ م، ش، د: بيخ اندر آب. ۶ ـ ا: نقيع. ا ـ نخ: نَقيرٌ.
۷ ـ ا: ... النَّخلِ... ۸ ـ ا اضافه دارد: نَقيرٌ ناوه (صحيح)
۹ ـ ش: صلّى الله عليه و آله و سلّم. م، صَلَّى الله عَلَيْهِ و سلّم. ۱۰ ـ س: نقّاده...
۱۱ ـ م، ش: ينقش بها... ۱۲ ـ [...] ساقط ا. ۱۳ ـ الصحاح: اَنْقَذْتَهُ...
۱۴ ـ ش: ... مِنْ يَدِ الْعَدُوِّ... ۱۵ ـ ش، د: ... على بنى النقرىٰ... ۱۶ ـ د: الّذى...
۱۷ ـ [...] ساقط ا. ۱۸ ـ م: نَبَلٌ...
۱۹ ـ ش: ... ناكس فى السّير. [...] ساقط ا. ۲۰ ـ س، ا: لِلْمَلَكِ.
۲۱ ـ [...] ساقط ا. ۲۲ ـ [...] ساقط ا. ۲۳ ـ م، ش، د، ا: ... بالْجَنْبِ.
۲۴ ـ د: لِنَوْعٍ... ۲۵ ـ ا اضافه دارد: نَمِرَةٌ گليم مخطوط و مخطّط.
۲۶ ـ [...] ساقط ا. ۲۷ ـ ش: ... الابلِ... ۲۸ ـ د: ... وَ هِيَ الْهَرْمُ.

حَراكٌ]

ماءٌ[1] نَميرٌ ناجِعٌ

نَواجِذُ : دندانها[2] خِرَد

نَوْرَجٌ[3] لِخَشَبَةٍ يُداسُ[4] بِهَا الطَّعامُ

نَواةٌ لِخَمْسَةٍ[5] دَراهِمَ

نَواشِرُ[6] : رگهای دست

نَواهِقُ[7] : استخوان روی اسب

نَوُوجٌ[8] : باد زود رو

نَوىً : دوری و دانهٔ خرما

لَمْ يَكُنْ[9] نَوْلُكَ اَنْ[10] تَفْعَلَ كَذا اَىْ ماوَجَبَ عَلَيْكَ

[نَؤُورٌ[11] لِمايُذَرُّ عَلَى الْوَشْمِ وَ لِلنّيلِ يُذابُ مَعَ الشَّحْمِ

نَوْطَةٌ لِلْبوطَقَةِ[12]]

نَواصِى الْقَوْمِ اَشْرافُهُمْ

نَهارٌ : روز و جرز[13] نر

[نَهْمَةٌ[14] لِلْهِمَّةِ بِالشَّىْءِ

نَهيمٌ[15] لِلْمَنْهومِ]

نَهْدٌ : اسبِ بزرگ[16]

نَهْرٌ : جوی عظیم

نَهْشَلٌ لِلذِّئْبِ وَ لِلصَّقْرِ وَ لِلتّامِّ مِنَ الرِّجالِ

نَهْجٌ[17] لِلْمَنْهَجِ

نَهابِرُ لِلْمَهالِكِ

[نَهَلٌ[18] لِاَوَّلِ السَّقْىِ

نِهِيٌّ وَ نَيِّئٌ : ناپخته]

نَىٌّ : پیه

نَيْرَبٌ لِلشَّرِّ وَ لِلنَّميمَةِ وَ لِلنَّمّامِ نَيْفَقُ السَّراويلِ[19] نیفه

نَيِّفٌ[20] : زیادت[21]

نَيْرُوزٌ[22] م

نَيْطَلٌ[23] لِمايُكالُ بِهِ النَّبيذُ وَ جَمْعُهُ نَياطِلُ

النُّونُ الْمَضْمُومَةُ :

نُباغَةٌ دُنه[24]

[نُباطِىٌّ[25] مَنْسوبٌ اِلَى النَّبَطِ]

نُتْفَةٌ : سخن لطیف [نُتَفَةٌ[26] لِمَنْ[27] يَنْتِفُ مِنَ الْعِلْمِ شَيْئاً وَ لايَسْتَقْصيهِ]

---

۱ ـ م، ش، د: نَميرٌ آب گوارنده.
۲ ـ س: دندان خِرَد. بیت ساقط ش.
۳ ـ ا: نَوْرَةٌ... بیت ساقط ش.
۴ ـ س: لخشبة التّام. د، ا، ... اليام.
۵ ـ ا: ... لخمس دراهم.
۶ ـ بیت ساقط ش.
۷ ـ بیت ساقط ش.
۸ ـ ش: نورج باد روز روی.
۹ ـ ش، م، د: لَمْ يَكُ...
۱۰ ـ «اَنْ» ساقط ش.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: ... للبويقه.
۱۳ ـ د: ... و جوزين.
۱۴ ـ ا: نَهْمَةٌ م
۱۵ ـ بیت ساقط ا.
۱۶ ـ د: اسب بزرگ رگ.
۱۷ ـ م: نَهَجٌ. م‌نخ: مَعاً.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ س: نَيْفَقٌ لِلسَّراويلِ.
۲۰ ـ نَيْفٌ وَ نَيِّفٌ. م‌ـنخ: مَعاً. (هر دو صحیح)
۲۱ ـ م، د، ش: لِلزِّيادَةِ.
۲۲ ـ د: بيروز م
۲۳ ـ ش، د، م: نَيْطَلٌ لِمِكْيالِ الْخَمْرِ.
۲۴ ـ د: ديه، ش: دبه. ا‌ـنخ: خـبيه.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ [...] ساقط ا.
۲۷ ـ ش: نُتْفَةٌ لِمايَنْتِفُ...

نُحامٌ لِطائِرٍ
نُخاسٌ : مس ص ۲۰۰
نُحازٌ لِلسُّعالِ
نُحاتَةٌ : تراشهٔ[۱] چوب
[نُخاعٌ[۲] : پشت مازه]
نَخاعَةٌ[۳] : بَلغم
نُخالَةٌ : سبوس
[ماأدْرِي[۴] اَيُّ النُّخْطِ هُوَ ایْ اَیُّ[۵] النّاسِ هُوَ]
نُخْرَةُ[۶] الْفَرَسِ لِاَنْفِهِ [وَ نُخْرَةٌ[۷] لِمُقَدَّمِ اَنْفِ الْفَرَسِ وَالْحِمارِ
نُخْبَةٌ : گزین چیز و دوستکانی]
نُدْحَةٌ لِلسَّعَةِ[۸]
نُدْأَةٌ[۹] لِقَوْسِ[۱۰] قُزَحَ
[نُدْبَةٌ[۱۱] : شیون]
نُزْلٌ : روزی وَ [هُوَ] مـايُهَيَّأُ[۱۲] لِـلنَّزيلِ اَی الضَّيْفِ

نُسُکٌ[۱۳] : گوسپند[۱۴] قربان
[نُسالَةٌ[۱۵] لِلنَّسيلِ[۱۶]]
نُشّابٌ : تیر
نُشارَةٌ : ریزه[۱۷] چوب
[نُشافَةٌ[۱۸] لِلرُّغْوَةِ وَ تَقُولُ اَنْشِفْني اَیْ اَعْطِني النُّشافَةَ اَشْرَبَها]
نُصْبٌ لِلْعَذابِ وَ لِمانُصِبَ فَعُبِدَ مِنْ دُونِ اللهِ
نُضارٌ : زر و شمشاد
نُطْفَةٌ : آب پشت و آب صافی
[نُعْمىٰ[۱۹] : نعمت]
نُعَرَةٌ : خرگزه[۲۰] [ماحَمَلَتِ[۲۱] النّاقَةُ نُعَرَةً]
نُعامىٰ : باد نرم
نُغَرَةٌ : گنجشک[۲۲] خرد
نُغاشِيٌّ[۲۳] لِلْقَصيرِ
نُفايَةٌ لِلرَّدِيِّ[۲۴]
نُقْرَةٌ : گوقفا

---

۱ ـ د، چوب رندش. م: رندهٔ چوب.   ۲ ـ م، د، نُخاعٌ وَ نُخامَةٌ بلغم. ش: نُخا و نُخامةٌ بلغم.
۳ ـ ا: نُخامَةٌ بلغم (صحیح). س: نُخاعَةٌ وَ نُخاعٌ بلغم.   ۴ ـ [...] ساقط ا.
۵ ـ «اَیْ اَیَ النّاسِ هُوَ» ساقط م، د.   ۶ ـ بیت ساقط د، م.   ۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ ا: ... لِسَعَة.   ۹ ـ ا بجای نُدْأَةٌ : نُدْحَةٌ...
۱۰ ـ م، د: نُدْأَةٌ لِهالَةِ الْقَمَرِ وَ بِالضَّمِّ قَوْسُ اللهِ. م ـ نخ: معاً. ش: لِهالَةِ الْقَمَرِ بالضّمّ و قوسُ الله.
۱۱ ـ [...] ساقط ا.   ۱۲ ـ ش: ... مايهناً...   ۱۳ ـ م: نُسُکٌ. م ـ نخ: مَعاً.
۱۴ ـ ش، د: گوسفند قربان.   ۱۵ ـ [...] ساقط ا.   ۱۶ ـ ش: ... لِلْقَسيلِ.
۱۷ ـ ا: رندهٔ چوب. د، م، ش: رندش چوب.   ۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ [...] ساقط ا.   ۲۰ ـ ا، مگس خر. م: خرکره.   ۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ س: بنجشک خرد.   ۲۳ ـ ش: نُغاسِيٌّ...
۲۴ ـ ش، د اضافه دارد: نُشقرَةٌ داءٌ یَأْخُذُ الْمِعْزیٰ.

نُقاخٌ[1] لِماءٍ شَديدِ الْعُذوبَةِ
نُقْبَةٌ [لِقِطْعَةٍ[2] مِنَ الْجَرَبِ وَ] : نشان كش و گونه وَ ثَوْبٌ تَلْبَسُهُ[3] النِّساءُ
نُقازٌ وَ نُقاصٌ : دوگونه[4] درد گوسپند
نُقْرَةٌ م[5]
[نُقاوَةٌ[6] وَ] نُقايَةٌ لِخِيارِ الْمالِ
نُكْرٌ لِلْمُنْكَرِ
[نُكَحَةٌ لِكَثيرِ[7] النِّكاحِ]
نُمْرُقَةٌ[8] : بالش
نُؤْيٌ لِحاجِزٍ حَوْلَ الْبَيْتِ[9] يَمْنَعُ السَّيْلَ
[نورٌ : روشنائی[10]
نورَةٌ م
نورٌ[11] : رمندگان اَلْواحِدُ نَوارٌ
نوقٌ[12] لِجَمْعِ النّاقَةِ]
نونٌ م و دوات[13] و ماهی
[نُوَمَةٌ[14] لِلْكَثيرِ النَّوْمِ وَ لِخامِلِ الذِّكْرِ]
نوكٌ لِلْحُمْقِ
[نُوبِيٌّ[15] موَالْجَمْعُ[16] نوبٌ وَ نوبٌ[17] لِلنَّحْلِ]
نُهىً[18] : خرد
نُهْبىً لِلْمَنْهوبِ
نُهْزَةٌ لِلْفُرْصَةِ[19]

النُّونُ الْمَكْسُورَةُ :

نِبْراسٌ : چراغ[20]
نِبْرٌ لِدُوَيْبَّةٍ [يَرِمُ[21] مَوْضِعُ لَسْعِها
نِجارٌ لِلْاَصْلِ
نِجادٌ : دوال شمشير]
نِحْيٌ : مشك روغن اَنْحاءٌ پُر[22] مِثْلُ اِنْيٍ وَ آناء
[اَشْغَلُ[23] مِنْ ذاتِ النِّحْيَيْنِ كانَتْ اِمْرَأَةٌ وَ لَها قِصَّةٌ[24]]
نِحْلَةٌ لِلْعَطِيَّةِ وَ لِلدَّيْنِ
[نِحْريرٌ[25] : استاد
نِحاسٌ[26] لِلطَّبْعِ]

---

۱ ـ بيت ساقط د، م، ش: الماءُ البارِدُ الْعَذْبُ.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ س: بلبسها...
۴ ـ «دوگونه» ساقط ش.
۵ ـ ا: نُقْرَةٌ قفا.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ للكَثيرِ النَّكاح. [...] ساقط ا.
۸ ـ ا: نُموقَةٌ...
۹ ـ س: ... حَوْلَ الْبُيوتِ...
۱۰ ـ ا: روشناى.
۱۱ ـ بيت ساقط ا.
۱۲ ـ بيت ساقط ا.
۱۳ ـ د، ش، م، ... و دويت و...
۱۴ ـ [...] ساقط ا.
۱۵ ـ بيت ساقط ا.
۱۶ ـ «وَالجمعُ نوبٌ» ساقط ش.
۱۷ ـ ا، نوب النَّحلِ م.
۱۸ ـ ا: نُهية خرد.
۱۹ ـ د، م: فرصت.
۲۰ ـ م: چراغدان.
۲۱ ـ ش: يَرِمُ مَوْضِعُها لَسْعُها.
۲۲ ـ ا: جمع. د: ج.
۲۳ ـ [...] ساقط ا.
۲۴ ـ ش بجای «وَ لَها قِصَّةٌ»: تَبيعُ السَّمْنَ (لسان: فِي الْجاهِلِيَّةِ) فَاَتىٰ خَوّاتٌ (لسان: خَوّاتُ بْنُ جُبَيْرٍ) الْاَنْصارِیّ فطمع فيها فسا وَ مها فحلَّتْ نِحْياً مَمْلوءاً فَنَظَرَ اِلَيْهِ ثمّ قال اَمْسِكيه حَتّى اَنْظُرَ الى غَيْرِه (لسان: اَنْظُرَ غَيْرَهُ) فقالت: حَلِّ نِحْياً آخَرَ فَفَعَلَ وَ نَظَرَ اليه فقال خُذيه لاَنْظُرَ اِلىٰ آخر فلما شَغَلَ يَدَيْها ساوَرَها فَلَمْ تَقْدِرْ عَلىٰ دَفْعِهِ حَتّى فَعَلَ ما اَرادَ.
۲۵ ـ ا: النِّحْريرُ العالِمُ.
۲۶ ـ بيت ساقط ا.

نِخاعٌ : رگ سپید[۱] که[۲] جوی تن خوانند
[نِخاسٌ[۳] لِمایُضَیَّقُ بِه الْخُرْتُ]
نِدٌّ : همتا
نِسعٌ : نوار و دوال تافته
نِساءٌ وَ نِسْوَةٌ[۴] : زنان
نِصابٌ : اول هر چیزی[۵] و دستهٔ هر چیزی و عددی[۶] که درو زکاة واجب باشد
نِصاحٌ : رشته
نِصْفٌ : نیمه[۷] و داد
نِضْوٌ : شتر نزار[۸]
نِطاقٌ : میان‌بند
نِطاسِیٌّ لِلْعالِمِ
نِطْعٌ[۹] مه[۱۰] و مشک و کام بالائین[۱۱]
نِظامُ الْاَمْرِ : نوای[۱۲] کار
نِعْمَةٌ مه [نِعَمٌ[۱۳] پر]
نِعْمَ مافَعَلْتَ : نیک کردی
اِنْ فَعَلْتَ کَذا فَبِها وَ نِعْمَتْ[۱۴] اَیْ نِعْمَتْ الْخَصْلَةُ
نِعْمَ ضِدُّ بِئْسَ
[نِفاضٌ[۱۵] لِلْاِزارِ]
نِقْضٌ لِمایُنْقَضُ مِنَ الْبِناءِ وَ الْآتِهِ[۱۶] [وَلِلْبَعیرِ[۱۷] الْمَهْزولِ وَ لِلْمَوْضِعِ[۱۸] الَّذي یُنْقَضُ عَنِ الْکَمْأَةِ[۱۹]
لَقیتُهُ نِقاباً اَیْ فُجْأَةً]
نِقْمَةٌ [وَ نَقِمَةٌ[۲۰]] : عذاب
نِقابٌ مه[۲۱] و مردی[۲۲] غیب‌دان
نِقْرِسٌ مه
نِقْنِقٌ لِلظَّلیمِ[۲۳]
[نِقْلٌ[۲۴] : نعلین کهن
نِقْیٌ لِعَظْمٍ فیهِ مُخٌّ[۲۵]
نِقْسٌ : پارهٔ مداد[۲۶]
نِقْزٌ لِلرَّدِي مِنَ الرِّجالِ]

---

۱ ـ ش: ... سفید.
۲ ـ م، ا: ... کی... د: رگ سپید کجوی تن خوانند.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ م اضافه دارد: وَ نُسْوَةٌ.
۵ ـ ا: و دسته هر چیز و...
۶ ـ ا: ... و عددکی زکوة درو واجب آید. د: و عدد که زکوة درو واجب بود. م، و عددی کی زکوة در آن واجب بود. ش: و عدد که زکوة درو واجب بود.
۷ ـ د: نیم و داد. ا: نیمه و زاد.
۸ ـ ش، د: اشتر نزار.
۹ ـ م ـ نخ: معاً.
۱۰ ـ «مو» ساقط ش، د، م.
۱۱ – د اضافه دارد، نِطاعٌ لماءِ (لسان: نَطاع بوزنِ قَطام).
۱۲ ـ ش، م، د: نواکار.
۱۳ ـ د بجای پُر: ج. [...] ساقط ا.
۱۴ ـ ا: ... وَ نِعْمَةِ ای نعم الخصلة.
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ ش: ... البناء والآیة.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ از این کلمه شروع مجدّد نسخهٔ لِ است.
۱۹ ـ ش: ... عن الاکمة.
۲۰ ـ [...] ساقط ا، ش. د ـ نخ: معاً.
۲۱ ـ د: معروف و...
۲۲ ـ م، د: و مردِ... ا: و مرد دانا بکارهاء و پوشیده. ش: و مرد غیب مردان.
۲۳ ـ د ـ نخ: شترمرغ نر.
۲۴ ـ [...] ساقط ا.
۲۵ ـ «مُخٌّ» ساقط د.
۲۶ ـ د: پارهٔ مدید.

نِقْضٌ[۱] : شتر نزار
نِكْلٌ : لگام و بند و غُل
نِكْثٌ : ريسمان تاب باز داده[۲]
نِكْسٌ : تيرِ [سر] شكسته [و بالا[۳] بزير كرده] وَ يُشَبَّهُ بِهِ اللَّئيمُ
نِهْيٌ [وَ تَنْهِيَةٌ[۴]] : گرداب
نيرٌ : يوغ[۵] و علم جامه
نيقَةٌ لِلْحُسْنِ
لَحْمٌ نِيٌّ [وَ نَيٌّ[۶]] : خام
نِيَّةٌ لِلْوِجْهَةِ الَّتي يَقْصِدُ[۷] لَهَا الْاِنْسانُ[۸]
نيقٌ : بالاى[۹] كوه
نِياطٌ لِمُعَلَّقِ الْقَلْبِ [نيلٌ[۱۰] لِفَيْضِ مِصْرَ
نيمٌ[۱۱] : پوستينِ دراز موى]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
باب بَعَثَ يَبْعَثُ[۱۲] :
نَجَعَ [وَانْتَجَعَ[۱۳]]نَفَعَ وَالنُّجْعَةُ[۱۴] الإِسْمُ ص ۲۰۱
نَجَدَ[۱۵] مَنَعَ
نَحَمَ وَ نَحَطَ[۱۶] زَجَرَ[۱۷]
[نَحَبَ[۱۸] بَكىٰ]
نَحَرَ : شتر كُشت
نَحَزَ : بكوفت
نَحَلَ هُزِلَ
نَحَلَ[۱۹] نُحْلاً وَ نِحْلَةً[۲۰] اَعْطىٰ
نَحَلَ وَ انْتَحَلَ اِدَّعىٰ مالَيْسَ عِنْدَهُ[۲۱]
نَحَضَ اَحَدَّ
[نَحَبَ[۲۲] نَذَرَ]
نَخَسَ : سيخ زد[۲۳]
نَخَعَ قَتَلَ قَتْلاً[۲۴] ذَريعاً
نَدَهَ مَنَعَ
نَدَغَ عابَ
[نَدَغَ[۲۵] : غلغليج كرد[۲۶]]
نَدَحَ وَسَّعَ وَالْمَنْدُوحَةُ[۲۷] وَالنُّدْحَةُ السَّعَةُ[۲۸]

۱ ـ بيت ساقط ش، د، م، ل. ۲ ـ ش: ... تاب باز دانه. ۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ [...] ساقط ا. ۵ ـ ش: نوغٌ و علم و جامه. ۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش، د، ل، م: يَقْصِدُ الْاِنْسانُ لها... ۸ ـ ا اضافه دارد: نيلوفَرٌ م
۹ ـ م: بالاء كوه. ۱۰ ـ [...] ساقط ا. ۱۱ ـ بيت ساقط م، د.
۱۲ ـ ش اضافه دارد: نبع پديد آمد و نبع بحج حاجت روا شد. (ضبط اين فعل مناسب باب نيست)
۱۳ ـ [...] ساقط ا. ۱۴ ـ ش، والنعجةُ الاسم. ۱۵ ـ س: نَجَدَ...
۱۶ ـ د: قَحَطَ... ۱۷ ـ م: زَحَرَ... ۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ ا ـ نخ: ا. ۲۰ ـ د: نِحْلَةً وَ نُحْلاً. ش: نِحْلَةً و نحله.
۲۱ ـ د، ل، م، ش: ... ماليسَ لَهُ. ۲۲ ـ ش: نَحَبَ بَذَرَ. [...] ساقط ا. ضبط اين كلمه بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ مى‌باشد.
۲۳ ـ م: وَ مِنْهُ النَّخّاسُ (صحيح) ۲۴ ـ «قَتْلاً» ساقط ا. ۲۵ ـ [...] ساقط ا.
۲۶ ـ د: ... كردند. ۲۷ ـ ش، م، د، ا، ل: والنُّدْحَةُ وَالْمَنْدوحَهُ...
۲۸ ـ س، ا: ... الاِسْمُ.

نَزَحَ[۱] بَعُدَ : و آب کشید
نَزَغَ بَیْنَهُم اَفْسَدَ
نَسَخَ : حکم بگردانید
نَسَخَ وَانْتَسَخَ : نسخت گرفت وَالنُّسْخَةُ المَنْسُوخُ[۲] مِنْها
نَسَغَ غَرَزَ الْاِبْرَةَ
نَشَحَ : آب اندک خورد
نَشَعَ [بِالْعَیْنِ[۳] غَیْرِ مُعْجَمَةٍ] بِالنَّشُوعِ اَوْجَرَ[۴]
نَصَحَ لَهُ[۵] وَ نَصَحَهُ : نصیحت کرد نُصْحاً [وَ نَصاحَةً[۶]] وَالنَّصیحَةُ [الاِسْمُ[۷]] وَ نَصَحَ بدوخت وَ النِّصاحُ الخیطُ
نَصَعَ صَفا[۸]
نَضَحَ : آب زد
نَضَحَ[۹] عَنْ نَفْسِهِ اِعْتَذَرَ
نَضَحَ[۱۰] : آب ز[۱۱] چشمه برجوشید
نَضَحَ[۱۲] بِهِ طیباً : بویش برآلود[۱۳] [۱۴]
نَعَرَ : نعره زد [وَ نَعَرَ[۱۵] الْعِرْقُ اِرْتَفَعَ دَمُهُ]

نَعَظَ قامَ الذَّكَرُ
نَعَبَ الْغُرابُ[۱۶] : کلاغ بانگ زد[۱۷]
نَعَتَ وَصَفَ
نَعَلَ اِنْتَعَلَ[۱۸]
نَعَشَ : بیفراشت
نَغَبَ : مرغ آب خورد وَالنُّغْبَةُ الاِسْمُ
نَفَعَ : منفعت کرد نَفْعاً وَ مَنْفَعَةً
نَفَحَ لَهُ بِالْعَطاءِ : او را[۱۹] عطا داد [وَنَفَحَ[۲۰] بوی داد و تیغ زد و بام دمید] وَ لَهُ نَفَحاتٌ مِنَ الْمَعْروفِ [وَ نَفَحَ[۲۱] الْعِرْقُ نَزامِنْهُ الدَّمُ] وَ نَفَحَهُ بِرِجْلِهِ ضَرَبَهُ بِها[۲۲]
نَقَهَ بَرَأَ
نَقَعَ[۲۳] فِي الْماءِ : در آب آغشت وَرَفَعَ الصَّوْتَ وَ نَقَعَ بِقَوْلِهِ صَدَّقَهُ
نَكَعَ : پای بر پس کسی زد
نَكَهَ تَنَفَّسَ وَالنَّكْهَةُ الاِسْمُ [وَاسْتَنْكَهْتُ[۲۴] الشّارِبَ فَنَكَهَ فِي وَجْهِي]

---

۱ ـ ا ـ نخ: ا.
۲ ـ س: المنسوخَةُ منها.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ش: اَوْحَرَص.
۵ ـ م: نَصَحَ نصیحت کرد. والنَّصیحَةُ الاسم.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ [...] ساقط ا.
۸ ـ د: ... صَفیٰ.
۹ ـ بیت ساقط د.
۱۰ ـ بیت ساقط د.
۱۱ ـ ا: آب از...
۱۲ ـ م: نَضِحَ. م نخ: معاً.
۱۳ ـ س: برمالید. د، براآلود.
۱۴ ـ ش اضافه دارد: نَضَحَتِ الْقِرْبَةُ رَشَحَتْ (صحیح)
۱۵ ـ [...] ساقط ا.
۱۶ ـ «الْغُرابُ». ساقط ل، م، د، ش.
۱۷ ـ م، ا، د: ... بانگ کرد.
۱۸ ـ د: اِنْتَقَلَ.
۱۹ ـ ل: او را چیز داد. ا: او را عطای داد.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ [...] ساقط ا.
۲۲ ـ «بِها» ساقط ل، م، ش، د.
۲۳ ـ ش: یقع. ل: انقع...
۲۴ ـ [...] ساقط ا.

نَهَجَ : راه پیدا کرد[1] و پیدا شد [وَالنَّهْجُ] وَالْمَنْهَجُ راه

نَهَبَ وَانْتَهَبَ اَغارَ

نَهَمَ[2] الفيلُ صاحَ [نَهَمَ[3] الْاِبِلَ زَجَرَها]

نَهَشَ[4] : مار گزید

نَهَسَ[5] وَانْتَهَسَ : بدندان[6] درید

نَهَکَ نَهْکاً هُزِلَ

نَهَدَ وَ[7] نَهَضَ[8] : ز جای بجنبید [و پستان بیامد[9]]

نَهَرَ : وانهیفت[10]

نَهَبَ[11] شَغَبَ[12]

نَهَقَ صاحَ [نَهیقاً[13] وَ نُهاقاً]

نَهَرَ بِالدَّلْوِ ضَرَبَ بِهَا الماءَ[14] لِتَمْتَلِئَ[15]

[مَهْمُوزٌ]:

نَأَمَ زَأَرَ[16]

[نَبَأَ[17] خَرَجَ مِنْ اَرْضٍ اِلیٰ اَرْضٍ

نَتَأَ اِرْتَفَعَ عَنْ مَوْضِعِهِ اِذا وَرِمَ

نَجَأَهُ بِعَيْنِهِ : بچشم زد

نَدَأَ الْقُرْصَ فِي النّارِ اِذا مَلَّهُ فيها

نَزَأَ بَيْنَهُم الشَّيْطانُ اَفْسَدَ]

نَسَأَ وَ اَنْسَأَ [اَخَّرَ وَ] زَجَرَ النّاقَةَ بِالْمِنْسَأَةِ [نَسَأَ[18] في ظِمْءِ[19] الْاِبِلِ زادَ فيهِ يَوْماً]

نَشَأَ : برآمد وَ مِنْهُ[20] ناشِئَةُ[21] اللَّيْلِ [اَیْ] ساعاتُهُ[22]

نَکَأَ : پوست از ریش[23] باز کرد

نَأیٰ نَأْياً وَ تَناویٰ تَنائِياً بَعُدَ وَالنَّویٰ[24] الْبُعْدُ

[مَنْقُوصٌ]:

نَعیٰ : خبر مرگ آورد فَهُوَ ناعٍ وَ نَعِيٌّ وَالنَّعِيُّ خبر مرگ

نَعاءِ[25] الْعَرَبَ اَیْ اَنْعَهُمْ[26] يُريدُ ذَهَبَتِ الْعَرَبُ[27]

[وَ نَعیٰ[28] عَلَيْهِ ذَنْبَهُ اَیْ اَظْهَرَهُ وَ شَهَّرَهُ بِهِ[29] ماٰنَعیٰ بِحَرْفٍ اَیْ ماتَکَلَّمَ]

نَهیٰ زَجَرَ

---

۱ ـ ش: راه پیدا شد و پیدا کرد.
۲ ـ ا: نَهَبَ الفيلُ...
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ ا: نَهَسَ...
۵ ـ ا، ش: نَهَشَ وَانْتَهَشَ...
۶ ـ ل: بدندان گرفت.
۷ ـ ل، ش، د: نَهَضَ وَ نَهَدَ...
۸ ـ ل، ا: از جای...
۹ ـ ل: ... برآمد.
۱۰ ـ ا: وازد. ل: باز زد. دنخ: بانگ کرد.
۱۱ ـ م، د، ل: نَهَتَ...
۱۲ ـ ل: سَعَفَ.
۱۳ ـ [...] ساقط ا. ش: نَهيقاً وَ نَهَقاناً.
۱۴ ـ «الماء» ساقط ش.
۱۵ ـ س: لِيَمْتَلِيَ.
۱۶ ـ ش: زارا.
۱۷ ـ [...] ساقط ا.
۱۸ ـ [...] ساقط ا.
۱۹ ـ م: ظمأ. د، ش: ظمئ. ل ظئ.
۲۰ ـ ا: وَ قَوْلُهُ تَعالیٰ...
۲۱ ـ قرآن کریم: ۶/۷۳.
۲۲ ـ ش: اَیْ ساعَتُهُ.
۲۳ ـ د: ... از رویش باز کرد.
۲۴ ـ لسان: النَّأْیُ...
۲۵ـ س: نَعیٰ... ا: نعا الغراب...
۲۶ ـ ل، د، ... ای انعمهم...
۲۷ ـ «العربُ» ساقط ش.
۲۸ ـ [...] ساقط ا.
۲۹ ـ «بِهِ» ساقط م، د.

بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
نَبَتَ نَباتاً وَ اَنْبَتَ : بررُست[۱]
نَبَعَ : آب از چشمه[۲] برجوشيد
[نَبَلَ[۳] : به تير زد]
نَبَغَ الدَّقيقُ مِنْ خصاصِ الْمُنْخُلِ اَىْ خَرَجَ مِنْ خُروقِهِ
نَبَشَ[۴] : كفن باز كرد
نَتَرَ جَذَبَ ص ۲۰۲
نَثَلَ كِنانَتَهُ اَخْرَجَ مافيها [وَ اَلْقىٰ[۵] الدِّرْعَ عَنْهُ] وَ حَفَرَ الْبِئْرَ
نَثَرَ : بپراكند
نَجَلَ شَقَّ وَ وَلَدَ [وَ زَرَقَ[۶] بِالرُّمْحِ]
نَجَمَ : برآمد
نَجَزَ : سپرى شد
نَجَرَ : درودگرى[۷] كرد
نَجَبَ قَشَرَ
نَجَزَ تَنَجَّزَ[۸]

نَحَبَ[۹] نَذَرَ
نَحَلَ[۱۰] هُزِلَ
نَخَلَ وَانْتَخَلَ : آرد بيخت[۱۱]
نَدَسَ طَعَنَ
نَدَلَ جَذَبَ
نَدَبَ : شيون كرد وَ النُّدْبَةُ الاِسْمُ وَ نَدَبَ[۱۲] بكار خواند فَانْتَدَبَ[۱۳]
نَدَلَ[۱۴] : باز كشيد
نَدَرَ السِّنُّ[۱۵] : دندان[۱۶] بيفتاد[۱۷]
نَذَرَ : پيمان كرد
نَسَبَ : نسبت[۱۸] كرد نِسْبَةً وَ نَسَباً
نَسَكَ : عبادت كرد نَسْكاً[۱۹] [وَ نِسْكاً[۲۰]]
نَسَرَ : منقار زد
نَسَقَ عَطَفَ
نَشَدَ : سوگند برنهاد[۲۱] و گُم شده را طلب[۲۲] كرد نِشْداناً
نَشَلَ : گوشت ز ديگ[۲۳] برآورد

---

۱ ـ م، ا: برُست.
۲ ـ م، ش، د: آب ز چشمه...
۳ ـ [...] ساقط ا. م، ش: تير زد.
۴ ـ ش: نَبَشَ نحر كفن باز كرد.
۵ ـ [...] ساقط ا.
۶ ـ [...] ساقط ا.
۷ ـ ش: درگرى كرد. م، د: دروگرى كرد.
۸ ـ س، ا اضافه دارد: نَحَرَ شتر كشت. بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ و مناسب اين مقام نبوده است.
۹ ـ بيت ساقط م، ش، د، ل.
۱۰ ـ بيت ساقط ش، د، ل، م.
۱۱ ـ ل: دربيخت.
۱۲ ـ «وَ نَدَبَ» ساقط م، د.
۱۳ ـ ش، س، د: وَانْتَدَبَ.
۱۴ ـ «نَدَلَ» ساقط ا.
۱۵ ـ د: نَدَرَ السِّينُ...
۱۶ ـ «دندان» ساقط م، ش، د، ل.
۱۷ ـ س، ا اضافه دارد: نَدَغَ عابَ كه بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ است.
۱۸ ـ ل: نسبة كرد.
۱۹ ـ م‌نخ: د، نخ: مَعاً.
۲۰ ـ [...] ساقط ا.
۲۱ ـ ا: سوگند برداد.
۲۲ ـ ل: گُم شده را بجُست.
۲۳ ـ م، ا، ل: ... از ديگ...

نَشَزَ[1] [وَ نَشَصَ[2]]اِرْتَفَعَ وَ نَشَزَتِ الْمَرْأَةُ عَلیٰ زَوْجِها اِسْتَعْصَتْ
نَشَرَ : زنده[3] کرد وز هم[4] بازکرد
نَشَصَ طَمَحَ
نَصَرَ نَصْراً وَ نُصْرَةً[5] اَعانَ
نَصَلَ : ز[6] دسته بیامد و خضاب[7] رنگ بهشت
نَصَفَ خَدَمَ وَ بَلَغَ النِّصْفَ
نَضَرَ[8] : تازه شد و تازه کرد [نَضارَةً[9]]
نَضَبَ : آب بزمین فروشد
نَطَفَ : آب چکید
نَظَرَ اِلَيْهِ وَ فيهِ : بدو نگرید نَظَراً و زمان داد نَظِرَةً[10] وَ[11] نَظَرَ وَانْتَظَرَ چشم داشت
نَعَسَ[12] : بغنود نُعاساً[13]
نَفَشَتِ الْاِبِلُ اِنْتَشَرَتْ بِاللَّيْلِ فَرَعَتْ وَ نَفَشَ مَدَّ الصُّوفَ[14]

نَفَسَ : بچشم کرد
نَفَضَ : بفشاند[15]
نَفَقَ[16] : روا شد نَفاقاً و اسب بمرد[17]
نَفَثَ وَ نَفَخَ[18] : در دمید
نَفَجَ : لاف زد[19]
نَفَذَ : بگذشت
نَقَدَ وَانْتَقَدَ : نقد کرد
نَقَبَ : نقیب شد [نِقابَةً و سوراخ[20] کرد]
نَقَزَ نَقَزاناً طَمَرَ[21]
[نَقِسَ[22] عابَ]
نَقَضَ : تاب بازداد
نَقَصَ نَقْصاً وَ نُقْصاناً وَانْتَقَصَ[23] :کم شد وکم کرد
نَقَرَ : برکند و بمنقار زد[24] و طنبور زد وَ نَقَرَ مِثْلُ نَفَخَ [وَ نَقَرَ[25] [الْفَرَسَ سَكَّنَهُ بِصُوَيِّتٍ]
نَقَلَ : بار کشید

۱ ـ بیت ساقط ش.
۲ ـ [...] ساقط ا.
۳ ـ س، ا، ل: زنده شد.
۴ ـ ل، ا: واز هم...
۵ ـ «نُصْرَةً» در لسان بعنوان اسم آورده شده است.
۶ ـ ل، ا: از دسته.
۷ ـ ا: و خضاب زایل شد.
۸ ـ د ـ نخ: مَعاً.
۹ ـ [...] ساقط ا.
۱۰ ـ «نَظَراً» ساقط م.
۱۱ ـ «وَ» ساقط م، د.
۱۲ ـ ا: نَعَسَ نُعاساً بغنود.
۱۳ ـ «نُعاساً» ساقط م.
۱۴ ـ ش: مَدَّ الصَّوْتَ.
۱۵ ـ د: بیفشاند.
۱۶ ـ ا ـ نخ: سر.
۱۷ ـ ش: و اسب بمرد نفوقاً.
۱۸ ـ م: ... وَ نَفَخَ فيه...
۱۹ ـ س، ا اضافه دارد: نَفَحَ بوی داد و بام دمید و تیغ زد. که از باب فَعَلَ يَفْعَلُ می‌باشد.
۲۰ ـ «و سوراخ کرد» ساقط ا.
۲۱ ـ س، طَمَّ.
۲۲ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است.
۲۳ ـ ل: ... فانْتَقَصَ...
۲۴ ـ ل: ... و طنبور زد و بمنقار کرد.
۲۵ ـ [...] ساقط ا.

[نَقثَ[۱] اَسْرَعَ]
نَقَشَ : نگار کرد و بمنقاش[۲] برکشید [وَ
نَقَشَ[۳] عَنِ الْاَمْرِ فَتَّشَ عَنْهُ]
نَقَطَ : نقطه[۴] زد
نَقَفَ : دانه[۵] از نار بیرون کرد نَکَثَ : تاب[۶] باز
داد
نَکَسَ : سربزیر[۷] کرد
نَکَبَ مٰالَ : و نکبت رسانید[۸]
[نَکَفَ : اشک از روی بگرفت[۹] وَقَطَعَ وَ
نَکَفَ اَثَرَهُ[۱۰] وَ انْتَکَفَهُ اِذٰا اعْتَرَضَهُ
نَکَشَ اَنْزَفَ[۱۱] بَحْرٌ لٰایُنْکَشُ اَیْ لٰایُنْزَفُ
نَکَزَ لَدَغَ[۱۲]
نَکَتَ بِالْقَضیبِ : بر زمین زد]
نَکَلَ : رمید[۱۳]
نَمَصَ : موی[۱۴] کند
نَهَدَ کَعَبَ[۱۵]
[مَهْمُوزٌ]:
نٰاءَ : برآمد و برخاست[۱۶] وگران کرد
عِنْدی مٰاسٰاءَهُ وَ نٰاءَهُ اَیْ اَحْزَنَهُ وَاَثْقَلَهُ [وَ
قَوْلُهُ[۱۷] تَعٰالی لَتَنوءُ[۱۸] بِالْعُصْبَةِ[۱۹] اَیْ تُثْقِلُهٰا
اَجْوَف]:
نٰابَ : نیابت کرد و فا رسید
نٰاحَ : نوحه کرد[۲۰] نِیٰاحَةً وَنَوْحاً[۲۱]
نٰارَ ظَهَرَ[۲۲]
نٰارَتِ[۲۳] الْمَرْأَةُ نَوْراً[۲۴] فَهِیَ نَوٰارٌ : برمید
ص ۲۰۳
نٰاسَ : بجنبید
نٰاشَ[۲۵] : مرغ آب خورد
نٰاشَ وَانْتٰاشَ : برداشت
نٰاصَ فَرَّ وَ قَوْلُهُ تَعٰالیٰ وَ لٰاتَ[۲۶] حینَ مَنٰاصٍ[۲۷]

---

۱ ـ ل: نَقَبَ... [...] ساقط ا.
۲ ـ د: ... و بمنقارش برکشید.
۳ ـ [...] ساقط ا.
۴ ـ د: نقطه کرد.
۵ ـ م: دانه زانار برون کرد. د: دانه ز نار بیرون کرد. ا: دانه از نار بیرون آورد. ل: دانه از انار بیرون کرد. ش: دانه ز بار بیرون آورد.
۶ ـ ا: تابِ داد.
۷ ـ ا: نگوسار کرد.
۸ ـ «رسانید» ساقط ل.
۹ ـ م: ... برگرفت...
۱۰ ـ ش: وَنَکَفَ اثر... بیت ساقط ا.
۱۱ ـ م: نَزَفَ. بیت ساقط ا.
۱۲ ـ ا: لَدَغَ وَ اَخَذَ بِاَنْفِهِ.
۱۳ ـ ا: نَکَلَ بازاستاد. م، د، ل، ش: بازرمید.
۱۴ ـ م: برکند. ا: برکند وَ مِنْهُ المِنْماصُ.
۱۵ ـ ش: نَهَدَ لعب.
۱۶ ـ ا: ... و برخواست و...
۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ قرآن کریم: ۲۸/۷۶.
۱۹ ـ ش، ل: ای لتنی العصبة ای تثقلها.
۲۰ ـ «کرد» ساقط ش.
۲۱ ـ د بجای وَ نَوْحاً: وَ نَوحاناً. م: ... وَ نَوْحاً وَ نَوحاناً.
۲۲ ـ ش: اَظْهَرَ.
۲۳ ـ د: نارَةِ الْمَرْأَةُ...
۲۴ ـ م، ا، د بجای «نَوْراً»: نواراً. «نَوْراً» ساقط ش.
۲۵ ـ بیت ساقط ا، ش.
۲۶ ـ ا: لاتحینَ...
۲۷ ـ قرآن کریم: ۳۸/۳.

اَیْ مَفَرٍّ وَ قیلَ[۱] هُوَ لا وَ التّاءُ زائِدَةٌ[۲]
ناطَ : بیاویخت ناطَ الْجَدْیَ فِي التَّنّورِ بزغاله
را[۳] در تنور آویخت
نالَ اَعْطیٰ
[مَنْقُوصٌ]:
نَبا جَفا وَالسَّیْفُ کَلَّ
نَثا[۴] الْحَدیثَ نَشَرَهُ[۵] [یَنْثُو وَیَنْثي[۶]]
نَجا : برَست نَجاةً[۷] وَ اَسْرَعَ نَجاءً[۸] وَ اَحْدَثَ
نَجْواً وَ قَشَرَ[۹] [ونَجَوْتُ[۱۰] جِلْدَ الْبَعیرِ وَاَنْجَیْتُهُ
سَلَخْتُهُ نَجواً وَ نَجاً]
نَحا قَصَدَ
[نَدا[۱۱] الْقَوْمَ اَتیٰ نادِیَهُمْ]
نَزا عَلَیْهِ : بروی[۱۲] جست
نَصا مَدَّ النّاصِیَةَ
[نَضا[۱۳] الْیَدُ الْخِضابَ الْقَتْهُ وَ الْفَرَسُ الْخَیْلَ
تَقَدَّمَها
نَضا السَّیْفَ وَانْتَضاهُ سَلَّهُ]
نَضا : جامه برکشید
نَضا[۱۴] وَاَنْضیٰ[۱۵] اَهْزَلَ
نَما زادَ نُمُوّاً
[مُضاعَفٌ]:
نَثَّ : بپراکند
نَصَّ الْحَدیثَ [وَ غَیْرَهُ[۱۶]] رَفَعَهُ
نَصَّ[۱۷] عَلَیْهِ : نام زد کرد[۱۸]
بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :
نَبَذَ طَرَحَ [وَ نَبَذَ[۱۹] النَّبیذَ]
نَبَرَ رَفَعَ وَهَمَزَ الْحَرْفَ
نَبَصَ : صفیر زد
نَبَضَ : رگ بزد[۲۰] نَبَضاناً[۲۱]
نَبَحَ : سگ بانگ کرد[۲۲]
نَبَسَ نَطَقَ [وَ یُسْتَعْمَلُ[۲۳] بِحَرْفِ النَّفْيِ
نَتَفَ[۲۴] : موی کند
نَتَقَ : بیفراشت
نَتَخَ وَ نَتَشَ : چشم برکند
نَتَحَ سالَ]
نَحَتَ : بتراشید

---

۱ ـ ش: ... وَ قَبْلَ...
۲ ـ ا: ... زیادَة.
۳ ـ م: بُزه در تنور... ل: بز در تنور... ش: بره در تنور...
۴ ـ س: نَشا...
۵ ـ ا: نشره والنشا المدح.
۶ ـ ل: یَثْنوا وَ... «وَیَثْنِی» ساقط م. [.....] ساقط ا.
۷ ـ «نَجاةً» ساقط ا.
۸ ـ د: واَسْرَعَ نَجاةً...
۹ ـ «وَقَشَرَ» ساقط د.
۱۰ ـ [.....] ساقط د، ا.
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ م: بروجست.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ ش، ل، م، د: نَضیٰ وَ....
۱۵ ـ ل: وانْتَضیٰ اَهْزَلَ.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ «نَصَّ» ساقط د.
۱۸ ـ ش اضافه دارد: وَ نَصَّ الْبَعیرَ مانده کرد.
۱۹ ـ د: وَتنبّذ النیزَ... [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ ش، د، ل، م، ا: رگ بجست.
۲۱ ـ «نَبَضاناً» ساقط م.
۲۲ ـ ش، ل: بانگ زد.
۲۳ ـ «وَ یُسْتَعْمَلُ بِحَرْفِ النَّفْيِ» ساقط ا.
۲۴ ـ ا ـ نخ: ات. ا: ... موی برکند.

نَحسَ[۱] : شوم کرد
نَخَرَ[۲] : خفته نخره کرد
نَدَفَ : پنبه زد
نَزَبَ الظَّبْيُ صَاحَ
نَزَفَ وَأَنْزَفَ : آب همه برکشید [و کشیده[۳] شد] نَزَفَ الدَّمْعُ [وَ الدَّمُ[۴]] اشک [و خون[۵]] برفت [همه[۶]]
نَزَلَ : فرود آمد [۷]
نَزَعَ عَنْهُ : واایستاد[۸] نُزُوعاً و آرزو بود[۹] نِزاعاً وَ نَزَعَ إِلَيْهِ باوی شد وَ النَّزِيعُ[۱۰] اَلْغَرِيبُ [وَ نَزَعَ وَانْتَزَعَ برکشید[۱۱] وَنَزَعَ جان کند
نَسَلَ [نَسيلاً[۱۲] وَنُسْلاً]وَأَنْسَلَ : موی بیفتاد[۱۳] وَعَجَّلَ و گرگ[۱۴] دوید [نَسَلاناً[۱۵]]
نَسَمَ : باد خوش آمد نَسيماً وَ نَسَماناً
نَسَبَ : غزل گفت نَسيباً[۱۶]
نَسَجَ[۱۷] : ببافت
نَسَفَ وَانْتَسَفَ : بدامید[۱۸]
نَشَجَ الْباكي تَرَدَّدَ الْبُكاءُ في حَلْقِهِ[۱۹] نَشيجاً[۲۰] وَ الدَّنُّ غَلاَ
[نَشَحَ[۲۱] شَرِبَ دونَ الرِّيِّ
نَشَصَتْ سِنُّهُ اِرْتَفَعَتْ مِنْ مَوْضِعِها]
نَشَطَ[۲۲] : ببست و مارگزید
نَصَبَ : بر پای کرد[۲۳] وَ نَصَبَ لَهُ دشمناذگی[۲۴] کرد
نَضَدَ وَ نَضَّدَ : برهم نهاد
نَطَقَ[۲۵] نُطْقاً : سخن گفت
نَطَحَ : سُروزد
نَظَمَ : واهم برد[۲۶]
نَعَقَ[۲۷] : کلاغ بانگ کرد و[۲۸] بانگ بر گوسپند[۲۹] زد نَغَقَ[۳۰] [اَيْضاً[۳۱]] بِالْغَيْنِ [الْمُعْجَمَةِ[۳۲]] :

---

۱ ـ در الصحاح و لسان «نَحِسَ» ضبط شده.
۲ ـ ل: نَخَرَ خفته کرد.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ [.....] ساقط ا، ل، ش.
۶ ـ [.....] ساقط ا، ش، ل.
۷ ـ ا اضافه دارد: نَزَعَ برکند.
۸ ـ د: بازایستاد. م: بازاستاد.
۹ ـ ل، ا: برد. ش: بُد.
۱۰ ـ د: وَالنَّزوعُ...
۱۱ ـ ا: ... بکشید.
۱۲ ـ لسان بجای [.....]: نَسْلاً. [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ا: موی وبر بیفتاد.
۱۴ ـ ش، ل: ... و کره دوید.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ «نَسيباً» ساقط ش.
۱۷ ـ ا ـ نخ: ات.
۱۸ ـ س: بدمید.
۱۹ ـ م: ... فی نَفْسِهِ...
۲۰ ـ م بجای «نَشيجاً»: نَشْجاً. (هردو صحیح).
۲۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ آمده است. [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ ضبط این فعل در معنی اول بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.
۲۳ ـ «برپای کرد» ساقط م، د.
۲۴ ـ ل، ش: دشمنادی کرد.
۲۵ ـ ا ـ نخ: ا.
۲۶ ـ م، د: باز هم برد.
۲۷ ـ س: نَغَقَ... (هردو صحیح).
۲۸ ـ «و بانک...» ساقط ل. ا: وَنَعَقَ بانگ...
۲۹ ـ د، ش: ... بر گوسفند...
۳۰ ـ م، د: ... وَنَغَقَ... بیت ساقط ل.
۳۱ ـ [.....] ساقط ا، ش.
۳۲ ـ ا، م بجای «المعجمة»: مُعْجَمَةٌ.

کلاغ بانگ[1] کرد [ما نغم[2] بِحَرْفٍ اَیْ ماتَکَلَّمَ]

نَفَثَ شِبْهُ نَفَخَ[3] نَفَرَ : برمید نُفُوراً وَ نِفاراً[4] و بیرون رفت نَفیراً[5] و ریش آزرده شد وَ نَفَرَ اِلَیْهِ فَزِعَ اِلَیْهِ

نَقَمَ : انکار کرد نَقَماً وَ نَقْمَةً وَ نَقَمَ [مِنْهُ] وَانْتَقَمَ اِنْتَصَرَ ماتَنْقِمُ مِنّي[6] از من[7] چه در دل داری

نَکَحَ تَزَوَّجَ نَکْحاً وَنِکاحاً وَ جامَعَ

نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ رَجَعَ

نَمَسَ : راز پنهان داشت وَ مِنْهُ النّامُوسُ

نَمَصَ نَتَفَ [8]

نَهَقَ[9] الْحِمارُ صاحَ

[مَهْمُوزٌ]:

نَأَمَ : شیر بانگ کرد

[اَجْوَف]:

ناکَ جامَعَ

[لَفیفٌ]:

نَویٰ نِیَّةً وَانْتَویٰ : نیّت کرد [نَوَتِ النّاقَةُ نَوایَةً[10] سَمِنَتْ] ص ۲۰۴

[مَنْقُوصٌ]:

نَفیٰ : براند و رانده شد

نَکیٰ : گزند کرد نِکایَةً[11]

نَمیٰ : نسبت کرد و بفزود نَماءً وَ نَمْیاً[12] و بیفراخت [یَنمي وَ یَنْمُو] وَ نَمیٰ بَیْنَهُمْ بِالْفَسادَ اَفْسَدَ

[مُضاعَفٌ]:

نَبَّ التَّیْسُ : گشن[13] بانگ کرد

نَثَّ عَرِقَ[14]

نَدَّ تَفَرَّقَ

نَزَّ الْاَرْضُ ظَهَرَ[15] ماءُها قَلیلاً[16] قَلیلاً فَهِيَ نَزَّةٌ

نَسَّ الْخُبْزُ[17] یَبِسَ

نَشَّ الْمِقْلیٰ صَوَّتَ

نَقَّ صاحَ

نَمَّ نَمّاً[18] وَ نَمیمَةً : سخن چید

باب بَلِعَ یَبْلَعُ:

نَتِقَتِ[19] الْمَرْأَةُ کَثُرَ[20] اَوْلادُها

نَجِدَ عَرِقَ

---

۱ ـ «کلاغ بانگ کرد» ساقط م، د. «کرد» ساقط ش.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ ا: ... نَفَخَ: بدمید.
۴ ـ «وَ نِفاراً» ساقط د.
۵ ـ از اینجا تا نَقَعَ نُقوعةً از باب بَصُرَ یَبْصُرُ ساقط ا.
۶ ـ م: ماتنقمُ مِنّا...
۷ ـ ش: از من چی در... م: از ما چی بر... ل: چه داری از من در دل. ش: از مر چه درد دل داری.
۸ ـ س، ا: اضافه دارد: نَمَقَ نَقَشَ.
۹ ـ بیت ساقط ش، د، م، ل.
۱۰ ـ د: نَوانِیَةً . ش، ل: نَوایَةً وَ نِوایَةً.
۱۱ ـ «نِکایَةً» ساقط م.
۱۲ ـ س: ... نَماءً وَ نَمْيٌ.
۱۳ ـ م: کشی بانگ کرد.
۱۴ ـ ش: ... عَرَفَ.
۱۵ ـ س: ... طَهُرَ ماءُها.
۱۶ ـ «قَلیلاً» ساقط م، ش، ل.
۱۷ ـ س: نَسَّ اَلْجُبْنُ...
۱۸ ـ م، د، ل، ش: نَمَّ نمیماً وَ نَمیمَةً... (هر سه مصدر صحیح).
۱۹ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
۲۰ ـ م، ش، ل، د: کَثُرَتْ اَوْلادُها.

نَجِزَ[۱] وَنَجَزَ [بِالْفَتْحِ] فَنِیَ
[نَجِرَ[۲] شَرِبَ اللَّبَنَ الْحامِضَ لِقِلَّةِ ارْتِوائِه[۳] بِالْماءِ]
نَجِلَ[۴] عَیِنَ
[نَجِسَ نَجَساً[۵] وَ نَجاسَةً پلید شد[۶]]
نَخِرَ الْعَظْمُ : بپوسید
نَدِمَ نَدَماً وَ نَدامَةً : پشیمان[۷] شد
نَدِسَ فَطِنَ
نَذِرَ بِالْقَوْمِ عَلِمَ[۸] بِهِم فَاَعَدَّ[۹]
نَزِعَ : موی از کنار ناصیه[۱۰] بشد
نَزِقَ طاشَ
نَزِهَتِ الْاَرْضُ : نیکو شد
نَشِبَ نُشوباً : در آویخت
ماٰنَشِبَ اَنْ فَعَلَ[۱۱] کَذٰا اَیْ[۱۲] لَمْ یَبْرَحْ
نَشِطَ نَشاطاً فَهُوَ نَشیطٌ : نشاط کرد
نَشِقَ شَمَّ
نَشِفَ الثَّوْبُ الْعَرَقَ : [خوی][۱۳] برچید[۱۴]
نَصِبَ تَعِبَ[۱۵]
نَضِجَ : بپخته[۱۶] شد نُضْجاً[۱۷] فَهُوَ نَضیجٌ [ماٰ یُنْضِجُ الْکُراعَ وَ ماٰیَسْتَنْضِجُ الْکُراعَ لِلضَّعیفِ]
نَطِفَ تَلَطَّخَ بِعَیْبٍ[۱۸]
نَعِجَ : سپیدگونه[۱۹] شد وَکَرِبَ[۲۰] مِنْ اَکْلِ لَحْمِ النَّعْجَةِ[۲۱]
نَعِمَ نَعْمَةً[۲۲] تَنَعَّمَ
[نَعِرَ الْحِمارُ وَ غَیْرُهُ دَخَلَتْ[۲۳] فی اَنْفِهِ النُّعَرَةُ[۲۴]
نَغِبَ جَرَعَ]
نَغِرَ[۲۵] غَلاٰ جَوْفُهُ مِنَ الْغَیْظِ
نَغِلَ [الْاَدیمُ] فَسَدَ
نَفِسَ نَفاسَةً بَخِلَ
نَفِقَ نَقَصَ
نَفِدَ فَنِیَ نَفاداً [نَفِهَ اَعْیا
نَفِطَ[۲۶] : دست از کار آزرده شد]
نَقِهَ عَلِمَ
نَقِبَ خُفُّ الْبَعیرِ تَخَرَّقَ

---

۱ ـ بیت ساقط م، د.
۲ ـ ش بجای «نَجِرَ»: نحو...
۳ ـ د: ـ لقلّةِ ارثوائه...
۴ ـ ش: نَجِدَ...
۵ ـ ش، د: نَجَساً وَ نَجِساً وَ نَجاسَةً.
۶ ـ «شد» ساقط ش.
۷ ـ د: پشیمانی شد.
۸ ـ د: ... عَلِمَ بِه...
۹ ـ ش: عَلِمَ بهم قاعِدٌ. «فَاَعَدَّ» ساقط م، ل، د.
۱۰ ـ س: ... کنار ناصیت بشد.
۱۱ ـ ل: ... اَنْ یَفْعَلَ...
۱۲ ـ «اَیْ» ساقط ل، م، د، ش.
۱۳ ـ «خوی» ساقط ش، م، د.
۱۴ ـ ل: خوی بچید.
۱۵ ـ م: نَعِبَ.
۱۶ ـ س: بپخت.
۱۷ ـ د، م، ل: نُضْجاً وَ نَضیجاً.
۱۸ ـ س: بِالْعَیبْ. ش: ... تعبَّبَ.
۱۹ ـ س: سفیدگونه.
۲۰ ـ د: ... وَ کرد. «کَرِبَ» ساقط: ش، ل، م: اتخم مِنْ اَکْلِ...
۲۱ ـ ش، ل: ... النَعْجَةِ فَثَقُل عَلَیهِ.
۲۲ ـ د: نعمنة.
۲۳ ـ م: ... دَخَلَ...
۲۴ ـ د: ... نُعَرَةٌ.
۲۵ ـ د: نَغِلَ...
۲۶ ـ ش: نَفِدَ...

نَقِدَتْ اَسْنانُهُ : خورده شد [نَقِرَتِ الشّاةُ[1] اَصابَها النُّقَرَةُ وَ هِيَ داءٌ
نَكِفَ إسْتَنْكَفَ]
نَكِبَ مالَ
نَكِدَ قَلَّ خَيْرُهُ
نَكِرَ ضِدُّ عَرَفَ
نَمِرَ : پلنگ گون شد
نَمِسَ الدُّهْنُ[2] اَنْتَنَ
نَهِكَ[3] اَذابَ [وَ بالَغَ فِي الْاَكْلِ[4]]
نَهِلَ[5] شَرِبَ الشُّرْبَ الْاَوَّلَ
[نَهِمَ حَرَصَ
اَجْوَف[6]]:
نامَ : بخفت [نَوْماً[7]] وَاَخْلَقَ
[نالَ[8] : يافت و رسيد
مَهْمُوزٌ]:
نَشِيءَ[9] الرّائِحَةَ[10] شَمَّها
[**مَنْقُوصٌ**]:
نَدِيَ[11] : نم گرفت نَدىً [وَنُدُوّاً] وَنُدُوَّةً وَ : چيزى داد لَمْ يَنْدَهُ شَيءٌ[12] اَىْ لَمْ يُصِبْهُ
نَسِيَ : فراموش كرد نَسْياً وَنِسْياناً [فَهُوَ[13] ناسٍ وَ نَسِيٌّ] وَ النِّسْيُ رَكوى[14] حيض [وَ نَسِيَ إشْتَكىٰ[15] نَساهُ]
نَهِيَ عَقَلَ
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
نَبُلَ نُبْلاً وَ نَبالَةً : نبيل شد
نَبُهَ : شريف[16] شد فَهُوَ نابِهٌ وَ نَبيهٌ
نَتُنَ نُتونَةً : گنده شد[17]
نَجُبَ : گران مايه شد[18]
نَجُدَ جَرُؤَ[19] نَجْدَةً
نَجُسَ[20] رَجُسَ فَهُوَ نَجِسٌ
نَحُفَ هُزِلَ
نَذُلَ فَهُوَ نَذْلٌ رَذْلٌ
نَزُرَ قَلَّ فَهُوَ نَزْرٌ
نَضُرَ : تازه شد
نَظُفَ : پاك شد

---

۱ ـ د: نَقِرَتِ الثلة... ۲ ـ ش: نمس الزّهق انثن. ۳ ـ د: نَهِلَ...
۴ ـ ش: ... فِي الْاَمْرِ. ۵ ـ س: نَهِكَ... ۶ ـ ش، ل، م، د بجاى اجوف: مَهْموز.
۷ ـ ش: ... يَوْماً. ۸ ـ ل: نالَ يَنالُ...
۹ ـ لسان از قول ازهرى: ... وَاِنَّما هُوَ مِنْ نَشيتُ الرّيحَ، غَيْرُ مَهْمُوزٍ، اَىْ شَمِمْتُها.
۱۰ ـ ل: ... الرّاحَةَ. ۱۱ ـ د: نَدِيَ نم گرفت و چيزى داد نَدُوٌ نَدوَةً.
۱۲ ـ د، م، ل: لَمْ يَنْدَهُ سوءٌ... ش، لم يَنْد. سواسى لم. ۱۳ ـ ش، م، د: وَ هُوَ.
۱۴ ـ م، ل: ركوحيض. ۱۵ ـ ش: اشتكاه نَساه. د: اتشتكى...
۱۶ ـ م: نَبُهَ شَرُفَ. ۱۷ ـ «شد» ساقط ش. ۱۸ ـ «شد» ساقط ش.
۱۹ ـ م: جَرُءَ. ۲۰ ـ «رَجُسَ» ساقط ش.

نَقَخَ[۱] نُقوخَةً[۲] فَهُوَ نُقاخٌ[۳] وَ
نَقعَ[۴] نُقوعَةً فَهُوَ نُقاعٌ : آب خوش شد
نَهُکَ[۵] : دلیر شد
باب بُهِتَ يُبْهَتُ :
نُتِجَتِ[۶] الْمَرْأَةُ[۷] [بزاد] وَنَتَجَها اَهْلُها ص ۲۰۵
نُخِبَ خافَ
نُخِيَ تكَبَّرَ
نُزِفَ ذَهَبَ عَقْلُهُ اَوْنَفِدَ شَرابُهُ [اِنَّکَ[۸] لاتَدْرِي
عَـلامَ[۹] يُنْزَأُ هَـرِمُکَ وَ لاتَـدْرِي بِـمَ يـولَعُ
هَرِمُکَ]
نُسِئَتِ الْمَرْأَةُ[۱۰] فَهِىَ[۱۱] نسىءٌ[۱۲] : باوّل بزاد[۱۳]
نُفِسَتِ[۱۴] الْمَرْأَةُ [غُلاماًنِفاساً]فَهِیَ نُفَساءُ: زن
بكودكی بزاد
نُكِبَ اَصابَتْهُ[۱۵] النَّكْبَةُ
[نُكِسَ[۱۶] نُكْساً اِذا عادَ مَرَضُهُ هُنِّئْتَ وَ
لاتُنْكَهْ اَىْ اَصَبْتَ خَيْراً وَ لااَصابَکَ الضُّرُّ
اَىْ لاتُنْكَ ياهٰذا فَجَعَلَ الْهاءَ صِلَةً[۱۷] كَما
تَقُولُ اُغْزُهْ اُدْعُهْ
نُهِمَ اُولِعَ اُنْتُقِعَ[۱۸] لَوْنُهُ تَغَيَّرَ]
اَبْوابُ الْمَزيدِ :
فَعْلَلَ[۱۹] :
نَوْرَزَ : نوروز كرد
نَحْنَحَ سَعَلَ
نَصْنَصَ وَنَضْنَضَ حَرَّکَ
نَشْنَشَ[۲۰] :گوشت بريد
نَقْنَقَ : بانگ[۲۱] كرد
نَمْنَمَ نَقَطَ
نَهْنَهَ مَنَعَ
تَفَعْلَلَ :
تَنَأْنَأَ ضَعُفَ
تَنَحْنَحَ : تنحح كرد
اَفْعَلَ :
اَنْبَطَ[۲۲] الْحَفّارُ الماءَ بَلَغَهُ
اَنْبَقَ ضَرَطَ ضُرَيْطَةً[۲۳]

---

۱ ـ ضبط فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ آمده. ل، د: نَقَحَ نُقوحةً فَهُوَ نُقّاحٌ. ۲ ـ لسان: نَقَخَ نَقْخاً.
۳ ـ «فَهُوَ نُقاخٌ» ساقط ش. ۴ ـ ضبط اين فعل در لسان بر وزن فَعَلَ يَفْعَلُ آمده است.
۵ ـ ش: نَهُلَ... ۶ ـ ا: نُتِجَتِ النّاقَةُ ونَتَجَها اَهْلُها بزاد.
۷ ـ س، ش، ا: ... النّاقَةُ... ۸ ـ [.....] ساقط ا. ۹ ـ د، ش: ... غُلام...
۱۰ ـ ش: نُسِئَتِ الْاِبِلُ... ۱۱ ـ ل: فَهُوَ... ۱۲ ـ م: فَهِیَ نَسوءٌ (هردو صحيح).
۱۳ ـ م، د: زاد. ۱۴ ـ بيت ساقط ش. ۱۵ ـ ا: ... اَصابَهُ...
۱۶ ـ [.....] ساقط ا. ۱۷ ـ م: ... الهاء علّة... ۱۸ ـ بيت ساقط د، م.
۱۹ ـ ل: فَوْعَلَ... ۲۰ ـ ش: پستش گوشت. ۲۱ ـ د: بارنگ كرد.
۲۲ ـ د: اَنْبَعَ... ۲۳ ـ س: ضَرْطَةً.

اَنْبَضَ مِن[1] الْقَوْسِ قَرَعَها مِن الْوَتَر[2]
اَنْبَتَ : برويانيد [اَنْبَلْتُهُ[3] سَهْماً اَعْطَيْتُهُ]
اَنْتَنَ : گنده شد[4]
اَنْتَجَتِ النّاقَةُ اِسْتَبانَ حَمْلُها وَ هِيَ نَتُوجٌ وَ لايُقالُ مُنْتِجٌ
اَنْجَبَ : نجيب زاد
اَنْجَحَ في كَذا [اَسْعَفَهُ[5] وَ اَنْجَحَ] : روا شد
اَنْجَدَ : بنجد شد و فرياد رسيد
اَنْجَمَ اَقْلَعَ
اَنْجَزَ : وعده[6] روا كرد [7]
اَنْدَرَ : نوادر گفت
اَنْذَرَ : بيم كرد
اَنْسَلَ الشَّيْءَ اَسْقَطَهُ
اَنْشَبَ : ناخن بچيزى فرو برد
اَنْشَدَ : شعر خواند وز[8] يافته آگاه كرد
اَنْشَزَ حَرَّكَ
اَنْشَقَ اَسْعَطَ
[اَنْشَعَ[9] اَوْجَرَ
اَنْشَصَ اَزْعَجَ]

اَنْصَفَ : روز بنيمه رسيد و داد داد
اَنْصَتَ : خاموش شد وَ قَوْلُهُم[10] اَنْصِتوني اَىْ اَنْصِتُوالي
اَنْصَبَ : دسته كرد
اَنْصَلَ الرُّمْحَ نَزَعَ نَصْلَهُ
اَنْظَرَ اَمْهَلَ
اَنْعَمَ عَلَيْهِ اَحْسَنَ
اَنْعَمَتْ [مِنَ[11] النُّعامىٰ] : باد نرم[12] آمد اَنْعَمَ اللّهُ بِكَ عَيْناً [اَىْ[13]] اَقَرَّها[14] فَعَلَ كَذا وَاَنْعَمَ [اَىْ[15]] زادَ
اَنْعَلَ : نعل زد
اَنْغَضَ حَرَّكَ فَنَغَضَ نُغوضاً وَنَغَضاناً
[اَنْغَرَ[16] اَمْغَرَ وَ شاةٌ مِنْغارٌ]
اَنْفَقَ : هزينه كرد و درويش گشت[17] مِنْ قَوْلِهِ تَعالىٰ اِذاً لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفاقِ[18]
[اَنْفَذَ بَعَثَ
اَنْفَضَ اَرْمَلَ
اَنْقَضَ حَمَلَ الشَّيْءَ وَاَثْقَلَ
اَنْقَضَتِ الْفَرّوجَةُ[19] صاحَتْ]

---

۱ ـ ل، م، د، ش: عَن القوس. لسان: ... فى.
۲ ـ ل، ش، د، م: ... بِالْوَتَرِ.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ «شد» ساقط ش.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ل: وعده را وفا كرد.
۷ ـ ا اضافه دارد: اَنْجَحَ فِي كَذا اَسْعَفَ.
۸ ـ م، ا، ل: واز...
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ «وَقَوْلُهُمْ» ساقط د، ش، ل، م.
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ م، د، ل: باد نُعامى آمد. ش: باد نُعامى باد نُعامى آمد.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ س، ا: وَفَعَلَ...
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ [.....] ساقط ل، ا. بيت در ش: انغضا معزوشاه منعار.
۱۷ ـ ل، ش، د، م، ا: شد.
۱۸ ـ قرآن كريم: ۱۷/۱۰۰ .
۱۹ ـ د: ... القروحة...

اَنْقَذَ وَاِسْتَنْقَذَ خَلَّصَ ما اَنْقَرَ عَنْهُ اَیْ ما اَقْلَعَ
اَنْکَرَ جَحَدَ
اَنْکَحَ زَوَّجَ
اَنْهَجَ اَخْلَقَ
اَنْهَرَ وَسَّعَ
اَنْهَبَ : بغارت داد[1]
[اَنْهَدَ[2] مَلَأَ]
اَنْهَکَ[3] عاقَبَ [4]
[مَهْمُوزٌ]:
اَنْسَأَ[5] اَخَّرَ
اَنْشَأَ : ابتدا کرد و شعر گفت و ابرو[6] مردم و گیاآفرید وَ مِنْهُ قیلَ[7] لِلسُّفُنِ الْمُنْشَآتُ[8] [9]
[اَجْوَف]:
اَنابَ[10] اِلَی اللهِ رَجَعَ
اَناخَ : بخوابانید
اَنارَ وَ اِسْتَنارَ : روشن شد وَ اَنارَ بَسَطَ اللُّحْمَةَ
اَنافَ عَلَی الشَّیْءِ[11] اَشْرَفَ [12] ص ۲۰۶
[مَنْقُوصٌ]:
اَنْجیٰ اَحْدَثَ وَ قَشَرَ
اَنْحیٰ عَلَیْهِ بِکَذٰا قَصَدَ
اَنْضیٰ اَهْزَلَ
اَنْطیٰ اَعْطیٰ
اَنْقیٰ اَسْمَنَ وَ طَهَّرَ
اَنْمیٰ : نخجیر تیر ببرد[13]
اَنْهیٰ : باز نمود
فَعَّلَ :
[نَبَّقَ[14] کَتَبَ وَ مَحا[15]
نَثَّرَتِ الدّٰابَةُ وَالتَّنْثیرُ مِنْ اَنْفِها]
نَبَّأَ وَ[16] اَنْبَأَ اَخْبَرَ
نَبَّهَ[17] اَیْقَظَ
نَجَّدَ زَیَّنَ
نَجَّمَ بَعَّضَ

---

۱ ـ م: بغارة داد. ۲ ـ [.....] ساقط ا. ۳ ـ ل: اَنْهَلَ...
۴ ـ س، ا اضافه دارد: اَنْهَمَ ذٰابَ. ۵ ـ د: اَنْشَأَ...
۶ ـ س: ... و ابروی مردم... ش، د، ا، م: و ابروگیاه و مردم آفرید. ۷ ـ م، ش، د، ل، ا: ... وَ یُقالُ...
۸ ـ د: الْمُنْشیات. ا: ... الْمُنْشآت فی الْبَحْرِ.
۹ ـ س، ا اضافه دارد: اَنَقَ اَعْجَبَ و مِنْهُ مَنْظَرٌ اَنیقٌ ای مُعْجِبٌ. اَنَثَ دختر زاد. (مناسب مقام نبوده‌است).
۱۰ ـ د: اَتابَ اِلَی‌اللهِ... ۱۱ ـ ل، م، د، ش، ا: اَنافَ عَلَیه.
۱۲ ـ س، ا اضافه دارد: آنیٰ اَخَّرَ والْاِناةُ الاِسْمُ (از ریشه أنی و مناسب مقام نبوده).
۱۳ ـ د: نخجیر بتیر زد. ل: نخجیر بتیر کرد. م: نخجیر بتیر بزد. ش: نخجیر تیر زد.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ۱۵ ـ ش: ... وَ مَحیٰ.
۱۶ ـ ل، م، ش، د این بَیت را ذیل باب مهموز ذکر کرده‌اند. ۱۷ ـ بیت ساقط ل، م، د، ش.

[نَجَّلَ[1] عابَ
نَحَّبَ السَّيْرُ اَدْأَبَ]
نَدَّدَ[2] عابَ وَ رَفَعَ[3] الصَّوْتَ
نَزَّهَ : دور کرد و وی[4] عیب کرد
نَصَّلَ رَكَّبَ النَّصْلَ
نَصَّفَ : وانیمه کرد[5]
نَطَّقَ شَدَّ بِالْمِنْطَقَةِ
نَظَّفَ طَهَّرَ
نَعَّمَ : در نعمت داشت
نَغَّصَ : عیش تلخ بکرد[6]
نَفَّهَ : درمانده کرد[7]
نَفَّلَ اَعْطىٰ
نَفَسَ اَمْهَلَ : و پای[8] رُک کرد
نَقَّحَ : رخ از خوی پاک کرد وَ شَذَّبَ عَنِ[9] الْعَصا [اُبَنَها] وَ قيلَ خَيْرُ الشِّعْرِ اَلْحَوْلِيُّ الْمُنَقَّحُ
نَقَّبَ : در شهرها گشت[10]
نَقَّرَ فَتَّشَ
نَمَّقَ كَتَبَ
نَكَّرَ غَيَّرَ
نَكَّبَ جَنَّبَ
نَكَّلَ عاقَبَ
نَكَّسَ : سرنگون کرد وَ[11] قَوْلُهُ تَعالىٰ نُنَكِّسْهُ[12] فِي الْخَلْقِ اَیْ نَرُدُّهُ[13] اِلىٰ اَرْذَلِ[14] الْعُمرِ
[اَجْوَف] :
نَيَّبَتِ[15] النّاقَةُ هَرِمَتْ
نَيَّبَ : بدندان گرفت
نَوَّرَ : روشن[16] شد و روشن کرد و بشکفید
نَوَّرَ الْاَرْضَ : بنیوست[17]
نَوَّشَ : نوید[18] داد
نَوَّقَ راضَ[19]
نَوَّنَ : تنوین کرد
نَوَّهَ بِاسْمِهِ رَفَعَهُ
نَيَّفَ عَلَی السِّتينَ زادَ
[مَنْقُوصٌ] :
نَجّىٰ اَنْقَذَ وَ اَلْقىٰ عَلَى[20] النَّجْوَةِ

---

۱ ـ م: وَنَجَّلَ ... [.....] ساقط ا. ۲ ـ ل، م، د، ش این بیت را ذیل باب مضاعف ذکر کرده‌اند.
۳ ـ «و رَفَعَ الصَّوْتَ» ساقط ل، م، د، ش.
۴ ـ ا: ... و بی‌عیب کرد. این معنی ساقط ل، م، د، ش. ۵ ـ م، د: باز نیمه کرد.
۶ ـ د: طلخ کرد. م، ش، ل، ا: کرد. ۷ ـ م، د، ل، ش: مانده کرد. ۸ ـ ش: ... رنگ... د: باریک کر.
۹ ـ س، ا: ... من الْعَصا. ۱۰ ـ م: ... گشت و قیل فتّش. ۱۱ ـ «وَ قوله...» ساقط م.
۱۲ ـ قرآن کریم: ۶۸/۳۶. ۱۳ ـ ش: یردّه.
۱۴ ـ ل: ... اِلىٰ حالِ الضَّعْفِ و الطّفولة. ۱۵ ـ ش: نیّبت بالتّاء...
۱۶ ـ م، د: روشن کرد و روشن شد و بشکفید. ۱۷ ـ س: بنبوست. ش، د، بپیوست.
۱۸ ـ نسخ بدل: نوی داد. ۱۹ ـ م: ... زاغَ.
۲۰ ـ ش: ... اَنْقَذَ وَ اَلْقىٰ عَلىٰ ... ل: اَنْقَذَ و... «عَلىٰ» ساقط د.

نَحّیٰ اَبْعَدَ

نَدّیٰ اَوْرَدَ فَرَسَهُ[۱] الْماءَ حَتّیٰ شَرِبَهُ ثُمَّ رَدَّهُ اِلیٰ الْمَرْعیٰ ساعَةً ثُمِّ اَعادَهُ اِلیٰ الْماءِ وَ الْمُنَدّیٰ ذٰلِکَ الْمَرعیٰ

نَزّیٰ اَعْدیٰ

نَقّیٰ صَفّیٰ

نَمّیٰ الْحَدیثَ[۲] نَقَلَهُ عَلیٰ جِهَةِ[۳] الْاِفْسادِ

فاعَلَ :

ناٰبَذَ راٰمیٰ

ناٰجَزَ حاٰرَبَ [اَنَا[۴] اُناجِبُکَ اِلیٰ فُلانٍ اَیْ اُحاکِمُکَ]

ناٰدَمَ : ندیمی کرد

ناٰزَعَ خاٰلَفَ

ناٰزَعَهُ الکاسَ وَ الرَّیْحانَ وَ الْکَلامَ عاٰطاٰهُ

ناٰزَلَ خاٰصَمَ

ناٰشَدَ : سوگند برنهاد[۵]

ناٰصَبَ خاٰرَبَ [۶]

ناٰضَلَ[۷] راٰمیٰ

ناٰظَرَ : مناظره کرد لاٰتُناظِرُوا[۸] بِکِتابِ اللهِ اَیْ لاٰتجْعَلُوا[۹] لَهُ نَظیراً

ناٰعَمَ نَعَّمَ

ناٰفَحَ عَنْهُ خاٰصَمَهُ

ناٰفَسَهُ فی کَذٰا حاٰسَدَهُ

ناٰفَقَ : منافقی کرد

ناٰفَرَ فاٰخَرَ وَ حاٰکَمَ اِلَی الْقاٰضی[۱۰]

ناٰقَشَ اِسْتَقْصیٰ

ناٰقَلَ حاٰدَثَ

ناٰمَسَهُ ساٰرَّهُ

[ناٰهَزَ[۱۱] قاٰرَبَ اَجْوَفُ]

ناٰوَلَ : فادست[۱۲] داد

[اَلفیِفُّ] :

ناٰویٰ عاٰدیٰ [وَ اَصْلُه[۱۳] ناٰءَ اِلَیْکَ وَ نُؤْتَ اِلَیْهِ[۱۴] اَیْ نَهَضْتَ اِلَیْه وَ نَهَضَ اِلَیْکَ

مَنْقُوصٌ] :

ناٰجیٰ : راز کرد

ناٰدیٰ : کسی را[۱۵] آواز داد [نِداءً[۱۶]]

ناٰغیٰ : بنواخت

تَفَعَّلَ :

تَنَبَّلَ[۱۷] : نبیلی کرد و شتر بمرد

تَنَبَّهَ تَیَقَّظَ

---

۱ ـ د: ... فَرَسَهُ عَلَی الْماءِ...
۲ ـ ش، د، ل، م، ا: نَمّیٰ الْخَبَرَ...
۳ ـ م: ... عَلیٰ وَجْهِ الْاِفْسادِ.
۴ ـ [.....] ساقط ا. ش: انا اناجیک...
۵ ـ ا: ... سوگند برداد.
۶ ـ ا اضافه دارد: ناصَفَ تَناصَفافیهِ.
۷ ـ ش: ناضَلَ مَحارامیٰ.
۸ ـ م، د، ا: لاٰتُناظِرْ... ش: لاٰیُناطِر...
۹ ـ م، د، ا، ش: ... اَیْ لاٰتَجْعَلْ...
۱۰ ـ س، ا: ... اِلَی الْحاکِمِ.
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: ... وادست داد.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ ش: ... ونؤت الیک.
۱۵ ـ ل: باکسی آواز کرد. ش، د، م: بکسی آواز کرد. ا: بکسی آواز داد.
۱۶ ـ ش، ل: نِداءً وَ نُداءً. [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: تبّتل سیلی کرد و شتر بمرد.

تَنَجَّزَ : روا شد و خط[1] ستد

تَنَحَّلَ اِدَّعىٰ وَ هُوَ مُبْطِلٌ

تَنَخَّمَ وَ تَنَخَّعَ : بلغم افكند[2]

[تَـنَدَّحَتِ[3] الْغَنَمُ[4] تَبَدَّدَتْ فـي مَـرابِـضِها وَاتَّسَعَتْ مِنَ الْبِطْنَةِ]

تَنَزَّهَ بَعُدَ [وَ تَنَزَّهَ خَرَجَ اِلى الْبَساتينِ]

تَنَسَّمَ تَعَرَّفَ

[تَنَسَّکَ[5] تَعَبَّدَ]

تَنَصَّرَ : ترسا شد ص ۲۰۷

تَنَصَّلَ اِعْتَذَرَ

تَنَطَّحَ[6] تَفاصَحَ

تَنَطَّسَ تَقَزَّزَ

تَنَظَّفَ طَهُرَ[7]

تَنَعَّمَ : متنعّم[8] شد و پای تهی رفت[9]

تَنَغَّمَ تَكَلَّمَ

[تَنَغَّرَ[10] تَغَيَّرَ]

تَنَفَّسَ : دَم زد

تَنَفَّجَ[11] تَضَلَّعَ

تَنَفَّطَ الْحَطَبُ تَطايَرَ

تَنَقَّلَ : بگرديد

تَنَمَّرَ غَضِبَ وَ صارَ[12] كَالنَّمِرِ

تَنَهَّدَ : دَم زد[13] [و پستان[14] بيامد] [15]

[اَجْوَف]:

تَنَوَّرَ: آهک[16] [بر]كردوازدور[17] بآتش نگريد

[تَنَوَّشَ[18] يَدَهُ مَسَحَها]

تَنَوَّقَ فيه وَ تَأَنَّقَ[19] : استادى[20] بكار آورد

[مَنْقُوصٌ]:

تَنَحّىٰ بَعُدَ

تَنَبّىٰ تَكَلَّفَ النُّبُوَّةَ

تَنَدّىٰ تَسَخّىٰ

تَنَزّىٰ[21] تَسَرَّعَ اِلَى الشَّرِ[22]

تَفاعَلَ :

تَنابَزُوا : لقب نهادند

تَناثَرَ : فرو افتاد

---

۱ ـ ل: بستد. د: شد. ۲ ـ ل: بلغم آورد. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ش: ... الغَيْم... ۵ ـ [.....] ساقط ا. ۶ ـ س: تنطّح...
۷ ـ د: ظَهَرَ. ۸ ـ د: منعم شد... ۹ ـ ل: ... تهى شد.
۱۰ ـ [.....] ساقط ا. ۱۱ ـ س: تنفّخ...
۱۲ ـ «وَ صارَ كَالنَّمِرِ» ساقط د، ل، م، ش. ۱۳ ـ س، ا: تَنَهَّدَ تنفّس.
۱۴ ـ ل: و پستان آمد. [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ س، ا اضافه دارد: تَأَنَّثَ ماده شد تأَنَّسَ اِسْتَأْنَسَ (هر دو مهموز الفاء و مناسب مقام نبوده).
۱۶ ـ ل: آهل بر كرد. ۱۷ ـ د: وزدور بآتش نگريد. ۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ ا: ... وَ تَناَّقَ... ۲۰ ـ م: استادى كرد. د: استادى نمود.
۲۱ ـ س: تَنَدّىٰ... ۲۲ ـ س، ا: اِلى الشَّيْءِ.

تَناجَش زادَ في ثَمَنِ السِّلْعَةِ لِيُنْفِقَها عَلىٰ صاحِبِها تَناذَرَ تَحامىٰ
تَناذَرُوا اَنْذَرَ[1] بَعْضُهُمْ بَعْضاً
تَناسَلوا : زاد و زه[2] کردند
تَنازَعوا تَخاصَمُوا
تَنافَسُوا نَحْوُ[3] تَحاسَدُوا
تَنافَرُوا تَفاخَرُوا
تَناسَخَتِ الْاَزْمِنَةُ تَغَيَّرَتْ
تَناسَخَتِ الْوَرَثَةُ ماتُوا وَالْميراثُ قائِمٌ لَمْ يُقْسَمْ
تَناهَدُوا : توزی[4] کردند
تَناشَدُوا الشِّعْرَ : شعر خواندند[5] بهم
[تَناصَرَتِ[6] الْاَشْياءُ تَتابَعَتْ
تَناغَرَ : بزرگواری کرد
تَناقَضَ الشَّيْئانِ تَخالَفا[7]
اَجْوَف]:
تَناوَحَ تَقابَلَ
تَناوَکَ[8] تَحامَقَ
تَناوَلَ وَ تَناوَشَ : برداشت

[مَنْقُوصٌ]:
تَنادَوْا : بیک دیگر آواز کردند[9]
تَناجَوْا : مناجات کردند[10]
تَناهىٰ وَانْتَهىٰ : بغایت رسید و خبر رسید[11]
اِفْتَعَلَ :
اِنْتَبَذَ : باگوشه نشست
اِنْتَبَهَ تَيَقَّظَ
[وَ مَا انْتَبَلَ[12] نُبْلَه[13] اِلّا بِاخَرَةٍ اَیْ[14] مَاانْتَبَهَ لَهُ]
اِنْتَجَبَ : برگزید
اِنْتَجَعَ : طلب گیاه کرد
اِنْتَحَبَ بَكىٰ[15] وَالنَّحيبُ الْبُكاءُ
اِنْتَحَرُوا[16] : خویشتن کشتند[17]
اِنْتَحَلَ الدَّعْوىٰ تَحَقَّقَ بِها
اِنْتَخَبَ وَاِنْتَخَلَ : برگزید
اِنْتَسَفَ سَلَبَ[18]
[اِنْتَشَفَ[19] شَرِبَ النُّشافَةَ وَ هِیَ[20] الرُّغْوَةُ]
اِنْتَصَرَ وَ[21] اِنْتَصَفَ : دادستد[22]
اِنْتَصَفَ : روز بنیمه رسید

---

۱ ـ د: ... اَنْذَروا...
۲ ـ م: زه وزاد کردند.
۳ ـ «نَحْوا» ساقط م.
۴ ـ س: توزی کرد. ا: توزیع کردند.
۵ ـ د، ش: شعر بهم خواندند. م: تناشَد واالشّعر بهمه خواندند.
۶ ـ لسان: تَناصَرَتِ الْاَخْبارُ صَدَّقَ بَعْضُها بَعْضاً. [.....] ساقط ا.
۷ ـ ش: تَخالفانِ.
۸ ـ ل: تَناوَلَ تَحامَقَ.
۹ ـ ل: ... دادند.
۱۰ ـ ش: ... کرد.
۱۱ ـ ل، د، ا: خبر برسید. ش: خبر پرسید.
۱۲ ـ د: وَ ما تَنَبَّلَ... [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ش، ل: نبله و نبله...
۱۴ ـ «اَیْ» ساقط ش، د، ل.
۱۵ ـ ش، ل، م: ... بَكا...
۱۶ ـ د: ... شتر از بهر خویشتن کشتند.
۱۷ ـ ا: ... بکشتند.
۱۸ ـ د: ... سَلَفَ.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ «وَ هِیَ الرُّغْوَةُ» ساقط ش، ل، د.
۲۱ ـ ل، ا: اِنْتَصَفَ وَانْتَصَرَ...
۲۲ ـ ل: ... داد بستد.

اِنْتَطَحُوا[1] : سروزدند
اِنْتَضَلُوا : تیر بهم انداختند
[اِنْتطَقَ[2] شَدَّ النِّطاقَ وَ تَکَلَّمَ لَمْ تَنْتطِقْ[3] عَنْ تَفضُّلٍ اَیْ لاتَتکَلَّمُ فَوْقَ حاجَتِها مِنْ[4] عَقْلِها وَ قیلَ[5] لَمْ تَشُدَّ النِّطاقَ لِلْعَمَلِ وَ الْکَدِّ]
اِنْتعَشَ مِنْ عَثْرَتِهِ نَهَضَ
اِنْتَظَرَ : چشم داشت[6]
[اِنْتَطَفَ[7] الْمُعامَلَةَ پاک بستد[8]]
اِنْتعَلَ لَبِسَ النَّعْلَ
[اِنْتفَخَ[9] بَطْنُهُ اِرْتَفعَ مِنَ السِّمَنِ وَانْتَفَخَ مِنَ الدّاءِ]
اِنْتَفَخَ سَحْرُهُ خافَ [10]
اِنْتَقَمَ : دادستد[11]
اِنْتَقَبَ : نقاب بست[12]
[اِنْتَقَضَ[13] الْجُرْحُ عادَقَیْحُهُ]
اِنْتَقَلَ : نُقل خورد و نَقل کرد و بگشت
اِنْتَقَرَ : مهمان[14] یک یک خواند وَالنَّقَرىٰ اَلاِسْمُ

اِنْتَهَزَ اِحْتالَ
[اِنْتَهَزَ[15] الْفُرْصَةَ دست یافت]
اِنْتَهَکَ حُرْمَةً[16] لَمْ یَرْعَها
[اِنْتَهَجَ[17] : براه روشن رفت
اَجْوَف]:
اِنْتابَ : رسید و آهنگ کرد
[مَنْقُوص]:
اِنْتحىٰ عَلَیْهِ[18] وَ لَهُ اَقْبَلَ
[اِنْتخىٰ[19] تَکَبَّرَ]
اِنْتشىٰ سَکِرَ
اِنْتَضىٰ[20] سَلَّ
اِنْتفىٰ هَرَبَ
اِنْتَقىٰ اِخْتارَ وَاسْتَخْرَجَ[21] النَّقْىَ وَ هُوَ الْمُخُّ
اِنْتَهىٰ : باز استاد[22] و بکرانه رسید و خبر رسید[23] [24]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَنْبَطَ اِسْتَخْرَجَ ص ۲۰۸
اِسْتَنْثَرَ عَطَسَ وَاسْتَنْشَقَ

---

۱ ـ ا، د، ش، ل: اِنْتَطَحا... ۲ ـ [.....] ساقط ا. ۳ ـ م: ... اِلّاعَنْ تَفَضُّلٍ...
۴ ـ ل: ... عَنْ عَقْلِها... ۵ ـ م: ... وَ قیل بَلْ لَمْ... ۶ ـ «داشت» ساقط ش.
۷ ـ [.....] ساقط ا. ۸ ـ م، د: پاک استد. ۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ س، ا اضافه دارد: اِنْفَجَرَ گشاده شد (مناسب مقام نبوده‌است). ۱۱ ـ م: داداستد. ا: اِنْتَقَمَ اِنْتَصَفَ.
۱۲ ـ «بست» ساقط ش. ۱۳ ـ [.....] ساقط ا. ۱۴ ـ س: مهمانی یک یک ...
۱۵ ـ [.....] ساقط ا. ۱۶ ـ م نخ: اِنْتَهَکَ حُرْمَتَهُ. ۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ س: اِنْتَهىٰ الیه... ۱۹ ـ [.....] ساقط ا. ۲۰ ـ د: انتقضىٰ...
۲۱ ـ ش: ...وَاَخْرَجَ النِّقْیَ... ۲۲ ـ م: باز ایستاد. ا: بازستید. ۲۳ ـ م: ... و خبر برسید.
۲۴ ـ س، ا اضافه دارد: اِنْقَضَّ الکوکبُ والْجِدارُ سَقَطا. (مناسب مقام نبوده‌است).

اِسْتَنْفَدَ اِسْتَفْرَغَ
اِسْتَنْقَذَ اَنْقَذَ[۱]
اِسْتَنْجَدَ اِسْتَغاثَ وَ قَوِیَ
اِسْتَنْظَفَ حَقَّهُ [اَخَذَهُ] وافِیاً
اِسْتَنْقَعَ : آب گرد آمد[۲] و در آب نشست
اِسْتَنْشَقَ : آب در بینی کرد [وَ شَمَّ[۳]]
اِسْتَنْسَرَ : بکرکس بود
اِسْتَنْکَرَ : منکر داشت
اِسْتَنْکَفَ : ننگ داشت[۴]
اِسْتَنْهَرَ : فراخ شد
[اِسْتَنْهَجَ[۵] سَبیلَهُ : براه وی[۶] شد

مَهْمُوزٌ :
اِسْتَنْسَأَ تأَخَّرَ وَ قیلَ اِنْتَسَأَ] [۷]
اِسْتَنْشَأَ : انبویید
[اَجْوَف] :
اِسْتَنامَ اِلَیْهِ[۸] سَکَنَ
اِسْتَنارَ : روشن شد
اِسْتَناخَ : شتر[۹] فرو خفت
اِسْتَناعَ تَقَدَّمَ
اِسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ تَشَبَّهَ بِالنّاقَةِ
[مَنْقُوصٌ] :
اِسْتَنْجیٰ[۱۰] : استنجا[۱۱] کرد و دروکرد[۱۲] [۱۳]

---

۱ ـ ش: ... اَنْقَذَ رهانیدن خواست. ۲ ـ د: آب گرد و در نشست. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ س: ... انفه داشت. ش، د: ... انف داشت. ل: ... انف. د نخ : عار... ۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ل: بر راه وی شد. ۷ ـ ا، س اضافه دارد: استأنف وائتنف کار از سر گرفت. (مناسب مقام نیست)
۸ ـ «اِلَیْهِ» ساقط د. ۹ ـ ل: اشتر فروخفت. ۱۰ ـ س: اسْتَنْجا.
۱۱ ـ د: استنجی کرد. ۱۲ ـ م، د، ش: دور کرد. س: درور کرد.
۱۳ ـ ش، د اضافه دارد: وَاللّهُ اَعْلَمُ.

كِتٰابُ الْوٰاو[1]

الْواوُ الْمَفْتُوحَةُ :

وٰابِلَةٌ لِعَظْمٍ فِي مَفْصِلِ[2] الرُّكْبَةِ

وٰاحِدٌ : يكى

مٰابِهٰا[3] وٰابِرٌ اَىْ اَحَدٌ

وٰابِلٌ : باران تيز[4]

وٰادٍ[5] : رودكده

ظِلٌّ وٰارِفٌ[6] : سايهٔ فراخ

[وٰارِدُ الشَّفَةِ : آويخته[7] لب

وٰارِدُ الشَّعَرِ : درازموى

ذَهَبَ[8] ثَوْبِي فَمٰا اَدْرِي مٰاكٰانَتْ وٰامِئَتُهُ وَ لاٰاَدْرِي مَنْ اَلْمَأَ عَلَيْهِ وَ هٰذٰا لاٰيَتَكَلَّمُ[9] بِغَيْرِ جَحْدٍ

وٰاسِعٌ : دل فراخ]و دريابندهٔ[10] چيزها بدانش

[وَأْلَةٌ[11] لِلْبَعْرِ]

شٰاةٌ[12] وٰاسِقٌ : آبستن [وَ نُوقٌ[13] مَوٰاسِيقُ]

وٰاسِطٌ : پس كوههٔ پالان و چيز خيار

سَرْجٌ وٰاقٍ : زينى كه[14] پشت را نگه دارد

[وٰاشِمَةٌ[15] لِلْمَرْأَةِ النَّقّٰاشَةِ

---

۱ ـ د: كتابُ الواوِ المفتوحة. ل: كِتابُ الْواوِ بابُ الْواوِ الْمَفْتُوحَةِ.

۲ ـ د: ... المَفْصِل...

۳ ـ س: مابها...

۴ ـ «تيز» ساقط ش. ا: باران تند.

۵ ـ س: وادى...

۶ ـ س: ... اَىْ واسِعٌ سايهٔ فراخ.

۷ ـ ش: آميخته لب.

۸ ـ بيت ساقط ا.

۹ ـ «لا» ساقط ل، د.

۱۰ ـ م: درياوندهٔ چيزها...

۱۱ ـ د: ... للبَعيرِ... [.....] ساقط ا.

۱۲ ـ «شاةٌ» ساقط م.

۱۳ ـ [.....] ساقط ا.

۱۴ ـ م: زينى كى پشت نگاه دارد. ش: زنى كه پشت را نگاه دارد. ل: زينى كه پشت را نگاه دارد. ا: زينى كى پشت را نگاه دارد. د: ... وافٍ زينى كه پشت را نگاه دارد.

۱۵ ـ [.....] ساقط ا.

هُوَ واقِعُ الطَّيْرِ[۱] اَیْ ساکِنٌ]
واقِصَةٌ[۲] : نیاوه[۳]
والِدٌ : پدر[۴]
والِدَةٌ[۵] : مادر
وَأْیٌ لِلشَّدیدِ[۶] الطَّویلِ
واقٍ لِلصُّرَدِ[۷] وَ قیلَ[۸] [بَلْ] هُوَ واقٌ[۹]
وَنِیَّةٌ[۱۰] لِناقَةٍ[۱۱] قَوِیَّةٍ
واضِحَةٌ لِلسِّنِّ[۱۲]
واقِعَةٌ[۱۳] لِلْقِیامَةِ
حافِرٌ[۱۴] وَأْبٌ [وَ قِدْرٌ[۱۵] وَأْبَةٌ] : دوراندر
[والِدانِ[۱۶] لِلْاَبَوَیْنِ[۱۷]]
وَبَرٌ : پشم شتر
وَ بیصُ الطِّیبِ[۱۸] لِبَریقِهِ[۱۹]
وَ بَشٌ : سپیدی[۲۰] ناخن
وَبیلٌ کُدین[۲۱] [۲۲]

وَتِحٌ[۲۳] : اندک
وَتِدٌ[۲۴] : میخ
وَتَرٌ : زه
وَتَرَةٌ [وَوَتیرَةٌ[۲۵]] : تله[۲۶] بینی
وَتینٌ : رگ[۲۷] دل
[وَتیرَةٌ[۲۸] لِحَلقَةٍ یُتَعَلَّمُ عَلَیْها[۲۹] الطَّعْنُ وَ لِغُرَّةِ الْفَرَسِ[۳۰] الْمُسْتَدیرَةِ وَلِلْمُداوَمَةِ عَلَی الشَّیْءِ وَ ما فی عَمَلِهِ وَ تیرَةٌ اَیْ فَتْرَةٌ]
وَثاقٌ : بند[۳۱]
وَثیمَةٌ : سنگ [وَلِجَماعَةٍ[۳۲] مِنَ الْحَشیشِ
وَثیغَةٌ لِلدُّرْجَةِ الَّتی[۳۳] تُعْمَلُ لِلنّاقَةِ وَ قَدْ وَثَغَها
وَثیلٌ لِلْعَصا[۳۴]]
وَثَنٌ : بت
وَجْبَةٌ : یک بار[۳۵] نان خوردن
وَجبَةٌ : بیفتادن[۳۶]

---

۱ ـ ل، ش: ... الطّائر... م: ... الطَّرْفِ.
۲ ـ بیت ساقط ل.
۳ ـ م نخ: نَیاوه نوبت.
۴ ـ بیت ساقط ل.
۵ ـ بیت ساقط ل.
۶ ـ م، د، ل، ش: لِلطَّویلِ الشَّدیدِ.
۷ ـ «واقٍ لِلصّردِ» ساقط ل.
۸ ـ ا: وواقٍ لِلْواقِیَةِ.
۹ ـ ش، ل: ... هوواقٌ بضمّ القاف.
۱۰ ـ ش، وات. س، ا: واأة.
۱۱ ـ س، ا: لِلنّاقَةِ الْقَوِیَّةِ.
۱۲ ـ «لِلسّنّ» ساقط ل. ش: لِسِنٍّ.
۱۳ ـ بیت ساقط ل.
۱۴ ـ ش: الحافِرُ...
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ م نخ : پدر و مادر.
۱۸ ـ د: لِلطِّیبِ...
۱۹ ـ ش: ... کبریقة.
۲۰ ـ ش: سفیدی ناخن. م ـ نخ: نقطه کی بر ناخن افتد.
۲۱ ـ ا: وبیل گران. ش: لذین.
۲۲ ـ س، ا اضافه دارد: وَبَلٌ لِوَلَدِ الْوَلَدِ.
۲۳ ـ م ـ نخ: معاً.
۲۴ ـ س: وَتر میخ.
۲۵ ـ [.....] ساقط ا
۲۶ ـ ا: ... دیوار بینی.
۲۷ ـ م: رگ گردن.
۲۸ ـ [.....] ساقط ا.
۲۹ ـ الصّحاح: ... فیها...
۳۰ ـ د: ... لِلْفَرَسِ...
۳۱ ـ ش: وثاق پند.
۳۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳۳ ـ «الّتی تعمل لِلنّاقةِ» ساقط ش.
۳۴ ـ د: للعما. الصحاح: اللیفُ.
۳۵ ـ س، ا: یک باره نان خوردن.
۳۶ ـ م: بیوفتادن. ش: بیفتادن دیوار.

وَجيهٌ : خداوند[1] جاه
وَجْعاءُ بُن[2]
[وَجُورٌ[3] داروكه[4] در دهن كودک كنند]
وَجْنَةٌ : استخوان[5] رخ
وَجْناءُ : شتر[6] سخت گوشت
وَجْهٌ : روی و[7] اوّل روز
[اِسْتَوْفیٰ[8] وَجيبَتَهُ[9] اِذا وَجَبَ الْبَيْعَ[10]
فَاسْتَوْفیٰ ثَمَنَهُ كَمَلاً[11] تَفاريقَ]
لَيْسَ بَيْنَنا وِجاحٌ[12] وَاَجاحٌ[13] اَیْ سِتْرٌ[14]]
وَحاً[15] لِلصَّوْتِ
وَحِیٌّ[16] لِلسَّريعِ
وَحَلٌ[17] م
وَحْشٌ : چهارپای دشتی
وَحْشِیٌّ : پس همه چيز[18]
وَحْشَةٌ : اندوه و تنهايی[19]
[وَحَرَةٌ[20] لِدُوَيْبَّةٍ تَلْصَقُ بِالْاَرْضِ
اَلْجانِبُ الْوَحْشِیُّ لِلْجانِبِ الْاَيْمَنِ
باتَ وَحْشاً اَیْ لَمْ يَطْعَمْ[21] شَيْئاً وَ بِتْنا اَوْحاشا
اَصْبَحَتْ وَلَيْسَ بِها وَحْصَةٌ وَ لاَوْذَيَةٌ اَیْ بَرْدٌ
وَخِمٌ : بدگوار
وَخْشٌ لِرُذالِ النّاسِ
وَخْواخٌ لِلسَّمينِ الْمُضْطَرِبِ]
وَدَجانِ : هر دو رگ گردن
وَدَعٌ كُجْ وَهُوَ [شَیْءٌ] يُخْرَجُ[22] مِنَ الْبَحْرِ
وَديعَةٌ م
وَدْقٌ : باران
وَدَكٌ : چربش
وَدٌّ[23] لِلْوَتِدِ
وَدُودٌ : [سخت[24]] دوست دار[25]
[وَديدٌ[26] دوست]
اَتانٌ وَديقٌ وَوَدُوقٌ[27] اَرادَتِ[28] الْفَحْلَ
وَديقَةٌ لِشِدَّةِ الْحَرِّ

---

۱ ـ ا: وَجيهٌ روی شناس. ۲ ـ ا: وَجْعاءُ لِلاِسْتِ. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ د: داروی... م: داروكی در دهن كودک افكنند. ۵ ـ ا: وَجْنَةٌ رخساره.
۶ ـ د، ش، ل: اشتر سخت گوشت. ۷ ـ ل: وَجْهٌ اوّلِ روز وروی. ۸ ـ [.....] ساقط ا.
۹ ـ ش، ل: ... اَیْ اِذاوَجَبَ. ۱۰ ـ ش، د، م: ... لِلْبَيْعِ. ۱۱ ـ ش: ... كلا تفاريق.
۱۲ ـ د ـ نخ، ل ـ نخ: معاً. ۱۳ ـ «واجاحٌ» ساقط م. د نخ، ل‌نخ : معاً.
۱۴ ـ «اَیْ سِتْرٌ» ساقط د، ل. ۱۵ ـ لسان والصحاح: وَحی... ۱۶ ـ س، ش، د، ا: وَحاً.
۱۷ ـ م نخ، ا ـ نخ: معاً. ۱۸ ـ س، ا: پس مردم. ۱۹ ـ د، س، ا: و تنهای.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا. ۲۱ ـ ش: ... لم يطمع...
۲۲ ـ «يُخْرَجُ» ساقط ل. م: وَدَعٌ شَیْءٌ يَكُونُ فِي الْبَحْرِ. ۲۳ ـ بيت ساقط د.
۲۴ ـ [.....] ساقط ا. ۲۵ ـ م: ... سخت دوست. ۲۶ ـ [.....] ساقط ا.
۲۷ ـ ش: وَديقٌ وَوَديقٌ... ا: اَتانٌ وَدُوقٌ وَوَديقٌ... ۲۸ ـ ل: ... اراده الفحل.

[وَدِیٌّ[۱] نهال خرمابن[۲]]
وَدْیٌ : آب سپید[۳] که از پس بول بیرون آید
وَذْرَةٌ : پارهٔ گوشت
[وَدیقَةٌ[۴] لِماکانَ اَخْضَرَ مِنَ الْعُشْبِ]
وَذَمَةٌ : پارهٔ جگر[۵]
[مابِه[۶] وَذْیَةٌ اَیْ عَیْبٌ] ص ۲۰۹
وَذیلَةٌ : آینه[۷]
[وَذَحٌ لِما یَتَعَلَّقُ بِاَذْنابِ الشّاءِ[۸] مِنَ الْبَوْلِ وَالْبَعَرِ]
وَسِکٌ : جای سرین[۹]
[وَزْمٌ[۱۰] وَ] وَزیمٌ لِحُزْمَةِ الْبَقْلِ
وَرْدٌ : گل و [شیر و[۱۱]] اسب گلگون
[وَرْدُ[۱۲] الزَّعْفَرانِ : لاله
وَرَثَةٌ لِجَمْعِ الْوارِثِ]
وَرْسٌ : رنگ زرد[۱۳]
وَرِقٌ : درم
وَرْطَةٌ لِاَرْضٍ لاٰطَریقَ[۱۴] فیها
وَرّاقٌ[۱۵] م
وَرَشانٌ : کبوتر[۱۶]
[وَراءٌ[۱۷] لِوَلَدِ الْوَلَدِ]
وَرَقٌ : برگ و گوسپند[۱۸] [و خون[۱۹] گرد شده
شَجَرَةٌ[۲۰] وَریقَةٌ کَثیرَةُ الْوَرَقِ]
وَرْقاءُ : کبوتر
وَرَلٌ[۲۱] : بزمژه[۲۲]
وَرْهاءُ : زنی ابله
[وَرَعٌ[۲۳] لِلصَّغیرِ الضَّعیفِ]
وَریدانِ[۲۴] : دو رگ گردن
وَرِیٰ : مردم
وَزَرٌ : پناه[۲۵]
وَزَغٌ : سوسمار

---

۱ ـ ا: وَدِیٌّ لِصِغارِ الْاَشْجارِ. ۲ ـ ش: ... نهال خرما.
۳ ـ م: آب سپید کی از پس بول آید. ا: آب سردی که از پس بول بیرون آید. د: آبِ سپید کز پس بول آید. ش: آب سبیل که از پس بول آید. ل: آب سپید که از پس بول آید.
۴ ـ م، ش، د، ل: وذیقَةٌ... [.....] ساقط ا. ۵ ـ م: ... پاره‌ی جگر.
۶ ـ م: مابها... [.....] ساقط ا. ۷ ـ م: ل: آیینه. ۸ ـ د: الشّاة...
۹ ـ م: جای سرون. ۱۰ ـ م: وَزْمَةٌ وَوَزیمٌ... ۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا. ۱۳ ـ س، ا: ... رنگ سرخ. ۱۴ ـ «لاٰ» ساقط ش.
۱۵ ـ د: وَرَقٌ م
۱۶ ـ س: م س نخ: کبوتر دشتی. م ـ نخ: کبوتر صحرائی. ا: کبوتر بنا. ش: ورسان م. ش نخ: قمری. د: ورشان م.
۱۷ ـ [.....] ساقط ا. ۱۸ ـ ش، ل، د: ... و گرسفند. ۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ «شَجَرَةٌ» ساقط م، د. ۲۱ ـ س، ا، ل، ش: وَرَکٌ...
۲۲ ـ د: بزمرده. م: لِشَیْءٍ مِنَ الدَّوابِّ. ل: بژمر. ش: مرمر. ۲۳ ـ [.....] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: وَریدٌ.... ۲۵ ـ ل: وَزَرٌ نیام.

[وَزُوعٌ[1] لِلْوَلُوعِ]
وَزيرٌ : دستور
[وَزيمَةٌ[2] لِطَبيخٍ مِنَ الضِّبابِ اَوِالْجَرادِ يُيَبَّسُ[3] ثُمَّ يُدَقُّ وَ يُؤْكَلُ]
وَسْقٌ : خروار [وَهُوَ[4] سِتُّونَ صٰاعاً]
وَسيقَةٌ : چند تا شتر[5]
وَسْمَةٌ : برگ نيل[6]
وَسْمِيٌّ : باران اول
وَسَنٌ : خواب
وَسيلَةٌ : نزديکی
وَسْوَسَةٌ لِصَوْتِ الْحَلْيِ[7]
وَسَطٌ لِلْعَدْلِ[8] الْخِيارِ
وَشيجَةٌ : نيزه[9]
وَشيظَةٌ : آنچ[10] سوراخ[11] تير بدو سخت کنند
[وَقَدْ[12] وَشَظَهٰا]
وَشيعَةٌ : برديمنی و ديواری از شاخها[13] پيرامن باغ
وَشيعَةٌ : چوبی که[14] ريسمان بروپيچند
وَشيقَةٌ : گوشت[15] پختنی
وَشْواشٌ : سبُک[16]
وَشيکٌ لِلسَّريعِ
وَشْکٌ[17] لِلسُّرْعَةِ
[وَشْيٌ : جامهٔ[18] رنگين
وَشْمٌ[19] لِلْخَطِّ بالْاِبَرِ وَالْجَمْعُ وَ شُومٌ وَ وِشٰامٌ
وَشَلٌ[20] لِلْمٰاءِ الْقَليلِ]
وَصَعٌ : بچهٔ بنجشک[21]
وَصْمَةٌ : عيب در نسب
وَصيلَةٌ :گوسپند[22] ماده که از بس يکی نرزايد

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ م: وَزيمَةٌ وَوَزْمَةٌ... (صحيح) [.....] ساقط ا.
۳ ـ د، ل: يوبّس...
۴ ـ ا بجای [.....] : مائةٌ وستّون منّاً.
۵ د، ل: چندتا اشتران. ش، ا: چند تا شتران.
۶ ـ ش: م و برل نيل.
۷ ـ م: ... لَصوتِ الْجُلّی.
۸ ـ ش: للمعدّل الخيار. ل: للعدل الجبار.
۹ ـ س، ا: نزديکی.
۱۰ ـ «آنچ» ساقط د. ش: آنچه.
۱۱ ـ ا: آنچه دسته تير بدان... س: ... تبر. م، ش: بدان.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ش: شاخهان پيرامن... م: شاخها درخت.
۱۴ ـ م، ا: ... کی...
۱۵ ـ د، ش، ل: گوشتی پختنی. س: گوشت پختن.
۱۶ ـ ا بجای سبُک: سنک.
۱۷ ـ د: وَشْدٌ...
۱۸ ـ ا: جامهٔ نگاريده. ش: جامهٔ نيکو.
۱۹ ـ بيت ساقط ا.
۲۰ ـ بيت ساقط ا.
۲۱ ـ ش، ا: بچهٔ گنجشک.
۲۲ ـ ا: وَصيلةٌ گوسپندی ماده کی از پس يکی نر زادی و آن نر را از بهر اين ماده بکشتندی. د: وصيلة گوسپند ماده که از بس يکی نر زايد و آن نر را از بهر اين ماده بنکشند. ش: وَصيلةٌ گوسفندی ماده که از پس نر زايد و آن نر را از بهر اين ماده بنکشتندی. ل: وَصيلةٌ گوسپندی ماده که از پس يکی نر زايد و آن نر را از بهر اين ماده بنکشتندی. م: وصيلةٌ گوسپندی ماده کی از پس يکی نر زايد و آن نر را از بهر اين ماده بکشتندی. لسان: الوَصيلةُ کانَتْ فِي الشّاء خاصّةً، کانَت الشّاةُ اذا وَلَدتْ أُنْثیٰ فَهِيَ لَهُم وَاذا وَلَدَتْ ذکراً جَعَلُوهُ لِآلِهَتِهِم، فَاِذا وَلَدَتْ ذَکَراً وَاُنْثیٰ قالُوا وَصَلَتْ اَخاها فَلَمْ يَذْبَحوا الذّکَرَ لِآلِهَتِهِم.

و آن نر را از بهر این ماده بکشتند
وَصیْفٌ : خادم و پیشکار[۱]
وَصَبٌ : درد
وَصیفَةٌ : کنیزک
وَصْوَصَةٌ : برقع
وَصیدٌ : میان سرای[۲] و آستانهٔ در
[اَصْحٰابُ[۳] وَضیعَةٍ[۴] اِذاکانَ اِبِلُهُم تَرْعیٰ[۵] الْحَمْضَ]
وَضَمٌ : تختهٔ قصّاب [و نابنا[۶]]
وَضیمَةٌ لِطَعٰامِ الْمَأْتَمِ
وَضّٰاحٌ لِلْاَبْیَضِ اللَّوْنِ
[وَضیعَةٌ[۷] : آنچه[۸] بر مردم نهند از مال صدقات]
وَضَحٌ : درم سپید[۹] و پیه و[۱۰] پیسی و دندان
وَضیعَةٌ : زیان و گشتن[۱۱] [از جای بجای
وَضوءٌ[۱۲] : آب طهارت[۱۳]
وَضَرٌ : چربش
مَسْکَةٌ وَ ضٰاءٌ : نیکو
وَضینٌ : کشه[۱۴]]
وَطْبٌ : شک شیر
وَطَرٌ : حاجت
وَطیسٌ : تنور [برزمین[۱۵]]
وَطَنٌ : جایگاه
[وَطْوٰاطٌ[۱۶] لِلْخُفّٰاشِ]
وَظیفٌ : زیررُسغ
وَظیفَةٌ م[۱۷] وَلِمٰا یُقَدَّرُ کُلَّ یَوْمٍ مِنْ رِزْقٍ[۱۸] وَغَیْرِهِ
وَعِلٌ : بزکوهی
وَغا[۱۹] الْحَرْبِ لِصَوْتِهِ
وَعْثٌ : زمین نرم
وَعیدٌ م
وَعْثٰاءُ السَّفَرِ : رنج سفر
وَعْقَةٌ وَوَعْقٌ : بدخوی
وَعْسٰاءُ لِلْاَرْضِ االلَّیِّنَةِ ذٰاتِ الرَّمْلِ
[وَعْوٰاعُ[۲۰] الْقَوْمِ ضَجَّتُهُمْ
مٰالَهُ وَعْیٌ اَیْ لاتَمٰاسُکَ دُونَهُ
مٰا اَجِدُ عَنْهُ وَعْلاً اَیْ بُدّاً[۲۱]

---

۱ ـ س: ... و پیشه کار.
۲ ـ د: ... میان سرا...
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ل: اَصْحابُ ضیعةٍ...
۵ ـ د: ... یَرْعیٰ.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ د، م: آنچ... ش: آنچه بر خانه نهند... ل: ... آنچه بر خایه نهند...
۹ ـ ش: ... سفید...
۱۰ ـ م، د، ش: ... و دندان و پیه و پیسی. ل: و دندان و پیه و بینی.
۱۱ ـ «وگشتن از جای بجای» ساقط ل، د، م، ش.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ م: آب طهارة.
۱۴ ـ د: کشن. ش، ل: کشین.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ ا: الوَطْواطُ الخُطّاف.
۱۷ ـ «م و» ساقط ش، ل.
۱۸ ـ س، د: ا: ... من ورق.
۱۹ ـ س، ا: وَغا لِصَوْتِ الْحَرْب. جمیع نسخ چنین است، اما لسان: وَغیً...
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: ... اَیْ یداً.

وَغرّوا[1]] وَغمٌ ؛ كينه
[وَغيرَةٌ[2] : شيرو روغن[3]
وَغرَةُ الْقَيْظِ شِدَّةُ حَرِّهِ
وَغْرُ الْجَيْشِ اَصْواتُهُمْ
وَغْلٌ لِلْوَغْدِ[4]]
وَفْدٌ : گروه
وَفْرٌ : خواسته
وَفْرَةٌ : موى سر
[وَفاةٌ[5] مرگ]
وَفْضَةٌ : جعبه
وَفْراءُ : مشک تمام
وَقْبَةٌ :كوى كه[6] آب درو بود و باردان[7] و هُوَ[8]
مَوْضِعٌ لِنَحْلِ[9] الْعَسَلِ
وَقْدَةٌ[10] :گرما
وَقُودٌ[11] : هيزم [12]
وَقيرٌ :گوسپند[13] بسيار

وَقْعَةٌ[14] لِصَدْمَةِ الْحَرْبِ
[وَقْعٌ[15] لِشِدَّةِ الْحَرِّ
حٰافِرٌ] وَقاحٌ : سم سخت[16] [بَيِّنُ الْقِحَةِ[17]
وَقِلٌ[18] مٰايَتَوَقَّلُ فِي الْجِبٰالِ اَىْ يَسْتَرُ[19]
وَقيرَةٌ[20] فِي الصَّخْرَةِ يُمْسِكُ[21] الْماءَ
وَقيعَةٌ لِشِبْهِ سَلَّةٍ مِنْ خُوصٍ]
وَقَصٌ[22] [هيزم خرد[23] و آتش و] لِمٰابَيْنَ
الْفَريضَتَيْنِ مِمّا[24] لاشَىْءَ فيهِ
[وَقْفٌ[25] لِلسِّوارِ]
وَقْدٌ[26] لِنَفْسِ النّارِ
[وَقْرَةٌ[27] لِلْهزْمَةِ]
وَقيعَةٌ : [جاي[28]] آب باران
وَقْتٌ م
[وَقْفٌ م]
وَقْلٌ : درخت مقل
حٰافِرٌ وَقِعٌ يَمَسُّهُ[29] الْحِجارَةُ فَيَشُقُّ[30] عَلَيْهِ

١ ـ ل: وغردووغم...
٢ ـ [.....] ساقط ا.
٣ ـ د: شيره روغن. ل: شيرروغن.
٤ ـ د: ... للوغل.
٥ ـ [.....] ساقط ا.
٦ ـ م، ا: ... كى...
٧ ـ م، ل: ... پاره دان.
٨ ـ «وَهُوَ» ساقط ش.
٩ ـ د: النحل العسل.
١٠ ـ بيت ساقط ل.
١١ ـ بيت ساقط ل.
١٢ ـ س، ا اضافه دارد: وَقْعا خاک نرم.
١٣ ـ د، ش: گوسفند بسيار. بيت ساقط ل.
١٤ ـ بيت ساقط ل.
١٥ ـ [.....] ساقط ا.
١٦ ـ «سم سخت» ساقط م، ش، د، ل.
١٧ ـ [.....] ساقط ا.
١٨ ـ د نخ: معاً. ش، ل: وَقِلٌ وَوَقْلٌ.
١٩ ـ ش:... اَىْ يَسيرُ...
٢٠ ـ م: وَقيرةٌ لِوَهْدَةٍ فِي الصَّخْرَةِ...
٢١ ـ ش: ... تُمْسِكُ الْماءَ...
٢٢ ـ م نخ: معاً.
٢٣ ـ ش: ... هيزم خوردو... [.....] ساقط ا.
٢٤ ـ ل، د، م، ش: ... لِما لاشَىْءَ فيه.
٢٥ ـ [.....] ساقط ا.
٢٦ ـ م ـ نخ : معاً.
٢٧ ـ [.....] ساقط ا.
٢٨ ـ [.....] ساقط ا، د، ش، ل.
٢٩ ـ ل، م: تَمَسُّهُ...
٣٠ ـ ش: فيسبق عليه. د: ... فيسيق عليه.

ص ۲۱۰
وَكَبٌ : شوخ جامه
وَكْنٌ[1] وَوَكْرٌ : آشيانه
لاٰوَكْسَ [فيهِ[2]] وَلاٰشَلَطَ اَىْ لاٰنُقْصانَ وَ لاٰزِيٰادَةَ
[وَكَفٌ[3] لِلْعَيْبِ
وَكْفٌ لِلنِّطْعِ]
وَكَلٌ : ضعيف[4] [و ضعيفى]
وَكيلٌ : كارران
[وَكْتٌ[5] لِاَثَرِ الشَّىْءِ الْيَسيرِ]
وَكيرَةٌ لِطَعام
[يُتَّخَذُ[6] عِنْدَ بِناءِ الْبَيْتِ وَقَدْوَكَرَ]
وَلَدٌ : فرزند و[7] فرزندان و[8] خويشان
وَليدٌ : كودك
وَليدَةٌ : پرستار
[هُمْ[9] في اَمْرٍ لاٰيُنٰادىٰ وَليدُهُمْ[10] اَىْ في شِدَّةٍ تَذْهَلُ الْمَرْاَةُ عَنْ وَلَدِها فَلاٰتَذْكُرُهُ وَلاٰتَدْعُوهُ وَ قيلَ مَعْنٰاهُ[11] في اَمْرٍ عَظيمٍ يُنٰادىٰ فيهِ الكِبارُ لاٰالصِّغارُ وَقيلَ اِنَّما يُقالُ ذٰلِكَ فِي السَّعَةِ اَىْ مَتىٰ اَهْوىٰ الْوَليدُ بِيَدِهِ اِلىٰ شَىْءٍ لَمْ يُزْجَرْ عَنْهُ[12] لِكَثْرَةِ الشَّىْءِ عِنْدَهُمْ]
وَلِيٌّ و[13] وَليجَةٌ : دوست
وَلِيَّةٌ : پشماگند [وهويذ[14]]
وَلِيٌّ : بارانِ دوم و دوست و سزاوار
وَليمَةٌ : مهمانيِ[15] [عروسى[16]]
وَنيمٌ : مگس ميز[17]
[وَهَجٌ لِضَوْءِ[18] الْجَمْرِ]
وَهَقٌ : كمند
وَهْمٌ : بزرگ
وَهْنٌ[19] : پارهٔ شب[20]
[اَوَّلُ[21] وَهْلَةٍ اَىْ اَوَّلُ دَفْعَةٍ فِي السِّقاءِ وَهْيَةٌ[22] اَىْ[23] بَقِيَّةٌ وَهيسَةٌ لِطَبيخٍ مِنَ الْجَرٰادِ]
وَئيدٌ : بانگ[24]

---

۱ ـ م، ا، ش، د، ل: وَكْرٌ وَوَكْنٌ... ۲ ـ «فيه» ساقط م، د، ش، ا. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ل: ضعيفى ضعيف. ۵ ـ ل، ش، د: وَكْبٌ... [.....] ساقط ا.
۶ ـ س : لِطَعامِ الْبناء. د: لطعام فيحه يتّخذ... ش: تتخذ... ۷ ـ ل: فرزندان و فرزند و...
۸ ـ د: ... و فرزندان خويشان. ۹ ـ [.....] ساقط ا. ۱۰ ـ ش: ... وَليده... ل: وَليدُها...
۱۱ ـ «مَعْناهُ» ساقط ل. ۱۲ ـ «عَنْهُ» ساقط ش. ۱۳ ـ م، د: وَليجَةٌ وَوَلِىّ...
۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ۱۵ ـ ش: مهمانِ عروسى. ۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ د: سرگين مگس. م: ريدهٔ مگس.
۱۸ ـ ل: ...لِصَوْتِ الْجَمْرِ. [.....] ساقط ا. ۱۹ ـ س: وَهْقٌ...
۲۰ ـ ل: پاره از شب. ۲۱ ـ [.....] ساقط ا. ۲۲ ـ م: وَهِيَّةٌ. منخ : معاً.
۲۳ ـ «اَىْ» ساقط ش. ۲۴ ـ ل، د، ش: لِلصَّوْتِ. م: لِلصَّوْتِ وَلِلثِّقْلِ.

وَيْلٌ وَ[1] وَيْحٌ وَ وَيْسٌ : واى
[قِدْرٌ[2] وَئِيَّةٌ اَىْ واسِعَةٌ]
الْواوُ الْمَضْمُومَةُ :
[وُجُوهٌ[3] وَاُجُوهٌ بِمَعْنىً
وُحِيٌّ لِلْكُتُبِ]
وُحْدانٌ لِجَمْعِ[4] [واحِدٍ[5]] : يكى
وُدٌّ : نام بتى[6]
وُسْطىٰ : انگشت ميانين[7]
وُسْعٌ : توانايى و[8] توانگرى
[وُصْلَةٌ[9] : پيوند
وُصاةٌ[10] : وصيّت]
وُضُوءٌ : طهارت كردن
وُضّاءٌ : نيكو
حَمَلَتْ وُضْعاً وَتُضْعاً اِذا حَمَلَتْ فى آخِرِ طُهْرِها[11]
وُعُولٌ : مردمان محتشم
وُقُودٌ : آتش بر سوختن
[وُكَلَةٌ[12] تُكَلَةٌ يَكِلُ اَمْرَهُ اِلىٰ غَيْرِهِ وَيَتَكِلُ عَلَيْهِ لِعَجْزِهِ[13]
وُكْنَةٌ : آشيانه[14]
وُلَعَةٌ يولَعُ بِمالايَعْنيهِ]
الْواوُ[15] الْمَكْسُورَةُ :
وِتْرٌ : كينه [وَلِضِدِّ[16] الشَّفْعِ]
وِثاقٌ : بند[17]
وِثْرٌ [وَوِثارٌ[18]] : چيزى نرم
وِجارٌ : سوراخ[19] كفتار
وِجْهَةٌ لِكُلِّ مَوْضِعٍ اِسْتَقْبَلْتَهُ
[وِحامٌ[20] لِماتَشْتَهِي[21] الْحُبْلىٰ عَلىٰ حَبَلِها
وِدٌّ : دوست]
وِرْدٌ : گروه و روز تب و [روزِ] آب دادن اشتر[22] و روز زرسختن[23] و كارى كردن
وِراطٌ[24] : فريفتن[25] و غش كردن
وِزْرٌ[26] : گناه و گرانى
وَضَعَتِ[27] الْحَرْبُ اَوْزارَها : حرب بيارميد[28]

---

۱ ـ ا: وَيْحٌ وَوَيْلٌ و... ل: وَيْلٌ وَوَيْسٌ وَوَيْحٌ...
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ س، ا: وُحْدان جمع يكى.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ س، ا، ل، ش: نام بت.
۷ ـ م: انگشت ميانى. ا: انگشت ميانگين.
۸ ـ ش، ل، د، م: توانگرى و توانائى.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ م نخ: معاً.
۱۱ ـ ش، د: ... ظهرها.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ل: ... العجزه.
۱۴ ـ د: اشنانه.
۱۵ ـ ل: بابُ الْواوِ الْمَكْسُورَة.
۱۶ ـ س، ا بجاى [.....]، يكى.
۱۷ ـ ش: وِثاقٌ پند.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: سوراخ كفت.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ش، ل: ... يَشْتَهى... د: اِشْتَهىٰ...
۲۲ ـ م، ل، د، ش: ... شتر.
۲۳ ـ س، ل، ش: ... روزرستخيز.
۲۴ ـ بيت ساقط ل.
۲۵ ـ م: ... بفريفتن...
۲۶ ـ بيت ساقط ل.
۲۷ ـ بيت ساقط ل.
۲۸ ـ م، ش: بيارامید.

[وَزارَةٌ[۱] وزیری کردن]
وِسادَةٌ [وَإسادَةٌ[۲]]: بالش
[وِشاحٌ وَاِشاحٌ[۳]]: بربند
وِصْلٌ : اندام
وِصالٌ : دو روز هیچ[۴] ناخوردن
وِعاءٌ [وَإعاءٌ[۵]]: باردان
وِقْرٌ : خروار
وِقاءٌ [وَإقاءٌ[۶]]: سپر
وِكاءٌ : بندمشگ
وُلْدٌ : فرزند [لِلْواحِدِ[۷] وَالْجَمْع وِلْدَةٌ وَإلْدَةٌ فرزندان]
وِلْدانٌ[۸] مُخَلَّدُونَ اَیْ [صِبْیانٌ[۹]] مُجْتَمِعُونَ واحِدُهُمْ وَلیدٌ وَ قیلَ[۱۰] هُمْ مُسَوَّرُونَ وَ قیلَ مُقَرَّطُونَ
[فَعَلْتُهُ[۱۱] عَلی الْوِلاءِ اَیْ مُتابِعَةً[۱۲]]
وِهادٌ لِضِدِّ النِّجادِ
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
[وَزَعَ مَنَعَ]
وَضَحَ[۱۳] وَاتَّضَحَ : روشن شد
وَضَعَ : بنهاد و اسب[۱۴] نیک دوید
وَضَعَ مِنْهُ : حقیر داشت
وَقَعَ : بیفتاد[۱۵] وَضَرَبَ بِالْمیقَعَةِ وَ وَقَعَ فیهِ عابَهُ[۱۶] وَقیعَةً وَ وَقَعَ بِالْقَوْمِ وَ اَوْقَعَ بهم درافکند[۱۷]
وَكَعَ وَكْعاً[۱۸] : مارگزید
[وَلَعَ[۱۹] كَذبَ وَلْعاً وَ وَلْعاناً وَ وَلَعَ حَبَسَ یُقالُ ما[۲۰] اَدْري ماوَلَعَهُ وَ ما والِعَتُهُ]
وَلَغَ الْكَلْبُ فی الْاِناءِ: سردر[۲۱] آبشخورکرد[۲۲]
وَهَبَ لَهُ یَهَبُ[۲۳] : ببخشید[۲۴] هِبَةً[۲۵] [۲۶]

---

۱ ـ م نخ: معاً. ش، ل: وِزارةٌ وَوَزارَةٌ...
۲ ـ [.....] ساقط ا، د.
۳ ـ «وَاِشاحٌ» ساقط ا.
۴ ـ م: دو روز چیز... د: دو روز چیزی...
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ قرآن کریم: ۷۶/۱۹.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ «وَقیلَ» ساقط د، م، ل.
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: ... اَیْ مُتَتابِعَةً.
۱۳ ـ ضبط این کلمه بصورت وَضَحَ یَضِحُ آمده است.
۱۴ ـ ل: و آب نیک دوید.
۱۵ ـ م: بیوفتاد.
۱۶ ـ م، د، ل، ش: ... عابَ...
۱۷ ـ س: ... واَوْقَعَ بالَغَ. «بهم درافکند» ساقط د، ش، ل.
۱۸ ـ س، د: وَكیعاً.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ د، م: ... لاأدْري...
۲۱ ـ «سر» ساقط ش. ا: سگ دهن در آب کرد. س: سر در آب شخوره کرد.
۲۲ ـ ا اضافه دارد: وَاَوْلَغَهُ صاحِبُهُ. (صحیح)
۲۳ ـ «یَهَبُ» ساقط ا.
۲۴ ـ م، د، ل، ش: بخشید.
۲۵ ـ «هِبَةً» ساقط ل.
۲۶ ـ ش اضافه دارد: وَثا بند دست از جای بیامد.

[مَهْمُوزٌ]:

وَجَأَ [يَوْجَأُ[1] وَ تَوَجَّأَ]: بكارد زد

بابُ بَرَزَ[2] يَبْرُزُ :

خالٍ[3]

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :

وَبَصَ يَبِصُ [وَبيصاً] بَرَقَ

وَبَلَ وَدَقَ

وَتَدَ وَاَوْتَدَ : ميخ كوفت

وَتَرَ : كين خواست و كينه‌ور[4] كرد تِرَةً و بكاست وَتْراً و طاق كرد ص ٢١١

[وَتَرَ[5] الْفَحْلُ النّاقَةَ ضَرَبَها]

وَ ثَبَ بجست وَثْباً وَوُثوباً وَوَثَباناً [وَوَثيباً[6]]

وَوَثَبَ[7] بِالْحِمْيَرِيَّةِ قَعَدَ[8]

وَثَمَ كَسَرَ

وَجَبَ الْقَلْبُ[9] اِضْطَرَبَ وَجيباً وَالشَّمْسُ غابَتْ وَ [الْجِدارُ[10]] سَقَطَ[11]

قالَ اللهُ تَعالىٰ فَإِذا وَجَبَتْ[12] جُنوبُها اَىْ سَقَطَتْ

وَوَجَبَ : واجب شد

وَجَدَ : بيافت[13] وُجُوداً وَوِجْداناً وَوَجَدَ فِي الْحُزْنِ وَجْداً وَوَجَدَ عَلَيْهِ مَوْجِدَةً بيازرد

وَوَجَدَ فِي الْمالِ وُجْداً وَجِدَةً غَنِيَ

وَجَفَ قَلْبُهُ[14] وَجيفاً اِضْطَرَبَ

وَجَمَ مِنَ الْاَمْرِ يَكْرَهُهُ سَكَتَ لَهُ [15]

وَخَدَ عَجِلَ وَخَداناً

وَخَزَ [وَوَخَضَ[16] وَوَخَطَ] طَعَنَ [طَعْناً[17] خَفيفاً]

وَخَطَهُ[18] الشَّيْبُ خالَطَهُ

وَدَجَ : رگ اسب زد

وَدَقَ : باران آمد

[ما اَدْري[19] اَيْنَ وَدَسَ اَىْ ذَهَبَ]

وَرَدَ: آمد وَ[20] قَوْلُهُ تَعالىٰ بِئْسَ الْوِرْدُ[21] الْمَوْرُودُ اَىْ بِئْسَ الْمَنْزِلُ الَّذي حَلُّوا بِهِ

وَرَشَ تَطَفَّلَ

وَرَفَ فَهُوَ وارِفٌ وَوَريفٌ اِتَّسَعَ وَحَسُنَ

---

١ ـ د، ش، ل: يَجَأُ... [.....] ساقط ا.
٢ ـ «بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ خالٍ» ساقط ل.
٣ ـ ش، م: خالى. «خالٍ باب بَسَمَ يَبْسِمُ» ساقط د.
۴ ـ م، ل، د: كينور شد. ا، ش: كينور كرد.
۵ ـ م: وَتَرَ... [.....] ساقط ا.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
٧ ـ ا: ... ووَثَبَ بِلُغَةِ الْحِمْيَرِيَّةِ...
٨ ـ «قَعَدَ» ساقط ل.
٩ ـ س: ...وَجَبَ الْقَلَمُ...
١٠ ـ [.....] ساقط ا، د، ش، ل.
١١ ـ س: ... سَقَطَتْ.
١٢ ـ قرآن كريم: ٢٢/٣۶.
١٣ ـ ل، م، ش، د: يافت.
١۴ ـ س: وَجَفَ قَلَمُهُ...
١۵ ـ س، ا اضافه دارد: وَحِمَتِ الْمَرْأَةُ آرزويش بچيزى خاست فَهِيَ وَحْمىٰ.
١۶ ـ [.....] ساقط ا.
١٧ ـ [.....] ساقط ا.
١٨ ـ ش: وَخَطَ الشَّيبُ...
١٩ ـ [.....] ساقط ا.
٢٠ ـ «وَ» ساقط ا، د، ل.
٢١ ـ قرآن كريم: ١١/٩٩.

وَزَرَ : گـنه کـرد وِزراً وَوَزَراً[۱] وِزْرَهُ بـار او برداشت[۲]

وَزَمَ اَکَلَ[۳] مَرَّةً

وَزَنَ وَزْناً وَزِنَةً وَاِتَّزَنَ : بسخت

وَسَطَ : درمیان شد سِطَةً[۴] وَوَسْطاً[۵] و قَوْلُهُ[۶] تَعالیٰ اُمَّةً وَسَطاً[۷] اَیْ عَدْلاً

وَسَقَ : گِرد کرد و باربرداشت

وَسَمَ : بداغ[۸] کرد وَسْماً وَسِمَةً

وَشَرَ : دندان تیز کرد و باره[۹] ببرید

وَشَقَ قَطَعَ [۱۰]

وَشَمَ : دست[۱۱] برکند

وَصَبَ دامَ

وَصَفَ : نشان داد وَصْفاً وَصِفَةً

وَصَلَ : رسید و پیوست و هدیه داد صِلَةً

وَصَمَ وَصْمَةً[۱۲] عابَ

وَضَحَ وَتَوَضَّحَ وَاسْتَوْضَحَ[۱۳] : روشن شد

وَضَنَ[۱۴] : ببافت وَقَـوْلُهُ تَعـالیٰ عَـلیٰ سُـرُرٍ مَوْضُونَةٍ[۱۵] اَیْ مَنْسُوجَةٍ بِالدُّرِّ

وَطَدَ وَ[۱۶] وَطَّدَ اَحْکَمَ

وَطَسَ هَزَمَ فِي الْاَرْضِ هَزْمَةً[۱۷] بِرِجْلِهِ

وَعَدَ : وعده کرد وَعْداً وَعِدَةً

وَعَظَ : پند داد وَعْظاً وَعِظَةً[۱۸]

وَغَرَ : کین گرفت

وَغَلَ تَطَفَّلَ فِي الشَّرابِ[۱۹]

وَفَدَ : رسولی کرد وَفْداً وَوُفوداً وَوِفادَةً

وَفَرَحَقَّهُ[۲۰] وَفْراً وَفِرَةً وَوَفَّرَ : بگزارد وَقَـوْلُهُ تَعالیٰ جَزاءً مَوْفُوراً[۲۱] اَیْ مُوَفَّراً

وَفَرَ : تمام شد و تمام کرد

وَفَرَ عِرْضَهُ : نیکوش[۲۲] گفت [وَتَقُولُ[۲۳] تُوفَرُ وَتُحْمَدُ وَلاتَقُلْ تُوثَرُ] ص ۲۱۲

وَقَبَ : درآمد

وَقَتَ : هنگام بود و فریضه کرد [۲۴]

---

۱ ـ «وَوَزَرَ» ساقط د، ش.

۲ ـ ش اضافه دارد: وَزَمَ اَکَلَ مَرَّةً بار او برداشت.

۳ ـ س: ... لکلّ مرة.

۴ ـ س، د، ا: وَسْطَةً...

۵ ـ م، ل، د، ش، ا: ... ووُسوطاً...

۶ ـ «وقوله تعالی...» ساقط د، ل، م، ش.

۷ ـ قرآن کریم: ۲/۱۴۳.

۸ ـ ا: وَسَمَ داغ کرد.

۹ ـ ل، ش: ... و پاره برید.

۱۰ ـ ش اضافه دارد: وَشَلَ آب چکید.

۱۱ ـ ا: دست نگار کرد.

۱۲ ـ لسان کلمه «وَصْماً» را بعنوان مصدر داده است.

۱۳ ـ «وَاسْتَوْضَحَ» ساقط م.

۱۴ ـ د: وَضحن ببافت...

۱۵ ـ قرآن کریم: ۵۶/۱۵.

۱۶ ـ م: وَطَبَ وَوَطَدَ... د: وَطَدَ وَوَطَلَ...

۱۷ ـ د: هَزیمةً بِرِجْلِهِ.

۱۸ ـ س، ا: وَعْظاً وَمَوْعِظَةً.

۱۹ ـ ش: ... فِي الشُّرْبِ.

۲۰ ـ ل: وَفَرَحَقَّهُ بگزارد...

۲۱ ـ قرآن کریم: ۱۷/۶۳.

۲۲ ـ م: نیکوئی گفت وی را.

۲۳ ـ [.....] ساقط ا. د: ... توفَرُ وتُحْمَلُ...

۲۴ ـ ش اضافه دارد: وَقَلَ بر سر کوه شد.

وَقَدَ [وُقُوداً[۱] وَوَقَداناً وَوَقْداً وَقِدَةً وَ] تَوَقَّدَ : آتش بشخید[۲]

وَقَذَ[۳] : سخت زد وَالْوَقیذُ اَلْمَوْقُوذُ

وَقَرَ لَزِمَ الْبَیْتَ وَحَلُمَ[۴] وَقاراً فَهُوَ وَقُورٌ

وَقَصَ : گردن بشکست[۵]

وَقَفَ : بداشت و بیستاد[۶] و وقف کرد[۷]

وَقَمَ اَذَلَّ[۸]

وَكَسَ[۹] نَقَصَ

وَكَرَ[۱۰] مَلَأَ وَاَسْرَعَ

وَكَزَ لَكَزَ

وَكَفَ : آب بخانه فرو[۱۱] آمد [وُكُوفاً] واشک آمد وَكيفاً

وَكَلَ اِلَیْهِ اِعْتَمَدَهُ

وَكَنَ : بر خایه نشست [۱۲]

وَلَجَ دَخَلَ[۱۳]

وَلَدَ زادَ وِلادَةً

وَلَقَ كَذَبَ

وَمَضَ وَمْضاً وَوَمَضاناً[۱۴] وَوَمیضاً بَرَقَ

وَنَمَ الذُّبابُ وَنیماً سَلَحَ[۱۵]

وَهَجَ : [روز[۱۶]] گرم شد وَهَجاناً

وَهَمَ : دل بچیزی[۱۷] شد وَهْماً[۱۸]

وَهَنَ ضَعُفَ وَاَضْعَفَ

[مَهْمُوزٌ] :

وَأَدَ : زنده در گور کرد

وَأَلَ نَجا[۱۹]

وَأَی[۲۰] يَئِیَ وَعَدَ

وَأَبَ[۲۱] اِسْتَحْیا[۲۲] اِبَةً

[مَنْقُوصٌ : [۲۳]

وَحیٰ اِلَیْهِ وَاَوْحیٰ دَلَّ بِالْقَولِ وَالْفِعْلِ]

وَدیٰ دِيَةً : خون[۲۴] بها داد

وَریٰ : شُش گرفت[۲۵]

وَشیٰ : بنگاشت وَشْیاً وَشِيَةً و سعایت[۲۶] کرد وِشایَةً

وَصیٰ وَصَلَ وَاِتَّصَلَ

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ د: بسخید.
۳ ـ ل: وَقَتَ...
۴ ـ د: ... وَحَكَمَ...
۵ ـ د، م، ل: شکست.
۶ ـ ش: ... بایستاد...
۷ ـ ش: ... وَوَقَّفَ کرد وَحَبَسَ.
۸ ـ م، ش: اَدَلَّ.
۹ ـ س، ا: وَقَصَ نَقَصَ.
۱۰ ـ ل: وَكَفَ مَلَأَ...
۱۱ ـ ش، د: ... فرودآمد...
۱۲ ـ س، ا اضافه دارد: وَلَتَ عَقَدَ الْعَهْدَ.
۱۳ ـ ل: ... اَدْخَلَ.
۱۴ ـ م، ل، ش، د: ... وَوَمیضاً وَوَمَضاناً...
۱۵ ـ د: ... وَنیماً سَلَخَ.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا، ش، د.
۱۷ ـ م: دل بچیز شد...
۱۸ ـ «وَهْماً» ساقط م.
۱۹ ـ ا: وَأَلَ وَلَجَأَنجا.
۲۰ ـ بیت ساقط م، د، ل، ش.
۲۱ ـ ا: وَأَبَ اِبَةً اسْتَحْییٰ.
۲۲ ـ د: ... اِسْتَحْییٰ اِبَةً.
۲۳ ـ [.....] ساقط ا.
۲۴ ـ ش: ... خونبها داد.
۲۵ ـ ش: شش بگرفت.
۲۶ ـ «وسعایت کرد وِشايَةً» ساقط ش.

وَعىٰ وَاَوْعىٰ حَفِظَ [الْعِلْمَ[۱]]
وَفىٰ[۲] بِالْعَهْدِ وَفاءً : پيمان [راست[۳]] داشت
وَفىٰ[۴] مالُهُ بِدَيْنِهِ[۵] ساواهُ
وَفىٰ تَمَّ
وَقىٰ حَفِظَ وِقايَةً[۶] وَالْوِقاءُ[۷] : سپر
وَنىٰ وَنىً وَوُنِيَّةً[۸] [وَوَنْيَةً[۹]] وَتَوانىٰ[۱۰] ضَعُفَ
وَهىٰ[۱۱] ضَعُفَ

بابُ بَلِعَ يَبْلَعُ

وَبِقَ هَلَكَ[۱۲] :
وَجِعَ وَصِبَ[۱۳]
وَجِلَ يَوْجَلُ[۱۴] وَياجَلُ وَيَيْجَلُ[۱۵] وَيِيجَلُ بِكَسْرِ الْياءِ اَرْبَعُ لُغاتٍ خافَ[۱۶]
وَحِرَ حَقَدَ[۱۷]
وَحِلَ : درو حل افتاد[۱۸]
وَحِمَتِ الْمَرْاَةُ اِشْتَهَتْ[۱۹] فِي الْحَمْلِ [تَوْحَمُ[۲۰] وَتَيْحَمُ وَتاحَمُ] فَهِىَ[۲۱] وَحْمىٰ [لِلْوِحامِ[۲۲]]
وَوَحَّمْناها[۲۳] اَطْعَمْناها شَهْوَتَها [۲۴]
وَسِخَ وَاتَّسَخَ : شوخ[۲۵] گرفت
وَسِعَ[۲۶] يَسَعُ اَحاطَ
وَسِعَ[۲۷] وَاتَّسَعَ : درگنجيد
وَسِنَ[۲۸] نَعَسَ فَهُوَ وَسْنانُ
وَشِلَ[۲۹] : شوخ گرفت
وَصِبَ وَجِعَ
وَغِرَ : گرم شد
وَقِعَ حَفِىَ
وَكِفَ أَثِمَ
[وَلِعَ وَلُوعاً أُولِعَ]
وَلِهَ[۳۰] وَ اِتَّلَهَ : عقل بشد وَ بِفَتْحِ اللّامِ اَيْضاً

---

۱ ـ [.....] ساقط ا. ۲ ـ د، م: وَفا بالْعَهْدِ... ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ش، م: وَفا... م بجاى «ماله»: لَهُ... ۵ ـ د، م: ... اِذا ساواهُ...
۶ ـ م: وِقايَةً. م نخ: مَعاً. ۷ ـ ل: ... والوقاية سپر. ا: ... والوقاء ستر.
۸ ـ لسان بجاى «وُنِيَّةً»: وُنِيّاً. ۹ ـ بيت در ا: وَنىٰ وَنىً وَوَنْيَةً تقصير كرد و الونيّة الاسم وَتَوانىٰ ضَعُفَ.
۱۰ ـ د: ... وَتَوانا وَهِىَ ضَعُفَ. ۱۱ ـ بيت ساقط د. ۱۲ ـ ا اضافه دارد: ... وَاَوْبَقَ اَهْلَكَ...
۱۳ ـ ش: وَجَعَ بدرد آمد. ۱۴ ـ ل، د: ... يَوْجَلُ وَيَأجل و...
۱۵ ـ س: ... وييجل بكسر الجيم ثَلْثُ لُغاتٍ. ا: ... بالكسر و الفتح. ۱۶ ـ «خاف» ساقط ا.
۱۷ ـ ش؛ وَحِرَ عقد. ۱۸ ـ ل: ... اوفتاد. ۱۹ ـ م: ... اِشْتَهَتْ بِهِ...
۲۰ ـ [.....] ساقط ا، د. ۲۱ ـ ا: ... وَهِىَ وَحْمىٰ... ۲۲ ـ م ـ نخ: معاً.
۲۳ ـ م، د، ل، ش: وَاَوْحَمْناها اَطْعَمْناها... ۲۴ ـ ا اضافه دارد: وَرِثَ ميراث يافت.
۲۵ ـ ش: ... شور گرفت. ۲۶ ـ بيت ساقط ا، ل. ۲۷ ـ بيت ساقط ل.
۲۸ ـ بيت ساقط ل. ۲۹ ـ بيت ساقط ل. ضبط اين فعل بصورت وَشَلَ يَشِلُ آمده است.
۳۰ ـ ا ـ نخ: و بفتح اللام ايضاً».

وَهِجَ: گرم شد
وَهِلَ خافَ
وَهِمَ[۱] غَلِطَ
[مَهْمُوزٌ]:
وَبِئَتِ الْأَرْضُ تَوْبأً مِنَ الْوَباءِ
وَطِئَ: پای بر زمین نهاد
[مَنْقُوصٌ]:
وَجِىَ الْفَرَسُ وَجىً[۲]: سم سوده شد
وَرِىَ الزَّنْدُ خَرَجَتْ نارُهُ
وَلِىَ[۳] كَذا وَلاءً[۴] فَهُوَ وَلِىٌّ: فرمان [او] بخويشتن[۵] برد[۶]
وَلِىَ[۷] تَوَلّىٰ وِلايَةً[۸] كَالْوِصايَةِ[۹] وَالْوِقايَةِ[۱۰]
وَلِىَ[۱۱] اَىْ قَرُبَ وَقَوْلُهُ[۱۲] تَعالىٰ قاتِلُوا الَّذينَ يَلونَكُمْ[۱۳] مِنَ الْكُفّارِ[۱۴] يَعْني[۱۵] الْاَقْرَبُ فَالْاَقْرَبُ فِي الْمَكانِ وَيُقالُ[۱۶] فِي النَّسَبِ
[مُضاعَفٌ]:
وَدَّ وَداداً اَرادَ وَ وَدَّ [وُدّاً[۱۷] وَ مَوَدَّةً دوست داشت]
بابُ[۱۸] ماجاءَ عَلىٰ فَعِلَ يَفْعِلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْماضي وَالْمُسْتَقْبَلِ وَهِىَ[۱۹] كَلِماتٌ شاذَّةٌ
وَثِقَ[۲۰] يَثِقُ وَثيقَةً وَثِقَةً[۲۱] وَمَوْثِقاً: استوار شد و گستاخ شد ثِقَةً[۲۲]
[وَفِقَ[۲۳] يَفِقُ وَفْقاً وَ مِنْهُ التَّوْفيقُ: درخور آمد چيزى با چيزى وَ هُوَ الْجَمْعُ بَيْنَ الْمُوافِقَيْنِ[۲۴]]
وَرِثَ[۲۵] وِراثَةً: ميراث يافت وَالتُّراثُ وَالْميراثُ اَلْاِسْمُ ص ۲۱۳
وَرِعَ [وَرَعاً[۲۶] وَرِعَةً] اِتَّقىٰ [فَهُوَ[۲۷] وَرِعٌ]

---

۱ ـ ا ـ نخ: ا. ۲ ـ س بجاى «وَجىً»: وَجاً.
۳ ـ لسان اين كلمه را بصورت فَعَلَ يَفْعِلُ وَ فَعِلَ يَفْعِلُ ضبط كرده است. ۴ ـ ش، د: وَلْىٌ.
۵ ـ د: بخوشتن برد. ۶ ـ م: ... بود.
۷ ـ لسان اين فعل را بصورت فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ مضبوط داشته است. ۸ ـ د، ل: وَلِىَ يَوْلىٰ...
۹ ـ د ـ نخ: مَعاً. ۱۰ ـ «وَالوقاية» ساقط د، ل، م، ش.
۱۱ ـ ا، د، م، ل، ش بجيا «وَلِىَ اَىْ»: وَ... ۱۲ ـ ل، ش: وَقَوْلُ اللهِ تَعالىٰ...
۱۳ ـ قرآن كريم: ۹/۱۲۳. ۱۴ ـ «مِنَ الْكُفّارِ» ساقط د. ۱۵ ـ س، ا بجاى «يَعْني»: اَىْ...
۱۶ ـ م: ... وَلايُقالُ فِى النَّسَبِ. ۱۷ ـ س، ا بجاى [.....]: اَحَبَّ.
۱۸ ـ س، ا، ش: وَقَدْجاءَ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْماضي وَالْمُسْتَقْبَلِ كلماتٌ شاذَّةٌ وَهِىَ...
۱۹ ـ «وَهِىَ كلماتٌ شاذّة» ساقط ل. ۲۰ ـ د ـ نخ: معاً.
۲۱ ـ «وَثيقةً» ساقط د. اين مصدر مذكور نيامده است. ۲۲ ـ «وَثِقَةً» ساقط م.
۲۳ ـ [.....] ساقط م، ش، د، ل.
۲۴ ـ ا اضافه دارد: وَرِى الزَّند يَرى با آتش شدن آتش زنه و هُوَ الْوَرِىُّ يقالُ وَرِيَتْ بِكَ زِنادى مِنَ اللَّفيفِ الْمَقرون؟
۲۵ ـ ا ـ نخ: س. ۲۶ ـ [.....] ساقط ا. ۲۷ ـ [.....] ساقط ا.

وَرِمَ[۱] وَتَوَرَّمَ : آماسید[۲]
وَرِمَ اَنْفُهُ غَضِبَ
وَمِقَ عَشِقَ [مِقَةً[۳]]
بابُ بَصُرَ يَبْصُرُ :
وَبُلَ وَبالَةً[۴] وَوَبالاً : دژگوار شد
وَثُرَ : جای نرم شد
وَثُقَ[۵] : استوار شد
وَجُزَ[۶] : مختصر شد
وَجُهَ : روی[۷] شناس شد[۸]
وَحُفَ شَعْرُهُ [وَحافَةً[۹] وَوُحُوفَةً] كَثُرَ فَهُوَ وَحْفٌ
وَخُمَ وَبُلَ
وَدُعَ : تن[۱۰] آسان شد دَعَةً فَهُوَ وادِعٌ
وَرُدَ : گلگون شد فَهُوَ وَرْدٌ
وَرُفَ[۱۱] اِتَّسَعَ
وَرُعَ[۱۲] جَبُنَ
وَزُنَ : موزون شد
وَسُعَ[۱۳] : اسب سبُک دوید[۱۴] وَساعاً[۱۵] فَهُوَ وَساعٌ
وَسُمَ حَسُنَ
وَضُعَ ضَعَةً وَضِعَةً[۱۶] خَمُلَ
وَعُرَ [وُعُورَةً[۱۷]] فَهُوَ وَعْرٌ وَتَوَعَّرَ وَاسْتَوْعَرَ صَعُبَ
وَغُدَ[۱۸] فَهُوَ وَغْدٌ لَؤُمَ
وَقُحَ[۱۹] : بی‌شرم[۲۰] شد وَقاحَةً [وَقِحَةً[۲۱] وَ وُقوحَةً] فَهُوَ وَقِحٌ وَوَقاحٌ
وَقُرَ وَقاراً فَهُوَ وَقُورٌ رَزُنَ
وَكُبَ[۲۲] : جامه شوخ گرفت وَكَباً
وَكُعَ[۲۳] : محکم شد
[مَهْمُوزٌ] :
وَؤُبَ[۲۴] الْحافِرُ فَهُوَ وَأْبٌ صَلُبَ
وَضُؤَ : نیکو شد

---

۱ ـ ا ـ نخ: س.
۲ ـ د، ل، م، ش: بیاماسید. ا: کماسید.
۳ ـ م: ثقةً. [.....] ساقط ا.
۴ ـ ا، م، د، ل، ش: وَبالاً وَوَبالةً...
۵ ـ ا ـ نخ: س.
۶ ـ ا ـ نخ: ا.
۷ ـ د: روشناس شد.
۸ ـ «شد» ساقط ش.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ «تن» ساقط م. ل: تراسان شد.
۱۱ ـ لسان وَرَفَ يَرِفُ ضبط کرده است.
۱۲ ـ ا، ش، ل: وَرُعَ جَبُنَ.
۱۳ ـ ا: وَسُعَ وَساعاً فهو وَساعٌ اسب سبُک دوید.
۱۴ ـ ل: بدوید.
۱۵ ـ لسان «وَساعَةً» را بعنوان مصدر داده است.
۱۶ ـ «وَضِعَةً» ساقط م، ل.
۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ م، ش، د، ل: وَغُدَ لَؤُمَ فهو وَغْدٌ.
۱۹ ـ ا ـ نخ: س.
۲۰ ـ ش: بیشرم شد.
۲۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ آمده است.
۲۳ ـ د بجای «وَكُعَ»: وَلُعَ...
۲۴ ـ س: وَأَبَ. ضبط این فعل بصورت وَأَبَ يَأَبُ آمده است.

وَطُؤَ [وُطوءً[۱] وَوَطاءَةً وَوَطْأَةً[۲] وَطِئَةً] : نرم شد[۳]

باب بَهِتَ يُبْهَتُ :

وُثِئَتْ يَدُهُ[۴] : دستش آزرده شد

وُصِمَ[۵] الرُّمْحُ[۶] اِنْكَسَرَ[۷]

وُضِعَ خَسِرَ

[وُعِکَ[۸] حُمَّ

تُوُفِّيَ ماتَ]

وُقِرَتْ اُذُنُهُ تُوقَرُ اَیْ ثَقُلَتْ

وُقِصَتْ عُنُقُهُ[۹] اِنْكَسَرَتْ[۱۰] فَهِیَ[۱۱] مَوْقُوصَةٌ وَوَقِيصٌ

وُكِسَ[۱۲] خَسِرَ

وُلِدَ وِلادَةً[۱۳] : زاد[۱۴]

وُلِيَ اَصابَهُ الْوَلِيُّ [۱۵]

اَبْوابُ الْمَزيدِ :

فَعْلَلَ :

وَسْوَسَ حَدَّثَ نَفْسَهُ

وَصْوَصَ ضَيَّقَ النِّقابَ

وَعْوَعَ[۱۶] الذِّئْبُ صاحَ

وَقْوَقَ الطَّيْرُ اَوْ[۱۷] الْكَلْبُ صَوَّتَ

وَلْوَلَ : واويلا[۱۸] كرد:

اَفْعَلَ :

[اَوْبَصَتِ[۱۹] الْاَرْضُ اَوَّلَ مايَظْهَرُ نَبْتُها

اَوْبَصَتْ نارِي فِي اَوَّلِ مايَظْهَرُ لَهَبُها]

اَوْتَحَ : اندک داد

اَوْتَرَ : وتر کرد

اَوْتَغَ[۲۰] اَهْلَکَ

اَوْثَقَ اَحْكَمَ وَ[۲۱] اَوْثَقَ لَهُ اَعْطاهُ مايَثِقُ بِهِ وَ[۲۲] الْوِثاقُ الرَّهْنُ

اَوْجَرَ الصَّبِيَّ : دارو داد کودک[۲۳] را وَالْوَجُورُ[۲۴] ذلِکَ الدَّواءُ

اَوْجَسَ : ترس در دل گرفت

اَوْجَفَ اَسْرَعَ وَالْوَجيفُ الْاِسْمُ

اَوْجَهَ : وجيه كرد

[اَوْجَبَ[۲۵]. واجب گردانید]

اَوْحَشَ مُنْذُ لَيْلَتَيْنِ ذَهَبَ زادُهُ[۲۶] وَاَحْزَنَ

---

۱ ـ لسان بجای «وُطوءً»: وُطوءَةً.
۲ ـ لسان بجای «وَطْأَةً»: وَطأً.
۳ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۴ ـ ل: وُثِئَتْ نَفْسُهُ...
۵ ـ م، د: وَضِمَ.
۶ ـ ا: وُصِمَ الرّيحُ...
۷ ـ ش: ... اِنْكَسَرَتْ.
۸ ـ [.....] ساقط ا. د: وُعِدَ.
۹ ـ س، ل، د: وُقِصَتْ اُذُنُهُ...
۱۰ ـ س، ا: كَسَرَتْ. م: انْكَسَرَ.
۱۱ ـ ا: فَهُوَ مَوْقُوصَة..
۱۲ ـ ش: وکسرخسر.
۱۳ ـ م ـ نخ: وِلادَةً معاً.
۱۴ ـ ل، ش، م، د: بزاد.
۱۵ ـ ل، ش اضافه دارد: اولِعَ واوزِعَ اُغْرِیَ.
۱۶ ـ د: عَوعَ...
۱۷ ـ س، د: ... وَالْكَلْبُ...
۱۸ ـ س، ل، د، م، ا: واويلی كرد.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ ش، ل، ا: اَوْتَعَ...
۲۱ ـ «وَ» ساقط ا.
۲۲ ـ «وَ» ساقط د.
۲۳ ـ «كودک را» ساقط ل.
۲۴ ـ د: ... وَالْوَجْر...
۲۵ ـ [.....] ساقط ش، د، ل، م.
۲۶ ـ د: ذَهَبَ زادُ...

اَوْحَلَ : دروحل افکند[۱]
اَوْخَفَ الْخَطْمِیَّ : بآب بمالید[۲]
اَوْدَعَ ضَمَّنَ
اَوْرَدَ : گل بیاورد[۳] و شتر[۴] اندر[۵] آب آورد
[اَوْرَسَ[۶] اِصْفَرَّ
اَوْرَقَ خابَ]
اَوْرَقَ وَتَوَرَّقَ [وَاَوْرَسَ] : برگ بیاورد
اَوْرَطَ در بلا افکند
[اَوْزَعَ[۷] در دل افکند] و برآغالید[۸] [۹]
[اَوْسَدَ[۱۰] وَآسَدَ سگ آغالید]
اَوْسَعَ غَنِیَ وَاَعْطیٰ
اَوْشَکَ اَسْرَعَ
[اَوْشَلَ[۱۱] بَلَغَ الْماءَ الْقَلیلَ]
اَوْشَمَ : انگور را[۱۲] سیاهی درآمد
[اَوْشَجَ[۱۳] الْاَرْحامَ اَوْصَلَها]
اَوْصَدَ وَآصَدَ اَغْلَقَ
اَوْضَعَ : بشتافت
اَوْضَمَ وَضَعَ عَلَی[۱۴] الْوَضَمِ[۱۵]
اَوْطَنَ : بوطن کرد ص ۲۱۴
اَوْعَثَ ضِـدُّ اَسْـهَلَ [وَ[۱۶] اَوْعَثَ فـي مٰالِهِ اَسْرَفَ]
اَوْعَدَ : بیم کرد
اَوْعَزَ اِلَیْهِ وَوَعَّزَ[۱۷] : بفرمود[۱۸]
اَوْغَرَ الْخَراجَ اِسْتَوْفاهُ
اَوْغَلَ[۱۹] [وَاَوْفَضَ] : بشتافت
اَوْلَمَ : ولیمت کرد
[اَوْلَعَ[۲۰] مولع کرد]
اَوْمَضَ بَرَقَ
اَوْهَبَ کَثُرَ[۲۱]
[اَوْهَمَ[۲۲] اَسْقَطَ وَقَدْ اَوْهَمْتُ[۲۳] فی صَلاتی رَکْعَةً
مَهْمُوزٌ] :
اَوْطَأَ : خوار کرد
اَوْمَأَ : اشارت[۲۴] کرد
اَوْبَأَتِ الْاَرْضُ صٰارَتْ[۲۵] ذٰاتَ وَبٰاءٍ [لاٰزِمٌ وَمُتَعَدٍّ

---

۱ ـ م: دروحل افتاد. ۲ ـ ل، د، ش: مالید. ا: با آب بمالید. ۳ ـ ا: آورد.
۴ ـ م، د: ... و شتر را... ۵ ـ ل، د، ش، م: ... در آب آورد. ۶ ـ بیت ساقط ا.
۷ ـ [.....] ساقط د. ۸ ـ ل: بر آغالانید. ۹ ـ ا اضافه دارد: اَوْرَثَ میراث داد.
۱۰ ـ لسان: اَوْسَدَ الکَلْبَ: اَغْراهُ بالصیّد مثل آسَدَهُ. ۱۱ ـ ل: اَوْشَکَ... [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ ل: انگور سیاهی درآمد. ۱۳ ـ [.....] ساقط ل، د، ش، م. ۱۴ ـ «عَلیٰ» ساقط ل.
۱۵ ـ د: ...علی الْوَضَمِ تختهٔ قصّاب. ۱۶ ـ «وَ» ساقط د. [.....] ساقط ا. ۱۷ ـ د: اَوْعَزَ الیه وَوَزَّعَ...
۱۸ ـ د، ل، ش: فرمود. ۱۹ ـ ل: اَوْغَلَ بشتافت وَاَوْغَصَ مِثْلُهُ.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا. ۲۱ ـ ش: اوهب کسر. س، ا: ... کَثُرَوَاَوْفَضَ.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا. ۲۳ ـ ل: اَوْهَمَ اَسْقَطَ واوقد همت... ۲۴ ـ م، ش، د: اَوْمَأَ اَشارَ.
۲۵ ـ «صٰارَتْ ذاتَ وَباءٍ» ساقط ل، م، د، ش.

مَنْقُوصٌ]: ۱
اَوْبیٰ ۲ اَوْرَثَ الْوَباءَ ۳ [بَحْرٌ ۴ لایوبیٰ وَکَلامٌ لایوبیٰ اَیْ لایَنْقَطِعُ لِلکَثْرَتِهِ]
اَوْدیٰ ماتَ
اَوْریٰ قَدَحَ
[اَوْشیٰ ۵ الْفَرَسَ اِسْتَحَثَّهُ بِکِلابٍ اَوْ مِحْجَنٍ وَ اسْتَوْشاهُ اَیضاً]
اَوْصیٰ وَوَصّیٰ ۶ : وصیت کرد
اَوْعیٰ : اندرجای کرد
اَوْفیٰ : وفا کرد و تمام داد ۷
اَوْفیٰ عَلَیْهِ اَشْرَفَ
اَوْکیٰ : [سرِ] مشک بست
اَوْلیٰ ۸ : داد
اَوْطیٰ ۹ فِي الشِّعْرِ : ایطاء کرد وَ هُوَ اَنْ یُعیدَ الْقافِیَةَ ۱۰ مَرَّتَیْنِ
اَوْدیٰ مِنَ الْوَدِيِّ
فَعَّلَ :
وَبَّخَ ۱۱ لامَ
وَتَّرَ وَاَوْتَرَ : کمان بزه کرد
وَثَّقَ وَاَوْثَقَ اَحْکَمَ ۱۲
وَجَّبَ عَلیٰ عِیالِهِ وَظَّفَ لَهُمَ [اَکْلَةً ۱۳] فِي الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ
[ما اَدْري ۱۴ اَیُّ مَنْ وَجَّنَ الْجِلْدَ]
وَجَّهَ : بفرستاد
وَحَّدَ : یکی گفت و یکی کرد و تنها کرد
وَدَّعَ : بدورد کرد
وَذَّمَ الْکَلْبَ قَلَّدَهُ ۱۵
وَرَّسَ : زرد کرد ۱۶
وَرَّضَ الْاَمْرَ اَتَمَّهُ بِمَرَّةٍ ۱۷
وَرَّطَ اَوْرَطَ
وَرَّکَ عَلَیْهِ الذَّنْبَ :گناه بروی نهاد
وَرَّکَهُ وَضَعَ وَرِکَهُ عَلیٰ الْاَرْضِ
[وَرَّخَ ۱۸ اَرَّخَ]
وَزَّعَ قَسَّمَ
وَسَّدَ : سر ۱۹ [بر] بالش نهاد
[وَسَّعَ : فراخ کرد
وَسَّمَ وَجْهُهُ بَقَلَ وَشَهِدَ ۲۰ الْمَوْسِمَ
وَشَّحَ زَیَّنَ

---

۱ ـ س، ا اضافه دارد: آویٰ مأوی کرد لازمٌ وَ مُتَعَدٍّ. این فعل از ریشهٔ «أوی» و مناسب مقام نبوده.
۲ ـ لسان: وإنَّ جُرْعَةَ شَروبٍ اَنْفَعُ مِنْ عَذْبٍ مُوبٍ ای مورِثٍ لِلْوَباء. قال ابن الْاَثیر: هکذا روي بغیرِ هَمْزٍ.
۳ ـ ل: ... الوَبیٰ. ش: اولی اورث الوثاء.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ «وَوَصّیٰ» ساقط ل، د، ش، م
۷ ـ ل، د، ش، م: ... و تمام بداد.
۸ ـ س: اَوْنیٰ داد.
۹ ـ س: اَوْطَافي الشِّعْرِ...
۱۰ ـ د: ... القافِیَتَیْنِ مَرَّتینِ.
۱۱ ـ ل، ش: وَبَّحَ لامَ.
۱۲ ـ م: ... محکم کرد.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ ش: قَدَّرَهُ.
۱۶ ـ س، ا: ... سرخ کرد.
۱۷ ـ س، ا: ... مَرَّةً.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ «سر» ساقط د، ل، ش.
۲۰ ـ «وشَهِدَ الموسِمَ» ساقط ا.

وَشَّجَ اَحْکَمَ]
وَشَّعَ حَسَّنَ الثَّوْبَ بِاَلْوانٍ
وَشَّقَ[۱] اللَّحْمَ قَدَّدَهُ
وَصَّمَ : اندام شکست
وَطَّدَ وَ[۲] اَوْطَدَ اَحْکَمَ
[وَطَّنَ تن بر کارِ[۳] نهاد]
وَظَّفَ : وظیفت[۴] بر نهاد
وَفَّقَ[۵] لِکَذٰا : ارزانی داشت
وَقَّتَ وَاَقَّتَ جَمَعَ لِوَقْتٍ
وَقَّحَ : سم تاو[۶] کرد
وَقَّرَ عَظَّمَ
[وَقَّصَ[۷] وَضَعَ الْوَقَصَ عَلَی النّارِ وَ هُوَ دُقاقُ الْحَطَبِ]
وَقَّعَ : توقیع کرد[۸]
وَکَّتَ اَوْشَمَ[۹]
وَکَّدَ وَاَکَّدَ اَحْکَمَ
وَکَّرَ اَطْعَمَ عِنْدَ الْبِناءِ وَ مَلَأَ

وَکَّفَ وَ اَکَّفَ[۱۰] وَ اَوْکَفَ : پالان بر[۱۱] کرد
وَکَّلَ : برگماشت
وَلَّهَ فَرَّقَ[۱۲]
وَهَّقَ رَهِقَ[۱۳]
وَهَّمَ اَوْقَعَ الْوَهْمَ عَلَی الشَّیْءِ[۱۴]
[مَهْمُوزٌ] :
وَدَّأَ سَوّیٰ اَلْحُفْرَةَ [مَنْقُوصٌ]
وَرّیٰ سَتَرَ
وَصّیٰ[۱۵] وَاَوْصیٰ[۱۶] : اندرز کرد
وَضّیٰ : [مهمان[۱۷] را] دست شوی داد
وَفّیٰ[۱۸] : تمام داد[۱۹]
وَلّیٰ[۲۰] [عَنْهُ ازو[۲۱]] برگشت و ولایت داد
[مُضاعَفٌ[۲۲] :
وَلَّلَ[۲۳] حَدَّدَ]
فاعَلَ :
واتَرَ : پیوسته داشت[۲۴]
واثَبَ[۲۵] : بجست[۲۶]

---

۱ ـ ش: وشقاللحم...
۲ ـ د: وَطَّلَ وَاَوْطَلَ... ل: وَطَّدَ ووطد...
۳ ـ ل: ... برکاری...
۴ ـ ل: وظیفه برنهاد.
۵ ـ د: وَقَّفَ... ل: ...لکذی...
۶ ـ ل: سم تاب کرد.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ «کرد» ساقط م.
۹ ـ د: ... اَوْسَمَ...
۱۰ ـ «وَاکَّفَ» ساقط ل، د، م.
۱۱ ـ م: وَکَّفَ وَاَوْکَفَ آکَفَ. ل: ...پالان کرد.
۱۲ ـ س اضافه دارد: وَکَّلَ حَدَّ.
۱۳ ـ س، د، ش، ل، ا: دَهق.
۱۴ ـ ل: ...عَلٰی شَیْءٍ.
۱۵ ـ بیت ساقط ا.
۱۶ ـ «وَاَوْصیٰ» ساقط ل، ش، د، م.
۱۷ ـ د: ...مهمانی را... [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ بیت ساقط ا، ش.
۱۹ ـ د: تمامی بداد. م: تمام بداد.
۲۰ ـ بیت ساقط ش، ا.
۲۱ ـ «ازو» ساقط ل، د.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا.
۲۳ ـ لسان: وَاَلَّتُ الشَّیْءَ تَأْلیلاً اَیْ حَدَّدْتُ طَرَفَهُ.
۲۴ ـ «داشت» ساقط ش.
۲۵ ـ بیت ساقط ش.
۲۶ ـ ا: ... برجست.

وٰاثَقَ[۱] : پیمان کرد
وٰاجَهَ : روی باروی[۲] کرد
وٰادَعَ صٰالَحَ
وٰارَبَ[۳] خٰادَعَ
وٰازَنَ : هم سنگ کرد
وٰاصَلَ وٰاتَرَ
وٰاضَعْتُهُ فِي الْاَمْرِ نٰاظَرْتُهُ
وٰاظَبَ عَلَى الْاَمْرِ : تن بر کار[۴] نهاد
وٰاعَسَهُ[۵] سٰايَرَهُ فِي الْوَعْسٰاءِ وَ هِيَ الْاَرْضُ الرِّخْوَةُ
وٰافَقَ : درخور[۶] آمد
وٰاقَعَ : درکسی افتاد
وٰاقَفَ : بیستاد[۷] با کسی ص ۲۱۵
وٰاكَظَ[۸] وٰاظَبَ
[وٰاكَبَ[۹] الْبَعيرُ لَزِمَ الْمَوْكِبَ]
وٰامَرَ شٰاوَرَ
[مَهْمُوزٌ]:
وٰاطَأَ وٰافَقَ

[مَنْقُوصٌ]:
وٰاتىٰ سٰاعَدَ
[وٰارىٰ[۱۰] سَتَرَ
وٰازىٰ : برابر بیستاد[۱۱]
وٰاسىٰ وَآسىٰ[۱۲] سٰاعَدَ]
وٰافىٰ : آمد[۱۳]
وٰالىٰ تٰابَعَ
تَفَعَّلَ[۱۴] :
تَوَجَّسَ [خٰافَ[۱۵] و] فانیوشید[۱۶]
تَوَجَّهَ: روی فراز[۱۷] کرد[۱۸] [اَحْمَقُ[۱۹] مٰايَتَوَجَّهُ اَىْ مٰايُحْسِنُ[۲۰] اَنْ يَأْتِيَ الْغٰائِطَ[۲۱] وَهُوَ الْبَطْنُ مِنَ الْاَرْضِ[۲۲]]
تَوَحَّدَ تَفَرَّدَ تَوَحَّدَ اللهَ اَىْ[۲۳] وَحَّدَهُ
تَوَحَّشَ جٰاعَ وَ خَلاٰ [تَوَحَّشْ[۲۴] لِلدَّوٰاءِ اَىْ اَخْلِ جَوْفَكَ لَهُ[۲۵]]
تَوَذَّفَ عَجِلَ
تَوَرَّكَ رَفَعَ وَرِكَيْهِ
تَوَزَّعَ : دل مشغول شد

---

۱ ـ بیت ساقط ش.
۲ ـ ا: روباروی کرد. بیت ساقط ش.
۳ ـ د: وادَبَ...
۴ ـ ش، م: ...افکند. ل: تن در کاری افکند.
۵ ـ ش: واسَعَهُ سارَهُ...
۶ ـ ش: درخورد آمد.
۷ ـ بیت ساقط ل. م: بیستانید با کسی. ش: بایستاد با کسی. ا: بیستاد واکسی.
۸ ـ م: والَطَ واظَبَ.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ ل: ساتَرَ. بیت ساقط ش.
۱۱ ـ د: ...باستاد. ش، م: بایستاد.
۱۲ ـ «وَآسىٰ» ساقط ل. م: ...وَآسٰا...
۱۳ ـ س، ا: وٰافىٰ اَخَذَ.
۱۴ ـ «تَفَعَّلَ» ساقط ش.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ د: فابیوشید.
۱۷ ـ ا: روی فراکرد.
۱۸ ـ ش اضافه دارد: تَوَجَّعَ بدرد آمد.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ لسان و الصحاح: ...اى لايُحْسِنُ...
۲۱ ـ ش، ل: ...يأتى الغائط وكان من يقضى حاجته الى الغائط.
۲۲ ـ «من الارض» ساقط ل.
۲۳ ـ «اَىْ» ساقط م.
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ «لَهُ» ساقط ش، ل.

تَوَسَّطَ : میانجی کرد و در میان نشست
تَوَسَّفَ تَقَشَّرَ
تَوَسَّلَ تَقَرَّبَ
تَوَسَّمَ تَفَرَّسَ[1]
تَوَصَّلَ تَلَطَّفَ فِي الْاُمُورِ
تَوَعَّلَ صَعِدَ
تَوَفَّرَ عَلَيْهِ : حرمت نگاه داشت
تَوَقَّرَ : بسنگ شد
تَوَقَّعَ اِنْتَظَرَ
[تَوَقَّفَ وَقَفَ تَوَقَّلَ صَعِدَ
تَوَكَّفَ[2] اِنْتَظَرَ]
تَوَكَّلَ عَلَيْهِ : پشت بوی باز[3] گذاشت
تَوَلَّدَ : بزاد
تَوَهَّدَ اِنْخَفَضَ
تَوَهَّقَ : کمند در گردن افکند
تَوَهَّمَ ظَنَّ
[مَهْمُوزٌ] :
تَوَدَّأَتِ[4] الْحُفْرَةُ : راست شد
تَوَضَّأَ : وضو کرد[5]

تَوَطَّأَ : نرم شد و بپای[6] سپرد[7]
تَوَكَّأَ تَحامَلَ عَلَى الْعَصا فِي الْمَشْيِ
[تَوَكَّأَ[8] عَلَيْهِ اِتَّكَأَ
لَفِيفٌ[9]] :
تَوَخَّىٰ قَصَدَ
تَوَفَّىٰ اَماتَ
تَوَقَّىٰ مِنْهُ وَاتَّقىٰ[10] وَتَقىٰ [يَتْقِي] : پرهیز کرد
[تَوَلّىٰ[11] عَنْهُ اَعْرَضَ]
تَفاعَلَ :
تَوارَدَ تَوافَقَ
تَواهَقَ[12] اَسْرَعَ
تَواتَرَ اِتَّصَلَ
تَواضَعَ : تواضع کرد
تَواكَلُوا[13] : پشت واهم[14] نهادند
[تَواكَلَ[15] سست کاری کردند[16]]
تَواصَوْا[17] اَوْصىٰ[18] بَعْضُهُمْ بَعْضاً
تَوارىٰ اِسْتَتَرَ
[مَهْمُوزٌ] :
تَواطَؤُوا اِتَّفَقُوا[19]

---

۱ ـ ل: توسّم تقرّب.
۲ ـ د: توكّد انْتَظَرَه.
۳ ـ ل، ش، ا: ...باز کرد. م: پشت بازوی افکند. د: پشت با وی کرد.
۴ ـ س، ا: توضّم بحفرة راست شد.
۵ ـ ل، ش، د: تَوَضَّأَ توضّا کرد.
۶ ـ س: پای سپرد. د: پیلی...
۷ ـ م، ش، د، ا، ل: ...بسپرد.
۸ ـ [.....] ساقط ا.
۹ ـ ش، د، م، ا: منقوص.
۱۰ ـ ا بجای «وَتَقىٰ يَتْقِي»: يَتَّقِي...
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ بیت ساقط ش، د، ل، م.
۱۳ ـ س، ا: تَواهوا...
۱۴ ـ ل: ... فاهم... م، د: ...باز... ش: پشت واهم دادند.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ ش، د، م، ل اضافه دارد: منقوص.
۱۷ ـ ل: تواصىٰ بعضهم بعضاً.
۱۸ ـ د: تَواصَوْا وَصوا...
۱۹ ـ ش اضافه دارد: توافی بجای فرار رسید.

اِفْتَعَلَ[۱] :

اِتَّجَهَ : روی فراز[۲] کرد [وَاِتَّجَهَتْ[۳] لَهُ ضَرْبَةٌ بازی نیک بخست] [۴]

اِتَّخَمَ : ناگوار شد

اِتَّسَخَ وَسِخَ

اِتَّسَعَ : فراخ شد

اِتَّسَقَ اِجْتَمَعَ وَ تَمَّ

[اِتَّصَلَ پیوسته شد]

اِتَّضَعَ ذَلَّ

[اِتَّعَدَ قَبِلَ الْوَعْدَ]

اِتَّعَظَ قَبِلَ الْوَعْظَ

اِتَّفَقَ سَنَحَ

اِتَّقَدَ : برسوخت

اِتَّكَلَ : توکّل کرد [۵]

اِتَّهَبَ قَبِلَ الْهِبَةَ

اِتَّهَمَ : بتهمت[۶] داشت

[مَهْمُوزٌ] : [۷]

اِتَّكَأَ عَلَيْهِ : تکیه زد

اِسْتَفْعَلَ :

[اِسْتَوْبَلَ[۸] اِسْتَوْخَمَ]

اِسْتَوْثَقَ مِنْهُ[۹] اَحْكَمَ شَدَّهُ

اِسْتَوْجَبَ اِسْتَحَقَّ

اِسْتَوْحَشَ حَزِنَ

اِسْتَوْحَلَ الْمَكانُ صارَ ذاوَحَلٍ

اِسْتَوْخَمَ : طعام گران آمد[۱۰]

اِسْتَوْدَعَ : ودیعت نهاد و قَوْلُهُ تَعالیٰ[۱۱] يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها[۱۲] فَالْمُسْتَقَرُّ اَلْاَرْحامُ وَالْمُسْتَوْدَعُ[۱۳] الْاَرْضُ الَّتي[۱۴] يَمُوتُ[النّاسُ[۱۵]] فيها

اِسْتَوْدَقَتْ[۱۶] : بگشن آمد

اِسْتَوْسَعَ اِتَّسَعَ

اِسْتَوْسَقَ تَجَمَّعَ وَ اِسْتَقامَ

[اِسْتَوْصَدَ[۱۷] اِتَّخَذَ[۱۸] وَ صيدَةً وَ هِيَ مِثْلُ الْحجرة لِلْمالِ]

اِسْتَوْضَحَ اَبْصَرَ

اِسْتَوْطَنَ [وَوَطَّنَ[۱۹]] مُقام گرفت

---

۱ ـ س بجای «اِفْتَعَلَ»: اِفَّعَلَ. ۲ ـ ا: روی فراکرد. ۳ ـ [.....] ساقط ا.

۴ ـ س، ا اضافه دارد: اِتَّخَذَ وَتَخِذَ عَمِلَ اِتَّزَرَ ازار بست. که از نظر ریشه مناسب این مقام نیست.

۵ ـ س، ا اضافه دارد: اِتَّلَدَ کهن شد که از نظر ریشه مناسب این مقام نبوده‌است.

۶ ـ د: ...تهمت داشت. ا: متّهم داشت. ۷ ـ ش اضافه دارد: اِتَّأَدَ تَرَفَّقَ.

۸ ـ [.....] ساقط ا. ۹ ـ س، ا: اِسْتَوْثَقَ فيهِ... ۱۰ ـ م، د طعام گران شد.

۱۱ ـ م، د: وَيَعْلَمُ... ۱۲ ـ قرآن کریم: ۱۱/۶.

۱۳ ـ ش بجای «والْمُسْتَوْدَع»: المستقرّ. ۱۴ ـ س: ...الّذی...

۱۵ ـ [.....] ساقط ا. ۱۶ ـ م: اسْتَوْدَقَتِ الْأَتانُ... ۱۷ ـ [.....] ساقط ا.

۱۸ ـ م: ... اتّخذهُ وَصيدَةً وَهُوَ... ۱۹ ـ [.....] ساقط ا.

إِسْتَوْعَبَ : همه فا[1] گرفت
إِسْتَوْفَزَ[2] إِسْتَعْجَلَ
[إِسْتَوْفَرَ[3] حق بستد]
إِسْتَوْفَقَ : توفيق خواست
إِسْتَوْقَحَ : شوخی کرد
إِسْتَوْقَدَ أَوْقَدَ [4]
[مَهْمُوزٌ :
إِسْتَوْطَأَ : بزم داشت [5]
إِسْتَوْخىٰ[6] لَنٰا فِي بَنِي فُلانٍ مٰاخَبَرُهُم[7] أَیْ إِسْتَخْبَرَهُمْ
إِسْتَوْرىٰ النّٰارَ[8] إِسْتَخْرَجَهٰا
إِسْتَوْفىٰ[9] بِهِ خَيْراً : او را نيكو داشت
إِسْتَوْلىٰ عَلَيْهِ غَلَبَ] [10]

---

۱ ـ د: هم فا گرفت. ش: همه واگرفت.
۲ ـ س، ا: اسْتَوْفَزَهُ اسْتَعْجَلَهُ.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ ش اضافه دارد: إِسْتَوْكَعَ سخت شد.
۵ ـ ش، د، م، ل: منقوص. ش اضافه دارد: إِسْتَوْبىٰ إِسْتَوْخَمَ.
۶ ـ د، م، ش: إِسْتَوْخ...
۷ ـ «ماخبرُهُم» ساقط م، د.
۸ ـ م: ... أَیْ اسْتَخْرَجها...
۹ ـ بيت ساقط ش، د، ل.
۱۰ ـ د: وَاللّٰهُ أَعْلَمُ.

كِتابُ[1] الْهاء

الْهاءُ[2] الْمَفْتُوحَةُ ص ۲۱۶:
هاوونٌ[3] م عَلىٰ وَزْنِ فاعُولٍ[4]
هامَةٌ: سروبوم و تن مرده[5]
هامَةٌ: جنبندهٔ روی[6] زمین [وَ يُقالُ[7] نِعْمَ
الْهامَةُ هذا يَعْني الْفَرَسَ
هادِياتٌ لِاَوائِلِ الْوَحْشِ
جُرْفٌ هارٍ اَیْ مُنْهارٌ[8]
بَعيرٌ هارِمٌ يَأْكُلُ الْهَرْمَ]

هادٍ[9]: گردن اسب[10] و دستهٔ آسیا[11]
هاوِيَةٌ لِجَهَنَّمَ وَلِكُلِّ مَهْواةٍ
هالَةٌ: حلقهٔ ماه
هالِكِيٌّ: آهنگر
هاضُومٌ[12] لِلْجُوارِشِ[13]
[رَجُلٌ[14] هاعٌ لاعٌ اَیْ جَزوعٌ ضَجِرٌ[15]]
هاجِرَةٌ: نیم روز
[هاجِرِيٌّ[16] گِلیکَر]

---

۱ ـ د: کتابُ الْهاءِ الْمَفْتُوحَةِ. ۲ ـ ل: بابُ الْهاءِ الْمَفْتُوحَةِ.
۳ ـ ش، ل، د: هاون... مصراع اول در لسان: اِذا طَحَنَتْ دُرْنِيَّةٌ لِعِيالِها... ۴ ـ ش: ...فاعل.
۵ ـ س: ... تن مردم. م: میان سروتن مرده و بوم. د، ش، ل: میان سروبوم و تن مرده.
۶ ـ «روی» ساقط م، د، ل، ش. ۷ ـ [.....] ساقط ا. ۸ ـ ش بجای «مُنْهارٌ»: منها.
۹ ـ ش: هار... ۱۰ ـ «اسب» ساقط ا.
۱۱ ـ د: و دستهٔ آسیاها. ش اضافه دارد: قال الشّاعِرُ: اذا اخذت بیمینه هادی الرحیٰ تطبطب ثدیاها فطارطحینها.
۱۲ ـ ش: هاضِمٌ... ۱۳ ـ ل، د، ش، جوارش. م، ا: گوارش. لسان: جُوارشن.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ۱۵ ـ «ضَجِرٌ» ساقط ل. ۱۶ ـ [.....] ساقط ا.

هٰاب لِزَجْرِ الْفَرَسِ
هَباءٌ : ذرّهٔ خور [1]
[هَبْرَةٌ[2] پارهٔ گوشت]
هَبْوَةٌ لِلْغَبَرَةِ
اَحْمَقُ مِنْ[3] هَبَنَّقَةَ وَ هُوَاسْمُ رَجُلٍ اَحْمَقَ
هَبُوطٌ : پای نشیب
هَبُولٌ لِلَّتِي لايَبْقىٰ لَهاوَلَدٌ
هَبْ[4] لِزَجْرِ الْفَرَسِ
هَبيدٌ لِحَبِّ الْحَنْظَلِ
[بَعيرٌ[5] هَبِرٌ وَبِرٌ كَثيرُ اللَّحْمِ وَالْوَبَرِ]
هَجْمَةٌ : هفتاد شتر
هَجيمَةٌ : ماست
هَجيرٌ وَهَجيرَةٌ : نيم روز
هَجينٌ لاِبْنِ الْعَرَبِيِّ مِن الْاَمَةِ وَ لِلْاِبِلِ[6] الْكَريمِ وَ لِلْقَبيحِ
[لَقيتُهُ[7] عَنْ هَجْرٍ اَىْ بَعْدَ حَوْلٍ]
هَجْ هَجْ وَ[8] هَجٍ هَجٍ وَ هَجاهَجا لِزَجْرِ الْاِبِلِ

هَدَفٌ : نشانه
[هَدَبٌ[9] لِوَرَقِ الطَّرْفاءِ وَنَحْوِهٖ
هَدَمٌ لِماتَهَدَّمَ[10] مِنْ نَواحىِ الْبِئْرِ]
هَدِيٌّ : عروس
[بَعْدَ[11] هَدْءٍ مِنَ اللَّيْلِ اَىْ هَزيعٍ]
هَدَسٌ لِلْآسِ[12]
هَديلٌ : بچه كبوتر [و بانگ كبوتر[13]
ضَرْباً هَذًا ذَيْکَ وَطَعْناً وَخْضا
اَىْ هَذًّا[14] بَعْدَ هَذٍّ وَقَطْعاً بَعْدَ قَطْعٍ]
هَرْثَمَةٌ لِلْاَسَدِ وَلِلْاَنْفِ[15]
هَرْمٌ لِلْحَمْضِ[16] الدَّقيقِ[17]
هَريرٌ لِصَوْتِ الْكَلْبِ وَغَيْرِهٖ
[هَريسَةٌ[18] م
قِرَّةٌ[19] هَريئَةٌ تُصيبُ الْمالَ فَتُهْلِكُها
هَريتُ الشِّدْقِ بَيِّنُ الْهَرْتِ[20] اَىْ واسِعُهُ]
هَرادِيُّ[21] السَّقْفِ خَشَباتُهُ واحِدُها هُرْدِيٌّ
[وَهَرادَةٌ اشكنجهٔ[22] چوبين]

---

۱ ـ ش اضافه دارد: هبةُ السَّيْفِ حَرَكَتُهُ.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ س: احمقُ بنُ هَبَنَّقَةَ... «مِنْ هبنّقة...» ساقط ش.
۴ ـ لسان: هابِ...
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ س: وَالْاِبِلِ... د: ولابل الكريم.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ م: هَجْ هَجْ...
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: يهدّم...
۱۱ ـ [.....] ساقط ا. ل: بَعْدَ هدى ...
۱۲ ـ د، م، ل، ش: لِنَبْتٍ كالْآسِ.
۱۳ ـ «وبانگ كبوتر» ساقط م، د. [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ «هذّا» ساقط ش.
۱۵ ـ د، ل، ش: ولِاَنْفِ الْاَسَدِ. م: ولِاَنْفِهِ.
۱۶ ـ د: لِحَمْضِ الدّقيق.
۱۷ ـ ا: ...الرقيق.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ م: وِقْرَةٌ هَريئَةٌ...
۲۰ ـ ل، د: ... الهرب.
۲۱ ـ بيت ساقط ش.
۲۲ ـ م: شكنچهٔ چوبين. [.....] ساقط ا.

هَرْجٌ لِلْقَتْلِ [وَلِكَثْرَةِ[1] النِّكاحِ
هَرْشیٰ[2] جَبَلٌ]
هَزيزُ الرّيحِ لِصَوْتِها [وَلِصَوْتِ الْكَلْبِ[3]]
هَزاهِزُ لِلْفِتَنِ يَهْتَزُّ فيها النّاسُ
هَزْمَةٌ[4] : بانگ تندر
هَزيعٌ[5] لِقِطْعَةٍ مِنَ اللَّيْلِ
هَشيمٌ : گیاه خشک[6] [7]
هَضْبَةٌ : پُشته وَدَفْعَةٌ مِنَ الْمَطَرِ
هَضيمَةٌ لِلذُّلِّ
ظِلٌّ[8] هَفّافٌ اَیْ ساكِنٌ
هَليلَجَةٌ[9] م
[جاءَنا[10] فُلانٌ فَلَمْ يَأْتِنا بِهَلَّةٍ وَ لابَلَّةٍ فَالْهَلَّةُ مِنَ الْفَرَحِ[11] وَالْاِسْتِهْلالِ وَالْبَلَّةُ مِنَ الْبَلَلِ[12] وَالْخَيْرِ
هَلْبَسيسَةٌ لِشَیْءٍ مِنَ الْحَلْيِ]

هَلاٰ لِزَجْرِ الْفَرَسِ
هَمَزاتُ الشَّيْطانِ[13] [اَیْ[14] نَخَساتُها لِلْاِنْسانِ[15] وَ طَمَعُها فيهِ] وَ نَزَغاتُهُ[16] لِموتَةٍ تَقَعُ[17] عَلَى الْاِنْسانِ فَتَذْهَبُ بِقَلْبِهِ[18]
هَمَجٌ لِرُذالِ[19] النّاسِ وَ لِلْبَعوضِ [وَلِذُبابٍ[20] صَغيرٍ يَقَعُ عَلىٰ وُجوهِ الْغَنَمِ وَ غَيْرِها] وَ لِلدَّباوَ[21] لِلْجوعِ
هَمَلٌ [وَهامِلٌ[22]]لِلسُّدیٰ مِنَ الْغَنَمِ تَرْعیٰ[23] نَهاراً وَلِلْماءِ لامانِعَ لَهُ
[لِلنّاسِ[24] هَمْشَةٌ[25] اِذا اضْطَرَبوا
مالَهُمْ[26] هَمٌّ* وَلاسَدَمٌ اَیْ هَمٌّ[27] في نَدَمٍ
هَميمَةٌ لِمَطَرٍ لَيِّنٍ
هَمْسٌ لِلْحَرَكَةِ الْخَفِيَّةِ وَمِنْهُ اَسَدٌ هَموسٌ]
هَمَلَّعَةٌ لِلنّاقَةِ الَّتي[28] تُؤَثِّرُ بِخُطاها فِي الْاَرْضِ

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ م: هَرْشا... ل هرشه حبل.
۳ ـ م: ... الکلب و غیره.
۴ ـ م: هَزيمٌ. (هردو صحیح)
۵ ـ ا: هَزيعَةٌ...
۶ ـ «خشک» ساقط م.
۷ ـ ش اضافه دارد: هَشٌّ نرم.
۸ ـ ش، ل: طَلٌّ...
۹ ـ د: هَليلَجٌ (هردو صحیح). ل: هليجة...
۱۰ ـ م: جاءَ فُلانٌ... [.....] ساقط ا.
۱۱ ـ «الفرح» ساقط د.
۱۲ ـ د: ... مِنَ الْبَلَدِ ... م: ... من الْخَيْرِ وَالْبَلَلِ.
۱۳ ـ س: الشَّيْطن... ا، ش، ل: ... الشياطين...
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ د، ش، ل: ... الانسان...
۱۶ ـ ا، م، ل: نزغاتُهُ... ش: ونزغاتُها و همزهالموتة...
۱۷ ـ ش، ل، م، د: يَقَعُ...
۱۸ ـ ل: ... بقلبه بقدم...
۱۹ ـ س: لِرُذالٍ مِنَ النّاسِ...
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ س: والدّباء والجوع.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا.
۲۳ ـ د: ... يَرْعیٰ...
۲۴ ـ «لِلنّاسِ» ساقط د. [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ م: ... هَمْسَةٌ...
۲۶ ـ ش، م: مالَهُ...
* از «مالَهُمْ....... تا «جاري بَيْتَ بَيْتَ» ساقط ل.
۲۷ ـ «اَیْ هَمٌّ فی نَدَمٍ» ساقط ش.
۲۸ ـ «الّتی» ساقط د، ش، م.

هَمّازٌ : بدگوی بازپس[1]
هَنٌ لِلْفَرْجِ
هَناتٌ لِخِصٰالٍ سَوْءٍ
هَنَةٌ : سختی [وَلِلْيَسيرِ[2] مِنَ الْاِحْسٰانِ]
هُنٰاوَ هَنا لِلشَّرْقِ وَالْغَرْبِ
هَوْجٰاءُ لِلنّٰاقَةِ السَّريعَةِ
هَوٰاءٌ[3] م
وَاَفْئِدَتُهُمْ[4] هَوٰاءٌ[5] اَیْ خٰالِيَةٌ لاٰتعي شَيْئاً وَ كُلُّ خٰالٍ[6] هَوٰاءٌ
هَوٰاجِلُ لِلْقَفْرِ مِنَ الْاَرْضِ
هَوْجَلٌ لِلثَّقيلِ وَ لِلْمَفٰازَةِ لاٰاَعْلاٰمَ بِهٰا[7]
هَوِیٌّ لِذَهٰابٍ[8] في اِنْحِدٰارٍ
هَوٰادَةٌ اَیْ لينٌ
هَوْشَةٌ لِلْفِتْنَةِ
[هَوْدَةٌ[9] لِلسَّنٰامِ]
هَوْبَرٌ[10] : سوسن

هَيْفٰاءُ : زنی میان[11] باریک
هَيْقٌ : شتر مرغ ص ۲۱۷
هَيْضَةٌ : شکم رفتن باقَیْ
هَيّٰانُ بْنُ بَيّٰانَ وَ هَیُّ بْنُ بَیٍّ لِلْغَريبِ الْبَعيدِ[12]
هَيْرَعَةٌ لِلْيَرٰاعَةِ[13] يَنْفُخُ فيهٰا الرّٰاعي
هَيْعَةٌ لِلصَّوْتِ[14] يُفْزَعُ مِنْهُ
الايمانُ[15] هَيوبٌ اَیْ يَهٰابُ الْمُؤْمِنُ الذُّنُوبَ
هَيْجٰاءُ لِلْحَرْبِ
هَيْثَمٌ : بچهٔ گرگ و بچهٔ عقاب
هَيْفٌ [وَ هَوْفٌ[16]] : بادگرم
هَيْدٌ [وَهٰادٌ[17]] لِزَجْرِ الْاِبِلِ [18]
هَيْدَبیٰ[19] لِلسَّيْرِ[20] السَّريع
[ذُو[21] الْهَيْآتِ اَیْ ذُوالْفَضْلِ وَالْاِحْسٰانِ]
هَيْدَبٌ[22] لِمٰاتَهَدَّلَ مِنَ السَّحٰابِ
هَيْكَلٌ لِعَظيمِ الْخَلْقِ[23] وَلِلْحِرْزِ[24]
[هَيْنَةٌ آسا[25]]

---

۱ ـ م، ا: بدگوی ازپس.
۲ ـ د: والْيُسرِ... [.....] ساقط ا.
۳ ـ بیت ساقط ش.
۴ ـ «وَاَفْئِدَتُهُم» ساقط ش.
۵ ـ قرآن کریم: ۱۴/۴۳ .
۶ ـ ا: ... و كلُّ خالی...
۷ ـ م: ... لَهٰا.
۸ ـ ا: هَوِیٌّ لذاهِبٍ...
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: هَوْتَرٌ...
۱۱ ـ ا: زنی باریک میان.
۱۲ ـ «البَعيدِ» ساقط د، ش، م. ا: بجای «للغریب البعید»: هیچ کس پسر هیچ کس.
۱۳ ـ س، ا: لِلْيَراعِ يَنْفُخُ فيه الرّاعی.
۱۴ ـ س، ا: لِصَوْتٍ...
۱۵ ـ م: المؤمنُ...
۱۶ ـ [.....] ساقط ا. د: تاذکرم.
۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ ا اضافه دارد: هَيْضَمٌ شیر.
۱۹ ـ ش، د: هَيْذَنیٰ...
۲۰ ـ د: للسّريع السّريع.
۲۱ ـ ش: ذووالهیآت ای ذوو... [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ م، س: هَيْدَلٌ...
۲۳ ـ «الخَلْق» ساقط ش.
۲۴ ـ د: ... وللحرت...
۲۵ ـ د: سار. ش: سان. [.....] ساقط ا.

هَيْماءُ كَالْيَهْماءِ[1]
هَيوبٌ لِلْجَبانِ وَلِلْمَهيبِ
[جاءَ[2] بِالْهَيْلِ[3] وَالْهَيْلَمانِ اَىْ الْمالِ الْكَثيرِ
هَيْطٌ لِلدَّفْعِ الشَّديدِ]
الْهاءُ الْمَضْمُومَةُ :
هُبَعٌ لِلْفَصيلِ نُتِجَ في الصَّيْفِ [وَالْمُؤَنَّثُ[4]
هُبَعَةٌ يُقالُ مالَهُ هُبَعٌ وَلارُبَعٌ
لاآتيكَ هُبَيْرَةُبْنُ سَعْدٌ اَىْ اَبَداً]
هُجْنَةٌ : زشتى [وَهُجْنَةٌ[5] لِلْعَيْبِ مِنْ قِبَلِ الْاُمِّ
وَاقْرافٌ[6] لِلْعَيْبِ مِنْ قِبَلِ الْاَبِ]
هُدْهُدٌ وَهُداهِدٌ : پويه[7] [وَلِذَكَرِ[8] الْحَمامِ]
هُدىً[9] : راه راست
هُدْبٌ : مژه و[10] برگ و ريشه
هُدْنَةٌ[11] وَ هُدُونٌ : آرامش
[اَتانا[12] هُدوءاً اَىْ بَعْدَ نَوْمَةٍ
هُدّابٌ : ريشه جامه
هُذامٌ : تيز
هُذَرَةٌ : بسيار گوى]

هُرْاءٌ لِلْكَلامِ الْفاسِدِ
هُرْهورٌ لِلْماءِ الْكَثيرِ لَهُ صَوْتٌ [13]
[هُقَعَةٌ[14] يُكْثِرُ الْاِتِّكاءَ وَالْاِضْطِجاعَ بَيْنَ النّاسِ]
هُلْبٌ : موى[15] دم
[هُلَعَةٌ[16] يَهْلَعُ[17] سَريعاً[18]]
هُلاسٌ لِشِبْهِ السُّلالِ في[19] الْهُزالِ
هُمامٌ : بزرگ[20] همّت
هُمَزَةٌ : بدگوى بازپس[21]
هُنَيَّةٌ بِالتَّشْديدِ[22] لِتَصْغيرِ الْهَنَةِ وَ هِيَ كِنايَةٌ عَنِ الشَّرِّ[23]
هُنَيْدَةٌ : سد[24] شتر
[ما بِالْبَعيرِ[25] هُنانَةٌ اَىْ طِرْقٌ]
هُنْدُ وانِيٌّ لِلسَّيْفِ الْهِنْدِيِّ[26]
هُوِيٌّ لِذَهابٍ في ارْتِفاعٍ
هُوَّةٌ كنده
هُوَيْناءُ لِتَصْغيرِ الْاَهْوَنِ
[هُونٌ[27] لِلْهَوانِ ماادْري اَيُّ الْهُونِ هُوَ[28] اَىْ اَيُّ

---

۱ ـ ش: ... لِلْيَهْماءِ.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ ش: ... بالهيمل...
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ د: ... اقواف... ش: اقراب...
۷ ـ ا: م. م: بويه. ش: بونه.
۸ ـ [.....] ساقط ا.
۹ ـ بيت ساقط ش، د، م، ل.
۱۰ ـ ا: مژه و ريشه و برگ.
۱۱ ـ ش: هُدية...
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ ا اضافه دارد: هُرْطُمانٌ حَبٌّ.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ م: موى دنب. ا: هُلْبٌ موى.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ د: تَهْلَعُ...
۱۸ ـ ش اضافه دارد: هُلّابٌ باد باران.
۱۹ ـ م: ... كَالْهُزالِ.
۲۰ ـ ش: بلند همّت.
۲۱ ـ م، ا: بدگوى ازپس.
۲۲ ـ «بالتّشديد» ساقط ا.
۲۳ ـ م، د: ... عَنِ الشَّيءِ.
۲۴ ـ ا، ش: صد شتر.
۲۵ ـ [.....] ساقط ا.
۲۶ ـ س، ش، ل، م، د: ... اليَماني.
۲۷ ـ [.....] ساقط ا.
۲۸ ـ «هُوَ اَىْ اَيّ النّاسِ» ساقط ش.

النّاسِ]
هُيامٌ کَالْجُنونِ مِن الْعِشْقِ [وَلِداءٍ[۱] یَأْخُذُ الْاِبِلَ کَالْحُمّیٰ][۲]
الْهاءُ الْمَکْسُورَةُ :
هِبْرِزِیٌّ[۳] لِلْاِسْوارِ مِنْ اَساوِرَةِ الْفُرْسِ[۴]
هِبْرِقِیٌّ لِلْحَدّادِ وَ لِلصّائِغِ[۵]
[هِبْرِیَةٌ[۶] سبوسهٔ سر]
هِبَةٌ لِلْعَطاءِ[۷]
هِتْرٌ لِلْهُجْرِ من الْقَوْلِ
هِجاءٌ لِضِدِّ الْمَدْحِ وَلِتَهْجِئَةِ الْحُروفِ
هِجانٌ : شتر سپید[۸]
[هِجْرَتانِ[۹] هِجْرَةٌ اِلی الْحَبَشَةِ[۱۰] وَ هِجْرَةٌ اِلی الْمَدینَةِ]
هِجْرَعٌ لِلْکَلْبِ[۱۱] الْخَفیفِ وَ لِلطَّویلِ الْاَحْمَقِ
[هِجْرِسٌ روباه[۱۲]]
هِجارٌ[۱۳] : رسن شتربند
هِجّیراهُ[۱۴] [وَ اِهْجیراهُ[۱۵]] عادَتُهُ
هِدانٌ[۱۶] لِلْاَحْمَقِ
هِدْمٌ : کهنه
هِذْرِیانٌ لِلْخَفیفِ
هِرْجابٌ : دیگ بزرگ
هِرْکَوْلَةٌ : زنی بزرگ ساق و بزرگ سرین
هِرَّةٌ : گربه ماده
هِرَةٌ[۱۷] : جای خاکستر[۱۸]
هِراوَةٌ:دستوار[۱۹] [هَراویٰ[۲۰] بِالْفَتْحِ لِلْجَمیعِ[۲۱] نَحْوُ عِلاوَةٍ وَ عَلاویٰ]
هِرٌّ لِدُعاءِ الْغَنَمِ
هِرْبِذٌ مُغ[۲۲]
هِزَبْرٌ[۲۳] : شیر
هِضْمٌ : زمین هامون
هِفٌّ لِلسَّحابِ اَراقَ ماءَ [ةُ وَلِلشَّهْدِ[۲۴] لاٰعَسَلَ لَهُ
مالَهُ هِلَّعٌ وَلاهِلَّعَةٌ اَیْ جَدْیٌ وَلاعَناقٌ]
هِلْباجَةٌ[۲۵] : احمق

---

۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۳ ـ ا: هِبْرِیٌّ...
۴ ـ ا: ... الْفُرْسانِ.
۵ ـ ش: ... وَلِلصّانِعِ.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ ش: هِبَةٌ عَطا.
۸ ـ ش: شتران سفید.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ ش: ... الی الجیشه.
۱۱ ـ س: هِجْرَعٌ بچه کفتار. بیت ساقط ا.
۱۲ ـ م: بچه روباه.
۱۳ ـ س: هِجانٌ... بیت ساقط ا.
۱۴ ـ ا: هِجّیرانَةٌ...
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ م: هِدَنٌ... م نخ: خف معاً . ش: هِدابٌ...
۱۷ ـ ا ـ نخ: خف.
۱۸ ـ م: جای آتش.
۱۹ ـ ا: هِراوَةٌ عصا.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: لِلْجَمْعِ.
۲۲ ـ ا: هِرْبِذٌ خادم خانه بر آتش.
۲۳ ـ ش: هزبر شیر.
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ بیت ساقط ا.

هِلَّوْفٌ : كه[۱] ريشش بهم بشده باشد
[هِلَيْوْنٌ[۲] : مارچوبه
هِلالٌ : ماه نو و مار نر و شتر نزار و سنگ
آسيا[۳] شكسته [۴]]
هِمْلاجٌ : راهوار[۵]
هِمٌّ : سخت پير [وَالْمَرْأَةُ[۶] هِمَّةٌ]
هِنْدِباءٌ : كاسنى[۷] [يُقالُ[۸] اِنَّها مِن الْجَنَّةِ
مَمْدُودَةٌ وَ مَقْصُورَةٌ
هِناءٌ : قطران]
هيمٌ : شتران[۹] تشنه
[هينَةٌ لِلْهَوْنِ
هِياطٌ وَ مِياطٌ[۱۰] لِلشِّدَةِ
هيامٌ[۱۱] لِرَمْلٍ لَيِّنٍ دَقيقٍ]
وَ مِنَ[۱۲] الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ يَبْعَثُ :
هَجَعَ : بخفت
هَزَعَ[۱۳] : بشتافت

هَمَعَ سالَ
مَهْمُوزٌ :
هَدَأَ سَكَنَ
[هَذَأَ[۱۴] قَطَعَ]
هَرَأَهُ الْبَرْدُ اِشْتَدَّ عَلَيْهِ [وَ هَرَأَ[۱۵] الْكَلامَ اَكْثَرَ مِنْهُ
في خَطَأٍ]
هَزَأَ : افسوس داشت هُزْءاً
هَنَأَ : قطران آلود[۱۶] وَاَعْطىٰ [يُقالُ[۱۷] هَنَأَني وَ
مَرَأَني فَإِذا اَفْرَدُوها قالُوا اَمْرَأَني
اَجْوَف :
هاعَ يَهاعُ جَزِعَ] [۱۸]
بابُ بَرَزَ يَبْرُزُ :
هَبَرَ قَطَعَ
هَجَدَ نامَ
هَجَمَ : بدو[۱۹] درافتاد
هَجَرَ[۲۰] : ببريد هَجْراً وَهِجْرَةً[۲۱] وَ هِجْراناً وَ
هَجَرَ[۲۲] في الْكَلامِ [هُجْراً] وَاَهْجَرَ : هرزه

---

۱ ـ ا: گران و بزرگ ريش. م: كى ريشش بهم شده باشد. ش: ... شده بود. ۲ ـ بيت ساقط ا.
۳ ـ د: ... آسياب شكسته. ۴ ـ ا اضافه دارد: و نيمه دست برنجن.
۵ ـ ش: ... رهوار. ۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ س: كسنى. ا: كسنيج. م، ش: كاشنى. ۸ ـ «يقالُ... و مقصورة» ساقط ا.
۹ ـ ا: شتر تشنه. ۱۰ ـ ش: هِياطٌ وَ هِياطٌ...
۱۱ ـ اين كلمه در لسان بفتح اول «الهَيامُ» ضبط شده‌است. ۱۲ ـ د: باب بَعَثَ يَبْعَثُ مِن الْاَفْعالِ.
۱۳ ـ س، ا، د: هَزَعَ... ۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ ا: ... قطران اندودو... ۱۷ ـ [.....] ساقط ا. ۱۸ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ...
۱۹ ـ س: برو درافتاد. ۲۰ ـ بيت ساقط ا. ۲۱ ـ لسان: ... وَالْاِسْمُ الهجرةُ.
۲۲ ـ بيت ساقط ا.

گفت[1]
هَذَرَ[2] : بسیار گفت
هَرَبَ[3] فَرَّ هَرَباً
هَرَجَ الْحَرْبَ وَالْحَدیثَ وَالْجِماعَ : بسیار کرد[4]
هَمَدَ : آتش بمرد[5]
هَمَعَ[6] وَهَمَلَ سٰالَ
[مَهْمُوزٌ[7]] :
اِنَّهُ لَیَهُوءُ[8] بِنَفْسِهِ اِلی[9] الْمَعٰالی وَ هُوَ بَعیدُ الْهَوْءِ اَیْ اَلْهِمَّةِ
اَجْوَف] :
هٰادَتٰابَ[10] هَوْداً وَ هِیٰادَةً[11]
هٰارَ وَ تَهَوَّرَ[12] : شکافته شد فَهُوَ هٰائِرٌ وَ هٰارٍ
هٰاسَ دَقَّ وَ عٰاسَ[13]
هٰاعَ وَ تَهَوَّعَ : برریشید[14]
هٰالَ وَ هَوَّلَ خَوَّفَ[15]
هٰانَ هَوْناً : خوار شد فَهُوَ هَیِّنٌ وَ هَیْنٌ[16] وَ قَوْلُهُ تَعٰالیٰ یَمْشُونَ عَلی الْاَرْضِ هَوْناً[17] اَیْ رُوَیْداً وَ الْهُوْنُ وَالْمَهٰانَةُ اَلْهَوانُ
[مَنْقُوصٌ] :
هَجٰا : هجو کرد وَالْهِجٰاءُ الْاِسْمُ
هَرٰاهُ[18] ضَرَبَهُ بِالْهِرٰاوَةِ [وَتَهَرّٰاهُ[19]]
هَفٰا اَخْطَأَ[20] هَفَوٰاناً
هَفَتِ الصُّوفَةُ فِي[21] الْهَوٰاءِ طٰارَتْ
[مُضٰاعَفٌ] :
هَبَّ اِسْتَیْقَظَ هَبّاً : و باد خاست[22] هُبُوباً
[هَذَّ کَسَرَ]
هَذَّ[23] : ببرید و سبک خواند
[هَزَّ حَرَّکَ] وَالْهَزَّةُ[24] اَلْحَرَکَةُ
[هَشَّ برگ ریخت]
هَمَّ [وَاَهَمَّ[25] اَنْ یَفْعَلَ کَذٰا]:خواست [وَهَمَّ[26] بِهِ همّت کرد] وَهَمَّ اَذٰابَ وَاَحْزَنَ
هَضَّ کَسَرَ

---

۱ ـ د: هرزه گرفت.
۲ ـ بیت ساقط ش.
۳ ـ ا: هَرَبَ هَرَباًفَرَّ.
۴ ـ ا: ... وَالْجِماعَ اَکْثَرَ.
۵ ـ ا: آتش بکُشت. م: ...واَخْلَقَ الثَّوْبَ.
۶ ـ «هَمَعَ وَ» ساقط ش، د، م.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ ش: لهو یعید الهو...
۹ ـ «اِلی» ساقط د.
۱۰ ـ ا: ... تابَ وجهود شد...
۱۱ ـ مصدر «هِیادَةً» برای این فعل دیده نشد.
۱۲ ـ ش: ... وَتَهَوَّرَ وَانْهارَ...
۱۳ ـ م بجای «وَعاسَ»: وقَطَعَ وَعاقَ.
۱۴ ـ د ـ نخ: قی کرد.
۱۵ ـ م، ش: خٰافَ.
۱۶ ـ «وَهَیْنٌ» ساقط م. س بجای «هَیْنٌ»: هَوْنٌ.
۱۷ ـ قرآن کریم: ۲۵/۶۳ .
۱۸ ـ ش: هَرٰاهُ و تهرّٰأهَ ضَرَبَهُ بِالْهِراوَةِ.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ د: ... اَخطی...
۲۱ ـ م: ... اِلَی الْهَواءِ...
۲۲ ـ ش، ا: ... بادخواست.
۲۳ ـ س: هَزَّ ببرید...
۲۴ ـ ا: ... وَالْهِذَّةُ الحرکَةُ...
۲۵ ـ س، ا بجای [.....] : بِهِ...
۲۶ ـ [.....] ساقط ا، ش.

بابُ بَسَمَ يَبْسِمُ :
هَبَرَ[۱] قَطَعَ
هَبَصَ نَشِطَ
هَبَطَ : فرود آورد[۲] و فرود آمد
هَبَتَ حَطَّ مِنْ قَدْرِهِ[۳]
هَتَکَ : پرده درید
هَتَفَ صاحَ هُتافاً[۴]
هَتَنَ وَهَتَلَ[۵] سالَ
[هَتَمَ[۶] دندان شکست]
هَجَسَ[۷] : دردل افتاد
هَجَمَ : وقت درآمد
هَدَمَ : فرود[۸] افکند
هَدَبَ : [شتر[۹] دوید و] میوه چید
هَدَرَ : خون باطل شد و[۱۰] باطل کرد و شراب جوشید[۱۱]
وَ[۱۲] هَدَرَ وَهَدَلَ[۱۳] :کبوتر بانگ کرد

هَدَجَ : نرم رفت
هَذَرَ : بیهوده[۱۴] گفت
هَرَفَ اَفْرَطَ فِي الْمَدْحِ
هَرَسَ[۱۵] :گندم کوفت [۱۶]
هَرَدَ[۱۷] صَبَغَ بِالْهُرْدِ وَهُوَنَبْتٌ
[هَرَتَ[۱۸] الثَّوْبَ وَهَرَدَهُ[۱۹] شَقَّهُ]
هَزَمَ[۲۰] : بشکست[۲۱] هَزْماً وَهَزِيمَةً
هَزَلَ : نزار کرد[۲۲] و بازی کرد وَالْهَزْلُ اللَّعِبُ
هَشَمَ کَسَرَ
هَصَرَ : بشکست و با خویشتن کشید
هَضَمَ وَاهْتَضَمَ[۲۳] ظَلَمَ
هَضَمَ مِنْ حَقِّهِ طائِفَةً تَرَکَهُ [وَهَضَمَ[۲۴] کَسَرَ]
طَلْعٌ هَضِيمٌ اَیْ مَهْضُومٌ فِي الْجُفِّ[۲۵] وَهُوَ وِعاؤُهُ
هَضَبَ وَهَطَلَ[۲۶] هَطَلاناً سالَ
هَفَتَ[۲۷] سَقَطَ
هَلَکَ هَلاکاً وَ هَلَکَةً[۲۸] وَ هُلْکاً : نیست شد

---

۱ ـ ضبط این فعل بر وزن فَعَلَ يَفْعُلُ نیز آمده است.
۲ ـ م، ش، د: فرود آمد و فرود آورد.
۳ ـ م: ... مِنْ قَدْرِهِ وَذَلَّلَهُ.
۴ ـ س، ش: ... صاحَ هَتفاناً.
۵ ـ س: هَتَنَ وَهَتَفَ... ا: هَتَلَ وهَتَنَ...
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ د: هَجَرَ در دل افتاد. ا ـ نخ: نا.
۸ ـ ا: هَدَمَ ویران کرد.
۹ ـ لسان: هَدَبَ النّاقَةَ: اِحْتَلَبَها.
۱۰ ـ د: خون باطل کرد و باطل شد و... ش: خون باطل کرد و خون باطل شد و...
۱۱ ـ د، ش، م، ا: ... بجوشید.
۱۲ ـ «وَ» ساقط د، ش، م.
۱۳ ـ س: وَهَدَرَ وَهَدَفَ...
۱۴ ـ س: بیهوه گفت.
۱۵ ـ ضبط این فعل از باب فَعَلَ يَفْعُلُ آمده است.
۱۶ ـ ش اضافه دارد: هَرَشَ سگ درجست.
۱۷ ـ د: هَرَکَ صَبَغَ...
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ د: ... وَهَرَدَ شَقَّهُ.
۲۰ ـ ا ـ نخ: نا.
۲۱ ـ د، م: شکست.
۲۲ ـ د، ش: نزار شد...
۲۳ ـ د: هَضَمَ وَاَهْضَمَ...
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ ش: ... فی الحبّ...
۲۶ ـ ا ـ نخ: ا.
۲۷ ـ ا: هَفَطَ سَفَطَ.
۲۸ ـ ا: ... وَهُلْکاً وَهَلَکَةً...

ص ۲۱۹

هَمَزَ: ز کسی[1] واگفت و همز کرد وَضَرَبَ

هَمَسَ: آواز[2] نرم‌داد

هَمَلَ[3] وَهَمَرَ سالَ

[هَمَجَت[4] الْاِبِلُ مِنَ الْماءِ[5] هَمْجاً شَرِبَتْ]

مَهْمُوزٌ:

هَنَأَيَهْنِئُ[6]: عطا داد[7]

هَنَأَ الطَّعامُ[8] وَمَرَأَهُ وَقَدْ يُقالُ هَنِئَني وَ[9] مَرِئَني

[اَجْوَف]:

هاجَ: گیاه خشک شد و باد برخاست[10] هَیْجاً وَ هَیَجاناً و[11] شتر مست شد هِیاجاً وَ هاجَ وَ هَیَّجَ لازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ

هادَ بجنبانید[12] وَصَرَفَ وَهادَالْبِناءَ بنا واکرد[13] و نیکو کرد [وَما[14] یَهیدُني کَذا اَیْ لَمْ اَکْتَرِثْ لَهُ]

هاسَ مَشیٰ [هاسَ[15] وَهاشَ[16] خَلَطَ یُقالُ[17] اِحْدیٰ لَیالیکِ فَهیسي هیسي اَیْ اخْلِطي یُقالُ لِمَنْ اَصابَهُ اَمْرٌ شَدیدٌ یَحْتاجُ اِلیٰ اَنْ یَنْصِبَ فیهِ وَیَتَعَنّیٰ[18]]

هاضَ کَسَرَ

هاعَ فَهُوَ هائِعٌ: [قی کرد[19]] [20]

هالَ: [فراوان[21]] ریخت

هامَ اِلَیْهِ هِیاماً وهَیَماناً فَهُوَ هَیْمانٌ: دل بدو شد وَ هامَ عَطِشَ وَتَحَیَّرَ

[لفیف]:

هَویٰ[22] سَقَطَ هُوِیّاً

[مَنْقُوصٌ]:

هَدیٰ هِداءً[23] وَاَهْدیٰ: عروس [را[24]] باشوی[25] داد

هَدیٰ: راه نمود هَدْیاً[26] وَهُدیً وَهِدایَةً

---

۱ ـ ا: از پسی کسی واگفت. د، ش، م: ز کسی باز گفت.

۲ ـ ا: آواز نرم نرم داد.

۳ ـ «هَمَلَ» ساقط ش، د، م. بیت در ا: هَمَرَ سالَ وَهَمَلَ ایضاً.

۴ ـ این فعل بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ مضبوط آمده است.

۵ ـ «مِنَ الْماءِ» ساقط د.

۶ ـ س، ش: یهنأ...

۷ ـ م، د، ش: ... اَعْطیٰ.

۸ ـ د: العطام...

۹ ـ ش: هینیتی و مریتی.

۱۰ ـ «وباد برخاست» ساقط م، د، ش، ا: باد برخواست.

۱۱ ـ «وَ» ساقط ش. د: و اشتر مست شد.

۱۲ ـ «بجنبانید» ساقط م، د، ش.

۱۳ ـ م: وهادَ الْبِناءَ باز کرد. ش: بنا کرد.

۱۴ ـ [.....] ساقط ا. ش: وماتهیدنی...

۱۵ ـ [.....] ساقط ا.

۱۶ ـ «وَهاشَ» ساقط ش، د.

۱۷ ـ د: فقالَ...

۱۸ ـ ش بجای «ویتعنّی»: ومعنی...

۱۹ ـ م: بددلی کرد. [.....] ساقط ا، ش.

۲۰ ـ س اضافه دارد: هالَ خَوَّفَ. ش: هالَ بترسانید که بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ و مناسب مقام نبوده است.

۲۱ ـ ا: هالَ فروریخت.

۲۲ ـ ا: هَویٰ هُوِیّاً سَقَطَ.

۲۳ ـ «هِداءً» ساقط د.

۲۴ ـ [.....] ساقط م.

۲۵ ـ ا: عروس را بشوی داد.

۲۶ ـ ا: ... هُدیً و هِدایَةً وَهَدْیاً...

هَذیٰ : هرزه گفت[1] هَذَیاناً [یَهْذي[2] وَیَهْذُو]
هَمیٰ سٰالَ وَاَهْمَلَ
[مُضٰاعَفٌ] :
هَبَّ نَشِطَ هِباباً[3] هَبَّ وَاهْتَبَّ : بز نر[4] بانگ کرد
هَرَّ الْکَلْبُ صٰاحَ
هَرَّ هَریراً کَرِهَ
هَشَّ هُشُوشَةً[5] : نان[6] نرم شد [و برگ[7] ریخت]
هَفَّ خَفَّ[8]
هَمَّ[9] دَبَّ هَمیماً[10]
بابُ بَلِغَ یَبْلَغُ[11] :
هَبِلَ ثَکِلَ[12]
[هَدِمَتِ[13] النّاقَةُ اِشْتَدَّتْ ضَبْعَتُها[14]
هَدِلَ الْبَعیرُ اِذٰا اَخَذَتْهُ الْقَرْحَةُ فَهَدِلَ مِشْفَرُهُ اَیْ طٰالَ]
هَرِتَ : فراخ دهن شد
هَرِمَ : پیر شد
هَرِجَ سَدِرَ[15]
هَزِجَ وَتَهَزَّجَ : آواز داد
هَلِعَ جَزِعَ
هَمِدَ[16] بَلِیَ
مَهْمُوزٌ :
هَدِئَ حَدِبَ
هَزِئَ [بِهِ] : افسوس داشت هُزْءاً[17]
[اَجْوَف] :
هٰابَهُ[18] خٰافَ مِنْهُ وَالْمَفْعُولُ مَهیبٌ [مِنْهُ[19]]
هٰارَ[20] اِنْهٰارَ
[لَفیفٌ] :
هَوِیَ اَحَبَّ
[مضٰاعَفٌ] :
هَشَّ هَشٰاشَةً اِرْتٰاحَ
بابُ بَصُرَ یَبْصُرُ :
مَهْمُوزٌ :
هَنُؤَ وَمَرُؤَ : گوارنده شد
بابُ بُهِتَ[21] یُبْهَتُ :
[هُرِئَ[22] الْمٰالَ وَالْقَوْمُ اُهْلِکُوا[23]]
هُزِلَ هُزالاً : نزار شد

---

۱ ـ ا: هَذیٰ هَذَیاناً هرزه گفت.
۲ ـ م: یهذوا و یهذی. [.....] ساقط ا.
۳ ـ ش: هنایاً.
۴ ـ ا: بزگشن بانگ کرد. د: برید بانک کرد.
۵ ـ د: هَشَّ شوشة...
۶ ـ د: باز نرم شد.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ ا: هَفَّ جَفَّ.
۹ ـ ا: هَمَّ هَمیماً دَبَّ.
۱۰ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۱۱ ـ ش: بابُ بَلِغَ یَبْلَغُ.
۱۲ ـ ش، د: نَکَلَ.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ د: ... ضعتها.
۱۵ ـ د ـ نخ: سرگشته شد.
۱۶ ـ ضبط این فعل از باب فَعَلَ یَفْعُلُ آمده است.
۱۷ ـ ش، د: هُزْواً. ا: هزؤاً.
۱۸ ـ ا: هابَ خاف مِنْهُ...
۱۹ ـ [.....] ساقط ا، ش.
۲۰ ـ ضبط این فعل بصورت هٰارَ یَهُورُ آمده است.
۲۱ ـ «بابُ بُهِتَ یُبْهَتُ» ساقط ش.
۲۲ ـ ش: هَزِیَ...
۲۳ ـ ش: ... هَلَکُوا.

هُیِضَ[1] عٰادَ اِلیٰ حٰالَتِهِ[2] الشَّدیدَةِ
[3] اَبْوابُ الْمَزیدِ :
فَعْلَلَ[4] :
هَدْهَدَتِ[5] الْمَرْأَةُ الصَّبِیَّ : کودک رابجنبانید
هَذْرَمَ : سبُک خواند
هَمْلَجَ : راهوار[6] شد
هَمْرَجَ خَلَطَ الْخَیْرَ بِالشَّرِّ
هَنْدَسَ : مهندسی کرد[7]
هَوْذَلَ حَرَّکَ اَطْرافَهُ فِي مِشْیَتِهِ وَالسِّقاءُ[8]
تَمَخَّضَ
[9] هَرْوَلَ : بدوید [10]
هَیْلَلَ قٰالَ لاٰاِلٰهَ اِلاّٰاللهُ
هَیْمَنَ[11] اَشْفَقَ
هَیْنَمَ دَنْدَنَ
[هَجْهَجَ[12] بِالسَّبُعِ صٰاحَ بِهِ]
هَلْهَلَ : بدبافت
هَمْهَمَ : شیر[13] بانگ کرد و بنالید
اَفْعَلَ :
[اَهْزَلَ[14] نزار کرد وَ وَقَعَ فِي مٰالِهِ الْهُزالُ]
اَهْطَعَ اَسْرَعَ
اَهْمَلَ خَلّیٰ
[مَهْمُوزٌ] :
اَهْرَأَ اللَّحْمَ وَ هَرَّأَهُ بٰالَغَ فِي طَبْخِهِ
[اَجْوَف] :
اَهٰابَ اَخٰافَ[15] وَ اَهٰابَ بِهِ دَعٰاهُ
[لَفیفٌ] :
اَهْویٰ یَدَهُ اِلیٰ الشَّيْءِ اَمٰالَهٰا لِیَأْخُذَهُ
[مَنْقُوصٌ] :
اَهْدیٰ : هدیّه داد [وَ اَهْدیٰ[16] الْهَدِیَةَ وَالْهَدِیَّ اِلیٰ بَیْتِ اللهِ وَ الْمُهْدیٰ یُقٰالُ لَهُ الْهَدْیُ وَ الْهَدِیُّ
مُضٰاعَفٌ] :
اَهَلَّ : آواز[17] برداشت ص ۲۲۰
اَهَمَّ : باندوه آورد
[18] فَعَّلَ :
هَبَّلَ[19] : لعنت کرد[20]
هَبَّجَ وَرَّمَ
هَجَّنَ[21] قَبَّحَ

---

۱ ـ س: هیصَ... م: هُنِصَ...
۲ ـ س: ... اِلیٰ حاجَتِه...
۳ ـ ش اضافه دارد: اُهْدِرَ دَمُه اُبْطِلَ. اُهْرِعَ سَبَقَ علی الْعَجَلَةِ.
۴ ـ «فَعْلَلَ» ساقط د.
۵ ـ م: هَدْهَدَ کودک را بجنبانید. د: هَدْهَدَ بجنبانید. ش: هَدْهَدَ کودک بجنبانید.
۶ ـ م، د: رهوار شد.
۷ ـ س، ا اضافه دارد: فَوْعَلَ...
۸ ـ ش: ... والسّفاء تمحض.
۹ ـ س، ا اضافه دارد: فَعْوَلَ.
۱۰ ـ س، ا اضافه دارد: فَیْعَلَ.
۱۱ ـ س: هَیْثَمَ... ا: هَیْمَتَ...
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ س: شتر بانگ کرد...
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ س، م: خافَ.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ د: بار برداشت.
۱۸ ـ س، ا اضافه دارد: اَهَلَّ ارزانی داشت.
۱۹ ـ م: هَبَّنَ...
۲۰ ـ ا، د، ش، م: لَعَنَ.
۲۱ ـ بیت ساقط م، د.

هَجَّرَ: گرم گاه[1] رفت
هَرَّشَ اَغْریٰ
هَلَّبَ نَزَعَ الْهُلْبَ[2]
هَنَّدَ نَسَبَ اِلَی الْهِنْدِ
[مَهْمُوزٌ]:
هَنَّأَ: تهنیت کرد
هَیَّأَ اَعَدَّ [اَجْوَف]
هَیَّجَ حَرَّکَ[3]
هَوَّدَ: جهود کرد و نرم رفت
هَوَّشَ الْقَوْمُ اِخْتَلَطُوا
هَوَّمَ نامَ قَلیلاً
[مَنْقُوصٌ]:
هَجّیٰ[4] الْحُروفَ: بهجا[5] خواند
[مُضاعَفٌ]:
هَدَّدَ خَوَّفَ
هَلَّلَ قالَ لاٰاِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَجَعَلَهُ[6] کَالْهِلالِ
فاعَلَ:
هاجَرَ: از مکّه بمدینه رفت
هادَنَ صالَحَ[7] فُلانٌ[8] یُهادي بَیْنَ اثْنَیْنِ اِذا مَشیٰ
مُعْتَمِداً[9] عَلَیْهِما
تَفَعَّلَ:
تَهَتَّکَ فِي الْبِطالَةِ اَهْمَلَ[10] نَفْسَهُ
تَهَجَّدَ تَیَقَّظَ وَ [تَهَجَّدَ] نامَ
تَهَدَّمَ: فرو افتاد[11]
تَهَدَّلَتِ الْاَغْصانُ تَدَلَّتْ[12]
تَهَشَّمَ[13] اَنْفُه تَکَسَّرَ
تَهَضَّمَ ظَلَمَ[14]
تَهَکَّمَ[15] بِهِ اسْتَهْزَأَ
[مَهْمُوزٌ]:
تَهَزَّأَ سَخِرَ[16]
تَهَنَّأَ: گوارنده شد
تَهَرَّأَ اللَّحْمُ: گوشت از هم[17] بشد
تَهَیَّأَ لِلْاَمْرِ اِسْتَعَدَّ
[اَجْوَف]:
تَهَوَّدَ[18]: فروماند
تَهَوَّرَ الْبِناءُ تَهَدَّمَ وَاللَّیْلُ اِنْکَسَرَ[19] ظَلامُهُ وَالشِّتاءُ ذَهَبَ اَشَدُّهُ وَ تَهَوَّرَ[20] فِی الْاَمْرِ کار نه بدانش کرد]

---

۱ ـ ش: گرمگاه رفت.
۲ ـ ش: ... نزع الطب.
۳ ـ «حَرَّکَ» ساقط د.
۴ ـ ش: هَجّا...
۵ ـ ش: بهجی...
۶ ـ «وجَعَلَهُ کالْهِلالِ» ساقط د، ش، م.
۷ ـ د، م اضافه دارد: منقوص.
۸ ـ س بجای «فُلانٌ یُهادي» : هادیٰ... ش: تَهادیٰ...
۹ ـ س: ... مُتَعَمِّداً...
۱۰ ـ ا، س: اَهْمَکَ نَفْسَهُ.
۱۱ ـ ش: فرودافتاد.
۱۲ ـ س: ...تَدَلَّلَتْ.
۱۳ ـ د: تَمَشَّمَ...
۱۴ ـ «ظَلَمَ» ساقط ش.
۱۵ ـ د، ش، م: تَهَکَّمَ عَلَیْهِ ایْ تَهَدَّمَ مِن الْغَضَبِ وَسَخِرَ.
۱۶ ـ ش: تَهَزَّأَ سخر.
۱۷ ـ م، ش: گوشت ز هم بشد. د: گوشت ز هم شد.
۱۸ ـ س، ا: تَهَوَّر...
۱۹ ـ م، ش، د: ... وَاللَّیْلُ اَدْبَرَ والشِّتاءُ...
۲۰ ـ [...] ساقط ا، م.

تَهَوَّرَ[۱] الْجُرْفُ بِمَعْنىٰ تَهَيَّرَ]
تَهَوَّعَ مِثْلُ تَقَيَّأَ
تَهَوَّکَ تَحَيَّرَ
[مُضاعَفٌ]:
تَهَدَّدَ اَوْعَدَ
تَهَلَّلَ اَشْرَقَ وَبَکیٰ[۲] [۳]
تَفاعَلَ :
تَهانَفَ بِهِ[۴] هَزِئَ
تَهاتَرُوا : سخن هرزه گفتند یکدیگر را
تَهارَ[۵] جُوا تَساقَدُوا[۶]
تَهامَشُوا [وَ اِهْتَمَشُوا[۷]]: درهم افتادند[۸]
تَهافَتَ[۹] : بیفتاد[۱۰]
[تَهالَکَ[۱۱] عَلَى الْفِراشِ سَقَطَ]
تَهاوَنَ[۱۲] قَصَّرَ
تَهادىٰ تَمایَلَ[۱۳]
اِنْفَعَلَ :
[اِنْهَدَمَ[۱۴] : فرو افتاد
اِنْهَمَرَ سالَ]
اِنْهَمَکَ فی غَيِّهِ جَدَّ[۱۵]
اِنْهَضَمَ[۱۶] : گوارنده شد
[اِنْهَلَّ[۱۷] سالَ
اِنْهَمَّ ذابَ]
اِفْتَعَلَ :
اِهْتَبَلَ اِحْتالَ
[اَجْوَف]:
اِهْتاجَ سَکِرَ وَ تَحَرَّکَ
[مُضاعَفٌ : [۱۸]
اِهْتَمَّ اِغْتَمَّ]
اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَهْدَفَ : بنشانه بود
اِسْتَهْلَکَ اَهْلَکَ[۱۹]
اِسْتَهْدَمَ : بویرانی آمد
[مَهْمُوزٌ :
اِسْتَهْزَأَ[۲۰] بِهِ اَیْ[۲۱] هَزِئَ
اَجْوَف]:
اِسْتَهامَ[۲۲] قَلْبُهُ : دلش بشد

---

۱ ـ ش: تهوّر الحرف و تهيّر بمعنیً. ۲ ـ د، م، ش: ... وَبَکا.
۳ ـ س، ا اضافه دارد: اِفْعَلَّ اِهْتَمَّ اغْتَمَّ و مناسب مقام نبوده‌است.
۴ ـ ا: تَهافَتَ بِهِ... بیت ساقط ش. بیت در م، د: تَهانَفَ مِثْلُ هَزِئَ. ۵ ـ د: تَهارَموا تَسافَروا.
۶ ـ ش: تَساقدوا. س تَسافَروا. ۷ ـ [.....] ساقط ا. ۸ ـ ش: درهم افتاد.
۹ ـ د: تَهاتَفَ... ۱۰ ـ م: بیوفتاد. ۱۱ ـ ش: تَهالَلَ... [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ ش: تَهانَفَ قَصَّرَ. ۱۳ ـ د: ... تمایَذَ. ۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ س: ... فی غيّه دَخَلَ فِي الْجَهْلِ. ا: دَخَلَ فی الْجَهالَةِ. ۱۶ ـ د: اِنْهَمَضَ...
۱۷ ـ [.....] ساقط ا. ۱۸ ـ ش اضافه دارد: اهْتَزَّ تحرّک. ۱۹ ـ ش: هَلَکَ.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا، ش. ۲۱ ـ «أیْ» ساقط م.
۲۲ ـ لسان : اُسْتُهيمَ فُؤادُهُ فَهُوَمُسْتَهامُ الْفُؤادِ.

اِسْتَهانَ بِهِ اَذَلَّهُ

[لَفِيفٌ]:

اِسْتَهْواهُ الشَّيْطانُ[۱] ذَهَبَ بِهِ[۲]

[۳] [مُضاعَفٌ]:

اِسْتَهَلَّ الصَّبِيُّ بَكىٰ[۴] [۵]

---

۱ ـ س: الشيطن...

۲ ـ «بِه» ساقط ش.

۳ ـ ش اضافه دارد: اِسْتَوْفىٰ بستد.

۴ ـ س، ش: ... بَكٰا.

۵ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَم.

كِتٰابُ الْيٰاء[1]

الْيٰاءُ الْمَفْتُوحَةُ :
يٰاقُوتٌ[2] م
يٰاسَمينٌ[3] م
يٰارَقٌ[4] م
يٰافوخٌ : وزنده[5] گاه [يَبْرينٌ[6] وَاَبْرينٌ لِرَمْلٍ]
حَطَبٌ يَبِسٌ : هيزمى[7] خشک
مَكٰانٌ يَبَسٌ اِذٰا كٰانَ فيهِ مٰاءٌ فَذَهَبَ
يَتْنٌ لِلْفَصيلِ تَخْرُجُ[8] رِجْلاٰهُ قَبْلَ رَأْسِهِ عِنْدَ الْوِلاٰدَةِ

[يَتيمٌ[9] : بى‌پدر
يَثْرِبْ م
نَصْلٌ يَثْرِبِىٌّ وَ اَثْرِبِىٌّ مَنْسُوبٌ اِلىٰ يَثْرِب وَيَثْرِبُ اسْمُ رَجُلٍ اَيْضاً]
يَحْمُومٌ[10] لِلَّيْلِ شَديدِ السَّوٰادِ وَلِفَرَسِ النُّعْمٰانِ[11] وَ[12] لِلدُّخٰانِ
يَدٌ: دست و نيكى[13] اَيْدٍ[14] جمع[15] [يَدُ الْبٰابِ[16] اَعْلاٰهُ وَرِجْلُهُ اَسْفَلُهُ اَيٰادٍ جمع] يَدٰانِ زور [يَدٌ[17] يكى اَيٰادٍ جمع يَدٌ لِلْخَشَبَةِ الَّتي يَقْبِضُ

---

١ ـ د: كِتابُ الْياءِ الْمَفْتوحةِ.
٢ ـ بيت ساقط ش.
٣ ـ بيت ساقط ش.
۴ ـ د، ش: يازق م.
۵ ـ ا: يافوخٌ پيش سر. د، ش: ورندگاه.
۶ ـ ا: يَبْرينٌ اسْمُ مَوْضِعٍ.
٧ ـ ش: هيمهٔ خشک.
٨ ـ س: اِذا خَرَجَ رجلاه... ش، د، ا: ... يَخْرُجُ...
٩ ـ [.....] ساقط ا.
١٠ ـ د: يَحْمودٌ...
١١ ـ س، ا: ... النُّعْمٰن...
١٢ ـ م اضافه دارد: ... وَلِلسَّوادِ وَ...
١٣ ـ ش اضافه دارد: وَيَدٌ نيكى... «نيكى» ساقط د، م.
١۴ ـ ش: اَيادٍ جمع. «اَيْدٍ جمع» ساقط د.
١۵ ـ م: ... اَيْدٍ پُر.
١۶ ـ [.....] ساقط د، ا.
١٧ ـ [.....] ساقط ا.

عَلَيْها صاحِبُ الْجارَةِ لاَاُفْعَلُهُ يَدَ الدَّهْرِ اَىْ اَبداً ثَوْبٌ يَدِىٌّ وَادِىٌّ واسِعٌ]

يَرْبُوعٌ : موش دوپا[1]

يَرَنَّأَ حنّا

[يَرَقانٌ[2] وَاَرَقانٌ آفَةٌ تُصيبُ الزَّرْعَ]

يَراعٌ[3] : نى و شب تاب

يَرْمَعٌ لِلْحَجَرِ[4] الرِّخْوِ

يَرَنْدَجٌ* لِجُلودٍ سودٍ ص ۲۲۱

[رُمْحٌ[5] يَزَنِىٌّ وَاَزَنِىٌّ مَنْسُوبٌ اِلىٰ يَزَنٍ[6]]

يَسارٌ : دست چپ و توانگرى

[يَسارُ[7] الْكَواعِبِ لِعَبْدٍ فاسِقٍ قُتِلَ لِفِسْقِهِ]

يَسْرَةٌ : ز چپ[8]

[يَسْرٌ[9] لِلْفَتْلِ[10] نَحْوَ جَسَدِكَ[11]]

يَشْكُرُ [لِقَبيلَةٍ[12] وَ] لِاِسْمِ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلامُ[13]

يَعْقُوبٌ : كبك نر

يَعْسوبٌ[14] : مه[15] مردم و مه مگس انگبين

يَعْبُوبٌ : اسب دونده[16]

يَعْضيدٌ : خارو[17]

يَعْمَلَةٌ : شتر[18] قوى

يَعْفُورٌ لِلْخِشْفِ[19]

[يَعْصُرُ[20] وَاَعْصُرُ قَبيلَةٌ] [21]

يَفَنٌ : سخت پير

يَقَقٌ[22] لِلاَبْيَضِ

يَقْطينٌ : درخت كدو[23]

يَقينٌ[24] م

يَقينٌ[25] [وَيَقَنٌ] لِزَوالِ الشَّكِّ

يَلَبٌ : سپرها وَلِلْبيضِ[26] مِنْ جُلودِ الْاِبِلِ [27]

يَلْمَعٌ لِلْكَذّابِ وَلِلسَّرابِ

[عُودٌ[28] يَلَنْجوجٌ وَاَلَنْجوجٌ لِمايُتَبَخَّرُبِهِ]

يَمٌّ لِلْبَحْرِ

رَجُلٌ يَمانٍ وَيَمَنِىٌّ مِثْلُ شَآمٍ وَ شامِىٍّ مِنْ اَهْلِ الْيَمَنِ وَ الشَّأْمِ[29]

---

۱ ـ س، ا: موش دبه.
۲ ـ [.....] ساقط ا، م، د.
۳ ـ د: يَراعٌ بددل.
۴ ـ د: لحجر الرّخو.
* ـ ش: يدندج...
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ ش: ... اِلى ذى يزن.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ ا: ... از چپ.
۹ ـ [.....] ساقط ا.
۱۰ ـ د: للفتن... ش: لقتل...
۱۱ ـ د: جسد ريش.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ س، م، ش: عليه السّلم.
۱۴ ـ ش: يَسوبٌ...
۱۵ ـ د ـ نخ: سَرور.
۱۶ ـ د: اسب رونده.
۱۷ ـ س: خاروا. د، ا: خار.
۱۸ ـ ش: اشتر قوى.
۱۹ ـ د ـ نخ : بزكوهى.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ش اضافه دارد: يفاع لما على من الارض.
۲۲ ـ د ـ نخ : معاً.
۲۳ ـ د: درخت كدوا.
۲۴ ـ بيت ساقط م.
۲۵ ـ «يَقينٌ وَ» ساقط ش، د، ا.
۲۶ ـ م: لِلاَبْيَضِ. د: ... وَالبيض.
۲۷ ـ ش اضافه دارد: يلمق يلمه.
۲۸ ـ [.....] ساقط ا.
۲۹ ـ د: ...وللشّام.

[یَمامَةٌ[1] فاخته]
یَمینٌ : سوگند و دست راست
یَمْنَةٌ : زراست[2] [وَالْعَرَبُ[3] تَنْصِبُ اَرْبَعَةَ اَشْیاءَ مِنَ الْقَسَمِ اِذاکانَ بِغَیْرِ[4] واوٍ یَمینَ اللهِ[5] وَ اَمانَةَ اللهِ وَ عَهْدَاللهِ وَ کِتابَ اللهِ
غُصْنٌ اَوْرَجُلٌ[6] یَمْؤُودٌ اَوْناعِمٌ]
یَنَمَةٌ : شنگ[7]
یَنْبُوعٌ : چشمه [طَیْرٌ[8] یَنادِیدُ وَاَنادیدُ اَیْ مُتَفَرِّقَةٌ
یَنْبُوتٌ[9] نَبْتٌ]
یَوْمٌ : روز
یَهْماءُ لِلْمَفازَةِ بِلاماءٍ[10]
یَهُودٌ : جهودان[11] یَهودِیٌّ یکی [12]
الْیاءُ الْمَضْمُومَةُ :
یُسْرٌ : آسانی
یُسْریٰ[13] : دست چپ[14]
یُسْروعٌ [وَاُسْروعٌ[15]] : درخت خوار[16]
یُمْنیٰ : دست راست
یُمْنٌ[17] : خجستگی [18]
[یُوسُفُ[19] وَیُونُسُ یُهْمَزانِ وَ لایُهْمَزانِ[20]]
الْیاءُ الْمَکْسُورَةُ :
یِسارٌ لُغَةٌ فِي الْیَسارِ [21]
وَ مِنَ الْاَفْعالِ :
بابُ بَعَثَ یَبْعَثُ :
یَعَرَتِ[22] الْمَعْزُیُعاراً صاحَتْ[23]
یَنَعَ یَنْعاً [وَیُنْعاً] [24] وَاَیْنَعَ[25] : میوه پخت[26]
بابُ بَرَزَ یَبْرُزُ :
خالٍ[27]
بابُ بَسَمَ یَبْسِمُ :
یَسَرَ یَسْراً وَ مَیْسِراً : قمار بازید
[مَنْقُوصٌ] :
یَدیٰ قَطَعَ [یَدَهُ[28]]

---

۱ ـ ش: یَمامٌ... [.....] ساقط ا. ۲ ـ ا: از راست. ۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ «بِغَیْرِ» ساقط د. ۵ ـ «اَللّه» ساقط د. ۶ ـ ش: رَجُلٌ اَوْغُصْنٌ...
۷ ـ م: یَنَمَةٌ نَبْتٌ. ۸ ـ [.....] ساقط ا. ۹ ـ ش، د: ینبوبٌ...
۱۰ ـ «بِلاماء» ساقط د، ش، م. ۱۱ ـ س: جهود. ۱۲ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۱۳ ـ بیت ساقط ا. ۱۴ ـ د: ز دست چپ. ۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ م: درخت خواره. د ـ درخت خار. ا: درخت خیار وَالْیُسْروعُ دُوَیْبَّةٌ یُشَبَّهُ بِها اَصابِعُ النِّساءِ لِنعمتِها وَ وَضاءَتِها.
۱۷ ـ س، ا، یُمْنَةٌ. ۱۸ ـ ا اضافه دارد: یوحُ خورشید. ۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ ش اضافه دارد: یوسف و یونس ایضاً غیرمهموز. ۲۱ ـ ش اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ.
۲۲ ـ ش: یَعَرَت... ۲۳ ـ د: صاحَ. ۲۴ ـ س، ا اضافه دارد: وَیَناعاً.
۲۵ ـ ش بجای «اَیْنَعَ» : یَنَعَ. ۲۶ ـ ش: ... بپخت. ۲۷ ـ م: ...خالی.
۲۸ ـ ش: یَدا... ا: یَدیٰ اَعْطیٰ وَاَصابَ یَدَهُ.

باٰبُ بَلِعَ[۱] يَبْلَعُ :

يَبِسَ : خشک شد يُبْساً

يَتِمَ : بی‌پدر شد يُتْماً فَهُوَ يَتيمٌ [وَالْيُتْمُ[۲] في[۳] النّاٰسِ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ وَ فِي الْبَهاٰئِمِ[۴] مِنْ قِبَلِ الْأُمِّ]

يَقِظَ يَقَظَةً فَهُوَ يَقِظٌ[۵] وَيَقْظاٰنُ وَ هُمْ[۶] اَيْقاٰظٌ وَ تَيَقَّظَ[۷] وَاسْتَيْقَظَ : بيدار[۸] شد

[مَهْمُوزٌ] :

يَئِسَ يَأْساً وَ أَيِسَ[۹] اِياٰساً وَاسْتَيْأَسَ[۱۰] : نوميد شد وَيَئِسَ[۱۱] بدانست مِنْ قَوْلِهِ تَعاٰلىٰ اَفَلَمْ يَيْأَسِ[۱۲] الَّذينَ آمَنُوا اَیْ لَمْ يَعْلَمُوا[۱۳]

[مُضاٰعَفٌ] :

يَلَّ يَيَلُّ :كوتاه دندان شد فَهُوَ اَيَلُّ وَ هُمْ يُلٌّ[۱۴]

باٰبُ بَصُرَ يَبْصُرُ :

يَسُرَ يُسْراً وَاسْتَيْسَرَ[۱۵] : آسان شد

باٰبُ بُهِتَ يُبْهَتُ :

يُمِنَ فَهُوَ مَيْمُونٌ : خجسته شد

اَبْواٰبُ الْمَزيدِ :

اَفْعَلَ :

اَيْتَنَ : نگوسار[۱۶] زاد [۱۷]

اَيْسَرَ غَنِیَ

اَيْقَنَ[۱۸] وَتَيَقَّنَ وَاسْتَيْقَنَ : بيقين داشت

اَيْمَنَ : بيمن شد

اَيْهَتَ[۱۹] نَتُنَ

اَيْفَعَ[۲۰] فَهُوَ ياٰفِعٌ : بحد رسيد

[مَنْقُوصٌ] :

اَيْدىٰ عِنْدَهُ وَ يَدىٰ اَحْسَنَ [۲۱]

فَعَّلَ :

يَمَّمَ قَصَدَ

يَسَّرَتِ الْغَنَمُ صاٰرَتْ ذاٰتَ[۲۲] اَلْباٰنٍ[۲۳] وَ اَوْلاٰدٍ

[فاٰعَلَ[۲۴] :

ياٰمَنُوا اَتَوْا الْيَمَنَ]

تَفاٰعَلَ :

تَياٰسَرَ : از چپ[۲۵] گرفت

---

۱ ـ ش: باٰبُ بَلِغَ يَبْلَغُ...

۲ ـ د: وَالْيَتيمُ... [.....] ساقط ا.

۳ ـ ش: ... مِنَ النّاٰسِ...

۴ ـ ش: ...لِلْبَهاٰئِمِ...

۵ ـ د ـ نخ: مَعاً. م: ... فَهُوَ يَقُظٌ وَيَقِظٌ...

۶ ـ د: وَهُوَ اَيْقاٰظٌ...

۷ ـ د: ... وييقظ...

۸ ـ «بيدار شد» ساقط د.

۹ ـ س: ... اَيْأَسَ...

۱۰ ـ س: .. وَاسْتَيْئَسَ...

۱۱ ـ د: ... ويأسَ...

۱۲ ـ قرآن كريم: ۱۳/۳۳ .

۱۳ ـ م: ... أَفَلَمْ يَعْلَمُوا. ا: ... اَلَمْ يَعْلَمُوا.

۱۴ ـ «يُلٌّ» ساقط م.

۱۵ ـ «وَاسْتَيْسَرَ» ساقط د، م.

۱۶ ـ ش: نگونسار شد. م: نگونسار زاد.

۱۷ ـ ش، ا، س اضافه دارد: وَالْيَتْنُ ذٰلِکَ الْوَلَدُ.

۱۸ ـ ش: اَيْقَنَ ويَقِنَ وَتيقّنَ...

۱۹ ـ بيت ساقط م، د.

۲۰ ـ ش: ايفع مرد آسا شد فَهُوَ ياٰفِعٌ.

۲۱ ـ س، ا اضافه دارد: أَيَّدَ قَوّىٰ. مناسب مقام نبوده.

۲۲ ـ م، ش، د: ... صاٰرَتْ ذَواٰت...

۲۳ ـ د: ... الاَلْباٰنِ...

۲۴ ـ [.....] ساقط ا.

۲۵ ـ م: ز چپ گرفت.

تَیامَنَ : از راست[۱] گرفت ص ۲۲۲
تَفَعَّلَ :
تَیَمَّمَ قَصَدَ : و تیمّم کرد[۲]
تَیَمَّنَ : خجسته داشت
[اِسْتَفْعَلَ :
اِسْتَیْدَهَتِ[۳] الْاِبِلُ وَاسْتَوْدَهَتْ اِذٰا اجْتَمَعَتْ وَ انْساقَتْ وَاسْتَیْدَهَ[۴] الْخَصْمُ اِذٰا غُلِبَ وَ[۵] مُلِکَ اَمْرُهُ
اِسْتَیْسَرَ یَسُرَ]

نَجَزَ الْکِتٰابُ بِحَمْدِ اللهِ وَ مَنِّهِ وَ صَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ اَصْحٰابِهِ مِنْ بَعْدِهِ[۶]

---

۱ ـ م: ز راست گرفت.
۲ ـ «و تیمّم کرد» ساقط ش، د، م.
۳ ـ ش: اِسْتَیْهَدَت...
۴ ـ ش: اِسْتَیْهَدَهُ...
۵ ـ م ـ نخ: اِذا غَلَبَ وَ مَلَکَ اَمْرَهُ. اِذا غَلَبَ وَهَلَکَ اَمْرُهُ.
۶ ـ ا: نَجَزَ الْکِتٰابُ بِحَمْدِاللهِ وَ مَنِّهِ وَ صَلَواتُهُ عَلیٰ مَحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ. پ: نَجَزَ الْکِتٰابُ بِحَمْدِاللهِ وَ مَنِّهِ وَ الصَّلوةُ عَلیٰ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ. «نَجَزَ الْکِتٰابُ... مِنْ بَعْدِهِ» ساقط ش، د، م.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ

وَ هٰذِهِ فُصولٌ وُجِدَتْ مِنْ جَمْعِ الْمُصَنِّفِ وَاُلْحِقَتْ بِهِ[1]

وَ[2] مِنْها ماكانَ الصَّوابُ في ايرادِها[3] مُفْرَدَةً[4] مِنَ الْاَسْماءِ وَ الصِّفاتِ وَ غَيْرِها

[يَوْمُ] الْاَحَدِ لِواحِدِ الْآحادِ وَالْاَوَّلُ [يک[5] شنبه

وَ] الْاِثْنَيْنِ لِواحِدِ[6] الْاَثانينِ وَ الْاَهْوَنُ[7] [دوشنبه[8]

وَ] الثَّلاثاء لِواحِدِ الثَّلاثاواتِ وَجُبارٌ [سه‌شنبه[9]

وَ] الْاَرْبَعاء لِواحِدِ الْاَرْبَعاواتِ وَ دُبارٌ [چهارشنبه[10]

وَ] الْخَميس لِواحِدِ الْاَخْمِسَةِ وَ مُؤْنِسٌ [پنج شنبه[11]

وَ] الْجُمُعَة لِواحِدِ الْجُمَعاتِ[12] وَالْعَروبَةُ[13] [وَ الْاَزْهَرُ[14] وَ الْمَزيدُ آدينه

---

۱ ـ پ: وَ هٰذِه فُصولٌ وُجِدَتْ آخِرَ الْكِتاب مِنْ جَمْعِ مُؤَلِّف الكتاب و الحقت بهالأنها و سِه المعانی. این عبارت ساقط باقی نسخه‌ها.　۲ ـ م، د: بابٌ مِنْها...　۳ ـ م: ایرادِهِ مُفْرداً...

۴ ـ «مُفْرَدَةً» ساقط د.　۵ ـ د: یک شنبه. [.....] ساقط ا.　۶ ـ «لِواحِدِ الْاَثانینِ» ساقط ش، د، م.

۷ ـ این کلمه بفرمودهٔ استادِ مرحوم بدیع الزّمانی و تأیید الصحاح و لسان بدون «ال» صحیح است: لسان: وَاَهْوَنُ: اسْمُ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ فی الجاهليّة. الصّحاح: و كانت العربُ تُسَمّی يَوْمَ الْاِثْنَيْن، اَهْوَنَ، في اَسْمائِهِم الْقَديمَةِ...... لِبَعْضِ شُعَراء الْجاهِلِيَّة: أُؤَمِّلُ اَنْ اَعيشَ وَاَنَّ يَوْمي　بِاَوَّلَ اَوْبِاَهْوَنَ اَوْجُبارِ　اَمِ التّالي دُبارِ اَمْ فَيَوْمي بِمُؤْنِسٍ اَوْعَرُوبَةَ اَوْشِيارِ.

۸ ـ د: دوشنبه. [.....] ساقط ا.　۹ ـ د: سه شنبه. [.....] ساقط ا.　۱۰ ـ د: چهارشنبه. [.....] ساقط ا.

۱۱ ـ د: پنج شنبه. [.....] ساقط ا.　۱۲ ـ س: لواحد الجماعات...　۱۳ ـ ش: ... والعروبة...

۱۴ ـ م: ... السُّبُوتِ والْاَسْبُتِ (صحیح).

وَ] السَّبْت لِوٰاحِدِ السُّبُوتِ وَ شِيٰارٌ [شنبه[۱]].

فَصْلٌ فِي الْبُرُوجِ وَالْمَنٰازِلِ[۲] وَالْبُرُوجُ اِثْنٰاعَشَرَ:

حَمَلٌ[۳].

ثَوْرٌ[۴].

جَوْزٰاءُ[۵].

سَرَطٰانٌ[۶].

اَسَدٌ[۷].

سُنْبُلَةٌ[۸].

ميزٰانٌ[۹].

عَقْرَبٌ[۱۰].

قَوْسٌ[۱۱].

جَدْيٌ[۱۲].

دَلْوٌ[۱۳].

حُوتٌ[۱۴].

وَلَهٰا كَواكِبُ خُنَّسٌ وَهِيَ[۱۵]:

زُحَلُ [كيوان[۱۶]]

المُشْتري[۱۷] [هرمز[۱۸]].

المِرّيخُ[۱۹] [بهرام[۲۰]].

الشَّمْسُ[۲۱] [مهر[۲۲]].

الزُّهْرَةُ[۲۳] [ناهيد[۲۴]].

عُطارِدٌ [تير[۲۵]].

القَمَرُ[۲۶] [ماه[۲۷]].

وَاِنَّما[۲۸] سُمِّيَتْ خُنَّساً لِاَنَّهٰا تَسْتَتِرُ[۲۹] بِالشَّمْسِ اِذٰا قٰارَبَتْهٰا فَاِذٰا بَعُدَتْ عَنْهٰا ظَهَرَتْ فَذٰلِکَ

---

۱ ـ د: شنبه. [.....] ساقط ا.

۲ ـ م، د، ش: فصل البروج اثناعشر. س: فصل فی البروج و هی اثناعشر. متن مطابق است با ا.

۳ ـ س نخ، ا نخ: بره. ۴ ـ س نخ، ا نخ: گاو. ۵ ـ س نخ، ا نخ: دو پیکر.

۶ ـ س نخ، ا نخ: خرچنگ. ۷ ـ س نخ، ا نخ: شیر. ۸ ـ س نخ، ا نخ: خوشه.

۹ ـ س نخ، ا نخ: ترازو. ۱۰ ـ س نخ، ا نخ: کژدم. ۱۱ ـ س نخ، ا نخ: کمان.

۱۲ ـ س نخ: بزه. ا نخ: بزغاله. ۱۳ ـ س نخ، ا نخ: دول. ۱۴ ـ س نخ، ا نخ: ماهی.

۱۵ ـ «وَهِیَ» ساقط م. ۱۶ ـ [.....] ساقط د. ۱۷ ـ س، ا: مُشْتری.

۱۸ ـ ش، ا: هرمزد. [.....] ساقط د.

۱۹ ـ س، ا: مِرّيخٌ. لسان: قٰالَ ابْنُ الْاَعْرابی: ماکانَ مِنْ اَسْماءِ الدَّرٰاری فیه الفٌ و لامٌ، و قَدْیَجیءُ بِغَیْرِ اَلِفٍ و لاٰمٍ کَقَوْلِکَ مِرّيخٌ فی المِرّيخ. اِلاّ اَنَّکَ تَنْوي فیه الْاَلِفَ وَ اللاّمَ. ۲۰ ـ [.....] ساقط د.

۲۱ ـ الصحاح: و قالَ الفرّاء فی قَوْلِهِ تَعالیٰ: فَلاٰاُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ... اِنَّهٰا النُّجومُ الْخَمْسَةُ: زُحَل: والمشتری، والمرّيخ، والزُّهرة و عُطارِد. ۲۲ ـ ش: خور. [.....] ساقط د. ۲۳ ـ س، ا: زُهْرَةٌ.

۲۴ ـ ش: ناهید الزُهرةُ. [.....] ساقط د. ۲۵ ـ [.....] ساقط د.

۲۶ ـ «اَلْقَمَرُ» ساقط ا. س: قَمَرٌ. ۲۷ ـ [.....] ساقط د. ۲۸ ـ ا: ... وَاِنَّهٰا...

۲۹ ـ ا، د، ش: تستتر...

خُنُوسُها[1] وَلِكُلِّ بُرْجٍ كَواكِبُ[2] مَعْلومَةٌ وَكُلُّ[3] بُرْجٍ مِنْها[4] مَنْزِلانِ وَ ثُلُثُ مَنْزِلٍ[5] وَ الْمَنازِلُ ثَمانِيَةٌ[6] وَ عِشْرونَ[7] [مَنْزِلاً[8]] وَ يَدْخُلُ الرَّبيعُ عِنْدَ حُلولِ الشَّمْسِ بِرَأْسِ[9] الْحَمَلِ وَ نُجومُهُ شَرَطَيْنِ[10]. بُطَيْنٌ[11]. ثُرَيّا[12]. دَبَرانٌ[13]. هَقْعَةٌ[14]. هَنْعَةٌ[15]. ذِراعٌ[16]. وَيَدْخُلُ الصَّيْفُ عِنْدَ حُلولِ الشَّمْسِ بِرَأْسِ السَّرَطانِ وَ نُجُومُهُ نَثْرَةٌ[17]. طَرْفُهُ[18] جَبْهَةٌ[19]. زُبْرَةٌ[20]. صَرْفَةٌ[21]. عَوّاء[22]. [سِماكٌ[23]]. وَيَدْخُلُ الْخَريفُ عِنْدَ حُلُولِ الشَّمْسِ بِرَأْسِ الْميزانِ وَ نُجومُهُ غُفَرٌ[24] زُباني[25] إِكْليلٌ[26] قَلْبٌ[27] شَوْلَةٌ[28]. نَعائِمُ[29]. [بَلْدَةٌ]. وَ يَدْخُلُ الشِّتاءُ عِنْدَ حُلولِ الشَّمْسِ بِرَأْسِ الْجَدْيِ وَ نُجُومُهُ سَعْدُ الذّابِحِ[30]. سَعْدُ[31] بُلَعَ. سَعْدُ[32] السُّعودِ. سَعْدُالْاَخْبِيَةِ [اَلْفَرْغُ[33] الْاَوَّلُ. اَلْفَرْغُ[34] الثّاني. اَلْحُوتُ[35] [36]]وَسُمِّيَتْ هٰذِهِ الْمَنازِلُ نُجومَ[37] الْاَخْذِ لِاَنَّ الْقَمَرَ يَأْخُذُ كُلَّ لَيْلَةٍ فِي مَنْزِلٍ مِنْها.

فَصْلٌ في لَيالِي الشَّهْرِ اَوَّلُها ثَلٰثٌ غُرَرٌ وَثَلٰثٌ نُفَلٌ وَ ثَلٰثٌ تُسَعٌ وَ ثَلٰثٌ عُشَرٌ وَثَلٰثٌ بيضٌ وَثَلٰثٌ دُرَعٌ وَثَلٰثٌ ظُلَمٌ وَثَلٰثٌ حَنادِسُ وَثَلٰثٌ دَآدِئُ وَ ثَلٰثٌ مُحاقٌ

---

۱ ـ د: ... فذلک خُنوساً. ۲ ـ «كَواكِبُ مَعْلومَةٌ» ساقط م. ۳ ـ م: ... ولِكُلّ...
۴ ـ «مِنْها» ساقط د، ش، م. ۵ ـ لسان: ...وَثُلُثُ مَنْزِلٌ لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ.
۶ ـ س، ا: ... ثَمْنِيَةٌ... ۷ ـ د: ... وَعِشْرين... ۸ ـ [.....] ساقط د، ش، م.
۹ ـ ش: ... براس...
۱۰ ـ چنين است در جميع نسخ، ليكن «شَرَطانِ» بنابر مُثَنّاي مرفوع بودن و تأييد لسان صحيح است.
س ـ نخ، ا ـ نخ: قَرْنا الحَمَل. ۱۱ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: تَصغيرُ بَطْنٍ. ۱۲ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: اَلْيَةُ الْحَمَلِ.
۱۳ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: من الدّبر. ۱۴ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: رأسُ الْجَوْزاء في صُورَةِ رَجُلٍ وَ عَلَيْهِ تاجٌ.
۱۵ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: ميان گردن. ۱۶ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: ذِراعُ الْاَسَدِ. ش: دِراعٌ...
۱۷ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: اَنْفُهُ. ۱۸ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: عَيْنُهُ. ۱۹ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: جَبْهَتُهُ.
۲۰ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: كاهِلُهُ. ۲۱ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: شَعرُهُ. الصحاح و لسان: اِنَّهُ قَلْبُ الاسد.
۲۲ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: كلابٌ ينبح. ۲۳ ـ ش: مِسْماكٌ. ۲۴ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: شِدَّةُ الْبَرْدِ.
۲۵ ـ س، ا، د، ش: زُبانا. س ـ نخ، ا ـ نخ: قَرْنُ الْعَقْرَبِ. ۲۶ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: رَأْسُ الْعَقْرَبِ.
۲۷ ـ ا ـ نخ: وَسَطُها. ۲۸ ـ س ـ نخ، ا ـ نخ: ذَنَبُها. ۲۹ ـ ش: بَغائم. د: يَغام.
۳۰ ـ ش: ذابح... س ـ نخ: مُقَدَّمُ الدَّلْوِ.
۳۱ ـ «سَعْدُ بُلَعَ» ساقط ش. ا: سَعْدُ الْبُلَع. س ـ نخ: مُؤَخَّرُ الدَّلْوِ. ۳۲ ـ س ـ نخ: الرّشا.
۳۳ ـ ا: فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمُ. ۳۴ ـ ا: فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرُ. ۳۵ ـ م، ا: بَطْنُ الْحوت.
۳۶ ـ ا اضافه دارد: وَيُقالُ الرِّشا. ۳۷ ـ د: نجوم لاحد.

اَسْماءُ[1] اَيّامِ الشَّهْرِ بِالْفارِسِيَّةِ :

هُرْمُزْد[2]. بَهْمَن. اَرْدِيبهشت[3]. شَهرِيَر. اسفندارمذ. خُرداذ. مُرْداذ. دَيْباذَر[4]. آذر. آبان. خور. ماه. تير. جُوش[5]. دَيْبِمِهر[6]. مِهْر. سُرُوش. رَشْن[7]. فروردين. بَهْرام. رام. باد[8]. دَيْبَدين[9]. دين[10]. اَرد[11]. اَشتاذ[12]. اَسمان[13]. زامياد[14]. ماراسفند[15]. اَنيران[16].

اَسْماءُ الشُّهورِ بِالْعَرَبِيَّةِ[17] :

المُحَرَّمُ[18]. صَفَرٌ. شَهْرُ[19] رَبيعِ الْاَوَّل. شَهْرُ[20] رَبيعِ الآخِر. جُمادىٰ الْاُولىٰ. جُمادىٰ الآخِرَة[21]. رَجَبٌ. شَعْبانُ. رَمَضانُ[22]. شَوّالٌ. ذُوالْقَعْدَةِ[23]. ذُوالْحِجَّةِ[24]. وَ بِالْفارِسِيَّةِ[25] فروردين ماه . اريبهشت[26] ماه . خرداد[27] ماه . تيرماه . مرداد[28] ماه شهرير[29] ماه مهر[30] ماه ابان[31] ماه. آذر[32] ماه . دى[33] ماه . بهمن[34] ماه . اسفندارمذ[35] ماه اَلْاَيّامُ الْمُسْتَرَقَةُ [وَالْاَيّامُ اللَّواحِقُ[36] پنجهٔ دزديده] اَهْنَوَذ[37]. اَشْنَوَذ[38]. اسفند[39] مُذ. وَخْشَتُ[40] هَشْتِويش[41]. [42]

بابٌ فِي الْحِسابِ تقولُ[43] واحِدٌ. اِثْنانِ[44]. ثَلٰثَةٌ. اَرْبَعَةٌ. خَمْسَةٌ. سِتَّةٌ. سَبْعَةٌ. ثَمانِيَةٌ[45]. تِسْعَةٌ.

---

۱ ـ د: فَصْلٌ في اَسْماءِ الشُّهورِ بِالْفارِسِيَّةِ. ش، ا: اَسْماءُ الشَّهْرِ بِالْفارِسِيَّةِ.
۲ ـ م: هرمز. ش: هزمزد.
۳ ـ د: اردبهشت.
۴ ـ د: ديبار.
۵ ـ د: خوش.
۶ ـ د: ديمهر.
۷ ـ ش، د: رش.
۸ ـ «باد» ساقط د.
۹ ـ «ديبدين» ساقط د.
۱۰ ـ «دين» ساقط د.
۱۱ ـ م: إرد. «اَرد» ساقط د.
۱۲ ـ «اَشتاذ» ساقط د.
۱۳ ـ «اسمان» ساقط د.
۱۴ ـ «زامياد» ساقط د.
۱۵ ـ د: اسفند. ش: مهراسفند.
۱۶ ـ د: نيران. ش: ابران.
۱۷ ـ ا: ... بالعربيّة المعروفة.
۱۸ ـ د: مُحَرَّم.
۱۹ ـ س، د، ا: ربيع الاوّل. ش: ربيع الاولى.
۲۰ ـ س، ش، د، ا: ربيعُ الْآخِر. لسان: وَلايُقالُ فيهما اِلاّ شَهْرُ رَبيعِ الْاَوَّل وَ شَهْرُ رَبيعِ الْآخِر.
۲۱ ـ س، ش، د، ا: جمادى الآخِر.
۲۲ ـ م: شَهْرُ رَمَضانَ.
۲۳ ـ ا: ذواالقعدة. د: ذوالقعد.
۲۴ ـ ا: ذواالحجّة.
۲۵ ـ د: اَسْماءُ الشُّهور بالْفارِسِيَّةِ.
۲۶ ـ د: اردبهشت.
۲۷ ـ د: خرداد.
۲۸ ـ د: مرداد.
۲۹ ـ د: شهرير.
۳۰ ـ د: مهر.
۳۱ ـ د: ابان.
۳۲ ـ د: آذر.
۳۳ ـ د: دى.
۳۴ ـ د: بهمن.
۳۵ ـ د: اسفندارمذ.
۳۶ ـ د: اللواقح...
۳۷ ـ «اهنوذ» ساقط ش، د، م.
۳۸ ـ «اشنوذ» ساقط ش، د، م.
۳۹ ـ «اسفندمذ» ساقط د، م، ش.
۴۰ ـ س: وه خشتر. ساقط ش، د، م.
۴۱ ـ س: وهشت وشت. ساقط ش، د، م.
۴۲ ـ م اضافه دارد: اسماء الشهور بالسّريانيّة: ايلول. تشرين الاول تشرين الثانى ماهها خريف كانون الاول. كانون الاخر. شُباط ماهها زمستان. آذار. نيسان. ايار ماهها بهار حزيران. تموز. آب ماهها تابستان.
۴۳ ـ «تقولُ» ساقط ش، د، م.
۴۴ ـ د: اِثنين.
۴۵ ـ س، ا، م: ثَمٰنِيَةٌ.

عَشَرَةٌ[1]. عِشرونَ. ثَلْثُونَ. اَرْبَعُونَ. خَمْسُونَ. سِتُّونَ. سَبْعُونَ. ثَمانونَ[2]. تِسْعُونَ. مِائَةٌ[3]. مِائَتانِ[4]. ثَلْثُمِائَةٍ. اَرْبَعُمِائَةٍ[5]. خَمْسُمِائَةٍ[6]. سِتُّمِائَةٍ. سَبْعُمِائَةٍ.

ثَمانُ مِائَةٍ. تِسْعُمِائَةٍ[7]. اَلْفٌ. اَلْفانِ. ثَلْثَةُ آلافٍ. اَرْبَعَةُ آلافٍ[8] اِلىٰ عَشَرَةِ آلافٍ و تَقولُ جُزْءُ[9] الشَّيْءِ، وَ نِصْفُهُ، وَ ثُلُثُهُ[10]، وَ رُبْعُهُ، وَ خُمْسُهُ، وَسُدْسُهُ، وَسُبْعُهُ، وَثُمْنُهُ، وَ تُسْعُهُ وَ عُشْرُهُ [يَجْمَعُها[11] قَوْلُهُ: جُزْءُ نِصْفَست و ثُلثُ و رُبْعُ وخُمسُ سُدْسُ وسُبْعُ است[12] و ثُمْنُ و تُسْعُ و عُشرْ] بِضْعٌ[13] مِن الْعَدَدِ لِمادُونَ الْعَقْدِ وَقيلَ مِن الْواحِدِ اِلى الاَرْبَعَةِ وَ قيلَ اِلى السَّبْعَةِ[14].

وَ يُقالُ فُرٰداىٰ يک يک. مَثْنىٰ دودو. ثُلاٰثَ[15] سه سه. رُباعَ[16] چهارچهار. وَتَقُولُ[17]: ثانى اِثْنَيْنِ. وَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ. وَ ثالِثَةٌ[18] اُخرىٰ. [وَرابِعُ[19] اَرْبَعَةٍ]. وَتَقُولُ[20]: اَلاَوَّلُ [نخست]. الثّاني [دوم]. الثّالِثُ [سيم[21]]. الرّابِعُ [چهارم]. الخامِسُ[22] [پنجم]. السّادِسُ [ششم]. السّابِعُ [هفتم]. الثّامِنُ [هشتم]. التّاسِعُ [نهم]. العاشِرُ [دهم]. الحادى عَشَر [يازدهم]. الثّانى عَشَر[23] [دوازدهم][24] اِلىٰ آخِرِهِ.

بابُ[25] الشِّرْكَةِ وَهِىَ[26] عَلىٰ ثَلْثَةِ اَضْرُبٍ شَرِكَةُ

---

۱ ـ د: عشر. ۲ ـ س، م، د: ثَمْنون. ۳ ـ د: مابه.

۴ ـ د: مأتين. ۵ ـ م، ا: اَرْبَعُ مِائَةٍ. ۶ ـ م: خَمْسُ مِائَةٍ. ش: ... اِلى انفٍ

۷ ـ م: تِسْعُ مِائَةٍ.

۸ ـ ا اضافه دارد: خَمْسَةُ آلافٍ. سِتَّةُ آلافٍ. سَبْعَةُ آلافٍ ثمنيَةُ آلافٍ. تِسْعَةُ آلافٍ. عَشَرَةُ آلافٍ.

۹ ـ س: جُزْوُ الشَّيْءِ. ۱۰ ـ ا: ثُلثُهُ وَثُلْثاهُ.

۱۱ ـ ش: يَجْمَعُها قَوْلُهُ بَيْتٌ... [.....] ساقط ا. ۱۲ ـ «است» ساقط د.

۱۳ ـ «بِضْعٌ... اِلى السَّبْعَةِ» ساقط ش، د، م.

۱۴ ـ لسان: قالَ اَبوعُبيدة: البِضْعُ مالَمْ يَبْلُغِ الْعَقْدَ وَلانِصْفَهُ، يُريدُ مابَيْنَ الْواحِدِ اِلىٰ اَرْبَعَةٍ. وَيُقالُ: البِضْعُ سَبْعَةٌ. وَ قيلَ البِضْعُ مِن الثَّلاثِ اِلىٰ التِّسْعِ، وَ قيلَ مِنْ اَرْبَعَ اِلى تِسْعٍ. قالَ الْفَرّاءُ: البِضْعُ مابَيْنَ الثلاثَةِ اِلىٰ مادُونَ الْعَشَرَةِ. وَ قالَ شِمْرٌ: اَلْبِضْعُ لايَكُونُ اَقَلَّ مِنْ ثَلاثَةٍ وَ لااَكْثَرَ مِنْ عَشَرَةٍ.

الصحاح: ... هُوَ مابَيْنَ الثَّلاثِ اِلىٰ التِّسْعِ. ۱۵ ـ د: ثلث ثلاث سه سه.

۱۶ ـ د: رُباع رُباع... ۱۷ ـ د، ش: وَيُقالُ...

۱۸ ـ س، م، د: وَثلِثَةٌ اُخرىٰ. بيت ساقط ش. ۱۹ ـ [.....] ساقط د، ا.

۲۰ ـ د: ... وَيَقولى... ۲۱ ـ م: سوم. ش: سئوم. ۲۲ ـ «الخامس......نهم» ساقط د.

۲۳ ـ «الثانى عشر دوازدهم» ساقط د.

۲۴ ـ م اضافه دارد: الثالث عشر سيزدهم. الرابع عشر چهاردهم. ا اضافه دارد: الثالث عشر...

۲۵ ـ «بابٌ» ساقط س، ا. ۲۶ ـ «وَهِىَ عَلىٰ» ساقط ش. د: وَهُوَ...

الْمُضارَبَةِ وَهُوَاَنْ تَدْفَعَ[۱] اِلىٰ رَجُلٍ مالاً يَتَّجِرُ[۲] فيهِ وَ يَكونُ الرِّبْحُ[۳] بَيْنَكُما[۴] عَلىٰ ماتَتَّفِقانِ[۵] وَتَكونُ[۶] الْوَضيعَةُ عَلىٰ رَأْسِ[۷] الْمالِ. وَ شِرْكَةُ الْعِنانِ وَ هُوَ اَنْ [تَشْتَرِكا[۸] في شَيْءٍ[۹] خاصٍّ كَأَنَّهُ عَنَّ[۱۰] لَكُما اَىْ عَرَضَ فَاشْتَرَكْتُما فيه]. وَشَرِكَةُ[۱۱] الْمُفاوَضَةِ[۱۲] وَ هُوَاَنْ يَشْتَرِكا في كُلِّ شَيْءٍ تَفاوَضا[۱۳] فيه وَقَدْ تَفاوَضَ الرَّجُلانِ[۱۴] اِذا شَرَعا[۱۵] فيه[۱۶] جَميعاً.

[فَصْلٌ[۱۷] هُوَ طَرَفُ السِّكَّةِ وَ طُرَّةُ الثَّوْبِ وَ حاشِيَةُ الْكِتابِ وَضِفَّةُ النَّهْرِ وَشَطُّ الْوادي وَ ساحِلُ الْبَحْرِ] بابٌ[۱۸] اَوَّلُ السَّوابِقِ سابِقٌ وَ مُجَلٍّ ثَمَّ مُصَلٍّ ثَمَّ مُسَلٍّ ثَمَّ تالٍ ثَمَّ مُرْتاحٌ ثُمَّ عاطِفٌ ثَمَّ مُؤَمِّلٌ ثَمَّ حَظِيٌّ ثُمَّ لَطيمٌ ثُمَّ زُمَّيْلٌ وَ هُوَ السُّكَيْتُ آنک[۱۹] از پس آيد.

بابٌ في فُنونٍ مُتَفَرِّقَةٍ[۲۰] اَوَّلُ مايَطْلَعُ حَمْلُ النَّخْلِ يَكُونُ[۲۱] بَلَحاً [بِفَتْحَتَيْنِ] ثُمَّ سياباً[۲۲] ثُمَّ يُسْراً ثُمَّ زَهْواً[۲۳] ثُمَّ مُوَكِّتاً ثُمَّ مُذَنِّباً[۲۴] ثُمَّ مُجَزِّعاً[۲۵] ثُمَّ رُطَباً[۲۶].

سانِحٌ وَسَنيحٌ[۲۷] لِضِدِّ بارِحٍ وَ بَريح ناطِحٌ : آنک[۲۸] از پيش آيد قَعيدٌ[۲۹] : آنک از پس آيد.

---

۱ ـ س، ا، د: ... اَنْ يَدْفَعَ... د: ... يَدْفَعَ المالَ...
۲ ـ ا: لِيَتَّجِرَ...
۳ ـ د، ش: ... ويَكُونُ المالُ...
۴ ـ س، ا: بَيْنَهُما...
۵ ـ س، ا، ش، د: يتّفقانِ...
۶ ـ ا، د، ش: ويكونُ...
۷ ـ ا: ... عَلىٰ رَبِّ الْمالِ.
۸ ـ س: وَهُوَاَنْ يَتَسا و يا فى المال جِنْساً وصِفَةً بِحَيْثُ اذا خَلَطَها لَمْ يَتَميَّزْ اَحَدُ هُما عَنِ الآخَر. ا: و شركة العنان وَهُوَاَنْ يَشْتَرِكا فى شيءٍ خاصٍّ و يكون مالُهما مُتَّفِقَيْنِ فِي الْجِنْسِ كغنائم اللّجام لايفصل احدهُما عَن الآخَر بحيث لايتميّز احدهما عن الآخر و قيلَ يَشْتَرِكانِ فى شَيْءٍ خاصٍّ اِذا عَنَّ لهما شىءٌ اِشْتَرَكا فيه.
۹ ـ ش: ...في كُلِّ شَيْءٍ.
۱۰ ـ د: كَأَنَّهُ عَزَّ لكما...
۱۱ ـ «شركَةُ» ساقط ش.
۱۲ ـ ش بجاى «المفاوَضَة»: المفلوضة.
۱۳ ـ «تَفاوَضا فيه» ساقط م، د، ش.
۱۴ ـ م: ... الرَّجُلانِ فى الْاَمْرِ...
۱۵ ـ د: اِذ فيه... الصحاح بجاى «شَرَعا»: اِشْتَرَكا...
۱۶ ـ «فيه» ساقط ش.
۱۷ ـ ش بجاى «فصل»: وَ. [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ متن مطابق است با م. ليكن س، ا: سابِقٌ ثُمَّ مُصَلٍّ ثُمَّ مُجَلٍّ ثُمَّ مُعَلٍّ ثُمَّ تالٍ ثُمَّ مُسَلٍّ ثُمَّ عاطِفٌ ثُمَّ مُرْتاحٌ ثُمَّ لَطيمٌ ثُمَّ مُؤَمِّلٌ وَ هُوَ السُّكَيْتُ... ش، د: سابِقٌ ثمّ مصَلٍّ ثُمَّ مُجَلٍّ وَ مُعَلٍّ ايضاً ثُمَّ مُسَلٍّ ثُمَّ تالٍ ثمّ خطىٌ ثمّ عاطِفٌ ثمّ مرتاحٌ ثمّ لطيمٌ ثمّ زمّيل و هو السُّكَيتُ... لسان: ... المُجَلّى، وَالْمُصَلِّي، وَالْمُسَلِّي، وَالتّالِي، والْخَطِيُّ، والمؤمِّل، وَالْمُرْتاحُ، وَالْعاطِفُ، وَاللَّطيمُ، وَالسُّكَيْتُ. (ريشهٔ ثلث)
۱۹ ـ ش: كه از پس آيد. م: اِذا كانَ يَجىءُ مِنْ خَلْفٍ.
۲۰ ـ د: ... المتفرّقة.
۲۱ ـ «يَكُونُ» ساقط م.
۲۲ ـ ا: ساباً. د: يساباً.
۲۳ ـ د: ثم ثمّ زهراً.
۲۴ ـ م: مُذَنِّباً. م ـ نخ: معاً.
۲۵ ـ م ـ نخ: معاً.
۲۶ ـ د: ثمّ بطناً.
۲۷ ـ «وسَنيحٌ» ساقط ش، د، م.
۲۸ ـ ش: آن كه...
۲۹ ـ ش: آن كه... بيت ساقط م.

لَمَعَ[۱] بِثَوْبِهِ اَوْمَضَ بِعَيْنِهِ اَشارَ بِيَدِهِ اَوْمَأَ[۲] بِرَأْسِهِ رَمَزَ[۳] بِحاجِبِهِ غَمَزَ بِشَفَتَيْهِ[۴].
كُلُّ ذي حافِرٍ يَقْرَحُ. وَكُلُّ ذي خُفٍّ[۵] يَبْزُلُ[۶]. وَ كُلُّ ذي ظِلْفٍ[۷] يَصْلَغُ.
رَجُلٌ مُبَطَّنٌ لِخَميصِ الْبَطْنِ، وَ[۸]بَطينٌ لِعَظيمِهِ، وَ[۹]مَبْطونٌ لِعَليلِهِ، وَ[۱۰]مِبْطانٌ لِضَخْمِهِ، وَ[۱۱]بَطِنٌ لِلنَّهِمِ[۱۲] مُظَهَّرٌ لِشَديدِ الظَّهْرِ ظَهِرٌ لِمَنْ يَشْتَكي ظَهْرَهُ[۱۳] مِثْلُ فَقِرٍ اِذا اِشْتَكىٰ فَقارَهُ.
يُقالُ لِلَّيلِ[۱۴] قائِدٌ اَعمىٰ وَلِلنَّهارِ[۱۵] قائِدٌ مُبْصِرٌ وَيُقالُ[۱۶] سَكينَةٌ لِلسُّكُونِ وَ غَفيرَةٌ[۱۷] لِلْغُفْرانِ.
[يُقالُ[۱۸]] مُقَدِّمَةٌ. مَيْمَنَةٌ. مَيْسَرَةٌ. قَلْبٌ. جَناحٌ. [ساقَةٌ].
اَلشِّجاجُ عَشَرَةٌ خارِصَةٌ [وَهِيَ[۱۹] الَّتي تَحْرِصُ[۲۰] الْجِلْدَ]، ثُمَّ دامِيَةٌ، ثُمَّ باضِعَةٌ[۲۱]، ثُمَّ مُتَلاحِمَةٌ، ثُمَّ سِمْحاقٌ، ثُمَّ موضِحَةٌ، ثُمَّ هاشِمَةٌ، ثُمَّ مُنَقِّلَةٌ، ثُمَّ آمَّةٌ وَ مَأْمومَةٌ، ثُمَّ دامِغَةٌ[۲۲] لِلَّتي تَبْلُغُ[۲۳] الدِّماغَ [وَ فيهِ الدِّيَةُ.
البَعْلُ، وَاللاّتُ، وَالْعُزّىٰ، وَ مَناةُ[۲۴]، وَوُدٌّ[۲۵]، وَسُواعٌ، وَنَسْرٌ[۲۶]، وَيَغُوثُ، وَيَعُوقُ، وَالصَّنَمُ، وَالْوَثَنُ، وَالتِمْثالُ نام بتان].
اُمَّهاتُ الرِّياحِ اَرْبَعٌ صَبا وَ قَبولٌ : باد مشرق، شَمالٌ وَجِرْبِياءُ : باد ز[۲۷]دست راست مصلّیٰ، [دَبُورٌ[۲۸] وَ مَحْوَةُ : باد مغرب، جَنُوبٌ وَنُعامیٰ باد ز دست چپ مصلّیٰ]
وَجَناحُ[۲۹] الطّائِرِ[۳۰] عِشْرُونَ[۳۱] اَرْبَعٌ قَوادِمُ، وَاَرْبَعٌ مَناكِبُ، وَ اَرْبَعٌ اَباهِرٌ، وَاَرْبَعٌ خَوافٍ، وَاَرْبَعٌ

---

۱ ـ ش، د، ا، س: لَمَحَ بِثَوْبِهِ...
۲ ـ س، ا: اومی. د: اوبرأسِهِ.
۳ ـ س، ا: رَمیٰ... ش: رَمَزَ بحاجَتِهِ.
۴ ـ س: بِشَفَتِهِ... د: غمر شفتيه.
۵ ـ س، ا بجای «خُفٍّ»: ظلْف.
۶ ـ ا، ش، د: يَنْزِلُ.
۷ ـ س، ا بجای «ظِلْفٍ...»: خُفٍّ يَظْلَعُ.
۸ ـ «وَ» ساقط ش، د، م.
۹ ـ «وَ» ساقط ش، د، م.
۱۰ ـ «وَ» ساقط ش، د، م.
۱۱ ـ «وَ» ساقط ا، ش، د، م.
۱۲ ـ د: بطن النهر. ش: بطن للتهم.
۱۳ ـ ش بجای «ظَهْرَهُ»: فقره.
۱۴ ـ بيت ساقط ش، د، م.
۱۵ ـ بيت ساقط د، ش، م.
۱۶ ـ «وَيُقالُ سَكينَةٌ للسُّكونِ» ساقط م، د، ش.
۱۷ ـ «وَغَفيرَةٌ لِلْغُفْرانِ» ساقط د، ش، م.
۱۸ ـ «يُقالُ» ساقط ا.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ د: الّتي تحصر...
۲۱ ـ لسان و الصحاح: ... وهى الحارِصَةُ، ثمّ الباضِعَةُ، ثمّ الدّامِيَةُ...
۲۲ ـ س، ا: ... ثمّ دامِيَةٌ، ثمّ دامِغَةٌ...
۲۳ ـ س، ا: ... تبلُغُ اُمَّ الدِّماغِ...
۲۴ ـ م: منات. د: مَنُوة.
۲۵ ـ لسان: وَالْوَدُّ صَنَمٌ كانَ لِقَوْمِ نوح... و كان لقريش صَنَمٌ يَدْعونَهُ وُدّاً.
۲۶ ـ ش: النَسْرُ. د: انس.
۲۷ ـ ش: باد از دست... س، ا: باد دست راست قبله.
۲۸ ـ [.....] ساقط د، ا.
۲۹ ـ م، د، ش: و جناح الطائر عشرون يجمعها قوله الريش عِشْرونَ القَوادِمُ وَالْمَناكِبُ وَالْاَباهِرُ وَالْكُلیٰ ثُمَّ الخوافی. ليكن در الصحاح و لسان: اَوَّلُها التَوادِمُ ثُمَّ المناكبُ ثُمَّ الْخَوافي ثُمَّ الْاَباهِرُ ثُمَّ الكُلیٰ.
۳۰ ـ ا: جَناحُ الطَّيْرِ...
۳۱ ـ د: ... عِشْرينَ...

كُلِيّ بابٌ[۱] اَلْمَيْسِرُ اِجْتِماعُ الْاَيْسارِ عَلىَ الْجَزُورِ وَ هُوَ الْبَعيرُ الَّذي كانُوا يَجْزُرُونَهُ وَيَضْمَنُونَ ثَمَنَهُ عَلىٰ سِهامِهِمْ وَ اَصْلُ سِهامِهِمْ سَبْعَةٌ فَذٌّ، وَ تَوْأَمٌ، وَ رَقيبٌ، وَحِلْسٌ، وَ نافِسٌ، وَ مُسْبِلٌ، وَ مُعَلّىٰ، فَلِلْفَذِّ نَصيبٌ واحِدٌ وَلِلتَّوْأَم نَصيبانِ ثُمَّ كَذلِكَ اِلىٰ الْمُعَلّىٰ وَلَهُ سَبْعَةُ اَنْصِباءَ وَيُقْسَمُ الْجَزورُ عَلىٰ عَشَرَةِ اَجْزاءٍ وَ ثَمَنُهُ عَلىٰ ثَمٰنِيَةٍ وَ عِشْرينَ سَهْماً.

بابٌ[۲] مِثْقالٌ م رَطْلٌ لِنِصْفِ مَنٍّ بِالْقَبّانِ. صاعٌ لِخَمْسَةِ اَرْطالٍ وَ ثُلُثِ رَطْلٍ. فَرْقٌ ثَلثَةُ اَصْوُعٍ. قِسْطٌ لِنِصْفِ الصّاعِ. مُدٌّ لِرُبْعِ الصّاعِ. اِسْتارٌ لِاَرْبَعَةِ مَثاقيلَ[۳]. كُرٌّ لِسَبْعَةِ آلافٍ وَ مِائَةِ رَطْلٍ. اَوْقِيَةٌ لِسَبْعَةِ مَثاقيلَ[۴].

[عُقَدُ[۵] الْاَصابِعِ ثَلثَةٌ[۶]] اَلْاَشْجَعُ لِلْعَقْدِ الْاَوَّلِ مِنْ عُقَدِ الْاَصابِعِ. وَالْبُرْجُمَةُ لِلْعَقْدِ الثّاني. وَالْاَنمَلَةُ[۷] لِلْعَقْدِ الثّالِثِ.

بابُ الْجَمْعِ وَالتَّصْغيرِ [اَلْجَمْعُ[۸] السّالِمُ يَخْتَصُّ بِالْعُقَلاءِ وَهُمُ الْمَلائِكَةُ[۹] وَالْجِنُّ[۱۰] وَالْاِنْسُ[۱۱] وَ غَيْرُ السّالِمِ يَعُمُّ كُلَّ شَيْءٍ] جَمْعُ فَعْلٍ كَبَحْرٍ فُعُولٌ اَوْ* فِعالٌ [وَجاءَ[۱۲] اَفْعالٌ]. وَجَمْعُ فِعْلٍ كَجِذْعٍ[۱۳] وَفُعْلٍ كَبُرْدٍ فُعُولٌ وَ[۱۴] اَفْعالٌ وَ جاءَ قُرْطٌ وَ قِرَطَةٌ وَ دُبٌّ وَ دِبَبَةٌ. وَ جَمْعُ فَعَلٍ كَاَسَدٍ وَ فَعِلٍ كَوَعِلٍ اَفْعالٌ[۱۵] وَ[۱۶] فُعُولٌ، فَاِنْ[۱۷] كانَ مُعْتَلاً كَبابٍ وَ نارٍ اَفْعالٌ وَ[۱۸] فِعْلانٌ. وَ جَمْعُ فَعُلٍ كَرَجُلٍ فِعالٌ. وَ جَمْعُ فِعَلٍ كَعِنَبٍ وَ فِعِلٍ كَاِطِلٍ[۱۹] وَ فُعُلٍ كَعُنُقٍ اَفْعالٌ. وَ جَمْعُ فُعَلٍ كَصُرَدٍ فِعْلانٌ وَ جاءَ رُبَعٌ وَ اَرْباعٌ وَ رُطَبٌ وَ اَرْطابٌ.

وَتَصْغيرُ الْمُذَكَّرِ مِنْها فُعَيْلٌ وَ الْمُؤَنَّثِ فُعَيْلَةٌ بِضَمِّ الْفاءِ وَ زِيادَةِ ياءٍ[۲۰] ساكِنَةٍ فَاِنْ كانَ مُعْتَلاً كَجَدْيٍ وَقَفاً وَفَرْوٍ فَتَصْغيرُها[۲۱] جُدَيٌّ وَقُفَيٌّ وَ فُرَيٌّ[۲۲] بِتَشْديدِ الْياءِ وَجَمْعُها[۲۳] جِداءٌ[۲۴] وَفِراءٌ

---

۱ ـ ش، د، م: والقِداح سَبْعَةٌ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: قُلْتُ مُعَلّيٰ مُسْبِلٌ نافِسٌ حِلْسٌ رَقيبٌ تَوْأَمٌ فَذّ.

۲ ـ باب مكاييل ساقط ش، د، م.

۳ ـ الصحاح: وَالْاِسْتارُ... : وزن اربعة مثاقيل و نصف.

۴ ـ س: لسبعةَ مثاقيلَ و نِصْفٍ.

۵ ـ ش، د، م بعد از [.....] : اَوَّلُها اَشْجَع وَ ثانيها بُرْجُمَة وَ ثالِثُها اَنْمَلَة.

۶ ـ «ثَلثَةٌ» ساقط ش.

۷ ـ الصحاح: بِتَثْليثِ الْميمِ وَالْهَمْزَةِ، تِسْعُ لُغاتٍ، وَ هِيَ الَّتي فيها الظُّفُرُ.

۸ ـ «الجمع» ساقط د.

۹ ـ ش: ... وَهُمُ الملئكةُ...

۱۰ ـ م: ... والاِنْسُ وَ الْجِنُّ...

۱۱ ـ م: وَالتَّصْغيرُ و غَيْرُ السّالِمِ...

* ـ چنين است در جميع نسخ.

۱۲ ـ [.....] ساقط ا.

۱۳ ـ س: كجزعٍ...

۱۴ ـ ش ، د، م: اَوْ...

۱۵ ـ ا: كَوَعِلٍ فِعالٌ...

۱۶ ـ س، ا: اَوْ...

۱۷ ـ م: وَاِنْ كانَ... د: فَاِذا كانَ...

۱۸ ـ س، ا: ... اَوْ...

۱۹ ـ د ـ نخ: تهی گاه.

۲۰ ـ ش: ... و زيادة الياء ساكنة...

۲۱ ـ ش: ...فَتَصْغيرُهُما...

۲۲ ـ «وَفُرَيٌّ» ساقط ش، د، م.

۲۳ ـ م، ش، د: ... والْجَمْعُ جِداءٌ...

۲۴ ـ د: ... جِداءٌ...

وَاَقْفِيَةٌ[1] وَقُفِيٌّ [وَاَدْنى[2] الْعَدَدِ مِنْها[3] اَفْعُلٌ]. وَ جَمْعُ فَعْلَةٍ كَجَفْنَةٍ[4] في اَدْنىٰ الْعَدَدِ فَعَلاتٌ[5]، فَإِنْ[6] كانَ مُعْتَلاًّ[7] [اَوْصِفَةً[8]] كَظَبْيَةٍ وَ رَوْضَةٍ [وَخَدْلَةٍ[9] وَضَخْمَةٍ[10]] فَجَمْعُهُ[11] فَعْلاتٌ[12] بِسُكونِ[13] الْعَيْنِ وَ جَمْعُ[14] اَكْثَرِهِ فِعالٌ. وَ جَمْعُ فُعْلَةٍ كَرُكْبَةٍ وَ غُرْفَةٍ فُعُلاتٌ* وَ فُعَلٌ [وَ جاءَ نُقْرَةٌ وَ نِقارٌ وَ بُرْمَةٌ وَ بِرامٌ. وَ جَمْعُ فِعْلَةٍ كَسِدْرَةٍ فِعِلاتٌ** وَ فِعَلٌ] وَ جاءَ نِعْمَةٌ وَاَنْعَمٌ و شِدَّةٌ وَاَشُدٌّ. وَ جَمْعُ فَعِلَةٍ كَمَعِدَةٍ وَ نَقِمَةٍ[15] فِعَلٌ. وَ جَمْعُ فُعَلَةٍ كَتُخَمَةٍ فُعَلٌ، وَ تَصْغيرُ جَميعِها[16] فُعَيْلَةٌ وَ ما كانَ جِنساً مَخْلوقاً فَالْفَصْلُ بَيْنَ واحِدِهِ وَ جَمْعِهِ حَذْفُ الْهاءِ نَحْوُ نَخْلَةٍ وَ نَخْلٍ وَ تَمْرَةٍ وَتَمْرٍ. وَ جَمْعُ الْقَليلِ نَخَلاتٌ[17] وَ تَمَراتٌ. وَ جَمْعُ فِعالٍ وَ فَعالٍ وَ فُعالٍ إِذا كانَ مُذَكَّراً اَفْعِلَةٌ[18] وَإِذا[19] كانَ مُؤَنَّثاً اَفْعُلٌ نَحْوُ حِمارٍ وَ اَحْمِرَةٍ وَ عَناقٍ وَاَعْنُقٍ وَ جاءَ غُرابٌ وَ غِرْبانٌ وَ حِمارٌ وَ حُمُرٌ[20].

وَجَمْعُ فَعيلٍ كَرَغيفٍ اَفْعِلَةٌ وَ فُعُلٌ[21] وَ فُعْلانٌ. وَ جَمْعُ فِعالَةٍ كَرِسالَةٍ وَ فَعُولٍ كَعَجُوزٍ فَعائِلُ وَ[22] فُعُلٌ وَتَصْغيرُها[23] فُعَيِّلٌ بِتَشْديدِ[24] الْياءِ. وَجَمْعُ فَعيلٍ إِذا كانَ بِمَعْنىٰ مَفْعُولٍ[25] فَعْلىٰ نَحْوُ جَريحٍ وَ جَرْحىٰ[26] [وَ يَقَعُ[27] عَلىٰ جَماعَةِ الرِّجالِ وَالنِّساءِ]. وَ كُلُّ صِفَةٍ عَلىٰ اَفْعَلَ وَ فَعْلاءَ كَاَحْمَرَ وَ حَمْراءَ مَجْمَعُها فُعْلٌ. فَإِنْ[28] كانَ اَفْعَلَ يَلْزَمُهُ الْاَلِفُ وَاللّامُ مَجْمَعُهُ الْاَفاعِلُ وَالْاَفْعَلونَ وَالْمؤَنَّثُ فُعْلىٰ [وَالْجَمْعُ[29]] فُعْلَياتٌ وَ فُعَلٌ [نَحْوُ[30] الْاَكْبَرِ وَالْاَكابِرِ[31] وَالْاَكْبَرُونَ وَالْكُبْرىٰ[32] وَالْكُبْرَياتُ وَالْكُبَرِ].

---

١ ـ «واقفية» ساقط د، ش، م. ٢ ـ [.....] ساقط ا. ٣ ـ م: ... مِنها اَفْعالٌ واَفْعُلٌ.
۴ ـ ش: كحفتة... ۵ ـ س: فعلان... ۶ ـ ا: وَإِنْ كانَ...
٧ ـ س، ا: فَإِنْ كان معتلّ العين... س، ا، د: ... كَضَبْيَةٍ و رَوْضَةٍ... ٨ ـ ش: فَإِنْ كانَ صِفَةً اومُعْتَلاًّ" ...
٩ ـ [.....] ساقط ا. ١٠ ـ د ـ نخ: غليظ ساق. ١١ ـ «فَجَمْعُه» ساقط م، د، ش.
١٢ ـ س: فعلان... ١٣ ـ لسان در جمع ظبية: ظَبَيات و ظِباء آورده است.
١۴ ـ م: ... و جمع الكثرةِ...
* بفتح و ضم و سكون عين.
** بكسر و فتح و سكون عين. ١۵ ـ د بجاى «و نَقِمَةٌ» : و نعمة... ١۶ ـ د: و تصغير جَمْعِها...
١٧ ـ د: نخلاق... ١٨ ـ د: ... مُذَكَّراً فعلة... م: اَفْعِلَةٌ وَ فُعُلٌ.
١٩ ـ شَ: فاذا كان... ٢٠ ـ «وَ حُمُرٌ» ساقط ش. ٢١ ـ «وَفُعُل» ساقط م.
٢٢ ـ ش: فُعُلٌ و فَعائل... ٢٣ ـ س، ا: و تصغيرجَمعِها... ٢۴ ـ «بِتَشْديدِ الْياء» ساقط م، ش، د.
٢۵ ـ م، ش، د: ...بمعنى مفعول نَحْوُ جَريح فَعْلىٰ.
٢۶ ـ س: جَرْحاء. «جَرْحىٰ» ساقط ش، د، م. ٢٧ ـ [.....] ساقط ا.
٢٨ ـ ش، د، م: وَإِذا كانَ... ٢٩ ـ [.....] ساقط ا. ٣٠ ـ [.....] ساقط ا.
٣١ ـ «وَالْاَكابِر» ساقط م، د. ٣٢ ـ «وَالكُبْرىٰ» ساقط م.

فَإنْ کٰانَ[۱] اَفْعَل إسْماً کَـاَبْرَق وَ اَدْهَـم یَـعْني الْقَیْدَ[۲] فَجَمْعُهُ اَفٰاعِلُ [وَ[۳] تَصْغیرُهُ اُفَیْعِل]. وَ جَمْعُ فٰاعِلٍ اَنْواعٌ کَضٰارِبٍ وَ ضُـرّٰابٍ [وَ ضُرَّبٍ[۴]] وَ شٰاهِدٍ وَ اَشْهٰادٍ[۵] وَ شُهَّدٍ وَ کٰافِرٍ وَ کَفَرَةٍ وَ قٰاضٍ وَ قُضٰاةٍ. وَ جَمْعُ فَعیلٍ صِفَةً نَحْوُ کَریم فُعَلاٰءُ وَ فِعٰالٌ. فَإنْ کٰانَ مُضٰاعَفاً فَاَفْعِلاٰءُ[۶] نَحْوُ شَدیدٍ وَ اَشِدّٰاءَ وَ جٰاءَ ذَلیلٌ وَ ذُلاّٰنٌ[۷] وَ خَصِيٌّ[۸] وَ خِصْیٰانٌ[۹]. وَ جَمْعُ فَعْلاٰن صِفَةً نَحْوُ غَضْبٰان فِعالٌ. وَ مٰاجٰاءَ عَـلیٰ اَرْبَـعَةِ اَحْـرُفٍ نَحْوُ[۱۰] جَعْفَر وَ ضِفْدَع وَ بُلْبُلٍ وَ سَفَرْجَلٍ[۱۱] فَجَمْعُهٰا فَعٰالِلُ وَتَصْغیرُ[۱۲]هٰا فُعَیلِل[۱۳] وَ مٰازٰادَ عَلیٰ ذلِکَ کَقِنْدیلٍ[۱۴] وَ تِمْثٰالٍ وَ میزٰانٍ فَجَمْعُهٰا فَعٰالیلُ وَ تَصْغیرُهٰا[۱۵] فُعَیْلیلٌ[۱۶] وَجَمْعُ مَفْعُولٍ کَمَلْعُونٍ مَلْعُونُونَ[۱۷] وَمَلاعینُ. وَ جَمْعُ دَم دِمٰاءٌ. وَ جَمْعُ[۱۸] شَفَةٍ شِفٰاهٌ وَعِـدَةٍ عِدٰاتٌ وَ تَصغیرُهٰا دُمَيٌّ وَشُفَیْهَةٌ وَ وُعَـیْدَةٌ. وَجٰـاءَ مِـنَ الْـمُذَکَّـرِ مٰایُجْمَعُ بِـالتّٰاءِ نَـحْوُ سُرٰادِقٰاتٍ وَ حَمّٰامٰاتٍ وَ رَمَضٰانٰاتٍ وَ شَوّٰالاٰتٍ وَ شَوٰاویلَ وَ جُمٰادَیٰاتٍ وَ بَنٰاتِ عِرْسٍ وَ بَنٰاتِ آوىٰ. [وَ جَمْعُ[۱۹] غَلَطٍ اَغٰالیطُ[۲۰] وَ عَجَبٍ[۲۱] اَعٰاجیبُ وَ لاٰیُقٰالُ اَغْلاٰطٌ وَلاٰاَعْجٰابٌ کَاَنَّهُمٰا جَمْعٰا اُغْلوطَةٍ وَاُعْجوبَةٍ]. وَاَبْنِیَةُ اَقَلِّ[۲۲] الْجَمعِ اَفْـعُلٌ وَاَفْعٰـالٌ وَ اَفْـعِلَةٌ وَتَصْغیرُهٰـا اُفَـیْعِلٌ. وَ[۲۳]تَـصغیرُ مَسٰـاجِدَ مُسَیْجِدٰاتٌ وَدَرٰاهِـمَ دُرَیْهِمٰاتٌ وَدَنٰانیرَ دُنَیْنیرٰاتٌ[۲۴]. [۲۵]

---

۱ ـ م، ش، د: وَاِنْ کٰانَ...
۲ ـ س، ا: لِلْقَیْدِ...
۳ ـ د: تَصْغیرها... [.....] ساقط ا.
۴ ـ ش: ضرّفی. [.....] ساقط ا.
۵ ـ س، ا بجای «اَشْهٰادٌ» : اَشْهُدٌ. م: شُهّٰادٌ.
۶ ـ د: فعلاء.
۷ ـ ش د بجای «ذُلاّٰن»: ا ذلال.
۸ ـ این کلمه مضاعف نیست بلکه فَعیل از ناقص است.
۹ ـ «وَخِصْیٰان» ساقط ش.
۱۰ ـ م، د: کجعفر...
۱۱ ـ این کلمه خماسی است.
۱۲ ـ ش: و تصغیر فعنلل.
۱۳ ـ س، ا: فُعَیْعِل...
۱۴ ـ ش: نَحْوُ قِنْدیل...
۱۵ ـ ش: وتَصْغیرهُ...
۱۶ ـ س، ش، د: فُعَیْعیل. ا: فُعَیْعِل.
۱۷ ـ «مَلْعُونُونَ» ساقط د.
۱۸ ـ «جَمْعُ» ساقط ش، د.
۱۹ ـ لسان: وَالْغَلَطُ فی الْحِسابِ... قالَ ابنَ سیدَة: وَرَأَیْتُ ابْنُ جِنّي قَدْ جَمَعَهُ عَلیٰ غِلاطٍ......والمغلطة والْاُغْلُوطَةُ: مایُغالَطُ بِهِ مِن الْمَسائلِ، وَالْجمعُ الاَغالیطُ.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ لسان: وَجَمْعُ الْعَجَبِ اَعْجابٌ......وَقَوْلُهُم اَعٰاجیبُ کَأَنَّهُ جَمْعُ اُعْجوبَةٍ مثل اُحْدوثَةٍ واحادیث. الصحاح: ولایُجْمَعُ عَجَبٌ و لاعَجیبٌ. و یُقالُ جمع عَجیب عَجائِبُ......و قَوْلُهم اعاجیبُ، کانّهم اراد واجَمْعَ اُعْجوبَةٍ مثل اُحْدوثَةٍ وَاَحادیث.
۲۲ ـ د: واَبْنِیةُ قل الجمع...
۲۳ ـ «...اُفَیْعِل و تَصْغیرُ» ساقط ش.
۲۴ ـ ا: دَنانیرات.
۲۵ ـ د اضافه دارد: وَاللهُ اَعْلَمُ. م اضافه دارد. بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ.

كِتابُ الْحُروفِ الَّتي عَلَيْها مَدارُ الْعَرَبِيَّةِ

بابُ الْاَدَواتِ الَّتي تُرْفَعُ[1] الْاَسْماءُ[2] وَالْاَخْبارُ بَعْدَها [3] وَهِيَ[4] هَلْ لِلْاِسْتِفْهامِ وَ بِمَعْنىٰ قَدْ[5] [قالَ[6] اللهُ تَعالىٰ] هَلْ اَتىٰ[7] [عَلى[8] الْاِنْسانِ اَيْ] قَدْ اَتىٰ. وَبَلْ لِلْاِضْرابِ عَنِ الاَوَّلِ وَالْاِثْباتِ لِلثّاني[9] [نَحْوُ قَوْلِكَ[10] ما] قَدِمَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرٌو. وَ[11]لَوْلا اگرنه[12] لِاِمْتِناعِ الشَّيْءِ لِوُجُودِ غَيْرِهِ. وَ[13]اِنَّما از بهر آن[14]. وَكَاَنَّما پنداری وَلِگُنَّمانی. وَ[15]مَتىٰ کی. وَكَيْفَ چون[16] [سُؤالٌ[17] عَنْ حالٍ]. وَاَنّىٰ[18] [ازکجا[19] وکی] چون. وَبَلْهَ[20] [دست بدار[21]] چون[22]. وَحَيْثُ

---

١ ـ ا، م: تَرْتَفِعُ... س: يُرْفَعُ...
٢ ـ م، ش، د: ... بَعْدَهَا الْاَسْماءُ وَالْاَخْبارُ...
٣ ـ س، ا اضافه دارد: عَلَى الْاِبْتِداء.
٤ ـ «وَهِيَ» ساقط ش، م، د.
٥ ـ «قَدْ» ساقط م.
٦ ـ [.....] ساقط ا.
٧ ـ قرآن كريم: ٧٦/١.
٨ ـ [.....] ساقط ا.
٩ ـ ش: ...للبالي.
١٠ ـ م، ش، د بجای «نحو قولك»: تقولُ...
١١ ـ «وَ» ساقط د، ا.
١٢ ـ «اگرنه» ساقط م، ش، د.
١٣ ـ «وَ» ساقط د.
١٤ ـ لسان: وَمَعْنىٰ اِنَّما اِثْباتٌ لِمايُذكَرُ بَعْدَها و نفى لما سواه. كقوله: و انّما يُدافِعُ عَنْ اَحْسابِهِم اَنَا اَوْ مِثْلي، اَلمعْنىٰ مايُدافِعُ عَنْ اَحْسابِهِم اِلاّ اَنَا اَوْمَنْ هُوَ مِثْلي.
١٥ ـ «وَ» ساقط د.
١٦ ـ «چون» ساقط م، ش، د.
١٧ ـ [.....] ساقط ا.
١٨ ـ لسان: واَنّى كلمةٌ معناها كَيْفَ واَيْنَ (ريشهٔ آنّ) و در جلد ١٥ آورده است: التهذيب... اَنّىٰ اداةٌ بمَعْنىٰ مَتىٰ وَكَيفَ وَ مِن اَيْنَ.
١٩ ـ [.....] ساقط م، ش، د.
٢٠ ـ لسان: قالَ ابوعبيد: قال الاحمر و غيره: بَلْهَ معناه كَيْفَ... و قال الْفَرّاء: كُفَّ وَدَعْ... قال الجوهرى: بَلْهَ كلمةٌ..... مِثْلُ كَيْفَ.
٢١ ـ [.....] ساقط م، ش، د.
٢٢ ـ م، ش، د: اَنّى وَبَلْهَ چون.

آنجا [وَحَيْثُ[1] في الْاَمْكِنَةِ بِمَنْزِلَةِ حينَ في الْاَزْمِنَةِ]. وَبَيْنا[2] وَبَيْنَما از ناگاه[3]. وَاِذْ که بود[4] وَاِذا که باشد[5]. وَمَنْ [لِلْعُقَلاءِ[6]] که [و آنکس[7]]. وَما [لِغَيْرِ[8] الْعُقَلاءِ] چه [وَيَقَعانِ[9] عَلَى الْمُذَكَّرِ وَالْمُؤَنَّثِ وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ]. وَالظُّروفُ كُلُّها [نَحْوُ عِنْدَکَ[10] زَيْدٌ. وَاَيْنَ سُؤالٌ عَنْ مَكانٍ مُبْهَمٍ[11]].

بابُ الْحُروفِ الَّتي تَنْصِبُ الْاَسْماءَ وَ تَرْفَعُ الْاَخْبارَ وَهِيَ[12] اِنَّ [وَيَكونُ[13] في اَوَّلِ الْكَلامِ وَ بَعْدَ الْقَوْلِ وَ بَعْدَ الْقَسَمِ وَ اِذا كانَ في جَوابِهِ اللّامُ وَ] اَنَّ [في وَسَطِ[14] الْكَلامِ تَقُولُ اِنَّ عِنْدَکَ زَيْداً، فَاِنَّ لِلتَّحْقيقِ وَالتَّأْكيدِ وَ عِنْدَ لِلْقُرْبِ[15] وَالْحَضْرَةِ وَاِنْتِصابُهُ عَلَى[16] الظَّرْفِ وَزَيْداً نُصِبَ اِسْمَ اِنَّ وَ خَبَرُهُ مُقَدَّمٌ عَلى اسْمِهِ وَهُوَ الظَّرْفُ وَ] كَاَنَّ [لِلتَّشْبيهِ[17] چنانک[18] وَ] لَيْتَ [کاشک[19] وَ] لَعَلَّ [لِلطَّمَعِ[20] وَالرَّجاءِ مگر] وَلكِنَّ [لِلتَّحقيقِ[21]] تَقُولُ[22] كَاَنَّ زَيْداً اَسَدٌ. وَاَنَّ اللهَ[23] بَرىءٌ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَرَسُولُهُ.

بابُ الْاَفْعالِ[24] الَّتي تَرْفَعُ الْاَسْماءَ وَتَنْصِبُ الْاَخْبارَ وَهِيَ[25] كانَ [بود[26] وَقَدْ تَكونُ[27] تامَّةً لاتَحْتاجُ اِلَى الْخَبَرِ كَقَوْلِهِ تَعالىٰ وَاِنْ كانَ[28] ذُوعُسْرَةٍ وَ تَكُونُ زائِدَةً كَقَوْلِهِ وَ جيرانٍ لَناكانُوا[29] كِرامِ]. وَلَيْسَ [نيست[30]]. وَمادامَ. وَ مازالَ [هميشه بود[31]]. وَاَصْبَحَ. وَاَمْسىٰ[32]. وَظَلَّ. وَباتَ. وَاَضْحىٰ[33]. وَصارَ. وَماانْفَکَّ. وَمافَتِئَ. وَ مابَرِحَ. وَطَفِقَ[34]. [وَغَدىٰ[35]

---

۱ - [.....] ساقط ا.
۲ - «وَبَيْنا» ساقط ا.
۳ - م: از ناگه. د: لز آنگاه.
۴ - م: کبود. ا، ش: کی بود.
۵ - م، د: کباشد. ا، ش: کی باشد.
۶ - د: العُقَلاء. [.....] ساقط ا.
۷ - [.....] ساقط ا.
۸ - [.....] ساقط ا.
۹ - [.....] ساقط ا.
۱۰ - [.....] ساقط ا.
۱۱ - ش بجای «مُبْهَمٌ»: سهم.
۱۲ - «وَهِىَ» ساقط م، د.
۱۳ - ش: تكون. [.....] ساقط ا.
۱۴ - [.....] ساقط ا.
۱۵ - م: للقُرْبَةِ و...
۱۶ - «وانتصابُه على الظَّرْفِ» ساقط ش.
۱۷ - [.....] ساقط ا.
۱۸ - ش: چنانکه.
۱۹ - [.....] ساقط ا. ش: کاشکی.
۲۰ - [.....] ساقط ا.
۲۱ - [.....] ساقط ا.
۲۲ - هر دو مثال ساقط م، د، ش، ا.
۲۳ - قرآن کریم: ۹/۳.
۲۴ - د: بابُ الحُروفِ الّتى... ا: بابُ الْاَسْماءِ الَّتى...
۲۵ - ا: وَهى فِعْلٌ ضَعيفٌ لايأتي مِنْهُ الاّ الماضى لوجهِهِ... «وَهِىَ» ساقط م، ش، د.
۲۶ - [.....] ساقط ا.
۲۷ - ش، م: وَقَدْيكونُ...
۲۸ - قرآن کریم: ۲/۲۸۰.
۲۹ - لسان: ...وَمِنْهُ قَوْلُ الْآخَرِ: فَكَيْفَ اِذا مَرَرْتَ بِدارِ قَوْمٍ. وَ جيرانٍ لَنا كانُوا كِرامٍ.
۳۰ - [.....] ساقط م، ش، د.
۳۱ - [.....] ساقط م، ش، د.
۳۲ - «وَاَمْسىٰ» ساقط م.
۳۳ - «وَاَضْحىٰ» ساقط م، ش، د.
۳۴ - «وَطَفِقَ» ساقط ش.
۳۵ - [.....] ساقط ا.

وَاغْتَدىٰ] وَكُلُّ مٰايُصَرَّفُ[1] مِنْهٰا مِنْ[2] مُضارِعٍ وَ مَصْدَرٍ وَاسْمِ الْفاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْاَمْرِ وَالنَّهْيِ [وَ مٰا فِي لُغَةِ اَهْلِ الْحِجٰازِ[3] نَحْوُ قَوْلِهِ تَعٰالىٰ مٰاهٰذٰا بَشَراً[4]] تَقُولُ كٰانَ زَيْدٌ خارِجاً. وَ صٰارَ مُحَمَّدٌ آمِراً[5]. وَاَمْسىٰ بَكْرٌ صَحيحاً. وَمٰازالَ زَيْدٌ مُنْطَلِقاً. فَاِنْ قَدَّمْتَ الْخَبَرَ[6] اَوْ اَدْخَلْتَ عَلَيْها[7] اِلاّ رَفَعْتَها قٰالَ اللهُ تَعٰالىٰ مٰاهٰذٰا اِلاّ[8] بَشَرٌ.

بٰابُ حُروفِ الْعَطْفِ وَهِيَ الواوُ. وَالْفاءُ. وَثُمَّ. وَاَمْ. [وَ اَوْ[9]]. وَبَلْ. [وَلاٰ[10]]. وَلاٰبَلْ. وَاِمّٰا حَرْفُ[11] اخْتِيٰارٍ. [وَحَتّىٰ[12]]. وَلٰكِنْ. فَهٰذِهِ[13] تُتْبِعُ آخِرَ الْكَلاٰمِ اَوَّلَها.

بٰابُ[14] حُرُوفِ الشَّرْطِ وَالْجَزاءِ وَهِيَ[15] اِنْ. وَمَهْمٰا. وَاِذْ [مٰا[16]]. وَحَيْثُمٰا. وَاَيْنَ. وَاَيْنَمٰا. [وَمَتىٰ[17]. وَمَتيمٰا]. وَاَيُّ [تَقُولُ[18] اَيُّكُمْ تَخْرُجْ اَخْرُجْ]. وَمَنْ. وَ مٰا. وَاَنّىٰ. [فَهٰذِهِ[19] تَجْزِمُ الْمُسْتَقْبَلَ وَجَوٰابَهُ اِذٰا كٰانَ بِغَيْرِفٰاءٍ تَقُولُ اِنْ تُكْرِمْني اُكْرِمْكَ. فَاِنْ اَدْخَلْتَ فيهِ الْفٰاءَ رَفَعْتَهُ[20] تَقُولُ: اِنْ تُكْرِمْني فَاُكْرِمُكَ].

بٰابُ نَواصِبِ الْاَفْعٰالِ الْمُضٰارَعَةِ وَهِيَ اَنْ. وَلَنْ[21]. واِذَنْ[22]. وَكَيْ. وكَيْمٰا. وكَيْلاٰ. وَلِئَلاّٰ. وَحَتّىٰ. وَاللاّٰمُ[23] الْمَكْسُورَةُ الَّتي في مَعْنىٰ كَيْ. وَلاٰمُ الْجُحودِ [نَحْوُ قَوْلِكَ مٰاكُنْتُ لِاَسيرَ وَ لَوْقُلْتَ كُنْتُ لِاَفْعَلَ كٰانَ مُحٰالاً. قٰالَ اللهُ تَعٰالىٰ مٰاكٰانَ اللهُ لِيُضيعَ[24] ايمٰانَكُمْ. وَ[25] مٰاكٰانَ اللهُ[26] لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ]. وَاَوْ بِمَعْنىٰ اِلىٰ اَنْ[27]. وَالْجَوابُ بِالْفاءِ[28] في سِتَّةِ اَشْيٰاءَ وَهِيَ[29] الْاَمْرُ. وَالنَّهْيُ. وَالْاِسْتِفْهٰامُ. وَالتَّمَنّي. وَالْعَرْضُ[30]. وَالْجَحْدُ[31]. فَاِنْ حَذَفْتَ الْفٰاءَ[32] جَزَمْتَ الْفِعْلَ.

بٰابُ الْجَوٰازِمِ وَهِيَ لَمْ لِنَفْيِ الْمٰاضي وَلاٰيَقَعُ

---

۱ ـ س: تَصَرَّفَ.
۲ ـ «مِنْ مُضارِعٍ... وَالْاَمْرِوالنَّهی» ساقط م، ش، د.
۳ ـ «...الحجاز» پایان نسخ ش، د، م در این باب.
۴ ـ قرآن کریم: ۱۲/۳۱.
۵ ـ ا: ... اَميراً.
۶ ـ ا: ...الخَبَرَ وَاَدْخَلْتَ...
۷ ـ ا: ...اليها...
۸ ـ قرآن کریم: ۲۳/۲۴. و ۲۳/۳۳.
۹ ـ [.....] ساقط ا، د.
۱۰ ـ [.....] ساقط ا، ش.
۱۱ ـ «حَرْفُ اخْتيارٍ» ساقط م، ش، د.
۱۲ ـ [.....] ساقط ا.
۱۳ ـ «فَهٰذه...اَوَّلَها» ساقط م، ش، د.
۱۴ ـ ش: بابُ نَواصِبِ الْاَفْعالِ الْمُضارَعَةِ.
۱۵ ـ «وَهی» ساقط ش، د، م.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ [.....] ساقط ا.
۱۸ ـ «تَقولُ» ساقط د. [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ ش: هٰذه تَجْزِمُ...
۲۰ ـ د: ...فيه الفاء نَصَبْتَهُ...
۲۱ ـ ش بجای «لَنْ»: اَنْ.
۲۲ ـ ش، د، م: إذاً.
۲۳ ـ م، ش، د: وَلاٰمُ كَيْ...
۲۴ ـ قرآن کریم: ۲/۱۴۳.
۲۵ ـ د: وَقالَ اللهُ...آية ساقط ش.
۲۶ ـ قرآن کریم: ۳/۱۷۹.
۲۷ ـ س، د، ا بجای «اِلىٰ اَنْ» : اِلّا.
۲۸ ـ ش: ... فی الفاء...
۲۹ ـ م، ش، د: ...اَشْياءَ فی الامْرِ...
۳۰ ـ «وَالْعَرْض» ساقط د.
۳۱ ـ لسان: الامرُ، وَالنَّهْیُ، وَالْاِسْتِفْهٰامُ، وَالنَّفْیُ وَالتَّمَنّي وَالْعَرْضُ.
۳۲ ـ د: ... الهاء.

عَلى الْمُسْتَقْبَلِ. وَ اَلَمْ. وَ لَمّا[1]. [وَ اَلَمّا[2]]. وَ لامُ[3] الْاَمْـرِ لِـلتَّقْرير[4]. وَ لاءُ فـي النَّـهْيِ[5] وَ جَوابُهُما[6] بِغَيْرِ فاءٍ. وَ حُـروفُ الْـجَزاءِ وَ قَـدْ ذَكَرْناها.

بابُ حُروفِ الْجَرِّ وَهيَ مِنْ. و عَنْ. و في[7]. و عَلىٰ. و اِلىٰ. و رُبَّ[8]. و كَمْ. و حَتّىٰ. و حاشا. و خَـلا. و الْكـافُ الزّائِـدَةُ[9]. وَاللّامُ وَالْبـاءُ الْمَكْسُورَتانِ[10]. وَالْواوُ وَالتّاءُ وَالْباءُ[11] في الْقَسَمِ. وَالْاَسْماءُ الَّتي تُضافُ اِلىٰ ما[12] بَعْدَها وَ هِيَ مِثْل. وَشِبْه. [وَ شَبيه[13]]. وَ كُلّ. وَ بَعْض. وَ شَطْر. وَ غَيْر. وَ سِوىٰ. وَ سَواء. [وَدُونَ[14]]. وَ مَعـاذ. [وَ عِيـاذ[15]]. وَ سَبْحـانَ. وَ وَسْـطَ. [وَبَيْن[16]]. وَ خِلال. وَ ذُو[17]. وَذا. وَذي. ذَوا.[18] ذَوَىْ. ذَوُوا. [وَ ذَوي[19]]. اُولُوا. اُولي. اولاتِ. ذَوات. ذات. ذَواتا [وَذَواتَـىْ[20]. و تِلْقـاء]. حِـذاء. اِزاء. تُجاهَ. وُجاهَ. حِيالَ[21]. حَـوْلَ. حَوالَىْ. [حَوْلَىْ[22]]. قِبَلَ. قُبالَةَ[23]. لَدىٰ. لَدُنْ. عِـنْد. [مَعَ[24]]. قَـبْل. بَـعْد. تَـحْت وَ فَـوْق [طَرَفانِ[25] لِلْمُتَّصِلَيْنِ[26]]. اَسْفَل [وَ اَعْلىٰ طَرَفانِ[27] لِلْمُنْفَصِلَيْنِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ]. خِلاف. خَلْف. وَراء[28]. قُدّام. اَمامَ[29]. وَيْلٌ. وَيْحٌ. وَيْسٌ. مُنْذُ. مُذْ. قُرْب. [قُرابَة]. بُعْد[30]. قيسٌ. قيدٌ. قابٌ. [قَدْر[31]. وَ مِقْدار نزديكِ[32]].

بابُ حُرُوفِ النِّداءِ وَهِيَ يا. اَيا. هَيا. اَىْ. [وَ الْاِلِفُ[33]]. تَقُولُ اَيُّهاَ الرَّجُلُ. اَيَّتُها الْمَرْأَةُ يا اَيُّها[34] الرَّجُلُ وَ يا اَيَّتُها الْمَرْأَةُ [وَكَذلِکَ[35] في

---

۱ ـ «لَمّا» ساقط د.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ «وَلامُ الْاَمْرِ لِلتَّقْرير» ساقط م.
۴ ـ «لِلتَّقرير» ساقط ش، د.
۵ ـ د: ...فِي النَّفْيِ.
۶ ـ س: ...وَجَوابُها...
۷ ـ د بجای «فی»: لی.
۸ ـ س، ا: ... ورُبَّ. و مَعَ. وَكَمْ...
۹ ـ بنظر استادِ مرحوم، بديع الزّمانی، قيد «الزائدة» لازم نيست.
۱۰ ـ ش: ... والباء مكسورَتانِ... م: ... المكسورَتانِ الزّائِدَتانِ...
۱۱ ـ د: ... وَالياء...
۱۲ ـ «اِلىٰ ما بَعْدها» ساقط م.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ [.....] ساقط ا.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ س: ... وذوا...
۱۸ ـ «ذَواوذَوَى» ساقط ا.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ «حِيال......لَدُن» ساقط ش.
۲۲ ـ [.....] ساقط ا.
۲۳ ـ م: قُبالَةَ برابر.
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ [.....] ساقط ا.
۲۶ ـ م، ش: لِلْمُنْفَصِلَيْنِ. د: للمتّصِلَتَيْنِ.
۲۷ ـ ش: طَرَفانِ مِنْ شَيْءٍ.
۲۸ ـ م: ...وَراء پَس.
۲۹ ـ م: ...اَمامَ پيش.
۳۰ ـ «بُعْد» ساقط ش، د، م.
۳۱ ـ [.....] ساقط ا.
۳۲ ـ ش بجای «نزديکِ»: اندازه.
۳۳ ـ [.....] ساقط ا.
۳۴ ـ «يا اَيُّهاَ الرَّجُلُ وَ يا اَيَّتُهاَ الْمَرْأَةُ» ساقط م.
۳۵ ـ [.....] ساقط ا.

كُلِّ اسْمٍ يَدْخُلُهُ[۱] الْاَلِفُ وَ اللامُ. وَ يُقالُ يا اَللهُ وَلامُه لامُ التَّعْظيمِ لا التَّعْريفِ وَ قَوْلُهُمْ اَللّهُمَّ مَعْناهُ يا اللهُ وَ الْميمُ[۲] في آخِرِهِ عَوَضٌ مِنْ ياءٍ في اَوَّلِهِ].

بابُ[۳] الْاِسْتِثْناءِ [وَكَلِماتُهُ[۴] حُروفٌ وَاَسْماءٌ وَ اَفْعالٌ فَالْحُروفُ] نَحْوُ[۵] اِلاّ لِلْاِسْتِثْناءِ[۶] في جَميعِ الْقُرآنِ[۷] اِلاّ في اَرْبَعَةِ[۸] مَواضِعَ مِنَ الْقُرْآنِ فَاِنَّها[۹] اِنْ لِلْجَزاءِ ضُمَّتْ اِلَيْها لا. قَوْلُهُ تَعالىٰ اِلاّ[۱۰] تَفْعَلُوهُ[۱۱] تَكُنْ [فِتْنَةٌ] فِي الْاَرْضِ[۱۲]. [وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ اِلاّ[۱۳] تَصْرِفْ عَنّي كَيْدَهُنَّ اَصْبُ[۱۴] اِلَيْهِنَّ. وَ قَوْلُهُ تَعالىٰ] اِلاّ[۱۵] تَنْفِرُوا[۱۶] يُعَذِّبْكُمْ. [وَقَوْلُهُ تَعالىٰ] اِلاّ[۱۷] تَنْصُرُوهُ[۱۸] فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ. وَ خَلا. وَ حاشا[۱۹]. وَ الْاَسْماءُ[۲۰] نَحْوُ غَيْر. وَسِوىٰ. [وَسَواء[۲۱]]. وَالْاَفْعالُ[۲۲] نَحْوُ[۲۳] لايَكُونُ وَ لَيْسَ. وَ ما عَدا[۲۴]. وَ ماخَلا.

بابُ الْمَرْفُوعاتِ [وَعَلاماتُها[۲۵] الضَّمَّةُ وَالْواوُ فِي الْاَسْماءِ السِّتَّةِ وَالْجَمْعِ السّالِمِ وَ الْاَلِفُ فِي التَّثْنِيَةِ] وَهِيَ: الْفاعِلُ جاءَ[۲۶] زَيْدٌ. وَ[۲۷] مالَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ ضُرِبَ زَيْدٌ. وَالْمُبْتَدَأُ[۲۸] وَ خَبَرُهُ زَيْدٌ[۲۹] فَقيهٌ وَ يَكونُ في اَرْبَعَةِ اَشْياءَ اِسْمٍ نَحْوُ زَيْدٌ فَقيهٌ. وَ فِعْلٍ نَحْوُ مُحَمَّدٌ خَرَجَ. وَ ظَرْفٍ نَحْوُ[۳۰] زَيْدٌ عِنْدَكَ وَ الْقِتالُ الْيَوْمَ. وَ جُمْلَةِ كَلامٍ نَحْوُ: زَيْدٌ اَبُوهُ خارِجٌ. وَ خَبَرُ [بابِ[۳۱]] اِنَّ نَحْوُ اِنَّ[۳۲] زَيْداً مُنْطَلِقٌ. وَاسْمُ [بابِ[۳۳]] كانَ نَحْوُ[۳۴] كانَ زَيْدٌ عالِماً[۳۵] وَالنِّداءُ[۳۶] الْمُفْرَدُ [نَحْوُ] يا داوُدُ[۳۷]. وَوَصْفُ الْمَرْفوعِ وَتَوابِعُهُ وَ هِيَ الْمَعْطوفُ حَضَرَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌو. وَ الصِّفَةُ نَحْوُ[۳۸] قالَ زَيْدٌ الْفَقيهُ وَالتَّوْكيدُ خَرَجَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ[۳۹] اَجْمَعُونَ.

---

۱ ـ م: يَدْخُلُها...
۲ ـ م، ش: وَالميمانِ...
۳ ـ س، ا: بابُ حروفِ الْاِسْتِثْناءِ...
۴ ـ س، ا بجاى [.....]: وَ هِيَ...
۵ ـ «نَحْو» ساقط م.
۶ ـ «لِلْاِستثناء» ساقط ا.
۷ ـ م، ش، د بجاى «في جميع الْقُرآن اِلاّ»: وَ هُوَ...
۸ ـ س، ا: فى ثَلٰثَةِ مَواضِعَ...
۹ ـ «فَاِنَّها» ساقط ش، د.
۱۰ ـ قرآن كريم: ۸/۷۳.
۱۱ ـ ا ـ نخ: يعنى اَلا تفعلوه.
۱۲ ـ «فِي الْاَرْضِ» ساقط ش، د، م.
۱۳ ـ قرآن كريم: ۱۲/۳۳.
۱۴ ـ «اَصْبُ اِلَيْهِنَّ» ساقط ش، د.
۱۵ ـ قرآن كريم: ۹/۳۹.
۱۶ ـ ا ـ نخ: يعنى الاتَخْرُجوا مَعَ نَبِيِّكُمْ.
۱۷ ـ قرآن كريم: ۹/۴۰.
۱۸ ـ ا ـ نخ: يعنى الاتَنْصُرُوهُ...
۱۹ ـ «وحاشا» ساقط ش.
۲۰ ـ س، ا: وَاَسْماءٌ...
۲۱ ـ [.....] ساقط ش.
۲۲ ـ س، ا: وَاَفْعالٌ...
۲۳ ـ «نَحْو» ساقط د.
۲۴ ـ ا: عَدا...
۲۵ ـ م: وَ علامَتُها... [.....] ساقط ا.
۲۶ ـ ش: نَحْو جاءَ زَيْدٌ.
۲۷ ـ م: وَ مَفْعُولُ مالَمْ...
۲۸ ـ د: فَالْمُبْتَدَأُو...
۲۹ ـ «زَيْدٌ فَقيهٌ» ساقط د، ش، م.
۳۰ ـ «نَحْوُ» ساقط د.
۳۱ ـ [.....] ساقط ا.
۳۲ ـ «اِنَّ» ساقط ش.
۳۳ ـ [.....] ساقط ا.
۳۴ ـ «نَحْوُ» ساقط ش، د، م.
۳۵ ـ ش، د، م: ... اَميراً.
۳۶ ـ استادِ مرحوم بديع الزّمانى: وَالْمُناديٰ الْمُفْرَدُ...
۳۷ ـ ش، د، م: يازَيْدٌ.
۳۸ ـ «نَحْوُ» ساقط ش، د، م.
۳۹ ـ «كُلُّهُم» ساقط ش، د، م.

وَالْبَدَلُ اَتاني زَيْدٌ اَبو عَبْدِاللهِ وَ عَطْفُ الْبَيانِ حَضَرَ هٰذا الرَّجُلُ.

بابُ الْمَنْصُوباتِ [وَ عَلاماتُها[۱] الْفَتْحَةُ وَ الْاَلِفُ في الْاَسْماءِ السِتَّةِ[۲] وَالْياءُ في التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ السّالِمِ وَ[۳] حَذْفُ النونِ في تَثْنِيَةِ[۴] الْفِعْلِ وَ جَمْعِهِ] وَ هِيَ الْمَفْعُولُ بِهِ ضَرَبْتُ[۵] زَيْداً. وَ الْمَصْدَرُ ضَرَبْتُهُ ضَرْباً. [وَ الْمَفْعُولُ[۶] لَهُ هُوَيز[۷] وركَ قَضاءً لِحَقِّكَ]. وَ ظَرْفُ الزَّمانِ نَحْوُ[۸] سِرْتُ[۹] الْيَوْمَ. وَ ظَرْفُ الْمَكانِ جَلَسْتُ عِنْدَكَ. وَالْحالُ جاءَ زَيْدٌ راكِباً. وَالتَّعَجُّبُ ما اَحْسَنَ زَيْداً. وَالنِّداءُ وَهُوَ عَلىٰ ثَلٰثَةِ اَوْجُهٍ[۱۰]:[۱۱] اَلْمُضافُ نَحْوُ[۱۲] يا رَسُولَ اللهِ. وَ النَّكِرَةُ كَقَوْلِ[۱۳] الْاَعْمىٰ يا رَجُلاً خُذْ بِيَدي. وَالْمطَوَّلُ يا خَيْراً مِنْ زَيْدٍ. وَالتَّمْييزُ عِشْرونَ دِرْهَماً. وَ زَيْدٌ[۱۴] اَحْسَنُ مِنْكَ وَجْهاً. وَ تَصَبَّبْتُ[۱۵] عَرَقاً [وَ التَّمْييزُ[۱۶] يَأْتي بَعْدَ الْمَمْسُوحِ وَ الْمَعْدُودِ وَ الْمَوْزونِ وَ الْمَكيلِ وَ بَعْدَ كَفىٰ بِهِ وَ بَعْدَ[۱۷] اَفْعَلَ]. وَاسْمُ اِنَّ وَ اَخَواتِها [نَحْوُ[۱۸]]اِنَّ زَيْداً خارِجٌ[۱۹]. وَ خَبَرُكانَ وَ اَخَواتِها [نَحْوُ[۲۰]]كانَ زَيْدٌ اَميراً[۲۱]. وَالْاِسْتِثْناءُ[۲۲] الْموجَبُ جاءَ الْقَوْمُ اِلّازَيْداً. وَالنَّفْيُ[۲۳] لارَجُلَ[۲۴] في الدّارِ. وَوَصْفُ الْمَنْصوبِ وَ تَوابِعُهُ[۲۵].

بابُ الْمَجْرورات: [وَ عَلاماتُها[۲۶] الْكَسْرَةُ[۲۷] وَ الْياءُ في الْاَسْماءِ السِّتَّةِ وَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ] وَ هِيَ اِضافَةُ[۲۸] الْحَرْفِ اِلىٰ الْاِسْمِ نَحْوُ مِنْ زَيْدٍ وَ اِلىٰ عَمْرٍو [وَ اِضافَةُ الْاِسْمِ اِلىٰ الْاِسْمِ نَحْوُ غُلامُ زَيْدٍ وَ دارُ عَمْرٍو]. وَ الْاِضافَةُ ضَرْبانِ اِضافَةُ مِلْكٍ نَحْوُ دارُ زَيْدٍ. وَاِضافَةُ جِنْسٍ نَحْوُ ثَوْبُ خَزٍّ. وَ وَصْفُ الْمَجْرورِ وَ تَوابِعُهُ.

[بابُ الْمَجْزُوماتِ وَ عَلاماتُها[۲۹] السُّكونُ وَ الْحَذْفُ[۳۰] وَ هِيَ الْاَمْرُ وَ النَّهْيُ وَ الشَّرطُ وَالْجَزاءُ وَ اَخَواتُها[۳۱]]

---

۱ ـ م: وَعَلامَتُها... [.....] ساقط ا.
۲ ـ د: في الْاَسْماءِ التَّثْنِيَةِ...
۳ ـ «وَ» ساقط ش.
۴ ـ د: فى شبهِ الفعلِ...
۵ ـ د: ضَرَبَهُ زيداً.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ «هُوَ» ساقط ش.
۸ ـ «نَحْوُ» ساقط ش، د، م.
۹ ـ س، ا: خَرَجْتُ الْيَوْمَ.
۱۰ ـ س، ا: ... عَلىٰ ثَلٰثَةِ اَضْرُبٍ.
۱۱ ـ د: وَالْمُضافُ...
۱۲ ـ «نَحْوُ» ساقط د.
۱۳ ـ ا: نَحْوُ قَوْلِ الْاَعْمىٰ...
۱۴ ـ د: زَيْداً اَحْسَنُ...
۱۵ ـ د: تَطَبَّبْتُ عَرَقاً... ش: تَصَيَّتُ...
۱۶ ـ [.....] ساقط ا.
۱۷ ـ ش: و بعد و بعد افعل.
۱۸ ـ [.....] ساقط ا.
۱۹ ـ م، ش: ... لَخارِجٌ.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.
۲۱ ـ ش: ...قائماً. ا: عالماً.
۲۲ ـ د: وَ بالْاِسْتِثْناءِ الموجب.
۲۳ ـ م: وَالنَّفْيُ بِلا...
۲۴ ـ «لارَجُلَ فِي الدّارِ» ساقط ش، د، م.
۲۵ ـ ا ضافه دارد: رَأَيْتُ زَيْداً الظَّريفَ.
۲۶ ـ م: وَ عَلامَتُها... [.....] ساقط ا.
۲۷ ـ د: ... الكَسْرُ.
۲۸ ـ «اِضافَةُ الْحَرْفِ......اِلىٰ عَمْرٍو» ساقط د.
۲۹ ـ د، م: وَعَلامَتُها...
۳۰ ـ ا: السُّكونُ وَ الْحروف...
۳۱ ـ ا: وَاَخَواتُهُما.

بـابُ اِعْـرابِ الْـفِعْلِ[۱] الْمُضـارِعِ : الْـفِعْلُ الْمُضارِعُ مَرْفُوعٌ اِلاّ اَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِ[۲] ناصِبٌ اَوْجازِمٌ[۳].

بابُ الْاَسْماءِ[۴] الْمُبْهَمَةِ وَ[۵]الْمُضْمَرَةِ وَ غَيْرِها[۶]. فَالْمُبْهَمَةُ نَحْوُ هٰذا اين مرد. هٰذانِ اين دو مرد. [۷] هٰذِهِ اين زن. هاتانِ : اين دو زن. هٰؤُلاءِ : اين مردان و اين[۸] زنان. ذاکَ وَ[۹] ذٰلِکَ آن مرد. ذانِکَ : آن دو مردان[۱۰]. تِلْکَ[۱۱] : آن زن. تانِکَ : آن دو زن. اُولٰئِکَ : آن مـردان و آن زنـان. وَ[۱۲]الْمُضْمَرَةُ [ضَميرُ[۱۳] الْمَرْفُوعِ الْمُنْفَصِلِ] نَحْوُ[۱۴] اَنْتَ[۱۵]: تو مرد. اَنْتُما[۱۶]: شما دو مرد[۱۷] و دو زن. اَنْتُمْ[۱۸]: شما مردان[۱۹]. اَنْتِ[۲۰]: تو زن.[۲۱] اَنْتُنَّ[۲۲]: شما زنان[۲۳]. اَنَا وَ[۲۴]اِنِّي وَاِنَّني[۲۵]: من. نَحْنُ وَ[۲۶]اِنّا وَاِنَّنا ما[۲۷]. هُوَ[۲۸]: آن مرد[۲۹]. هُما[۳۰]: آن دو[۳۱] مرد [و دو زن]. هُمْ[۳۲]: آن مردان[۳۳]. هِيَ[۳۴] : آن زن. هُنَّ[۳۵] : آن زنان. اَلَّذي [اِسْمٌ[۳۶] مُبْهَمٌ ناقِصٌ لايَتِمُّ اِلاّ بِصِلَةٍ]: آن مرد[۳۷]. اَللَّذانِ [آن دو[۳۸] مرد]. اَلَّذينَ: آن[۳۹] مردان. اَلَّتي[۴۰]: آن زن. اللَّتانِ [آن دو زن]. اللَّواتي[۴۱] وَ اللاّتي[۴۲] [وَ اللاّئي] : آن زنـان. [ضَـميرُ الْـمَنْصُوبِ

---

۱ ـ د: ...اعراب فعل المضارع. «الفِعْل» ساقط م.
۲ ـ س، ا: عَلَيْهِ حَرْفٌ ناصِبٌ...
۳ ـ س: ...اوجازِمٌ اَوْجارٌّ.
۴ ـ د: بابُ اسماء المبهمة...
۵ ـ م: ... المضمرة و المبهمة...
۶ ـ «وَغَيْرِها» ساقط ش، د.
۷ ـ ا اضافه دارد: هٰؤُلاءِ اين مردان و زنان.
۸ ـ «و اين» ساقط ا.
۹ ـ د: ذٰلِکَ وَذاکَ...
۱۰ ـ ش، د، م، ا: آن دو مرد.
۱۱ ـ س، ا: تيکَ...
۱۲ ـ «وَ» ساقط م.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ «نَحْوُ» ساقط م.
۱۵ ـ س، ا: اَنْتَ وَ اِيّاکَ...
۱۶ ـ س، ا: اَنْتُما وَ اِيّاکُما...
۱۷ ـ س: شما دو مردان و دو زن. ا: شما دو مرد و زن. د: شما دو مرد.
۱۸ ـ س، ا: اَنْتُمْ وَ اِيّاکُمْ...
۱۹ ا: شما جمعی مردان.
۲۰ ـ س، ا: اَنْتِ وَ اِيّاکِ...
۲۱ ـ د اضافه دارد: اَنْتُما.
۲۲ ـ س، ا: اَنْتُنَّ وَ اِيّاکُنَّ...
۲۳ ـ ا: شما جمعی زنان. م اضافه دارد: و الّتی نحو الّذی و وجوهما الیٰ باب الاسماء المبهمة.
۲۴ ـ بيت ساقط ش.
۲۵ ـ «وَاِنَّني» ساقط م، ش، د.
۲۶ ـ د، ش، م: اِنّا و نَحْنُ ما.
۲۷ ـ س، ا: ... و اِنّا و اِيّانا...
۲۸ ـ س، ا: هُوَ وَ اِيّاهُ...
۲۹ ـ ا: او مرد
۳۰ ـ س، ا: هُما وَ اِيّاهُما...
۳۱ ـ ا: آن دو مرد و زن. ش: ايشان دو مرد و دو زن.
۳۲ ـ س، ا: هُمْ وَ اِيّاهُمْ. بيت ساقط د.
۳۳ ـ ش، ا: ايشان مردان.
۳۴ ـ س، ا: هِيَ وَ اِيّاها...
۳۵ ـ س، ا: هُنَّ وَ اِيّاهُنَّ.
۳۶ ـ [.....] ساقط ا.
۳۷ ـ ا: آن.
۳۸ ـ ا: آنان للتّثنية.
۳۹ ـ س: آنان. ا: آنان لِلجَمْعِ.
۴۰ ـ ا: اَلَّتي وَ اللَّتانِ وَ اللَّواتي لِلْمُؤَنَّثِ.
۴۱ ـ ش، د: اللّاتی و الّواتی و اللائی...
۴۲ ـ «اللاّتی» ساقط م.

الْمُنْفَصِلِ اِیّایَ مرا. اِیّانا : ما را. اِیّاکَ : تو مرد[1] را. اِیّاکُما : شما دو را. اِیّاکُمْ : شما همه را. اِیّاکِ: تو زن را. اِیّاکُنَّ : شما همه زنانرا. اِیّاهُ. اِیّاهُما[2]. اِیّاهُمْ. اِیّاها. اِیّاهُما. اِیّاهُنَّ. اَیّانَ یَأْتی کِی[3] آید] [4] اِلیٰ مَتیٰ تاکی.[5] وَحَتّٰی مَتیٰ [وَحَتّامَ] تا کی[6]. عَلامَ برچه. [عَمَّ از[7] چه. عَمّا از آن. فَهٰذا[8] لِلْخَبَرِ وَ ذاکَ[9] لِلْاِسْتِفْهام قالَ اللهُ تَعالیٰ عَمَّ[10] یَتَساءَلُونَ. وَ قالَ اللهُ تَعالیٰ[11] لایُسْأَلُ عَمّا[12] یَفْعَلُ. بِمَ بچه]. بَعْدُ هنوز. [جُزْءٌ[13] لَختی]. کائِناً ماکانَ هر چون که[14] باشد. اَیْشٍ : چه[15]. اَیُّ شَیْءٍ : چه چیز. ما : آن.[16] ما: چه. مانه[17]. ما[18] زیادت. ماتا [وَما[19] لِلتَّعَجُّبِ]. هَهُنا وَ[20] هُنا اینجا. هُناکَ وَ[21] هُنالِکَ وَ ثَمَّ[22] آنجا. لِمَ چرا. جَمیعاً وَ طُرّاً وَ[23] کافَّةً وَ [عامَّةً[24] وَ] قاطِبَةً همه. اَلا[25] بدان[26] لافْتِتاحِ الْکَلامِ. اَما[27] لافْتِتاحِ الْقَسَمِ. [اَمّا[28] بِالشَّدِّ لِلْاَمْرِ وَ لِلْاِخْبارِ[29] وَ اِمّا بِکَسْرِ اَوَّلِه لِلشَّکِّ وَ الْاِخْتِیارِ] یَنْبَغی وَ یَجِبُ وَ الْوَجْهُ بایدکه[30]. قَطُّ هرگز [لِلْماضی[31] مُشَدَّدَةً وَقَطْ مُخَفَّفَةً اَیْ حَسْبُ. قَطْنی وَ قَدْنی وَبَجَلی[32] اَیْ حَسْبی]. اَبَداً وَ دائِماً وَ سَرْمَداً [وَ عَوْضُ[33]] همیشه. خالِداً جاودانه. اَلْبَتَّةَ هیچ گونه[34].

---

۱ ـ ش، م: ترا.
۲ ـ «اِیّاهُما» ساقط د، م.
۳ ـ ش: که آید. م: کی آیدا.
۴ ـ س، ا بجای [.....]: لَهُ او را. لَهُما. لَهُمْ ایشان را. لَها آن زن را. لَهُما. لَهُنَّ آن زنان را. لي مرا. لَنا ما را. لَکَ ترا. لکُما. لَکُمْ شما همه را. لکِ تو زن را. لکُما. لَکُنَّ شما زنان را.
۵ ـ «...کی. وَ» ساقط د.
۶ ـ س، ا: ... و حَتّیٰ مَتیٰ مِثْلُهُ.
۷ ـ [.....] ساقط ا.
۸ ـ ش: فَذا لِلْخَبَرِ.
۹ ـ م، ش: ... و ذٰلِکَ...
۱۰ ـ قرآن کریم: ۷۸/۱.
۱۱ ـ «اللهُ تَعالیٰ» ساقط ش، م.
۱۲ ـ قرآن کریم: ۲۱/۲۳.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ ا: هرچون کی باشد. «که» ساقط ش، د، م.
۱۵ ـ «چه» ساقط د، ش.
۱۶ ـ م: ما آن و چه.
۱۷ ـ «مانه» ساقط م.
۱۸ ـ بیت ساقط ش، د، م. بیت در ا: ما زیادت مِثْلُهُ.
۱۹ ـ [.....] ساقط ا.
۲۰ ـ ا: هُنا و هاهُنا اینجا. ش: هیٰهُنا و هُنا...
۲۱ ـ ش: هُنالِکَ وَ هُناکِ...
۲۲ ـ م: هُناک و هُنالک آنجا و ثَمَّ ایضاً آنجا.
۲۳ ـ ا: طُرّاً و جَمیعاً... ش: جَمیعاً و طُرّاً همه و کافَّةً...
۲۴ ـ [.....] ساقط ا.
۲۵ ـ ا ـ نخ: خف.
۲۶ ـ «بدان» ساقط ش، م. «بدان لا» ساقط د.
۲۷ ـ ا ـ نخ: خف.
۲۸ ـ [.....] ساقط ا.
۲۹ ـ ش، م: ... وَالْاِخْبارِ...
۳۰ ـ ا، م: ...باید کی.
۳۱ ـ [.....] ساقط ا.
۳۲ ـ ش: ... و تجلی...
۳۳ ـ [.....] ساقط ا.
۳۴ ـ استادِ مرحوم بدیع الزّمانی: بی‌هیچ شک، قطعاً.

لاٰبُدَّ وَ لاٰمَحالَةَ : چاره نیست. لاٰجَرَمَ : هرآینه. كَلاّ ضِدٌّ[۱] كَذٰلِکَ. لَوْ : اگر. هَوَذٰا[۲] : همی. سَوْفَ: سرنجام[۳] عَنْ قَريبٍ [وَ عَمّٰا[۴] قريبٍ] : از آن نزدیک‌تر. عَنْ قَليلٍ وَ عَمّٰا قَليلٍ : از آن کمتر. لَمّٰا : چنانگاه[۵] [مَعاً[۶] با هم فَوْضىٰ آمیخته]. نِعْمَ وَ نِعِمّٰانیک. نِعْمَتِ الْمَرْأَةُ اَنْتِ : نیک زنی تو. بِئْسَ : بد. بِئْسَتِ[۷] الْمَرْأَةُ اَنْتِ : بد زنی تو. حَبَّذٰا : خوشا[۸]. طوبىٰ لَهُ : خنک او را. مِنْ اَجْلِ[۹] وَ مِنْ جَلَلِ وَ مِنْ جَرّٰا : از بهر[۱۰]. لاٰبَأْسَ : باک نیست. سَوٰاءٌ : یکسان. سَوٰاء : میان. هُما سِيّٰانِ : ایشان[۱۱] هر دو یکسانند[۱۲]. حَسْبُ[۱۳] وَ قَطْ [وَقَدْ[۱۴] وَ بَجَلْ]: بس. ناهيكَ بِهِ[۱۵] مِنْ رَجُلٍ اَىْ حَسْبُکَ. مَكٰانَکَ[۱۶] : بجای باش[۱۷]. رُوَيْداً[۱۸] وَ عَلىٰ رِسْلِکَ : نرم‌تر باش.

مَهْلاً : درنگ کن. مَهْ وَ صَهْ اُسْكُتْ. ايهِ : حديث بيفزا[۱۹]. ايهاً : بس کن حدیث. وٰاهاً اِذٰا تَعَجَّبْتَ مِنْهُ. وَيْهاً اِذٰا زَجَرْتَهُ عَنِ الشَّىْءِ وَاَغْرَيْتَهُ بِهِ[۲۰]. كَيْتَ وَ كَيْتَ : بهمان چیز. فُلانٌ [بَهمان[۲۱]] کَس. كَذٰا : چنین. هٰكَذٰا[۲۲] : همچنین. كَذاکَ وَكَذٰلِکَ : چنان[۲۳]. سِيَّما: مگر آنچ[۲۴]. وَسِيَّما خاصَّةً. وَالسّيماءُ الْعَلاٰمَةُ. نَعَمْ وَ بَلىٰ : آری.[۲۵] اِى وَاَجَلْ وَ اِنَّ[۲۶] : آری. [نَعَمْ[۲۷] وَ حُبّاً وَكُرْماً وَ نَعَمْ وَ حُبّاً[۲۸] وَ كَرٰامَةً اَيْضاً[۲۹]]. هَبْ وَاحْسَبْ : انگار. هَبُوني[۳۰] : انگارید مرا. اَرىٰ[۳۱]: پندارم[۳۲]. مٰا اَرىٰ: نپندارم. مَرَّةً وَكَرَّةً وَ دَفْعَةً وَ تٰارَةً[۳۳] : یکبار[۳۴]. مَرّٰاتٍ وَ مِرٰاراً وَ كَرّٰاتٍ[۳۵] وَ تٰارٰاتٍ : بارها[۳۶]. حَيَّ وَ حَيَّهَلاٰ[۳۷] : زود باش. حَذٰارِ: حذر کن. نَزٰالِ :

---

۱ ـ س، ا: آن روز مباد. ش: كلاّ معناها ردعٌ و تنبيهٌ نه نه كلاّ ضدّ كذلک.
۲ ـ ش، د، م: هَوْذىٰ...
۳ ـ ش، د، م: سَوْفَ مگر.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ م: چنانک. د: چنان گناه.
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ بيت ساقط ش، د، م.
۸ ـ س، ا: خوشا آن.
۹ ـ د: مِنْ اَجْلِک و مِنْ جَلَلِک...
۱۰ ـ س، ا: از بهر آن.
۱۱ ـ «ایشان» ساقط د، ش، م.
۱۲ ـ ش: یکسان‌اند.
۱۳ ـ ا: حسب و قط و لم يخل و شرع بس.
۱۴ ـ س بجای [.....]: و شرع...
۱۵ ـ «بِهِ» ساقط ا.
۱۶ ـ بيت ساقط ش، د، م.
۱۷ ـ ا: بجا باش.
۱۸ ـ «رُوَيْداً......وَاَغْرَيْتَهُ بِهِ» ساقط ش، د، م.
۱۹ ـ ا: ... حديث بيفزاى.
۲۰ ـ «بِهِ» ساقط ا.
۲۱ ـ [.....] ساقط ا.
۲۲ ـ د: هكذى...
۲۳ ـ د: هم چنان.
۲۴ ـ ش، د، م: سيّما و سيما خاصّةً.
۲۵ ـ ش، د: نَعَمْ و بَلىٰ و اَجَل و اِى وَ اِنَّ آرى. م: نَعَمْ و اَجَل و بَلىٰ.
۲۶ ـ س، ا: ... وانَّ و نَعَم آرى.
۲۷ ـ [.....] ساقط ا.
۲۸ ـ ش: ...وحيّا...
۲۹ ـ م. ...وَكَرامَةً اَيْضاً آزادى دارم.
۳۰ ـ ش: هَبوبى...
۳۱ ـ د: أرا...
۳۲ ـ ش: به پندارم.
۳۳ ـ «وَتارَةً» ساقط د، ش، م.
۳۴ ـ س، ا: بارى.
۳۵ ـ «وَكرّات» ساقط د، ش، م.
۳۶ ـ س، ش، د، م: پُربار.
۳۷ ـ س، ا: وحَيَّهٰا...

فرود[1] آی. تَرٰاکِ: دست[2] بازدار اَهْلاً وَ سَهْلاً [اَیْ اَتَیْتَ[3] سَعَةً وَ اَهْلاً فَاسْتَأْنِسْ وَ لٰاتَسْتَوْحِشْ[4]] فراخی و آسانیت[5] باد. هَنیئاً مَریئاً: گوارنده باد. مَحْقاً وَ نَقْصاً: کم و کاست باد[6]. سَقیاً لَکَ[7] وَ رَعْیاً اَیْ سَقٰاکَ اللّٰهُ وَ رَعٰاکَ[8]. بُعْداً لَکَ[9] وَ سُحْقاً[10]: دورباد. حٰاشٰا[11] لِلّٰهِ اَیْ مَعٰاذَ اللهِ. لَیْتَ شِعْرِي: کاشکی[12] دانستمی. الطَّریقَ الطَّریقَ: راه بازده. اَجِدَّکَ اَیْ بِجَدٍّ[13] مِنْکَ. اِیّٰاکَ وَ هٰذٰا: ازین بپرهیز. صَبْراً: بشکیب. تَبّاًلَهُ: جست[14] بد باد او را. [هٰذٰا[15] دونَ ذاکَ[16] اَیْ اَقْرَبُ مِنْهُ وَ هُوَ دُونٌ لِلْحَقیرِ. دُونِي: بی من. بَیْنَ یَدَیَّ: پیشِ من بِمَشْهَدٍ مِنّي: بحضرت من. دُونَکَ[17] زَیْداً: فرازگیر[18] زید را. قَدْ لِلتَّأکیدِ[19]. مَتیٰ وَ اَیّٰانَ کی.]

اَسَفٰا وَ حَسْرَتٰا وَ[20] لَهْفیٰ: دریغا. وٰاحُزْنٰاه[21]: وا اندوها[22]. وٰاطَرَبٰاه[23]: واشادیا. وٰاشَوْقٰاه[24]: وا آرزوا[25]. وٰاخَجْلَتٰاه[26]: واتشویرا. بَخٍ بَخٍ: نیکا. جِدّاً نهماز[27]. عَلیٰ حِدَةٍ: تنها. اِذٰا قیلَ[28] لَکَ تَغَذَّ وَ[29] تَعَشَّ فَقُلْ[30] مٰابِي[31] تَغَذٍّ وَلٰاتَعَشٍّ[32] [وَ هُوَ[33] غَدْیٰانٌ وَ عَشْیٰانٌ]. لَهُ فَضْلٌ وَ زِیٰادَةٌ وَ رُجْحٰانٌ [وَ مَزِیَّةٌ[34] وَ شِفٌّ]: او را فزونیست[35]. اَیْضاً: همچنین [مِنْ آضَ[36] اَیْ رَجَعَ][37]. آنِفاً: دگربار[38]. ثٰانِیاً[39]: دوم بار. ثٰالِثاً:

---

۱ ـ ش: فروآی.
۲ ـ ش، د، م، ا: دست بدار.
۳ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ م: ... و لا تَسْتَوْحِشْ مرحَباً...
۵ ـ ش، م، د: آسانی باد.
۶ ـ ا: ...بادا.
۷ ـ «لَکَ» ساقط د.
۸ ـ ش: ...وَرَعاکَ اللّٰهُ.
۹ ـ ش، د، م: بُعْداً لَهُ...
۱۰ ـ د: بُعْداً وَحسقاً دود بادا.
۱۱ ـ ش، م، د، ا: ...وحاشیٰ...
۱۲ ـ م: کاشک دانستمی.
۱۳ ـ م: ابجد منک. ش: نحذمنک.
۱۴ ـ د، ش، م: زیان باد او را.
۱۵ ـ [.....] ساقط ا.
۱۶ ـ م: ...دون ذلک...
۱۷ ـ بیت ساقط د، ش، م.
۱۸ ـ ا: فراگیر زید را.
۱۹ ـ م: لِلتَّأکیدِ الْفِعْلِ الْماضي.
۲۰ ـ ش، د، م بتقدیم لَهْفیٰ بر حَسْرتا. س، ا: اَسَفیٰ... ش، ا: حَسْرتیٰ. د: حَسْرَت.
۲۱ ـ ش، د، م: وٰاحُزْنا...
۲۲ ـ د: واندها.
۲۳ ـ ش، د، م: واطَرَبٰا...
۲۴ ـ ش، د، م: وٰاشَوْقا...
۲۵ ـ م: وارزویا.
۲۶ ـ ش، د، م: وٰاخَجْلَتٰا...
۲۷ ـ ش: نهما.
۲۸ ـ د: اذا اَقْبَلَ لک...
۲۹ ـ ش، د، م، ا: تَغَذَّ اَوْتَعَشَّ...
۳۰ ـ ش بجای «فَقُلْ»: فصل...
۳۱ ـ الصحاح: مابِي من تَغَذٍّ وَلاتَعَشٍّ.
۳۲ ـ د، ش: مابي تَغَذٍّ و مٰابي تَعَشٍّ.
۳۳ ـ [.....] ساقط ا.
۳۴ ـ [.....] ساقط ا.
۳۵ ـ م: او را فزونی است.
۳۶ ـ [.....] ساقط ا.
۳۷ ـ ا: اضافه دارد: آنِفا اکنون.
۳۸ ـ ا: دیگربار.
۳۹ ـ بیت ساقط م، ش، د، ا.

سیم بار[1]. رابِعاً: چهارم بار. [خامِساً[2]: پنجم بار. سادِساً وَ[3] سادِیاً وَساتّاً[4]: ششم بار[5]] اِلیَ العَشَرَةِ. [یَوْمَئِذٍ[6]: آن روز. حینَئِذٍ: آنگاه. ساعَتَئِذٍ: آن ساعت. وَقْتَئِذٍ: آن وقت[7]]. بَغْتَةً وَ فُجْأَةً وَ مُغافَصَةً: ناگاه. بَلْهَ: دست بدار. کَمْ: چند. کائِنْ وَ کَأَیِّنْ: بسا[8]. هَیْتَ لکَ اَیْ هَلُمَّ[9]. عَقِبَ وَ اِثْر وَ بَعْد وَ[10] خَلْف پس اَمینَ وَ آمینَ [اَیْ[11]] اَللّٰهُمَّ اسْتَجِبْ. هُوَ نَسیجُ وَحْدِهِ: او بی‌همتاست. هُوَ عُیَیْرُ وَحْدِهِ: او با کس[12] نیامیزد [خساً[13] اَمْ زَکاً طاق یا[14] جفت]. کَلَّمْتُهُ فاهُ اِلیٰ فِیَّ: سخن گفتم با وی روباروی[15]. هُوَ بِصَدَدِکَ: او بنزدیک[16] تست اَوْلیٰ[17] تَهْدیدٌ. اَوْلَی النّاسِ: سزاوارتر [مردمان[18]]. لَبَّیْکَ [اَیْ] اِلْباباً بَعْدَ اِلْبابٍ وَ لُزوماً لِطاعَتِکَ وَ سَعْدَیْکَ اَیْ اِسْعاداً لَکَ[19] بَعْدَ اِسْعادٍ. حَنانَیْکَ اَیْ تَحَنُّناً[20] بَعْدَ تَحَنُّنٍ. هُوَ جاری بَیْتَ بَیْتَ: او همسایهٔ منست خانه بخانه[21]. اَیْهاتَ: کار درست[22]. هَیْهاتَ[23]: دیر و دورست. شَتّانَ ما بَیْنَ[24] فُلانٍ وَ فُلانٍ: بسیار[25] فرقست میان ایشان. [وَ تَقولُ[26] لِلْمَرْأَةِ یا خَباثِ یا فَجارِ یا لَکاعِ یا غَدارِ وَ لِلرَّجُلِ یالُکَعُ[27] یا غُدَرُ یافُسَقُ یافُجَرُ]. اِسْتَأْجَرَ[28] مُسانَهَةً وَ[29] مُشاهَرَةً ؟ مُیاوَمَةً وَ مُسابَعَةً وَ مُساوَعَةً: بمزد گرفت بسال و بماه و بروز و بهفته و بساعت. اُعْلُ فَوْقَ[30] الْوِسادَةِ: بر بالش

---

۱ ـ م، ا: سوم بار. ش: سئوم بار.
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ ش: سادساً و ساویاً ششم بار.
۴ ـ «وساتّاً» ساقط م.
۵ ـ ش: ششم بار و کذلکَ...
۶ ـ [.....] ساقط ا.
۷ ـ ش: آن اوقت.
۸ ـ س: چگونه بود. ا: چندا. لسان: و کائِنْ مَعْناها مَعْنیٰ کَمْ فی الخبر والاستفهام.
۹ ـ س، ش، د، م: هَلُمَّ لکَ.
۱۰ ـ ا، ش: ...وَخَلْف و بَعْد.
۱۱ ـ [.....] ساقط ا.
۱۲ ـ ا: او با کسی نیامیزد.
۱۳ ـ [.....] ساقط ا.
۱۴ ـ م: تا یا جفت.
۱۵ ـ د: رویاروی... ش: روی با روی...
۱۶ ـ ش، د، م، ا: او نزدیک تست.
۱۷ ـ ا: اَوْلیٰ کلمةُ تَهْدیدٍ.
۱۸ ـ «مردمان» ساقط ش، د، ا.
۱۹ ـ «لکَ» ساقط ش، د. «لکَ بَعْدَ اِسْعادٍ» ساقط م.
۲۰ ـ د: تحنا... ش تخسا...
۲۱ ـ ش: خانه با خانه. د: خانه خانه.
۲۲ ـ م، د: کار دُرست.
۲۳ ـ ش بجای «هَیْهاتَ»: بمیهات.
۲۴ ـ ش، د، م: شَتّانَ بَیْنَ...
۲۵ ـ م، د، ش بجای معنی: لِبُعْد مابَیْنَهُما.
۲۶ ـ [.....] ساقط ا.
۲۷ ـ «یالُکَع» ساقط د.
۲۸ ـ د، م، ش: اِسْتَأْجَرَهُ...
۲۹ ـ «وَ مُشاهَرَةً......فوقَ الْوِسادَةِ» ساقط د.
۳۰ ـ الصحاح و لسان: وَاعْلُ عَلیَ الْوِسادَةِ، ای اُقْعُدْ عَلَیْها.

نشين وَ اَعْلِ عَنها[۱] اَیْ[۲] اِرْتَفِعْ [عَنْها. اِذٰا قيلَ لَکَ[۳] هَلْ لَکَ في كَذٰا قُلْتَ لي فيهِ اَوْ[۴] اِنَّ لي فيهِ[۵] وَ مَعْنیٰ ذٰلِکَ هَلْ لَکَ فيهِ[۶] حاجَةٌ فَحُذِفَتْ مِنَ السُّؤٰالِ وَالْجَوٰابِ. وَ تَقُولُ لاٰبِذي تَسْلَمُ مٰاكٰانَ كَذٰا وَكَذٰا[۷] وَ لِلاِثْنَيْنِ لاٰبِذي تَسْلَمٰانِ وَلِلْجَمْعِ[۸] لاٰبِذي تَسْلَمُونَ وَلِلْمُؤَنَّثِ لاٰبِذي تَسْلَمينَ وَلِجَمٰاعَتِهِنَّ[۹] لاٰبِذي تَسْلَمْنَ وَ التَّأْويلُ لاٰوَالَّذي يُسَلِّمُکَ مٰا كٰانَ كَذٰا وَ كَذٰا اَوْلاٰ[۱۰] وَ[۱۱] سَلاٰمَتِکَ مٰاكٰانَ كَذٰا وَكَذٰا.] وَتَقُولُ لَاَنْ تُخْطِئَ فِي الْعِلْمِ اَيْسَرُ مِنْ اَنْ تُخْطِئَ فِي الدّينِ. يُقٰالُ خَطِئَ اَیْ أَثِمَ، مَعَ الْخَواطِئِ سَهْمٌ صٰائِبٌ [يُقٰالُ[۱۲] ذٰلِکَ] لِمَنْ يُخْطِئُ كَثيراً وَ يُصيبُ مَرَّةً. كٰانٰا مُتَهٰاجِرَيْنِ[۱۳] فَاَصْبَحٰايَتَكٰالَمٰانِ وَ لاٰتَقُلْ يَتَكَلَّمٰانِ[۱۴]. مُكْرَهٌ اَخُوکَ لاٰبَطَلٌ اَیْ (اِنَّ[۱۵]) هٰذٰالَيْسَ بِشَجٰاعَةٍ[۱۶] مِنّي وَلٰكِنّي[۱۷] حُمِلْتُ عَلَيْهِ[۱۸] كُرْهاً. لاٰناقَةٌ[۱۹] لي في هٰذٰا وَ لاٰجَمَلَ اَیْ لاٰ[۲۰] خَيْرٌ وَلاٰشَرٌّ. مٰايَدْري[۲۱] اَيُخْثِرُ اَمْ يُذيبُ اَیْ[۲۲] لاٰيَدْري[۲۳] اَيَجْعَلُهُ سَمْناً اَمْ يَدَعُهُ زُبْداً. هُمْ سُودُالْاَكْبٰادِ[۲۴] وَهُمْ صُهْبُ[۲۵] السِّبٰالِ[۲۶] في صِفٰاتِ الْعَدُوِّ. قَشَرْتُ لَهُ الْعَصٰا اَیْ[۲۷] اَبْدَيْتُ لَهُ مٰا[۲۸] فِي النَّفْسِ بَيْنَهُمْ دٰاءُ[۲۹] الضَّرٰائِرِ لِلشَّرِّ الدّٰائِمِ. رُمِیَ[۳۰] مِنْهُ عَلَى الرَّأْسِ اِذٰا سٰاءَ رَأْيُهُ فيهِ. مٰا رَأَيْتُهُ مُذْاَمْسِ وَ مُذْ اَوَّلَ مِنْ اَمْسِ وَ مُذْاَوَّلَ[۳۱] مِنْ اَوَّلَ مِنْ اَمْسِ. سُئِلَ اَبُو[۳۲] عَمْرِوبْنَ

---

۱ ـ الصحاح و لسان: وَاعْلِ عنها اَیْ اِنْزِل عَنْها. د: وَاعْمَل...

۲ ـ «اَیْ» ساقط د، ش، م.

۳ ـ «لک» ساقط ش، د، م.

۴ ـ د بجای «اَوْ»: وَ.

۵ ـ «لی فيهِ» ساقط ش. ا: لی فيه اوان و...

۶ «فيهِ» ساقط د.

۷ ـ د: ...كَذٰا وَكَذی.

۸ ـ د، م: وَلِلْجَماعَةِ... ش: و بِالْجَماعَة.

۹ ـ ش بجای «وَلِجَماعَتِهِنّ»: و بالجماعةِ.

۱۰ ـ ش، د، س: اِلاّ وَ... ا: اِلاّسَلامتک.

۱۱ ـ «و» ساقط ا.

۱۲ ـ [.....] ساقط ش، د، ا.

۱۳ ـ الصحاح: كانا مُتَصٰارَ مَيْنِ فَاَصْبَحٰا...

۱۴ ـ ش: وَ لاٰتَقُلْ يَتَكالَمانِ...

۱۵ ـ (...) ساقط ا.

۱۶ ـ د: ...لِشَجاعَةٍ...

۱۷ ـ ا: وَلٰكِنْ...

۱۸ ـ م: ...عَلَيْها كُرْهاً.

۱۹ ـ مجمع الامثال، شماره ۳۵۳۸: وَ مٰاهَجَرْتُكِ حَتّیٰ قُلْتِ مُعْلِنَةً لاٰناقَةٌ لِیَ في هٰذٰا وَ لاٰجَمَلُ.

۲۰ ـ «لاٰ» ساقط د.

۲۱ ـ د، ا: مٰا اَدْري...

۲۲ ـ مجمع الامثال، شماره ۳۸۶۷: يُضْرَبُ فِي اخْتِلاطِ الْاَمْرِ.

۲۳ ـ ا: ای لاٰاَدْري...

۲۴ ـ ش: ... سودُ الْاَلْبان...

۲۵ ـ ا: صُحْبُ...

۲۶ ـ د: ... السباک...

۲۷ ـ مجمع الامثال، شماره ۲۸۷۳: يُضْرَبُ في خُلوصِ الْوُدِّ.

۲۸ ـ م: ...بِما فِی النَّفْسِ. «في» ساقط د.

۲۹ ـ ش: دٰارُ الضَّرائِرِ...

۳۰ ـ مجمع الاَمثال، شماره ۱۵۲۶: رُمِیَ فُلانٌ مِنْ فُلانٍ فِي الرَّأْسِ...

۳۱ ـ «وَ مُذْ اَوَّلَ» ساقط د.

۳۲ ـ ا: سُئِلَ عَنْ اَبي...

الْعَلا[1] رَحِمَهُ اللهُ[2] عَنْ قَوْلِهِمْ[3]: رَبَّنا وَ[4] لَکَ الْحَمْدُ فَقالَ یَقُولُ الرَّجُلُ لِلرَّجُلِ بِعْني هٰذا الثَّوْبَ فَیَقُولُ وَ[5] هُوَلَکَ وَ اَظُنُّهُ اَرادَ[6] هُوَ لَکَ. وَ قَوْلُهُمْ اَراهُ لَمْحاً باصِراً اَیْ نَظَراً[7] بِتَحْدیقٍ شَدیدٍ وَ مَخْرَجٌ باصِرٍ مَخْرَجٌ تامِرٍ اَیْ ذی[8] تَمْرٍ وَ لابِنٍ اَیْ[9] ذی[10] لَبَنٍ وَ مَعْنیٰ باصِرٍ ذُو بَصَرٍ وَ کَذٰلِکَ في اَمْثالِهِ. وَ تَقُولُ تِلکَ فَعَلَتْ ذٰلِکَ[11] وَتیکَ فَعَلَتْ ذاکَ وَ تالَکَ فَعَلَتْ ذاکَ (وَهِيَ[12] لُغَةٌ رَدیئَةٌ وَ تَقُولُ[13] ذٰلِکَ فَعَلَ ذاکَ و ذاکَ فَعَلَ ذاکَ) وَ اللامُ في ذٰلِکَ زائِدَةٌ. وَ في الْاِثْنَیْنِ ذانِکَ وَ ذانِّکَ[14] وَ الْجَمْعُ اُولٰئِکَ[15] وَ اُولالِکَ وَلِلْمَرْاَتَیْنِ تانِکَ وَ تانِّکَ وَالْجَمْعُ مِثْلُ جَمْعِ الْمُذَکَّرِ. وَ تَقُولُ هُوَمِنْ اَهْلِ الْحَضارَةِ وَ فُلانٌ مِنْ اَهْلِ الْبَداوَةِ وَ مِنْ اَهْلِ الْحاضِرَةِ وَ مِنْ[16] اَهْلِ الْبادِیَةِ وَ فُلانٌ[17] بَدَوِیٌّ وَ فُلانٌ[18] حَضَرِیٌّ[19]].

بابُ[20] الْاَفْعالِ الَّتي اُسْتُعْمِلَ بَعْضُها تَقولُ[21] تَعالَ یا رَجُلُ [بیا[22]] وَ هُوَ تَفاعَلْ مِنْ عَلَوْتُ وَ لِلْمَرْاَةِ تَعالَيْ وَ لِلْاِثْنَیْنِ مِن الرِّجالِ وَ النِّساءِ تَعالَیا وَ لِلْجَمیعِ تَعالَوْا وَ لِلنِّساءِ تَعالَیْنَ. ذَرْ[23] وَ دَع بگذار وَ هُوَ یَذَرُ وَ یَدَعُ وَ لاتَذَرْ وَ لاتَدَعْ. طَفِقَ یَطْفَقُ[24] جَعَلَ یَفْعَلُ شَیْئاً[25] لَیْلاً اَوْ[26] نَهاراً. کادَ یَفْعَلُ کَذا[27] هَمَّ وَ[28] لَمْ یَفْعَلْ وَ لایَجيءُ مِنْهُ شَيْءٌ اِلّا فَعَلَ [یَفْعَلُ بِوُجوهِها]. عَسَیْتُ اَنْ اَفْعَلَ کَذا [وَ عَسیٰ[29] فُلانٌ اَنْ یَفْعَلَ کَذا[30]] لایَجيءُ[31] مِنْهُ اِلّا فَعَلَ بِوُجوهِهِ[32].[33] لایَزالُ

---

۱ ـ ش: ... عمرو بن عَلا... ۲ ـ «رَحِمَهُ اللهُ» ساقط ش، د، م. ۳ ـ ا: ...عَنْ قَوْلِکَ...

۴ ـ لسان: قال الاصمعی: قُلْتُ لابی عمرو بن العلاء: رَبَّنا وَ لَکَ الْحَمْدُ، ما هٰذِهِ الْواوُ؟...

۵ ـ «وَ» ساقط ش، د. ۶ ـ «واَظُنُّهُ اَراد هُوَ لَکَ» ساقط م. ۷ ـ ا: بطرا بتحقیق سدید.

۸ ـ ش، د، ا: ذوتَمْرٍ... ۹ ـ «اَیْ» ساقط ش، م، ا. ۱۰ ـ ش، د، ا: ذولَبَنٍ...

۱۱ ـ د: ذاکَ... ۱۲ ـ [.....] ساقط ا. ۱۳ ـ د: وَیَقولُ...

۱۴ ـ «وذانِّکَ» ساقط د. ۱۵ ـ ش، م اضافه دارد: وَ اولاکَ (صحیح).

۱۶ ـ «مِنْ» ساقط د، م. ۱۷ ـ م: و فُلانٌ حَضَرِیٌّ و فُلانٌ بَدَوِیٌّ.

۱۸ ـ «فُلانٌ» ساقط د. ۱۹ ـ ش اضافه درد: وَاللهُ اَعْلَمُ.

۲۰ ـ م: بابُ الْاَفْعالِ. ش، د: بابُ الافعال التی امیت بَعْضُها.

۲۱ ـ ش، د، م: تَقولُ تَعالَ بیا. تَعالَیا لِلْاِثْنَیْنِ. تَعالَوْا لِلْجَمْعِ. تَعالَيْ لِلْمَرْاَةِ. تَعالَیْنَ لِلنِّساءِ.

۲۲ ـ [.....] ساقط ا. ۲۳ ـ ش: دز و دع... ۲۴ ـ س: طَفِقَ یَفْعَلُ...

۲۵ ـ م: جَعَلَ یَفْعَلُ کَذا... ۲۶ ـ «لَیْلاً اَوْنَهاراً» ساقط ش، د، م. ۲۷ ـ ش، د، م: کادَ یَفْعَلُ کذا یَکادُ...

۲۸ ـ «هَمَّ وَ... یَفْعَلُ بِوُجُوهِها» ساقط ش، د، م. ۲۹ ـ [.....] ساقط ا.

۳۰ ـ ش: اَنْ یَفْعَلَ کد. ۳۱ ـ «لایَجیءُ مِنْهُ اِلاّ فَعَلَ بِوُجُوهِهِ» ساقط ش، د، م.

۳۲ ـ س: بِوَجْهِهِ. ۳۳ ـ س اضافه دارد: وَ کذلکَ لَیْسَ.

لاٰ[1] مَصْدَرَ لَهُ. [كِلاٰهُمٰا[2] آن هر دو مرد. كِلْتاهُمٰا آن هر دو زن ذُو[3] بِمَعْنىٰ الَّذي]. اِذٰا بَلَغَ الْمٰاءُ[4] قُلَّتَيْنِ فَصٰاعِداً اَىْ زٰائِداً. [مَهْلاً[5] بر پاى لِلْوٰاحِدِ وَالْجَمْعِ وَ الْمُذَكَّرِ وَ الْمُؤَنَّثِ[6] عَلىٰ لَفْظٍ وٰاحِدٍ[7] وَ تَقُولُ[8] لاٰيُغْني عَنْكَ مَهْلاً]. هٰأ بِمَنْزِلَةِ خُذْ، تَأْمُرُبِهِ لاٰتَنْهىٰ[9]. تَقُولُ[10] هٰاءَ[11] يٰارَجُلُ وَ لِلْاِثْنَيْنِ[12] هٰاؤُمٰا وَ لِلرِّجٰالِ[13] هٰاؤُمْ وَ لِلْمَرْأَةِ هٰاءِ مَكْسُورَةَ الْهَمْزَةِ[14] بِلاٰيٰاءٍ وَ لِلنِّسٰاءِ هٰاؤُنَّ [وَ لُغَةٌ اُخْرىٰ هٰأْيٰارَجُلُ وَ لِلرَّجُلَيْنِ هٰاءٰا نَحْوُ هٰاعٰا وَ لِلْجَمْعِ هٰاءُوا وَ لِلْمَرْأَةِ هٰائي وَ لاِثْنَتَيْنِ هٰاءٰاوَ لِلْجَمْعِ هَأْنَ يٰانِسْوَةُ نَحْوُ هَعْنَ وَ لُغَةٌ اُخْرىٰ هٰاءِ يٰارَجُلُ وَ لِلْاِثْنَيْنِ هٰائِيٰا وَلِلْجَميعِ هٰاءُوا وَلِلْمَرْأَةِ هٰائي وَ لِلْجَميعِ[15] هٰائينَ. وَ اِذٰا قٰالَ لَکَ هٰاءَ قُلْتَ مٰا أَهٰاءُ يٰا هٰذٰا اَىْ مٰا آخُذُ وَ مٰا أُهٰاءُ اَىْ مٰا اُعْطىٰ.

وَ تَقُولُ[16] هٰاتِ، هٰاتِيٰا هٰاتُوا، هٰاتي، هٰاتينَ. وَ تَقُولُ هٰاتِ لاٰهٰاتَيْتَ وَ هٰاتِ اِنْ كٰانَتْ بِکَ مُهٰاتٰاةٌ. وَ تَقُولُ اَخَذْتَهُ فَهٰاتِهِ وَ لِلْاِثْنَيْنِ اَنْتُمٰا اَخَذْتُمٰاهُ فَهٰاتِيٰاهُ وَ لِلْجَمْعِ[17] اَنْتُمْ اَخَذْتُمُوهُ فَهٰاتُوهُ وَلِلْمَرْأَةِ اَنْتِ اَخَذْتِهِ فَهٰاتيهِ وَلِلْجَمٰاعَةِ اَنْتُنَّ اَخَذْتُنَّهُ فَهٰاتينَهُ]. هٰاتِ بِمَنْزِلَةِ اَعْطِني قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ قُلْ[18] هٰاتُوا[19] بُرْهٰانَكُمْ اَىْ ايتُوابِهِ.[20] هَلُمَّ كَلِمَةُ دَعْوَةٍ اِلىٰ شَىْءٍ تَقُولُ هَلُمَّ اِلىٰ كَذٰا اِذٰا دَعَوْتَهُ اِلَيْهِ وَ هَلُمَّ كَذٰا اَىْ جِئْ بِهِ. وَ اَهْلُ نَجْدٍ يَقُولُونَ: هَلُمَّ هَلُمّٰا هَلُمُّوا هَلُمّي هَلْمُمْنَ وَ اَهْلُ الْحِجٰازِ يَقُولُونَ هَلُمَّ في جَميعِ الْوُجُوهِ. [فَاِذٰا قيلَ لَکَ هَلُمَّ اِلىٰ كَذٰا قُلْتَ اِلىٰ مَ[21] اَهَلُمَّ[22] وَ اِذٰا قيلَ هَلُمَّ كَذٰا قُلْتَ لاٰاَهَلُمُّهُ مَفْتُوحَةَ الْاَلِفِ وَ الْهٰاءِ اَىْ لاٰاُعْطيكَهُ[23]]. مٰاكٰانَ يَنْبَغي لَنٰا وَ لَمْ نَسْمَعْ اَنْبَغي وَ كَذٰلِکَ لاٰيَسْبِتونَ[24] لَمْ

---

۱ ـ ش: لايزل لامصدله. س: لايَزالِ اِلاّ... م، ا: لايَزالُ وَ لاٰ...
۲ ـ [.....] ساقط ا.
۳ ـ لسان: وَاَمّاذو، الَّتي في لُغَةِ طَيِّءٍ بِمَعْنىٰ الَّذي، فَحَقُّها اَنْ توصَفَ بِها الْمَعٰارِفُ. م: ذوياْتي بِمَعْنىٰ الَّذى.
۴ ـ ش، د، م: اِذا بَلَغَ الْمالُ كَذا فَصٰاعِداً...
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ «والمؤنّث» ساقط م.
۷ ـ «وٰاحِدٍ» ساقط د، ش.
۸ ـ «وَتَقُولُ» ساقط م.
۹ ـ د: ... وَلاٰتَنْهَ.
۱۰ ـ «تَقول» ساقط ش.
۱۱ ـ الصحاح: وَاِذا قُلْتَ: هاءَ يا رَجُلُ، بفتح الهمزة، كان مَعْناهُ: هاکَ.
۱۲ ـ «ولِلْاِثْنَيْنِ» ساقط د، ش، م.
۱۳ ـ «وللرّجال» ساقط م، د، ش.
۱۴ ـ «الهمزة» ساقط د، ش، م.
۱۵ ـ د: و لِلْجَمْعِ...
۱۶ ـ «و تقول هاتِ......هاتينَ» ساقط د.
۱۷ ـ «وللجمعِ اَنْتُم......فَهاتيهِ» ساقط د.
۱۸ ـ «قُلْ» ساقط د.
۱۹ ـ قرآن كريم: ۲/۱۱۱.
۲۰ ـ س اضافه دارد: قٰالَ الفَرّاءُ لم نَسْمَعْ هاتَيا وَ لِلْمَرْأَةِ هاتي و لِلنِّساء هاتينَ.
۲۱ ـ الصحاح و لسان: اِلاٰمَ.
۲۲ ـ الصحاح بفتح ميم آخر و لسان بضمّ آن.
۲۳ ـ لسان: اَىْ لاٰاُعطيه.
۲۴ ـ قرآن كريم: ۷/۱۶۲.

نَسْمَعْ[1] سَبَتَ وَ مَعْنىٰ لايَسْبِتُونَ لايَقَدَّمُونَ اَمْرَ عيدِهِمْ وَ اَسْبَتَ دَخَلَ في السَّبْتِ.

[بابٌ في الْعَدَدِ تَقولُ صُمْنا خَمْساً مِن الشَّهْرِ فَيُغَلِّبُونَ اللَّيالي فَإنْ ذَكَرُوا الاَيّام قالُوا صُمْنا خَمْسَةَ اَيّام وَ اَقَمْنا عِنْدَهُ عَشْراً بَيْنَ يَوْم وَ لَيْلَةٍ يُغَلِّبُونَ التَّأنيثَ في التَّأريخ. وَ لَهُ خَمْسٌ مِنَ الْإبِلِ وَ اِنْ عَنَيْتَ اَجْمالاً لِاَنَّ الْإبِلَ مُؤَنَّثَةٌ وَ عَدَدُ الْمُذَكَّرِ مِن الثَّلاثَةِ[2] اِلىٰ الْعَشَرَةِ بِالْهاءِ وَ الْمُؤَنَّث بِغَيْرِ الْهاءِ. فَإذا جاوَزْتَ الْعَشَرَةَ[3] قُلْتَ اَحَدَ عَشَرَ وَ مِنْهُمْ مَنْ يُسَكِّنُ الْعَيْنَ اِلىٰ تِسْعَةَ عْشَرَ[4] اِلاّ اِثْنَىْ عَشَرَ فَإنَّ ذٰلِكَ يَلْتَقي فيهِ ساكِنانِك وَ يُبْنىٰ[5] جَميعُها عَلىٰ الْفَتْحِ[6] اِلاّ اِثْنَىْ عَشَرَ فَإنَّهُ يُعْرَبُ لِكَوْنِهِ عَلىٰ هِجائَيْنِ وَ جُعِلَ الْإسْمانِ اِسْماً واحِداً نَحْوُ[7] لَقيتُهُ كَفَّةَ كَفَّةَ[8] اَىْ فاجَأتُهُ[9] وَ جاري[10] بَيْتَ بَيْتَ وَ في الْمُؤَنَّثِ اِحْدىٰ عَشْرَةَ وَ مِنْهُمْ[11] مَنْ يَكْسِرُ الشّينَ فَيَقُولُ عَشِرَة وَاثْنَتا عَشِرَةَ وَ ثِنْتا[12] عَشِرَةَ اِلىٰ تِسْعَ[13] عَشِرَةَ وَ تَقُولُ في الْمُذَكَّرِ ثَلٰثَةَ عَشَرَ وَ في الْمُؤَنَّثِ ثَلٰثَ عَشْرَةَ اِلىٰ تِسْعَةَ عْشَرَ وَ تِسْعَ عَشْرَةَ تُثْبِتُ الْهاءَ مِنْ عَدَدِ الْمُذَكَّرِ في النَّيِّفِ وَ تَحْذِفُها مِن الْعَشرةِ وَ تَحْذِفُها في عَدَدِ الْمُؤَنَّثِ مِن النَّيِفِ وَ تُثْبِتُها في الْعَشرَةِ. وَ بَعْدَ الْعِشْرينَ يَسْتَوِي الْمُذَكَّرُ وَ الْمُؤَنَّثُ. وَالْاَلْفُ[14] مُذَكَّرٌ تَقُولُ اَلْفٌ واحِدٌ وَلَوْ قُلْتَ هٰذِهِ اَلْفٌ تَعْني هٰذهِ الدَّراهِمُ اَلْفٌ[15]. لَجازَ وَ تَقُولُ الْواحِدُ وَ الثّاني وَ الثّالِثُ اِلىٰ الْعَشَرَةِ[16] في الْمُذَكَّرِ وَ الْواحِدَةُ[17] وَ الثّانِيَةُ وَ الثّالِثَةُ[18] في الْمُؤَنَّثِ. وَ هُوَ ثاني اثْنَيْنِ وَ ثالِثُ ثَلٰثَةٍ بِالْإضافَةِ لاغَيْر. فَإذا قُلْتَ واحِدُ اثْنَيْنِ وَ ثاني ثَلٰثَةٍ جازَتْ الْإضافَةُ وَ التَّنوينُ وَ النَّصْبُ وَ[19] في الْمُؤَنَّثِ ثانِيَةُ اثْنَتَيْنِ[20] وَ ثالِثَةُ[21] ثَلٰثٍ وَ عاشِرَةُ عَشْرٍ. فَإنْ كانَ (فيهِمْ[22]) مُذَكَّرٌ قُلْتَ ثالِثُ[23]

---

۱ ـ «لَمْ نَسْمَعْ سَبَتَ» ساقط ش، د، م.
۲ ـ د، م، ش: الثَلٰثَة.
۳ ـ ش: ... العشر.
۴ ـ د: ...اِلىٰ تسعة عشره...
۵ ـ ش: و يبقى جميعاً عل الفتح...
۶ ـ «الفتح» ساقط د.
۷ ـ «نَحْوُ» ساقط د.
۸ ـ ش: كفة كفة...
۹ ـ «اَىْ فاجَأتُه» ساقط د.
۱۰ ـ از «جاري بَيْتَ بَيْتَ» شروع مجدّد نسخه ل.
۱۱ ـ «وَ مِنْهُم.... الى اثْنَتا عَشِرَة» ساقط ل . «و مِنْهُم...... ثنتا عشرة» ساقط د.
۱۲ ـ ش، ا: اثنا عشرة.
۱۳ ـ ا: سبع عشر.
۱۴ ـ د: وَالْفُ...
۱۵ ـ «اَلْفٌ» ساقط د، ش.
۱۶ ـ لسان: ...اِلى الْعاشِر.
۱۷ ـ د: وَالْواحِدُ...
۱۸ ـ «وَالثّالِثَة» ساقط د، ش، ل.
۱۹ ـ «وَ» ساقط ل، د، ا.
۲۰ ـ ا، ش: ثانية اثنين...
۲۱ ـ د: ثَلٰثَةُ ثَلٰثٍ. ا: وثَلٰثَةُ ثَلٰثٍ.
۲۲ ـ (.....) ساقط ا.
۲۳ ـ ش: ثَلٰثَةُ ثَلٰثٍ. م: ثالِثَةُ ثَلاثَةٍ. ا، د: ثالثة ثَلٰثٍ.

ثَلاثَةٍ فَيَغْلِبُ الْمذكَّرُ وَ هُوَ ثالِث ثَلثَةَ عشرَ[۱] وَ فِي الْمُؤنَّثِ هِي ثالِثُ[۲] ثَلثَ عَشرَةَ. وَ تَقُولُ هُوَ ثالِثُ عَشرَ وَ ثالِثَ[۳] عَشرَ فَمَنْ رَفَعَ قالَ اَرَدْتُ ثالِثُ[۴] ثَلثَةَ عَشرَ فَاَلْقَيْتُ الثَّلثَةَ وَ تَرَكْتُ ثالِثَ[۵] عَلى إعْرابِهِ[۶] وَ مَنْ نَصبَ قالَ اَرَدْتُ ثالِث[۷] ثَلثَةَ عَشرَ فَلَمّا اَلْقَيْتُ الثَّلثَةَ اَلْزَمْتُ إعْرابَها الْاَوَّلَ لِيُعْلَمَ اَنَّ فيهِ شَيْئاً مَحْذُوفاً وَ في الْمُؤَنَّثِ ثالِثَةَ عَشْرَةَ[۸] وَ ثالِثَةَ عَشْرَةَ[۹]. وَ هٰذا الْحادىَ عَشَرَ وَ الثّالِثَ عَشَرَ[۱۰] اِلىَ الْعِشْرينَ مَفْتُوحاً[۱۱] وَ في الْمُؤَنَّثِ[۱۲] هٰذِهِ الْحادِيَةَ عَشْرَةَ اِلى الْعِشْرينَ تَدْخُلُ[۱۳] الْهاءُ فيهِما[۱۴] جَميعاً. وَ تَقُولُ عِنْدي سِتَّةُ رِجالٍ وَ نِسْوَةٍ اَىْ[۱۵] عِنْدي ثَلثَةٌ مِنْ هٰؤُلاءِ وَ ثَلثٌ[۱۶] مِنْ هٰؤُلاءِ وَ اِنْ[۱۷] شِئْتَ قُلْتَ عِنْدي سِتَّةُ رِجالٍ وَ نِسْوَةٌ فَنَسَقْتَ[۱۸] بِالنِّسْوَةِ عَلى السِّتَّةِ وَ كُلُّ عَدَدٍ احْتَمَلَ اَنْ يُفْرَدَ مِنْهُ جَمْعانِ كَسِتَّةٍ وَ ثَمانِيَةٍ[۱۹] جازَ الْجَرُّ وَ الرَّفْعُ وَ اِذا لَمْ يَجُز[۲۰] الْاِفْرادُ[۲۱] نَحْوُ ثَلثَةٍ وَ اَرْبَعَةٍ[۲۲] وَ خَمْسَةٍ فَالرَّفْعُ لاغَير وَ تَقُولُ عِنْدي خَمْسَةٌ رِجالٌ وَ نِسْوَةٌ وَ لايَكونُ الْخَفْضُ وَ كَذلِكَ الْاَرْبَعَةُ وَ الثَّلاثَةُ.

قالَ الْكِسائِيِ ماَفَعَلَتِ الْاَحَدَ الْعَشرَ[۲۳] الْاَلْفَ[۲۴] الدِّرْهَم. وَ الْبَصْريّونَ يُدْخِلُونَ[۲۵] الْاَلِفَ وَ اللاّمَ في اَوَّلِهِ وَ يَحْذِ[۲۶] فُونَهُما مِنَ الْباقي[۲۷] فَيَقُولُونَ[۲۸] ما فَعَلَتِ[۲۹] الْاَحَدَ عَشَرَ[۳۰] اَلْفَ[۳۱] دِرْهَم.

---

۱ ـ ا اضافه دارد: و ثالث عشر. «و فى المؤنّث......فالقيت الثَلثَة» ساقط ش.

۲ ـ م: ثالثَةُ ثَلث عشرة.

لسان { ريشة عشر: و فى المؤنّث هى ثالثة ثلاثَ عَشْرَة.
ريشه ثلث: و فى المؤنث هو ثالث ثلاثَ عشرة. }

۳ ـ «و ثالِثَ عَشَر» ساقط د.

۴ ـ لسان: ثالثُ ثَلاثَةَ عشر.
۵ ـ الصحاح و لسان: ...ثالثاً...
۶ ـ ل: ...عَلىٰ إعْرابِها...

۷ ـ الصحاح: ثالِث... لسان: ثالِثٌ...
۸ ـ ا: عشر.
۹ ـ ا: عشر.

۱۰ ـ ا: والثالِثَ الْعَشَر.
۱۱ ـ «مفتوحاً» ساقط د.

۱۲ ـ «و فى المؤنّث... إلى الْعِشْرينَ» ساقط د.
۱۳ ـ م، د: يدخل...

۱۴ ـ الصحاح: فيهِما...
۱۵ ـ «اَىْ» ساقط د.
۱۶ ـ «وَ ثَلثٌ مِنْ هٰؤُلاءِ» ساقط د.

۱۷ ـ ل: فَإِنْ...
۱۸ ـ د: فتنيفت...
۱۹ ـ ا، د، ش اضافه دارد: ...واَرْبَعَةٍ.

۲۰ ـ م: وَ اِذا لَمْ يَحْتَمِلْ...
۲۱ ـ ش: ...الانْفِرادُ...
۲۲ ـ «و اَرْبَعَةٍ» ساقط ا، د، ش.

۲۳ ـ ا، ش: عَشَرَ...
۲۴ ـ ش: ...اَلْف...
۲۵ ـ د: ...يَدْخُلُ...

۲۶ ـ م، ش، ل، د: يَحْذِفُونَها...
۲۷ ـ ا، ش، ل، د: مِنَ الثّانِي.
۲۸ ـ ا، د اضافه دارد: ...فِي اَوَّلِهِ...

۲۹ ـ د، نخ: مَعاً.
۳۰ ـ ا: ...العشر...

۳۱ ـ مطابق است با جميع نسخ و لسان ليكن الصحاح: الالف.

وَ تَقولُ (هٰذِه[1]) خَمْسَةُ اَثْوابٍ فَاِنْ اَدْخَلْتَ الْاَلِفَ وَ اللامَ[2] قُلْتَ هٰذِه الْخَمْسَةُ الْاَثْوابُ فَاَجْرَيْتَها مَجْرىٰ النَّعْتِ[3] وَكَذٰلِكَ اِلَى الْعَشَرَةِ وَ تَقولُ عِنْدي لَكَ خَمْسَةُ دَراهِمَ (بِرَفْعِ[4] الْهاءِ) وَ عِنْدي خَمْسُ دَّراهِمَ فَتُدْغَمُ التّاءُ[5] في الدّالِ فَاِذا اَدْخَلْتَ اللامَ قُلْتَ خَمْسَةُ الدَّراهِمِ بِضَمِّ الْهاءِ[6] مِنْ خَمْسَةٍ لاغَيْر لِاَنَّ اللامَ اُدْغِمَتْ في الدّالِ].

[بابُ[7] مَراتِبِ الْحُرُوفِ]. اَلْحُرُوفُ[8] ثَمانِيَةٌ[9] وَ عِشْرونَ يَجْمَعُها قَوْلُ[10] النَّطَنْزيّ :

خَطُّ عَلِيِّ صَكُّ بَشٍّ قَمَر
جِذْوَةُ زَنْدٍ[11] ضِغْثُ اُسٍّ حِفْظَهُ.[12]

وَ مَراتِبُها اَرْبَعٌ[13]. اُولٰيها[14] حُرُوفُ الْحَلْقِ وَهِيَ سِتَّةٌ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: الهَمْزَةُ[15] وَ الْهاء مَعَ الْعَيْن وَالْحاء وَالْخاء مَعَ الْغَيْن الثّانِيَةُ حُرُوفُ الْحَلْقِ وَالْفَمِ[16] وَهِيَ اثْنَتانِ[17]ك.[18] ق. الثّالِثَةُ حُرُوفُ الشَّفَةِ وَ هِيَ اَرْبَعَةٌ[19] يَجْمَعُها [قَوْلُهُ[20]] بِمُوفٍ[21]. الرّابِعَةُ حُرُوفُ الْفَمِ وَهِيَ سِتَّةَ عَشَرَ يَجْمَعُها قَوْلُهُ: صَدٌّ[22] ضُرٌّ طَنْزٍ ظَلَّ شَثٍّ[23] ذي تَسبح.[24] [وَالْحُرُوفُ[25] الَّتي تُدْغَمُ في اللامِ] اَرْبَعَةَ عَشَرَ وَهِيَ حُرُوفُ الْفَمِ ماخَلا الجيمَ وَالْياءَ يَجْمَعُها قَوْلُهُ[26]: ظِلٌّ[27] تَطٌّ سَنَدٍ شَذٌّ ضَزٌّ تَرصٍ. [وَ الَّتي[28] لاتُدْغَمُ اَرْبَعَةَ عَشَرَ يَجْمَعُها

---

۱ ـ (.....) ساقط ا.   ۲ ـ «و اللامَ» ساقط د.
۳ ـ م اضافه دارد: وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ هذِه الْخَمْسَةُ الْاَثْوابُ وَ هٰذِه خَمْسَةُ الْاَثْوابِ.
۴ ـ (.....) ساقط ا. م، ش: تُرْفَعُ الْهاءُ.   ۵ ـ د: فَتُدْغَمُ الْهاءُ...
۶ ـ ا: بضمّ اليها... د، ل، م: تُضَمُّ الهاء...
۷ ـ س براى اين باب عنوان ندارد. ا، پ بجاى [.....] : بابُ الْحُروفِ وَ مَراتِبُها.
۸ ـ س: عَدَدُ حُروفِ العربيّة... ا، پ: عَدَدُ الْحُروفِ الْعَرَبِيّة...   ۹ ـ ا، م، س: ثَمْنِيَةٌ...
۱۰ ـ د، ش، م، ل: ...يَجْمَعُها قَوْلُهُ...   ۱۱ ـ د: جِذْوَةُ دَند...
۱۲ ـ م اضافه دارد: وَ عَلىٰ وَجْهٍ آخَرَ:
جاحِظُ فَضْلُ غَوْث مُسْتَصْرِخٌ   هَشٌّ ذَكِيٌّ قُطْبُ عِزَّند   ۱۳ ـ «اربع» ساقط ل.
۱۴ ـ م، د، ش، پ: اَوَّلُها. س: اولاها.
۱۵ ـ د، م، ل: الهاء و الهمز مع العين... ش: الها و الهمزة...   ۱۶ ـ ش: ...والقسم...
۱۷ ـ س، ش، د، ل، ا، م: و هى اثنان...   ۱۸ ـ د، پ، ل،: ق، ک.
۱۹ ـ الصحاح: و الحُروفُ الشَّفهيّة: الباء و الفاء و الميم. تهذيب: و يقال للفاء و الباء و الميم شفويّة.
۲۰ ـ [.....] ساقط ا.   ۲۱ ـ ش: يموف.   ۲۲ ـ «صد» ساقط ش.
۲۳ ـ د: ظل شب...   ۲۴ ـ ل: ... ذى شبح.
۲۵ ـ س، ا: پ بجاى [.....] : وَ حُروفُ الْاِدْغامِ...   ۲۶ ـ «قَوْلُه» ساقط ش.
۲۷ ـ «ظل.....ترص» ساقط د.   ۲۸ ـ [.....] ساقط ا. «وَالَّتى لاتُدْغَم اَرْبَعَةَ عَشَر يَجْمَعُها قوله» ساقط د.

قَوْلُهُ: كَمْ اَخٍ عَفٍّ قَوِيٍّ غَبٍّ[1] حَجَّهُ]. وَ يَتَنَوَّعُ الْحُرُوفُ اَنْواعاً[2] [اُخَرَ[3]] هِيَ الْمَجْهُورَةُ وَ الْمَهْمُوسَةُ [وَ الشَّديدَةُ[4] وَ الرِّخْوَةُ وَ مابَيْنَهُما وَ الْمُنْفَتِحَةُ[5] وَ الْمُنْطَبِقَةُ وَ اللَّيِّنَةُ وَ الْمُكَرَّرُ وَ الْمُنْحَرِفُ]. فَالْمَجهُورَةُ[6] الَّتي[7] يَكونُ[8] بِها الصَّوْتُ جهيراً لا[9] رَخاوَةَ فيهِ وَ هِيَ تِسْعَةَ عَشَرَ يَجْمَعُها قَوْلُهُ[10]: ظَنَّ[11] عَلِيٍّ ذُو مَضاء قُطْبُ جَدٍّ غُزَرٍ. [12] وَ الْمَهْمُوسَةُ لِضِدِّها[13] وَ هِيَ عَشَرَةٌ[14] يَجْمَعُها قَوْلُهُ[15]: خُصَّ شَثٌّ كَفُّه[16] سَحْتٌ. وَ الشَّديدَةُ الَّتي شُدَّ الْاِعْتِمادُ عَلىٰ مَواضِعِها[17] فَلا يَمْتَدُّ[18] مَعَها الصَّوْتُ وَ هِيَ ثَمانِيَةٌ[19] يَجْمَعُها قَوْلُهُ[20]: اَطَقْتَ[21] بِجِدٍّ كَ[22]. وَالرِّخْوَةُ لِضِدِّها وَ هِيَ ثَلٰثَةَ عَشَرَ[23] يَجْمَعُها قَوْلُهُ[24]: حُظَّ[25] فَذٌّ هُزَّ[26] ضِغْثٌ خَسٌّ شِصٌّ. وَما بَيْنَهُما ثَمانِيَةٌ[27] اَحْرُفٍ يَجْمَعُها[28] قَوْلُهُ: عَلِيٌّ نُورٌ ما [اَيْضاً[29] نوري لامِعٌ]. وَ الْمُنْفَتِحَة[30] لِلَّتي يَنْفَتِحُ[31] [بِها[32]] اللِّسانُ وَلا يَنْطَبِقُ عَلَى الْحَنَكِ وَ هِيَ اَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ[33] يَجْمَعُها[34] قَوْلُهُ: عَلِيٌّ اُسٌّ فَخْرٌ شَثٌّ حَقٌّ مُغِذٌّ[35] هَزٌّ[36] جَدٌّ[37] نوكُتِب. وَ ماعَداها مُنْطَبِقَةٌ[38] [وَ هِيَ[39] الصّادُ وَ الضّادُ وَ الطّاءُ وَ الظّاءُ]. وَ الْمُكَرَّرُ ما اِذا وَقَفْتَ[40] عَلَيْهِ رَأَيْتَ[41] طَرَفَ اللِّسانِ يَتَغَيَّرُ[42] بِما فيهِ مِن

---

١ ـ ل: غث...
٢ ـ م: ...اَنْواعَ اُخَر...
٣ ـ [.....] ساقط ا.
۴ ـ [.....] ساقط ا.
۵ ـ «وَالْمُنْفَتِحَة» ساقط ش، د، پ.
۶ ـ د: و لمجهوره...
٧ ـ د: الّتي الّتي...
٨ ـ ش: تكونُ...
٩ ـ د: جَهيراً الّا رَخاوَةَ...
١٠ ـ لسان: قال سيبويه... و يجمعها قولك: «ظِلٌّ قَوٌّ رَبَضٍ اِذ غزا جُنْدٌ مُطيع».
١١ ـ «ظنّ عليّ......خصّ شثّ» ساقط د.
١٢ ـ س، ا، پ اضافه دارد: غَيْظُ وَدْقٍ مَطَرٍ نَجل عزّا بومضر.
١٣ ـ ل: بضدها.
١۴ ـ «وهى عَشْرَةٌ» ساقط م، ل، ش.
١۵ ـ «قَوْلُهُ» ساقط ا.
١۶ ـ ش: كفت...
١٧ ـ س: عَلىٰ مَوْضِعِها...
١٨ ـ ش بجاى «فَلا يَمْتَدُّ»: بملايمته.
١٩ ـ س، م، ل، ا: ثَمٰنِيَةٌ...
٢٠ ـ «قَوْلُهُ» ساقط ش، ا.
٢١ ـ س، د، ش: اطفت. ا: اطلقت.
٢٢ ـ ش بجاى «بجدّک» : جدّ.
٢٣ ـ «عَشَرَ يَجْمَعُها قَوْلُه» ساقط م.
٢۴ ـ «قَوْلُهُ» ساقط د، ا، ش.
٢۵ ـ ش: خَطّ فذّ...
٢۶ ـ د: هذا.
٢٧ ـ س، ا، ل، م: ثَمٰنِيَةَ اَحْرُفٍ...
٢٨ ـ «يَجْمَعُها قَوْلُهُ» ساقط ل. «قَوْلُهُ» ساقط ش، د، ا.
٢٩ ـ [.....] ساقط ا، پ.
٣٠ ـ ش: وَالْمُنْفِحة...
٣١ ـ ا: تَنْفَتِحُ...
٣٢ ـ پ، ا: به...
٣٣ ـ د: عِشْرين. ل: اربعة عشر.
٣۴ ـ «يَجْمَعُها قَوْلُهُ» ساقط ا.
٣۵ ـ د: مغر. د ـ نخ: معاً. ش: معد.
٣۶ ـ ش: هر...
٣٧ ـ د: خد...
٣٨ ـ لسان: والْحُرُوفُ الْمُطْبَقَةُ اَرْبَعَةٌ: الصّاد و الضّاد و الطاء و الظاء، وَ ماسوىٰ ذلِکَ فَمَفْتُوحٌ غَيْرُ مُطْبَقٍ.
٣٩ ـ [.....] ساقط ا، پ.
۴٠ ـ ش، د: اِذا وَقَعْتَ...
۴١ ـ ش: رآء سطرف.
۴٢ ـ س: يَنْعَثِرُ... د، م، ا، پ، ل: يَتَعَثَّرُ...

التَّكْرِيرِ وَ هُوَ الرّٰاءُ حَرْفٌ وٰاحِدٌ[1]. وَ الْمُنْحَرِفُ مٰا يَنْحَرِفُ فيهِ اللِّسٰانُ مَعَ الصَّوْتِ وَ هُوَ حَرْفٌ وٰاحِدٌ:[2] اللاّمُ. وَ اللَّيِّنَةُ حُروفُ الْعِلَّةِ يَجْمَعُهٰا[3]: واى[4]. [وَ حُرُوفُ[5] الْاِدْغٰامِ سِتَّةٌ يَجْمَعُهٰا: لَوْنٌ[6] ريم اَيْضاً نيلُ روم]. وَ حُرُوفُ الْاِبْدٰالِ[7] اَحَدَ عَشَرَ[8] يَجْمَعُهٰا: أَنْتَ هَمّٰا طَوْدُجى[9]. [وَالْحُروفُ[10] الَّتِي أُبْدِلَتِ الْاَلِفُ مِنْهٰا[11]: ثَمٰانِيَةَ[12] عَشَرَ يَجْمَعُهٰا قَوْلُهُ: تَبٰارَكَ ضَوْءُ[13] ثَلْج نَدْسُ عِصْمَه. وَ عَلىٰ[14] وَجْهٍ آخَرَ: لَجَّ بَرَصَدٌ غٰاثٍ ضَوْءُ نُسْكٍ تَمَّه] وَالْحُروفُ[15] الَّتِي تُزٰادُ ثَلٰثَةٌ يَجْمَعُهٰا: هَوا[16]. وَالْحُروفُ[17] الَّتِي لاٰتَتَّصِلُ[18] اِبْتِدٰاءً سِتَّةٌ[19] يَجْمَعُهٰا: زُرْ دٰاوُدٌ، اَيْضاً بِالْفٰارِسِيَّةِ:[20] دٰاذُورْزْ. وَ حُروفُ الزِّيٰادَةِ عَشَرَةٌ يَجْمَعُهٰا:[21] سَمٰاءُ وَلِيٍّ[22] هَتِن. وَ الْحُروفُ الَّتِي تُنْقَصُ مِنَ الْخَطِّ خَمْسَةٌ[23] يَجْمَعُهٰا: ان ولى وَمٰاعَدٰاهٰا حُروفُ الْاَصْلِ. وَ يَتَنَوَّعُ الْحُروفُ اَنْوٰاعاً اُخَر[24] فَمِنْهٰا الْمُنْخَفِضَةُ [اَحَدٌ[25] وَ عِشْرُونَ] يَجْمَعُهٰا[26]: ذَكَتْ[27] شَمْسُ عَلِيٍّ فَوْزٌ[28] حُرٍّ[29] بِتٰاجِده. وَمِنْهٰا الْمُسْتَعْلِيَةُ[30] وَ هِيَ مٰا عَدٰا[31] الْمُنْخَفِضَةَ. وَ مِنْهٰا حُروفُ الْقَلْقَلَةِ وَ[32] سُمِّيَتْ بِذٰلِكَ لِاَنَّهُ[33] لاٰيُمْكِنُكَ الْوُقُوفُ عَلَيْهٰا اِلاّ بِصَوْتٍ، يَجْمَعُهٰا: جُدْ بطق[34]. وَ مِنْهٰا حُرُوفُ الذَّلاٰقَةِ وَهِيَ سِتَّةٌ[35] يَجْمَعُهٰا: مُرْبِنَفْلٍ. وَ [مِنْهٰا[36]] حُرُوفُ الْاِمٰالَةِ [وَهِيَ[37] خَمْسَةَ

---

۱ ـ ش، ا: ...حرفٌ واحدة...
۲ ـ س، ا اضافه دارد: ...وَهِيَ...
۳ ـ م بجاى «يَجْمَعُها»: وَهِيَ...
۴ ـ س، ا: اوى. پ: اَوَى.
۵ ـ [.....] ساقط ا.
۶ ـ استادِ مرحوم بديع الزّمانى: يَرْمَلون. د: لون ويم.
۷ ـ لسان: و حُروفُ الْبَدَل...
۸ ـ س: اَحَدَ عَشَرَ حَرْفاً...
۹ ـ د: ... همّا طرد...
۱۰ ـ [.....] ساقط ا، پ.
۱۱ ـ «مِنْها» ساقط ل.
۱۲ ـ م، ل: ثَمٰنِيَةٌ...
۱۳ ـ د: تَبارك ضر...
۱۴ ـ «وعَلى......تمه» ساقط د.
۱۵ ـ ش: وَهُوَ الْحُروف...
۱۶ ـ ا، پ: هوى.
۱۷ ـ س، ا، پ: وَالْحُروفُ الّتى لاٰيُمْكِنُ وَصْلُها اِبْتِداءً...
۱۸ ـ ش، د: لاٰيتّصل...
۱۹ ـ ش، ل، د، م: ...خَمْسَةٌ...
۲۰ ـ «بالفارِسِيَّةِ» ساقط د، ل.
۲۱ ـ م: ...يَجْمَعُها قَوْلُه...
۲۲ ـ استادِ مرحوم بديع الزّمانى: سَألْتُموفيها، يا: هُمْ يَتَسٰاءَلُونَ.
۲۳ ـ «خَمْسَةٌ» ساقط م، ش، د، ل.
۲۴ ـ ش: آخَر.
۲۵ ـ [.....] ساقط ا، پ.
۲۶ ـ د، م: ...يَجْمَعُها قَوْلُه...
۲۷ ـ در برخى نسخ مشوّش و مغشوش آمده از جمله «ذكت شمس على فوز» از نسخه ش محو گرديده است.
۲۸ ـ س، پ: قرن. ا: قزن.
۲۹ ـ ش: جر.
۳۰ ـ لسان: والمُسْتَعْلِي من الحروف سبعةٌ و هى: الخاء و الغين و القاف و الضاد و الصاد و الطاء و الظاء و ماعدا هذه الحروف فَمُنْخَفِضٌ.
۳۱ ـ ل، م، ش، د: ماعَدَتْ...
۳۲ ـ «وَ» ساقط پ، ا.
۳۳ ـ «لِاَنَّهُ» ساقط م.
۳۴ ـ ا، س: نطق. م، ل: ...تطق.
۳۵ ـ د: ستّة عشر...
۳۶ ـ [.....] ساقط ا، پ.
۳۷ ـ «وهِيَ» ساقط ش. [.....] ساقط ا، پ، د.

عَشَرَ] يَجْمَعُها [قَوْلُهُ[۱]]: ثَوْبُ زَيْدٍ جَذِلُ[۲] شَمْسٍ نَتفُ[۳]. وَ حُروفُ الْفارِسِيَّةُ الْاَصْلِيَّةُ[۴] سِتَّةٌ[۵] وَ عِشْرونَ يَجْمَعُها [قَوْلُهُ[۶]]:

ای پذرخواندهٔ شه ورج رخت باد فزون
تیغ کلکت بسز اژرف نگر باد چو ماه[۷]

وَالْحُرُوفُ الَّتِي لاتَدْخُلُ الْفارِسِيَّةَ ثَمانِيَةٌ[۸] يَجْمَعُها[۹]: ضع، حظ[۱۰]، ثط، قص[۱۱]، [وَالَّتى[۱۲] لاتَدْخُلُ الْعَرَبِيَّةَ سِتَّةٌ وَ هِيَ: پ، چ، ژ، گ[۱۳]، ق[۱۴]، خو[۱۵]، [۱۶]] وَالْاَسْماءُ الَّتي تُساوي عَرَبِيَّتُها وَ فارِسِيَّتُها سَبْعَةٌ يجمعها: تاج و تخت و رای وخیم و دین و دنیا و زمان[۱۷]. وَ هٰذا[۱۸] بَيْتٌ يَجْمَعُ الْحُروفَ كُلَّها[۱۹]:

جَـزَى[۲۰] اللهُ ذا لَـفْظٍ يُعاضِدُ قـائِلاً
بِطَوْعٍ[۲۱] اَغِثْ شَخْصَ الْحُسَيْنِ بِرَحْمَتِكْ[۲۲].

---

۱ ـ [.....] ساقط ا، ش. ۲ ـ د ـ نخ: معاً. ۳ ـ س: نكث. ا، پ: نكت. د: نتفه.
۴ ـ «الاَصليّة» ساقط م، ش، د، ل. ۵ ـ ا، پ: اَحَدٌ وَ عِشرون.
۶ ـ [.....] ساقط ا، پ، ش. ل ـ نخ: بَيْتٌ...
۷ ـ بیت در ش، ل، د، م: ای پذر خواندهٔ شه ورج مهت بین بفروز تیغ کلکت بسزا ژرف نگر بین چون روز.
۸ ـ م، س، ا: ثَمٰنِيَةٌ... ۹ ـ د: يَجْمَعُ... ۱۰ ـ ش: ...خط
۱۱ ـ ا: ...فص. ش: ...قص لپ خو. ۱۲ ـ م: وَالْحُرُوفُ الّتى... ۱۳ ـ «گ» ساقط ش.
۱۴ ـ ش: ث. ۱۵ ـ «خو» ساقط ش. ۱۶ ـ م: ...يَجْمَعُها: گچ پژ خواق.
۱۷ ـ «وَالْاَسْماءُ الّتى تساوى......دنيا و زمان» ساقط ش، د، ل، م.
۱۸ ـ م بجای «وَهٰذا» : للنّطنزى... «وَهٰذا» ساقط ش، د، ل، م، پ، ا. ۱۹ ـ ش بجای «كُلَّها»: كَما فِي الدُّعاء.
۲۰ ـ بیت ساقط د. ۲۱ ـ ش بجای «بِطَوْعٍ»: تطوع...
۲۲ ـ نسخه‌های هفتگانه مورد استفاده در این تصحیح گونه بشرح زیر پایان می‌پذیر:
س: هٰذا آخِرُ الزِّيادَةِ الْمُلْحَقَةِ بِالْكِتابِ. وَقَعَ الْفَراغُ مِنْهُ يَوْمَ الْاَرْبِعاء فِي الْعُشْرِ الْاَواخِرِ مِنْ جُمادىٰ الْآخِر(!؟) مِنْ شُهورِ سَنَةِ تِسْعٍ وَ اَرْبَعينَ وَ خَمْسِمائَةٍ.
ا ـ تَمَّ الْكِتابُ بِحَمْدِاللهِ وَ مَنِّهِ وَ صَلَواتُهُ عَلىٰ سَيِّدِنا نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهِ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ اَجْمَعينَ. وَقَعَ الْفَراغُ مِنْهُ في مُنْتَصَفِ شَهْرِاللهِ... سَنَةِ سَبْعٍ وَ خَمْسينَ وَ خَمْسِمائَةٍ هِجْرِيَّةٍ بِمدينَةِ مَراغَة فِي الْمَدْرَسَةِ الْمَعْمُورَةِ السَّعْدِيّة...عَمَّرَهَا اللهُ مَعَ اَخَواتِها آمينَ رَبَّ الْعالَمينَ.
د ـ تَمَّتْ (محوشدگی) الكِتابِ بِحَمْدِاللهِ وَ مَنِّهِ وَ الصَّلَواتُ عَلىٰ رَسُولِهِ...وَآلِهِ اَجْمَعينَ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ رابِعٍ وَ عِشْرينَ شَعْبانَ سَنَة اِثْنَيْ وَ تِسْعينَ وَ خَمْسِ مِائَةٍ فِي مَدينَةِ حَلَب باب جامِع الشَّرقى... حُسَيْنُ بْنُ يوسُفَ بْنِ عَلِيِّ الْقَراذا شىِّ الخوارزمى وَالْقَراذاش بَيْنَ قم كنت وَ بَيْنَ زنكج وَ بَيْنَ مذكمينك وَ حَسْبُنَا اللهُ نِعْمَ الْوَكيلُ وَ نِعْمَ الْوَلِيّ.

تَـمَّ الْكِتـابُ وَ رَبُّنـا الْـمَحْمُودُ وَ لَـهُ الْفَضـائِلُ وَ الْـعُلىٰ وَالْـجُودُ
وَ عَـلىٰ النَّـبِيِّ مُـحَمَّدٍ صَـلَواتُـهُ مـاناحَ قُـمْرِيٌّ وَ اَوْرَقَ عُـودُ...

م ـ گرچه ز خاک دست نطنزی شود تباه یک چـند یـادگار بـود زو خـط سیاه
آنکس کی این بخواند او را دعا کند یا رب عفو کنش بقیامت همه گناه ←

← قَدْ يَسَّرَ اللهُ تَعالىٰ تَنْميقَ هٰذا الْكِتابِ وَ تَنْفيسِهِ عَلىٰ يَدَيْ اَقَلِّ عِبادِاللهِ عَبْدِ الْمَجيدِ بْنِ عَبْدِالرَّشيدِ بْنِ عَبْدِ الْكَريمِ ابْنِ عَبْدِ الْعَزيزِ فِي الثّاني وَالْعِشْرينَ مِنْ شَهْرِاللهِ الْاَصَمِّ رَجَب سَنَةِ ثَلٰثٍ وَ اَرْبَعينَ وَ سِتِّمائَةٍ وَالْحَمْدُللهِ رَبِّ العالمينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلىٰ نَبِيِّه مُحَمَّدِبْنِ عَبْدِاللهِ وَ عَلىٰ آلِهِ الطّاهِرينَ اَجْمَعينَ.

ب ـ كاتِبُهُ الْفَقيرُ اِلىٰ رَحْمَةِاللهِ مُعاوِيَةُ بْنُ موسىٰ. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلَهُ وَلِوالِدَيْهِ وَلِجَميعِ الْمُسْلِمينَ ياذَا الْجَلالِ وَالْاِكْرامِ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ. فَرَغَ مِنْ تَحريرِهِ فِي التّاسِعِ عَشَر مِنْ جُمادىٰ الْآخِر(!؟) سَنَةِ اِحْدىٰ وَ سَبْعينَ وَ سِتِّمِائَةِ اَلْحَمْدُ لِوَلِيِّهِ وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ نَبِيِّه وَ آلِهِ اَجْمَعينَ.

ل ـ اَللّٰهُمَّ آمينَ وَاغْفِرْ ذُنوبَ الكاتِبِ الْفَقيرِ الْمُسْتَجيرِ الرّاجي... مُحَمَّدِ بْنِ اَبي بَكْرِبْنِ اَحْمَدبْنِ عُثْمانَ بْنِ مُحَمَّدٍ المَعْروفُ محذكس(!؟) السِّمْنانِيِّ وَلِجَميعِ الْمؤْمِنينَ وَالْمؤْمِناتِ وَالْمُسْلِمينَ وَالْمُسْلِماتِ وَ لِمَنْ يَقْرَأُ وَيَسْتَفيدُ مِنْ هٰذا الْكِتابِ الْمُسْتَطابِ اِلىٰ يَوْمِ الْمآبِ . نَجَزَ الكِتابُ ظُهْرَ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ مِنْ (شايد ذى الْحَجَّةِ) خَمْسَ عَشْرَةَ وَ سَبْعمِائَةٍ سنه ۷۱۵ بصومعه صفا و زاويه و فا المَبْنِيَّةِ فِي دارِ الْكاتِبِ وَالْحَمْدُلِلّهِ اَوَّلاً وَ آخِراً وَ ظاهِراً وَ باطِناً وَ بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتُ.

ش ـ وَالْحَمْدُللهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَواتُهُ عَلىٰ سَيِّدِنا نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْاَنْبِياء وَ وَصِيِّهِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْاَوْصِياء وَ ابْنَتِهِ فاطِمَةَ سَيِّدَةِ النِّساءِ وَ سِبْطَيْهِ الْحَسَن سَيِّدِ الْاَوْلِياء وَالْحُسَيْنِ سَيِّدِ الشُّهَداء وَ اَوْلادِهِم الْبَرَرَةِ الْاَتْقِياء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِم ماسَبَّحَ مَلَكٌ فِي الْاَرْضِ وَالسَّماءِ وَسَلَّمَ تَسْليماً كَثيراً كَبيراً وَحَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ وَالْمُعينُ نِعْمَ الْمَوْلىٰ وَالنَّصيرُ. اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ وَاغْفِرْ لِكاتِبِهِ وَ لِصاحِبِهِ وَ لِقارِئِهِ وَ لِلنّاظِرِ فيهِ وَ لِمَنْ دَعا لِكاتِبِهِ وَ لِمَنْ قالَ آمينَ.

فهرست منابع

۱ ـ قرآن کریم ـ بخط حافظ عثمان (معروف به مصحف الحافظ عثمان) ـ دار احیاء التراث العربی ـ بیروت ـ لبنان ـ ۱۹۷۱ م.

۲ ـ آنندراج ـ تألیف محمّد پادشاه متخلّص به «شاد» ـ مطبعه نولکشور ـ لکنهو، ۱۸۸۹ ـ ۱۸۹۲ م.

۳ ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ـ تألیف مقدسی ـ چاپ دوم ـ مطبعة بریل ـ لیدن.

۴ ـ الانساب ـ تألیف سمعانی ـ چاپ افست یلجلدی ـ مکتبة المثنّی ـ ۱۹۷۰ م.

۵ ـ بررسی‌هائی دربارهٔ ابوریحان بیرونی بمناسبت هزارهٔ ولادت او ـ شورای عالی فرهنگ و هنر ـ مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی. (۱۱).

۶ ـ برهان قاطع ـ تألیف محمّد حسین بن خلف تبریزی متخلّص به برهان ـ باهتمام دکتر معین ـ بسرمایه اکبر زوّار ـ تهران ۱۳۳۰ هـ ش.

۷ ـ بغیة الوعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة ـ تألیف العلّامة الحافظ جلال الدین عبدالرّحمٰن السیوطی الشّافعی ـ چاپ اول ـ مصر ـ سنة ۱۳۲۶ هـ

۸ ـ البلغة فی شذور اللّغة ـ (مجموع مقالات لغویّة لائمّة کتبة العرب) ـ چاپ دوم ـ المطبعة الکاثو لیکیّة ـ بیروت ـ ۱۹۱۴ م.

۹ ـ تاج العروس ـ تألیف السیّد محمّد مرتضی الزبیدی ـ طبع علی مطابع دار صادر ـ بیروت ـ ۱۳۸۶ هـ، ۱۹۶۶ م.

۱۰ ـ تاج اللّغة و صحاح العربیّة معروف به «الصحاح» ـ تألیف اسماعیل بن حماد الجوهری ـ

تحقیق احمد عبد الغفور عطّار ـ مطابع دار الکتاب العربی بمصر.
۱۱ ـ تاریخ الادب العربی ـ کارل بروکلمان ـ الجزء الثالث ـ الطبعة الثّانیة ـ دارالمعارف بمصر.
۱۲ ـ تاریخ ایران ـ (از آغاز تا انقراض قاجاریّه) ـ تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی ـ بکوشش دبیر سیاقی ـ از انتشارات کتابفروشی خیّام.
۱۳ ـ تاریخ اصفهان وری ـ تألیف شیخ جابر انصاری.
۱۴ ـ تاریخ بغداد اومدینة السّلام ـ للحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی ـ ناشر: دارُ الکتاب العربیّة ـ بیروت ـ لبنان ـ المجلد الاول.
۱۵ ـ تاریخ بلعمی ـ تألیف ابو علی محمّدبن محمّدبن بلعمی ـ ترجمه تاریخ طبری ـ تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری ـ بتصحیح مرحوم محمد تقی بهار ـ بکوشش محمّد پروین گنابادی ـ از انتشارات ادارهٔ کلّ نگارش وزارت فرهنگ ـ طهران ـ ۱۳۴۱ ه
۱۶ ـ تاریخ سلاجقه ـ تألیف فتح بن علی البنداری ـ چاپ مصر.
۱۷ ـ ترجمه کتاب محاسن اصفهان ـ تألیف مافروخی ـ مترجم حسین بن محمّد بن ابی الرّضا آوی ـ تصحیح اقبال ـ شرکت سهامی چاپ ـ تهران. ۱۳۲۸ ه
۱۸ ـ تهذیب اللّغة ـ تألیف ابو منصور محمّدبن احمد الازهری ـ بکوشش عبدالسّلام محمّد هارون ـ محمّد علی النّجار ـ دار القومیّة العربیّة للطّباعة ـ ۱۳۸۴ ه ۱۹۶۴ م.
۱۹ ـ جمهرة اللّغة، لابن درید ابی بکر محّمد بن الحسن الازدی البصری ـ چاپ افست مکتبة المثنی ببغداد.
۲۰ ـ جواهر الالفاظ ـ تألیف قدامة بن جعفر ـ چاپ مصر چ ۱۳۵۰ ه
۲۱ ـ حدائق السّحر فی دقائق الشّعر ـ تألیف رشید الدین وطواط ـ تصحیح عباس اقبال ـ مطبعهٔ مجلس ـ تهران.
۲۲ ـ خریدة القصر و جریدة العصر ـ تألیف عماد کاتب، ج ۱ ، عکس خطی ۱۶۹ ـ موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
۲۳ ـ دیوان ابوالفضل کمال الدّین اسماعیل اصفهانی ـ باهتمام حسین بحر العلومی ـ انتشارات کتابفروشی دهخدا ـ تهران ـ اسفند ۴۸.
۲۴ ـ الذّریعة ـ تألیف الشیخ آغاز بزرگ الطهرانی ـ جلد ۷ ـ چاپخانه مجلس ـ چاپ اول ـ ۱۳۲۷ ه ش. ۱۳۶۷ ه، ق. ۱۹۴۸ م.

۲۵ ـ الذّریعة ـ تألیف الشیخ آغاز بزرگ الطهرانی ـ جلد ۸ ـ چاپخانه مجلس ـ چاپ اول ـ ۱۳۲۹ ه، ش. ۱۳۶۹ ه، ق. ۱۹۵۰ م.
۲۶ ـ السّامی فی الاسامی ـ تألیف ابوالفتح احمد بن محمّد المیدانی ـ انتشارات بنیاد فرهنگ (۱۵).
۲۷ ـ سند بادنامه ـ نگارش محمّد بن علی بن محمّد الظهیریّ السّمرقندی ـ باهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش ـ استانبول ـ ۱۹۴۸ م.
۲۸ ـ شرح سودی بر حافظ ـ ترجمه دکتر عصمت ستّارزاده ـ از انتشارات حقیقت.
۲۹ ـ شرح قاموس ملقّب به ترجمان اللّغة ـ شرح و ترجمه محمّدبن یحیی بن محمّد شفیع قزوینی بر «القاموس المحیط» ـ طهران ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۸ ه
۳۰ ـ صحاح الفرس ـ تألیف محمّدبن هندوشاه نخجوانی ـ باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب طهران ـ ۱۳۴۱ ه، ش.
۳۱ ـ الصّراح من الصّحاح ـ تألیف ابوالفضل محمّدبن عمربن خالد المدعوّ بجمال القرشیّ ـ قطع رحلی.
۳۲ ـ غیاث اللّغات ـ تألیف غیاث الدّین محمّدبن جلال الدّین بن شرف‌الدّین ـ بکوشش محمّدِ دبیر سیاقی ـ از انتشارات کانون معرفت.
۳۳ ـ فرهنگ دوزی مشتمل بر لغات فائت فرهنگ‌های عربی.
۳۴ ـ فرهنگ فارسی ـ تألیف دکتر محمّد معین استاد دانشگاه تهران ـ از انتشارات امیرکبیر.
۳۵ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ـ نگارش: ع منزوی ـ از انتشارات دانشگاه تهران (۵۱۳) ـ چاپ دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۷ ـ ۱۹۵۹ .
۳۶ ـ فقه اللّغة العربیّة ـ تألیف اللّغویّ ابی منصور عبدالملک بن محمّد الثّعالبی ـ مصر ۱۳۱۸ ه.
۳۷ ـ فهرست دو کتابخانهٔ مشهد (مدرسهٔ نواب ـ آستان قدس).
۳۸ ـ فهرست کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار. جلد ۲.
۳۹ ـ قانون ادب ـ تألیف ابوالفضل جیش بن ابراهیم بن محمّد تفلیسی ـ باهتمام غلامرضا طاهر ـ جلد اول ـ انتشارات بنیاد فرهنگ.
۴۰ ـ کتاب اصفهان ـ تألیف نورصادقی ـ تهران ـ ۱۳۱۶ ه، ش.

۴۱ ـ کتاب المصادر ـ تألیف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی ـ بکوشش تقی بینش ـ از انتشاراتِ کتابفروشی باستان مشهد.
۴۲ ـ کتاب «هشت مقاله تاریخی و ادبی» ـ از نصراله فلسفی ـ تهران ـ ۱۳۳۰ ـ از انتشارات دانشگاه تهران شماره (۱۰۴) ـ چاپخانهٔ دانشگاه.
۴۳ ـ کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون ـ تألیف حاجی خلیفه ـ چاپ شرف الدین ـ ۱۳۶۰ هـ ـ ۱۹۴۱ م.
۴۴ ـ کنز اللّغة ـ قطع رحلی یک جلدی ـ چاپ سنه ۱۳۱۶.
۴۵ ـ لُباب الالباب ـ تألیف محمّد عوفی ـ از روی چاپ اروپا ـ بکوشش سعید نفیسی ـ ۱۳۳۵ هش.
۴۶ ـ لسان العرب ـ تألیف ابوالفضل جمال الدین محمّدبن مکرم بن منظور ـ دارصادر ـ داربیروت بیروت ـ ۱۳۸۸ هـ ـ ۱۹۶۸ م.
۴۷ ـ لغت نامه دهخدا ـ علی اکبر دهخدا.
۴۸ ـ مجله ارمغان ـ سال ۱۰ ـ شماره ۱.
۴۹ ـ مجله یادگار ـ عباس اقبال آشتیانی ـ از انتشارات کتابفروشی خیام ـ در پنج جلد ـ سال سوم ـ شماره ۱.
۵۰ ـ مجمع الامثال ـ تألیف ابوالفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهیم النیسابوری المیدانی ـ دارالفکر بیروت ـ ص ب ۷۰۶۱.
۵۱ ـ مجمع البحرین و مطلع النیّرین ـ قطع رحلی ـ چاپ دارطباعة المرحوم المغفور حاجی ابراهیم.
۵۲ ـ محاسن اصفهان ـ تألیف مفضّل بن سعد بن الحسین المافروخی الاصبهانی ـ چاپ مجلس ـ تهران.
۵۳ ـ مرزبان نامه ـ تألیف مرزبان بن رستم بن شروین ـ تصحیح قزوینی ـ مطبعهٔ بریل ـ لیدن.
۵۴ ـ المرقاة ـ تألیف بدیع الزّمان ادیب نطنزی ـ مقابله و تصحیح دکتر سیّد جعفر سجّادی ـ انتشاراتِ بنیاد فرهنگ (۲۰).
۵۵ ـ معجم البلدان ـ تألیف یاقوت حموی ـ چاپ افست اسدی ـ تهران ـ ۱۹۶۵ م.
۵۶ ـ معجم البلدان ـ للشّیخ الامام شهاب الدّین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرّومی

البغدادی ـ دارصادر ـ داربیروت ـ بیروت ۱۳۸۸ هـ ۱۹۶۸ م.
۵۷ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ـ تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس الرّازی ـ بتصحیح علّامه فقید: محمّد قزوینی و مدرس رضوی ـ طهران ـ ۱۳۱۴ هـ ش.
۵۸ ـ معجم المؤلّفین ـ تألیف عمر رضا کحاله ـ چاپ دمشق ـ ۱۳۷۶ هـ ـ ۱۹۵۷ م.
۵۹ ـ المعرّب من الکلام الاعجمّی ـ تألیف ابو منصور الجوالیقی ـ بتحقیق احمد محمّد شاکر ـ افست طهران ۱۹۶۶.
۶۰ ـ المغرب فی ترتیب المعرب ـ تألیف مطرّزی ـ چاپ حیدرآباد دکن ـ ۱۳۲۸ هـ
۶۱ ـ المفردات فی غریب القرآن ـ تألیف ابوالقاسم الحسین بن محمد المعروف بالرّاغب الاصفهانی ـ تحقیق محمّد سید گیلانی ـ طهران ـ بین الحرمین ـ المکتبة المرتضویّة.
۶۲ ـ مقالات و بررسیها ـ نشریه دانشکده الهیّات و معارف اسلامی ـ دانشگاه تهران ـ دفتر نوزدهم ـ بیستم.
۶۳ ـ مقامات حمیدی ـ تألیف قاضی حمیدالدّین عمر بن محمود بلخی ـ بسعی سید علی اکبر ابرقوئی ـ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان (۱).
۶۴ ـ مقدّمه الادب ـ تألیف ابوالقاسم محمود بن عمرالزمخشری ـ چاپ لایپزیک (لِبْسیا) ۱۸۴۳ م.
۶۵ ـ نصاب الصّبیان ـ تألیف ابونصر فراهی ـ تصحیح دکتر محمّد جواد مشکور ـ تهران ۱۳۴۹ ش.
۶۶ ـ الوافی بالوفیات ـ تألیف صلاح الدّین خلیل بن ایبک الصّفدی ـ جلد ۴.
۶۷ ـ وزارت در عهد سلجوقی ـ تألیف عباس اقبال ـ بکوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکاء ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ (۵۲۰) ـ ۱۳۳۸ ش.
۶۸ ـ هدیة العارفین فی اسماء المؤلّفین وآثار المصنّفین ـ تألیف اسماعیل باشا بغدادی ـ جلد اول ـ چاپ استانبول ـ سنه ۱۹۵۱ م.
۶۹ ـ یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر ـ تألیف ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ـ النیسابوری ـ بتحقیق محمد محی الدّین عبدالحمید. مطبعة السّعادة ـ القاهرة ـ چاپ دوم ـ ۱۳۷۵ هـ.

DASTŪR AL-LOĠAT AL-MOSAMMĀ BEL-ḴELĀṢ

by

'Adīb Naṭanzī

Edited and Annotated by

Reżā Hādīzādeh



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2001